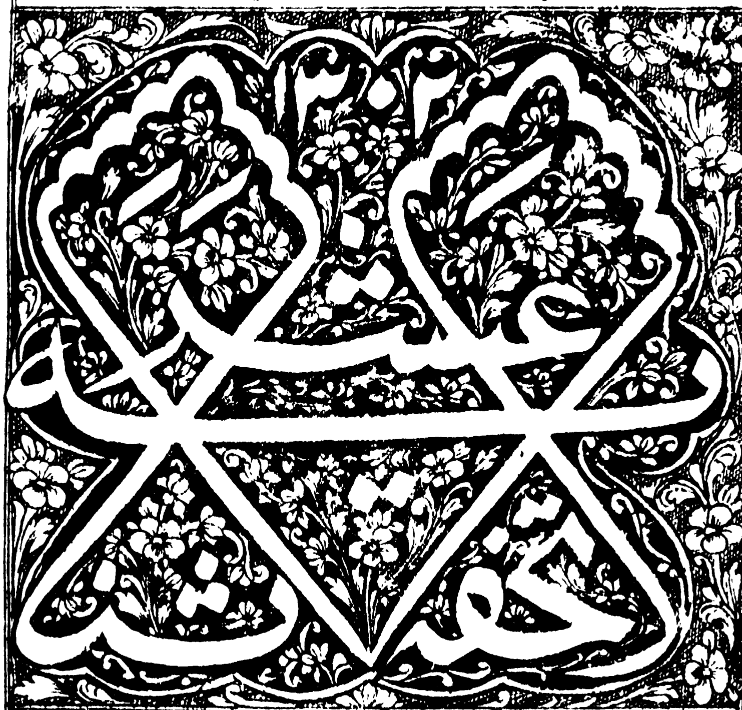
فساد فرع است اما بجهت تنشیط اذهان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل بهر کنیم و منصف
را خالی از فائده نیست اما غلاة پس بیست و چهار فرقه اند اول آنها سبائیه اند اصحاب عبد الله ابن سبا
قالوا ان علیا هو الاله حقا و میگویند حضرت مرتضی شهید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی را کشت که
متصور بصورت آنجناب شده بود معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او متمثل تواند شد و میگویند
که آنجناب در ابر مختفی میماند و آواز رعد آواز اوست و برق چابک اوست و هرگاه آواز رعد می شنوند در جواب
میگویند الصلوة والسلام علیک یا امیر المومنین و میگویند که آنجناب بعد مدتی نزول خواهند فرمود
و دشمنان خود را زیر و زبر خواهند کرد و درین کلمات ایشان تناقض صریح و تهافت ظاهر است
زیرا که با آواز تند رعد و القای برق عالمی را تواند کشت در حق اعدا چرا صرفه می فرماید و چه انتظار
می کشد فرقه دوم از غلاة مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که بسبب لزوم شنائع بر مذهب سبائیه طور
دیگر گرفتند و گفتند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق قول نصاری
بایمعنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد و مذهب ایشان آنست که نبوة و رسالة منقطع نمی شود
هر کرا اتحاد بالاهوت حاصل شد نبی است و اگر ارشاد عالم و هدایت ضالین پیشتر گرفت رسول است ولهذا
در میان ایشان مدعیان نبوة و رسالة بسیار گذشته اند فرقه سوم از غلاة سریغیه اند اصحاب سریغ
بفتح سین و کسر راء مهمله آخره غین معجمه و بعضی بجای سریغ سریف گفته اند مذهب ایشان مثل مذهب
مفضلیه است مگر آنکه حلول لاهوت در ناسوت در حق پنج شخص اعتقاد میکنند یعنی پیغمبر و عباس
و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از غلاة بزیغیه اند اصحاب بزیغ ابن یونس که بالوهیت جعفر صادق
قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آمد و بصورتی که مردم او را جعفر صادق می گفتند
متشبح شده بود و گفته اند که ائمه دیگر الوهیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و معراج
و صعود بملکوت جمیع ائمه را حاصل بود فرقه پنجم از غلاة کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح
تناسخ میشوند یعنی انتقال میکنند از بدنی ببدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس ازان در شیث
در آمد و هلم جرا باکشیده در سائر انبیا و ائمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود ها تناسخ
میکنند و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند بترک بیعت علی و علی را نیز تکفیر میکنند بترک طلب حق از اینجا
معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و امامت او مشروط بایمان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب
علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از غلاة مغیریه اند اصحاب مغیرة بن سعید عجلی میگویند
که حق تعالی بر صورت مردیست نورانی و بر سر او تاجی ست از نور و دل او چشمه حکمتها است فرقه هفتم از

فهرست تحفهٔ اثنا عشری

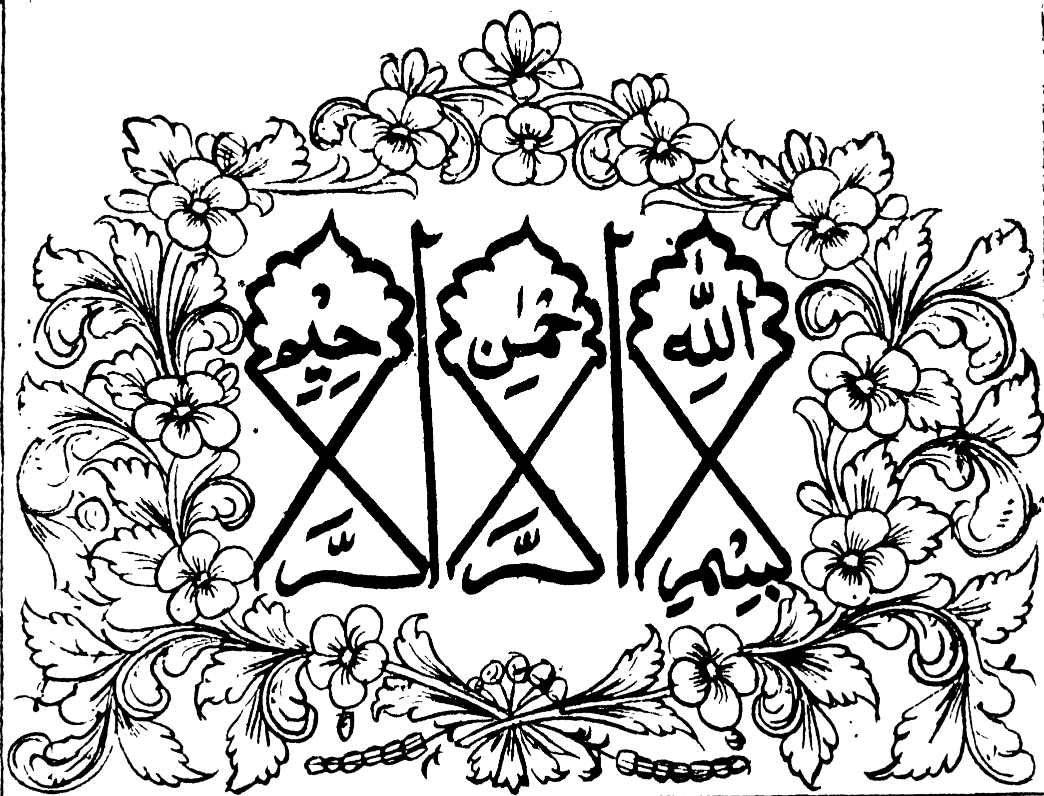
قل کل یعمل علیٰ شاکلته فربکم اعلم بمن هو اهدیٰ سبیلا

الحمد لله علیٰ احسانه که درین ایام فرخنده فرجام کتاب لاجواب اعجاز انتساب فضائل و کرامت
نصاب در کشف حال شیعه و بیان اصول ماخذ امامیه و دیگر حالات ایشان مشهور به



مصنفه عالم باعمل فاضل اکمل حافظ غلام حلیم ابن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ ابو الفیض دهلوی
قدس سرهم بتصحیح و تنقیح عالم المعی ماهر لوذعی جناب مولوی احسان الله صاحب فرنگی محلی مد فیضه

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنو گزین نقش نگین طبع شد



الحمد لله وکفی والسلام علی عباده الذین اصطفی خصوصاً علی سید الوری صاحب قاب قوسین او ادنی
بدر الدجی شمس الضحی نور الهدی محمد المجتبی وعلی آله واصحابه ذوی الدرجات العلی
اما بعد میگوید بندهٔ درگاه قادر قوی حافظ غلام حلیم ابن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ ابو الفیض دهلوی
غفر الله لهم اجمعین وحشرهم فی زمرة عبادة الصالحین که این رساله ایست در کشف حال شیعه وبیان اصول
وماخذ مذهب ایشان وطریق دعوت ایشان دیگران را بمذهب خود وبیان اختلاف ایشان وروات
اخبار واحادیث ایشان وبیان نبذی از عقائد ایشان در باب الوهیت ونبوت وامامت ومعاد
ونقل بعضی از مسائل فقهیه ایشان که ماخذ آنها از اصول ملت حنفیه مخفی وپوشیده است وذکر پاره از
اقوال وافعال ایشان در حق صحابهٔ کرام وازواج مطهرات واهلبیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین و
این رساله را تحفه اثنا عشریه نام نهاده شد زیرا که بعد از انقضای قرن ثانی عشر از هجرت خیر البشر
علیه التحیة والسلام صورت تالیف پذیرفته وجلوهٔ ظهور گرفته وانچه درین قرون ماضیه از گفتگوی شیعه
علی الخصوص امامیه اثنا عشریه با اهل سنت وجماعت بوقوع آمده اکثرش درین رساله مندرج گردیده وانچه متروک مانده
حقیقت حالش نیز از انچه مذکور شد بوضوح انجامیده واین رساله را **نصیحة المؤمنین وفضیحة الشیاطین**

لقب کرده شد و غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که ما در آنیم
رواج مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یک دو کس از آن خانه باین مذهب
متمذهب نباشد و اغلب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از حلیهٔ علم تاریخ و اخبار خود عاطل و از احوال اصول و
اسلاف خود بالکل غافل میباشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو مینمایند کج مج میگویند و شر بر
می آرند بعون الله تعالی بتحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جادهٔ خود بیرون نروند و اصول خود را
منکر نشوند و بعضی از امور واقعی شک و تردد را راه ندهند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه
و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید باهل سنت میشود غیر از کتب معتبرهٔ ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتیکه
عاید باهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد والا هر یک را از طرفین تهمت تعصب و عناد
لاحق است و بایکدیگر اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است
از آن جنس است که هر دو فرقه بر آن اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان مروی است معهذا بیشتر از
تفاسیر شیعه ذکر کرده شد تا کسی را مظنهٔ تهمت نماند وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ التماس از
ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب
مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقایص ملائکه و انبیا علیهم الصلوٰة و
السلام مذکور شود و لازم آید راقم این حروف را از آن بری الذمه شناسند و فارغ العهده انگارند که بهزار زبان از آن
امر شنیع تبرا مینماید و بصد دل از آن سوء ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنای کلام بر اصول گروهی نهاده است
ناچار نام اختیار بدست آنها داده هر جا که کشیده میبرد میرود و بهر رنگ که رنگین کنند میشود دوم آنکه هر جا که کلام را
مطلق ساخته بمذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بمذاق اهل سنت نموده راه سخن را بالقدم ایشان پیموده چنان
توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا و کلا سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه و اهل سنت
اصولاً و فروعاً ماهر و آشنا باشد و هر یک مذهب را می شناسد و مذهب دیگر را کما ینبغی نمیداند قابل
مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب شیعه بوجه اتم و اوفر میسر آمده است و با مذهب اهل سنت چندان
آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بالعکس این مذهب شیعه را کما ینبغی نمیداند و مذهب اهل سنت
باستیفا فرا گرفته است اصلا ازین رساله بهره نخواهد برداشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه
و روایات ایشانست چهارم آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبرهٔ شیعه منقول است احتمال افترا و بهتان
را در آن گنجایش نمیدهد زیرا که کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند باید که
بدیدهٔ امعان نظر نماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و ازین نترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود نقل

آن لازم گردد پنجم آنکه احتمال تاویل را راه ندهد و نگوید که هر چند اینهمه در کتب معتبرهٔ شیعه موجود است اما تاویلی داشته باشد که ذهن ما بآن نمیرسد زیراکه احتمال در وقت مناظره دلیل عجز و بیچارگیست و شاهد جهل و نادانی و با وجود این احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رسالهٔ را تیمناً و تبرکاً بعدد ائمه اثنا عشر علیهم السلام بر دوازده باب مرتب کرده شد باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه باب دوم در مکائد شیعه و طرق اضلال و تلبیس باب سوم در ذکر اسلاف شیعه و علما و کتب ایشان باب چهارم در احوال اخبار شیعه و ذکر روات ایشان باب پنجم در الٰهیات باب ششم در نبوات باب هفتم در امامت باب هشتم در معاد باب نهم در مسائل فقهیه باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه و ام المؤمنین و دیگر صحابه رض باب یازدهم در خواص مذهب شیعه مشتمل بر سه فصل فصل اول در اوهام فصل دوم در تعصبات فصل سوم در هفوات باب دوازدهم در تولا و تبرا مشتمل بر مقدمات عشره و تم الکتاب بتمامه امیدواری از فضل حضرت باری عز شانه و جل سلطانه آنکه همین ذوات عالیات آن بزرگواران در معرض قبول افتد

واللہ الهادی الی سبیل الرشاد والملهم للحق والسداد

باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذهب شیعه از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتهای گوناگون پوشیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذهب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت سعی وافر بتقدیم رسانیده تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده در کتب و رسائل مدون ساختند از آن باز تبدل و تحول این مذهب موقوف شد و یکرنگی قرار گرفت و این تلون و تبدل خاصهٔ همین مذهب است و بس بخلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذهب اصول را هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل در ارکان مذهب خود جائز نداشته اند و بانیان مبانی مذهب تشیع مناسب هر وقت مذهبی تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذهب واقع شده تفصیل این اجمال آنکه چون در زمان خلفای ثلثه رضی اللہ عنهم فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان بعنایت ایزدی بدست صحابهٔ کرام و تابعان عظام واقع شده و قتل و اسر و نهب در کفار نگونسار اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بآنها لاحق گردید بحدیکه زنان و دختران آنها فراش ادانی اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ جزیه بکمال هوان و مذلت از بقیهٔ آنها مرسوم و معمول گشت و در عهد خلیفتین اولین بجهت غلبهٔ حمیت و شدت غضبیت دست و پا زدند و بقتال و جدال بر خاستند چون نصرت الٰهی

پی درپی مددگار طائفهٔ اسلام بود غیر از خیبت و خسران و کبت و خذلان بدست نیاوردند ناچار در عهد خلیفهٔ ثالث حیلهٔ دیگر انگیختند و بحبل متین مکر آویختند یعنی جماعهٔ کثیر از آنها بکلمهٔ اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل کردند و درپی اطفای نور اسلام و القاع فتنه و فساد و بغض و عناد در فرقهٔ مسلمین شدند و تدبیر و حیله برای اینکار جستند ناگاه بتقدیر ربانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفهٔ ثالث بغی ورزیدند و خلعت خروج پوشیدند آنجماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این آتش ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند و از اطراف و جوانب خصوصا کوفه و نواحی عراق خود را بمدینهٔ منوره علی افضل ساکنیها التحیة و السلام رسانیدند و تقریب فتنه انگیز که از سالها مهیا کرده بودند و بجهة ترس از صولت اهل اسلام بر زبان نمی آوردند بر ملا آغاز نهادند و هرگاه شهادت آن خلیفهٔ برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را در اعداد محبین مخلصین آنجناب وانمودند و خویشتن را بشیعهٔ علی ملقب ساختند و باین در آمد کمال فرحت و شادی نصیب ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبث ذخائر خود را بی دغدغه در بابهٔ اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که قریب الانطفاء و الانتفاء بود دراز و پایدار نمایند کلان تر این گروه عبد الله ابن سبا یهودی یمنی صنعانی بود که سالها در یهودیت علم تلبیس و اضلال افراخته نرد دغا و دغل باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب و فراز این صحرا نوردیده خیلی برکار برآمده بود هرکسی را از اهل فتنه بطوری فریب دادن آغاز نهاد و فرخور استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد اولا اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تحریض بر محبت اهلبیت و استحکام درین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفهٔ برحق و ایثار او بر دیگران و میل نکردن بمخالفان او بیان نمود و این معنی مقبول خاص و عام و مرغوب کافهٔ اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد بر نصیحت و خیرخواهی او گشت و چون جماعه را باین دام فریب گرفتار کرد اولا القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وصی او و برادر او و داماد اوست و آیات وارده در فضائل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب باضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه دید که تلامذهٔ او به تفضیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و این معنی در اذهان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت جماعهٔ را از خلص اخوان و برگزیدهٔ یاران خود سر دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را بنص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود و لکن صحابه بتغلب و مکر وصیت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و رسول نکردند و حق مرتضی را تلف نمودند و همه برای طمع دنیا از دین برگشتند و مناقشه که فیما بین سیدة النساء و خلیفهٔ اول در باب فدک رفته بود و آخر بالصلح و صفا انجامیده دست آویز و متمسک ساخت و هر یک را بکتمان این سر وصیت

با ہمہ نمود و گفت آری با مردم شما را ازین جنس مقاوله و محاوره در میان آید نام من مگیرید و از من تبرا و بیزاری
اظہار نمائید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظہار واقع است نه نام و نشان و نه ونبیت
و جاه بحیثه این وسوسه او گفت و شنود این مقدمات و سب و طعن خلفاء در لشکریان حضرت امیر جاری شد و
مناظرات مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر برملا خطبها فرمود و ازین جماعه
بیزاری و تبرا ظاہر نمود و برخی را بوعید و ضرب حد تہدید کرد ابن سبا چون دید که این تیر او ہم بر ہدف نشست
و فتنه و فساد در عقیدهٔ اہل اسلام مداخلت کرد باہم بگفتگومی آویزند و آبروی یکدیگر می ریزند جماعه را
از احض الخواص شاگردان خود برچیده در خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عہد و میثاق و پیمان و قسم سر دیگر
باریکتر و نازکتر در میان نہاد که از جناب مرتضوی چیزها صادر میشوند که مقدور بشر نیست از خوارق عادات و
قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق الٰہیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات
حاضره و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زہد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جہان و جہانیان
مانند آن ندیده و نشنیده ہیچ میدانید که اینہمه از کجاست و سر این امر چیست ہمه تن عجز در دادند و زمام تسلیم
و انقیاد بدست او نہادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بی شمار در حفظ اسرار و انمود که اینہمه خواص الوہیت است
که ظہور مینماید و در کسوت ناسوت لاہوت جلوه میفرماید فاعلموا ان علیا ھو الالٰه ولا الٰه الا ھو
و بعض کلمات مرتضوی را که در حالت سکر و غلبهٔ حال که اولیاء الله را پیدا شد مثل انا حی لا اموت انا الله
باعث من فی القبور انا مقیم القیامة از آنجناب سرزده بود موید مقاله و شاہد دالّه خود گردانید و رفته رفته
بحکم کل سر جاوز الاثنین شاع این مقالهٔ قبیحه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب آن جماعه را مع ابن سبا
تہدید باحراق نار فرمود و توبه داد بعد از آن اجلا فرمود ابن سبا چون در مداین رفت باز ہمان مقالهٔ قبیحه خود را
اظہار کرد و تلامذهٔ خود را بآذربیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب اشتغال بحرب بغاة شام
و مہمات خلافت بحال او و اتباع او نپرداخت تا آنکه مذہب او رواج گرفت و شیوع پیدا کرد پس لشکریان حضرت امیر
بسبب رد و قبول وسوسهٔ این شیطان لعین چہار فرقه شد اول فرقهٔ شیعهٔ اولی و شیعهٔ مخلصین که پیشنیان
اہل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار رض و ازواج مطہرات و پاسداری
ظاہر و باطن با وصف وقوع مشاجرات و مقاتلات و صفائی سینه و برات از غل و نفاق گذرانیدند و اینہا را
شیعهٔ اولی و شیعهٔ مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم ان عبادی لیس لک علیہم سلطان
از شر آن ابلیس پر تلبیس محفوظ و مصئون ماندند و لوثی بدامن پاک آنہا از نجاست آن خبیث نرسید و جناب مرتضی
در خطب خود مدح اینہا فرمود و روش اینہا را پسندید دوم فرقهٔ شیعهٔ تفضیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحابه تفضیل می دادند

و این فرقه از ادنای تلامذهٔ آن لعین شدند و شمهٔ از وسوسهٔ او قبول کردند و جناب مرتضوی رض در حق اینها
تشدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا بر شیخین رض تفضیل میدهد او را حد افترا که هشتاد چابک است خواهم زد دوم
فرقهٔ شیعهٔ سبیه که آنها را تبرائیه نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق می دانستند و این گروه از
وسط تلامذهٔ آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحه و زبیر مؤید مذهب ایشان و محرک دغدغهٔ ایشان شد
و این همه مشاجرات بنا بر خون خلیفهٔ ثالث رض بود ناچار اینها در حق خلیفهٔ ثالث رض نیز زبان طعن و لعن کشادند و
چون خلافت خلیفهٔ ثالث رض مبنی بر خلافت شیخین رض بود و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف رض و امثال او بودند
همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هرگاه مقالات شنیعهٔ این گروه بسمع مبارک مرتضوی ع بواسطهٔ مخلصین میرسید
تبری ازینها میفرمود و نکوهشها می نمود و برات خود ازین مردم ظاهر میکرد چهارم فرقهٔ شیعهٔ غلات که ارشد تلامذه و
خواص یاران آن خبیث بودند قائل بالوهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را الزامات شنیعه دادند
و جناب مرتضوی ع آثار منافیهٔ الوهیت و تقصیات بشر موجود است بعضی آنها از صریح الوهیت برگشته قائل
بحلول روح لاهوتی در بدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از توجیه مذهب خود در حق حضرت
مسیح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بشبهه وَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا قرار میدهند و تقریر میگویند ایشان در حق
حضرت امیر ع جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی ع را موافق عقیدهٔ فاسدهٔ خود بتاویلات رکیکه مؤید ساختند
اینست اصل طریق حدوث مذهب تشیع و از اینجا معلوم شد که اصول ارباب تشیع سه فرقه اند و اینها همه در یک وقت
پیدا شده اند و بانی مبانی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن نفاق پیشه بود که هر یک را برنگ دیگر
فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه آنست که بعد از تفرق و اختلاف اموری که
محرک عقیدهٔ سبیه توانند شد بسیار بهم رسیدند اول آنکه حرب جمل با ام المؤمنین رض و طلحه رض و زبیر رض اتفاق افتاد و اینها
همه از منتسبان خلیفهٔ اول رض مدعی قصاص خلیفهٔ ثالث رض بودند در مقابلهٔ آنها این گروه را بغض و عناد با هر دو خلیفه
مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضوی ع را در بغض آنها منحصر ساختند و اقوال مرتضوی ع را که در مدح و ثنای آن هر دو صادر
میشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت حمل بر مراعات مصلحت
تالیف قلوب و ظاهرداری که سرداران دنیا طلب را ضروری باشد مینمودند و چون در حق خلیفهٔ اول رض بغض بهم رسید
ناچار منجر ببغض خلیفهٔ ثانی رض شد که خلافت خلیفهٔ ثانی رض فرع خلافت خلیفهٔ اول رض بود و هر دو یک روش و یک اسلوب
داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریقه در میان آنها از لوازمات بود و خلیفهٔ ثانی رض در عهد خلیفهٔ
اول رض حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فدک از سیدة النساء رض و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و بنا بر
همین جهات انتسابی که خلیفهٔ ثانی رض را با جناب مرتضوی ع بود از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت

ومراجعت در امور مهمه دین وخلافت همه را محمول بر تقیه وناتوانی جناب مرتضوی و بیچارگی ایشان ساختند
واکثر مهاجرین وانصار را که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند و معاونت و معا
وتمشیت اوامر ونواهی آنها را لازم وفرض عین می شمردند نیز در وطعن ولعن نمودند دوم آنکه جناب مرتضوی را
وبعد ازان جناب حسنین را وذریات ایشان مثل زید شهید ودیگر سادات حسینیه از همیشه با نواصب شا
که مروانیه بودند ونواصب خوارج که عباسیه بودند مناقشات ومحاربات وکینه دار بسیار درمیان ماند وبعضی از
نواصب در اقصای مراتب ضلالت متمکن شده روی خود را سیاه میکردند ودر جناب این حضرات اظهار
بی ادبیها مینمودند شیخین و حضرت عثمان را بنیکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود جانب داری حضرت
عثمان را تقریب این شرارت و وسیلهٔ این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابلهٔ نواصب مذکورین
اسلاف آنها در افتادند وداد بیحیائی از طرفین دادند سوم آنکه جناب مرتضوی وسائر ائمه اطهار در حق
نواصب اشقیا بملاحظهٔ شرارت وبدذاتی وخباثت وبدطینتی آنها و نظر بغلبهٔ ظاهری انها کرده کلمات
لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب وظلم وبغض اهلبیت وتغیر سنت رسول واحداث بدعات و اختراع
احکام مخالفهٔ شریعت وامثال این صفات می فرمودند و واقفان حقیقت کار می فهمیدند این گروه بی اندیشه علت
بیشتر آن همه کلمات را در حق صحابهٔ کرام وازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند وآن اوصاف را مطابق عقد
فاسدهٔ خود منطبق بر آنها یافتند وعذر آنکه چرا بتصریح نام آن گروه نمیگیرند و مصلحت وقت دانسته تقیه را
رواج دادند ورفته رفته در ذهن متاخرین شان آن کلمات نصوص صریحه شدند در حق لعن وطعن صحابهٔ کرا
وازواج مطهرات خیر الانام بالجمله باین اسباب ومانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر وقوی تر گشتند زیرا که مدار
عقیدهٔ آنها بی دریی میسید وغلاة وتفضیلیه کمتر وذلیلتر ماندند اما غلاة پس بجهت ظهور بطلان معتقد ایشان وش
کلمات وحشت انگیز ایشان هذیانات آنها را کسی گوش نمی کرد واکثر احیانا بمزخرفات ایشان کسی فریفته میشد
زود بمراجعت عقل خود یا بنصیحت اقارب وعشائر ومعارف خود باز می گشت واما تفضیلیه پس باین جهت
که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بودند سبیه وتبرائیه ایشانرا از خود نمی شمردند ودر عدا و شیعه علی نمی
که داد محبت اهلبیت که بزعم شان منحصر در سب وتبرای صحابه وازواج است نمیدهند وجماعهٔ مخلصین آنها
بر غیر روش جناب مرتضوی داشته مورد وعید انجناب انگاشته تحقیر وتذلیل می کردند که لا فی العیر
ولا فی النفیر نه درینجا ونه در آنجا در حق ایشان راست آمد وعجب آنست که تا حال نزد شیعه سبیه فرقهٔ نو
از فرقهٔ اهل سنت که شیعهٔ خاص جناب مرتضوی اند وبدل وجان فدای خاندان نبوی اند وهمیشه با نواصب شا
ومغرب وعراق مجاهدات سیفی وسنانی ومناظرات علمی ولسانی نموده اند ونصرت شعایر شریعت وازاله بدعات مرو

گروه آمده اند و نواصب را بدترین کلمه گویان و همسر کلاب و خنازیر میدانند متمیز نمی شود و فیما بینهما التفرقه نمی کنند
بلکه علمای ایشان که خود را خیلی باخبار سلف و مقالات اهل عالم دانا می انگارند نیز لفظ نواصب را بر شیعهٔ اولی
اطلاق میکنند و نعم ما قیل لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ یُسْتَطَبُّ بِهِ اِلَّا الْحَمَاقَةَ اَعْیَتْ مَنْ یُدَاوِیْهَا هر مرض را هست دوای
که علاج کرده شود بان بجز حماقت که عاجز گردد دوا کنندهٔ آن بلکه عند التفتیش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرف
شیعه قاطبةً مستعمل برای کسی است که مخالف عقیدهٔ ایشان باشد پس غلاة سبیه را نواصب دانند و سبیه
تفضیلیه را و تفضیلیه شیعهٔ اولی را و خوشا حال شیعهٔ اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق ضاله از شیعه و نواصب گردیدند
و با هر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوراثت جناب مرتضوی مجاهدهٔ کبری و غربت عظمی نصیب شده و اِنَّ
الدِّیْنَ بَدَءَ غَرِیْبًا وَ سَیَعُوْدُ غَرِیْبًا فَطُوْبٰی لِلْغُرَبَاءِ مصداق حال ایشان و کشف مآل ایشان آمده
والحمد لله و ان شاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعهٔ اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثر
آنها در رکاب سعادت مآب جناب مرتضوی بحروب بغاة قیام ورزیده اند و بر تاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه
همراه رسول صلی الله علیه وسلم و خلفای ثلثه رض بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بجهت کمال تورع
و احتیاط از قتال اهل کلمه و شرکاء قبله تقاعد (ای قصور کردند ۱۲) کردند و عذرها بیان نمودند و همه آن اعذار مقبول جناب
مرتضوی گردید و با این تقاعد در نشر فضائل مرتضوی و تحدیث مناقب علوی و تحریص (ترغیب ۱۲) مردم بر محبت
آنجناب و تعظیم آن عالی قباب دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند و مصداق آیهٔ لَیْسَ عَلَی الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَی
الْمَرْضٰی وَلَا عَلَی الَّذِیْنَ لَا یَجِدُوْنَ مَا یُنْفِقُوْنَ حَرَجٌ اِذَا نَصَحُوْا لِلّٰهِ وَ رَسُوْلِهٖ مَا عَلَی الْمُحْسِنِیْنَ
مِنْ سَبِیْلٍ نیست بر ضعیفان و نه بر مریضان و نه بر آنکه نمی یابند نفقه حرج چون خیرخواه باشند خدا و
رسول او را نیست بر نیکوکاران راه الزام آمدند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضران بیعة الرضوان جماعهٔ کثیر
قریب هشت صد کس در مقاتلهٔ صفین داد جان نثاری دادند و موازی سی صد کس بدرجهٔ شهادت رسیدند و از دیگر
صحابه و تابعین ایشان باحسان چه گوید و چه نویسد که چها کردند اما چون ایام خلافت منقضی شده بود و عمر خاتم الخلفا
بآخر رسیده انهمه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیات جنت که احدی الحسنیین است بهره بدست
نیاوردند بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المومنین ع و افتراق شیعه بچهار فرقه که یک فرقه از آنها ملقب باهل سنت
و جماعت اند وَهُمُ الشِّیْعَةُ الْاُوْلٰی وَالْمُخْلِصُوْنَ مِنَ الصَّحَابَةِ وَالتَّابِعِیْنَ لَهُمْ بِاِحْسَانٍ تشیع را
حدوثهای دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میکرد و مذهبی
دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون اشقیای شام و عراق
بگفتهٔ یزید پلید و بتحریص رئیس اهل عناد ابن زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان نام شخصی که از چیلهای [illegible]

حسن مجتبی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نموده و غرائب
علوم از ان بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید برخاست و مردم را برین مهم ترغیب داد جماعه از شیعه اولی مثل
سلیمان بن صرد خزاعی و رفاعه و برخی از شیعه سبیه متابعت و مطاوعت او نموده یکدو بار با ابن زیاد و عمال او در آویختند
کوشش ایشان بجز شهادت ثمره نبخشید ناچار شخصی را از شیعه سبیه که نامش مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی بود و فن ریاست
و حکومت و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده بر ریاست برپا کردند و ابراهیم ابن مالک اشتر را امیر الامرای او
قرار دادند پس مختار در جنگهای بسیار ابن زیاد نگونسار را شکست داده آخر بجهنم رسانید و متمذهب بمذهب کیسان شد و
این کیسان در اوایل منکر امامت حسنین ع بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد بجهت صلحی که امام اکبر
با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کیسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت
امام اکبر درین صلح اگرچه بکراهت بود از لیاقت امامت دور میدانست ناچار محمد بن علی را خازن سر مرتضوی ع و حامل لوای
امامت قرار داده بود و خوارق عجیبه و علوم غریبه بو اثبات مظهر العجایب و الغرائب از و روایت میکرد مختار چون در
مذهب او در آمد و نفس او خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جماهیر شیعهٔ کوفه که نسبت بجناب ائمه این کمال
انقیاد و اطاعت داشتند مناسب ندید که انکار امامت امامین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل العبا امر امامت تعلق
بمحمد بن علی دارد و او مرا بتحریض بر قتال نواصب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجلات مخترعه بمهر محمد بن علی نزد
مردم اظهار نمود و بودن کیسانیه را موافق خود شاهد این دعوی ساخت و باین تدبیر و حیله مردم بسیاری را در ربقه
اطاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و اذربیجان متولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر برادر عبد الله
بن الزبیر که داماد امام شهید بود و حضرت سکینه دختر امام شهید در حبالهٔ نکاح وی بود بجهت قبایحی که از مختار بظهور آمد بسر
او فوج کشید و او را بدار البوار فرستاد و این مختار طائفهٔ هم مذهب خود را بمختاریه ملقب کرد و سابق آنها را کیسانیه
می گفتند و چون شنایع مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب نفرین و نکوهش شد طائفهٔ او این لقب را
گذاشته باز بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار مذکور در امور دیان بغایت خبیث العقائد
بود آخرها دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل ع پیش من می آید و مرا از احوال لشکریان خود و امرا و صوبه داران
اطلاع میکند و محمد بن الحنفیه در مدینهٔ منوره بصد هزار زبان اظهار تبرا از عقاید خبیثهٔ مختار و اوضاع قبیحهٔ او میفرمود
و اول کسیکه در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون برآورده مختار است و این همه محض برای اغرای شیعهٔ
کوفه بر قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود و الا او را با امام حسین ع چه کار
مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبرای اصحاب مینمودند هرگاه محمد
بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد ابو کریب که از روسای

آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الائمه است و بجهت خوف اعدا چند روز مختفی شده است و بعد از مدتی ظهور
خواهد کرد غرضش آنکه مردم بدیگری گرویده نشوند و بامن باسلوب سابق در مقام اطاعت و انقیاد باشند و اسحق
که رئیسی دیگر از ان گروه بود بوسایل و رسایل ربط خود را با ابوهاشم بن محمد بن الحنفیه اظهار نمود و گفت که حالا امام است
و مرا نائب خود گردانیده است و بعد از ابوهاشم اسحاقیه قایل بامامت اولاد او شدند و ابن حرب کندی که یکی از
رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت نمود و جمعی از حیله ها و حیله زادهای عبد الله بن جعفر که شریک
اسحاقیه بودند بعد از ابوهاشم امامت را بعبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعهٔ
کوفیه اتباع شان نمودند و یک جماعه از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابوهاشم امامت از اولاد ابوطالب انتقال کرد
و باولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسلهٔ امامت جاری
ساختند تا نوبت بمنصور دوانقی عباسی رسید و آن موهوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه اینهمه اشخاص
که بزعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها دعوت میکردند تبرای تام ازین دعوی می نمودند و خود را ازین امر
دور میکشیدند و این گروه آن همه انکار و تحاشی را محمول بر تقیه و خوف اعدا می ساختند که هنوز مدینه
در دست مروانیه بود و اصل تقیه در مذهب تشیع از همین جا شیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر
در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماهیر شیعهٔ کوفه متمذهب باین مذهب بودند و غلاة و تفضیلیه بسیار
ذلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه را باهم افتراق و اختلاف فاحش بود و گروهها شده بودند
انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند
زید بن علی بن الحسین که ملقب بزید شهید است بر هشام بن عبد الملک بن مروان که بادشاه وقت بود
خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعهٔ از شیعهٔ مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان
بجهة ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاهر هم نمانده بودند و دوازده هزار کس از شیعهٔ سبیه که اکثر آنها کیسانیه
و مختاریه بودند و برخی قایل بامامت حضرت زین العابدین نیز همراه او شدند و برای قتال یوسف بن عمر
ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شدند حضرت زید شهید چون سب و تبرا از نیها شنید بارها
زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آنها را تقید شدید نمود که اتباع خود را ازین امر شنیع ممانعت نمایند چون
قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشته بسیف و سنان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اهل بیت
رسید بهانه آنکه ما را چرا از سب و تبرای صحابه رضی منع میفرماید تبرک رفاقت او راضی شده و او را در دست دشمنان
خونخوار او سپرده بدستور قصهٔ حضرت امام حسین بجانهای خود خریدند تا آنکه او شهید شد و درین ماجرا طرفه
انقلابی در تشیع راه یافت جماعه که با زید شهید ماندند خود را شیعهٔ خالص ملقب کردند و قایل شدند که امام

برحق اند از حضرت امام حسین عم زید شهید ست و شهادت که میراث آبای اوست نصیب او شد و جان خود را در راه امامت
باخت و امام را همین می باید که از کسی بجز خدا نترسد و بشمشیر بر آید و پروای رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و
جماعه را که از صحبت او جدا شده بکوفه برگشتند روافض لقب نهادند بلکه خود زید شهید در حق آن بیوفایان در وقع زن
فرمودند که رفضونا هم الیوم الروافض ترک کردند ما را پس ایشان تارکان اند و آن جماعه را نیز بعد از رجوع بخانه های
خود گنجایش تعیین امام برای خود در میان افتاد و خود را بامامیه ملقب کردند پس برخی قائل شدند بامامت حسین
مثنی که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثری قائل شدند بامامت امام محمد باقر علیه السلام که افضل اهلبیت در زمان
و اعلم و اورع و اعبد ایشان بود و جمیع شیعه کیسانیه و مختاریه را باین مذهب دعوت آغاز نهادند و دعاة این مذهب
که رؤسای این گروه اند هشام بن الحکم احول و هشام بن سالم جوالیقی و شیطان الطاق و میثمی و زراره بن اعین
کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام این جماعه را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند او حی لا یموت است و جمعی
بموت او قایل شدند و آنکه امام بعد از وی پسر وی زکریاست و او را حی لا یموت اعتقاد کردند و برخی بامامت
حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه را برای خود
خاص کردند و اتباع زید شهید را زیدیه نامیدند باز امامیه را بسبب تعدد رؤسای خود اختلافات در مذهب بهم رسید
و هر یکی از رؤسای مذکورین موافق خواهش خود مذهبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحده قرار داد هشامیه و سالمیه
و شیطانیه و میثمیه و زراریه فرق ایشان بودند بعد از وفات حضرت صادق انقلابی بس عظیم رو داد و اختلافی
هایل در پیش آمد و این انقلاب رابع است در تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قائل شدند که حضرت صادق حی لا یموت است
و او را اختفا واقع شده و مراجعت خواهد فرمود و طایفه بموت آنجناب قایل شدند و بعد از وی پسر وی حضرت کاظم موسی
بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیه را باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند که اسمعیل خاتم الائمه است
لا امام بعده و او حی لا یموت است و بعضی بموت او و بامامت پسر او که محمد بن اسمعیل بود قائل شدند باز این فرقه
باهم مختلف شده و سبب اختلاف ایشان آنست که چون اسمعیل بن جعفر بحضور حضرت جعفر وفات یافت پسرے
گذاشت که او را محمد می گفتند و او همراه حضرت صادق که جد او می شد ببغداد آمد و وفات یافت و در مقابر قریش
مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشهور بخوش نویسی و نگار و دستکاری عبدالله بن میمون قداح
اهوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق او اظهار نمود که من از شیعه محمدم که مولای تو بود و بعد از
ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت که نزد من بعضی اسرار مکتوم است از جانب مولای تو که هرگز بر دیگری ظاهر
نفرموده پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از فنون شعبده و سحر و طلسمات نیز
او را تلقین کرد چنانچه محمد بن زکریای رازی در کتاب مخاریق نبذی از آن ذکر کرده و ابن عبدالله بن میمون قداح

شخصی بود ملحد و زندیق و دشمن دین اسلام میخواست که در دین فساد نماید قابو نمی یافت این وقت
او را نان در روغن افتاد بدستور عبد الله بن سبا که اصل و منشاء تشیع است خلص الکلام آنکه بعد از طول صحبت
و ملازمت این هر دو باهم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بکوفه رسید و شیعه کوفه را بمذهب اسماعیلیه دعوت آغاز نهاد
و فرقه خود را مبارکیه و قرمطیه ملقب ساخت زیرا که قرمط لقب مبارک بود و عبد الله بن میمون بکوهستان عراق
رفت و کوهیان وحوش سیرت را بزور طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت
کرد که مذهب خود را از دیگری پنهان دارد که استر ذهبك وذهابك ومذهبك پوشیده دار زر خود و سفر
خود و مذهب خود و گروه خود را میمونیه ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زور بازو حاصل
نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و بخراسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوت کرد و خود به بصره
متوجه شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت و شیعه انجا را بمذهب میمونیه دعوت
نمود و گفت که مذهب اهلبیت همین است اهل البیت ادری بما فی البیت اهلخانه داناتر اند بانچه در خانه است و جماهیر
فرق مسلمین از خود مذهب ها تراشیده در ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند و از لذائذ و طیبات محروم
مانده باز بسمت نیشاپور متوجه شد و شیعه انجا را در همین خارستان کشید و در بعض دیهات نیشاپور
اقامت گزید چون این خبر برؤسای اهلسنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان بر آورده بسمت ری
متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود چون نائبان ملک الموت کار او را اتمام کردند
بعد از او احمد نام پسر او قائم مقام پدر شد و شخصی را که غیاث نام داشت نائب خود کرد و بملک عراق فرستاد و
ابن غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیه او ست و او را کتابی است مسمی به بیان
در اصول مذهب باطنیه و آن کتاب را مرصع کرده است بامثال عرب و اشعار دلکش ایشان و در ضمن استدلال
اخبار و آیات لبنا می آرد و معنی وضو و صلوٰة و صوم و حج و زکوٰة و دیگر احکام بر طریق باطنیه بیان کرده و شواهد
لغت آنرا باثبات رسانیده میگوید که مراد شارع همین است و آنچه عوام فهمیده اند محض خطا و غلط است و در زمان
غیاث مذکور مذاهب باطنیه را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدید سهل که کمال بیباکی و اباحت در ان
است یافتند بغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد و هزاران هزار جاهل و فاسق در حلقهٔ اطاعت او در آمدند و از بلاد دور
بسبب او دویدند و این حادثه در سنه دو صد و دو اتفاق افتاد که در حدیث صحیح ظهور الآیات بعد المائتین
اشاره بآن فرموده بودند و اینجا تشیع بالحاد و فلسفه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته طرفه معجونی
بهم رسید که دجال هم لعابدل رشک آن می برد در همین اثنا که غیاث باوج ضلالت رسیده در اغوای عالمیان سعی
مینمود شخصی نزد او آمد و گفت که هیچ در چه خیالی رؤسای اهل سنت و جماعت می خواهند که ترا بکشند خبر دار شو

وراه خود بگیر غیاث بمجرد استماع این خبر وحشت اثر افتان وخیزان وسراسیمه وحیران بمرو شاهجان گریخت
ومدتی باختفا گذرانید لکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در میخورد او را از راه میبرد بعد از مدتی باز قصدی
کرد باز او را واهمه از طرف اهل سنت وجماعت پیدا شد باز گریخت در اثنای راه جان بقابض الارواح سپرد
وعبدالله بن میمون قداح بشنیدن خبر فوت او خیلی در تب وتاب شد وآخر بکمال اندوه جان داد و در بصره مدفون
شد وپسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد شرارت واضلال دادی
اول از بصره بشام رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب مروانیه وتعصب ایشان کاری پیش نبرد بعد از آن
مغرب زمین رو نهاد و در آنجا جمعی را از راه برد باز بشام آمد و از آنجا به بصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد
بعد از وی پسر او محمد نام بمقام پدر نشست او را بمغرب زمین رو آورد و در آنجا جاه وعزت وقدر او افزود و دعوی
کرد که من مهدی موعودم مردم بسیار باین فریب او از جا رفته متابعت او گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب
مسلط گردید و اتباع خود را بمهدویه ملقب کرد باز مهدویه را باهم بعد مدتی اختلاف وافتراق افتاد دو فرقه
شدند سببش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر ومغرب بود اولا بر امامت برادر خود که
نزار نام داشت بعد از خود نص نمود وثانیا بر امامت پسر خود که مستعلی بود نیز نص دیگر نمود جمعی بمقتضای
نص اول رفتند ونزار را امام دانستند وگفتند که نص ثانی لغو شد زیرا که نص اول کار خود کرده بود وجمعی
دیگر نص ثانی را ناسخ نص اول قرار دادند ومستعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقه اسماعیلیه شخصی که محمد
بن برقعی گفته میشد در اهواز خروج کرد در سنه ۲۵۵ دو صد وپنجاه وپنج وخود را بعلویه منسوب ساخته دعوی امامت
آغاز نهاد وحالانکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را انکاح کرده بود واو همراه مادر در خانه
آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد وبر خوزستان بصره واهواز مستولی شد وخلقی بسیار
را گمراه کرد وفرقه خود را ببرقعیه ملقب ساخت معتضد عباسی لشکری بر سر او فرستاد و او را شکست داد باز شورش
کرد باز شکست خورد در همین زد وخورد پانزده سال گذرانید آخر در سنه ۲۷۰ دو صد وهفتاد لشکری گران بر سر
او آمد او واتباع او بعد از جد تمام در قتال وجدال هزیمت فاحش یافتند وبرقعی اسیر شده ببغداد در وقت معتضد
او را بکشت ودبر دار کشید باز در سنه ۲۷۸ دو صد وهفتاد وهشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم
که او را بمقنع لقب کرده بودند مردی فیلسوف وماهر در هر صنعت خصوصا در فن بلاغت وعلم شعبده وحیل و
طلسمات وسحر ونیرنجات واکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست وغرایب بسیار از وظاهر میشد تا آنکه چاهی در
شهر نسف ساخته بود واز آن چاه وقت مغرب ماهی می بر آمد که بشعاع او تا پنج فرسنگ روشن میشد و
قبل از طلوع فجر غائب می گشت واو خود را جبارم الهیئه اربعه می گفت وشیعه او قصد نقش مینمودند وجمعیت

او بسیار شد بحدیکه ملوک ماوراء النهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای خراسان و ملوک ماوراء النهر لشکرهای
گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرده داد مقاتله داد چون هزیمت از هر طرف برو احاطه کرد با یاران از
لشکر خود در قلعهٔ حصینه که برای این روز بر سیاه بر قلهٔ کوهی ساخته و پرداخته بود متحصن شد مسلمین او را دران
قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع خود را فرمود که آتش عظیم برافروختند باز همه انهارا
شراب زهرآمیز خوراینده هلاک کرد و جثه های آنها را در آتش سوخت و خاکستر ها را در باد برایند بعد ازان خود
در خمی که دران تیزاب فاروق ساخته و خاصیتش آن بود که هرچه در وی اندازند آب شود در آمد و فانی شد
و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قایم است زنی نوجوانی در گوشهٔ از گوشه های قلعه مریض و بیهوش
افتاده بود بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهائی بر دروازهٔ قلعه آمده
فریاد میکند که در قلعه بجز من کسی نیست مردم بالای برج و باره می برآیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را
کشادند و مردم فوج در آمدند هرچند تفحص کردند اثری از جثهٔ محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول
هزیمت متفرق شده در دهیات مختفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و
شادی نمودند که او بلاشبهه اله بود با یاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و باین ترقی فائز
می گشتیم آخرها از زبان آن زن مریضه که در غلبهٔ مرض بیهوش بود و گاه گاه بر احوال درونیان بعد او آواز
مطلع میشد قصهٔ واقعی ظاهر گشت و حیله سازی آن خبیث در عین وقت موت برای گمراه کردن پس ماندگان
واضح گشت و نیز در عهد معتضد مردی ازهمین فرقهٔ اسماعیلیه برآمد که او را ابوسعید بن الحسن بن بهرام
جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین بود بعد ازان رفته رفته بر هجر و لحسا و قطیف و سائر بلاد بحرین
دستیاب شد و مردم را بمذهب باطنیه خواندن آغاز نهاد و تابعان خود را ابجائیه ملقب ساخت و آئین این
گروه بعینه آئین سکمان کرده بود و معاش و مکسب ایشان غارت کردن دهیات و وحی کردن مواشی مردم و
تاختن قوافل و قتل مسلمین بود آخرها یکی از خدمتگاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنه ۳۰۱ سه صد و
یک واقع شد پس از وی پسر وی که ابوطاهر بود قایم مقام او شد و قوت و مکنت بسیار بیدا کرد و بر حاجیان
کعبه در سنه ۳۱۷ سه صد و هفده تاخت آورد و مذهب باطنیه را رواج عظیم داد چون صولت او فی الجمله بمدافعت
ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از قرامطه برآمد که نامش حمدان بود و بامامت محمد ابن اسماعیل مذکور بعد
مردم را داعی گشت و گفت اَنَّهٗ حَیٌّ لَمْ یَمُتْ وَلَا یَمُوْتُ. و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل
و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را القرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بحدی غالب آمد
که بعد از وی کسی مبارکیه را قرامطه نمیگفت محض اتباع او را باین لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه لقب

و بعد از حمدان ابن ابی الشمیط برخاست و
مایہ مبارکیہ اینست چنانچہ در محل خود مذکور شود انشاء اللہ تعالی
مخالفت حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل امامت بہ برادر او کہ محمد بود رسید بعد ازو بہ برادر او کہ موسیٰ الکاظم است
و بعد ازو بہ برادر او کہ عبد اللہ افطح پسر جعفر صادق ست و بعد ازو بہ برادر او کہ اسحاق بن جعفر ست و انکار امامت
محمد بن اسماعیل ہم بالکلیہ نمود بلکہ منکر حیات و جہت او بود و یاران خود را الشمیطیہ ملقب کرد لیس فرقہ میمونیہ
و خلفیہ و برقعیہ و مقنعیہ و جنابیہ و قرمطیہ ہمہ شاخہای باطنیہ اند و در اصول ہیچ با باطنیہ خلافی ندارند مگر در بعض
فروع و اصل اعتقاد کل باطنیہ اینست کہ عمل بر باطن مخصوص فرض ست نہ بظاہر آن و لہذا ملقب بباطنیہ شدہ اند مگر آنکہ
از جملہ آنہا مقنعیہ خلاف کلی کردہ اند کہ قائل بالوہیت مقنع شدہ اند و اہل تاریخ چنین گویند کہ درمیان برقعی و
مقنع و قرمطی رسل و رسائل نہان میشد و باہم موافق بودند در غرض و مقصد چراکہ مقصد ہمہ ایشان قتل مسلمین
و برہم زدن شرائع و استیصال اہل اسلام و برگردانیدن مردم از روش دینی بود بہر رنگی کہ ممکن شود و بہر دعوی
کہ میسر آید و اول کسیکہ احداث مذہب باطنیہ نمود قداح اہوازی ست و اول کسیکہ تقیہ را ترک کردہ مجاہرہ
بر ملا اظہار این مذہب نمود برقعی ست بعد از ان مقنع و جنابی بار حسن از نزاریہ و اولاد او و مہدویہ کہ ابتدای
تکون آنہا سابق مذکور شد ہرچند در اصل عقیدہ از اسماعیلیہ بودند لیکن ولایت مصر و مغرب کہ در دست ایشان
افتاد بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار کہ در ظواہر شریعت تقیہ بسیار دارند در اجرای احکام شریعت مبالغہ تمام مینمودند
و شیعۂ خلص خود را در خلوت بطریق باطنیہ نیز دلالت میکردند از ین حکایات کہ مذکور شد سامعان فہیم و ارباب
ذہن مستقیم را چند فائدہ حاصل میشود اول آنکہ باعث حدوث تشیع در مبدء اتفاق دشمنی اسلام بود کہ عبد اللہ
ابن سبا و اخوان او را حمیت جاہلیت و لحوق ذلت و عار بریان آورد و ثانیاً طلب ملک و ریاست کہ مختار و کیسان
را در پیش آمد و ثالثاً محض الفت با امام زادہ زید شہید کہ ہشامین و اقران آنہا را اتفاق افتاد و رابعاً الحاد و زندقہ
و رفع تکالیف شرعیہ کہ عبد اللہ ابن میمون قداح را شد دوم آنکہ اصول مذاہب تشیع از پنج بیش نیستند شیعہ
اولی و غلاۃ و کیسانیہ و زیدیہ و امامیہ شیعہ اولی را دو فرقہ اعتبار میکنند فرقہ اول مخلصین کہ اہل سنت و جماعت
اند از صحابہؓ و تابعین کہ ملازم صحبت حضرت مرتضیؑ و ناصران خلافت او بودند از اخیار مہاجران و انصار و غیرہم
مذہب ایشان آنکہ حضرت مرتضیؑ امام حق ست بعد از شہادت حضرت عثمانؓ و طاعت او بکافۂ انام فرض است
و او افضل زمان خود بود و ہر کہ با او خلاف نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و ہر کہ او را لائق خلافت
نداند مبطل و ضال و ام المؤمنینؓ و طلحہؓ و زبیرؓ با او در امر خلافت مناقشہ نکردہ اند در تقدیم
قصاص قتلۂ عثمانؓ و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود کہ بصلح انجامد ہمین عبد اللہ ابن سبا و امثال او
بی مرضی رؤسای طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچہ شد و لہذا این ہمہ بزرگواران عدم لیاقت

مرتضیٰ امر خلافت را اصلا معتقد نبودند بلکه بهترین اهل عصر خود می دانستند و مدایح و مناقب آنجناب را بر ملا روایت
می نمودند و مذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرتضیٰ را محمول بر ظواهر آن باید داشت نه بر تقیه و خلاف
نمائی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر ظاهر آن حمل باید کرد چه امام برحق نائب پیغمبر است و لفظ وی
پیغمبر همه محمول بر ظاهر است پس آنچه مرتضیٰ از تفضیل بعض اصحاب بر خود و مدایح و مناقب دیگر اصحاب
گو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و ماخذ اعتقاد و عمل سنت
مصطفویه را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرتضیٰ هر همه را القوی فرموده و جمیع
صحابه کرام را بپایه بپایه ستوده کما سیجی تفصیله انشاء الله تعالی ولهذا الفرقه ملقب باهل سنت و جماعت شد
ولهذا این طایفه در حق صحابه موافق ظواهر کلمات مرتضیٰ میروند و هر همه را مرتبه بمرتبه معتقد اند فرقه دوم
تفضیلیه هرچند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق با اهلسنت و جماعت
اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مرویه از جماعه صحابه است مگر مسئله تفضیل فقط اینها را نیز داخل شیعه
اولی مینمایند تقلیلاً للاختلاف وضبطاً للانتشار مذهب ایشان این است که جناب مرتضیٰ را اولی و احق
بالخلافت اند تا وقتیکه ایشان بدیگران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذو النورین را باتفاق افتاد خلافه
ایشان درست باشد و هرگاه خود متصدی انکار شوند دیگری را نمیرسد که درینکار مداخلت نماید و مرتضیٰ افضل
الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را بخیر یاد میکنند و نسبت بظلم و غصب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله
مخالف فرقه اول نمی شوند مگر در تفضیل فقط و اسماعیلیه را هرچند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند بجهت
تقلیل و انتشار و نیز باید دانست که شیعه اولی که فرقه سنیه و تفضیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و
وچون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند و مصدر قبایح و شرور اعتقادی
و عملی گردیدند حذراً عن التباس الحق بالباطل فرقه سنیه و تفضیلیه این لقب را برخود نپسندیدند
و خود را باهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع می شود که فلان بن
از شیعه او من شیعته علی حال آنکه او از روساء اهل سنت و جماعت است راست است و فی تاریخ الواقدی
والاستیعاب شیء کثیر من هذا الجنس فلیتنبه له و نیز معلوم شد که تکفیر و حکم بارتداد شیعه بلا اختلاف
منطبق است بر حال غلاة و کیسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند در تکفیر اینها
اختلاف است والحق التفصیل و سیجی انشاء الله تعالی و غلاة و کیسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه
نیز مفترق اند بفرق بسیار که تعداد اسامی و مذاهب آنها در ملل و نحل و دیگر کتب مبسوطه می شود
و خالی از فضول نیست زیرا که معرفت حال اصول مغنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل مستلزم

غلاة جناحیہ اندکہ بتناسخ ارواح قائل اند وروح الٰہی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیا منتقل میدانند وبعد
از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضیٰ و حسنین و محمد بن الحنفیہ وبعد ازان دربدن عبد الله بن معاویہ
بن عبد الله بن جعفر حال می انگارند و امامت را نیز بہمین ترتیب اعتقاد میکنند بلکہ معنی نبوت و امامت
نزد ایشان حلول روح الٰہی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند فرقہ ہشتم از
غلاة بیانیہ اند اصحاب بیان بن سمعان تمیمی خداتعالی را بصورت شکل موصوف میدانند و قائل اند بحلول
حقتعالی در بدن علی باز دربدن محمد بن الحنفیہ باز دربدن ابو ہاشم بن محمد بن الحنفیہ باز دربدن بیان
ابن سمعان و گویند کہ لاہوت متحد شد بناسوت او بوضعی کہ در رگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون
گلاب در گل فرقہ نہم از غلاة منصوریہ اند اصحاب ابو منصور عجلی گویند کہ رسالت منقطع نمیشود و عالم
قدیم است و احکام شریعت ہمہ مخترعات ملایان است و بہشت و دوزخ ہیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل
بامامت ابو منصور شوند فرقہ دہم از غلاة غمامیہ اند وایشانرا ربیعیہ نیز گویند اعتقاد دارند کہ پروردگار عالم در
موسم بہار در پردہ ابر بسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود مینماید بآسمان و اثر بہار
از شگوفہ و گل و ریحان و میوہ و غلہ و سبزہ از انست فرقہ یازدہم امویہ اند گویند کہ مرتضیٰ شریک پیغمبر بود در
نبوت و رسالت فرقہ دوازدہم از غلاة تفویضیہ اند گویند حقتعالی بعد از پیدا ساختن دنیا امور دنیا را تفویض فرمود
بہ پیغمبر و ہرچہ در دنیاست برای او مباح ساخت و طائفہ از ایشان قائل اند کہ بمرتضیٰ تفویض فرمود و بعضی بہردو
فرقہ سیزدہم از غلاة خطابیہ اند اصحاب ابو الخطاب محمد ابن ابی زینب الاجدع الاسدی گویند کہ جمیع امامان پیغمبران
خدا اند و مرتضیٰ الٰہ است و جعفر صادق نیز الٰہ است مرتضیٰ را الٰہ اکبر و جعفر صادق را الٰہ اصغر دانند و ابو الخطاب را
پیغمبر انگارند و گویند کہ جمیع انبیا ما نبیین نبوت خود تفویض با بو الخطاب نمودہ اند و طاعت او را بر
کافہ انام فرض نمودہ واین ابو الخطاب یاران خود را وصیت مینمود کہ برای موافق مذہب خود شہادت دروغ میدادہ
باشند لہذا در کتب فقہ مینویسند کہ لا یجوز شہادة الخطابیة فرقہ چہاردہم از غلاة معمریہ اند منسوب بہ معمر
قائل اند بہ نبوت امام جعفر صادق و بعد ازان ابو الخطاب را نبی دانند و بعد ازان معمر را و احکام شرع را مفوض معمر
دانند و گویند کہ معمر آخر انبیا بود و احکام را ساقط کرد و رفع تکلیفات نمود وایشانہا گروہی از خطابیہ اند فرقہ پانزدہم
غرابیہ اند گویند کہ جبرئیل را حقتعالی بوحی برای علی فرستادہ بود در تبلیغ آن غلطی کرد و بمحمد رسانید گویند
کہ علی را در صورت با محمد مشابہت تمام بود از غراب بغراب ہم زیادہ تر شبیہ بودند جبرئیل را اشتباہ ممکن نشد
شاعر ایشان بعربی گوید ع غلط الامین فجازہا عن حیدر یعنی غلط کرد جبرئیل پس موقوف کرد نبوت را از
حیدر و بفارسی گوید بیت جبرئیل کہ آمد ز بر خالق بیچون + در پیش محمد شد و مقصود علی بود + وانچہ در کلام منصفان

ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی صَاحِبِ الرِّیْش فرقهٔ شانزدهم[۱۶] ذبابیه اند و ایشان محمد را نبی انکار کنند و علی را آله گویند و نیز گویند که درمیان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمد اشبه بعلی من الذباب بالذباب هر مگس با مگس و اینها طائفه از غرابیان اند که از عقیدهٔ سابقه باین عقیده رجوع نموده اند فرقهٔ هفتدهم[۱۷] ذمیه اند گویند که علی آله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را بسوی خود دعوت نموده نه بعلی و باین جهت محمد را مذمت کنند و لهذا بذمیه ملقب شده اند فرقهٔ هژدهم[۱۸] اثنینیه اند گویند محمد و علی هر دو آله اند و باهم دو گروه شده اند بعضی خدائی محمد را القدیم و ترجیح دهند و فرقهٔ خدائی علی را غالب و قوی دانند و اینها طائفهٔ از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشرکت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند فرقهٔ نوزدهم[۱۹] خمسیه اند همه پنج تن را آله گویند و از الحاق تای تانیث در لفظ فاطمه احتراز کنند و گویند که این پنج تن در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقهٔ بستم[۲۰] نصیریه اند بحلول آله در حضرت علی و اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند بائمه و گاهی لفظ آله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند مجاز الطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقهٔ بست و یکم[۲۱] اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بحلول باریتعالی در حضرت علی دائمه قائل اند و باهم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود فرقهٔ بست و دوم[۲۲] علبائیه اند اصحاب علباء بن ذراع اسدی و قیل دوسی مذهب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند علی افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقهٔ بست و سوم[۲۳] رزامیه اند اینها سلسلهٔ امامت را از علی مرتضیٰ به محمد ابن الحنفیه و بعد از و با بوهاشم پسر او و بعد از و به علی ابن عبداللہ ابن عباس بوصیت ابوهاشم برای او و بعد از و به محمد ابن علی ابن عبداللہ ابن عباس و هلم جرا تا منصور دوانقی رسانیده و در ابومسلم مروزی که صاحب دعوهٔ عباسیه بود حلول باریتعالی را اعتقاد کنند و لهذا در غلاة معدود شدند و اینها ترک فرایض کنند و استحلال محرمات نمایند فرقهٔ بست و چهارم[۲۴] مقنعیه اند بعد از امام حسین مقنع را آله دانند و گویند الا لتة اربعة و ذکر حال مقنع سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلاة معدود شد و بر لبیب عاقل پوشیده نیست که در حقیقت مذهب غلاة مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول آله است در نبی و امام و در تعیین امام از مذاهب ثلثه یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه مد نظر اند پس بعضی غلاة کیسانیه اند و برخی غلاة امامیه و غلاة زیدیه تا حال شنیده نشده اند لهذا درین فرقه های بست و چهار[۲۴] فرقه مذکور نیست که قائل بحلول یا الوهیت زید شهید و اولاد شده باشد اما فرق کیسانیه پس اول باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحاح اللغات یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس و غیره به تبعیت جوهری به همین رفته اند لیکن نزد ثقات و معتمدان ارباب تاریخ صحیح آنست که او حیلهٔ حضرت حسن مجتبی بود و تلمیذ محمد بن الحنفیه از وی علوم غریبه

اخذ کرده ومجموع کیسانیه شش فرقه اند کریبیه اصحاب ابوکریب ضریر بعد از حضرت مرتضیٰؑ بامامت محمد بن الحنیفه که ابوالقاسم کنیت اوست قائل اند وتمسک کنند که حضرت مرتضیٰؑ نشان لشکر در بصره بوی تفویض نمود واین را الفرس امامت دانند وگویند که محمد بن الحنفیه حی لایموت است ودر درهای کوه رضوی مختفی است وصاحب الزمان اوست با چهل کس از یاران خود دران کوه درآمده ومقیم شده ونزد او دو چشمه از قدرت الٰهی جوشیده که شهد وآب ازانها میکشد کثیر عزه که شاعر مشهور است نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد ابیات وَسِبْطٌ لَا یَذُوقُ الْمَوْتَ حَتّٰی یَقُودُ الْخَیْلَ یَقْدُمُهَا اللِّوَاءُ تَغَیَّبَ لَا یُرٰی فِیْهِمْ زَمَانًا بِرَضْوٰی عِنْدَهُ عَسَلٌ وَمَاءٌ ترجمه یک فرزندیست که نچشد موت را تا آنکه بکشد لشکری پیش آن لشکر نشانست غایب شده و پس نمودار شود در مردم تا مدتی در رضوی نزد او چشمه شهد و آبست واین ابوکریب اول کسی است از شیعه که قائل باختفای صاحب الزمان شده وگفته که امام بجهت خوف اعدا پنهان میشود وباز بعد مدتی ظهور میکند وجمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین ابوکریب آموخته اند وجابجا قائل باختفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق ابن عمر الشیبانی امامت را از محمد بن الحنفیه با ابوهاشم منتقل میدانند ومحمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند وبعد از ابوهاشم باولاد او میرسانند بوصیته الاباء للابناء حربیه وایشانرا کندیه نیز گویند اصحاب عبدالله ابن حرب کندی بعد از ابوهاشم عبدالله ابن حرب را امام دانند بوصیت ابوهاشم عباسیه علی بن عبدالله بن عباس را بوصیت ابوهاشم امام دانند وبعد از علی انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابوهاشم عبدالله بن معاویه بن عبدالله ابن جعفر بن ابی طالب بوصیت او امام شد مختاریه اینها با کیسانیه در امامت حسنین خلاف دارند وگویند که بعد از مرتضیٰ حسنینؑ امامت یافتند وبعد ازان محمد ابن الحنفیه وسبب این خلاف واختلاف سابق مذکور شد اما زیدیه پس خود را بزید ابن علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نسبت کنند وباهم افتراق نموده نه فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید ابن علی بودند وباوی بیعت کردند ودر خروج بر اولاد عبدالملک بن مروان واصول مذهب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت کنند وتبرا از اصحاب کبارؓ جائز ندارند ونصوص متواتره از زید برین مدعا نقل نمایند وهمه را بنیکی یاد کنند وگویند که امامت حق مرتضیٰؑ بود واو خود برای شیخین وذی النورین گذاشت ونیز گویند که بیعت خلفای ثلثهؓ خطا نبود زیرا که مرتضیٰؑ بآن راضی بود ومعصوم بخطا وباطل راضی نشود ومذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود در جمیع مسائل امامت الا درهمین قدر که ایشان فاطمی بودن امام را شرط دانند وبتفویض او دیگری را امام قرار دهند وگویا اصل زیدیه فرقۂ ثانیه است از شیعۂ اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاط با معتزله وشیعه دیگر تحریف مذهب خود کردند ونهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه نیز بصحت امامت زید ابن علیؑ قائل بود واو را درین خروج تصویب می نمود ومردم را بر رفاقت او تحریص میکرد ولهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذهب حنفیه اند

نو در اصول مطابق اعتقاد معتزلہ دوم جارودیہ یاران ابو الجارود زیاد ابن ابی زیاد گویند کہ امام بعد از پیغمبر مرتضیٰ
بود بنص وصفی نہ بتعین نام وصحابہ را تکفیر کنند بترک اقتدا مرتضیٰ وبعد از مرتضیٰ حسنین را نیز بترتیب امام دانند وبعد
الحسنین امامت را شوری در ذریہ حسنین اعتقاد کنند پس ہر کہ از ایشان بشمشیر خروج کند وعالم وشجاع باشد
امام زمان خود است پس زید ابن علی را امام دانند ویحیی ابن زید را نیز امام دانند ودر منتظر اختلاف دارند بعضی
گویند محمد وہو الملقب بالنفس الزکیۃ ابن عبد اللہ بن الحسن است کہ در ایام منصور مدعی امامت شدہ مقتول گشت
گویند کہ او زندہ است مقتول نشدہ وبعضی گویند کہ محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طالقان است کہ در ایام معتصم
بعد از خروج وقتال اسیر شدہ در حبس ماند وہم در حبس گذشت موت او را انکار کنند وجماعۂ از ینہا گویند کہ یحیی
بن عمر است از احفاد زید بن علی بن الحسین واو را صاحب الکوفہ گویند در ایام مستعین خروج کرد وبقتل رسید
قتل او را انکار کنند سوم جریریہ واینہا را سلمانیہ نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوری است
فیما بین الخلق وانعقاد امامت برضامندی دو کس میشود از صلحای مسلمین وابوبکر وعمر را امام دانند ومردم را در بیعت
بااینہا با وجود مرتضیٰ تخطیہ کنند وعثمان وطلحہ وزبیر وعائشہ را تکفیر کنند چہارم تبریہ وتومیہ نیز لقب اینہاست یاران
مغیرہ ابن سعد کہ ملقب بابتر بود گویند بیعت ابوبکر وعمر خطا نبود زیرا کہ مرتضیٰ بران سکوت کرد وَمَا سَکَتَ عَلَیْہِ
الْمَعْصُوْمُ فَھُوَ حَقٌّ یعنی ہر چیز کہ سکوت کرد بروی معصوم پس آن حق است ودر حق عثمان توقف نمایند
زیرا کہ رضا وسکوت مرتضیٰ خاطر خواہ ایشان بران ثابت نشدہ ومرتضیٰ را از وقت بیعت امام دانند پنجم نعیمیہ یاران نعیم
ابن الیمان مذہب ایشان مثل مذہب تبریہ است مگر آنکہ عثمان را تکفیر کنند واز وی تبرا نمایند ودیگر صحابہ را بخیر یاد کنند
ششم دکینیہ یاران فضل بن دکین مذہب ایشان مانند مذہب جارودیہ است مگر آنکہ طلحہ وزبیر وعائشہ را تکفیر
کنند وبقیہ صحابہ را بخیر یاد کنند ہفتم خشبیہ اصحاب خلف ابن عبد الصمد گویند امامت شوری است در اولاد فاطمہ
علیہم السلام اگر جابرۂ خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب است واینہا را خشبیہ از آن گویند کہ بر
سلطان وقت بی اسباب خروج کردند وسلاحی نداشتند مگر چوب وعصا وخشت در لغت عرب چوب را گویند ہشتم
یعقوبیہ یاران یعقوب برجعت قایل اند وامامت ابوبکر وعمر را انکار کنند بلکہ بعضی از ایشان تبرا نمایند نہم صالحیہ
اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری در اولاد فاطمہ علیہم السلام اعتقاد کنند ہر کہ از فاطمیین بصفت علم وشجاعت
وسخاوت متصف باشد وخروج بسیف نماید امام است وتعدد امامہ در یک زمان بلکہ در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیہ
جائز است واما امامیہ پس مدار مذہب ایشان وقدر مشترک در اعتقاد جمیع فرق ایشان است کہ زمان تکلیف
خالی نمی باشد از امام فاطمی ومجموع اینہا سی ونہ ۳۹ فرقہ اند اول حسنیہ امامت را بعد از مرتضیٰ بحسن مجتبیٰ
متعلق دانند بعد از ان بحسن مثنیٰ بوصیت پدر برای او واو را از ضامن آل محمد گویند بعد از ان بپسر او کہ عبد اللہ

بود امام دانند و مناقشۂ امام جعفر صادقؑ با او در دو بدلی کہ فیما بینہما واقع شد در کتب اثنا عشریہ نیز موجود است
و بتقریبی ملا محمد رفیع واعظ ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نمودہ و بعد از وی پسر او را محمد کہ ملقب بنفس
زکیہ است بعد از وی برادر او را کہ ابراہیم بن عبد اللہ بود و این ہر دو برادر در ایام منصور دوانقی خروج کردند
و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلائق بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست امرای
منصور شربت شہادت چشیدند دوم نفسیہ و اینہا طائفہ از حسینیہ اند گویند نفس زکیہ کشتہ نشدہ بلکہ غائب و مختفی است
و بعد چندی ظاہر خواہد شد سوم حکمیہ اند و ایشان را ہشامیہ نیز گویند اصحاب ہشام بن الحکم گویند کہ بعد از
امام حسنؑ امامت تعلق بامام حسینؑ و اولاد ایشان گرفت و تا امام جعفر صادقؑ بترتیب معتقد امامت اند لیکن
در حق باری تعالی قایل بتجسیم صریح میشوند گویند معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و ابعاد
ثلثۂ او باہم متساوی اند و صورتی از صور متعارفہ اجسام ندارد چہارم سالمیہ اند و اینہا را جوالقیہ نیز گویند
اصحاب ہشام بن سالم جوالیقی در امامت و تجسیم موافق با حکمیہ اند مگر آنکہ معبود خود را بصورت انسان اعتقاد
کنند پنجم شیطانیہ اند و ایشان را النعمانیہ نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی کہ ملقب بشیطان الطاق است امامت
تا بامام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدای تعالی را جسم انکار کنند و او را اعضا ثابت کنند ششم زراریہ اند اصحاب زرارہ
ابن اعین کوفی تا امام جعفر صادقؑ امامت را معتقد اند و گویند کہ صفات الٰہی حادث اند و باریتعالی در ازل نہ حیات
داشت نہ علم نہ قدرت نہ سمع نہ بصر ہفتم یونسیہ اند اصحاب یونس ابن عبد الرحمن قمی گویند کہ باریتعالی بر عرش است
و او را ملائکہ بر میدارند ہشتم بدائیہ بدا را بر خدا تجویز نمایند و گویند کہ باریتعالی بعضی چیزہا را ارادہ میکند و باز نادم
می شود کہ خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثہ و آیات مدح و منقبت ایشان را ازین حمل نمایند نہم مفوضہ
گویند باری تعالی خلقت دنیا را بہ محمد تفویض نمود پس دنیا با فیہا پیدا کردۂ محمد است و طائفہ از ینہا گویند کہ بعلی
تفویض نمود و طائفہ گویند بہر دو و این ہفت فرقہ کہ مذکور شد غلاۃ امامیہ اند و ہمہ اینہا باتفاق کفار اند و قدر
مشترک در مذاہب ایشان اتفاق است بر امامت امیریستہ دہم باقریہ گویند امام باقر نمردہ است وَهُوَ حَيٌّ
لَا يَمُوتُ وَهُوَ الْمُنْتَظَرُ یازدہم حاضریہ گویند بعد از باقر پسر او ذکریا امام شد و او مختفی است در کوہ
حاضر تا وقتیکہ اذن خروج از جانب غیب باو برسد دوازدہم ناوسیہ اصحاب عبد اللہ ابن ناوس بصری اند
گویند کہ امام جعفر صادقؑ زندہ است و او را غیبت حاصل شدہ وَهُوَ الْمَهْدِيُّ الْمَوْعُودُ وَالْقَائِمُ
الْمُنْتَظَرُ و طائفہ از ینہا منکر غیبت کلیہ اند گویند کہ اولیای او در بعض اوقات در خلوات او را می بینند
سیزدہم عماریہ اند اصحاب عمار گویند کہ جعفر صادقؑ مرد و بعد از وی پسر او محمدؑ امام است و نائب فرقہ اند کہ
اینہا را اسماعیلیہ گویند قدر مشترک فِي مَا بَيْنَهُمْ آنست کہ بعد از جعفر صادقؑ کلان ترین فرزندان

او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر علیه السلام که اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ فِی الْاَکْبَرِ مَالَمْ یَکُنْ بِهٖ عَاهَةٌ یعنی این امر امامت
در پسر کلان تر است تا وقتیکه نباشد در وی نقصان ونیز او احب اولاد جعفر است زیرا که مادر او فاطمه بنت الحسن
ابن الحسن ابن علی است فرقه اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از حال او سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد
ابن اسمعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انگارند و گویند هُوَ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ وَالْمَهْدِیُّ الْمَوْعُوْدُ
دوم باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بعض سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند که عمل بباطن کتاب
واجب است نه بظاهر آن سوم قرمطیه و در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرمطه نام مبارک
است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفه که بانی این مذهب شده و بعضی گویند نام
او حمدان ابن قرمط است و بعضی گویند قرمط نام دیهی ست از دیهات واسط که حمدان ساکن آن دیه بود پس
او قرمطی است و اتباع او قرامطه عَلٰی اَیِّ حَالٍ (بهحال ۱۲) مذهب ایشان آنست که اسماعیل بن جعفر خاتم الائمه است
و او حی لا یموت است و قائل اند با باحت محرمات چهارم شمطیه اصحاب یحیی ابن ابی الشمط گویند بعد از جعفر صادق
امامت به پنج پسر او رسید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبد الله افطح و اسحاق پنجم میمونیه اصحاب
عبد الله ابن میمون قداح اهوازی گویند که عمل بظواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند ششم خلفیه گویند
آنچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلوة و صوم و زکوة و حج و امثال آن همه محمول بر معانی لغوی است
معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقعیه اصحاب محمد ابن علی برقعی معاد و احکام و شرائع
را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیا را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند هشتم جنابیه اتباع
ابو طاهر جنابی ایشان را در مذهب غلو نهایت است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل باحکام نماید قاتل او را واجب
دانند و لهذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کنده بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد آنجا نه و طواف آن
ننمایند و این پنج فرقه یعنی شمطیه و میمونیه و خلفیه و برقعیه و جنابیه در عداد قرامطیه داخل اند و در ایشان شمرده میشوند
و باین حساب فرقه های اسماعیلیه هشت گفته اند و الا زیاده می شوند فرقه نهم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند گویند
که انبیای ناطقین بشرائع که رسل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و مابین دو
رسول هفت کس دیگر میباشند که شریعت سابق را تا حدوث لاحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر از جمله
این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است از هفت
کس که قابل اقتدا و ماخذ اهتدا توانند بود فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است که طول و
عرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و توالیف در ان فرقه بهم رسیده اند و ملوک و سلاطین
مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد

از اسماعیل به محمد وصی پسر او و بعد ازان با حمد وفی که پسر اوست بعد ازان بمحمد تقی که پسر اوست بعد ازان
بعبد اللہ رضی که پسر اوست بعد ازان بابو القاسم عبد اللہ که پسر اوست بعد ازان بمحمد پسر او که خود را محمد مہدی
لقب کرد بعد ازان به پسر او احمد قائم بامر اللہ باز باسماعیل ابن احمد منصور لقوۃ اللہ بعد ازان بمعد ابن
اسماعیل معز الدین اللہ بعد ازان بابو منصور نزار بن معد عزیز باللہ بعد ازان بابو علی منصور بن نزار حاکم
بامر اللہ باز بابو الحسن علی ابن منصور ظاہر لدین اللہ باز بمعد ابن علی بن منصور مستنصر باللہ بنص اباً بر ابناء
ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مہدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب پادشاہی کرد
و خلائق بسیار باوی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیہ مستولی شد و آہستہ آہستہ بر بلاد مصر نیز دست
یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکہ بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شدند و اہل یمن
نیز تلبیبہ دعوت ایشان نمودند و بمذہب ایشان متمذہب شدند و بعد از مستنصر اینہا را در تعیین امام
اختلاف ہست و سببش آنکہ مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود نص کند و ثانیاً بر امامت پسر خود ابو القاسم
احمد مستعلی باللہ پس بعضی نص اول را نص ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قائل شدند و اینہا را
مستعلویہ گویند و بعد از مستعلی پسر او منصور ابن احمد آمر باحکام اللہ را و بعد ازو برادر دیگرش را که عبد الحمید
ابو میمون ابن محمد حافظ لدین اللہ بود و بعد ازو پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید ظافر بامر اللہ بود
و بعد ازو پسرش را که ابو القاسم علی بن محمد فائز بنصر اللہ بود و بعد ازو پسرش را که محمد بن علی عاضد لدین
اللہ بود امام دانند و چون نوبت امامت بعاضد رسید امراء و ملوک شلم بروی خروج کردند و او را گرفتہ حبس
نمودند و در حبس درگذشت و از اولاد مہدی کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طائفہ دیگر نزار را امام دانستند
و نص ثانی را الغا و اسقاط نمودند که بعد از نص اول صدور یافتہ بود و بعد از نزار پسر او را که ہادی بود
و بعد ازو پسر او را که حسن نام داشت امام دانند لیکن اینہمہ اکاذیب ایشان ہست مورخین خلاف این گفتہ اند
و تحقیق نمودہ اند که احمد مستعلی چون پادشاہ شد نزار را باد و پسر صغیر او در محبس انداخت و ہر سہ کس در محبس
جان دادند نسلی ازوی باقی نماندہ و نزاریہ را صباحیہ و حمیریہ نیز گویند و عنقریب وجہ این تسمیہ معلوم شود و
نیز نزاریہ را مسقطیہ و سقطیہ نیز گویند زیرا که مذہب ایشان انست که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد
که بعض تکالیف یا جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری
در مصر آمد و با بعضی از زنان نزار که در دست برادر زادہ خود محبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از
نزد آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسر نزار ہست و او را گرفتہ بشہر ری رسانید و او را بای
نام کرد و بنام او دعوت آغاز نہاد و مردم گرد او فراہم آمدند و انبوہ بسیار شد و بر قلعہ الموت و دیگر قلاع

طبرستان مستولی شد واهل وعیال واموال خود را در قلعه الموت همراه هادی نگاه میداشت تاآنکه مرگ اورا دررسید وهنوز هادی طفل بود کیا نام شخصی را خلیفهٔ خود ساخت واورا بتربیت هادی واکرام وتوقیر او وصیت بالغه نمود وچون کیا را هم واپسین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت واورا بدستور حسن صباح بخدمت وتوقیر هادی اهتمام تمام کرد روزی ابن هادی را شوق ولغوظ غلبه کرده بود زوجهٔ ابن کیا را طلبیده وطی کرد زیرا که بزعم آنها جمیع محرمات برای امام حلال اند واورا میرسد هرچه خواهد بکند لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ [یعنی شهوت ۱۲] شان اوست اتفاقاً زوجهٔ ابن کیا ازان وطی باردار شد وپسری آورد که اورا حسن نام کردند وهادی درین اثنا درگذشته بود این همه اظهار زوجهٔ ابن کیاست اکثر اتباع هادی این را قبول داشتند وطائفه شک نمودند وگفتند موطوءهٔ هادی زن دیگر بود وزوجهٔ ابن کیا نیز مقارن انحال از شوهر خود باردار شده بود واتفاق ولادت هردو زن دریکساعت شد زوجهٔ ابن کیا پسر آن زن را که نطفهٔ هادی بود به پسر خود بدل کرد واورا حسن نام نهاد عَلٰی اَیِّ حَالٍ بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار وانمود ولپسر هادی قرار داد ودعوی امامت آغاز نهاد وخیلی مرد عاقل وبلیغ وحاضر جواب وخوش محاوره بود خطب بسیار میگفت ودران خطب همین مضمون را بتاکید وتقریر بیان میکرد که امام را میرسد که هرچه خواهد بکند واسقاط تکالیف شرعیه نماید ومرا امر آلهی چنین از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم وجمیع محرمات را مباح [illegible] خواهید کرده باشید بشرطیکه باهم تقاتل وتنازع نکنید واز اطاعت امام خود بیرون نروید وبعد ازوی پسر او محمد ابن الحسن وبعد ازو نبیرهٔ او علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن بن محمد بن الحسن برهمین شیوه بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلبی محمد ابن الحسن بود منکر مذهب آبای خود گشت ومسلمان پاک شد وحسن اسلام او در تواریخ مشهور ومعروف هست تاآنکه کتابخانه آبای خود که مملو ومشحون بود باکاذیب وزندقه والحاد احراق فرمود ودر طعن اسلاف خود مبالغه مینمود واساس مذهب باطنیه را برکند واتباع ورعایای خود را امر بمعروف ونهی از منکر شروع کرد ومساجد عالیه در قلاع وحصون خود آبادان ساخت وخلیفه واهل بغداد را بر حسن اسلام خود آگاه کرد ومادر خود را برای حج خانه کعبه با تحف وهدایا روان فرمود اما علاء الدین پسر او برخلاف روش پدر موافق اسلاف خود ملحد شد وپسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملاحده بود ودر وقت او ترکان تتار یعنی چنگیزیه مملکت اورا خراب وقدر اورا پایمال ساختند چندی در قلعه الموت تحصن گزید وآخر حلقه اطاعت ایشان درگوش کشید وهمراه ایشان شد واورا همراه گرفته باوطان خود رجوع کردند دراثنای راه مرد وبعد مردن او پسر او که در قلعهٔ الموت مانده بود خروج کرد وخود را بجدید الدوله ملقب ساخت چون رؤسای تتار

از حال او خبردار شدند لشکرها برسر او فرستادند و او را تباه کردند و جمعیت او متفرق گشت و در قرای
طبرستان بحال اختفا مرد و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرقه های اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و شیعیه
و حمیریه ملاحده اند و مهدویه بظاهر احکام شرعیه معتقد بوده اند و اکثر اینها حمیریه اند و ازین تفصیل معلوم شد که
اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه ورای اسماعیلیه سابق شمرده شد بست[۲۳] و سه فرقه از امامیه مذکور شدند
فرقه بست[۲۴] و چهارم افطحیه اند که اینها را عماریه نیز گویند زیرا که اصحاب عبد الله بن عمار اند قائل بامامت عبد الله
ابن جعفر صادق اند که ملقب بافطح بود لانه کان افطح الرجلین ترجمه زیرا که او بود پهن تر قدمین و برادر
حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و رجعت او نیند زیرا که او خلفی نگذاشت تا سلسلهٔ امامت در نسل او جاری
باشد و فرقه بست[۲۵] و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و
تقوی و ورع و زهد شبیه به پدر بزرگوار عالی مقدار خود بود و سفیان بن عیینه و جمعی دیگر از ثقات محدثین
اهل سنت از وی روایات دارند فرقه بست[۲۶] و ششم قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو و لهذا اینها را مفضلیه نیز
گویند قائل بامامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او فرقه بست[۲۷] و هفتم موسویه اند که در موت و حیات
امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسلهٔ امامت را جاری
نمایند فرقه بست[۲۸] و هشتم ممطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند گویند او حی لا یموت است و اوست مهدی موعود
منتظر و تمسک کنند بحدیث مرتضوی سابعهم قائمهم سمی صاحب التوراة ترجمه هفتم این امامان خروج
کننده است همنام صاحب توریت و اینها را ممطوریه از آن گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس
بن عبد الرحمن اینها را گفت که انتم اهون عندنا من الکلاب الممطورة یعنی شما بیقدر تر اند نزد ما
از سگان تربلت از آن باز این لقب بر ایشان ماند فرقه بست[۲۹] و نهم رجعیه اند که قائل اند بموت موسی کاظم لیکن رجعت
او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند فرقه سی[۳۰] ام احمدیه اند
قائل بامامت احمد بن موسی الکاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل آنهاست و عند الاطلاق
از لفظ امامیه متبادر میشوند اثنا عشریه اند قائل اند بامامت علی ابن موسی الرضا بعد از و بامامت پسر او محمد تقی
معروف بجواد بعد از و بامامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از و بامامت پسر او حسن عسکری بعد از و
بامامت پسر او محمد مهدی و او را قائم و منتظر میدانند و متوقع خروج او باشند و باهم در وقت غیبت او و در سن سال او
اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قائل اند باین حساب عدد فرقهای امامیه تا سی و سه میرسد
فرقه سی[۳۲] و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر ابن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری
اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند فایده چند در تتمیم و تذییل این باب واجب التحریر اند گوش را

ترجمہ آن فواید ضروریہ باید دانست فایدہ اول اول کسیکہ بشیعہ ملقب شد جماعۂ از مہاجرین و انصار و تابعین ایشان اند کہ مشایعت و متابعت حضرت مرتضیٰ نمودند در وقتیکہ جناب ایشان خلیفہ شدند و ملازمت صحبت ایشان اختیار کردند و با محاربین ایشان جنگ نمودند و مطیع اوامر و نواہی ایشان ماندند و اینہا را شیعۂ مخلصین گویند و ابتدای این لقب در سنہ سی و ہفت بود از ہجرت باز بعد از دو سہ سال شیعۂ تفضیلیہ ظاہر شدند و از جملۂ اینہا ابو الاسود دئلی است واضع نحو و او تلمیذ امیر المؤمنین بود بامر و تعلیم او اشتغال بتالیف قواعد نحو نمود و از جملۂ آنہا ابو سعید یحیی بن یعمر عدوانی است و او تابعی بود و با عبد اللہ ابن سوید عدوی ملاقات داشت و عالم بود بقراءت و تفسیر و نحو و لغات عرب یکی از قراء بصرہ است و در نحو شاگرد ابو الاسود مذکور است قاضی شمس الدین احمد ابن خلکان در وفیات الاعیان گوید كَانَ يَحْيَى بْنُ يَعْمَرَ شِيْعِيًّا مِنَ الشِّيْعَةِ الْاُوْلٰى الْقَائِلِيْنَ بِتَفْضِيْلِ اَهْلِ الْبَيْتِ مِنْ غَيْرِ تَنَقُّصٍ لِذِيْ فَضْلٍ مِنْ غَيْرِهِمْ شیعی بود از جنس شیعہ ہای اول کہ قایل بودند بتفضیل اہلبیت بی آنکہ تنقیص کنند صاحب فضلی را از غیر اہلبیت و از جملۂ آنہا سالم ابن ابی حفصہ است کہ راوی حدیث است از امام محمد باقر و امام محمد جعفر صادق علیہما السلام و از جملۂ آنہا عبد الرزاق است صاحب مصنف کہ محدث مشہور است و اہلسنت و جماعت و از جملۂ آنہا ابو یوسف یعقوب بن اسحاق است معروف بابن سکیت صاحب کتاب اصلاح المنطق بعد از ان ظاہر شدند شیعۂ سبّیہ کہ اعاظم صحابہ و امہات المؤمنین را سب و طعن میکردند و اینہا متفرق شدند بفرق کثیرہ چنانچہ گذشت و این ترتیب بنا بر ظہور مذہب است و الا حدوث اینہا ہمہ در عہد امیر المؤمنین بود باغوای عبد اللہ ابن سبا و کیسانیہ در سنہ ۶۴ شصت و چہار ظاہر شدند و مختاریہ در سنہ ۶۶ شصت و شش و ہشامیہ در سنہ ۱۰۹ یکصد و نہ و زیدیہ در سنہ ۱۱۲ یکصد و دوازدہ و جوالیقیہ و شیطانیہ در سنہ ۱۱۳ یکصد و سیزدہ و زراریہ و مفوضہ و بدائیہ و ناؤسیہ و عمامیہ در سنہ ۱۴۵ یکصد و چہل و پنج و اسماعیلیہ در سنہ ۱۵۵ یکصد و پنجاہ و پنج و مبارکیہ از اینہا در سنہ ۱۵۹ یکصد و پنجاہ و نہ و واقفیہ از امامیہ در سنہ ۱۸۳ یکصد و ہشتاد و سہ و حسینیہ در سنہ ۱۹۵ یکصد و نود و پنج و اثنا عشریہ از امامیہ در سنہ ۲۵۵ دو صد و پنجاہ و پنج و مہدویہ از فرق اسماعیلیہ قائل اند بامامت محمد بن عبد اللہ بن عبید اللہ کہ ملقب است نزد ایشان بمہدی در سنہ ۲۹۹ دو صد و نود و نہ و این مہدی خود را از اولاد اسماعیل ابن جعفر میگرفت و دعوای امامت مینمود و در سنہ مذکور در نواحی مغرب خروج کرد و بر افریقیہ در سنہ ۳۰۳ سہ صد [و سہ] مستولی شد و نسب خود را بانیطریق میرسانید کہ ہو محمد بن عبد اللہ بن عبید اللہ بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر و علمای انساب درین دعوی او را تکذیب نمودند و گفتند کہ اسماعیل بن جعفر قبل از پدر خود وفات یافت و سوای محمد اولاد نگذاشت و این محمد بغداد لاولد مرد چنانچہ سابق گذشت و سائر شیعہ نیز منکر نسب او و ینبوع علمای انساب را در حقیقت کار او اختلاف است انسابۂ مغرب گویند کہ از اولاد عبید اللہ

لنسب دان ۱۲

قاضی شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد [illegible] ابن خلکان [illegible] ۱۲

ابن سالم بصر بسیت دید او را و در بصر و نان بائی بود و نسب اپ عراق گویند که او از نسل عبد الله بن میمون قداح اهوازی
است چنانچه سابق مذکور شد بهر حال اعتقاد مهدویه آن بود که محمد بن عبد الله مذکور مهدی موعود است و از
حدیث پیغمبر م روایت کنند که عَلیٰ رَاْسِ ثَلٰثَمِائَةٍ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا ترجمه بر سر سنه ۳۰۰ سال
طلوع کند آفتاب از مغرب خود و مراد از شمس مهدی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث هم از مفتریات
ایشان است و تاویل مذکور هم از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیدهٔ اسماعیلیه انکار شرائع و بر هم زدن
دین است و حاکم که یکی از سلاطین دائرهٔ مهدویه بود در مصر حکم کرده بود که هرگاه نام او در مجلسی مذکور شود مردم
سجده نمایند و دعوی میکرد که حقتعالی با من کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و افاعیل منکرهٔ او را در تواریخ
باید دید و قدمای مهدویه در باطن عقیده الحاد و زندقه داشتند و بظاهر مبالغه در زهد و کثرت طاعات و اجرای
احکام شریعت مینمودند که قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جیوش خود کنند و بهمین اسلوب حمیریه
نیز بعمل می آوردند اظهار زندقه و الحاد اول قرامطه احداث نمودند و بر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی دیهات
و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بمکهٔ معظمه با نبوه بسیار آمدند و از حاجیان خانهٔ خدا سه هزار کس
را به تیغ بیدریغ شهید ساختند و این واقعه در سنه ۳۱۹ سه صد و نوزده بود و رئیس ایشان ابو سعید
جنابی قرمطی بود و بعد از و پسر او ابو طاهر قرمطی نیز بدستور پدر در موسم حج بمکهٔ معظمه با خلائق بسیار
آمد و در مسجد الحرام بر اسپ سواره داخل شد و پیالهٔ شراب در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان
مبالغهٔ تمام میکرد و اسپ خود را صفیر کرد تا در عین مسجد بشاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از
مقام خود بر کندند و او را در کوفه بر کناسه و مزبله انداختند باز برداشته نزد خود داشت تا بیست سال نزد
آن لعین بود تا آنکه در سنه ۳۳۹ سه صد و سی و نه خلیفهٔ عباسی مطیع لامر الله ابو القاسم فضل بن المقتدر
بسی هزار دینار از ایشان خرید و ابو طاهر ابن ابی سعید حجر را گرفته در مسجد کوفه در آمد و او را در ستونی از ستونهای
مسجد آویخت و اعیان شهر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر را بوکیل خلیفه سپرد و در آن صحبت ابن حکیم محدث حاضر بود
حدیثی روایت کرد که بعضی از علامات حجر در آن مذکور است و هو قوله یُحْشَرُ هٰذَا الْحَجَرُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَلَهٗ
عَیْنَانِ یُبْصِرُ فِیْهِمَا وَلِسَانٌ یَتَکَلَّمُ بِهٖ یَشْهَدُ لِمَنِ اسْتَلَمَهٗ بِحَقٍّ فَاِنَّهٗ حَجَرٌ لَا یَطْفُوْ عَلَی الْمَاءِ
وَلَا یَحْتَرِقُ بِالنَّارِ ترجمه حشر خواهد شد این حجر اسود در روز قیامت و او را دو چشم باشند که ببیند با آنها
و زبانی باشد که سخن گوید بآن گواهی دهد برای کسیکه دست رسانیده است او را بحق زیرا که این سنگی است که غرق
نمیشود در آب و سوخته نمیشود بآتش ابو طاهر چون این مضمون شنید بطریق استهزا خنده کرد و آتش طلبید
و او را در آتش انداخت محترق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت در آب نه نشست و بر روی آب ماند

بعد از امتحان متحیر شد و بزبان گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن مذهب خود را نگذاشت و ظهور حمیریه از مهدویه که اینها را الموتیه نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سنه چهارصد و هشتاد و سه بود و مستعلیه از اینها هم بیشتر ظاهر شدند بعد از شروع فتنه تتار پس مستعلیه آخر فرقه اند از روی ظهور **فایده دوم** باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دعاة ایشان می گشتند و برای طلب ملک و ریاست و تکثیر تابعین سعیها و تکاپوها میکردند و در هیچ مذهب و هیچ فرقه آنقدر کوشش و در ترویج مذهب و دعوت مردم بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند سبب آنکه اصل مذهب ایشان مبتنی میشد بر امامت بعضی اشخاص و امامت چون صیغهٔ ریاست هست بلکه ریاست اعلاست ناچار ترویج حال آن امام و مردم را معتقد او ساختن و بسوی او راغب کردن ضروری افتاد تا صورت ریاستی بهم رسد بخلاف مذهب دیگر که اصل مذهب شان چیزی که متعلق بریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرقه ها تقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خائب و خاسر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دو سه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد باز مضمحل گشت بانجهت امتداد ایام هر فرقه مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که ناووسیه در بغداد بکثرت تمام بودند خصوصا در سنه خمسمائه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تتار بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کرده باطراف و جوانب دور دست افتادند و در بلدان دیگر این بلیه شایع شد و مردم باغوای آنها از جا رفتند لیکن در فتنه تتار اکثر فرق شیعه مفقود گشتند و نابود شدند بعد از ان کسی از شیعه نماند الا قلیلی از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و مهدویه اما غلاة پس اعظم ایشان سبائیه اند که قائل بالوهیت جناب علوی اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سه روز روزه میگیرند و میگویند در شهر بغرا از بلاد ترک نیز این جماعه هستند و پادشاه آنجا دعوی میکند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه امرد و کوسه نقش میباشند و هیچ کس ریش نمی آرد مگر پادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض دیهات زابلستان نیز پاره ازین جماعه را نشان می دهند دیگر فرقه از غلاة که قائل بحلول باریتعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریه اند مفضلیه را امتداد زمانی بسیار شد تا اینوقت در بلخ موجود اند و نصیریه را نیز عمر طویل شد در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه پادشاه دهلی آمده بودند و در خانهٔ امیر خان فروکش کرده چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند و خبر داد که در کوهستان خراسان ابجیان نام دهی است که سکنهٔ آنجا همه غلاة و نصیریه اند و دران دیه امامی هست که خود را از علویان می گیرد و در هر شهر از شهرهای خراسان نایبی می فرستد و واقعه نویسی معین میکند و در اصطلاح آنها لفظ اله الامام

ولفظ رسول بر نائب و لفظ جبرئیل بر واقعه نویس اطلاق میکنند اصلا با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت نمیکنند
مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار ایجیان نیز همین مذهب متمذهب اند و
از خرافات ایشان آنست که گاهی آنکه از بود و باش زمین بستوه می آید پس حکم میکند ابر را که بسان زینه پایه
گردد و بالای او بر می آید و سیر آسمان میفرماید و باز بر زمین نزول میکند و از عقاید ایشان هست که محمد و ده
علی است و منکر معاد اند و قایل به تناسخ ارواح در ابدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی ببدنی انتقال
می نماید و جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی
که صاحب فقر و مسکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفای حسینیه که در مذهب زیدیه
بود در بلاد یمن تسلط یافت پس اکثر زیدیه را در یمن جمع نمود و تا حال دران بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک
یمن که بجد یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان هست زیدی مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و
بر سواحل دریاست شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان
و بر سواحل دریای شور و در گجرات هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را امین گویند و چپک
میمنان که اسپ خوب از انجا می آرند شهر معمور ایشان است و مهدویه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی دراز شد
و مکنت و قوت ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله که خود را مهدی لقب کرده بود و بر
بلاد مغرب در سنه دو صد و نود و شش خروج کرده با امرای معتضد عباسی که صوبه دار آن نواحی بود جنگ
نموده غالب آمده افریقیه را متصرف شد و گذشت و شهر مغرب در دست اولاد او تا مدتها ماند و رفته رفته مذهب
آنها را اهل مصر نیز قبول کردند و تا مدت دو صد و شصت سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقراض دولت آنها
گذشته و بر یک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پسر نزار که ادعا نمود و در کوهستان طبرستان
و جبل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهار صد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از
تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت و دران صومعه بریاضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و ورع بمردم
وانمود تا اکثر مردم قزوین و طبریه و کوهستان فریب خورده معتقد او شدند بعد ازان مذهب نزاریه اشکارا
ساخت و در پی ایذای مسلمین اهلسنت و جماعت افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فتاکان را
بشهرهای اسلام می فرستاد و آنها را میگفت که علما و امرا و اعیان اهل سنت را بحیله و مکر بکشید پس
بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متلمذ می شدند و در خلوت و جلوت با وی مصاحب
بوده آنها فرصت کرده او را بقتل می رسانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکری میشدند
و وقت قابو کار خود می کردند و باین حیله جماعات کثیره را از علما و امرا و صلحای اهل سنت را قتل کنانیدند

وچون ذہبت بسیار بہم رسانیدند با بادشاہان محاربات کردہ غالب آمدہ وسابق گذشت کہ چون حسن صباح را
اجل دررسید برین کار کیا را خلیفۂ خود ساخت داو در وقت مرگ خود پسر خود را کہ محمد بن کیا بود نائب گذشت
واو پسر خود را کہ حسن بود واو ادعای نسب خود بہ ہادی بن نزار میکرد خلیفہ کرد واین حسن در نہایت مرتبہ
الحاد ورزندیقیت بود وانچہ اسلاف او می پوشیدند برملا اظہار میکرد وبادشاہت این گروہ یکصد وہفتاد
ویک سال درازی کشید ودر فتنۂ تتار قسمی ہلاک شدند کہ نام ونشانی ازانہا نماند گویا فتنۂ تتار برای
استیصال اینہا مقدر شدہ بود اما مستعلویہ پس بادشاہت ایشان قریب بیانصد وشصت وہشت سال ماند و
حالا ازین فرق ہیچ یک نماندہ مگر از مہدویہ ومستعلویہ طائفۂ قلیلہ را در اقاصی یمن وکنارۂ دریای
سند نشان میدہند واللہ اعلم ونیز باید دانست کہ در ملک ہند جماعۂ دیگر اند کہ خود را مہدویہ نام کردہ اند
وشعار ایشان ہست کہ مہدی آمد وگذشت ودر بلاد دکن وراجپوتانہ بسیار اند این مہدویہ را با آن مہدویہ
مشتبہ نسازی کہ اینہا فرقۂ جدا اند در بحث امامت دخلی ندارند ودر بعض مسائل دیگر با اہلسنت خلاف
میکنند مثل رفع یدین در دعا وتقسیم میراث وغیرہ واینہا اتباع سید محمد جونپوری اند کہ خود را مہدی موعود
خیال کردہ بود وملا علی قاری در رد این خیال او رسالۂ ملتقط از احادیث صحیحہ نوشتہ ہست وعلامات
مہدی موعود را مفصل بیان نمودہ واما اثنا عشریہ پس در ابتدا جماعات متفرقہ بودند در نواح عراق واکثر
خود را در عداد اہلسنت می شمردند ودر تقیہ واختفا دور دور میرفتند تا آنکہ دیالمۂ آل بویہ مستولی شدند بر بلاد
عراق واول آنہا عماد الدولہ بود کہ بر بادشاہ ضلعۂ خود غلبہ کردہ نزع ملک او نمود ودر خلافت مقتدر
عباسی محاربات عظیمہ با ملوک نواحی نمودہ غالب آمدہ ودر اصل او وپدر وبرادران او از فرقۂ صیادان
بودند کہ جانوران پرندہ وماہی وغیرہ شکار میکردند ومیفروختند وقوت می ساختند درہمین حال از کوہستان
دیلم بعراق عجم متوجہ شدند ودر شہری از شہرہای آنجا جامہای شستہ دربر کردہ ترتیب لباس درست ساختہ
نزد امیری رفتند واز قوت اجسام وحلاوت کلام اینہا فریفتہ نزد بادشاہ وقت بردہ ودر لشکریان نوکر شدند
رفتہ رفتہ بہ تردوات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبۂ امارات عظمی رسیدند وبعد از فوت
بادشاہ عماد الدولہ کہ از روی عقل وتدبیر سرآمد خانۂ خود بود بادشاہ شد وبادشاہت ایشان در بلاد فارس
وعراق عجم ودیلم استقرار واستحکام پذیرفت وَكَانَ ذٰلِكَ سَنَةَ اِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ وَثَلٰثَمِائَة ۳۲۱ھ
بادشاہت ایشان تا یکصد وبست وہفت سال امتداد یافت واین خاندان ہمہ از غلاۃ اثنا عشریہ بودند
بہمین سبب درین بلاد مذکور شد اثنا عشریہ فراہم آمدند ودر آذربیجان وخراسان وجرجان ومازندران
وجیلان وجبال ودیلم کہ آخرہا در قلمرو دیالمہ آمدہ بود غلبۂ این مذہب شد وعلمای این مذہب بسیار

شدند و تصانیف و تالیف کثیره پرداختند لیکن باوصف این قدرت و غلبه تقیه را از دست نمیدادند و اکثر
این فرقه در زی معتزله منتشر می بودند حتی که وزیر اعظم دیالمه که صاحب بن عباد بود خود را معتزلی وانمود میکرد
باآنکه در باطن رافضی شدید العناد بود چون دولت دیالمه از پا افتاد و نیست و نابود شدند اکثر اثنا عشریه
رو به تستر و اختفا نهادند و خود را در معتزله و اهل سنت بشدت تمام اخفا کردند تا آنکه فتنۂ تتار برخاست و تر
و خشک را بسوخت و علقمی وزیر خلیفۂ عباسی که ازین فرقه بود خفیةً با تتار ساختگی داشت اولا جلوه نمود و آخراً
خراب و تباه شد لیکن از دلهای ایشان خوف اهل سنت زایل گشت و ضعف اسلام موجب قوت اینفرقه شد
و درین بلاد اظهار مذهب خود آغاز نهادند تا آنکه سلطان غازان بن ارغوان بن اباقا بن هلاکو بن تولی بن
چنگیزخان بشرف اسلام مشرف شد و این واقعۂ عجیبه در ۶۹۴ سنه ششصد و نود و چهار اتفاق افتاد و بدعوت او
هزاران هزار از اهل و اتباع و جنود او بشرف اسلام مشرف شدند و او خود را سلطان محمود نام نهاد و او بر روش
اهل سنت بکمال خوبی گذرانید و بعد از وی برادر او سلطان الجایتو خدابنده قائم مقام او شد و در امر عمارت
و تماشا مصروف و بلعب و ملاهی مشغوف بود ناگاه با وی شخصی از رفضۂ اثنا عشریه ملاقات کرد که او را تاج الدین میگفتند
و سلطان را درین مذهب ترغیب نمود و سلطان باغوای او دین خود را درباخت و تاج الدین مذکور در دعوت فریفته ۱۲
باینمذهب مبالغۂ تمام داشت و علمای این فرقه را نزد سلطان جمع آورد خصوصاً ابن مطهر حلی را کمال رونق و آوازه داد
آهسته نزد سلطان ثابت کرد که در فرق اسلام فرقۂ ناجیه غیر از اثنا عشریه نیست چون سلطان نومسلم بود و از
حقیقت دین آگاه نه و بتواریخ اسلام اطلاع نداشت حیلۂ او پیش رفت و سلطان را با جمیع اهل و اتباع او درین مذهب
آورد و تصانیف ابن مطهر حلی که نهج الحق و نهج الکرامة و امثال آنها ست برای دعوت سلطان مذکور و امرا و اتباع
او ست و درین زمان غلو اثنا عشریه از حد زائد شد و ابن مطهر الفین و شرح تجرید و استبصار و نهایه و خلاصه
و مبادی در اصول برای اینفرقه پرداخت و بعد از وفات سلطان مذکور پسر او در سنه هفتصد و ده از رفض توبه
کرد و بارشاد اعلام اهل سنت ازین عقیده برگشت و رفضه را الغ بیگ نمود حلی بحله بازگشت و سائر علمای ایشان هم
باختفا آوردند تا آنکه دولت تراکمه که در اصل از فرقۂ اثنا عشریه بودند در دیار بکر و کرد و پیش آن نواحی بهم رسید
وَذٰلِكَ فِي سَنَةِ سِتِّينَ وَثَمَانِمِائَةٍ باز علما و مکاران این فرقه دران دیار فراهم آمدند قریب پنجاه سال در
دولت تراکمه داد غلو و سب و تبرا دادند بعد ازان دولت تراکمه انحطاط پذیرفت و رواج این مذهب کمی گرفت تا آنکه
سلاطین حیدریه که خود را الصفویه ملقب کردند بسبب قرابت و مصاهرت تراکمه بر ملک دست یافتند وَذٰلِكَ فِي
سَنَةِ عَشَرَ وَتِسْعِمِائَةٍ و بر عراق عجم و کرمان و مازندران و آذربیجان و خراسان و تبریز بلا منازع متغلب شدند
و علمای این فرقه بکمال ظهور و غلبه مجتمع گشتند یکی از علمای این گروه بعضی از بادشاهان این فرقه را نامۂ صاحب الزمان

قرار داد و رسم سجده بجا آورد باین خوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذهب اکراه نماید و هر که سر باز زند او را بقتل آرد و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و قبله را بسمت جنوب منحرف سازد و خطبا را امر نماید که بر سر منابر سب عایشه و حفصه و کبرای صحابه و در کوچه و بازار شائع نمایند و در وجوب لعن و تبرا رسائل نوشت و پادشاه همه اقوال او و فرمان پذیر شد و جماعه کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر از صالحین مشوش گردید و استخوانهای انها را سوختند مثل عین القضاة همدانی قاضی ناصر الدین بیضاوی و غیرهما و جمعی کثیر از مشهوران اهلسنت محض بحمایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و شیخ ابو الحسن خرقانی و ابو یزید بسطامی و شیخ الاسلام عبد الله انصاری بلکه سایر مشائخ هرات و در امتداد این فتنه علما و ملاذ اهلسنت غیر از بلاد ما وراء النهر نبود هر که از دست شان رهائی می یافت بتوران زمین خود را میرسانید و انیمعنی نزد ملوک ما وراء النهر پی در پی معروض میشد تا آنکه بعضی از ملازاده های هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله خان رفتند و عرق حمیت او را بجوش آوردند او فی الفور متوجه خراسان شد و انتقام واجبی گرفت و بلاد خراسان را متصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلاطین حیدریه یعنی صفویه بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعتها داشتند و هر سال از ذبکان و ترکان غزوات پی در پی مینمودند و ملوک و امرای خوارزم نیز بهمین وتیره مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در اسر و نهب و قتل و نهب اینها فروگذاشت نکردند و قیاصره روم نیز از طرف تبریز و اردبیل بیخ کوبی در ادبار اینها میکردند یعنی اسیر الآ تا آنکه بعد از دو صد سال که زمان پادشاهی اینها بود لیکن بخرابی و بی نسقی بدست اقل رعایا و اذل برایا یعنی افاغنه قندهار پامال شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول جوع انقیاد و تسلیم نمود رئیس افاغنه در شهر داخل شده و پادشاه و اهل او را در بند انداخت و خود بر مملکت متصرف گشت درانوقت فوج فوج از مردم آن دیار که متمذهب باین مذهب بودند ملجاء و مفر خود نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله خود را نزد امرا و ملوک و تجار سر خرو کردند و رفته رفته مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخرها وزارت و امارت و صوبه داری های هندوستان نصیب این گروه شد و بسبب ریاست ایشان مذاهب ملوک تیموریه در اکثر بلاد هند و سند بسوخ مذهب ایشان در رنگ عراق و خراسان رو داد **فائده سوم** هر فرقه را از فرقه شیعه داعیان بوده اند که بمذهب آن فرقه مردم را دعوت میکردند و آنها را در اصطلاح شان دعاة گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم است یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبهات و تقریر آن بنهجی که خاطر نشین خواص و عوام تواند شد و سخن را موافق استعداد و الفت و عادت مدعو گفتن و بر هم زدن و لا عمل اهل سنت و ترویج مذهب خود و ذم مذهب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را

که درین مذهب درآید و جدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و او را بمزید انعام و اکرام نواختن و خدمات و مناصب
را باهل مذهب خود دادن و مخالفان مذهب را معزول و مهان و محقر ساختن و در حکم و فیصل خصومات جانب داری
هم مذهب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان پس مواعید حسنه نمودن بشرط دخول در مذهب و الفاظ
شفقت آمیز و کلمات مهر انگیز گفتن باکسی که میلان بمذهب خود دارد و عنف و خشونت نمودن باکسی که مخالف
مذهب خود است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذهب و اکراه نمودن مردم را بر قبول مذهب خود و
قتال و جدال نمودن با رؤسای مخالفین تا شوکت آنها مضمحل گردد پس طائفه از دعاة باشند که هر چهار امر را
جامع باشند و او اکمل دعاة است بسیار نادر الوجود و برخی بر دو وجه دعوت کنند و برخی بر سه وجه و باعث
بر دعوت نیز چند چیز می باشد اول تضلیل اهل ملتی و تفریق کلمهٔ ایشان و ایقاع خلاف در میان آنها تا از
نکایت آنها خود و اهل مذهب خود محفوظ مانند چنانچه عبد الله بن سبا و اخوان او را بود دوم تکثیر سواد
لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش برند چنانچه کیسانیه را بود سوم حب جاه و ریاست و بدست آوردن
ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند در میان ائمه و ایا
علی الخصوص در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر ائمه نظر بند بودند در سر من رای و بغداد
و مکاتبات جعلی و رقعات مزوره ظاهر می ساختند و امامیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها میکردند و روایات
دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قدوهٔ خود انگارند و خمس اموال خود بدست آنها سپارند و امهات
اولاد خود را و جواری ابکار خود را برای اینها حلال سازند و ضیافتها و نذور بتقدیم رسانند و این جماعه را وکلا
و سفرا خوانند و اکثر فروع شیعه خراب کردهٔ آنها است چهارم خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی که دوستدار
این مذهب و اهل این مذهب باشد پنجم توقع داشتن ثوابی در خدا که کمی کسی ازین طائفه باین باعث دعوت
نموده است ششم موافق نمودن اقارب و دوستان با خود در مذهب تا صحبت درست مانند و اختلاف
در خانه پیدا نشود مثل زوج و زوجه و اولاد و عشائر و اخوان و بنی اعمام است هفتم خلاص دادن برادران
نوعی خود از دوزخ بعضی ساده گان و صاف لوحان ازین طائفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند
که خواجهٔ از اهل مشهد در اصفهان در صحن سرای خود باغی عجیب ترتیب کرده بود و در ایام بهار بار عام دادی
تا خاص و عام نظاره آن باغ نمایند و از میوهٔ او بچینند و هرگاه کسی از اهل سنت دران باغ می در آمد
آن خواجه های های میگریست مردم پرسیدند گفت باعث گریهٔ من شفقت است بر بنی نوع خود که در
دوزخ خواهند سوخت هشتم القای عداوت و بغض در میان اهل سنت و تحریک سلسلهٔ گفتگو و
طعن و لعن فیما بین اهل یک خانه از زنان های آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود و از تحریر سابق

معلوم شد که اول دعاة هر فرقه مبدع مذهب آن فرقه است و اول دعاة على الاطلاق عبد الله ابن سبا است
و حامل بر دعوت او را ایقاع رخنه در اسلام و القای خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچه قصهٔ دعوت او تماما
در ترجمهٔ تاریخ طبری که مترجم آن شیعی است مرقوم است میگوید بیس سال سی و پنجم از هجرت آمد و درین سال مذهب
رجعت پدید آمد و فتنه ها برخاست بر عثمان رض عبد الله ابن سبا اول مذهب رجعت آورد و او مردی بود جهود از
زمین یمن و کتبهای پیشین بسیار خوانده بود بیامد و گفت من بر دست عثمان رض مسلمان شوم و چنان طمع
داشت که چون مسلمان شود عثمان رض او را نیکو دارد چون مسلمان شد عثمان رض او را هرگز التفات نکرد او
هرجا نشستی عیب عثمان رض گفتی و خبر بعثمان رض شد و گفت این جهود باری کیست و بفرمود تا او را از شهر
بیرون کردند بمصر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند و برا بزرگ داشتند از بهر علم چون دانست که سخن او
می شنوند درین مذهب نهاد و گفت ترسایان همی گویند که عیسی باینجهان آید مسلمانان احق ترانند که گویند
محمد باز آید چنانکه خدا تعالی فرماید اِنَّ الَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْاٰنَ لَرَآدُّکَ اِلٰی مَعَادٍ ترجمه بدرستی
آن خدای که فرض کرده بر تو قرآن باز آرنده است ترا بجای باز آمدن و از مردمان گروهی این بپذیرفتند
و چون این محکم شد گفت خدای را بزمین صد و بست و چهار هزار پیغمبر بود و هر پیغمبری را وزیری بود و
پیغمبر را علی بود و حق خلافت او راست و عثمان رض این بجور و ستم گرفته است که چون عمر رض کار بشوری
افکند همه اتفاق کردند بر علی ع عبد الرحمن ابن عوف رض دست علی ع بگرفت که با وی بیعت کند که عمرو بن العاص رض
او را بفریفت تا بیعت عثمان رض گردانید و عثمان رض اینکار بناحق گرفت و بدین خلق او را متابع شدند پس
چون این دو ببا بدل مردمان شیرین کرد آنگاه گفت امر معروف کردن فریضه است همچون نماز و روزه و خدای
بقرآن اندر یاد کرده است گفته کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَ تَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْکَرِ وَ تُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ و ما اکنون بعثمان رض هیچ نتوانیم کردن مگر که فرمان وی و کارداران وی نکنیم
و جور ایشان از خویشتن باز داریم و این عبد الله بن سبا از بیان این و آن خواست که مردمان را بر عثمان
دلیر گرداند مردمان را این مذهب خوش آمد و برجعت پیغمبر مقر آمدند و عثمان رض را کافر خواندند و این مقاله
پنهان همی داشتند و بظاهر امر معروف همی کردند و بکارداران همه خلق متفق شدند عثمان رض را خلع کنند
و یکی دیگر را بخلافت بنشانند و وعده بنهادند که فلان روز بمدینه گرد آییم و خبر بعثمان رض شد مردمان بشهرها گرد
آمدند و همی آیند که ترا خلع کنند الی آخر ما قال بالجمله کار ابن سبا و اصحاب او درین حیص بیص آن بود که هرگاه معهود
باصلاح می آمد بکلمات وحشت انگیز و احتمالات خباثت آمیز کرده را ناکرده میساخت تا نائرهٔ فتنه را اشتعال
تمام بخشیده و نقش او بمراد نشست و او باش مصر خلیفه را شهید ساختند و چون بیعت مرتضی ع واقع شد بهر سبید

کہ بازکار اسلام برقرار شود و جہاد نافذ گردد و خود را در شیعہ مرتضیٰ داخل کرد و در اضلال سفہای قوم داد بلیسی داد و شیطنت را از سر نو بنیاد نہاد و بعد از و داعی این فرقہ کیسان و مختار اند و قصہ دعوت ایشان آنست کہ چون حضرت امام حسین سید الشہداء از دست اشقیای شام و عراق منصب شہادت یافت کیسان کہ حال او سابق مذکور شد ادعا نمود کہ در اصل بعد از مرتضیٰ امام محمد بن الحنفیہ ہست و حسنین امام نبودند زیرا کہ با معاویہ و اہل شام مداہنہ اہلسنت و زمانہ سازی کردند مردم را بسوی محمد ابن الحنفیہ دعوت نمود و مختار از جملہ اتباع او شد و چون مختار را ولایت کوفہ و نواح آن دست داد مردم را بسوی مذہب خود خواند و برای تالیف جماہیر شیعہ کوفہ قائل بامامت سبطین شدہ و بعد السبطین محمد ابن الحنفیہ را امام گفت باین جہت تمام شیعہ کوفہ متابعت او نمودند و اظہار نمود کہ مرا محمد ابن الحنفیہ خلیفہ کردہ ہست برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیہ و امارت بلاد مفتوحہ بمن دادہ ہست و برؤساء شیعہ نامہ سربمہر حوالہ نمود کہ آنرا علی رؤس الاشہاد بخوانند و روبہے مرقوم بود از محمد بن علی بشیعہ کوفہ و رؤساء آنہا فلان ابن فلان و فلان بن فلان اعلام باد کہ من مختار ابن ابی عبیدہ ثقفی را خلیفہ خود کردہ ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جہاد اعدا نمایند بمال و جان و تابعان و پیروان خود را بمقاتلہ اعدا و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون این نامہ خواندند ہمہ در ربقہ اطاعت او در آمدند اول در کوفہ قاتلان امام حسین را تفحص نمودہ بقتل آوردند و امیر کوفہ گریختہ رفت و بجای او مختار امیر شد بعد ازان ابراہیم بن مالک اشتر را برای جہاد کسانی کہ در عراق بودند از اتباع مروانیہ و ناصرین آنہا نامزد کرد پس ابراہیم از کوفہ کوچ کرد و ہر کہ را از آنہا یافت کشت و بلاد عراق و اہواز را تصرف آورد و دیار بکر و آذربیجان را نیز بخود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک ابن مروان رسید عبید اللہ ابن زیاد را با صد ہزار سوار رخصت نمود و ابراہیم ابن مالک اشتر با دوازدہ ہزار سوار بمقابلہ او شتافت مقاتلہ سخت درپیش آمد و ببرکت نام امام حسین ابراہیم غلبہ یافت و ابن زیاد لعین مقتول شد باین جہت قدر مختار در ذہن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و ثنا او کشادند حتی کہ شیعہ مخلصین کہ اہل سنت و جماعت بودند نیز بر انہزام جیوش مروانیہ و مقتول شدن ابن زیاد لعین حمد الہی بجا آوردند و فعل مختار را گو بہ نیت طلب ملک و ریاست کردہ بود پسندیدند و از ہر جانب شیعہ متوجہ بمختار شدند و اقبال او روز بروز در ترقی بود و فوج فوج در مذہب او در آمدند و قریب دہ سال دولت مختار امتداد کشید لیکن در ہمین نشیب و فراز چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداع و اختراع در امور دین شروع کرد اول کرسی حضرت امیر المومنین را بصورت بت پرستان آغاز نہاد و او را تابوت السکینہ نام کرد حالانکہ آن کرسی طفیل بن جعدہ از دکان روغن فروشی بدست آوردہ بود و کرسی امیر المومنین نبود چنانچہ در تواریخ مرقوم ہست بعد ازان

دعاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را برملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعۂ کوفه از وی متنفر
شدند و باہم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار بعبد الله بن الزبیر التجا آوردند و ہمه این ماجرا بیان
نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار
نامزد کرد تا شیعۂ کوفه او را حق بریاست دانسته جانب مختار را اہمال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بصره رفت و مردم
آنجا را با خود گرویده ساخت و شیعۂ کوفه را نیز برسل و رسایل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراہیم بن مالک اشتر را
که شیر سر آن مختار بود بولایت موصل و دیار بکر تطمیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق
ساخت و شیعۂ مخلصین را که اہلسنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از مذہب او رجوع
نمودند و برخی که ماندند مختفی و خایف بودند و کلمۂ ایشان در تعیین امام مختلف افتاد چنانچه سابق نوشته شد
تا آنکه ہشام احول و ہشام بن سالم و شیطان الطاق برخاستند و دعاة فرقۂ امامیه شدند و خود را منسوب بامام
زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرا آغاز نهادند و جمعی از تفضیلیه و لقایای مختاریه در
مذہب ایشان درآمدند از ینجا صورت مذہب امامیه بہم رسید و ہمین جماعه اند دعاة مذہب امامیه و اسلاف
و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل اینها
اعتماد کلی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواہد شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود موہوم
خود را در ذہن تراشیده ہزاران قبایح بدامن او می نهند و ائمه که خود را بآنها نسبت میکنند از ینها تبرا و بیزاری
مینمودند و لعن میفرمودند و حکم بضلالت و شقاوت ایشان میکردند و ہم درین اثنا مذہب زیدیه حادث شد و
دعاة آن مذہب بروی کار آمدند و سببش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعۂ مخلصین و
تفضیلیه و سائر اہل کوفه را دعوت بخود نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعۂ مخلصین امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله
علیه نیز تصویب رای زید مینمودند و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و می گفت اگر نزد من ودائع
و امانات مردم نمی بود که ہنوز بمالکان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که بتحقیق حق ہر یکی
باو رساند البته ہمراه زید جہاد اعدا مینمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابله رو داد و سی ہزار کس از شیعۂ کوفه
که سب و تبرای اصحاب کبار میکردند و زید آنها را از جر و توبیخ میفرمود به بہانۂ عدم موافقت زید در مذہب او را
در دست نواصب گذاشته گریخته بکوفه درآمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که ہمراه آن امام زاده
ماندند خود را بآن امام زاده منسوب کرده مذہبی جدا برپا کردند و از عمدۂ دعاة ایشان یحیی بن زید بن
علی بن الحسین ست و یحیی بن الحسین بن ہاشم حسنی ہست که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود
را ملقب بهادی کرده در سنه دو صد و ہشتاد خروج نمود و بر بلاد یمن و باز بر بلاد حجاز نیز

استیلا یافت و در فقہ زیدیہ کتابی یادگار گذاشتہ است کہ نام او احکام است و لپسرا و مرتضی نیز از دعاۃ اینہا است و نبیرہای او حسن ابن احمد ابن یحیی و یحیی ابن احمد بن یحیی از دعاۃ زیدیہ صرفہ اند و بعضی از زیدیہ مذہب زیدیہ را تحریف کردہ و چیزہای دیگر از امامیہ و اسماعیلیہ گرفتہ دران مذہب افزودہ خود را در دعاۃ زیدیہ داخل نمودہ صاحب فرقہ شدند چنانچہ ابو الجارود و سلیمان بن جریر و بتر تومی و حسین ابن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب و حالا ہمہ اینہا در زیدیہ شمردہ میشوند کما تقدم و دعاۃ امامیہ در اصل ہشامین و شیطان الطاق و اقران اینہا اند و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل ابلیس و محیر دجال است بانجہت فرقہ امامیہ بیشتر از سائر فرق شیعہ اند و چون امامیہ را باہم افتراق شد ہر فرقہ را دعاۃ جدا بہم رسیدند و بعد از فوت ہر امام افتراق می نمودند و بارہ بحیات او قایل میشدند و جمعی بعد از فوت او پسر یرا از پسران او نامزد امامت میکردند و جمعی پسر دیگر را جمعی برادر او را ہمین اسلوب تا آخر امامیہ اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیہ اِنَّ الَّذِیْنَ فَرَّقُوْا دِیْنَهُمْ وَكَانُوْا شِیَعًا لَّسْتَ مِنْهُمْ فِیْ شَیْءٍ ترجمہ بدرستیکہ آنانکہ متفرق ساختند دین خود را وگشتند فرقہ ہا نیستی تو از ایشان در ہیچ کاری در ایشان چہرہ می کشود تا آنکہ نوبت بامام حسن عسکری رسید و بعد از وفات ایشان مختلف شدند جمعی گفتند کہ او خلفی نگذاشت و امام بعد از و جعفر ابن علی برادر او ست و برخی گفتند او ولدی گذاشت کہ محمد مہدی موعود است و خاتم الائمہ است ولیکن مختفی شد بخوف اعدای و آرای ایشان متفق شد بر انحصار امامیہ در دوازدہ و لہذا ملقب باثنا عشریہ شدند و درینوقت باب دعاۃ مفتوح شد و ہر کل مذکور مدعی شد کہ من سفارت میکنم درمیان امام غائب و امامیہ کَانَ ذٰلِکَ فِیْ سَنَةِ سِتٍّ وَسِتِّیْنَ وَمِائَتَیْنِ و بعد از موت خلیفہ میساخت و غنمہ سفارت را باو تفویض میکرد تا آنکہ نوبت سفارت در ۳۱۲ سہ صد و شانزدہ بعلی بن محمد رسید و او خاتم السفرا شد گویند کہ وفات علی بن محمد در ۳۲۸ سہ صد و بست و ہشت است و ازان بعد از طرف امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاۃ ایشان اصحاب کتاب اند چنانچہ سابقین اصحاب سفارت بودند دعوای مکاتبہ با امام نمایند و نزد شیعہ رقعات مزورہ بیارند کہ اینہا بخط امام اند کہ درجواب عرائض ما نوشتہ است و از دعات ایشان علمای ایشان اند کہ بتصنیف کتب در مذہب پرداختہ اند و برای تعلیم فقہ و کلام متصدی شدہ اند و حال ایشان بتفصیل ہرچہ تمامتر درین رسالہ نوشتہ خواہد شد انشاء اللہ تعالی و از دعاۃ ایشان راویان اخبار اند از ائمہ و از اصحاب ائمہ بواسطہ و بغیر واسطہ در اصول و فروع و فضائل اعمال و حال ایشان نیز بعلم آید انشاء اللہ تعالی و از دعاۃ ایشان بادشاہان ایشان اند کہ مردم را بخوف سیف و سنان و ترغیب در انعام و احسان درین مذہب آوردہ اند و علم تاریخ بہ بیان احوال ایشان کافل است و ناؤسیہ و اسماعیلیہ کہ منکر امامت امام موسی کاظم اند و باہم مختلف اند ناؤسیہ گویند کہ امام جعفر

محقق شد و نمرد و او را رجعت است بعد چندی ظاهر خواهد شد داعی ایشان عبد الله بن ناوس است و اسماعیلیه
گویند که امام جعفر مرد و امام بعد از و اسماعیل بن جعفر است حالانکه باجماع مورخین و اهل اخبار اسماعیل بحضور
امام جعفر در مدینه وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد باز اسماعیل را طائفه زنده انگارند و او را منتظر
و موعود شمارند داعی ایشان مبارک است باز خلفای او درین منصب قائم مقام او شدند و جمهور اسماعیلیه
بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و نص امام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان
حمدان بن قرمط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و اولاد
وی است بنص سابق علی اللاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح اهوازیست و مهدویه که حال
ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که ملقب بمهدیست کشیده می آرند (کیسانیه جهتیم فتح کنند از نزول ما ۱۲)
و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعاة خود را بمصر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دعاة
شان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر بدست ایشان آمد علمای سوء بطمع مال مصاحب ایشان اختیار
نمودند و بمذهب ایشان مائل شدند از ان باز دعاة علما در خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منهم نعمان بن محمد
بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد العزیز و محمد بن المسیب و المقلد بن المسیب العقیلی و ابو الفتوح
رجوان و محمد بن عمار الکتانی الملقب بامین الدین و غیرهم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب بمستنصر رسید
از مهدویه عامر بن عبد الله رواحی از اعاظم دعاة ایشان شد و علی بن محمد بن علی الصلیحی که پدر او قاضی بود
در یمن و سنی المذهب و عالم و صالح و متدین بطمع مال نزد مستنصر رسید و خود را در مذهب ایشان داخل کرد و
خلیفهٔ عامر رواحی شد در دعوت گویند که عامر خود سوار شده بخانهٔ قاضی زاده میرفت و او را احسان و انعام و اکرام
و توقیر مستمال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصور نزد خود داشت و در وی حلیهٔ علی صلیحی دیده
بود علی صلیحی را خفیه ان حلیه نمود و از حال و ترقی مال و خبر داد و با خود گرفت و وقت مرگ او را بر کتب و علوم
خود خلیفه ساخت و آین کتاب الصور از ذخائر عظیمه بودند و مهدویه و علی صلیحی را مذهب عامر در دل رسوخ
گرفت و مرد ذکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادبیه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه احسن نمود و در دولت
عبیدیه سرآمد فقها شد و تا مدتی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال مردم را حج میکنانید و امارت قافلهٔ حج
بر ذمهٔ خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نهاد ناگاه در سنه چهار صد و بست و هشت بر قلهٔ
کوهی از جبال یمن برآمد و با شصت کس بیعت بر موت گرفت و عهد و پیمان موثق کرد که مردم را بسوی
مذهب مهدویه دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد او جمع شدند
و سان کوه قلعهٔ حصینه بنا نهاد و بظاهر بار ئیس تهامه که نجاح نام داشت ساختگی و مدارا میکرد

ودر باطن با مستنصر مکاتبات داشت و در قتل رئیس تهامه که مخل مطلب او بود حیله می انگیخت تا آنکه یک کنیزک خوشرو
و مودب بآداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تهامه فرستاد و او با آن کنیزک
مشغوف و مالوف شد و در سنه چهار صد و پنجاه و دو بوسیلۂ آن کنیزک رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهار
صد و پنجاه و سه مستنصر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و برملا گویم که مخلی درمیان
نماند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار بدست آورد و در عرصۂ دو سال یمن
تدبیر تمام ملک یمن را قلمرو خود ساخت و اکثر اهل یمن بمذهب مهدویه متمذهب شدند و در سنه چهار صد و هفتاد
و سه قصد حج نمود و با دو هزار سوار که یکصد و شصت سوار از انجمله از اقارب و اهل او بودند روان شد چون بیک
رسید که او را بیرام معبد گویند پسران نجاح صاحب تهامه که او را زهر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر زبید مختفی
بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بیخبر بود و مردم قلیل آنوقت نزد او بودند و اکثر فوج او متفرق شده بجوائج خود
رفته بودند در یخال او را کشتند و سر او را بریده بردند و برادر او و بقیه صلیحیین را نیز همراه او کشتند و فتنه او بالکلیه
منقطع شد و از اعاظم دعاة مهدویه صالح بن رزیک ارمنی است که وزیر فائز بن جعفر عبیدی بود هزاران را بزر و مال
و طمع مناصب در مذهب تشیع داخل نمود و از جمله دعاة ایشان فقیه عماره یمنی بود صاحب تاریخ یمن و شاعر مشهور خوشگوار است
و در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشانرا قبول کرده داعی شده بود و با وصف اینهمه تا آخردم در باطن
شافعی بود و عجب آنست که این فقیه عماره در وقتیکه سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر
متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان نمود بنا بر احسان که از وزراء و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و نمک
پرورده آنها بود با آنکه در باطن از مذهب ایشان بیزاری داشت تعصب برخاست و سعی ها و تلاشها نمود که باز دولت
عبیدیه از سر قائم شود چنانچه او و هفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل
مکاتبات و مراسلات نمودند و جهاز های ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که بسیر ما مصر را بتحت نشانند
تا آنکه سلطان صلاح الدین بر یخال اطلاع یافت و هر همه را بر دار کشید از ان باز مذهب مهدویه بالکلیه منهدم
و منقطع شد و از اهل آن مذهب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها
افتادند و نام و نشان آنها نگذاشتند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفن دم الکشسته با قاضی بلاد هند و یمن
و جزائر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطیه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا
اعادۂ آنرا رایگان دانسته موقوف نمودیم و آنچه در ینباب گذشته است اگرچه بظاهر افسانه محض و
قصه خوانی صرف می نماید لیکن عاقل را باید که آنرا لاطائل نشمارد و هر همه را در حافظۂ خود نگاه دارد
که در هر لفظ او نکته ایست بکار رود و در هر قصۂ او حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهد شد

باب ثانی در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلهای تلبیس و اغواء و مردم را بمذهب خود مائل کردن

واین علمی است که اصل واز ابلیس است و فروع بیشمار دارد ولیس مارا لابد است که اول از معنی اصول وکلیات این فن آگاه نمائیم بعد ازان در مکاید جزئیهٔ ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول در قواعد کلیهٔ اضلال و تلبیس * باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در سلسلهٔ مذهب لابدی است **اول** امام که از جانب غیب با و علم برسد بیواسطه و او نهایت سلسلهٔ اخذ علم است **دوم** حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرهان و خطابات تقریر نماید **سوم** ذومصه که از حجت علم را مص کند و مکیدن مص در لغت مکیدن شیر است از پستان **چهارم** ابواب که آنها را دعاة خوانند اینها را مراتب اند اکبر دعاة است که رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشد آنها را نزد امام و حجت و او چهارم هفت است **و پنجم** داعی ماذون است که عهود و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر روی اینها بگشاید **ششم** مکلب است که مرد مرتفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را میباید که ترغیب کند مردم را بصحبت داعی و او را تشبیه دهند بسگ شکاری که شکار را رانده از هر طرف برو تنگ کرده تا در مرد شکاری بیاید و همچنین این مکلب مذهب شخص را بشبهات بشکند و هر احتمال او را جواب دهد و چون متحیر گردد و طلب حق در دل و نشیند و راغب شود به دریافت آن برداعی ماذون دلالت نماید و آن داعی ماذون بعد اخذ عهود و میثاق بذومصه حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم ذومصه بلندتر افتاد ذومصه آنرا بحجت رساند و علی هذا القیاس حجت بامام اگر مفقود نباشد **هفتم** مؤمن متبع که بسعی مکلب و داعی بتصدیق بامام آید و قطع خود عزم اتباع امام مصمم کند و نیز گفته اند مراتب دعوت تا نیز هفت است **اول** زرق است یعنی تفرس است و عقل دریافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست یا نه و دعوت در و مؤثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شوره زمین نباید افگند یعنی کسیکه قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در جای که متکلم و اصولی اهلسنت باشد سخن نباید گفت **دوم** تانیس است یعنی انست دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بزهد و طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمهٔ کرام احوال زهد و طاعت را ایشان بغلو تمام روایت کردن و ثواب زهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بجواهر و زیور آلات راغب است نزد او فضائل عقیق و یاقوت و فیروزج از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم باستعمال آنها موعود کردن و علی هذا القیاس در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و بساتین و اسپان وغیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن

کردن منسوخ هم تشکیک است در عقاید و اعمال مخالفین مثلا ذکر قصۂ فدک نمودن و حدیث قرطاس را درمیان آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آنسرور صلعم نمودن و عدم تعیین لسنک آن سرور که چه بود یا قرآن یا تمتع و اختلاف روایات اہل سنت در رفع یدین و عدم آن و جہر بسم اللہ و عدم آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجوه تفاسیر آیات متشابہات و امثال این امور که موجب شک و تردد سامع تواند بود بار بار گفتن و ازان تعجب نمودن تا دلہاے سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اہلسنت مایوس شده بمذہب دیگر مایل گردند چہارم ربط یعنی عہد و پیمان گرفتن و الہی یکی بسبب اعتقاد وی قول و قرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند و برملا اظہار ننماید و برخی ازین طائفه بعد از تشکیک در مرتبۂ چہارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان این است که هرچه از امور منقح نشود داند که امام باید طلبید و باید گفت که امام برای ہمین روز سیاه درکار است که بواسطه از غیب علوم را می گیرد و باستہ میرساند و اختلاف را زایل میکند اگر اہل سنت علوم خود را از امام میگرفتند درین کج مج نمی افتادند و جیب در راست نمی زدند پنجم تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین است در مذہب با خود که با تباع مخالف و موافق از اجلۂ علما یا از اخیار اولیا باشند مثلا گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندے و عمار یه نیز بر مذہب شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبد اللہ بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجۃ الاسلام است نیز ازین طائفۂ شیعه بود و کتاب سر العالمین را که افترای محض است بران بزرگ شاهد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولاناے روم و شمس تبریز و خواجه حافظ شیرازی نیز در نہان ازین طائفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب بایشان است یا ملحق به مثنویات و دواوین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که انچه این قسم اکابر اختیار نموده اند و نہان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد خود را آہسته آہسته در ذہن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزلۂ اساس است در خاطر او جا دادن بنحوی که چون نتائج را برو القا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلا گویند که قرآن شریف دین و ایمان جمیع اہل اسلام است ہیچکس را از و سرتابی نیست پس انچه در وی خدا تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد ازان گویند که آیۂ قُل لَّا اَسئَلُکُم عَلَیہِ اَجراً اِلَّا المَوَدَّۃَ فِی القُربٰی چه معنی وارد و لفظ اَلَا لَعنَۃُ اللّٰہِ عَلَی الظّٰلِمِینَ چه میفرماید و مودای قراءة متواتره الا حبالکم بالحج چه میشود و قراءة شاذه فَمَا استَمتَعتُم بِہٖ مِنہُنَّ اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّی چه مضمون دارد ہفتم خلع است یعنی پرده از رو افگندن و بی پرده نسبت ظلم و غضب بصحابه نمودن و مذہب خود را اصولا و فروعا و اشگاف گفتن و چون حال ...

تا با ینجا رسید که این همه را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی ازین فرقه مرتبهٔ دیگر بعد از خلع افزوده‌اند و آنرا سلخ نامند یعنی مدعو را از جمیع معتقدات سابقهٔ او تبرا دادن و از آبا و اجدادش که بران مذهب بودند نیز رستاختن و از اولاد و اقارب خود بے علاقه کردن و غالب اینست که اینمعنی بعد از قبول مرتبهٔ هفتم خود بخود حاصل می‌شود حاجت بدعوة داعی نیست

فصل دوم در مکاید جزئیهٔ روافض علی التفصیل + باید دانست که مکاید جزئیهٔ ایشان از سه قسم بیرون نیست یا افترای محض است که بر اهلسنت میکنند یا نسخ و تبدیل تقریرات که امر واقعی را ابهی تغیر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذهب اهل سنت است بی تغیر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها او را موجب طعن قرار داده‌اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید جزئیهٔ ایشان را عدنمائیم و اقسام ثلثه را مخلوط باهم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثه را فیما بینها و قیاس مکائد متروکه را بر مکاید مذکوره بر فهم سامع نکی نمائیم که ما لا یدرک کله لا یترک کله یعنی هر چه تمام یافته نشود تمام گذاشته نشود و نیز باید دانست که اشد فرقهٔ شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقهٔ امامیه‌اند و ایشانرا در دعوت مذهب خود مبالغهٔ تمام است حالانکه دعوت غیر مذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است پس درینکار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بزه کار میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت می‌کند که فرمود کُفُّوا عَنِ النَّاسِ وَلَا تَدْعُوا اَحَدًا اِلَى اَمْرِکُمْ یعنی باز آئید از مردم و هیچکس را مخوانید بسوی مذهب خود وقتیکه امام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه آنرا عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است معاذ الله من ذلک

کید اول

آنکه میگویند نزد اهلسنت باریتعالی چیزیرا که بر ذمهٔ او واجب است اخلال و اهمال میفرماید و آنچه لائق مرتبهٔ الوهیت است ترک میکند و این طعن افترای محض است که نه صریح اهلسنت باین قایل اند و نه از اصول و قواعد ایشان لازم می‌آید زیرا که قاعدهٔ اهلسنت آنست که هیچ چیز بر باریتعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک او متصور و معقول نمی‌شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اهمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم می‌آید که باریتعالی لائق مرتبهٔ الوهیت را ترک کند و آنچه بر ذمهٔ او واجب و فرض است ادا نماید پس ملام و مطعون شود تَعَالَى اللهُ عَمَّا یَقُوْلُ الظَّالِمُوْنَ عُلُوًّا کَبِیْرًا **شرح** این اجمال آنکه باریتعالی ابلیس را پیدا کرد باز او را تا وقت معلوم مهلت داد و قدرت اغوا و گمراه کردن بوے بخشید و بر ذمهٔ باریتعالی واجب بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحه ندهد و جان او بستاند تا بندگان مکلفین

او فارغ البال بعبادات وطاعات مشغول میشدند واگر مہلت میداد بایستی کہ اورا قدرت گمراہ کردن نمی بخشید وقاعدہ شیعہ آنست کہ ہرچہ اصلح است درحق بندگان باعتبار دین برذمہ باریتعالی واجب وفرض ست بجا آوردن آن پس باریتعالی این فرض را ترک کردہ واہل سنت از اصل وجوب را منکر اند ومیگویند لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ یعنی خدا را کسی نمی پرسد ہرچہ او بکند دیگری را پرسش ست اگر چیزی برذمہ او واجب وفرض باشد او ہم مثل مخلوقات زیر حکم وفرمان کسی باشد واو قاہر برکل ماسوای خود خواہ عقل وخواہ صاحب عقل نباشد ونیز شیعہ میگویند کہ باریتعالی محمد بن الحسن المہدی را کہ صاحب الزمان ست حکم فرمود کہ از مردم پنہان شود واختفا پذیرد وآن حکم در کتابی کہ مختوم بخواتیم ذہب ست نوشتہ فرستاد پس عامہ بندگان را از لطف امام وفیض وارشاد او محروم ساخت واگر گویند کہ این ہمہ بسبب خوف از اعدای او در حق او ست گوئیم اول اعدا را چرا بایستی آفرید واگر آفریدہ شدند آنہا را قوت ایصال مکروہ بامام چرا دادند واگر دادند چرا امام را قوت مدافعہ آنہا ندادند الغرض این گروہ عیوب خود را بر دیگران می بندند وتحقیق انیمقام آنست کہ اہلسنت از اول منکر وجوب بر باریتعالی شدند تا درین قسم شبہات دست وپا گم نکنند وفرق دیگر مثل شیعہ ومعتزلہ اول قائل بوجوب اصلح ولطف گشتند وچون در واقع خلاف آن دیدند بہ تکلفات باردہ کہ تشفی خاطر سائل نمی تواند شد دفع این شبہات مقصد کردند چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اہل سنت طعن نمودند کہ ایشان چیزی را کہ ما واجب میدانیم وعقل ما وف ما حکم بوجوب آن بر باریتعالی بقیاس غائب بر شاہد نمیاید از باریتعالی واجب الصدور نمیدانند وترک آنرا جائز می گویند وآن مغلطہ ایست کہ اکثر در مسائل تنزیہ درپیش آمدہ وجوابش نیز ظاہر است کہ انچہ شما اورا واجب بر او میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک او ترک واجب نباشد واین قصہ بدان ماند کہ مغلی جاہل پیش مفتی آمد وپرسید کہ مادر زن زن میشود مفتی گفت نہ گفت من کردم چہ قسم شد وباوصف اینہمہ در رفع شبہات ملاحدہ دست وپا گم میکنند وبعد از عجز وخجالت حکمت ومصلحت این افعال را بعلم او تعالی حوالہ مینمایند ودر حق ایشان واہلسنت مثل مشہور صادق می آید کہ

انچہ دانا کند کند نادان ٭ لیک بعد از فضیحت بسیار ٭

کید دوم

نیز ازین قبیل ست گویند کہ اہل سنت صدور قبایح از باریتعالی تجویز مینمایند یعنی زنا وسرقہ را خلق وارادہ او میدانند وبشیطان وانسان حوالہ نمیکنند ودرین تجویز کمال سوء ادب ست نسبت بجناب کبریای او تعالے وعوام نمی فہمند کہ مذہب اہل سنت آنست کہ لَا قَبِيحَ مِنْهُ تَعَالَى یعنی این امور کہ نسبت بانسان وشیطان قبیح است میان مولغند می شود نسبت بہ باریتعالی قبیح نمیداند ونیز ظاہر است کہ حسن وقبح امرین اضافیین اند مختلف

میشوند باختلاف منسوب الیه اصل قباحت نیست که از باریتعالی بعضی اشیا را قبیح و بعضی را حسن دانیم و در ورطهٔ اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال باریتعالی جاری شد هر چند نسبت خلق قبایح باو تعالی نمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل قبایح بر بنده بخشیدن کار اوست و ایشان نیز هم ازان گزیر نیست پس صدور قبایح بواسطه لازم آمد و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را بیقین دانیم که هرگاه کارد خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهیم بود و کشندهٔ او ما را خواهند گفت گو بدست خود شکمش چاک نکنیم و کارد نه دهیم در این هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منعکس بر ایشانست و اهل سنت قلع اصول این طاعن نموده با سودگی تمام نیز به او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند ذلک من فضل الله علیهم و نیز باریتعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته پس میگیرند و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان اکثر عصاة اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسبح پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که این همه آلام که بحیوانات میرسد در مقابلهٔ آن اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و الم که بموجب عوض کثیر باشد رایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم و باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم نه دهند و عوض هم نه دهند بلکه نزد اکثر عقلا شق ثانی ارجح است و این بمثابه آنست که پدر شخصی را بکشند و او را دیت دهند و گویند منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید و زن این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز باریتعالی رزق وافر باکثر بندگان گنهکار خود می بخشد حالانکه وفور رزق در حق آن بندگان مضر تر از سم مهلک میباشد که بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و بغی می ورزند و خونریزی و زنا و لواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود و فرعون و مقنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبر زادها می نمایند مثل یزید و اخوان او و این امور در غایت قبیح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن برین افعال قبیح تر ازان افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسر و ذلت که بر بعضی از پیغمبران و پیغمبر زادها واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقبی سراسر حسن و صلاح دارد نه قبح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبر زادهای دیگر که باین مصائب گرفتار نشده اند آیا این ثواب جزیل بدون چشیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین علیه السلام ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق آنها ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسئله السنت که وجوب سه قسم است طبیعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید باجماع ثابت است که وجوب طبیعی و شرعی در حق باریتعالی ثابت نیست زیرا که اول مستلزم بی اختیاری و ناچارگی سبت و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آمدیم بر وجوب عقلی زیرا که گر

معنی وجوب عقلی این ست که آنچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند باریتعالی را از ان خلاف کردن جائز نباشد پس این خود منافی معنی الوہیت ہست وبحث ہم درہمین معنی ست وشیعہ ومعتزلہ ہمین معنی را در دین یا در دین ودنیا جمیعًا ثابت می کنند وجناب باریتعالی را در اذہان خود مثل ارسطو وافلاطون یا سکندر واد رنگ زیب قرار میدہند وپر ظاہر ہست کہ چون عقلا وعقول عقلا ہمہ حادث ومخلوق ومقہور او باشند او را زیر فرمان مخلوق وحوادث خود گردانیدن پرُ بے عقلی ہست واگر معنی وجوب عقلی این ست کہ آنچہ حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیہ عالم اقتضا میکند بر طبق آن از وصادر میشود پس اینمعنی نزد اہل سنت نیز مسلم الثبوت ہست بنا اعلی الحکمۃ فیما خلق ترجمہ رعایت کند حکمت را در ہر چہ آفرید وآمر در عقاید عضدیہ ودیگر کتب کلامیہ ایشان واقع لیکن چون حکمت آلہیہ کہ نظر بمصالح کلیہ عالم ست احاطہ بران غیر او تعالی را کہ علام الغیوب ہست ممکن نیست در ہر فردی بالخصوص ودر ہر واقعہ جزئیہ حکم با صلح ووجوب او برا و تعالی نمودن کمال بی ادبی ودینی فضولی ہست ومعہذا امکان ہم ندارد ولہذا اہل سنت وجماعت این قاعدہ نہادہ اند کہ ہر چہ از باری تعالی صادر شود اجمالًا اعتقاد باید کرد کہ موافق حکمت ہست وآنچہ از و تعالی صادر نشود اجمالًا اعتقاد باید کرد کہ موافق حکمت نبود پس افعال باریتعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نہ آنکہ حکمت قاصرہ جزئیہ را کہ جمعی از عقلا در اذہان خود تراشیدہ قرار دادہ اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود ولہذا اہلسنت لفظ وجوب را درینجا ہم استعمال نکنند تحاشیا عن ایہام خلاف المقصود ترجمہ برای احتراز از وہم اند اختن بالجملہ شیعہ وامثال ایشان را از شبہات مذکورہ ہیچ جواب ممکن نیست الا کہ رجوع بمذہب اہل سنت نمایند وگویند لا یسئل عما یفعل

کید ۳ سوم

آنکہ گویند اہلسنت تجویز ظلم کنند بر باریتعالی زیراکہ اعتقاد دارند کہ اگر حقتعالی بیگناہ را بلکہ مومن مطیع را بدوزخ اندازد واو را عذاب ابدی نماید جائز ست وجواب این کید سابق معلوم شد کہ از باریتعالی نزد اہلسنت ظلم ممکن نیست زیراکہ ہمہ مخلوقات خلق وملک او یند ہر چہ خواہد کند ومع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است ووقوع آن چیزی دیگر بلکہ درحقیقت امر بالعکس ست کہ نزد شیعہ ظلم ہم متصور ست از باریتعالی وہم واقع زد ابن بابویہ وغیرہ عن الائمۃ ان اولاد الکفار فی النار ترجمہ یعنی اولاد کافران ہمہ در دوزخ اند وظاہر ست کہ اطفال بیگناہ را بگناہ پدر ومادر گرفتن ودر عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل ست ونیز در دنیا سباع درندہ را آفرید وقوت آنہا گوشت حیوانات ضعیفہ ساختہ وآنہا یعنی حیوانات ضعیفہ ہیچ گناہ ندارند قوی را بر ضعیف بیگناہ مسلط کردن ظلمی ست کہ بالاتر از ان ظلمی نمی باشد ودیگر آنکہ انسان را پیدا کرد ودر انسان شہوت آفرید ونفس شہوانی را غالب ساخت وتلذذات وملایمات دنیوی را در نظر او آورد

و تکالیف و رنجهای که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از تلذذات و ملایمات منع فرمود و دشمن پنهانی را که او را نمی بینند بروی مسلط ساخت که وسوسه نماید و او را قدرت وسوسه داد و بر دل متصرف نمود که بی اختیار تابع او شود و او را قدرت دفع او نداد و الا مری که فی الجمله دفع شر از و متصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیر را چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس سازیم و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بیطاقت شود رنگارنگ اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ لطیفه در برابر او نهاده و مصلحی ... بر او ... بر او ایذا ... بیاراو را الحج ... و آشامیدن آن لذایذ امر کند و در خاطر او تزئین نمایم و آن مصاحب ... این اطعمه و اشربه جواد کریم و مهربان تر از پدر و مادر است و عفو و درگذر جبلت اوست حالانکه ... گرسنگی و تشنگی جان میدهی ... بخور و امید عفو از وی دار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گوئیم هلا خبردار ... این اطعمه و ... بیاشامی یا بر آنها نظر افگندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پر ظاهر است که این ظلم ... است در حق آن مسکین و با قطع نظر ازین همه چیزی که مذهب اهل بیت و منقول از آنها در کتب شیعه باشد قبول ... هست ... یاد خواهد ان شاء الله تعالی در بحث الهیات از حضرت سجاد زین العابدین رض ... در کتب شیعه روایت کنیم که ملکیا در ایلام کردن بعوض بر ان ایلام جایز است کما سیجی ان شاء الله تعالی

کید چهارم

آنست که ... اهل سنت ... اعتقاد عصمت انبیا قصور میکنند و صدور گناه از انبیا تجویز می نمایند و شیعه در حق انبیا ... کمال نزاهت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از ان نه سهواً نه عمداً از ایشان تجویز میکنند ... پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهلسنت و نیز چون صدور گناه از انبیا جائز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند و غرض بعثت باطل شود و اینهمه افترا و بهتان و تحریف و مسخ است زیرا که اهل سنت کبائر را عمداً ... بعد النبوت تجویز نمی کنند و صغائر را سهواً تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بران نشود و کذب را اصلا لا عمدا و لا سهوا الا قبل النبوة ولا بعدها تجویز نمیکنند پس اعتماد چرا بر اقوال و افعال ایشان مرتفع شود و درینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس مذهب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهلسنت که دیده و سنجیده قدم می نهند و واقع و نفس الامر مکذب ایشان نمی شود و همین غائله ایشان را در اکثر مسائل اعتقادیه رو داده و آخر در تطبیق آن عقیدهٔ موهوم خود با واقع و نفس الامر در دست و پا چه میشوند و حیران میمانند و کلمات باردة و سمجه از ایشان سر بر میزنند و این عقیده هم از جملهٔ آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بی شمار ناطق و مصرح اند بصدور زلات از انبیا و عتاب الهی ایشان را و توبهٔ ایشان و بکا و ندامت و اظهار ذلت خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده آید و صدور گناه مطلق از ایشان جائز نگوئیم در تاویل و توجیه این نصوص

غیر از کلمات بارده سمجه بدست ما نخواهد ماند پس از ابتداء معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم و اعجب العجاب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباریکه دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیا می کند بعد از نبوة رَوَی الْکُلَیْنِیُّ بِاِسْنَادٍ صَحِیْحٍ عَنْ اَبِیْ یَعْفُوْرٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنَّ یُوْنُسَ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَدْ اَتٰی ذَنْبًا کَانَ الْمَوْتُ عَلَیْهِ هَلَاکًا و مرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشان ست صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بر صغر سن آنها حمل نموده و تعسف این کلام پوشیده نیست کارهائی که از ایشان شد چه امکان ست که صبیان صغیر السن توانند کرد

کید پنجم ۵

آنکه میگویند اهل سنت بر پیغامبر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر صلعم در نماز چهارگانی سهو کرد و دو رکعت گذارده سلام داد و هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو از افعال خواص بشریه ست و انبیا در امور بشریه شریک سائر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل بر ایشان هم جاری می شود مار و کژدم ایشان را هم میگزد و درد و وجع ایشان را هم بهم میرسد و نوم و غفلت و نسیان ایشان را هم طاری میشود مرتبهٔ سهو ازین امور بالاتر نیست که در لحوق آن عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جائز نیست که بجای امر نهی نمایند و بجای نهی امر و بعض محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده میباشد و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر با مور دنیوی پس صورت سهو مشترک ست و تفاوت در مایه است او و لهذا گفته اند ع کار پاکان را قیاس از خود مگیر * گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر و شیعه ایشان از جملهٔ عمدهٔ مطاعن اهل سنت شمرده ست روایت قصهٔ ذو الیدین را و بیان واقع در روایت امر حق هیچ طعنی نیست و معهذا دروغگو را حافظه نباشد شیخ ایشان را باید نماید که کلینی و ابو جعفر طوسی در باسانید صحیحه قصهٔ ذو الیدین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب موجود است پس چیزی که با آن اهل سنت مطعون اند شیعه زیاده تر بآن مطعون خواهند شد زیرا که اهل سنت سهو را نقصان نمیدانند و روایت میکنند و شیعه نقصان میدانند و روایت میکنند ع هست فرقی درین حق تا آن حق

کید ششم ۶

آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را به پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر صلعم مدح لات و عزی روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و مسخ است زیرا که در کتب تفسیر اهلسنت بروایات ضعیفه آمده که در اثنای خواندن سورهٔ والنجم شیطان رجیم صوت خود را مشابه بصوت پیغمبر نموده چندے از

کلمات که دلالت بر مدح غرانیق علا که لفظ محتمل ست ملائکه و اصنام را میکرد بلند خواند و صنعی که کفار آنرا شنیده بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلا نشنیدند بعد ازان جبرئیل آمده پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد برای تسلی آنجناب این آیه فرود آمد وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُوْلٍ وَّلَا نَبِيٍّ اِلَّا اِذَا تَمَنّٰى اَلْقَى الشَّيْطَانُ فِيْ اُمْنِيَّتِهٖ فَيَنْسَخُ اللّٰهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللّٰهُ اٰيَاتِهٖ وَاللّٰهُ عَلِيْمٌ حَكِيْمٌ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِيْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ مَرَضٌ وَّالْقَاسِيَةِ قُلُوْبُهُمْ ترجمه و نفرستادیم پیش تو هیچ رسول و هیچ نبی مگر وقتیکه آرزو کرد انداخت شیطان در آرزوی او پس نسخ کرد خدا آنچه شیطان انداخت باز محکم میکند خدا آیات خود را و خدا دانا با حکمت است تا میگرداند انداخته شیطان را فتنه در حق کسانیکه در دل ایشان بیماریست و کسانیکه سیاه است دل ایشان حالا بنظر انصاف در سیاق این آیه تامل باید کرد که باین قصه چه قدر چسپان است گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درین واقعه روی داد و از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد تلبیسات شیطانی و حکایت او اصوات و نغمات را چه بعید است اگر بعیدی هست درین است که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی تر د کفره هم چرا ملتبس شود که این باعجاز موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که دران عجلت کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد و چون مطالب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل بران کردند که اینهمه کلمات فرقانی است چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف ائمه را که موافق فرقهٔ خود و مخالف اهلسنت باشد علی الراس و العین خود نهاده معمول به میسازند و احادیث صحیحه را پس پشت می اندازند حالانکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پردهٔ تعصب و حمیت بر دیدهٔ عقل می بندد و فرصت تمیز حق از باطل نمیدهد و اگر اهل سنت برینقدر مطعون شوند امامیه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون خواهند شد و فرق هست در میان مطعون و ملعون

کید هفتم

آنکه گویند که صحابهٔ قاطبةً غیر از پنج شش کس دشمن اهلبیت و لبغض ایشان بودند و این افترائیست که صریح البطلان است ابوهریره را که رفیق اهل شام و رئیس المتعصبین اهلبیت میدانند و رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه و یزید و صحابهٔ دیگر افتاد در خطبهٔ ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه بن ابی سفیان برای یزید انرا خواستگاری نمود و ابوهریره را محض برای اینکار از شام بمدینهٔ منوره فرستاد و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و عبدالله

بن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه ام خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره بآواز بلند
گفت که یا سبط رسول و قرة عین البتول کسی را برابر نمیدانیم ای زن ناقص العقل اموال دنیا را در نظر میار و
مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن بگفته ابوهریره اموال و امتعه یزید را رد کرد و خود را در حباله نکاح
امام حسین در آورد و باین شرف مشرف شد و در کتاب الموافقه ابن السمان قصص محبت و مصافات را با اهل البیت باید دید

کید هشتم

آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو و بجای مسح پا غسل میکنند و لفظ قرآنی صریح دلالت بر
مسح میکند و این مطعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیت آموخته در تحقیق
احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند شرح
این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیه وضو باجماع فریقین هر دو قراءة متواتر و صحیح و درست آمده نصب ارجلکم
و جر آن و قاعده اصولیه فریقین است که دو قراءة متواتره چون باهم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولا
مهما امکن در تطبیق باید کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد و بعد از آن هر دو را استقاط کرده بدلایل دیگر که دون
مرتبه آن معارضین باشد رجوع باید آورد مثلا اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع باید کرد زیرا که بسبب
تعارض چون عمل بآنها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند باقوال صحابه و اهلبیت
رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراءة تامل
کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابوزید
انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که اَلْمَسْحُ فِی کَلَامِ الْعَرَبِ یَکُوْنُ غَسْلًا یُقَالُ لِلرَّجُلِ اِذَا تَوَضَّأَ
تَمَسَّحَ وَیُقَالُ مَسَحَ اللّٰهُ مَا بِکَ اَیْ اَزَالَ عَنْکَ الْمَرَضَ وَیُقَالُ مَسَحَ الْاَرْضَ الْمَطَرُ ترجمه مسح در کلام عرب میتواند
که غسل باشد میگویند مرد را چون وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد و میگویند مسح کند خدا آنچه تراست
یعنی زائل کند از تو مرض را و میگویند مسح کرد زمین را باران و درینوجه اگرچه شیعه قدح کنند که در برؤسکم
مسح بمعنی حقیقی است و در ارجلکم مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقة و مجاز محذور و ممتنع گوئیم لفظ امسحوا مقدر
میکنیم قبل از ارجلکم و هرگاه لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول از امامیه نقل
کرده است از ماهران عربیت که این قسم جمع جائز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف
بمعنی مجازی چنانچه در آیه لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکَارٰی حَتّٰی تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ وَلَا جُنُبًا اِلَّا عَابِرِیْ
سَبِیْلٍ ترجمه نزدیک نماز مشوید در حالیکه شما مست باشید تا آنکه بدانید هرچه میگوئید و نه در حالیکه جنب
باشید مگر در رهگذر گفته اند که صلوة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی

یعنی مسح کہ عمل ثانی است شارح زبدہ گوید کہ این نوعیست از استخدام و بہمین تفسیر کردہ اند آیۃ را جمعی از مفسرین امامیہ وفقہای ایشان لیس در ما نحن فیہ نیز ازین قبیل باشد کہ مسح کو متعلق برؤس است بمعنی حقیقی خود باشد و مسحی کہ متعلق بارجل ست بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیہ بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن بواسطۂ جبرئیل کہ در ابتدای بعثت بود بلسان الہامی انبیا نازل شد پس این قسم ایہام را درینجا استعمال کردن مضائقہ ندارد زیرا کہ مخاطبین کیفیت ترتیب وضو را می شناختند بلکہ در ہر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت ایشان وضو را موقوف بر استنباط از ین آیۃ نبود بلکہ سوق آیۃ ظاہراً برای ابدال تیمم است از وضو و غسل و ذکر وضو اینجا تمہید و تقریب است و آنچہ بتمہید و تقریب مذکور شود حاجت ببیان مشبع ندارد دوم آنکہ ارجل در قراءۃ جر بجہت جوار مجرور باشد کہ رؤس است و معنی بر نصب باشد و جر جوار را سیبویہ و اخفش و ابو البقا و جمیع معتبرین از نحاۃ جائز داشتہ اند ہم در لغت و ہم در عطف و در قرآن مجید نیز واقع شدہ اما در لغت فقولہ عذاب یوم الیم بجر الیم کہ صفت عذاب است و بجوار یوم مجرور شدہ و اما در عطف وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون مرواریدِ پوشیدہ بر قراءۃ حمزہ و کسائی و در روایت مفضل از عاصم کہ مجرور است بجوار اکواب و اباریق و معطوف است بر ولدان مخلدون از الاسن او طفہ علی الاکواب و اباریق و در نظم و نثر شعرای عرب و بلغا نیز بسیار نیز واقع شدہ چنانچہ در این قول النابغۃ بیت لم یبق الا اسیر غیر منقلب و موثق فی عقال الاسر مکبول ترجمہ از ینجا باقی نماند مگر قیدی کہ رندہ است و گرفتاری دور سن قید در پا بجر موثق و مکبول کہ روی قصیدہ مجرور است حالانکہ معطوف است بر اسیر و با وجود حرف عطف بجوار منقلب مجرور شدہ و اگر زجاج انکار کردہ باشد جر جوار را با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید کہ ماہران عربیت و ائمۂ ایشان تجویز کردہ اند و در قرآن مجید و کلام بلغا وقوع یافتہ پس شہادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و معتمد اشہاد برافی است و شہادت بر نفی غیر مقبول و درینجا بعضی از اہل سنت وجہی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند کہ قراءۃ جر را بر حالت تخفیف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءۃ نصب را بر حالت خلو رجل از خف و این وجہ اضماری را میخواہد کہ دور از طبع است و نزد شیعہ نیز تطبیق درین دو قراءۃ بدو وجہ یافتہ شد فرق ہمین قدر است کہ اہل سنت قراءۃ نصب را کہ ظاہر در غسل است اصل قرار دادہ اند و قراءۃ جر را بان راجع ساختہ اند و شیعہ بالعکس اول آنکہ قراءۃ نصب عطف است بر محل برؤسکم پس حکم رؤس و ارجل ہر دو مسح باشد زیرا کہ اگر بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیہ فصل بجملۂ اجنبیہ لازم آید دوم آنکہ واو بمعنی مع است از قبیل استوی الماء والخشبۃ و درین ہر دو وجہ اہل سنت بحثہا دارند اول آنکہ عطف بر محل خلاف ظاہر است باجماع الفریقین و ظاہر آنست کہ عطف بر مغسولات است و عدول از ظاہر بغیر ظاہر

بی دلیلی جائز نیست و اگر قراءت جر را دلیل آرند حالت آن سابق معلوم شد که موافق قراءت نصب میتواند شد فصل بجملہ اجنبیہ وقتی لازم می آید که وامسحوا برؤسکم متعلق بجملہ مغسولات نباشد و اگر معنی چنین باشد واغسلوا الایدی بعد الغسل برؤسکم ترجمہ و باید دستها را بعد از شستن بسرهای خود تر کنید فصل بالاجنبی چرا باشد و مذهب اکثر اهلسنت همین است که ببقیۂ غسل مسح توان کرد و معهذا امتناع فصل در جملتین متعاطفتین و یا در معطوف و معطوف علیه هیچکس از اهل عربیت بآن نرفته بلکه ائمه اینها تصریح بجواز آن کرده اند بلکه ابو البقا نحوی اجماع نحاة بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسیط اجنبی را نکته می باید و افاده ترتیب درینجا نکته الیست بس عمده **دوم آنکه** اگر وارجلکم معطوف بر محل برؤسکم باشد ما را میرسد که فهم معنی غسل نمائیم زیرا که از قواعد مقررۂ عربیه است که اِذَا اجْتَمَعَ فِعْلَانِ مُتَقَارِبَانِ فِي الْمَعْنٰى وَلِكُلٍّ مِنْهُمَا مُتَعَلَّقٌ جَازَ حَذْفُ اَحَدِهِمَا وَعَطْفُ مُتَعَلَّقِ الْمَحْذُوْفِ عَلَى الْمَذْكُوْرِ كَاَنَّهُ مُتَعَلَّقُهُ وَمِنْهُ قَوْلُ لَبِيْدِ بْنِ رَبِيْعَةَ الْعَامِرِيِّ فَعَلَا فُرُوْعُ الْاَيْهُقَانِ وَاَطْفَلَتْ ٭ بِالْجَلْهَتَيْنِ ظِبَاؤُهَا وَنَعَامُهَا ٭ اَيْ بَاضَتْ نَعَامُهَا فَاِنَّ النَّعَامَ لَا تَلِدُ وَاِنَّمَا تَبِيْضُ ٭ وَمِنْهُ قَوْلُ الْاٰخَرِ ؕ مَا الْغَانِيَاتُ بَرَزْنَ يَوْمًا ٭ وَزَجَّجْنَ الْحَوَاجِبَ وَالْعُيُوْنَا اَيْ كَحَّلْنَ الْعُيُوْنَا ٭ وَقَوْلُ الْاٰخَرِ ٭ تَرَاهُ كَاَنَّ مَوْلَاهُ يَجْدَعُ اَنْفَهٗ ٭ وَعَيْنَيْهِ اَنَّ مَوْلَاهُ كَانَ لَهٗ وَفْرٌ اَيْ يَفْقَأُ عَيْنَيْهِ ٭ وَقَوْلُ الْاَعْرَابِيِّ عَلَفْتُهَا تِبْنًا وَمَاءً بَارِدًا اَيْ سَقَيْتُهَا ترجمه چون جمع شوند دو فعل قریب بیکدیگر در معنی و هر یک را از آن دو متعلق هست جائز است حذف یکی از ان هر دو و عطف کردن متعلق محذوف بر مذکور گویا او متعلق همین است و ازین جنس است قول لبید بن ربیعه عامری پس بر آمد بر شاخهای ایهقان و بچه داد در جلهتین آهو ماده ها و شتر مرغها یعنی بیضه داد شتر مرغها زیرا که شتر مرغ بچه نمی دهد و جز این نیست که بیضه میدهد از ان جنس است قول دیگری و قتیکه زنان نغمه گر نمودار شوند روزی و کج سازند ابروها و چشمها را یعنی سرمه کشند چشمها را و قول دیگری به بینی او را گویا که مالک او می برد بینی او و چشم او اگر مولای او باشد برای او وفر یعنی کور میکند هر دو چشم او و قول اعرابی علف دادم ناقه را کاه و آب خنک یعنی نوشانیدم او را **سوم آنکه** واو را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جائز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف او ظاهر است بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهلسنت از برای ترجیح رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قرآن است آوردند و این واقعه ایست که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر روز و شب پنج بار بعمل می آوردند و برای تعلیم نو آموختگان شرائع اسلام ملی رؤس الاشهاد تشهیر میفرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف میشد اول نماز را و از شرائطا او اول وضو را تلقین میفرمودند و هیچکس بهیچ طریق مسح رجلین را از انجناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت ننموده چنانچه شیعه نیز باین

معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهای سخن ایشان همین است که ما را روایات صحیحه از ائمه
آمده است که مسح میکردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل می کردند محمول بر تقیه است حالا اهل سنت
میگویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایات ناطقه به غسل رجلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد
ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا
روایت میکنند و بعضی نمیکنند و فعل رسول صلی الله علیه وسلم بالاجماع سالم است از معارض درینجا کسی
مسح روایت نکرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما
فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول است ازینجا طعن منعکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول بر شیعه
لازم آمد من حفر بئرا لاخیه فقد وقع علیه و اعجب عجائب آنست که اجله علمای ایشان روایات غسل
رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از آن نمی نویسند و عذر راویان خود بیان نمیکنند که
چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوئیم دروغگو را حافظه نمی باشد النسیان
عذر شرعی بالاجماع فمن ذلک ما روی العیاشی عن علی بن ابی حمزة قال سألت ابا ابراهیم
عن القدمین فقال تغسلان غسلا وروی محمد بن النعمان عن ابی بصیر
عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح رأسک حتی تغسل رجلیک
فامسح رأسک ثم اغسل رجلیک ترجمه ازینجمله است آنچه روایت کرد عیاشی از علی ابن ابی حمزه گفت سوال کردم
ابا ابراهیم را از حکم قدمین پس گفت باید شست شستنی گفت چون فراموش کنی مسح سر خود را تا آنکه بشوئی
پای خود پس الحال مسح کن سر خود را باز بشو پای خود را و این حدیث را کلینی و ابوجعفر طوسی نیز باسانید
صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود وروی محمد بن
الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین قال جلست
اتوضأ فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم فلما غسلت قدمی قال یا علی خلل
بین الاصابع لا تخلل بالنار الی غیر ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحة ترجمه گفت نشستم که وضو میکردم پس
آمد رسول خدا صلعم پس هرگاه شستم پای خود گفت یا علی خلال کن درمیان انگشتان پس ازینجا دو فائده
معلوم شد اول آنکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هردو را جائز شمارند نه آنکه بر مسح
اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را که سندش متفق علیه فریقین است بگیرند و
مسح را که سندش مختلف فیه است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغه
شریف رضی از امیر المؤمنین نقل و حکایات وضوء رسول صلی الله علیه وسلم آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده

وجمیع صحابہ در کیفیت وضوء آنجناب غیر از غسل نقل نکرده اند وآنچہ از عباد بن تمیم عن عمہ در بعضی روایات ضعیفہ وارد شده کہ توضأ ومسح علی قدمیہ پس معلول است بتفرد راوی ومخالفت جمہور رواة واحتمال اشتباه قدمین بخفین از دور واحتمال مجاز وآنچہ از امیر المؤمنین مروی است کہ مسح وجہہ ویدیہ ومسح علی رأسہ ورجلیہ وشرب فضل طہوره قائما وقال ان الناس یزعمون ان الشرب قائما لا یجوز وقد رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صنع مثل ما صنعت وہذا وضوء من لم یحدث (در سنن ابی داؤد)

ترجمہ مسح کرد روی خود ودو دست خود ومسح کرد بر سر خود ودو پای خود وآشامید آب پس مانده وضوء خود ایستاده وگفت ہر آئینہ مردم میگویند کہ آب خوردن ایستاده جائز نیست وحال آنکہ دیدم رسول خدا صلعم کرد چنانکہ من کردم واین وضوء آنکس است کہ شکستہ نشد وضوی او پس متمسک شیعہ نمیتوانند شد زیرا کہ کلام در وضوء محدث است ومجرد تنظیف اطراف بمسح ہم حاصل تواند شد اول دلیل برین آنکہ مسح وجہ ویدین نیز درین روایت وارد است وشیعہ نیز قائل بمسح وجہ ویدین نیستند وبعضی از فرقہ ادعا کنند کہ مسح مذہب جمعی بود از صحابہ مثل عبد اللہ بن عباس وعبد اللہ بن مسعود وابوذر وانس بن مالک واینہمہ افترا است ازینہا کسی مروی نشده بطریق صحیح کہ مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن عباس کہ بطریق شبہہ وتعجب میگفت لا نجد فی کتاب اللہ الا المسح ولکنہم ابوا الا الغسل ترجمہ نمی یابیم در کتاب خدا مگر مسح ولکن اہل اسلام قبول نمیکنند مگر غسل یعنی بر قراءة جر کہ قراءة ابن عباس بود ظاہر کتاب بجانب مسح مینماید لیکن پیغمبر ص واصحاب ہرگز بعمل نیاورده اند وغیر از غسل نکرده اند پس این قول ابن عباس دلیل صحیح است بر آنکہ قراءة جر ماوّل ومتروک الظاہر است بعمل رسول ص وصحابہ وآنچہ از ابو العالیہ وعکرمہ وشعبی روایت کنند کہ مسح را جائز داشتہ اند نیز افترا وبہتان است وہمچنین بنسبت بحسن بصری میکنند کہ قائل بجمع بود یعنی الغسل والمسح کما ہو مذہب الناصر من الزیدیہ نیز افترا وبہتان است وہمچنین گویند کہ محمد بن جریر طبری قائل است بتخییر بین المسح والغسل واین نیز دروغ است رواة اخبار شیعہ این اکاذیب را بستہ منتشر ساختہ اند وبعضی اہل سنت کہ تمیز نمیکنند در صحیح اخبار وسقیم آن بی تحقیق روایت کرده او وبی سند ورده طحاوی کہ از اعلام اہل سنت است با تابعین روایت می کنند عن عبد الملک بن سلیمان انہ قال قلت لعطاء ابلغک عن احد من الصحابة انہ مسح علی القدمین قال لا ترجمہ او گفت گفتم مر عطا را آیا رسید بتو از ہیچ یکی از صحابہ کہ او مسح کرده باشد بر قدمین گفت نہ ومحمد بن جریر طبری دو کس اند خبر دار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی شیعی است صاحب کتاب الایضاح بسترشد در امامت دوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابو جعفر است صاحب تفسیر وتاریخ کبیر واو از اہل سنت است ودر تفسیر خود غیر از غسل ذکر نکرده بالجملہ توجیہ اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی بہو از عقل دارد درست نمی آید آری مخالفت

قرآن آنست که الفاظ وکلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که الی المرافق لفظ قرآن نیست من المرافق است و ان تکون امة هی اربی من امة لفظ قرآن نیست بلکه ائمة هی ازکی من ائمتکم ترجمه وآنکه باشد امتی که آن بهتر است از امت دیگر لفظ قرآن است وهمچنین انکار حکم قرآن نمودن وبدلیل حکم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میگویند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر ومصحف وخاتم وپوشاک بدنی او واگر سوای اینها مالی گذاشته باشد این چیزها را پسر کلان مفت بگیرد وزوجه را وارث زوج نمیدانند در زمین وعقار وخانه وجانوران وسلاح وباغات وحالانکه قرآن مجید صریح ناص است بر توارث بی تخصیص چنانچه ابن مطهر حلی بآن اعتراف نموده وهمچنین آیات مدح مهاجرین وانصار را بزمان معین واشخاص معدود خاص کردن مخالفت قرآنست اعاذنا الله من ذلک

کید نهم

آنست که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث است زیرا که متعه را حرام میدانند بگفته عمر بن الخطاب وصلوة الضحی را حرام میدانند بگفته عائشه که ما صلیتها رسول الله صلی الله علیه وسلم حالانکه متعه مباح بود در زمان پیغمبر علیه السلام وصلوة الضحی را آنجناب میخواندند چنانچه از ائمه منقول است وجواب ازین طعن آنست که اهلسنت اباحت او را در ابتدائی اسلام وهم بعد از تحریم اول در بعض غزوات بنابر ضرورت انکار نمیکنند لیکن ابقاء اباحت را انکار میکنند ونهی از ان وتحریم مؤبد آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شده وعمر بن الخطاب را مروج تحریم ومؤکد آن میدانند وهمچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح ودر کتاب الدعاء طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شده که آنجناب فرموده اُمِرتُ بصلوة الضحی ودر صحیح مسلم ومسند احمد وسنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که سألتُ عائشة کم کان النبی صلی الله علیه وسلم یصلی صلوة الضحی فقالت اربع ویزید ما شاء پس معلوم شد که انکار صلوة الضحی را نسبت باهل سنت نمودن محض افترا وبهتان است ودر روایت نفی از عائشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است یا نفی اجتماع برای صلوة الضحی در مساجد که در زمان انکار عائشه صدیقه رائج شده بود یعنی باین هیئت واجتماع آنجناب نمی خواندند وتحقیق حال متعه انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعضی بر بعضی را مخالفت قرار دادن از عقل دور وبالتعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه وجماعات وطهارت ودی و مذی وعدم انتقاض وضو از خروج آن وطهارت بول بعد از افشاندن قضیب [illegible] بلکه سیلان آن ارتکاب میکنند چنانچه [illegible] ازین مسائل در باب فروع بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی

کید دهم

آنست که گویند اہلسنت خود را شارع میدانند و در دین چیزی که خدا اذن نداده است بعقل خود مشروع میسازند
یعنی قیاس را ہم دلیل حکم شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این طعن ایشان در حقیقت بائمہ اہلبیت
راجع میشود زیرا که زیدیه و اہلسنت قاطبةً قیاس را از اہلبیت روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب
ایشان آموخته اند و بجہت صحت روایات قیاس از اہلبیت ابو نصر هبة الله احمد بن الحسین که از امامیه است
بحجیت قیاس قائل شده و اتباع او نیز همین رفته اند و جمهور اثنا عشریه در مقام طعن روایات او و اورا ثلاثة
عشریه گویند بلکه عجب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحه اثنا عشریه نیز بطریق صحیح موجود است از آن جمله است
مَا رَوَى أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ فِي التَّهْذِيبِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ أَنَّهُ جَمَعَ
عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَصْحَابَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ مَا تَقُولُونَ فِي الرَّجُلِ
يَأْتِي أَهْلَهُ فَلَا يُنْزِلُ فَقَالَتِ الْأَنْصَارُ الْمَاءُ مِنَ الْمَاءِ وَقَالَ الْمُهَاجِرُونَ إِذَا الْتَقَى الْخِتَانَانِ
وَجَبَ الْغُسْلُ فَقَالَ عُمَرُ لِعَلِيٍّ مَا تَقُولُ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَقَالَ أَتُوجِبُونَ عَلَيْهِ الْحَدَّ وَالرَّجْمَ وَلَا تُوجِبُونَ
عَلَيْهِ صَاعًا مِنْ مَاءٍ ترجمه یعنی آنکه جمع کرد عمر اصحاب پیغمبر را و گفت چه میگوئید در مردی که نزد زن خود آید و انزال نشود
گفتند انصار آب غسل لازم از آب منی است و گفتند مهاجران چون ختنه بختنه برسد و ضم شود واجب شد غسل
پس گفت عمر علی را چه میگوئی ای ابوالحسن پس گفت آیا واجب میکنید تازیانه بروی زدن و واجب نمیکنید بروی
یک پیمانه آب اینجا صریح قیاس غسل است بر حد و دانشمندان شیعه این قیاس خواب میپندارند که این قیاس نیست
استدلال باولویت است که آنرا در عرف حنفیه دلالة النص گویند مثل دلالت لَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ بر حرمت ضرب و در فهم
دلیل گرفتن باولویت
این مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی
المشقتین که حد است در اضعف المشقتین که غسل است بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که جماع
موجب تعزیرست نزد اہلسنت و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع و لواطه اگر بطریق ایقاب باشد
نزد بعض اہلسنت و امامیه موجب حد است و نزد غیر ایشان موجب تعزیرست و بروی غسل واجب نیست نزد امامیه
مباشرة فاحشه مع الاجنبیه موجب تعزیرست و موجب غسل نیست بالاتفاق و شناخت مبادی اصول جلی است و ستعرف
تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت باقر و صادق و نزد شهید ابو حنیفه را القیاس
ان شاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکرین او در کتب اصول اہلسنت باید دید

کید یازدهم

آنکه گویند که مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اہلسنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان

قلیل و ذلیل مانده اند و اہلسنت کثیر و عزیز و خدا تعالی در حق اہل حق می فرماید وَقَلِیْلٌ مَّا ہُمْ و نیز میفرماید
وَقَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ و درین تقریر تحریف کلام اہلسنت و تغلیط مدلول آن زیرا کہ حقتعالی در حق اصحاب
الیمین این آیہ فرمودہ است ثُلَّۃٌ مِّنَ الْاَوَّلِیْنَ وَثُلَّۃٌ مِّنَ الْآخِرِیْنَ و جاییکہ بقلت وصف کردہ است شکرگذار
آنرا وصف کردہ است کما قال وَلَا تَجِدُ اَکْثَرَہُمْ شَاکِرِیْنَ و فی الواقع شکر کہ صرف العبد جمیع
ما انعم اللہ علیہ الی ما خلق لاجلہ است مرتبہ ایست عزیز الوجود و درینجا بیان حقیقت و بطلان مذاہب نیست بیان
قلت شاکرین و کثرت غیر آنہا است و ہمچنین در آیہ قلیل ما ہم بیان آنست کہ عاملان بجمیع اعمال صالحہ کمیاب است
اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ وَقَلِیْلٌ مَّا ہُمْ درین آیہ ہم ذکر عقاید حقہ و غیر حقہ نیست و
اگر قلت و ذلت موجب حقیت شود باید کہ نواصب و خوارج و زیدیہ و افطحیہ و ناوسیہ احق و اولی بحق باشند از امامیہ
اثنا عشریہ کہ بسیار قلیل و ذلیل اند بلکہ حقتعالی در کتاب عزیز خود جابجا ظہور و غلبہ و تسلط و رشان اہل حق
وعدہ میفرماید و اقعد سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِیْنَ اِنَّہُمْ لَہُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ وَاِنَّ جُنْدَنَا
لَہُمُ الْغَالِبُوْنَ و جای دیگر فرمودہ وَلَقَدْ کَتَبْنَا فِی الزَّبُوْرِ مِنْ بَعْدِ الذِّکْرِ اَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُہَا
عِبَادِیَ الصّٰلِحُوْنَ و جای دیگر فرمودہ وَعَدَ اللّٰہُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
لَیَسْتَخْلِفَنَّہُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِہِمْ وَلَیُمَکِّنَنَّ لَہُمْ دِیْنَہُمُ
الَّذِی ارْتَضٰی لَہُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّہُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِہِمْ اَمْنًا الی غیر ذلک من الآیات و در احادیث جابجا
باتباع سواد اعظم از امت و موافقت با جماعت امر فرمودہ اند و مجاہدین را در قرآن و احادیث ستودہ اند
و گفتہ اند لَا یَزَالُ مِنْ اُمَّتِیْ اُمَّۃٌ قَائِمَۃٌ بِاَمْرِ اللّٰہِ لَا یَضُرُّہُمْ مَنْ خَالَفَہُمْ ترجمہ ہمیشہ خواہد ماند
از امت من فرقہ قائم بر حکم خدا زیان نرساند آنہا را مخالفت ایشان شود و اجماع اہل تاریخ ست بر آنکہ
از شیعہ ہیچکس جہاد کمر نہ بستہ و ہیچ ملکی از کفار بدست نیاوردہ و دار الاسلام نساختہ بلکہ اگر گاہی ایشانرا
ریاست دادہ اند بالعکس با کفار فرنگ مداہنہ نمودہ و دین را بدنیا فروختہ و دار الاسلام را
دار الکفر ساختہ اند و در بلاد دیگر این مذہب تشیع رواج ندارد و ہمیشہ مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت
و بعزت ماندہ اند چنانچہ توران و ترکستان و روم و ہندوستان قبل از اختلاط شیعہ بکمال شوکت و عزت سلاطین
اینجا گذرانیدہ اند و ہرگاہ در ملکی تشیع رایج شد فتنہ و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیما بین اہلہ خمیر مایہ
زوال دولت ہست از آسمان فوج فوج بارید و ہرگز صلاح پذیر نگشتہ حالت ایران و دکن و
ہندوستان باید دید و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان را باوی باید سنجید و نیز
بتجربہ رسیدہ کہ ہرگاہ اختلاط شیعہ در قطری اتفاق افتادہ غلبہ کفار در عقب آن از مقررات ست گویا

تسلط ایشان منجر میشود بہ تسلط کفرہ و اینها کو چک ابدال کفرہ اند در بنگالہ و دکن و پورب و در دہلی و نواح آن و در لاہور و پنجاب بشومی این سیہ کاران روسیاہ کافران را مسلط ساختند و سابق موجب فتنہ شنار و قتل تمام اہل اسلام غلبۂ قرامطہ و اسماعیلیہ بودہ است و انتشار فرق رفضہ در عراقین و بغداد و حلہ و کرخ و بحکم وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً ترجمہ بترسید از فتنہ کہ نرسد ظالمان را از شما بخصوص نیک و بد ہمراہ ایشان تلف میروند نعوذ باللہ من شرور الفتن و من سیات اعمالنا

کید دوازدہم

آنست کہ علمای ایشان کتابها و رسالها پرداختہ اند محض برای مطاعن اہلسنت و مثالب اسلاف ایشان از صحابہ رض کرام و تابعین عظام و دران کتب و رسائل داد افترا و بہتان و کذب و دروغ دادہ اند و روح مسیلمۂ کذاب را شاد ساختہ اند از انجملہ ایشان مرتضی و ابن مطہر حلی و پسر او کہ بمحقق شہرت دارد و محمد بن الحسن طوسی و نواسۂ او کہ بابن طاؤس مشہور است و ابن شہر آشوب سروی مازندرانی است و ازہمین قدم ابن مطہر حلی است پس ہر کہ از حال اسلاف اہلسنت کما ینبغی اطلاع ندارد و افترآت و بہتانات ایشان را شنیدہ از جا میرود و بد اعتقاد می شود و بہ بطلان مذہب ایشان میل می نماید

کید سیزدہم

آنست کہ گویند عثمان رض بن عفان بلکہ ابوبکر رض و عمر رض نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سور بسیار را کہ در احکام و فضائل اہلبیت نزول یافتہ بود اسقاط نمودند زیرا کہ دران سور و آیات امر بود باتباع اہلبیت و نہی بود از مخالفت اینها و ایجاب محبت ایشان و اسمای دشمنان و مخالفان ایشان و طعن و لعن آنها و نمی بشیخین رض و عثمان رض شاق و گران آمد و در بعض فضائل عرق حسد ایشان بجوش آمد موقوف کردند از انجملہ وَجَعَلْنَا عَلِيًّا صِهْرَكَ کہ درخلال آیات الم نشرح بود و تخصیص جناب مرتضی بصہریۃ می نمود نہ عثمان رض و از انجملہ سورۃ الولایۃ کہ سورۂ طویلہ بود محض در فضائل اہلبیت و ائمہ کہ از اینها پیدا شوند و مدائح و مناقب ائمہ در آن مذکور بود و جواب این مطعن را حقتعالی خود متکفل شدہ جائیکہ فرمودہ اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ہرچہ در حمایت و کلایت الٰہی باشد تغیر را چہ امکان کہ دران نقص و کمی را راہ دہد و اگر شیعہ اقتدار عثمان رض و شیخین رض را زیادہ از اقتدار الٰہی معتقد شوند و ایشان را شریک غالب کارخانہ الوہیت قرار دہند بسبب خود را کہ تحقیر شیخین رض و عثمان رض است کجا خواہند انداخت

کید چہاردہم

آنکہ عوام را فریب دہد آن بروایات حادثیکہ دلالت دارند بر کفایت محبت جناب امیر المومنین و ذریۃ ایشان در نجات

از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعات و اجتناب از معاصی را دخلی باشد مِنْ ذٰلِكَ مَا رَوَى الْمَعْرُوفُ عِنْدَهُمْ بِالصَّدُوقِ اَعْنِي ابْنَ بَابَوَيْهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَغَيْرِهِ اَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا يُعَذِّبُ اللّٰهُ بِالنَّارِ مَنْ وَالٰى عَلِيًّا ترجمه از جمله روایت کرد شخصیکه مشهور است نزد ایشان ملقب بصدوق یعنی ابن بابویه از ابن عباس و سوای آن از غیر او که پیغمبر علیه السلام فرمود عذاب نکند خدا بآتش کسی را که دوست دارد علی را و چون نفوس عوام و ارباب شهوات مشتاق ترغیب است باطلاق و اباحت و دادِ تعیش و ترفه دادن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن و از عبادات تساهل ورزیدن و تکاسل و اهمال دران کردن این بشارت عاجله در ذهن ایشان کمال رسوخ پیدا میکند و باین مذهب میگرایند حالانکه در کتب صحیحه ایشان مروی و منقول است که جناب پیغمبر و امیر المومنین هر همه را از اولاد و ذریه خود بارها می فرمایند که شما تکیه بر نسب ما نکنید و به بندگی و طاعت خاوند خود قیام نمائید چون حال اهلبیت در خوف و هراس چنین باشد دیگر آنرا بر محبت ایشان تکیه کردن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهلبیت بدون اختیار روش ایشان در طاعت و بندگی و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شود و چون محبت حقیقی ایشان حاصل شد همه کمالات در ضمن آن حاصل آمد پس این کلمه که لَا يُعَذِّبُ اللّٰهُ بِالنَّارِ مَنْ وَالٰى عَلِيًّا صادق است باین معنی که موالات علی در حقیقت متضمن جمیع کمالات دینی است نه بآن معنی که فقط بر زبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلا با آنجناب مناسبتی پیدا نکنند و اقارب و اصحاب ایشان را بد گویند و در هر باب مخالفت بخصوص ایشان نمایند و مصداق مضمون این قطعه شوند تَعْصِي الْاِلٰهَ وَاَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ هٰذَا الْعُمْرِيْ فِي الْقِيَاسِ بَدِيْعٌ لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَاَطَعْتَهُ اِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيْعٌ ترجمه عصیان بکنی خدایرا و تو ظاهر میکنی حب وی این قصه قسم بجان من در قیاس عقل عجب است اگر بودی محبت تو راست البته فرمان او می بردی هر آئینه محبت هر کسی را که دوست میدارد فرمان بردار است

کید پانزدهم

آنکه از توریت نقل کنند که باریتعالی دران می فرماید که ما و ما در دوازده دهی مقرر کرده ام که خلفای او باشند بعد از وی اول ایشان الیا است دوم فتیبر سوم ایرائیل چهارم مشعوب پنجم مشهور ششم مسموط هفتم ذوم هشتم اهراو نهم شود دهم نسطور یازدهم نوقش دوازدهم قدمونیا حالانکه نسخ توریت همگی چهار است یک نسخه نزد قراسیین و یک نزد ربانیین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه کرده اند و یک نسخه نزد سامریین است و نسخه سامریان نسبت به نسخه های دیگر زیادت دارد و در هیچ نسخه نشانی ازین افترای ایشان یافته نمیشود و طرفه تر آنکه عالمی از علمای شیعه کتابی نوشته است و دران قصه دروغ بر آنکه مرا شوق تحقیق این نقل توراتی دامنگیر خاطر شد و با اهل کتاب مطارحات بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر

و بعضی از علمای کتابین سراغ این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده اول روایة این شیعی محل
تهمت دیگر عالم اهل کتابین که سراسر بغض و عداوت اهل اسلام شیوه ایشان است و تفریق کلمه مسلمین و القای
بغض و عناد فیما بین طوائف اهل اسلام مراد و آرزوی ایشان چرا این ساده لوح را گمراه نکنند که قرآن و حدیث
دین خود را گذاشته نصوص کتب محرفه منسوخه التجا برده حیران تیه ضلالت شده در ابتدا مذهب تشیع بطفیل
اغوا و تلبیس اهل کتاب یعنی عبدالله بن سبا یهودی صنعانی بوجود آمده اگر دیگری هم از ایشان نهال
نشانده بزرگان خود را آب دهد و تازه سازد چه بدی کرده باشد ۵ این سخن را چون تو مبدا بوده + گر
بیفزاید تو اش افزوده + و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با مطالب شیعه هیچ موافقتی نیست در
تعیین آن اشخاص و آنکه از اهلبیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور است و این اسمای عبرانیه
مجهولة اللفظ والمعنی را هرچه خواهند ترجمه کنند نواسب را اگر این نص بدست افتد این اسما را بر یزید و مروان
و حجاج و ولید منطبق خواهند ساخت و عجب از علمای ایشان است که باین خیالات خود را خرسند میسازند
و بجوز و مویز شیطانی در رنگ کودکان فریفته میشوند و از اوثق دلائل حقیه مذهب خود می شمارند ومن
یضلل الله فما له من هاد ترجمه هرکرا گمراه کند خدا پس نیست او را هیچ راه نما

کید شانزدهم

آنکه جماعه از علمای ایشان خود را از محدثین اهل سنت وانموده اند و بعلم حدیث مشغول شدند و از ثقات
محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه آنها را یاد گرفتند و بظاهر بحلیه تقوی و ورع متحلی گشتند
تا طالبان را اعتقاد صادق در حق آنها بهم رسید و اخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند و احادیث صحاح
و حسان روایت کردند و در اثنای روایت بهمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب خود ساخته بودند
نیز در حلیه مرویات خود درج نمودند و این کید ایشان را به بسیاری از خواص اهل سنت زده است چه جای
عوام زیرا که تمیز درمیان احادیث موضوعه و صحیحه به رجال شده است و چون رجال بسبب این دغل و تلبیس متحد
شدند تمیز مشکل افتاد و ما به الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهلسنت بود ائمه این فن
بعد از تحقیق و تفتیش این دغل را دریافتند و متنبه شدند و بعد از انکشاف حلیه حال طائفه از ایشان بوضع
اقرار نمودند و طائفه صریح اقرار نه نمودند لیکن امارات اقرار در آنها قائم شد و تا حال آن احادیث در معاجم و
مصنفات و اجزا دایره و سایر است و اکثر تفضیلیه و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسیکه این دغل
را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال از بخاری و مسلم نا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجه
اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابوداؤد و نسائی با متابعات و شواهد قبول کنند و آنچه او بدان

متفرد ہست رو نمایند و ابو القاسم سعد بن عبد اللہ بن ابی خلف اشعری قمی نیز در یناب استاد بہ کار است اکثر نا واقفان اہلسنت بجہت تلبیس اسا نید او گمان برند کہ از رجال معتبرین ماست حالانکہ چنین نیست نجاشی کہ صاحب نقد رجال شیعہ است او را فقیہ طائفہ و وجہ طائفہ قرار دادہ

کید ہفتدہم

آنکہ از اہلبیت آثار و اخبار روایت کنند کہ دلالت دارد بر مذہب صحابہؓ و تظلم و اظہار شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی آثار آرند کہ دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکہ اینہا غاصب حقوق اہلبیت اند و آنکہ غاصب حقوق اہلبیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواہد بود و محبان ایشان ہمراہ ایشان در دوزخ خواہند رفت و محبان اہلبیت و شیعہ ایشان در بہشت خواہند در آمد و این آثار و اخبار را تائید کنند بانچہ در کتب اہلسنت موجود است از فضیلت محبت اہلبیت و شناعت حال مبغضان ایشان و حل این کید آنست کہ بلا ریب بر ذریۂ طاہرۂ پیغمبرؐ از دست اشقیا در قرن تابعین و تبع تابعین کہ نواصب بودند ظلم و تحقیر و اہانت گذشتہ است و ائمۂ اہلبیت در بعض اوقات نکوہش آن کردہ در ضمن اوصاف عامہ شان انبیا و علمای دارثین ایشان است بیان میفرمودند این جماعہ کہ سینہ ہای مملو از بغض و عناد صحابہؓ داشتند ہمہ آن کلمات را در حق صحابہؓ فرود آوردند و شواہد این حل انشاء اللہ تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شیعہ نقل نمودہ خواہد شد

کید ہژدہم

آنکہ احادیث مرفوعہ بر رسول علیہ السلام وضع نمایند موافق مذہب خود و آنرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان چنین بود کہ از باب محاکات و مجازات است یعنی صیغہ ہا در احادیث صحیحہ دیدہ اند و بر طور آن انچہ موئید مذہب خود میباشد ادا نمایند و در بعض جاہا صیغ مخترعہ آرند کہ مثل آن در احادیث صحیحہ وارد نشدہ مثل آنکہ انبیای اولوالعزم ہمہ آرزو داشتند کہ در شیعۂ علی محشور شوند و امثال ذلک

کید نوزدہم

آنکہ در اسما و القاب رجال معتبرین اہلسنت نظر کنند و ہر کرا از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث او را در روایت باں معنی نسبت دہند و بجہت اتحاد نام و لقب امتیاز در میان ہر دو حاصل نشود و سنیان ناواقف او را امامی از ائمہ خود اعتقاد کنند در روایت او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی کہ دو کس اند سدی کبیر و سدی صغیر کبیر از معتبرین و ثقات اہلسنت و صغیر از وضاعین و کذابین است و رافضی غالی است و مثل ابن قتیبہ کہ نیز دو کس اند ابراہیم بن قتیبہ رافضی غالی است و عبد اللہ بن مسلم بن قتیبہ از اہلسنت معدود میشود و کتاب المعارف و اصل از تصانیف ہمین اخیر است اما آن رافضی نیز کتاب خود را معارف نام کردہ تا اشتباہ

کید ٢٠ بستم

آنکه کلمات قرآنی را موافق خواهش خود بی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت باہل بیت کنند برای مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی در هر جا که لفظ رب مضاف بضمیر خطاب پیغمبر است و تفسیر مؤمن و مؤمنین بشیعهٔ علی هر جا که واقع شود و تفسیر کافر و کافرین باہلسنت و تفسیر منافق و منافقین بکبار صحابه رض

کید ٢١ بست و یکم

آنکه کتابی را نسبت کنند بیکی از کبرای اہلسنت و دران مطاعن صحابه و بطلان مذاہب اہل سنت درج نمایند و در اول آن کتاب خطبه نویسند که دران وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب مذکور شود عقیدهٔ پنهانی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده داری و زمانه سازی است مثل کتاب سر العالمین که آنرا بامام محمد غزالی نسبت کنند و علی هذا القیاس کتب بسیار تصنیف کرده اند و بهر یک از معتبرین اہل سنت نسبت نموده و کسی که با کلام این بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او امتیاز و تفرقه نماید کمیاب می باشد ناچار عوام طلبه درین مکر غوطه خورده اند و خیلی سراسیمه و حیران شده اند

کید ٢٢ بست و دوم

آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذہب اہل سنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حالانکه دران کتب اثری ازان نباشد و بسبب آنکه آن کتب پیش هرکس و در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و بخاطر شان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق درمیان او و دیگر روایات اہل سنت چه قسم خواهد بود حالانکه این بیچاره ها عبث درد سر می کشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج بتطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایت در یک درجه باشند از شهرت و صحت مأخذ و صراحت دلالت و کمیت در رواة و چون این امور دران نقل مخفی و مستور و مفقود است مقابل روایات مشهوره صحیحة المأخذ صریحة الدلالة چرا باید کرد و کتابهای که ازان فرقهٔ شیعه برای الزام اہل سنت نقل میکنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود و کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند بلکه بطریق حاطب لیل رطب و یابس دران جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند دیلمی صاحب کشف الغمه و حلی صاحب الفین ازهمین قبیل کتب دفتر دفتر نقل کنند و بزعم خود گوی از میدان مناظره برند و ابن طاؤس نیز در مؤلفات خود ازهمین جنس خرافات پر کرده و باعتقاد خود اہلسنت را الزام داده +

کید ٢٣ بست و سوم

آنکه شخصی را از علمای زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول در حال و مبالغه نمایند که وی

از متعصبان اہل سنت بود بلکہ بعضی از ایشان گویند کہ او از اشد نواصب بود بعد از ان از وی نقلی کنند کہ دلالت بر بطلان مذہب سنیان و تائید مذہب امامیہ اثنا عشریہ نماید تا ناظر بغلط افتد و گمان برد کہ این سنی متعصب کہ باوصف شدت تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد و بر ان سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف کہ تفضیلی و معتزلی است و خطیب خوارزم کہ زیدی غالی است و ابن قتیبہ صاحب معارف کہ رافضی مفرط است و ابن ابی الحدید شارح نہج البلاغہ کہ تشیع را با اعتزال جمع نمودہ و ہشام کلبی مفسر کہ رافضی غالی است و ہمچنین مسعودی صاحب مروج الذہب و ابو الفرج اصفہانی صاحب کتاب الاغانی و علی ہذا القیاس امثال اینہا را اینفرقہ در اعداد اہلسنت داخل کنند و بمقولات و منقولات ایشان الزام اہلسنت خواہند

کید بست و چہارم

آنکہ گویند اہلسنت دشمن اہلبیت اند و از بعضی ایشان حکایاتی کہ مؤید این نسبت باشد حکایت کنند پس جاہل بمجرد سماع این کلمہ موحشہ رنجیدہ شود و از مذہب اہل سنت بیزار شود و این افترای صریح و بہتان ظاہر است زیرا کہ اہل سنت اجماع دارند بر آنکہ محبت اہلبیت کالعلم بر ہر مسلم و مسلمہ فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضائل اہلبیت بعدد افرادی تصانیف پرداختہ اند و مناقب ایشان را روایت نمودہ و مر با نواصب و امویہ و عباسیہ در مقدمہ پرخاش کردہ طائفہ از ایشان مثل سعید بن جبیر و کسانی شہید شدند و طائفہ از بیت و رنج بسیار کشیدند و در ان اوقات شیوہ خود را بتقیہ در زمرہ نواصب داخل میکردند و بطمع مال و مناصب … نواصب میخوانند اہل سنت اند کہ ہمیشہ ناصر اہلبیت بودہ اند و در ہر زمانہ بر ایشان درود میفرستند و با ہر یکی از ایشان سالم الصدر میباشند بخلاف شیعہ کہ بعد از موت ہر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کردہ اند و بعضی فرزندان او را بامامت برگزیدہ بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نمودہ اند جمیع اہلبیت را غیر از اہلسنت محب و ناصر نیست و اشارہ حدیث نبوی کہ انی تارک فیکم الثقلین کتاب اللہ و عترتی اہل بیتی سایر میفرماید کہ ہمچنان کہ ایمان ببعض قرآن و کفر ببعض آن فائدہ نمیکند ہمچنان اعتقاد و محبت بعضی اہلبیت با لعن و طعن بعض دیگر در آخرت ثمرہ نخواہد داد چنانکہ با تمام قرآن ایمان باید آورد تمام اہلبیت را نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل اللہ تعالی ہیچکس را غیر از اہلسنت نصیب نشدہ زیرا کہ نواصب بدشمنی جناب امیر و ذریہ طاہرہ او مایہ شقاوت برای خود اندوختند و شیعہ قاطبۃ بعداوت امہات المؤمنین بعض عائشہ صدیقہ و حفصہ معظمہ و حضرت زبیر بن العوام کہ ابن عمہ رسول بود قبای لعنت برای خود دوختند بعد از ان کیسانیہ بانکار امامت حسنین و مختاریہ بانکار امامت امام زین العابدین و امامیہ بخذلان زید شہید و اسمعیلیہ بانکار امام موسی کاظم و علی ہذا القیاس کما مر مفروغا و سیجئی مفصلا ان شاء اللہ تعالی

کید بست و پنجم

آنکہ گویند عمر بن الخطاب رضی اللہ تعالی عنہ خانہ سیدۃ النساء را کہ در ان حسنین و امیر و سادات

بنی ہاشم جمع بودند سوخت و ابوبکرؓ و سائر صحابہؓ بدان راضی شدند و ہیچ انکار نکردند و لقبضۂ شمشیر خود بپہلوے جناب زہراؓ ضرب و صدمہ رسانید کہ موجب سقاط حمل گردید و اینہمہ از مفتریات و مخترعات این فرقہ است کہ ہیچ اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسیکہ بی بہرہ محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعہ چنانچہ در باب مطاعن در مبحث تقیہ بہ تفصیل بیاید انشاء اللہ تعالے

کید بست و ششم

آنکہ گویند مذہب شیعہ احق بالاتباع است زیراکہ ایشان تابع اہلبیت اند کہ حقتعالی در شان شان فرمودہ است اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰہُ لِیُذْھِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَھْلَ الْبَیْتِ وَیُطَھِّرَکُمْ تَطْھِیرًا و تمسک می کنند باقوال و افعال این پاکان و غیر از شیعہ ہمہ فرقہا تابع غیر اہلبیت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال اہلبیت پس شیعہ میباید کہ ناجی یقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تاکید نمایند بحدیث سفینہ یعنی مَثَلُ اَھْلِ بَیْتِی فِیکُمْ مَثَلُ سَفِینَۃِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَھَا نَجٰی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْھَا غَرِقَ و درین تقریر ایشان مزاج حق بباطل است اتباع اہلبیت البتہ موجب نجات است لیکن باید دید کہ اتباع اہلبیت کدام فرقہ اند و اتباع مغویان و ابالسہ کہ خود را بنابر اغراض فاسدہ بر دامن اہلبیت می بستند و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتادہ بودند کدام فرقہ اگر بحث است درین است و اثبات آنکہ شیعہ تابع اہلبیت اند بہیچ وجہ صورت نمی بندد گفتن چیزی دیگر است و کردن چیزی دیگر مشرکین مکہ خود را اتباع ملت ابراہیمیہ می گفتند و مسلمین را مخالف آن ملت قرار دادہ صابی و صباۃ لقب دادہ بودند و یہود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیہما السلام گفتہ عبد اللہ بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیحیائی است بیقیدان و ملاحدہ نیز خود را قادریہ و سہروردیہ و چشتیہ می نامند و فرقۂ برہنہ سران مو داران خود را مداریہ میگویند اینہا را باین نسبت و انتساب چہ میکشاید بلکہ فضیحت و رسوائی زائد برای خود کسب میکنند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی سوم و طرائق این بزرگواران نیز از ایشان درخواست نمی کرد بلکہ احق باتباع مذہب اہلسنت است کہ جناب امیرؓ و دیگر ائمہ اطہار ربان مذہب بودند در ظاہر و باطن مخالف این فرقہ را از مجالس و لشکر خود می برآوردند و اجلا می فرمودند و بہ ابو حنیفہؒ و مالکؒ ملاطفات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اہلسنت تلمذ بائمۂ اہلبیت نمودہ اند و از ایشان اصول مذہب اخذ نمودہ چون و نگیرا زہم موافق آنہا دانستند و ایشان ہم تقویت طریقۂ دیگران نمودند از ہمہ مقدمات دین را تحقیق نمودند بالجملہ اگر مجرد انتساب باہل بیت کافی در حقیت مذہب باشد غلاۃ و کیسانیہ و مختاریہ و اسمٰعیلیہ و زیدیہ و امامیہ و خمیریہ و قرامطہ و دیگر فرق شیعہ ہمہ برحق باشند و ہیچ کس را علی التعیین و التخصیص تفاخر و ابتہاج نرسد حالانکہ باہمدیگر تکفیر و تضلیل می نمایند

کید بست و هفتم ۲۷

آنکه اختراع حکایت دروغ نمودند که کنیزی سیاه در مجلس هارون رشید رسید و بحث مذاهب میان آورد و فضایح و قبایح هر مذهب برشمرد و مذهب شیعه را ستود و بدلایل قاطعه حقیه او را ثابت نمود و مجلس هارون رشید مملو بود از علمای اهلسنت و آن کنیز پروای هیچکس نکرد و نه کسی از اهل مجلس از عهده جواب آن بر آمد و ممکن نشد که این همه علمای عامه بی عدد و شماره دار ابطال یک دلیلی از دلایل او توانند نمود پس هارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول علمای شهر را طلب داد و همه را حاضر نمود منجمله آنها قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و متصدی مناظره آن کنیز سیاه گشتند پس هر همه را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد و غرض از وضع این حکایت آنکه مذهب اهل سنت شما باین مرتبه ضعیف و واهی و سست است که کنیزان سیاه که انقص مخلوقات اند در عقل و فهم و اشهر ناس اند ببلادة و حماقة آن را باطل میکنند و فحول علمای ایشان از عهده جواب آنها نتوانند بر آمد اما درین حکایت انقصانی عظیم بحال اجله علمای شیعه عاید میشود که سالها عمرها مشق سخن سازی و تقریر پردازی کرده اند و بعشر عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیرا که درین مدت دراز کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اهلسنت را الزام نداده بلکه خود الزام خورده کاش روش آن کنیز سیاه را می آموختند و ازین خجالت مستمره رهائی می یافتند و الحق مذهب این سیاه درونان تیره باطن که مستحدث حمقا و سفهای چند است لایق همین است که متکلم و مناظر و مجتهد آن کنیز سیاه باشد و اگر فحول علمای اهلسنت از جواب هذیانات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا که جواب را فهم خطاب شرط است ع جواب جاهلان باشد خموشی

کید بست و هشتم ۲۸

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت دهند بکنیزی یا زنی کم عقلی و شایع کنند که علمای سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند کتاب الحسنة تالیف شریف مرتضی است که آنرا نسبت کرده است بکنیزی از کنیزان اهلبیت نبوی علیه و علیهم السلام

کید بست و نهم ۲۹

آنکه کتابی ملاحظه کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بیکی از ذمیان و در فتح آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم بسیار چشیدم تا آنکه قاید توفیق الهی دست گش شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام را بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول کردم و بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقاویل مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعه دریافتم که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه

حق و واقعی است و مذاهب دیگر مخترع و محرف و بآن دلایل فحول علمای اهل سنت را الزام دادم و هیچکس را قدرت
بر ابطال آن دلائل ندیدم اعتقاد من بمذهب شیعه پخته شد آن دلایل را خواستم که بقید کتابت مقید سازم تا دیگران را
هم هدایت آورده باشم و ازین قبیل است کتاب یوحنا بن اسرائیل ذمی که در مؤلفات شیعه داخل است او آنرا
نسبت بمعنی موهوم مجهول نموده در ابتدای آن ذکر کرده که اول در مذهب حق سرگرم بودم و کتب هر فرقه را بنظر
انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علمای آن پرسیدم آخر این مذهب محمدی تحقیق نمودم غیر از مذهب شیعه هیچ حقیقت دیگری
ثابت نشد و باین تقریب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفلی دیدم
بس عظیم و فخیم و فحول علمای بغداد در ان مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم که من
مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه حقیقت اسلام یافته ام و بدل و جان راغب این ملت گشته ام لیکن در اهل
اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که در جائی همه پیشوایان مذاهب
اسلامیه را مجتمع یابم اینوقت مرا سعادت رهنمون شد و درین محفل عظیم متبرک داخل شدم حالا بمن عنایت فرمایند
و بدلایل مذهب حق را بمن القا نمایند پس هر فرقه از فرق اهلسنت حقیت را بخود کشیدند و علمای هر فرقه
برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملاعنه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد
تا آنکه نوبت بمشت و مشت رسید پس من برخاستم و گفتم ای ناانصافان کجا است مذهب حق ورای این هر چهار مذهب
شما هست که او را رفض نموده آید و نسبت برفض کرده اید و او را حقیر و اهل او را ذلیل ساخته اید پس براهین آن
مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علمای مذاهب اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم که آن براهین را
در کتاب منضبط نمایم بامید ثواب و در حساب و هدایت گمراهان براه صواب تحریر این کتاب نمودم و عجب است
از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهلسنت کرده حالانکه اهلسنت را در اصول
عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی است در فروع هست و آنهم منجر بتکفیر و تضلیل همدیگر نمی‌شود و عند
الاتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و استقرای مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه تا چند
مسئله فروعی یافته اند که در ان نص صحیح موجود نیست بخلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند و هر فرقه
غیر خود را تکفیر و تضلیل میکنند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله فروعی با هم مختلفند متعدد
با وجود نص امام بران مثل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسائل در هر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده
ایشان اطلاع دارد این امر پوشیده نیست و بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی
مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصر بصیرت او را پوشیده است
و دلایل و براهینی را که نسبت بآن ذمی کرده در حلق نفس گمان برده همان مضامین متبذله و حرف

حیض کنند که ملتفته از مزابل هندوستان است که بار بار می شوید و خاصتهای فاخره برای شیعه ازان میدوزد و نزد اهل سنت او هُوَ مِنْ نَسِيجِ الْعَنْكَبُوتِ وَاسْخَفُ مِنْ دَرْقِ الْقَتِ است که اطفال مکتب شان پایمال نموده و بناخن وانگشت فرسوده اند

کید سی ام

آنکه بعض علمای ایشان سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب اربعه باین طریق که یک مذهب را صراحاً باطل کنند و سه مذهب دیگر را ایما چنانچه کتابی دیده شد که یکی از علمای اینفرقه نوشته است و خود را دران کتاب شافعی قرار داده و رد و قدح و دلایل مذهب ثلثه بنیاد نهاده و چون باثبات مذهب شافعی رسیده درانجا بدلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل و قیاسات را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسب که عند الحنفیه مثلا معتبر نیستند باز حدیثی می آرد مخالف آن قیاس و جواب میدهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب ثلثه بدلائل شافعیه نماید و مذهب شافعی را بدلایلی ثابت کند که هر سامع و ناظر سستی و ضعف و وهن آنها بی پرده پیش در نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علمای سنیان دنا خورند و حیران و سراسیمه شوند

کید سی و یکم

آنکه بعضی از علمای این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و در وی آنچه موجب قدح و طعن اهلسنت باشد درج نمایند و آن کتاب را بیکی از ائمه اهلسنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شیعی تصنیف کرده و بامام مالک نسبت نموده و دران کتاب درج ساخته که مالک را مملوک خود لواطت جائز است لعموم قوله تعالی أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ و شخصی از معتبران نقل کرد که من همین قسم کتابی در اصفهان دیده ام که نسبت بامام ابی حنیفه رح کنند و مسائل قبیحه دران مندرج است و غالبا این کید ایشان باین صورت پیش میرود که در مغرب زمین که مالکیان بسیار اند کتابی نسبت کنند بامام ابی حنیفه رح و در هندوستان و توران زمین کتابی نسبت کنند بامام مالک زیرا که اهل هر مذهب روایات امام خود بوجه احسن معلوم است و روایات غیر آن امام چندان تفحص و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند درین کید اعاظم علمای اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل متعه را بامام مالک نسبت کرده حالانکه امام مالک رح بر متعه حد واجب میداند بخلاف امام اعظم رح

کید سی و دوم ۳۲

آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر و سیر که بیشتر مستعمل علماء و طلباء نمی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید و اکاذیب موضوعه که مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصهٔ هبهٔ فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که وَلَمَّا نَزَلَتْ وَآتِ ذَا الْقُرْبیٰ حَقَّهٗ دَعَا رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ وَاَعْطَاهَا فَدَکَ ترجمه یعنی هرگاه نازل شد این آیه و بده صاحب قرابت را حق او و طلب کرد رسول خدا صلعم فاطمه رض را و داد او را فدک اما بحکم آنکه دروغگو را حافظه نمی باشد بیاد شان نماند که این آیه مکی است و در مکه فدک کجا بود و نیز بایستی که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی قسمت میکرد تا عمل بر تمام آیه میسر میشد و نیز اعطاء فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمی نماید بلفظ وهبها بایستی وضع کرد و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته الحاقات ایشان یافته میشود و درین کید اکثر مغفلان علماء از علمای اهلسنت خبط میکنند و تشویش میکشند و در شهر دهلی در عهد بادشاه محمد شاه دو کس بودند از امرای این فرقه یعنی مرتضی خان و مریدخان که کتب اهلسنت را مثل صحاح سته و مشکوٰة و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانیدند و دران احادیث مطلب خود از کتب امامیه بر آورده داخل مینمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده بقیمت سهل در گذری میفروختند و در اصفهان آغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرای کبار سلاطین صفویه بود همین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید ایشان حاصلی نشد زیرا که کتب مشهورهٔ اهلسنت بجهت کمال شهرت و کثرت نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتباری نیست و لهذا محققین اهلسنت از غیر کتب مشهوره نقل را جائز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب و در حکم صحائف انبیای پیشین میشمارند که هیچ عقیده و عمل را ازان اخذ نتوان کرد بجهت احتمال تحریف

کید سی و سوم ۳۳

آنکه خیانت در نقل بکار میبرند و از کتب مشهورهٔ اهلسنت در تائیدات خود نقل میکنند و یکدو لفظ مدعای خود دران می افزایند حالانکه دران کتب منقول منها ازان لفظ نام و نشانی پیدا نیست و بعضی اهلسنت که بی تعمق دران نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب منقول عنه دیده اند و یا دانسته اند ازان لفظ زاید بیخبر شده در ورطهٔ تحیر می افتند و دست و پا میزنند علی بن عیسی اردبیلی در کتاب کشف الغمه ازین باب جنس بسیار دارد و آنچه ابن مطهر حلی در الفین و منهاج الکرامه و نهج الحق نقل میکنند نیز ازین قبیل است خبردار باید بود.

کید سی و چهارم ۳۴

آنکه کتابی در فضائل خلفای اربعه تالیف نمایند و در وی احادیث صحیحهٔ اهلسنت از سنن و مسانید و اخبار و معاجم ایشان ایراد کنند

وچون نوبت بذکر فضائل امیر المؤمنین ع رسد درضمن آن چیزی که درحق خلفای ثلثه موجب قدح باشد وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند وبعضی نصوص صریحه در حقیت آنجناب بخلافت وآنکه با وجود جناب ایشان هرکه خلافت کند چنین وچنان است درج نمایند تا سامع وناظر بغلط افتد وبسبب ایراد فضائل خلفای ثلثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است وگوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قادحه در خلفای ثلثه موجود است پس یقین او برهم خورد ودین او رخنه پذیرد وکتابی کلانی باین صفت دیده شد ودران کتاب اول هر حدیث نام راوی ومخرج آن نیز مرقوم بود وبعضی از اجله علمای حدیث را تمیز میسر نشده در ورطه تغلیط افتاده اند واین تلبیس الملبسی پی نبرده اند صاحب ریاض النضره فی مناقب العشره نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعات فضائل خلفای اربعه آورده ودغا خورده لکن کسی را که در فن احادیث امعانی دارد این دغل ملتبس نمیشود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات وسخافت معانی آن مخترعات وصاحب سلیقه را در بادی النظر دریافت می شود که اینهمه ساخته وپرداخته شیخ نجدی است

کید سی وپنجم

آنکه سابق اهلسنت شیعه را ببعض مسائل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای مذهب ایشان تدبیر دفع آن طعن باین صورت کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند وکتب قدیمه را مخفی یافتند وآن مسائل را نسبت کردند بائمه اهلسنت مثل لواطت بامملوکه نسبت بامام مالک ووطی مادر وخواهر ومسئله لف حریر را نسبت بامام ابوحنیفه نمایند وازین جنس مسائل فراوانی سید مرتضی وابن مطهر حلی وابن طاوس وپسران مطهر حلی بسیار آورده اند وغرض ایشان اخفای حال خود ودفع طعن از خود است که من بعد اهلسنت را دفع این طعن از خود مهم افتد ودنبال شیعه بگذارند

کید سی وششم

آنکه بکید وبیت در اشعار کبرای سنیان الحاق نمایند مضمونیکه صریح در تشیع باشد ومخالف مذهب اهلسنت وبهمان وزن وقافیه ولغت مصنوع ومنحوت سازند وگویند اهلسنت بنابر خفت وخجالت خود این ابیات را حذف واسقاط نموده اند واین ماجرا اکثر نسبت بمقبولان اهلسنت مثل شیخ فرید عطار وشیخ اوحدی وشمس تبریزی وحکیم سنائی ومولانای روم وحافظ شیرازی وحضرت خواجه قطب الدین دهلوی وامثال ایشان روداده وباشعار امام شافعی نیز قدمای ایشان سه بیت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی اینست یا راکبا قف بالمحصب من منی، واهتف بساکن خیفها والناهض، سحرا اذا فاض الحجیج الی منی، فیضا کملتطم الفرات الفائض، ان کان رفضا حب آل محمد، فلیشهد الثقلان انی رافضی ترجمه ای شتر سوار توقف کن در محصب از حدود منی وآوازه ساکنان نشیب آن مکان از خیف نعره زن از انجا چون وقت سحر روان شوند حاجیان بسوی منی روانگی مثل موج زدن فرات بر آب اگر رفض باشد محبت آل محمد

پس گواه باشند جن و انس بآنکه من رافضی ام و غرض امام شافعی ازین ابیات مقابله نواصب است که بسبب حب اہلبیت مردم را نسبت برفض میکردند و حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز بآنها ملحق ساخته نقل کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته **قِفْ ثُمَّ نَادِ بِأَنَّنِیْ لِمُحَمَّدٍ ؛ وَوَصِیِّهِ وَبَنِیْهِ لَسْتُ بِبَاغِضٍ ؛ أَخْبِرْهُمْ أَنِّیْ مِنَ النَّفَرِ الَّذِیْ ؛ لِوَلَاءِ أَهْلِ الْبَیْتِ لَیْسَ بِنَاقِضٍ ؛ وَقُلِ ابْنُ إِدْرِیْسَ بِتَقْدِیْمِ الَّذِیْ ؛ قَدْ قَدَّمُوْهُ عَلٰی عَلِیٍّ مَا رَضِیْ** ترجمه توقف کن پس آوازده آنکه من محمد را و وصی او را و پسران او را نیستم بغض دارنده خبر ده ایشان را که من از آن جماعت ام که دوستی اہلبیت را نیستند شکننده و بگو که شافعی بمقدم کردن آنکه مقدم گردید او را بر علی راضی نیست یعنی بتقدیم آنکس که تقدیم کرده آید بر علی پسند نمیکنیم و فرق لغت درین ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماہران عربیه اظهر من الشمس است و این کید ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای کار این بزرگواران و شریعت و طریقت این نامداران از سر تا قدم بر مذہب اہلسنت است بلکه و شعر گذاری ایشان را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعض شعرای ایشان شعری گویند و آنرا بتمامه نسبت بیکی از کبرای اہلسنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است **شَفِیْعِیْ نَبِیٌّ وَالْبَتُوْلُ وَحَیْدَرٌ ؛ وَسِبْطَاهُ وَالسَّجَّادُ وَالْبَاقِرُ الْمَجْدِیْ ؛ وَجَعْفَرٌ وَالثَّاوِیْ بِبَغْدَادَ وَالرِّضَا ؛ وَفِلْذَتُهُ وَالْعَسْکَرِیَّانِ وَالْمَهْدِیْ** ترجمه شفیع من پیغمبر است و بتول و حیدر است و دو نواسه ہای او و سجاد و باقر او و سخی و جعفر مقیم در بغداد و علی رضا که پسر او ست و دو عسکری و مهدی و بطلان این نسبت که کذب این اشعار از روی تاریخ پر ظاہر است زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دو صد و چهار ده است ۲۱۴ و تولد امام حسن عسکری بسیار متاخر ازان و وفات امام شافعی در سنه دو صد و چهار است در عهد مامون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد و بست است ۲۲۰ و در کرخ مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقعه ایشان شد و امام حسن عسکری در سر من رای که بنای معتصم است ساکن بود و الآن آن شهر را سامرا گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک نمود آری امام شافعی فضائل کسانی را که از اہلبیت دریافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اہلسنت باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از ائمه اہلبیت در کتب اہلسنت بسیار است و سلسله ابائے اہلبیت را السلسلة الذهب نامیده اند

کید سی و هفتم

آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کهنه عرب و عقلای ایشان بسماع آن از اهل کتاب یا باستعانت علم کهانت که هنوز فی الجمله صحتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند بیقین گذاشته انتظار نبی موعود میکشیدند و اخبار بوجود با وجود آنحضرت ص می نمودند و مردم را بر ادراک سعادت

متابعت او تحریف و تاکید میکردند و در ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیت مذہب رفض نماید
و آنرا نیز بر آن مرد باہلی بربستند و در بعض جاہا تائید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمۂ آن
سازند و باین روایات و حکایات بغایت ابتہاج و تفاخر کنند از انجملہ قصۂ جارود بن منذر عبدیست که در کتب ایشان
شائع و ذائع است و در مصنفات اخباریۂ ایشان خیلی بطمطراق و ترتیب و زینت مذکور است حاصلش آنکه جارود بن
منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیہ باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشا نمود که از انجملہ این بیت است شعر
انباء فالاولون باسمک فینا و باسماء وصیه کرام ترجمہ خبردار کرده اند مارا پیشینیان بنام تو که در زمانہا
ماست و بنام وصیان بزرگ پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرموده که آیا هست در شما کسی که قس بن ساعده را
بشناسد جارود گفت یا رسول اللہ ہر یکی از ما او را می شناسد مگر آنکہ من از جملۂ ایشان کما ینبغی بر اخبار و اسرار او
مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای جارود خبر ده ما را از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال او پیغمبر فرمود آرے
بگو گفت یا رسول اللہ انی شهدت قسا وقد خرج من ناد من اندية اياد الى صحصح ذي قتاد وسمر وعتاد
وهو مشتمل بنجاد فوقف في اضحيان الليل كالشمس رافعا الى السماء وجهه واصبعه فدنوت منه
فسمعته يقول اللهم رب السموات الارفعة والارضين الممرعة بحق محمد والثلثة
المحاميد معه والعليين الاربعة وفاطمة والحسنين الابرعة وجعفر وموسى التبعة
سمي الكليم الضرعة اولئك النقباء الشفعة والطرق المهيعة درسة الاناجيل ونفاة
الاباطيل والصادقو القيل عدد النقباء من بني اسرائيل فهم اول البداية وعليهم تقوم
الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة اسقنا غيثا مغيثا ثم قال ليتني
ادركتهم ولو بعد لأي عمري ومحياي ثم انشاء يقول اقسم قس قسما ليس به مكتتما لو عاش
الفي سنة لم يلق منهم سأمة حتى يلاقي محمدا والنقباء الحكماء هم اوصياء احمد افضل
من تحت السماء يعمي الانام عنهم وهم ضياء العمى لست بناسي ذكرهم حتى
احل الرجما قال الجارود قلت يا رسول الله انبئنا بخبر هذه الاسماء التي لم نشهدها
واشهدنا قس ذكرها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يا جارود ليلة اسري
بي الى السماء اوحى الله تعالى الي ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا قلت
على ما بعثوا قال بعثتهم على نبوتك وولاية علي بن ابي طالب والائمة منكما ثم عرفني الله تعالى
باسمائهم ثم ذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم اسماءهم واحدا بعد واحد الى المهدي
ثم قال قال الله تعالى هؤلاء اوليائي وهذا المنتقم من اعدائي يعني المهدي

ترجمه من حاضر بودم نزد قس در حالیکه برآمد از مجلسی از مجلس های قوم ایاد بسوی میدان فراخی که در سبب
نام حیله ۱۲
قتاد داشت و میوه و اسباب قس را برکرده بود و حمایل پیش آید در شب ماهتاب مثل آفتاب بلند کرده سوی آسمان
روی خود را و انگشت خود را پس نزدیک شدم بوی و شنیدم که میگفت بار خدایا پروردگار آسمانهای ته به ته در منتهای
مرفوع بحرمت محمّدؐ و سه محمّدؐ و چهار علیؑ و فاطمهؑ و حسنینؑ کاملان و جعفرؑ و موسیؑ متبوع هم نام کلیم بلند مقام این جماعت
اند سرداران شفاعت کننده و راههای هموار خوانندگان وحی و دفع کنندگان دروغ و راست گفتاران بشمار
سرداران از بنی اسرائیل پس ایشان اند اول شروع و بر ایشان قائم شود قیامت و از ایشان حاصل شود
شفاعت و برای ایشان از طرف خدا فرض است طاعت بده ما را یاران فریادرس باز گفت کاش من دریافتی کنم
ایشان را اگرچه در بدل دو چیز مرتبه هم عمر من و حیات من باز شروع کرد گفتن قسم خورد قس همیشه نیست او بشنوند
اگر زنده ماند دو هزار سال نشود از ایشان متملل تا آنکه ملاقات کند محمد را و شنو و حکم ما را ایشانند وصیان احمدؐ
بزرگترین کسیکه زیر آسمانست نابینا اند خلق از ایشان و ایشان روشنی اند برای نابینائی میتم و فراموش
کنند ذکر ایشان تا در آییم در سنگ قبر گفت جارود گفتم یا رسول خدا بده ما را خبر این نامها که ندیدم ایشان را
و شاهد کرد ما را قس بذکر ایشان پس فرمود رسول خدا صلعم ای جارود آن شبی که معراج شدم بسوی آسمان
وحی کرد خدا تعالی بمن که بپرس از کسانیکه فرستادیم پیش از تو رسولان ما بر چه چیز مبعوث بودند گفتم بر چه چیز
مبعوث بودند فرمود خدا مبعوث کردم ایشان را بر نبوت تو و ولایت علیؑ بن ابیطالب و ائمه از شما پیدا شوند باز
واقف گردانید مرا خدا تعالی بنامهای ایشان باز ذکر فرمود رسول خدا نامهای ایشان یکی بعد دیگری تا مهدیؑ
باز فرمود که الله تعالی این جماعت دوستان من اند و این آخر انتقام گیرنده است از دشمنان من یعنی مهدیؑ رض و آثار
وضع و افترا برین روایت ظاهر و هویداست خصوصاً در کلمات الفاظ حدیثی که در آخر آنست [illegible] که شدید
نیست و اصلا با کلام رسول مناسبت ندارد و نیز پسر این جارود که منذر نام داشت و عامل حضرت امیر المؤمنین بود
در خلافت آنجناب خراج تمام معموله خود را در قبض و تصرف خود آورده گریخته باعدای آنجناب ملحق شد و آنجناب
برای او نامه های سرزنش آمیز قلم آورد و او اصلا متنبه نشد پس اگر پدر او را حقیقت حال حضرت امیر المؤمنین و
ذریهٔ طاهرهٔ او چنین ظاهر شده چه امکان داشت که پسر خود را خبردار نکند و آن پسر اینقدر بیحیائی نماید و نیز
نبیرهٔ او جارود بن المنذر بن جارود شاگرد انس بن مالک و از عمده مصاحبان اوست اگر این حدیث را در
خاندان ایشان اصلی می بود چرا تحصیل علم از ائمه اطهار نمی نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچه
در کتب صحیحه از حال جارود است همین قدر است که او گفت وَالَّذِیْ بَعَثَکَ بِالْحَقِّ لَقَدْ وَجَدْنَا
صِفَتَکَ فِی الْاِنْجِیْلِ وَلَقَدْ بَشَّرَ بِکَ ابْنُ الْبَتُوْلِ و از حال قیس بن ساعدة الایادی این قدر که ابن عباس

روایت نموده است قَالَ اِنَّ وَفْدَ بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ قَدِمُوْا عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا فَرَغُوْا مِنْ حَوَائِجِهِمْ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ هَلْ فِيْكُمْ اَحَدٌ يَعْرِفُ قُسَّ بْنَ سَاعِدَةَ الْاَيَادِيِّ قَالُوْا كُلُّنَا نَعْرِفُهُ قَالَ مَا فَعَلَ
قَالُوْا هَلَكَ فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَاَنِّيْ بِهٖ عَلٰى جَمَلٍ اَحْمَرَ بِعُكَاظٍ قَائِمًا يَقُوْلُ
اَيُّهَا النَّاسُ اجْتَمِعُوْا وَاسْمَعُوْا وَعُوْا وَكُلُّ مَنْ عَاشَ مَاتَ وَكُلُّ مَنْ مَاتَ فَاتَ وَكُلُّ
مَا هُوَ اٰتٍ اٰتٍ اِنَّ فِي السَّمَآءِ لَخَبَرًا وَاِنَّ فِي الْاَرْضِ لَعِبَرًا عِمَادٌ مَوْضُوْعٌ وَسَقْفٌ مَرْفُوْعٌ
وَبِحَارٌ تَمُوْرُ وَتِجَارَةٌ لَنْ تَبُوْرَ لَيْلٌ دَاجٍ وَسَمَاءٌ ذَاتُ اَبْرَاجٍ اَقْسَمَ قُسٌّ حَقًّا لَئِنْ كَانَ فِي
الْاَمْرِ رِضًى لَيَكُوْنَنَّ بَعْدَهٗ سَخَطٌ وَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّتْ قُدْرَتُهٗ دِيْنًا هُوَ اَحَبُّ اِلَيْهِ مِنْ دِيْنِكُمُ
الَّذِيْ اَنْتُمْ عَلَيْهِ مَالِيْ اَرَى النَّاسَ يَذْهَبُوْنَ فَلَا يَرْجِعُوْنَ اَرَضُوْا فَاَقَامُوْا اَمْ تُرِكُوْا فَنَامُوْا
ثُمَّ اَنْشَدَ اَبُوْبَكْرٍ شِعْرًا كَانَ يَحْفَظُ لَهٗ فِي الذَّاهِبِيْنَ الْاَوَّلِيْنَ مِنَ الْقُرُوْنِ لَنَا بَصَائِرُ
لَمَّا رَاَيْتُ مَوَارِدًا لِلْمَوْتِ لَيْسَ لَهَا مَصَادِرُ وَرَاَيْتُ قَوْمِيْ نَحْوَهَا يَسْعَى الْاَصَاغِرُ وَالْاَكَابِرُ لَا يَرْجِعُ الْمَاضِيْ
اِلَيَّ وَلَا مِنَ الْبَاقِيْنَ غَابِرُ اَيْقَنْتُ اَنِّيْ لَا مَحَالَةَ حَيْثُ صَارَ الْقَوْمُ صَائِرُ ترجمہ وقسم بدان کہ فرستاد ترا بدین حق ہر آئینہ
یافتہ ایم وصف ترا در انجیل وہر آئینہ بشارت دادہ است بوجود تو پسر مریم علیہا السلام گفت کہ ہر آئینہ
وارد آن قوم بکر بن وائل رسیدند بر رسول خدا صلعم پس ہرگاہ فارغ شدند از مطالب خود فرمود رسول خدا
صلعم آیا در میان شما کسی ہست کہ می شناسد قس بن ساعدہ ایادی را گفتند ما ہمہ می شناسیم او را فرمود
چہ حال شد او را گفتند مرد پس فرمود رسول خدا صلعم گویا من الحال می بینم او را بر شتر سرخ در بازار
عکاظ استادہ می گوید ای مردم جمع شوید و بشنوید و یاد گیرید پس ہر کہ زندہ ماند مرد و ہر کہ مرد فنا شد
و ہر چہ آیندہ است یقین آیندہ است ہر آئینہ در آسمان خبریست و ہر آئینہ در زمین عبرتہاست ستونیست
نہادہ و سقفے استادہ و دریاہاست موج زنندہ و سودائیست بی نقصان شبی تاریک است و آسمانیست
صاحب برجہا قسم میخورد قس براستی کہ اگر باشد در کار پسندیدگی البتہ خواہد بود بعد از ان ناپسندیدگی
ہر آئینہ نزد خدا کہ غالب است قدرت او دینی است کہ دوست تر است پیش او از دین شما کہ بر وے ہستید
چیست کہ می بینم مردم را کہ میروند و باز نمی آیند آیا خوشنود شدند پس اقامت کردند یا گذاشتہ شدند
پس بخواب رفتند باز برخواند ابوبکر شعری کہ یاد داشت از قس در گذشتگان پیشینیان از قرنہا
مارا عبرتہاست ہرگاہ دیدم محل ورود کہ موت است و نیست او را محل رجوع و دیدم قوم خود را کہ بسوے
آن مکانہا میروند خرد و بزرگ باز نمی آید گذشتہ بسوی من و نہ از پس ماندگان کسی باقی خواہد ماند

یقین کردم که من هم بضرورت جائیکه رفتند قوم روندام و درمیان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس
نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمیع لغات عربیه چشمه بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلغ بلغای
عرب بود عبارت سابقه بوئی از بلاغت ندارد غیر از آنکه لغات قاموسیه دران جمع نموده اند چنانچه بر دانای
فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلایل بر کذب این قصه آنست که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از
ذریته ایشان در شب معراج قرار می یافت البته پیمبر عمد لتواتر را از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه فرضیت
صلوات و دیگر وقائع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شدند و الا اقل حضرت امیر و خاندان ایشان
البته برین ماجرا اطلاع میداشتند و باهم دیگر بابت دعوای امامت تنازع و تجاذب نمی کردند و اگر در کتب سابقه
میبود البته یهود و نصاری خبر میدادند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع میبودند و خبر میدادند و سایر
فرق شیعه آنرا روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می شدند
و دیگر آنکه در کلام منسوب به قس ائمه را وصف نموده است بآنکه ایشان نفاة الاباطیل اند و این وصف
خلاف واقع است زیرا که حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل میسر نشد همیشه بزعم شیعه اثنا عشریه
در تقیه و خوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه رائج و مرسوم ماند و کلی بدانها آید
نزد شیعه صادق قوا القیل نیز نبودند که بجهت تقیه عمرهای ایشان را صدق میسر نشد و را است
انجیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده

کید سی و هشتم

آنکه احادیث موضوعه را نسبت کنند بجناب پیغمبر که فرمود شیعهٔ علی را سوال نخواهد بود از صغایر و
کبیره بلکه سیئات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر از حضرت باری تعالی روایت فرموده که لا اعذب
احدا والی علیا وان عصانی و این مفتریات راه بسیاری از شهوت پرستان اباحت دوست زده است
و بدستاویز این موضوعات داد بیحیائی و ارتکاب فواحش میدهند و اصلا حسابی بر نمیدارند اعتقاد میکنند
که هرگاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بحسنات شوند فوات عالیات اینها را چرا التکلیفات
طاعت بایستی کشیده اما در خوف و هراس بایستی گذرانیده و اقارب و عشائر و اتباع و خدام را تحریص و تاکید
بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب معاصی و محرمات بایستی کرد و حال آنکه از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و
دیگر مشقتها مردم را مینمودند و ترک مالوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اصحاب قرب که نسبت بود
میدادند و همین امر را مدار نجات و مآل الدعوة مقرر میکردند تا سلوک طریق صعب موجود طریق اسهل بر همی آمد
و در حق مکلفین لطف و اصلح بر هم نمیشد و در قرآن مجید باوصف کمال رأفت و رحمت الهی نیز طریق بر افشان ... اعمال

وطاعات وتقوی وطہارت چرا دعوت را منحصر ساختند بالجملہ مقصود ایشان ازین مفتریات برہم زدن احکام شریعت وترغیب مردم باباحۃ وزندقہ است

کید سی و نہم

آنکہ گویند فضائل اہلبیت وانچہ در امامت امیر المؤمنین وفضائل ایشان بالخصوص وارد شدہ از آیات واحادیث متفق علیہ ست بین الفریقین وفضائل دیگران یعنی خلفای ثلثہ واعوان ایشان وانچہ در خلافت ایشان وارد شدہ مختلف فیہ ست وکار عقلا آنست کہ متفق علیہ را بگیرند ومختلف فیہ را طرح نمایند تا از مقام شک وتردد ورماندہ باشند وبمقتضای دَعْ مَا یُرِیْبُکَ اِلیٰ مَا لَا یُرِیْبُکَ ترجمہ بگذار انچیز را کہ در شک اندازد ترا رغبت گیر بسوی انچیز یکہ در شک نیندازد ترا ملتین یعنی اسلام ویہودیہ یا اسلام ونصرانیہ عمل کردہ باشند واین شبہہ ایشان در رنگ شبہہ یہود ونصاری ست کہ گویند نبوۃ موسی وعیسی علیہما السلام متفق علیہ وفضائل ومناقب ایشان مجمع علیہ ملتین ست ونبوۃ پیغمبر آخر الزمان وفضائل ومناقب او مختلف فیہ وکار عقلا آنست کہ متفق علیہ را بگیرند ومختلف فیہ را طرح نمایند یا در رنگ شبہہ خوارج کہ گویند خلافت شیخین رض ومناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیہ بود ہیچکس از صحابہ رض با ایشان راہ مخالفت وبغی نرفتہ وبطعن وقدح یاد نکردہ واگر فرقۂ بعد مرور دہور وبعد زمان ورواج دروغ تہمت بر ایشان بستہ باشند اعتبار ندارد کہ آنزمانرا ندیدہ اند وبمفتریات شنیدہ بد اعتقاد شدند وخلافت شیخین رض در زمان ایشان مکدر بکدورات مخالفات ومشاجرات ومنازعات ماند واقران وامثال ایشان بلکہ اقارب وعشایر ایشان منکر خلافت وطاعن وبزرگی ایشان شدند وکار عقلا آنست کہ متفق علیہ را بگیرند ومختلف فیہ را طرح نمایند جواب اینہمہ شبہات یک سخن است کہ اخذ متفق علیہ وترک مختلف فیہ وقتی مقتضای عقل است کہ دران ہر دو دلیلی دیگر سوای اتفاق واختلاف یافتہ نشود واگر دلایل قویہ دیگر مرجح یکجانب افتادند باتفاق واختلاف کار نباید داشت واتباع دلیل لازم باید تمود کہ اَلْحَقُّ حَقٌّ وَاِنْ قَلَّ نَاصِرُہٗ وَالْبَاطِلُ بَاطِلٌ وَاِنْ کَثُرَ نَاقِلُوْہُ ترجمہ سخن حق حق است اگرچہ کم باشد مددگار او وسخن دروغ دروغ است اگرچہ بسیار باشند نقل کنندہ او وکاش فرق شیعہ برین قاعدہ استوار میماندند واز متفق علیہ بمختلف فیہ عدول نمی کردند لکن بحکم یَقُوْلُوْنَ مَا لَا یَفْعَلُوْنَ از قواعد مقررۂ فقہیہ ایشان است کہ ہرگاہ دو روایت از ائمہ وارد شود یکی مخالف عامہ ودیگر موافق آنہا بمخالف تمسک باید کرد وموافق را ترک باید نمود زیرا کہ مدار حقیقت بر مخالفت عامہ است این قاعدہ را با این تقریر مذکور باید سنجید وعقل ودانش این بزرگان را باید فہمید وانشاء اللہ تعالی در باب امامت ودر باب مطاعن واضح خواہد شد کہ فضائل ومناقب خلفای ثلثہ رض بل جمیع صحابہ در روایات شیعہ وسنی ہر دو باتفاق وارد اند ومطاعن وقبائح این بزرگواران

خاص در بعض روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد

کید چهلم

آنکه استدلال میکنند بر حقیقت مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل سنت باین روش که شیعه جزم میکنند بدخول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ و اهل سنت جزم نمی کنند بخیریت انجام کار خود و عاقبت احوال خود پس حق است باتباع ارشاد کرام خود و این استدلال صحیح البطلان است زیرا که اهل سنت شک و تردد ندارند در آنکه هر که با ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص ممتنع است بلکه در صورت جزم کردن و ثابت نمودن امن است از مکر الهی و لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و در تفسیری که منسوب میکنند بامام حسن عسکری صحیح میفرماید که هر که از عاقبت خود نترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد منقول است جابجا خوف و هراس از عاقبت کار بیان میفرماید معهذا این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و سبعیه و اسماعیلیه که به نجات خود یقین دارند و طائفه از اینها خود را ابناء الله و احباء الله میگویند و طائفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود یا با خود قائل شوند و طائفه رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع اینها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق

کید چهل و یکم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین خود اقتدا میکنند بغیر معصوم و غیر معصوم چون خود بالیقین مهتدی نیست پس غیر را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون ترجمه آیا کسی راه نماید بسوی حق سزاوارتر است به پیروی یا کسی که خود راه نیابد مگر آنکه کسی راه نماید پس چیست شما را چگونه حکم میکنید پس مثال اهل سنت مثال کوری است که او را دستکش نباشد و میخواهد که بخانه خود برسد در راه خبط کند و در اثنای تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقتدای او لازم شمارد و این شخص ناواقف او را کشیده به بیابان خار دار مهلکه که سباع و حشرات موذیه در آن بیابان جمع اند رساینده است او را واگذارد که بمطلب نرسد و جواب این طعن آنست که اهل سنت را اقتدا بکسی نیست مگر بخاتم النبیین و سید المرسلین و قرآن مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لکن چون بنقل احادیث رسول صلعم و فهم معانی قرآن محتاج میشوند بروایات از صحابه کرام و اهل بیت عظام که رسول در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجاة و فلاح داده اند و اینها در حق تلامذه اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و کذا قرنا فقرنا بخلاف شیعه که در میان خود و در میان ائمه واسطه میسازند دروغگویان و مفتریان و دنیا طلبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور است که ائمه عظام از آن گروه شقاوت پژوه بهزاران بیزاری و تبری فرموده اند و لعنت نموده اند

واکثر اینها مجسمہ و مشبہہ و اباحیہ و حلولیہ لعنتہم اند این مثال اہلسنت مثال شخصی است کہ ارادہ ملازمت بادشاہ در دل کرد و از خود ہر یکی از منتسبان سرکار او نشد و آن منتسب و ہر یکی از امرا و آن امیر و ہر یکی از وزرا ترقی داد و آن وزیر و امیر و منتسب بشرف و ترقی بادشاہ و توسل او باشند و الطاف بادشاہ و عنایات او در حق آنها زبان زد خواص و عوام آن مملکت است و مثال شیعہ مانند کسی است کہ بخواہد غایبانہ از بادشاہ بی اطلاع او سند اقطاعی یا جاگیری حاصل کند و با جلیبان و لباسیان و مہرکنان دغابازی ساختہ ہمہ آنها از بادشاہ مخفی و ترسان و بادشاہ ہر روز منادی می دہد بدست بریدن و بینی بریدن آنها وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

کید چہل و دوم

آنکہ افترا کنند بر صحابہ بتغییر قرآن و اسقاط آیاتی کہ در فضائل امیر المومنین و اہلبیت نازل شدہ بود و تحریف میکرد برامانت اہلبیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان برکافہ انام و آنکہ جمیع صحابہ اتفاق کردند بر تنبید و وصیت رسول و غصب حق اہلبیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است قولہ تعالی إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ و قولہ تعالی وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ و قولہ تعالی أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ و قولہ تعالی مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ

ترجمہ و حکم شد مر کسانی را کہ مردم با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکہ ایشان مظلوم اند و البتہ خدا بر نصرت ایشان قادر است آنانکہ خارج کردہ باشند از خانہ ہای خود بناحق مگر ہمینقدر کہ گفتند پروردگار ما خدا تعالی است اگر نمیبود دفع کردن خدا مردم را بعضی را بدست بعضی ہر آئینہ شکست میشد گوشہ ہای خلوت نصاری و مجمع عبادت ایشان و نمازگاہ یہودیان و مسجد ہای حنفیان کہ خواندہ میشود درانہا نام خدا بسیار و البتہ مدد خواہد کرد خدا تعالی کسی را کہ مدد خدا خواہد ہر آئینہ خدا تعالی زبردست باعزت است

کید چهل و سوم

آنکه افترا کنند بر اولو العزم از رسل که ایشان مباحات و مسائل و عدد اوراد و احاد ادعیه و اذکار خود از خدا میخواستند که ایشان
را در شیعهٔ علیؓ داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقصان عظیم بحال انبیای اولو العزم راه می یابد که باری تعالی
این ادعیهٔ متواتره دائمهٔ ایشان را هرگز قبول نفرموده و نه ایشان را اطلاع داد که هنوز در شیعهٔ علی نرسیده شما
چرا تکلیف خواهش بیوقت و بی محل میکشید و همین مقام آنچه از احادیث واهیه ضعیفهٔ اهلسنت در مدح شیعه
وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امری است که شدنی نیست دوم حمل لفظ شیعه برخود و امثال خود ادعای
محض است بلکه شیعهٔ حقیقی مرتضی علیؓ اهلسنت و جماعت اند که بر روش آنجناب میروند و باکسی بدنسبتند و هر یک را
به نیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب مینمایند و سابق گذشت که در اصل
این لقب خاص شیعهٔ اولی بود که پیشوایان اهلسنت و جماعت اند و رفته رفته بسبب انتحال منتحلین و دخول
و دخول مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و باهل رفض و اباحت و زندقه اختصاص یافت و از اسمای (دعوی کردن مدعیان ۱۲)
غالیهٔ این فرقهای خسیس شد چنانچه لفظ مومن بحولاهه و مصلی بقصدق خور و شیدی بحبشی و حلال خور بجاروب کش (در دهلی و نواح آن ۱۲)
حالا اگر اهلسنت ازین لقب احتراز کنند باکی ندارد که موهم خباثت و نجاست است

کید چهل و چهارم

آنکه جناب امیرؓ را تفضیل دهند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخر زمان و با آنجناب مساوی و همسر دانند و بر جمیع
ملائکه و حملة العرش و خزنة الکرسی تفضیل دهند و غلو عظیم درین باب نمایند و این همه بنابر آنست که هرگاه سامع اینقدر
بزرگی ایشان را معتقد شود بیقین داند که باوجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگری را دران دخل
کردن نمیرسید و نمی فهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت را از غیب
خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شمویل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند ترقی بنا بر آنست که خواص بشر افضل اند از
خواص ملائکه وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ترجمه و زیادت داد طالوت را کشایش در علم و جسم در حق
او ارشاد فرمودند سر انجام مهمات کشورکشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و نقض سوانح سلطنت چیزی
دیگر است و اشرفیت نسبت دقت علم و رسائی ذهن امری دیگر

کید چهل و پنجم

آنکه درمیان ایشان شائع و ذائع و در کتب ایشان مسطور و محرر است که سب خلفای راشدین و ازواج مطهرات
سید المرسلین که عائشهؓ صدیقه و حفصهؓ معظمه اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمرؓ افضل است
من ذکر الله الاکبر و سفهاء و حمقای ایشان باین عقیدهٔ خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را

ترک و منع بر این افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هر که از بشر گمراه شده و بدکاری نموده باغوای ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبهٔ اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست ولعن ابلیس را در هیچ شریعتی وملتی قربت نگفته اند و از عبادات نشمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند وعلاقه های نازک از مصاهرة وقرابت باآنجناب ایشان را مستحکم است وجمعی کثیر از مسلمین که اهلسنت وجماعت اند بلکه غیر ایشان هم از فرق اسلامیه نیز مثل معتزله وکرامیه ونجاریه همیشه تعظیم وتوقیر این بزرگواران نموده اند وحال اهلسنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند ودر زمرهٔ ایشان جماعه گذشته اند نقاد از احوال رجال ومجاهرین بر مدح ممدوح وقدح مقدوح ومحتاط در نقل احادیث نبویه واذهان ثاقبه وافهام سلیمهٔ ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشان است در فلسفیات ومسائل ریاضیات وطبیعیات والٰهیات بوجهی که اگر واضعین این علوم مشکل فهمای ایشان را میدیدند سر تسلیم برخود میکشیدند وعلوم بسیاری مثل علم اصول وفنون ادبیه همه مخترع ومستخرج ایشانست این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند وتعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لا اقل شبهه در طعن وقدح ایشان پیدا میشود وجرأت بر امر ذی خطر چنین کار عاقل نیست و بر روایات پیشوایان خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد اینقدر فریب خوردن ومغرور بودن دور از حزم واحتیاط در فکر آخرت است

کید چهل وششم

آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باریتعالی همیشه وحی میفرستاد بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحب علی بن ابی طالب رض ومتاخرین ایشان این اخبار را ترویج وتشهیر کنند نمی فهمند که درین وضع وافترا قصوری عظیم بجناب پیغمبر لاحق میشود بچند وجه **اول** آنکه محبت علی ع که فرض ایمان ورکن دین است اورا حاصل نبود **دوم** آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور وتغافل واهمال داشت که بار بار تاکید انمعنی از حضور اقدس میرسید **سوم** آنکه باریتعالی او را درین امر ضروری محتاج بسوال داشت وخود بخود بی طلب ونداد حالانکه جمیع انبیا را ضروریات ایمانی از ابتدای خلقت حاصل میباشد غرضکه این گروه در وضع روایات همان مثل میکنند که عاقلی در حق غافلی گفته است نبی قصر اوهام

کید چهل وهفتم

آنکه طائفه از علمای ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعهٔ اهلسنت داخل شدند وخود را دران مذهب اعتقاد راسخ واستوار ساختند که مردم آن مذهب ظاهراً وباطناً بامتحانات وتجارب ایشان را مقتدای مذهب خود گمان بردند ومتولی تدریس ایشان در آن مذهب شدند واقتدای آن مذهب بایشان مفوض گشت چون نزدیک بمرگ رسیدند وآمد آمد ملک الموت

شنیدند اظہار کردند کہ مارا مذہب شیعہ حق نمودار شد و وصیت کردند کہ متولی غسل و تجہیز و تکفین ما انیفرقہ باشند و ما را در مدافن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذہ و معتقدین و احبا و اصدقاء شان را شک و شبہہ عارض شود و بدانند کہ این قسم مردثقہ در دم آخرین و لفس بازپسین اگر این مذہب را ہست و درست نمی دید چرا راغب میشد و مذہب اہل سنت را اگر باطل نمی فہمید چرا عدول میکرد قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّي فِي كِتَابِ مِنْهَاجِ الْكَرَامَةِ كَانَ أَكْثَرُ مُدَرِّسِي الشَّافِعِيَّةِ فِي زَمَانِنَا حَيْثُ تُوُفِّيَ أَوْصَى بِأَنْ يَتَوَلَّى أَمْرَهُ فِي غُسْلِهِ وَتَجْهِيزِهِ بَعْضُ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْ يُدْفَنَ فِي مَشْهَدِ الْكَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ترجمہ و گفت ابن مطہر حلی در کتاب منہج الکرامۃ بودند و اکثر مدرسان شافعی در زمان ما وقتیکہ وفات می یافتند وصیت میکردند بآنکہ متولی کار او در غسل و تجہیز او بعضی مومنان باشند و آنکہ دفن کردہ شود در مدفن کاظم علیہ السلام

کید چہل و ہشتم

آنکہ بعضی از مشاہیر علمای ایشان کتابی تصنیف کردہ اند و در آن می نوشتہ اند و کہ اکثر مشائخ اہلسنت و علمای ایشان بر مذہب امامیہ بودہ اند و بظاہر پردہ داری میکردند ازین قبیل ہست کتاب وفیات الاعیان شیعہ کہ تالیف یکی از علمای عراق ہست و در وی بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سہل بن عبداللہ تستری و غیر ایشانرا از مشائخ مشہورین اہلسنت در امامیہ شمردہ و از اقوال و کلمات ہر یک بافترا و بہتان چیزی نقل کردہ کہ دلالت صریح می کند بر بودن ایشان ازین فرقہ و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیعاب نوشتہ و ازین جنس در کتاب مجالس المومنین تالیف قاضی نوراللہ شوستری خروارہا و انبارہا موجود ہست شخصی از علمای ہرات کہ ہم مذہب او بود باوی بطریق نصیحت گفت کہ انچہ درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج شدہ ہست مخالف واقع و نزد ثقات شیعہ و اہلسنت ہر دو باطل بی اصل ہست و در کتب تواریخ و اخبار اصلا اثری از آن موجود نیست قاضی در جواب فرمود کہ من ہم این را میدانم لکن غرض من آنست کہ ہر کہ درین کتاب این روایات و حکایات را خواہد دید یا از مخبری کہ درین کتاب دیدہ خواہد شنید البتہ پیش مردم نقل خواہد کرد و بجہت غرابت و ندرت شائع خواہند شد و رفتہ رفتہ در مرویات داخل خواہند گشت و شہرت خواہند گرفت و تکثیر سواد فرقۂ شیعہ حاصل خواہد شد و شبہہ در اذہان اہلسنت خواہد افتاد و اگر محققین اہلسنت بگوش قبول اصغا نخواہند نمود لااقل عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواہند ساخت و متاخرین علمای شیعہ از اہل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکہ انچہ در مجالس المومنین ہست ہمہ از مخترعات قاضی ہست

کید چهل و نهم ۴۹

آنکه بعضی رواة ایشان بهتانی عظیم بر ائمه عظام می‌بستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشرف رویت جناب رسالت مآب مشرف شدند و آنجناب شاعری را از شعرای شیعه ستایش میفرمود و دعای خیر در حق او می نمود بجهت قصیده که در تولای اهلبیت و تبرای خلفای ثلثه رض و دیگر صحابه رض گفته است و آن قصیده را جناب رسالت بارها میخواندند و التذاذ بر میداشتند ازین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت میکنند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی غیر من حاضر نه فرمود مرحبا یا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت میخواستم که بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خوانم و درینحالت امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکر طور مینمود پس عرض کردم یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیده ام که مرا بقلق آورده و بخواب داشته گفتم خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زینه نهاده اند که صد پایه دارد من بالای آن بر آمده ام گفتم مبارک باشد ترا طول عمر صد سال خواهی زیست فرمود می بینم که من ببرجی سبز رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را دران قبه نشسته دیدم و نیز دیدم که بجانب راست آنجناب دو نوجوان اند خوش چهره یکی از آنها بزانوی پیری تکیه زده و آن پیر بحدی مغنی و کبیر السن است که موی ابروی او بر چشم رسیده است پس مرا رسول خدا صلعم میفرماید که سلام کن بر هر دو جد خود که حسن ع و حسین ع اند پس سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس بروی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول ص بآن پیر شاعر فرمود که هان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاد فرمود و قصیده دراز برخواند چون باین بیت رسید ع قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ اَعْلَمْتَنَا * اِلَی مَنِ الْغَایَةُ وَالْمَفْزَعُ ترجمه گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فزع رسول ص فرمود که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را باسمان برداشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشانرا اعلام کرده ام که بسوی که غایته و مفزع جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین ع میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده را یاد گیر و شیعه ما را بفرما که یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت میشوم امام رضا میفرماید که جد من رسول الله صلی الله علیه وسلم بار بار ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده اینست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار رض است و هیچ مسلمانرا روا نیست که زبان و قلم خود را بانشاء و تحریر آن ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات اینست که بعض جانب داران این گروه که قائل به براءة آنها ازین تهمت اند انصاف دهند و شدت غل و حقد ایشان را نسبت بصحابه کبار رض معلوم نمایند که با این شتم

قبیح تکلم کردن در حق فرعون وہامان نزد عقلا واہل مروت بغایت شنیع است وانہا برین امر شنیع ضما بن رنوایت می کنند ودر قرآن مجید نیز بنابر حکمتہا کلمات کفر وزندقہ از زبان کافران نقل وروایت فرمودہ اند

یَدُ اللّٰہِ مَغْلُولَۃٌ ۔ وَھٰذَا سَاحِرٌ کَذَّابٌ ۔ عُزَیْرُ ابْنُ اللّٰہِ ۔ المَسِیْحُ ابْنُ اللّٰہِ ۔

از ہمین باب ایراد این ابیات شومہ باید شمرد ومعذور باید داشت

قصیدہ

لِاُمِّ عَمْرٍو بِاللِّوٰی مَرْبَعٌ   طَامِسَۃٌ اَعْلَامُہٗ بَلْقَعٌ   لَمَّا وَقَفْتُ العِیْسَ فِی رَسْمِہَا
وَالعَیْنُ مِنْ عِرْفَاتِہٖ تَدْمَعُ   ذَکَرْتُ مَنْ کُنْتُ اُلُوْبِہٖ   فَبِتُّ وَالقَلْبُ شَجٍ مُوْجَعٌ
کَاَنَّ بِالنَّارِ لِمَا شَفَّنِیْ   مِنْ حُبِّ اَرْوٰی کَبِدِیْ تَلْذَعُ   عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ اَتَوْا اَحْمَدًا
بِخُطَّۃٍ لَیْسَ لَہَا مَوْضِعُ   قَالُوْا لَہٗ لَوْ شِئْتَ اَعْلَمْتَنَا   اِلٰی مَنِ الغَایَۃُ وَالمَفْزَعُ
اِذَا تُوُفِّیْتَ وَفَارَقْتَنَا   وَفِیْہِمْ فِی المُلْکِ مَنْ یَطْمَعُ   قَالَ لَوْ اَعْلَمْتُکَ مَفْزَعًا
کُنْتُمْ عَسَیْتُمْ فِیْہِ اَنْ تَصْنَعُوْا   صُنْعَ اَہْلِ العِجْلِ اِذْ فَارَقُوْا   ہَارُوْنَ فَالتَّرْکُ لَہٗ اَوْرَعُ
وَفِی الَّذِیْ قَالَ بَیَانٌ لِمَنْ   کَانَ ذَا العَقْلِ وَیَسْمَعُ   ثُمَّ اَتَتْہُ بَعْدَہٗ عَزْمَۃٌ
مِنْ رَبِّہٖ لَیْسَ لَہَا مَدْفَعُ   اَبْلِغْ وَاِلَّا لَمْ تَکُنْ مُبَلِّغًا   وَاللّٰہُ مِنْہُمْ عَاصِمٌ یَمْنَعُ
فَعِنْدَہَا قَامَ النَّبِیُّ الَّذِیْ   کَانَ بِمَا یَاْمُرُہٗ یَصْدَعُ   یَخْطُبُ مَاْمُوْرًا وَفِیْ کَفِّہٖ
کَفُّ عَلِیٍّ ظَاہِرٌ یَلْمَعُ   رَافِعُہَا اَکْرِمْ بِکَفِّ الَّذِیْ   یَرْفَعُ وَالکَفُّ الَّذِیْ یَرْفَعُ
مَنْ کُنْتُ مَوْلَاہُ فَہٰذَا لَہٗ   مَوْلًا فَلَمْ یَرْضَوْا وَلَمْ یَقْنَعُوْا   وَظَلَّ قَوْمٌ غَاظَہُمْ فِعْلُہٗ
کَاَنَّمَا آنَافُہُمْ تُجْدَعُ   حَتّٰی اِذَا وَارَوْہُ فِیْ لَحْدِہٖ   وَانْصَرَفُوْا عَنْ دَفْنِہٖ ضَیَّعُوْا
مَا قَالَ فِی الاَمْسِ وَاَوْصٰی بِہٖ   وَاشْتَرَوُا الضُّرَّ بِمَا یَنْفَعُ   وَقَطَّعُوْا اَرْحَامَہٗ بَعْدَہٗ
فَسَوْفَ یُجْزَوْنَ بِمَا قَطَّعُوْا   وَاَزْمَعُوْا مَکْرًا بِمَوْلَاہُمْ   تَبًّا لِمَا کَانُوْا بِہٖ اَزْمَعُوْا
لَا ہُمْ عَلَیْہِ یَرِدُوْا حَوْضَہٗ   غَدًا وَلَا ہُوَ لَہُمْ یَشْفَعُ   حَوْضٌ لَہٗ مَا بَیْنَ صَنْعَا اِلٰی اَیْلَۃٍ
وَطُوْلُ وَالعَرْضُ مِنْہُ اَوْسَعُ   یَنْصَبُ فِیْہِ عَلَمٌ لِلْہُدٰی   وَالحَوْضُ مِنْ مَاءٍ لَہٗ مُتْرَعُ
حَصَاہُ یَاقُوْتٌ وَمَرْجَانُہٗ   وَلُؤْلُؤٌ لَمْ تَجْنِہٖ اُصْبُعُ   وَالعِطْرُ وَالرَّیْحَانُ اَنْوَاعُہٗ
ذَاکٍ وَقَدْ ہَبَّتْ بِہٖ زَعْزَعُ   رِیْحٌ مِنَ الجَنَّۃِ مَاْمُوْرَۃٌ   ذَاہِبَۃٌ لَیْسَ لَہَا مَرْجَعُ
اِذَا دَنَوْا مِنْہُ لِکَیْ یَشْرَبُوْا   قِیْلَ لَہُمْ تَبًّا لَکُمْ فَارْجِعُوْا   دُوْنَکُمْ فَالْتَمِسُوْا مَنْہَلًا
یُرْوِیْکُمْ اَوْ مَطْعَمًا یُشْبِعُ   ہٰذَا لِمَنْ وَالٰی بَنِیْ اَحْمَدٍ   وَلَمْ یَکُنْ غَیْرَہُمْ یَتْبَعُ

فالفوز لشارب من حوضه
خمس فمنها هالک اربع
وراية يقدمها حبتر
ككلب بن كلب فعله مقطع
وراية يقدمها حيدر
ردوا عن الحوض ولم يمنعوا

والويل والويل لمن يمنع
فراية العجل وفرعونها
لا برد والله له مضجع
وراية يقدمها ابكم
كانه البدر اذا يطلع
بذلك الوحي عن ربنا

والناس يوم الحشر راياتهم
سامري الامة المشنع
وراية يقدمها نعثل
عبد لهم لكع الكع
امام صدق وله شيعة
يا شيعة الحق فلا تجزع

ترجمه قصیده

مرام عمرا در ریگستان سنگی است نابود شده نشانهای او ویران افتاده چون ایستاده کردم شتران را در خرابه های او در حالیکه چشم از شناختن او اشک میریخت یاد کردند آنکه بازی میکردم بوی پس شب گذرانندم حال آنکه دل غمگین دردمند بود گویا با آتش بسبب آنکه مشقت دادمرا از محبت از وی جگر من می سوزد عجب دارم از قومی که پیش آمدند احمد را بخصلتی که نیست او را مثلی گفتند و اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فزع چون وفات یابی و جدا شوی از ما و در مردمان کسی باشد که سلطنت را طمع دارد فرمود اگر بیان کنم شما را مرجع فزع قریب باشید شما در حق او که بکنید کردار گوساله پرستان چون جدا شدند از هارون پس موقوف کردن بیان اولی تر است و درین کلامی که فرمود بیان حاصل است کسی را که هوش و گوش دارند باز رسید پیغمبر را بعد ازین وقت تاکیدی از پروردگار او که نیست او را چاره دفع که برسان و الا نباشی رساننده و خدا از دست ایشان نگهبان حافظ است پس اینوقت ایستاد پیغمبر که بود بانچه خدا فرماید صریح گوینده خطبه شروع کرد بحکم خدا و در دست او دست علی ظاهر هویدا بلند کرده بود آن دست را چه گرامی دستی که بلند می کند دستی که بلند می شود کسی که من باشم دست او پس این شخص برای او مولی است پس راضی نشدند مردم و قناعت نکردند و کشتند جماعه که کینه آورد ایشان را فعل پیغمبر گویا که بینی های ایشان بریده می شود تا آنکه چون دفن کردند پیغمبر را در لحد او و باز گشتند از دفن او ضائع کردند انچه فرموده بود دیروز و صیت بآن کرده بود و خریدند ضرر را در بدل چیزی نافع و قطع کردند قرابت خود بعد پیغمبر پس آینده جزا خواهند یافت بر آنکه قطع کردند و مصمم کردند فریبی در حق مولای خود هلاک یادگاری که بروی تقسیم کردند نه ایشان بر پیغمبر وارد شوند بر حوض او و فردا و نه پیغمبر ایشان را شفاعت کند حوضی است برای پیغمبر ما بین صفا تا آیله طول و عرض از وی واسع تر استاده خواهد شد در انجا نشان هدایت و آن حوض از آب خود لبریز باشد سنگریزه های او یاقوت و مرجان است و مروارید

سوراغ نکرده است ادرا انگشتی وعطر گلهای خوشبو اقسام او این چیزها است حال آنکه وزید بردی باد تند
بادی از جنت بحکم آئینده بوده است که نیست ادرا بازگشتی چون این مردم نزدیک حوض شوند تا بخورند
از وی گفته شود هلاک باد شمارا پس بازگردید وبگیرید وتلاش کنید آبخوردی که سیراب کند شمارا یا طعامی
که سیر کند این گفته شود برای کسی که دوستی کرد باولاد احمد صلعم ونبود غیر ایشان را تابع پس مراد حاصل است خورنده
را از حوض او ووای است وای است برای کسیکه ممنوع شده مردم در روز حشر نشانهای ایشان پنج است
پس از انجمله هلاک شوند است چار پس یک نشان عجل است وفرعون این جماعه سامری این امت بدکار و
نشانی است که پیشیرو ایشان خیر است خنک مباد ووالله او را اخوالگاه ونشانی است که پیشیرو او نعثل است
سگ بن سگ کار او هولناک است ونشانی است که پیشیرو او بزبانی بنده است برای ایشان لئیم تر و
نشانی است که پیشیرو او حیدر است گویا که ماه چهاردهم است وقتیکه طلوع میکند امام راستی داد را تابعان
اند که سیراب شدند از حوض وممنوع نشدند باینطور وحی آمده است از پروردگار ما ای گروه حق پس شما
مضطرب نشوید) باید دانست که درین قصه افترا بر دو بزرگوار ثابت میشود **اول** بر جناب پاک
رسالتماب صلعم **دوم** بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق وصدق است
وخواب امام معصوم نیز نفسانی وشیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات وانکار ضروریات دین مندرج
شد لابد این نقد دغل وپل قلب از کیسه این مرد سهل که ابن دنیا بل عبد الدرهم والدینار است برآمده ودلائل
افترای اینواقعه عاقل را از هر لفظ وهر مصراع او ظاهر میشود لکن ما درینجا تبرکا لعدد ائمه اثنا عشریه دوازده وجه
بیان نمائیم که مخالفت عقل ومخالفت قرآن ومخالفت دین ومخالفت واقع دران قصه ثابت شود **اول**
بسم الله غلط این است که تعبیر این شیعی صد پایه را بصد سال عمر است نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا بانجد
نرسیده باجماع مورخین فریقین وخطای تعبیر هرچند مستلزم کذب خواب نمی شود لکن چون این راوی این تعبیر
را میگوید که بخدمت امام عرض کردم وامام سکوت کرد وسکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جائز نیست لابد
دلالة بر کذب قصه نمود **دوم** آنکه دلیل درینخواب جناب رسالتماب امام معصوم مفترض الطاعة را امر فرمود که
که شاعر مذکور را اسلام کند واز روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد ماجن وفاجر وفاسق وشارب الخمر بود
پس درحق امام معصوم تحقیر ودرحق حضرت رسالتماب خلاف مشروع وقلب موضوع لازم آمد **سوم** درین قصه
تفکر امام بسبب این رویا وقلق وبیخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز است وتبرای خلفای
ثلثه رض از سابق معلوم نبود بلکه حرام وکبیره می دانستند که درینخواب دیده وشنیده باینقدر متردد ومشوش
شدند وامام را علم بوجوب واجبات وحرمت محرمات وجواز جائزات از ضروریات است ودرصورت فقدان

استعلم ازلیاقت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامة گردد بلکه در کافی
کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ما کان و ما یکون می باید که حاصل باشد پس
چون بود که امام را بحال این شاعر و بحال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و مثل این چیز که بیکبار خواندن
آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حالانکه بعث امام
محض برای بیان مقربات و مبعدات است و بدین اشکال در ائمه سابق نیز وارد میشود که ایشان بیخبر ازین امر
عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ بامام علی رضا ننمودند چهارم آنکه درین قصیده
دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نه گفته و نه نوشته که هیچگاه صحابه بهیئت مجموعی
نزد پیغمبر ص آمده باشند و درخواست تعین امام از آنجناب نموده باشند و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان
بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است که الانبیاء معصومون عن الکذب قولاً و تقریراً
پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جاییکه از زبان آنجناب نقل کرده در حق شاعر
مذکور که شاعرنا صاحبنا و نبی منا فی الدنیا و الآخرة زیرا که شاعر حمیری نه صحبت آنجناب
را دریافته است و نه ندیم آنجناب بوده است در دنیا با انبیا است و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم
آنکه درین قصیده کفر صریح است زیرا که جهل و سفاهت و ناعاقبت اندیشی نسبت بجناب باریتعالی کرده
و عقل پیغمبر را کامل تر و تمام تر از عقل الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را در تعین امام محظور و ملحوظ بود
همه واقع شدند و امر دین برهم خورده و تحریف کتاب و ارتداد جماعه مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام الهی
متصور بود رو داد و جناب باریتعالی محض بنابر حکمرانی جبرا و قهرا از پیغمبر ص تعین امام کنانید و مفاسد یکه
واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم بآنها قصد نفرموده و ساخته و پرداخته پیغمبر را درین امر
بلکه تائیدات و توفیقات خود را یک قلم باظهار یک حرف محو مطلق نموده و حالتی که در جاهلیت اولی بود
ازان بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که مراعات آن هر دو بر ذمه خدایتعالی از ضروریات
دین شیعه است لازم آمد و قباحت این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جابجا اهلسنت را
بهمین دو ترک الزام می دهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه
یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک
ازین نشانهای خمسه داخل نیستند بالبداهته و این قسم دروغ صریح را پیغمبر ص چسان بار بار بر زبان
آورد و التذاذ بر دارد نهم آنکه رایات خلفای ثلثه رض را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه
ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالفت بودند و نه اتباع ایشان باهم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص

که در زیر یک نشان باشند و در زیر نشان دیگر هم باشند و وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنهٔ متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از ان فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این هر دو محذور را بداهتهٔ عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بی دیانتی از دائرهٔ ناس خارج اند و آنها را در پنج نشان منحصر سازند شیعهٔ اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سوم و زیدیه زیر نشان چهارم و غلاة زیر نشان پنجم درین صورت تعدد نشانها نیز معقول میشود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق تفاوت تامه است عقیدةً و عملاً و حصر نیز بر هم نمی خورد دهم آنکه حقتعالی در قران مجید می فرماید وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ یعنی و نیاموختیم پیغمبر را شعر و سزاوار او نیست و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر یک شعر را هم بوزن و قافیهٔ آن درست نمی توانست خواند چه امکان است که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار بامام رضا تعلیم دهد یازدهم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و فاسق و شارب الخمر بود چه امکان که چنین کس را در عالم قدس رسائی بآنجناب باشد دوازدهم آنکه خدا تعالی میفرماید وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا ترجمه و شعرا را پیروی میکنند گمراهان آیا نمی بینی که شعرا در هر میدانی گشته اند و این حمیری باجماع مورخین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع این کس دلیل گمراهی باشد و امر اتباع او بجناب رسول محال و ممتنع

کید پنجاهم

آنکه بعضی از مکاران ایشان در صحبت بعضی از ثقات محدثین داخل میشوند و ملازمت ایشان اختیار می کنند و از مذهب خود بیزاری ظاهر مینمایند و اسلاف ان مذهب را بد میگویند و مفاسد و مطاعن آن مذهب بر ملا ذکر می کنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت مینمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت رغبت نمود را میکنند تا آنکه طلبه و علمای اهلسنت آنها را موثوق و معدل میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود آنگاه در مرویات ثقات بعض موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت مینمایند تا مردم بغلط افتند و این کید هم اعظم کیود ایشانست اصلح نام شخصی از ینها اول باین کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که از اول علمای اهلسنت است در باب جرح و تعدیل او را توثیق نمود و حقیقت کارش اطلاع نیافت و بسبب مسلک تقیه او را از صادقان تابعین گمان برد اما علمای دیگر را از اهلسنت منکشف شد که این مرد مکار است و خود را بحیله و تزویر چنین وانموده و از روایات که او بان متفرد است احتراز کردند من ذالک ما رواه عن بریدة مرفوعاً ان علیاً ولیکم من بعدی از انجمله روایتیکه

کید پنجاه و یکم ۵۱

آنکه جمعی از ایشان مخادعه میکنند با مورخان اهلسنت پس کتابی در تاریخ تالیف میکنند و از اخبار و قصص جیدی موهم آنکه مؤلف این کتاب خارج از اهلسنت است درج می نمایند و لکن در سیر خلفاء و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزی قلیلی از مذهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهلسنت ازان کتاب بگمان آنکه مؤلف آن از اهلسنت است نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران بی تحقیق شود و نقش این کید هم برمراد ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطهٔ غلط انداخته اند و ناظران تواریخ را در رابقهٔ ضلالت کشیده حتی که سید جمال الدین محدث صاحب روضة الاحباب نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصاً در قصهٔ بیعت ابی بکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصهٔ حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت این قسم نقول در کتاب وی آنست که می گوید در بعض روایات چنین آمده اما محققین اهلسنت از نظر در تواریخ مصنفهٔ مجاهیل احتراز تمام واجب دانسته اند

کید پنجاه و دوم ۵۲

آنکه مخادعه میکنند با مورخین اهلسنت بنهجی دیگر مثلاً کتابی در تاریخ نویسند و دران کتاب از تواریخ معتبرهٔ اهلسنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل نکنند لکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرات آنها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب وی که در امامت نوشته و ایضاح المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پس درینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که بتاریخ کبیر مشهور است و افضح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر میشود و متبعین آن نقل در ورطهٔ ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخهٔ او میسر آمده آنچه نزد مردم مشهور است مختصر اوست که از مصنفات شمس الدین سماطی الشیعی است و شیخ جلال الدین سیوطی رحمه الله تعالی در تبیین آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته اند پس تحریف در تحریف دران راه یافته

کید پنجاه و سوم ۵۳

آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و دران کتاب اکاذیب صریحه و قوادح موحشهٔ صحابه بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان از وی نقل برگیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول انکار را از ایشان ابومخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کرده است و اکثر قصص جروح صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست

کید پنجاه و چهارم ۵۴

آنکہ جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیہ باب مطاعن صحابہؓ را بنویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اہل سنت در اثبات ان مطاعن تمسک جویند بادنی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکہ دران احادیث اگر نیک تامل کردہ شود خبری کہ موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکہ خلاف آن ظاہر میشود و اینہمہ تحریف ایشان است مثالش آنکہ خلیفہ ثانیؓ روزی بر سر منبر در باب گران کردن مہرہا مردم را پند میداد و میفرمود کہ مہرہا را گران نہ بندید اگر گرانی مہر موجب فخر میشد در دنیا یا در آخرت بالیستی کہ پیغمبرؐ باین فخر احق و اولی می بود و شما میدانید کہ زنان پیغمبرؐ و دختران او زیادہ بر پانصد درم مہر نداشتہ اند زنی دران مجلس حاضر بود گفت کہ خدا تعالی مہر گران تجویز فرمودہ است و در قرآن مجید قولہ تعالی وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا پس تو چرا منع میکنی خلیفہ ثانیؓ از راہ تادب بکلام آلہی و تواضع فرمود کہ كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ فِي الْحِجَالِ ایشان این کلمہ او را حمل بر عجز از جواب آنزن کردہ اند و در باب مطاعن شمردہ كما سيجئ إن شاء الله تعالی

کید پنجاہ و پنجم

کہ اعظم کیود است آنست کہ نسبت کنند کلامی را بامیر المؤمنینؑ کہ موافق مذہب خود باشد حال آنکہ جناب پاک امیر المؤمنینؑ ازان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقراء و تتبع بچند طریق یافتہ شد اول آنکہ وضع صریح نمایند دوم آنکہ تحریف بکید و کلمہ بکار برند سوم آنکہ روایت بالمعنی کنند و لفظ آنجناب را ترک کردہ بلفظ خود آن معنی را کہ خود شنیدہ اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فہمیدہ اند تعبیر نمایند و ازین جنس است آنچہ از نامہا و خطبہا و مواعظ و نصائح آنجناب را جمع نمودہ اند و بروی زیادہ و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعہا و تقدیم و تاخیر بعمل آوردہ موافق مذہب خود ساختہ اند و کتاب نہج البلاغہ نام نہادہ گویند از رضی است و ہو المشہور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم میشود کہ کلام امیر المؤمنینؑ را ابتر نمودہ و اسقاط بعض حروف کردہ و تقدیم و تاخیر بی محل بکار بردہ و بعضی جاہا نامی کہ در لفظ آنجناب واقع بود آنرا حذف نمودہ و بجای او لفظ فلان بطریق ایہام آوردہ تا در تعیین مراد اشتباہ حاصل شود و اہلسنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است کتاب جب بن محمد بن جب البرسی الحلی و غیر آن

کید پنجاہ و ششم

آنکہ بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا بیکی از ائمہ طاہرین نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحہ و روایات معتبرہ آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنای این کتاب روایات مزخرفہ موضوعہ کہ موافق مدعای خود باشند زاید نمایند ازین جنس تفسیریکہ منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن ابن علی عسکری علیہ السلام کہ او را ابن بابویہ جمع کردہ است

کید پنجاہ و ہفتم

آنکہ بعضی از فضلای ایشان دعائی وضع کردہ اند در لعن و طعن خلفای ثلثہؓ و آن دعا را نسبت بامیر المؤمنینؑ نمایند و گویند

دعای قنوت آنجناب بود و آن دعائی است مشهور نزد ایشان بدعای صنمی قریش زیرا که در ان دعا شیخین را صنمی قریش یاد کرده است بگو یا اللّٰهمّ العن صنمی قریش وجبتیها وطاغوتیها الذین خالفا امرک وانکرا وحیک وجحدا انعامک وعصیا رسولک وقلبا دینک وحرّفا کتابک الی اٰخر الهذیان ترجمہ دو بت قریش را و دو جبوه ایشان و دو طاغوت ایشان آنانکه خلاف کردند حکم ترا و انکار کردند از وحی تو و منکر شدند از انعام تو و نافرمانی کردند رسول ترا و معکوس کردند دین ترا و تحریف کردند کتاب ترا تا آخر کلام بیهوده و در کذب و بهتان این نسبت هیچ شبهه و شک نیست و این هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه

کید پنجاه و هشتم

اشعاری چند انشا کنند و مدح امیر المؤمنین و افضلیت او بعد پیغمبر و تعین امامت او و حقیقت مذهب شیعه در ان اشعار بیان نمایند و او را بعضی از ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهلسنت بغلط افتند و گمان برند که این ذمی این اشعار خود گفته است لابد مقتبس از توریة یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیای سابقین صلوة اللّٰه علیهم اجمعین خواهد بود از جنس است اشعاری که با بن فضلون یهودی نسبت کنند علی امیر المؤمنین عزیمة ۔ وما لسواه فی الخلافة مطمع ۔ له النسب العالی والاسلام الذی ۔ تقدّم بل فیه الفضائل اجمع ۔ ولو کنت اهوی ملّة غیر ملّتی ۔ لما کنت الّا مسلما اتشیّع ترجمہ بر امیر المومنان تحقیق قصد است و نیست غیر او را در خلافت طمع که او راست نسب عالی و اسلام او که مقدم است بلکه در وی است بزرگی های همه و اگر من دوست میداشتم دینی از دین خود غیر بودم مگر مسلمان شیعی و نیز با و نسبت کنند این اشعار را که حبّ علی فی الوری جنّة ۔ فاغفر بها یا ربّ اوزاری ۔ فلو ان ذمیا نوی حبّه ۔ حصّن فی النار من النار ترجمہ دوستی علی در خلق سپر است پس محو کن بسبب آن ای پروردگار گناهان من پس اگر کافر ذمی نیت کند محبت او را محفوظ باشد در آتش از آتش و ازین باب چیزی بسیار در کتب ایشان یافته می شود

کید پنجاه و نهم ۵۹

آنکه نسبت کنند بامیر المؤمنین که فرمود سمعت رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه وسلّم یقول نحن شجرة انا اصلها وفاطمة فرعها وانت لقاحها والحسن والحسین ثمرتها والشیعة ورقها وکلها فی الجنة ترجمہ شنیدم رسول خدا صلعم که می گفتند ما یک درختیم من بیخ آنم و فاطمہ شاخ آن و تو بر آن و حسن و حسین میوه آن و شیعه برگهای آن و تمام این درخت در جنت است و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده میگوید

یا حبّذا الشجرة فی الخلد نابتة	ما مثلها نبتت فی الارض من شجر
المصطفی اصلها والفرع فاطمة	ثمّ اللقاح علی سیّد البشر

وللهاشميان سبطاه لها ثمر — والشيعة الورق الملتف بالشجر
هذا مقال رسول الله جاء به — أهل الرواية في عال من الخبر
إني بحبهم أرجو النجاة بهم — والفوز في زمرة من أفضل الزمر

ترجمه چه خوش درختی است که در جنت بر آمده است مانند آن بر نیاید در زمین هیچ درختی پیغمبر بیخ اوست وشاخ فاطمه باز بر علی سید البشر ودو هاشمی نواسهای پیغمبران درخت را میوه اند وشیعه برگهای پیچیده بدرخت آنست قول رسول خدا آورند این را صاحب روایت در سند عالی از اخبار من بمحبت ایشان امید نجات دارم بسبب ایشان وکامیابی در جماعتی که افضل جماعتها باشند واین خبر با وجودیکه اصلا وجه صحت ندارد بر مدعای ایشان دلالت نمیکند زیراکه شیعهٔ علی درحقیقت اهل سنت وجماعت اندکه در زمان سابق بشیعهٔ اولی ملقب بودند چون روافض این لقب را بر خود قرار دادند اهلسنت ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چندبار گذشت ودارقطنی از ام المؤمنین ام سلمه روایت کندکه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي أنت وشيعتك في الجنة إلا أن ممن يزعم أنه يحبك أقوام يصغرون الإسلام يلفظونه يقرؤن القرآن لا يجاوز تراقيهم لهم نبز يقال لهم الرافضة فجاهدهم فإنهم مشركون قال علي يا رسول الله ما العلامة فيهم قال لا يشهدون جمعة ولا جماعة ويطعنون على السلف ترجمه فرمود رسول خدا صلعم مر علی را تو وتابعان تو در جنت اند مگر اینکه از جمله کسانیکه دعوی محبت تو میکنند قومی باشند که اهانت کنند مر اسلام را بزبان میگویند او را میخوانند قرآن را نمی گذرد از حلقهای ایشان ایشان را لقبی است میگویند ایشان را رافضی پس جهاد کن بر ایشان زیراکه ایشان مشرکان اند گفت علی ای رسول خدا چیست علامت درمیان ایشان فرمود حاضر نمی شوند در جمعه ونه در جماعت وطعن میکنند بر سلف واز موسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب که از افاضل اهلبیت بود روایت آمده است عن أبيه عن جده أنه كان يقول إنما شيعتنا من أطاع الله وعمل أعمالنا ترجمه او می گفت شیعه ما انکس که اطاعت خدا راکند وعمل کند اعمال ما

کید شصتم

آنکه از ائمه روایت کنند وآن روایات را شائع ومشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حساب نیست ودر بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع ومفتری است دوم مراد از شیعه علی اولیا واتباع ایشان اند نه نفس ایشان

کید شصت ویکم

آنکه حدیثی را نسبت کنند بائمه که میفرمودند ان شيعة علي يغبطهم الرسل يوم القيامة ترجمه بدرستی که شیعه علی هوس کنند حال ایشان را رسولان در روز قیامت واین حدیث نیز موضوع ومفتری است

و بر تقدیر صحت مراد از شیعهٔ علی اولیاء و اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء و ازین لفظ صریح مستفاد می شود که شیعهٔ علی کسانی هستند که فقط بعلی محبت فی الله و برای حصول فیض ارشاد او بوساطت ایشان دوست دارند و شیعی جز اولیاء اهل سنت و جماعت را احتمال شیعیت نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهت اغراض فاسدهٔ دنیوی از حصول ملک و ریاست و حکومت و بهم زدن دولتها و سلطنت های خود را منسوب بانجناب ساختند و اواخر ایشان مصداق این آیه اند انهم الفوا آباءهم ضالین فهم علی آثارهم یهرعون چشم بسته همین راه را که اوایل ایشان یافته اند بی دران خود در الگراه پیش ایشان وا ائی نهاده دیده میروند

کید شصت و دوم

آنکه بعضی از ایشان شیعه را برای مبالغه و اطراء نمایند در تفاسیر خود نقل کنند که انبیای اولی العزم آرزوی این می نمایند که کاش از شیعهٔ علی محشور شویم و حضرت خلیل را وقتی که در شب معراج شیعهٔ علی نمودار شدند و چهره های ایشان را انوار مثل ماه و آفتاب دید بکمال تمنا از جناب الهی درخواست کرد که او را نیز در شیعهٔ علی داخل فرماید و دعای او مستجاب شد و ان من شیعته لابراهیم اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا پوشیده نیست زیراکه مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولو العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجهٔ انبیا از امتیان و نیز آیهٔ و ان من شیعته لابراهیم را برین معنی حمل نمودن بغایت رکیک است زیراکه تحریف ظاهر و نیز قطع نظم و قبل الذکر و ایهام خلاف مقصود که در کلام سوفیان معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام باریتعالی معاذ الله من ذلک

کید شصت و سوم

آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرئیل حق استادی بود و جبرئیل از ابتدای وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این نقل نیست عظیم که اقبح وجوه کفر است و درینباب روایات بسیار در کتب این فرقهٔ غالیه موجود اند از آنجمله این روایت است که اکثر اخباریین عمدهٔ ایشان آنرا آورده اند که روزی جبرئیل نزد پیغمبر نشسته بود ناگاه امیر المومنین در آمد جبرئیل برخاست و کمال التعظیم بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبرئیل علیه السلام گفت او را بر من حقی است که تا زنده ام از عهدهٔ شکر آن بدر نمی توانم برآمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرئیل ع گفت که چون مرا حقتعالی بید قدرت خود بیافرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر وقت من رسید و مرا گفت هان بگو و مترس که انت الرب الجلیل و انا العبد الذلیل و اسمی جبرئیل ایس برای اداء حق این احسان برخاستم و تعظیم او بجا آوردم پیغمبر از جبرئیل پرسید که عمر تو چقدر است جبرئیل گفت ستاره ایست

که بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام و تمام این قصه از اکاذیب این فرقه است زیرا که تعلیم این دو سه حرف برابر تعلیم تمام قرآن کی بی شبهه بموجب نص قرآنی از جبرئیلؑ به پیغمبرؐ و از پیغمبرؐ بمرتضی علی واقع شده نمی تواند شد و برابر آن نعمت عظیمه اینقدر را حقی نمیباشد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یاد گیرد و در تراویح بران حافظ فتح نماید و لقمه دهد این لقمه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت با او واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخر این حدیث که در عمر حضرت جبرئیلؑ واقع است مخالف حس است زیرا که ستاره که بعد سی هزار سال طلوع کند از محالات است چه طلوع و غروب کواکب در اکثر اقالیم معموره بحرکت اولی است و آن اسرع حرکات است که در روز و شب دوره او تمام میشود و جبرئیلؑ را بالای آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چندمرتبه در روز و شب مرور و عبور واقع میشود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کواکب معقول نمیشود و معهذا وجود شهادی حضرت امیرؑ از وجود جبرئیلؑ بهزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیلؑ را عقلاً متمکن نیست و وجود مثالی در روح حکمی ندارد زیرا که دران وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محط مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگ اسما و صفات الٰهی که قیوم آنها ذات پاک او تعالی است همه منسوب بآنجناب اند و افعالی که دران وجودات صادر می شوند منسوب باین شخص نمیگردند و مورد مدح و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از حل این کید شصت و چهارم نیز باشید درفت و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیرالمومنینؑ ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند و انهم از باب غلو و مزخرفات این غالیان بحقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملایکه قبل از وجود آدم بنص قرآنی ثابت است قوله تعالی وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ و وجود شهادی امیرالمومنینؑ که مصدر افعال اختیاریه است متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزمان بسیار

کید شصت و پنجم

آنکه در حق امیرالمومنینؑ کلمات غلو آمیز روایت کنند و آنچه در حق پیغمبرؐ از مبالغات مشهوره بر السنه عوام دائر و سائر است و عند المحدثین هیچ اصل ندارد مثل لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ در حق امیرالمومنینؑ مانند آن از صحیح و قطعی دانند مِنْ ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ ابْنُ بَابَوَيْهِ مَرْفُوْعًا لَوْلَا عَلِیٌّ لَمَا خَلَقَ اللّٰهُ النَّبِيِّيْنَ وَالْمَلٰٓئِكَةَ

کید شصت و ششم

آنکه اعتقاد کنند که هر مومن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیرالمومنینؑ رو می دهد پس شیعه خود را از عذاب و نزع و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشد و شربت سرد و خوشگوار با و می نوشانند و در نزع راحکم میکنند که تعرض بشیعه او نرسانند و فاجر را که بزعم ایشان مخالف مذهب ایشان است حکم تعذیب و ایذا می فرماید و ملائکه ثواب و عذاب همه تابع او یند و این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را مسیح و ملئکه

روح اللہ یعنی عیسیٰ بن مریم است و محاسبہ و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مفوض بطور واختیار او ست این قدر ہست کہ نصاری را این اعتقاد نیز ہست زیرا کہ حضرت عیسیٰ را ابن اللہ میگویند و ہر پسر ولیعہد پدر و نائب و در ابرام مہمات پدر باشد و بجای او دستخط میکند و مجرا میگیرد بخلاف روافض کہ امیر المومنین علی را وصی رسول و نائب پیغمبر میدانند و پیغمبر را بندہ و فرستادہ او اعتقاد میکنند ہیچ معلوم نیست کہ از چہ راہ این مرتبہ را بامیر المومنین ثابت مینمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر کہ در مخاطبہ حارث اعور ہمدانی فرمودہ است و دلالت برین مرتبہ میکنند و حارث اعور یکی از کذابان مشہور عالم است اگر چند بیت زادہ طبع خود را نسبت بآنجناب کردہ سبب ضلالت عالمی شدہ باشد چہ عجب و در اول آن ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است کہ باجماع اہل عربیت غلط و خطاست و این شاہد صادق است بر آنکہ کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات اینست ؎ یا حار ہمدان من یمت یرنی ٭ من مومن او منافق قبلا ٭ یعرفنی طرفہ و اعرفہ ٭ بنعتہ و اسمہ و ما فعلا ٭ اقول للنار حین تعرض للعرض ٭ ذریہ لا تقربی الرجلا ٭ ذریہ لا تقربیہ ان لہ ٭ حبلا بحبل الوصی متصلا ٭ اسقیہ من بارد علی ظما ٭ تخالہ فی الحلاوۃ عسلا ٭ قول علی لحارث عجب ٭ کم ثم اعجوبۃ لہ مثلا ٭ ترجمہ یا حارث ہمدانی ہر کہ میمیرد می بیند مرا مومن باشد یا منافق پیش روی شناسد مرا چشم او و می شناسم او را بوصف او و نام او و آنچہ کردہ است میگویم آتش را چون پیش می آید مردہ را بگذار و نزدیکش مشو با یمرد و بگذار و نزدیکش مشو کہ او را علامت است بعلاقہ وصی متصل آب میدہم او را آب خنک بر تشنگی کہ پنداری آنرا در شیرینی شہد سخن علی برای حارث تعجبی است بسیار درین تعجبہاست برای او مثال و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنہا مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المومنین بمخلصان خود ہست و آن موجب خنکی چشم شیعہ اولی یعنی اہلسنت و جماعت است و این غلو و مبالغہ از کجا کہ تمام کارخانہ دار الجزاء و الیتہ باختیار او ست

کید شصت و ہفتم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان روایت میکنند از ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی ان اللہ قد زوجک فاطمۃ وجعل الارض صداقہا بدرستیکہ خدا تعالی نزنی تو داد فاطمہ را و گردانید تمام زمین مہر او و چون حال چنین باشد پس خلیفہ اول چرا منع فدک نمود و بفاطمہ نداد و اہل سنت فعل او را تصویب می کنند پس این تناقض صریح است در مذہب ایشان جواب این طعن آنکہ این روایت اصلا در کتب اہلسنت موجود نیست نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف آری در جہال بنگالہ شہرت یافتہ است کہ ملک بنگالہ کہ سفالۃ الہند است در جہیز حضرت فاطمہ است و وجہ این شہرت ہیچ معلوم نیست

جانب تشبیب ۱۲

وجمال را ازین جنس مشہورات بسیار است کہ بی اصل محض می باشند باز ہم قصۂ فدک کہ در ملک بنگالہ واقع نیست بجای خود ہست واگر عقل را کار فرمائیم اختراع وافترا بودن این روایت بداہۃً معلوم میشود زیراکہ در کتب شیعہ وسنی دعوی ارث فدک منقول ہست یا دعوی ہبۂ آن ودرین صورت حاجت ادعاء ارث وہبہ خاص نبود بلکہ تمام زمین را از ملک خود میفرمود ونیز ہیچکس را از شیعہ وسنی وغیرہما تلقی بملک ہیچ قطعہ از زمین بدون آنکہ از حضرت زہرا رض دادہ اولاد ایشان بگیرند روا نمی شد ونیز لازم می آید کہ تصرفات جناب رسالتماب در خیبر ودیگر اراضی مغنومہ بعد از تزویج حضرت فاطمہ رض باقطاع وانعام وتقسیم ورغانمین ہمہ باطل وظلم باشد کہ اتلاف حق زہرا رض واولاد او مینمود وبالجملہ مفاسد اینخیال فاسد زیادہ از انست کہ باحصا درآید واین روایت باطل را نسبت باہلسنت کردن طرفہ افترائی است

کید شصت وہشتم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت کہ ایشان در روایت احادیث تمیز نمی کنند در منافقین ومخلصین زیراکہ بعد از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منافق از مخلص متمیز نمی شد بجہت انقطاع وحی وایشان از ہر صحابی روایت دارند بخلاف شیعہ کہ ایشان از غیر اہلبیت روایت نمیکنند وپاکی وطہارت اہلبیت وذہاب رجس از ایشان قطعی ودر قرآن منصوص ہست جواب این طعن آنکہ شیعہ از ائمہ بیواسطہ ہیچ نشنیدہ اند وواسطۂ روایت ایشان ہمہ دروغگویان ومفتریان وکذابان بودند کہ ائمہ آنہا را لعن میفرمودند وتکذیب میکردند واکثر آنہا مثل ہشامین وزرارہ دین اعین بداعتقاد ومجسم وزندیق گذشتہ اند چنانچہ در باب سوم وچہارم از کتب شیعہ نقل کردہ خواہد شد پس شیعہ روایت می کنند از کسانیکہ نفاق آنہا بشہادت ائمۂ معصومین بالقطع بہ ثبوت پیوستہ بخلاف اہلسنت کہ مجتہدین ایشان بلا واسطہ علم خود را از ائمہ کرام اخذ نمودہ اند وبشہادت ایشان وباجازت ایشان فتوی دادہ واجتہاد کردہ مثل امام ابی حنیفہ رح وامام مالک رح کہ شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند وحضرت امام جعفر صادق در حق این ہر دو بشارتہا فرمودہ اند چنانچہ در مقام خود مذکور شود دیگر آنکہ روایت منافق وبیدین وقتی مضر میشود کہ تنہا بآن روایت متفرد باشد وچون اہلبیت وکبار صحابہ رض کہ علو درجۂ ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت ہست روایتی را وانمایند وموید آن از دیگران کہ ہنوز نفاق ایشان ہم بہ ثبوت نرسیدہ مروی شود اخذ بآن روایت چہ بدی دارد علی الخصوص قرن صحابہ وتابعین کہ بشہادت امام الائمہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونہم ترجمہ بہترین قرنہا قرن من ہست بعد آنکہ متصل ایشان باشند صدق وصلاح آنہا ثابت گشتہ وامیر المومنین وائمۂ اطہار نیز از ابوبکر صدیق رض ودیگر خلفا وجابر رض بن عبداللہ انصاری روایات نمودہ اند ودر روایات تصدیق کردہ دیگر آنکہ در آخر حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مومن از منافق متمیز شدہ بود وبعد از وفات آنحضرت ہیچکس از منافقان زندہ

نمانده بود چه بحکم آیه مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلٰى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمہ نیست آنکہ خدا تعالی بگذارد مومنین را بر جای کہ شما بران ہستید تا جدا کند ناپاک را از پاک) وحدیث اَلَا اِنَّ الْمَدِينَةَ تَنْفِي النَّاسَ كَمَا يَنْفِي الْكِيرُ خَبَثَ الْحَدِيدِ ترجمہ (آگاه باشید کہ ہر آئینہ مدینہ دور میکند مردم را چنانکہ دور میکند دمۂ آہنگر چرک آہن را) ازان خبر میدہد و اگر کسی از منافقان بطریق ندرت در انزمان خواہد بود بسبب شوکت صحابۂ کرام وسولت امر معروف ونہی عن المنکر شان ومواخذۂ ایشان بر تساہل در روایات خائف وہراسان شده چہ امکان داشت کہ مخالف دین ویا خلاف واقع روایت کند چنانچہ بر متتبع سیر خلفا یعنی اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَاَبْيَنُ مِنَ الْاَمْسِ ہست ع گر نہ بیند بروز شپرہ چشم ۔ چشمۂ آفتاب را چہ گناه ۔ واہل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند کہ بسبب آن ازین غائلہ بفضل الہی امین اند بمقتضای اِتَّبِعُوا السَّوَادَ الْاَعْظَمَ روایتی را کہ مخالف جمہور باشد ترک میدہند بخلاف شیعہ کہ ایشان لعیۂ این منافقین شده اند ودین وایمان خود را مبنی بر مخالفت جمہور نہاده روایات شاذه ونادره را تجسس کنند وبدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات ایشان بیشتر بلکہ منحصر خواہد بود چنانچہ واقع است

کید شصت ونہم

آنکہ گویند آنچہ از احوال قیامت ووزن اعمال وبرآوردن نامہای اعمال وبراعمال جزا دادن مروی ومنقول است ہمہ غیر شیعہ را خواہد بود وشیعہ ازہمہ این شدائد محفوظ ومصئون اند واین بہتان بنسبت بائمۂ عظام مینمایند واین عقیدۂ ایشان منشا بعقیده یہود ہست کہ خود را بالجزم ناجی میدانستند ومی گفتند نَحْنُ اَبْنَاءُ اللّٰهِ وَاَحِبَّاؤُهُ وَلَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ ومخالف ہست نصوص قطعیہ را کہ مَنْ يَعْمَلْ سُوْءًا يُجْزَ بِهٖ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهٗ الی غیر ذٰلِكَ مِنَ الْاٰيَاتِ وَالْاَحَادِيثِ الْمُتَّفَقِ عَلَيْهَا بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ

کید ہفتادم

آنکہ افترا کنند بر اہل سنت کہ ایشان میگویند کہ شخصی سنی نمی شود تا آنکہ در دل او بقدر بیضۂ کبک ما کیان بغض امیر المومنین جاگیر د واصل این افترا این ہست کہ بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن الجہم بن بدر بن الجہم القرشی روایت کرده اند واو از شرار نواصب بود کہ بنا بر مصلحت تسنن ظاہر میکرد ولستر می نمود ومقصدا وتابود تحریف مردم از امیر المومنین بود اگر گفتہ باشد دور نیست ومتاخرین ایشان کہ خیلی بی تمیز وبی تحقیق اند این روایت را بتلقی بالقبول نموده در حق اہلسنت ہذیان سرائی میکنند لاسیما صاحب مجالس المومنین در کتاب مذکور جزم کرده ہست بآنکہ بغض امیر المومنین

بلا شبهه و بلا شک در دل اهل سنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آنجناب را بخوف مخالفین خود مذکور نکنند
و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میداند و ادعاء علم قلوب که خاصهٔ خداست مینماید و بحکم المرء یقیس علی
نفسه خوف و تقیه را باهل سنت نسبت می کند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علمای اهلسنت با امرای
سفاک و ظلمهٔ بیباک نواصب مثل حجاج و ولید مجاهره بانکار نموده اند و جان خود را نثار نموده اند بی کرده تن
بکشتن داده اند نسائی که از عمدهٔ محدثین اهلسنت است بجهت تحریر رسالهٔ مناقب امیرالمؤمنین از دست اهل شام
شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را ذریهٔ رسول میگفت و حجاج را درین مسئله الزام داد و از آیهٔ
و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه استنباط این معنی نموده بگناه شهادت سرخ رو گردید و چه بلا
تعصب بیجا است دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهلسنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیرالمؤمنین
نمینمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب ابوبکر و عمر را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان بذکر فضایل امیر
قناعت ندارند تا این ضمیمهٔ ذمیمه همراه او نباشد

کید هفتاد و یکم

آنکه گویند باریتعالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را هباء منثورا خواهد ساخت و دلیل برین کید
نص قرآنی است قوله تعالی إن الله لا یضیع اجر من احسن عملا و قوله تعالی و من یعمل مثقال
ذرة خیرا یره پس کی ... و دیگر گویند که اگر از غیر اثنا عشریه کسی تمام عمر طاعات بسر برد ... و روزه
شهدا کسی ... نکند ... عذاب ... قرآن ...
... اعتقاد ... لیس بامانیکم و لا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءا
یجز به و لا یجد له من دون الله ولیا و لا نصیرا و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی و هو
مؤمن فاولئک یدخلون الجنة و لا یظلمون نقیرا اگر امامیه گویند که چون اهلسنت انکار امامت
جناب امیرالمؤمنین نموده اند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است
گوئیم حاشا و کلا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر یا کسی از ائمهٔ طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهلسنت
ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت میدانند و میگویند که چون اجماع بر تعیین یکی از مستحقین امامت
شود امام بالفعل اوست و لهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد ... جناب امیر را امام بالفعل ...
خلاصهٔ کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر بنص ثابت شود آنرا خلافت راشده ... و اگر
قرائن ظنیه ثابت شود آنرا خلافت ... و اگر بدون استحقاق شخص متغلب ... آنرا خلافت جائره
و ملک عضوض دانند و خلافت خلفای اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس استحقاق امامت هر یکی

از ایشان بنص ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم شود زیرا که در حین حیات حضرت امیر معتقد امامت حسنین نیستند و علی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسن معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند پس درینصورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ایمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام بالفعل نبود نزد ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان و امثال ایشان از امام زادها هیچ انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود میدانند و طرفه آنست که در کتب اینفرقه با وصف کمال بغض و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیحه از ایمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه انشاء الله تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و اینهمه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق نمی کنند و عقاید نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند و اول ایشان ندانسته و او آخر ایشان دیده و دانسته این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و ازین عجب است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض سالهای بیشمار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابله هر گناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مروی است که بعضا اعمال شیعه خصوصا لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیا است و نیز در کتب ایشان مذکورست که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزای خیر ازان خواهد یافت و عبادت سنی خبط خواهد شد و هباء منثورا خواهد گشت

کید هفتاد و دوم

آنکه طعن میکنند بر اهلسنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز روداده و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرمود حالانکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب ابو جعفر طوسی با سانید صحیحه مرویست و سابق گذشت که سهو در افعال بشریه قصوری ندارد که انبیا را ازان دور دارند آری سهو در تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشده

کید هفتاد و سوم

آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را لیلة التعریس نماز صبح قضا شد و دران وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی

ثابت میکنند واین طعن ایشان پیش کسی سرسبز میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد کلینی در کافی وابوجعفر
در تهذیب قصهٔ لیلة التعریس را با اسانید متنوعه وطرق متعدده روایت کرده‌اند

کید هفتاد و چهارم

افترا کنند بر اهل سنت که ایشان خوارج وحروریه را توثیق وتعدیل مینمایند و از اینها در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن ملجم روایت آورده واین طعن خود افترای صریح و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل آفتاب روشن است هزاران نسخهٔ هر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم وخوارج دیگر کجا دران کتب یافته می شود و نزد اهل سنت بغض اهلبیت وامیر المؤمنین از قوادح صحت روایت است گو صاحب آن صادق القول وصالح العمل باشد وبنابران کسی را که حریز بن عثمان را توثیق کرده است تخطیه نموده اند گفته اند که او بظاهر حال وصدق مقال او فریب خورده وبر عقیدهٔ باطنی او اطلاع نداشته که از مبغضان امیر المؤمنین بود و در کتب اهلسنت لقب ابن ملجم اشقی الآخرین است بحکم حدیث نبوی ص که قاتل امیر المؤمنین را اشقی الآخرین وعاقر ناقهٔ صالح را اشقی الاولین فرموده ووقتی که ابن ملجم امیر المؤمنین را شهید کرد وخود ابدا ازان کشته دوزخ گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات وقصاید انشا کردند واو را برین کار ستایش وآفرین نمودند شعرای اهلسنت در مقابلهٔ آنها قصاید پرداختند وجواب دندان شکن داده همهٔ آن ابیات وقصاید در استیعاب موجود است آری در بخاری روایت از مروان آمده است باوجودیکه او نیز از جملهٔ نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود لکن مدار روایت بخاری بر امام زین العابدین است وسند او منتهی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را ازان احتراز کردن چه لائق ونیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده وسابق گذشت که اگر منافقی یا مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضائقه ندارد علی الخصوص روایات مروان در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصهٔ حدیبیه دوم قصهٔ سبی طایفهٔ بنی ثقیف وظاهر است که این هر دو جا بعقیده وعمل تعلق ندارند ودر صحاح دیگر نیز همین قدر وهمین صفت روایت مروان وارد است وعکرمه که غلام خاص ابن عباس وشاگرد رشید ایشانست روایت بسیار در کتب اهلسنت دارد وبعضی از واقفان تهمت نصب وخروج بر وی کرده اند لکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خادم وخانه پرورد ابن عباس وشاگرد رشید ایشان وملازم صحبت ایشان بود وابن عباس بالاجماع از شیعهٔ اولی واز محبان وناصران امیر المؤمنین است چنانچه قاضی نور الله شوستری نیز او را از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم موالی او که در صحبت وهم مشرب او باشد از عقیدهٔ او اینقدر دور افتد وابن عباس باوصف دریافت حال او درین قسم صحبت او پسندیده ماندش

از محالات عادیست او را از خود دور نه کنند و از صحبت خود نرانند

کید هشتاد و پنجم

آنکه گویند اهلسنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نه کنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجده خاک تکبر ورزید و ملعون گردید قوله تعالی خَلَقْتَنِی مِنْ نَّارٍ وَّخَلَقْتَهٗ مِنْ طِیْنٍ و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده و گفته است آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد ÷ بیشک بتصدیق شاه لولاک نکرد ÷ بر مهره نماز کی گذارد سنی ÷ شیطان ز ازل سجود بر خاک نکرد ÷ جواب این طعن آنکه اهلسنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما بر چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده را جائز شمارند و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده نکرده بود و آنهمه سجده های او نا مقبول افتاد چون یک سجده بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا نیاورد پس معلوم شد که بر خاک نه سجده کردن و از سجده بر پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رساند احتراز کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و ابتغض و حسد او با اهلبیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است انشاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس فهمی که ترک تعظیم او شیطان را با ین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او فرقه شیعه را بکجا خواهد کرد و حالا انصاف باید داد که مشابهت بشیطان کراست و مشابه شیطان کیست و شعریکه مذکور شد بیت اولش عین عقیده اهلسنت است و بیت دومش ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز نکرده بلکه از سجود برای آدم خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف اینست که سجده بر خاک بنابر ضرورت جائز است و الا چه مناسبت است که نشست گاه خود را برای راحت مقعد ناپاک که اخس اعضا و معدن نجاست است چه مسندهای منقش و زردوزی و تشکها و قالین های گلگون بیارایند و چون نوبت بحضور و مناجات پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضای خود را که سر و چهره است و بمقتضای حدیث اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ مظهر صفات وجوبیه است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این فعل شیعه مشابه است بفعل مشرکین جاهلیت که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و اینقدر نمی فهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بغلتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه را از شرائط نماز گردانیده قال الله تعالی خُذُوْا زِیْنَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ و در نهادن مهره خاک در مقام سجده اوهام بسیار را می یابد اول آنکه مهر نهادن خاصه کفار و منافقین است دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سوم آنکه مشابه است به بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی هذا القیاس چنانچه شعرای اهلسنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است اشعار از بغض و حسد مدام دل پاک به است ÷ وین شیشه صاف از نه افلاک به است

بر مهر نماز می گذارد شیعی * یعنی که دهان سگ پر از خاک به است * دیگری گفته ۵ چون کار منافق بفضول انجامد * تلبیس و تصنعش نیز بدر انجامد * مهر دل شیعه است که در وقت نماز * از پردهٔ اخفا بظهور انجامد * و دیگری گفته ۵ طاعت و زہد با دل پر حل * همه هیچ است و پوچ و لا طائل * رافضی را چون نگری بسجود * خاک بر سر بود از و حاصل * و دیگری گفته ۵ هر که آلوده بود ببغض ناپاک بود * سفلی است اگرچه بر سر افلاک بود * شیعی در عین اوج معراج نماز * مد نظرش مهره از خاک بود * دیگری گفته ۵ ای وای بر کسی که زشوم نفاق و بغض * کردار نیک را همه صد پاره چاک کرد * دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست * یعنی نماز خویش را بخاک کرد * دیگری گفته ۵ سنی دل را بیاد حق رسته کند * کافر پی آتش و خورخته کند * شیعی که خسیس تر بود وقت نماز * دل را بکلوخ خاک وابسته کند * دیگری گفته ۵ شیعی که همیشه تخم لعنت کارد * وقتی اغلاط روی بطاعت آرد * خاکی که بشکل مهر در سجده نهد * بر خبط عمل طرفه دلالت دارد

کید هفتاد و ششم

آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیقت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت و جماعت باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نموده و با ایشان مباهله کرده فی الفور هلاک شده شائع و مشهور کنند از آنجمله نجاشی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعة بن مهران حمال ابو عبد الله شیخ الطائفه مناظره کرد با قاضی موصل در مقدمهٔ امامت روبروی ابن حمدان که امیر آن دیار بود در رفته رفته سخن باین آنجامید که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی پس موعد من فرداست چون فردا شد طرفین حاضر شدند و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران داد بعد از ان هر دو برخاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که در دولت خانه امیر هر روز حاضر می شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدا نه شد امیر معتمدی را از معتمدان خود به دریافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که از ان هنگام که از مجلس مباهله برخاست او را تپ گرفت و دستی که در وقت مباهله دراز کرده بود اماسید و سیاه شد و روز دوم هر دو مثل این حکایت حکایت بسیار است نزد ایشان و همه روز و افترا است و اهل سنت این قصه را هم مسلم ندارند بلکه حکایت کنند که این محمول مالک مهربانی حمال بود والله اعلم بحقیقة الحال این قدر خود از تواریخ معلوم است که این مهران حمال مروی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلا پروای کذب و افترا نداشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعهٔ خود روایت نموده باشد دور از و نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد که مخالف مذهب اهلسنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس درین صورت هلاک شدن آن قاضی در مباهله خنکی چشم اهلسنت است و مردم

موصل دران زمان بسبب ہمسایگی اہل شام با اہل مذہب نواصب شدہ بودند پس این احتمال دور نیست

کید ہفتاد و ہفتم

آنکہ روایات مفتریات از ائمۂ عظام مشہور سازند کہ شیعہ را آتش دوزخ نمی رسد و در تصحیح این روایات مبالغہ نمایند و گویند کہ راوی در وقت موت روایت کردہ و گفتہ کہ این وقت وقت دروغ گفتن نیست مِن ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ النَّجَاشِيُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ زِيَادٍ الْوَشَّاءِ الْبَجَلِيِّ الْكُوفِيِّ وَكَانَ عَيْنًا مِنْ عُيُونِ الطَّائِفَةِ وَوَجْهًا مِنْ وُجُوهِهِمْ وَهُوَ ابْنُ بِنْتِ الْيَاسِ الصَّيْرَفِيِّ الْخَزَّازِ مِنْ أَصْحَابِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ رَوَى عَنْ جَدِّهِ إِلْيَاسَ قَالَ لَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ قَالَ لَنَا اشْهَدُوا عَلَيَّ وَلَيْسَتْ سَاعَةَ الْكَذِبِ هٰذِهِ السَّاعَةُ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ وَاللّٰهِ لَا يَمُوتُ عَبْدٌ يُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ ﷺ وَيَتَوَلَّى الْأَئِمَّةَ فَتَمَسَّهُ النَّارُ ثُمَّ أَعَادَ الثَّانِيَةَ ثُمَّ الثَّالِثَةَ ۔ از انجملہ آنچہ روایت کردہ او را نجاشی از حسن بن علی ابن زیاد الوشاء البجلی الکوفی و بود رئیس از رئیسان شیعہ و رو داری از رو داران ایشان پسر دختر الیاس صیرفی خراز است از اصحاب رضا کہ او روایت کرد از جد خود الیاس گفت وقتیکہ حاضر شد او را موت گفت برای ما گواہ باشید بر من و نیست ساعت دروغ گفتن این ساعت شنیدم امام جعفر صادق را کہ گفتند قسم بخدا کہ نمی میرد بندہ کہ دوست دارد خدا و رسول او را و دوست دارد اماماں را لیس نرسد او را آتش باز گفت بار دوم باز بار سوم و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی ائمہ اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچہ علما و اولیا اہل سنت را است و معہذا الف در مدعا نیست زیرا کہ مراد از ائمہ جمیع پیشوایان دین اند پس خلفای ثلثہ ہم دران داخل اند

کید ہفتاد و ہشتم

آنکہ بعضی دروغ زنان از ایشان کتابی تالیف کنند در مذہب خود و دران اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعضی رسائل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاہلان باور دارند و این مذہب را قبول نمایند حالانکہ بالقطع از تاریخ معلوم است کہ ہیچ یک از ائمہ بتالیف و تصنیف نپرداختہ و شکوہ امامت ہم ہمین را می خواہد و الامثل دیگر مصنفان ہدف سہام لم و لا نسلم دانشمندان روزگار می شدند کہ مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ

کید ہفتاد و نہم

آنکہ گویند ابو رافع چیلۂ سرکار نبوی کہ از مہاجرین سابقین بود و در مشاہد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت

واکثر دار و غلہ نگاہ آن سرور می شد از امامیہ بود و بیعت با امیرالمومنین کردہ و در جمیع حروب حاضر بودہ و در کوفہ دار و غگی بیت المال داشت کذا ذکرہ احمد بن علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعہ وغیرہ من علمائہم و این افترای است بغایت فضیحت کنندہ زیرا کہ موت ابو رافع باجماع مورخین قبل از شہادت حضرت عثمانؓ است بمدت قلیل آری این قدر صحیح است کہ ہر دو پسر ابو رافع عبید اللہ و علی ہر کاب امیرالمومنین بودند و عبید اللہ خدمت کتابت و انشا ہم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب اہلسنت بسیار موجود است و از احوال برادرش علی ہیچ معلوم نیست و نجاشی در حق ہر سہ پدر و پسر طرفہ افترا نمودہ علی بن ابی رافع را از کبار تلامذہ امیرالمومنین قرار دادہ کتابے را در فنون فقہ کہ موافق مذہب قوم است نسبت باو نمودہ و ابو رافع را از امامیہ شمردہ و کتابی را در سنن و احکام و قضایا کہ موافق امامیہ است باو نسبت کردہ حالانکہ تاریخ دانان تمام اہل اجماع دارند بر آنکہ تا صد سال از ہجرت ہیچ تصنیفی در اسلام واقع نشدہ ازینجا تاریخ دانی اجلہ علماے ایشان توان فہمید

کید ہشتادم

آنکہ بعضی روایات موافق مذہب خود از تاریخ علی بن محمد عدوی ابوالحسن سمساطی شیعی کہ تاریخ طبری را مختصر نمودہ و در وی بعضی چیزہا افزودہ و بسبب سہولت عبارت مشہور و رائج گشتہ نقل نمایند و گویند کہ این روایات در تاریخ طبری است حالانکہ در اصل تاریخ از آن روایات نام و نشانی پیدا نیست و این مختصر کہ حالش مذکور شد راہ بسیاری از مورخین اہلسنت ہم زدہ است زیرا کہ ہرچہ در آن مختصر بینند نسبت باصل نمایند

کید ہشتاد و یکم

آنکہ بعضی روایات موافق مذہب خود از کتاب مردی نقل کنند کہ در خیال مردم از اہلسنت می باشد حالانکہ فی الواقع چنین نیست چنانچہ ابن عقدہ کہ جارودی رافضی بود و ابن قتیبہ کہ شیعی غلیظ بود و خطیب خوارزم کہ زیدی غالی بود و بعضی روایات از مردم آرند کہ اکثر اہلسنت او را از خود میدانند و حالانکہ او از امامیہ است مثل ہشام کلینی کہ اکثر اہلسنت او را از خود شمارند و حالانکہ نجاشی او را در رجال خود ذکر کردہ و فی الواقع ہم چنین است

کید ہشتاد و دوم

آنکہ بر بعضی از علمای اہلسنت افترا نمایند کہ ایشان ارادہ الزام دادن بعضی ائمہ عظام اہلبیت نمودہ بودند اما پیش نرفت و خود خفیف و ملزم شدند تا مردم از ازان عالم بلکہ از جمیع علمای اہلسنت تنفر حاصل شود و اتباع و تلمذ ایشان را عار دانند ازین جنس است آنچہ نجاشی آوردہ است باسناد خود کہ ابو حنیفہ ابو عبداللہ را گفت کہ کیف تفقد سلیمان الھدھد من بین الطیر چگونہ تفقیش کرد سلیمان ہدہد را از میان پرندہا ابو عبداللہ گفت لان الھدھد یری ما فی بطن الارض کما یری احدکم الدھن فی القارورۃ فنظر ابو حنیفۃ الی اصحابہ

ضحکت فقال ابو عبد الله ما یضحکک قال ظفرت بک قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف
لا یری الفخ والدام حتی یأخذ بعنقه قال ابو عبد الله یا نعمان لما علمت انه اذا انزل القدر
عمی البصر یعنی برای آنکه هدهد می بیند آنچه در ته زمین است چنانچه می بیند یکی از شما روغن در شیشه پس نگاه کرد ابو حنیفه
بسوی اصحاب خود پس خندید پس گفت امام جعفر صادق چرا خنده می کنی گفت ظفر یاب شدم بر تو زیرا که هر که ببیند
آنچه در ته زمین است چگونه نه بیند دام را در خاک تا آنکه بگیرد گردن او گفت امام ای نعمان آیا نمی دانی که چون
نازل شود تقدیر کور شود چشم و این افترائی است صریح و بهتانی است قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که
ابو حنیفه نزد شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله وضیع و سبک گفتار نبود و این چشمک ها
زدن و بر بزرگان گرفت وگیر کردن ممکن نیست که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیز مستلزم
اطلاع بر احوال و غایات او نمی شود اگر هدهد دام را بر زمین نه بیند و از غرض صیاد خبردار نباشد چه دور است
زیرا که در دام هست و دانه ای که در نخل و غربال است نزد هدهد یکسان است قصور نظر نیست علة غائیه غربال
[illegible] را دانستن لازم نظر باری نیست بلکه دیدن چیز مستلزم ادراک حقیقت او نمی شود چه جای
[illegible] منافع [illegible] ابو حنیفه همیشه صحبت و خدمت حضرت صادق افتخار مینمود و کلمه لولا السنتان لهلک النعمان
[illegible] هر آئینه [illegible] شد نعمان بدان روی مشهور است چه امکان دارد که این قسم دعا بالنسبت بجناب
ایشان بخاطر ابو حنیفه خطور کند یا این کلام از زبان او بر آید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی
[illegible] خروج فرمود ابو حنیفه [illegible] در کوفه بیان مناقب و مدائح اهلبیت
[illegible] نصرت [illegible] زید بن علی درین زمانه موجب نصرت دین و اسلام است شروع کرد و در حقیقت باعث قید
کردن ابو حنیفه رض که در عهد منصور عباسی واقع شد وگویند که منصور ایشان را نیز بر گشت همین بود که ایشان را
با اهلبیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان
[illegible] را تحریض بر متابعت و مبایعت آنها می نمودند و هرگاه از ابو حنیفه رض منصور سوال کرد ممن اخذت العلم یا نعمان
ابو حنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن علی و من اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصه
ابو حنیفه در مناظره خوارج و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان به تقریرات ابو حنیفه مشهور و معروف راه و دانسته
[illegible] مذکور و موصوف است از انجمله است این روایت صحیحه که ایشان را همسایه بود حروری مذهب که خیلی
غلو داشت و جناب امیر المؤمنین رض را کافر انگاشت هر چند ابو حنیفه رض بوی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین
اعتقاد خبیث مانع شدند پذیرا نگردید چندی بوی ترک ملاقات نمود و بعد چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید
چون خلوت شد آن همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابو حنیفه گفت که من برای آن آمدم که شخصی

مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و حشمت و اخلاق و نسب وحسب وی بیان کردند و در آخر گفتند که باین همه خوبیها یک عیب دارد که یهودی است آن هم سایه رو ترش کرد و چین بر جبین انداخت خشمناک شد و گفت عجب مرد آدمی بوده که مردم مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی میدهی و این قدر هوش ندار که دختر مسلمان به یهودی چه قسم برسد ابوحنیفه آهسته گفت کہ ای خواجہ چندان آفت مشو تو که امیر المؤمنین علی را کافر گفتی من بی بردم که چون دختر نبی بکافر برسد اگر دختر حروری به یهودی برسد چه مضائقه داشته باشد آن حروری سرنگون افگند و بعد دیری پای ابوحنیفہ بوسید و از مذہب خود توبہ کرد و از محبان و مخلصان امیرالمؤمنین شد رحمہ اللہ تعالی و درین روایت کہ عیاشی آوردہ غلط در غلط افتادہ سائل نجدہ حروری بود و مسئول عنہ ابن عباس و در وی ہمین قدر است کہ قال نجدۃ الحروری لابن عباس انک تقول ان الھدھد اذا انقض الارض عرف مساحۃ ما بینہ و بین الماء وھو لا یبصر شعرۃ الفخ فقال ابن عباس اذا جاء القضاء غشی البصر یعنی توی گوئی که ہدہد چون نگاہ کند زمین را بشناسد فاصلہ کہ درمیان او و آب است حال آنکہ او نمی بیند یک موی دام را پس گفت ابن عباس چون بیاید قضا پوشیدہ شود چشم ٭ و نیز از ہمین قبیل است آنچہ طبرسی در احتجاج آوردہ انہ دخل ابو حنیفۃ المدینۃ ومعہ عبد اللہ بن مسلمۃ فقال لہ یا ابا حنیفۃ ان ھھنا جعفر بن محمد من علماء ال محمد فاذھب بنا نقتبس منہ علما فلما اتیا اذا ھما بجماعۃ من شیعتہ ینتظرون خروجہ فبیناھم کذلک اذ خرج غلام حدث فقام الناس ھیبۃ لہ فقال ابو حنیفۃ لابن مسلمۃ من ھذا الغلام فقال ھذا ابنہ موسی فقال لاجبھتہ بین ایدی شیعتہ قال مہ لا تقدر علی ذلک فقال واللہ لافعلنہ ثم التفت الی موسی فقال یا غلام این یضع الرجل حاجتہ فی مدینتکم ھذہ فقال یتواری خلف الجدار و یتوقی عین الجار و شطوط الانہار و مساقط الثمار ولا یستقبل القبلۃ ولا یستدبرھا فحینئذ یضع حیث شاء داخل شد ابوحنیفہ در مدینہ و با وی عبداللہ بن مسلمہ بود گفت او را ای ابوحنیفہ اینجا امام جعفر صادق است از علمای آل محمد صلعم پس ببر ما را تا حاصل کنیم از وی علمی پس چون ہر دو آمدند ناگہان دیدند جماعہ از شیعہ امام منتظر بر آمدن او پس درانحالت کہ ہم چنان نشستہ بودند یکایک بر آمد جوانی تازہ عمر پس بایستادند مردمان از ہیبت پس گفت ابوحنیفہ مر پسر مسلمہ را کیست این جوان گفت این پسر او ست موسی پس گفت البتہ پیشانی او را نرم رو بروی شیعہ او گفت بس کن قدرت نخواہی یافت برین گفت قسم بہ خدا کہ خواہم کرد باز التفات کرد بسوی موسی پس گفت ای طفل کجا قضا کند مرد حاجت خود درین مدینہ شما گفت پردہ گیرد در پس دیوار و بپرہیزد از چشم ہم سایہ و از کنارہ نہرہا و از جای افتادن میوہا و رو نکند

بقبله و پشت نماند بلکه پس از آنکه قضای حاجت کند هرجا که خواهد و این روایت هم از اکاذیب متعصبان روافض است و صحیح آن قدر است که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لَمَّا دَخَلَ اَبُو حَنِيفَةَ الْمَدِينَةَ زَارَ قَبْرَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ثُمَّ اَتَى دَارَ الصَّادِقِ فَجَلَسَ يَنْتَظِرُ خُرُوجَهُ فَخَرَجَ ابْنُهُ مُوسَى وَهُوَ صَغِيرٌ فَقَامَ وَوَقَّرَهُ ثُمَّ قَالَ اَيْنَ يَضَعُ الْغَرِيبُ حَاجَتَهُ فِي بَلَدِكُمْ فَاَجَابَ بِمَا ذُكِرَ سَابِقًا فَقَالَ اَبُو حَنِيفَةَ اللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ يعنی وقتیکه داخل شد ابوحنیفه در مدینه زیارت کرد قبر پیغمبر را بازآمد بخانه صادق پس نشست منتظر برآمدن او پس برآمد پسر او حال آنکه او خرد سال بود پس استاد و تعظیم کرد باز گفت کجا شود کند غریب حاجت خود در شهر شما پس جواب داد او را بانچه مذکور شد سابق پس گفت ابوحنیفه خدا بهتر میداند جائیکه مقرری کند رسالت خود را ازین روایت صحیحه معلوم شد که ابوحنیفه رح بطریق استعجاب از فهم و ذکا از اطفال اهلبیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذوی هوش بر فهم را خاصه آنکه از خاندان عالی باشند درین زمان هم امتحان به سوال می نمایند و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام اظهار اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود میباشند نه قصد افحام و الزام معاذ اللّٰه من ذالک

کید هشتاد و سیوم

آنکه گویند خلیفه اول که اهلسنت بحقیت خلافت او قایل اند در صحت امامت خود شک و تردد داشت بخلاف امیر المؤمنین ع که در امامت خود اصلا تردد نداشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بهتر است از اتباع شک و برای اثبات شک خلیفه اول روایتی وضع نموده اند که در مرض الموت خود این لفظ می گفت لَيْتَنِي كُنْتُ سَأَلْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَلْ لِلْاَنْصَارِ فِي هٰذَا الْاَمْرِ شَيْءٌ كَاشكی من پرسیده بودمی رسول خدا را صلعم آیا انصار را درین امر خلافت حقی هست و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی شروع کرده و بحساب خود گوی از میدان مناظره برده اهلسنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت آنست که اگر خلیفه اول رض را در مقدمه انصار تردد می بود نقل امامت بعد از خود به که عمر بن الخطاب رض است چرا می کرد و لا اقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول رض صحیح می شد می گفتیم که مدعای او آنست که کاش بحضور انصار ازان جناب سوال می نمودم تا ایشان نیز جواب با صواب آن جناب را می شنیدند و با من کدورت خاطر نمی داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول رض صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم حکمین که از جناب امیر المؤمنین بوقوع آمد نخواهد بود و به همین سبب خوارج و حروریه خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفتند که اگر این مرد در الکار خود یقین می بود تحکیم چرا می کرد و معلوم شد که بی تفرقه و استحقاق مدعا به امر خطیر شده بود چون دید که پیش

می رود العلیه راضی گشت و پنجایت نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان روافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المؤمنین چیزی است که نتوان پوشید و نیز برین قول خلیفه اول مفسده متحقق نشد زیرا که اظهار باین تمسک با دعوی خلافت نکردند و برین صدور تحکیم مفاسد بی شمار مترتب گشت از انجمله آن که خلافت و امامت از خاندان اهلبیت نبوی برآمده رفت و هیچ کس من اعداء این امر را برای ایشان نگذاشت به همین سند که اگر ایشان را درین کار حقی می بود جناب امیر المؤمنین چرا بتحکیم و پنجایت راضی می شد و از انجمله است خروج حروریه و از انجمله است استیلاء نواصب و مروانیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک

مکید هشتاد و چهارم

آنکه گویند بزرگی امیر المؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم قائل بالوهیت آنجناب شدند و این غلو اعتقاد در حق هیچ یکی از خلفای ثلثه واقع نه شده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشد از ایشان و نیز کثرت ظهور خوارق عادات و معجزات از امیر المؤمنین نه خلفای ثلثه دلالت می کند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابه بتقریر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آن قدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابراء الاکمه والابرص از حضرت مسیح باستمرار صدور می یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیزها صادر نه شده و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس دین حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم می رسد که سبب اعتقاد الوهیت که مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر بهم رسد چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب در حق عزی و لات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق میکردند اگر همین جاهلان بی فهم یا اخلاف و امثال آنها باغوای عبد الله بن سبا در حق امیر المؤمنین آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سدو و زین خان و امثال آنها از جمیع بزرگان ما سبق که ذکر اسمای انها درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند معاذ الله من ذلک و عجب ست از علمای شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیه می سازند چنانچه یکی از ینها درین باب شعری گفته است و در ان شعر افترا بر شافعی نموده ؎ کفی فی فضل مولانا علی۔ وقوع الشک فیه انه الله۔ ومات الشافعی ولیس یدری۔ علی ربه ام ربه الله۔ یعنی کفایت است در بزرگی مولانا علی واقع شدن شک در وی که او خدا است و مرد شافعی او نمی داند که علی رب او ست یا رب او خداست و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه راست نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی آن قدر شدنی است که از اجداد بزرگوارش نه شده است و این معنی موجب

تفضیل او بر ابو داود بی توانند شد والا لازم آید کہ او افضل باشد از حضرت امیر المومنین و این باطل است باجماع شیعہ وسنی و اعجب عجائب آنست کہ شیعۂ اثنا عشریہ باوجود کمال تحاشی از اعتقاد غلاۃ بحسب ظاہر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ الٰہ و اعتقاد حلول را صراحۃ مکروہ و ہوش دانستہ جناب امیر المومنین را سر خفی نامیدہ اند و گویند ہر کہ این سر خفی را ظاہر نماید خون او ہدر است چنانچہ بعضی از شعرای ایشان این مضمون را بنظم آوردہ می گوید ؎ لَا تَحْسَبُوْا هَوَیْتُ الطُّهْرَ حَیْدَرَۃَ لِعِلْمِهٖ وَعُلَاهٗ وَمِنْ ذَوِی النَّسَبِ ؛ وَلَا شَجَاعَتَہٗ فِیْ کُلِّ مُعْتَرَکٍ ؛ وَلَا التَّلَذُّذِ فِی الْجَنَّاتِ مِنْ اَرَبِیْ ؛ وَلَا التَّبَرِّیْ مِنْ نَارِ الْجَحِیْمِ وَلَا ؛ رَجْوَتُہٗ مِنْ عَذَابِ النَّارِ یَشْفَعُ بِیْ ؛ لٰکِنْ عَرَفْتُ هُوَ السِّرُّ الْخَفِیُّ فَاِنْ ؛ ذُعْتُہٗ حَلَّلُوْا قَتْلِیْ وَعَزَّرَنِیْ ؛ یَصُبُّهُمْ عَنْہُ دَاءُ الْاَدَوَالِہٖ ؛ کَالْمَاءِ یَعْرِضُ عَنْہُ صَاحِبُ الْکَلْبِ یعنی گمان مکنید مرا کہ عشق حیدر گرفتہ ام برای علم و برتری او و از اہل نسب و نہ برای شجاعت او در ہر معرکہ و نہ بلذت گرفتن در جنتہا از مطالب من است و نہ برای خلاصی از آتش دوزخ و نہ امید دارم او را از عذاب آتش کہ شفاعت کند مرا لکن شناختم او را کہ او سر مخفی است پس اگر افشا کنم او را حلال دانند مردم قتل من و تعزیر کنند مرا باز می دارد مردم را از وی مرضی کہ او را دوا نیست یعنی ہیچو جہل و ہیچو آب کہ اعراض می کند از وی سگ گزیدہ و بعضی علمای ایشان در مویدات این مقالہ وارد کنند.

کہ جناب پیغمبرؐ شانۂ خود را زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصہ را چنین روایت کنند کہ جناب پیغمبر چون روز فتح مکہ داخل کعبہ شد دید کہ بتان بسیار درون خانہ نہادہ اند پس ہمہ را شکست و انداخت مگر یک صنم کہ او را بر طاق بلند نہادہ بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المومنین علی را فرمود کہ بر شانۂ من قدم گذاشتہ بالا بر آمدہ آن بت را بشکن امیر المومنین از راہ ادب گفت یا رسول اللہ ترا باید کہ بالای شانۂ من قدم نہی و بر آمدہ بت را بشکنی پیغمبرؐ فرمود کہ ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواہد بود و ازین جا معلوم شد کہ وجہ بالا بر آمدن امیر المومنین بر شانۂ آن جناب چہ بود و کدام سر خفی درین واقعہ در کار است و نیز در حدیث ہجرت وارد شدہ کہ خلیفۂ اول ابوبکرؓ صدیق در شب ہجرت چند کروہ جناب پیغمبرؐ را بر پشت خود برداشتہ و بر انگشتان پای خود راہ رفتہ و برای احتراز از پیدا شدن نقش کف پا را بزمین نرسانیدہ پس کمال قوت ابوبکرؓ و تحمل او بار نبوت را ازین جا بپایۂ ثبوت می رسد و قصۂ بر آمدن امیر المومنین را بر شانۂ آن جناب نبوی کہ روایت کردند ہر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیحۂ اہل سنت یافتہ نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچہ در صحاح ایشان موجود است ہمین قدر است کہ انہ صلی اللہ علیہ وسلم دخل الکعبۃ یوم الفتح وحول البیت ثلثمائۃ وستون نصبا فجعل یطعنها بعود فی یدہ ویقول جاء الحق وزھق الباطل ان الباطل کان زھوقا فکانت تسقط باشارۃ یدہ

ترجمہ آنکہ پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبہ روز فتح مکہ و گرد کعبہ سہ صد و شصت بت بودند پس شروع کردند کہ میخلانیدند
در آنہا چوبی کہ در دست آن حضرت بود و می فرمود آمد حق و گریخت باطل بدرستیکہ گریزندہ است پس آنہا
می افتادند باشارہ دست آنجناب و ازین روایت معلوم می شود کہ بمجرد اشارۂ دست مبارک بتان می افتادند
و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید این قصۂ بتان گرداگرد باشد و بتان درون کعبہ را بصحبت دیگر بنوعی کہ
روایت کردہ اند شکستہ باشند لکن در کتب اہل سنت ہمین قدر مذکور است کہ تصاویری کہ بر دیوارہای کعبہ
کردہ بودند بآب شستند و اسامہ بن زید کہ متبنازادۂ جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر خود بدست
مبارک می شست و چون نوبت بتصاویر مجسمہ کہ آنہا را بتان گویند رسید حکم فرمود کہ از خانہ کعبہ بیرون برند چنانچہ
صورت حضرت اسماعیلؑ و حضرت ابراہیمؑ را نیز بر آوردند و در دست آنہا قرعہ ہای فال بود پس پیغمبر فرمود کہ
لعنت خدا باد برین کافران میدانستند کہ این ہر دو بزرگ گاہی این کار نکردہ اند و بدروغ در دست انہا این قرعہ ہا دادہ اند

کید ہشتاد و پنجم

آنکہ طعن کنند بر اہل سنت و جماعت کہ ایشان مذہب ابو حنیفہؒ و شافعیؒ و مالکؒ و احمدؒ اختیار می کنند و مذہب ائمہ
را اختیار نمی کنند حالانکہ ائمہ احق اند باتباع بچند وجہ اول آنکہ اینہا جگر پارہای رسول اند و در خانۂ رسولؐ
پرورش یافتہ و آئین رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفتہ و مثل مشہور است کہ اَھْلُ الْبَیْتِ اَدْرٰی بِمَا فِیْہِ دوم
آنکہ در حدیث صحیح کہ نزد اہل سنت نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شدہ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ
وَسَلَّمَ اِنِّیْ تَارِکٌ فِیْکُمُ الثَّقَلَیْنِ اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِھِمَا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ کِتَابَ اللّٰہِ وَعِتْرَتِیْ اَھْلَ بَیْتِیْ وَقَالَ
رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ مَثَلُ اَھْلِ بَیْتِیْ فِیْکُمْ مَثَلُ سَفِیْنَۃِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَھَا نَجٰی وَمَنْ تَخَلَّفَ
عَنْھَا غَرِقَ سوم آنکہ بزرگی ائمہ و علم و تقوی و عبادت و زہد ایشان متفق علیہ است سنی و شیعہ ہر دو
قایل اند بخلاف دیگران و ہر کہ بالاتفاق باین بزرگیہا موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسی کہ در
بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکہ امام نائب نبی است و نبی صاحب شریعت است نہ صاحب مذہب
زیرا کہ مذہب نام راہی است کہ بعضی امتیان را در فہم شریعت کشادہ شود و بعقل خود چند قاعدہ قرار دہند
کہ موافق آن قواعد استنباط مسائل شرعیہ از ماخذ آن نماید و لہذا محتمل صواب و خطا می باشد و چون
امام معصوم از خطا است و حکم نبی دارد نسبت مذہب باو نمودن ہیچ معقول نمی شود و لہذا مذہب را
بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکہ و انبیا نسبت کردن کمال بی خردی است بلکہ فقہای صحابہ را کہ نزد
اہل سنت بہ یقین افضل اند از ابو حنیفہ رح و شافعی رح صاحب مذہب نمیدانند بلکہ افعال و اقوال
آنہا را ماخذ فقہ و دلائل احکام می شمارند و آنہا را وسایط وصول علم شرعی از جانب غیب مے انگارند

و نیز اتباع فقها مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذهب و قواعد استنباط را از حضرات ائمه فرا گرفته اند
و بپایهٔ تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبهٔ ائمه و اهلسنت رتبهٔ پیغمبر و صحابه کبار است که اتباع آنها
مقصود دارند لکن نسبت مذاهب بآنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه بشگافیم ایشان هم اتباع کسانی می کنند که
خود را بائمه منسوب می سازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع ائمه بلا واسطه این قدر تفاوت است
که متبوعان اهلسنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبودند و ائمه در حق آنها بشارتها داده اند بخلاف متبوعان شیعه
مثل هشامین و احول طاق و ابن اعین و امثال اینها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند
و بجسمیت باری تعالی و بدا و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان بری نموده اند و شهادت
بر بطلان عقاید ایشان داده و بدروغ گوئی و افترا نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سوم
و چهارم از روی روایات معتبرهٔ شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقة الامر این است که منصب امام اصلاح
عالم است و ازالهٔ فساد پس در هر فن که قصور یابد آنرا تکمیل فرماید و آنچه بر روش صواب باشد بحال
خود بگذارد تا تحصیل حاصل و اهمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مقدمهٔ
سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمهٔ شریعت را بر ذمهٔ یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند
و خود متوجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعیین اوکار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوات و تهذیب
اخلاق و القای فواید سلوک بر طالبین و ارشاد بطریق گرفتن حقائق و معارف از کلام الله و کلام الرسول
مشغول بوده اند و بسبب ایثار عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است اتفاقی باستنباط و اجتهاد
نداشته اند و لهذا دقائق علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت
سلاسل ولایت منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز بهمین طریق اشاره می فرماید
زیرا که کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد در امداد
فهم شریعت بسند است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج به تعلیم امام است دقائق سلوک طریقت است
که صراحة از کتاب الله مفهوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشارت را فهمیده عنان عنایت خود را مصروف
همین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده بعلم و عقل مجتهدین واگذاشته اند
و لهذا باجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی و تاصیل اصول و تفریع فروع هیچ علمی
نکرده تا بکتاب او در فن مدون او استغنا واقع شود بلکه روایات مسائل و احکام در یاران ائمه منتشر
بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات مخفی و مستور مانده لابد شخصی می باید که آنهمه روایات را جمع سازد
و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و آئین و رسم اجتهاد را بنیاد نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی

بامامی معنی ندارد ہم چنان اتباع امام بلا واسطہ نیز غیر مجتہد را امکان ندارد و لہذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط مجتہد ناگزیر است و شیعہ ہر چند در اول امر اتباع ائمہ را ادعا می نمایند لکن در مسائل غیر منصوصہ از ائمہ علمای مجتہدین خود را مثل ابن عقیل و غضایری و سید مرتضی و شیخ شہید متبوع می سازند و بلا قول آنہا گو مخالف روایات صحیحہ اخباریین از امیہ باشد فتوی می دہند چنانچہ در باب فروع بطریق نمونہ ان شاء اللہ تعالی چندی ازان مسایل مذکور خواہد شد و چون تقلید مجتہدی کہ اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمہ بودہ باشند نزد ایشان ہم جائز شدہ و مانع از اتباع ائمہ نہ گردید پس اہلسنت را در اتباع ابوحنیفہؒ و شافعیؒ چہ گناہ لازم آمد بیش ازین نیست کہ بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمہ آرند و فی الواقع این مخالفت باوصف اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از غیر اتباع نمی برآرد چنانکہ محمد بن الحسنؒ شیبانی و قاضی ابویوسفؒ شاگردان ابوحنیفہؒ و تابعان او بیند و جابجا مخالف او اختیار کردہ اند و علی ہذا القیاس در جمیع مذاہب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول کہ حضرت امام علی بن موسی الرضا را مجدد مذہب امامیہ در قرن ثالث گفتہ است پس مرادش آنست کہ امامیہ مذہب بدون خود را باو میرسانند و در آنوقت ماخذ مذہب خود او را دانند چنانچہ گویند کہ علقمہ در تابعین و عبداللہ بن مسعودؓ در صحابہ بانی مبانی مذہب حنفی بودہ اند یا گویند کہ نافع و زہری در قرن تابعین و عبداللہ بن عمر در قرن صحابہ بانی مذہب مالکیہ بودہ اند و این ہم کہ ابن الاثیر نوشتہ بنابر زعم امامیہ و معتقد ایشان نوشتہ چنانچہ مجددان ہر مذہب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذہب نوشتہ نہ آنکہ فی الواقع چنین بود

کید ہشتاد و ششم ۸۶

آنکہ علمای ایشان در مؤلفات خود از کتب اہل سنت و جماعت روایاتی کہ موہم طعن در صحابہ است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین حیلہ بسیاری را از جادۂ حق بلغزانند و تفصیل آن اخبار و روایات ان شاء اللہ تعالی در باب مطاعن بیاید و در آنجا معلوم بشود کہ آن اخبار و روایات اصلا بمدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان ازان حاصل نمی شود و جواب اجمالی کہ مقتضای این مقام است ازان روایات و اخبار آن است کہ اگر الزام اہلسنت می خواہند پس لابد جمیع مرویات صحیحہ ایشان را اعتبار کنند و آنچہ از مناقب و مدائح صحابہؓ و خلفاؓ نزد ایشان بتواتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوہ ترجیح کہ در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثر را بر اقل و اظہر را بر اخفی و موافق عمل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمع

وتلفیق وترجیح وتصویب چه مستنبح شود وآن عین مذهب اهلسنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات قادحه را که اکثر آنها موضوعات وضعاف اند وبرخی اخبار احاد مخالف روایات جمهور ومعهذا ماول ومحمول بر محامل صحیحه منظور نمایند واز متواترات وقطعیات اغماض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است واین صنع ایشان بدان ماند که شخصی زلات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات از قرآن مجید التقاط نماید مثل وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ وسوال حضرت نوح در حق پسر خود وکواکب را پروردگار خود گفتن وبدروغ شکست بتان را نسبت بصنم بزرگ کردن وخود را خلاف واقع بیمار وانمودن که از حضرت ابراهیم صدور یافته وقتل قبطی از حضرت موسیٰ وکشیدن ریش حضرت هارون که برادر کلان وپیغمبر بودند بی تامل وتحقیق که از حضرت موسیٰ نیز بوقوع آمده وگناه حضرت داؤد در مقدمه زن اوریا وعلی هذا القیاس وگوید که در قرآن مجید مطاعن ومثالب انبیا علیهم السلام بتواتر وقطعیت ثابت شده پس اینها مستحق نبوت نبودند وایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی تمیز اینقدر تفهید یا فهمید وپردهٔ شقاوت بر دیدهٔ عقل وتنید که نصوص قطعیه متواتره بی شمار از قرآن در مدایح وبیان خوبیهای حال ومال این بزرگواران وجابجا ثنای اینها واقع است اگر در قصهٔ یا حکمی عتاب برایشان برای عبرت دیگران کرده باشند وایشان را تادیب وارشاد نموده باشند معارض ومناقض آن قطعیات کثیره نمی تواند شد ولا بد امر محلی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت ولوازم جسمیت باری تعالی باشند واز وجه تا ساق اثبات اعضا واجزا برای وتعالی نمایند از قرآن شریف برآرد ودر حق او تعالی که جمیع نقصانات ثابت نماید وگوید که موصوف باین صفات لائق الوهیت وشایان خدائی نیست جواب این همه شهادت همان یک حرف است که بتحریر آید حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ واین کید شیعه چه قدر مناسب است بحکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک میکرد یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ چون او را گفتند که سیاق وسباق این آیت را بخوان وآیات دیگر را مثل أَقِيمُوا الصَّلَاةَ فَلَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ نیز ملاحظه کن وجواب گفت که بابا بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر بیک کلمه او عمل نمائیم غنیمت است فافهم

کید هشتاد وهفتم

آنکه علمای ایشان با وجود ادعای تاریخ دانی حکایات موضوعهٔ مفتراة که صریح موافق علم تاریخ کذب وبهتان اند در کتب معتمدهٔ خود ثبت نمایند واثبات بعضی امهات مسائل اعتقادیه خود بدان حکایات کذائی کنند واکذب این حکایات حکایتی است که اهل اخبار وسیر ایشان وضع نموده اند وعلمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخباریین خود دارند آن را تلقی بالقبول نموده وتصحیح آن کرده واثبات افضلیت امیر المومنین رض بر سائر انبیاء اولو العزم وغیرهم

که از امهات مسائل نبوات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی
ذویب عبدالله بن الحرث سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر ﷺ بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی ورود فرمود
و حجاج او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورده و من می خواستم که ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت
باعث این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علیؑ را بر ابوبکرؓ و عمرؓ تفضیل میدهی حلیمه ساعتی
سر فرو افگند و بعد دیری سر برداشت و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکرؓ و عمرؓ ترجیح نمیدهم و ابوبکرؓ
و عمرؓ را چه لیاقت آن است که با جناب وی یکسان سنجیده شوند من آنجناب را بر آدمؑ و نوحؑ و ابراهیمؑ و سلیمانؑ و موسیؑ و عیسیؑ
تفضیل میدهم حجاج بر آشفت و گفت که من حال از تو ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دو کس از اصحاب پیغمبر ترجیح میدهی حالانکه بر
انبیای اولوالعزم او را تفضیل دادی دود از نهادم برخاسته اگر از عهده اثبات این دعوی بر آمدی فبها والا ترا پاره پاره
کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظور داری و می خواهی مرا از راه ظلم و تعدی بکشتنی نیک اید
سر و داشت و اگر از من دلیل این دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علیؓ را بر آدمؑ
بکدام دلیل تفضیل می دهی حالانکه آدمؑ را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و با چهل صباح بروی رحمت نازل فرمود بعد
از آن روح خاص خود در کالبد او دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مامور ساخت حلیمه گفت باین
دلیل که در حق او فرمود وعصی آدم ربه فغوی علیؓ را در سوره هل اتی بطاعت و نیکها وصف نموده و در آیه انما
ولیکم الله ورسوله نیز او را باداء صلوة و زکوة ستوده و از عهد آدمؑ تا این دم کسی نه گذشته که در عین نماز انگشتر
خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت باری بگو علیؓ را بر نوحؑ بچه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت که زوجه
علیؓ فاطمهؓ زهرا سیدة النساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدرة المنتهی بشهادت و گواهی ملائکه و سفارت جبرئیل
امین الاقتدار یافته و زوجه نوحؑ کافره و منافقه بود چنانچه در نص قرآن شریف مذکور است پس حجاج از سرعت جواب
حلیمه خیلی متعجب شد و بر وی صد آفرین کرد باز پرسید علیؓ را بر ابراهیمؑ بچه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیمؑ در جناب
باری تعالی عرض کرد که رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و علیؓ بر سر منبر میفرمو
د لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ترجمه اگر کشاده شود پرده زیاده نشود مرا یقینی ٭ باز حلیمهؓ گفت که شنیده ام
از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود و گرداگرد او جماعات مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مومنان
شب معراج برای من منبری نصب کردند پس بر وی نشستم و دیدم من ابراهیمؑ آمد و بالای منبر آمد و فروتر من
بیک پایه بر آن منبر نشست و جوق جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام میکردند تا آنکه ابن عم مرا که علی بن ابیطالب
است آوردند بر ناقه شتری از ناقه شتران جنت سوار بود و بدست او لواء الحمد و گرداگرد او قومی بودند که چهره های
نورانی ایشان مثل ماه شب چهاردهم میدرخشید پس ابراهیمؑ پرسید که این جوان کدام پیغمبر است گفتم پیغمبر نیست ابن عم

من علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گرداگرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبین اویند ابراهیم گفت بار خدایا مرا هم
از جملهٔ شیعهٔ ایشان گردان فذلک قوله تعالی من سورة الصافات و ان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب
سلیم واز شیعه او ابراهیم است چون آمدیش به پروردگار خود با دل سلیم + حجاج گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل او بر سلیمان
بیان کن حلیمه گفت که سلیمان پادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رب هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی
انک انت الوهاب وامیر المؤمنین رض دنیا را بسه طلاق مطلقه ساخت وگفت الیک عنی یا دنیا طلقتک ثلثا
لا رجعة بعدها حبلک علی غاربک غری غیری لاحاجة لی فیک دور باش ای دنیا طلاق دادم ترا سه طلاق که رجعت نیست
بعد ازان ریسمان تو بر دوش تو فریب دهٔ غیر مرا غرض نیست مرا بتو + حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل تفضیلش
میدهی گفت موسی وقتیکه از مصر بمدین شتافت خایف و هراسان بود قوله تعالی فخرج منها خائفا یترقب پس بیرون
آمد موسی از شهر مصر ترسان و خبردار + وامیر المؤمنین رض شب هجرت بر بستر رسول ص بفراغ دل خواب میکرد اگر او را
اندک خوفی و ترسی در دل می بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بچه دلیل تفضیلش دادی
گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده کنند وازوی بازپرس نمایند که آیا نصاری ترا الفرموده تو عبادت
کردند ولو ایشان را برین داشتی و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی أانت قلت للناس اتخذونی
وامی الهین من دون الله الی اخر الایتین وامیر المؤمنین رض را چون سبائیه خدا خواندند بر آشفت و آنها را اجلا
فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و براءة ذمهٔ او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتی واو را بهزار
دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد باز حلیمه گفت ای حجاج نکتهٔ دیگر بشنو مریم بنت
عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسید که زود بیرون شو و بصحرا رو و زیر
استنه درخت خشک خرما بار خود بنه تا بیت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک نشود و مادر علی رض را که فاطمه بنت اسد
بود چون درد زه گرفت وحی الهی باو آمد که بان در کعبه داخل شو و خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس
انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه رض دعای خیر کرد و او را معزز و محترم
وداع نمود باید دانست که این حکایت از سرتا پا موضوع و مفترا و کذب صریح و بهتان ظاهر است زیرا که حلیمه باجماع
مورخین تا زمان خلفا نه زیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لااقل عمر او قریب یکصد و چهل سال بایستی بود
بلکه علمای تاریخ را اختلاف دران است که حلیمه رض وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است
یا نه دیگر آنکه حجاج شهرهٔ عالم است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان
خاندان اهلبیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المؤمنین رض و ذریه او زبان زد خواص
و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شهید کرد و در مجلس او کسی بی استحضار او نمی درآمد

وهرکه از ندماو نوکران او روبروی او می رفت برجان وآبروی خود ترسان ولرزان می بود وانس رض بن مالک را
که خادم خاص رسول بود ودیگر صحابیان عمده را اهانت وتذلیل میکرد ودر پی کشتن حسن بصری ودیگر بزرگان آن عصر
چه تلاشهای که نه کرد چه امکان است که حلیمه رض نزد آن خبیث آمده باشد واین گفتگو نموده باشد ووجه آمدن حلیمه رض
نزد حجاج هیچ معلوم نمیشود زیراکه حجاج از صحنا وکربا نبود که حلیمه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی
طائف بود بامید عطا ونوال او قصد عراق میکرد واز حجاج چه قسم تصور توان کرد که حلیمه رض را برین تقریر هزار دینار
بدرهٔ صبرای او سالیانه مقرر نماید زیراکه آن خبیث از بدترین نواصب بود ونواصب قیام دولت وسلطنت خود در
همین میدانستند که در جناب امیرالمومنین رض روی خود را سیاه کنند ومعهذا باجماع مورخین شیعه وسنی هرگز منقول
نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیدهٔ فاسده سستی ومداهنه کرده باشد یا رجوع توبه نموده باشد
وبالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیرالمومنین رض وذریهٔ طاهرهٔ او وسادات کشی مصر بود آمدیم بر احتجاجات حلیمه رض
واستدلالات او که خیلی به آب وتاب بیان کرده اند ودر حقیقت مغزی ندارند بوجود بسیار که تعداد آن طولی می خواهد
وما درینجا تبرکاً وتیمناً بعدد ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیدهٔ مقررهٔ اهل اسلام
است بلکه یهود ونصاری نیز که هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نرسد دوم آنکه خلاف نصوص قرآنی آید که انبیا را جابجا تفضیل
بر جمیع مخلوقات داده وباصطفا وبرگزیدن واختیار فرمودن یاد فرموده سوم آنکه درین احتجاجات زلات انبیا
را شمرده وبا مناقب امیرالمومنین رض مقایسه نموده واز مجاهدات ومعاملات حقانیهٔ انبیا سکوت ورزیده اگر
مناقب وبزرگیها انبیا را با بزرگیها ومناقب امیرالمومنین رض می سنجید ویکی را بر دیگری ترجیح می داد قابل آن بود
که مسموع شود والا این طریق احتجاج در هر جا جاری می شود نیز می توان گفت که پیغمبر آخر زمان را حق تعالی
در عبس وتولی ودر اخذ فدای اساری بدر ودر او ترک استثنا ودر نماز جنازهٔ منافق ودر رخصت دادن
منافقین در غزوهٔ تبوک ودر جانب داری طعیمه وبرادران او که با یهودی در مقدمهٔ زرهی خرخشته داشتند
عتاب فرمود وامیرالمومنین رض را بلکه ابوذر وعمار وسلمان رض ومقداد را در فلان وفلان آیه ستود پس اینها افضل
شدند از پیغمبر آخر زمان معاذالله من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ع ابوالبشر واصل نوع انسانی است هرچه
نیکی وخوبی در اولاد ونسل او ظاهر می شود بحکم ابویت در جریدهٔ اعمال او نوشته می شود چنانچه مقرر است
اعمال خیر اولاد در جریدهٔ اعمال والدین بشرط ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیرالمومنین رض ونزول
سوره هل اتی در حق شان وصدقه دادن انگشتری خود بفقیر در اثنای نماز یک نکته ایست از بزرگی
حضرت آدم ع واگر اعمال خیر جمیع انبیا ع واولیا وائمه واوصیا را بر شماریم هر همه را در صحیفهٔ اعمال حضرت آدم ع
مندرج ودر نفس تفصیلاً ومندمج یابیم که در اصل رسم طاعت وبندگی وتوبه وسرافگندگی آورده اوست

وَمَنْ سَنَّ فِی الْاِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهٗ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ ترجمه وهرکه رسم اندازد
در اسلام رسم نیک پس وراست اجر آن واجر کسانیکه عمل کند بر آن تا روز قیامت * پنجم آنکه در مقام مفاضلهٔ
حضرت نوح و امیر المؤمنین رضی تمسک بحال زوجهای ایشان نموده و بر ظاهر است که تفضیل زوجهٔ شخصی بر زوجه
شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص برین شخص دیگر نمی شود زیرا که زوجهٔ فرعون افضل بود از زوجهٔ حضرت
نوح و حضرت لوط بالاجماع و زوجهٔ امیر المؤمنین رضی بالقطع افضل بود از زوجات پیغمبر نزد شیعه * ششم آنکه
حدیث لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیْنًا چیزیست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه وسنیان بسند مذکور
نیست و بر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیرا که امیر المؤمنین رضی نفی زیادت یقین نموده است و حضرت ابراهیم
طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکه حالتی است
شبیه بعیان و قاعدهٔ معقول مقرر است که اِنَّ الْمَزِیْدَ لَا بُدَّ اَنْ یَکُوْنَ مِنْ جِنْسِ الْمَزِیْدِ عَلَیْهِ ترجمه زاید لابد که با شد
از جنس مزید علیه * هفتم آنچه از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین رضی در شب معراج روایت کرده نزد شیعه منقح نیست
بلکه مختلف فیه است ابن بابویه قمی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر روایت میکند که ملائکه آسمان
به پیغمبر گفتند اِذَا بُعِثْتَ اِلَی الْاَرْضِ فَاَقْرِءْ عَلِیًّا مِنَّا السَّلَامَ ونیز ابن بابویه در همین کتاب
ذکر کرده که صحیح آنست که امیر المؤمنین رضی در شب معراج همراه آنحضرت نبود و در زمین مانده بود لکن پرده و حجاب
از پیش نظر او برداشته بودند و آنچه آنحضرت از ملکوت آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب
نوادر الحکمة از عمار بن یاسر و قلب راوندی از بریده مرفوعاً روایت کرده اند اِنَّ عَلِیًّا کَانَ مَعَ النَّبِیِّ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَیْلَةَ الْاِسْرَاءِ وَاِنَّهٗ رَاٰی کُلَّمَا رَاٰهُ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وهر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و
باهم متناقض و متهافت * هشتم آنکه سابق در حدیث جارود و عبدی مذکور شده که همه انبیا بولایت علی رضی مبعوث
شده اند و معنی تشیع رای قول بولایت علی رضی امری دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوستری بآن تصریح نموده
پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتدا نبوت خود حاصل بود پس در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و در جواب
آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد * نهم آنچه در خوف حضرت موسی و فارغ دلی حضرت امیر
ذکر کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من مرد صغیر السن و تابع پیغمبرم تا من بالاستقلال
عداوتی نداشته ام مرا چرا خواهند کشت پس وجه خوف در حق ایشان اصلا نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین
فرموده بودند و ارشاد نموده که اِنَّهُمْ لَنْ یَضُرُّوْکَ شَیْئًا پس ایمان بقول پیغمبر
ایشان را بران داشت که فارغ دل ماندند و هنوز اسباب عداوت که کشاکشی و قتل و قتال است
فیما بین متحقق نبود و اسباب محبت که قرابتهای قریبه و پاسداری ریاست ابو طالب است نیز بحال خود برقرار

وخوف انتقام کشیدن از حمزه رضی و عباس رض و دیگر اعمام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسیٰ که ایشان را تا آنوقت ازین بابت هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بدل قبطی مرا خواهند کشت و مشوره های رسواء قبط در تدبیر و حیلهٔ این کار بروایت معتبر آن بسمع ایشان رسیده و وعدهٔ حمایت الٰهی ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بوعدهٔ الٰهی مطمئن الخاطر شدند و حق تعالیٰ فرمود اننی معکما اسمع واری و نیز فرمود انتما ومن اتبعکما الغالبون بمقابلهٔ فرعون که لشکرهای و سطوات او معلوم است وکفار قریش را با و نسبت کاه و کوه تن تنها با یک برادر قیام نمودند و تا چهل سال با هم چو پادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف امیر المؤمنین رض که ایشان را نزد شیعه در هنگام غصب خلافت از ایشان از ابوبکر که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی خوف و ترس در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حالانکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسیٰ از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و تقیهٔ مفرط بسیاری از فرائض و واجبات دین را ترک نمودند و به تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر رض بن الخطاب چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس بمجرد توهم ضروری بود نه خطرهٔ جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را وقت موت خود معلوم می باشد و باختیار خود می میرد و نزد اهل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر رض چون در قصبهٔ ینبع بیمار شدند و صحابه رض برای عیادت ایشان در آنجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه غیر از دهاقین و مزارعان کسی نیست صلاح این است که در مدینه منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجهیز بواجبی صورت بگیرد و ایشان در جواب فرمودند که مرا پیغمبر خدا از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه آن هنگام نرسد من نخواهم مرد و علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه بتعیین قاتل نیز مروی و منقول شده است پس باوجود این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد و هم انچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرد پس حاشا که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا طلب غرض صحیح خواهد بود حالا در تنزیه الانبیاء والائمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضیٰ است باید دید و توجیهات او را باید شنید و حاصل انچه در وی مذکور است چند توجیه است **اول** آنکه ایشان طلب ملک کذائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست که دیگری بران قادر شود **دوم** آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتدار پادشاهی باسهل وجوه میسر می آید و هر قدر اقتدار زاید باشد ممد این مطلب است **سوم** آنکه از کلمه

لاحد من بعدی مراد امت اوست خاص و در خواست این مطلب برای امتیاز بنی اسرائیل است و درین توجیه خدشہ ظاہر ست زیرا کہ احادیث صحیحہ شاہد عموم اند و لفظ ہم نص ست در استغراق و نیز این توجیہ در طلب ملک موصوف باین صفت بکار نمی آید نہ در طلب اصل ملک چہ پر ظاہر ست کہ امتیاز بنی اسرائیل امت بہ چیزہای بسیار می تواند شد طلب پادشاہی چہ ضرور بود چہارم آنکہ حق تعالی ایشان را آگاہ کردہ باشد کہ در صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلح در دین حاصل خواہد شد و استکثار طاعات و میراث و خیرات خواہند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواہد شد در حق او اصلح نخواہد بود بلکہ مانع از توجہ بحق و اشتغال بطاعات و خیرات خواہد گردید و ازہمین قماش سخنان دیگر ہم دران کتاب مذکور اند و بہرحال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان ع و افضلیت حضرت امیر رض نمی تواند شد زیرا کہ حضرت امیر نیز باوجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکہ قتل و قتال مسلمین واقع شد پس معلوم گردید کہ بعضی اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا کہ در طلب این امور ایشان را حب مال و جاہ مقصود نمی باشد بلکہ قدرت بر جہاد اعداء اللہ و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرا و حفظ بیت المال و صرف آن بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان ع و حضرت امیر رض در طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق ست کہ حضرت سلیمان ع این معنی را از خدا خواست تا بی اسباب ظاہر اور التسخیر مخلوقات فرماید چنانچہ بوقوع آمد قولہ تعالی فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ وقولہ وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ و حضرت امیر رض در پردہ اسباب ظاہر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد ماورا نظر ایشان اسباب ظاہر را قدری و قعی نماند و ہمین ست سلوک خداوندی با خاصان خود کہ ایشان را در ہر دقیقہ از دقائق معاملات تادیب و ارشاد می فرماید و الضاف آنست کہ ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر بترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید کہ جوگیان ہند و ریشیان کشمیر و راہبین نصاری و لامہ ہای چین کہ دنیا را طلاق بات دادند و زہد و خشک معاشی را شعار خود ساختہ اند افضل باشند از حضرت سلیمان ع و حضرت یوسف ع معاذ اللہ من ذلک یازدہم آنچہ در تفضیل حضرت امیر رض بر حضرت عیسی ع آوردہ ملخصش دو چیز ست یکم آنکہ حضرت امیر رض غالیان محبت خود را اجلا و تقریر فرمود و حضرت عیسی ع نفرمود دوم آنکہ حضرت عیسی ع را باز پرس خواہد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواہند گردید و حضرت امیر رض را نہ باز پرس ست و نہ حاجت عذر و در ہر دو چیز سخن ست زیرا کہ این ہر دو چیز موجب تفضیل امیر رض بر حضرت عیسی ع نمی شوند اما العذر و عدم العذر پس بنا بر آنکہ غالیان محبت امیر رض بحضور آن جناب این کلمات کفر و ہذیانات

شائع ومشهور ساخته بودند وغالیان محبت حضرت عیسیٰ بعد از رفتن ایشان باسمان پس حضرت عیسیٰ را
تغیر اینها ممکن نبود وحضرت امیرؓ را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیرؓ قتل می فرمود قدرت آن داشت
ودر صورت قتل غائله آن بالکلیه منتفی می شد وچون مقدر نبود بسبب اجلا بازهمان کلمات خبیثه وهذیانات
قبیحه خود را در مداین وعراق وتبریز رایج کردند واما آنکه بازپرس از حضرت عیسیٰ واقع شود پس در
قرآن مجید ذکر آن فرمودند وبازپرس حضرت امیرؓ هیچ معلوم نیست وندانستن چیزی نبودن چیز
دیگر آری اگر بعد از حضرت امیرؓ پیغمبری مبعوث می شد وقرآنی نازل می گردید ودران صحایفی بازپرس
حضرت امیرؓ نزول می یافت البته تفرقه ثابت می شد ودرین قرآن خود عموم بعض آیات دلالت می کند
که از حضرت امیرؓ نیز بازپرس واقع شود قوله تعالی وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ
فَيَقُولُ ءَأَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هٰؤُلَاءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا السَّبِيلَ یعنی روزیکه حشر کند خدا ایشان را وانچه می پرستیدند
بجز خدا پس بگوید آیا شما گمراه کردید این بندگان مرا یا ایشان گم کردند راه را وایشان نیز عذر بیان
کنند قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ ودرین قسم بازپرس
قصوری نیست زیراکه درین قسم سوالها منظور توبیخ وتنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان
مذهب آنها از زبان معبود آنها ثابت شود بدلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم بازپرس شدنی است
قوله تعالی وَيَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةِ أَهٰؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ وملایکه
بالاجماع معصوم وغیر مکلف اند قابل عتاب ومواخذه نیستند واگر از حضرت امیرؓ بازپرس نشود واز
حضرت عیسیٰ شود جای آن دارد زیراکه حضرت عیسیٰ پیغمبرؑ بود وگفته پیغمبرؑ حجت قاطع است که بسبب
تمسک بآن حجت عند الله عذری بهم میرسد بخلاف حضرت امیرؓ که ایشان سید الاولیا بودند نه پیغمبر
وگفته ولی حجت قاطعه نیست ونیز شهادت پیغمبرؑ درحق امت به نیکی وبدی ضرور است قوله تعالی
وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هٰؤُلَاءِ شَهِيدًا الی غیر ذلک من الآیات
پس لازم تر ابرین امت گواه وشهادت امام وولی بر جمیع امت ضرور نیست پس ازینجا معلوم شد
که وقوع سوال از حضرت عیسیٰ وعدم وقوع آن از حضرت امیرؓ دلیل صریح است بر افضلیت حضرت
عیسیٰ از حضرت امیرؓ دوازدهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسیٰ ذکر کرده واهی محض ومخالف
تواریخ است زیراکه در تولد حضرت عیسیٰ اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت
اللحم است وبعضی گویند بفلسطین وبعضی گویند بمصر وبعضی گویند بدمشق وکسی از مورخین این
نگفته که حضرت مریم را درد زه در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود واگر بفرض این هم بود قیاس

پس از کجا که ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار
ورود بر آن آورد که بر چیزی تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسیٰ بی پدر شده بود از اظهار
این امر در مردم عار داشتند ناچار بصحرا رفتند و ویرانه جستند و تنهٔ درخت را تکیه گاه ساختند و چون
درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت بکسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی
موت نمودند قوله تعالیٰ فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا
وَكُنتُ نَسْيًا مَّنسِيًّا ترجمه یعنی رسانید مریم را درد زه بسوی تنهٔ خرما گفت کاش من می مردم پیش ازین
و می شدم فراموش از یاد رفته. و آنچه گفته است که فاطمهؓ بنت اسد را وحی آمد که در خانهٔ کعبه برود
و وضع حمل نماید دروغی است بی مزه زیرا که کسی از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قائل به نبوت فاطمهؓ
بنت اسد نشده حجاج چه قسم این را مسلم می داشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت
بود که روز پانزدهم رجب در کعبه را می کشادند و برای زیارت درون آن خانهٔ مبارک در می آمدند
و تولد حضرت علیؓ نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آن روز را الیوم الاستفتاح گویند و روزهٔ مریم نیز
خوانند و مشائخ برای آن روز اوراد و اذکار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل از ان بیک دو روز
زنان زیارت میکردند اتفاقا روز زیارت زنان فاطمهؓ بنت اسد نیز باوجود آنکه مدت حمل تمام
کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام سال یکبار اتفاق می افتاد با وصف دشوار
حرکت خود را بکمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازهٔ کعبه در ان زمان از زمین بمقدار
یک قدم آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لکن در ان زمان زینه پایه نداشت و زنان را
مردان آنها بحرکت عنیف می آوردند و حالا زینه پایه از چوب بصورت کردانک اطفال درست کرده
گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نهند درین حرکت عنیف او را درد زه
پیدا شد پنداشت که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محروم شود
همین که در کعبه در آمد طلق بر طلق ورد وی درو آمدن گرفت و تولد حضرت امیرؑ واقع شد و در
روایات شیعه بطور دیگر دیده شد که ابو طالب بجهت شدت درد و امتداد زمان عدم تولد مایوس
شده برای استشفا درون کعبه داخل کرد الله تعالیٰ فضل خود فرمود که زود تولد شد در کتب
شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدینؑ آورده اند که فرمود اَخْبَرَتْنِي زُبَيْدَةُ بِنْتُ
عَجْلَانَ السَّاعِدِيَّةِ عَنْ أُمِّ عُمَارَةَ بِنْتِ عُبَادِ السَّاعِدِيَّةِ أَنَّهَا قَالَتْ كُنْتُ ذَاتَ يَوْمٍ فِي نِسَاءٍ
مِنَ الْعَرَبِ إِذَا قَبَلَ أَبُو طَالِبٍ كَئِيبًا فَقُلْتُ لَهُ مَا شَأْنُكَ قَالَ إِنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ أَسَدٍ فِي شِدَّةٍ مِنَ الطَّلْقِ

وانها لا تضع ثم انه اخذ بيدها وجاء بها الى الكعبة فدخل بها فقال اجلسي على اسم الله فجلست وطلقت طلقة فولدت غلاما نظيفا فسماه ابو طالب عليا ترجمہ گفت بود مر یک روزی در چند زنی از عرب ناگاہ پیش آمد ابو طالب غمگین پس گفتم او را چیست حال او گفت بدرستیکہ فاطمہ بنت اسد در شدت درد زہ ہست و او بچہ نمی دہد باز ابو طالب گرفت دست او و آورد او را بسوی کعبہ پس داخل کرد او را گفت بہ نشین بر نام خدا پس نشست و درد آورد و در وی پس بزاد بچہ پاکیزہ پس نام کرد او را ابو طالب علی بالجملہ اگر وضع و تولد در خانہ کعبہ موجب تفضیل حضرت امیر بر حضرت عیسیٰ باشد بر پیغمبر خود نیز خواہد بود و ہیچ کس از سنی و شیعہ باین قائل نیست و ایضاً در تواریخ صحیحہ ثابت ہست کہ حکیم بن حزام بن خویلد ہم کہ برادر زادہ ام المومنین حضرت خدیجہ کبریٰ بود در کعبہ متولد شدہ پس باید کہ حکیم بن حزام نیز افضل باشد از حضرت عیسیٰ بلکہ از جمیع پیغمبران و شناعت این لازم پوشیدہ نیست

کید ہشتاد و ہشتم

آنکہ از توریت معظمہ نقل کنند کہ شرائع کلی شش اند و ہر نبی صاحب شریعت را دوازدہ وصی بودند پس شریعت اولی شریعت حضرت آدم است و دوم شریعت حضرت نوح و سوم شریعت حضرت ابراہیم و چہارم شریعت حضرت موسیٰ و پنجم شریعت حضرت عیسیٰ و ششم شریعت حضرت مصطفیٰ و ملا حیدر آملی در محیط اعظم اسامی اوصیاء ہر یک بہ تفصیل بر شمردہ مجہول اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افترا بحت ہست در توریت معظمہ اثرے ازان پیدا نیست و دلیل عقلی بر این افترا آنست کہ انبیاء سابقین بر جمیع اہل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرائع را وجہی نیست و دیگر آنکہ ہنوز کارخانہ نبوت منقطع نشدہ بود بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیث و بعد از و حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراہیم حضرت اسحاق باز حضرت یعقوب باز حضرت یوسف و بعد از حضرت موسیٰ حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل شد حاجت بنصب اوصیا چہ بود و اگر مراد از اوصیا انبیا باشند بعد از پیغمبر با وجود انبیا چہ قسم متصور تواند شد و کفی نقلہ الشنع لی ھی ذلک کلہ حاصل ازین نقل غیر از عدد دوازدہ بدست ما نمی آید بحمل کہ خلفائے ثلثہ ہم در اوصیا داخل باشند بلکہ ایشان الیق بوصایت اند کہ جہاد و فتح بلدان و ازالہ کفر و بنای مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت باکمل وجوہ از دست شان سرانجام یافت بخلاف حضرات ائمہ کہ اکثر ایشان بتمام عمر در خمول و عزلت و خلوت گذرانیدند

کید هشتاد و نهم [۸۹]

آنکه گویند اہل سنت منکر بدیہیات اولیه میشوند و بصحت رویت باری تعالی قائل اند حالانکه رویت او تعالی بدیہی
الاستحاله است زیراکه دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و بآن شروط واجب اول آنکه مرئی
مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دوم آنکه بسیار نزدیک نباشد سوم آنکه بسیار دور هم نباشد
چهارم آنکه حجابی و حایلی درمیان نباشد پنجم آنکه در جائی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه
در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه بینائی بیننده سالم
باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصر هشتم آنکه بیننده قصد دریافت هم بکند و ظاهر است که مجموع
این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود اند جواب از طرف اہل سنت آنست که این امور فی الواقع
شروط رویت اند لکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و مستمر نیست اما بطریق
خرق عادت بدون این شروط هم چیزها را توان دید و کدام دلیل قائم شده است بر آنکه این شروط عقلیه اند
و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند و فرق
نمی کنند و این امر کار جاہلان است نه عالمان و محققان اکثری از اہل هندوستان را دیدیم که باریدن برف
را انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر مساحت
کوهستانی باشد چه قسم درمیان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه از آن فرود آید و زراعت
برنج را در ربیع انکار کنند حالانکه در ولایات شدو سر رائج و متعارف است و آنکه در خط استوا هشت فصل
می باشد نیز نزد ایشان از محالات است و هم چنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر
جاہلان هر ملک از همین قبیل است و اگر فرض کنیم که شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخوابد
و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آنقدر که زیر مشعل و چراغ و شمع یا در
نور قمر ادراک کرده است زیراکه از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب آشنا نیست و نه دانسته است که شعاع آفتاب
را با این اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ
همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقائق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشوند در اشعه
دیگر دیدن آن ممتنع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاه باین حد رسیده باشد اختلاف
دو نشاه را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع اشرقت
الارض بنور ربها عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق یوم تبلی السرائر و یوم الفصل است
منور سازد و نورهاے این عالم در جنب آن نور شبستانی معلوم می شود و حیات این عالم در برابر حیات آن عالم

خواب بہ بیداری پیدا کنند وملایکہ وارواح وچیزہای نادیدنی اینجا مثل اخلاق کاہنہ واعمال مخفیہ مرئی ومبصر شوند و
روح حیوانی بسبب تبدیل نشأۂ انبساطی پیدا کند کہ جمیع حواس وازانچہ بودند ہزاران مراتب قوی تر وحساس تر گردند
قولہ تعالی وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَۃَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوْا يَعْلَمُوْنَ ترجمہ بدرستیکہ خانۂ آخرۃ ہمانست حیات اگر
ایشان می دانستند وقولہ تعالی اَسْمِعْ بِهِمْ وَاَبْصِرْ يَوْمَ يَاْتُوْنَنَا ترجمہ عجب شنوا باشند ایشان وعجب بینا روزیکہ
نمایند پیش ما وقولہ تعالی فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيْدٌ ترجمہ پس دور کردیم از تو پردہ شما
تو پس نگاہ تو امروز تیز است واول دلیل برآنکہ این امور شروط عقلیہ رویت بنیستند آنست کہ نصوص قرآنی بیش از
ہزار جا ناطق اند بانکہ حق تعالی شنوا وبیناست کہ می شنود ومی بیند وشیعہ نیز خدا را سمیع وبصیر وشنوا وبینا میگویند
وظاہر است کہ مجموع این امور بربینائی او تعالی مفقود اند وانطباع صورت مرئی در حدقۂ رائی وخروج شعاع ہرگز در آن
جناب متصور ومتخیل نیست ونیز فلاسفہ گرفتار عادات وپای بند عقلیات اند نیز این امور را مشروط رویت ندانستہ اند
جائیکہ دیدن روحانیات ومشاہدہ ومخاطبہ بآنہا تجویز کردہ اند ثابت بن قرۃ حرانی گوید کہ روح زحل را با آن
القصانی والفتی بود ومرا بر دشمنان من اعانت ومدد میکرد روزی سانحہ شد کہ بعضی حاسدان من نزد خلیفۂ
وقت موفق باللہ شکایت من کردند کہ پسر ترا کہ معتضد است اغوا میکند وبرفعلی شنیع باعث می شود خلیفہ برمن
برآشفت وآرادۂ قتل من کرد ومن دران وقت بی خبر بربستر خود خوابیدہ بودم کہ بیک ناگاہ روحانیت من
آمد ومرا بیدار کرد وبصورت واقعہ خبردار کرد وبگریختن امر فرمود ومن از خانۂ خود ہراسان برآمدم ودر خانہ
بعضی دوستان در آمدم بعد ازین خبر موفق جماعۂ را برسم چوکی بخانۂ من فرستاد ومرا جستند ونیافتند وبر
ہمسایہ ہا تشدد کردند ہیچ سراغ پیدا نشد وپسر من کہ سنان بود در خانہ ماندہ بود وہمراہ من نہ برآمدہ او را
ہم جستند ونیافتند حالانکہ او ہمراہ ایشان می گشت وایشان او را نمی دیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من
آمد ومرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم مرا نیز ہمچو پسر من چرا نکردی کہ مرا ہم نمی دیدند تا در خانۂ خود می ماندم وبار منت
دوستان نمی کشیدم گفت ہیلاج تو در مقابلۂ مریخ بود وپس بر تو خاطر ما جمع نبود وہیلاج پسر تو سالم از نحوس بود
بردی اطمینان خاطر داشتیم ونیز ثابت بن قرۃ گفتہ است کہ بعضی از قدمای فلاسفہ کحلی مرکب کردہ اند کہ نہایت
مقوی بصر است بحدیکہ روزانہ ستارہا می نمایند وچیزہای دور دست چنان بنظر می آیند کہ گویا پیش رونہادہ اند
ومن آن کحل را برای تجربہ در چشم شخصی از اہل بابل کشیدم آن شخص نقل کرد کہ مرا جمیع ستارہ از ثوابت وسیارات
در مکانات خود معلوم میشوند ونور چشم من در اجسام کثیفہ نفوذ می کنند وما ورای آنہا را می بینم پس من وقسطا بن
لوقا البعلبکی بطریق امتحان درخانۂ داخل شدیم وآن شخص بابلی را بیرون خانۂ گذاشتیم واندرون خانۂ
نوشتن کتابی شروع کردیم وآن شخص از بیرون خانہ آن کتاب را برما می خواند بلفظ ونشان میداد کہ سطر اولش این است وسطر

۱۰ دو پیش این دبیر ما کاغذی گرفتیم و چیزی می نوشتیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما میکرد و باز هر دو را مقابله می کردیم مطابق می شد و آن شخص ما باری قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد و او نظری افگند و گفت که مریض است و او را این وقت پسری بوجود آمده که طالعش درجهٔ سوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق هم چنین برآمد بالجمله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ امر از اموری که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک و حشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که مابین واقع خواهد بود و نیز سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید آنچه پیغمبر بآسمان میدید و نیز ابن بابویه در کتاب و منه بطریق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر مومن محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می بیند و نیز قطب راوندی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را مدت حمل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و درد زه پیدا شد حق تعالی حضرت حوا و حضرت ساره و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده مر زنان زنده را خدمت میکنند پس حضرت خدیجه آنها را میدید و همکلام می شد و نیز صفار در کتاب البصایر آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابوبکر دست مبارک خود مالید و ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریای حبشه می آمدند یگان یگان ملاحظه نمود و شیخ الطایفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر رسیده اند و این گفت و شنید در صورتی است که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الماهیت انگارند لکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آنهم خاتم الانبیاء را حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعی است علحده پس درینصورت اشکال بالکلیه زائل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشروطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط باشد و او بدیهی جدا و آن صریح است ضدیت

کید نوزدهم

آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقه های اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش نمی آید اگرچه عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیحه و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت میکند که قلت لابی عبد الله علیه السلام انی سمعتک و انت

تقول کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک کلکم فی الجنة قال قلت جعلت فداک
ان الذنوب کثیرة صغائر و کبائر فقال اما فی القیامة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع او وصی
النبی و لکنی والله اتخوف علیکم فی البرزخ قلت و ما البرزخ قال القبر من
حین موته الی یوم القیامة ترجمه گفتم من مر امام جعفر صادق را علیه السلام من شنیدم ترا که می گفتی
جمله شیعه ما در بهشت اند با آنچه صادر شود از ایشان گفت راست گفتم بتو قسم بخدا همه ایشان در بهشت اند گفت راوی گفتم
من باشم فدای تو هر آئینه گناهان بسیار اند صغیره و کبیره پس گفت اما در قیامت پس همه شما در جنت باشد بشفاعت پیغمبر
مطیع یا وصی پیغمبر و لکن من بخدا می ترسم بر شما در برزخ گفتم برزخ چیست گفت قبر از وقت مردن شخصی تا روز قیامت

کید نود و یکم

آنکه گویند اهل سنت دشمنان اهل بیت را دوست دارند و هر که دوست دشمن باشد دشمن است زیرا که حکما گفته اند که
دشمن خود سه قسم می باشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود پس اهل سنت
نیز دشمن اهل بیت باشند و این بنابر قاعده ایست که نزد اهل عقل و اهل شرع مقرر است که المحب للشیء محب
لمحبوبه و محب محبوبه و مبغض لمبغضه و مبغض مبغوضه و مبغض لمحب مبغوضه و مبغض لمبغض محبوبه
پس ازینجا معلوم شد که دوست عام است از دوست دارنده و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارنده
و دشمن داشته شده جواب این طعن اول الطریق جدل آنست که اهل سنت دشمن خوارج و نواصب اند و نواصب دشمن
اهل بیت پس لا اهل سنت دشمن دشمن اهل بیت اند و دشمن دشمن دوست است پس اهل سنت دوست اهل بیت باشند و نیز
شیعه دشمن خوارج و نواصب اند و خوارج و نواصب دوست پیغمبر اند پس شیعه دشمن دوست پیغمبر باشند و دشمن دوست دشمن است
پس شیعه دشمن پیغمبر باشند و درین قماش سخنان بسیار توان گفت دوم آنکه دوستی و دشمنی وقتی که بالذات و بالذات
باشد که در مقابله آن دوستی و دشمنی بالواسطه و بالعرض معتبر نیست چنانچه در جمیع علاقها و نسبتها آنچه بالذات است
معتبر می باشد و آنچه بالعرض است در جنب آن اعتبار ندارد مثلاً شخصی برادر حقیقی شخصی است و هم او دشمن او
باشد پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و همچنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد
او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس اهل سنت چون بالذات دوست اهل بیت اند اعتبار
مر دوستی ایشان راست و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم آید بالواسطه و بالعرض است
در جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که اوصاف ثانیه بالعرض را وقتی اعتبار نتوان کرد که بالذات
متحقق نبود و چون وصفی بالذات متحقق باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که ما بالذات
اقوی و اولی من ما بالعرض سوم آنکه و هو التحقیق دوستی و دشمنی ذات همه حیثیت هی هی غیر معقول است

بعض منشاء دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی دوست و دشمن لازم
نمی آید که بجمیع حیثیات خواوصاف او را دوست دارد و انتقال دوستی و دشمنی بالواسطه وقتی میشود که
بهمان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت که دشمنان اهل بیت را دوست دارند بحیثیت دشمنی
اهل بیت دوست ندارند تا محذوری لازم آید چهارم آنکه و آن نیز تحقیق است که اهل سنت جماعتی را دوست
میدارند که آنها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات ایشان
بتواتر ثابت شده که آن جماعه همیشه مداح و ثنا خوان اهل بیت و ناصر و ممد دین و شریعت ایشان بوده اند
و در صلوات خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان درود می فرستادند آری شیعه بزعم خود آنها را دشمن و مخالف
قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت
را دوست دارند حالانکه در کتابهای ایشان روایات صریحه باین مضمون موجود اند که مَنْ مَاتَ وَهُوَ
مُبْغِضٌ لِآلِ مُحَمَّدٍ دَخَلَ النَّارَ وَاِنْ صَلّٰی وَصَامَ واین روایت را طبرانی و حاکم آورده اند و نیز در طبرانی است
که مَنْ اَبْغَضَنَا اَهْلَ الْبَيْتِ فَهُوَ مُنَافِقٌ ترجمه هر که بغض دارد با تمام اهل بیت پس و منافق است و نیز در
طبرانی است که لَا يُبْغِضُنَا اَهْلَ الْبَيْتِ اَحَدٌ وَلَا يَحْسُدُنَا اَحَدٌ اِلَّا ذِيْدَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَنِ الْحَوْضِ بِسِيَاطٍ
مِنَ النَّارِ ترجمه بغض ما اهل بیت ندارد کسی و حسد ما ندارد مگر رانده شود در روز قیامت از حوض
بتازیانهای آتش و حکیم ترمذی در نوادر اصول فی اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت وارد که
فرمود که مَعْرِفَةُ آلِ مُحَمَّدٍ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَحُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ جَوَازٌ عَلَى الصِّرَاطِ وَالْوِلَايَةُ لِآلِ مُحَمَّدٍ
اَمَانٌ مِنَ الْعَذَابِ و فاضل کلینی که از فضلای نامدار شیعهٔ امامیه است نیز اهل سنت را در محبت صحابهٔ کبار
معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابهٔ کبار متوقع ثواب از جناب الٰهی
ساخته و بدلائل و روایات حضرات ائمه این مطالب را باثبات رسانیده و در اینجا حاصل کلام او را نقل
نمیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلای عمدهٔ شیعه زائل گردد گفته است اَلْمُحِبُّ وَالْمُبْغِضُ اِذَا كَانَا لِلّٰهِ
يُؤْجَرُ صَاحِبُهُمَا وَاِنْ كَانَ الْمَحْبُوْبُ مِنْ اَهْلِ النَّارِ وَالْمَبْغُوْضُ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ لِاِعْتِقَادِ الْخَيْرِ فِي الْاَوَّلِ
وَالشَّرِّ فِي الثَّانِيْ وَاِنْ اَخْطَاءَ فِي اِعْتِقَادِهٖ يَدُلُّ عَلٰى ذٰلِكَ مَا رَوَاهُ فِي الْكَافِيْ بِاِسْنَادِهٖ عَنْ اَبِيْ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قَالَ لَوْ اَنَّ رَجُلًا اَحَبَّ رَجُلًا لِلّٰهِ لَاَثَابَهُ اللّٰهُ عَلٰى حُبِّهٖ اِيَّاهُ وَاِنْ كَانَ الْمَحْبُوْبُ فِيْ
عِلْمِ اللّٰهِ مِنْ اَهْلِ النَّارِ وَلَوْ اَنَّ رَجُلًا اَبْغَضَ رَجُلًا لِلّٰهِ لَاَثَابَهُ اللّٰهُ عَلٰى بُغْضِهٖ اِيَّاهُ وَاِنْ كَانَ الْمَبْغُوْضُ
فِيْ عِلْمِ اللّٰهِ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَلَا يَخْفٰى اَنَّ هٰذَا الْحُبَّ وَالْبُغْضَ يَرْجِعُ اِلٰى مَحَبَّةِ الْمَقَامِ وَالْحَقِيْقَةِ دُوْنَ
الشَّخْصِ الْجُزْئِيِّ وَكَذَا الْبُغْضُ خُصُوْصًا اِذَا لَمْ يَرَ الْمُحِبُّ وَالْمُبْغِضُ مَحْبُوْبَهٗ وَمَبْغُوْضَهٗ

وَاِمَّا سَلِمَ بِصِفَاتِہٖ وَاَخْلَاقِہٖ وَمِنْ ھٰہُنَا نَحْکُمُ بِنَجَاۃِ کَثِیْرٍ مِنَ الْمُخَالِفِیْنَ الْمُسْتَضْعَفِیْنَ
سِیَّمَا الْوَاقِعِیْنَ فِیْ عَصْرِ خَفَاءِ الْاِمَامِ الْحَقِّ الْمُحِبِّیْنَ لِاَئِمَّتِنَا صَلَوٰتُ اللّٰہِ عَلَیْہِمْ وَاِنْ لَمْ یَعْرِفُوْا
قَدْرَھُمْ وَاِمَامَتَہُمْ کَمَا یَدُلُّ عَلَیْہِ مَا رَوَاہُ الْکَافِیْ بِاِسْنَادِہِ الصَّحِیْحِ عَنْ زُرَارَۃَ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ
عَلَیْہِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ اَصْلَحَکَ اللّٰہُ اَرَاَیْتَ مَنْ صَلّٰی وَصَامَ وَاجْتَنَبَ الْمَحَارِمَ وَحَسَّنَ
وَرَعَہٗ مِمَّنْ لَا یَنْصِبُ وَلَا یَعْرِفُ فَقَالَ اِنَّ اللّٰہَ یُدْخِلُ اُولٰٓئِکَ الْجَنَّۃَ بِرَحْمَتِہٖ وَفِیْ اِحْتِجَاجِ
الطَّبْرَسِیْ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْہِ السَّلَامُ اَنَّہٗ قَالَ فِیْ کَلَامٍ لَہٗ فَمَنْ اَخَذَ بِمَا عَلَیْہِ اَھْلُ
الْقِبْلَۃِ الَّذِیْ لَیْسَ فِیْہِ اخْتِلَافٌ وَرَدَّ عِلْمَ مَا اخْتَلَفُوْا فِیْہِ اِلَی اللّٰہِ سَلِمَ وَنَجَا بِہٖ مِنَ
النَّارِ وَدَخَلَ الْجَنَّۃَ وَمَنْ وَفَّقَہُ اللّٰہُ تَعَالٰی وَمَنَّ عَلَیْہِ وَاحْتَجَّ عَلَیْہِ بِاَنْ نَوَّرَ قَلْبَہٗ بِمَعْرِفَۃِ
وُلَاۃِ الْاَمْرِ مِنَّا اَئِمَّتِہِمْ وَمَعْدَنِ الْعِلْمِ اَیْ فَھُوَ عِنْدَ اللّٰہِ سَعِیْدٌ وَلِلّٰہِ وَلِیٌّ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ کَلَامٍ
اِنَّمَا النَّاسُ ثَلٰثَۃٌ مُؤْمِنٌ یَعْرِفُ حَقَّنَا وَیُسَلِّمُ لَنَا وَیَأْتَمُّ بِنَا فَذٰلِکَ نَاجٍ مُحِبٌّ لِلّٰہِ وَلِیٌّ
وَنَاصِبٌ لَنَا الْعَدَاوَۃَ یَتَبَرَّءُ مِنَّا وَیَلْعَنُنَا وَیَسْتَحِلُّ دِمَاءَنَا وَیَجْحَدُ حَقَّنَا وَیَدِیْنُ اللّٰہَ تَعَالٰی
بِالْبَرَاءَۃِ مِنَّا فَھُوَ کَافِرٌ مُشْرِکٌ فَاسِقٌ وَاِنَّمَا کَفَرَ وَاَشْرَکَ مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَمُ کَمَا
یَسُبُّ اللّٰہَ عَدْوًا بِغَیْرِ عِلْمٍ وَکَذٰلِکَ یُشْرِکُ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَرَجُلٌ اَخَذَ بِمَا لَا یُخْتَلَفُ فِیْہِ
وَرَدَّ عِلْمَ مَا اَشْکَلَ عَلَیْہِ اِلَی اللّٰہِ تَعَالٰی مَعَ وَلَایَتِنَا وَلَا یَأْتَمُّ بِنَا وَلَا یُعَادِیْنَا وَلَا یَعْرِفُ
حَقَّنَا فَنَحْنُ نَرْجُوْ اَنْ یَغْفِرَ اللّٰہُ لَہٗ وَیُدْخِلَہُ الْجَنَّۃَ فَھٰذَا مُسْلِمٌ ضَعِیْفٌ اِنْتَہٰی

ترجمہ حب وبغض چون باشد برای خدا اجر باید صاحب آنہا واگرچہ محبوب از اہل دوزخ باشد ومبغوض
از اہل بہشت برای اعتقاد غیر در اول وشر در ثانی اگرچہ خطا کرده در اعتقاد خود ودلیل برین آنست کہ روایت
کرده اورا کافی باسناد خود از ابی جعفر علیہ السلام گفت اگر مردی دوست دارد مردی را برای خدا ہر آئینہ ثواب
دہد اورا خدا بر محبت آن شخص اگرچہ آن محبوب در علم خدا از اہل دوزخ باشد واگر مردی مبغوض دارد
مردی را برای خدا ثواب دہد اورا خدا بر بغض او واگرچہ آن مبغوض در علم خدا از اہل بہشت باشد
وپوشیده نیست کہ این حب وبغض راجع بسوی محبت آن درجہ وحقیقہ است نہ شخص خاص وہم چنین بغض
خصوصًا وقتیکہ ندیده باشد محبت ومبغض مر محبوب ومبغوض خود را وجز این نیست کہ شنیده باشد صفات
واخلاق او را واز ینجاست کہ حکم کرده می شود بہ نجات بسیاری از مخالفان مغلوب خصوصًا آنانکہ واقع
اند در عہد غیبت امام حق کہ محبت دارند با ائمہ صلوات اللہ علیہم واگرچہ می شناسند قدر ایشان و
امامت ایشان چنانچہ دلالت کند بروی آنچہ روایت کرده اورا کافی باسناد صحیح از زرارہ از ابی عبد اللہ گفت

که گفتم نیکی و بدترا خدا خبر ده هر که نماز کند و روزه دارد و پرهیز و از حرام و نیک است تقوی او و از آنانکه نه دشمن اند
و نه قائل پس گفت هر آئینه ضرور داخل خواهد کرد این گروه را در بهشت برحمت خود و فی احتجاج الطبرسی عن
الحسن بن علیؑ انه قال الخ که گفت در حق کلام خود پس کسی که عمل کرد بآنچه بروی هستند اهل قبله چیزی که در وی
اختلاف نیست و حواله کرد تحقیق مختلفات را بسوی خدا سلامت شد و نجات یافت از آتش و داخل شد
در بهشت و هر که توفیق داد او را خدای تعالی احسان کرد بروی و حجت قائم کرد بروی بآنکه روشن گرداند
دل او بشناختن والیان ریاست از ائمه ایشان و شناختن معدن علم که کدام است پس او نزد خدا سعید است
و خدا را دوست است باز گفته است بعد از کلامی خیر نیست که مردم سه گروه اند مومنی است که بشناسد حق
ما و انقیاد ما کند و پیروی ما کند پس آن شخص ناجی است و محب است و مر خدا را دوست است و دیگر قائم کننده
برای ما دشمنی که از ما بیزار است و لعنت می کند ما را و حلال میداند خون ما و منکر حق ماست و طاعت خدای شمارد
بیزاری از ما پس او کافر و مشرک فاسق است و خبر نیست که کافر و مشرک شده است از جائیکه نمیداند چنانچه سخت
می گویند خدا را بتعدی بی تحقیق و هم چنین شرک میکند بی تحقیق و دیگر مردیست که گرفت آنچه مختلف فیه نیست و حواله
کرد علم آنچه بروی مشکل افتاد بسوی خدای تعالی با وجود دوستی ما و نه پیروی ما کرد و نه عداوت ما و شناخت حق ما
پس ما امید داریم که بیامرزد خدا او را و داخل کند در بهشت پس این مسلمان ضعیف است انتهی و این کلام
فاضل کاشی هر چند در بادی النظر خیلی النفیس و پر مغز می نماید لکن بعد از امعان و تعمق در آن قصوری یافته میشود
و اصلاحی می خواهد اما قصورش پس بجهت آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست زیرا که ایشان نواصب را حکم
به فرخ و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض اهل بیت را
سداد عامی کردند بدلیل قول امام که یدین الله بالبرائة منا و هرگاه بغض سداگرچه مخالف واقع باشد
موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم بکفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام
فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد بنسبت بخاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را
نمی شناسد و کسی که عداوت می کند و اصلا بوئی از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را هالک قرار
داده اند از ینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا هیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت و تعظیم
همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور قصور از درجهٔ اعلای محبت چیزیست و عداوت
چیز دیگر اگر از قصور در گذرند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما
اصلاح این کلام پس انشاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولا و تبرا است باشباع تمام
مذکور خواهد شد و در ینجا بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا میرود و بعوز باید شنید اصل این است

که درمیان محبوبان ومبغوضان فرق باید نمود واستحقاق محبوبیت ومبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بالقطع وتواتر ثابت شده باشد مثل فرضیت نماز وروزه ودرین قسم اعتقاد خلاف واقع را که محبوب شرعی را مبغوض وبالعکس باشد معفو نباید دانست وتاویل باطل وشبهه فاسده او را مسموع نباید داشت والا هرکه انبیا را بجهت زلاتی که از ایشان صادر شده مبغوض دارد ویا ابلیس وفراعنه وائمة الکفر را بجهت آنکه بنده های خدا ومخلوقات اویند ومظاهر صفات او محبوب سازد معذور باید بلکه ماجور باشد معاذ الله من ذلک دوم آنکه از صاحب شریعت باین نوع به ثبوت نرسیده باشد ودرین قسم کلام حضرت ابوجعفر را محمول باید نمود واطلاقی که در کلام ارشاد التیام ایشان است باین است که محبت وبغض چون معه باشد البته با اعتقاد خلاف ضروریات دین مقابلت نخواهد بود واگر تامل کرده شود از کلام ایشان تقیید این اطلاق هم ظاهر میگردد جاییکه فرموده اند ان کان فی علم الله خلاف ما علمنا الخ زیرا که حواله بر علم مکنون الهی همانجا است می آید که از صاحب شریعت بالقطع ثابت شده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهل بیت نبوی اند قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی وقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت الخ وصحابه کرام که بیعت الرضوان نمودند وهجرت ونصرت پیغمبر بجا آوردند وبعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام ورزیدند قوله تعالی یحبهم ویحبونه وقوله تعالی یحبون من هاجر الیهم وقوله تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه وقوله تعالی ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا واز مبغوضین ابلیس لعین وجمیع کفره معاندین قوله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا وقوله تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء وقوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله پس نواصب در عداوت اهل بیت وروافض در عداوت صحابه خصوصا مهاجرین اولین وانصار سابقین واهل بیعت رضوان وقاتلین مرتدان البته معذور نباشند آری محبوبان این قسم را اگر فرقه از حد مقدار شان کمتر دانند یا بعضی از مناصب ومراتب ایشان را از راه جهل ونادانی یا از شبهه وتاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود مثل شیعه تفضیلیه یا کسانیکه منکر امامت حضرات ائمه گذشته اند از محبان ودوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیه وزید بن علی بن الحسین ودر کلام حضرت امام حسن همین قسم مردم را معذور فرموده اند ومثال قسم ثانی از محبوبین جماهیر صلحای مؤمنین علی الخصوص عامه صحابه وعرب وقریش واز مبغوضین فساق وعصاة وظالمین وکاذبین الی غیر ذلک که محبت وبغض اینها از شریعت باوصاف عامه معلوم شده است ودر ضمن عمومات کلیه بثبوت

سید و قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ وقوله تعالی وَاللّٰهُ یُحِبُّ الصَّابِرِیْنَ وقوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الَّذِیْنَ یُقَاتِلُوْنَ فِیْ سَبِیْلِهٖ صَفًّا کَاَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَّرْصُوْصٌ وقوله تعالی وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُطَّهِّرِیْنَ وقوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ وقوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْخَائِنِیْنَ وقوله علیه السلام اَحِبُّوا الْعَرَبَ لِثَلٰثٍ لِاَنِّیْ عَرَبِیٌّ وَالْقُرْاٰنُ عَرَبِیٌّ وَلِسَانُ اَهْلِ الْجَنَّةِ عَرَبِیٌّ وقوله علیه السلام مَنْ اَهَانَ قُرَیْشًا اَهَانَهُ اللّٰهُ وَمَنْ عَادٰی قُرَیْشًا اَکَبَّهُ اللّٰهُ وقوله تعالی وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ الظّٰلِمِیْنَ وقوله تعالی اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِیْنَ وقوله تعالی یَوْمَ لَا یُخْزِی اللّٰهُ النَّبِیَّ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ وقوله علیه السلام اَللّٰهَ اللّٰهَ فِیْ اَصْحَابِیْ لَا تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا مِّنْ بَعْدِیْ فَمَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَهُمْ

ترجمه یعنی حب و بغض هر فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت نشده بدو وجه اول تحقق ان مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است دوم وجود مقتضی فقط کافی در تحقق حکم نمیشود تا موانع بالکلیه مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی و نیات فاسده وهم چنین موانع بغض از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح نیت چیزی است که بعد از ختم نبوت و انقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است ولهذا در احادیث صحیحه از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار میکرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده اند اِنَّهٗ یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ و در حق مالک بن الدخشم که با منافقان نشست و برخاست نمودی و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد شد که اِنَّهٗ خَبِیْثُ اللِّسَانِ طَیِّبُ الْقَلْبِ و علی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات و آثار بیشمار ورود یافته که به مجرد قراین ظنیه اکتفا نه نمایند و تا حقیقت حالش بواجبی منکشف نشود و شهادت به نجات و درجات او ندهند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه آنها از روی نص قطعی متواتر به ثبوت رسیده وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع مفهوم شد بدستور حال انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

کید نود و دوم

آنکه گویند اهل سنت جبان را بر شجاع در مقدمهٔ خلافت و امامت که بنای کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ و قتال با کفار و تجهیز جیوش لازم آن نصب است ترجیح دهند الصیاح این مبهم آنکه شجاعت حضرت امیر چیزیست که در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع آفاق شهره و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود بدلیل قول خدا تعالی که اِذْ یَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ معلوم شد که ابوبکر در غار محزون بود و حزن درین قسم معارک امتحانیه دلیل جبن است

جواب این طعن بچند وجه داده اند اول آنکه نهی کردن از حزن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم حزن لاحق

می شود چه معنی حزن افسوس بر فوت شدن محبوب یا وصول مکروه است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را
بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد جامهٔ خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است
اگر از خوف نهی واقع میشد جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسیٰؑ و
حضرت لوطؑ جبان باشند زیرا که این هر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا
تَحْزَنْ إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ إِلَّا امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ و قوله تعالی يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ
لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ و قوله تعالی لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ بلکه نص قرآنی صریح دلالت میکند بر لحوق
خوف حضرت موسیٰؑ را قوله تعالی فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَىٰ سوم آنکه آنچه از ابوبکرؓ در اعانت و امداد
آنحضرتؐ در وقتیکه کافران مکه چادر در گلوی مبارکش انداخته خفه کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار
رسید و در آنوقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک آنجناب نمیشد واقع
شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتیکه ابن الدغنه ابوبکرؓ را از حمایت دست کشید و از غلبهٔ کفار قریش
ترسانید و ابوبکرؓ بکمال دلیری بیرون دروازهٔ خود مسجدی بنا کرد و باواز بلند خواندن قرآن شروع نمود و در وقت
قتال مرتدین و خوف جمیع صحابهؓ از اعراب بعد از رحلت آن سرورؐ آنچه از و بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران
عالم است چهارم آنکه حضرت امیرؑ را آنحضرتؐ بعد از شب معراج خبر داده بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه
من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیعه ابوجعفر طوسی در امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیرؑ در شب
معراج همراه آنحضرتؐ بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب نوادر الحکمة روایت کرده است از عمار یاسر و
قطب راوندی از بریدهٔ اسلمی و یقین میدانست که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر بقدر سی سال
امام و خلیفهٔ او خواهم شد و ابن ملجم مرادی مرا خواهد کشت پس حضرت امیرؑ را ترس از معارک چرا باشد پنجم آنکه نزد
شیعه مقرر است که امام باختیار خود می میرد پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن مقابل می شد موت خود
را اختیار نمی فرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابوبکر صدیقؓ که بالاجماع این درجه نداشت
و این علم او را حاصل نبود و بر ظاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از در آمد جنگ و معرکه پس و پیش
می کند و شخصی که به حیات خود یقین وار دارد او را پروائی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابوبکرؓ
در جان نثاری و جانبازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری
و ثبات قلب او می کند ششم آنکه هرگاه حضرت امیرؑ برای ابوبکرؓ شهادت شجاعت و دلیری داده باشد
دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیرؑ را نامقبول کردن است رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَقِيلِ بْنِ
أَبِي طَالِبٍ خَطَبَنَا عَلِيٌّ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَشْجَعُ النَّاسِ فَقُلْتُ أَنْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ

قَالَ ابُو بَكْرٍ بْنُ الصِّدِّيقِ بِأَنَّهُ لَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ وَصَنَعْنَا لِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْعَرِيشَ فَقُلْنَا مَنْ يَقُومُ عِنْدَهُ لِئَلَّا يَدْنُوَ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ فَمَا قَامَ إِلَيْهِ إِلَّا أَبُو بَكْرٍ وَإِنَّهُ كَانَ شَاهِرَ السَّيْفِ عَلَى رَأْسِهِ فَكُلَّمَا دَنَى إِلَيْهِ أَحَدٌ أَهْوَى إِلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ بِالسَّيْفِ ترجمه خطبه گشت مارا علی رضی پس گفت ای مردمان کیست شجاع ترین مردم پس گفتم توای امیر المومنین پس گفت آن ابو بکر صدیق رضی است وقتیکه بود روز بدر و ساختیم برای رسول خدا صلعم پوشی پس گفتم کیست استاده ماند نزد آن سرور تا نزدیک او نرود کسی از مشرکان پس استاده نماند بر سر آن سرور مگر ابو بکر رضی داده بود شمشیر برهنه استاده بر سر او هر گاه نزدیک آنسرور می آید کسی متوجه می شد بسوی او شمشیر برهنه هفتم بعد آنکه از شخصی معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاهر شده باشد باز احتمال جبن در حق او و آنکه آن مرد قابل ریاست نبود بر لوح وبی مغنی بست مانند آنکه شخصی در عین آفتاب نشنید و شعاع او چیزها را به بیند باز احتمال آنکه جرم آفتاب ظلمانی است واین شعاع و نوری که می بینیم امری است اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را در و دخلی نیست پیدا کند و هر که از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد بیقین میداند که در کمال عزم و ثبات قلب و در وقت انقلاب عظیم بجا نشدن و بر عزم خود ثابت ماندن مثل ابو بکر صدیق رضی دیگری نبود چنانچه قاضی فاضل در رسائل خود در مدح بادشاه وقت خود که تمام ملک شام را با در عرصهٔ قلیل از دست فرنگیان خالص کرده بود و معرکه ها را آراسته و قلعها شکسته این عبارت نوشته است لَهُ الْعَزَمَاتُ الصِّدِّيقِيَّةُ وَالْفُتُوحَاتُ الْعُمَرِيَّةُ وَالْجُيُوشُ الْعُثْمَانِيَّةُ وَالْهَجَمَاتُ الْحَيْدَرِيَّةُ ترجمه از عزمها صدیقیه است و فتحهای عمریه رضی و لشکرهای عثمانیه رضی و حمله های حیدریه آری از حضرت امیر رضی زیاده بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زنی و نیزه بازی و پهلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غول های دشمنان در آمدن القدر منقول است که از هیچ کس منقول نیست و چون این معنی متعلق بهنر سلاح و سوار کاری و نیزه بازی و ممارست حروب و تجربهٔ معارک و میادین است با اصل شجاعت که صفت قلبیه است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور هم نیست زیرا که حضرت امام سجاد و من بعده من الائمة گاهی با این چیزها آشنا نشده اند حالانکه باجماع مستحق امامت کبری بوده اند و بسا پادشاهان شجاع دل و شیر شکار گذشته اند مثل سکندر رو اورنگ زیب که گاهی در میدان جنگ منازلت اقران و مصارعت با پهلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده و نه این کار را ورزیده بودند و معهذا در شجاعت شان شکی نیست و فرق در میان این هر دو صفت آنست که شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت خلق جبلی است و این امر عمل کسبی است ولهذا در عرف هم این امر را سپاه گری گویند و شجاعت را ازین امر جدا دانند

کید نود و سوم

آنکہ طائفہ از علمای شیعہ مثل ابن مطہر حلی و تابعان او بر اہل سنت طعن کنند کہ ایشان مجسمہ و مجبرہ اند و این طعن محض افترا و صرف بہتان ست اہل سنت مجسمہ و مجبرہ را تکفیر کردہ اند و رسائل و کتب در رد مقالات آنہا تحریر نمودہ آری عیون طائفہ شیعہ و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلاشبہہ مجسمہ گذشتہ اند چنانچہ بتفصیل بیاید انشاء اللہ تعالی و جمعی غفیر ازین فرقہ مجبرہ بودہ اند چنانچہ کلینی در کافی روایت کردہ تمسک بگفتہ شہرستانی کردن کہ او جمعی را از اہل سنت مجسمہ نوشتہ ست درین باب روا نیست زیراکہ تجسیم آن گروہ اگرچہ مردود جمہور اہل سنت ست اما از حق و واقع چندان دور نیست کہ مراد شان از جسم موجود مستقل ست پس خطا در اطلاق لفظ جسم ست با وصف اعتقاد تنزیہ از ابعاد ثلثہ و دیگر لوازم جسمیہ چنانچہ جمہور ایشان اطلاق ید دید و عین جائز داشتہ اند بی آنکہ اعضا و اجزا و جوارح و تبعض و تجزی را اعتقاد کنند و مجسمہ شیعہ جسم را بمعنی ذو الابعاد الثلثہ بر ذات پاک باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و ہم چنین مذہب اہل سنت جبر متوسط ست کہ عین حق ست کما روی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام اِنَّهٗ قَالَ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیْضَ وَلٰکِنْ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ

کید نود و چہارم

آنکہ گویند اہل سنت در کتب صحیحہ خود روایت کردہ اند کانت عائشۃ تلعب بالبنات فی البیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم و نسبت این امر بخانہ آنحضرت و بزوجہ او کہ صورت محرمہ می ساخت و در آنخانہ کہ عبادت گاہ این عظیم پیغمبر باشد و مہبط وحی و ملائکہ کہ این ہمہ بالاسرای و روح الامین بود در ہر وقت میگذشت بغایت قبیح ست حالانکہ خود اہل سنت روایت کردہ اند کہ در خانہ بصورت یا تمثال باشد نماز جائز نیست و فرشتہ در آن خانہ نمی در آید و نیز روایت کردہ اند کہ آنحضرت چون در خانہ کعبہ صورت حضرت ابراہیم و حضرت اسمعیل را دید امر باخراج آنہا فرمود جواب ازین طعن آنست کہ این تشنیع وقتی متوجہ میشود کہ اہلسنت لفظ تصویر یا تمثال یا صورت روایت کردہ باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچہ درین وقت معروف و مروج ہست قیاس باید نمود بناتی کہ در آن وقت رائج بودند ہمین قدر بودند کہ قطعہ از جامہ را اول مثل دائرہ مدور میکردند و در وسط آن پارچہ دیگر مثل بندقہ ملفوف کردہ می نہادند و اطراف آن دائرہ را از جپ و راست کشیدہ زیر بندقہ برشتہ مضبوط میکردند و کہ آن بندقہ بر مثال سر انسان می شد و بہ پائین او بر مثال حد انسانے می شد و بی آنکہ صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاہر نشود و من بعد بر روی خماری و کرتہ می پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنا بر بیتی بنات نام میکردند و انچہ در زبان

خصوصاً در ین ملک رایج است کہ دقائق تصویر را درین امر مراعات میکنند و استاد کاریہامی نمایند ہرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالا ہم نیست چنانچہ در جمیع ارتفاقات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور و آلات و فروش سادگی آنزمان و تکلف اینوقت تفاوت آسمان و زمین دارد این مصورگری تر و تقضای اہلسنت البتہ ممنوع است و تصویر تمام از جناب پیغمبر نیز بنا بر افادہ حکمتی منقول شدہ جائیکہ انسان را سخطے تصویر کردہ اند و اہل و اہل باید خطی دیگر تمثیل فرمودہ و مدعا از تجویز لعب برای زنان خردسال باین بنات تمرین ایشان است بر امور خانہ داری و اموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب و زینت دادن مجلس چنانچہ اطفال ذکور را لعب باسپ چوبین و شمشیر چوبین و تیر کمان وغیرہ کہ ازین جنس باشد نیز بنا بر ما حکمتہا تجویز کردہ اند و معہذا این طعن وقتی متوجہ میشود کہ اینواقعہ بعد از تحریم تصویر و نگاہداشتن صورتہا و بعد از علم بامتناع دخول ملائکہ در خانہ کہ دران تصویر است باشد و ظاہر است کہ اینقصہ متصل ہجرت است و محو تصاویر و برآوردن صورتہا از کعبہ بعد ازان بہشت سال واقع شدہ و بر اموری کہ قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت حمزہؓ و ربا گرفتن حضرت عباسؓ محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص کہ عائشہ صدیقہؓ نیز در آنوقت نہ سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست کہ درینجا حمایت زوجہ رسولؐ و خانہ مبارکش را دست او نیز طعن ساختہ اند و خود آنچہ در حق عائشہؓ و حفصہؓ از مفتریات روایت کنند و لوبت بکفر و ارتداد آنہا رسانند فراموش خاطر این فرقہ بالانصاف گشتہ لکن ہمان مثل است کہ مرا یاد و ترا فراموش و انشاء اللہ تعالی در باب مطاعن در باب ہفوات مبلغی کثیر ازین جنس کاسد ایشان در معرض اثبات آوردہ خواہد شد

کید نود و پنجم

آنکہ بر اہل سنت طعن نمایند کہ اینہا بی غیرتی و ناحفاظی و ترک نہی منکر و تقریر بر ارتکاب آن بہ پیغمبر نسبت کردہ اند جائیکہ از عائشہؓ روایت کردہ اند انہا قالت رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسترنی بردائہ وانا انظر الی الحبشۃ یلعبون بالدرق والحراب یوم العید پس درین روایت دیدن لعب و تقریر حبشہ بر آن در عین مسجد و نظر زوجہ بغیر محارم بر رسولؐ ثابت میشود و ہمہ این امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکہ خود اہل سنت روایت کنند کہ رسولؐ فرمود اتعجبون من غیرۃ سعد وانا اغیر منہ واللہ اغیر منی الا ادانی تاس باین حال راضی میشوند کہ زوجات ایشان نظر با جانب نمایند یا تماشای لہو و لعب مردان بہبینند چہ جای پیغمبر جواب ازین طعن آنست کہ این ہمہ بالا سرائی و بلند آہنگی بنا بر جہل ملازمان است بتاریخ و حال ابتدای اسلام زیرا کہ این قصہ قبل از نزول آیہ حجاب است و جمیع نساء مؤمنات چہ ازواج و چہ بنات آنجناب در آنوقت بیرون می برآمدند و

خدمت مردان خود بحضور آنجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین الشیعة والسنی موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم آنجناب را که در جنگ احد رسیده بود می شست و دو امیگرد و سهل بن سعد و دیگر صحابیان دیدند و نقل کردند پس چیزی که قبل التحریم آن از رسول یا زوجۀ رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود اینک خوردن شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه و ابو طلحه انصاری و دیگر اصحاب رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر وقتی لازم آید که آنچیز داخل منکرات گردد و دیگر آنکه عائشه در آنوقت صبیه غیر مکلف بود اگر تماشای مردان در حالت لهو و لعب بیند خاصة چون مستور هم باشد و مردان بسوی او نه بینند چه منکر پیش می آید و دیگر آنکه لهو و لعب حبشه بسپر و نیزه بود که برای ممارست حرب کفار و به طریق اعداد الات الجهاد و مشق این هنر می کردند پس بصورت لعب و بازی بود و به معنی سراسر حکمت و رنگ دوانیدن اسپان و تیر اندازی در بلاحظه آنحضرت درین قسم حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازیها حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان را ازین لعب زجر کرد و پس بنا بر آن بود که این حرکات سبک را بالمواجه حضرت پیغمبر اگرچه در لعب مشروع باشند نوعی از سوء ادب فهمید و سکوت آنجناب را حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب حضرت یا عمر و امنهم یا بنی ارفدة بگوشش رسید دست ازان انکار باز کشید و خود هم در آن تماشا شریک گردید فوا نست که چون مرضی مبارک رسول ا بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است ؎ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ٭ و عجب است ازین گروه نا انصاف که آن قدر را که قبل از تحریم واقع شده بود و حمل بر بعیرتی و تقریر منکر مینمایند حالانکه خود از ائمه اطهار که جگر پارهای رسول و در حکم رسول اند و نیز و خود ایشان معصوم مفترض الطاعت چیزها روایت کنند که زبان محبان صادق از نقل و حکایت آن می لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن میخیزد از انجمله است آنچه در کتب معتبره ایشان بروایات صحیحه آمده که حضرت ابو عبد الله علیه السلام یاران و شیعه خود را فرمود ان خلمة جوار بنا لنا و فروجهن لکم حلال و به همین روایت فاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد میشود و خمس جدا نمیشود و بمصارف آن نمیرسد و ما بقیه غنیمت مختلط شده همه را مشکوک میکنند بحل جواری برای شیعه فتوی داده اند حالا دیدۀ عبرت وا باید کرد و درین لفظ شنیع تامل باید نمود که از غیرت چه قدر دور افتاده و مقداد صاحب کنز العرفان فی احکام القرآن که از اجل مفسران این فرقه است در تفسیر آیه هٰؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ نوشته و تقریر نموده که اراد الاتیان من غیر الطریق المعهود دینی الناس

واین امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة والسلام نسبت کرده وار اذل واوباش ازین امور عار واستنکاف تمام دارند چه جای غیرتا علی الخصوص پیغمبران وپیغمبرزادها واگر کسی را انجا خطره رسد که اگرچه نظر بسایر رجال اجانب حرام نبود اما استنکاف ولحوق عار ازان جبلی اصحاب طبایع سلیمه است پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر ازان نهی میفرمود وتجویز نمیکرد گوییم غیر مسلم است که قبح این امر در اذهان سلیمه قبل از نهی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی ودیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم وقتیکه بصورت مردان خوش شکل بالباسهای فاخر در کسوت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها استاد وبشنیدن کلمات ایشان ضحک وتبسم فرمود وحضور زن نزد رجال اجانب وضحک وتبسم او بر کلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است پس معلوم شد که لحوق عار ازین امر بعد از شیوع قبح این امر است در اذهان واین قبح قبل از ورود شرع نبود پس لحوق عار هم چرا باشد وچه میتواند گفت کسی در رسم یهود ونصاری ومجوس وهنود وعربان جاهلیت وکیان وساسانیان واهل خطا وختن وترکستان وحبشیان وزنگیان وبربریان ودیگر طوائف آدمیان در اقالیم مختلفه وبعد آن متفاوته که بستر زنان از رجال اجانب ونظر نه کردن آنها بسوی مردان اصلا در آن فرق معمول نبود وهنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در انها هم موجود اند وملوک وسلاطین وامرا وتجار واغنیای ایشان زیاده بر مسلمین تکبر ونخوت واقتدار دارند وخود را در مقدمه وغیرت وناموس داری ودر دور میکشند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود شرع منافی غیرت دانستن وحفاظ انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات وهو نادرة الاغالیط ونیز در مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک وامرای ایشان با وصف کمال اقتدارے که دارند وفرط غیرتے که ادعا مینمایند زنان خود را در علانیه وعرف بنشانند وتماشای صحرا ودریا وفیل جنگانی ولوپ اندازی ودیگر ملاعب مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه اینکار را بوضعی بعمل آرند که نظر مردان بر آنها نیفتد ونیز تحریم نظر زن بمردان اجنبی که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بزنان اجنبی دارد وبعضی گویند که نه واکثر دلائل شرعیه ومعاملات قرون سابقه با زنان خلفای عباسیه وتجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان اجنبی عادة مؤید همین قول اخیر اند پس امرے که هنوز حل وحرمت آن مختلف فیه است وبر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحریم شده ومنظور هم دیدن لعب وحرکات مردان بود نه ذوات واشخاص آنها وبیننده هم

غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مملوکات خود که طوائف امم آنرا زنا
دانند و اشد شنائع و فواحش شمارند چرا محل قبول و تسلیم گرفتند

کید نود و ششم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصهٔ آمدن ملک الموت نزد موسیٰ علیه السلام برای قبض روح و طپانچه
زدن حضرت موسیٰ بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حالانکه درین قصه محذورات بسیار لازم می آید
اول آنکه حضرت موسیٰ راضی بقضاء حق نشد دوم آنکه حضرت موسیٰ لقاء الله را مکروه میداشت حالانکه خود اهل سنت
روایت کرده اند مَنْ کَرِهَ لِقَاءَ اللّٰهِ کَرِهَ اللّٰهُ لِقَاءَهُ سوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد
که طپانچه ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او بر نیامد که روح ایشان را قبض میکرد ناچار بی نیل مطلب
بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت والحیات برد و همه این امور خلاف اصول شریعت اند **جواب**
ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلوک دارد که بی تخییر
و بی پرسش قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا اذن است یا انکار یا شد بکنم دیگر طریقه که با پیغمبران
بعمل می آرد که خود را ملک الموت وا می نماید و مختار میکند در رفتن و ماندن و ندای ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ میرساند
و چون انبیا بکمال اشتیاق لقاء الله موت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از ایشان میخواهد و بعد
از حصول اذن کار خود میکند پس در اول وهله ملک الموت نزد حضرت موسیٰ بر طریقهٔ اول آمد ندانستند که او
ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشرے دید گمان برد که مبادا
دشمنی باشد و ارادهٔ قتل من دارد چنانچه حضرت داؤد نیز ملائکه را که در صورت متخاصمین از بالای دیوار
محراب ایشان بر آمده داخل شدند دشمنان پنداشته بودند و خوف و فزع نمودند و قصه اش در قرآن مجید
مذکور است و جناب پیغمبر نیز جبرئیل را که بصورت اعرابی سائل نشناختند با وجودیکه آنجناب را با جبرئیل اختلاط
زاید الوصف بود و حضرت موسیٰ را با ملک الموت عشر عشیر آن نه و دفع دشمن واجب است بهر چه ممکن شد او دفع
کرد و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسیٰ و نبوت و قرب ایشان در جناب الٰهی معلوم بود باوصف اقتداری
که داشت تن در داد و سامانی نکرد و بحضرت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد بار دیگر که او را بآئین دیگر
که معمول انبیاست فرستادند و تخییر کردند حضرت موسیٰ قبول نمود و رضا داد و مهلتی در خواست که خود را بزمین مقدس
نزدیک کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید وقت موت حضرت موسیٰ هم وقت
اخیر بود و تخلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت باوصف اقتدار ملکی جا با سپر می اندازد و تعظیم پیغمبر
می آید و بیرحمانگی می طلبد چنانچه در قصهٔ وفات شریف هم که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه و سنی هر دو بسند صحیح

ثابت ہست ولنعم ما قیل ویحسن اظہار التجلد للعدی ویقبح الا العجز عند الاحبۃ و ترجمہ نیک ہست
ظاہر کردن چستی نزد دشمنان و بدست سوای فروتنی در پیش دوستان * و حضرت موسیٰ را چون معلوم نشد
کہ ملک الموت برای قبض روح من بحکم پروردگار آمدہ ناخوشنودی بقضاء الٰہی و کراہیت لقاء اللہ از کجا لازم آمد
آمدیم برین کہ حقتعالیٰ چرا اول ملک الموت را بوضعی نفرستادہ کہ حضرت موسیٰ دریافت میکردند کہ برای قبض روح
من آمدہ ہست بحکم پروردگار و این حرف و حکایت درمیان نمی آمد و ضرب و زد و قوع نمیافت پس اسرار
اینمعاملات کہ حقتعالیٰ باخاصان خود بیفرماید و باہر یکی از ایشان برنگ دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک
اند کہ ذہن ہرکس بآنہا نمیرسد و اگر بکید و نکتہ کسی موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و تصوف و فقاہت
یا مبنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع پی بردہ و بزبان آوردہ نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطرہ
بدریا و ذرہ بصحرا دارد و لہذا محققین ایقسم اسرار را حوالہ بعلم الٰہی نمایند و مہر خاموشی بر دہان نہند اینقدر
بالاجمال عقل می فہمد کہ تخصیص بعض معاملات را با بعض بندگان بی ہست ناشی از مرتبۂ قرب آن بندہ و سببی ہست
از درجہ منزلہ لطائف روحیہ او و سببی ہست از اقتضای دورہ و سببی ہست از جہت اسماء و صفات الٰہی کہ مربی
اینکس اند و علیٰ ہذا القیاس ہمچنان تخصیص بعض بندگان بہ بعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل
یا قصر آن اسباب دارد کہ بعضی را نظر اہل طبائع و اطبا و برخی را غور اہل نجوم و احکام دریافت میکنند و احاطہ
کارخانہای خدای را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این قصہ را کہ از علم تاویل الاحادیث ہست
و آن علمی ہست بغایت دقیق مبنی بر اصول باریک درینجا سر کنیم از وضع این رسالہ و مذاق آن دور افتد و موجب
تطویل و املال سامع گردد

کید نود و ہفتم

آنکہ طعن کنند کہ براہل سنت کہ ایشان در صحاح خود حدیثی روایت کردہ اند کہ دلالت دارد بر اسناد شک بسوے
پیغمبر زمان صلعم و بسوی حضرت ابراہیم علیہ السلام و آن حدیث نیست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود نحن
احق بالشک من ابراہیم اذ قال رب ارنی کیف تحی الموتیٰ جواب و این طعن اولاً آنکہ شیعہ نیز در قصہ حلیمہ
سعدیہ و مناظرہ او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراہیم روایت کردہ اند چنانچہ سابق گذشت و نسبت شک
بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص باہل سنت ندارد ثانیاً آنکہ معنی حدیث
از قبیل قیاس استثنای است کہ دروی نقیض تالی را استثنا کردہ اند تا نقیض مقدم را استنتاج کنند
و غرض رسول ازین تقریر آنست کہ آنچہ در قرآن مجید واقع شدہ و لکن لیطمئن قلبی نباید فہمید
کہ دلالت بر شک و عدم حصول یقین میکند و حاصل تقریرش آنکہ اگر ابراہیم را شکے بہیچ بار اللہ تعالیٰ شکی می بود

زیراکه ما احقیم بشک از ابراهیمؑ وچون مارا شکی نیست ابراهیمؑ را البته شک نخواهد بود پس سوال او مجرد برای ترقی بود از علم الیقین وعین الیقین واگر کلام را بر ظاهرش حمل نمائیم نیز راست می آید زیراکه شک مقابل یقین است وچون یقین را سه مرتبه است علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین شک را نیز مراتب ثلثه میباید تا یارای هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول از عین الیقین باوجود حصول علم الیقین است وعدم حصول عین الیقین نقصانی ندارد وجه ضرورست که انبیا همه امور غیبیه را بچشم وسر مشاهده کنند هیچکس از شیعه وسنی بوجوب آن قائل نیست واین مطالب صحیح را که اصلا از جادهٔ حق تجاوز ندارد محل طعن گردانیده اند وآنچه خود این گروه در حق انبیا ورسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه نبذی از ان در باب نبوت انشاء الله تعالی مذکور شود وکیفیت اعتقاد این فرقه در حق انبیا واضح گردد

کید نود وهشتم [98]

آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیمؑ سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را عصمت از دروغ بالاتفاق واجبست والا ارتفاع امان از تبلیغ انسان لازم آید ونقض غرض بعثت متحقق گردد وجواب ازین طعن آنکه کذب درین روایت بمعنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ بنماید ودر حقیقت صدق است چنانچه در مطایبات پیغمبر زمان نیز منقول است که فرمود العجایز لا تدخلن الجنة وانی حاملک علی ولد الناقة ورأیت فی عینه بیاضا وامثال ذلک واز حضرت امیر نیز تعریضات بسیار مروی است وکذبات ثلثهٔ حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیراکه انسان زوجهٔ خود را بجهت خوف جباری خواهر خود گفته ومراد اخوهٔ اسلامی داشتند وانی سقیم گفتند ومراد بیماری وکذب روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده فرمودند وفعله کبیرهم نه برای کید والزام کفار بطریق فرض ذکر کرده اند پس اطلاق کذب برین امور محض بنابر مشاکلت ومشابهت است وانیقدر هم بنابر مصلحت ضروری بود چه اگر دفع جباری از مال وجان وناموس خود منجر بکذب صریح شود آن نیز در انوقت احلال می کرد وچه جای تعریضات وهمچنین الزام دادن کافران وکناره گرفتن از مشاهدهٔ عبادة الاصنام بالجمله ازین روایات صحیحه این مضامین را محل طعن گرفتن وروایات خود را که صریح دلالت بر شنائع وقبائع در حق انبیا ورسل مینمایند فراموش کردن خیلی دور از حیاست ودر باب نبوات معلوم خواهد شد که اینها بعض انبیا را منکر وحی الهی گویند وبعض را بحب وبغض وعناد وصف کنند وبعضی را گناهان کبیره که موت بران هلاک باشد نسبت نمایند ودر عقاید این فرقه موجودست که اظهار کفر بر انبیا بتقیه لازمست این روایات وعقاید خود را با روایت این تعریضات ثلثه موازنه باید کرد والضاف باید داد

کید نود ونهم [99]

آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشیطان یفر من ظل عمر واین کلام دلالت می کند

بر تفضیل عمرؓ بر انبیاء و رسل زیراکه انبیا از شیطان محفوظ نمانده اند بدلیل نصوص قرآنی که در حق حضرت آدم فرمود
فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ و در حق حضرت موسیٰ قَالَ هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ و در حق حضرت ایوبؑ إِنِّي
مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ و در حق جمیع انبیا و رسولان عموماً وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ
وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ إلی غیر ذلک من الآیات و الاحادیث و چون شیطان از عمرؓ
بلکه از سایۂ عمرؓ فرار کند و از انبیا و رسل حسابی برندارد و بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسه
نماید البته عمرؓ افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و
دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال بهجت و تفاخر کنند و اهل سنت ازین طعن بچند وجه جواب داده اند
اول که خیلی دندان شکن است آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بظواهر این آیات و به تسلط شیاطین بر انبیا
قائل شدید یا نه اگر قائل شدید پس مذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه است گذاشتید و اگر قائل نشدید و این آیات
و امثال اینها را تاویل کردید و عصمت انبیاء از شیطان برقرار داشتید هیچ نقصانی بانبیاء عاید نگشت نهایت
کار اینست که عمرؓ هم بانبیاء درین خاصه شریک شد و بعضی اولیاء در بعضی فضائل شریک انبیاء می توانند شد
و هیچ محذوری لازم نمی آید فرق اینست که تسلط شیطان بر انبیاء ممتنع است و مرتبۂ ایشان را عصمت نامند
و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظیه گویند و نص قرآنی صریح دلالت میکند که بعضی بندگان خدا از
تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تخصیص بانبیا کرده باشد قوله تعالی إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
و قوله تعالی إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ اگر عمرؓ نیز در آن عباد داخل باشد کدام محذور
عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که فلانی از سایۂ فلانی میگریزد و تمثیل است ضرور نیست که بر معنی
حقیقیش حمل نمائیم تا استبعاد بهم رسد مدعا آنست که شیطان قدرت بر اغوای او ندارد و مثالش قوله تعالی
قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ و قوله تعالی جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ دوم آنکه فرار شیطان
از ظل عمرؓ و نه ترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت عمرؓ نمی شود زیراکه دزدان از کوتوال و پاسبان
و قطاع الطریق از فوجدار و چوکیداران آن قدر می ترسند که از پادشاه وقت نمی ترسند بجهت آنکه اینها منصوب
اند برای مدافعۂ مفسدان و غیر از مدافعۂ مفسدان ایشان را از شغلی باهتمام نیست پس مکاید و مکامن
آنها را قسمی که ایشان می شناسند پادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و بامور کثیره اهتمام می نماید حاصل
نمیشود و چون عمرؓ را منصب احتساب بود ارباب منکرات و مناهی که اتباع شیطان اند از و بغایت
می ترسیدند بلکه احتساب او را دریای نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه و زمین
برون درد او از زلزله باز مانده بالجمله ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل آن شخص یا آن چیز

برانچہ افضلیت او بالقطع ثابت ست نمی شود چنانچہ اذان ونماز کہ باجماع فریقین مروی وصحیح کہ شیطان از شنیدن
اواز اذان حدث کنان می گریزد ودر نماز حاضر می شود ووسوسہ می کند وبالاجماع ثابت ست کہ نماز افضل
جمیع عبادات ومقصود ست واذان کہ وسیلہ ایست از وسائل نماز وسنت ست فرض نیست با نماز چہ ساں برابری
تواند کرد کہ برہمین قیاس حال عمرؓ وانبیا را باید فہمید سوم آنکہ انبیا بوجہ کلی مکاید شیطان را بیان میکنند
ومداخل او را ابند میفرمایند وعمرؓ درین باب بوجہ جزئی نظر میکرد وبہ نیز کارہا وخورده شناسیہا بعمل می آورد
ووسائل وذرائع اغوا واضلال راہی کان یکان بتفحص وتفتیش مینمود وچون مدرک احکام کلیات عقل است
ومدرک معانی منتزعہ از جزئیات وہم ووہم سلطان القوی وحاکم وجود انسان است ودر اکثر اشخاص واکثر اوقات
برعقل غالب می آید واز خوف وترس عقل حسابی برنمی دارد وبسبب آن خوف وترس از انفاذ احکام واجرا
اوامر ونواہی خود در مملکت اعضا وجوارح باز می ایستد تا وقتیکہ خود از چیزی خائف وترسان نشود و
شیطان نیز بی موافقت ومساعدت وہم کاری پیش نمی برد واگر وہم با او رفیق نشود آلت صنعت او مفقود
گردد ومانند چیز بی ذوف وانماید لاجرم خوف شیطان از عمرؓ وامثال او بیشتر باشد از خوف انبیا ورسل وایں معنی
موجب تفضیل عمرؓ وعمریان نیست بلکہ ناشی از عمل وصناعت جزئیہ شان ست کہ مقتبس وماخوذ از انوار انبیاست
علیہم السلام چہارم آنکہ حضرات انبیا مردم را بہ طاعات دعوت میفرمایند واز معاصی حذر مینمایند بترغیب وترہیب
امور آخرت از نعیم جنت وشدائد دوزخ وآن امور اول از نظر غائب اند بلکہ از عقل نیز بعید دوم موعود و
آجل اند وکسی کہ ایمان قوی دارد وآن امور را کرای العین می بیند ومیداند وبر مواعید انبیا وثوق تمام
دارد وکمیاب ونادر الوجود است وعمرؓ وامثال او مردم را بترغیب وترہیب دنیوی باعث بر طاعات ومانع از
معاصی بوده اند وبضرب درہ وسوط می ترسانیدند واکثر خلق از موجود وعاجل حساب بسیار برمیدارند خوف
وطمع دران مینمایند لاجرم جنود شیاطین واتباع او از صولت وہیبت عمرؓ زیادہ از انبیا ورسل می ترسیدند
واز نام او برخود میلرزیدند ولہذا حضرت امیرؓ فرموده است الشَّيْطَانُ يَنْزِعُ أَكْثَرَ مِمَّا يَنْزِعُ الْقُرْآنُ
ومثل مشہور ہندی است کہ مارکے آگے بھوت بھاگے یعنے جنے کہ بر ہیبت زده القرف مینماید از عزایم وحامرات
القدر نمی ترسد کہ از کفش کاری پنجم آنکہ این طعن منقوض است بروایت صحیحہ کہ در کتب شیعہ وسنی ہردو موجود است
از حضرت امیرؓ کہ ایشان را از مراتب یاران ایشان سوال کردند وایشان منقبت وفضیلت ہریک ارشاد نمودند
چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند ذاک الذی اجارہ اللہ عن الشیطان علی لسان نبیکم ترجمہ این آن شخص است
کہ پناه داده است خدا از شیطان بر زبان نبی شما پس محفوظ ماندن عمار نیز از شیطان ثابت شد وتقریریکہ سابق
در طعن مرقوم شد درینجا جاری باید کرد وعمار را نیز بر انبیا تفضیل باید داد زیرا کہ ماده واحد است عمرؓ نشد اعمار شد فرق

همین است که عمار بخود از شیطان محفوظ است و عمرؓ با وجود محفوظ بودن شیطان را می ترساند و میگریزاند لکن چون
انبیا را نیز بزعم طاعن رتبهٔ عمار حاصل نیست البته تفضیل عمار لازم آید

کید صدم

آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلالؓ را آنحضرتؐ پیش پیش خود در بهشت دیدند و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکرؓ بر جناب پیغمبرؐ لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن عجب جوری و تعصبی رفته است زیرا که تقدم بلالؓ بر آنحضرتؐ در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش پیش میشد و سنگ و خار و خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدومان میروند و اثر و خام گزندگان و جانوران را دفع مینمایند و این را کمال ادب میدانند بلکه سوء ادب آن است که مخدوم را محتاج کنند بآنکه خود بدافع مزاحمین و تصفیهٔ راه و اختیار طریق خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک بپردازد جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین رسوم دارند و عربان جاهلیت با وصف جفائی که داشتند نیز این ادب را می شناختند ولهذا بطریق مثل در ایشان مشهور بود که ثَلٰثٌ یَتَقَدَّمُ فِیْهَا الْاَصَاغِرُ عَلَی الْاَکَابِرِ اِذَا سَارُوْا اللَّیْلَةَ اَوْ خَاضُوْا سَیْلًا اَوْ هَادُوْا خَیْلًا ترجمه سه موضع مقدم میشود در آنجا خردان بر بزرگان چون راه روند وقت شب یا در آیند در آب یا خورند یا لشکری و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی میشود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل بهشت می شوند و حضرت ادریسؑ قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدمؑ داخل میشد و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آن است که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود نه آنکه روح او داخل شود و در خواب یا در استغراق و او را خبر ازین ماجرا نباشد و چون آنحضرت را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات امتیان می نمودند صور مثالیهٔ ارباب آن درجات را حاضر می ساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت مردم را بخواص آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحب آن عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیله کدام عمل رسیده تا او را تاکید باشد بر مداومت آن عمل و دیگران را تحریص و ترغیب شود و آن اشخاص را اصلا خبر نمی شد و خود را در بهشت نمیدیدند از همین قبیل ست دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سوال و استکشاف حقیقه الحال فضیلت تحیة الوضو واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام نهاده اند که فلانی را در بهشت چنین دیدم و فلانی را چنان و بفلان عمل باین مرتبه رسیده اند از آنجمله است رمیصاء زن ابوطلحهٔ انصاریؓ و از آنجمله است حارثه بن النعمان انصاریؓ که قراءة او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این هم

او را بسبب خدمت ملو حاصل گشته و طبرانی در ترجمه حدیث بلال ذکر فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده
و باد داشکال را قطع نموده عن ابی امامة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال دخلت الجنة فسمعت حرکة
امامی فنظرت فاذا بلال ونظرت الی اعلاها فاذا فقراء امتی واولادهم ونظرت فی اسفلها
فاذا هم الاغنیاء ترجمه پس شنیدم حرکتی پیش سوی من پس نگاه کردم ناگهان بلال است و نگاه کردم باعلای
جنت پس ناگهان فقیران امت من اند و اولاد ایشان و نگاه کردم پائین جنت پس ناگهان ایشان توانگران
اند و در تقریر این شبهه که لفظ غلام ابو بکر آورده اند چه بلا التعصب و عناد از ان می تراود و انصاف نمی کنند که اگر
انتساب بابو بکر و علاقه از اهل سنت را باعث بر ایراد فضایل بلال و اعتقاد نیکی می شد به محمد بن ابی بکر چرا
نمی گردیدند و او را چرا ستایش نمیکردند که این شخص اقرب است باو از غلام بالبداهة نمی فهمند که نزد اهل سنت
بلال را این مرتبه ببرکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شده
ولهذا این روایت را در تحریص بر تحیة الوضو وارد کرده اند نه در فضائل ابو بکر رضی الله عنه

کید صد و یکم

آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت فرمود ان الله تعالی نظر عشیة یوم عرفة الی عباده
فباهی بالناس عامة وبعمر خاصة ترجمه بدرستی خدا تعالی نگاه کرد شام روز عرفه سوی بندگان خود پس تفاخر
کرد بتمام مردم عموما و بعمر خصوصا و این روایت موجب تفضیل عمر بر پیغمبر می شود و تحقیر جناب پیغمبر که او را در عامه ناس
داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده اند و درین طعن جور و جفا و تعصب و عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محمله
بنهایت رسیده اول درین کلام دلیل است بر آنکه پیغمبر در عامه بود زیرا که مراد بناس حاجیان حاضرین اند و قاعده
اصولیه است که متکلم از عموم کلام خود خارج میباشد دوم آنکه فهمید عموم و خصوص موافق متعارف مردم این زمان
که گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه ازین لفظ اصلا از روی عربیت نمی آید کسی این را می فهمد که
مطلق ناآشنا با کلام عرب باشد بلکه معنیش این است که حقتعالی دران روز با فرشتگان فضیلت حاجیان ذکر فرمود
علی العموم و فضیلت عمر بیان کرد بتخصیص پس درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجة الوداع است آری عمر را تخصیص فرمود
و مباهات برای اظهار شرف او نزد ملاء اعلی که فضیلت آنجناب در ملاء اعلی شهرت یافته بود و معتقد بزرگی ایشان
بودند درین وقت ایشان را بحال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این مرتبه دارد پس
در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران او این مرتبه دارند رضی الله عنهم اجمعین

کید صد و دوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان خست و دناءت و جفا را در روایت خود نسبت به پیغمبر کرده اند چنانکه آورده اند

از حذیفہ رض انہ صلی اللہ علیہ وسلم اتی سباطۃ قوم فبال قائما ترجمہ که رسید بر خاک زیر قومی پس بول کرد استاده جواب این طعن آنکه در کتب اہل سنت نیز مرویست از عایشه که من حدثکم ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یبول قائما فلا تصدقوہ ما کان یبول الا قاعدا ترجمه هر که نقل کند پیش شما که نبی صلعم بول میکرد استاده پس باور ندارید او را بول نمیکرد مگر نشسته پس معلوم شد که عادت شریف این بود و الا ازواج مطهرات ذات البیت مطلع میشدند و چون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع کردیم بر روایات صحابه دیگر از ابوهریره رض این حدیث را مفسر یافتیم و اشکال مندفع شد اخرج الحاکم و البیهقی عن ابی هریرة انه قال انما بال قائما لجرح کان فی مابضه ترجمه که گفت جز این نیست که بول کرد استاده برای زخمی که بود در مابض او پس از ینجا وجه قیام معلوم شد و هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت مرض باهم تفاوت آسمان و زمین دارد زیرا که در صحت عارو خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویز میکنند مثل قضای حاجت برابر جوکی و طشت بقرب بستر دم و مثل دراز کردن پا در عین مجلس اکابر و لهذا در نص قرآن وارد است لیس علی المریض حرج و عجب است از تعصب این گروه که روایات اهل سنت را با وجود محامل صحیحه که خود اهل سنت آن محامل را با وضح بیان و تقریر شافی آورده اند طعن کنند و سید مرتضی و دیگر علمای امامیه در اصول خود قاعده دارند ان الخبر متی وجد له محمل صحیح لا یرد ترجمه هر آینه روایت چون یافته شود او را محمل صحیح رد نتوان کرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند که ختنه حوا را بنا بر تسکین غیرت ساره ؑ عقید میدانند و هیچ محمل صحیح که خارم مروت و منافی غیرت نباشد در میان نمی آرند و کذب و دروغ را بر انبیا و ائمه تقیه تجویز مینمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان مرتفع شود

کید صد و سوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جائز داشته اند جواب این طعن آنکه آری نزد حنفیه نماز بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن باستعمال ادویه و مصالح بالکلیه رفته باشد جائز است بنا بر حدیث صحیح که متفق علیه فریقین است دباغ الجلد طهورہ و نیز فرمود ایما اهاب دبغ فقد طهر ترجمه هر پوست جانوری که دباغت کرده شود پاک گردد و عقل هم برهمین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست نمیشود بلکه از جناب پیغمبر و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خر و استر بتواتر مروی است پس بعد از مردن که حکم به نجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنی از خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را ازین رطوبات به مصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک گردد بهمان حالت اصلی عود کنند در رنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته و خشک کرده

آری پوست خنزیر از ین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بجمیع اجزائه ناپاک گفته اند قوله تعالے
فَاِنَّهٗ رِجْسٌ و لهذا مو و استخوان او نیز نجاست دارد و سگ را حکم خنزیر دادن بهیچ دلیل شرعی ثابت نشده
بلکه در قرآن مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنی باتفاق میخورند و ظاهر است که در حالت شکار دهان او
که محل لعاب است اینکار میرسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را چرا حلال میکردند
پس معلوم شد که بر اہل سنت برین مسئلہ طعن کردن خلاف قرآن و حدیث ہست آری نزد امامیہ سرگوه خشک انسان
که بالاجماع نجس العین ست و بهیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای مفروش باشد و خشک گردیده نماز جائز است چنانچه
شیخ حلی در ارشاد و ابو القاسم در شرائع و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله
فیما بینهم ندارند حالا درمیان پوست مدبوغ کلب و گوه آدم مقایسه باید کرد

۱۴۴ کید صد و چہارم

آنکه گویند اہل سنت لعب شطرنج را جائز داشته اند و حالانکه لعب و لهو در شرع مذموم است و از نصوص قرآن مجید
نکوهش آن معلوم جواب ازین طعن آنکه حنفیه و مالکیه و حنابله قائل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار دالہ بر حرمت آن
روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند شرط اول آنکه نماز را از وقت مختار خود
تاخیر نکند و در ادای آن عجلت و ترک سنن و آداب نماید دوم آنکه قمار درمیان نباشد سوم آنکه واجبات
دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اہل و عیال و زیارت اقارب و عبادت مرضی
و اتباع جنائز چہارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ درمیان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور بصور
حیوانات نباشند پس اگر یکی هم ازین شروط پنجگانه مفقود شود حرام گردد و باصرار کبیره شود کذا فی الاحیاء
و قول دیگر موافق جمهور است وقد صح عن الشافعی انه رجع الیه نص علیه ابو حامد الغزالی و بر تقدیر
تسلیم لعب شطرنج چون در تشحید ذهن و دریافت قایوی جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخلی تمام وارد
در حکم لعب مباح مثل تادیب فرس و تیر اندازی و نیزه بازی داخل شد یعنی که مذموم است لعبی است که خالی باشد از فوائد
دینی و از ان قبیل هیچ لعب را اہل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات
خالق الارض و السموات و افضل عبادات و راس طاعات است بذکر خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه
ابو جعفر طوسی و غیر او در تهذیب و دیگر کتب ذکر کرده اند چنانچه نقل از انجا کرده شود انشاء الله تعالی

۱۴۵ کید صد و پنجم

آنکه طعن کنند بر اہل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده اند حالانکه در نکوهش آن احادیث و آثار بسیار وارد اند و
این طعن محض افترا است زیرا که غنا مقرون بآلات لهو و مزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است و مشائخ عظام و کبراء صوفیه غنا مهم

نشنیده اند و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطائفه جنید بغدادی گوید که اِنَّہٗ بَطَالَۃٌ و شیخ برزوق فارسی گوید که السَّمَاعُ حَرَامٌ کَالْمَیْتَۃِ یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند آواز خوب بمضمون موافق از کسی که خوف فتنه ازو نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از حسن و جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در غلوای محبت بوده و این قسم غنا را حرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یَجُوْزُ الْحِدَاءُ لِلْسَّیْرِ فِی الْعُرْسِ و عجایب این است که از شروط سماع نزد امامیه خبیث که سر سرمایه فساد و خمیر فسق است وَ هُوَ اَنْ یَکُوْنَ الْمُسْمِعُ اِمْرَأَۃً وَّ لَا یَکُوْنَ رَجُلًا وَّ لَا یَکُوْنُ الشِّعْرُ فِی الْھِجَاءِ ترجمه آنکه سماع کننده زن باشد نه مرد و شعر در هجو نباشد کذا فی شرح القواعد درینجا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد بر سماع از مرد

کید صد و شصتم

آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند حمقا و سفها را بکثرت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و دخول و خروج از خانهای ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص و اصحاب با اختصاص این بزرگان اند و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرات معتبر شناسند پس اکاذیب اباطیل خود را در زبان مندرج و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حیله برباد فنا دادند و سر گروه این مکاران و دغابازان در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام بن سالم و هشام بن الحکم و احول طاق و میثمی و زید بن جهم هلالی و زراره بن اعین و حکم بن عتیبه وغیره خیمی اند که ادعای روایت از این هر سه امام عالیمقام دارند و همچنین قرناً بعد قرن ازین گروه جماعات کثیر در راه این حیله بیموده اند و غارت دین و ایمان خلائق مینمودند تا آنکه نوبت حضرت امام محمد بن الحسن المهدی ع رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشته باب تزویر و مکر بعد از غیبت ایشان مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه رض و خلفاء و امهات المومنین رض و مدح شیعه و ذم اهل سنت دفتر دفتر روایت نمودند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروه براءة و بیزاری اظهار میفرمودند و عقاید ایشان را رد میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که اینهمه بنابر تقیه و اخفاست والا ما را خصوصیتی و قربی بجناب ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین حیله از مردم عوام خصوصاً کسانیکه در بلاد دور دست از مدینه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرات میگرفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرات بآنها نشان میدادند و دین خود را بثمن قلیل دنیا میفروختند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورتی گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیحه خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل میکنند و باز روایات

همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حضرت زید شهید مجاهرة انکار عقائد این گروه فرموده و ایشان را زجر و توبیخ واقعی نموده تا آنکه روزی هشام احول را گفت که لا یستحیی فیما تقول لعنک الله و هو یری عنه حتی قال الاحول الدیوما انک لست بامام و ان الامام بعد ابیک اخوک محمد فقال یا احول لا تستحیی فیما تقول ان ابی یعلمک مسائل الدین و لا یعلمنی و انه کان یحبنی حبا شدیدا کان یبرد اللقم فیجعلها فی فی فکیف لا یکفنی عما یدخلنی النار هذا لا یکون ابدا رواه الکلینی وغیره من الامامیة ترجمه آیا حیا نمی کنی در آنچه نقل میکنی از پدر من او بیزار است از آن تا آنکه گفت احول او را روزی تو امام نیستی و امام بعد از پدر تو برادر تو محمد است پس گفت ای احول آیا حیا نمیکنی در آنچه میگوئی آیا پدر من بیاموزد ترا مسائل دین و نیاموزد مرا حال آنکه او مرا سخت دوست میداشت سرد میکرد لقمه را پس می نهاد در دهن من پس چگونه باز نمی داشت مرا از چیزی که داخل کند مرا در دوزخ این هرگز شدنی نیست و از دعاة مذهب امامیه که خود را بحضرت موسی کاظم منسوب میکرد و در حقیقت اخبث زنادقه بود در زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود بدیک الجن منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این قبایح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و معهذا الشیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد و استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قمی است در کتاب المثالب و المناقب او را از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی از نیها نسخهای جعلی و کتابهای مزور پرداخته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده اند و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و مارا وصی بحفظ و تشهیر آن عند الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بر سر و چشم گذاشته اند و روایات آن جعلیات بی محابا آغاز نهادند کما رواه الکلینی عن ابی خالد شبنولة و طائفه از ایشان کتابی را ببعضی اقارب قریبه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت اهلبیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از اصحاب فلان امام ایم حالانکه در قوم و قبیله خود اسلام ظاهر نکردند و در نماز و روزه و عبادات و اوضاع و رسوم شریک ایشان ماندند و ممتاز و جدا نشدند و طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آوردند و شیعه این همه را از انها باور داشته روایت دین و ایمان خود از ان جماعه بی محابا می گیرند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی در تهذیب ازوی روایت میکند و علی هذا القیاس

کید صد و هفتم

که از اعاظم کیود ایشان و خاتمة الباب است تقیه است یعنی اخفای مذهب باطل خود از عقلاء و ارباب الباب

و عرض آن مذهب بر سفها و صبیان و نسوان تا اهل عقل بر ضلالت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر هم نزنند و هرگاه ایشان را گرفته میشود که در فلان کتاب از ائمه چنین روایت وارد هست و مخالف روایت شما و مکذب عقیدهٔ شما هست بهترین اجوبهٔ ایشان حمل بر تقیه هست و این تقیه اصلی هست عظیم از اصول ایشان اگر این اصل نمی بود هرگز مذهب ایشان نزد سفها و عوام صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر تفاخر و ابتهاج این فرقه بدینست که ما مذهب خود را از ائمهٔ اطهار و اهلبیت ابرار گرفته ایم و ما تلامذهٔ خاص خاندان رسالتیم و بیقین معلوم هست که مصنفان ایشان را بلا واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل نشده پس لا بد در میان ایشان و حضرات ائمه وسائط و رواة واقع اند و پیشوایان دارند که خود را بائمه منسوب میساختند و از آنجناب نقل مذهب می کردند حالا مناسب نموده که پارهٔ از احوال اسلاف ایشان درین رساله بقلم آید تا حقیقت و وثوق و قوت مذهب ایشان که ماخوذ از بزرگان کذائی هست واضح گردد لهذا برای بیان این مطلب مهم بابی علیحده آورده شد

باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعه

هر چند این مبحث در باب اول که ابتدای حدوث مذهب تشیع و انشعاف فرقهای ایشان در ان مبین شده بالاجمال گذشته هست اما درینباب بتفصیل از احوال و خوبیها و بزرگی های آنها یاد کرده آید و قصداً نظر و بحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بیشمار باید دانست که اسلاف شیعه چند طبقه بوده اند طبقهٔ اولی کسانیکه این مذهب را بلا واسطه از رئیس المضلین ابلیس لعین استفاده نموده اند و این طبقهٔ منافقین اند که در باطن عداوت اهل اسلام مضمر داشتند و بظاهر بکلمهٔ اسلام متکلم شدند تا راه در آمد و در زمرهٔ اهل اسلام و اغوای ایشان و القاع مخالفت و بغض و عناد فیما بینهم کشاده گردد مقتدای ایشان عبدالله بن سبا یهودی صنعانی هست که ابتدای حالش از تاریخ طبری در باب اول منقول شد و او اول تفضیل حضرت امیر و ثانیاً تکفیر صحابه و خلفا و حکم بارتداد ایشان و ثالثاً بالوهیت حضرت امیر مردم را دعوت نمود و بر حسب استعداد هر یک را از اتباع خود در حبالهٔ اغوا و اضلال آورد پس او قدوهٔ علی الاطلاق جمیع فرق رفضه هست که این آئین خباثت آگین از سینهٔ ابلیس لعین در قلوب اهل زمین آورده اوست اگرچه اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند و او را ببدی یاد کنند بنا بر آنکه بالوهیت حضرت امیر قائل شده بود و لهذا او را مقتدای غلاة دانند و بس لکن در حقیقت همه شاگردان او و مستفیضان شمهٔ از فیض اویند و از ینست که در جمیع فرق ایشان معنی یهودیه مشاهد و محسوس هست و اخلاق یهودیان مخفی و مکتسم از کذب و افترا و بهتان هست بزرگان و لعن یاران رسول خود و جعل کلام الله و کلام الرسول

برغیر محل آنرو واضمار عداوت اہل حق در دل واظہار چاپلوسی وتملق از راہ خوف وطمع ونفاق پیشہ گرفتن و
تقیہ را از ارکان دین شمردن ورقعات مزورہ ومکاتبات جعلی ساختن وآنہا را بہ پیغمبر وائمہ نسبت نمودن وابطال
حق واحقاق باطل برای اغراض فاسدۂ دنیوی خود کردن واینقدر کہ مذکور شد اندکی است از بسیاری ونمونہ ایست
از خرواری واگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید کہ از سورۂ بقرہ گرفتہ تا سورۂ انفال بغور وفکر مطالعہ نماید
وآنچہ در ذکر یہودیان از صفات واعمال واخلاق موجود است در ذہن خود محفوظ دارد باز صفات واعمال و
اخلاق این فرقہ را با آن محفوظ خود مطابقہ دہد یقین است کہ صدق این مقال در دل او آید وطابق النعل بالنعل
از زبان او برآید طبقۂ دوم جماعتی از ضعیف الایمانان ومنافقان وقاتلان حضرت عثمان رض وتابعان عبد اللہ
بن سبا کہ بدگویان صحابہ کبار بودند وچون مصدر خیانت عظیمہ در اسلام شدہ بودند وروی آن نداشتند کہ
در بلاد اسلام بی توسل بعالی جنابی توانند گذرانید ناچار رو آوردہ در لشکر حضرت امیر رض می خزیدند وخود را از شیعہ آنجناب
می شمردند ومخلصین وصادقین می گویانیدند وبرخی از ایشان بطمع خدمات ومناصب از صوبہ داریہا
وفوجداریہا ودیگر اعمال واشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر رض را از دست نمیدادند وبا این ہمہ خیانت طبع
آنہا عند الوقت از پردۂ کمون بمنصۂ ظہور جلوہ می نمود ونافرمانی جناب امیر رض می ورزیدند وہرگز کلام ارشاد نظام
آنجناب را بسمع اصغا گوش نمیکردند ودعوت او را اجابت نمی نمودند وخلاف اوامر ونواہی آن امام بحق عمل
می آوردند وہرگاہ بر خدمات معین ومنصوب می شدند دست ظلم وخیانت بر بندگان خدا ومال اللہ دراز می ساختند
ودر حق صحابہ کبار رض زبان گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند واین جماعہ اند پیشوایان روافض واسلاف
ایشان ومسلم الثبوت نزد اینہا کہ بنای دین وایمان خود در آن طبقہ بر روایات ومنقولات این فساق ومنافقین
نہادہ اند اکثر روایات این فرقہ از جناب امیر رض بوساطت ہمین اشخاص است وسبب درآمد این فساق ومنافقین
در ینباب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوستہ کہ قبل از واقعۂ تحکیم بسبب کثرت وغلبۂ شیعہ اولی از مہاجرین و
انصار در لشکر حضرت امیر رض اینہا مغلوب ومعطل ماندہ بودند چون واقعۂ تحکیم رو داد واز انتظام امور خلافت یاس حاصل
شد ومدت موعودۂ خلافت نیز قریب بانقضا رسید ودورۂ ملک عضوض نزدیک آمد شیعہ اولی از دومۃ الجندل
کہ محل تحکیم بود ازین نوع نصرت دین مایوس شدہ باوطان خود کہ مدینۂ منورہ ومکۂ معظمہ ودیگر قصبات وقریات
حجاز شریف بود معاودت نمودند ودر رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت وارشاد
آداب طریقت وروایت واحادیث وبیان تفسیر قرآن مجید چنانچہ حضرت امیر رض نیز بکوفہ داخل شدہ بتعیین
امور اشتغال فرمود واز جہاد اصغر بجہاد اکبر رجوع نمود ودر آن وقت از شیعۂ اولی ہمراہ آنجناب در کوفہ
غیر از جماعۂ قلیل کہ اکثر آنہا در کوفہ خانہ دار بودند نماند این گروہ میدان را خالی دیدند واو نافرمانیہا

وتحکمات وبی ادبیها نسبت بجناب امیر و بدگوئیها وطعن وتشنیع درحق یاران آواز احیا واموات داد ند بجهت
مفاسدی که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم نداشتند وهنوز طمع مناسب وخدمات
هم فی الجمله باقی بود که عراق وخراسان وفارس ودیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر بود
ونیز می دانستند که حضرت امیر هم بجهت غلبهٔ اعدا وقلت اعوان وانصار از ما دست بردار نخواهد شد
وتحکمات ما را تحمل خواهد فرمود بالجمله اگر دران وقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت جهال کذائی
وجدائی یاران وفادار وتسلط اعدا بر شام ومصر ودیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید بالیقین
مضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید که اَشَدُّ البَلَاءِ عَلَى الاَنْبِيَاءِ ثُمَّ الاَمْثَلُ فَالاَمْثَلُ
ومعاملات حضرت امیر با این گروه ومعاملات این گروه با آنجناب بعینها معاملات یهودیان با حضرت
موسیٰ ومعاملات منافقین با جناب رسالت مآب است خدا داند که نه از لشکر جدا جدا میشدند ونه
اطاعت وانقیاد داشتند بلکه همیشه باعث رنج وکدورت خاطر وملال دل که سوهان روح است میبودند
وچون روایات اهل سنت را درینباب بسبب تهمت عداوتی که با شیعه دارند اعتبار نیست ناچار
نقل کلمات حضرت امیر از کتب معتبرهٔ شیعه می نماید ومشاهیر مصنفین وارباب تالیف در زیدیه وامامیه
گذشته اند از هر دو نقل می آرد بگوش تامل وانصاف باید شنید امام موید بالله یحیی بن حمزه زیدی در آخر
کتاب خود که اطواق الحمامة فی مباحث الامامة است روایت نموده عَنْ سُوَيْدِ بْنِ غَفْلَةَ اَنَّهُ قَالَ مَرَرْتُ
بِقَوْمٍ يَنْتَقِصُوْنَ اَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ فَاَخْبَرْتُ عَلِيًّا وَقُلْتُ لَوْلَا اَنَّهُمْ يَرَوْنَ اَنَّكَ تُضْمِرُ مَا
اَعْلَنُوْا مَا اجْتَرَءُوْا عَلَى ذَلِكَ مِنْهُمْ عَبْدُ اللهِ ابْنُ سَبَا وَكَانَ اَوَّلَ مَا اَظْهَرَ ذَلِكَ
فَقَالَ عَلِيٌّ اَعُوْذُ بِاللهِ رَحِمَهُمَا اللهُ ثُمَّ نَهَضَ وَاَخَذَ بِيَدِيْ وَاَدْخَلَنِي الْمَسْجِدَ فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ
ثُمَّ قَبَضَ عَلَى لِحْيَتِهِ وَهِيَ بَيْضَاءُ فَجَعَلَتْ دُمُوْعُهُ تَتَحَادَرُ عَلَى لِحْيَتِهِ وَجَعَلَ يَنْظُرُ لِلْبِقَاعِ حَتَّى
اجْتَمَعَ النَّاسُ ثُمَّ خَطَبَ فَقَالَ مَا بَالُ اَقْوَامٍ يَذْكُرُوْنَ اَخَوَيْ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ وَوَزِيْرَيْهِ وَصَاحِبَيْهِ وَسَيِّدَيْ قُرَيْشٍ وَاَبَوَيِ الْمُسْلِمِيْنَ وَاَنَا بَرِيْءٌ مِمَّا يَذْكُرُوْنَ
وَعَلَيْهِ مُعَاقِبٌ صَحِبَا رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْحُبِّ وَالْوَفَاءِ وَالْجِدِّ فِيْ اَمْرِ اللهِ
يَاْمُرَانِ وَيَنْهَيَانِ وَيَقْضِيَانِ وَيُعَاقِبَانِ لَا يَرَى رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
كَرَأْيِهِمَا رَأْيًا وَلَا يُحِبُّ كَحُبِّهِمَا حُبًّا لِمَا يَرَى مِنْ عَزْمِهِمَا فِيْ اَمْرِ اللهِ فَقُبِضَ وَهُوَ عَنْهُمَا
رَاضٍ وَالْمُسْلِمُوْنَ رَاضُوْنَ فَمَا تَجَاوَزَا فِيْ اَمْرِهِمَا وَسِيْرَتِهِمَا رَأْيَ رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَاَمْرَهُ فِيْ حَيَاتِهِ وَبَعْدَ مَوْتِهِ فَقُبِضَا عَلَى ذَلِكَ رَحِمَهُمَا اللهُ هُوَ الَّذِيْ فَلَقَ الْحَبَّةَ

وَبَرَءَ النَّسَمَةَ لَا يُحِبُّهُمَا اِلَّا مُؤْمِنٌ فَاضِلٌ وَلَا يُبْغِضُهُمَا اِلَّا شَقِيٌّ مَارِقٌ وَحُبُّهُمَا قُرْبَةٌ وَبُغْضُهُمَا مُرُوقٌ وَقَالَ اِلٰى اٰخِرِ الْحَدِيْثِ ترجمه آنکه او گفت گذشتم من بر قومی که حقارت میکردند ابوبکر و عمر را پس خبر دادم علی را و گفتم اگر نه آنست که ایشان گمان دارند که تو پوشیده میداری آنچه ایشان آشکارا میکنند البته جرأت نمیکردند برین از جملهٔ ایشان عبد الله بن سبا است و او بود اول کسی که آشکارا کرد این سخن پس گفت علی پناه میبرم بخدا رحمت کند خدا آن هر دو را باز استاده شد و گرفت دست مرا داخل کرد مرا در مسجد پس بر آمد بر منبر باز در دست خود گرفت ریش خود را و آن سفید بود پس شروع شد اشکهای او ریختن بر ریش او و نگاه کردن گرفت بمکانات مسجد تا آنکه جمع شدند مردمان پس خطبه خواند پس گفت چه حال است قومی که ذکر میکنند دو برادر رسول خدا صلعم و دو وزیر او را و دو رفیق او را و دو سردار قریش را و دو پدر مسلمانان را و من بیزارم از آنچه ذکر می کنند و برین مذکور عقوبت خواهم کرد هر دو صحبت داشتند رسول خدا را صلی الله علیه وسلم بکوشش و خلوص در امر خدا حکم رانی میکردند و زجر میکردند و فیصل خصومات میکردند و سزا میدادند نمیدید رسول خدا صلی الله علیه وسلم مثل رای ایشان رای کسی را دوست نمیداشت مثل دوستی ایشان کسی را برای آنکه میدید از خوبی ایشان در کار خدا پس وفات یافت حال آنکه ازان هر دو راضی بود و مسلمانان راضی بودند پس تجاوز نکردند در کار خود و دستور خود از مصلحت رسول خدا صلی الله علیه وسلم از کار او در حیات او و بعد از وفات او پس هر دو وفات یافتند برهمین حال رحمت کناد هر دو را خدا پس قسم بکسیکه شگافت دانه را و آفریده جانها را دوست ایشان نیست مگر مومن بلند درجه و مبغض ایشان نیست مگر بی نصیب خارج از دین و دوستی آن هر دو و بغض آن هر دو خوارج است تا آخر حدیث وَفِيْ رِوَايَةٍ لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ اَضْمَرَ لَهُمَا اِلَّا الْحَسَنَ الْجَمِيْلَ وَسَتَرٰى ذٰلِكَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى ثُمَّ اَرْسَلَ اِلٰى ابْنِ سَبَا فَسَيَّرَهُ اِلَى الْمَدَائِنِ وَقَالَ لَا تُسَاكِنِّيْ فِيْ بَلْدَةٍ اَبَدًا ترجمه و در یک روایت است لعنت کند خدا کسی را که در دل دارد در حق این هر دو غیر از نیکی و خوبی و تو خواهی دید این را انشاء الله تعالے باز کس فرستاد بسوی ابن سبا پس بدر کرد او را بسوی مداین و گفت یکجا نخواهی ماند با من در یک شهر هرگز و چون خبر قتل محمد بن ابی بکر رض در مصر بحضرت امیر رض رسید بسوی عبد الله بن عباس که صوبه دار بصره بود نامه نوشت و دفتر دفتر شکایت این گروه شقاوت شیوه دران درج فرمود حالا آن نامهٔ کرامت شمامه را بعینها از کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب بعد کتاب الله نزد شیعه و متواتر است نقل کنم تا خوبی و بزرگی اسلاف این فرقه بشهادت امام معصوم اوضح من الشمس و ابین من الامس گردد عبارت نامه این است اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتُتِحَتْ وَمُحَمَّدُ بْنُ اَبِيْ بَكْرٍ قَدِ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللّٰهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَدًا نَاصِحًا وَعَامِلًا كَادِحًا وَسَيْفًا قَاطِعًا وَرُكْنًا

دافعاً وکنتُ قد حثثتُ الناسَ علی لحاقهِ وامرتُهم بغیاثهِ قبلَ الوقعةِ ودعوتُهم سرّاً وجهراً وعوداً وبدءاً فمنهم الآتی کارهاً ومنهم المعتلّ کاذباً ومنهم القاعدُ خاذلاً اسألُ اللّٰه تعالٰی ان یجعلَ لی منهم فرجاً عاجلاً فواللّٰه لولا طمعی عندَ لقاءِ العدوِّ فی الشهادةِ وتوطینی نفسی علی المنیّةِ لاحببتُ ان لا القی مع هؤلاءِ یوماً واحداً ولا التقی بهم ابداً ترجمه پس تحقیق مصر فتح شد و محمد بن ابی بکر شهید شد پس نزد خدا ثواب او میخواهم پسر خیرخواه و کارکن محنتی و شمشیر بران و ستون بلند کننده و من برانگیخته بودم مردم را بر رفاقت او و امر کردم ایشان را بفریادرسی او پیشتر ازین واقعه و باین کار خواندم ایشان را نهان و آشکار در ابتدا مکرر پس بعض ایشان اباکننده بود بکراهیت و بعض ایشان بهانه آرنده بدروغ و بعض ایشان نشینده بترک نصرت سوال میکنم از خدا تعالی که بدهد مرا از دست ایشان فراغتی بشتابی پس بخدا اگر رغبت نمی داشتم وقت ملاقات دشمن در آنکه شهید شوم و مهیا نمی داشتم جان خود را بر موت هر آئینه آرزو می کردم که نمانم با این گروه یکروز و ملاقات نکنم با ایشان گاهی و نیز وقتی که خبر رسید که سفیان بن عوف که از قبیله بنی عامد و از امرای معاویه بود سواران او بشهر انبار رسیده اند و رغبت انجا را بقتل رسانیدند حضرت امیر خطبه فرمود و دران خطبه این عبارت ارشاد نهایت متضمن است واللّٰه ما یمیتُ القلبَ ویجلبُ الهمَّ ما نری من اجتماعِ هؤلاءِ علی باطلهم وتفرّقکم عن حقّکم فقبحاً لکم وترحاً حین صرتم غرضاً یُرمی یُغارُ علیکم ولا تُغیرون وتُغزَون ولا تغزون ویُعصی اللّٰه وترضون فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحرّ قلتم هذه حمارّةُ القیظِ امهلنا ینسلخ عنّا الحرّ واذا امرتکم بالسیر الیهم شتاءً قلتم هذه صبارّةُ القرّ امهلنا ینسلخ عنّا البرد کلّ هذا فراراً من الحرّ والقرّ فاذا کنتم من الحرّ والقرّ تفرّون فانتم واللّٰه من السیف افرّ یا اشباهَ الرجالِ ولا رجالَ حلومُ الاطفالِ وعقولُ ربّاتِ الحجالِ لوددتُ انّی لم ارکم ولم اعرفکم معرفةً ترجمه بخدا که مرده میکند دل را و کشیده می آرد و فکر را آنچه می بینیم از اجتماع آن گروه بر غلطی خود و پراگندگی شما از حق خود پس بد حال باد شما را و زبونی چون گشتید نشانه تیرها غارت می آرند بر شما و شما غارت نمیکنید و جهاد میکنند بر شما و شما جهاد نمیکنید و نافرمانی خدا میکنند و شما راضی میشوید پس چون حکم میکنم شما را برای رفتن بسوی ایشان در وقت گرما میگوئید این وقت تندی گرمی است فرصت دهید ما را تا بگذرد از ما سردی و اینهمه گریختن است از گرمی و سردی پس چون باشید شما از گرمی و سردی گریزنده پس شما بخدا از تیغ گریزان ترائید ای بصورت مردان و نه مردان عقلهای کودکان و خردهای زنان نازپرورده هر آئینه آرزو دارم که نه بینم شما را و نشناسم شما را اندک شناختنی و نیز درین خطبه میفرماید قاتلکم اللّٰه لقد ملأتم قلبی قیحاً وشحنتم

صدری غیظا وجرعتمونی نغب التهمام انفاسا وافسدتم علی رأیی بالخذلان والعصیان حتی
قالت قریش ان ابن ابی طالب رجل شجاع ولکن لا علم له بالحرب لله ابوهم وهل احد اشد لها
مراسا واقدم فیها مقاما منی لقد نهضت فیها وما بلغت العشرین وها انا ذا قد ذرفت علی الستین
ولکن لا رأی لمن لا یطاع ترجمه لعنت کند شما را خدا پر کردید دل مرا از ریم و پر کردید سینه مرا
از غصه و نوشانیدید مرا تلخ افکار دمبدم پس خراب گردید برمن تدبیر مرا بسبب ترک رفاقت و بی حکمی تا آنکه گفتند
قریش که پسر ابیطالب مرد شجاع است ولیکن علم نیست او را بجای جنگ خدا ایشان را کوتاه کند آیا کسی هست
که زیاده تر جنگ آزموده باشد و سبقت کرده باشد بجنگ در مقامات از من هر آئینه در آمده ام در جنگ وقتی که نرسیده
بودم به بیست سال واینک من افزون شده بر شصت ولکن تدبیر نیست کسی را که حکم روائی نیست و در خطبه
دیگر میفرماید ایها الناس المجتمعة ابدانهم المختلفة اهواؤهم کلامکم یوهی الصم الصلاب
وفعلکم یطمع فیکم الاعداء تقولون فی المجالس کیت وکیت فاذا جاء القتال قلتم حیدی
حیاد ما عزت دعوة من دعاکم ولا استراح قلب من قاساکم اعالیل باضالیل ودفاع ذی الدین المطول
ترجمه ای گروه مردمان جمع شونده بدنها مختلف رونده در خواهشها سخن شما سست میکند سنگهای سخت را و
کردار شما طمع میدهد در گرفتن شما دشمنان را میگوئید در مجلسها چنین وچنان پس چون پیش می آید جنگ پس شما کج را
وحیران میمانید هیچ قوت نگرفت ریاست کسی که شما را جمع کرد و هیچ راحت نیافت دل کسی که رنج کشید در پی
شما بهانه هاست بگمراهیها مثل خصومت کردن قرض دار دیر کار و در خطبه دیگر میفرماید المغرور والله من غررتموه
ومن فاز بکم فاز بالسهم الاخیب ومن رمی بکم رمی بافوق ناصل اصبحت والله لا اصدق
قولکم ولا اطمع فی نصرکم ولا اوعد العدو بکم ترجمه دغا خورد بخدا کسی را که شما
دغا داده و هر که شما را بدست آورد حصه ناقص و هر که شما را در قسمت افتاد بروی تیر در از افتاد صبح کردم بخدا نه
یقین میکنم قول شما را و نه توقع دارم در مددگاری شما و نمی ترسانم دشمن را بشما و نیز در خطبه دیگر وقتی که استنفار
مردم بسوی اهل شام میکرد فرمود اف لکم لقد سئمت عتابکم ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة عوضا وبالذل
من العز خلفا اذا دعوتکم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم کانکم من الموت فی غمرة ومن الذهول فی
سکرة یرتج علیکم حواری فتعمهون وکان قلوبکم مالوسة فانتم لا تعقلون ما انتم بمنعة
سجیس اللیالی ما انتم برکن یمال بکم ولا زوافر عز یفتقر الیکم ما انتم الا کابل
ضل رعاتها فکلما جمعت من جانب انتشرت من آخر لبئس لعمر الله سعر نار الحرب
انتم تکادون ولا تکیدون وینتقص اطرافکم فلا تمتعضون لا ینام عنکم وانتم فی غفلة ساهون

ترجمه تنگدل شدم از شما هر آئینه دراز شد بر من الزام دادن شما آیا راضی شدید بحیات دنیا از آخرت عوض گرفته
بذلت از عزت بدل یافته چون میخواهم شما را بسوی جهاد دشمنان شما می گردد چشمهای شما گویا که شما از موت در سکرات
نزع هستید و از جان دادن در بیهوشی بند میشود بر شما جواب من پس سرگشته میمانید و گویا که دلهای شما گرفته شد
پس شما نمی فهمید نیستید شما در حمایه قوتی که سخت باشد هستید شما ستونی که میل کرده شود بسوی شما و نه هیچ صاحب
وقار و عزت حاجت وارد اشما نیستید شما مگر شتران که گم شدند راعیان آنها پس هرگاه جمع کرده میشوند از طرفی
پراگنده میشوند از طرف دیگر و قسم بخدا بد آتش انگیز جنگ اید شما بر شما کید می کنند دشمن و شما کید نمی کنید و ناقص
نمی شود اطراف ملک شما و شما خشم نمی گیرید و دشمن خواب نیست از شما و شما در غفلت اید فراموش کرده
و نیز در خطبه دیگر میفرماید مُنِيتُ بِمَنْ لَا يُطِيعُ إِذَا أَمَرْتُ وَلَا يُجِيبُ إِذَا دَعَوْتُ لَا أَبَا لَكُمْ مَا تَنْتَظِرُونَ
بِنَصْرِكُمْ رَبَّكُمْ أَمَا دِينٌ يَجْمَعُكُمْ وَلَا حَمِيَّةٌ تُحْمِشُكُمْ أَقُومُ فِيكُمْ مُسْتَصْرِخًا وَأُنَادِيكُمْ مُتَغَوِّثًا
فَلَا تَسْمَعُونَ لِي قَوْلًا وَلَا تُطِيعُونَ لِي أَمْرًا حَتَّى يَكْشِفَ الْأُمُورُ عَنْ عَوَاقِبِ الْمَسَاءَةِ
فَمَا يُدْرَكُ بِكُمْ ثَارٌ وَلَا يُبْلَغُ بِكُمْ مَرَامٌ دَعَوْتُكُمْ إِلَى نَصْرِ إِخْوَانِكُمْ فَجَرْجَرْتُمْ جَرْجَرَةَ الْجَمَلِ
الْأَسَرِّ وَتَثَاقَلْتُمْ تَثَاقُلَ النِّضْوِ الْأَدْبَرِ ثُمَّ خَرَجَ مِنْكُمْ جُنَيْدٌ مُتَذَائِبٌ ضَعِيفٌ كَأَنَّمَا
يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ترجمه مصیبت افتاده است بر من بکسانیکه فرمان نمی برند چون بفرمایم و اجابت
نمی کنند چون بخوانم وای پدر مباد شما را چه راه می بینید در مددگاری پروردگار خود آیا نه دینی جامع شما است و نه
حمیت برانگیزنده شما است استاده میشوم در میان شما فریاد کنان و ندا می کنم شما را بفریاد رسی پس نمی شنوند از من
سخنی و اطاعت نمی کنید از من حکمی را تا وقتیکه پیدا کارها بر افتد از عاقبت بد پس نمی توان کشید بقوت شما کینه
و نمی توان رسید از شما بمطلبی خواندن شما را بمددگاری برادران شما پس گردن انداختند چنانچه می اندازد شتر
خودرای و گرانبار شدند مثل گران افتادن شتر لاغر پشت ریش باز بیرون برآمد از شما لشکری کاهلی کنان ضعف
نمایان گویا که کشیده میشوند بسوی مرگ و ایشان می بینند و نیز در ذم و طعن یاران کذائی فرماید کَمْ أُدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى
الْبِكَارُ الْعَمِدَةُ وَالثِّيَابُ الْمُتَدَاعِيَةُ كُلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبٍ تَهَتَّكَتْ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ وَكُلَّمَا أَطَلَّ عَلَيْكُمْ
مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ الشَّامِ أَغْلَقَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ وَانْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِي جُحْرِهَا.
وَالضَّبُعِ فِي وِجَارِهَا تا کجا نگهداری کنم چنانچه نگهداری کرده می شود زنان نا کتخدای نازک بدن و جامه های
کهنه هرگاه دوخته شود از یکطرف دریده شود از طرف دیگر و هرگاه بر سر شما میرسد سرداری از سرداران شام بند میکند
هر مردی از شما در خود را و میرود مثل در رفتن سوسمار در سوراخ خود و کفتار در زمین کافته خود و نیز در خطبه دیگر فرماید
مَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ رُمِيَ بِأَفْوَقَ نَاصِلٍ إِنَّكُمْ وَاللَّهِ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ قَلِيلٌ تَحْتَ الرَّايَاتِ

ترجمہ ہر گاہ شما در قسمت افتادید بروی تیر دراز افتادید بدرستی کہ شما خیلی بسیار اید در جاہای خود و کم اید در زیر علمہا و این خطبہ تمامہا رضی در نہج البلاغۃ ذکر کردہ و سوای او دیگر امامیہ نیز در کتب خود روایت کردہ اند و علی بن موسی بن طاوس سبط محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطائفہ گفتہ است کہ اِنَّ اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ کَانَ یَدْعُوا النَّاسَ عَلٰی مِنْبَرِہٖ فَیَرَاہُ اِلٰی قِتَالِ الْبُغَاۃِ فَمَا اَجَابَہٗ اِلَّا رَجُلَانِ فَتَنَفَّسَ الصُّعَدَاءَ وَقَالَ اَیْنَ یَقَعَانِ ترجمہ بدرستیکہ امیر المومنین میخواند مردم را بر منبر کوفہ بسوی جنگ باغیان پس اجابت نکرد او را مگر دو مرد پس دم کشید بافسوس و گفت و کسی کجا افتادہ میخوند باز ابن طاوس میگوید کہ ھٰؤُلَاءِ خَذَلُوْہُ مَعَ اعْتِقَادِھِمْ وَاِظْھَارِھِمْ لِفَرْضِ طَاعَتِہٖ وَاَنَّہٗ صَاحِبُ الْحَقِّ وَاَنَّ الَّذِیْنَ یُنَازِعُوْنَہٗ عَلَی الْبَاطِلِ وَکَانَ عَلَیْہِ السَّلَامُ یُدَارِیْھِمْ وَلٰکِنْ لَا یُجْدِیْہِ الْمُدَارَاۃُ نَفْعًا وَقَدْ سَمِعَ قَوْمًا مِنْ ھٰؤُلَاءِ یَنَالُوْنَ مِنْہُ فِیْ مَسْجِدِ الْکُوْفَۃِ وَیَسْتَخِفُّوْنَ بِہٖ فَاَخَذَ بِعِضَادَتَیِ الْبَابِ وَاَنْشَدَ مُتَمَثِّلًا ھَنِیْئًا مَرِیْئًا غَیْرَ دَاءٍ مُخَامِرٍ لِعَزَّۃَ مِنْ اَعْرَاضِنَا مَا اسْتَحَلَّتِ ثُمَّ یَئِسَ مِنْھُمْ فَمَلَّھُمْ وَدَعَا عَلَیْھِمْ ترجمہ این مردم ترک رفاقت او کردند باوجود اعتقاد خود و اظہار فرضیت طاعت او و آنکہ او صاحب حق است و آنانکہ نزاع با وی کنند بر باطل اند و بود علیہ السلام نگہداری این مردم میکرد ولیکن نمی رسانید او را نگہداری فائدہ و ہر آئینہ شنید جماعتی را ازین گروہ حقارت می کنند او را در مسجد کوفہ و سنگساری کنند او را پس گرفت دو بازوی دروازہ برخواند بر سبیل تمثیل مر گوارا و مرغوب باد بی آزار استیلا کنندہ برای عزہ کہ معشوقہ است از آبروہای ما ہر چہ او حلال گرفت پس مایوس شد از ہمہ ایشان و دعای بد کرد برای ایشان و از مجموع این خطبہا و روایت ابن طاوس ثابت شد کہ حضرت امیر در حق این فرقہ کہ مدعیان شیعیت آنجناب بودند کلمہ قاتلکم اللہ و قبحا لکم و ترحا ارشاد فرمودہ و نیز قسم یاد فرمودہ بر آنکہ ہرگز گفتہ ایشان را التصدیق نخواہد فرمود و جا بجا عصیان اوامر خود و نشنیدن کلام خود وصیت نمود و از دیدن ایشان و شناختن ایشان بیزار بود و انہا غیر از خذلان آنجناب و تجہیل ہم و دل آنجناب را پر از غصہ و غضب کردن بلکہ پس پشت در مسجد نشستہ بد گفتن و استخفاف نمودن آنجناب شیوہ نداشتند و نیز معلوم شد کہ جمیع شیعہ آنوقت درین عمل شریک و درین نکوہش و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صدر اول و قرن افضل کہ تیر روی ترکش و گل سر سبد این فرقہ اند چنین باشد وای بر حال دیگران طبقہ سوم از اسلاف شیعہ جماعہ بودند کہ سید مجتبیٰ سبط مصطفیٰ علیہ السلام فلذہ کبد زہرا امام حسن رضی اللہ عنہ را بعد از شہادت امیر باعث شدند و چہل ہزار کس بر موت بیعت کردند و بر قتال معاویہ رضی اللہ عنہ ترغیب نمودہ بیرون کوفہ برآوردند و نیت فاسدہ ایشان تصمیم یافتہ بود کہ آنجناب را در ورطہ ہلاک اندازند چنانچہ در اثناء راہ بابت تنخواہ آنجناب را آزردہ خاطر ساختند بالقول و فعل با اولی ادبیہا العمل آوردند تا آنکہ مصلّیٰ

آنچه که خود را از شیعهٔ خاص قرار می داد و علی تمام را از زیر قدم مبارکش بود و یعنی دیگیانند برپای می بایستی و چون
نوبت بمقابله و مقاتله رسید بزبانی معاویه راغب شد و ترک نصرت آن امام بحق نمود و خسران دنیا و آخرت برای
خود اندوختند حالانکه خود را از مخصوصان شیعهٔ آنجناب و الدعامی مقدارش می گفتند و مذهب تشیع احداث کرده
بنیاد نهاده اند احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه بتفصیل ذکر کرده در تمام
عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و خلع خلافت تن در دادند و نیز در کتاب الفصول الامامیه
مسطور است که رؤسای اینها پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را برحرکت برحی غلا نیدند
و نوشتند که هر دم زود شو تا امام را بتو سپاریم و روسیاهی دنیا و آخرت بچیند خرمهره نا پایدار تا نیم بلکه بعضی زیدیا
ارادهٔ فتک و دغا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام این همه فسادات و ارادات ایشان به ثبوت رسید و بجهت
یقین انجامیده بود بنا بر آن تن بمصالحه در دادند و ناچار بخلع خلافت راضی شدند این است ترجمهٔ عبارت فصول این کتاب
معتبر امامیه است طائفهٔ چهارم از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند که با حضرت سبط شهید قرة عین الرسول ثانی الثقلین امام
حسین مقتول بالحاح تمام عرائض و اخلاص نامها فرستاده نرد دغا باختند و اول آنجناب را باعث شدند که از حرم امن
مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک رسید و نوبت بمقابله و مقاتلهٔ اعدا و امتحان صدق و اخلاص
انجامید هر همه راه خذلان پیمودند و با وجود کثرت عدد و مدد از امداد و نصرت آن مظلوم تقاعد نمودند بلکه برخی
از ایشان با دشمنان آنجناب خوفاً و طمعاً رفیق شده باعث شهادت آنجناب و رفقای او گشتند تا آنکه اطفال
شیرخوارهٔ اهل بیت بفریاد العطش جان دادند و مخدرات و مستورات اهلبیت عریان و برهنه شهرهٔ عالم شدند و این همه علت
بیوفائی و دغابازی این گروه واقع شد طبقهٔ پنجم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که در وقت تسلط مختار بر عراق
و دیگر بلاد آن ضلع از حضرت امام زین العابدین برگشته بجهت موافقت مختار کامه محمد بن الحنفیه میخواندند و او را
امام خود میدانستند حالانکه او از نسل رسول نبود و امامت او وجهی ندارد و احوال این فرقه سابق بتفصیل مذکور شد که
آخرها از دائرهٔ این خروج کرده به نبوت مختار و آمدن وحی بسوی او قائل شده بودند طبقهٔ ششم از اسلاف شیعه کسانی
گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند بر خروج و با وی رفاقت کردند و چون نوبت بمقابله رسید از انکار
امامت او نمودند و به بهانهٔ آنکه او از خلفای ثلثه تبری نمی کند او را گذاشته بکوفه خزیدند و آن امام زادهٔ
مظلوم را در دست دشمنان او واگذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعهٔ امام حسین از سر تازه گشت بالفرض اگر
او امام نبود امام زادهٔ خود بود و اگر او از خلفای ثلثه تبری نمی کرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشی از ائمه
عظام روایات صحیحه گذشته است که بد گفتن خلفا در نجات و دخول جنت ضرور نیست و اگر او اقرار و امامت امام
محمد نداشت نیز از دائرهٔ ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم می شود و با اینهمه آخر مظلوم بود در دست

نواصب که اعدای جمیع اهل بیت اند و اعانت مظلوم اگرچه کافر باشد خاصه چون در دست کافران گرفتار شود با وصف قدرت فرض قطعی ست طبقهٔ هفتم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که صحبت ائمه و تلمذ ایشان را ادعا مینمودند و ائمه آنها را تکفیر و تکذیب میفرمودند و اگر این جماعه را نام بنام تحریر آریم و فرمودهای ائمه را در حق ایشان از کتب امامیه بر نگاریم دفتری باید طویل و کتابی باید دراز لکن بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله تحریر بندی از فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب دانسته خدمتی می نماید باید دانست که مدار تشیع خصوصاً مذهب امامیه بر جماعه الیست که حق تعالی را جسم ذی الابعاد ثلثه اعتقاد می کردند مثل هشامین و شیطان الطاق و میثمی و این عقیدهٔ ایشان در کافی کلینی مذکورست هیچکس را مجال انکار نیست و طائفه از ایشان صورت هم برای حق تعالی ثابت میکردند مثل هشام بن الحکم و شیطان الطاق و طائفه تا ناف اجوف و کاواک و پائین ناف صمد و کنده اعتقاد میکردند مثل هشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حقتعالی را در ازل جاهل میدانستند مثل زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم وغیرهم و اکثر ایشان کان و حیث نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل دیک الجن شاعر وغیره بیدین محض بوده اند که اصلا اعتقاد بصانع و انبیا و بعث و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلا تغیر زی و لباس و ترک معاشرت اقوام خود نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی در تهذیب از و روایت دارد و جماعهٔ از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که یروی عنا الا کاذب یفتری علینا اهل البیت ترجمه روایت میکند از ما دروغها و افترا میکند بر ما جمله اهل بیت مثل بنان که کنیت او ابو احمد ست و جماعهٔ گذشته اند که از عقاید ایشان حضرت ائمه مردم را تحذیر فرمودند و رواة اخبار و نقلهٔ آثار از حضرات نزد امامیه همین جماعت اند روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فقلنا ان هشام بن سالم و المیثمی و صاحب الطاق یقولون ان الله تعالی اجوف الی السرة و الباقی صمد فخر لله ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوک و لا وحدوک فمن اجل ذلک وصفوک ترجمه میگویند که الله تعالی کاواک ست تا ناف و باقی پر کارست پس افتاد پیش خدا سجده کنان باز گفت پاکی تراست نشاختند ترا و نه یگانه دانستند ترا پس ازین سبب چنین بیان کردند ترا و در حق همین جماعهٔ مذکورین و زراره بن اعین نیز حضرت صادق دعای بد فرموده است و گفته است اخزاهم الله چنانچه در مقام خود بیاید ان شاء الله تعالی و ایضا روی الکلینی عن علی بن حمزة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحکم یروی عنکم ان الله جسم صمدی نوری معرفته ضرورة یمن بها علی من یشاء من عباده

فقال سبحان من لا یعلم احد کیف هو الا هو لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر
لا یحد ولا یحس ولا یحیط به شیء ولا جسم ولا صورة ولا تخطیط ولا تحدید
وجماعه از اسلاف ایشان ناؤسیه اند که منکر موت حضرت صادق اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند
و امامت ائمه باقیه را انکار نمایند و اکثر رواة ایشان واقفیه اند جابجا در اسماء الرجال ایشان دیده می شود
که کان فلان من الواقفیة واین هر دو فرقه عدد ائمه و تعیین اشخاص انها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت
و منکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است و اینها بجا باز این هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند
حالانکه هر دو فرقه مذهب خود را نیز از حضرات روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف
ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحیر گذرانیده در وعید من مات ولم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة داخل گردیده مثل حسن بن سماعه و بنی فضال و عمر بن سعید وغیرهم من رواة الاخبار
و از جارودیه نیز در کتب صحیحه ایشان روایات موجود است حالانکه مذهب جارودیه معلوم است و جماعه از اسلاف
ایشان اختراع کذب نموده و امر ایران داشته اند مثل ابی عمیر و ابن المغیرة و النظیری و بعضی از ایشان را حضرت
صادق از مجلس خود رانده و هرگز پروانگی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان بدروغ خود
اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی از ایشان بدائیه غالیه اند که نزد جمهور شیعه آن نوع بدا باطل است مثل دارم
بن الحکم و زیاد بن الصلت و ابن هلال جهنی و زراره و ابن سالم و بعضی رواة ایشان بعض را تکذیب نموده اند
در روایات مثل هشامین و صاحب طاق و میثمی که باهم اکاذیب داشتند و نیز از رواة اخبار و آثار ایشان ابن عیاش
که او را در رجال خود کذاب مینویسند از ائمه روایت میکنند که او را تکذیب فرمودند و ابن بابویه که صاحب رقعه
مزوره از متقدمین و شریف مرتضی از متاخرین نیز یادگار مسیلمه کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد دلایل آنها
در باب آینده از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد و معهذا علمای ایشان که ترکیب اسماء الرجال خود و احوال
اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جاهلی یا ناواقفی تردد کند از و شکایت
نیست که در باب آینده تردد او نیز زائل خواهد شد ان شاء الله تعالی درینجا نکته الیست لبس عمده که آنرا بکمال
غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه های شیعه دعوای اخذ علوم خود از اهلبیت مینمایند و هر یک از ینها یا امامی
یا امام زاده خود را نسبت میکنند و از وی اصول و فروع مذهب خود را روایت مینماید و بعضی فرقه ها بعضی دیگر را
تکذیب و تضلیل و تکفیر میکنند و در اصول عقاید خصوصا در امامت باهم تناقض صریح دارند پس این اختلاف
و تناقض ایشان عاقل را دلیل بر دروغگوی همه فرقه ها بس است زیرا که از یک خانه این همه توطیه های مختلف
و روایت های متناقض نمی توانند بر آمد و الا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند

واین رافض قرآنی باطل میکنند قوله تعالی اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیْرًا ونیز احوال بزرگان اهلبیت خصوصا ائمه از روی تواریخ بالیقین معلوم است که از بهترین
بندگان خدا وحق پرست وتابع دین وآئین جد خود بوده اند دروغ گفتن وبرای ریاست خود مردم را فریب
دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهلبیت ازین همه روایات وحکایات بری وبیزار اند واین
فرقه های مختلف روایات مذهب خود بالا بالا ساخته اند که اصلی ندارد قوله تعالی وَلَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللّٰهِ
لَوَجَدُوْا فِیْهِ اخْتِلَافًا کَثِیْرًا ترجمه واگر میبود این قرآن از نزد غیر خدا هر ائینه مییافتند در وی اختلاف
بسیار واختلافی که در اهل سنت است اوّل اختلاف اجتهادی است که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت
فقهای اربعه همه را مجتهد دانند ومجتهد برای خود عمل میکند واختلاف آنرا جبلی نوع انسان است اختلاف
روایت نیست که شاهد دروغ وافترا تواند شد دوّم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول
عقاید واختلاف فروعی بنابر اجتهاد دلیل بطلان مذهب نمی تواند شد مانند اختلاف مجتهدین امامیه در مسائل
فقهیه مثل پاکی وناپاکی شراب وتجویز وعدم تجویز وضو بگلاب حالا ماخذ علوم شیعه از اهل بیت باید شنید
هرچند در باب اول این مبحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد غلاة که سرگروه همه فرقه ها
اند همه در اصل شاگردان عبد الله بن سبا اند واو خود در تلمید خاص ومحرم با اختصاص حضرت امیر میدانست
ومختاریه وکیسانیه از حضرت امیر وحسنین رض ومحمد بن علی وابو هاشم بن محمد بن علی مذهب خود را روایت کنند وزیدیه
از حضرت امیر رض وحسنین رض وامام زین العابدین رض وزید بن علی بن الحسین رض ویحیی بن زید وباقریه از پنج کس یعنی از حضرت
امیر تا امام باقر وناوسیه از شش کس ازین پنج وحضرت امام صادق رض ومبارکیه از هفت کس این شش واسمٰعیل
بن جعفر وقرامطه از هشت کس این هفت ومحمد بن اسمعیل وشمطیه از دوازده کس این هشت ومحمد بن جعفر وموسی
بن جعفر وعبد الله بن جعفر واسحاق بن جعفر ومهدویه از بیست ودو کس که نام آنها در باب اول مذکور شد
واسمٰعیلیه جمیع بادشاهان مصر ومغرب را که از نسل محمد مهدی گذشته اند امام دانند واعتقاد عصمت وعلم
محیط در آنها نمایند چنانچه ابو محمد ابن نجم الدین عمارة بن علی زید المذحجی شاعر مشهور در قصیده میمیه خود که در
مدح فائزین ظافر ووزیر او که صالح بن رزیک بود میگوید بیت اَقْسَمْتُ بِالْفَائِزِ الْمَعْصُوْمِ مُعْتَقِدًا؛
فَوْزَ النَّجَاةِ وَاَجْرَ الْبِرِّ فِی الْقَسَمِ ترجمه قسم میخورم بفائز معصوم در حالتی که اعتقاد دارم کامیابی واجر صدق
در قسم وبلوشاهان مذکورین نیز خود را معصوم وعالم العلم غیب وعلوم غریبه از کیمیا وسیمیا میگفتند چنانچه
تواریخ مصر ومغرب بران شاهد اند ونزاریه از هژده کس که اول ایشان امیر المومنین رض وآخر ایشان
مستنصر است وامامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اوّل ایشان امیر المومنین رض وآخر ایشان امام محمد مهدی است

پس اگر منشا اعتقادات امامیه را اصلی میبود حضرت زید بن علی را علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب
بر احوال نکار مینمود ، و او را از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فهمید و موید
دروغ این فرقه ها آنست که هرچند جمیع اینها برای خود کتابها ساخته اند و دفترها پرداخته و در همه اینها علما
و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتابهای امامیه دیده میشود و کتابهای دیگران بلکه
نادر الوجود است و سال علمای آنها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه و رواة اخبار
ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرتکب کبیره اند مثل کسانیکه حضرت امیرؑ از ایشان شکایت میفرموده
بعضی فاسد المذهب والدیانت و مجسمه و مشبهه و بعضی جاهل و مغفل و بعضی کذابین و وضاعین و بعضی آنانکه
خود ایشان در جرح و تعدیل شان مختلف اند و احد الطرفین مرجح نشده و بعضی راوی از خطوط و رقعات که اصلا
محل اعتماد نیست زیرا که خط خود را مشابه بخط دیگر کردن نزد ماهران این صنعت سهل کاریست علی الخصوص خط
امام غائب که تا حال آنرا کسی ندیده و نشناخته و بعضی از رواة ایشان مسئله در رقعه می نوشت و شب هنگام در
سوراخ درختی میگذاشت و صباح آن رقعه را نزد شیعه می آورد که در اثنای سطور آن رقعه جواب آن مسئله
مرقوم بود و می گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی باور میداشتند آمدیم بر ذکر علما و کتابهای هر فرقه
که درین رساله از اهم مهمات است تا در وقت نقل از کتابی یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب یا عالم از کدام
فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد و مقوله او یا روایت او شایان اعتبار هست یا نیست اما غلاة پس اعلم علمای اول
ایشان عبدالله بن سبا ست بعد ازان ابو الکامل و بیان و مغیره عجلی و این هر دو را حضرت صادقؑ لعن و نفرین
فرموده و تکذیب نموده و گفته اِنَّهُمَا یَفتَرِیَانِ عَلَینَا اَهلَ البَیتِ وَ یُحَدِّثَانِ عَــــنَّا
الاکاذیب و نصیر و اسحاق و علبا و رزام و مفضل صیرفی و سریع و بزیغ و محمد بن یعقوب و غیرهم و مقالات
ایشان همه مزخرفات ست قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس اعلم علمای ایشان کیسان است
که خود را تلمیذ محمد بن علی میگفت بعد ازان ابو کریب ضریر و اسحاق بن عمرو عبدالله بن حرب و غیرهم
و اما زیدیه پس اعلم علمای ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار است
از امیر المومنینؑ و سبطینؑ و سجادؑ و زید شهید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذهب او مشهور است
که رجلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علمای ایشان هادی است که بعد سنه دو صد و هشتاد ۲۸۰
ترویج این مذهب نمود و پسر او مرتضی نیز عالم بزرگ اینهاست و این هر دو از سادات حسینیه بودند
و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه غیر خالص جماعهٔ دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذهب تفاوت
دارند علمای ایشان جارودین احمد بن محمد بن سعید سبیعی همدانی است و ابن عقده و سلیمان و تبری

وخلف بن عبد الصمد ونعیم بن الیمان ویعقوب وحسین بن صالح واخطب خوارزمی صاحب مناقب امیر المومنین رض
نیز از زیدیه است وهمچنین صاحب عقاید الاکیاس واکثر زیدیه غیر از زیدیه خالص در اصول تابع معتزله اند
مگر در مسائل معدوده مثل امامت وصاحب الکبیرة کیافر نعمة فاسق ودر فروع تابع ابو حنیفه اند وبرخی
تابع شافعی رح مگر در بعضی مسائل مثل انکار مسح خفین واما اسماعیلیه پس علماء ایشان مبارک وعبد الله
بن میمون قداح وغیاث صاحب کتاب البیان ومحمد بن علی برقعی ومقنع ومندویه را که شعبه ایست از
اسماعیلیه در اول امر عالمان وکتابها بودند زیرا که رئیس ایشان را محمد بن عبد الله الملقب بمهدی اکثر
اهل حجاز وعراق ومصر وشام در دعوی شرافت وسیادت تکذیب میکردند وباوی غیر از اجلاف و
شوریشتان سپاهی پیشه نمی گردیدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت رسیده بود روز جمعه بر سر منبر بر آمد تا خطبه
بخواند رقعه یافت که دروی این ابیات مرقوم بود انا سمعنا نسبا منکرا ۞ یتلی علی المنبر فی
الجامع ان کنت فیما تدعی صادقا ۞ فاذکر ابا بعد الاب الرابع ۞ وان ترد تحقیق
ما قلته ۞ فانسب لنا نفسک کالطائع ۞ او لا دع الانساب مستورة ۞ وادخل
بنا فی النسب الواسع ۞ فان انساب بنی هاشم ۞ یقصر عنها طمع الطامع ترجمه ما شنیدیم نسب
نامعروف که خوانده میشود بر سر منبر در مسجد جامع اگر هستی در آنچه دعوی میکنی راستگو پس ذکر کن پدر
بعد از پدر چهارم واگر میخواهی اثبات آنچه گفته پس نسبت بیان کن پیش ما نفس خود را مثل مهربانه بگذار
نسبها را در پرده وداخل شو با ما در نسب کشاده پس بدرستیکه نسبهای بنی هاشم کوتاه است از رسیدن آن
طمع طمع کننده وذکر طائع بالله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت او بود
در بغداد ودیگر بلاد اسلام ونسب او در اشتهار کالشمس فی رابعة النهار است ودر پدر چهارم او که بحث
کرده وگفته فاذکر ابا بعد الاب الرابع از آن است که پدر چهارم او پدر مهدی است عبید الله بن عبد الله
وهمین نسبت اینها را عبیدیین گویند وچون مهدی را دعوی مهدویت در سر گرفت واین دعوی بی موافقت
نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صلعم صورت نمی بست ناچار پدر را جد وجد را پدر گردانید وباین نسق
نسب خود را بیان میکرد که هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن القاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل
بن جعفر الصادق وبعد از آنکه تسلط ایشان در دیار مغرب ومصر مستحکم شد ودیر کشید مردم بسیار بطمع
مال ومناصب در مذهب ایشان در آمدند علما وفضلا وادبا نیز در اینها پیدا شدند از سر آمد علماء ایشان
ابو الحسن علی بن النعمان وابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام معز وعزیز گذشته اند وابو القاسم
عبد العزیز در زمان حاکم وعامر بن عبد الله رواحی وعلی بن محمد بن علی صلیحی در زمان مستنصر واز جمله

کسانیکه بطمع مال . جاه در مذهب ایشان در آمد فقیه عماره یمنی است که در دولت عبیدیین مثل او پیدا نشد و
در کفایت علم و فضل بود و بسبب در آمدن او درین مذهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور
صادق آمد که زَلَّةُ الفَقِیهِ اِذَا اَخطَی دَاطَاعَهُ قَومٌ مَعَهُ قَضَاعَ وَضَیَّعَا . مَثَلُ
السَّفِینَةِ اِذَا هَوَت فِی لُجَّةٍ غَرِقَت وَیَغرَقُ مَا فِیهَا الی آخره ترجمه لغزش دانشمند چون بیراه شود و اطاعت او کنند قومی
همه بی راه شوند با او پس خود ضائع شده دیگران را ضائع کرد مثل کشتی چون فرو رود در آب غریق غرق شود
خود و غرق کند آنچه در آنجا است تمام و از اولاد مهدی مذکور نیز بعضی علما بوده اند مثل عزیز بالله که مرد ادیب
و فاضل و شاعر بود و معز و حاکم بن المعز و اکثر اینها ادعای علم غیب میکردند حضوصا حاکم که میگفت در طور با من
مناجات و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسیٰ شده بود و بار بار بطور معرفت و علم کیمیا را نیز مید انست و تصنیف
الحاکم در فن کیمیا مشهورست و کتاب المباکل او نیز از مشاهیر کتب است بالجمله اخبار ایشان در همه دانی غیب شنا
بر السنه مورخین مذکور و در کتب تواریخ مسطورست نوشته اند که روزی عزیز بر سر منبر بر آمد در انجا کاغذی دید
که در وی این قطعه مرقوم بود قطعه بِالظُّلمِ وَالجَورِ قَد رَضِینَا ٭ وَلَیسَ بِالکُفرِ وَالحَمَاقَةِ ٭ اِن کُنتَ
اُعطِیتَ عِلمَ غَیبٍ ٭ فَقُل لَنَا کَاتِبَ البِطَاقَةِ ترجمه با جور و ظلم راضی شدیم تا وقتیکه نیست همه کفر وجهالت
اگر ترا داده شده هست علم غیب پس بیان کن که ما را نویسنده این پرچه و حاکم از جمله اینها خیلے غلو رفض داشت
چند کس را بخفیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از جوار سید المرسلین بر آرند پس چون بمدینه منوره رسیدند یکی را
از غلویان که در قرب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام به نقب زدن
و کاوفتن مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب جسد مبارک رسید ناگاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و غباری شدید
برخاست و لمعان بروق خواطف و هبوب ریاح عواصف شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از نجات
و خلاص مایوس شدند ناچار آن علوی و عشایر او امیر مدینه را الکار بر دازی آن مردم اطلاع داد و پس امیر آنها را
گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق بتسکین بدل رفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبد الله مقصور السمنانی
فی کتاب الاستفسار و اما نزاریه پس اعلم علمای ایشان حسن بن صباح حمیری بود و بعد از ان ابو الحسن سلیمان بن
محمد که ملقب براشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه و مرد فاضل ادیب شاعر بود و در رسایل بدیعه دارد در فن
انشا از انجمله است نامهٔ او برای سلطان نور الدین محمود بن سلطان علاء الدین شهید زنگی بادشاه شام و
حلب وقتیکه صلاح الدین بن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انتزاع کرد و سلطان نور الدین
برای راشد الدین مذکور که خود را از بقایای عبیدیان میگفت نیز نامهٔ تهدید آمیز نوشت در جواب
نامهٔ سلطان می نویسد یَا لِلرِّجَالِ لِاَمرٍ هَالَ مَقطَعُهُ ٭ وَمَا مَرَّ قَطُّ عَلَی سَمعِی تَوَقُّعُهُ

بأذ الذي يقراع السيف مددتُ للأقسام فأثر حتى حين تصرعه، قام الحمام إلى البازي يهدده وشمرت لفراع الأسد اسبعه، أضحى يسد فم الأفعى بأصبعه، يكفيه ماذا يلاقي منه اصبعه، فضى بتفصيله وجمله واعلمنا ما هددنا به من قوله وفعله فبالله العجب من ذبابة تطنّ بأذن فيل وبعوضة تعدّ في التماثيل وقد قالها قبلك قوم آخرون فدمرناهم وما كان لهم ناصرون فللحق تدحضون وللباطل تنمرون وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون أمّا ما صدر به قولك من قطع رأسي وقلعك بقلاعي في الجبال الرواسي فتلك أماني كاذبة وخيالات غير صائبة فإن الجواهر لا تزول بالأعراض كما أن الأرواح لا تضمحل بالأمراض كم بين قوي وضعيف ودني وشريف وإن عدنا إلى الظواهر والمحسوسات وعدلنا عن البواطن والمعقولات فلنا أسوة برسول الله صلى الله عليه وسلم في قوله ما أوذي نبي مثل ما أوذيت وقد علمتم ما جرى في عترته وأهل بيته وشيعته والحال ما حال والأمر ما زال ولله الحمد في الآخرة والأولى إذ نحن مظلومون لا ظالمون ومغصوبون لا غاصبون وقل جاء الحق وزهق الباطل إن الباطل كان زهوقا ترجمہ فریاد ای مردمان برای کاری که هولناک است خطر او نگذشته است گاهی برگوش من ریزش دای آنکسی که بضرب شمشیر تهدید میکند مارا استاده مشواد بیلوی من و فیتیکه تو افگنی او را استاد کبوتری بسوی بازی تهدید میکند او را و دامن چید برای کشتی شیر گفتار اورا و برآمد بند میکند دهن اژدها با انگشت خود یا دفع کند او را هچه ملاقات میکند از وی انگشت او علم کرد تفصیل خود و اجمال خود و خبردار کرد ما را انچه تهدید کرد با آن ما را از قول خود و فعل خود پس عجب التعجب است از مگسی که شور میکند در گوش فیل و از پشه که شمرده میشود در تصویرها و هر آئینه گفته اند این سخن پیش از تو اقوام دیگر پس هلاک کردیم ایشان را و نبودند ایشان را مددگاران آیا حق را می لغزانند و باطل را مدد میدهند و زود خواهند دانست ظالمان که بکدام پهلوی میگردند چیزی در صدر کلام خود گفتی از بریدن سر من و برکندن قلعه های من که در کوههای بلند است پس اینهمه آرزوهای دروغ است و خیالات ناصواب چه این بدیهیست که جوهر زایل نمیشود بعرض چنانچه روح منفعل نمیشود بمرض بسیار فرق است میان قوی و ضعیف و دانی و شریف اگر بگذریم از ظواهر و محسوسات و عدول کنیم از بواطن و معقولات پس ما را اقتدا برسول خدا است صلعم در قول او و ایذا نیافت کسی پیغمبر آنقدر که ایذا یافتم من شما دانسته اید آنچه گذشت در عترت او و اهلبیت او و شیعه او و حال متغیر نشده است و کار بجا گذشته قد علمتم ظاهر حالنا و کیفیة حال رجالنا

وما يتمنون من الموت ويتهم بلدة الى حياض الموت فتمنوا الموت ان كنتم صادقين
ولا يتمنونه ابدا بما قدمت ايديهم والله عليم بالظالمين ترجمه و شما میانید ظاهر حال ما
چگونه است جنگ مردان ما و آنکه آرزو دارند قوت را و نزدیک میشوند بسوی حوض های قوت وفي الامثال السائرة
اذ البط تهددون بالشط فهي للبلاء جلبابا وتدرع للرزايا اثوابا ولا تكونن كالباحث
عن حتفه بظلفه والجادع مارن انفه بكفه واذا وقفت على كتابنا فكن منا من
بالمرصاد ومن جملتك على الاقتصاد مع قوله اول النحل واخر الصاد ترجمه در داستانهای مشهور است
آیا بط را تهدید میکنید بکناره دریا پس مهیا کن برای بلا چادری و بپوش برای مصیبت ها جامه ها و مباش مثل کسی که برانگیخت
موت خود بناخن خود و برید سر بینی خود بدست خود و چون مطلع شوی بر نوشته من پس باش از کار و بار من و در کمین از تدبیر
خود بر استواری باز بخوان ابتدای نحل و آخر صاد بنا نلت هذا الملك حتى تأثلت بيوتك فيه
وسمت عمودها فاصبحت ترمينا بنبل قد استوى مغارسها فينا وفينا جنى ريشها
ترجمه بسبب ما یافتی این سلطنت با آنکه بیخ بگرفت خانه های تو در وی و بلند شد ستون او پس صبح کردی که می افگنی
بر ما تیری که درست شده است رشتگاه او در میان ما و در ماست هواری و اما امامیه خصوصا اثناعشریه پس علمای
ایشان در کثرت حدی ندارند و مشاهیر قدمای ایشان قیس بن سلیم بن قیس هلالی است و ابان و هشام بن الحکم و
هشام بن سالم و صاحب الطاق و ابو الاحوص و علی بن فضال و علی بن جعفر و بنان بن سمعان که کنیت او ابو احمد است مشهور
بجزره است و ابن ابی عمیر و عبدالله بن مغیره و نظیری و ابو بصیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفرج الرخجی و ابراهیم خزاز و محمد
بن الحسین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و بکیر بن اعین و زرارة بن اعین و پسران این هر دو و سماعه بن مهران
و علی بن ابی حمزة و عیسی و عثمان و علی هر سه بنی فضال و احمد بن محمد بن عبدالله ابو نصر البزنطی و یونس بن عبدالله
القمی و ایوب بن نوح و حسن بن عیاش بن الحریش و علی بن مظاهر واسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد
بن جمهور قمی و حسین بن سعید و عبدالله و عبیدالله و محمد و عمران و عبیدالاعلی کلهم بنو علی بن ابی الشعبه و
اولاد ایشان و جد ایشان و مصنفین اثناعشریه صاحب معالم الاصول فخر المحققین و محمد بن علی الطرازی و محمد بن علی
الجباعی ابو الفتح کراجکی و الکفعمی و جلال الدین حسن بن احمد شیخ و شیخ مقتول و محمد بن الحسن الصفار و ابان بن بشیر
البغال و عبید بن عبدالرحمن خثعمی و فضل بن شاذان قمی و محمد بن یعقوب الکلینی الرازی و علی بن بابویه قمی
و حسین بن علی بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابن قمی غیر آن قمی است که بخاری بوی استشهاد کرده است در روایت
حدیث الشفاء في ثلث شربة عسل وشرطة محجم وكية نار در کتاب الطب صحیح خود و گفته است ورواه
القمي عن ليث عن مجاهد زیرا که این بابویه قمی از اهل قرن رابع است و لیث از اهل قرن ثانی امکان نسبت

که لیث را دیده باشد واز وی روایت کرده واگر روواه عن لیث را بر ارسال در روایت بالواسطه حمل کنیم حالانکه خلاف متعارف بخاری است وامثال این مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط مائة ثالثه است پس ابن بابویه از وی متاخر است بزمان بسیار بوی چه قسم استشهاد تواند کرد ولنعم ما قیل فی ملاحظ البخاری وَوَفَاتِهِ وَسِنِّ عُمُرِهِ وُلِدَ فِی صِدْقٍ وَعَاشَ حَمِیْدًا وَمَاتَ فِی نُوْرٍ و در ینمقام بعضی از بزرگان متاخرا در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده چنان گمان برده اند که این قمی همان قمی است که بخاری بوی استشهاد نموده در ینجا نقل عبارت سمعانی کرده شود و منشاء غلط بیان کرده آید قَالَ السَّمْعَانِیُّ فِی الْمَنْسُوْبِیْنَ اِلٰی قُمٍّ اَبُوْ جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ بَابُوَیْهِ الْقُمِّیُّ نَزَلَ بَغْدَادَ وَحَدَّثَ بِهَا عَنْ اَبِیْهِ وَکَانَ مِنْ شُیُوْخِ الشِّیْعَةِ وَمَشْهُوْرِی الرَّافِضَةِ رَوٰی عَنْهُ مُحَمَّدُ بْنُ طَلْحَةَ النِّعَالِیُّ وَیَعْقُوْبُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سَعْدٍ الْقُمِّیُّ اسْتَشْهَدَ بِهِ الْبُخَارِیُّ فِی صَحِیْحِهِ فِی کِتَابِ الطِّبِّ فَقَالَ فِی حَدِیْثِ الشِّفَاءِ فِی ثَلَاثَةٍ شَرْطَةِ مِحْجَمٍ وَشَرْبَةِ عَسَلٍ وَکَیَّةٍ بِنَارٍ رَوَاهُ الْقُمِّیُّ عَنْ لَیْثٍ عَنْ مُجَاهِدٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَالْاُسْتَاذُ الْعَمِیْدُ اَبُوْ طَاهِرٍ سَعْدُ بْنُ عَلِیِّ بْنِ عِیْسَی الْقُمِّیُّ صَارَ وَزِیْرًا لِلسُّلْطَانِ سَنْجَرَ بْنِ مَلِکْشَاهَ اِلٰی اٰخِرِ مَا قَالَ هٰذِهٖ عِبَارَةُ الْاَنْسَابِ وَصَرَّحَ شُرَّاحُ الْبُخَارِیِّ بِاَنَّ الْقُمِّیَّ الَّذِیْ اسْتَشْهَدَ بِهِ الْبُخَارِیُّ هُوَ یَعْقُوْبُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سَعْدٍ الْقُمِّیُّ لَا ابْنُ بَابُوَیْهِ وَالظَّاهِرُ اَنَّهٗ فِی کِتَابِ الْاَنْسَابِ اَنْ یُّعْطَفَ اَحَدُ الْمَنْسُوْبِیْنَ بِنِسْبَةٍ وَاحِدَةٍ عَلَی الْاٰخَرِ بِوَاوِ عَطْفٍ مَکْتُوْبَةٍ بِالْحُمْرَةِ فَلَعَلَّ نَاسِخَ نُسْخَةِ ذٰلِکَ الْبَعْضِ شَیْئًا فَکَتَبَ تِلْکَ الْوَاوَ بِالسَّوَادِ حَتّٰی ظَنَّ مَنْ رَوَاهُ ابْنُ بَابُوَیْهِ وَاَنَّ مَا بَعْدَهٗ وَهُوَ قَوْلُهٗ اسْتَشْهَدَ بِهِ الْبُخَارِیُّ مِمَّا یَتَعَلَّقُ بِحَالِ ابْنِ بَابُوَیْهِ وَالْوَاقِعُ لَیْسَ کَذٰلِکَ بَلْ تَمَّتْ تَرْجَمَةُ ابْنِ بَابُوَیْهِ اِلٰی قَوْلِهٖ رَوٰی عَنْهُ مُحَمَّدُ بْنُ طَلْحَةَ النِّعَالِیُّ وَابْتَدَاءَ بِقَوْلِهٖ وَیَعْقُوْبُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سَعْدٍ اسْتَشْهَدَ بِهِ الْبُخَارِیُّ فِیْ تَرْجَمَةٍ اُخْرٰی وَکُلُّ هٰذَا اِنْشَاءٌ مِنْ غَلَطِ النَّاسِخِ وَلَقَصَرَ النَّاسِخُ اَشَدَّ تَغْلِیْطًا مِنْ هٰذَا الْقَدْرِ وَاللّٰهُ الْعَاصِمُ عَنْ کُلِّ زَلَلٍ ؞

آمدیم بر اصل سخن که دیگر از علمای اثنا عشریه و مصنفین ایشان عبید الله بن علی حلبی است و علی بن مهریار اهوازی وسالار علی بن ابراهیم قمی وابن براج وابن زهره وابن ادریس که ابیات افترائی او بر شیخ رحمة الله علیه در باب دوم گذشته ومشارکت کنیت او را برین افترا دلیل ساخته وبزعم خود از کذب صریح اجتناب نموده ونیز از علمای مصنفین ایشان حسن کیدری است وعین الدین مصری وابن جنید وحمزه وابو الصلاح وابن المشرعة الواسطی وابن عقیل وعضایری وکشی ونجاشی وملا حیدر آملی وبرقی ومحمد بن جریر طبری املی و

ابن هشام و دیلمی و رجب بن حرب بن محمد البرسی الحلی و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی و منتجب الدین ابو الحسن علی بن
عبید الله که پنجم واسطه نبیره علی بن الحسین بن بابویه قمی است و طبرسی و محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری صاحب
نوادر الحکمة و شیخ مقتول ایشان محمد بن مکی و سعد بن عبد الله صاحب کتاب الرحمة و محمد بن الحسن بن الولید و شیخ ابن
بابویه و احمد بن فهد و میثم بن میثم البحرانی و عبد الواحد بن صفی نعمانی و ابو عیسی الوراق و ابن الراوندی و مسیحی و ابو عبد الله
محمد بن النعمان ملقب بالشیخ مفید و عبیا با المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بالشیخ الطائفه و
سبط او علی بن موسی بن طاؤس و احمد بن طاؤس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن یوسف بن مطهر الحلی مشتهر بعلامه حلی و پسر او
فخر الدین که ملقب بمحقق حلی است و نصیر الدین بن محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب شرائع
ملقب بمحقق و تقی الدین بن داؤد و سدید الدین محمود حمصی و رضی الدین بن طاؤس و جمال الدین بن طاؤس
و پسر او غیاث الدین و مقداد و علی بن عبد العال و داماد و میر باقر و زین الدین مقتول و تلمیذ او بهاء الدین محمد عاملی
و خلیل قزوینی شارح عده و تقی مجلسی شارح من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و او خاتم مؤلفین
این فرقه است و معتمد الیه این طائفه که آنچه از روایات سابقه او بر محک امتحان زده و کامل العیار ساخته نزد ایشان
حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان را مذهب باقر مجلسی گفته شود درست تر باشد از آنکه
بقدما و سابقین نسبت کرده آید و ورای این مذکورین علمای دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند
مثل صدر الدین شیرازی و آخوند حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابو القاسم قندرسکی استاد ملا محمود جونپوری
صاحب شمس بازغه مگر بعضی از ایشان در مذهب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام این فرقه اعتباری پیدا
کرده اند مثل قاضی نور الله شوستری و ملا عبد الله مشهدی صاحب اظهار الحق و ملا رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان
و چون از تعداد اسامی علمای ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتمد و مشهوره ایشان را نیز بشماریم
که علم این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان متصور نیست پس اول
کسی که ازین فرقه در اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس هلالی است و کتاب او معتمد علیه جمیع طوائف شیعه است و
او را اعلق نفیس دانند و بکمال خواهش بثمن عالی خریداری کنند و سبائیه را کتابی نیست مگر آنچه بعضی از سفهای
ایشان در مدح امیر المؤمنین رض و بیان علامات الوهیت او از خوارق عادات و آنکه او شهید نشده و بر آسمان
زنده تشریف برده و نزول خواهد فرمود جمع کرده اند و حلولیه فی الجمله تصنیف دارند خلاصه تقریر ایشان
در تصنیف خود این است که حقتعالی در آسمان روحی بود پس اول در قالب آدم حلول کرد و نفخت فیه
من روحی را برهمین معنی حمل نمایند بعد ازان قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن در اجساد انبیا و اوصیا حلول
میفرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر و ذریه طاهره او رسید و کیسانیه نیز کتابی ندارند مگر دروغی چند

از حال محمد بن الحنفیہ و خوارق و کرامات او و مجاہدات او با دیوان و پریان و تسخیر او جنیان را بطور قصۂ امیر حمزہ
که زبان زد افسانه گویان و قصه خوانان است جمع کرده اند و در ضمن بخصوص حضرت امیر بر خلافت و لنصوص و بر خلافت
اولاد او نیز مذکور کنند و زیدیه را در اول امر کتابی نبود در اصول خوشه چین معتزله بودند و در فروع ذله بردار حنفیه
و روایات سینه بسینه از ایمه خود در چند مسئله می آوردند که مخالف این هر دو مذهب بود در اصول و فروع
اما بغایت قلیل بعد از ان بعضی از علمای ایشان اجتهاد در مسایل فقهیه شروع نمودند و در مسائل بسیار خلاف
حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع کردند از ان باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع
تصانیف بسیار بر پرداختند از جملۂ کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلاد یمن و حجاز نزد شرفاء مکه
یافته میشود و از جملۂ کتب اصول ایشان عقیدة الالباس است که خیلی مدلل و مبوب مفصل نوشته است و شیخ
ابراهیم کردی مدنی بر روی بطریق جرح شرحی دارد مبسوط که نام او نبراس است و کتب حدیث و اخبار نیز بهم
رسانیده اند و اسماعیلیه را قبل از دولت عبیدیین کتابی نبود مگر کتاب البیان باطنیه که در باب اول احوال او
مذکور شد و بعد از خروج مهدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر مصر و مغرب کتابهای بسیار تصنیف شدند و
عمدۂ مصنفین آنها النعمان بن محمد بن منصور قاضی است از انجمله است کتاب اصول المذاهب و کتاب الاخبار فی الفقه
و کتاب الرد علی المخالفین که در ان بر چهار فقیه رد کرده ابو حنیفه و شافعی و مالک و ابن شریح و کتاب اختلاف
الفقها و در ان کتاب بزعم خود نصرت مذهب اهل بیت نموده و کتاب الانتصار فی الفقه و در ان نیز همین مضمون
منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب ابتداء الدعوة العبیدیه و بعد از آنکه دولت ایشان منقرض
شد و تسلط ایشان رفت اینهمه کتابها ضائع شدند و حالا نشانی از انها یافته نمی شود مگر در بلاد عدن و بعضی
نواحی یمن که اهل این مذهب در انجا هستند و علمای اهلسنت بعضی مسایل مذهب ایشان را در اصول و فروع
از کتب معتبرۂ ایشان در تصانیف خود نقل کرده اند برخی از ان مسائل درینجا ثبت کرده می آید تا نمونه باشد
که قماش سخن آنها از ان توان دریافت گویند یجب ان یکون الامام معصوما عن المعاصی عند
الولایة لا قبلها و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که ان نص امام علی شیء
ثم علی نقیضه فالثانی ناسخ للاول عند المهدویة و القدماء و قالت النزاریة
یعمل بالاول و یلغی الثانی و نیز گویند که چون امام حکمی فرماید هر مومن و هر مومنه را اتباع او لازم
شود گو خلاف مرضی باشد پس اگر زنی را بمردی زنی دهد این عقد بر هر دو لازم گردد و فسخ نتواند نمود
و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلک فقیه عماره یمنی که شاعر مشهور است گفته است
که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیه بکمال حسن و جمال و قابلیت و آداب و نزاکت و ظرافت مشهور

و معروف بو بسجدی که او را اہل یمن بلقیس الاسلام میگفتند و شوہر او مکرم صلیحی با دشاہ یمن بود و دار الحکومت
شہر ذی جبلہ بنای آن ست اتفاقاً سبا بن احمد بن مظفر صلیحی بعد از وفات او بر ملک یمن مسلط شد و خواست
تا سیدہ را بزنی گیرد که استقلال پادشاہت او وکمال تسلط او درین بود و او امتناع و ابا میکرد تا آنکه
منجر بہ تہیۂ قتال و جدال گشت و از طرفین اسباب جنگ آمادہ شد مصاحبان سبا او را اشورہ دادند که در جنگ
خطر ہست تدبیر سہل این کار آنست که درین باب عریضہ بمستنصر عبیدی که صاحب مصر بود و اہل یمن دران زمان
بدعوت او قائم بودند بفرستی سبا ہم چنان کرد و کسی از معتمدان خود با پیشکش لایق نزد مستنصر روانہ
کرد و تمام قصہ را باو باز نمود مستنصر یکی از خواجہ سرایان معتمد خود را ہمراہ آن دو رسول فرستاد آن
خواجہ سرا جمیع سرداران و امرای یمن را ہمراہ خود گرفتہ نزد سیدہ مذکورہ رفت و ہمہ را بر در سرای او
استادہ کرد و سیدہ را گفت که امیر المؤمنین مستنصر ترا بزنی دادہ ہست امیر الامرا ابو حمیر سبا بن احمد بن
مظفر برا نچہ حاضر آوردہ ہست و آن صد ہزار دینار نقد و بقیمت پنجاہ ہزار دینار جنس بود از پوشاک و زیور
الآت و تحف و ہدایا و نیز فرمودہ ہست که مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا
أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا
سیدہ مذکورہ چار و ناچار بنا بر پاس مذہب خود قبول این عقد نمود لکن با ہم موافقت نشد و کدورتہا
درمیان ماند چنانچہ در تواریخ مذکور ہست و نیز گویند که امام را باید که ہمکلام شود با جناب باری تعالی
مثل حضرت موسیٰ و حاکم عبیدی درین امر برای خود دعاوی بلند میکرد و اکثر بکوہ طور میرفت و نیز گویند که
امام را علم غیب لازم ہست چنانچہ اثنا عشریہ گویند و از مسائل فروعی ایشان این ہست که لفظ علی بر آل
در صلوٰۃ داخل کردن حرام ہست و روایت کنند که مَنْ فَصَلَ بَيْنِي وَبَيْنَ آلِي بِعَلِي لَمْ يَنَلْ شَفَاعَتِي
و این روایت سراسر افترا و بہتان ہست و نکاح ہژدہ زن مرد را جایز شمارند و تمسک باین نمایند فَانْكِحُوا
مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ و گویند معنی مثنی اثنین اثنین ہست و معنی ثلث ثلثۃ ثلثۃ
و معنی رباع اربعۃ اربعۃ و مجموع این اعداد ہژدہ می شوند شخصی از اہل سنت در جواب گفتہ ہست که در نکاح
یک زن خود شبہ بنیست پس در کلام تقدیر ہست و اصل کلام نیست فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ أُحَادَ وَمَثْنَى
پس می باید که بست زن درست باشد نہ ہژدہ و انصاف آنست که این معنی فہمیدن ازین آیہ بی پردہ
تحریف کلام اللہ کردن ہست و کتاب اللہ را بازیچۂ طفلان ساختن زیرا که این معنی ہم مخالف عرف و ہم مخالف
لغت و ہم مخالف شرع و ہم مخالف عقل ہست اما عرف پس از آن جہت که اگر شخصی خدمتگار خود را خوان بر
آوردن حوالہ کند و گوید این نانہا را الفقرا بدہ دوگان دوگان و سہ گان سہ گان و چہارگان چہارگان

واین خدمتگار بیرون برآمده هر دو نان بیک فقیر و هر دو نان بفقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر خدمتگار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او را درین عتاب تخطیه نکنند بلکه معیب دانند واما اغنت پس ازان جهت که لفظ مثنی معدول از اثنین اثنین است بدون حرف عطف نه از اثنین واثنین پس اثنین بار دوم تکریر اول است بعینه وغرض از تکریر درینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد وحرف عطف که فیما بین مثنی وثلاث واقع است برای تشریک معطوف ومعطوف علیه است در حل نکاح پس معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است واین عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فهمیده میشود نه جمع وتلفیق که آن معنی لفظ مع است نه واو ودیگر حروف عاطفه واگر اینجا معنی مع فهمیده شود اگرچه خلاف قاعده عربیت است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تداخل مجموعین اقل از اکثر ساقط میگردد چنانچه در روایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که در اثنین اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند وحذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است

ابیات اَیُّهَا السَّائِلُ عَنْ مَذْهَبِیْ، مَذْهَبُ السُّنَّةِ لَا کَعْکَعَهْ قَالَ فَمَنْ بَعْدَ مُصْطَفَی اللهِ سَیِّدِنَا بِالْحُجَجِ الْمُقْمِعَهْ، قُلْتُ مَنْ قَرَّتْ بِهِ عَیْنُهُ فِیْ بَیْتِهِ اِبْنَتُهُ الْمُرْضِعَهْ، قَالَ فَمَا عِدَّةُ اَعْلَامِهِمْ، هَاتِ لِیَ الْقَوْلَ لِکَیْ سَمِعَهْ، قُلْتُ لَهُ عِدَّةُ اَعْلَامِهِمْ، اَرْبَعَةٌ اَرْبَعَةٌ اَرْبَعَهْ وَاَرَادَ اِثْنَا عَشَرَ فَحَذَفَ حَرْفَ الْعَطْفِ ترجمه ای آنکه می پرسی از مذهب من مذهب من سنت است بی تردد گفت پس کیست بعد گذشتن پیغمبر انیس ما بدلائل سر شکن گفتم آنکه خنک بود بوی چشم او در خانه او بود دختر او شیر ده گفت پس چیست شمار بزرگان ایشان بیار پیش سخن تا بشنوم آنرا گفتم او را شمار سرداران ایشان چهار است چهار است چهار است چهار گوئیم فهم اهل لغت مکذب این اراده است وگفته شاعر اثنا عشری را برای اثبات مذهب اسماعیلیه آوردن صریح خطا چه سنگ زد برادر شغال است ومعهذا گفته او اعتبار را نشاید که از شعرای مولدین است ودر عربیت غیر از مقولات جاهلیین ومخضرمین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است ومعهذا در ضرورت شعری چیزها ارتکاب کنند که در سعته کلام جائز نیست ونیز این اثنا عشری درین اشعار بنای کلام بر تقیه گذاشته چنانچه مذهبی السنة فی بیته ابنته بران دلالت صریح دارد پس این کلام را هم بر وجهی آورده که مدلول لغویش مذهب اهل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفای اربعه پس تکریر اربعه برای تاکید است در کلام او نیز واما شنع پس ازان جهت که اگر اینمعنی منظور باشد لازم آید که کمتر ازین عدد نکاح جایز نباشد زیرا که لفظ مثنی با معطوفات او حال واقع شده است وحال باجماع اهل عربیت قید عامل می شود چنانچه در اضرب زیدا راکبا در حالت غیر رکوب زدن او جائز نیست وچون واو بمعنی جمع وتلفیق معطوفات باشد نه تشریک

اینها در حکمه بیحال نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و هو باطل بالاجماع و نیز می باید که هیچ فرشته کم از
سه پر نداشته باشد لقوله تعالی جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ وَالْمَلَائِكَة
جمع محلی باللام است وَالْجَمْعُ الْمُحَلَّىٰ يُفِيدُ الِاسْتِغْرَاقَ واما عقل پس از انجهت که لفظ ظاهر در نیمعنی
آن بود که میفرمودند فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِّنَ النِّسَاءِ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ این لفظ ظاهر مختصر را گذاشتن
و غیر مختصر را گذاشتن و غیر ظاهر دراز آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان استهزا نمایند و شبیه است
بانکه اسماعیلی را از بینی او پرسیدند که کجا است دست خویش پس پشت برده بمشقت و رنج بسیار از طرف دیگر
برآورده بر بینی نهاد و گفت که این است و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب پاک باری تعالی نمودن که در کلام
منزل خود که برای هدایت انام نازل فرمود بعمل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی
پرسند که عمر تو چند است و او سه ده ساله است و بگوید دو و دو و سه و سه و چار چار یقین است که ضحکه تمام مجلس خواهد شد
و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جائز است و اینها اینقدر فهمیدند که در مدلول مثنی و ثلاث و رباع
معنی حرف عطف ملحوظ نیست لکن درمیان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نکرده اند و اما باطنیه از اسماعیلیه
پس کتب ایشان بسیار است از انجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد و کتاب تاویل
الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بناصر خسرو و نزاریه را نیز کتابهای بسیار است و مصنف آنها ابن صباح
است و نصیر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودیکه از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی
در مذهب ایشان تصنیف کرده است و از بسکه سلطان جلال الدین بر مذهب آبای خود نبود و خزانة الکتب
آبای خود را احراق فرمود کتب ایشان ضائع شد و در فتنه چنگیزیه اکثر این فرق و کتابهای اینها نیست و
نابود گردید مگر امامیه که ایشان در سرکار چنگیزیان در آمد خوب داشتند و لهذا در دور آنها ایشان را نشو و نما
حاصل شد و مذهب ایشان رواج گرفت و ضعف اسلام موجب قوت اینها گردید آمدیم بر ذکر کتابهای امامیه
که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بیشمار دارند
اما کتب مذهب و کلام ایشان پس از انجمله مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشان است
و مؤلفات هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان صیرفی صاحب الطاق و مصنفات ابن جهم هلالی و مصنفات
ابو الاحوص علی بن منصور و مؤلفات حسین بن سعید و کتابهای فضل بن شاذان قمی و کتاب القایم
از جمله کتب او مزید شهرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی و مسیحی و کتاب الیاقوت
و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند بصایر الدرجات و غیره و کتاب علی بن مظاهر واسطی و کتاب التوحید
علی ابن بابویه و اعتقادات او که باعتقادات صدوق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی

بن بابویه وکتاب الشافی للمرتضی فی الامامة وکتاب محمد بن جریر الطبری فی الامامة مسمی بایضاح المسترشد وکتاب تجرید العقاید للطوسی وشرحه لابن المطهر الحلی وکتاب الالفین له ونهج الحق ومنهج الکرامة والباب الحادی عشر کلها له وشرح الباب الحادی عشر للمقداد والقواعد ونظم البراهین وشرحه ونهج البراهین وشرحه ونهج المسترشدین وشرحه وواجب الاعتقاد وشرحه وکتاب میثم بن میثم البحرانی والتقویم وغیرها واما تفاسیر پس از انجمله است تفسیری که منسوب میکنند بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام رواه عنه ابن بابویه باسناده ورواه عنه غیره ایضا باسناده مع زیادة ونقصان واهل بیت نیز از حضرت امام موصوف ودیگر ائمه در تفسیر روایات دارند چنانچه در در منثور مبسوط اند ودر تفسیر شاهی مجموع ومضبوط اما آنچه شیعه از جناب ائمه روایت میکنند هرگز بان مطابق نمی شود واز انجمله است تفسیر علی بن ابراهیم وتفسیر مجمع البیان للطبرسی وتفسیر التبیان لمحمد بن الحسن الطوسی وتفسیر النعمان وتفسیر العیاشی والمحیط الاعظم فی تفسیر القرآن المکرم لحیدر الاملی وتفسیر کنز العرفان فی احکام القرآن للمقداد وتفسیر الاحکام لغیره واما کتب اخبار یعنی احادیث پیغمبر و ائمه پس حنفیین میگویند والمعتمد فی الروایة علیهم که چهار صد نسخه بود از چهار صد مصنف که آنها را اصول میگفتند ورفته رفته آنهمه نسخه ها ضائع شد وجماعهٔ تلخیص آن نسخه ها نموده چند نسخه پرداخته اند پس از انجمله ست کافی لمحمد بن یعقوب الکلینی والتهذیب لابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی والاستبصار فی ما اختلف فیه من الاخبار له ایضاً وکتاب من لایحضره الفقیه لمحمد بن علی بن بابویه القمی المعروف عندهم بالصدوق والمعتبر والسرایر وارشاد القلوب للدیلمی وقرب الاسناد وکتاب المسائل لعلی بن جعفر ونوادر للحسین القمی والجامع للبزنطی وکتاب المحاسن للبرقی وکتاب المسائل وکتاب العلل لابن بابویه ودعائم الاسلام وکشفه والمقنع والمکارم والملهوف وکتاب العیاشی وفلاح السائل وکتاب المناقب لابن شهر آشوب السروی المازندرانی ومعانی الاخبار والمجالس لابن المعلم والارشاد له وکتاب الروضة وکتاب المجالس لابی علی بن ابی جعفر الطوسی وعدة الداعی لابن فهد وکتاب الطرف لابن طاؤس وکتاب المحاسن لابن بابویه والفقیه والمجالس له والاستغفار لابن المطهر الحلی وکتاب انا انزلناه فی لیلة القدر لابن عیاش وکتاب الخصال للبرقی وکتاب البصایر لسعد بن عبد الاحد واعلام الدین للدیلمی ومجمع البیان والبصایر الصفار والجامع وکتاب النوادر لابن الراوندی ومجمع البیان ومنتقی الجمان وکتاب الجرایح والخرایج ولابن الراوندی ایضاً وکتاب المحاسن لابی جعفر الطوسی ومعانی الاخبار له ونوادر الحکمة وکتاب الرجعة وثواب الاعمال والخصال لابن بابویه وکتاب المعراج له وعیون اخبار الرضی له وجامع الاخبار والخلاف للطوسی والمصباح له واکمال الدین والعیون وعقاب الاعمال والامالی والهدایة وعلل الشرائع والاحکام واحتجاج ومشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین وکتاب اللباب لابن خلیفة

الواسطی و درینجا باید دانست که در اصول حدیث این فرقه را کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال میکردند
و نه روایات را بر محک امتحان می زدند و تساهل عظیم درین باب داشتند و متقدمین ایشان انچه در دفاتر
سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تفتیش آنرا قبول میکردند و ظن ایشان آن بود که رواه اخبار ما را وهم
و کذب و خطا و نسیان و اشتباه از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات خود
مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته زیادة و نقصان بعضی قواعد که وضع و آئین خود از دست نرود
کتابها درین فن برای خود پرداختند از انجمله بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفة القاصدین فی معرفة اصطلاح
المحدثین و همچنین متقدمین ایشان را در جرح و تعدیل هم کتابی نبود و اول تالیف این فن کتاب کشی است و
بغایت مختصر است بعد ازان کتاب غضایری و نجاشی و ابوجعفر طوسی و جمال الدین بن طاوس و کتاب خلاصه
علامه حلی و ایضاح علامه حلی و کتاب تقی الدین حسن بن داود درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور کتب
اصول الفقه معتمد و عده اند و شروح این هردو و مبادی علامه حلی و شرح آن و قواعد شیخ مقتول و شرح آن از
مقداد و زبدة الاصول و شروح آن و افضل شروح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان
شرح مولوی احمد الله سندیلی که برای توسل و تقرب صفدر جنگ ابوالمنصور خان نوشته و اما کتب فقهیه ایشان پس
اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قرب المسائل و مبسوط و اسناد و منتهی الطلب و تحریر و تذکرة الفقها کلها
لابن المطهر الحلی و مقنعه لابن بابویه و مقنعه لابن المعلم و کتاب الاشراف له و مقنع و معتبر و مکارم الاخلاق و کتاب العلل
لمحمد بن علی بن ابراهیم و کنز الفوائد للکراجکی و کتاب الافعال و مدینة العلم لابن بابویه و المجالس له و فلاح السائل و جنة الامان
الکفعمی و اللمعة و شرحها و الایضاح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهایة و القواعد و المصباح
و مختصر ابن جنید و فتاوی محقق و مهذب ابن فهد و ایضاح القواعد و المنتهی و شرائع و شروح ان مدارک و مسالک
و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و مجالس لابن بابویه و دروس و ذکری و بیان للشیخ المقتول و بحار الانوار
الباقر المجلسی و کتابهای که ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند ازانها اکثری
پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رائج و مستعمل اند و اکثر نسخ درینجا هم یافته
شده اند و میشوند فائده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقاید و تفسیر مستند است از
اخبار و مدار ایشان بر اخبار ائمه است و بالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه
است که آنها را اصول اربعه گویند کافی که مشهور به کلینی است و من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار
و تصریح کرده اند که عمل بانچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصریح کرده اند که عمل
بروایت امامی بشرطی که درو ان از اصحاب الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابوجعفر طوسی

وشریف مرتضی وفخر الدین ملقب به محقق حلی زین معنی لفظ نموده این هر دو قاعده را در ذهن خود محفوظ باید داشت
که بسیار بکار خواهند آمد و در تفصیل کتب اربعه فیما بینها علمای اثنا عشریه مختلف اند بعضی کافی را اصح دانند
و طائفه من لا یحضره الفقیه را و بعضی متاخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته اند
که احسن ما جمع من الاصول کتاب الکافی للکلینی والتهذیب والاستبصار و کتاب من لا یحضره الفقیه حسن
پس بالجمله مدار تمام مذهب ایشان برین چهار کتاب است مسایل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت
از همین کتب میگیرند و بهمین کتب رجوع مینمایند حالا در اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد بی شبهه درین کتب
روایت مجسمه مصرحه مثل هشامین و صاحب الطاق و روایت کسانیکه حقتعالی را در ازل جاهل دانند مثل زرارة
بن اعین و بکیر بن اعین و احولین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و روایت بعضی رجال فاسد المذهب
که معتقد هیچ امام نبودند یا منکر امامت امام وقت خود بودند مثل بنی فضال و ابن مهران و ابن بکیر و غیرهم و روایات
بعضی وضاعین که خود ایشان آنها را وضاع دانند مثل جعفر مرادی و ابن عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان
مثل محمد بن عیسی و بعضی ضعفا و مجاهیل مثل ابن عمار و ابن مسکان و ابن سکر و زید یمانی و بعضی مستور الحال مثل
تفلسی و قاسم خزاز و ابن فرقد و غیرهم موجود است و آخر سند ایشان منتهی میشود بکسانیکه مرتکب کبیره و مغضوب
امام وقت خود بودند مثل لشکریان حضرت امیر و لشکریان حضرت سبط مجتبی علیه السلام و خاذلان حضرت سبط
شهید علیه السلام و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که باجماع فرقه وضاع و کذاب است و ابو جعفر
طوسی روایت میکند از کسی که ادعای صحبت امام در روایت از آن عالیمقام دارد و دیگر یاران امام او را
تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق رضی
دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند و او از
ابن بابویه صاحب الرقعة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که با این همه دانش و عقل ادعا کرده است که اخبار
فرقه ما بحد تواتر رسیده حالانکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوای مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا
فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ خبری متواتر نشده نص عَلَيْهِ الشَّيْخُ الْمَقْتُولُ فِي الْبِدَايَةِ
و اگر کسی تفحص کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از احاد
تجاوز نکرده و اگر احیاناً خبری از اخبار ایشان بروایت جمعی وارد شد بیک لفظ الفاظ متقاربه نیست
اختلاف الفاظ و اضطراب ان بنهجی می آید که جمع و تطبیق دشوار می افتد و تعدد رواة چون باین رنگ
باشد که هر یکی در قصه واحد چیزی روایت کنند که مخالف دیگر باشد قادح صحت خبر میشود نه مفید شهرت
و با اینهمه اختلاف و اضطراب آخر سند های مختلف منتهی میشوند برجال معدودین که خود ایشان آنها را

بجرح وتهمت مذهب طعن کرده اند و عجائب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند و حکم بصحت آن نموده و دیگر ثقات که همه او لین اند آنرا موضوع و مفتری گفته و همه آن اخبار در صحاح ایشان ثابت است مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حالانکه آن روایات در کافی کلینی باسانید صحیحه بزعم ایشان موجود است و ابن مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلة التعریس و خبر ذی الیدین که در کافی کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغه می نماید بوضع آنچه شیخ شیخ شیخ او ابن بابویه و محمد بن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر میثاق حالانکه اسناد هر یکی بزعم ایشان صحیح است و چون نوبت بجال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار مذهب و عماد مشرب ایشان همان است و الزاماتی را که با ایشان عاید میشوند بحواله بر اخبار دفع می سازند و ازین است که اخباریین ایشان ابتهاج و تفاخر زاید بر علمای دیگر می نمایند رسید لازم آمد که باب علیحده برای حال اخبار ایشان و رواة ایشان گردانیده آید که کلام ضمنی و اجمالی درین قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمی کنند تا باستقلال و تفصیل نانجامد و بالله الاستعانة و منه التوفیق

باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اصول اقسام خبر نزد ایشان چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او مفصل شود بمعصوم بوساطت عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که اتصال ندارد حالانکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیحة ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حالانکه درین تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین بن داؤد در خلاصه گفته است که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة و الی عائذ الاحمسی و الی خالد بن ابی نجیح و الی عبد الاعلی صحیحة حالانکه سه کس اول را کسی بتوثیق و مدح یاد نکرده و چهارم را خود البته توثیق نکرده اند بلکه امامی بودن راوی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اهمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماعه را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقف و تکذیب امام وقت می نمود در دعوی امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطحی بود منکر امام وقت و قایل بامامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله بن بکیر را حالانکه هر دو فاسد المذهب اند و عجب آنست که این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح هم می نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصة الاقوال گوید علی بن فضال کان فطحیا بالکوفة و وجههم

وَ تَقِيَّتِهِمْ وَ عَادُوهُمْ بِالْحَدِيْثِ ترجمه علی بن فضال بود دانشمند آنها در کوفه و پیش ایشان و معتمد ایشان و شناسندهٔ ایشان در حدیث و نجاشی گوید لَمْ اَعْتَزِلْهُ عَلیٰ ذٰلِکَ ترجمه یکسو نشدم ازو بنا بر لغزش پس اخبار این جماعه موافق قاعدهٔ ایشان باید که موثق باشند نه صحاح زیرا که در صحیح امامی بودن راوی شرط است محض عدالت کفایت می‌کند و نیز حکم کنند بصحت حدیث کسی که معصوم در حق او دعای بد و لعن فرموده یَا اَخْزَاهُ اللّٰهُ وَ قَاتَلَهُ اللّٰهُ ترجمه رسوا کند او را خدا و لعنت کند او را خدا و امثال این کلمات ارشاد نموده و حکم بفساد عقیدهٔ او و اظهار بیزاری و برائت ازو کرده و نیز تصحیح میکنند روایت کسی را که بر امام وقت دروغ بسته و امام او را در روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف بکذب خود نموده و نیز تصحیح میکنند روایات مجسمه و مشبههٔ مصرحه را که اعتقاد جسمیت حقتعالی و اثبات مکان و جهت برای او نمایند و او را ذی صورت و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا بر وی نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع و روایت کافر مسموع نیست چه جای صحت و نیز حدیث صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که آنرا ابن بابویه قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که آنرا خطوط ائمه دانند و این نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیحة الاسناد خود در عمل ابن بابویه برین معنی نص نموده چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و نیز صحیح اطلاق کنند بر روایات آنکس که افشای ستر امام نموده و خیانت در امانت او بکار برده مثل ابی بصیر و بیحی جاله انشاء الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الاسناد که راوی سماع آن خبر از شخصی وارد و نسبت میکند او را به پدر او یا جد او و نیز اطلاق کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه مجهول الحال است مثل حسین بن ابان که ابن مطهر در منتهی و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر او را صحیح گفتند و نیز خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل محمد بن سنان که او را ابشدت ضعیف میدانند و معهذا بر اخبار او اعتماد میکنند و نیز صحیح میدانند روایات کسی را که مدعی سفارت باشد در میان امام و شیعهٔ او بلا شاهد و دلیل بلکه هر که دعوی رویت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد گو مدعی سفارت نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مهریار و ابو جعفری این است حال حدیث صحیح ایشان که اقوی و اعلای اقسام است اما حسن پس او را تعریف کرده که هُوَ مَا اتَّصَلَ رِوَایَتُهٗ اِلَی الْمَعْصُوْمِ بِاِمَامِیٍّ مَمْدُوْحٍ مِنْ غَیْرِ نَصٍّ عَلیٰ عَدَالَتِهٖ ترجمه آن چیزیست پیوسته شود روایت آن با معصوم بواسطهٔ امامی ستایش کرده شده بدون تصریح بر پرهیزگاری او پس درینجا هم می باید که مرسل و منقطع حسن نباشد حالانکه بر مرسل و منقطع اطلاق حسن نزد ایشان شایع و ذایع است چنانچه فقهای اینها تصریح کرده اند که روایت زراره در مفسد حج چون قضا کنند او را حسن است با آنکه مقطوع است و این حادثه در اخبار ایشان بی نهایت است و نیز اطلاق حسن کنند بر روایات کسانی که مدح مذکور

نشدہ اند این مطہر گوید طریق الفقیہ الی منذر بن جیفر حسن حالانکہ منذر بن جیفر را کسی ازین فرقہ مدح نکردہ و مثلہ
طریق الفقیہ الی ادریس بن زید ترجمہ راہ سند فقیہ تا ادریس بن زید و روایات واقفیہ را کہ امامی
نبودن ایشان اظہر من الشمس ست نیز حسن گویند مثل طریق الفقیہ الی سماعۃ بن مہران مع انہ واقفی
ترجمہ مانند راہ اسناد فقیہ تا سماعہ بن مہران با وجودیکہ وی واقفی بود اما موثق کہ آنرا قوی نیز گویند پس تعریف
او این ست کہ ما دخل فی طریقہ من نص الاصحاب علی توثیقہ مع فساد عقیدتہ
مع سلامتہ باقی الطریق عن الضعف ترجمہ انچہ داخل شدہ است در سند او کسی کہ تصحیح کردہ باشند
علما بر معتمد بودن او با وجود بدی اعتقاد او با سلامتی بقیہ سند او از ضعف و درینجا نیز ایشان را خبط واقع
شدہ پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف مثل خبری کہ او را سکونی از ابی عبد اللہ عن امیر المومنین
روایت کردہ و عنقریب خواہد آمد و او را موثق گفتہ اند حالانکہ ضعیف ست باجماع این فرقہ و نیز بر روایات
نوح بن دراج و ناجیہ بن عمارہ صعیداوی و احمد بن عبد اللہ بن جعفر حمیری اطلاق قوی می کنند
حالانکہ اینہا امامیان اند اما نہ ممدوح و نہ مذموم اما ضعیف پس تعریف او آنست کہ ما اشتمل طریقہ
علی مجروح بالفسق و نحوہ او مجہول الحال ترجمہ انچہ شامل باشد سند او بر تہمت کردہ
شدہ بہ بدکاری و مانند وی و نیز نزد ایشان عمل بصحیح واجب ست من غیر اختلاف حالانکہ در بعضی جاہا
بزعم خود صحیح روایت کنند و بران عمل نکنند و حکم کنند بشذوذ آن و حالانکہ او مؤید ست باخبار دیگر
کہ صحیح اند مثل ما رواہ سعد بن ابی خلف عن ابی الحسن الکاظم علیہ السلام
قال سالتہ عن بنات الابنۃ وجد فقال للجد السدس والباقی لبنات الابنۃ
ترجمہ مانند انچہ روایت کردہ است سعد بن ابی خلف از ابی الحسن کاظم گفت پرسیدم او را از دختران
دختر و جد پس گفت جد را ششم حصہ و باقی دختران دختر را و این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعۂ کثیر از
امامیہ بطریق مختلفہ روایت کردہ اند موید آنرا منہا ما روی علی بن الحسین بن رقاط رفعہ
الی ابی عبد اللہ قال للجدۃ لہا السدس مع ابنتہا و مع ابنۃ ابنتہا ترجمہ و از انست انچہ روایت
کردہ است علی بن حسین بن رقاط و بلند کردہ است آنرا بسوی عبد اللہ گفت جدہ او راست ششم حصہ با وجود
دختر وی و با وجود دختر دختر وی و منہا ما روی زرارۃ عن ابی جعفر قال ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اطعم الجدۃ السدس ولم یفرض لہا اللہ شیئا و ھذا خبر موثق و منہا ما رواہ
اسحق بن عمار عن ابی عبد اللہ فی ابوین وجدۃ لام قال للام السدس وللجدۃ السدس و ما
بقی و ھو الثلثان للاب ترجمہ و از انست انچہ روایت کردہ است زرارہ از ابی جعفر گفت بدرستی رسول خدا صلی اللہ علیہ

واو جد را بششم حصه ونه مقرر کرده است خدا چیزی را و این حدیث معتمد است وازان است آنچه روایت کرده است
اورا اسحاق بن عمار از ابی عبد الله در مادر و پدر وجده مادری باشد یعنی نانی گفت مادر راست ششم حصه
وجده را ششم حصه وآنچه باقی مانده است وآن دو ثلث است مر پدر راست و در وجوب عمل بخبر واحد میان ایشان
اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطایفه همین مذهب را اختیار نموده وبعضی منع
کنند مطلق وهم الاکثرون وبعضی تفصیل کنند وگویند که اگر بمضمون آن خبر مشهور باشد بین الاصحاب عمل بآن
واجب است والا نه وموثق وضعیف را نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جمال الدین بن مطهر حلی بهمین رفته
ودر معتبر تفصیل کرده وشیخ مقتول محمد بن مکی که تلمیذ اوست نیز بهمین تصریح نموده است در ذکری واکثر علمای
ایشان عمل را بموثق جائز نداشته اند باوصف آنکه روایات مثل ابن بکیر وابن فضائل اصح دانند وواجب
العمل شناسند کما سلف وفخر الدین مذکور وتلمیذ او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطی که معتضد بشهرت شده باشد
وتدوین در روایت او بلفظ واحد یا بالفاظ متقاربه رائج وکثیر باشد وفتوی بمضمون آن نیز در علما رواج یافته باشد
پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان مدون است ومشهور ومسمی به واجب العمل خواهد بود ومتاخرین
ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند چون معتضد بشهرت شده باشد وشیخ الطائفه روایت فساق عمل جوارح
را قابل عمل داند واعتضاد شهرت را نیز شرط نکند وکلینی روایت بعض کسانیکه اورا از اصحاب آئمه می شمارند
گو منکر امامت آن امام باشد قابل عمل میداند حالانکه او نزد ایشان کافر است خصوصا چون اورا امام دعوت
نموده باشد واو ابا آورده وقبول نکرده درینجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق بمرویات
اصحاب خود بدون تحقیق وتفتیش عمل میکردند وتمیز رجال اسناد اصلا در ایشان نبود وکتابی در ذکر احوال
رجال وجرح وتعدیل نداشتند واین حالت ایشان مستمر ماند تا آنکه کشی در سنه چهارصد تقریبا کتابی در اسماء
الرجال واحوال رواة تصنیف کرد وآن کتاب بغایت مختصر بود وغیر آن حیرت وتشویش نمی افزود زیراکه اخبار
متعارضه در جرح وتعدیل وارد نموده وترجیح یکی بر دیگری اورا میسر نیامده پس حال رجال ایشان مشتبه شد وبعد
ازوی غضایری در ضعفا تکلم کرد ونجاشی وابو جعفر طوسی در جرح وتعدیل کتابها نوشتند وجمال الدین بن طاوس
وابن مطهر وتقی الدین بن داؤد نیز درینباب دفاتر سیاه کردند لکن همه اینها توجیه تعارض جرح وقدح را اهمال
واغفال نموده وترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیامده لهذا صاحب درایة انصاف داده
تقلید اینها را در باب جرح وتعدیل منع نموده وگفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود بچیزے که
اصلا قابل التعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا خلاصة الاقوال که خلاصه تمام دفاتر مبسوطه
ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود منقح نیست واشتباه

(حاشیه بین السطور: جمع کرده شده ۱۲ — نام مصنفش ۱۲ — نام عالم ۱۲)

مرتفع نشده وعجب آنست که علمای رجال ایشان اکثر اسمارا التصحیف نمودند وحال خبر باین سبب باشتباه انجامید مثل ابو نصیر بنون بابو بصیر بباء موحده وبراجم براء وجیم بزاجم بزاء وحا پس مقبول الروایة از غیر مقبول الروایة نزد ایشان متمیز نمی شود وابن المطهر رئیس المصحفین است اسمار بسیار را التصحیف نموده وهر که صدق این مقال شاهد اینحال را خواهان باشد باید که خلاصة الاقوال ابن مطهر یکجانب بگذارد وایضاح الاشتباه یکجانب واختلافی که فیما بینهما واقع است به بیند تا عجائب قدرت الهی را تماشا نماید وتقی الدین بن داؤد برین خبط واشتباه مشتبه شده وهر واحد را در جاها تخطیه نموده وبزعم خود اصلاح داده وهنوز هم جای گرفت وگیر در مواضع بسیار باقی ست واصل این است که اخبار یین ایشان خیلی مغفل ومتساهل بوده اند مصرع وَلَنْ يُصْلِحَ الْعَطَّارُ مَا اَفْسَدَ الدَّهْرُ ترجمہ وهرگز درست نمی کند عطار آنچه خراب کرده است زمانه تعین مفرق ومتفق در میان ایشان اصلا رواج نداشت ونیز بسا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت واتفاق در اسم خود واسم پدر خود واقع شد واخبار یین ایشان همان اسمار مشترکه در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند پس ثقه یا غیر ثقه مشتبه شود ومقبول الروایة با مردود الروایة در یک کسوت بر آمد مثلا جمیع اخبار یین ایشان از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند واین نام مشترک است در میان چهار کس دو کس از انها نزد ایشان ثقه اند محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر ومحمد بن قیس البجلی المکنی بابی عبد الله ویک کس ممدوح من غیر توثیق وهو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر ویک کس ضعیف است جدا وهو محمد بن قیس المکنی بابی احمد وابن بابویه از همین شخص اخیر بسیار روایت کند ومطلق آرد بی تمیز پس مردم را التباس (ای بسیار ۱۲) واقع شود وشیخ الطائفه ابو جعفر طوسی نیز درین اغفال واهمال شیخ المغفلین است ودیگران نیز بدستور عمل می نمایند باین اسباب روایات ایشان نزد خود ایشان هم قابل اعتماد نمانده ونیز گاهی خبری موثق وارد می شود وبروی عمل نمیکنند بعلت آنکه موثق است مثل آنچه سکونی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قَالَ قَالَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعَثَنِيْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلَنَّ اَحَدًا حَتّٰى تَدْعُوَهُ وَاَيْمُ اللّٰهِ لَاَنْ يَهْدِيَ اللّٰهُ عَلٰى يَدَيْكَ رَجُلًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرَبَتْ وَلَكَ وَلَاؤُهُ يَا عَلِيُّ ترجمہ گفت فرمود امیر المومنین رض صلعم فرستاد مرا رسول خدا صلعم پس فرمود ای علی جنگ مکن با کسی تا آنکه اورا بخوانی با سلام وقسم خدا هر آئینه اینکه هدایت کند خدا بدست تو مردی را بهتر ست ترا از آنچه طلوع کرد بروی آفتاب وغروب کرد وتو مولای او باشی ای علی پس این خبر موثق است وبران عمل نمی کنند از آنکه موثق است وبر روایت ضعیف عمل میکنند حالانکه ضعیف در درجه پائین تر است از موثق باجماع اینها مثال ثانی این خبر است رَوٰى عُبَيْدُ بْنُ زُرَارَةَ عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الصَّبِيِّ يُزَوَّجُ الصَّبِيَّةَ

هَلْ يَتَوَارَثَانِ فَقَالَ نَعَمْ اِذَا كَانَ اَبَوَاهُمَا زَوَّجَاهُمَا ترجمہ روایت کرد عبید بن زرارہ از ابی
عبد اللہ علیہ السلام ہر آئینہ پرسیدہ شد از کودک نکاح کردہ شود با دختر آیا باہم وارث میشوند پس گفت
آری ہر گاہ باشد کہ پدر ایشان نکاح کردہ باشد ہر دو را و این خبر با جماع فرقہ ضعیف است لِاَنَّ فِي طَرِيقِهِ
الْقَاسِمُ بْنُ سُلَيْمَانَ وَهُوَ مَجْهُولُ الْعَدَالَةِ وَقَدْ عَمِلَ بِهِ اَصْحَابُ كُلُّهُمْ ترجمہ برای آنکہ در
سند آن قاسم ابن سلیمان است و او نا دانستہ شدہ است پرہیزگاری او و ہر آئینہ عمل کردہ اند با او علمای
ہمہ ایشان و سابق گذشت کہ شیخ الطائفہ درین باب توسعہ بسیار نمودہ و عمل بہر حدیث ضعیف جائز بلکہ
واجب شمردہ و دلیل آوردہ کہ خبر عُمَرَ بْنِ حَنْظَلَةَ فِي الْمُتَخَاصِمَيْنِ مِنْ اَصْحَابِنَا وَاَمَرَهُمَا
بِالرُّجُوعِ اِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ مَعْمُولٌ بِهِ است نزد جمیع فرقہ و آن خبر شدید الضعف است لان فی
طریقہ محمد بن عیسی و داود بن الحصین وَهُمَا ضَعِيفَانِ جِدًّا وَعُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ لَمْ يُنَصَّ فِيهِ بِتَعْدِيلٍ
وَلَا جَرْحٍ ترجمہ و آن ہر دو ضعیف اند بسیار و عمر بن حنظلہ تصریح کردہ نشدہ است در حق وی با عتبار
ونہ بعدم اعتبار و مثل این خبر را مقبول المتن نام نہادہ اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکہ
باحصا در آید پس با وصف این توسعہ ترک عمل بہ موثق را چہ وجہ باشد و عجب تر آنکہ در کلینی روایت صریح
موجود است از حضرت ابو عبد اللہ در منع عمل بمراسیل کما سیجی نقلہ انشاء اللہ تعالی و خود ایشان
نیز در تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کردہ اند باز بمراسیل ابن ابی عمیر عمل واجب دانند و ادعاء آنکہ ابن
ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات دعوی بلا دلیل است چنانچہ صاحب بشری شارح ذکری درین امر با جمہور
ایشان منازعت نمودہ و بمراسیل بزنطی و عبد اللہ بن المغیرہ نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس عنقریب
معلوم خواہد شد و نیز شیخ الطائفہ وَمَنْ تَبِعَهُ مِنَ الْمُتَأَخِّرِيْنَ ترجمہ سردار گروہ و آنکہ پیروی کردہ است
پسینیان اضطراب را قادح در عمل بہ خبر نشمارند وَهُوَ مَا اخْتَلَفَ رُوَاتُهُ اَوِ الرَّاوِي الْوَاحِدُ مَتْنًا
وَاِسْنَادًا فَرَوَى مَرَّةً عَلَى وَجْهٍ اٰخَرَ مُخَالِفٍ لَهُ مِنْ غَيْرِ تَرْجِيْحِ اَحَدِهِمَا عَلَى الْاٰخَرِ (قادح: نقصان کنندہ ۱۲)
ترجمہ و او آنست کہ مختلف شوند راویان وی یا یک راوی در حدیث و سند پس روایت کند یکبار بر طورے
و باری بر طور دیگر خلاف آن از غیر زیادتی اعتماد یکی از انہا بر دیگری حالانکہ اضطراب مانع عمل است بالبداہۃ
العقلیۃ زیرا کہ عمل بطرفین متخالفین معا ممکن نیست و ترجیح بلا مرجح نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف
دارند بما لغیۃ اضطراب و نیز اخباریین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزی کہ بخط ائمہ موجود باشد بر چیزے کہ (ترجیح: زیادتی اعتماد بر دیگری غالب کنندہ ۱۲)
باسناد صحیح مروی باشد اگر باہم متعارض شوند نَصَّ عَلَيْهِ ابْنُ بَابَوَيْهِ وَعَمِلَ بِالْخَطِّ دُوْنَ مَا رَوَاهُ
الْكُلَيْنِيُّ بِاِسْنَادِهِ الصَّحِيْحِ ترجمہ تصریح کردہ است بر آن ابن بابویہ و عمل کردن بنوشتہ سوای آنچہ

روایت کرده است کلینی باسناد صحیح حالانکه اثبات آنکه خطا امام ست خیلی دشوار است احکام شرعیه را که مقدمهٔ
دین و ایمان است باین قسم شهادت ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است و از جملهٔ غلاة جماعهٔ کثیر وضع احادیث
را جائز داشته اند و اخبار بیشمار برای نصرت مذهب خود وضع نموده مثل ابو الخطاب و یونس بن ظبیان و یزید بن
الصائغ صَرَّحَ بِذٰلِكَ صَاحِبُ تُحْفَةِ الْقَاصِدِيْنَ فِي اِصْطِلَاحِ الْمُحَدِّثِيْنَ و از جملهٔ غلاة و وضاعان حدیث
بیان نهدیست که از شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندیق صرف بود و مغیره بن سعید بجلی كَانَ بِالْكُوْفَةِ سَاحِرًا
كَذَّابًا قَتَلَهُمَا خَالِدُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ الْقَسْرِيُّ فَاَحْرَقَهُمَا بِالنَّارِ وَكَانَا اِذَا رَاَيَا رَاْيًا
جَعَلَا لَهُ حَدِيْثًا ترجمه بود در کوفه جادوگر دروغگو کشت آن هر دو را خالد بن عبد الله قسری و سوزانید آن
هر دو را در آتش و بودند هر دو چون بتجویز میکردند تجویزی می ساختند برای آن حدیث و از عبد الله بن میمون
قداح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول معالم الاصول تبرکا چند حدیث بروایت او آورده و احوال او
سابق مفصل گذشت که زندیق صرف و کذاب بحت بود و در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه بسیار یافته
میشوند و کسانیکه پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری می باید
طویل لکن درینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می شود قاضی نور الله شوستری در احوال زرارة بن اعین الشیبانی
الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند و بران سکوت مینماید زُرَارَةُ بْنُ اَعْيَنَ الشَّيْبَانِيُّ الْكُوْفِيُّ اَخُوْ
حُمْرَانَ يُتَرَفَّضُ برادر حمران رافضی است قَالَ الْعُقَيْلِيُّ فِي الضُّعَفَاءِ حَدَّثَنَا ترجمه گفته است
عقیلی که محدث از قوم ضعیف حدیث کرده است مارا يَحْيَى بْنُ اِسْمَاعِيْلَ قَالَ حَدَّثَنَا يَزِيْدُ بْنُ خَالِدٍ
الثَّقَفِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ خَالِدٍ الصَّيْدِيُّ عَنْ اَبِي الصَّبَاحِ عَنْ زُرَارَةَ بْنِ اَعْيَنَ عَنْ
مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا عَلِيُّ لَا يُغَسِّلُنِيْ اَحَدٌ غَيْرُكَ
فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلم ای علی غسل ندهد مرا کسی بجز تو حَدَّثَنَا يَحْيَى قَالَ حَدَّثَنَا اَبِيْ قَالَ حَدَّثَنَا
اَبِيْ قَالَ حَدَّثَنَا سَعْدُ بْنُ مَنْصُوْرٍ قَالَ حَدَّثَنَا اِبْنُ السَّمَّانِ قَالَ حَجَجْتُ فَلَقِيَنِيْ زُرَارَةُ بْنُ
اَعْيَنَ بِالْقَادِسِيَّةِ فَقَالَ اِنَّ لِيْ اِلَيْكَ حَاجَةً وَعَظَّمَهَا فَقُلْتُ مَا هِيَ فَقَالَ اِذَا لَقِيْتَ جَعْفَرَ بْنَ
مُحَمَّدٍ وَاَقْرَاْهُ مِنِّي السَّلَامَ وَسَلْهُ اَنْ يُخْبِرَنِيْ اَنَا مِنْ اَهْلِ النَّارِ اَمْ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَاَنْكَرْتُ
ذٰلِكَ عَلَيْهِ فَقَالَ لِيْ اِنَّهُ يَعْلَمُ ذٰلِكَ فَلَمَّا لَقِيْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ اَخْبَرْتُهُ بِالَّذِيْ كَانَ مِنْهُ
فَقَالَ هُوَ مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَقُلْتُ مِنْ اَيْنَ عَلِمْتَ اَنَّهُ مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَقَالَ مِنِ اعْتِقَادِهِ الْبَاطِلِ انتهی
ترجمه گفت حج کردم پس ملاقات کرد با من زرارة بن اعین در قادسیه پس گفت هر آئینه مرا بسوی تو حاجت است
و بزرگ کرد آنرا پس گفتم چیست آن پس گفت وقتیکه ملاقات کنی از جعفر بن محمد پس بخوان او را از من سلام و بپرس
(نام شهر است ۱۲)

از و آنکه خبر دہد مرا که من از اہل دوزخ ام یا از اہل جنت پس انکار کردم من او را بروی پس گفت مرا ہر آئینہ او میداند این راہ ہر گاہ ملاقات کردم جعفر بن محمد را خبر دادم او را بآنچہ بود از و پس گفت او از اہل نار است پس گفتم از کجا دانستی کہ ہر آئینہ او از اہل نار است پس گفت از اعتقاد باطل او انتہی و قاضی نور اللہ شوستری نوشتہ است کہ زرارہ چہار برادر داشت حمران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زرارہ دو پسر داشت حسن و حسین و حمران دو پسر داشت حمزہ و محمد و عبد الملک یک پسر داشت عریش و بکیر پنج پسر داشت عبد اللہ و جہم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و بر قول قاضی کلہم اعتقاد زرارہ داشتند و نیز قاضی نور اللہ در حال جابر بن یزید الجعفی الکوفی از غضایری نقل کردہ است کہ او گفت جابر ثقہ است فی نفسہ اما اکثر آنہا کہ از و روایت کردہ اند ضعیف است و نیز قاضی را در احوال و نوشتہ کہ او بعد از شہادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاہر کرد کہ حضرت امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن دادہ بود یکی را فرمودہ کہ تا زمان بنی امیہ روایت مکن و اگر در زمان بنی امیہ ظاہر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عہد ایشان بمردم روایت او خواہی کرد و در کتاب دیگر فرمودند کہ این را ہرگز بکسی روایت مکن و از بسکہ این را مخفی داشتم و تحمل ضبط او نتوانستم نمودم شکم من بیند آمد در بیابانی رفتم کہ عبور ہیچکس در ان جا نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا از ان مرض خلاص شدم اکنون آن کتاب دوم را کہ در روایت او اذن دارم بر مردم ظاہر می سازم و نیز قاضی مینویسد کہ بعد از کشتہ شدن ولید پلید کہ ہنوز زمان بنی امیہ باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس خلاف امر امام نمودہ باشد مستحق لعنت خدا شدہ باشد و چون این کلام منجر شد بذکر احوال رجال ایشان لازم آمد کہ از کتب ایشان احوال بعضی از رواۃ ایشان نقل کردہ آید اول باید دانست کہ ہر فرقہ از شیعہ دعوی میکنند کہ انچہ نزد ماست از روایات اہلبیت صحیح و معتبر است و انچہ نزد غیر ماست باطل و افترا است و این تکاذب در میان اینہا از ابتدا تا انتہا مستمر است پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زیدیہ و اسمٰعیلیہ و امامیہ باہم منازعاتی کہ دارند مشہور و معروف است عجب اینست کہ قدمای امامیہ و مقتدایان ایشان کہ سلاسل اسانید اخباریین بآنہا منتہی میشود مثل ہشام بن الحکم و ہشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق باہم تکاذب و تجاحد شدید داشتند و روایات یکدیگر را از ائمہ ثلثہ سجاد و باقر و صادق علیہم السلام تکذیب مینمودند و باہم دیگر تضلیل و تکفیر میکردند چنانچہ ہشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی پس اخبار جمیع ایشان از حیز اعتبار بر آمد و بہ تعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعۂ امیر المومنین مفصل گذشت کہ ایشان کلہم منکب بمعیوب بودند و بر نافرمانی امام وقت اصرار داشتند و جناب او را اقسام رنج رسانیدہ اند و آنجناب ہم آنہا را کاذب می شمرد و ہرگز تصدیق قول آنہا نمی فرمود و بعضی از آنہا ترک نصرت سبطین

کروند دبا معاویه و یزید مکاتبات نموده دین فروش دنیا خر گردیدند و هرکه با ائمهٔ خود این قسم باشد اورا ماخذ دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت اورا اعتبار کردن بر چه چیز عمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب روایت در اخبار ایشان بحدیست که آشنرش پیدا نمی شود چنانچه مطالعه من لا یحضره الفقیه و استبصار واضح میگردد و هرگز عاقل دین قسم تخالف و تعارض و اضطراب باحد الطرفین عمل نمی تواند کرد و شیخ الطائفهٔ ایشان اعتراف نموده که در اخباریکه بآن تمسک میکنند ضعفا و مجاهیل بلکه وضاعین و کذابین موجوداند چون اینقدر فهمیده شده حالا تفصیل گوش باید داشت جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى بْنِ شَابُورَ الْقَوَارِيرِيُّ الْمُكَنَّى بِأَبِي عَبْدِ اللهِ وَضَّاعٌ كَذَّابٌ رَوَى عَنْهُ ثِقَاتُهُمْ قَالَ النَّجَاشِيُّ كَانَ أَبُو عَبْدِ اللهِ ضَعِيفًا فِي الْحَدِيثِ وَقَالَ أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ يَضَعُ الْحَدِيثَ وَضْعًا وَيَرْوِي عَنِ الْمَجَاهِيلِ وَسَمِعْتُ مَنْ قَالَ فَاسِدُ الْمَذْهَبِ وَقَدْ رَوَى عَنْهُ أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ شَيْخُ الطَّائِفَةِ وَاعْتَمَدَ عَلَى رِوَايَتِهِ الْحَسَنُ بْنُ عَيَّاشِ بْنِ الْحَرِيشِ الرَّازِيُّ ترجمه و بدرستی روایت کرده است ازوی طوسی سردار گروه و اعتماد کرده است بر روایت او حسن بن عیاش بن حریش رازی رَوَى عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي ضَعِيفٌ جِدًّا لَهُ كِتَابُ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَهُوَ كِتَابٌ ردی ترجمه روایت کرده است از ابی جعفر ثانی ضعیف بسیار او را کتاب انا انزلناه فی لیلة القدر و آن کتابی ست رَدِيٌّ فِيهِ لِلْحَدِيثِ مُضْطَرِبُ الْأَلْفَاظِ وَقَدْ رَوَى عَنْهُ الْكُلَيْنِيُّ عِدَّةَ أَحَادِيثَ وَكِتَابُهُ عِنْدَهُمْ مِنْ أَصَحِّ الصِّحَاحِ وَعَلِيُّ بْنُ حَسَّانٍ وَهُوَ وَضَّاعٌ قَالَ النَّجَاشِيُّ ضَعِيفٌ جِدًّا ذَكَرَهُ بَعْضُ أَصْحَابِنَا فِي الْغُلَاةِ فَاسِدُ الِاعْتِقَادِ لَهُ كِتَابُ تَفْسِيرِ الْبَاطِنِ تَخْلِيطٌ كُلُّهُ ترجمه روایت کرده است وران مختلف حروف و بدرستی روایت کرده است ازو کلینی چند احادیث و کتاب وی نزدیک ایشان صحیح ترین صحیحان است و علی بن حسان واضع حدیث وضع کننده است گفت نجاشی ضعیف بسیار ذکر کرده او را علمای غلات بد اعتقاد است او را کتاب تفسیر الباطن درهم برهم است تمام آن وَقَدْ رَوَى عَنْهُ الْكُلَيْنِيُّ فِي صَحِيحِهِ وَمُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى قَالَ نَصْرُ بْنُ الصَّبَّاحِ هُوَ كَذَّابٌ رَوَى عَنْهُ أَبُو عَمْرٍو الْكَشِّيُّ وَغَيْرُهُ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ الْكَثِيرِ الْهَاشِمِيُّ قَالَ النَّجَاشِيُّ غَمَزَ أَصْحَابُنَا عَلَيْهِ بِأَنَّهُ يَضَعُ الْحَدِيثَ وَقَدْ رَوَى عَنْهُ ثِقَاتُهُمْ كَالْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ وَغَيْرِهِ ترجمه گفت نجاشی طعن کرده اند علمای ما بروی بانیکه هر آئینه وضع میکند حدیث را و هر آئینه روایت کرده است از معتمدان ایشان حسن علی بن فضال وغیره وَرَوَى عَنْهُمُ الْكُلَيْنِيُّ وَابْنُ بَابَوَيْهِ وَمُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الطُّوسِيُّ و در حال هشامین و امثال آنها گذشت که در عقیدهٔ تجسیم و صورت افترای صریح برائمه میکردند و حضرت امام علی رضا بر این افترا گواهی داده اند و مرجع و مآب اخباریین همین جماعه اند اما مجاهیل و ضعفا که در اسانید اخبار

متمسک بها ایشان در مسائل فقهیه واقع اند پس حصر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو قسم چندی را نام برده شود اما ضعفا فمنهم ابراهیم بن صالح الانماطی ابو اسحاق و الحسن بن سهل النوفلی و الحسن بن واسل الطفاوی و اسماعیل بن عمر بن ابان الکلینی و اسماعیل بن یسار الهاشمی و الحسن بن احمد المنقری و جماعة بن سعید الخثعمی و هو مع الضعف فاسد و قد روی عنه الکلینی و عثمان بن عیسی روی عنه شیخ الطائفة و عمرو بن شمر الذی روی عنه الجماعة کالطوسی و غیره و سهیل بن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد بن سنان روی عنه ابو جعفر و غیره و اعتمد و اعلی روایته مع انه مجمع علی تضعیفه و ابراهیم بن عمر و الیمانی و داود بن یسار الرقی و هو مع ضعفه فاسد و قد روی الطوسی فی التهذیب و الاستبصار عنه و غیره و صالح بن حماد و امیة المکنی بابی حذیفة و معاویة بن میسرة و عائذ الاحمسی و خالد بن نجیح و محمد بن قیس ابو احمد و محمد بن عیسی و داود بن الحصین و علی بن حمزة و رقبة بن مصقلة و الحسین بن یزید البرقی و اسماعیل بن زیاد السکونی و وهب بن وهب و الحسین بن عبید و دیگر جماعات بسیار که علمای خبر از ایشان خصوصاً اهل جرح و تعدیل مثل نجاشی و غضایری و حلی در خلاصه و تقی الدین بن داود اجماع دارند بر تضعیف و توهین اینها و اخباریین در صحاح خود روایات اینها را مشحون کرده اند و فقهای ایشان به همین روایات احتجاج نمایند و مسائل فقهیه بلکه اعتقادیه را نیز بقوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاهیل پس در کثرت حدی ندارند مثل حسن بن ابان که خبر او را در صحاح شمرده اند و بر جهالت او ابن مطهر در مختلف و منتهی و شیخ مقتول در دروس نص کرده اند و قاسم بن سلیمان و عمرو بن حنظله کلاهما مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلاء و ابن ابی العلاء مجهول الاسم و المسمی و العباس ابن عمرو الفقیمی و الفضل بن السکن و علی بن عقبة بن قیس بن سمعان و هاشم بن ابی عمار الحسینی و بشیر بن یسار الیساری و موسی بن جعفر و فضل بن سکره و زید الیامی و سعید بن زید و عبد الرحمن بن ابی هشام و بکار بن ابی بکر و قلیح بن زید و محمد بن سهل و عبد الله بن یزید و غالب بن عثمان و ابی حبیب الاسدی و ابی سعید المکاری و بکار بن فرقد و الحسن التفلیسی و قاسم بن الخزاز و صالح السعدی و علی بن ددیل و الحسن بن علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد و الحسن بن علی و ابن اسحاق النحوی و عثمان بن عبد الملک و عثمان بن عبد الله و عیسی بن عمرو و مولی الانصار و ربیع بن محمد السلمی و علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف بن ابراهیم و محمود بن میمون و جعفر بن سوید بن جعفر بن کلاب و غیرهم کلهم مجاهیل مع جماعة اخری لا تکاد تحصی و قد روی عنهم شیوخهم کعلی بن ابراهیم و ابنه ابراهیم و محمد بن یعقوب الکلینی و ابن بابویه و ابی جعفر الطوسی و شیخه ابی عبد الله

الملقب بالمفيد في صحاحهم التي اوجب العمل بما فيها مجتهدوهم
وزعموا انها توجب العلم القطعي نص على ذلك المرتضى والطوسي والحلي
ترجمه و استادان ابی عبد الله ملقب بمفید در صحیحان خود آنکه واجب کرده اند عمل آنچه در آنها ست
مجتهدان ایشان و گمان کرده اند که هر آئینه آن موجب می شوند علم یقینی را تصریح کرده است بران مرتضی
و طوسی و حلی و عجب آنست که اخباریین ایشان از جماعهٔ روایت کنند که علمای رجال ایشان آنها را
تکذیب کرده اند در روایت از روی تاریخ مثل عبد الله بن مسکان الذي روى عن ابي عبد الله عدة
احاديث اوردها محمد بن يعقوب في الكافي وابن بابويه في الفقيه و ابو جعفر في التهذيب
وغيرهم قال النجاشي ولم يثبت انه روى عن ابي عبد الله شيئا وهذا من الامور المشهورة
عند الامامية ومن هذا القبيل محمد بن عيسى الذي يروي عن محمد بن محبوب
وغيره قال ابو عمرو الكشي نصر بن صباح يقول ان محمد بن عيسى اصغر في السن من ان يروي
عن محمد بن محبوب ومثل هذا محمد بن عيسى بن عبيد بن يقطين حكى محمد
بن بابويه القمي عن ابن الوليد انه قال ما انفرد به محمد بن عيسى
من حديث يونس هر آئینه وی گفت آنچه تنها آرد آنرا محمد بن عیسی از حدیث یونس وكتبه لا يعتمد
عليه ومثل هذا احمد بن احمد بن يحيى بن عمر ان الاشعري القمي طعن فيه النجاشي وغيره
وقالوا انه يروي عن الضعفاء ولا يبالي عمن اخذه يعتمد المراسيل ترجمه گفته اند وی روایت
میکند از ضعیفان و پروا نمیکند از کسی که گرفت قصد میکند مرسل را و نیز بعضی از رواة معتبرین ایشان ارسال کنند
در اسناد مثل ابی عمیر و عبد الله بن المغیره حالانکه ارسال کردن نزد ایشان کبیره ست روى محمد بن
يعقوب الكليني وغيره من اخبارهم عن ابي عبد الله انه قال اياكم والكذب المفترع
قيل وما الكذب المفترع قال ان يحدثك الرجل بالحديث فتتركه وترويه عن الذي حدثك عنه
ترجمه هر آئینه وی فرمود پرهیز کنید شما از دروغ بلند کرده شده است گفته شد چیست گفت این که حدیث کند ترا شخصی
بحدیث پس بگذاری او را و روایت کنی آنرا از کسی که حدیث کرده است ترا از وی و نیز در رواة معتبرین ایشان جماعه کثیر
اند که بامامت امام وقت قائل نبودند و انکار امامت او میکردند و عناد با وی ورزیدند و نزد جماهیر شیعه امامیه این فساد
عقیده آنها صحیح و ثابت ست كانوا واقفية منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الكندي
الصيرفي فانه كان يعاند في الوقف ويتعصب والحسن بن ابي سعيد هاشم بن حيان المكاري ابو عبد الله
والحسين بن مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی و احمد بن محمد البطاحی الجرمی المعروف بالطاطری و صفوان بن یحیی

ابی محمد البجلی و عثمان بن عیسی ابی حمزة العامری الرواسی مولی بنی رواس وغیرہم وکالجارودیہ والفطحیۃ مثل
احمد بن محمد بن سعید السبیعی الہمدانی والحسن بن علی بن فضال وعبداللہ بن بکیر بن اعین الشیبانی وعمرو بن سعید ابی
الحسن المدائنی وغیرہم وازینہم اینہا در صحاح ایشان روایات موجود است و شیخ مقتول رز ذکری آورده که حضرت صادق
عبداللہ بن مسکان را از آمدن نزد خود منع فرمود و اینہا از روایت او دست بر نمیدارند ابوجعفر طوسی در عده
مینویسد که ان الفسق باعمال الجوارح لیس بمانع من قبول الروایة ترجمہ بدکاریہای اعضا نیست منع کننده از
قبول روایت وعجب آنست که از بعضی کافران نصرانی مذہب نیز روایت احادیث میکنند و او را از یاران ائمہ
میشمارند مثل زکریا بن ابراہیم النصرانی روی عنه الطوسی وغیرہ و نیز اخبار بین ایشان از کتب شیوخ خود
روایت کنند و دران کتب نسبت آن روایت بائمہ موجود نیست و اینہا میگویند که نسبت این روایات بامام ابوجعفر
و امام ابوعبداللہ ثابت و درست است لکن شیوخ ما بوشیده داشتند و نام ائمہ ننوشتند بجہت شدت تقیہ در آن وقت
و بعد از مردن آن شیوخ این کتابہا نزد ما رسیده بقراین دریافتیم که اینہمہ احادیث ائمہ اند درینجا عقل را باید فرمود
و وثوق این روایات را دریافت باید نمود مثاله ما رواه الکلینی عن عدة من اصحابه عن محمد
بن ابی خالد شنبولہ غیره واکثر اخبارہم التی فیہا العنعنة من هذا القبیل واکثر حدیث ہای ایشان
چنانکه دران لفظ عن عن میباشد ازہمین قسم است و نیز از معرفین بکذب خود روایات کثیره دارند بحدیکه نصف
اخبار ایشان توان گفت و آنہا از عیون رجال و ثقات خود شمارند مثل ابوبصیر که ربع کلینی مملو است بروایات
او و خود کلینی ازو روایت میکند انه قال کنت اسمع الحدیث من الصادق واردیه عن ابیه و
اسمعه عن ابنه واردیه عنه ترجمہ بودم میشنیدم حدیث از صادق و روایت میکردم آنرا از پدر او و
می شنیدم آنرا از پدر او و روایت میکردم ازو و این ابوبصیر ہمانست که سر حضرت امام رضی را افشا نمود با وجود
منع نمودن امام از اظہار آن بحدی تشہیر کرده که در کتب شیعه مدون و بر زبانہای نالایق اینہا که اصلا قابل
ذکر آن اسرار نبود شائع و ذایع گشت روی ابن بابویه عنه قال قلت لابی عبداللہ اخبرنی عن اللہ
عز وجل هل یراه المؤمنون یوم القیامة قال نعم وقد رأوه قبل یوم القیامة قلت متی قال حین
قال الست بربکم ثم سکت ساعة ثم قال ان المؤمنین یرونه فی الدنیا قبل یوم القیامة الست
تراه فی وقتك هذا قال ابوبصیر قلت له جعلت فداك فاحدث بهذا
عنك فقال لا ترجمہ روایت کرده است ابن بابویه ازوی گفت گفتم ابی عبداللہ را خبر ده از
خدای بزرگ و برتر و آیا خواهند دید او را مسلمانان روز قیامت گفت آری و ہر آئینه دیده اند او را پیش روز
قیامت گفتم کی گفت وقتیکه الست بربکم پس خاموش شد ساعتی پس گفت ہر آئینه مؤمنین می بینند او را در دنیا

بنشین روز قیامت آیا هستی که ببینی او را در نوقت خود گفت ابوبصیر گفتم او را گروه شوم قربان تو آیا پس خبر دهم بانحدیث از تو پس فرمود که فی و آنسه او که محمد بن ابی بصیر است در نافرمانی ائمه خلف رشید پدر بزرگوار خود است روی الکلینی عنه الله قال دفع الی ابو الحسن مصحفا وقال لا تنظر فیه ففتحته وقرأت فیه لم یکن فوجدت فیه سبعین رجلا من قریش باسمائهم واسماء آبائهم ترجمه روایت کرده است کلینی از و هر آئینه وی گفت داد بسوی من ابو الحسن قرآن و گفت مبین در وی پس کشادم او را و خواندم در وی لم یکن پس یافتم در وی هفتاد مرد را از قریش بنامهای ایشان و نامهای پدر ایشان و نیز چنانچه سابق گذشت بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می شود که اکثر اخبار اینها احاد اند متواتر و مشهور یافته نمی شود باز آن احاد هم اکثر ضعاف اند که آنها را صحاح انکار رند و برخی موثق و علی هذا القیاس حسان ایشان هم اکثر ضعاف اند بزعم خود ایشان پس صحیح و حسن بزعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض مفهومات عقلیه اند که ما صدق در خارج پیدا نمی شود و تفصی علی ذلک منهم صاحب النهایة باز آن ضعاف و موثق نیز باهم متعارض و متخالف و مضطرب الاسناد و المتن و شیخ ابوجعفر بوجهی که جمع و تطبیق داده یا ترجیح نموده ضحکهٔ اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه یک نکته را ذکر می کنیم قیاس بران باید کرد در روایات بسیار وارد شده که وضو بماء الورد یعنی گلاب درست است و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابوجعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که درست گفته اند مراد از ماء الورد آبی است که در وی گلها انداخته باشند نه گلاب مصطلح بالجمله باین اسباب که مذکور شد روایات ایشان بزعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نماند چه جای آنکه در مقابلهٔ مخالفین سری برآرد این است حال آن روایات که بسند ظاهر مکشوف از ائمهٔ طاهرین مکشوفین که وجود ذوات عالیات ایشان غیر مختلف فیه و بی شبهه بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را می شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان باتفاق امامیه ثابت نیست بعضی از ایشان منکر تولد اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری عقیم بود کذا شنّد هُم الجعفریة لانهم یقولون بامامة جعفر بن علی النقی بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طائفه که بوجود آن بزرگوار اعتراف میکنند اکثری بقا و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانیکه ایشان را بحد بلوغ رسانیده اند نیز باهم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجأة وقیل قتل و کسانیکه ایشان را زنده انکارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و شش گفته اند و بعضی دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و تبعه جماهیر الشیعة المتقدمین گویند که لا یعلم ذلک الا الاحاد الشیعة

پس در نہایت پریشانی و تباہی ہست زیرا کہ منقطع و منتہای سند ایشان جماعۂ ہستند کہ خود را سفرا قرار دادہ اند در غیبت صغری کہ مدت آن ہفتاد و چہار سال ہست و اول سفرا ابو عمرو عثمان بن سعید ہست باز پسر او ابو جعفر محمد بن عثمان کہ در سنہ سہ صد و بیست و ہشت مردہ ہست باز بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح کہ در شعبان سنہ سہ صد و سی و ہشت مرد و بعد از وی علی بن محمد کہ او را خاتم السفرا انگارند و گویند کہ من بعد غیبت کبری رو داد و سلسلہ سفارت ہم منقطع گشت و ظاہر ہست کہ ہر کہ مدعی سفارت شدہ دیگری بر سفارت او گواہی ندادہ و غیر از دعوی خود شاہدی نیاوردہ باجماع اہل تشیع و پیدا ہست کہ حب جاہ در نفوس بشریہ مقتضی این دعوی ہست و ہرگاہ دلیلی در کار نباشد مانع ہم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردید و نیز در روایت از صاحب الامر بوساطت سفرا قناعت نمی کنند بلکہ ہر کہ مدعی رویت این جناب شود گو منصب سفارت نداشتہ باشد روایت او را معتبر شناسند و واجب القبول انگارند چنانچہ از ابو ہاشم داؤد بن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و احمد بن اسحق و ابراہیم بن مہزیار و محمد بن ابراہیم و جماعۂ دیگر کہ ادعای رویت صاحب الامر نمودہ روایات عجیبہ و غریبہ از انجناب آوردند ایشان احتمال دیگر را راہ ندادہ آنہمہ روایات را علی الراس و العین نہادند و این قصہ عبرت گاہ اہل دعوی و اصحاب بلند پروازی ہست در اول امر قدر ادعای احتیاط و تحصیل امن از خطا و دروغ نمودند و نصب امام را برای ہمین آفات بر ذمہ خدا واجب دانستہ عصمت و افضلیت و نص جلی متواتر برامامت او شرط کردند آخرہا باین احتمالات موہومہ و مساہلات و اہمالات در مقدمات عمدہ دین متمسک کردند بی تحقیق و بی دلیل بر نعیق ہر غراب و نہیق ہر حمار فریفتہ شدند و مثل مشہور در حق ایشان صادق آمد کہ فَرَّ مِنَ الْمَطَرِ وَوَقَفَ تَحْتَ الْمِیْزَابِ و عجب تر آنکہ در روایت از صاحب الامر بر اینقدر ہم قناعت نمیکنند بلکہ ثقات ایشان روایت رقاع نمودہ اند برخی بواسطۂ سفرا رقاع مسائل فرستادند و جواب آمد و بعضی بیواسطۂ سفرا و چون ہنوز سفارت سفرا بر بال کبوتر ہست جواب رقعہ کہ بدست آنہا بیاید چہ قسم محل اعتماد خواہد بود و آنچہ بیواسطۂ سفر ہست حال وا از نیہم بدتر ہست اما رقاعیکہ بواسطہ سفرا جواب آنہا رسیدہ پس نزد ایشان بسیار اند مِنْهَا مَا دَفَعَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ رَوْحٍ مِنَ السُّفَرَاءِ بعلي يكن عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ الْأَسْوَدِ اَنْ يُوْصِلَ لَهُ رُقْعَةً اِلَى صَاحِبِ الْاَمْرِ فَاَرْسَلَ اِلَيْهِ رُقْعَةً زَعَمَ اَنَّهَا جَوَابُ صَاحِبِ الْاَمْرِ لَهُ ترجمہ از آنست آنچہ دادہ ہست او را علی بن حسین بن روح از ایلچیان دست علی بن جعفر بن اسود اینکہ برساند برای او رقعہ را بسوی صاحب امر یعنی امام مہدی علیہ السلام پس فرستاد بسوی او رقعہ گمان کرد ہر آئینہ آن جواب صاحب امر ہست او را و منہا رقاع مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ جَامِعِ بْنِ مَالِكِ الْحِمْيَرِيِّ اَبِيْ جَعْفَرٍ الْقُمِّيِّ قَالَ النَّجَاشِيُّ فِيْ

ابو جعفر القمی کاتب صاحب الامر وسالہ مسائل فی ابواب الشریعۃ وقال قال لنا
احمد بن الحسین وقفت علی ہذہ المسائل فی اصلہا والتوقیعات بین السطور وذکر
تلک الاجوبۃ محمد بن الحسن الطوسی فی کتاب الغیبۃ وکتاب الاحتجاج
ترجمہ گفت نجاشی ابو جعفر قمی نوشت وخواند کردہ است صاحب امر را وسوال کرد ازوی مسائل را در باب شریعت
وگفت گفت ما را احمد بن حسین مطلع شدم بر این مسائل در اصل آن ودستخطہا درمیان سطرہا بود وذکر کرد
آن جوابہا را محمد بن حسن طوسی در کتاب غیبہ وکتاب احتجاج ومنہا رقاع ابی العباس جعفر بن
عبد اللہ بن جعفر الحمیری القمی شیخ القمیین ووجہہم نیز قمیان وسردار ایشان ومنہا رقاع
اخیہ الحسین ورقاع اخیہ احمد این ہرسہ برادر سا او عالم بودکہ مکاتبہ با صاحب الامر دارند وتحقیق
مسائل شریعت از آنجناب مینمایند وجواب مسائل ایشان از انطرف میرسد کما ذکرہ النجاشی وغیرہ وابو العباس
مذکور کتابی از این رقاع جمع نمودہ واو را قرب الاسناد الی صاحب الامر نام نہادہ ومنہا رقاع علی بن
سلیمان بن الجہم بن بکیر بن اعین ابو الحسین الرازی قال النجاشی کان لہ اتصال بصاحب
الامر وخرجت الیہ توقیعات ترجمہ گفت نجاشی بود او را پیوستگی بہ صاحب امر وبر آمدہ است سوی
او توقیعات دستخطہا وآنچہ بیواسطہ کسی فرستادہ اند رقاع محمد بن علی الحسین بن موسی بن بابویہ القمی است
کہ بخط حجت اظہار نمودہ است وگفتہ کہ من مسئلہ از مسائل می نوشتم ودر سوراخ درختی کہ بیرون شہر قم است بیک شبانہ روز
میگذاشتم ودر ضمن آن جواب آن مکتوب میشد ور روز دیگر می بر آوردم وحکم توقیعات صاحب الامر ودیگر ائمہ
ماضین کہ در جواب سوالات شیعہ رقم فرمودہ اند وبخطوط ایشان بزعم اینفرقہ یافتہ شدہ مرجح است بر
مرویات صحیحۃ الاسانید چنانچہ سابق ہم گذشت قال ابن بابویہ فی الفقیہ بعد ما ذکر توقیعا
من التوقیعات الواردۃ من الناحیۃ المقدسۃ فی باب الرجل یوصی الی الرجلین ہذا
التوقیع عندی بخط ابی محمد الحسن بن علی وفی کتاب محمد بن یعقوب الکلینی
روایۃ خلاف ذلک التوقیع عن الصادق علیہ السلام وذکر الحدیث
ثم قال لا افتی بہذا الحدیث بل افتی بما عندی بخط الحسن بن علی ترجمہ بعد از آنکہ
ذکر کرد دستخطہا از دستخط ہای واردہ از جانب پاک کردہ شدہ در حق مردی کہ وصیت کند بسوی دو مرد
این دستخط نزد من بخط ابی محمد حسن بن علی ودر کتاب محمد بن یعقوب کلینی روایت خلاف این دستخط است
از صادق علیہ السلام وذکر کرد حدیث باز گفت کہ فتوی نمیدہم باین حدیث بلکہ فتوی میدہم بآنچہ نزد من است
بخط حسن بن علی ودرینجا عاقل را غور باید کرد کہ اثبات آنکہ این خط امام است قسیم ممکن شد ومع ان الخط یشبہ الخط

وحیل وتلبیس در خطا بجدی رائج است کہ بعضی ملبسان دجلیان حکایت خط شخص نمودہ بران شخص عرض کردہ اند واو تمیز نکردہ خط خود انگاشتہ خصوصا در صورت بعد زمان کہ خطوط این قسم بزرگان گذشتہ را اگر کسی در عمر خود بطریق تبرک یکدو بار زیارت کند وازین یکدو بار دیدن معرفت آن خط وامتیاز آن از خطوط دیگر چہ طور حاصل تواند شد حالا ہر جا خط کوفی یافتہ میشود مردم میگویند کہ خط امیر المؤمنین ست وہیچ وجہ امتیاز ومعرفت حاصل نمیشود ثم بالخصوص خط صاحب الامر کہ کسی او را ندیدہ وممارست ومزاولت آن خط کہ مدار معرفت وشناخت است درینجا بالمرہ مفقود است بالجملہ باین احتمالات بعیدہ دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاہت بلکہ جنون ست وانحرکت بلاشبہہ از حرکات جنون و وسواس است بلکہ تا ایندم کہ قریب ہزار سال از غیبت امام گذشتہ معتقد حیات او بودن نیز ازہمین وادی است زیراکہ درین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازی از محالات عادیہ است وطول عمر حضرت نوح ولقمان بن عادیا وامثال اینہا را مقیس علیہ این حکم کردن از کمال نادانشمندی اینفرقہ است زیراکہ اگر غرض ازین قیاس بیان امکان وصحت عقلی ست پس غیر مفید ست چہ کسی امکان را انکار نکردہ ونمیکند واگر بیان معتاد بودن این طول عمر ست پس ظاہر وصحیح چہ بر خوارق عادات وامور نادرہ قیاس نتوان کرد خاصہ چون اختلاف بینہ وزمان ومکان را نیز دخل باشد واین بدان ماند کہ ولایت گرم سیر را بر ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان وپیدا است کہ دران او وار طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیادہ تر امتداد واقع شدہ حالا صد سال وصد وبیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد ولقمان بن عادیا را باستجابت دعای او خرق عادت وقوع یافت ولازم نیست کہ خرق عادت کہ از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بظہور آمدہ باشد از پیغمبر ما یا از ائمہ این امت ہم بظہور رسد والا عمر پیغمبر ما نیز از عمر حضرت نوح ولقمان بن عادیا کم نمی شد وحضرت خضر وحضرت الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت وازین دورہ خارج اند ومعہذا حکم ملائکہ گرفتہ اند وبا ایشان کسی را سروکاری نیست احکام دین واصول شریعت را از ایشان گرفتن ودر وقائع وحوادث بسوی ایشان رجوع آوردن ضرور ولازم نیست اگر باختفا بگذرانند چہ باک بخلاف امام وقت کہ کار وبار امامت واحکام شریعت وتنفیذ اوامر ونواہی وامامت حدود وتعزیرات وجمعہ وجماعات وتجہیز جیوش وعساکر وقتال وجدال با کفرہ ومعاندین وابستہ بتدبیر وارشاد او باشد واو اصلا در نظر کسی نیاید ونہ کسی جاے او را شناسد وآواز او ساشنود تا مردم بروے دروغ بربندند ومکاتبات جعلی وتوقیعات ابباسی از جانب او افترا نمایند ودر ضلالت وتباہی واقع شوند معاذ اللہ من سوء الفہم واین اعتقاد فاسد بعینہ مانند آنست کہ گویند فلانی را بادشاہ قاضی شہر گردانیدہ است وباو حکم فرمودہ کہ از نظر مردم

مختفی باشد و روی خود را بکسی ننماید و آواز خود را بگوش کسی نرساند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکند تا مردم او را ندانند و باو نتوانند رسید معیز باید کرد این معامله چه قدر دور از عقل و نزدیک بجهل است و متمسک این فرقه درین باب آنچه ابو معشر بلخی و ابو ریحان جرونی و ماشاء الله مصری و ابن شادان نیشی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قران اکبر واقع شود و طالع یکی از دو خانه زحل باشد یا مشتری و هیلاج آفتاب باشد در روز و ماهتاب باشد در شب و خمسه متحیره قویة الحال در اوتاد ناظر باشند بهیلاج یا کدخدا بنظر تودد ممکن است که این مولود بقدر سنوات قران اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هذیان سرائی منجمین را در امور اعتقادیه شریعت دخل دادن کمال بی دیانتی است دوم این منجمین هم امکان صرف درین صورت ثابت کرده اند و زیادتی و کمی را هم نظر باسباب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل ماده مالیخولیا است سوم بر تقدیر تسلیم اینهمه امور ولادت حضرت امام صاحب الامر در ثبوت واقع نشده باجماع مورخین و منجمین و بشهادت کتب موالید الائمه مثل کتاب اعلام الوری وغیره تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب برات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر که رابع بود از قران اکبر که در قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقهٔ دوازدهم از درجهٔ هشتم قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و مریخ در دقیقهٔ سی و چهارم از درجهٔ عشرون جوزا و شمس در دقیقهٔ بیست و هشتم از درجهٔ رابعهٔ اسد و زهره در دقیقهٔ پنجاه و هفتم از جوزا و عطارد در دقیقهٔ سی و ششم از درجهٔ رابعهٔ اسد و قمر در دقیقهٔ سیزدهم از درجهٔ سی ام دلو و راس در دقیقهٔ پنجاه و نهم از درجهٔ بیست و هشتم حمل و ذنب در دقیقهٔ پنجاه و نهم از درجهٔ بیست و هشتم میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از بیست و هفتم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجهٔ سرطان بود و زحل در دقیقهٔ دهم از درجهٔ بیستم عقرب و همچنین مشتری و مریخ در دقیقهٔ سی و چهارم از درجهٔ هشتم حمل و شمس در دقیقهٔ سی و هشتم از درجهٔ بیست و یکم اسد و زهره در دقیقهٔ هفتدهم از درجهٔ بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدهم از درجهٔ سی ام دلو پس معلوم شد که دلائل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت نمی کرد بلکه بر خلاف آن چنانچه بر ماهران احکام نجوم ازین هر دو زایچه روشن است و نه میلاد ایشان نزد تحویل قران اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست

بخلاف حضرت نوح کہ تولد ایشان بالاجماع بین المؤمنین من المنجمین نزدیک تحویل قران اکبر است و دلائل فلکیہ بر طول بقای ایشان دلالت واضحہ می کردند چنانچہ منجمین در شرح زائچہ ولادت ایشان ذکر کردہ اند و نیز دلائل قطعیہ عقلیہ خصوصاً بر اصول شیعہ قائم اند بر بطلان اعتقاد طول بقای ایشان زیرا کہ اگر زندہ باشند لازم آید کہ باری تعالی تارک واجب باشد زیرا کہ ایشان را کہ الیق بریاست و تصرف در امور امت بودند مقبول اہل دنیا نساخت و دلہا را آنقدر از ایشان متنفر کرد کہ در پی قتل و ایذای ایشان شدند بحدیکہ منجر باختفا و غیبت کبرے شد و ظلمہ و کفرہ و فجرہ را باوجود بودن بروی زمین مسلط ساخت پس اصلح را کہ بر ذمۂ او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد کہ حقتعالی فاعل قبیح باشد زیرا کہ باوجود شخصی کہ قابلیت ریاست و زعامت کبری داشتہ باشد دیگری را کہ اصلا بوی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت و تصرف دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و یارا در الغیبت و اختفا حکم کردن و مردم را تکلیف دادن کہ از ان غایت محقق کہ اصلا جز نام او نمی شناسند احکام دین خود تحقیق نمایند و در مہمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنائم و تجہیز جیوش و فتح بلدان جنگ و صلح ہمہ بصوابدید او کنند تکلیف مالا یطاق است مانند آنکہ گویند جبرئیل را امام شما کردیم باید کہ مسائل شرع را ازو استفسار نمائید و مصالح دنیویہ را بی علم او نکردہ باشید و عاقل ہیچ فرق درین ہر دو تکلیف دریافت نمی کند و ہر دو را تکلیف مالا یطاق میداند و وقوع تکلیف مالا یطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث خواہد بود زیرا کہ فواید امامت اصلا در وجود او حاصل نیست و اگر فرقہ خود را عقلائیہ لقب کنند و بامامت عنقا قایل شوند بکدام وجہ ابطال مذہب شان توان نمود وَ الْعَبَثُ قَبِیْحٌ یَجِبُ نَفْیُہٗ عَنِ الْبَارِیْ عِنْدَ الشِّیْعَۃِ و بالجملہ دلائل ابطال این خیال فاسد ایشان بیش از انست کہ بشمار آید چون مقام تطفل است ازین میدان عنان کمیت قلم را مصروف داشتہ بمطلب میپردازیم دیگر این است کہ بعضی از رواۃ ایشان چیزی روایت کردہ اند کہ براہین عقلیہ قطعیہ بر استحالۂ آن قائم اند و این قسم راوی را قدح نمی کنند بلکہ روایات او را مقبول میدارند مثل ابو بصیر کہ از حضرت صادقؑ دعوی الوہیت روایت می کند و چون از حال اخبار و رجال شیعہ بطریق نمونہ فارغ شدیم لازم آمد کہ در بقیہ دلایل ایشان نیز کلامی اجمالی سر کنیم تا ناظر را در دلایل ایشان بصیرتی حاصل شود و بوجہ کلی فساد جمیع استدلالات ایشان دریابد و جزئیات دلائل ایشان را بر معیار این کلی حک نماید و این مطلب را خاتمۃ الباب و فذلک الحساب گردانیدہ شد

تتمۃ الباب در دلایل شیعہ

باید دانست کہ اقسام دلیل نزد ایشان چہار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب کہ قرآن مجید است

بزعم ایشان قابل استدلال نیست زیراکه اعتماد بر قرآنیت او حاصل نمی‌شود الا وقتی که ماخوذ باشد بواسطهٔ امام
معصوم و قرآنی که ماخوذ از ائمه است در دست ایشان موجود نیست واین قرآن را ائمه بزعم ایشان معتبر
ندانسته اند و قابل استدلال و تمسک نشمرده چنانچه از کلینی وغیره کتب معتبرهٔ ایشان منقول خواهد شد و
این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه جماعهٔ کثیر از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن منزل را
تحریف کلمات از مواضع آن واسقاط آیات بلکه سور نیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده والا آنچه موجود
است مصحف عثمانیست که هفت نسخه آنرا نوشته باکناف عالم شهرت داد و کسی را که قرآن منزل به اصل
ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعا وکرها همه آفاق برین مصحف اجماع کردند پس این
مصحف قابل تمسک واستدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص او محل اعتماد نباشد چه جائز است که این
احکام که درین قرآن موجود اند همه اینها یا اکثر اینها منسوخ باشند بآیاتی وسوری که اسقاط کرده اند یا مخصوص
باشند بآیات وسور مسقطه وجه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت وانجیل اند که
بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل علمای صحابه وکبرای ایشان وبعضی از ایشان مداهن ودنیا طلب و
دین فروش مثل عوام صحابه که بطمع مال و مناصب اتباع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر چهار کس
یا شش کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف
و خطاب او را تغییر کردند مثلا بجای مِنَ المَرافِقِ اِلَی المَرافِقِ ساختند و بجای اَئِمَّةٌ هِیَ اَزْکیٰ
مِنْ اَئِمَّتِکُمْ اُمَّةٌ هِیَ اَرْبیٰ مِنْ اُمَّةٍ نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه در دعای صنمی قریش که
او را قنوت امیر المؤمنین و متواتر الانکار مذکور است و بعضی آن دعا در باب ثانی گذشت پس چنانکه بر توریت
و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از آن نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود تمسک نباید کرد
وهمچنانکه احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین ازین قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را
غیر از امامیه کسی نمیداند سوم آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است
بر ثبوت صدق ناقلین وچون ناقلین نبوت پیغمبر این جماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود نصی را که
بحضور یک لک و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخفا و کتمان نمودند و هیچ کس عند الحاجت اظهار آن نساخت
تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت برهم گشت بر نقل
اینها چه اعتماد شاید و بنابر غرض فاسدی اینهمه توطیها بر بسته باشند که فلانی نبی بود و معجزه ها آورد و قرآن
بر او نازل شد و همه بلغا از معارضهٔ او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اخبر پس حال آن در باب
بتفصیل گذشت و تازه نیست که خبر را بباید که ناقل باشد پس ناقل خبر یا شیعه اند یا غیر شیعه و غیر شیعه را خود اصلا

اعتبار نیست زیراکہ صدر اول ایشان کہ مقاطع الاسانید اند مرتدین ومنافقین ومحرفین کتاب اللہ ومعاندین
خاندان رسول اللہ بودہ اند وشیعہ باہم در اصل امامت وتعیین ائمہ وابدا دایشان اختلاف فاحش دارند واثبات
یک قول از اقوال ایشان نمی شود الا بہ خبر زیراکہ کتاب ازین مذکورات بہیچ کہ التزام مخالف نماید ساکت است پس اگر ثبوت
خبر وحجیۃ آن موقوف بر ثبوت آن قول بود دور صریح لازم آید ونیز حجۃ بودن خبر بسبب اینست کہ قول معصوم است
یا بواسطہ معصوم از معصوم دیگر رسیدہ وعصمت شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخبر زیراکہ کتاب ساکت است وعقل عاجز
ومعجزہ بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیراکہ مشاہدہ تحدی ومعجزہ ہر کس را اتفاق نمی افتد واجماع نیز بسبب دخول
معصوم دران حجت است وباز در نقل اجماع لغائبین خبر در کار است وعصمت شخص معین را بخبر او یا بخبر معصومی دیگر کہ بواسطہ
او رسیدہ ثابت کردن دور صریح است ونیز حجیت خبر موقوف بر نبوت نبی وامامت امام است وچون اصل ثابت
نشد فرع چہ گونہ ثابت شود بالجملہ نزد شیعہ تواتر خود از خبر اعتبار افتاد زیراکہ کتمان واقع از عدد تواتر بظہور آمد
والمنادر غیر واقع در حکم اوست واخبار آحاد خود بالاجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال بہ خبر ممکن نیست
واما اجماع پس بطلان آن اظہر است زیراکہ اجماع بعد ثبوت نبوت وشرع است وچون نبوت وشرع ثابت
نمی تواند شد اجماع چگونہ ثابت شود ونیز حجیت اجماع نزد ایشان بالاصالت نیست بلکہ بنا بر اینست کہ قول
معصوم نیز در ضمن آن میباشد وہنوز در بودن معصوم وتعیین آنکہ کدام کس است ونقل قول او بحث وتفتیش
میرود ونیز اجماع صدر اول وثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیراکہ اجماع کردند بر
خلافت ابوبکرؓ وعمرؓ وحرمت متعہ بر تحریف کتاب ومنع میراث پیغمبر ودفع امام بر حق از حق خود وغصب تعلقات
خاندان رسول ﷺ وبعد از حدوث اختلاف در امت وتفرق ایشان بفرق مختلفہ اجماع چہ قسم متصور شود خصوصا
در مسائل خلافیہ کہ احتیاج باستدلال واثبات بہ حجت منحصر در آنہا است ونیز دخول معصوم در اجماع وموافقت
قول او با قول سائر است ثابت نمی شود مگر باخبار وحال اخبار در تعارض وتساقط وضعف وذہن قسمی کہ
ہست روشن است ونیز نقل اجماع در ہر مسئلہ خلافیہ بالخصوص امریست کہ شدنی نیست وعلمای شیعہ را
بلکہ اثنا عشریہ را بالخصوص درین نقل باہم تکاذب وتجاحد واقع است بعضی ازینہا نقل اجماع فرقہ خود
میکنند ودیگران تکذیب می کنند وانکار می نمایند وچون اجماع یک فرقہ از امامیہ کہ یک فرقہ از شیعہ اند
کہ یک فرقہ از امت اند بہ نقل خود ایشان ثابت نشود واجماع جمیع امت ثابت کردن چہ قسم متصور
باشد واین را بچند مثال روشن کنیم صاحب سبیل السلام الی معالم الاسلام کہ از عمدہ علمای
اثنا عشریہ است در شرح حدیث عقل بہ تقریبی میگوید کہ کلام الشیخ ابی الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد یدل
علی اجماع الامامیۃ علی الید او انہ من خصایصہم وانکرہ سایر الفرق وکلام العلامۃ

الْبِرِّ فِي النِّهَايَةِ وَالتَّهْذِيبِ وَكَشْفُ الْحَقِّ يَدُلُّ عَلَى الْاِضْطِرَابِ فِي الْاِنْكَارِ. ونیز شیخ شہید ثانی کہ از اجلہ علمای ایشان ہست رسالۂ مستقل دارد در آنکہ شیخ ایشان در جاہا مدعی اجماع فرقہ شدہ ہست حالانکہ خود او در جاہای دیگر مخالف آن گفتہ نقل از ان فصل می آریم قَالَ فَصْلٌ فِيمَا يَشْتَمِلُ عَلَى مَسَائِلَ ادَّعَى الشَّيْخُ الْاِجْمَاعَ فِيهَا مَعَ اَنَّهُ نَفْسَهُ خَالَفَ فِي حُكْمِ مَا ادَّعَى الْاِجْمَاعَ فِيهِ اَوْرَدْنَاهَا لِلتَّنْبِيهِ اِلَّا اَنْ لَا يَغْتَرَّ الْفَقِيهُ بِدَعْوَى الْاِجْمَاعِ فَقَدْ وَقَعَ فِيهِ الْخَطَاءُ وَالْمُجَازَفَةُ كَثِيرًا مِنْ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْفُقَهَاءِ سِيَّمَا مِنَ الشَّيْخِ وَالْمُرْتَضَى فِيمَا ادَّعَى فِيهِ الْاِجْمَاعَ مِنْ كِتَابِ النِّكَاحِ دَعْوَاهُ فِي الْخِلَافِ الْاِجْمَاعَ اِلَّا اَنَّ الْكِتَابِيَّةَ اِذَا اَسْلَمَتْ وَانْقَضَتْ عِدَّتُهَا قَبْلَ اَنْ يُسْلِمَ الزَّوْجُ فَيَنْفَسِخُ النِّكَاحُ وَقَالَ فِي النِّهَايَةِ وَفِي كِتَابِ الْاَخْبَارِ لَا يَنْفَسِخُ النِّكَاحُ بَيْنَهُمَا انتہی ترجمہ گفت فصل است در آنچہ مشتمل باشد بر مسائل دعوی کردہ ہست ابو جعفر اتفاق را در آنہا باوجود آنکہ وی بذات خود مخالفت کردہ ہست در حکم آنچہ دعوی اجماع کرد در ان وارد کردیم آنرا برای خبردار کردن برآنکہ فرمودہ بود بسبب دعوی اتفاق پس تحقیق واقع شدہ در ان خطا و مجازفہ بسیار از ہر یک خصوصا از شیخ و مرتضی پس آنچہ دعوی کردہ ہست در ان اجماع را از کتاب نکاح دعوای اوست در خلاف اجماع را برآنکہ زن کتابیہ وقتیکہ اسلام آرد و بگذرد عدت او پیش ازین کہ مسلمان شود شوہر فسخ میشود نکاح و گفتہ ہست در نہایۃ و در کتاب اخبار ہست فسخ نمی شود نکاح در میان آن ہر دو وہمین قسم در ہر باب از ابواب فقہ تکذیب شیخ و سید نمایند و در این رسالہ بس دراز ہست قریب صد مسئلہ بلکہ زاید در ان مندرج ہست و اما عقل پس تمسک باآن در شرعیات ہست یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقہ اصلا قابل تمسک نیست زیرا کہ از اہل منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف ہست بر تجرید آن از شوائب وہم و الف و عادت و احتراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و اینمعنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد زیرا کہ ہر فرقہ از طوائف آدمیان بعقل خود چیزہا را ثابت کنند و چیزہا را منکر شوند و باہم در اصول و فروع تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمیتوان داد و الا ہمان تخالف و تزاحم در ترجیح ہم متحقق خواہد شد پس لابد ورای عقل حاکمی و مرجحی باید کہ احد الجانبین را صواب و دیگر را خطا قرار دہد و این قسم حاکم و مرجح غیر از نبی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت کہ موقوف علیہ عقل ہست در حیز توقف ہست تمسک بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معہذا کلام در دلائل شرعیہ ہست و امور شرع را العقل صرف ثابت نمی تواند کرد زیرا کہ عقل از معرفت آنہا بالتفصیل عاجز ہست بالاجماع آری عقلی کہ مستمد از شریعت باشد و اصل آن حکم را از شارع گرفتہ باشد میتواند بقیاس چیز دیگر بیران کرد لکن چون قیاس نزد این فرقہ

باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعیہ دخل نماند خاصۃً چون در قواعد و کلیات شرع ہنوز تردد و اضطراب است عقل را در چہ چیز بکار خواہند برد ثَبِّتِ الْعَرْشَ اَوَّلًا ثُمَّ انْقُشْ ترجمہ ثابت ساز عرش را اول باز نقش و نگار کن **فائدہ جلیلہ** باید دانست کہ قیام جمیع براہین عقلیہ باعتقاد بدیہیات است پس اگر جمعی انکار بدیہیات پیش گیرند مثل سوفسطائیۃ لَا الْوَاحِدُ نِصْفُ الْاِثْنَیْنِ وَالنَّقِیْضَانِ لَا یَجْتَمِعَانِ وَلَا یَرْتَفِعَانِ وَالْجِسْمُ الْوَاحِدُ لَا یَکُوْنُ فِیْ اٰنٍ وَاحِدٍ فِیْ مَکَانَیْنِ وَالْغَائِبُ عَنِ الْحَوَاسِّ لَیْسَ لَہٗ حُکْمُ الْحَاضِرِ وَمَا یُسَمّٰی بِاِسْمِ الشَّیْءِ لَا یَکُوْنُ عَیْنَ ذٰلِکَ الشَّیْءِ وامثال این قضایا را انکار کنند اثبات ہیچ مطلبی نزد ایشان براہین عقلیہ نتوان نمود ہمچنین قیام جمیع دلائل شرعیہ و مقدمات دینیہ بر اثبات ملت حنفیہ است کہ از زمان حضرت ابراہیم خلیل اللہ تا اینوقت در جمیع ادیان مسلم است و اصول آن متفق علیہ جمیع ملل مثل اِنَّ الْمَعْبُوْدَ وَاحِدٌ وَاَنَّہٗ یُرْسِلُ الرُّسُلَ وَیُظْہِرُ الْمُعْجِزَۃَ وَاَنَّ الْمَلٰئِکَۃَ رُسُلُ اللہِ اِلَی الْخَلْقِ مَعْصُوْمُوْنَ عَنِ الْکِذْبِ وَالْخِیَانَۃِ فِی التَّبْلِیْغِ وَاَنَّ اللہَ تَعَالٰی اَحْکَامًا تَکْلِیْفِیَّۃً عَلٰی عِبَادِہٖ یُجَازِیْ بِہَا وَعَلَیْہَا یَوْمَ الْبَعْثِ وَالنُّشُوْرِ بِالْجَنَّۃِ وَالنَّارِ ترجمہ و ہر آئینہ معبود یک است و تحقیق او می فرستد پیغمبران را و ظاہر میکند معجزہ را و ہر آئینہ فرشتگان فرستادگان خدا اند بسوی خلق محفوظ اند از دروغ و خیانت در رسانیدن و بدرستیکہ خدای راست حکم ہای تکلیف دادن بر بندگان او جزا میدہد بآن و بران روز برانگیختن و پراگندہ شدن در بہشت و دوزخ و اثبات اصول و قواعدات حنیفیہ بر طور شیعہ ممکن نیست پس اثبات ہیچ مطلبی از مطالب دینیہ بدلایل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقہ سوفسطائیہ دین اند تفصیل این اجمال و ایضاح این ابہام آنکہ ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیاء را کہ ماخذ این اصول و قواعد است بنسبت باین امت از امیر المومنین رض و ائمہ اطہار رض روایت کنند و معلوم بالقطع است کہ ایشان بلاواسطہ از امیر المومنین رض و ائمہ اطہار رض روایت ندارند مگر بوسائط و وسائط ایشان را حال معلوم است کہ خود ایشان آنہا را تکذیب مینمایند و متہم میدارند در فی الواقع ہم وسائط ایشان چنانچہ نبوت خاتم الانبیاء روایت کردہ اند ہمچنان جسمیت و صورت حق تعالی نیز روایت کردہ اند و دروغ صریح بربستہ و نیز وسائط و روایت شرائط امامت و تعین ائمہ تخالف و تعارض دارند بحدیکہ تطبیق اصلا ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان لا علی التعیین متیقن شد و تواتر کاذبان و دروغگویان را کہ بجہت غرض فاسدی تشہیر افترائی نمودہ باشند چنانچہ در مقدمہ خلافت در قرن اول بعمل آوردند اعتباری نیست و سوای چہار صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست و تواتر این از ان چہار کس یا شش کس بالقطع معلوم الانتفا است و اگر بالفرض از انہا

تواتر هم شده باشد نه چهار یا شش کس درین قسم امور که عقل اکثر عوام استبعاد بلکه در بعضی جاها حکم باستحاله هم میکند چه قسم افادهٔ یقین نماید و صحابهٔ دیگر همه نزد ایشان مرتد و خارج از دین و صاحب الاغراض الفاسده و دروغگویان و کذابان بوده اند و معتمد شیعه از انها روایت ندارند روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه وسلم عن ابن عباس عن امیر المؤمنین وغیر واحد عن الصادق ان الصحابة ارتدوا بعد النبی صلی الله علیه وسلم الا اربعة انفس وفی روایة عن صادق الا ستة پس آنچه این گروه مرتد بزعم ایشان از ادعای رسالت و اظهار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن و عجز بلغا از معارضه آن و احوال جنت و نار و تکلیفات شرعیه و نزول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان بتوحید فی العبادة و نهی از اشراک دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت پیغمبر ﷺ که بحضور یک لک و بیست و چهار هزار کس بتاکیدات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت آنها هم نزد خود شیعه متواتر نشد نزد فرق دیگر که همرنگ آن جماعه اند متواتر شده و اگر بمجرد شهرت و شیوع دران قرن و مابعد آن قرن اکتفا کرده شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن و مابعده من القرون همه بر مخالفت اوامر و نواهی پیغمبر کمر بسته اند و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار خلاف انزل الله دران قرون بحدی شائع و مشهور گشته که از اصل شریعت هم مشهورتر گردیده مثل غسل الرجلین در وضو که حادثه ایست بغایت کثیرة الوقوع و هر پنج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصی دیده اند و همه بر غلط روایت کرده و همچنین مسح علی الخفین و این قسم بدعات را که رئیسان آن قرون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند برابر احکام اصلیهٔ شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت متعه و غیر ذلک پس ازین جماعهٔ بیدین و بیباک چه بعید است که اتفاق نموده باشند بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکه و ذکر بهشت و دوزخ برای تخویف مردمان و ترغیب ایشان و تواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تواتر را غرضی فاسد درمیان نباشد و اینجا اغراض بعیده و بیشمار موجود اند چه احتمال است که چند کس از بنی هاشم انشاء روایت این دعوی و صدور معجزه برای غرضی شده باشند و سائر ایشان بجهت طمع موافقت و مداهنت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند و نیز احتمال است که از کاهنان و منجمان پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک روی زمین و خزاین بیشمار افتد از اولاد عبد مناف نامش فلان و نام پدرش فلان پس هر مفلسی خیال فاقه شکنی بمتابعت او در سر افتاده باشد و هر صاحب سبق را تلذذ بزنان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن میباشند در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیاپرست را سیر بساتین کسری و گلگشت قزوین و شیراز و سکونت در قصور قیصر دامن کش طمع افتاده باشد و از یهود نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمهٔ خود این ماجرا را دانسته لفظی از توریت موافق مدعای او بر آورده

وقصص واخبار آنجا را بعبارت بلیغه برای او درست کرده داده باشند ومعهذا هنوز ثبوت نزول توریت
ووقوع قصص انبیا هم بجهه و مات و دار و گیر است با موافقت آنها ونا موافقت چه می کشاید وچه میبرد وبالجمله
اول جاهلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطامع ومستلذات
دنیوی ونفسانی پی در پی اتباع آن جم غفیر لازم شمردند ورفته رفته صورت دینی ومذهبی قرار گرفت چنانچه
در اکثر امور شرعیه بزعم شیعه همین قسم رو داد و واقع است مثلا انچه در تواتر غسل رجلین شیعه میگویند همین
تشقیقات احتمالات است که مذکور شد حذو بحذو بلکه دربنجا زیاده تر وقوی تر زیرا که غسل رجلین نسبت به مسح
رجلین مشقتی وکلفتی دارد ودر قبول مشقت ورنج وتشهیر آن بحسب ظاهر فائده دنیوی دریافته نمی شود بخلاف
امر نبوت که مقدمه ریاست عامه است که خیلی دلچسپ وخاطر نشین است ومحل طمع وحرص برای این امور هزاران
بلکه لکوک جان خود را برباد میدهند اگر اجماع بر یک کلمه ویک روایت نمایند چه عجب باشد ونیز این دروغ ایشان
انهم شده باشد که هرگاه کسی با ایشان منازعت نمود وبه محاربه برخاست نکبت کشید وخراب وتباه شد عوام را
خصوصا کسانیکه در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت اوائل خود قوی تر شد چنانچه شیعه در
امر خلافت خلفای ثلثه وشهرت آن در مردم آن زمان وقوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین قسم احتمالات
دارند واگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر یهود نیز که بالاتر از این اشخاص مذکورین
در تحریف کتاب الله وتکذیب ومخالفت انبیا ونبذ وصایای آنها بوده اند در تایید دین موسی علیه السلام
مفید یقین شود زیرا که یهود نیز نص صریح حضرت موسیٰ بتواتر نقل میکنند که فرموده شریعتی مُؤَبَّدَةٌ مَا دَامَتِ
السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ ترجمه همیشه کرده است تا وقتیکه آسمان است وزمین وَتَعْظِيْمُ السَّبْتِ
مُؤَبَّدٌ مَا دَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ ترجمه تعظیم سبت همیشه کرده شده است پیش از آمدن او
وهمچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسیٰ بر آنکه او ابن الله است وَاِنَّ بِهَا لَتَ ابْنَ الْبَشَرِ قَدْ
خُلِقْتُ قَبْلَ مَجِيْئِهٖ روایت کنند وقرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم توریت وانجیل محرف دارد
که از وی آیت های بسیار وسورهای بیشمار ساقط کرده اند وکلمات او را تبدیل نموده وترتیب را تغییر
داده اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک جائز باشد بانجیل نیز جائز باشد ودر انجیل مرقس که انجیل ثانی
است در صحاح ثانی این نص موجود است واناجیل اربعه نزد ایشان متواتر اند قَالَ ثُمَّ غَرَسَ رَجُلٌ كَرْمًا
فِيْ اَرْضِهٖ وَبَنٰى حَوَالَيْهَا الْجُدْرَانَ وَحَفَرَ فِيْهَا بِئْرًا وَبَنٰى عَلَيْهَا بُرْجًا فَلَمَّا كَمُلَتْ
عِمَارَةُ الْبُسْتَانِ اَوْدَعَهٗ عِنْدَ الزَّارِعِ وَسَافَرَ اِلٰى بَلَدٍ اٰخَرَ وَاَقَامَ بِهَا فَلَمَّا حَانَ اَنْ يَنْضَجَ
الثِّمَارُ اَرْسَلَ عَبْدًا مِنْ عَبِيْدِهٖ اِلَى الزَّارِعِ لِيَاْخُذَ الثِّمَارَ فَلَمَّا جَاءَ وَاَرَادَ اَنْ

يأخذ ثمره فضربوه وأرسلوه خائبا ثم أرسل عبدا آخر فأخذوه وضربوه وأدموه و
شجوا رأسه ثم أرسل آخر فقتلوه فكان يرسل عبيده إليهم تترى فيضربون بعضهم
ويقتلون بعضهم وكان له ابن واحد يحبه ولم يكن له ولد سواه فأرسله إليهم فلما
رآه الكفار قال بعضهم لبعض هذا الذي يرث بعده الجنة فهلموا نقتله ونرث البستان
فوثبوا عليه فقتلوه فلا جرم يغضب عليهم صاحب الحائط ويرجع إليهم وينزعه من أيديهم
ويبيدهم ويضعه عند آخرين ترجمه گفت نشاند شخصی درختها در زمین خود بنا کرد گرداگرد آن دیوارها
و کند در آن چاهی و ساخت در آن خانها پس هرگاه تمام شد عمارت باغ سپرد آنرا نزد مزارعان و سفر کرد بسوی
شهر دیگر و اقامت کرد در آن پس هرگاه وقت رسید اینکه پخته شوند میوها فرستاد غلامی را از غلامان خود بسوی
مزارعان تا که بگیرد میوهای آنرا پس هرگاه که آمد و خواست اینکه بگیرد میوه را زدند او را و فرستادند او را بی مطلب
باز فرستاد غلامی دیگر را پس ایذا دادند او را و زدند او را و خون آلوده کردند او را و شکستند سر او را
باز فرستاد دیگری را پس کشتند او را پس بود که میفرستاد غلامان خود را بسوی ایشان پی در پی پس میزدند بعضی
ایشان را و میکشتند بعضی ایشان را و بود او را یک پسر که دوست میداشت او را و نبود او را پسری سوای
وی پس فرستاد او را بسوی ایشان پس هرگاه دیدند کافران گفت بعض ایشان بعض را اینست آنکه
وارث شود بعد وی باغ را پس بیائید قتل کنیم او را و وارث شویم باغ را پس حمله کردند بروی پس کشتند او را
پس ضرور غضبناک شود برینکار صاحب باغ و رجوع کند بسوی ایشان و بستاند آن باغ را از دستهای ایشان
و هلاک کند ایشان را و بنهد در نزدیک دیگران پس ازینجا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل آن
قول به نبوت خاتم الانبیاء است بدون اتباع اهل سنت در اصول مذهب نمی تواند شد زیرا که ایشان اصول
دین خود را اخذ کرده اند از جماعهٔ صحابهٔ کبار مثل عشرهٔ مبشره و عبادلهٔ اربعه و مکثرین و دیگر اهل بیعت
الرضوان و مهاجرین اولین که حق تعالی در کتاب خود بر صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالی
أولئك هم الصادقون وقوله تعالى محمد رسول الله والذين معه أشداء إلى آخر الآية
و در آیات بسیار در حق ایشان کلمات خوشنودی و رضامندی ارشاد فرموده قوله تعالی لقد رضي الله
عن المؤمنين إذ يبايعونك تحت الشجرة إلى غير ذلك من الآيات و باز اوایل اهل سنت این قوم را در
قرآن و احادیث شنیده از حال ایشان تفحص و امعان نمودند معلوم کردند که همه ایشان صادق الاعتقاد صحیح
المحبة والرسوخ بوده اند و در اعلای اعلام شریعت غرا هیچ وجه قصور نکرده اند و در حفظ احکام ملت حنیفیه حرم
بیضا بنوعی مداهنت روا نداشته اند و کتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز میداشتند و دین الهی را در هیچ غفلت

وحمایت فوق الانفس والمہج می انگاشتند وسنن رسول را در عادات فضلا عن العبادات مهما امکن تقویت میکردند وعوام صحابہ بجہت خوف سیاست وبرکت صحبت ایشان نیز ہمین وتیرہ داشتند وتابعین ایشان باحسان نیز بتاثیر صحبت ایشان وبانعکاس اشعۂ انوار ایشان سلوک ہمین طریق لازم گرفتہ اند وہکذا قرناً فقرناً واتباع وانقیاد این جماعۂ مر پیغمبر را محض بوضوح حق بود نہ برای جلب نفعی ودفع ضرری بلکہ ہرکہ از جماہیر عرب بداغ موالفت القلوب متسم شدہ بود گو رئیس قوم وصندید عشیرہ باشد او را تحقیر واہانت مینمودند مثل ابوسفیان واقرع بن حابس واغلاد یوم آن کہ در مجلس خلیفۂ ثانی با وصف ریاستی کہ داشتہ اند خواریہا کشیدہ اند ودر صف النعال جا یافتہ وفقرا ومساکین اہل ایمان وغلامان وکم اصلان اینہا مثل صہیب وعمار صدر مجلس بودند وعند الاقتدار ولایت وملک وسلطنت را بخویشاوندان واقارب خود ندادند وقدم اسلام وکثرت صحبت پیغمبر وشدت رفاقت او را در تقسیم این مناصب ملاحظہ کردند واکثر ایشان بعد از قتل وقتال وجنگ وجدال وکشتہ شدن بزرگان واقارب خود واصرار بر کفر وبعد از رویت معجزات قویہ ایمان آوردہ اند واگر بقول کہنہ ومنجمین واہل کتاب بطمع مال ومناصب میگرویدند بایستی کہ در اول وہلہ اظہار ایمان مینمودند وزمان دراز در برہم زنی امور پیغمبر وعداوت او نمی گذرانیدند وچون بنقل وروایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت وظہور معجزات ونزول قرآن وعجز بلغا از معارضۂ آن یقین حاصل شد کہ فی الواقع چنین بود وثبوت صدق وصلاح ایشان بشہادت قرآن ورسول بر وجہ دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکہ بر وجہ تاکید اعتقاد مزید یقین است والا تفحص حال ایشان کافی است در اعتقاد صحت خبر ایشان وصدق متواترات ایشان واتباع سبیل ایشان ولزوم طریقۂ ایشان پس اگر شیعہ بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد تنزل کردہ باشند از حرف شیعیۂ خود وشوبی از مذہب اہل سنت بخود لازم گرفتہ والا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب بالقش بر آب بی حقیقت وبی ثبات خواہد بود پس واضح شد کہ بنا بر اصل شیعیت ہیچ دلیلی از دلایل ایشان را است نمی شود وچون دست بدامن اہل سنت زدند وبا این قرآن واصول ملۂ حنیفیہ قایل شدند لابد بجمیع امور متواترۂ ایشان مثل تفویض امر نماز بابوبکر صدیق وفضایل ومناقب او وغسل رجلین ومسح خفین کہ مانند قرآن واصول بتواتر ثابت شدہ اند قائل باید شد وقبول باید کرد والا تحکم بے اصل لازم خواہد آمد نان کسی خوردن وشکر دیگری بجا آوردن لطفے ندارد ؎ وجد ومنع بادہ ای زاہد چہ کافر نعمتی است ✦ دشمن مے بودن وہمرنگ مستان زیستن ✦ وانیفائدہ را بایدکہ از دست ندہی کہ بسی مفید است نیز از ابواب سابقہ معلوم شد کہ بنای مذہب تشیع بر روایات اصحاب ائمہ است از ائمہ واحوال آن اصحاب نیز معلوم شد کہ اکثر آنہا دروغگو بودند وخود ائمہ آنہا را تکذیب فرمودہ اند ہیچ

امامی نبوده است الا بعض اصحاب او را امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکه آن بعضی بامامت او قائل
نبودند و معتقد بامامت شخصی دیگر یا قایل بتوقف و انقطاع امامت بودند و معهذا بسبب حسن ظن که باصحاب
ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را بهیچ نمی شمارند و بر روایات همه آنها اعتماد
کلی دارند پس چرا بیاران و اصحاب رسول که کمتر از امام در تاثیر صحبت نخواهد بود حسن ظن نمی کنند و روایات
آنها را مقبول نمی سازند غایة ما فی الباب آنکه بعضی روایات از ائمه مخالف روایات صحابه خصوص در
مقدمات متعلقه بامامت نزد ایشان رسیده باشد و شبهه در صدق صحابیه ایشان را پیدا شده باشد
لکن چون این مخالفت در اصحاب هر امام جاریست و این شبهه در همه آنها ساری معهذا مانع قبول روایت
نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود وَمَا هٰذَا اِلَّا التَّعَصُّبُ الْمَحْضُ وَالْعِنَادُ الْبَحْتُ
وتحقیر جناب الرسول صلی الله علیه وسلم والاهانة لشأنه وصحبته لا حول ولا قوة الا بالله حالانکه خود ائمه
عذر این مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را بالصدق وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت
است لکن غشاوة التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساخته است مِنْ کِتَابِ الْکَافِیْ
لِلْکُلَیْنِیْ فِیْ بَابِ اخْتِلَافِ الْحَدِیْثِ بِحَذْفِ الْاِسْنَادِ عَنْ مَنْصُوْرِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ قُلْتُ لِاَبِیْ
عَبْدِ اللّٰهِ مَا بَالِیْ اَسْئَلُكَ عَنِ الْمَسْئَلَةِ فَتُجِیْبُنِیْ فِیْهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ یَجِیْئُكَ غَیْرِیْ فَتُجِیْبُهٗ فِیْهَا
بِجَوَابٍ اٰخَرَ فَقَالَ اِنَّا نُجِیْبُ النَّاسَ عَلَی الزِّیَادَةِ وَالنُّقْصَانِ قَالَ قُلْتُ فَاَخْبِرْنِیْ عَنْ
اَصْحَابِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ صَدَقُوْا عَلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
اَمْ کَذَبُوْا قَالَ بَلْ صَدَقُوْا قَالَ قُلْتُ فَمَا بَالُهُمْ اخْتَلَفُوْا فَقَالَ اَمَا تَعْلَمُ اَنَّ الرَّجُلَ کَانَ یَاْتِیْ
عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَیَسْئَلُهٗ عَنِ الْمَسْئَلَةِ فَیُجِیْبُهٗ فِیْهَا بِالْجَوَابِ ثُمَّ یُجِیْبُهٗ
بَعْدَ ذٰلِكَ بِمَا یَنْسَخُ ذٰلِكَ فَنَسَخَتِ الْاَحَادِیْثُ بَعْضُهَا بَعْضًا بِحَذْفِ الْاِسْنَادِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ
مُسْلِمٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ قُلْتُ لَهٗ مَا بَالُ اَقْوَامٍ یَرْوُوْنَ عَنْ فُلَانٍ وَفُلَانٍ عَنْ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَلَا یُتَّهَمُوْنَ بِالْکَذِبِ فَیَجِیْئُ مِنْکُمْ
خِلَافُهٗ قَالَ اِنَّ الْحَدِیْثَ یُنْسَخُ کَمَا یُنْسَخُ الْقُرْاٰنُ ترجمه وکتاب کافی مر کلینی
را در باب اختلاف حدیث بدور کردن اسناد از منصور ابن حازم است گفت گفتم مر ابی عبد الله را علیه السلام چیست
حال من می پرسم ترا از مسئله پس جواب میدهی مرا در ان بجوابی پس می آید نزد تو سوای من پس جواب میدهی او را در ان
بجواب دیگر پس گفت هر آئینه ما جواب میدهیم مردم را بر زیادة و کمی گفت گفتم پس خبر ده مرا از اصحاب رسول خدا
صلی الله علیه وسلم راست گفتند بر محمد یا دروغ گفت بلکه راست گفتند گفت گفتم پس چیست حال ایشان که اختلاف کردند

پس گفت ہر آئینہ مردی بود کہ می آمد بر رسول خدا صلعم پس می پرسید او را از مسئلہ پس جواب میداد او را در ون
بجواب باز جواب میداد و بعد ازین بانچہ نسخ میکرد آنرا پس نسخ میکردند حدیث ہا بعض آن بعض را و نیز در
حذف اسناد از محمد بن مسلم از ابی عبد اللہ گفت گفتم او را چہ حال است قوم ہا روایت میکنند از فلان
و فلان از رسول خدا صلعم و تہمت کردہ نمیشوند بدروغ پس می آید از شما خلاف آن گفت ہر آئینہ حدیث
نسخ کردہ میشود چنانچہ نسخ کردہ میشود قرآن فائدۃ اخری اجل من الاولی ولقبناہا السعادتین
الداریں فی شرح حدیث الثقلین فمن شاء فلیجعلہا مع الابواب الخمسۃ التی بعدہا رسالۃ علیحدۃ
ترجمہ فائدہ دیگر است بزرگ تر از اول و لقب دادیم آنرا سعادت ہر دو جہان در شرح حدیث ثقلین
پس ہر کہ خواہد باید کہ بکند آنرا با ابواب پنجگانہ کہ پس از وی ہستند رسالہ جدا۔ باید دانست کہ باتفاق شیعہ
و سنی این حدیث ثابت است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بہما
لن تضلوا بعدی احدہما اعظم من الآخر کتاب اللہ و عترتی اہل بیتی
ترجمہ ہر آئینہ میگذاشتیم در شما دو چیز گرانقدر۔ اگر گرفتید بآن ہرگز گمراہ نشوید بعد من یکی ازان ہر دو
بزرگتر است از دیگر قرآن شریف و اولاد از اہلبیت من پس معلوم شد کہ در مقدمات دینی و احکام شرعی
ما را پیغمبر حوالہ باین دو چیز عظیم القدر فرمودہ است پس مذہبی کہ مخالف این دو باشد در امور شرعیہ عقیدۃ
و عملا باطل و نامعتبر است و ہر کہ انکار این دو بزرگ نماید گمراہ و خارج از دین حالا در تحقیق باید افتاد کہ ازین
دو فرقہ یعنی شیعہ و سنی کدام یک متمسک باین دو حبل متین است و کدام یک استخفاف این دو چیز عالیقدر میکند
و اہانت مینماید و از درجہ اعتبار ساقط می انگارد و طعن در ہر دو پیش میگیرد برای خدا این کتاب را بنظر تامل و
انصاف باید دید کہ طرفہ کاری و عجب ماجرای است و درین بحث غیر از کتب معتبرہ شیعہ منقول عنہ نخواہد بعینہ چنانچہ
در تمام رسالہ از ملتزمات است اما کتاب اللہ پس نزد شیعہ از درجہ اعتبار ساقط شدہ و مثل توریت و انجیل
قابل تمسک نماندہ زیرا کہ تحریف بسیار در وراہ یافتہ و احکام بسیار ازو منسوخ شدہ و آیات و سور بسیار کہ ناسخ احکام
و مخصص عمومات بودند بردی رفتہ و آنچہ باقیست بعضی الفاظ او مبدل و بعضی ترتیب او بدل و بعضی ناقص روی الکلینی
عن ہشام بن سالم عن ابی عبد اللہ ان القرآن الذی جاء بہ جبرئیل الی محمد صلی اللہ علیہ وسلم
سبعۃ عشر الف آیۃ ترجمہ روایت کرد کلینی از ہشام بن سالم از ابی عبد اللہ ہر آئینہ اینکہ قرآن آنکہ
آوردہ بود آنرا جبرئیل بسوی محمد صلی اللہ علیہ وسلم ہفدہ ہزار آیت و روی عن محمد بن نصر عنہ انہ
قال کان فی لم یکن اسم سبعین رجلا من قریش باسمائہم واسماء آبائہم ترجمہ و روایت کرد از محمد
بن نصر از وی اینکہ وی گفت بود در لم یکن نام ہفتاد مرد از قریش بنامہای ایشان و نامہای پدران ایشان

وَرَوَی عَنْ سَالِمِ بْنِ سَلِمَۃَ قَالَ قَرَأَ رَجُلٌ عَلٰی اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ وَاَنَا اَسْمَعُہٗ حُرُوْفًا مِنَ الْقُرْاٰنِ لَیْسَ مَا یَقْرَءُہٗ النَّاسُ فَقَالَ اَبُوْ عَبْدِ اللّٰہِ مَہْ اُکْفُفْ عَنْ ھٰذِہِ الْقِرَاءَۃِ وَاقْرَاْ کَمَا یَقْرَءُہٗ النَّاسُ حَتّٰی یَقُوْمَ الْقَائِمُ فَاِذَا قَامَ الْقَائِمُ قَرَأَ کِتَابَ اللّٰہِ عَلٰی حَدِّہٖ، وَرَوَی الْکُلَیْنِیُّ وَغَیْرُہٗ عَنِ الْحَکَمِ بْنِ عُتَیْبَۃَ اَنَّہٗ قَالَ قَرَءَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُوْلٍ وَلَا نَبِیٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ قَالَ وَکَانَ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ مُحَدَّثًا وَرَوَی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْجَہْمِ الْھِلَالِیِّ وَغَیْرِہٖ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ اَنَّ اُمَّۃً ھِیَ اَرْبٰی مِنْ اُمَّۃٍ لَیْسَ کَلَامَ اللّٰہِ بَلْ مُحَرَّفٌ عَنْ مَوْضِعِہٖ وَالْمُنْزَلُ اَئِمَّۃٌ ھِیَ اَزْکٰی مِنْ اَئِمَّتِکُمْ

و روایت از سالم بن سلمہ گفت خواند مردی برابی عبد اللہ و من می شنیدم آنرا حرفہا از قرآن بنو دانچہ می خوانند مردم پس گفت ابو عبد اللہ باز مان و باز مان ازین قرآن ہا و بخوان چنانچہ میخوانند آنرا مردم تا کہ قایم شود امام مہدیؑ پس ہرگاہ کہ قایم شود امام مہدیؑ بخواند کتاب خدارا بر طریقہ آں و روایت کرد کلینی وغیرہ از حکم بن عتبہ ہر آئینہ وی گفت کہ خواند علی بن حسینؑ و نفرستادم پیش از تو ہیچ پیغمبرے ونہ صاحب وحی ونہ صاحب الہام گفت و بود علیؑ بن ابی طالب صاحب الہام و روایت کرد از محمد بن الجہم الہلالی وغیرہ از ابی عبد اللہ ہر آئینہ جماعت وی بالا تر ست از جماعۃ نیست کلام خدا بلکہ بیجا کردہ شدہ است از طور خود و نازل کردہ شدہ چنین ست امامان کہ آنہا پاک تر اند از امامان شما و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشہور ست کہ بعضی سور تمامہا ساقط شد مثل سورۃ الولایۃ و بعضی سور با کثرہا مثل سُوْرَۃُ الْاَحْزَابِ فَاِنَّہَا کَانَتْ مِثْلَ سُوْرَۃِ الْاَنْعَامِ پس ازین سورانچہ در فضل اہلبیت و احکام امامت ایشان بود ساقط کردند و لفظ وَیْلَکَ قَبْلَ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰہَ مَعَنَا نیز ساقط کردند و لفظ عن ولایت علیؑ بعد ازین آیت وَقِفُوْھُمْ اِنَّھُمْ مَسْئُوْلُوْنَ و بملکہ بنو امیہ بعد ازین آیت خیر من الف شہر و لعلی بن ابی طالب بعد ازین لفظ وَکَفَی اللّٰہُ الْمُؤْمِنِیْنَ الْقِتَالَ و آل محمد ازین لفظ وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا اٰلَ مُحَمَّدٍ اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَّنْقَلِبُوْنَ و لفظ علیؑ بعد از وَلِکُلِّ قَوْمٍ ھَادٍ، ذَکَرَ کُلَّ ذٰلِکَ ابْنُ شَہْرِ اٰشُوْبَ الْمَازِنْدَرَانِیُّ فِیْ کِتَابِ الْمَثَالِبِ لَہٗ وعلی ہذا القیاس کلمات بسیار و آیات بیشمار را شمردہ اند پس حالا نزد ایشان درمیان قرآن مجید محفوظ و درمیان توریت و انجیل فرقی نماند و تمسک باین ہرسہ وجہی ندارد کہ محرف و مبدل و منسوخ بناسخ مجہول اند و اما عترت رسولؐ پس باجماع اہل لغت عترت شخص اقارب اورا گویند و اینہا النسب بعض عترت را انکار کنند مثل حضرت رقیہؓ و حضرت ام کلثومؓ بنات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بعضی را داخل عترت نمیشمارند مثل حضرت عباسؓ عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اولاد او و مثل حضرت زبیرؓ ابن صفیہ عمہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و اکثر اولاد حضرت زہراؓ را نیز دشمن دارند و بد گویند

مثل زید ابن علیؓ ابن الحسینؓ که خیلی عالم و متقی و متورع بوده از دست مروانیان شهید شد و پسر او یحیی ابن زید را نیز دشمن دارند و هم چنین ابراهیم بن موسیٰ کاظم را و همچنین جعفر ابن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حالانکه او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی از و اخذ طریقت کرده و بغلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید جعفر صادقؓ است و جعفر ابن علیؓ را که برادر حضرت امام حسنؓ عسکری بود نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و پسر او عبد الله محض را و پسر او محمد را که ملقب بنفس زکیه است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله را و زکریا ابن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد زید بن علی بن حسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعهٔ سادات حسنیه و حسینیه را که قائل به امامت و بزرگی زید بن علی بوده اند ضال و گمراه شناسند حالانکه کتب انساب و تواریخ سادات دلالت صریح میکنند بر آنکه اکثر اهل بیت حسینیان و حسنیان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جماهیر اثنا عشریه در حق آن بزرگواران اعتقاد کفر و ارتداد و خلود در نار دارند چنانچه در باب معاد از کتب ایشان منقول خواهد شد و وجهش هم ظاهر است زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است و الکافر یخلد فی النار و این همه بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ما تقدمین نیز بوده اند و طائفهٔ قلیله از اثنا عشریه بر آن رفته اند که اینها در اعراف خواهند بود مثل حضرت عباسؓ عم رسول صلی الله علیه وسلم بعضی گویند که بعد از عذاب شدید به شفاعت اجداد خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول رکیک و مردود اند و موافق قواعد و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الخلد نیست و معذ بودن ایشان در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با وصف این همه روایت میکنند که حُبُّ عَلِیٍّ لَا یُدْخِلُ النَّارَ و محبت ایشان با امیر المومنینؓ هیچ شبه نیست حالا انصاف اینفرقه را تماشا باید کرد که چه قدر بزرگان را که جگر پارهای ائمه و یادگار ائمه بودند بچه مرتبه اهانت و استخفاف می نمایند و در حق چند کس معدود از اهل بیت که ائمهٔ اثنا عشر و بعض اقارب ایشان باشند در پردهٔ تعجب هزاران عیوب و قبایح نسبت کنند و استخفاف و اهانت زیاده از حد نمایند بالاتر از خوارج و نواصب آری مصرعه دشمنی دانا به از نادان دوست و بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشمس فی نصف النهار هویدا میگردد و لکن درینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خروار ی ثبت می افتد اول آنکه گویند امام وقت صاحب عصر و زمان بآن مرتبه جبان و هراسان و خائف و بزدل بوده است که از مدت هزار سال بسبب خوف جماعهٔ قلیله مختفی شده و هرگز با وجود انقلاب دول و برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزیه که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیت می گفتند و بعضی از ایشان مذهب تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که معاون شیعه و مردم خن

این گروه است وبعد از رواج این مذهب در سلاطین دکن وبنگاله وپورب وامارت ووزارت اینفرقه در هند وسند هرگز
بر نمی آید واو را اطمینان کلی حاصل نمیشود دوم آنکه از حضرت صادق در جمیع کتب ایشان روایت است که فرمود
یا معاشر الشیعة حسّنوا حالنا الی الناس ولا تقبّحوا لکم اما الله نفوس خبیثه ایشان چه قسم این بهتان
عظیم را سهل دانسته وباین جناب پاک نسبت کرده سوم آنکه به حضرات نسبت میکنند که میفرمودند در حق حضرت
ام کلثوم بنت سیدة النساء علیها السلام اوّل فرج غصب منّا سبحان الله چه کلمه ایست که از زبان ایشان
بر می آید نزدیک است که آسمان فرو افتد وزمین بشگافد واول حق آن سیده پاک بضعة الرسول فلذه کبد البتول چه
فحش وسوء ادب است وکدام خصلت نبیثه را بدامن پاک آن طاهره مطهره می بندند ودیگر در حق حضرت امیر وحضرت
حسنین چه قدر بی حفاظی وبی ناموسی ثابت میکنند ودر حق حضرت صادق که این کلمه بر آنجناب تهمت مینمایند
چه قدر بی حمیتی وبی غیرتی در اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بر زبان نمی آرند علی الخصوص ذکر این عضو
مستور الاسم واسمی از اقارب بلکه بزرگان خود امریست که اراذل واوباش نیز از ان احتراز واجب می دانند
بازاریان دهلی را دیدیم که در هنگامه افاغنه قندهار که خود را ابدالیان لقب کرده اند زنان بسیاری را بی ناموس
شد وهرگز من بعد نام این فعل قبیح بر زبان نیاوردند وعار کردند واحتمال آنکه در بضعه طاهره رسول این قسم فعل
خبیث واقع شود ولو جبرا وکرها کار هیچ مسلمان نیست لا حول ولا قوة الا بالله چهارم آنکه گویند که حضرات
بنات واخوات خود را بکفره وفجره برتی میدادند مثل حضرت سکینه که در نکاح مصعب بن الزبیر بود وعلی هذا القیاس
دیگر قرابیات خود را در عقد کفره نواصب در آوردند چنانچه در کتب انساب سادات به تفصیل مشروح است پنجم آنکه
نسبت کنند به حضرت صادق که قرآن مجید را بزمین برتافت واهانت نمود وطعنی که بر عثمان بابت احراق مصحف
ابن مسعود نموده اند بعینه بحضرت صادق ثابت کنند روی الکلینی عن زید بن جهم الهلالی عن الصادق
انّه قال وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ
دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أَئِمَّةٌ هِيَ أَزْكَى مِنْ أَئِمَّتِكُمْ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَئِمَّةٌ قَالَ أَيْ وَاللهِ
قُلْتُ إِنَّمَا نَقْرَأُ أَرْبَى قَالَ وَمَا أَرْبَى وَأَوْمَى بِيَدِهِ فَطَرَحَهَا انتهى ترجمه روایت کرده است
کلینی از زید بن جهم هلالی از صادق علیه السلام بدرستیکه وی خواند ونباشید مانند زنی که شکست ریسمان خود را
بعد از درستی پاره پاره میگیرند سوگندهای خود را موجب خلل در میان خود آنکه باشند امامان که آنها پاکتر اند از
امامهای شما پس گفتم کرده شوم قربان تو ایمه است گفت آری قسم خدا گفتم جز این نیست که خوانده میشود اربی و
چیست اربی واشارت کرد بدست خود پس بر انداخت آنرا باهانت ششم آنکه آنچه منافی ایمان وضد علامات
مومن است نعیض حضرت امیر المؤمنین بسوی ایمه نسبت کنند ومیخواهند که شهادت حضرت علی رضی الله عنه در ایمان آید

اندازندکہ حضرات ائمہ بر تقیہ واخفای حق واظہار باطل در طول حیات خود باوصف عدم خوف ہلاک درحق شان اصرار داشتہ اند نص متواتر امیر المومنین رضی اللہ عنہ کہ در نہج البلاغۃ موجود است اینست قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَامَةُ الْاِيْمَانِ اَنْ تُؤْثِرَ الصِّدْقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ عَلَى الْكِذْبِ حَيْثُ يَنْفَعُكَ كذا فی نہج البلاغۃ ترجمہ گفت علیہ السلام نشانی ایمان اینست پسند کنی راستی را جائیکہ نقصان دہد ترا بر دروغ جائیکہ سود دہد ترا چنان است در نہج البلاغۃ ہفتم آنکہ بعضی تفسیر آیات قرآن بائمہ نسبت کنند کہ ہرگز بر قواعد عربیت و نحو راست نمی نشیند پس سامع آن تفسیر بر قصور حضرات در فنون عربیت و ناواقفیت ایشان بر قواعد نحو استدلال کند و ہمچنین بعضی تفاسیر کہ مخل بربط کلام و موجب انفکاک نظم و انتشار ضمایر و برہمی سیاق سخن باشد بحضرات منسوب سازند تا مردم راسوء اعتقاد در کمال علم ایشان حاصل شود ہشتم آنکہ از ائمہ روایت کنند کہ ایشان از حفظ منع میفرمودند باوصف آنکہ در قرآن مجید قسمی کہ درین امر تاکید و تقید فرمودہ اند بر ہر طفل مکتب پوشیدہ نیست پس القاع مخالفت کنند در ثقلین حالانکہ تتمہ حدیث ثقلین این عبارت ہم روایت کردہ اند کہ لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتّٰى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ ترجمہ ہرگز جدا نشوند آن ہر دو تا کہ وارد شوند نزد من بر حوض • وازین عبارت صریح مستفاد میشود کہ پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاہب عترت طاہرہ بنا بر آنکہ مردم بر ایشان دروغ خواہند بست وافترا خواہند کرد ہما عنایت فرمودہ است و آن ہمین است کہ روایاتی کہ از ایشان بشنویم بر قرآن عرض کنیم ہرچہ را قرآن قبول داشت صحیح است و ہرچہ را قرآن تکذیب کرد افترا و بہتان است و قرآن محفوظ متواتر لائق ترا است بآنکہ معیار باشد از عترت طاہرہ چہ عترت بحکم بشریت موت و غیبت مکانی و بعد زمانی و دیگر لواحق دارند کہ کلید باب دروغ بندی و افترا سازی است بخلاف قرآن کہ بسبب شہرت و تواتری کہ دارد پیش ہر کس در ہر وقت و ہر مکان موجود است و در حفظ الٰہی محفوظ لَا يَاْتِيْهِ الْبَاطِلُ مِنْۢ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهٖ تَنْزِيْلٌ مِّنْ حَكِيْمٍ حَمِيْدٍ نہم آنکہ تجویز جماع مطلقہ بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویز زنا است معاذ اللہ من ذلک دہم آنکہ بازی کردن بقضیب و خصیتین در حین نماز بجناب ائمہ نسبت کنند حاشاہم من ذلک اول نماز کہ اعظم ارکان دین است چہ جای لعب و بازی است دوم آنکہ این بازی کدام لطافت دارد یازدہم تجویز نماز با وجود آلودگی جامہ بنجاسات غلیظ بجناب ایشان نسبت کنند تعالیٰ جنابہم عن ذلک دوازدہم خوردن بچہ جانور مردہ بجناب ایشان نسبت کنند حاشاہم عن ذلک سیزدہم تجویز بوس و کنار بازنان در عین نماز بجناب حضرات نسبت نمایند و روایات منقولہ از کتب ایشان درین ہمہ مسائل کہ مذکور شد انشاء اللہ تعالیٰ در باب فروع بیاید چہاردہم منع مردم از تعلیم واجبات دین مر زنان را بجناب ائمہ نسبت کنند روی شیخ الطائفۃ عن ادیم بن حر قال سألت ابا عبد اللہ علیہ السلام عن المرأۃ ترعی فیما تری

السَّلَامُ عَلَيْهِمَا فَقَالَ نَعَمْ لَا يَجِدُ تَوْ هُوَ يَتَغَنَّيْهِ عِلَّهُ ترجمہ روایت کرد ابو جعفر طوسی از ادیم بن حر گفت پرسیدم از اباعبداللہ علیہ السلام از زنی کہ بہ بیند درانچہ می بیند خوابندہ بروی غسل ہست گفت آری حدیث مکنید از ایشان پس شہواہند گرفت این را علت + و درینصورت لازم می آید کہ جناب ائمہ راضی باشند بخواندن نماز در حالت جنابت آن کفر ہست بالاتفاق حالانکہ رضا بالکفر نیز کفر ہست بالاتفاق معاذ اللہ من ذالک ونیز راضی باشند بجہل مکلف بواجبات شریعت وھو منافق لمنصب الامامة قادح فی استحقاقہا حادم للعدالة والمروة وازین صریح تر و قبیح تر درین باب روایت صاحب المحاسن ہست کہ از کاظم علیہ السلام آوردہ انہ قال لا تعلموا ہذا الخلق اصول دین ہم ترجمہ ہرآئینہ وی گفت تعلیم مکنید این مردم را عقاید دین ایشان + سبحان اللہ اینچہ روایت قبیح و حکایت شنیع ہست کہ نسبت بجناب ائمہ میکنند چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چہ قسم تعلیم کنند ع چو کفر از کعبہ برخیزد کجا ماند مسلمانی + پانزدہم ترک عمل باوامر اللہ نسبت بجناب ائمہ کنند خصوصاً بحضرت باقر و حضرت صادق علیہما السلام کہ ایشان ترک تقیہ میکردند حالانکہ از حضرت صادق روایت کنند کہ التقیة دینی و دین آبائی پس این حضرات در دین آبای کرام خود چہ قبیح یافتند کہ ترک دادند شانزدہم خلاف نص صریح کتاب اللہ بجناب ائمہ نسبت کنند تا ایقاع مخالفت فیما بین الثقلین نمایند و مردم را در امر دین متحیر سازند گویند کہ در زر و سیم غیر مسکوک حضرات ایشان زکوة واجب ندانستہ اند و خود ہم نداداند معاذ اللہ میخواہند کہ حضرات را در وعید والذین یکنزون الذہب والفضة ولا ینفقونہا فی سبیل اللہ داخل نمایند روی این فرقہ سیاہ باد ہفدہم گویند کہ جامہ دریدن و گریبان چاک کردن مردان را و زنان را در موت پسر و پدر و دیگر اقارب حضرات ائمہ جائز داشتہ اند معاذ اللہ ایشانرا در بی صبران و جزع کنندگان داخل نمایند و از بشارات قرآنی کہ در حق صابرین وارد ہست خارج میسازند و در وعید لیس منا من شق الجیوب شامل اعتقاد میکنند ہیژدہم تخصیص قصاص بغیر اعمی کہ خلاف نص قرآنی ہست بجناب ایشان نسبت می کنند نوزدہم حکم باسترقاق ولد ذمی کہ مسلمانی را قتل کردہ باشد نسبت بحضرات ائمہ نمایند حالانکہ خلاف قاعدہ شرایع ہست لا تزر وازرة وزر اخری ولا یجنی والد علی ولدہ ولا مولود علی والدہ اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جائز بود و فرق درمیان تورۂ چنگیزخانی و شریعت محمدی چہ خواہد بود و جواز استرقاق ولد حربی بجہت توقع محاربہ ہست از ان اولاد و برای تقلیل سواد آنہا اولاد ذمی قاتل را کہ نہ مستعد حرب اند و نہ داخل سواد اہل حرب بچہ وجہ استرقاق درست باشد صریح نقض عہد ہست و مخالف جمیع ادیان و ملل کہ وفا بعہد را واجب دانند و نیز مخالف نص قرآنی کہ

النَّفْسُ بِالنَّفْسِ بیستم آنکه از حضرات ائمه نقل کنند که از روز قتل عمر رض که بزعم ایشان نهم ربیع الاول است تا سه روز هیچ گناه صغیره وکبیره برکسی نوشته نمیشود وپس درینصورت اباحت کفر وجمیع معاصی دران سه روز بجناب ائمه نسبت نمایند نسبت ویکم جواز استعمال آبی که باو استنجا کرده باشند در شرب ودیگر حوایج وطهارات بجناب آن طیبین وطاهرین نسبت کنند نسبت ودوم از حضرات ائمه روایت کنند که امت مرحومه را القاب ملعونه است رَوَاهُ الصَّفَّارُ فِي البَصَائِرِ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وبعضی روایات تشبیه امت مصطفویه بخنازیر از حضرت صادق روایت کنند کما رواه الکلینی عنه علیه السلام حالانکه در نص قرآنی خیر امة ایشان را خطاب داده اند ودر حق ایشان فرموده وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَّسَطًا بالجمله غرض این طائفه ایقاع مخالفت است فیما بین الثقلین تا سر کلاوه دین شریعت گم شود وتمسک بکتاب الله بسبب ادعای تحریف وزیادة ونقصان وتغیر وتبدل برهم خورد وتمسک بعترة بجهت تکفیر وحکم بارتداد بعضی وروایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود وخلایق خدا مثل بهایم وانعام غیر مقید بقیدی هرچه خواسته باشند کرده باشند وچون از تقریر این فایده اجمل فارغ شدیم ذیل این فائده را که بس نفیس وعمده است نیز در معرض بیان آریم

ذیل الفائده

باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرات ائمه روایت کرده اند وآنرا تمسک باقوال العترة الطاهرة وانمود قرار داده آن را فرزندان ائمه وبرادران ایشان وبنی اعمام ایشان رد وتکذیب نموده اند وبر عاقل پوشیده نیست که اقوال وافعال شخص بر فرزندان وبرادران واقارب او وعشائر او قسمی که مکشوف میباشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسد پیدا نخواهند بود علی الخصوص که فرزندان واقارب هم مشرب ومناسبت دار آئین وطریق هم باشند واین رد وتکذیب در کتب ایشان بروایات صحیحه موجود است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان زید شهید علیه الرحمة که از اجله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام است بزهد وتقوی وعلم وبزرگی معروف وممتاز است یاران امام سجاد را در روایات بسیار تکذیب فرموده ودر مسائل بسیار تضلیل نموده مثل مسئله تفضیل ائمه بر انبیا علیهم السلام ومسئله سب خلفای ثلثه رض وتبری از ایشان اما درینجا مسئله امامت که راس المسائل این فرقه است بیان نمائیم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات واجماعیات اهل بیت است ومی باید که علم این مسئله بر همه را ازین خاندان عالیشان بوجه اتم حاصل باشد رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ اَبَانٍ قَالَ اَخْبَرَنِي الْاَحْوَلُ اَنَّ زَيْدَ بْنَ عَلِيٍّ بَعَثَ اِلَيْهِ وَهُوَ مُخْتَفٍ قَالَ فَاَتَيْتُهُ فَقَالَ يَا اَبَا جَعْفَرٍ مَا تَقُولُ اِنْ طَرَقَكَ طَارِقٌ مِنَّا اَتَخْرُجُ مَعَهُ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ اِنْ كَانَ هُوَ اَبَاكَ اَوْ اَخَاكَ خَرَجْتُ مَعَهُ فَقَالَ لِي اُرِيدُ اَنْ اَخْرُجَ فَاُجَاهِدَ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمَ فَاخْرُجْ مَعِي فَقُلْتُ لَا اَفْعَلُ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقَالَ اَتَرْغَبُ بِنَفْسِكَ عَنْ نَفْسِي فَقُلْتُ اِنَّمَا هِيَ

نَفْسٌ وَاحِدَةٌ فَإِنْ كَانَ لِلّٰهِ فِي الْأَرْضِ حُجَّةٌ فَالْمُتَخَلِّفُ عَنْكَ وَالْخَارِجُ مَعَكَ سَوَاءٌ فَقَالَ
يَا أَبَا جَعْفَرٍ كُنْتُ أَجْلِسُ مَعَ أَبِي فِي الْخِوَانِ فَيُلْقِمُنِي الْبَضْعَةَ السَّمِينَةَ وَيُبَرِّدُ اللُّقْمَةَ حَتَّى تَبْرُدَ
شَفَقَةً عَلَيَّ وَلَمْ يُشْفِقْ عَلَيَّ مِنْ حَرِّ النَّارِ إِذْ أَخْبَرَكَ وَلَمْ يُخْبِرْنِي فَقَالَ فَقُلْتُ خَافَ عَلَيْكَ أَنْ
لَا تَقْبَلَ فَتَدْخُلَ النَّارَ وَأَخْبَرَنِي فَإِنْ قَبِلْتُ نَجَوْتُ وَإِنْ لَمْ أَقْبَلْ لَمْ أُبَالِ أَنْ أَدْخُلَ النَّارَ
ترجمہ گفت خبر داد مرا احول کہ زید بن علی کس فرستاد بسوی او و حال آنکہ مخفی بود گفت پس رفتم پیش او گفت ای جعفر
چہ میگوئی اگر نا گمان برسد ترا خروج کنندہ از ما آیا خروج میکنی ہمراہ او گفت پس گفتم او را اگر باشد آن کس پدر یا برادر تو
خروج کنم ہمراہ او پس گفت مرا میخواہم من خروج کنم پس جہاد کنم این قوم را پس تو خروج کن ہمراہ من پس گفتم من نمیکنم باشم
فدای تو گفت آیا می خواہی نفس خود را ترک انفس من پس گفتم جز این نیست کہ این یک جان ہست پس اگر باشد برای
خدا در زمین حجتی پس باز نشینندہ از تو و خروج کنندہ با تو برابر ہست پس گفت ای ابو جعفر من می نشستم با پدر خود بر
خوان پس بدہن من میداد گوشت پارہ فربہ و سرد می کرد برای من لقمہ را تا آنکہ سرد شود از برای شفقت بر من
و شفقت نکرد بر من از گرمی دوزخ چونکہ خبر داد ترا و خبر نداد مرا گفت پس گفتم ترسید بر تو از آنکہ قبول نکنی پس داخل
دوزخ شوی و خبر داد مرا پس اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم پروا ندارم از آنکہ داخل شوم در آتش و این
روایت دلیل صریح ہست بر آنکہ حضرت زید شہید احول را در تعیین امامت امام محمد باقر تکذیب نمودہ حالا روایت دیگر از
حضرت امام جعفر صادق کہ فرزند قائم مقام محمد باقر بودند باید شنید و تامل باید کرد کہ مطابق کلام زید شہید ست یا موافق
قول احول و بین قاضی نور اللہ در مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امامی شیخ ابن بابویہ نقل کردہ بروایت
فضیل کہ گفت در محاربہ زید بن علی با طاغیان لشکر ہشام با او ہمراہ بودم و چون بعد از شہادت زید بمدینہ رفتم و
بخدمت حضرت امام جعفر صادق رضی رسیدم آن حضرت از من پرسید کہ ای فضیل با عم من در قتل اہل شام حاضر بودی گفتم
بلی آنگاہ پرسید کہ چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را فرمود مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد
گفتم کہ اگر شکی دران میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاہ شنیدم کہ آنحضرت فرمودند اَشْرَكَنِيَ اللّٰهُ فِي تِلْكَ
الدِّمَاءِ وَاللّٰهِ زَيْدٌ عَمِّي هُوَ أَصْحَابُهُ شُهَدَاءُ مِثْلُ مَا مَضَى عَلَى عَلِيِّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ وَأَصْحَابِهِ
انْتَهَى بِلَفْظِهِ ترجمہ شریک کند مرا خدا دران خونہا بخدا کہ زید عم من ہست او و یاران او شہیدان اند مثل
آنچہ گذشت بر علی رض ابن ابی طالب و اصحاب او تمام شد بلفظا و در این تشبیہ کہ در کلام امام بحق ناطق
حضرت جعفر صادق رض واقع شدہ غوری در کار ہست ظاہر ہست کہ حال امام زید باعتقاد حضرت صادق با حال حضرت
امیر المؤمنین رض در یک مرتبہ و از یک باب ہست پس زید در جمیع معتقدات خود بر حق باشد و در خروج خود بالاصالۃ
نہ بہ نیابت دیگری بر صواب و الا حکم بشہادت و تشبیہ بحال حضرت الأمیر رست نیاید و آنچہ احول در جواب علم زادہ

ہذیان سرائی کرد و تقریب بیوفائی برآورد سراسر پوچ و بیمعنی است بچند وجہ اول آنکہ درین صورت حضرت ابراہیم
درحق پدر خود ترک اصلح نمودہ باشد کہ او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و عصیان ورزید و دوزخی
شد و اگر شیعہ درحق پدر حضرت ابراہیم کہ معتقد ایمان او یند این را مسلم ندارند گوئیم درحق آزر کہ مربی و بجای
پدر او بود چنانچہ در نص قرآنی او را جابجا بہ پدری یاد کردہ اند اینہمہ جور و جفا کی روا بود و علی ہذا القیاس
جمیع انبیا اقارب و عشائر خود را دعوت نمودند و آنہا قبول نکردند مثل ابولہب و اخراب او پس انبیا درحق
آنہا حیف و ظلم و قطع رحم کردہ باشند بلکہ پیغمبر ما حاشا و عن ذلک کہ سبب حیات ابدیہ امت و برامت خود از مادر
و پدر ایشان مہربان تر است بلکہ رحمۃ للعالمین است با وصفی کہ مصلحت در عدم تعین امام فہمیدہ و سکوت فرمودہ بود
چنانچہ ملا عبد اللہ مشہدی در اظہار الحق نقل نمودہ عن حذیفۃ قَالَ قَالُوْا یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ لَوِ اسْتَخْلَفْتَ قَالَ
اِنِ اسْتَخْلَفْتُ عَلَیْکُمْ فَعَصَیْتُمُوْہُ عُذِّبْتُمْ وَلٰکِنْ مَا حَدَّثَکُمْ حُذَیْفَۃُ فَصَدِّقُوْہُ
وَمَا اَقْرَاَکُمْ عَبْدُ اللّٰہِ فَاقْرَؤُوْہُ خداوندا کہ آخر ما چہ شد کہ نص بر امامت حضرت امیرؑ فرمودہ و ہیچکس قبول
نداشت تمام یاران خود را کہ بسعی بست و سہ سال رو براہ آوردہ بودند و آئین اسلام آموختہ بیک قلم در ہلاک ابدی
انداخت و ہمہ را دوزخی کرد و تبعیت اینہا تمام است گمراہ شد و در ورطہ ضلالت افتاد دوم آنکہ امامت از اصول
واجبات است جہل در آن چہ قسم عذر شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع باین اصل اعتقادی نداد این بے
اطلاعی او چکار کرد آخر دوزخی شد علی الخصوص کہ زید بر جہل بسیط نماند بلکہ منکر امامت امام باقرؑ و مدعی امامت
خود شد و اگر این قسم جہل ہم عذر باشد پس کبرای صحابہؓ بلکہ جمیع نواصب نیز ناجی باشند زیرا کہ ایشان را ہم
نصوص امامت حضرت امیرؓ بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیدہ بود وَقَدْ رَوَی الْکُلَیْنِیُّ فِیْ خَبَرٍ طَوِیْلٍ
عَنْ مُقَرِّنٍ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ عَلَیْہِ السَّلَامُ اِنَّہٗ قَالَ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّۃَ اِلَّا مَنْ عَرَفَنَا وَعَرَفْنَاہُ وَلَا
یَدْخُلُ النَّارَ اِلَّا مَنْ اَنْکَرَنَا وَاَنْکَرْنَاہُ ترجمہ گفت داخل نخواہد شد در جنت
مگر کسی کہ بشناسیم او را و او بشناسد ما را و داخل دوزخ نشود مگر کسی کہ ناآشنای او باشیم و ناآشنائی ما سوم آنکہ
مقولۂ زید و مذہبش آن است کہ پدر او را خبر نداد کہ در عالم امامی ہم میباید کہ صاحب زعامت کبری باشد و محبت
ریاست الٰہی در زمین بودند آنکہ تعین امام فقط یا عدد ائمہ بیان نہ فرمودہ و در بیان امر اول خود اصلا خوف
عدم قبول ننمود پس جواب احول چون دیدہ دوبین او خطا در خطا کرد و چرا پدر بزرگوار او امارات امام
بوجہ کلی نشانش نداد تا خود بخود میدانست کہ فلانی امام است نہ من حالانکہ نزد اثنا عشریہ امام را خواص
و امارات است کہ در دیگران یافتہ نمیشود مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفحۂ احوال
زید از آن علامات عاری و خالی بود چہارم آنکہ چون امام نائب نبی است پس بر او فرض باشد کہ ہر مکلف را ۲

بضرورات دین آگاه سازد تا لطف تمام شده باشد هر که باشد درینجا شفقت پدری و مهر فرزندی بکار نمی آید و فرق
در اقارب و اجانب در تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب تخویف و تهدید باید کرد
وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا پنجم آنکه نزد شیعه از مقررات
است که امامت ائمه اثنا عشر ترتیب و تعیین نام هر یک منصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از جانب خدا است پس قبول
قول پدر را درینجا دخلی نبودی بایستی که نص پیغمبر را بهمه نمود تا بدستور سائر احکام دین بحکم ایمان قبولش میکردند ششم آنکه
حاجت تبلیغ پدر چرا بود و این نص خود در تمام عالم شهرت داشت زیرا که متواتر بود خصوص در اهلبیت البته شائع تر و مشهور
تر هر کنیزک خانگی او را تلاوت میکرد و درین مانند مثل اعداد رکعات و اوقات صلوات موقوف بر تعلیم امام سائل حنفیه
نباشد نه نصوص متواتره جلیه و در تمام اهل ملل و نحل شائع و ذائع است که صبیان را در اول سن تمیز تلقین امهات
مسائل دین میکنند و این مسئله که اهم مسائل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند دلبند خویش خفا میکرد حالانکه حضرت زید
باجماع شیعه و سنی از فرزندان سعادتمند و ملازم صحبت پدر بزرگوار خود بود و بر روش پدر بزرگوار خود زیست میکرد
خوف دروغ و تکذیب ازان فرزند سعادتمند وجهی نداشت هفتم آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را بزید نگفت چه فائده
شد آخر امام وقت او را بامامت خود دعوت نموده باشد و او دعوتش را قبول کرده باشد پس ترک اخبار او
در آن وقت محض بی فائده شد و حضرات ائمه ازین حرکات لغو و بی فائده پاک اند و بعضی از دانشمندان شیعه در
ترک اخبار بزید قیاس کنند بر قصه خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکه بدیگر برادران
خبر نه دهند تا عرق حسد ایشان بجوش نیاید و در پی ایذای حضرت یوسف نشوند و این قیاس صریح فاسد است زیرا که
مع الفارق است بیان خواب نه بر حضرت یوسف واجب بود و نه بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از
مسائل شرعیه محض بشارتی بود در حق حضرت یوسف که دلالت بر بزرگی یوسف میکرد و اظهار بشارات بر ذمه
انبیا لازم نیست بلکه در جاهای بسیار ازان منع فرموده بودند زیرا که موجب عجب میشوند در حق صاحب بشارت
و محرک حسد میشود در حق شرکای او و حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَوْلَا أَنْ تَبْطَرَ قُرَيْشٌ
لَأَخْبَرْتُهَا بِمَا لَهَا عِنْدَ اللهِ ترجمه اگر نه آن بودی که عجب کرد قریش را هر آئینه خبر میدادم
ایشان را بانچه مکان ایشان راست نزد خدا و نیز بعد از بشارت بدخول جنت مر کسی را که باعتقاد
صحیح کلمه خوانده است معاذ بن جبل را فرمود لَا تُبَشِّرِ النَّاسَ فَيَتَّكِلُوا ترجمه بشارت مده مردم را
پس اعتماد خواهند کرد بران و ثبوت نبوت حضرت یوسف موقوف بر تعبیر این رویا نبود بخلاف امامت
ائمه لاحقین که بر نص امام سابق با تبلیغ او موقوف است و مکلف را بدون آن حصول علم محال بالجمله
حالت تمسک این فرقه بعترت طاهره این است که واضح و لائح شد و کتاب الله خود بزعم ایشان قابل تمسک

نمانده پس هر دو حبل متین را از دست داده حیران تیه ضلالت مانده اند و اگر شیعه گویند که ما با وصف تکفیر و تضلیل بعض عترت و روایت شنائع و قبائح از بعض دیگران با قوال و افعال ایشان تمسک می نمائیم بخلاف اهل سنت و معنی تمسک همین است که اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد گو در ضمن تعظیم باشد یا در ضمن اهانت مثلاً اگر شخصے قرآن را معاذ الله در قاذورات اندازد یا مرشد و هادی خود را رسن بر پا بسته بر خارزار بکشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و هادی سر موی تفاوت نه کند تمسک هر دو گروه باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر بهند و بر دیده بمالد و اصلا موافق او عمل نه کنند یا مرشد و هادی را تعظیم فوق الحد بجا آرد و قطعاً موافق گفته او نکند که البته متمسک نخواهد بود ناچار در جواب این حرف ایشان هیچ باب دیگر او شعوذ و در هر مسئله از عقائد و فقهیات مخالفت ایشان با ثقلین از روے روایات معتبرهٔ ایشان بیان نموده آید که باز جاے سخن نماند و حقیقت تمسک ایشان به ثقلین مثل آفتاب نیم روز روشن و هویدا گردد

باب پنجم در الٰهیات اول مسائل الٰهیات این است که نظر در معرفت خداے تعالی واجب است لکن این وجوب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که وجوب عقلی است یعنے قطع نظر از حکم خدا بحکم عقل بر ذمهٔ هر مکلف فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات او نماید و اهل سنت گویند که وجوب شرعی است بدون فرمودهٔ خدا نظر درین مقدمه واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینیه حاکم نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد مذهب امامیه درینجا مخالف ثقلین واقع است اما مخالفت کتاب الله پس از ان جهت که می فرماید وَ اِنِ الْحُكْمُ اِلَّا لِلّٰهِ لَا لَهُ الْحُكْمُ لَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهٖ یَفْعَلُ مَا یَشَآءُ وَ یَحْكُمُ مَا یُرِیْدُ ترجمه نیست حکومت مگر خدا را خبردار او راست حکم کس برگرداننده نیست حکم او را و نیز می فرماید وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِیْنَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُوْلًا اگر بحکم عقل چیزی واجب مے باشد ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم می شد اما مخالف عترت فلما روی الكلینی فی الكافی عن الامام ابی عبد الله علیه السلام انه قال لیس لله علی الخلقه ان یعرفوا و للخلق علی الله ان یعرفهم ترجمه نیست حق خدا بر خلق او که بشناسد او را و حق خلق است بر خدا که شناسای دهد ایشان را پس اگر بحکم عقل معرفت واجب بودی قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و هو خلاف قول الصادق عقیدهٔ دوم حق تعالی موجود است و یگانه است و زنده و شنوا و بینا و دانا و توانا است اسماعیلیه گویند که الله تعالی لا موجود و لا معدوم و لا حی و لا میت و لا سمیع و لا اصم و لا بصیر و لا اعمی و لا عالم و لا جاهل و لا قادر و لا عاجز و لا واحد و لا متعدد و مخالفت ثقلین درین عقیده

پر ظاهر است مستغنی از بیان هزار آیه از قرآن و چند هزار حدیث از ائمه مکذب این عقیده اند عقیدهٔ سوم
الله تعالی واحد است این عقیده نیز مثل عقیدهٔ سابقه از آیات قرآنی و احادیث ائمه پر ظاهر است و خطابیه
و خمسیه و اثنینیه و مقنعیه تعدد خدا قائل اند عقیدهٔ چهارم الله تعالی متفرد است بقدم یعنی همیشگی خاصه
اوست و دیگری درین امر با او شراکت ندارد و هرچه سوای ذات و صفات اوست حادث و نوپیدا است
کاملیه و عجلیه و زرامیه و قرامطه و نزاریه گویند آسمان و زمین نیز قدیم است و همیشه بود و خواهد بود هزار
آیت قرآنی دلالت بر پیدایش آسمان و زمین بترتیب می کند قوله تعالی هو الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام و قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین
ثم قال ثم استوی الی السماء وهی دخان و قوله تعالی
والارض بعد ذلک دحها و در خطبه های بسیار از امیر المؤمنین که در نهج البلاغة مذکور اند تصریح است
بآنکه در ازل هیچ نبود و هر همه را از عدم محض آفرید و این فرقه هاے روافض که مذکور شدند بابدیت
عالم نیز قائل اند بلکه منصوریه و معمریه نیز درین عقیده شریک ایشان شده اند حالانکه اخبار صحیحه متواتره
از ائمه دلالت بر فنای آسمان و زمین می کنند و آیات قرآنی نیز برخلاف این عقیده گواهی میدهند
اذا السماء انشقت و اذا السماء انفطرت یوم تشقق السماء بالغمام کل من
علیها فان کل شیء هالک الا وجهه عقیدهٔ پنجم آنکه الله تعالی زنده است
بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و علی هذا القیاس صفات مراد را اثبات اند چنانچه اسماء بران ذات
اطلاق می کنند و جمیع امامیه گویند که او تعالی صفات ندارد آری اسماء مشتقه ازین صفات بر ذات او تعالی
اطلاق توان کرد پس توان گفت او تعالی حی است و سمیع است و بصیر است و قدیر است و قوی است
و نمیتوان گفت که او را حیات است و علم است و قدرت است و سمع است و بصر است و با وصف بودن
این عقیده خلاف معقول مخالفت ثقلین نیز دارد و اما کتاب پس آیات بسیار این صفات را اثبات میکند.
قوله تعالی ولا یحیطون بشیء من علمه و قوله تعالی انزله بعلمه و اما عترت
پس در نهج البلاغة در خطب حضرت امیر جابجا مذکور این صفات است مثل عزة قدرته و وسع سمعه الاصوات
و از ائمه نیز بتواتر اثبات صفات مروی شده عقیدهٔ ششم آنکه صفات ذاتیه حق تعالی قدیم اند همیشه
بآن صفات موصوف بود پس هیچگاه جاهل و عاجز نبود زراره بن اعین و بکیر ابن اعین و سلیمان بن
جعفری و محمد بن مسلم که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و رواة اخبار ایشان اند و امامیه ایشان را
عیون الطائفه و وجوه الطائفه گویند اعتقاد شان این است که حق تعالی در ازل نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر

تا آنکه بدستور سابق نیز مخلوقات علمی و سمعی و بصری برای خود پیدا کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده
با کتاب الله خود اظهر من الشمس است که جابجا وَكَانَ اللّٰهُ عَلِيمًا حَكِيمًا و عَزِيزًا حَكِيمًا و سَمِيعًا
بَصِيرًا واقع است اما مخالفتش با عترت طاهره فلما رواه الكليني عن ابي جعفر عليه السلام
انه قال كان الله ولم يكن شيء غيره ولم يزل عالما وروى الكليني وجمع آخر من الامامية بطرق متعددة
عن اهل البيت عليهم السلام انهم كانوا يقولون ان الله سبحانه لم يزل عالما
سميعا بصيرا عقیدهٔ هفتم آنکه الله تعالی قادر مختار است هرچه میکند باراده و اختیار می کند اسماعیلیه
گویند که او تعالی قادر مختار نیست هرگاه چیزی را دوست داشت بی اختیار او موجود می شود مثل حصول
شعاع از شمس و این عقیدهٔ ایشان مخالف ثقلین است اما الکتاب فقوله تعالى وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ
وَيَخْتَارُ و قوله يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ و يختار و قوله يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ و قوله
قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً و قوله بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ الى غير ذلك
من الآيات التي لا تحصى كثرة واما العترة فلما روت الامامية عن الصادق عليه السلام
انه قال ان شاء الله تعالى يريد ولا يحب كما سيجيء ان شاء الله تعالى و اگر مجرد محبت حق تعالی در وجود مخلوقات
کافی میبود بی آنکه اراده و اختیار او را دخلی باشد لازم می آید که در هر فرد از افراد مکلفین ایمان و طاعت
واحسان و عدل موجود میشد نه اضداد این اوصاف که بالقطع آن اوصاف محبوب او تعالی هستند و اضداد
آنها مبغوض قوله تعالى وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا وَاللّٰهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ
الى غير ذلك عقیدهٔ هشتم آنکه حق تعالی بر همه چیز قادر است شیخ ابوجعفر طوسی و شریف مرتضی و جمع کثیر از امامیه
درین عقیده خلاف دارند گویند که او تعالی بر عین مقدور بنده قادر نیست وَاللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ مکذب
ایشان بس است عقیدهٔ نهم آنکه حق تعالی عالم است بهر چیز قبل از وجود آن چیز و همین است معنی تقدیر یعنی هر چیز
در علم او مقدر است که چنین و چنان باشد و موافق آن بر وقت خود موجود میشود شیطانیکه اتباع ابو
طاق اند گویند لا يعلم الاشياء قبل كونها و حکمیه و طائفه از اثنا عشریه از متقدمین و متاخرین ایشان
چنانچه مقداد صاحب کنز العرفان نیز از انجمله است گویند که جزئیات را قبل از وقوع آنها نمیداند و این عقیده
مخالف تمام قرآن است إِنَّ اللّٰهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وقد احاط بكل شيء علما مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ
فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ جَعَلَ
اللّٰهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلَائِدَ ذَٰلِكَ لِتَعْلَمُوا أَنَّ
اللّٰهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ یعنی حق تعالی کعبه و شهر حرام و هدی و قلائد را شعائر

بخود ساخت ناجاب مصالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار او را قبل از وقوع معلوم بود وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ؕ الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ واین خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقعه بود وَنَادَى أَصْحَابُ الْجَنَّةِ وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ جابجا در قرآن اخبار ست از کلام اهل جنت و اهل نار و حالات ایشان و نیز مصحف فاطمه رضی مملو و مشحون است از اخبار با مور آتیه و از پیغمبر و اهلبیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقائع آینده و فتن آتیه و ظاهر ست که علم ایشان ماخوذ بوحی و الهام ست از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید تمسک کنند بآیاتی که دلالت بر حدوث علم الٰهی مینماید عند حدوث الاشیاء مثل لِيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ و امثال ذٰلِكَ یا دلالت بر امتحان و اختیار مینماید مثل لِيَبْلُوَكُمْ فِيمَا آتَاكُمْ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا پس فاسد ست زیرا که مراد ازین علم کشف حال و تمیز در خارج ست نه معنی حقیقی بدلیل آنکه ایجاد شیء بدون علم بآن شیء از محالات عقلیه ست قوله تعالی أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ و اما مخالفت عترت فَلِمَا رَوَى الْفَرِيقَانِ أَهْلُ السُّنَّةِ وَالشِّيعَةِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّهُ قَالَ وَاللّٰهُ لَمْ يَجْهَلْ وَلَمْ يَتَعَلَّمْ أَحَاطَ بِالْأَشْيَاءِ عِلْمًا فَلَمْ يَزْدَدْ بِكَوْنِهَا عِلْمًا عِلْمُهُ بِهَا قَبْلَ أَنْ تَكُونَ كَعِلْمِهِ بِهَا بَعْدَ تَكْوِينِهَا ترجمه پس هرگاه روایت کرد هر دو فریق اهل سنت و شیعه از امیر المومنین رضی که گفت الله تعالی نادان نیست و آموخته نیست محیط ست بجمیع اشیا از روی علم پس زیاده نیافت از وجود آنها علمی علم او بچیزها و از ایجاد آنها هم چنانست که علم او بآنها بعد ایجاد آنها وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ الْقُمِّيُّ مِنَ الْاِثْنَا عَشَرِيَّةِ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ هَلْ يَكُونُ شَيْءٌ الْيَوْمَ لَمْ يَكُنْ فِي عِلْمِ اللّٰهِ بِالْأَمْسِ قَالَ لَا مَنْ قَالَ هٰذَا فَأَخْزَاهُ اللّٰهُ قُلْتُ أَرَأَيْتَ مَا كَانَ وَمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ أَلَيْسَ فِي عِلْمِ اللّٰهِ بِالْأَمْسِ قَالَ بَلَى قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ إِلَى غَيْرِ ذٰلِكَ مِنْ صِحَاحِ الْأَخْبَارِ ترجمه گفت سوال کردم او را آیا واقع میشود چیزی امروز که نبود در علم خدا دیروز گفت نه هر که اینچنین گوید رسوا کند او را خدا گفتم آیا دیدی آنچه بود تا روز قیامت آیا نبود در علم خدا دیروز گفت البته پیش از پیدایش خلق و درین حدیث لفظ اخزاه الله را قیاس باید کرد که چه قدر مخوف و هایل ست و علمای معتبرین ایشان ازین دعای بد معصوم نترسیدند و این عقیدهٔ خبیثه را برای خود پسندیدند باز دعوی تمسک باقوال عترت می نمایند كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنْ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ترجمه گران سخنی ست که بیرون می آید از دهن ایشان هیچ نمیگویند مگر دروغ عقیدهٔ دهم آنکه قرآن مجید کلام الله ست و در وی تحریف و زیادة و نقصان راه نیافته و نمی یابد اثنا عشریه از امامیه گویند که آنچه الیوم در دست

مسلمین موجود است تمام آن کلام الله نیست بلکه بعضی الفاظ زاید مردم داخل کرده اند ونه تمام قرآنست که بر
پیغمبر نازل شده بود وتا حین حیات پیغمبر باقی بود بلکه متوارد آیات بسیار ازان ساقط کرده اند روایات کلینی از
هشام بن سالم واز محمد بن الجهم الهلالی سابق مذکور شد ودرین عقیده مخالفت کتاب الله صریح است از آنکه بیان کرده شود
قوله تعالی لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ ترجمه نمی رسد بوی باطل از پیش روی او ونه از پس او تَنْزِيلٌ
مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ وَإِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ وهرچه را خدا حافظ باشد تغیر وتبدیل
آن چه قسم ممکن شود ونیز تبلیغ قرآن موافق نزول بر ذمه پیغمبر واجب بود يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ
مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وبه یقین معلوم است که در زمان آنسرور هر کسی که باسلام مشرف میشد
اول بتعلم قرآن بازبه تعلیم او اشتغال مینمود تا آنکه در عصر آنحضرت هزاران کس قرآن را آموخته بودند چنانچه در بعضی معرکه
هفتاد هفتاد کس از جمله قراء شهید شدند وبعد ازان الی یومنا هذا مسلمین جمیع بلاد حتی که سواد دهات تلاوت این را اعظم
قربات دانند وآنَاءَ اللَّيْلِ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ در صلوات وخارج صلوات بخواندن او مشغول شوند وهر طفل را در اول سن تمیز
که در مکتب نشانند پیش از همه علم بیاد کردن آن مشغول کنند قرآن مجید کتاب کلینی وتهذیب نیست که در کنج خانه در صندوق
مقفل از راه تقیه گذاشته باشند ودر وقت خلوت از اغیار ترسان ولرزان که مبادا تورانی پیدا شود یکدو صفحه ازان مطالعه
نمایند وچون درین قسم کتب هم الحاق وتغیر پیش نیرود چه جای قرآن واما مخالفت این عقیده با عترت پس در جمیع روایات
امامیه موجود است که همه اهل بیت همین قرآن را میخواندند وبعام وخاص ودیگر وجوه نظم او تمسک می کردند وبطریق استشهاد
می آوردند وآیات او را تفسیر میکردند وتفسیری که منسوب است بامام حسن عسکری همین قرآن است لفظا بلفظ وصبیان و
جواری وخدم واهل وعیال خود را همین قرآن تعلیم میفرمودند وبخواندن آن در نماز امر میکردند وبنا برین امور شیخ ابن
بابویه در کتاب الاعتقادات خود ازین عقیده کاذبه دست بردار شده وخار خلطی داده ازینجهت اگر او را صدوق
نامند بجا است عقیده یازدهم آنکه الله تعالی صاحب اراده هست واراده او قدیم است در ازل هر چیز را اراده فرموده
وآنرا بوقت خود معین ساخته که پیش وپس را دران گنجایش نیست پس هر چیز در وقت خود موافق آن اراده پیدا میشود
وسابق گذشت که اسماعیلیه از شیعه منکر محض اند اراده او را می گویند آنچه ازو تعالی صادر میشود لازم ذات اوست
مثل گرمی آتش وروشنی آفتاب وتمام قرآن در رد این عقیده فاسده کفایت میکند وجمیع امامیه وفرق ثمانیه از زیدیه
که القاب آنها در باب اول مذکور شد اراده خدا تعالی را حادث دانند ونیز گویند که اراده او عام نیست جمیع کائنات
بسیاری از موجودات بی اراده او تعالی موجود میشوند مثل شر وآفت وکفر ومعصیت ودر رد این عقیده هم
هزاران آیت قرآنی موجود است وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا أُولَئِكَ الَّذِينَ
لَمْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ فلو اراد ایمانهم لزم التناقض وَمَنْ يُرِدْ

ان یضله من کان الله یرید ان یغویکم انما یرید الله ان یجعل بهم فی الدنیا و اذا
اردنا ان نهلک قریة و من یشاء الله یضلله و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه
الی غیر ذلک من الآیات التی لا یمکن احصاؤها و همچنین اقوال عترت نیز تکذیب این عقیده مینماید
روی الکلینی عن محمد بن ابی بصیر قال قلت لابی الحسن الرضا ان بعض اصحابنا یقول بالجبر
و بعضهم یقول بالاستطاعة فقال لی اکتب ترجمه میگویند به جبر و بعضی میگویند
باستطاعت پس گفت مرا که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قال علی بن الحسین قال الله تعالی بمشیتی کنت
انت لی امر العبد ترجمه گفته است بن الحسین فرمود الله تعالی بخواهش من موجود شده تو و روی الکلینی عن سلیمان
بن خالد عن ابی عبد الله علیه السلام ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة من نور
و فتح مسامع قلبه و وکل به ملکا یسدده و اذا اراد الله بعبد سوء نکت فی قلبه نکتة سوداء و سد
مسامع قلبه و وکل به شیطانا یضله ثم تلا الآیة ترجمه چون اراده کند در حق بنده خیر میزند در دل او
نکته از نور و میکشاید گوش دل او و تعین میکند بروی فرشته که مستقیم دارد او را و چون اراده کند خدا در حق بنده
بدی را میزند در دل او نکته سیاه و بند کند گوش دل او و تعین کند بروی شیطان را که گمراه کند او را باز بخواند
این آیت و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره
ضیقا حرجا و روی الکلینی و صاحب المحاسن عن علی بن ابراهیم الهاشمی قال سمعت
ابا الحسن موسی علیه السلام یقول لا یکون شیء الا ما شاء الله و اراد و روی
الکلینی عن الفتح بن یزید الجرجانی عن ابی الحسن ما ینص علی ان ارادة العبد
لا یغلب ارادة الله سواء کانت ارادة عزم او ارادة حتم
آنچه صریح دلالت میکند برآنکه خواهش بنده غالب نمیشود بر خواهش خدا برابر است که باشد خواهش قصد یا خواهش جزم
و ایضا روی الکلینی عن ثابت بن عبد الله عن ابی عبد الله علیه السلام ما ینص
علی ان الله تعالی یرید ضلالة بعض عباده ارادة حتم کما سیجیء ان شاء الله تعالی
و روی عن ثابت فی معهد مثل ذلک و این اصل را فروع بسیار است از انجمله آنکه امامیه قاطبة و فرق ثمانیه
زیدیه گویند که باری تعالی امر نمی فرماید مگر بانچه اراده آن میکند و نهی نمیکند مگر از انچه اراده آن ندارد و این نیز
مخالف ثقلین است اما کتاب فقوله تعالی و لو ارادوا الخروج لاعدوا له عدة و لکن کره الله
انبعاثهم فثبطهم و قیل اقعدوا مع القاعدین ترجمه اگر قصد خروج میکردند البته مهیا
میکردند برای او سرانجامی ولیکن ناپسند داشت خدا برآمدن ایشان پس بجا داشت ایشان را و حکم شد که بنشینند

با نشینندگان پس ارادهٔ خروج این جماعة نبود زیرا که کراهیت خدا اراده داشت و بلا شبهه مامور بخروج بودند و الا ملامت
و عتاب وجهی نداشت و قوله تعالی یرید الله ان لا یجعل لهم حظا فی الآخرة حالانکه مامور بایمان بودند
و در عدم مشیت ایمان کافران صد آیت از قرآن یافته میشود و معذلک مامور بایمان بودند اما عقیدتهم فقد تواتر عنهم
بروایات الشیعة ما یضاد ذلک و یخالفه بحیث لا مجال فیه للتاویل الا للانکار فمن ذلک
ما رواه البرقی فی المحاسن والکلینی فی الکافی عن علی بن ابراهیم الهاشمی وقد سبق
نقله ومنها ما رواه الکلینی عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی عن ابی الحسن
موسی بن جعفر انه قال انما یکون الاشیاء بارادته ومشیته ومنها ما رواه
الکلینی وغیره عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله قال امر الله ولم یشاء و
شاء ولم یامر امر ابلیس بالسجود لآدم وشاء ان لا یسجد ولو شاء لسجد
ونهی آدم عن اکل الشجرة وشاء ان یاکل ولو لم یشاء لم یاکل
ترجمه گفت گاهی حکم فرموده است خدا و نخواسته است و گاهی خواسته است و نفرموده است و فرمود ابلیس را بسجده کردن
آدم و خواست که سجده نکند و اگر میخواست البته سجده میکرد و منع کرد آدم را از خوردن درخت و خواست که بخورد و اگر
نمیخواست نمیخورد و از انجمله آن است که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که بعض مرادات الهی واقع نمیشود و مرادات
شیطان علیه اللعن و دیگر کافران واقع میشوند و کیسانیه نیز با اینها درین عقیده شریک اند و اهلسنت گویند که لا تتحرک
ذرة الا باذن الله و مخالف ارادهٔ حق تعالی ارادة الشیء پیش نمیرود و صورت وقوع نمی بندد و ما شاء
الله کان و ما لم یشاء لم یکن و مذهب امامیه و زیدیه درینجا ماخوذ از زنادقه مجوس است که قائل بخالق شرور و خالق
خیرات اند اهرمن و یزدان نامند و وقایع عالم را بتوزیع بهر یک استناد نمایند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب
اعتقاد کنند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و از انجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده
میفرماید چیزی را که میداند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شنیع مستلزم سفاهت است در جناب پاک حضرت او تعالی
عما یقول الظالمون علوا کبیرا و از انجمله آن است که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده میفرماید هدایت
بعض بندگان خود را و شیطان و مغویان بنی آدم او را اضلال میکنند و ارادهٔ الهی در مقابلهٔ ارادهٔ آن ملاعین
پیش نمیرود و صریح کتاب که و من یهدی الله فما له من مضل مکذب ایشان است و از اقوال عترت روایة الکلینی
عن ثابت بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام قال یا ثابت ما لکم وللناس کفوا عن الناس
ولا تدعوا احدا الی امرکم والله لو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یهدوا عبدا
یرید الله ضلالته ما استطاعوا ان یهدوه ولو ان اهل السموات واهل الارض اجتمعوا علی ان یضلوا

عبداً یرید الله هدایته ما استطاعوا ان یضلوه ترجمه چه افتاده است شما را با مردم بازمانید از مردم و مخوانید
کسی را بسوی کار خود بخدا که مگر اهل آسمانها و اهل زمین جمع شوند بر آن که راه نمایند بنده را که خدا میخواهد گمراهی او
نتوانند که راه نمایند او را و اگر اهل آسمان و اهل زمین جمع شوند بر آنکه گمراه کنند بنده را که میخواهد خدا هدایت او
نتوانند که گمراه کنند او را عقیده دهم آنکه باریتعالی جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت
و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه و میثمیه از امامیه بآن رفته اند که باری تعالی جسم است کما روی الکلینی
عن ابراهیم بن محمد الهمدانی قال کتبت الی الرجل علیه السلام ان من قبلنا
من موالیک قد اختلفوا فی التوحید فمنهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة
وعن سهل بن زیاد قال کتبت الی ابی محمد سنة خمس و خمسین و مائتین قد
اختلف یا سیدی اصحابنا فی التوحید منهم من یقول جسم و منهم من یقول صورة حالا تفصیل مذاهب
واهیه این ترسایان امامیه باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طویل عریض عمیق و ابعاد ثلثه او باهم متساوی اند
و او را دستی هم هست و هو کالسبیکة البیضاء یتلألأ من کل جانب له لون و ریح و طعم
و مجسة و هو سبعة اشبار بشبر نفسه مماس للعرش بلا تفاوت ترجمه و آن نقره گداخته سفید است می درخشد
از طرف او را رنگ است و بوی است و مزه و مجسة است و او هفت وجب است بوجب ذات خودش پیوسته است با عرش
بی تفاوت روی الکلینی عن علی بن حمزة عن هشام بن الحکم یقول ان الله تعالی جسم صمدی نوری معرفته
ضرورة روی ایضاً عن محمد بن الحکم و عن یونس بن ظبیان و عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی الجواز
باسانید مختلفة و سالمیه گویند که جسمی است بر صورت انسان و چهره و چشم و گوش و دهان و بینی و دست و پا همه
ثابت کنند و حواس خمسه نیز وارد و موی سیاه تا بن گوش بیان نمایند روی الکلینی عن محمد بن الفرج
الرخجی ان هشام بن الحکم یقول ان الله جسم و ان هشام بن سالم یقول انه صورة اجوف الی
السرة والباقی صمد و شیطانیه و میثمیه نیز با سالمیه موافق اند روی الکلینی عن ابن الخزاز و ابن الحسین ان
المیثمی یقول انه اجوف الی السرة و الباقی صمد کما یقوله الجوالیقی صاحب الطاق و این عقیده کبرای امامیه
با وجود یکه ضحکه صبیان است مخالفت کلی دارد با ثقلین اما کتاب فبقوله تعالی لیس کمثله شیء و اما عترت
فلما روی عن امیر المؤمنین فی خطبة انه قال لا یوصف بشیء من الاجزاء و لا بالجوارح
والاعضاء کذا فی نهج البلاغة و کما روی الکلینی عن ابراهیم بن محمد
الخزاز و محمد بن الحسین قالا دخلنا علی ابی الحسن الرضا و قلنا ان هشام بن
سالم و صاحب الطاق و المیثمی یقولون انه تعالی اجوف الی السرة و الباقی صمد فخر لله

ساجداً ثم قال سبحانك کیف ما وعظم انفسهم ان شبهوك بغیرك اللهم لا اصفك الا بما وصفت به نفسك ولا اشبهك بخلقك انت اهل لکل خیر فلا تجعلنی مع القوم الظالمین باز گفت پاکی تراست چگونه اطاعت کرد ایشان را نفس ایشان در آنکه تشبیه دادند ترا بغیر تو بار خدایا من وصف نمیکنم ترا مگر بانچه وصف کردی بآن ذات خود را و من تشبیه نمی دهم ترا بخلق تو ای سزاوار بهر خوبی پس مگردان مرا همراه قوم بی انصاف و فیما رواه الکلینی ایضا عن الحسن بن عبد الرحمن الحمانی قال قلت لابی الحسن الکاظم ان هشام بن الحکم یزعم ان الله جسم قال قاتله الله اما علم ان الجسم محدود معاذ الله وابرء الی الله من هذا القول ولما رواه الکلینی ایضا فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن الفرج الرخجی قال کتبت الی ابی الحسن اسأله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم وهشام بن سالم فی الصورة فکتبت دع عنك حیرة الحیران واستعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان

عقیده سیزدهم آنکه حق تعالی را مکان نیست و او را جهتی از فوق و تحت متصور نیست و همین است مذهب اهل سنت و جماعت حکمیه از امامیه و یونسیه گویند که مکان او عرش است نزد حکمیه مماس عرش است مثل فرشته که بر تخت نشسته باشد بوجهی که فرجه در میان نیست و او از عرش و عرش از زیادت ندارد و هر دو برابر یکدیگر اند و یونسیه گویند که او تعالی بر عرش متمکن است مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد و انه یقوم و یقعد و یتحرك علیه و او را ملائکه بر میدارند حالانکه او قوی تر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرکی یعنی کلنگ که تحمل رجلاه و هو اعظم واقوی منهما و سالمیه و شیطانیه و شمیه گویند که مکان او در آسمان و تعین نیست انتقال میکند از مکانی بمکانی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون مینماید و ربیعیه گویند که مسکن او آسمان است لکن در ایام بهار برای سیر گلزارها و لاله زارها و شگوفه ها بزمین فرود می آید باز بالای آسمان میرود مثل جهانگیر بادشاه هندوستان که مستقر او آگره بود و هر سال برای سیر بهار بکشمیر رفت مخالفت این خرافات با کتاب و عترت هر دو ظاهر است لیس کمثله شیء و قد روی عن امیر المؤمنین فی بعض خطبه لا فی مکان فیجوز علیه الانتقال و قال فی خطبة اخری لا یقدره الاوهام بالحدود والحرکات و ایضا فی خطبة اخری له علیه السلام لا یشغله عن شان عن شان ولا یحویه مکان کل ذلك مذکور فی نهج البلاغة و در مسئله جهت نیز حکمیه و سالمیه و شیطانیه و شمیه از امامیه جهت فوق ثابت کنند زیرا که مکان آنجهت ثابت کرده اند فان العرش والسموات کلها ۲۱
فی جهة الفوق مگر آنکه در وقت نزول بآسمان دنیا ملائکه سموات فوقانی و حملة العرش و خزنة الکرسی و سکان جنت

پس نسبت بآنها در جهت تحت می افتد اما نسبت بسکان ازهور دو لدان بالای او میشوند نزد سالمیه و شیطانیه و هشامیه ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد بعضیه و غیر هم جهتی ندارد و گاهی فوق و گاهی تحت میگردد و در نهج البلاغه که باجماع شیعه متواتر است از امیر المومنین رضی مروی است لَا یُحَدُّ بِأَیْنٍ و نیز انچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت هم میکند لِأَنَّ الْجِهَاتِ أُطُرُ الْأَمْکِنَةِ وَحُدُودُهَا و فرقهٔ اثنا عشریه بمجرد سماع این خرافات خیلی جبین را پر شکن میکنند و میگویند که این اقوال و مذاهب نزد ما مردود است در مقام الزام ما چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام با جمیع فرق شیعه است و این فرق بلاشبهه از امامیه اند گو اثنا عشریه نباشند و نیز التماس اهل سنت در خدمت اثنا عشریه این است که اصحاب این مذاهب را در روایات مطاعن صحابه و مقدمهٔ امامت پیشوا و معتمد علیه ساخته اند و اعتقاد خود را مبنی بر نقل و حکایت این ها نموده پس چه باعث است که در باب توحید باریتعالی روایات این گروه را یکجوی نمیشمارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب ایمه روایت کرده اند از کیسهٔ خود نه بر آورده اند چنانچه سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنابر آنست که این روایات را حضرات ایمه تکذیب فرموده اند پس مطاعن صحابه و مقدمهٔ امامت را نیز تکذیب فرموده اند غایة ما فی الباب آنکه تکذیب حضرات ایمه درین روایات دیگر شیعیان هم از آنجناب روایت نموده اند و تکذیب حضرات ایمه را در مطاعن صحابه رضی و امامت اهل سنت از آنجناب روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگی چیزی روایت کرده است تکذیب آن روایت را خود روایت نخواهد کرد مثلا حکمیه و سالمیه و هشامیه روایات جسم و صورت را از حضرت روایت میکنند باز تکذیب آن روایات هرگز روایت نخواهند کرد همچنین تمام جماعهٔ امامیه ازین حضرات بنابر اغراض خود یا بنابر غلط فهمی خود که مطاعن صحابه رضی و مقدمهٔ امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع داشتن که باز تکذیب آن را روایت کنند دور از عقل است اگر امتحان صدق و کذب ایشان منظور نظر ارباب عقل باشد باید که روایات فرقهٔ دیگر را ملاحظه نمایند و عادت مستمرهٔ عقلا در معاملات خود بهمین اسلوب جاریست که هرگاه خبر مخبری را امتحان مینمایند از و روایت خلاف آنرا درخواست نمیکنند که او بنابر سخن پیری خود یا بنابر تعلق غرض خود بران اصرار دارد و از دیگران که حاضر واقعه بوده اند تحقیق میکنند مقدمهٔ دین را سهل تر از مقدمهٔ دنیا نباید داشت و مساهله نباید کرد علاوه برین آنکه جماعهٔ شیعیان نیز حسبةً حسبةً در باب مطاعن و امامت خلاف معتقدات و مرویات خود روایت کرده اند چنانچه در باب امامت و مطاعن معروض خواهد شد و قاعدهٔ دروغگویان است که اگر از ایشان بالقصد و الاصالة خلاف روایت ایشان درخواست کنیم ابا می کنند و انحراف مینمایند و چون بتقریب دیگر همان روایت را ادا کنند چیزی که مکذب ایشان باشد ظاهر میشود و التماس دیگر این است که چون حضرات ایمه جماعهٔ را تکذیب فرموده باشند و باین حد نکوهش نموده که قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ و اخزاهُ اللّٰهُ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و اشتغل

بالله من الشیطان الرجیم وامثال ذلک در حق شان ارشاد کرده دیگر روایات اینها را در کتب دین و
ایمان آوردن وبران روایات اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید واگر بخاطر اثنا عشریه برسد که روایت
اهل سنت از حضرات محمول بر تقیه است وروایت امامیه محمول بر بیان واقع گوئیم که اول ثبوت تقیه از حضرات ائمه
هنوز در مقام امتحان است زیرا که تقیه ائمه را غیر ازین اشخاص روایت نکرده اند پس توجیه روایات ایشان بر
روایات ایشان لطفی ندارد چنانچه بر دانشمندان ظاهر است دوم بکدام وجه ترجیح توان داد که با ایشان تقیه
بود یا باهل سنت اگر ترجیح هم بروایت همین اشخاص است همان آش در کاسه است و اگر بدلیلی دیگر است بیان باید کرد
چون مقام تقریبی است زیاده برین اطالت کلام مناسب ندیده باصل مقصد می پردازد باید دانست که ازین هر دو
عقیده مذکور وفروع بسیار می برآید که اینها در هر یکی از آن فروع مخالفت ثقلین میکنند منها انه تعالی لیس بمرکب
وهم قالوا بتركب ذاته تعالى من اجزاء متباينة في الخارج كالراس واليد والرجل والطول
والعرض والعمق وقد روى عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال لا يوصف بشيء
من الاجزاء ولا بالجوارح والاعضاء ولا بعرض من الاعراض ولا بالتجزية والابعاض ليس
له حد ولا نهاية ولا انقطاع وغاية كذا في نهج البلاغة وروى الكليني عن محمد
بن الحكم قال وصفت لابي ابراهيم قول هشام الجواليقي انه صورة وحكيت
قول هشام بن الحكم انه جسم فقال ان الله لا يشبهه شيء اي فحش او خناء اعظم
من قول من يصف خالق الاشياء بجسم او صورة او بخلقة او تحديد او اعضاء
عقیده چهاردهم آنکه حق تعالی در چیزی حلول نمیکند و در بدنی نمی درآید وغلاة شیعه همه قائل اند بحلول او تعالی در ابدان
ائمه حتی در بدن ابو مسلم مروزی صاحب الدعوة که رزامیه بآن قایل شده اند وطرفه اینست که شیخ ابن مطهر حلی با وصف
اینهمه واینها در کتاب نهج الحق قول بحلول را بصوفیه اهلسنت نسبت کرده حالانکه ایشان حلولیه را تکفیر می کنند واینهمه
از نافهمی کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب دقتیکه دارد نفهمیده و برحلول حمل نموده وازینجا دقیقه فهمی علمای ایشان
توان دریافت همین قسم دیگر مطالب غامضه را که در کلام حضرات ائمه واقع شده اند بسبب غلط فهمی مسخ وتبدیل نموده باهم
وبعضی از فرق غلاة مثل بنانیه ونصیریه واسحاقیه اتحاد بجای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد مطلقا باطل است
وبطلان او از اجلای بدیهیات است وشیخ حلی بنابر کمال دقیقه فهمی قول باتحاد را نیز بسالکین اهل سنت منسوب
کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد حقیقی اول انمحاق واضمحلال انانیه عبد نزدیک
ظهور نور تجلی مثل حالتی که نور چراغ را نزدیک ظهور نور آفتاب میشود وعروض اینحالت وظهور نور تجلی از قرآن مجید
واقوال عترت بر ظاهر است قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی

بصعقاً وقوله تعالى فلما جاءها نودي ان بورك من في النار ومن حولها وسبحان الله رب العالمين
وازاقوال عترت ناهره قول حضرت صادق در جواب ابو بصیر بروایت کلینی سابق گذشت که ان المؤمنین یرونه
في الدنيا قبل يوم القيمة الست تراه في وقتك هذا واین معنی را شیخ ابن فارض مصری علیه الرحمة
در تائیه خود واضح نموده وگفته ه وجاء حديث في اتحادي ثابت ✽ روايته في النقل غير ضعيفة
يشير بحب الحق بعد تقرب اليه بنفل او اداء فريضة ✽ وموضع تنبيه الاشارة واضح
بكنت له سمعا كنور الظهيرة ✽ ترجمه آمده است حدیث در اتحاد من که ثابت است روایت او در نقل ضعیف نیست
اشارت میکند بدوست داشتن بنده بعد از قرب جستن بسوی خدا بعبادت نفل یا ادای فریضه ومحل تنبیه اشارت
است واضح باین لفظ که میشوم برای آن شخص گوش واضح است مثل روشنی نیم روز واین حدیث صحیح قدسی این است
لا يزال عبدي يتقرب الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع
به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها ✽ دوم آنکه خود را
مرات حق داند ومظهری از مظاهر او شناسد وهمی اشیاء اعظم از مظهر منسوب گردد وبالعکس لکن وصفی که قادح باشد در
تنزیه ذات یا در ظهور ترقی نکنند ووصفی که عنوان مرتبه ظاهر باشد بمظهر نزول کفر باید واین معنی نیز از قرآن مجید واقوال عترت
پیغامبر است قوله تعالى من يطع الرسول فقد اطاع الله ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله وخطبة الافتخار
وخطبة البيان حضرت امیر در کتب امامیه معروف ومشهور است واگر شیخ علی زین عنی صحیح اتحاد تجاهل نماید مضایقه ندارد که دیگر
عقلای شیعه این معانی را فهمیده وبه وازین عقلیه نموده اند کلام خواجه نصیر طوسی در شرح مقامات العارفین از کتاب اشارات
وکلام صدر الدین شیرازی در شواهد الربوبیت واسفار وکلام ابن ابی جمهور ودیگر متاخرین این فرقه باید دید واگر
این اشخاص را هم اعتبار نباشد که اینها مخلط اند بین التصوف والفلسفة والشریعة پس کلام مقداد را که پیشوای معتبر
الشان در علوم دینیه است وشارح قواعد وصاحب کنز العرفان فی تفسیر احکام القرآن نقل کنیم قال المقداد في شرح الفصول
في علم الاصول في ذكر الاحوال السانحة للسالك المراد من الاتحاد هو ان
لا ينظر الا اليه من غير ان يتكلف ويقول ما عداه قائم به فيكون الكل واحدا من
حيث انه اذا صار بعينه لنور تجليه لا يرى الا ذاته لا الرائي ولا المرئي انتهى كلامه
ترجمه در ذکر احوالی که پیش می آید سالک را مراد از اتحاد آن است که نظر نه کند مگر بسوی او بی آن که این را به
تکلف بسازد و می گوید آنچه سوای او است قایم با است پس میشود همه یک چیز از این راه که چون گشت آن شخص
بینا بنور تجلی او نمی بیند مگر ذات او را نه بیننده و نه دیده شده را تمام شد کلام او وعقیده یازدهم آنکه حق تعالی
متصف باعراض محسوسه نیست پس رنگ وبو ومانند این کیفیات ندارد وحکمیه از امامیه طعم وریح ولون وملمس

او اثبات کنند و غلاة شیعه که قائل بحلول او تعالی در ابدان ائمه اند نیز همه این کیفیات را بلکه جوع و عطش و لذت
و احتیاج بول و براز نیز تجویز نمایند و قد تقدم عن امیر المؤمنین انه قال ولا یوصف بشیء من الاجزاء

عقیده هشتم آنکه ذات پاک باری تعالی و تقدس در چیزی منعکس نشود و سایه او نیفتد همه غلاة شیعه گویند
که در مرآت و آب منعکس شود و سایه او افتد مغیره عجلی که سرگروه فرقه مغیریه است گفته است لما اراد الله تعالی
ان یخلق الخلق تکلم باسمه الاعظم فطار فوقع تاجا علی راسه و ذلک ترجمه هرگاه خواست
خدای تعالی پیدا کند خلق را تلفظ کرد باسم اعظم پس پرید آن اسم پس افتاد تاج شد بر سر او و همین است قوله تعالی
سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی ثم کتب علی کفه اعمال العباد فغضب من المعاصی
فعرق فحصل منه عرق بحران احدهما ملح مظلم والاخر حلو نیر ثم اطلع فی البحر النیر فابصر فیه
ظله فانتزع بعض ظله فخلق منه الشمس والقمر وافنی باقی الظل
نفیا للشریک وقال لا ینبغی ان یکون الاخر ثم خلق الخلق من البحرین
فالکفار من البحر المظلم والمؤمنون من النیر ترجمه باز نوشت بر کف دست خود اعمال بندگان پس
غضب گرفت از گناهان پس عرق کرد پس حاصل شد از عرق او دو دریا یکی از آن شور تاریک و دیگری شیرین
روشن باز نگاه کرد در دریای روشن پس دید در وی سایه خود پس برکشید اندکی روشنی از وی پس پیدا
کرد از آن آفتاب و ماهتاب و فنا کرد باقی آن سایه برای دور کردن شریک و فرمود سزاوار نیست که موجود شود
دیگری پس پیدا کرد خلق را از آن دو دریا پس کافران از آن تاریک اند و مومنان از آن روشن و بطلان
این عقیده بر ظاهر است زیرا که انعکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفه است و غلاة بر این قدر اکتفا ندارند بلکه
به جمیع کیفیات نفسانیه مثل لذت و الم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف دانند زیرا که ائمه را اله
گویند و در اتصاف ائمه باین صفات سخنی نیست بلکه به جمیع صفات حیوانیه از اکل و شرب و نوم و نعاس و تثاوب
و عطاس و بول و غایط مذکوره و الوثبة و جماع و توالد احداث وصف کنند و متشابه و مماثل و یکی مخلوقات انگارند
و مخالفت این عقیده بالثقلین بر ظاهر است قوله تعالی لا تاخذه سنة ولا نوم وهو یطعم ولا
یطعم و کانا یاکلان الطعام و لم یکن له صاحبة و لم یتخذ ولدا و فی نهج البلاغة عن
امیر المؤمنین رضی الله عنه انه قال لم یلد فیکون للغیر مشارکا و لم
یولد فیکون موروثا هالکا لا یبصر بعین ولا یحد باین ولا یوصف بالازواج
ولا یخلق بعلاج ترجمه نه از کس زاده است تا باشد دیگری را شریک و نه کس از و زائیده است
تا باشد وارث گذارنده و خود هلاک شونده نمی بیند بچشم و اندازه کرده نمی شود بمکان و وصف کرده نمی شود

بزوجه وپیدا شدن کنند بست رنج + وقال ایضا جلّ عن اتخاذ الابناء وطهر عن ملامسة النساء وازجمله
اثنا عشریه خواجه نصیر طوسی وصاحب الیاقوت قائل شده اند بالتصاف او تعالی بلذت عقلیه وتمسک ایشان
قیاس غایب برشاهد است وهو مخالف للکتاب والعترة اما الکتاب فقوله لیس کمثله شیٔ
واما العترة فلما روی عن امیر المؤمنین فی نهج البلاغة انه قال هو الله الملک الحق المبین
لم تبلغه العقول بتحدید فیکون مشبها ولم تقع علیه الاوهام فیکون ممثلا وایضا فی
نهج البلاغة عنه علیه السلام انه قال ما وحده من کیفه ولا ایاه عنی من شبهه
ترجمه این که او گفت توحید نه کرد خدا را کسی که کیفیت او بیان کرد و او را اراده نکرده است کسی که تشبیه دارد
وفی الکلینی عن الرضا سبحانک کیف طاوعتهم انفسهم ان شبهوک بخلقک وفیه ایضا
عن ابی ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا یشبهه شیٔ
عقیده هفتم آنکه حق تعالی را بدا جائز نیست زیرا که حاصل بدا آنست که حق تعالی اراده فرماید چیزی را
بسبب مصلحت در چیز دیگر ظاهر شود که قبل از آن ظاهر نبود پس اراده اول را فسخ میکند واراده ثانی میفرماید
واین معنی مستلزم آنست که حق تعالی ناعاقبت اندیش وجاهل بعواقب امور باشد تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا وزراریه وسالمیه وبدائیه ودیگر طوائف امامیه مثل مالک جهنی ودارم بن الحکم وریان بن الصلت وغیر
ایشان تجویز بدا نمایند وآنرا از حضرات ائمه روایت کنند فی الکلینی عن زرارة بن اعین عن احدهما
قال ما عبد الله بمثل البداء وعن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ما عظم الله بمثل البداء و
عن الریان بن الصلت قال سمعت الرضا یقول ما بعث الله نبیا قط الا بتحریم الخمر وان یقر له بالبداء وحالت روایت زراره و
هشام بن سالم معلوم است که ایشان تجسیم وصورت را نیز از حضرات ائمه روایت کرده اند وچون در تحقیق بدا اکثر
شیعه اثنا عشریه کلام را بوجهی تقریر کنند که رجوع به نسخ نماید وجای طعن وتشنیع نماند ناچار از رساله اعلام الهدی
فی تحقیق البدا چندی از متعلقات این مقام وارد کرده شود می گوید که یقال بدا له اذا ظهر له رأی مخالف
للرأی الاول وهو الذی حققه الشیخ فی العدة ترجمه وقتیکه پیش آید او را مصلحتی
خلاف مصلحت اول همانست که تحقیق کرد او را الشیخ در عدة + وابو الفتح الکراجکی فی کنز الفوائد
والذی حققه المرتضی فی الذریعة ویشعر به کلام الطبرسی ان معنی قولنا
بدا لله تعالی انه ظهر له من الامر ما لم یکن ظاهرا له الی آخر ما نقل
ترجمه وهمانست که تحقیق کرد او را مرتضی در کتاب ذریعه وآگاه میکند بآن کلام طبرسی اینکه معنی قول
ما بدا لله تعالی آنست که ظاهر شد او را از کار چیزی که ظاهر نبود باز صاحب رسالۂ اعلام الهدی میگوید

والحاصل ان علمه سبحانه بالحوادث علی ما دل علیه بعض الاحادیث الا بد المذکورة
لانظائرها و صرح به المرتضی والطبرسی والمقداد قدس الله ارواحهم باز بعد از تفصیل
انواع بدا میگوید که منجملۃ انها تحویل الانثی ذکرا کما رواه فی الکافی عن الحسن
بن جهم عن الرضا علیه السلام فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقة
باز میگوید والثانی البدا فی الاخبار و صرح الطبرسی بمنعه و ما روی فی الکافی
و امالی الصدوق عن امیر المؤمنین من قوله لولا آیة فی کتاب الله تعالی لاخبرتکم
بما یکون الی یوم القیمة یرید بالآیة قوله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت الآیة
و ما رواه علی بن ابراهیم فی تفسیر قوله تعالی الم غلبت الروم و ما رواه الصدوق
فی عیون اخبار الرضا علیه السلام انه قال اخبرنی ابی عن آبائه علیهم السلام ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله عز وجل اوحی الی نبی من انبیائه الخ ما رواه
صاحب الکافی فی باب ان الصدقة تدفع البلاء من کتاب الزکوة فی
قصة الیهودی و ما رواه فی الامالی فی المجلس الخامس والسبعین من قصة مرور
عیسی علیه السلام بقوم مجلبین و ما رواه الراوندی فی قصص الانبیاء فی اخبار بنی
اسرائیل عن الصادق علیه السلام ان ورشانا کان یفرخ فی شجرة و کان رجل
یأتیه اذا ادرک الفرخان فیاخذ الفرخین فشکا ذلک الورشان الی الله تعالی فقال
سأکفیک قال فافرخ الورشان و جاء الرجل و معه رغیفان فصعد الشجرة
و عرض له سائل فاعطاه احد الرغیفین ثم صعد فاخذ الفرخین فسلمه الله
تعالی لما تصدق تدل باجمعها علی وقوع البداء فی الاخبار
ترجمہ بر درختی مرغی بود که چوزه میداد بر درخت و بود مردی که می آمد بروی چون جوان میشدند چوزه ها پس
میگرفت هر دو چوزه را پس شکایت کرد آن مرغ بسوی خدای تعالی پس فرمود قریب است که کفایت میکنم
ترا گفت پس چوزه داد آن مرغ و آمد آن مرد همراه او دو نان بود پس برآمد بر درخت و پیش آمد او را سائلی
پس داد او را یکی از آن دو نان باز برآمد پس گرفت هر دو چوزه پس سلامت داشت او را السبب آنکه صدقه
داد دلالت میکند همه روایت بر وقوع بدا در اخبار و نیز باید دانست که متاخرین امامیه بجهت شناعت
قول البداء تخصیص کرده اند آنرا بالعلم مخزون الهی و گفته اند انما العلم الذی القاه الله الی الملئکة ثم الی
الرسل الثابت فلا بداء فیه و ما کان الله لیکذب اولیائه و صاحب سواله که علم الهدی که خیلی محقق ایشان است

یعنے نظام ازین جیلانی درین تخصیص تکذیب ایشان میکند ومیگوید لا یخفی علیک ان ما نقلناه عن
امیر المؤمنین علیه السلام من قوله لولا آیة الخ وما نقلناه من الکافی فی قصة
الیهودی وعن الامالی فی قصة عیسی علیه السلام وما رواه ایضا صاحب
الکافی فی کتاب النکاح فی باب اللواطة فی تتمة حدیث رواه
بالاسناد عن ابی جعفر وهذا موضع الحاجة منه قال لهم لوط یا رسل ربی فما
امرکم ربی فیهم قالوا امرنا ان نأخذهم بالسحر قال فلی الیکم حاجة قالوا وما حاجتک قال
تأخذونهم الساعة فانی اخاف ان یبدو فیهم لربی الخ ترجمه درا ثنای حدیثی که روایت کرده باسناد از ابی
جعفر واین محل درکار است از ان حدیث گفت فرشتگان از لوط ای فرستاده های پروردگار من پس چه فرموده است
شمارا پروردگار من درحق این قوم گفتند فرموده مارا که بگیریم ایشانرا وقت سحر گفت مرا بسوی شما عرضی است
گفتند چیست عرض تو گفت بگیرید ایشانرا همین ساعت پس من میترسم که بدا شود درحق ایشان پروردگار را
وایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقة ان
الله تعالی تقول للملکین الخلاق فیکتبا علیه قضائی وقدری ونافذ امری واشترطا
لی البداء فیما تکتبان ترجمه الله تعالی میگوید دو فرشته صورت سازنده را بنویسید بروی
قضای من وتقدیر من وحکم جاری من وشرط کنند برای من بدا را درانچه مینویسید وما رواه الصدوق بالاسناد
عن الحسن بن محمد بن ابی طلحة قال قلت للرضا علیه السلام ایاتی الرسل عن الله بشیء ثم
تاتی بخلافه قال نعم ان شئت حدثتک وان شئت اتیتک به من کتاب الله تعالی
ادخلوا الارض المقدسة التی کتب الله لکم الآیة فما دخلوها ودخل ابناء ابنائهم
وقال عمران ان الله وعدنی ان یهب لی غلاما فی سنتی هذا وشهری هذا ثم غاب وولدت
امرأته مریم علیها السلام فمنافات لذلک لان الله تعالی فقد اکذب فیها
النبی وعیسی علیه السلام وشرط علی الملائکة البداء ترجمه آیا می آرند رسولان
از طرف خدا چیزی را باز بیارند خلاف آنرا گفت آری اگر خواهی حدیثی گویم ترا واگر خواهی بیارم پیش تو این از
کتاب خدای تعالی داخل شوید در زمین مقدس که نوشته است خدا برای شما آیا پس داخل نشدند انجا وداخل شدند پسران
پسران ایشان وگفت عمران که خدا وعده کرده مرا که بخشد مرا پسری درین سال ودرین ماه باز غائب شد و
بزاد زن او مریم علیها السلام را این همه خلاف است زیرا که خدا تعالی را دروغ گو ساخت درین قصه نبی وعیسی
علیه السلام را وشرط کرده بر فرشتگان بدا را بالجمله از مجموع روایات شیعه واضح شد که بدا را معنی است بداء در علم

وَهُوَ اَنْ یَظْهَرَ لَهُ خِلَافُ مَا عَلِمَ ویدا واراده وَهُوَ اَنْ یَظْهَرَ لَهُ صَوَابٌ عَلٰی خِلَافِ مَا اَرَادَ وبدا وامر وَهُوَ اَنْ یَأْمُرَ بِشَیْءٍ ثُمَّ یَاْمُرَ بِشَیْءٍ بَعْدَهُ بِخِلَافِ ذٰلِكَ وبهرسه معنی امامیه بدا را بخدا جائز دارند و معنی اخیر را که مشتبه بنسخ است نسبت باہل سنت نمایند که ایشان نیز جائز داشته اند و معنی اول را در عرف شیعه بدا در اخبار گویند و معنی ثانی را بَدَاءٌ فِی التَّكْوِیْنِ و معنی ثالث را بَدَاءٌ فِی التَّكْلِیْفِ و درینجا دقیقه ایست نہایت باریک و آن آنست که بدا ء فی التکلیف را اکثر اہل سنت جائز ندارند و آن معنی مغایر نسخ است تحقیق مقاله آنست که چون شرائط امتناع نسخ مجتمع شوند بالاجماع بین الشیعۃ والسنیۃ نسخ جائز نمیشود و آن شرائط نزد اہل سنت چہار است اتحاد الفعل و اتحاد الوجه و اتحاد الوقت و اتحاد المکلف و آنچه مجوزین این نسخ تمسک کرده اند بقصۂ ذبح حضرت اسماعیل علیه السلام و تبدیل بکبش مردود است زیرا که درینجا نسخ نبود بلکه اقامۃ البدل عند العجز عن الاصل واقع شد حضرت ابراہیم علیه السلام آنچه مقدور خود بود از امرار سکین و تشحیذ آن بعمل آورد و چون بسبب صلابت خارقه عادۃ که در حلق حضرت اسماعیل علیه السلام شده بود از قطع او داج و حلقوم عاجز گشت حق تعالی عجز او دیده بدل اسماعیل کبش را فرستاد و اقامۂ بدل را مقام الاصل نسخ نتوان گفت مثلا تیمم در بدل وضو نسخ وضو نیست و علی ہذا القیاس نسخ پنجاه نماز در شب معراج که مخاطب بآن بعض پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و امت را ہنوز خبر نه بس تکلیف در حق ایشان البته متحقق نبود و محققین شیعه شرطے دیگر افزوده اند و با وصف اجتماع شروط اربعه نسخ را جائز شمارند و ہمین است معنی بداء در تکلیف كَمَا قَالَ صَاحِبُ عَلَمِ الْهُدٰی وَنَحْوُ نَقُوْلُ الْبَدَاءُ فِی التَّكَالِیْفِ اِنَّمَا یَمْتَنِعُ اِذَا اجْتَمَعَ مَعَ الشُّرُوْطِ الْاَرْبَعَۃِ الْمَذْكُوْرَۃِ شَرْطٌ خَامِسٌ وَهُوَ اَنْ یَكُوْنَ حُسْنُ التَّكْلِیْفِ وَالْاَمْرِ مُسَبَّبًا عَنْ مَصْلَحَۃٍ عَائِدَۃٍ اِلَی الْمَأْمُوْرِ بِهٖ وَاَمَّا اِذَا كَانَ حُسْنُ الْاَمْرِ لِمَصْلَحَۃٍ عَائِدَۃٍ اِلَی الْاَمْرِ نَفْسِهٖ فَلَا یَمْتَنِعُ الْبَدَاءُ فَالْمُرَادُ بِالْبَدَاءِ الْمُجَوَّزِ عِنْدَنَا مَا اجْتَمَعَ فِیْهِ الْاَرْبَعَۃُ دُوْنَ الْخَامِسِ وَكَوْنُ اِطْلَاقِ الْبَدَاءِ عَلَیْهِ مَجَازًا لَا وَقْعَ لَهٗ بَعْدَ النُّصُوْصِ الْمُتَوَاتِرَۃِ عَنِ الْعِتْرَۃِ الطَّاهِرَۃِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَاِذَا اجْتَمَعَتِ الشَّرَائِطُ الْخَمْسَۃُ فَلَا رَیْبَ فِی امْتِنَاعِ الْبَدَاءِ كَمَا نَقَلْنَاهُ عَنِ الشَّهِیْدِ انتهی ترجمه و ما میگوئیم بدا در تکلیف ممتنع است وقتیکه جمع شود با چہار شرط که مذکور شد شرط پنجم و او آنست که باشد خوبی تکلیف و حکم ناشی از مصلحتی که راجع است بسوی این شخص محکوم و اما چون باشد خوبی حکم برای مصلحتی که راجع است بسوی حکم کننده خودش پس ممتنع نیست بدا پس مراد از بدائی که جائز است نزد ما آنست که جمع شوند دروی چہار شرط سوای شرط پنجم و انکار باشد اطلاق بدا بر وی مجاز قدری نیست این سخن را بعد از نص ہای تواتر از عترت طاہره علیهم السلام و چون جمع شود شروط پنجگانه پس ہیچ شبہه نیست در امتناع بدا چنانچه نقل کرده ایم او را از شہید انتهی پس ازینجا معلوم شد که بدا در تکلیف مستلزم بدا در اراده است زیرا که اگر مصلحتی است تازه ہر او نشده باشد امر را بدا در تکلیف چرا خواہد شد بدا مر

در اراده مستلزم بداء در علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتیکه در علم تغیر نشود در اراده چه قسم خواهد
پس از امامیه دو معنی بداء را که بداء در تکلیف و بداء در اراده است مسلم دارند و معنی اول را که بداء در علم است انکار کنند راست
نمی آید و پیش نمیرود و نیز معلوم شد که تمسک ایشان در اثبات بداء به نسخ حکم باین نوع که تبدیل حکم اول بحکم ثانی
یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا نه و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث بر او است
زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است بحسب اوقات نه ظهور مصلحة غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه تعالی و تغیر و تبدل
حکم محض نسبت بما است که در ظاهر حبل مقید ایم والا نزد او تعالی هر حکم را میعادی و اجلی است که تا آن میعاد و اجل
باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه یَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَاۤءُ وَيُثْبِتُ محو گناهان و اثبات توبه است در صحائف
اعمال یا محو فاسد است و اثبات کائنات است در صحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در آخر آیه فرموده است
وَعِنْدَهٗۤ اُمُّ الْكِتٰبِ و آثاری که از ایمه درین باب روایت میکنند همه موضوع و مفتری است و رواة آنها کذابین
و وضاعین در مقابله دلائل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که نصوص صریحه متواتره
از ایمه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل بچیزی از چیزها قَبْلَ الْكَوْنِ وَبَعْدَ الْكَوْنِ عَلَى السَّوَاۤءِ
میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود باية وَبَدَا لَهُمْ مِّنَ اللّٰهِ
مَا لَمْ يَكُوْنُوْا يَحْتَسِبُوْنَ بر این مطلب استدلال کرده از ینجا خوش فهمی اجله علمای ایشان توان یافت
هرگاه در کتاب الله که مفرد مخدوم طوائف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام ایمه خصوصًا آنچه در کلینیه و
صدوق ایشان متفق است و کسی را ئی نماید چها خواهند کرد و اگر درینمقام کسی را بخاطر رسد که اینهمه روایات شیعه
را که از ایمه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث اقرع و ابرص و اعمی وارد شد که بَدَا لِلّٰهِ اَنْ يَّبْتَلِيَهُمْ
اهل سنت بر چه چیز حمل میکنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن این لفظ در بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت
محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الٰهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او همه طرف اقتضای آن ... میند
و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسم ثانی لفظ بدا استعمال فرموده اند
بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بدا است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صد لفظ
در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و تردد که معنی حقیقت آنها بالقطع
مراد نیست جمیع آیات صفات مثل وجه و یدین و اصابع و یمین و غیر ذلک برهمین معانی مجازیه محمول اند و در
بعضی آثار ایمه بدا استعمال کرده اند نسبت به فهم بندگان و فی الحقیقة بدا نیست مثل قصه عمران که بنا بر
بند زوجه خود که ما فی البطن خود را محرر ساخته بود لفظ وَعَدَنِيْ ذَكَرًا گفته و هم چنین در آیة مَا كَتَبَ
اللّٰهُ لَكُمْ مراد از لفظ خلاف بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط و خطاب مکلفین را شتر طا اندا نسبت بعالمین

وهمچنین در لفظ ساکفیک وقتی معین نفرموده اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر هم آن مرد پیشیاب شد مانند آنکه پیغمبر را بجواب نمودند که در مسجد الحرام داخل خواهند شد و آنجناب و دیگر صحابه رض فرمودند که امسال خواهند شد حالانکه مراد نبود اگر در شان هم از لفظ ساکفیک عجلت فهمیده باشد چه عجب پس در علم او بدا شد نه فی الواقع و نفس الامر و علی هذا القیاس روایات دیگر هم بتامل توان دریافت که مراد چیست عقیده و بیست و سوم آنکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خود نیست قال الله تعالی وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ اثنا عشریه گویند که حق تعالی بضلالت و گمراهی غیر شیعه راضی است و حضرات ائمه نیز بضلالت غیر شیعه راضی بوده اند روی صاحب المحاسن عن الامام موسی الکاظم علیه السلام انه قال لا صحابه لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم وارضوا لهم ما رضی الله لهم من الضلال ترجمه که گفت یاران خود را میاموزید این خلق را اصول دین ایشان و پسند کنید برای ایشان آنچه خدا پسندید برای ایشان از گمراهی و اگر این روایت صحیح باشد اهلسنت را بشارت عظیمه است می آید که موافق مرضی خداوندگانی میکنند والحمد لله علی ذلک رضوان الهی که نهایت متمنای اهل دین است بشهادت حضرات ائمه ایشانرا حاصل است اما علمای شیعه را باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه و اصول شرعیه ایشان است زیرا که مناقض غرض امامت و منافی وجوب اصلح و لطف است و هادم اساس قاعده مقرره ایشانست که ان الله تعالی لا یرید الشرور والقبائح والکفر والمعاصی عقیده و بیست و چهارم آنکه بر ذمه حق تعالی هیچ چیز واجب نیست چنانچه مذهب اهل سنت است و شیعه قاطبه متفق الکلمه اند که چیزهای بسیار بر ذمه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب کارخانه خدائی هست و خدا محکوم حکم عقل تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا این نمی فهمند که پادشاه را محکوم بحکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه شاهی است همچنان خدا را محکوم بحکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدائی هرگز این امر شایان مرتبه ربوبیت والوهیت نیست بنده را چه یارا که بر ملک حقیقی خود چیزی واجب داشته باشد هرچه دهد فضل اوست و هرچه نه دهد عدل او وهو المحمود فی کل افعاله قال فی نهج البلاغة ومن خطبة له علیه السلام خطبها بصفین اما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقا بولایة امرکم وجعل لکم علی من الحق مثل الذی علیکم والحق اوسع الاشیاء فی التواصف واضیقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه ولا یجری علیه الا جری له ولو کان لاحد ان یجری له ولا یجری علیه لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده ولعدله فی کل ما جرت علیه صروف قضائه ولکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه وجعل جزاءهم

عليكم منا عفة التراب تفضلا منه وتوسعا بما هو من المزيد اهله انتهى بلفظه المقدس
ترجمه از جمله خطبه های او علیه السلام که خوانده است در صفین این است اما بعد پس هر آئینه ساخته است خدا مرا بر شما
حقے بسبب ولایت امر شما و ساخته است شما را بر من حقے مثل آنچه بر شماست و حق واسع ترین چیزهاست در بیان
و تنگ ترین چیزها در تقاضای حق جاری نمیشود برای کسی که جاری میشود بروی هم و جاری نمی شود برای کسی که
جاری میشود برای او هم اگر میسر می بود کسی را که جاری شود برای او و جاری نه شود بروی هر آئینه این می بود
خاص برای خدا که پاک است او نه برای خلق او زیرا که او قادر است بر بندگان خود و عادل است در هرچه جاری شد
بروی گردش قضای او و لکن او سبحانه ساخته است حق بود بر بندگان آنکه اطاعت او کنند و ساخت جزای
ایشان بر ذمه خود [illegible] چند ساختن ثواب از راه تفضل خود و گشایش چیزی که او تعالی بر زیاده دادن سزاوار
است انتهی بلفظه المقدس حالا تفصیل واجباتی که بر ذمه پروردگار ثابت می کنند باید شنید کیسانیه و فرق ثمانیه
زیدیه و جمیع امامیه قائل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر ذمه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات
و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حالانکه عقل هرگز تقاضا نمی کند که کافر را بایمان و فاجر را بطاعت
تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فائده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر
و زیان است و حق تعالی عاقبت کار هرکس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته
بنده را در معرض تلف و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفعی عاید شود مقتضای کدام عقل و دانش است عاقل هرگز کاری
نمی کند که بدیگری ضرر رسد و بخود نفعی عاید نشود علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و طاعت گذرانیده
آخر بر کفر مردند مثل بلعم باعورا و برصیصای زاهد و امیة بن ابی الصلت که هم در دنیا شاق تکالیف
کشیدند و هم در آخرت کندهٔ دوزخ شدند و حق تعالی را در اصرار ایشان هیچ فائده نشد و نیز اگر تکلیف واجب
می شد بایستی که در هر شهر و هر دیه رسولان را پی در پی می فرستاد و زمان فترت واقع نمی شد و هیچ قطر و ناحیه
از رسول خالی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالاجماع عقل کافی نیست و حاجت رسول درین امر ضروری است
حالانکه بلاد کثیره از هند و سند و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش قرنهاے
بسیار مفهوم رسول را نشناختند و در تواریخ اینها مرقوم است که کسی برسم رسالت پیش ایشان آمد و اظهار
معجزه نمود و پیغام الهی رسانید و نیز بعد موت نبی امام غالب غیر خائف نصب می فرمود و اورا بآیات ظاهره
و معجزات قاهره تائید می نمود تا بی وغدغه بتبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و مکان
شواهق جبال را دعوت نماید و امامت را بدست جماعتی نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام واقعه
شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر و ظلمه بتقیه گذرانیدند و نیز کیسانیه و فرق ثمانیه و جمیع

امامیه لطف را واجب دانند بر ذمهٔ خدای تعالی و معنی لطف بیان کنند که هُوَ مَا یُقَرِّبُ الْعَبْدَ إِلَى الطَّاعَةِ وَیُبْعِدُهُ عَنِ الْمَعْصِیَةِ بِحَیْثُ لَا یُؤَدِّی إِلَى الْإِلْجَاءِ و این نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب بودی هیچ عاصی را اسباب عصیانش میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها نمایند و اکثر فقرا بسبب بی چیزی و افلاس از عبادات محروم مانند بسا طالب علم که او را معلم میسر نیست و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید و بسا شهوت پرست مفسد منش که از هر طرف برای او اسباب فسق درست شده میرسد و مخالف کتاب و عترت اما الکتاب فقوله تعالى وَلَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا وَلَٰكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَٰكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ و آیات داله بر استدراج و مکر آلهی و دور افگندن از ایمان و طاعت مثل كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ و امثال ذلک زیاده بر آنست که بشمار در آید وَأَمَّا الْعِتْرَةُ فَقَدْ سَبَقَ مَا فِي الْكُلَيْنِي عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً سَوْدَاءَ فِي قَلْبِهِ وَسَدَّ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَوَكَّلَ بِهِ شَيْطَانًا يُضِلُّهُ وَيُغْوِيهِ ونیز کیسانیه و امامیه و فرق ثمانیه از زیدیه اصلح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز باطل است بمثل مامر و نیز اگر اصلح واجب بودی بر بنی آدم شیطان را که دشمن قوی است از غیر جنس انسان و انسان او را نمی بیند تا ازو احتراز کند و او را دفع نماید و او انسان را می بیند و متمکن از وسوسه اوست و قادر بر گمراه کردن او و تصرف شیطان بدل او میرسد تا با عضاء دیگر چه رسد مسلط نمی فرمود بلکه اصلح آن بود که شیطان باز القای عداوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و امهال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوای بنی آدم و تصرف دادن او را بدل هر یکی از ایشان ماده اصلح در حق بنی اسرائیل آن بود که سامری جبرئیل را نه بیند و او را خاصیت اثر حافر فرس ایشان معلوم نمی شد و اگر می شد قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفته بود آن تراب از وی ضائع میگردید و چون اینهمه برخلاف واقع شد اصلح کجا ماند و نیز اصلح در حق کافر مسکین الفقیر و آخران و آلام و اوجاع آن است که اصلاً مخلوق نشود و اگر مخلوق شود صغیر بمیرد تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصلح در حق اصحاب رسول و امت او آن بود که برخلاف صدیق رضی الله عنه نص صحیح میفرمود نه برخلاف حضرت امیر تا ایشان موافق

آن افضل میکردند و برخلاف آن نیز فتند و نیز کتاب الله میفرماید که بَلِ اللّٰهُ یَمُنُّ عَلَیْكُمْ اَنْ هَدٰىكُمْ لِلْاِیْمَانِ
اگر ہدایت بایمان برذمۂ او تعالی واجب بودی منت چرا نہادی زیراکہ در ادای واجب منتی نمی باشد اگر
شخص ادای قرض شخصی نماید و یا ز بر وی منت نہد مطعون و ملام تمام خلائق خواہد گشت و نیز امامیہ و
کیسانیہ و فرق ثمانیہ زیدیہ گویند کہ اعواض برذمۂ حق تعالی واجب ست یعنی چون حق تعالی بر بندہ از بندگان خود
المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از منافع او را تفویت کند بنا بر مصلحت او مثل
زکوٰۃ و صدقۃ الفطر و انزال عمومی کہ مستند بکسب عبد نباشد یا بسبب تمکین غیر عاقل مثل سباع و حیات عقارب
پس برذمۂ حق تعالی ضرورست کہ نفعی مستحق خالی از تعظیم باو بدہد و این عقیدہ ایشان بعد از دریافت علاقہ
مالکیت و مملوکیت باطل محض می شود عوض وقتی واجب توان دانست کہ در ملک غیر تصرف نماید و غیر او تعالی
را ملکی نیست و در حقیقت نعیم بہشت و الوان لذائذ آنجا محض تفضل ست اگر کسی تمام عمر در طاعت و عبادت
او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیۂ او نمی تواند بجا آورد چہ جای آنکہ عوضی را برابر او مستحق تواند شد و این معنی
را صبیان مکتب کہ صدر دیباچۂ گلستان خواندہ باشند می فہمند چہ جای علما و فضلا در احادیث ائمہ
نیز این معنی نزد شیعہ بتواتر بثبوت رسیدہ روی الشیخ ابن بابویہ القمی فی الامالی من طریق صحیح عن
علی بن الحسین علیہ السلام انہ کان یدعو بھذا الدعاء الہی وعزتک وجلالک
وعظمتک لو انی منذ ابدعت فطرتی من اول الدھر عبدتک دوام خلود
ربوبیتک شعرۃ فی کل طرفۃ عین سرمد الابد بحمید الخلائق
وشکرھم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ شکر اخفی نعمۃ من نعمک
ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضھا باشفار عینی وبکیت
من خشیتک مثل بحور السماوات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک
قلیلا من کثیر ما یجب من حقک علی ولو انک الہی عذبتنی لعذاب
الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملات جہنم واطباقھا منی حتی
لا یکون فی النار معذب غیری ولا یکون لجہنم حطب سوائی لکان بعد ذلک علی قلیلا
من کثیر ما استوجبت من عقوبتک ترجمہ کہ او دعا می کرد باین دعا الہی قسم عزت و جلال تو
و عظمت تو اگر من از وقتیکہ ابتدا کردی پیدایش مرا در اول زمانہ عبادت میکردم ترا تا دوام ہمیشگی
ربوبیت تو بہر موی در ہر چشم زدنی تا ابد سرمد بحمد خلائق و شکر ایشان ہم ہر آئینہ باشم مقصر در رسیدن
بحد شکر کمترین نعمتی از نعمت ہای تو و اگر من بکاوم کانہای آہنی دنیا را بدندان خود و بشورانم

زمین دینار اشک از مژگان چشم خود و بگریم از خوف تو مثل دریاهای آسمان و زمین خون و ریم هر آئینه باشند این همه کمترین از بسیار آنچه واجب است از وفای حق تو بر من و اگر یا الٰہی تو عذاب کنی مرا بعد از این همه بعذاب تمام خلائق و بزرگ سازی برای آتش خلقت و جسم من و پر کنی جہنم و پردہ ہای او را از من تا آنکه نباشد در دوزخ کسی معذب غیر از من و نباشد برای دوزخ ہمیشہ سوای من هر آئینه باشد بعد از این همه بر من کمتری از بسیار آنچه سزاوارم از عذاب تو وَفِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَا يَأْمَنُ خِيَارُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ عَذَابِ اللهِ

عقیدہ بستم آنکه هر چه از بنده یا حیوانات دیگر صادر میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه پیدایش خدا و بایجاد او ست بنده را قدرت بر پیدایش او نیست آری کسب عمل بنده است و بر همین کسب عمل خود جزای با به همین است مذهب اہل سنت و امامیه و کیسانیه و فرق ثمانیه زیدیه مخالف این عقیده شده اند گویند بنده افعال خود را خود پیدا می کند و حق تعالی را در اقوال و افعال ارادیه او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیور بهایم و حشرات و سائر حیوانات که باراده می کنند دخلی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اَمَّا الْكِتَابُ فَقَوْلُهُ تَعَالَى وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ وَقَوْلُهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَقَوْلُهُ أَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ مُسَخَّرَاتٍ فِي جَوِّ السَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا اللهُ أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمٰنُ وَأَمَّا الْعِتْرَةُ فَقَدْ رَوَتِ الْإِمَامِيَّةُ بِأَجْمَعِهِمْ عَنْ أَئِمَّتِهِمْ أَنَّ أَفْعَالَ الْعِبَادِ مَخْلُوقَةٌ لِلّٰهِ تَعَالَى ذَكَرَ تِلْكَ الرِّوَايَاتِ شَارِحُ الْعُدَّةِ وَغَيْرُهُ و درین مسئله صریح بزعم خود مخالف ائمه اعتقاد دارند و غیر از تمسک بشهادت چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا همه باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخلی نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را در آن دخل نباشد ظلم صریح است اہل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا بر اصول شیعه و موافق روایات ایشان از ائمه با وصف آن که خالق افعال عباد حق تعالی باشد بدو طریق ثابت کرده میدهیم طریق اول آنکه جزای اعمال هر کس مطابق علم و تقدیر الٰہی است در حق هر کس مثلا در علم حق تعالی ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را بایشان وا گذارم و خلق این اعراض را بایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علم بندگان نیز قائم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل مومنین بایمان است و میل کافرین بکفر و میل اہل طاعت بطاعت است و میل اہل فسق بفسق هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدا می کند پس جزای نیک و بد بنا بر علم الٰہی است ایجاد ایشان را اگر تفویض بایشان میشد پس ایشان خالق افعال خود حقیقة اگر نباشد

اما در خلق ایمان پس هیچ شبهه نیست اگر کافر را قدرت خلق افعال میداوند کفر را پیدا میکرد و اگر مومن را قدرت این کار
میداوند ایمان را پیدا میکرد و علی هذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا دادن بر علم خود در حق هر کس نزد
شیعه ظلم نیست زیرا که جزای اطفال کفار همین وتیره است بلا توقف نزد امامیه روی ابن بابویه عن عبد الله بن
سنان قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن اطفال المشرکین یموتون قبل ان یبلغوا
الحنث قال الله اعلم بما کانوا عاملین یدخلون مداخل آبائهم
ترجمه گفت سوال کردم امام جعفر علیه السلام را از اطفال مشرکان که می میرند پیش از آنکه برسند ببلوغ گفت خدا بهتر
میداند که چه میکردند داخل خواهند شد آنجا که داخل شوند پدران ایشان و روی عن وهب بن وهب
عن ابیه عن ابی عبد الله لعنه الله قال اولاد الکفار فی النار پس چون عذاب صبی غیر مکلف بسبب آنکه
در علم الهی کافر و عاصی بود بی آنکه شائبه این علم از میل النفس و خواهش دل یافته شود ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبد که
موافق اراده و خواهش خلق میفرماید بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق میکرد چرا ظلم باشد و در روایات
حضرات ائمه این وجه مصرح و مبین است در کتب شیعه روی الکلینی و ابن بابویه و آخرون منهم عن الائمة
ان الله خلق بعض عباده سعیدا و بعض عباده شقیا بعلمه بما کانوا یعملون
در لفظ کانوا تامل باید کرد که صریح افاده معنی فرض و تقدیر می نماید و روی الکلینی و غیره من الامامیة
عن ابی بصیر انه قال کنت بین یدی ابی عبد الله علیه السلام جالسا فسأله سائل فقال
جعلت فداک یا ابن رسول الله من این لحق الشقاء باهل المعصیة حتی حکم لهم بالعذاب
علی عملهم فی علمه فقال ابو عبد الله ایها السائل علم الله عز و جل لا یقوم له احد من
خلقه بحقه فلما حکم بذلک وهب لاهل محبته القوة علی طاعته و وضع عنهم
ثقل العمل بحقیقة ما هم اهله و وهب لاهل المعصیة القوة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم
و منعهم اطاعة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم فی علمه تعالی و لم یقدروا ان یأتوا حالا تنجیهم
من عذابه لان علمه اولی بحقیقة التصدیق و هو معنی شاء ما شاء و هو سره
ترجمه که گفت بودم پیش روی امام جعفر علیه السلام نشسته پس پرسید او را پرسنده گفت من فدای تو شوم
ای فرزند رسول خدا از کجا رسد بدبختی اهل معاصی را تا حکم شد در حق ایشان بعذاب در جزای عمل ایشان در
علم خدا تعالی گفت امام جعفر علیه السلام ای سائل علم خدای عز و جل قایم نمیتواند شد کسی از مخلوقات
او یعنی بادای حق او در بیان نمی آید بسببی او پس هرگاه حکم کرد موجب آن علم بخشید اهل محبت خود را
قوت بر طاعت خود و برداشت از ایشان بار عمل بسبب حقیقت آن حال که ایشان سزاوار آنند

وبخشید اہل گناہ را قوت بر گناہ خود موافق سابقۂ علم خود در حق ایشان و باز داشت از ایشان طاعت مقبول از عمل پس موافق افتادند بآنچہ سابقۂ ایشان بود در علم او تعالے و نتوانستند کہ بجا آرند حالتی کہ نجات دہد ایشان را از عذاب او زیراکہ علم او اولی است بحقیقت راستی و ہمین است معنی آنکہ خواست آنچہ خواست و این سر اوست و روی الکلینی عن منصور بن حازم عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال ان اللہ خلق السعادۃ والشقاوۃ قبل ان یخلق خلقہ فمن خلقہ سعیدا لم یبغضہ ابدا وان عمل سوءا ابغض عملہ وان خلقہ شقیا لم یحبہ ابدا وان عمل صالحا احب عملہ ترجمہ گفت بدرستی خدای تعالی آفرید نیک بختی و بدبختی پیش از آنکہ پیدا کند خلق خود را پس ہر کرا آفرید نیک بخت او را مبغوض نداشتہ است گاہی واگر کردار بد کند مبغوض دارد کردار او را واگر آفرید او را بدبخت دوست نداشتہ است او را گاہی واگر کرد نیکی دوست داشت نیکی او را واگر بر این خلق عمل از خود کہ موافق خواہش بندہ واقع میشود جزا دادن ظلم باشد باید کہ بر خلق نفس او و قوای او با وجود تسلیط شیطان بر او و منع الطاف و اطاقہ قبول در حق او نیز ظلم لازم آید حالانکہ در روایت مذکورہ و وہب لہ قوۃ المعصیۃ و منع عنہ اطاقۃ القبول و لم یقل لہ ذالک یا لو احالا تبجحہم صریح واقع است و نیز در روایات سابقہ از حضرت ابو عبد اللہ علیہ السلام وارد است انہ قال اذا اراد اللہ بعبد سوءا سلط اللہ مع قلبہ و وکل بہ شیطانا یضلہ و ظاہر است کہ درین معاملہ کہ با بندہ کردہ آمد بندہ مضطر و ملجی بفعل معصیت است قدرت علی و بندگی ندارد طریق دوم آنکہ جزا بر عمل نیست تا دخل از بندہ در ان درکار باشد بلکہ بر میل دل و خواہش نفس است کہ مقارن ہر عمل میباشد از خیر و شر لہذا سہو و نسیان و خطا و اکراہ را معاف داشتہ اند اگرچہ درین حالات صدور افعال شر از بندہ میشود چون میل دل خواہش نفس نمی باشد و لہذا بر نیت خیر و شر جزا میدہند گو عمل نباشد فی الکافی للکلینی عن السکونی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نیۃ المومن خیر من عملہ و نیۃ الکافر شر من عملہ و وجہ خیریت و شریت ہمین است کہ مدار جزا بر دست و فیہ ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال ان العبد المومن الفقیر لیقول یا رب ارزقنی حتی افعل کذا وکذا من البر و وجوہ الخیر فاذا علم اللہ عز و جل ذلک منہ بصدق نیتہ کتب اللہ لہ من الاجر مثل ما یکتب لہ لو عملہ ترجمہ گفت بدرستی بندہ مومن فقیر میگوید اے پروردگار من رزق دہ مرا تا بکنم چنین و چنان از احسان و اقسام نیکی پس چون دانست خدای بزرگ برتر این سوال از وی بصدق نیت او نوشت خدا برای او از ثواب آنقدر کہ می نوشت اگر میکرد این را و لہذا ریا و سمعہ را محبط ثواب

عمل گردانید و انچنانچه در باب الریا از کلینی مفصل مذکور ست من ذلک ما روی ترجمه از انجمله انچه روایت شد عن عیسی بن محمد که قال قال ابو عبد الله کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه للناس ومن عمل لله کان ثوابه علی الله ترجمه گفت امام جعفر که ریا شرک است بدرستی هرکه عمل کند برای مردم باشد ثواب او پیش مردم وهرکه عمل کند برای خدا باشد ثواب او بر خدا ونیز در حدیث متفق علیه ندامت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تاثیر عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندامت خواهش عمل رفت اثر آن نیز رفت و اگر تعدد ذکر مان طویل و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کفی بالندم توبة ترجمه بس است پشیمانی در توبه وایضا عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الرجل لیذنب فیدخله الله به الجنة قلت یدخله الله بالذنب الجنة قال نعم انه یذنب فلا یزال منه خائفا ماقتا لنفسه فیرحمه الله فیدخله الجنة ترجمه گفت بر آینه آدمی گناه میکند پس داخل می کند خدا از ان سبب در جنت گفتم آیا داخل می کند او را خدا بسبب گناه در جنت گفت آری او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان و بیزار از نفس خود پس رحم میکند بروی خدا پس داخل میکند او را در بهشت و چون مدار جزا بر نیت و میل نفس و استحسان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواهش عبد خلق افعال نماید بران جزا دهد ظلم چرا باشد آری ظلم وقتی متصور می شود که خلق افعال عباد ابتداء میشد بدون خواهش و اراده بنده مثل انفعال الجمادات کاحراق النار وقتل السم وقتل السیف چون خلق افعال بندگان تابع اراده و خواهش ایشان می شود دخلی درین اعمال یافتند و بحسب آن جزا چشیدند همین است معنی واختیار عند التحقیق آمدیم بانیکه این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجادش نیست وحق تعالی چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بران خواهش چرا مواخذه نماید و جزا دهد جوابش آنست که این شبه با وجود اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة والاجماع دواعی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجود ذات بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خدا است بنده را در آن دخلی نیست و تحقیق المقام آنست که چون توسط اختیار در فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و الجا برآمد و مورد مدح و ذم و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار باختیار خود ضرور نیست بلکه محال است للزوم التسلسل چون در شاهد کسی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن این معنی دشوار می افتد که اما بعد ازان که شوائب اوهام و گرفتاری مالوفات صفا حاصل می کند جزم می کند که مدار اختیاریة فعل بوجود اختیار است نه بر ایجاد فعل و نه بر ایجاد اختیار مثلا غلام کسی می خواهد

که بگر نزد و شخصی او را با مراد یا بوجهی دیگر اطلاع بر خواهش دلش یافته برداشته تا مقصدش رساند این
گرسنگی البته عند العقل منسوب بآن غلام ست اگرچه مباشرت فعل از دیگری ست و خواهش قلبی غلام از
دیگری حالا فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه همین قدرست که اهل سنت اختیار عبد را محفوف از هر دو جانب
به فضل الهی دانند از جانب فوقانی بخلق اختیار و اراده و خواهش و میل نفس و از جانب تحتانی بخلق
فعل و شیعه اختیار او را از جانب فوقانی لفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل
کار او ست درینجا عاقل را غور باید کرد که چون جانب فوقانی اختیار در دست دیگری شد جبر لازم آمد
و همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب پیدا شد مفت بداهت عقلیه را که حاکم باستحاله ایجاد از ممکن ست
از دست دادن و باز در همان وحل شیطانی غوطه ها خوردن چه لطف داشته باشد و سابق بروایت صاحب
محاسن که برقی ست و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم انه قال لا یکون شیء الا ما شاء
الله و اراد و عجب ست از علمای شیعه امامیه که آیات صریحه قرآن را گذاشته و اخبار صحیحه ائمه را
پس پشت انداخته بقول شاعری جاهل تمسک نموده اند درین اعتقاد خود و مصداق آیه کریمه والشعراء
یتبعهم الغاوون گشته اند روی الشریف المرتضی فی الغرر والدرر عن الشوری
عن ابی عبیدة قال اختصم رؤبة و ذو الرمة عند بلال بن ابی بردة فقال
رؤبة والله ما فحص طائر افحوصا ولا تقرمص سبع قرموصا الا بقضاء من الله
وقدره فقال له ذو الرمة والله ما قدر الله علی الذئب ان یاکل حلوبة عیایل
جیرانك قال رؤبة افبقدرته اکلها هذا کذب علی الذئب فقال ذو الرمة
الکذب علی الذئب خیر من الکذب علی رب الذئب قال المرتضی
هذا الخبر صریح فی قوله بالعدل واحتجاجه علیه ونصرته
له انتهی کلام المرتضی ترجمه گفت خصومت کردند رؤبه و ذو الرمه که هر دو شاعر بودند نزد
بلال بن ابی بردہ پس گفت رؤبہ قسم بخدا نشگافته ست جانوری در زمین خانه و نه تراشیده ست درنده
غاری مگر بقضای از خدا و تقدیرا و پس گفت او را ذو الرمه قسم بخدا تقدیر نکرده ست خدا بر گرگ آن که
بخورد هر شیر ده بچگان همسایه ترا گفت رؤبه آیا پس بقدرت خود خورد آن را این دروغ ست بر گرگ
پس گفت ذو الرمه دروغ بر گرگ بهتر ست از دروغ بر پروردگار گرگ گفت مرتضی این خبر صریح ست
در قایل بودن او بعدل و حجت گرفتن او برین مذهب و نصرت او مر این مذهب را تمام شد کلام مرتضی
درینجا عاقل را تامل باید کرد که دانشمندان ایشان این کلام ذو الرمه را که سراسر واهی و تمام لغو و لوچ است

تلقی بالقبول نموده واو را درین هذیان سرائی تحسین وآفرین فرموده اند نمی فهمند که ذو الرمة شاعر بدوی را که
قضای حاجت بول و براز درست نمی دانست با این مطالب دقیقه چه مناسبت واو را درین قسم مسائل اعتقادیه
قید و که خود ساختن از اهل دین چه لائق حالانکه کلام او لغایت مختل و بی معنی است زیرا که قوت گرگ از کواست
گوسفندان ساختن واو را قوت شکار کردن گوسفندان دادن وآن قوی خونخوار را برین ضعیف نزار
مسلط کردن و داعیه قتل و جرح گوسفندان در دل او انداختن باز قدرت حرکت و دیدن و دریده کردن
کار کیست و همه این امور بر قواعد شیعه ظلم صریح اند وَلَنِعْمَ مَا قِيْلَ قُلْ لِلَّذِي يَدَّعِي فِي الْعِلْمِ فَلْسَفَةً
حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ ترجمه بگو مر کسی را که دعوی میکند در علم فیلسوفی یعنی محقق
را یاد داشتی یک چیز و برفت از تو چیزها ثُمَّ رَوَى الشَّرِيْفُ الْمُرْتَضَى عَنِ الْأَصْمَعِيِّ عَنْ إِسْحَاقَ
بْنِ سُوَيْدٍ قَالَ أَنْشَدَنِي ذُو الرُّمَّةِ ؎ وَعَيْنَانِ قَالَ اللهُ كُوْنَا فَكَانَتَا ۞ فَعُوْلَانِ بِالْأَلْبَابِ
مَا يَفْعَلُ الْخَمْرُ ۞ فَقُلْتُ فَعُوْلَيْنِ خَبَرُ الْكَوْنِ فَقَالَ لَوْ سَبَّحْتَ أَوْ بَخَّتَ إِنَّمَا قُلْتُ عَيْنَانِ
فَعُوْلَانِ فَوَصَفْتُهُمَا بِذٰلِكَ قَالَ الْمُرْتَضَى إِنَّمَا تَحَرَّزَ ذُو الرُّمَّةِ بِهٰذَا
الْكَلَامِ مِنَ الْقَوْلِ بِخِلَافِ الْعَدْلِ انتهى كلامه ترجمه گفت برخواند پیش من ذو الرمه این شعر
دو چشم اند که فرمود خدا بشوند پس شدند تاثیر میکند در عقلها آنچه تاثیر میکند شراب پس گفتم فعولین بگو
که خبر کان است پس گفت اگر بر میشدی هم قابل توبیخ میشدی من همین گفته ام عینان فعولان پس صفت
کرده ام دو چشم را باین گفت مرتضی خبر این نیست که گریز کرد ذو الرمه باین کلام از آنکه قایل شود بخلاف عدل
تمام شد کلام او و عجب است از شریف مرتضی که ازین کلام ذو الرمه این عقیده را فهمیده حالانکه غرض ذو الرمه
آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردانیدم سوق کلام برای آن میشد که حق تعالی دو چشم معشوق را
فتان و جادوگر و عقل ربای عاشقان آفریده واین معنی مقصود من نیست و در صورتیکه کان را تامه آوردم
و فعولان را صفت عینان ساختم سوق کلام بالاصالة برای اثبات فتانی و ساحری و عقل ربائی دو چشم
معشوق شد واین معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق از ان جنس است
که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و بامر تکوین خود آفریده مواد را استعداد پذیرفتن اینصورت نبود و
مصوره قدرت الهی این نقش نداشت حالا باید دید که شریف مرتضی در کدام وادی افتاده است
ازینجا شعر فهمی عالم بالا معلوم می شود و تحرز از خلاف عدل در صورتیکه فعولین بنصب می آورد بحسب
ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت
کرده ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد هیچکس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر و فتنه

کردن ہست و اگر وقت نظر را کار فرمایند در صورت رفع ہم بحسب معنی خلاف عدل معتقد ایشان ہست زیرا کہ ہیچکس از عقلا نمی گوید کہ خمر خالق آشکار ہست و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فہم شریف مرتضی باید کہ خمر و چشم معشوق نیز خالق بعض اعراض کہ قسمی ہست از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حالانکہ امامیہ نیز اشراک در حیوانات می کنند نہ در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغہ ہست نہ ارادۂ معنی حقیقی و ہرچند این کلام شریف مرتضی را در ینجا نقل کردن و بران رد و قدح نمودن بظاہر فضولی می نماید لکن غرض تنبیہ ہست بر قوت دانشمندی این بزرگان و دقیقہ فہمی این بزرگواران کہ در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدوے چہ قسم دست و پا زدہ و سر و پای در گل ماندہ اند و با وصف این تقریرات کہ مضحکۂ طفلان و ملعبۂ صبیان ہست او را جمیع طائفۂ شیعہ امامیہ علم الہدی لقب دادہ و بنای دین و ایمان خود بر صواب دید او نہادہ اند و در حقیقت این عقیدہ ایشان ماخوذ از زندقۂ مجوس ہست کہ خالق شرور و قبائح را سوای ذات یزدان می دانستند و او را شریک الوہیت می نمودند این قدر ہست کہ مجوسیان زیادہ بر یک شریک اعتقاد نمی کردند و ایشان ہر مور ضعیف و ہر سگ و خر ناپاک را شریک قدرت باری تعالے در خلق و ایجاد دانند معاذ اللہ من ذلک و فرقۂ مفوضہ از شیعہ قایل اند بہ شرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچہ در باب اول گذشت و اسماعیلیہ قایل اند بتوسط عقول و نفوس در ایجاد عالم مثل فلاسفہ لکن تقریر دیگر دارند خلاصہ اش آنکہ از باری تعالی عقلی صادر شد کہ نام بود و کمالات او او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد کہ تام نبود و کمالات او او را بالفعل حاصل نبود نفس را اشتیاق تمام و کمال دامنگیر حال شد و بہ حرکت خواست کہ خود را تمام و کمال سازد باستفاضۂ این صفت از عقل لاجرم بحرکت آمد و حرکت بدون الآت صورت نمی بست پس اجرام علویہ را پیدا کرد و آنہا را بحرکت دوریہ متحرک ساخت و بتوسط آن حرکت طبائع بسیطۂ عنصریہ و بتوسط آن طبائع بسیطہ مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تامہ معادن و نبات و حیوان اند و افضل این ہمہ حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیدۂ خود صریح مخالف کتاب و عترت ہست اما الکتاب فقولہ تعالے خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِيْ سِتَّةِ اَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ وقولہ خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْاَرْضِ جَمِيْعًا ثُمَّ اسْتَوٰٓى اِلَى السَّمَآءِ فَسَوّٰىهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وقولہ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ وقولہ اَللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَاَمَّا الْعِتْرَةُ فَلِمَا رَوَى الْاِمَامِيَّةُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَوَاهُ ابْنُ مَاجَةَ اَيْضًا مِنْ اَهْلِ السُّنَّةِ اَنَّهُ قَالَ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِنِّيْ خَلَقْتُ الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ فَطُوْبٰى لِمَنْ قَدَّرْتُ عَلٰى يَدِهِ الْخَيْرَ وَوَيْلٌ لِمَنْ قَدَّرْتُ عَلٰى يَدِهِ الشَّرَّ ترجمہ پس خوشحال کسی را کہ مقدر کردم بدست او خیر و وای کسی را

که مقدر کردم بر دست او شر و اگر این روایت را بحسب شارکت اہل سنت در آن اعتبار نباشد فلما روی الکلینی کافی وغیرہ من الامامیۃ عن معاویۃ بن وھب عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ کان یقول مما اوحی اللہ تعالی الی موسی وانزل علیہ فی التوراۃ انی انا اللہ لا الہ الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریتہ علی یدی من احب فطوبی لمن اجریتہ علی یدیہ وانا اللہ لا الہ الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجریتہ علی ید من اریدہ وویل لمن اجریت علی یدہ الشر ترجمہ کہ او می گفت از جملہ آنچہ وحی کرد خدای تعالی بسوی موسی ونازل کرد بسوی در توریت این ست بدرستی منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم او را بر دست ہر کہ خواستم پس خوشحال کسی را کہ جاری کردم آن را بر دست او و منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم بر دست او شر و روی علی بن ابراہیم بن ہاشم ابو الحسن المفتی صاحب التفسیر عن عبد المومن بن القاسم الانصاری عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال قال ربنا عز وجل انا اللہ لا الہ الا انا خالق الخیر والشر وروی الکلینی ایضا عن محمد بن اسلم عن ابی جعفر انہ قال ان فی بعض ما انزل اللہ تعالی فی کتبہ انی انا اللہ لا الہ الا انا خلقت الخیر والشر فطوبی لمن اجریت علی یدیہ الخیر وویل لمن اجریت علی یدیہ الشر الی غیر ذلک عن الاخبار الصحاح المرویۃ فی کتبہم المعتبرۃ التی لقد ونہا اصح الکتب ترجمہ و درین روایات حضرات ائمہ این مضمون را از کتب سماوی وکلام الہی نقل می فرمانید عاز ہمہ فرقہ امامیہ وکیسانیہ چشم پوشی کردہ گویند کہ شر و معاصی وکفر وفسق مخلوق ابلیس وبنی آدم وبنی الجان اند وکاش بر ہمین قدر قناعت می کردند جمیع خیرات وطاعات وخوبی ہا را نیز بخود نسبت کنند وحضرت حق را درین امور دخلی ندہند سبحانک ہذا بہتان عظیم ودانشمندان وعلمای ایشان در تاویل این اخبار دست و پای بسیار زدہ اند وبساحل خلاص از لجہ مخالفت کتاب وعترت نرسیدہ اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت در خوش فہمی ایشان شود می گویند کہ مراد از خیر ملایم طبع است ومراد از شر منافر طبع نہ ایمان وکفر وطاعت ومعصیت گوئیم اول این معنی را صریح لفظ کلام رد میکند زیرا کہ فرمودہ اند فطوبی لمن اجریت علی یدیہ الخیر وویل لمن اجریت علی یدیہ الشر این خیر وشر را بر دست بندگان چہ قسم اجرا تواند شد واگر اجرا متصور ہم شد پس طوبی و ویل درین خیر وشر چہ معنی دارد اگر زنی خوش شکل در خانہ شخصی دیدہ شد وملایم طبع افتاد حالت

خوش عند الله صاحب آن خانه را چرا حاصل شد و اگر حبشی دیو شکل ... پادشاهی بنظر آمد ویل هلاک و عقوبت
عند الله جز الغضب آن بادشاه شود و وم آنکه معاصی نیز بر دو قسم می باشند ملایم طبع و منافر طبع متلاز ما
بازنی صاحب جمال باغنج و دلال ملایم طبع است و لواطت با حبشی دیو شکل کریه المنظر بدغو بدبیله منافر طبع و همچنین
طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود وضو و غسل بآب سرد در تابستان ملایم طبع است و در ایام
برف و یخ بندی منافر طبع پس این تفسیر خیر و شر هیچ فائده نکرد و ازین بالاسرای حاصل نشد همان معنی که سابق
ازین تفسیر مفهوم می شد حالا هم می شود و همان اشکال که قبل ازین عنایت لاحق بود حالا هم است مفهوم این
دو کلمه مباین طاعت و معصیت و کفر و ایمان نیست تا از اراده آن نفی اراده آنها شود بلکه از آنها عام تر
است و اراده عام خود بلا شبهه مستلزم دخول خاص است در حکمی که متعلق بعام کرده اند این است خوش فهمی علما
و دانشمندان ایشان فائده از رئیس الفقهاء اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه مروی است که گفت
قُلْتُ لِاَبِیْ عَبْدِ اللهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ یَا ابْنَ رَسُوْلِ اللهِ هَلْ فَوَّضَ اللهُ الْاَمْرَ اِلَی الْعِبَادِ فَقَالَ اللهُ
اَجَلُّ مِنْ اَنْ یُفَوِّضَ الرُّبُوْبِیَّةَ اِلَی الْعِبَادِ فَقُلْتُ هَلْ جَبَرَهُمْ عَلٰی ذٰلِكَ فَقَالَ اللهُ اَعْدَلُ مِنْ اَنْ
یُجْبِرَهُمْ عَلٰی ذٰلِكَ فَقُلْتُ فَکَیْفَ ذٰلِكَ فَقَالَ بَیْنَ بَیْنَ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیْضَ
وَلَا کُرْهَ وَلَا تَسْلِیْطَ ترجمه آیا حواله کرده است خدا کار را بسوی بندگان پس گفت خدا بزرگتر است از آنکه
حواله کند ربوبیت بسوی بندگان پس گفتم آیا مجبور کرده است ایشان را بران کار پس گفت خدا عادل تر است از آنکه
مجبور کند ایشان را بران کار پس گفتم این چگونه است گفت بین بین است نه زبردستی و نه حواله اختیار است
و نه ناخواسته است و نه برانگیخته است برهمین روایت اهل سنت بنای مذهب خود نهاده اند و در نفی خلق از عباد
و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق اعتقاد دارند حالا همین روایت را بعینها از کتب
شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب اهل سنت ظاهر گردد رَوَی مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوْبَ الْکُلَیْنِیُّ
عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللهِ اَنَّهٗ قَالَ لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیْضَ وَلٰکِنْ اَمْرٌ بَیْنَ اَمْرَیْنِ وَرَوَی الْکُلَیْنِیُّ اَیْضًا
عَنْ اِبْرَاهِیْمَ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللهِ مِثْلَ ذٰلِكَ وَرَوَی الْکُلَیْنِیُّ اَیْضًا عَنْ اَبِی الْحَسَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الرِّضَا نَحْوَهٗ
درینجا هم روایات مذکوره را که صحیح موافق اهل سنت اند علمای ایشان در پی تاویل افتاده اند گویند که مراد
ازین امرین خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل است نه دخل در ایجاد فعل انقدر نمی فهمند که سوال سائل
انچه بود و جواب حضرات را کجا کشیده می بودند سوال از تفویض خلق قدرت و قوت بر فعل کدام عاقل میکند
که بدیهی البطلان است اگر بحثی و نزاعی هست در خلق فعل است پس جواب حضرات را درین توجیه خود
کلام لغو می سازند معاذ الله من ذلک و معهذا در نفی این تفویض هم ملت بحث و اعتراض موجود است و همان

حرف در پیش ما که الله اعدل من ذلک بدیهی است که اگر شخص دشمن خود را که قصد قتل او دارد مغلول و مسلسل نموده در حجره بند کند و شخصی دیگر اغلال و سلاسل او دور کرده و حجره را در کشاده و کاروی نیز بدست او سپارد و یکی را از غلامان خود با او برگمارد که این شخص را اعانت و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحریض کند برین کار آن شخص دیگر ظلم صریح کرده باشد در حق شخص اول و با قطع نظر ازین همه اهل سنت روایات صریحه از کتب شیعه برآورده در دست دارند که ماده تاویل را از بیخ و بن قطع میکنند از انجمله روایتی است که صاحب فصول من الامامیه آن را در فصول آورده و تصحیح آن کرده وعن ابراهیم بن عیاش انه قال سال رجل الرضا علیه السلام ایکلف الله العباد ما لا یطیقون فقال هو اعدل من ذلک قال فیقدرون علی الفعل کما یریدون قال هم اعجز من ذلک ترجمه که گفت سوال کرد مردی را از رضا علیه السلام آیا تکلیف میدهد خدا بندگان را آنچه ایشان طاقت او ندارند پس گفت او عادل تر است ازین گفت پس ایشان قادر اند بر فعل چنانچه میخواهند گفت ایشان عاجز تر اند ازین درین حدیث صحیح نفی قدرت صریح فرموده و از انجمله روایت الدیست سال الفضل بن سهل علی بن موسی الرضا علیه السلام فی مجلس المامون فقال یا ابا الحسن الخلق مجبورون قال الله اعدل ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم من ان یهمل عبده ویکله الی نفسه ترجمه پس گفت ای ابو الحسن آیا خلق مجبور اند گفت خدا عادل تر است ازانکه جبر کند باز عذاب کند گفت پس باختیار خود اند گفت خدا حاکم تر است ازانکه مهمل گذارد بندگان خود را و می گذارد و او را بطور نفس او و کاش دانشمندان ایشان ذره از عقل سلیم را کار میفرمودند و بنظر تعمق میدیدند که اقدار بر شر و باز تعذیب بر آن داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و خلق قدرت بر فعل درین باب فرقی هست یا نیست اگر کسی بیقین داند که زید عدو عمرو است و عزم مصمم دارد بر قتل او و سلاحی برای این کار میخواهد و نمی یابد و اگر شمشیری یا کاردی بدست او خواهد افتاد بی توقف او را خواهد کشت و این همه را دانسته بدست او شمشیری داد او عمرو را کشت در حق عمرو ظلم صریح کرده باشد بلا شبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی کتب معتبره ایشان بالا مزید علیه واضح و هویدا شد تقیه و خطابی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان عنایت شده نیز از کتب معتبره ایشان باید شنید و یک دو روایت دیگر هم از کلام ارشاد التیام حضرات بنابر مزید تصریح باید دریافت روی محمد بن بابویه القمی فی کتاب التوحید باسناد صحیح عن ابی عبد الله علیه السلام قال القدریة مجوس هذه الامة ارادوا ان یصفوا الله بعدله فاخرجوه من سلطانه وفیهم نزلت هذه الآیة یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقر انا کل شیء خلقناه بقدر ترجمه گفت فرقه قدریه مجوس این امت اند خواستند که وصف کنند خدا را بعدل پس آوردند

و را از حکومت و در حق ایشان نازل است این آیه روزیکه کشیده شوند در دوزخ بر روی خود گوئیم بچشید درد آتش

هر آئینه ما همه چیز را پیدا کرده ایم بتقدیر رَوَی الکُلَینی عَن اَبی بَصِیرٍ قَالَ قُلتُ لِاَبی عَبدِاللّٰهِ شَاءَ وَاَرَادَ

وَقَدَّرَ وَقَضیٰ قَالَ نَعَم قُلتُ وَاَحَبَّ قَالَ لا ترجمه گفتم امام جعفر را حق تعالی خواست و اراده کرد و تقدیر کرد و قضا

کرد گفت آری گفتم و دوست داشت گفت نه عقیده پنجم آنکه بنده را اتصال مکانی و قرب جسمانی با حضرت حق تعالی

متصور نیست قربی که درینجا متصور است بدرجه و منزلت و رضامندی و خوشنودی است و بس همین است مذهب اهل سنت

و در اخبار صحیحه مرویه از عترت طاهره بروایات شیعه گذشت که نفی مکان و این و اتصال از آنجناب کرده اند و اکثر

فرق امامیه بقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر مسافات متعارف جسمانی محمول دارند رَوَی ابنُ بَابَوَیه

فِی کِتَابِ المِعرَاجِ عَن عُمَرَ بنِ اُذَینَةَ عَن اَبی جَعفَرٍ عَلَیهِ السَّلَامُ اَنَّهُ قَالَ فِی تَفسِیرِ قَولِهِ تَعَالیٰ

ثُمَّ دَنیٰ فَتَدَلّیٰ اَدنَی اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ نَبِیَّهُ فَلَم یَکُن بَینَهُ وَبَینَهُ اِلَّا قَفَصٌ مِن لُؤلُؤٍ فِیهِ

فِرَاشٌ یَتَلَألَؤُ مِن ذَهَبٍ فَاَرَاهُ صُورَةً فَقِیلَ یَا مُحَمَّدُ اَتَعرِفُ هٰذِهِ الصُّورَةَ

قَالَ نَعَم هٰذِهِ صُورَةُ عَلِیِّ بنِ اَبی طَالِبٍ ترجمه پس نزدیک کرد خدای عز و جل

نبی خود را پس نبود درمیان او و درمیان خدا مگر قفسی از مروارید در وی فرشی بود درخشان از طلا پس نمود

پیغمبر را صورتی پس گفته شد ای آیا می شناسی این صورت را گفت آری اینصورت علی بن ابی طالب است

عقیده ششم آنکه حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان

ازین نعمت محروم مانند و همین است مذهب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اجماع دارند بر انکار رویت و

گویند که او تعالی را نتوان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب فقوله تعالی

وُجُوهٌ یَومَئِذٍ نَاضِرَةٌ اِلیٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ وَقَولُهُ تَعَالیٰ فِی حَقِّ الکُفَّارِ کَلَّا اِنَّهُم عَن رَبِّهِم

یَومَئِذٍ لَمَحجُوبُونَ پس معلوم شد که مومنین را حجاب نباشد وقوله تعالی اِنَّ الَّذِینَ یَشتَرُونَ

بِعَهدِ اللّٰهِ وَاَیمَانِهِم ثَمَنًا قَلِیلًا اُولٰئِکَ لَا خَلَاقَ لَهُم فِی الاٰخِرَةِ وَلَا یُکَلِّمُهُمُ

اللّٰهُ وَلَا یَنظُرُ اِلَیهِم یَومَ القِیَامَةِ وَلَا یُزَکِّیهِم وَلَهُم

عَذَابٌ اَلِیمٌ پس معلوم شد که ملحا را نظر و کلام با حق تعالی خواهد بود اِلیٰ غَیرِ ذٰلِکَ

مِنَ الاٰیَاتِ و سابق در باب دوم گذشت که متمسک ایشان در نفی رویت غیر از استبعاد و قیاس غائب

بر شاهد و اشتباه عادیات به بدیهیات چیز دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را به مجرد استبعاد عقل ناقص

خود تاویل و صرف عن الظاهر نموده آید و غور و فکر در معنی آن نه کرده شود و در آیه لَا تُدرِکُهُ الاَبصَارُ نفی درک

که به معنی دریافت است واقع شده نه نفی رویت و ادراک چیزی دیگر است و رویت چیز دیگر پس معنی آیت این است

که طریق دریافت ذات پاک حق تعالی استعمال حاسۂ بصر نیست بلکه طریق دریافت عقل و تامل است و اگر بالفرض ادراک
به معنی رویت هم باشد نفی رویت بنا بر عادت کرده اند و ظاهر است که دیدن او تعالی علوی نیست که هر کسی خواهد ببیند
تا او خود را نه نماید کسی نمی تواند دید و نفی عادیات باطلاق و بی تقیید در کلام الٰہی واقع است مثل قوله تعالی
اِنَّهٗ یَرٰیکُمْ هُوَ وَقَبِیْلُهٗ مِنْ حَیْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ و بالاجماع رویت شیاطین و جن بطریق خرق عادت واقع میشود
ولهذا رویت ملائکه را که کفار درخواست می کردند استعظام و استبعاد نموده اند با آنکه انبیا و صلحا و مومنین آنها را
نیز می بینند اَمَّا العترة فلما سبق من حکایة ابن بابویه عن ابی بصیر قال سألت
ابا عبد الله فقلت اخبرنی عن الله عز وجل هل یراه المومنون یوم القیامة
قال نعم الی غیر ذلک من الاخبار و طرفه آن است که رویت را در کلام الٰہی و امیه حمل کنند بر حصول علم الیقینی حالانکه
در کتاب الله لفظ نظر متعدی بالی واقع است که هرگز غیر از رویت حقیقی احتمال ندارد و در کلام امیه لفظ رویت
در جواب سایلان از رویة یوم القیامة واقع است و از حصول علم الیقینی چرا کسی سوال میکرد و خصوصیت
حصول علم الیقینی بروز قیامت چیست مگر در دنیا مومنین را علم الیقینی بذات و صفات او تعالے
حاصل نیست نزد اهل سنت خود حصول علم الیقینی بذات و صفات او تعالے از ضروریات ایمان است
اگر شیعه را حاصل نباشد و بحکم کل یقیس علی نفسه در حق دیگران هم این ظن فاسد داشته باشند عجب نیست

باب ششم در بحث نبوت و ایمان بانبیا علیهم الصلوات والسلام سابق گذشت که نزد امامیه تکلیف عباد
به اوامر و نواهی از واجبات است بر ذمۂ حق تعالی و تکلیف بدون بعثت انبیا نمی شود پس بعثت انبیا نیز بر ذمۂ او تعالی
نزد ایشان واجب شد و درین عقیده خللی و فسادی که هست ظاهر و هویدا است چه هیچ چیز بر ذمۂ باری تعالی
واجب نیست و مرتبۂ الوهیت و ربوبیت شایان آن ندارد آری تکلیف دادن و بعثت پیغمبران نمودن واقع
می شود اما بمحض فضل و کرم اگر کند عین عنایت است و اگر نه کند جای شکایت نیست و همین است مذهب
اهل سنت و اگر بعثت پیغمبران واجب می بود الله تعالی در آیات بسیار این مضمون را در مقام امتنان و بیان
انعام و احسان خود ذکر نمی فرمود زیرا که در ادای واجب منتی نمی باشد قوله تعالی لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ
اِذْ بَعَثَ فِیْهِمْ رَسُوْلًا و حضرت ابراهیم آن را از خدا میخواسته است در حق ذریت خود زیرا که دعا
بانچه واجب الوقوع است معنی ندارد قوله تعالی حکایة عن الخلیل صلوات الله علیه رَبَّنَا وَابْعَثْ
فِیْهِمْ رَسُوْلًا مِّنْهُمْ حالا باید دانست که نزد امامیه می باید که هیچ زمان خالی از نبی یا وصی او که
قایم مقام او باشد نماند و بعثت نبی یا نصب وصی را بر ذمۂ باری تعالی واجب شناسد و شیعه از اسماعیلیه
قایل بوجوب وجود نبی و وصی هر دو اند دریک زمان چنانچه در باب اول در ذکر مذهب شان گذشت

و مفضلیه و مجلیه در هر زمان بعثت نبی را واجب دانند و نبوت را منقطع نه انگارند چنانچه این هم گذشت و اهل سنت
هیچ چیز را ازین امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و عترت است اما کتاب پس آیات بسیار
دلالت میکند بر وجود زمان فترت که خالی از نبوت و آثار نبوت است و نیز آیات بسیار دلالت صریح دارند
بر ختم نبوت قوله فی القرآن وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّيْنَ و فی انجیل یوحنا فی
الاصحاح الرابع عشر قال عیسیٰ علیه السلام للحواریین وانا اطلب الی ربی من اجلکم ان یعطیکم
فارقلیط لیکون معکم دائماً الی الابد ترجمه و من طلب خواهم کرد برای
شما از رب خود تا بخشد و عطا کند شما را فارقلیط تا باشد همراه شما همیشه تا ابد و فارقلیط در لغت عبرانی بمعنی
روح حق و یقین است و نام اسمی پیغمبر ما است چنانچه کثیر از نصاری و یهود که بشرف ایمان مشرف شده اند باین
شهادت داده اند منهم ابو علی یحیی ابن عیسی ابن جزلة الطبیب صاحب کتاب تقویم المنهاج فی الطب که در اصل
نصرانی بود و اسلام آورد و کتابی در رد نصاری نوشته و آیات تورات و عبارات انجیل را در بعثت پیغمبر ما
و خبر ظهور او خوانده بود در آن ذکر کرده و اما اخبار ائمه درین باب بسیار زیاده از حد احصا است و تمسک امامیه
درین مسئله همان است که لطف واجب است و این امر داخل لطف است و فساد این اصل سابق گذشت حاجت
اعاده نیست و اسماعیلیه درین مسئله بکلمات شعریه مسروقه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند همچنانکه در عالم
علوی عقلی است کامل کلی و نفسی است ناقص کلی که مبداء کائنات است کما تقدم می باید که در عالم سفلی نیز عقلی
باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی که مبداء [illegible] و تشریع [illegible] چون نسبت عقل کامل است در ایجاد و نسبت
وی در تشریع چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد و چنانچه محرک افلاک بتحریک نفس و اند است محرک نفوس انسانیه
بسوی نجات و استکمال درجات بتحریک عقل و وصی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل
و نفس در عالم سفلی مدام باشند و بر عاقل پوشیده نیست که این همه خرافات اوهام و ترهات فلسفه خام
است و الا بودن عقل و نفس در عالم علوی بر تقدیر تسلیم الثبوت است بر اشتمال عالم سفلی بر همه آنچه در عالم علوی
است کی واجب و لازم و از حضرت امیر المومنین در صفت درود در کتب امامیه این عبارت متواتر است
اَللّٰهُمَّ دَاحِيَ الْمَدْحُوَّاتِ وَدَاعِمَ الْمَسْمُوْكَاتِ اجْعَلْ شَرَائِفَ صَلَوَاتِكَ وَنَوَامِيَ بَرَكَاتِكَ عَلٰى
مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُوْلِكَ الْخَاتِمِ لِمَا سَبَقَ ترجمه بار خدایا هموار کننده زمین وغیره و ستون
دهنده بلندها بکن بهترین رحمتهای خود و افزاینده ترین برکات خود بر محمد بنده خود و رسول خود
ختم کننده ماسبق است و نیز در بعضی خطبه های آنجناب که نزد امامیه متواتر است وارد است اَرْسَلَهُ
عَلٰى فَتْرَةٍ مِّنَ الرُّسُلِ وَطُوْلِ هَجْعَةٍ بَيْنَ الْاُمَمِ اِلٰى اَنْ قَالَ وَاَمِيْنُ وَحْيِهِ وَخَاتَمُ رُسُلِهِ وَبَشِيْرُ

رَحْمَتِهِ وَنَذِيرُ نِقْمَتِهِ ترجمه فرستاد او را بعد مسقط شدن پیغمبران دور از شدن غفلت و میان
امتیان تا آنکه گفت امانته واز وحی خدا و خاتم پیغمبران او و بشارت دهنده رحمت او و ترساننده از عذاب او
و این خطبه چنانکه برختم نبوت دلالت میکند هم چنان بر وقوع فترت نیز دلالت دارد و معنی فترت همین است
که نه نبی باشد و نه قایم مقام او و اگر در معنی فترت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زمان حضرت امیر بعد از
وفات پیغمبر ص نیز زمان فترت باشد عقیده دوم آنکه انبیا بهترین مخلوقات اند غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب
و منزلت عند الله نمیتواند شد چه جای آنکه از وافضل شود و همین است مذهب جمیع فرق اسلام سوای امامیه که
ایشان را درین مسئله باهم خرخشا بسیار است برین قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی العزم افضل
اند و از پیغمبر ص آخر زمان افضل نیستند و در حق اولی العزم بعضی ازینها توقف نموده اند و ابن مطهر حلی نیز از
متوقفین است و بعضی حضرت امیر را برابر انبیا دانند و چون زیدیه درین باب روش تشنیع برامامیه نموده اند
و روایات متواتره ناص برآنکه مَنْ قَالَ اِنَّ اِمَامًا مِنَ الْاَئِمَّةِ اَفْضَلُ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ فَهُوَ هَالِكٌ
از ائمه ثلثه یعنی حضرت امیر و سبطین رض در کتب خود آورده اند اهل سنت را حاجت اثبات این مطلب از اقوال
عترت مرتفع شد لکن بنا بر التزام این رساله از کتب امامیه نیز چیزی منقول شود رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ هِشَامِ
الْاَحْوَلِ عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ اَنَّ الْاَنْبِيَاءَ اَفْضَلُ مِنَ الْاَئِمَّةِ وَاَنَّ مَنْ قَالَ غَيْرَ ذٰلِكَ فَهُوَ ضَالٌّ
ترجمه بدرستی که انبیا بزرگتر از ائمه و هر که بگوید غیر ازین او گمراه است وَرَوَى ابْنُ بَابَوَيْهِ عَنِ الصَّادِقِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَنُصُّ عَلَى اَنَّ الْاَنْبِيَاءَ اَحَبُّ اِلَى اللهِ مِنْ عَلِيٍّ كَمَا يَجِيْئُ
اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالٰى ترجمه آنچه صریح است درین مطلب که انبیا محبوب تراند بسوی حق تعالی از علی چنانچه
بیاید انشاء الله تعالی و اما مخالفت این عقیده ایشان با کتاب الله پس اظهر من الشمس و ابین من الامس
است زیرا که تمام قرآن دلالت میکند بر اصطفاء انبیا و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و عقل نیز صریح
دلالت میکند که نبی را واجب الاطاعت کردن و وحی بسوی او فرستادن و او را آمر و ناهی و حاکم علی الاطلاق
ساختن و امام را نائب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی بروی متصور نیست و چون این معانی
در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام مفقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند شد حالانکه مذهب امامیه
در جمیع ائمه همین است که از جمیع انبیا افضل اند و تقدیم نبیین بر صدیقین و شهدا و صالحین در نصوص
قرآنی جابجا دلالت صریح خلاف این عقیده فاسد می نماید و همیشه قاعده امامیه همین است که در فروع
آن قدر غلو می کنند که اصول برهم می شوند چنانچه در الهیات جانب داری بندگان آن قدر پیش نهاد
خاطر ایشان افتاد که قایل بوجوب اصلح و وجوب لطف و نسبت خلق افعال بندگان به بندگان و خلق

شرور و قبایح گشتند و مرتبہ ربوبیت و الوہیت را برہم زدند و توحید باریتعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی
او را بالعدل او الابطال کردند ہمچنان در شرایط امامت کہ بالاجماع نیابت نبوت و فرع آنست و در مناقب و مدایح
ائمہ آنقدر افراط نمودہ اند کہ منصب نبوت را حقیر و ذلیل ساختہ اند و در ستایش جناب امیر و ذریہ طاہرہ او
کہ شعبہ البیت از شعب ایمان و فرعیت آنقدر غلو کردند کہ ایمان با نبیا از دست ایشان رفت و تحقیر و تذلیل
انبیا بر ایشان لازم آمد حالانکہ خود میگویند کہ امامت نیابت نبوت ہست و بر ظاہر ہست کہ مرتبۂ نیابت ہرگز
بمرتبہ اصالت نمیرسد و نہ از و بالاتر میرسد و متمسک ایشان درینباب شبہاتی چند ہست ناشی از اخباری چند
کہ پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کردہ رفتہ اند و حکم موجب آن نمودہ اول حال آن روایات و حال رجال
ایشان و کیفیت حکم بصحت اخبار کہ از علمای ایشان صادر میشود ناظران این رسالہ را مفصل معلوم شدہ ہست
با را احتجاج بآن روایات موافق قاعدۂ اصولیہ رست نمی آید زیرا کہ باجماع قطعی قبل ظہور المخالف معارض اند
پس قول بظاہر آن روایات روا نبود بل لابد تاویلے باید کرد و نیز معارض اند بروایات دیگر مثل روایات کلینی
از زید بن علی و ابن بابویہ از صادق و خبر واحد اگر معارض ہم باشد ظنی ہست در اصول اعتقادیات بآن تمسک
نباید کرد بلکہ نزد محققین شیعۂ امامیہ ابن زہرۃ و ابن ادریس و ابن البراج و شریف مرتضی و اکثر قدمای ایشان
قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان ہمین مذہب را اختیار کردہ اند و لہذا اخبار احاد را در دلائل نہ شمردہ
بلکہ رد آنرا واجب دانستہ خصوصا در اعتقادیات قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّي فِي مَبَادِي الْوُصُولِ إِلَى عِلْمِ
الْأُصُولِ إِنَّ خَبَرَ الْوَاحِدِ إِذَا اقْتَضَى عِلْمًا وَلَمْ يُوجَدْ فِي الْأَدِلَّةِ الْقَاطِعَةِ مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ وَجَبَ رَدُّهُ
ترجمہ کہ خبر یک راوی چون تقاضا میکند اعتقادی را و یافتہ نشود در ادلۂ قطعیہ آنچہ دلالت کند بر ان
اعتقاد واجب ہست رد آن خبر واحد و ظاہر ہست کہ مضمون این روایات در دلایل قطعیہ موجود نیست
بلکہ خلاف آن موجود ہست و با قطع نظر از ہمہ این امور آن روایات دلالت ہم بر مدعا ندارند چنانچہ بطریق
نمونہ چندی ازان شبہات و روایات وارد کنیم و در وجہ دلالت آن روایات بر مدعای ایشان اختفای
کہ ہست بیان نمائیم اول آنکہ ائمہ در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند در مرتبہ زیرا کہ خدا تعالی
میفرماید قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ وَقَدْ رَوَى الرَّاوَنْدِيُّ عَنْ عَلِيٍّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ اللّٰهَ فَضَّلَ أُولِي الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِالْعِلْمِ
وَوَرَّثَنَا عِلْمَهُمْ وَفَضَّلَنَا عَلَيْهِمْ وَعَلَّمَ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا لَا يَعْلَمُونَ
وَعَلَّمَنَا عِلْمَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَلَا فَتَكُونُ لِلّٰهِ تَعَالَى
ترجمہ بدرستی خدا فضل دادہ ہست اولی العزم را از پیغمبران بر دیگر انبیا بعلم و میراث رسانید بما علم اولی العزم را

وفضل داد ما بر انبیا و علم داد رسول خدا را علم انجه می دانستند انبیا و علم داد ما را علم رسول خدا صلعم و تلاوت کرد قول او تعالی قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ جواب ازین شبهه آنکه این خبر علی فرض الصحة دلالت می کند بر زیادتی ائمه در علم و استیعاب علوم مرسلین زیرا که متاخرین بر علم متقدم ناظر و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متاخر باشد از علمای سابقین بلا شبهه علم جمیع آن علما را احاطه می کند بخلاف علمای معاصر یا متقدم که احاطهٔ ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر و این را بمثالی روشن کنیم نحوی این زمان که مسائل کافیه و لباب و وافی و تصانیف ابن مالک ابن هشام و ازهری و غیره علمای نحو را که سابق گذاشته اند احاطه نماید بلا شبهه علم او بمسائل نحو زیاده بر علم هر یک ازین علمای مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک ازین ها به مسائل مستخرجه دیگر و نکات طبع رای او اطلاع نداشت و مقرر است که اَلصِّنَاعَاتُ إِنَّمَا تَتَكَامَلُ بِتَلَاحُقِ الْأَفْكَارِ ترجمه علوم چیزی نیست که کامل میشوند مگر بهم رسیدن افکار و این نحوی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و با این همه رتبهٔ او در نحو برابر هیچ یکی ازین علمای مذکورین نخواهد بود تا بافضلیت چه رسد زیرا که رسوخ در علم و تعمق نظر و غور و فکر و مسائل را بدلائل آن شناختن و ماخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج مسائل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب اصالة فضیلتی است که اصلا باستیعاب و عبور بر آن نمی رسد و علی هذا القیاس منطقی این زمان را نتوان گفت که از ارسطو و ابونصر فارابی و ابوعلی بن سینا گوی مسابقت ربوده است حالانکه بر مستخرجات همه اینها اطلاع دارد که هر یک را ازینها البته حاصل نبود و طفلی که عروض سیفی خوانده بر خلیل بن احمد برتر دقایق نمی تواند شد سلمنا لکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نمی آید و مدار تفضیل بر کثرت ثواب است نه بر کثرت علم والا تفضیل حضرت خضر بر حضرت موسیٰ لازم آید و هو خلاف الاجماع سلمنا لکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علمیست که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زایده و همان علم مراد است در آیه قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ و هر نبی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را با دیگر علما را باشد در علوم دیگر خواهد بود و دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در نبی بوجه اتم حاصل نباشد از عهدهٔ تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و غرض بعثت از وی چگونه بحصول انجامد

شبهه دوم تمسک کنند بروایت حسن بن کبش عن ابی ذر قَالَ نَظَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَقَالَ هٰذَا خَيْرُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مِنْ أَهْلِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرَضِينَ و نیز بروایت همین حسن بن کبش عن ابی وائل عن عبد اللّٰه بن عباس قَالَ حَدَّثَنَا رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِي جِبْرَئِيلُ عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ

دیها

مِنْ اَبِی فَقَدْ کَفَرَ جواب آنکہ این روایات از ان جنس است کہ امامیہ منفرد اند بروایت آنہا و حالِ رواۃ
اینہا قمی کہ ہست سابق روشن شدہ ہست و معتمد انزد خود امامیہ ہم این ہر دو جز از حیز اعتبار ساقط اند و سند
درست ندارند زیرا کہ حسن بن کبش و من بعدہ من الرواۃ ہمہ مجاہیل و ضعفا اند کما نص علیہ علماء
رجالھم و با اینہمہ بر مدعای ایشان نمیند زیرا کہ تخصیص بغیر انبیا در مثل این عمومات در کلام رسول شائع و ذائع
ہست اگر یکجا ذکر نکردہ باشند قیاس بر جاہای دیگر منظور و ملحوظ خواہد بود و عام مخصوص حجت نمی شود یا
حجت ظنی ہست لا یعبأ بہ ترجمہ اعتباری ندارد باور فِي الْاِعْتِقَادِيَّاتِ سَلَّمْنَا الْعُمُوْمَ فِي الْاَشْخَاصِ
لٰكِنْ لَا نُسَلِّمُ الْعُمُوْمَ فِي الْاَوْقَاتِ ترجمہ قبول کردیم کہ عام است در اشخاص لکن قبول
نداریم کہ عام است در اوقات زیرا کہ این خیریت عامہ حضرت امیر را در حیات پیغمبر خود بلا شبہہ و بلا نزاع حاصل
نبود بجہت آنکہ پیغمبر از حضرت امیر افضل بود و در جملہ بشر در اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آن وقت است
و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آن وقت اند هُوَ صَحِيْحٌ عِنْدَ اَهْلِ السُّنَّةِ لِاَنَّهٗ اَفْضَلُ الْبَشَرِ
فِيْ زَمَانِ خِلَافَتِهٖ وَلَا مَحْذُوْرَ فِيْهِ وَلَا نِزَاعَ شبہہ سوم تمسک کنند بروایت سعد بن عبد اللہ بن ابی خلف
الاشعری القمی در کتاب قصاص عن ابی جعفر علیہ السلام و بروایت مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوْبَ الْكُلَيْنِيْ
فِي الْكَافِيْ عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُمَا قَالَا فِيْ تَفْسِيْرِ قولہ تعالی قُلِ الرُّوْحُ
مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ هُوَ خَلْقٌ اَعْظَمُ مِنْ جِبْرَئِيْلَ وَمِيْكَائِيْلَ لَمْ يَكُنْ مَعَ اَحَدٍ مِمَّنْ مَضٰى غَيْرَ مُحَمَّدٍ وَهُوَ مَعَ
الْاَئِمَّةِ يُوَفِّقُهُمْ وَيُسَدِّدُهُمْ ترجمہ روح مخلوقی ہست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل نبودہ ہست
باکسی از گذشتگان غیر محمد و او با ائمہ ہست توفیق مید ہد ایشان را و استوار میدارد ایشان را جواب آنکہ
در سند حدیث اول ہشام بن سالم واقع است و حال او معلوم ہست کہ مجسم محض و ملعون حضرات ائمہ بود و در سند
حدیث دوم ابو بصیر ہست کہ خود اعتراف بکذب خود نمودہ بحضرات ائمہ و افشا اسرار آن بزرگواران کردہ
سَلَّمْنَا صِحَّتَهٗ لکن فحوای این حدیث منافی عصمت پیغمبر و ائمہ ہست زیرا کہ محتاج با تالیق و مودب کسی ہست کہ خود
معصوم نباشد و لہذا فرشتگان محتاج اتالیق نیستند پس درین امر نقصان ظاہر از انبیاء ماسبق جناب پیغمبر و امیر را
حاصل میشود کہ آنہا کمال عصمت داشتند خود بخود موفق و مسدد بودند و جناب پیغمبر و ائمہ را احتیاج با تالیقی بود کہ
در ہر وقت ایشان را خبردار سازد و براہ راست دارد و معاذ اللہ ازین احتمال فاسد و نیز گوئیم کہ بودن روح
ہمراہ پیغمبر شرط ہست او ہست یا نہ ازین دو شق یکی را اختیار باید کرد اگر ہست پس انبیای ماسبق کہ
روح ہمراہ آنہا نبود غیر معصوم بایست و ہو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و ائمہ را معصوم نباشند
وَهُوَ بَاطِلٌ بِالْاِجْمَاعِ کہ محتاج شدند با تالیقی روح و تفضیل انبیا بر پیغمبر و ائمہ لازم آمد کہ آنہا بدون مصاحبت

روح معدوم بودند وانبیا مصاحب روح و درین مقام شیخ ابن بابویہ را تماشا کردنی ست کہ در کتاب الاعتقاد خود بآواز بلند می سراید اِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَخْلُقْ خَلْقًا اَفْضَلَ مِنْ مُحَمَّدٍ وَالْاَئِمَّةِ وَهُمْ اَحَبُّ اَحِبَّاءِ اللّٰهِ وَاِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّهُمْ اَكْثَرَ مِنْ غَيْرِهِمْ وَاِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّهُمْ اَكْثَرَ مِنْ جَمِيْعِ خَلْقِهٖ وَنَبِيِّنَا ترجمہ بدرستیکہ اللہ تعالی پیدا نکردہ است ہیچ مخلوقی را بزرگتر از محمد صلعم وائمہ واین جماعہ دوست ترین دوستان خدا اند وحق تعالی دوست میدارد وایشان را زیادہ از غیر ایشان وحقتعالے دوست میدارد ایشان را زیادہ از خلق خود پیدائیش خود باز خود حضرت ایشان در کتاب الامالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی کہ متضمن قصہ تزویج حضرت زہرا با حضرت امیر ست عن الصادق عن آبائہ علیہم السلام روایت کردہ اند اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى قَالَ لِسُكَّانِ الْجَنَّةِ مِنَ الْمَلٰئِكَةِ وَ اَرْوَاحِ الرُّسُلِ وَمَنْ فِيْهَا اَلَا اِنِّيْ زَوَّجْتُ اَحَبَّ النِّسَاءِ اِلَيَّ مِنْ اَحَبِّ الرِّجَالِ اِلَيَّ بَعْدَ النَّبِيِّيْنَ ترجمہ فرمود ساکنان جنت را از فرشتگان وارواح پیغمبران وہر کسی کہ درانجاست آگاہ باشید کہ من نکاح بستم دوست ترین زنان بسوی من با دوست ترین مردان بسوی من بعد از پیغمبران واین روایت صریح ندا میکند برانکہ انبیا محبوب تراند نزد خدای تعالے از حضرت امیر وعند ابن بابویہ درین تناقض صریح وتہافت قبیح غیر آنکہ دروغ گو را حافظہ نمی باشد چیزی دیگر معلوم نمی شود واین قسم تناقض وتہافت در مذاہب ودلائل این فرقہ از سر تا پاست وشیخ ابن بابویہ درین علت استاد ہمہ است از ہمین مسئلہ ما نحن فیہ مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام اجنبی درمیان نیفتد مثلا جمیع امامیہ دعوی میکنند کہ حضرت امیر اعرف باللہ بود از جمیع پیغمبران سوای پیغمبر زمان خود وشیخ ابن بابویہ درینباب روایتی دارند عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَّهٗ قَالَ لِعَلِيٍّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ يَا عَلِيُّ مَا عَرَفَ اللّٰهَ اِلَّا اَنَا وَاَنْتَ وَلَا عَرَفَنِيْ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنْتَ وَلَا عَرَفَكَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَا ترجمہ اینکہ فرمود مر علی را رضی اللہ عنہ ای علی نشناختہ است خدا را غیر از من وتو ونشناختہ است مرا غیر از خدا وتو ونشناختہ است ترا غیر از خدا ومن باز خود شیخ ابن بابویہ در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابوذر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ اند قَالَ لَمَّا عُرِجَ بِيْ اِلَى السَّمٰوٰتِ جَاءَ نِيْ مَلٰئِكَةُ كُلِّ سَمَاءٍ وَسَلَّمُوْا عَلَيَّ وَقَالُوْا اِذَا رَجَعْتَ اِلَى الْاَرْضِ فَاَقْرِءْ عَلِيًّا مِنَّا السَّلَامَ وَاَعْلِمْهُ اَنَّ شَوْقَنَا لَهٗ طَوِيْلٌ فَقُلْتُ لَهُمْ يَا مَلٰئِكَةَ رَبِّيْ هَلْ تَعْرِفُوْنَنَا حَقَّ الْمَعْرِفَةِ قَالُوْا لِمَ لَا نَعْرِفُكُمْ اِلٰى اٰخِرِ الْحَدِيْثِ ترجمہ کہ فرمود ہرگاہ معراج شدم بسوی آسمان ہا آمدند پیش من فرشتگان ہر آسمان وسلام کردند برمن وگفتند چون باز روی بسوی زمین پس بخوان علی را از ما سلام وآگاہ کن او را کہ شوق ما بسوی او دراز شدہ است پس گفتم ایشان را ای ملائکہ پروردگار من آیا می شناسید شما ما را حق شناختن گفتند چرا نشناسیم

تمارا تا آخر حدیث پس این روایت صریح دلالت کرد کہ ملائکہ سراسمان را حق المعرفت بپیغمبر و امیر المومنین حاصل
بود پس حصری کہ در خبر متمسک بہ در و د جا واقع است باطل محض گشت درینجا ہم شیخ ابن بابویہ را غیر از عذر
مقرری چیزی سرانجام نمی شود و نیز خبر اول صریح است بانکہ انبیا و رسل را اصل معرفت خدا کما ہو الظاہر با
حق معرفت خدا کما ہو المراد حاصل نبود و ہر کرا معرفت خدا کما ینبغی حاصل نباشد قابل نبوت و رسالت چگونہ
خواہد بود و نیز خبر مذکور دلالت می کند بر نفی حق معرفت از ائمہ المایثل حسنین و من بعدہما وہو خلاف مذہبہم
چون حال شبہات ایشان در باب تفضیل ائمہ بر انبیا بہ طریق نمونہ معلوم شد حالا لازم آمد کہ غلو ایشان در حق ائمہ
و تحقیر و اہانت ایشان در حق انبیا بتفصیلی کہ لائق این رسالہ مختصر است بیان نمائیم تا مرد با ایمان بسبب مجالست
و مصاحبت این فرقہ از روی انبیا در روز قیامت شرمندہ نگردد و در حق حضرات ائمہ و دیگر اولیا و صلحاء امت
کہ اعتقاد بزرگی ایشان دارد از جادۂ اعتدال بیرون نرود از جملۂ غلو ایشان در حق ائمہ و تحقیر انبیا علیہم السلام
آنست کہ گویند پیدایش انبیا بطفیلی ائمہ است و مقصود بالذات آفرینش ائمہ بود و این بدان ماند کہ
اصیل را طفیلی نائب مقرر کنند و گویند کہ نصب اصیل محض برای نصب نائب بود و ہو خلاف العقل
متمسک ایشان درینباب روایت شیخ مفید است یعنی محمد بن النعمان کہ استاد شریف مرتضی و شیخ ابو جعفر
طوسی است عن محمد ابن الحنفیۃ قال قال امیر المؤمنین سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم یقول انا سید الانبیاء وانت سید الاوصیاء لولا انا لم یخلق اللہ الجنۃ یا علی ولا
الملائکۃ ولا الانبیاء و این خبر از مفتریات قوم است بلا شبہہ زیرا کہ در مفہوم لولا کہ امتناع الشیٔ
لامتناع غیرہ است توقف و احتیاج نفی ثانی برای اثبات اول ضروری است والا ترتیب امتناع او بر امتناع
اول معقول نشود وہو بدیہی جدا درینجا توقف وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الانتفا است و اگر
توقفی باشد نسبت بآبا کرام و پیغمبرانی کہ داخل سلسلۂ نسب اند خواہد بود و آن ہم بعنوان ابوت نہ بعنوان
نبوت چہ جائز بود کہ آن جماعہ پیدا شوند تا نسل آنہا جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ملائکہ و جنت خود این قدر ہم
متصور نیست بار خدایا مگر ملائکہ کہ موکل بحفظ ایشان باشند یا مامور بامداد و نصرت ایشان و کتابت اعمال
ایشان و از جنت مواضعی کہ مسکن ایشان و متعلقان ایشان باشد پس معلوم شد کہ اگر این خبر صحیح ہم می بود مراد
ازان معنی حقیقیش نمی شد بلکہ غرض محض بیان عنایت حضرت حق است و در حق خود و در حق حضرت امیر
و آنکہ ہدایت خلق و ارشاد انام بہر دو طریق ظاہر و باطن کہ ماخذ اول جمیع یاران و اصحاب آنجناب اند
و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و سلاسل منتہای ہر دو راہ بحضرت اوست بر دست ما
بیشتر از جمیع انبیا و اوصیا شدنی است و این معنی مستلزم تفضیل حضرت امیر فقط بر انبیا نمیتواند شد زیرا کہ تفضیل

مجموع اشیاء مجموع اشیاء دیگر مستلزم تفضیل احاد بر احاد ہم نیست چہ جای تفضیل احاد بر مجموع غلو دوم آنکہ گویند حق تعالیٰ از ملائکہ وانبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمہ وا طاعت ایشان وا ینمعنی ہم صریح خلاف عقل است زیرا کہ گرفتن میثاق بر انبیا با وجود علم قطعی با آنکہ ایشان در زمان ائمہ نخواہند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت واعانت وبیان مناقب ونشر مدایح است وچون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچہ کاری آید وانچہ از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیا در قرآن مجید واقع شدہ پس باین جہت است کہ نصوص نبوت آنجناب ونعوت وشمائل آن عالی قباب در کتب سماویہ نازل ومفتح بود وبودن اہل کتاب در وقت حاجت اظہار ان نصوص مقطوع بہ پس از انبیا میثاق گرفتند تا آن نصوص تفسیر وتبلیغ بامت خود نمایند واز امتیان گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را بی تغیر وتبدیل محفوظ دارند وعند الحاجت اظہار نمایند بخلاف امامت ائمہ کہ نہ در کتب انبیا نازل شد ونہ در امم سابقہ رائج گشت ونہ حاجت باظہار انہا افتاد زیرا کہ امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود وچون نیابت ہست او با اہل کتاب دران باب مراجعتی واقع ہم نشد وگفتہ ایشان را در نیابت اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی کہ از ابو بکرؓ وعمرؓ وعثمانؓ میثاق می گرفتند بلکہ ابرا نامہ وادعوی از ایشان نویسانیدہ مختوم بخواتیم ثقات میبود وحوالہ حضرت امیر میفرمودند نہ از موسیٰؑ وعیسیٰؑ وہارون کہ نہ خود ایشان ونہ اتباع ایشان را در غصب امامت ایمہ وتقریر وتسلیم آن دخلی بود ومتمسک این گروہ درین غلو بیحاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیہ السلام یقول ان اللہ اخذ میثاق النبیین بولایۃ علی بن ابی طالب ونیز روایت محمد بن بابویہ در کتاب التوحید عن داؤد الرقی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام فی خبر طویل قال لما اراد اللہ ان یخلق الخلق نثرہم بین یدیہ وقال من ربکم فکان اول من نطق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وامیر المؤمنین والائمۃ فقالوا انت ربنا فحملہم العلم والدین ثم قال للملائکۃ ہؤلاء حملۃ علمی ودینی وامنائی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا للہ بالربوبیۃ ولہؤلاء النفر بالطاعۃ فقالوا نعم ربنا اقررنا ترجمہ چون خواست خدا کہ بیافریند خلق را پراگندہ کرد ایشان را در بروی خود وگفت من کیستم پس اول کسی کہ گویا شد رسول خدا بود صلعم وامیر المؤمنین وائمہ گفتند تو پروردگار مائی پس بر ایشان نہاد علم ودین باز فرمود فرشتگان را این جماعہ حاملان علم من اند ودین من وامانت من از جملہ مخلوقات من باز گفت بنی آدم را اقرار کنید برای خدا بربوبیت وبرای این گروہ باطاعت پس ہمہ گفتند آری ای پروردگار ما اقرار کردیم درین روایت ودر روایت سابقہ اخذ میثاق از ملائکہ مذکور نیست بلکہ در روایت ثانیہ محض اظہار فضل وشرف

این حضرات ست نزد ملائکه وظاهرست که اخذ میثاق ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ میثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که اخذ میثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و عصیان هر دو در حق ایشان محتمل است بخلاف ملائکه که لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ شان ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت اخیره ذکر میثاق انبیاء هم نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است مَا مِنْ عَامٍّ إِلَّا وَقَدْ خُصَّ مِنْهُ الْبَعْضُ ترجمه هیچ عام نیست مگر خارج شده است از وی بعضی و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر و امیر و ائمه گشته است و لبس لهن ایجاب طاعت انبیاء اولی العزم و غیرهم که تلاشه واقع است ثانی الحال الطریق بدا مصلحت دید وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این کرده است نیز در امالی شیخ ابن بابویه یافته می شود و روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم أَنَّهُ لَمَّا أُسْرِيَ بِهِ وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ بَعْدَ كَلَامٍ إِنَّكَ رَسُولِي إِلَى خَلْقِي وَإِنَّ عَلِيًّا وَلِيِّي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ أَخَذْتُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ وَمَلَائِكَتِي وَجَمِيعِ خَلْقِي بِوِلَايَتِهِ واحوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم و غیره قسمی که هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و افتراست و معهذا اهل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهین و تضعیف این روایات با تاویل و توجیه این مفتریات نمانده زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افترای آن کرده وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ فلو سوم آنکه گویند انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتفای آثار این بزرگواران نموده و هیچ معقول نمیشود که متقدم چگونه اقتفای آثار متاخر نماید و از و اقتباس انوار کند و اگر احوال ائمه ایشان را بوحی و الهام معلوم میشد پس چرا اصالة با ایشان تعلیم طریقت نه نمودند تطویل لاطائل چه ضرور بود که فلانیان این قسم خواهند کرد شما اتباع آنها کنید مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر هر صاحب عقل ظاهر است که اتباع آثار و اقتباس انوار کسی را در خور است که معرفت راه نجات و وصول بدرجات بے واسطه با و عنایت نساخته اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه و نزول کتب احکام بلا واسطه میشد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه درکار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیحه شرعیه ثابت است که هیچ نبی نماز و روزه و زکوة و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع نجم الدین ابو القاسم یا جامع عباسی عاملی که بزعم این گروه آئین و طریقه ائمه است ذکر کرده و نه در امت او این طریق رواج داشته پس اتباع آثار ائمه از انبیا چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو همان امالی شیخ ابن بابویه است رَوَى الشَّيْخُ وَغَيْرُهُ

مِنَ الْاِمَامِيَّةِ اَيْضًا اَنَّهٗ وُجِدَ بِخَطِّ اَبِيْ مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ مَا صُوْرَتُهٗ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ
مِنْ قَوْمٍ حَذَفُوْا مُحْكَمَاتِ الْكِتَابِ وَنَسُوْا رَبَّ الْاَرْبَابِ وَالنَّبِيَّ وَسَاقِيَ الْكَوْثَرِ يَوْمَ الْحِسَابِ
وَتَلَظِّي الطَّامَّةِ الْكُبْرٰى وَنَعِيْمَ دَارِ الْمُتَّقِيْنَ فَنَحْنُ السَّنَامُ الْاَعْظَمُ وَفِيْنَا النُّبُوَّةُ وَالْوِلَايَةُ
وَالْكَرَمُ نَحْنُ مَنَارُ الْهُدٰى وَالْعُرْوَةُ الْوُثْقٰى وَالْاَنْبِيَاءُ كَانُوْا يَقْتَبِسُوْنَ مِنْ اَنْوَارِنَا وَيَقْتَفُوْنَ
اٰثَارَنَا وَسَيَظْهَرُ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَى الْخَلْقِ وَالسَّيْفُ الْمَسْلُوْلُ لِاِظْهَارِ الْحَقِّ ترجمہ اینچہ نقل و
این است پناہ می گیرم بخدا از قومی بساقط کردند آیات محکمۂ قرآن را و فراموش کردند رب الارباب را و نبی را و
ساقی کوثر را در روز حساب و آتش را کہ آفت عظمی است و نعمتخانہ متقیان را پس ما ئیم بلندی بزرگتر و در میان
ما نبوت و ولایت و بزرگی ما ئیم نشان ہدایت و دستہ آویز محکم و انبیا بودند کہ می گرفتند نور از انوار ما و میرفتند
در پی ما و عنقریب ظاہر خواہد شد حجت خدا بر خلق و سیف برہنہ برای اظہار حق و این عبارت ظاہر مخترع صاحب
رقعۂ مزورہ است کہ خود انشا کردہ بنام حضرت امام حسن عسکری نوشتہ و این فرقہ خود ہر جا شنیدند کہ خط فلان امام
است بی صرفہ بران اعتماد میکنند و امور دینیہ را از انجا اخذ مینمایند اینقدر نمی اندیشند کہ جعل و التباس در خطوط
رائج است خصوصًا نسبت بہ بزرگان گذشتہ کہ نہ خود ایشان موجود اند تا تکذیب فرمایند و نہ مردم را معرفت
خطوط ایشان و مہارت در شناخت آن خطوط بسبب کمیابی حاصل است و عجب از شیخ ابن بابویہ است کہ در کتاب الاعتقادات
خود ایمان مغلظہ یاد کردہ و قسمہای سخت خوردہ کہ اہل سنت بر ما افترا میکنند ما ہرگز قائل تحریف کتاب اللہ و سقاط
سور و آیات از وی نیستیم باز این خبر موضوع را کہ اولش ہمین مضمون است در کتاب خود روایت کردہ در ینجا ہم
ہمان عذر مقرری از طرف ایشان یاد باید کرد کہ دروغگو را حافظہ نمی باشد غلو چہارم آنکہ گویند انبیا پس و حضرت
امیر خواہند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواہند رفت در روز قیامت و متمسک ایشان روایت محمد بن یعقوب
کلینی است در کافی عَنْ اَبِي الصَّامِتِ الْحَلْوَانِيِّ عَنْ اَبِيْ جَعْفَرٍ قَالَ قَالَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ لَا يَتَقَدَّمُنِيْ
اِلَّا اَحْمَدُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القائم عَنْ صَالِحِ بْنِ حَمْزَةَ
عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ عَنْ اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ قَالَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلٰى مِنْبَرِ الْكُوْفَةِ
وَمَا يَتَقَدَّمُنِيْ اِلَّا اَحْمَدُ صَلَوَاتُ اللّٰهِ وَسَلَامُهٗ عَلَيْهِ وَاِنَّ جَمِيْعَ الْمَلٰٓئِكَةِ وَالرُّسُلِ
دُوْنَ خَلْفِنَا وغیر این دو اثر نیز روایات بسیار درین مضمون ساختہ اند لکن ہمہ مخترع و مفتری اگر کسی را
بیش از انبیا درجہ میبود لابد در قرآن مجید بتعظیم او و توقیر او و ایمان بمنصب او بطریق صراحت دعوت میفرمود چنانچہ در
حق انبیا ہمین قسم بعمل آمدہ و الا ترک لطف لازم می آید کہ مکلفین را خبر از حال شخصی کہ این درجہ داشتہ باشد اصلا نہ بدہند
و انبیا در بیخبری ایمان بمرتبۂ او نیارند و در تعظیم و توقیر او قصور نمایند و این اخبار احاد کہ غیر از کذاب چند آنہا را کسی

نمیدانم درین مطالب عمده که امهات عقاید اند چگونه کفایت توانند کرد و الزام حجت بر مکلفین باین گمپهای پوست خانه چه قسم توانند شد غلو پنجم آنکه گویند درجه حضرت امیر و ائمه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سوای خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین باب هم روایات دارند فی معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن امیر المؤمنین قال انا یوم القیامة علی الدرجة الرفیعة دون درجة النبی و اما الانبیاء و الرسل فدوننا علی المراقی ترجمه پس فروتر از ما بر زینها باشند و فی الامالی عن ابی عبد الله عن جده امیر المؤمنین قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یا علی انت اخی فی الدنیا و الآخرة و انت اقرب الخلائق الی یوم القیامة فی الموقف بین یدی الجبار و روی سعد و الاربلی عن ابی صالح عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نصب لک منبر عن یمین العرش و النبیین کلهم عن یسار العرش و بین یدیه و ینصب لعلی کرسی الی جانبک کراما الی غیر ذلک من اخبار المصنوعة الموضوعة فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل ائمه بر انبیاست نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که بتبعیت خاتم الانبیا بعض آل اطهار او را در بعض مواقف و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین تقدم تبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که مصطفویه بالاجماع پیش از همه امم در بهشت داخل خواهند شد و هر نبی همراه امت خواهد بود تا از گذرگاه تنگ پل صراط آنها را بگذارند پس این امت را پیش از انبیا بتبعیت پیغمبر خود دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالاجماع تمام این امت از انبیا افضل نیست و این معنی را موجب تفضیل دانستن خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه دروازه ارک بادشاهی خدمتگاران و احشام امیری بر امیری بتبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب تفضیل آنها بر آن امیر نمی گردد عقیده سوم آنکه انبیا از گناهان معصوم اند و همین است مذهب اهل سنت لکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیحه مفهوم می شود از کبائر و صغائر عمداً معصوم اند و بعضی صغائر از ایشان سهواً صادر می شوند که آنرا زلة نامند و زله در لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبران باین صورت صادر می شود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح بگناهی دران گناه واقع می شوند و این حالت شبیه است بحالت رهروی که قصد راه رفتن میکند و بسبب قرب و مجاورت راه یا سنگ یا گل و لای پای او لغزش می خورد ازین جهت گناه پیغمبران را زلت نامیده اند و نیز اهل سنت گفته اند که صغائری که دلالت بر خست و دنائت طبع میکنند مثل دزدیدن لقمه یا کم کردن یکدانه از حق کسی از پیغمبران بطریق سهو صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر می گردند عوام را از اتباع ایشان و نقض غرض بعثت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فائده بعثت مقتضی عصمت این بزرگواران است چند وجه

ن صغا و ایشان

اول آنکہ اگر از انبیا گناہان عمداً صادر شوند و امت مامور ہست باتباع ایشان قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ
فَاتَّبِعُوْنِيْ و خود ایشان از معاصی و گناہان مردم را باز میدارند و نہی میکنند پس تناقض درمیان دعوت قولی
و فعلی لازم آید دوم آنکہ گناہ کنند باید کہ باشد عذاب معذب شوند لقولہ تعالی اِذًا لَّاَذَقْنٰكَ ضِعْفَ
الْحَيٰوةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ و لقولہ تعالی يٰنِسَآءَ النَّبِيِّ مَنْ يَّاْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُّضٰعَفْ
لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ و معذب شدن خاصہ باشد عذاب منافی و مخالفت منصب نبوت ہست زیراکہ نبی شفیع
امت و شاہد نیکی و بدی ایشان ہست و چون خود در کار خود درماندہ باشد شفاعت کہ کند و شہادت کہ ادا نماید سوم
آنکہ اگر گناہ می کردند مثل سلاطین جابر میشدند کہ مردم را زجر می کنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسدہ و
ارتکاب فواحش و خود بہ عمل می آرند و ناید روش انبیا از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین می باید
چہارم آنکہ اگر گناہ کنند مستوجب ایذا و اہانت و عقوبت گردند قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اِنَّ الَّذِيْنَ يُؤْذُوْنَ اللّٰهَ
وَرَسُوْلَهٗ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِيْنًا پنجم آنکہ اگر
گناہ ایشان برامت ظاہر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظر شان بیفتند بلکہ من بعد تصدیق
نکنند و تکذیب نمایند و گویند کہ اگر ایشان در اخبار و مواعید خود درست میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند
فرقہ لیغوریہ از امامیہ از انبیا تجویز کنند صدور ذنوب را و آنچہ این فرقہ صراحۃً می گویند تقیۃً امامیہ در پردہ می سرایند
کہ امور شنیعہ و گناہان قبیحہ در کتب خود از انبیا روایت کردہ اند چنانچہ عنقریب بگوش میرسد انشاء اللہ تعالی
عقیدۂ چہارم آنکہ انبیا از دروغ گفتن و بہتان نمودن مطلقاً معصوم اند خواہ عمداً باشد خواہ سہواً
خواہ پیش از نبوت خواہ بعد از ان امامیہ گویند کہ کذب جائز بلکہ واجب ہست بر انبیا از روی تقیہ و قول
حضرت ابراہیم را کہ اِنِّيْ سَقِيْمٌ فرمود بر ہمین عمل کنند حالانکہ اگر کذب جائز باشد بر انبیا کہ از روی تقیہ وثوق
و اعتماد باقوال ایشان نماند و غرض بعثت منتقض گردد و تقیہ انبیا را جائز نیست و الا تبلیغ احکام الہی
صورت نہ بندد زیراکہ در اول امر کہ ہنوز ممد و ناصری نمی باشد احتیاج تقیہ بیشتر می باشد و چون در ان وقت
ایشان خلاف حکم الہی ظاہر نمایند و از ایذای قوم بترسند دیگر حکم الہی چہ قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق
این مسئلہ بیاید انشاء اللہ تعالی و آنچہ در حدیث وارد شدہ ہست کہ لَمْ يَكْذِبْ اِبْرَاهِيْمُ اِلَّا ثَلٰثَ
كَذِبَاتٍ پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکہ تعریضات را کہ نسبت بہ فہم سرسری سامع
مشابہ بکذب می باشد و بطریق مشاکلہ بکذب نام کردہ اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیدۂ پنجم
انبیا را معرفت واجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از ان ضرور ہست زیراکہ جہل در عقائد موجب
کفر و زندقہ ہست و معاذ اللہ کہ انبیا را این میل باشد آری در احکام شرعیہ بدون ورود وحی ایشان را

علم حاصل نمی شود و درہمین علم وارد ہست قولہ تعالیٰ وعلمک مالم تکن تعلم جماہیر مسلمین ویہود ونصاری بہمین عقیدہ اجماع دارند وجابجا در حق انبیا در نصوص قرآنی وکلا آتینا حکما وعلما وآتیناہ الحکم صبیا وآتیناہ الحکمۃ وفصل الخطاب وغیر ذلک صیح بر این مدعا دلیل ہست ودر بعضی مواضع ذکر بعثت وارسال ووحی وانزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شدہ ونیز در حق لقمان بی آنکہ وحی وثبوت داشتہ باشد لفظ حکمۃ فرمودہ اند پس معلوم شد کہ این علم قبل از نبوت ووحی ہم حاصل میشود امامیہ گویند کہ انبیا را معرفت اصول عقاید درہمین بعثت بلکہ درحین مناجات ومکالمہ کہ اعلاے مراتب قرب بشری با جناب خداوندی ہست حاصل نمیشود ومعاذ اللہ من ہذا الاعتقاد الباطل ویدل علی ذلک ما رواہ محمد بن بابویہ القمی فی عیون اخبار الرضا علیہ السلام وفی کتاب التوحید عن علی بن موسی الرضا عن آبائہ علیہم السلام الی امیر المومنین ومحمد بن یعقوب الکلینی عن ابی جعفر فی الکافی ان موسی بن عمران صلوات اللہ وسلامہ علیہ سأل اللہ تعالیٰ فقال یا رب ابعید انت منی فاناد یک ام قریب فاناجیک ترجمہ ای پروردگار آیا بعید ہستی از من پس ندا کنم ترا یا نزدیک ہستی پس راز گویم بتو واین خبر صریح دلالت میکند کہ حضرت موسیٰ را تا این وقت کہ حالت مناجات ومکالمہ بود از قرب وبعد مکانی منزہ بودن باری تعالیٰ معلوم نبود وحقیقت این خبر آنست کہ درحضور جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وسلم اعرابی جاہل آمدہ سوال کردہ بود کہ یا محمد ابعید ربنا فننادیہ ام قریب فنناجیہ جناب رسالت درجواب آن اعرابی بی فہم تامل فرمودند کہ اگر ہر دو شق بعد وقرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاہل کہ گرفتار اوہام وپابند حواس خود ہست بر نفی وجود باریتعالیٰ محمول خواہد کرد زیراکہ وہم ہمین حکم میکند کہ کل موجود اذا قیس الی موجود آخر فاما بعید منہ او قریب ترجمہ ہر موجود را چون قیاس کردہ شود بسوی موجود دیگر یا بعید ہست ازوی یا قریب وتجرد موجود را از مکان وجہت وقرب و بعد کدامی نمیفہمد وباور نمیکند درین اثنا حق تعالیٰ خود متکفل جواب شد وآیہ اذا سألک عبادی عنی فانی قریب نازل گشت ودرین آیہ اشارت بدقیقہ شد کہ چون بعد مکانی منفے شد قرب حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیراکہ آنچہ از قرب مکانی حاصل میشود بسبب انتفای بعد مکانی درینجا ہم حاصل ہست بدلیل آنکہ اجیب دعوۃ الداع اذا دعان واین ارشاد ہدایت نظام مسطر جمیع صفات کمال ونقص آمد از انجملہ الفاظ مذکورہ در جناب او تعالیٰ اطلاق کردن بسبب انتفای الوحشت واز انجملہ ضحک بتبشبش وفرح بسبب انتفای حزن وبکا واز انجملہ ہست حیا بسبب انتفای وقاحت

وانا بجملہ صبر و شکیبائی بسبب انتقای جزع و بی صبری و علی ہذا القیاس اگرچہ معانی حقیقیۂ این الفاظ ہم دانجا محقق نیست و ہمین ست طریق ہدایت خداوندی کہ گرفتاران اوہام را نیز موافق معلومات و موہومات ایشان تسلی می بخشند و تکلیف ترقی بصرف معقولات نمی دہند تا آن کہ از کنیزی بعقل بر اثبات مکانی عالی قناعت کردند و قتیکہ بہ سید ند این اللہ فقالت فی السماء ہمین قصۂ اعرابی را حضرات ائمہ ہم بیان فرمودہ اند فوق حفظ رجال این فرقہ ست کہ بجای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولو العزم گرفتند و در ورطۂ ضلالت افتادند و رجال اہل سنت من وعن این قصہ را یاد داشتند و روایت کردند و ہمین ست تفاوت در روایات ایشان و روایات اہل سنت و ازین غلط قبیح میباید برد کہ در دعای صنمی قریش و دیگر مثالب صحابہ ہم ہمین قسم بتبدیل اسماء القاب و تحریف شمائل و صفات بوقوع آمدہ لوبت بکجا رسانیدہ و این ہمہ بسبب مساہلت و بی مبالاتی این فرقہ ست در روایات دین کہ از ہر کس و ناکس اخذ علوم دینی کردند و ہرگز بر محک امتحان نزدند تا سرہ از ناسرہ ممتاز و قلب از خالص جدا میشد و روایت دیگر از ہمین باب در حق حضرت یونس ہم دارند رَوَی الْکُلَیْنِیُّ عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰہِ عَلَیْہِ السَّلَامُ اَنَّ یُوْنُسَ کَانَ یَقُوْلُ فِیْ سُجُوْدِہٖ اَتُرَاکَ مُعَذِّبِیْ وَقَدْ عَفَّرْتُ لَکَ فِی التُّرَابِ وَجْھِیْ اَتُرَاکَ مُعَذِّبِیْ وَقَدْ اَظْمَاْتُ لَکَ ھَوَاجِرِیْ اَتُرَاکَ مُعَذِّبِیْ وَقَدْ اَسْھَرْتُ لَکَ لَیْلِیْ اَتُرَاکَ مُعَذِّبِیْ وَقَدْ اجْتَنَبْتُ لَکَ الْمَعَاصِیْ قَالَ فَاَوْحَی اللّٰہُ اِلَیْہِ اَنِ ارْفَعْ رَاْسَکَ فَاِنِّیْ غَیْرُ مُعَذِّبِکَ فَقَالَ اِنْ قُلْتَ لَا اُعَذِّبُکَ ثُمَّ عَذَّبْتَنِیْ کَانَ مَاذَا اَلَسْتُ عَبْدَکَ وَاَنْتَ رَبِّیْ فَاَوْحَی اللّٰہُ عَزَّ وَجَلَّ ارْفَعْ رَاْسَکَ فَاِنِّیْ غَیْرُ مُعَذِّبِکَ وَاِنِّیْ اِذَا وَعَدْتُّ وَعْدًا اَوْفَیْتُ بِہٖ ترجمہ بدرستیکہ یونس ع میگفت در سجود خود آیا می بینی کہ تو عذاب خواہی کرد مرا و حالانکہ خاک آلودہ کردم برای تو در زمین روی خود را آیا می بینی تو عذاب خواہی کرد مرا و حالانکہ تشنہ شدم برای تو و قتہای نیم روزہ آیا می بینی کہ عذاب خواہی کرد مرا و حالانکہ بیدار ماندم برای تو تمام شب آیا می بینی کہ عذاب خواہی کرد مرا و حالانکہ پرہیز کردم برای تو از معاصی گفت پس وحی فرستاد خدا بسوی او کہ بردار سر خود را کہ من عذاب نخواہم کرد ترا پس گفت اگر تو بگوئی کہ عذاب نکنم باز عذاب بکنی پس چہ شود و آخر من بندۂ توام و تو پروردگار من پس وحی فرستاد خدای عزوجل بیدار سر خود را کہ من عذاب نخواہم کرد ترا من و قتیکہ وعدہ میدہم وفا میکنم بآن و درین خبر صحیح دو چیز معلوم شد یکی آنکہ حضرت یونس ع را معلوم نبود کہ خلف وعدہ کردن قبیح ست از علامات نفاق و باریتعالی از قبائح منزہ ست دوم آنکہ وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل ست والا حضرت یونس ع چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس ع باین مسئلہ اعتقادی ہم جاہل میبود مثل مسئلۂ اولی پس از جناب باریتعالی جواب نمی آمد کہ مرا تعذیب مطیع جائز نیست محض بر وعدہ حوالہ نمی فرمود بالجملہ

ابن خبر بلا شبهه از مفتریات رجال این فرقه است که بزعم خود ایشان مضمونش بادلهٔ قطعیه باطل و نامسموع است و
همین است حال روایات این فرقه که ببطلانها منها علیها شواهد عقیدهٔ ششم آنکه انبیا معصوم اند از
صدور گناهی که موت بران هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این را روایت کنند
روی الکلینی عن ابن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد الله یقول وهو رافع یده الی السماء رب
لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا ولا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان تحدر
الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله
الله الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قلت فبلغ به کفرا اصلحک الله فقال لا
ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا ترجمه گفت شنیدم امام جعفر را که میگفت و
او برداشته بود دست خود بسوی آسمان یارب مگذار مرا بسوی من یک چشم زدن گاهی و نه کمتر ازین پس این سخن
گفتن نبود شتاب تر از انکه روان میشد اشک از اطراف ریش او و باز متوجه شد بمن و گفت ای پسر ابی یعفور هر آئینه
یونس بن متی واگذاشت او را خدا بسوی نفس او کمتر از یک چشم زدن پس پیدا شد این ابتلا گفتم آیا پس رسید بسبب
این کفر را خدا ترا نیکی دهد گفت نه ولیکن مردن بران حالت هلاک بود باید دانست که انچه از نص قرآن در قصهٔ
حضرت یونس ع ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس ع بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین امر
معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شدائد ایذا و تکذیب آنها نه نمود و ظاهر است
که این هر دو امر گناه نیستند کبیره چرا باشند زیرا که نزد حضرت یونس ع قراین قویه قایم شدند برانکه ایشان
ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب ایشان ترسید که مرا ایذای شدید خواهند رسانید و
تکذیب صریح خواهند کرد که موافق وعدهٔ تو نوع نیامد ناچار گریخته رفت و منتظر حکم پروردگار نماند چون منصب
انبیا بس عالی است برهمین قدر او را عتاب شدید شد و تادیب و ارشاد فرمودند و حالا هم اگر شخصی غلام یا نوکر
خود را عامل کرده بدیهی بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و مزارعان آن دیه با تو سرکشی نمایند و تن باطاعت
ندهند به من خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهم فرستاد و آن غلام یا نوکر دران دیه رفت
و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلا تن باطاعت ندادند و احکام
او را قبول نداشتند بلکه در پی ایذای او شدند و او را مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرد و خود
درخواست ند و فوج موعود فرستاد و خاوند بموجب وعدهٔ خود فوج عظیم رخصت نمود زمینداران چون از قصد
فوج مطلع شدند وکیلی را بطور خفیه نزد خاوند دیه روان نمودند و توبه و استغفار و ندامت بسیار اظهار
کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر ازین امور اطلاعی ندارد

ناگاه فوجی اتاخت وبیه مراجعت کرده دبیه را صحیح وسالم گذاشته رفت این غلام یا نوکر چون اینحالت مشاهده نمود واز حقیقت حال اطلاعی نداشت بی آنکه حکم خاوند برسد بجان خود خائف شده زود از نواح آن دبیه فرار کرده رفت درینصورت غلام یا نوکر را عاصی ونافرمان بردار ومخالف خاوند خود نتوان گفت آری اینقدر شد که این غلام یا نوکر اگر صبر میکرد وخود را درمیان آنها امید داشت تا بوسیله او توبه واستغفار میکردند اسلوب کار بهتر میشد واز روی تواریخ وروایات تفسیریه هیچ امری وراهی این دوچیز معلوم نمی شود که از حضرت یونس بوقوع آمده باشد ودر قرآن مجید که فَظَنَّ اَنْ لَّنْ نَّقْدِرَ عَلَيْهِ وارد شده پس مشتق از قدرست بمعنی تضییق وتنگ کردن من قبیل قوله تعالیٰ اَللّٰهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَّشَآءُ وَيَقْدِرُ نه از قدرت تا فساد عقیده حضرت یونس ثابت شود ودلیل صریح براین آنکه بعد ازین عبارت فَنَادٰى فِى الظُّلُمٰتِ فرموده اند وتفریع این دعا وندا بر معنی قدرت هرگز درست نمی شود ویا معنی دیگر بسیار چسپان است یعنی گمان کرد که ما در اینک تنگ نخواهیم کرد وزعتاب پس توبه نمود واز کرده خود استغفار آورد بامید قبول واعتراف حضرت یونس درآخر این آیت بظلم حیث قال اِنِّىْ كُنْتُ مِنَ الظّٰلِمِيْنَ بنا بر هضم نفس وتضرع وزاری است درجناب خداوند خود اندک را بسیار دانستن چنانچه شیوه بندگان مطیع است یا بنا بر آنکه ترک اولی درحق انبیا حکم معصیت وظلم دارد ودرحق عوام الناس عقیده هفتم آنکه حضرت آدم ابوالبشر صفی الله بود واز حسد وبغض واصرار بر نافرمانی خدا پاک بود وهمین است مذهب اهل سنت قوله تعالیٰ ثُمَّ اجْتَبٰهُ رَبُّهٗ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدٰى فَتَلَقّٰۤى اٰدَمُ مِنْ رَّبِّهٖ كَلِمٰتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ اِنَّهٗ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰۤى اٰدَمَ وَنُوْحًا وَّاٰلَ اِبْرٰهِيْمَ وَاٰلَ عِمْرٰنَ عَلَى الْعٰلَمِيْنَ امامیه درحق آن ابوالاباء عقوق شنیع بکار برند وکمال بی ادبی نمایند واورا بحسد وبغض وسائر خصال نامرضیه وصف کنند ومصر بر معصیت ونافرمانی خدا انگارند وآنچه ابلیس را بنسبت بحضرت آدم پیش آمد که حسد کرد وامر سجده را قبول نه نمود وعهد خدا را درحق او ترک داد وملعون ابدی شد اینها درحق حضرت آدم بنسبت بائمه اطهار ثابت کنند که حسد اینها نمود وبه میثاق ولایت ایشان اقرار نکرد وعهد خدا را درحق اینها ترک داد وحق تعالیٰ بروی غضب فرموده وهمیشه درغضب ماند معاذ الله من ذلک رَوٰى مُحَمَّدُ بْنُ بَابَوَيْهِ فِىْ عُيُوْنِ اَخْبَارِ الرِّضَا عَنْ عَلِىِّ بْنِ مُوْسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهٗ قَالَ اِنَّ اٰدَمَ لَمَّا اَكْرَمَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى بِاِسْجَادِ الْمَلٰٓئِكَةِ لَهٗ وَاِدْخَالِهِ الْجَنَّةَ قَالَ فِىْ نَفْسِهٖ اَنَا اَكْرَمُ الْخَلْقِ فَنَادٰى اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِرْفَعْ رَاْسَكَ يَا اٰدَمُ فَانْظُرْ اِلٰى سَاقِ عَرْشِىْ فَرَفَعَ اٰدَمُ رَاْسَهٗ فَوَجَدَ فِيْهِ مَكْتُوْبًا ترجمه یعنی چون آدم را الله بزرگ کرد واو را بسجده کنانیدن از فرشتگان وداخل کردن او بجنت گفت در دل خود من بزرگترین خلق ام پس ندا کرد خدای عز وجل بر دار

سر خود را ای آدم پس نظر کن بسوی پایهٔ عرش من پس برداشت آدم سر خود پس یافت آنجا نوشته لا الٰه الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله امیر المؤمنین و زوجته فاطمة سیدة نساء العالمین والحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة فقال آدم یا رب من هؤلاء فقال عز وجل هؤلاء من ذریتک وهم
خیر منک ومن جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتک وما خلقت الجنة والنار ولا السماء والارض
فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد فسلط علیه الشیطان
حتی اکل من الشجرة التی نهی الله تعالی عنها ترجمه برگرداند سر خود را آدم پس فرمود عز وجل ایشان از ذریت تو اند و ایشان
بهتر اند از تو و از جمیع خلق من و اگر ایشان نبودندی پیدا نمی کردم ترا و نمی آفریدم جنت و نار و نه آسمان و زمین
پس خبردار باش تا نظر کنی بسوی ایشان بچشم حسد پس بیرون کنم ترا از همسائگی خود پس نگاه کرد بسوی ایشان
بچشم حسد پس مسلط کرد بسوی شیطان تا آنکه خورد از آن درختی که منع کرده بود خدای تعالی از آن وایضاً
روی ابن بابویه فی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله
عز وجل آدم وزوجته الجنة قال لهما کلا منها رغداً حیث شئتما ولا تقربا
هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فنظرا الی منزلة محمد وعلی وفاطمة والحسن
والحسین والائمة من بعدهم فوجداها اشرف المنازل من منازل اهل الجنة
فقالا ربنا لمن هذه المنزلة فقال الله عز وجل ارفعا رؤسکما الی ساق عرشی
فرفعا رؤسهما فوجدا اسماء محمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین والائمة
مکتوبة علی ساق العرش بنور من نور الجبار جل جلاله فقالا یا ربنا ما اکرم هذه
المنزلة علیک وما احبهم الیک وما اشرفهم لدیک فقال الله جل جلاله لولا هم
ما خلقتکما هؤلاء خزنة علمی وامنائی علی سری ایاکما ان تنظرا الیهم بعین الحسد
وتتمنیا منزلتهم عندی ومحلهم من کرامتی فتدخلا بذلک فی نهیی وعصیانی فتکونا
من الظالمین فوسوس الیهما الشیطان فدلٰهما بغرور وحملهما علی تمنی منزلتهم
فنظرا الیهم بعین الحسد فخذلا لذلک ترجمه گفت هرگاه ساکن کرد خدای بزرگ و برتر آدم را و
زوجهٔ او را در جنت پس فرمود آن هر دو را بخورید از آن جنت بفراخی از هر جا که بخواهید و نزدیک مشوید این درخت
را اگر باشید از گناهگاران پس دیدند بسوی مقام محمد الخ بعد از ایشان پس یافتند آنرا بهترین مقامات
از مقامهای اهل جنت پس گفتند یا رب کراست این مقام پس فرمود خدای عز وجل بردارید سر خود را
بسوی پایهٔ عرش پس برداشتند سر خود را پس یافتند نام محمد الخ نوشته بر پایهٔ عرش بنور از نور پروردگار

جل جلالہ پس گفتند یارب چہ گرامی ست این مرتبہ نزد تو وچہ محبوب اند این گروہ بسوی تو وچہ شرافت دارند بہ پیش تو
پس فرمود خدای تعالی اگر ایشان نمی بودند پیدا نمی کردم شما را این جماعۃ خزانہ دار علم من اند وامانت دار از من دور
باشید از انکہ بنگرید بسوی ایشان بہ چشم رشک و آرزو کنید مقام ایشان را نزد من ومرتبہ ایشان را از گرامی
داشتن من اگاہ داخل شوید ازین سبب در منع ونا فرمانی من پس شوید از ظالمان پس وسوسہ انداخت بسوی ایشان
شیطان پس بکشید ایشان را بہ فریب وبرانگیخت ایشان را بر آرزو کردن مقام این جماعۃ پس دیدند بسوی ایشان
بچشم حسد پس مخذول شدند باین سبب حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد کہ در حق حضرت آدم چہ قدر
اہانت وتحقیر ست زیرا کہ حسد مطلقاً از مذمومات وقبایح ست باجماع جمیع اہل ملل ونحل خصوصاً حسد اکابر
وخیار عباد اللہ وکبیرہ الیست از عمدہ کبائر وانیہم را نسبت بحضرت آدم می کنند خاصہ بعد از تقید وتاکید تمام از
جناب کبریای الٰہی پس در مذاہب ایشان در میان آدم وابلیس فرقی نیست انچہ ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد
امجاد خود بعمل آورد بلکہ کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا کہ ابلیس را با آدم علاقہ نبود وآدم را با این بزرگواران
علاقہ پدری وپسری در میان بود پس قطع رحم قریبہ لازم آمد وحسد اولاد کہ در سلامت فطرت از محالات عادیہ است
بہ پیغمبری کہ اول پیغمبران وقبلہ فرشتگان وساکن جنت بود منسوب گشت معاذ اللہ من ذلک این ست معاملہ
آدم در مذہب امامیہ در حق العباد واما معاملہ او در حق اللہ نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح کنیم روی محمد
بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال اللہ تعالی لآدم وذریتہ اخرجہما من صلبہ الست
بربکم وھذا محمد رسول اللہ وعلی امیر المؤمنین واوصیاءہ من بعدہ ولاۃ امری
وان المہدی انتقم بہ من اعدائی واعبد بہ طوعا وکرہا قالوا
اقررنا وشہدنا وآدم لم یقر ولم یکن لہ عزم علی الاقرار بہ ترجمہ فرمود خدا تعالی مر آدم را و
ذریت را کہ بر آوردہ بود از پشت او آیا نیستم پروردگار شما واین محمد رسول خدا وعلی امیر المؤمنین ووصیان او
بعد از وی حاکمان امر من آنکہ مہدی انتقام گیرد بدست وی از دشمنان من وعبادت کردہ شوم بسبب او بخوشی
وناخوشی ہمہ گفتند اقرار کردیم وشاہد شدیم وآدم اقرار نکرد ونبود او را عزم بر اقرار این در دین خبر صریح کفر حضرت
آدم باشد انواع کہ کفر صریح ست لازم آمد وتکفیر پیغمبری کہ او را حق تعالی بدست خود پیدا کردہ باشد وروح خاص
خود در او دمیدہ ودر حق او فرمودہ ان اللہ اصطفی آدم وملائکہ را حکم بسجود او کردہ چہ قدر دور
از دین وایمان ست وشریف مرتضی را درین امور فی الجملہ حمیت اسلام بجوش آمدہ ودر کتاب خود کہ مسمی
بغرر ودرر است انکار خبر میثاق نمودہ وحکم بوضع واختراع آن کردہ وابن صفار وشیوخ او را از دائرہ
ایمان بر آوردہ ولِلّٰہ الحمد وعجب ست ازین فرقہ کہ در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند ودر نمی یابند کہ محل عتاب

سر آدم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع گردانیده اند واگر این امور واقع میشد لازم بود که محل عتاب همین امور را
میگردانیدند وازان خبر میدادند تا دیگران را مثل ابوبکر و عمر و عثمان رضی چشم عبرت وا می شد واز امثال این قبائح
اجتناب میکردند واین بدان ماند که شخصی پسر شخصی را کشته باشد و فرمان عمده او را انکار کرده باشد واز درخت خانه
او بی پروانگی او چند دانه میوه چیده خورده باشد در مقام عتاب آنهمه معاصی را در یک کناره گذاشته محض بخوردن
دانه چند از درخت شورش کند وامور دیگر را اصلا در ذکر نیارد باوجود عقل کامل این معنی متصور نیست و در ترک
عهد روایتی دیگر از امامیه بر ذمه حضرت آدم در کتب ایشان دیده شد که فی الصفار للملکونی فی قوله تعالی
وَلَقَدْ عَهِدْنَا اِلٰی اٰدَمَ قَالَ عَهِدَ اللّٰهُ اِلٰی اٰدَمَ فِی مُحَمَّدٍ وَالْاَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِہٖ فَتَرَکَ
وَلَمْ یَکُنْ لَہٗ عَزْمٌ اَنَّهُمْ هٰکَذَا ترجمہ گفت عهد کرده بود خدای تعالی بسوی آدم در شان
محمد وامامان بعد از وی پس ترک کرد و نبود او را عزم آنکه این جماعه این چنین اند واصل حقیقت این است
که ابن صفار مروی بود از ملوج مجوس که نام جد او فرخ بود واو خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت
وخباثت مجوسیت در اصل نسل او باقی ماند نهایت آنکه تستر به تشیع می نمودند دلیل صریح بر این آنکه ابن صفار
روایاتی از ائمه می آرد که در حقیقت در حق ائمه نیز قدح می کنند مثل اخبار مذکوره که بر همه طوائف ملیین از یهود ونصاری
ومسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر وکرامت ایشان نزد پروردگار خود واصطفاء ایشان بر عالمین اجماع دارند
وچون چنین روایات از ائمه در عالم منتشر شود مردم قاطبة از حقیت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان
بد اعتقاد و متنفر کردند وابتلاء عظیم در اسلام را دیابد و مدعای مجوس وآرزوی دلهای ایشان بر آید و بحمد الله
اهل سنت بر خباثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته ومثل لته حیض مطروح ساخته لکن شیعه را
شیطان راهزنی کرده پس بر این شیوخ ضلالت گردانیده دین وایمان خود را مبنی بر روایات این
بد دینان ساخته اند وایمان خود را در راه متابعت این ابلیس آئینان در باخته وَمَنْ یُّضْلِلِ اللّٰهُ
فَمَا لَہٗ مِنْ هَادٍ عقیده هشتم آنکه هیچ نبی از رسالة استعفا نه نموده واز ادای احکام الٰهی عذر نیاورده واین ست
مذهب اهل سنت وامامیه گویند که بعضی اولو العزم از رسولان استعفا از رسالت نموده اند وتعلل ودفعت
پیش آورده و عذرها بیان کرده از انجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او را حق تعالی بلا واسطه
سی خود ندا فرمود وارشاد نمود که ایت القوم الظالمین ترجمه بیا بقوم ظالمان قوم فرعون در جواب گفت که مرا
زین کار معاف دار زیرا که من می ترسم از آنکه مرا بدروغ نسبت کنند واز قیل وقال دلتنگ شوم ونیز زبان
من بسبب لکنتی که دارم در تقریر مطلب کوتاهی میکند ونیز من تقصیر وار آن قومم ویکی را از آنها کشته ام
بادا امرا در عوض او بکشند پس هارون را که برادر من است رسالت ده ومرا معاف دار واین مضمون را

از آیات قرآن می برآرند و از کلام الٰهی می فهمند حالانکه استعفا از رسالتِ متضمن رد وحی است و مستلزم عدم انقیاد و لاما
و انبیا ازین امر معصوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تمسک نیست بلکه همان آیات عند التامل ایشان را الزام
مید هند زیرا که این کلام از حضرت موسیٰ اصلا در قرآن منقول نیست کہ مرا ازین کار معاف دار و عوض من هارون را
رسالت ده اینهمه خوش فهمی این فرقهٔ نافهم است آری خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از ادا
ر رسالت و دلتنگی و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لکن نه بنا بر استعفا و تعلل بلکه برای طلب عون بر امتثال
امر و تمهید عذر در طلب معین و این خود عین حجت قبول است بمشابهٔ آنکه بادشاه شخصی را بر مهمی معین سازد
و آن شخص قلت رفقای خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا ضعف حال خود از جهت مال و منال مذکور
کند غرضش آنکه از حضور بادشاه باو مساعدهٔ عنایت شود و سرداران عمده با فوج شایسته همراه او معین شوند پس
این کلام او صریح دلالت قبول دارد نه بر رد و رفع و در رَدِّ اجْعَلْ لِّيْ وَزِيْرًا مِّنْ اَهْلِيْ هٰرُوْنَ اَخِي اشْدُدْ
بِهٖۤ اَزْرِيْ وَاَشْرِكْهُ فِيْۤ اَمْرِيْ در تفسیر این سهم وارد شده که غرض ایشان تشریک برادر خود بود در امر رسالت
نه مدافعت از خود و هارون را عوض خود ساختن و همچنین اَخَافُ اَنْ يُّكَذِّبُوْنَ وَاَخَافُ اَنْ يَّقْتُلُوْنَ
محض برای استدفاع بلا و استجلاب حفظ از جانب خدا بود نه دفع این منصب عالی از خود مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْءِ
الْفَهْمِ وَسُوْءِ الظَّنِّ لَاسِيَّمَا فِيْ حَقِّ الْاَنْبِيَاءِ خُصُوْصًا اُولِي الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ عقیده نهم آنکه
مبعوث الی الخلق کافه در زمان خسرو پرویز محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بود صلی الله علیه وسلم من عند الله
نه علی بن ابی طالب رض بن عبد المطلب و حضرت جبرئیل ع امین خداست بر وحی از طرف خود باو وحی نیاورده و در ادای
رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است از سهو و خطا درین امور عظام درین امر غلطی هم نکرده و اشتباه او را واقع
نشده غرابیه که سابق حال شان گذشت در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل ع را لعنت کنند و درینجا
بنصوص قرآنی و اخبار ائمهٔ اهلبیت آوردن خالی از و سماجتی نیست و معهذا اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون
تهمت بر جبرئیل ع است قرآن و شرائع همه از حیز اعتبار افتاد و اهلبیت ع چرا مخالف منصب جد خود که ایشان را
شرف باو حاصل است خواهند گفت ناچار از توریت و انجیل نقل باید آورد که غرابیه هم اینقدر معتقد پیش نبی
جبرئیل نیستند که در آن کتب هم لغت محمد درج میکرد که آخر مرا با او سروکاری شدنی است و اگر این احتمال هم
پیدا کنند پس وحی حضرت موسیٰ ع و عیسیٰ ع اکثر بدون واسطهٔ جبرئیل ع بود خصوصا توریت که یک دفعه
ایشان را بلا واسطهٔ کسی در طور عنایت شده بود مکتوب بر الواح زبرجد و آنجا دخل جبرئیل ع نمیتواند شد
فِي التَّوْرٰىةِ فِي السِّفْرِ الرَّابِعِ مِنْهُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى لِاِبْرٰهِيْمَ اِنَّ هَاجَرَ تَلِدُ وَيَكُوْنُ مِنْ وَلَدِهَا
مَنْ يَدُهٗ فَوْقَ الْجَمِيْعِ وَيَدُ الْجَمِيْعِ مَبْسُوْطٌ اِلَيْهِ بِالْخُشُوْعِ ترجمه فرمود خدا تعالی مر ابراهیم ع را که هاجره

خواهرزاده و خواهر بود از اولاد او شخصی که دست او بالای همه است و دست همه در از است بسوی او بعاجزی و نسخه‌ها
توریت که این عبارت از انجاست نزد یهود است اهل اسلام را ایران دست نیست و نه دران جبرئیل تصرف نموده
لِاَنَّ الْيَهُوْدَ كَانُوْا اَعْدَاءَ جِبْرِئِيْلَ و بدیهی است که از اولاد هاجر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست
او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی
بن ابی طالب پس در زمان خلفای ثلثه رض مغلوب و خائف و منصوب و مظلوم مانده و چون نوبت بخلافت او رسید
خشوعی که معاویه با او بعمل آورد و دیگر بغاة و خوارج پوشیده نیست فِي السِّفْرِ الْخَامِسِ مِنْهُ يَا مُوْسٰى اِنِّيْ مُقِيْمٌ
لِبَنِيْ اِسْمَاعِيْلَ نَبِيًّا مِنْ بَيْتِ اَخِيْهِمْ وَاُجْرِيْ قَوْلِيْ فِيْ فِيْهِ وَيَقُوْلُ لَهُمْ مَا اٰمُرُهُ بِهِ
ترجمه ای موسی من خواهم انگیخت برای بنی اسمعیل پیغمبری از خانهٔ برادر ایشان و روان خواهم کرد
سخن خود در دهان او بگوید ایشان را آنچه حکم کنم بآن و این قسم نبی لابد از بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب
گاهی امر الهی نرسانید و نه قول خدا در دهان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت تلمیذ او دانست پس آن نبی نیست
الا محمد بن عبد الله وَفِي الْاِنْجِيْلِ وَفِي الْاِصْحَاحِ الرَّابِعَ عَشَرَ مِنْ اِنْجِيْلِ يُوْحَنَّا اَنَّ الْفَارْقَلِيْطَ رُوْحَ الْقُدُسِ
الَّذِيْ يُرْسِلُهُ اَبِيْ بِاِسْمِيْ هُوَ يُعَلِّمُكُمْ وَيَمْنَحُكُمْ جَمِيْعَ الْاَشْيَاءِ وَهُوَ يُذَكِّرُكُمْ مَا قُلْتُهُ لَكُمْ
ترجمه آنکه می فرستد او را پدر من بنام من او تعلیم کند شما را و ببخشد شما را همه چیز ها و او یاد دهد شما را آن چه
گفته بودم بشما وَفِي اِنْجِيْلِ يُوْحَنَّا اَيْضًا فِي الْاِصْحَاحِ السَّادِسَ عَشَرَ مِنْهُ لٰكِنِّيْ اَقُوْلُ لَكُمُ الْاٰنَ حَقًّا يَقِيْنًا
اِنَّ انْطِلَاقِيْ عَنْكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ فَاِنْ لَمْ اَنْطَلِقْ اِلٰى اَبِيْ لَمْ يَأْتِكُمُ الْفَارْقَلِيْطُ وَاِنِ انْطَلَقْتُ اَرْسَلْتُهُ
بِهٖ اِلَيْكُمْ فَاِذَا مَا جَاءَ هُوَ يُفَنِّدُ اَهْلَ الْعَالَمِ وَيَدِيْنُهُمْ وَيُوَبِّخُهُمْ وَيُوْقِفُهُمْ عَلَى الْخَطِيْئَةِ
وَالْبِرِّ وَفِيْهِ اَيْضًا اِنَّ لِيْ كَلَامًا كَثِيْرًا اُرِيْدُ اَنْ اَقُوْلَهُ لَكُمْ وَلٰكِنْ لَا تَقْدِرُوْنَ عَلٰى قَبُوْلِهٖ وَالْاِحْتِفَاظِ بِهٖ
وَلٰكِنْ اِذَا جَاءَ رُوْحُ الْحَقِّ يُرْشِدُكُمْ وَيُعَلِّمُكُمْ وَيُرِيْدُكُمْ بِجَمِيْعِ الْخَيْرِ لِاَنَّهٗ لَيْسَ يَتَكَلَّمُ مِنْ
تِلْقَاءِ نَفْسِهٖ ترجمه لکن من می گویم شما را الحال و بتحقیق و یقین که رفتن من از شما بهتر است شما را پس اگر من
نروم بسوی پدر خود بیاید بشما فارقلیط و اگر بروم روان کنم او را بسوی شما پس هرگاه او بیاید مسخر کند اهل عالم
را و منقاد کند ایشان را و توبیخ کند ایشان را و واقف گرداند ایشان را بر کار گناه و کار ثواب و دیگر
اینکه مرا کلام بسیار است ضرور است که بگویم آن را بشما و لکن شما قدرت ندارید بر قبول او و یاد گرفتن او و
لکن هرگاه بیاید روح حق ارشاد کند شما را و بیاموزد و رساند شما را همه خیر زیرا که او سخن نمی گوید از جانب
نفس خود و در زبور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال و اشتباه را از اصل زائل می کند
فِي الزَّبُوْرِ وَنُسْخَتُهٗ مَحْفُوْظَةٌ عِنْدَ الْيَهُوْدِ يَا اَحْمَدُ فَاضَتِ الرَّحْمَةُ عَلٰى شَفَتَيْكَ مِنْ اَجْلِ ذٰلِكَ

بَارِكْ وَ اِيَّكَ فَتَقَلَّدِ السَّيْفَ فَاِنَّ بَهَاءَكَ وَحَمْدَكَ الْغَالِبُ وَبُورِكَتْ كَلِمَةُ الْحَقِّ فَاِنَّ نَامُوسَكَ
شَرَايِعَكَ مَقْرُونَةٌ بِهَيْبَةِ يَمِينِكَ سِهَامُكَ مَسْنُونَةٌ وَالْاُمَمُ يَخِرُّونَ تَحْتَكَ كِتَابُ حَقٍّ جَاءَ اللّٰهُ بِهِ مِنَ الْيَمَنِ
وَالتَّقْدِيسُ مِنْ جَبَلِ فَارَانَ وَامْتَلَاَتِ الْاَرْضُ مِنْ تَحْمِيدِ اَحْمَدَ وَتَقْدِيسِهِ فَمَلَكَ الْاَرْضَ وَرِقَابَ الْاُمَمِ

ترجمه ای احمد جاری شد رحمت بر لبهای تو ازین سبب برکت می دهم بر تو پس حمایل کن شمشیر زیرا که روشنی تو و ستایش تو غالب است و برکت یافت سخن حق پس هر آئینه احکام تو و شریعت تو مقارن است به هیبت دست تو تیرهای تو تیز است و امت ها جاری شوند زیر حکم تو نوشته راست است آورد او را خدای تعالی از یمن تقدیس از کوه فاران و پر شد زمین از ستایش احمد و تقدیس او و مالک شد زمین را و گردنهای امتان را موضع آخر من الزبور

اَيْضًا لَقَدِ انْكَسَفَتِ السَّمَاءُ مِنْ بَهَاءِ اَحْمَدَ وَامْتَلَاَتِ الْاَرْضُ مِنْ حَمْدِهِ ترجمه هر آئینه کسوف یافت آسمان از روشنی احمد و پر شد زمین از ستایش او و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعث و نسب و نعوت و شمائل نبی آخر الزمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر میدادند که بسبب تخصیصات و تقییدات احتمال شرکت ابنای مرفوع و منتفی گشته کلی منحصر فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالیجناب آن صفات را بر و منطبق بلکه منحصر در و شناخته پارهٔ در ربقهٔ انقیاد در آمدند و برخی وعدهٔ نصرت و امداد بر وقت مصمم نمودند اما قضا و قدر پیش دستی کرد و آنجماعه قبل از رسیدن وقت بدار القرار شتافتند و نیز در وقت تولد علاماتی که بظهور آمد و تکلم احجار و اشجار و اخبار کاهنین و هتف هواتف جن و آواز آواز دهندگان و بانگ زدن اصنام و شیاطین و هم چنین در وقت بعثت آنچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز ظهور معجزات و استجابت دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الٰهی با و و اتباع او میرسید و برکات و انوار که از و در عالم منتشر و باقی ماند دلیل این تخصیص دگردید و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در حق جبرئیل وقتی متخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و تعین موحی الیه محض بر نمودن تصویر او می شد و ذکر نام و نشان و نعوت و شمائل با آن نبی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه بر این اشتباه نمی توانست کرد و این همه شقوق بدیهیة البطلان اند و معهذا مشابهت صوری در میان آن جناب و حضرت امیر بتواتر مخبرین از شیعه و غیر شیعه که حلیهٔ هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر غرابیه و ذبابیه بطریق خرافات ادعا نمایند لتعیق غرابی و طنین ذبابی بیش نخواهد بود عقیدهٔ دهم آن که آنجناب خاتم النبیین است لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابیه و نمیریه و منصوریه و اسحاقیه و مفضلیه و سبعیه که بی پرده مخالف این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت و امامیه هر چند بظاهر بختم نبوت آنجناب اقرار کنند لکن در پرده به نبوت ائمه قائل اند یا که ائمه را بهتر و بزرگتر

از انبیا شمارند چنانچه در همین باب تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصهٔ نبوت بلکه بالاتر از نبوت
هست برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر ختم نبوت اند یدل علی ذلک ما رواه الحسین بن محمد بن
جمهور القمی فی النوادر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کنت عنده فاجریت
اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل منفردا بالوحدانیة ثم خلق محمدا و علیا
و فاطمة و الحسن و الحسین فمکثوا الف دهر فخلق الاشیاء و اشهدهم خلقها و اجری طاعتهم
علیها و فوض امورها الیهم یحلون ما یشاؤن و یحرمون ما یشاؤن ترجمه بودم من نزد ابو جعفر
پس سخن راندم از اختلاف شیعه پس گفت ای محمد ابن سنان هر ستی خدای تعالی همیشه بود تنها بوحدانیت
باز آفرید محمد را و علی و فاطمه را پس درنگ کردند هزار دهر پس آفرید چیزهای دیگر و نمود ایشان را پیدایش آن چیزها و جاری
کرد طاعت این جماعت و سپرد کارهای دیگر خلایق بسوی ایشان حلال کنند هرچه خواهند و حرام کنند هرچه خواهند
و ما رواه الکلینی عن محمد بن الحسن المیثمی عن ابی عبد الله قال سمعته یقول ان الله
تعالی ادب رسوله حتی قومه علی ما اراد ثم فوض الیه دینه فقال ما اتاکم الرسول فخذوه
و ما نهاکم عنه فانتهوا فما فوض الله تعالی الی رسوله صلی الله علیه و سلم
فقد فوضه الینا ترجمه گفت شنیدم که می گفت امام جعفر صادق هر آئینه خدای تعالی آموخت رسول خود را
تا آنکه راست کرد او را بر طوریکه خواست باز حواله کرد بسوی خود دین خود پس فرمود هرچه بدهد رسول شما را بگیرید
و هرچه منع کند از ان پس باز مانید پس هرچه حواله کرد خدای تعالی بسوی رسول خود صلعم همه حواله کرد بسوی ما و
این هر دو روایت موضوع و مفتری اند زیرا که حسین بن محمد از ضعفا روایت میکند و مراسیل را بیشتر در کتابهای
خود می آرد قال النجاشی ذکره اصحابنا بذلک ذکر کردند او را یعنی حسین بن محمد را یاران ما باین صفت
و محمد بن حسن میثمی از مجسمه است که ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر درینجا اعتبار کنند تجسیم او را که
نیز از ائمه روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر سخن است تا بدیگری چه رسد مذهب
صحیح آن است که امر تشریع مفوض به پیغمبر نمی باشد زیرا که منصب پیغمبری منصب رسالت و ایلچی گری است
نه نیابت خدا و نه شرکت در کارخانه خدائی آنچه که خدای تعالی حلال و حرام فرماید آنرا رسول تبلیغ میکند
پس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبر می شد او را عتاب چرا میشد حالانکه او را
مواضع بسیار مثل اخذ فدا از اساری بدر و تحریم ماریه قبطیه و اذن دادن منافقین در تخلف از غزوه تبوک
و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر در اثنای بیان حکم به تقریب سوال سائلی
یا وقوع واقعه فی الفور بے انتظار استثنا یا تخصیص فرموده مثل الا الاذخر و مثل تجزی عنک و لا تجزی

عَنْ اَحَدٍ بَعْدَكَ وَمِثْلُ لَوْ قُلْتُ نَعَمْ لَوَجَبَتْ ترجمه کفایت میکند از تو و کفایت نمی کند از هیچکس
بعد تو یعنی غیر تو از ارسال در قربانی و این حدیث اگر بگویم آری هر آئینه واجب شود + و قائلین تفویض بدان متمسک میشوند
پس در حقیقت از باب تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم
می فرمود و تشفی مسائل می شود و اجتهاد نبی ملزم العمل در حق امت است و این قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعیه
استنباط احکام نموده فتوی بدهد محذوری ندارد که سائر مجتهدین درین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر
تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجوح است پس ائمه را درین منصب شریک نمودن خلاف
اجماع است و الا بایستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر یاری شدند هر چه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک
از ایشان صاحب شرع است برین تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمیشد و ارتکاب
تکلفات دران نمی نمودند یا عمل به چیزی از روایات ائمه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم جائز نمیشد زیرا که هر یکی
از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع کرده است و آن مصالح از ما مستور است تا در جای
دیگر نیز بر وفق ان مصالح احکام مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل احکام شرع لازم می آید وَاللَّوَازِمُ كُلُّهَا بَاطِلَةٌ
عِنْدَ الْاِمَامِيَّةِ اَيْضًا فَلَزِمَ الْمَلْزُوْمُ و نیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر و امام میشد لابد ایشان را اجتهاد
بایستی کرد در جوانب حکم تا آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد
جائز نیست و نیز ائمه قاطبة روایت حلال و حرام از آبای خود میکردند و در تفویض روایت وجهی نداشت
بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است و معهذا متضمن انکار ختم نبوت است در حقیقت و جمیع امامیان
قایل اند عقیده یازدهم آنکه معراج حق است و مخصوص است بخاتم النبیین صلی الله علیه و سلم و هیچ کس از
اهل عصر شریک آن جناب در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذهب اهل سنت و ثابت
به نصوص کتاب و عترت قوله تعالی سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ
الْاَقْصٰى و قوله تعالی وَلَقَدْ رَاٰهُ نَزْلَةً اُخْرٰى الی قوله تعالی لَقَدْ رَاٰى مِنْ اٰيٰتِ
رَبِّهِ الْكُبْرٰى و اقوال عترت در بیان قصه معراج در کتب امامیه بحد تواتر رسیده نقل آن
موجب تطویل است و درین عقیده نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند اسماعیلیه و معمریه و امویه اصل
معراج را انکار کنند و بشبهات فلسفیه و استبعادات واهیه در سرعت حرکت و خرق سموات متمسک نمایند
حالانکه نص قرآنی بخلاف آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک لمحه از یمن بشام
رسید منصوص است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بی شمار بران دلالت صریح میکند قوله
تعالی اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ وَاِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ و نیز خرق وقتی لازم آید که آسمان

ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول و ملائکه و ارواح است در آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است
تا با صول اسلامیه چه رسد و منصوریه مخصوص بودن معراج را بخاتم الانبیا انکار کنند و گویند که ابو منصور
عجلی بجسد خود در یقظه بآسمان صعود نموده با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدا یتعالے بر سر او دست مالید
در باب اول گذشت که ابن ابو منصور عجلی همان عجل العقربیست که او را حضرت صادق علیه السلام طرد و
اخراج نمود و تکذیب فرمود ازان باز مدعی امامت برای خود شد و افترا ها بست و امامیه باہم مختلف
اند بعضے گویند که حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر و بعضی گویند که در زمین دید انچه جناب پیغمبر بر
عرش دید سبحان الله جائیکه جبرئیل مقرب را گنجایش مرافقت آن جناب نبوده باشد بشری را چه امکان که
شریک منصب آن جناب تواند بود و اگر در زمین دیدن انچه بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم مفت مشقت این سفر طویل چرا میدادند مگر بصر بصیرت او معاذ الله شبکوری داشت که از دور
نے توانست دید متمسک این فرقه بروایت ابن بابویه است فِي كِتَابِ الْمِعْرَاجِ فِي خَبَرٍ طَوِيلٍ اَنَّ
عَلِيًّا كَانَ لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي الْاَرْضِ وَلٰكِنَّهٗ رَاٰى مِنْ مَلَكُوْتِ السَّمَاءِ مَا رَاٰهُ النَّبِيُّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیحه دیگر نزد ایشان
اِنَّ عَلِيًّا كَانَ عَلٰى نَاقَةٍ مِّنْ نُوْقِ الْجَنَّةِ وَبِيَدِهٖ لِوَاءُ الْحَمْدِ وَحَوْلَهٗ شِيْعَتُهٗ اِلٰى اٰخِرِ مَا سَبَقَ نَقْلُهٗ
وَقَدْ سَبَقَ اَنَّهُمَا تَعَارَضَا فَتَسَاقَطَا و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر در معراج حاصل میشود
بی ولی و النسب همین است که این روایت را ترجیح دهند و امویه که فرقه الیست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت
امیر در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر به جناب پیغمبر نسبت حضرت هارون بموسیٰ بود حالانکه لفظ خاتم النبیین
در حق آنجناب از امیر متواتر است نزد جمیع امامیه و درین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر
بعد از رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا مدت سی سال در قید حیات بود و عزل نبی از نبوت محال عقیده
دوازدهم آنکه نصوص قرآن و احادیث پیغمبر همه محمول بر معانی ظاهره اند سبعیه از اسماعیلیه و خطابیه
و منصوریه و معمریه و باطنیه و قرامطه و زرامیه از فرق شیعه بآن رفته اند که انچه در کتاب و سنت از وضو
و صلوٰة و صوم و زکوٰة و حج و جنت و نار و قیامت و حشر وارد شده بر ظاهر آن محمول نیست بلکه اشاره
است بچیزهای دیگر که آنها را جز امام معصوم ندانند پس نزد این فرق اعظم ثقلین که کتاب الله است قابل
عمل نماند چنانکه سبعیه گفته اند که وضو موالات امام است و تیمم اخذ از ماذون در غیبت امام و صلوٰة
عبارت از ناطق بحق که رسول است بدلیل اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ و زکوٰة عبارت
از تزکیۂ نفس به معارف حقه و کعبه نبی است و باب علی و صفا و مروه حسنین و میقات مردم اند و تلبیه

اجابت دعوۂ امام و طواف ہفت گانہ بکعبہ عبارت ست از موالات ائمہ شیعہ کہ فیما بین لقطاء بالشرائع می باشند و شرعیت سابق را تا آمدن لاحق برپا می دارند و احتلام عبارت از افشاء اسرار رمیہ بسوی نااہلان اگر بغیر قصد واقع شود و غسل عبارت از تجدید عہد با امام و جنت راحت بدن ست از تکلیفات شرعیہ و نار مشقت تکالیف برداشتن و عمل بظواہر نمودن و قرامطیہ و باطنیہ نیز ازین قسم خرافات و ہذیانات بسیار دارند و عمل بظواہر را دشمن اند و لہذا قتل حجاج در حرم و نہب اموال شان نمودند و حجر اسود را کندہ بردند و او را بر خاک بیزی از خاک رنیہای کوفہ انداختند و ہمہ اینہا باباحت محارم و محرمات قایل اند و برقعیہ اکثر انبیا را انکار کنند و لعن نمایند و باطنیہ گویند کہ صوم و صلوٰۃ و حج و زکوٰۃ ہمہ پیدا کردہ و ساختہ خلفاء ثلثہ است و روزہ ماہ رمضان بدعۃ عمرؓ ست و خطابیہ و منصوریہ و معمریہ و جناحیہ گویند کہ فرائض مذکورہ در شریعت نام مردانی ست کہ ما را بدوستی شان فرمودہ اند و محرمات نام مردانی کہ ما را بدشمنی شان فرمودہ اند و منصوریہ و زرامیہ جنت را تاویل کنند با امام و نار را بدشمنان او مثل حضرت ابوبکرؓ و عمرؓ و معمریہ گویند کہ جنت نعیم دنیا و نار آلام دنیا ست دنیا را فنا نخواہد بود و در زمان مطیع باللہ این فرق را با وصف این شعوری کہ دارند غلبہ و تسلط کلی حاصل گشت و عالمی را گمراہ کردند تا عبرت عاقلان باشد و آخر بدست ترکان چنگیزی علف تیغ انتقام پروردگار گشتند و ہمراہ شان خشک و تر بسیار سوخت قولہ تعالیٰ وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَّا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ خَاصَّةً عقیدۂ سیزدہم آنکہ حق تعالیٰ بعد از خاتم النبیینؐ ملک را بر کسے برسم رسالت نفرستادہ و وحی نازل نشدہ اگرچہ بدون معاینہ و مشاہدہ بلکہ بمجرد سماع صوت باشد امامیہ گویند کہ حضرت امیرؓ را این منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق درمیان وحی رسولؐ و وحی امیرؓ ہمین بود کہ رسولؐ ملک را مشاہدہ می کرد و امیرؓ آواز او می شنید و صورت او نمی دید روی الكليني في الكافي عن السجاد ان علي بن ابي طالب كان محدثا وهو الذي يرسل الله اليه الملك فيكلمه ويسمع الصوت ولا يرى الصورة ترجمہ اینکہ علی ابن ابی طالبؓ بود محدث و محدث آن کس ست کہ می فرستد خدا بسوی او فرشتہ را پس کلام می کند با او و می شنود آواز و نمی بیند صورت او این ہمہ از اکاذیب و مفتریات این قوم ست و معہذا مناقض ست بروایات دیگر از ائمہ کہ در کتب ایشان موجود ست از انجملہ آنکہ حضرت پیغمبر فرمود ايها الناس لم يبق بعدي من النبوة الا المبشرات و از انجملہ آنکہ باری تعالیٰ کتابی نازل فرمودہ بود مختوم بخواتم ذہب بسوی پیغمبر زمان و آنجناب بامیرؓ رسانید و امیر بحضرت امام حسنؓ و ہکذا وہکذا الی المہدی و ہر سابق لاحق را وصیت می کند کہ یک خاتم را از ان کتاب فک نماید و مضمون آن عمل کند و علم ائمہ از ہمان کتاب ست و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشتہ و شنوانیدن آواز چرا

افتند و عبث در کارخانۂ الٰہی محالست و طائفہ از امامیہ ادعاء مصحف فاطمہ نمایند و گویند کہ بحضرت زہرا رضی بعد از رحلت پیغمبر وحی میشد و آن وحی را حضرت امیر جمع نمودہ مصحف فاطمہ نام نہادہ و اکثر وقائع آیت و فتن تا ابن ساعت دران مذکورست و ائمہ از روی ہمان مصحف مردم را بر اخبار غیب مطلع میکردند و مختاریہ از شیعہ ادعای وحی بسوی مختار ثقفی کہ حال او در باب اول گذشت میکنند و سبعیہ از اسماعیلیہ و مفضلیہ و مغیریہ و بجلیہ صراحۃً مدعی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اند کما مر فی الباب الاول عقیدۂ چہاردہم آنکہ تکالیف شرعیہ بعد از وفات پیغمبر مرتفع نشدہ و نخواہد شد معمریہ و منصوریہ و حمیریہ از فرق اسماعیلیہ تجویز اسقاط جمیع تکالیف شرعیہ نمایند بحکم امام وقت چنانچہ ابو الخطاب کہ ناشر معمریہ ست جمیع تکالیف را از تابعان خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و بترک فرائض امر نمود و منصوریہ گویند ہر کہ با امام وقت در خور داد و جمیع تکالیف خود بخود ساقط گشت ہر چہ خواہد کردہ باشد زیرا کہ جنت عبارت از امام است و بعد از وصول بجنت تکلیفی باقی نمی ماند و حمیریہ گویند کہ امر شریعت مفوض بحجۃ وقت ہست اسقاط تکالیف و زیادۃ و نقصان دران بدست اوست حسن بن الہادی بن نزار بن المستنصر کہ در قرن پنجم از ہجرت بود و او را حجت وقت میدانستند اسقاط تکالیف شرعیہ را مصلحت دانستہ حکم بتحلیل محرمات و ترک فرائض نمود عقیدۂ پانزدہم آنکہ امام را میرسد کہ حکمی از احکام شرعیہ را نسخ و تبدیل نمایند اثنا عشریہ بلکہ سائر امامیہ و حمیریہ بآن رفتہ اند کہ امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیدۂ ایشان خلاف ظاہر عقل ست زیرا کہ امام نائب پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغیر و تبدیل احکام اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود نہ نائب او و بدیہی است کہ امام بلکہ نبی شارع نیست شارع حقتعالی ست قولہ تعالیٰ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّيْنِ مَا وَصّٰى بِهٖ نُوْحًا الخ وَ لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَّ مِنْهَاجًا جابجا در حق کسانی کہ بعقل تحریم بحیرہ و سائبہ و دیگر ماکولات و تحلیل میتہ و امثال ذلک کردہ بودند عتاب بوجہ اعم کہ دیگران را ہم شامل ہست بی تخصیص در قرآن مجید وارد ہست پس چون نبی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونہ این منصب حاصل تواند شد کہ شرکت در الوہیت ہست نہ نیابت نبوت و متمسک اثنا عشریہ نیز درین باب بروایاتی عیندست کہ اختراع و افترا بر ائمہ نمودہ اند منہا ما روی محمد بن بابویہ القمی عن ابی عبد اللہ انہ قال ان اللہ تعالی آخا بین الارواح فی الازل قبل ان یخلق الاجسام بالفی عام فلو قد قام قائمنا اہل البیت ورث الاخ من الذین آخا بینہما فی الازل و لم یورث الاخ من الولادۃ ترجمہ شنیدم کہ گفت خدا تعالیٰ عقد برادری بست درمیان ارواح در ازل پیش ازین کہ بیافریند اجسام را بدو ہزار سال پس اگر قائم شود قائم ما از اہلبیت وارث گرداند برادر را از آن کس کہ عقد برادری شدہ ہست درمیان دو کس در ازل و وارث نسازد برادری را

کہ از روی ولایت ہست * دلیل صریح بر کذب این روایت آنست کہ تکالیف شرعیہ چون بر عامہ ناس اندی باید کہ منوط باشند بعلامات ظاہر و امور جلیہ مثل تولد و نکاح و قرابت کہ علم تشبری بدریافت آن توانند رسید و مواخاۃ ازلی کہ این میت معین را باکیست و مکان او کجا ہست و عدد اخوان کذائی کہ چند اند و مراتب آنہا در اخوت کہ بحسب آن ترجیح بعضے بر بعض و محجوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چیزی ہست کہ بوجہ من الوجوہ عقل آنرا در نمی یابد و بعض امام دہر فرد طلب کردن متعذر ہست پس امر میراث معطل شود و اموال مردم ہمہ در بیت المال ضبط شوند

باب ہفتم در امامت

باید دانست کہ اول مسائل خلافیہ این باب آنست کہ اہل سنت گویند کہ بر ذمہ مکلفین واجب ہست کہ شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچہ موافق شرع ہست لازم گیرند و او را در امور مشروعہ مدد و معاون باشند زیرا کہ جبلی انسان ہست کہ ہر فرقہ برای خود رئیسی مقرر میکنند اما شارع اوصاف رئیس را و شرائط و لوازم او را بیان نمودہ تا از بے انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرائط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند و ہمین ہست آئین شریعت کہ در امور جبلیہ انسان خود متصدی تعین و تخصیص نمی شوند بلکہ بوجہ کلے اوصاف و شرائط و لوازم آن امور را کہ باعث صلاح عالم و حفظ انتظام توانند بود بیان می نمایند و تعین و تخصیص را حوالہ بر عقل صاحب احتیاج خواہ یک کس باشند خواہ جماعتے میکنند مثلا در امر نکاح اوصاف منکوحہ کہ چنین و چنان باید و شرائط نکاح را کہ شہادت و کفارت و مہر و ولایت ہست و لوازم این عقد را کہ نان و نفقہ و مسکن و دیگر امور اند بیان فرمودہ اند و تعین منکوحات را کہ فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلا متعرض نشدہ اند و علی ہذا القیاس در جمیع معاملات بلکہ در امور دینیہ نیز فرمودہ اند کہ فَاسْئَلُوا اَہْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و تعین مجتہدین و علما اصلا نکردہ اند آری اگر شخصی را بحضور پیغمبر قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و اجتہاد حاصل شد و پیغمبر را بطریق وحی یا از راہ فراست و تتبع قراین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبہ را بیان فرمود لو علے نور شد چنانچہ در حق خلفای اربعہ و بعضے صحابہ دیگر واقع ہست و امامیہ گویند کہ رئیس عام را مقرر کردن بر ذمہ خدا واجب ہست حالانکہ در الہیات گذشت کہ واجب شدن چیزے بر ذمہ خدا معنی ندارد بلکہ وجوب چیزی برو منافی شان الوہیت و ربوبیت ہست و نیز کارہای مکلفین از اقامت حدود و جہاد اعدا و تجہیز جیوش و تقسیم غنائم و خمس و فی و ترویج احکام و غیر ذلک والبتہ لوجود رئیس عام ہست پس باید کہ نصب او بر مکلفین واجب باشند زیرا کہ مقدمہ واجب بر کسی واجب می شود کہ وجوب بر ذمہ اوست نہ بر دیگری مثلا وضو و ستر عورت و استقبال قبلہ و تطہیر ثیاب و مکان ہمہ بر ذمہ مصلے ہست

نه بر ذمهٔ خدا پس نصب امام که مقدمهٔ واجبات بسیارست و آن همه بر ذمهٔ مکلفین اند نیز بر ذمهٔ مکلفین واجب
باشد نه بر ذمهٔ خدا بلکه اگر بتأمل نظر کنیم معلوم توانیم کرد که نصب امام از جانب خدا متضمن مفاسد بسیارست
زیرا که آرای عالمیان مختلف و خواهش نفوس ایشان متفاوت پس در تعین شخصی بلکه اشخاصی چند برای تمام عالم
در جمیع ازمنه بقای دنیا موجب برانگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج و منجر بتعطیل امر امامت و غلبهٔ متغلبین و خمول و تقیهٔ
آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خایف و مختفی بودن آن اشخاص ست چنانچه در حق
جماعهٔ که اعتقاد امامت آنها دارند همین قسم واقع ست پس نصب امام را لطف گفتن و آن را بر ذمهٔ خدا واجب
دانستن سخنی ست که عقل سرسری آنرا باور می کند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند و اگر نصب امام لطف باشد
بشرطی باشد که امام را تائید و اظهار و غلبه و کبت مخالفین و معاندین نیز همراه باشد و الا مفاسدی که مذکور
شد دست بگریبان اند و چون تائید و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح مخالف عقل ست و انچه
بعضی از علمای امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطفی ست و نصرت او و تصرف دادن او لطف دیگر
ست و عدم تصرف ائمه از جهت فساد بندگان ست که ائمه را باین مرتبه اخافت و تهدید نمودند که بجان خود خائف
شده از اظهار امامت پهلوتهی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبری اختیار نمود و غیر از نام از و نشانی
پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند بر ذمهٔ خدا چه قباحت لازم می آید
و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیا ست آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز در غار بخوف کفار مستطر بوده اند پس این
جواب سراسر غفلت و چشم پوشی ست از مقدمات ماخوذه در اعتراض زیرا که معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف
و نصرت لطف ست و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره حالا بر ذمهٔ مجیب آنست که آن مفاسد را دفع کند
و الا بیهوده سرائی کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقاً تعرض نکرده و انچه گفته است که بندگان
ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم ست زیرا که هیچ کس از مورخین اهل سنت و شیعه خصوصاً زیدیه و واقفیه و ناوسیه
و افطحیه ننوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشند و نیز اخافتی که موجب
استتار ست اخافت بقتل ست و در حق ائمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ائمه باختیار
خود می میرند و چون موت ایشان باختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل وجهی ندارد چنانچه این قاعده
را کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بابی علیحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ائمه بغیر امر الٰهی
چیزی نمیکنند پس لابد اختفاء ایشان نیز بامر الٰهی خواهد بود و چون امر الٰهی اختفا آمد و آن اختفا قریب
هزار سال کشید و دین و ایمان بجدی درهم و برهم شد که اصلا اصلاح پذیر نماند دیگر لطف را چه گنجایش
و نیز گوئیم که اگر اختفا بنا بر اخافت بامر الٰهی واجب باشد لازم آید که انبیا و اوصیای که مستتر و مختفی نشدند

تارک واجب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام مَعَاذَ اللهِ مِنْ ذٰلِكَ و اگر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود لازم آید که جماعهٔ مختفی و مستتر ترک واجبی که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند فَهُوَ اَفْحَشُ مِنَ الْاَوَّلِ و اگر امر الٰهی مختلف آمده در حق تارکین بطریق ندب یا اباحت و در حق مستترین بوجوب و فرضیت لازم آید که حقتعالی ترک اصلح کرده باشد در حق احد الفریقین فَهُوَ اَیْضًا بَاطِلٌ عِنْدَ الشِّیْعَةِ و نیز گوئیم که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خوف نمیشود در حق ائمه لِمَا مَرَّ مِنْ اَنَّ الْاَئِمَّةَ یَمُوْتُوْنَ بِاخْتِیَارِهِمْ و اگر از ایذا و بدنی است لازم آید که ائمه فرار از عبادت مجاهده و اجر جزیل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل اذیت و مشقت در راه خدا اجرها دارد و جهاد سراسر مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین مسلم الثبوت حالانکه ائمه از اعاظم عباد اند و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سائر ناس است علی الخصوص اختفای صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را بیقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده هیچکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع و تخویف و تهدید مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمی کند تا مشقت ایذای ایشان بردارد و چرا مخالفت می کند با ائمه ماضیین خصوصا با امام حسین صابر که آنها را ظلمه و فجره بیشتر از حد اذیت رسانیدند بلکه نوبت به قتل و خون رسانیدند و آنها ترسیدند اَمْرٌ بِالْمَعْرُوْفِ وَ نَهْیٌ عَنِ الْمُنْكَرِ بجا آوردند حالانکه آنها را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اَدَاءً لِلْوَاجِبِ وَ طَلَبًا لِمَرْضَاةِ اللهِ تَعَالٰی بدن و مال و عرض خود را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند متنبه شده گفته است که فرق است در میان صاحب الزمان و در میان آبای کرام او که او مشار الیه است بآنکه مهدی قائم است و صاحب سیف و سنان و قاهر اعدا و منتقم از مخالفین و مزیل ملک و دولت آنها اوست پس او را خوفی است که دیگر آنها را نبود کلامی است شبیه بهذیان محمومین یا خرافات لعابین زیرا که خوف قتل خود البته منتفی است لِمَا مَرَّ مِرَارًا و او را بیقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با دجال مقابله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها خواهم آورد و انتقام واجبی از اعدای خود و اسلاف خود خواهم گرفت بعد از این همه خود بخود حتف الانف[عه] خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان را بخاطر نیآرد و بواعث خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حالانکه آن بواعث هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را بلکه امام است البته علم مَا کَانَ وَ مَا یَکُوْنُ حاصل خواهد شد و الا اقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه باو میرسد شنیده باشد که مخالفین او هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهد داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمات است

عه [illegible] ۱۲

[illegible]

که ظهور او الا بعد انقضای یکهزار و دوصد از هجرت می باید بگذرد بعد ازان علامات قیامت شروع خواهند
و نیز مخالفین او می گویند که مهدی سر صد خواهد برآمد نه در اوسط آن و قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود و نه بفاصله
ازان و او را ابر سایه خواهد کرد نه سر من رای و مخرج او حرم شریف مکه است نه سر من رای و دعوی امامت در عمر
چهل سال خواهد کرد نه در حالت صغر و در آوان شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرده
برآید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علما و مشایخ دعوت بدین و احکام شریعت نماید و خوارق عادات و
معجزات بنماید یقین است که کسی متعرض حال او نمی شد لا اقل شیعه که بدل و جان خواهان این رو اند و از خدا این
مراد را میخواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقریه دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است و ناوسیه دعوی میکنند
که مهدی موعود جعفر صادق است و ممطوره میگویند که موسی بن جعفر است و این دعاوی در تمام امت شایع و ذایع شد و هیچ
کس دنبال یکی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیفتاد و نترسانیدند او را چرا می ترسانیدند و سید محمد جونپوری در
هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و جماعه کثیر از افغانان دکن و راجپوتانه خود را مهدویه لقب کرده اتباع
او کردند و مجالس آنها را قتل و سیاست نکرده خصوصا در تمام الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خراسان تسلط
صفویه بود و در دکن سلاطین بهمنیه و عادل شاهیه که در نهایت مرتبه غلو تشیع داشتند بهم رسیدند و در هند و
سند و بنگاله دران عهد که سلطنت جهانگیر بادشاه و نور جهان بیگم و اقارب او در معنی سلطنت می کردند همه از
مردم عراق و خراسان بودند و نیز امرا و صوبه داران هم بهمین مذهب غلو تمام داشتند آنوقت چرا از دست داد
و خروج نه فرمود و اولیای خود را محفوظ نساخت و توجه از خانان ماوراء النهر او قیاصره روم از قلاید و لطف محروم
داشت و او را چه ضرور بود که اول الطریق تلفظ در تنهائی او نمر قندیل در اسلام اول ظهور نماید که خوف این مردم
باشد این همه اقطار ربعه و ممالک فسیحه بروی تنگی می آید و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیای خود
ظاهر و از اعدای خود مستتر بود و چون امر طلب شیعه شد از دشمن و دوستان پنهان شد تا دوستان نادان خبر
او را افشا نکنند و موجب غلبه یافتن دشمنان نشوند کلامیست که ناواقفان فن تاریخ را بآن فریب توان داد
و واقفان این فن استهزا و تمسخر می نمایند هیچ یک از مورخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن
الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانها درآمده باشند یا حرف تلاش ایشان دران زمان در بغداد
و سر من رای بر زبان خلائق افتاده باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این دغدغه بخاطر رسیده باشد
غیر از علمای اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند کسی واقف
این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ اینهم بثبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبی چنین و
چنان پیدا شده و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی ایذا و قتل او افتادند حاشا و کلا و معهذا غیبت کبری

بعد از هفتاد و چند سال از غیبت آن بزرگوار واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه منقرض و منقطع گشته بودند و دولتها برهم شده و کدام عاقل باور میکند که طفلی چهار پنجساله ادعای امامت نموده و معجزه بر وفق دعوی ظاهر نموده و ملوک و امراء آنوقت او را تکذیب و تخویف نموده در پے ایذای او افتاده جا بجا جاسوسان تعین کرده و یکی مردیگر را دسیسه این کار ساخته باشند تا قرنها و سالها گذرد و جانشینان آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تجسس بعمل آورده باشند دران صورت عذر اختفاء و غیبت کبری مسموع می باشد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب ایذای آن امام عالی مقام نبود مثل زمان دولت صفویه بلکه از کتامه همه آن بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را نثار مقدم همایون آن محبوب دلها نمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد نهند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان بفریاد ما رس و ما را بدیدار خود مشرف ساز و آن جماعه در کثرت و عدد بیش از ریگ بیابان و برگ درختان باشند تو هم چندی از او باش نورانیه ورومیه این قدر جبن نمودن و هرگز خود را ظاهر نکردن بلکه روز بروز زیاده بر ما مضی در تستر و اختفا کوشیدن منافی منصب امامت که سراسر مبنای او بر شجاعت و دلیری است خواهد بود با وجودی که اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خود شد بالقطع است و نیز امام را علم ما کان و ما یکون نزد اثنا عشریه ضروری است پس انهم اشتیاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و سند خصوصا بلاد پورب و بنگاله و دکن و لکهنو و فیض آباد مفصل او را معلوم خواهد بود و مقدار کثرت افواج و پلٹن هاے و ساختگی انها با فرنگیان و توپخانه و الآت حرب که معتقدان و مخلصان او دارند نیز نزد او ظاهر و با وصف اینهمه خود را مختفی داشتن بتوهم آنکه مبادا مثل میرزا مظهر مرحوم کسے بدغا قصد کشتن من نماید هرگز مرا نتواند کشت که مقدر نیست بر چه چیز حمل توان کرد و در هر امت و هر دین صالحان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پے ایذا افتاده بلکه هتک عرض و نقصان بدن و اتلاف نفس شان کرده و آنها تن به بلا کشیده در رضای الٰهی داده و صبر را پیش نهاد همت خود ساخته و هستتار و اختفا و فرار اختیار نکرده قوله تعالیٰ وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ترجمه بسیار بودند از پیغمبران که جهاد کردند همراه او خدا طلبان بسیار پس سست نشدند از انچه رسید ایشان را در راه خدا و ضعیف نگشتند و التجا نکردند و خدا دوست میدارد صابران را حالانکه موت شان باختیار شان نبود و بطول عمر و غلبه و تسلط خود در آخر کار یقین نداشتند و از عجائب امور این است که شیعه قاطبة طعن بر صدیق اکبر که بر نفس نفیس جناب پیغمبر بود از دست کفار و هنوز بشارت

وَاللّٰهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ بگوش هوش نرسیده محل طعن امن گرفته و دلیل جبن او قرار داده اند و این خوف شدید را که بمراتب از حد و جبن آن طرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبه نمی شوند که هیچ می کنم حزن چیزی دیگرست و خوف چیزی دیگر و جبن چیز دیگر و را این هر دو قَالَ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّيُّ الْجَبَانُ لَا يَسْتَحِقُّ الْإِمَامَةَ و فی الواقع چنین ست که مقاصد امامت از و حصول نمی انجامد اما خرین بلکه خائف را نیز از استحقاق امامت و در افگندن تیشه بر پای خود زدن ست رَوَى الْأَخْبَارِيُّونَ كُلُّهُمْ مِنَ الْإِمَامِيَّةِ عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الثُّمَالِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَبُو حَمْزَةَ قَالَ لِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ كُنْتُ مُتَّكِئًا عَلَى الْحَائِطِ وَأَنَا حَزِينٌ مُتَفَكِّرٌ إِذْ دَخَلَ عَلَيَّ رَجُلٌ حَسَنُ الثِّيَابِ طَيِّبُ الرَّائِحَةِ فَنَظَرَ فِي وَجْهِي ثُمَّ قَالَ مَا سَبَبُ حُزْنِكَ قُلْتُ أَتَخَوَّفُ مِنْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا خَافَ اللّٰهَ فَلَمْ يُنْجِهِ قُلْتُ لَا قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا سَأَلَ اللّٰهَ فَلَمْ يُعْطِهِ قُلْتُ لَا ثُمَّ نَظَرْتُ فَلَمْ أَرَ أَحَدًا فَتَعَجَّبْتُ مِنْ ذٰلِكَ فَإِذَا بِقَائِلٍ أَسْمَعُ صَوْتَهُ وَلَا أَرَى شَخْصَهُ يَقُولُ يَا عَلِيُّ هٰذَا الْخَضِرُ

ترجمه بودم من تکیه زده بر دیواری و من محزون و متفکر بودم ناگاه در آمد بر من مردی خوش پوشاک و خوش بو پس نگاه کرد در روی من باز گفت چیست سبب حزن تو گفتم می ترسم از فتنه ابن الزبیر گفت امام پس خنده کرد باز گفت ای علی آیا دیدی کسی را که ترسیده باشد از خدا پس او نجات نداده باشد او را گفتم نه گفت ای علی آیا دیدی کسے را که سوال کرد از خدا پس نداده باشد او را گفتم نه باز نگاه کردم پس ندیدم پیش روی خود کسی را پس تعجب کردم ازین پس ناگاه گوینده ایست می شنوم آواز او و نمی بینم وجود او و می گوید ای علی این خضرؑ ست و درین چیز چند فائده حاصل شد اول اینکه حزن و خوف اعدا امارت جبن ست والا حضرت سجادؑ مستحق امامت نمیشد بدلیل مَا ذَكَرَهُ الْحِلِّيُّ هُوَ بَاطِلٌ بِالْإِجْمَاعِ دوم آنکه ائمه نیز در بعضے اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیه ائمه حاصل ست پس افضلیت ائمه بر خضرؑ ثابت نشده و خضر بالاجماع مفضول ست از انبیاؑ مثل سائر انبیا است پس افضلیت ائمه بر انبیاؑ نیز ثابت نشد و آنچه از حکایت غار و استتار سید الابرار از خوف کفار در ان مذکور کرده پس کلامیست بے موقع زیرا که استتار و اختفای پیغمبرؐ نه بنا بر اخفای دعوی نبوت و کتمان دعوت بود بلکه از جنس توریه در حرف بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت ممانعت ننمایند و سر راه نگیرند و این هم تا سه شب بود چون کفار از تفحص و تفتیش سیر شدند و نشانے نیافتند بسمت طیبه منوره هجرت فرموده و این تستر و اختفا را مقیس علیه آن تستر و اختفا گردانیدن به چه

نمی توان کرد دعوت وتبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اختفاء بسفر کدام یک برهم شد تا قیاس صحیح باشد
انیک کتب سیر و آثار طرفین موجود اند چه ایذاها و مشقتهای بدنی و عرضی که از دست کفار نگونسار بآنجناب
رسید و از اظهار کلمة الحق هیچ گاه ساکت نشد و با قطع نظر از همه فرقی هست واضح که بر هیچ عاقل پوشیده
نمی تواند ماند درمیان اختفائی که مقدمهٔ ظهور و خروج باشد و اختفائی که لازمهٔ آن گمنامی و خمول و ترک
دعوی باشد اختفاء سید الابرار تا سه شب کاری کرد که بیخ و بن معاندان بر کند و سعود موافقین را اضعاف
مضاعف ساخت پس اختفاء کذائی خود از باب تدبیرات و حیل است که ارباب عزم و خروج در ابتدای امر عمل
می آرند و آنرا بهترین اسباب تتمیم مراد خود می شمارند نه اختفائی که بزعم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که
صریح از ان جبن و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت دراز کدام فرقه را
با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سه شب سه صد سال و عوض غار ثور
سرداب سر من رای و در بدل مدینهٔ منوره دار المومنین قم و دار الایمان کاشان و بجای انصار پیغمبر شیعه
فارس و عراق که بهزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند در خواست میکرد که من درین صورت
سیم و بال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این سخن ایضا
هم میکردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر است قیامت نیست که هزار سال گذشت مهلت دراز یافت و اکثر بلاد
اسلام در مذهب تشیع در آمدند و شهرهای وسیع با فضا در دست اولیای او است که هر یکی از آنها رشک جابلسا
و جابلقا و حیرت بتو دارم است و انصار و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ مذهب را این قوت حاصل نیست
باز هم میل خروج بلکه خیال ظهور ندارد روز بروز در تستر و اختفا ترقی میفرماید لهذا این امام دشوار پسند که
امت را در اول تکالیف تحمیل مالا یطاق می کند چه کشیدنی است این امامت نشد قیامت شد بنا برین امور
شیخ الشیعه المتاخرین مقداد صاحب کنز العرفان طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گذاشته راه دیگر پیموده
و گفته که انما کان الاختفاء لحکمة استاثرها الله تعالی فی علم الغیب عنده ترجمه
جز این نیست که بود اختفا برای حکمتی مخصوص داشته است آنرا خدای تعالی در علم غیب نزد خود + و ظاهر است که
این اوهام مجرد است و هر چیز که مناقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمة استاثرها
الله تعالی فی علم الغیب فلا یثبت اللطف فی شیء من الاشیاء مثل بعث
الرسل و نصب الامام و غیر ذلک شاید درین خبر حکمتی است که مخصوص داشته است او را خدای تعالی
در علم غیب پس ثابت نمیشود لطف در هیچ چیزی از چیزها مثل فرستادن پیغمبران و قائم کردن امام و مانند
آن + و بسبب این احتمال سررشتهٔ کلام شیعه تمام برهم خواهد شد زیرا که مبنی ادلهٔ ایشان برهمین حرف است

که فلان امر لطف است و اللطف واجب علی الله تعالی این مبحث را نیک تامل باید کرد و دست
و بازوی این فریق درین لجه مرد آزمائی باید دید و از انجا کمال عقل و کیاست ایشان پی باید برد والله یحق
الحق و هو یهدی السبیل عقیده دوم آنکه امام باید که ظاهر باشد نه مخفی مذهب اهل سنت همین است که ظهور را
شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شده اند اما عقل پس برای
آنکه غرض از نصب امام اقامت حدود و تعزیرات است و تجهیز جیوش و عساکر و حمایت بیضهٔ اسلام و محافظت
انتظام و اعلای شعائر شرع و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قبایح و آثام و تعیین عمال و قوام
و این امور بدون ظهور امام و غلبهٔ او و قهر او بر مفسدین و القای رعب او در دلها و اقبال دولت او میسر نمی شود
و اگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام و عدم او برابر است و عبث محض در کارخانهٔ خدای محال و اشتراط
ظهور در امام بحدی نزد عقل ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را میدانستند چه جای اهل ملل فردوسی در
شاهنامه از آنها نقل میکند * نزیبد بجز پهلوی تاج و تخت * بباید یکی شاه فرخنده بخت * که باشد سر و فره ایزدی
بتابد ز گفتار او بخردی * الی آخر ما قال و اما النقل فمن الکتاب قوله تعالی وَعَدَ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا
مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ الی قوله وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ
خَوْفِهِمْ اَمْنًا و قوله تعالی اَلَّذِینَ اِنْ مَکَّنَّاهُمْ فِی الْاَرْضِ اَقَامُوا الصَّلٰوةَ
وَآتَوُا الزَّکٰوةَ وَاَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ
پس معلوم شد که غرض از استخلاف تمکین دین مرضی و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعت و اعیاد
و تحصیل زکوة و صدقات و تقسیم آن بر فقرا و امر بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحتساب و کتاب
الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه اند و امثال این امور میباشد و قوله تعالی اِبْعَثْ
لَنَا مَلِکًا نُقَاتِلْ فِی سَبِیلِ اللهِ معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصب بادشاه است و قوله تعالی وَجَعَلْنَا[هُمْ]
اَئِمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا معلوم شد که هدایت مردم و مشقتهای مخالفت ایشان ناگوار کردن
و بران صبر ورزیدن از لوازم امامت است و قاعدهٔ عقلیه است که اَلشَّیْءُ اِذَا خَلَا عَنْ مَقْصُودِهِ لَغَی
ترجمه هر چیز چون خالی شود از مقصد خود لغو است و نیز نزد اهل عقل مقرر است که اَلشَّیْءُ اِذَا ثَبَتَ ثَبَتَ
بِلَوَازِمِهٖ و من اقوال العترة ما صح عن امیر المؤمنین بل تواتر عنه انه قال
لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ اَمِیرٍ بَرٍّ اَوْ فَاجِرٍ یَعْمَلُ فِی اِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ وَیَسْتَمْتِعُ فِیهَا الْکَافِرُ وَیُبَلِّغُ فِیهَا
الْاَجَلَ وَیَاْمَنُ فِیهَا السُّبُلُ وَیُؤْخَذُ بِهِ الضَّعِیفُ مِنَ الْقَوِیِّ حَتّٰی یَسْتَرِیحَ بَرٌّ وَیُسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ کذا فی نهج البلاغة
ترجمه گفت چاره نیست مردم را از امیری نیک باشد آن امیر یا بد که عمل کند در حکومت او مومن و بهره یابد

دران کافر رسیده شود دران حکومت تا اجل و مامون شود دران حکومت راهها و گرفته شود برای ضعیف
حق از قوی تا راحت یابد نیک بختی و راحت یافته شود از دفع بدبختی چنان است در نهج البلاغت + و این کلام را
بر تقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نهج البلاغت مذکور است که قاله لما سمع قول الخوارج لا امرة ترجمه
گفت این کلام را وقتیکه شنید قول خوارجان که حکومت هیچ نیست + و در مقابله خوارج کدام محل تقیه بود عقیده
سوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتهاد ضرور نیست و نه امتناع صدور گناه از و شرط امامت
است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصر بر صغایر نباشد که معنی عدالت است و همین است مذهب
اهل سنت و شیعه خصوصاً امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل یعنی امتناع صدور
که خاصه انبیا است شرط امامت است و این عقیده ایشان مخالف کتاب و عترت است اما الکتاب
فقوله تعالى ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا پس طالوت امام مفترض الطاعة بود بنصب
الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخرها معامله که با حضرت داؤد کرد در عدالت او قدح میکرد چه جای عصمت
و قوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود و بالاجماع
مصدر گناه شده و قوله تعالى و عصى ادم ربه فغوى و این قصه در زمان امامت و خلافت بود نه در زمان
نبوت بدلیل قوله تعالى ثم اجتباه ربه فتاب عليه و هدى و اما اقوال العترة فقد
سبق انفا چنانچه گذشت عنقریب ما في نهج البلاغة من قول امير المؤمنين لا بد للناس
من امير بر او فاجر الى اخره و نیز در کافی کلینی بروایت صحیحه مروی است که حضرت امیر بیاران خود می فرمود
که لا تكفوا عن مقالة بحق او مشورة بعدل فاني لست امن ان اخطي الى اخره و سيجي نقله ان شاء الله
تعالى في باب المطاعن و شیعه را نمیرسد که فرموده حضرت امیر را بر مشوره دنیاوی حمل نمایند و از قبیل
انتم اعلم بامور دنياكم انگارند زیرا که حضرت امیر دو لفظ فرموده است عن مقالة بحق او مشورة
بعدل اگر لفظ اخیر را برین معنی حمل نمایند دیگرے را کجا خواهند انداخت و نیز صاحب الفصول وغیره
از امامیه روایت کرده اند عن ابي مخنف انه قال كان الحسين بن علي يبدي الكراهة لما كان
من اخيه الحسن من صلح معاوية و يقول لو جز انفي كان احب الي مما فعله اخي
ترجمه اظهار میکرد ناخوشی از آنچه واقع شد از برادر او حسن از صلح معاویه و میگفت اگر بریده شود بینی
من باشد دوست تر پیش من از آنچه کرد برادر من + و چون احد المعصومین دیگرے را تخطیه کند خطای
یکے از معصومین ثابت شد لاستحالة اجتماع النقيضين برای محال بودن اجتماع نقیضین + و نیز در صحیفه
کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امامیه مروی است ثابت است قد ملك الشيطان عناني في سوء الظن و ضعف اليقين

الیقین اِنّ اَهلکنی سُوءُ مَجاورتِه لی و طاعةِ نفسی له ترجمہ گرفته است شیطان زمام من در بدگمانی و ضعف یقین و من فریاد میکنم از بد گفتگو های او با من و از مطیع شدن نفس مرا او را و ظاهر است که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و چون تمسک امامیه و اسماعیلیه درین عقیده محض شبهات عقلیه است ناچار آن شبهات را نیز وارد کنیم و بر محل تغلیط خبر دار دسازیم شبهه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که موجب نصب امام جواز خطا بر امت است در علم و عمل پس اگر بر او نیز خطا جائز باشد محتاج شود بامام دیگر فهلم جرا الی غیر النهایة ترجمه بیا کشیده و کشیده تا غیر نهایت گوئیم لا نسلم که موجب جواز خطا است بر اغراض مذکور اند اعنی تنفید الاحکام و دار المفاسد و حفظ بیضة الاسلام و در حصول این اغراض عصمت ضرور نیست اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون برا و بر هر مقلد او در صورت خطا در اجتهاد مواخذه نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سلمنا لکن لا نسلم التسلسل بل ینتهی الی النبی المعصوم بالاتفاق بسلسلة اخذه و اقتدائه سلمنا لکن این شبهه منقوض است بمجتهد جامع شروط که نزد امامیه در غیبت امام نائب امام است حالانکه معصوم نیست بالاجماع پس خطا برو جائز باشد فما هو جوابهم فیه فهو جوابنا فی الامام شبهه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بروی خطا جائز باشد حفظ شریعت چگونه تواند نمود گوئیم لا نسلم که او حافظ شریعت است بلکه مروج احکام شرعیه است و منفذ اوامر و نواهی و حفظ شریعت و البته بوجود علما است قوله تعالی والربانیون والاحبار بما استحفظوا من کتاب الله و کانوا علیه شهداء ترجمه بزرگان و عالمان بسبب آنکه نگهبان شده بودند کتاب خدا را و بودند بر وی شاهد و قوله تعالی کونوا ربانیین بما کنتم تعلمون الکتاب و بما کنتم تدرسون ترجمه شوید راستان بدان دستور که بودید شما تعلیم میکردید کتاب را و بودید که درس میکردید و نیز در زمان فترة امام چون امام شریعت نزد امامیه نیز بوجود علما است همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد قال ابن المطهر الحلی فی کشکول الکرامة ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله فترة من الزمان الی وصی آخر حفظ الله تلک الوصیة برجال من المؤمنین ترجمه اگر حاصل شود در میان امام که متصل بنبی است و آن نبی متصل بخداست فاصله از زمانه تا وقت وصی دیگر محفوظ دارند خدا آن وصیت را بمردمانی از مومنان سلمنا لکن امام حافظ شریعت است بکتاب و سنت و اجماع امت نه بنفس خود و بالذات و درین امور ثلثه خطا جائز نیست و آنچه ورای این امور ثلثه است مجتهدات است داخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرور و سلمنا لکن این شبهه منقوض است بمجتهد نائب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالاجماع و این هر سه شبهه را معارضه نیز کرده اند بآنکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بجهت امن از خطا باید که در هر اقلیمی بلکه در هر شهری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا که وجود یک شخص معصوم مستلزم امن نمیتواند شد زیرا که مکلفین

در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیه است
و اگر امام در هر شهری نایبی را نصب نماید پس بحکم فقدان عصمت خطا بران جائز خواهد بود و بسبب بعد مسافت امام
بران خطا مطلع نمی تواند شد خصوصا که حوادث یومیه و وقائع غیر قارة که تا تدارک خطا کار شده میرود و تم علی الخصوص
در زمان غیبت کبری و بر تقدیری که مطلع شد پس تنبیه بران خطا نمی تواند شد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول
را عصمت لازم نیست پس مامون نباشد در خطا و خطوط جعل و تلبیس جاری است و احتمال خطا موجود و معهذا نایب
را فهم مراد امام از عبارت کتاب و تعبیر رسول بغیر از اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همه مظنه خطا است
پس امن از خطا بغیر نصب معصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد عقیدهٔ چهارم امام را لازم نیست که
منصوص باشد از جانب خدا زیرا که نصب او بر ذمهٔ مکلفین واجب است که وقت حاجت بوفق مصلحت الوقت
یکی را از خود رئیس سازند پس تعیین آن رئیس مفوض بصوابدید ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکنند و مثل مشهور که
نواخته را نباید انداخت ملحوظ دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سائر احکام شرعیه در نصب او هم مداهنت
و مساهلت بوقوع خواهد آمد و اغراضی که در نصب امام منظور است ضائع خواهد شد و اگر نص الهی در حق مکلفین کافی
می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان نصب امام برای همین است که در احکام شرعیه
مساهلت روا ندارد و طوعا و کرها مردم را از جلوهٔ شرعیت بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جمله احکام
شرعیه داخل می شود مثل سائر احکام محل مداهنه و مساهله میگشت پس اصلح در حق مکلفین همین است که تعیین
رئیس بعقل ایشان واگذارند و امامیه گویند که نصب امام بر خدا واجب است پس میباید که منصوص باشد از جانب خدا
و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما النقل پس از ان جهت که حقتعالی جابجا در حق بعضی
فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً وَنُرِيدُ أَنْ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ
الْوَارِثِينَ و نیز میفرماید وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ و نیز میفرماید
وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ و در هیچ یکی از ائمه و ملوک و خلفای آن فرقه ها نص نبود بلکه
اهل حل و عقد آن فرقه ها بعقل و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر می کردند یا بشوکت و غلبه مسلط میشد و همه در اطاعت
و انقیاد او می در آمدند پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همین است که الله تعالی در دلهای
مردم الهام کند که ساخته و پرداختهٔ آنها اعتبار دارد القا فرماید که فلانی را رئیس سازند یا بتائید آسمانی و اقبال غیبی او را
بر خلائق مسلط کند اگر او لیاقت این کار دارد امام عادل است و الا امام جابر عقیدهٔ پنجم آنکه امام را لازم نیست که عند الله
افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طالوت را حق تعالی بنص خود خلیفه ساخت حالانکه حضرت شمویل و حضرت داود حاضر
بودند و بلاشبهه از وی افضل آری اگر نصب رئیس به بیعت اهل حل و عقد باشد می باید که نصب افضل کنند در ریاست و شرائط سرداری

نه در امور دیگر آری بسا ولی کامل عالم متبحر و سید اصیل الطرفین که از وی امور سرداری بکفایت سرانجام نمی تواند شد درینجا
فضیلتی دیگر می باید بآید دانست که این هر سه شرط را امامیه برای آن افزوده اند که نفی امامت خلفای ثلثه رض بزعم خود
درعین دعوی سرانجام نمایند و محتاج بجواب اهل سنت نشوند زیرا که خلفای ثلثه رض نزد اهل سنت نه معصوم اند و نه منصوص
علیه و در افضلیت هم گنجایش بحث بسیار است پس مناسب آن بود که مجاراة مع الخصوم یعنی برای رفاقت باخصم
ما این شرائط را نیز بالاستقلال ذکر نکنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق رض این شرائط از بیخ بر کنیم لیکن چون
مسائل را در کتب امامیه اول همه شرائط گردانیده اند و دران کلام طویل نموده ناچار بمتابعت ایشان درینجا جدا جدا
بحسب مقتضای مقام نفی این شرائط کرده شد و کلام مستوفی و مبسوط را درهمانجا منتظر باید بود عقیدهٔ ششم آنکه امام بعد
از رسول ص بلافاصله ابوبکر صدیق رض است و همین است مذهب اکثر اهل اسلام و شیعه متفرد اند بانکار این عقیده و قدر مشترک
در جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول ص بلافاصله جناب امیر رض است و ابوبکر رض غاصب بود و بتغلب و حیله امیر رض را از منصب امامت
دفع نمود و خود را بران قائم شد و این عقیده مجمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی باهم دارند در ما بعد حضرت امیر رض
دارند و اهل سنت گویند که حضرت امیر رض در وقت بیعت با او امام بودند قبل از ان آری استحقاق امامت از حضور پیغمبر داشت
چنانچه خلفای ثلثه رض نیز درین استحقاق شریک و بودند و بعد از حضرت امیر رض حضرت امام حسن رض امام بود و بعد از حضرت
امام حسن رض دیگر ائمهٔ اطهار استحقاق امامت داشتند لکن چون با ایشان بیعت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان بسبب
غلبهٔ شغل باطن و تعلیم علم و درخواست معنی هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمعنی پیشوائی
در دین نیز اطلاق کنند و بهمین معنی امام اعظم و امام شافعی رح را که در فقه پیشوا بودند و امام غزالی رح و امام رازی رح که در
عقاید کلام و نافع و عاصم را که در قرأت امام بودند امام گویند و ائمهٔ اطهار در جمیع این فنون پیشوا بوده اند خصوصاً
در هدایت باطن و ارشاد طریقت که مخصوص بایشان بود باین جهت ایشان را اهل سنت علی الاطلاق ائمه دانند نه
امامت که مرادف خلافت است که در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصف استحقاق و غلبه و شوکت و نفاذ حکم
ضروری است و لهذا خلافت را منحصر در پنج شخص مذکور داشته اند و گاهی امامت به معنی بادشاهت و ریاست نیز
اطلاق کنند زیرا که بادشاه هر چند خوش سیرت نباشد لکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنائم و اقامت جمعه
و عیدا و پیشوائی دارد پس این هر سه اطلاق را جدا جدا در ذهن خود محفوظ باید داشت هر چند رجوع این همه معانی
بیک جا هم است که مَنْ یُقْتَدیٰ بِهٖ فِیْ اَمْرٍ مِّنَ الْاُمُوْرِ الدِّیْنِیَّةِ حَتّٰی اَمِیْرُ الْحَجِّ و پیشوائی نماز که نیز این معنی وارد
امام است و چون پیشوائی در دین در جمیع امور باشد ظاهراً و باطناً پس همین است خلافت حقه که منحصر در پنج شخص
مذکور است و این اطلاق ایشان ماخوذ از استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را گو بظاهر تصرف نداشته
ائمه فرموده اند وَجَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً یَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا هر کسرا تفسیر این نمودند وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِیْنَ اِمَامًا

و در خلافت هر جا قید فی الارض کرده لیستخلفنهم فی الارض و یجعلکم خلفاء الارض هو الذی
جعلکم خلائف الارض ان الذین ان مکناهم فی الارض و حضرت امام حسن را وجه مصالحه با معاویه ترک خلافت با وجود کمال استحقاق
این امور در آن وقت در ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بی استحقاقی ظاهر نیست که حضرت امام دانسته بود
که زمان خلافت منقضی شده و وقت بادشاهی گزنده و دورهٔ ظلم و بیدادی رسیده اگر من متصدی ریاست خواهم شد
چون مقدر نیست منتظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غضب و عناد در میان خواهد آمد و مصالحی که در امامت ملحوظ و
منظور اند بیکسر فوت خواهند شد ناچار از ریاست آن وقت کناره گرفت و تفویض امر بمعاویه نمود که لائق ریاست
آن وقت بود و این صلح و تسلیم بجهت قلت و ذلت و وقوع بنا فتنه زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جانبازیها
بودند و بیکدل و یکرو در نصرت امام ساعی لکن چون مدت خلافت که تا سی سال بود منقضی شده بود ترک این امر
فرمود و آنچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که روسای لشکر امام با معاویه در ساخته بودند امام را بالیقین حال
ایشان معلوم شده بود که اینها ارادهٔ فاسد مصمم کرده اند که امام را گرفته حوالهٔ آن باغی نمایند افترا محض است
زیرا که خود در کتب خود خطبهٔ حضرت امام را روایت کرده اند که آنجناب فرمود انما فعلت ما فعلت اشفاقا علیکم
ترجمه جز این نیست که کردم آنچه کردم از راه شفقت بر شما و در خطبهٔ دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هر دو
آورده اند ثابت است که حضرت امام فرمود لما ابرم الصلح بینه و بین معاویة ان معاویة قد نازعنی
حقا لی دونه فنظرت الصلاح للامة و قطع الفتنة و قد کنتم بایعتمونی
علی ان تسالموا من سالمنی و تحاربوا من حاربنی و رأیت ان حقن
دماء المسلمین خیر من سفکها و لم ارد بذلک الا صلاحکم
ترجمه آنگاه مصمم کرد صلح در میان خود و در میان معاویه هر آئینه معاویه منازعت کرد با من در حقی که مرا بود
نه او را پس دیدم صلاح امت و قطع فتنه و شما بیعت کرده بودید با من بر آن که صلح کنید با هر که صلح کنم و جنگ
کنید با هر که جنگ کنم و مناسب دیدیم که محفوظ داشتن خون مسلمانان بهتر است از ریختن آن و اراده نکردم
باین صلح مگر بهتری شما و درین هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی معاویه از
راه بیچارگی و درماندگی نبود بلکه بنا بر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود و این صلح فرمود و در خطبهٔ
ثانیه صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جائز نیست بلکه بترک
قتال و غلبهٔ ایشان عین فتنه است قوله تعالی و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة و یکون الدین لله
و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسین
بن علی یبدی الکراهیة لما کان من اخیه الحسن من صلح معاویة

وَیَقُولُ لَکِنْ کَانَ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمَّا تَعْلَمُ این کلام امام شهید نیز دلیل صریح است بر آنکه تفویض و تسلیم بنا بر ناچاری
نبود زیرا که حرکات اضطراری محل عتاب و شکایت نمی باشند قاعده مقرری است الضرورات تبیح المحظورات و نیز
در کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی از کتب شیعه مروی است دلیل است بر آنکه کراهت فعل امام وقت و ناخوشی از و
ظاهر نمودن بنا بر آنکه خلاف مصلحت معقوله خود نیست قباحتی ندارد و نیز معلوم شد که اکابر دین را هم در رعایت مصالح
وقت و حال اختلاف آرا واقع شده و منجر بناخوشیها گشته و موجب قدح در یکی از جانبین نگردیده این دو
فائده عمده را بسیار نفاست یاد باید داشت و هرگز از دست نباید داد که جابجا بکار خواهند آمد و درین مقام
باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط عناد و تعصب گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان رض شهید امام
معاویه رض بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال وقاحت و شوخ چشمی که دروغ گویم بر روی تو و الا هر
جاهل فارسی خوان بلکه طفل دبستان که عقاید نامه فارسی اهل سنت را که نظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی است
خوانده یا دیده باشد بیقین میداند که اهل سنت قاطبة اجماع دارند بر آنکه معاویه رض بن ابی سفیان از ابتدای امامت
حضرت امیر رض تا تفویض حضرت امام حسن ع باغی و از بغاة بود که اطاعت امام وقت نداشت و بعد از تفویض حضرت امام
بدو از ملوک شد نهایتش اینکه ملوک نواحی را جدا جدا امام منصوب میسازد و آنها اتباع اوامر و نواهی او می کنند و
این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنا بر مصلحتی ضروری حضرت امام این عموم سلطنت او را گوارا فرموده بودند
حالا ینبغی در اتباع امام نبود چنانچه صوبه داران برزور با سلاطین خود معامله میکنند یا مختاران شاه عالم که سلطان
اسمی عصر ما بی مراجعت با و تصرف در امور سلطنت می نمایند و غیر از رسانیدن وجه مقرری و نوشتن عرائض و گرفتن
القاب و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارد پس درین حالت او ملک بود که سلطنت را بتجویز امام و ارضاء او بسبب
ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت او را اول ملوک اسلام گفته اند آمدیم بر اینکه چون او را باغی و متغلب میدانند پس چرا
لعن او نمی کنند جوابش آنکه نزد اهل سنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جائز نیست بالخصوص آن شخص باغی هم مرتکب کبیره است
او را چرا لعن کنند متمسک ایشان درین باب هم کتاب الله و عترت است اَمَّا الْکِتَابُ فَقَوْلُهُ تَعَالَی وَاسْتَغْفِرْ
لِذَنْبِکَ وَلِلْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ صریح نص قرآنی دلالت کرد که مطلوب شارع
در حق کسی که ایمان دارد استغفار است وَالْاَمْرُ بِالشَّیْءِ نَهْیٌ عَنْ ضِدِّهٖ موافق قاعده اصولیه و امامیه
نیز لهذا امر باستغفار نهی باشد از لعن و باغی و هر مرتکب کبیره نیز باجماع شیعه و سنی ایمان دارد لقوله تعالی
وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَیْنَهُمَا اِلٰی آخِرِ الْآیَةِ پس لعن او منهی
عنه باشد آری لعن بالوصف در حق اهل کبائر آمده است مثل اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظَّالِمِیْنَ و فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ
اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِیْنَ لکن این لعن در حقیقت لعن آن صفت است نه لعن صاحب صفت و اگر بالفرض

لعن صاحب صفت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این هم در اصول شیعه امامیه مقرر است که اذا اجتمع المبیح والمحرم غلب المحرم ونیز وجود مقتضی با وصف تحقق مانع اقتضا و حکم نمیکند پس لعن بر وجود صفت فقط مترتب نشود تا رفع ایمان که مانع است صورت نه بندد مانند آنکه در حق کافر که موت او با لکفر یقینی باشد با وجود صفات نیک که در و بوده باشد استغفار جائز نیست ونیز قوله تعالیٰ وَالَّذِیْنَ جَآءُوْا مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِیْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِیْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِیْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا اِنَّکَ رَءُوْفٌ رَّحِیْمٌ درین آیه هم طلب مغفرت را و ترک عداوه و بغض را مترتب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله یعنے ترک عداوت و بغض و احتراز از لعن که لازم طلب مغفرت است با هر مخص با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تجسس کنیم مبلغ کثیر بسمی آید و اما العترت پس در کتب امامیه بتواتر رسیده که حضرت امیرؓ از لعن اهل شام منع فرمود و از منع حضرت امیرؓ ممتنع نشدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام گفته اند که منع حضرت امیرؓ نه بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعنت نبودند بلکه تهذیب اخلاق و حسن کلام یاران خود تعلیم می فرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است برین معنی دلالت دارد فَاِنِّیْ اَکْرَهُ لَکُمْ اَنْ تَکُوْنُوْا شَتَّامِیْنَ اهل سنت گویند که هر چه را حضرت امیرؓ برای ما مکروه داشت ما او را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود بجا باید آورد و مکروه او را مکروه باید داشت چه کراهیت را امام سید اند ونیز اهل سنت گفته اند که در نهج البلاغت واقعیٔ دیگر موجود است که شیعه ازان چشم پوشی میکنند و آن روایت صحیح دلالت دارد بران که مانع از لعن بقای شرکت اسلام و اخوت ایمانی بود وَهُوَ اَنَّهٗ لَمَّا سَمِعَ لَعْنَ اَهْلِ الشَّامِ مِنْ اَصْحَابِهٖ خَطَبَ وَقَالَ اَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ اِخْوَانَنَا فِی الْاِسْلَامِ عَلٰی مَا دَخَلَ فِیْهِ مِنَ الزَّیْغِ وَالْاِعْوِجَاجِ وَالشُّبْهَةِ وَالتَّاْوِیْلِ ترجمه واو آنست که امیر المومنینؓ هرگاه شنید لعن کردن اهل شام را از یاران خود خطب خواند و گفت گشتید تا که قتال کنیم برادران خود را در اسلام بانچه داخل شده است در اسلام از بیراهی و کجروی و شبهه و تاویل + و این روایت در کتب صحیحۂ امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب شیعه صحیح است و دلالت دارد برآنکه مانع از لعن ترک اعتیاد یعنے عادت گرفتن بزبان درازی و اصلاح آداب گفتگو است حمل کردیم برآنکه روایت اولے در حق کسانی است که لعن با لوصف میکردند که آن در شرع جائز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیاؑ برای استقباح الصفات ضرور مے افتد که آن لعن در کلام خود استعمال نمایند و دیگر آنرا که این منصب ندارند و زبان شان در لگام نمی ماند اگر باین لعن هم خوگر شوند در حق کسے که اهلیت آن ندارد نیز تکلم خواهند کرد و گو نکرده و ترک اولی است که بطریق وظیفه

شبا روزی لعن اللّٰه الشّارب الخمر لعن اللّٰه الشّارب الخمر تلاوت می کرده باشد و روایت ثانیه در حق اینکه
بتعیین و تخصیص اشخاص شتام را لعنت میکردند و از مبالغت ایمان غفلت می ورزیدند پس بر هر دو روایت
امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریقهٔ ما در فهم معانی کتاب الله و کلام
عترت و لله الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص بکافری است
که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما القاضا می کند که بغاة را که مرتکب کبیره اند و از دائره ایمان
بیرون نرفته لعن کنیم لکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین حضرت امیر نزد ما کافر اند
بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعه و اهل السنة که جناب پیغمبر بحضرت امیر خطاب کرده فرمود حربک
حربی و لهذا خواجه نصیر طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته
مخالفوه فسقة و محاربوه کفرة واگر بنای کلام بر مشهور می کرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را
مثل منکر نبوت نبی کافر می گویند فرق در مخالف و محارب وجهی نداشت هر دو را کافر میگفت و وجه عدول
خواجه نصیر از مشهور که قول جمهور است آنست که روایات صحیحه از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه بثبوت
رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر بنصب و عداوت نشود و استحلال و ما رمانکند و منکر را حکم به نجات
فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی بتفصیل آن روایات گذشت و نیز در کتب هر دو فریق مروی
است که آنجناب اهل العبا را فرمود انا سلم لمن سالمتم حرب لمن حاربتم ترجمه من صلح ام با کسی که
شما صلح کنید و جنگ ام با کسی که شما جنگ کنید و حرب رسول بلا شبهه کفر است پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمه نیز
کفر باشد و اهل سنت میگویند که این حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربهٔ این بزرگواران
و بیان آنست که این محاربه اشد کبایر است بدلیل آنکه حضرت امیر به بقای ایمان و اخوت اسلامی اهل شام
و روایت صحیحه نزد امامیه حکم فرمود و اگر معنی این حدیث چنین می بود که شیعه فهمیده اند و خواجه نصیر قرار داده
فهم حضرت امیر بر غلط می شد معاذ الله من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فهم ایشان عمل
باید نمود نه خواجه نصیر و امثال او زیرا که خواجه نصیر معصوم نیست و حضرت امیر معصوم است از حضرت امیر تا خواجه نصیر
فرقی که هست در میان تابعان هر دو نیز سرایت خواهد کرد و نیز می گویند که درین حدیث بالاتفاق خبر احاد است
و حرب حضرت امیر حرب رسول گفته اند فقط گفته اند و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است سود خوری را حرب
خدا و رسول هر دو گفته اند قوله تعالیٰ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِن تُبْتُمْ
فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ترجمه پس اگر نکنید پس خبردار شوید
بجنگ از طرف خدا و رسول او و اگر توبه کنید پس شما راست اصل مال شما نه شما ظلم کرده شوید و درین آیه

فهم خواهند چرا حکم بکفر سود خوری که توبه نکند نماید و چرا سود خوری را بی توبه از موجبات کفر نه شمارد و از جمله
کبائر تخصیص نکند وکذا قوله تعالی فی حق قطاع الطریق اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِيْنَ يُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ
الخ یدل علی انهم محاربون لهما پس معلوم شد که هر کبایر شدیده و عظیمه محاربهٔ خدا و رسول
لازم می آید ایمان نیز برود و چون این بحث درین مقام تقریبی است از اطاله اندیشیده رجوع باصل مطلب می نماید
منشاء اشتباه این فرقه آنست که معاویه و من بعده من المروانیة والعباسیة خود را خلیفه
میگفتند و از مردم دیگر هم می گویانیدند بنابر مشابهت صوری که با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جهاد و فتح بلدان
و تجهیز عساکر و جیوش و تقسیم غنایم و صدقات و حفظ دار الاسلام از شر کفار و علمای اهل سنت نیز این لقب را
بنابر همین مشابهت صوری و بجهت آنکه اسماء و القاب هر فرقه موافق اصطلاح آنها میباشد دیگر آنرا هم ضرورست
که درین امور پرخاش نمایند اطلاق میکردند چنانچه حالا هر که در کربلای معلی رفته از ملا نصیر و اخون باقر کتاب شرائع
را گذرانیده می آید نزد این فرقه مجتهد نامیده میشود و علی هذا القیاس در آن زمان لفظ خلیفه ابتذال پیدا کرده بود
این گروه فهمیدند که چون خلیفه مراد و امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام بحق می دانند اینهمه غلط فهمی
خود است والا محققین اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه هم تحاشی میکردند چنانچه در حدیث صحیح الخلافة بعدی
ثلثون سنة ترمذی از سعید بن جمهان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون او را گفتند
که مروانیان نیز خود را خلیفه میگویند گفت كَذَبَ بَنُو الزَّرْقَاءِ اِنَّمَا هُمْ مُلُوْكٌ
مِنْ شَرِّ الْمُلُوْكِ ترجمه دروغ گفتند بنو الزرقا یعنی بنی امیه خبر این نیست که ایشان بادشاهان اند بدترین
ملوک + و ابوبکر بزار که عمدهٔ محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو عبیده بن الجراح روایت کرده قال قال رسول
اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم اِنَّ اَوَّلَ دِيْنِكُمْ بَدَءَ نُبُوَّةً وَرَحْمَةً ثُمَّ يَكُوْنُ خِلَافَةً وَرَحْمَةً
ثُمَّ يَكُوْنُ مُلْكًا وَجَبْرِيَّةً اِلٰى آخِرِ الْحَدِيْث بالجمله نزد اهل سنت از مقررات است که امامت خود بلا شبهه
تا سی سال امتداد یافت و بصلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاولی در سنه چهل و یک بوقوع آمد انقطاع
پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه واقع حق و صواب است تقدیم ما حقه التاخیر
دران راه نیافته پس بعد از رحلت پیغمبر ابوبکر صدیق امام بحق بود و دلایل کتاب و اقوال عترت برین عقیده
نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء هزاران دلایل را از کتاب و سنت
و اجماع امت و اقوال عترت بتقریبی و سوقی که پیرایهٔ گوش دانشمندان روزگار و سرمایهٔ جمعیت خواطر
سحبان این اسرار است درج یافته و مصنف این کتاب مستطاب را که در شهر دهلی کهنه سکونت داشت
آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی توان گفت راقم این رساله نیز بارها بزیارت او مشرف شده

و از گلهای تقریرات رنگینش کنار و دامن پر کرده حَیَّ هَلَا خُشَیْنًا اما آنچه درخور این رساله مختصر است
چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت این فرقه با ثقلین درین مسئله که اصل الاصول
خود قرار داده اند و مدار تشیع بران نهاده بوضوح انجامد و باللّٰه الاستعانة والتوفيق ومنه يرجى
الوصول الى سواء الطريق اما الكتاب فقوله تعالى وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِي
ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا يَعْبُدُوْنَنِيْ لَا يُشْرِكُوْنَ بِيْ شَيْئًا وَمَنْ
كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْفٰسِقُوْنَ حاصل این آیت اینست که حق تعالی
وعده فرمود کسانی را که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند بآنکه جمعی را از ایشان
خلیفه سازد و بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت داود علیه السلام
که در حق ایشان یَا دَاوٗدُ اِنَّا جَعَلْنٰكَ خَلِيْفَةً فِي الْاَرْضِ وارد است و دیگر انبیای بنی اسرائیل
و نیز وعده فرمود که دین ایشان را که مرضی و پسندیده خداست در زمین مکان دهد یعنی رواج و تشیع
عطا فرماید و مستقر و ثابت گرداند و نیز وعده کرد که ایشان را بدل خوفی که در آنوقت داشتند امن کلی
ارزانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی آمد و الا خلف در وعده
حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ما سوی زمان خلفای ثلثه رض واقع نشده زیرا که امام مهدی ع
در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه دران وقت موجود بود لکن رواج دین ایشان که
مرضی الهی و پسندیده اوست بزعم شیعه حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیا والائمه شریف مرتضی تصحیح نموده است
بآنکه حضرت امیر و شیعه او همیشه دین خود را اخفا فرموده اند و در پرده دین مخالفان گذرانیده اند و امن
کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل بود چه اصل امامت ایشان ابتلاء کثیره و اقطار طویله مثل شام و مصر
و مغرب منکر ماندند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از خوارج شام خوف و هراس لاحق عمال و لشکریان بجناب
ماند و معهذا حضرت امیر بکفر در است از انجماعه و لفظ جمع را بر یکس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است لا اقل
سه کس می باید تا الفاظ جمع درست افتد از ائمه دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در وقت
حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بزعم شیعه واقع نشده و هم امن
نداشتند بلکه همیشه خائف و مختفی بودند پس لازم آمد که خلفای ثلثه رض از جانب الهی موعود بالاستخلاف
باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده خدای تعالی باشد و همین است
معنی خلافت حقه که مرادف امامت است و ملا عبد اللّٰه مشهدی بعد از تلاش بسیار در اظهار الحق

گفته احتمال دارد که خلیفه بمعنی لغوی باشد و استخلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حق بنی اسرائیل وارد شده عَسٰى رَبُّكُمْ اَنْ يُّهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْاَرْضِ و معنی خاص مذکور از برای خلیفه اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و شهرت این اصلاح در اقوال مؤلفان کتب حدیث و سیر و تواریخ که بعد از انقضای عصر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بعد از تحقیق امامت مسلمین بر وجه مخصوص معروف در قوم گردنیده حاصل گشته انتهی کلامه جواب ازین سخن آنست که ما که گفتیم که استخلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعدهٔ اصولیهٔ شیعه آنست که الفاظ قرآنی را حتی الامکان بر معانی اصطلاحیهٔ شرعیه حمل باید کرد و نه بر معانی لغویه والا تمام شریعة برهم شود و هیچ حکم از احکام دین ثابت نگردد مثلاً هر جا در قرآن لفظ ایمان وارد شده بر تصدیق لغوی حمل نمایند و صلواة را بر دعا و حج را بر قصد و علی هذا القیاس آمدیم برین که این معنی خلیفه هم اصطلاح شرعیست ما مستحدث مؤلفین پس شیعه را نیز درین مسئله حکم کردیم اگر می خواهند که تمسک ایشان بحدیث اَنْتَ مِنِّيْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُّوْسٰى که بانضمام اُخْلُفْنِيْ فِيْ قَوْمِيْ بر صحت خلافت حضرت امیر صورت می گیرد و تمسک ایشان بحدیث يَا عَلِيُّ اَنْتَ خَلِيْفَتِيْ مِنْ بَعْدِيْ بر همین مدعا برقرار ماند البته راست خواهند گفت که حقیقه الامر چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام که بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشده خیلی دشوار خواهد افتاد بلکه معاذ الله اگر نواصب دو سه آیه قرآنی را بطریق استشهاد تلاوت نموده مثلی فَقَاتِلُوْا اَئِمَّةَ الْكُفْرِ وَجَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً يَّدْعُوْنَ اِلَى النَّارِ پس جنگ کنید با سرداران کفر و گردانیدیم ایشان را پیشوا که میخواهند رفت بسوی دوزخ نه از لفظ امام معنی فاسد اراده کنند جواب آنها هم خواهد وهر که تتبع قرآن مجید نماید بالیقین میداند که لفظ امام هرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نشده بلکه بمعنی نبی و مرشد و هادی وارد است بخلاف لفظ خلیفه که به لفظ فی الارض که دلالت بر تصرف عام دارد هر جا مقرون است و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفای ثلثه محض بلفظ استخلاف نیست تا جای این گفتگو باشد بلکه باسناد استخلاف بسوی حضرت حق است و چون استخلاف لغوی اسناد بسوی حضرت حق شد عین استخلاف شرعی گشت و درین مسئله هم از علمای شیعه استفتا میرود که آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و نصرت دادن ایشان در زمین مصر و شام بجای عمالقه و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل و ناصواب هر چه ازین دو شق خواهند اختیار کنند و اگر برای خاطر ملا عبد الله ازینهمه در گذریم و قبول نمائیم که استخلاف بمعنی لغویست باز چه فائده که مدعای ملا حاصل نمیشود بلکه عرصه فراخ تر میگردد زیرا که استخلاف لغوی شامل جمیع امت است هر که ایمان و عمل صالح دارد و درین صورت خلفای ثلثه هم نزد ملا ایمان و عمل صالح داشتند چنانچه بباید پس آنها نیز داخل شوند و دیگر مدققین شیعه درین آیت

سعی بسیار کرده اند و منتهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان است برای تبعیض نیست و استخلاف بمعنی توطن در زمین است گوئیم که حمل من بر بیان در صورتیکه داخل بر ضمیر باشد خلاف استعمال عرب است سلمنا لکن قید وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لغو می افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب تر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو در قرآن محال است دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعظیم است یا او و اولاد او یعنی ائمه گوئیم که تمکین دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید بالجمله درین آیت استخلاف و ترویج دین پسندیدهٔ الهی و زوال خوف و وقوع عبادات خالی از ریا و شرک برای جماعهٔ مومنین صالحین موعود است و بالبداهة در هر زمان از ازمنهٔ بقای امت این امور واقع نیستند پس لاچار تعین زمانی و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضائع و لغو می افتد پس اهل سنت در تعین مصداق این آیت که متضمن وعدهٔ صادقهٔ الهی است رجوع بجناب مشکلکشای دارین یعنی جناب ابو الحسنین آوردند و در کتاب نهج البلاغة که بلا شبهه و بلا شک نزد جمیع شیعه اصح الکتب و متواتر است و کلام آنجناب است تفحص نمودند کرامت آن مظهر العجائب و الغرائب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد که الجماعهٔ خلفای ثلثه رض و اعوان و انصار ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت در نهج البلاغة مذکور است که چون عمر بن الخطاب رض در باب رفتن خود برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر رض طلب مشوره نمود جناب امیر رض در جواب او این عبارت فرمود اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهٗ وَلَا خِذْلَانُهٗ بِكَثْرَةٍ وَلَا بِقِلَّةٍ وَهُوَ دِيْنُ اللّٰهِ الَّذِیْ اَظْهَرَهٗ وَجُنْدُهُ الَّذِیْ اَعَزَّهٗ وَاَيَّدَهٗ حَتّٰى بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَيْثُ طَلَعَ وَنَحْنُ عَلٰى مَوْعُوْدٍ مِّنَ اللّٰهِ حَيْثُ قَالَ عَزَّ اسْمُهٗ ترجمه بدرستی که این دین نبود نصرت او و بی نصرتی او بزیادتی و نه بکمی و او دین خداست که غالب کرده است او را و فوج اوست که عزت داد او را و امداد کرد او را تا آنکه رسید بحدی که رسید و نمودار شد آنجا که نمودار شد و ما بر وعده هستیم از خدا چنانکه فرمود بزرگ است نام او وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِيْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا وَاللّٰهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهٗ وَنَاصِرٌ جُنْدَهٗ وَمَكَانُ الْقَيِّمِ فِی الْاِسْلَامِ مَكَانُ النِّظَامِ مِنَ الْخَرَزِ فَاِنِ انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ وَرُبَّ مُتَفَرِّقٍ لَمْ يَجْتَمِعْ وَالْعَرَبُ الْيَوْمَ وَاِنْ كَانُوْا قَلِيْلًا فَهُمْ

محتملون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطباً واستدر الرحی بالعرب واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک وکان قد ان الاعاجم ان ینظروا الیک غداً یقولوا هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک وهو اقدر علی تغییر ما یکرهه واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة وانما کنا نقاتل بالنصر والمعونة انتهی بلفظه المقدس

ترجمہ او خدا رسانندہ است وعدۂ خود را ومدد گار لشکر خود است وجای رئیس در اسلام جای رشتہ است از نگینہ ہا پس اگر گسستہ شود ورشتہ متفرق شود ولبسا چیزے کہ متفرق شد باز جمع نہ شد وقوم عرب اگر امروز اگرچہ کم اند پس ایشان بسیار اند بسبب اسلام غالب اند بسبب اجماع پس باش بجای قطب وگردش دہ آسیا را بقوم عرب وافگن ایشان را نہ خود را در آتش حرب پس ہر آئینہ اگر تو برخیزے ازین زمین برہم شود بر تو ملک عرب از اطراف وجوانب آن تا آنکہ باشد آنچہ پس گذاشتہ از عورات ضرورتر ترا از آنچہ پیش روے تست وگویا شدہ است آنکہ عجمیان اگر ببینند بسوی تو فردا گویند این بیخ عرب است پس ہرگاہ ببرکنید او را راحت یافتید پس باشد این حرکت موجب زیادتے دلیری ایشان بر تو وطمع ایشان در تو پس اما آنچہ ذکر کردے از روان شدن قوم عجم بسوی قتال مسلمانان پس ہر آئینہ خدا تعالی را ناپسندیدہ تر است روانگی ایشان از تو واو قادر تر است بر تغییر از آنچہ ناپسندیدہ وارد واما آنچہ ذکر کردے از عدد آن گروہ پس ما قتال نمی کردیم در عہد گذشتہ بزور کثرت وجزین نیست کہ قتال مے کردیم بزور نصرت ومدد ❊ وازین عبارت سراسر ہدایت جمیع اشکالات حل شد وتسکین تام حاصل گشت وصدق وعدہ الٰہی بوضوح انجامید والحمد لله

وقوله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجراً حسناً وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذاباً الیما

ترجمہ بگو پس ماندگان را از اعراب عنقریب خواندہ شود شما را بسوی قومے صاحب جنگ قوے قتال خواہید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان شوند پس اگر اطاعت خواہید کرد با ایشان بدہد خدا تو ابیا

واگر خواهید برگشت چنانکه برگشتند بیشتر عذاب کند شما را عذاب دردناک * مخاطب درین آیت بعضے قبایل
اعراب اند مثل اسلم وجهینه ومزینه وغفار واشجع که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر ؐ نه کردند واجماع مورخین طرفین
است که بعد از نزول این آیت قتالے در زمان آنسرور ؐ واقع نه شده که دران اعراب را دعوت کرده باشند
مگر غزوهٔ تبوک وآن غزوه البته برین آیت مراد نیست زیرا که فرموده است که قتال خواهید کرد با حریفان
خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوه دیگر است زیرا که در تبوک یکے هم ازین دو چیز
واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه ایست از خلفای ثلثه ؓ که در وقت
ایشان اعراب را دعوت به قتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفهٔ اول و به قتال اهل فارس وروم
در زمان او و در زمان خلیفهٔ ثانی و به هر تقدیر خلافت خلیفهٔ اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت وقبول
دعوت او وعدهٔ اجر نیک و بر عدم اطاعت او وعید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب الاطاعت
بود امام است و درین آیت شیخ ابن مطهر حلی است و پای زده جوابے بر آورده است که داعی آنحضرت
است و جائز است که آنحضرت در غزوات دیگر که دران قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول
نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار وسیر و تواریخ به مجرد احتمالات تمسک
کردن شان عقلا نیست والا در مقدمهٔ احتمالی توان بر آورد چنانکه گوئیم که جائز است که بعد از غدیر
خم آن حضرت ؐ امامت حضرت علی ؓ را موقوف کرده نص بر امامت صدیق ؓ نموده باشند و مردم را
برین امر تاکید واهتمام فرموده اما منقول نشده وعلی هذا القیاس وبعضے از شیعه گویند که داعی حضرت
امیر ؓ است بسوی قتال ناکثین وقاسطین ومارقین ودرین جواب هم آنچه هست پوشیده نیست زیرا که
قتال حضرت امیر ؓ برای طلب اسلام نه بود بلکه محض برای انتظام امامت بود ودر عرف قدیم وجدید
هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام ومخالفت او را کفر گویند ومعهذا خود شیعه بروایات صحیحه
نقل کرده اند که جناب پیغمبر ؐ در حق امیر ؓ فرمود انک یا علی تقاتل علی تاویل القرآن کما
قاتلت علی التنزیل ترجمه هر آئینه تو ای علی قتال خواهی کرد بر تاویل قرآن چنانچه قتال کرده ام
بر تنزیل او * وظاهر است که مقاتله بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین وقبول
تنزیل قرآن بدون اسلام معقول نیست بلکه عین اسلام است پس مقاتله بر تاویل قرآن یا مقاتله بر اسلام
جمع نمی تواند شد فهو ظاهر جدا وقوله تعالی یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم
یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم

فائده درین آیت مدح کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چیزی نیست مذکور فرموده اند اول قرب ومنزلت ومعاملهٔ آنها با خدا که یحبهم ویحبونه یعنی محبوب ومحب الهی شدند دوم معاملهٔ آنها با مومنین سوم معاملهٔ آنها با کافرین چهارم معاملهٔ آنها با منافقین ومرد ضعیف الایمان وظاهر است امام را معامله یا با خالق است یا با خلق وخلق یا مومن است یا کافر یا منافق وضعیف الایمان وچون امام در هر چهار معاملهٔ مذکوره پسندیدهٔ خدا شد وراست برامد امام بحق شد ولهذا در آخر آیت آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده اند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ومقاتلهٔ مرتدین بالاجماع از خلیفهٔ اول رض واتباع او واقع شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر سه گروه مرتد شدند اول بنو مدلج قوم اسود عنسی ذو الخمار که درین دعوی نبوت کرد وبدست فیروز دیلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب مسیلمهٔ کذاب که در ایام خلافت خلیفهٔ اول بدست وحشی قاتل امیر حمزه کشته شد سوم بنو اسد قوم طلیحه بن خویلد متنبی حضرت پیغمبر خالد را برو فرستاده داو از دست خالد گریخته به شام رفت ودر عاقبت ایمان آورد ودر زمان خلیفهٔ اول هفت گروه مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عیینه بن حصن دوم غطفان قوم قره بن سلمی سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یالیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بعضی بنو تمیم قوم سجاح بنت المنذر متنبه زوجهٔ مسیلمهٔ کذاب ششم بنو کنده قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو بکر در بحرین ویک فرقه در زمان خلیفهٔ ثانی رض نیز مرتد شده بنصاری ملحق شد وهر یک ازین فرقهای مذکوره را خلیفهٔ اول رض از بیخ وبن برکند ودر اسلام در آورد چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند وحضرت امیر رض را قتال مرتدین گاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که اُبْتُلِيتُ بِقِتَالِ اَهْلِ الْقِبْلَةِ كَمَا رَوَاهُ الْاِمَامِيَّةُ فِي كُتُبِهِمْ فافهم واگر امامیه آنها را بنا بر انکار امامت مرتد نامند گوییم در عرف قدیم وجدید مرتد منکر اصل دین را گویند واگر بتاویل باطل چیزی را از عقائد اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری نیست وحمل معانی قرآن بالاجماع بر معانی عرفیهٔ لغت است نه بر معانی اصطلاحیه وقوم دون قومی ومتعدد لفظ من دنیکم صریح است درانکه انکار ایشان تمام دین واصل آنرا باشد نه یک مسئله را از مسائل آن ما تعین زکوة را که در عهد خلیفهٔ اول رض مرتد نامیدند بجهت آنست که آنها منکر وجوب زکوة بودند وهر که منکر ضروریات دین شود واصل دین را انکار کرده باشد وامامت باقرار علمای شیعه از ضروریات دین نیست که بانکار او کفر روا دارد حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی وغیره گذشت وملا عبد الله صاحب اظهار الحق سوال وجوابی آورده است که با این بحث بسیار چسپان گفته است اگر کسی گوید در باب خلافت مرتضی اگر نص صریح نشده امامیه کاذب اند واگر نص متحقق شده می باید که جماعه صحابه در مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند وجواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است آنست که امر منصوص را باطل اعتقاد کنند

وحضرت پیغمبر را ما شاد راں تفصیص تکذیب نماید اما اگر حق واجب دانستہ ترک آن بواسطہ اغراض دنیوی وحجابہ
کنند وازفسوق وعصیان خواہد بود مثلاً ادای زکوٰۃ باجماع امت واجب ست ومنصوص در قرآن واحادیث
پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر ومرتد میشود واگر معتقد وجوب آن بوده واز دوستی زر وبخل ادا نہ نماید وبر
ذمہ خود بدارد عاصی خواہد بود وآنہا کہ متفق بر خلافت خلیفہ اول شدند نمی گفتند کہ حضرت پیغمبر نص کرده اما
دروغ گفتہ بلکہ در بعض اوقات بعض مردم منکر تحقیق نص میشدند وبعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل ودور
از کار می نمودند انتہی کلامہ بلفظہ ونیز حضرت امیر در خطبہ خود کہ نزدیک امامیہ بطریق صحیحہ مروی ست
کما یجی ان شاء اللہ تعالی فرموده ست اَصْبَحْنَا نُقَاتِلُ اِخْوَانَنَا فِی الْاِسْلَامِ عَلٰی مَا دَخَلَ فِیْہِ مِنَ الزَّیْغِ وَالْاِعْوِجَاجِ
وَالشُّبْہَۃِ وَالتَّاوِیْلِ ترجمہ شدیم ما کہ قتال می کنیم برادران خود را در اسلام بآنچہ داخل شده ست در اسلام
از بیراہی وکجروی وشبہہ وتاویل ونیز حضرت امیر از سب مقاتلین خود را شد منع فرموده کما اورده الرضی فی نہج البلاغۃ
وسب مرتدین ممنوع عنہ نیست واگر ازین ہمہ قطع نظر کنیم ومسلم داریم کہ حضرت امیر نیز در وقت خود با مرتدین
قتال فرمود اما مرتدین زمان پیغمبر وخلیفہ اول را ہم مقاتلی بود وآن مقاتل واقعی نیز درین مدح شریک
ست وبہ یثبت المدعی وقاعده اصولیہ مقرره ست کہ حرف من چون در مقام شرط وجزا واقع شود عام میگردد
چنانچہ در مثال مَنْ دَخَلَ حِصْنِیْ کَذَا فَلَہٗ کَذَا تصریح کرده وگفتہ اند پس درین آیت ہر کہ مرتد شود برای او
قومی موصوف باین صفات پیدا شوند وچون در زمان خلیفہ اول ارتداد بکثرت وشدت واقع شد اگر قومی
موصوف باین صفات ہم در مقابلہ آنہا موجود نشوند بلکہ خود ہم مرتد مثل آن مرتدین باشند خلف در وعده
الہی لازم آید از تعیین آن قوم دران زمان سخن میرود کہ کدام کسان بوده اند فرقہ امیر بلا شبہہ بعد اینہا
واینہا نتوانستند قیام نمود لابد دیگری خواہد بود ونیز یاران ورفقاء ولشکریان حضرت امیر موصوف باین صفات
مذکوره نبوده اند چنانچہ سابق درباب اسلاف شیعہ شکایت جناب امیر از آنہا از نہج البلاغۃ منقول شده
واگر بنابر تاکید آن مضمون عبارات دیگر حضرت امیر را از مواضع دیگر در نہج البلاغۃ بیارد مناسبت تا این
رسالہ را ببرکت آن کلام ارشاد نظام زیب وزینت حاصل شود وسامع را بالسماع این عبارات ہدایت اشارات
فائده بر فائده ست وَہُوَ الْمِسْکُ مَا کَرَّرْتَہٗ یَتَضَوَّعُ ترجمہ این چیز مشک ست چندانکہ تکرار کنی آنرا خوشبو دہد
در نہج البلاغۃ مذکور ست کہ جناب امیر در مقام شکایت یاران خود وآنکہ آنہا قبول دعوت آن جناب نمیکنند
ونصیحت وموعظت او را بسمع قبول نمی شنوند این عبارات سراسر ہدایت ارشاد فرموده اَمَا وَالَّذِیْ نَفْسِیْ
بِیَدِہٖ لَیَظْہَرَنَّ ہٰؤُلَاءِ الْقَوْمُ عَلَیْکُمْ لَا اَنَّہُمْ اَوْلٰی بِالْحَقِّ مِنْکُمْ وَلٰکِنْ لِاِسْرَاعِہِمْ اِلٰی بَاطِلِ
صَاحِبِہِمْ وَاِبْطَائِکُمْ عَنْ حَقِّیْ وَلَقَدْ اَصْبَحَتِ الْاُمَمُ تَخَافُ ظُلْمَ رُعَاتِہَا وَاَصْبَحْتُ

اما فی ظلم تعتبی استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا واسمعتکم فلم تسمعوا ودعوتکم
سرا وجهرا فلم تستجیبوا ونصحت لکم فلم تقبلوا اشهود کغیاب وعبید کارباب
اتلو علیکم الحکم فتنفرون منها واحثکم علی جهاد اهل البغی فما اتی علی آخر قولی حتی اراکم
متفرقین ایادی سبا ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم اقومکم
غدوة وترجعون الی عشیة کظهر الحنیة عجز المقوم واعضل المقوم ایها الشاهدة ابدانهم
الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهواءهم المبتلی بهم امراءهم صاحبکم یطیع الله
وانتم تعصونه وصاحب اهل الشام یعصی الله وهم یطیعونه لوددت والله ان معاویة
صارفنی بکم صرف الدینار بالدراهم واخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلا منهم
قسم بآنکه ذات من بدست اوست البته غالب خواهند شد این گروه بر شما نه از آنکه ایشان برتر از حق از شما ولیکن
برای شتابی ایشان بسوی باطل رئیس خود و بدکاری شما از سخن حق من و هر آئینه اند اند همه فرقه از ان اند
ظلم سرداران خود و مانده ام من ترسان از ظلم رعیت خود کوچ خواستن شما را بسوی جهاد پس کوچ نکردید و بشنوانیدم
بشما پس نشنیدید و خواندم شما را نهان و آشکارا پس قبول نکردید و خیر خواهی شما کردم پس نه پذیرفتید حاضرانید
مثل غائبان و غلامانید مثل مالکان میخوانم بر شما سخن های حکمت پس میگریزید و می انگیزم شما را بر جهاد اهل بغی
پس نمی رسم بر آخر قول خود تا آنکه می بینم شما را پراگنده شده مثل مردم قوم سبا جای میگیرید بسوی مجلسهای
خود و فریب بازی می کنید از پندهای خود راست میکنم شما را صبح و میگردید تا شام مثل پشت مار عاجز شده راست
کننده و معطل ماند ای کسانیکه حاضر است بدنهای شما و غائب است از شما عقول شما و پراگنده است خواهش های
شما و گرفتار بلاست از شما امیر شما سردار شما اطاعت خدا میکند و شما بی حکمی میکنید و سردار اهل شام بی حکمی
خدا می کند و ایشان فرمان او می برند هر آئینه آرزو دارم بخدا که معاویه معامله صرافی کند با من بر شما مثل
فروختن دینار بدراهم و بگیرد از من ده کس را از شما و بدهد مرا یک کس از ایشان و نیز چون هر دو
عامل آنجناب عبد الله بن عباس و سعید بن عمران برگشته آمدند و تسلط بسر بن ارطاة که از امراء معاویه
بود بران ملک بیان کردند و این حادثه بسبب نرسیدن کومک از جناب امیر بود و حضرت امیر سابق مردم را
بسر بن امداد عاملان یمن خیلی تاکید فرموده بود و لشکریان هرگز نشنیدند تا آنکه کار از دست رفت و عاملان
برگشته آمدند می فرماید انبئت ان بسرا قد اطلع الیمن وانی والله لاظن هؤلاء القوم سیدالون
منکم باجتماعهم علی باطلهم وتفرقکم عن حقکم وبمعصیتکم امامکم فی الحق وطاعتهم
امامهم فی الباطل وبادائهم الامانة الی صاحبهم وخیانتکم وبصلاحهم فی بلادهم وفسادکم

فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته اللهم انی قد مللتهم وملونی
وسئمتهم وسئمونی فابدلنی بهم خیرا منهم وابدلهم بی شرا منی اللهم
مث قلوبهم کما یماث الملح فی الماء لوددت والله لو ان لی بکم الف فارس من
فراس بن غنم لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمیة الحمیم ترجمه خبر یافتم که بسر مستولی شد بر یمن
بخدا گمان می برم آن قوم را که ظفر خواهند یافت بر شما بسبب اجتماع ایشان بر باطل خود و پراگندگی شما از حق خود و بسبب
بی حکمی شما از امام خود در حق و اطاعت ایشان امام خود را در باطل و بسبب ادا کردن ایشان نیک خواهی به سردار خود
و دغابازی شما و بسبب نیک روش ایشان در شهرهای خود و فساد شما پس اگر امانت گذارم با یکی از شما پیاله هر آئینه ترسم که به
برد و شانه او را بارخدایا من تنگ آمدم از ایشان و ایشان از من سیر شدم از ایشان و ایشان از من پس بدل ده مرا از
ایشان بهتر از ایشان و بدل ده ایشانرا از من بدتر از من بارخدایا بگداز دلهای ایشان چنانچه میگدازد نمک در آب
هر آئینه آرزو داریم بخدا کاش مرا بدل شما یک هزار سوار باشد از بنی فراس بن غنم اگر بخوانی برسد ترا از ایشان سواران مانند
حباب های آب گرم * و نیز در خطبه دیگر که پاره از آن سابق در باب سوم گذشت می فرماید ایم الله لا ظن بکم لو
حمس الوغی واستحر الموت قد انفرجتم عن ابن ابی طالب انفراج الرأس ترجمه قسم خدا گمان میکنم بشما اگر گرم
شود جنگ و شتابی کند مرگ البته پراگنده شوید از ابن ابی طالب مثل پراگندگی موی سر * و نیز در خطبه دیگر میفرماید
احمد الله علی ما قضی وقدر من فعل وعلی ابتلائی بکم ایتها الفرقة التی اذا امرت لم
تطع واذا دعوت لم تجب ثم قال بعد کلام وانی لصحبتکم قال وبکم غیر کثیر ترجمه حمد میکنم خدا بر هرچه قضا و
تقدیر فرمود هر کاری که باشد و بر آنکه مبتلا کرد مرا بشما ای گروهی که چون امر کردم اطاعت نکردند و چون بخواندم
اجابت نکردید باز فرمود بعد از کلام و من از صحبت شما بیزارم و بشما کثرت ندارم * و چون حضرت امیر را خبر رسید که لشکر
معاویه شهر انبار را غارت کرد بنفس نفیس خود پیاده از دولتخانه روان شد تا بموضع نخیله که بیرون شهر کوفه است
رسید و بعضی یاران از عقب دویدند و عرض کردند یا امیر المؤمنین نحن نکفیکهم ترجمه کفایت کنیم از تو
ایشان را * پس فرمود والله ما تکفوننی انفسکم فکیف تکفوننی غیرکم ان کانت الرعایا
لتشکوا حیف رعاتها فانی اشکوا حیف رعیتی کانی المقود وهم القادة او الموزوع وهم الوزعة
فتقدم الیه رجلان من اصحابه فقال احدهما یا امیر المؤمنین انی لا املک الا نفسی واخی فمر بامرک
ننفذه فقال واین تقعان مما ارید ترجمه بخدا شما کفایت نمیکنید از من جبر داری نفس خود را
پس چگونه کفایت کنند از من کار دیگری را اگر باشند رعایا شکایت کنان از جور سرداران خود پس منم که شکایت
کنم از جور رعیت خود گویا که منم تابع و ایشانرا رهبر یا منم تعین نشده و ایشان اند تعین کننده پس پیش رفتند

بسوی او و مرد از اصحاب او گفت یکی از ایشان ای امیر المومنین من اختیار ندارم مگر بر جان خود و برادر خود پس
بفرما مارا بحکم خود تا روان شویم بسوی او پس فرمود در چه قدر بکار خواهد آمد از آنچه من مقصود دارم + و ازین جنس
کلام ارشاد التیام جناب امیر بسیار است و همه در نهج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتب و متواترات است موجود است هیچکس را
از نیها جای انکار نیست و ازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفاتی در مقاتلین مرتدین حضرت حقتعالی
بیان فرموده اضداد آن صفات در لشکریان حضرت امیر متحقق بود خاین و سارق بودند وَاِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْخَائِنِیْنَ
و مفسد بوده اند وَاِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْمُفْسِدِیْنَ و اتباع اولی الامر و اطاعت او که نتیجه محبت الٰهی و سبب محبوبیت اوست
قوله تعالی قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ نمی نمودند پس کلمه یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ اصلا در حق ایشان
راست نمی آید و بر حضرت امیر تکبر و تحکم می ورزیدند و رنج و ایذا میدادند پس اَعِزَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ بلکه علی بعسوب
المؤمنین گشتند و از بغاة و خوارج می ترسیدند پس اَذِلَّةٍ عَلَى الْكٰفِرِيْنَ شدند و از جهاد فرار میکردند
و از مضمون یُجَاهِدُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ بر اصل دور افتادند و بجای لَا یَخَافُوْنَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ لا یسمعون نصیحة ناصح در حق
ایشان درست بود که نصیحت حضرت امیر را گوش نمی کردند پس صفاتی را که حقتعالی درین آیت یاد فرموده بر
لشکریان حضرت امیر فرود آوردن امکان ندارد لاستحالة اجتماع الضدین یعنی برای محال بودن جمع دو ضد نیز
در سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که بسبب این قوم فتنه مرتدین دفع خواهد شد و اصلاح دین متحقق خواهد گشت
زیرا که سوق آیت برای تسلیه و تقویه مومنین و ازاله خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر بالاجماع منجر باصلاح نشدند
و غلبه متحقق نگشت و تسلط بغاة روز بروز در تنایید و فساد دین در ترقی ماند این سه آیه ناطقه از کتاب الله حقیقت خلافت
و امامت خلفای ثلثه را بنحوی ارشاد میفرماید و تقییدات و تخصیصاتی دارد که هرگز احتمالی غیر ایشان موافق قواعد دانشمندی
باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علمای شیعه بنا بر تجاهل احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نمیشود زیرا که کلام با عقلا
است نه با ارباب اوهام و متجاهلین و هر که را تفصیل این استدلالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب آن و استدلالات
دیگر که بآیات بسیار درین مطلب واقع اند منظور نظر باشد در کتاب ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء باید دید که درین باب کلام را
بنهایت رسانیده و مخدرات معانی کتاب الله را خلعت ظهور پوشانیده لله در مصنفها خدا ایکی جزاده مصنف آنرا و چون درین مقام
مقصود بیان مخالفت شیعه با ثقلین است در هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیت و صد آیت برابر است
حتی قاعدة الاطالة همینقدر اکتفا رفت و اما اقوال عترت پس آنچه از طرق اهل سنت مروی است خارج از حد حصر است و
احصا است در همان کتاب یعنی ازالة الخفا باید دید و چون درین رساله التزام افتاده که غیر از روایات شیعه متمسک به در هیچ
امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره مرویات صحیحه ایشان موجود است بنقل می آید منها ما ذکره
یعنی از آنکه وارد کرد آنرا الرضی فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین فی کتاب کتبه الی معاویة ترجمه

درمیان کتابی که نوشته است آنرا بسوی معاویهؓ وهو اما بعد فانه لزمتك بیعتی یا معاویة وانت بالشام
لانه بایعنی القوم الذین بایعوا ابابکر وعمر وعثمان علی ما بایعوهم علیه فلم یکن للشاهد ان
یختار ولا للغائب ان یرد وانما الشوری للمهاجرین والانصار فان اجتمعوا علی رجل
وسموه اماما کان ذلك لله رضی فان خرج منهم خارج بطعن او بدعة ردوه
الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المؤمنین وولاه الله ما تولی
واصلاه جهنم وساءت مصیرا ترجمه پس هر آئینه بیعت من ای معاویهؓ لازم شده است آنرا و هنوز تو در شام بودی
زیرا که بیعت کردند با من همان قوم که بیعت کردند ابابکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ را بر همان چیز که بیعت کردند ایشان را بر آن
پس نماند حاضر را جای آنکه پسند خود داخل کند و نه غائب را جای آنکه رد کند و جز این نیست که کار شوری برای مهاجرین و انصار
است پس اگر جمع شوند ایشان بر مردی و نام کنند او را امام باشد پیش خدا مرضی پس اگر خروج کند از ایشان خروج
کننده بسبب طعنی یا بدعتی باز آرید او را بسوی آنچه برآمده است از وی پس اگر قبول نکند قتال کنید با او بر آنکه پیروی
کرد سوای راه مسلمانان و رساند او را خدای تعالی جائیکه رو کرده و داخل کند او را بدوزخ و بد بازگشت است باید دانست
که شنهای کوشش علمای امامیه در امثال این نصوص ظاهر است که گویند هو من باب مجاراة الخصم یعنی دلیل الزامی
است مرکب از مقدمات مسلمه خصم گو عند المستدل مسلم نباشد و درین تاویل بلکه تحریف بلکه تکذیب عاقل را غور و فکر باید کرد
اول کلام معصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن بار چشم پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر قدر الزام
است زیرا که الزام بهمین قدر حاصل میشد که ذکر بیعت می فرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل وسموه اماما الخ
است در الزام دخل ندارد امام معصوم کذب بیجا محض را چرا بر زبان آرد و آن هم برخدا که کان لله رضی واصلاه
جهنم وساءت مصیرا بکمال نشاط تحسین و تاکید و تکریر معاذ الله من سوء الظن اگر ازین همه درگذریم دلیل
الزامی را می باید که بمقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاویهؓ کی معتقد این مقدمات بود که برای الزام او آنجناب این
مقدمات را ترتیب دهد و تسلیم نماید نامه های معاویهؓ در کتب امامیه و زیدیه بتقریب اجوبه حضرت امیرؓ منقول و مذکور است
مذهب او آنست که هر مسلمان قرشی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ احکام
و جهاد کفار و سیاست رعایا و تجهیز جیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور یعنی جای در آمدن کفار دفع مفاسد باشد
و جماعه از مسلمین با او بیعت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل شام و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که باشد و بهمین جهت
او ادعای امامت خود میکرد بعد از قصه تحکیم والا کدام کس از مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود و او را امن بین الناس
اختیار نمود و حضرت امیرؓ را که اتباع نمیکرد و امامت ایشان را منکر می شد بنا بر آن بود که آنجناب را متهم میکرد بسعی
در قتل عثمانؓ و حمایت قاتلانش که نزد او ساعی فی الارض بالفساد بودند غیر مصلح پس آنجناب را قادر بر دفع مفاسد

یعنی دفع مفسد با حفظ حدود اسلام و تنفیذ حکم قصاص که عمده ترین امور شریعت ماست نمی فهمید و بر بدیهی است که بیعت مهاجرین و انصار را که هرگز بر معاویه رضی الله عنه پوشیده نبود اگر بجوی می شمرد چرا قدر حیات حضرت امیر رضی الله عنه در مجالس و محافل خود ذکر میکرد بلکه او صراحة تخطیه این بیعت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذهب امامیه مشهور و معروف است با جمیع انصار شکایت این امر بارها در ایام امارت خود بر زبان آورد و طرز خاطر نشین نمود لیس فی کر بیعت مهاجرین و انصار نیز در مقابله او دلیلی تحقیقی است مرکب از مقدمات حقه ثابته فی نفس الامر خواه نزد خصم مسلم باشند خواه نباشند و منها ما اورده الرضی ایضا فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین انه قال لله بلاد ابی بکر لقد قوم الاود و داوی العمد و اقام السنة و خلف البدعة ذهب نقی الثوب قلیل العیب اصاب خیرها و سبق شرها ادی الی الله طاعته و اتقاه بحقه رحل و ترکهم فی طرق متشعبة لا یهتدی فیها الضال و لا یستیقن المهتدی ترجمه آنکه گفت خدا خیر دهد بشهر ابوبکر را هر آئینه راست ساخت کجی را و اصلاح کرد ستون را و قائم کرد سنت را پس انداخت بدعت را رفت پاک دامن کم عیب یافت خوبی خلافت و بیشتر رفت از فساد خلافت ادا کرد بسوی خدا طاعت او و پرهیزگاری کرد موافق حق آن کوچ کرد و گذاشت مردم را در راه های شاخ در شاخ نه هدایت می یابد درینجا گمراه و نه تعین می یابد راه یاب و درین عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغة که شریف رضی است برای حفظ مذهب خود تصرفی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمود لکن کرامت حضرت امیر رضی الله عنه آنست که اوصاف مذکوره صریح تعین مبهم می کنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج البلاغة از امامیه در تعین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که مراد ابوبکر است و بعضی گفته اند عمر رضی الله عنه و اکثر شراح اول را ترجیح داده اند کما هو الاظهر لیس درین عبارت سراسر بشارت ابوبکر رضی الله عنه را بدو صف عالی موصوف نموده و قسم بران یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت و نبودن فتنه در زمان او و حسن تدبیر او و پاکدامن رفتن ازین جهان و قلت عیوب و سرانجام یافتن آنچه مقصود از امامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الهی و تا آخر عمر حق تقوی بجا آوردن از دست او و هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و امامت همین است که بشهادت صادقه حضرت امیر از ابوبکر بوقوع آمده شیعه درین عبارت دست و پا گم کنند و مضطربانه بتوجیهات رکیکه دست انداز شده که قابل ذکر نیست مگر بجهت انبساط خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار غور این دانشمندان عمده آن توجیهات نزد ایشان آنست که آنجناب گاه گاه اوصاف و مدایح شیخین بنا بر استجلاب قلوب یا مر و استمالت رعایای خود که خیلی معتقد حسن سیرت شیخین و انتظام امور دین در عهد ایشان بودند بیان میفرمود و این عبارت هم ازان داستان است لکن بر عاقل منصف پوشیده نیست که دروغ موکد بقسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای غرض سهل دنیا یعنی دلداری چند کس بجهت حصول

انتظام ریاست ظاهر که تحقیق آن غرض هم یقینی نبود بلکه یاس ازو حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد و
این قسم فراعنه وجبابره یعنی سرکشان و ظالمان را صریح عصیان رسول بلکه ارتداد پیش گرفتند و تحریف کتاب الله
و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حالانکه حدیث صحیح اِذَا مُدِحَ الْفَاسِقُ غَضِبَ اللّٰهُ ترجمه چون منع کرده میشود
فاسق را غضب گیرد پروردگار و خشنیده باشد ارتکاب میکرد از دین و دیانت و عقل و کیاست چه قدر بعید است
و کدام ضرورت طبعی و اینهمه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلاظ شده بود اگر مجرد مدح ایشان بحسن انتظام امور خلافت
بنا بر مصلحت اصل منظور هم باشد این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر میفرمود که لِلّٰهِ بِلَادُ فُلَانٍ قَدْ جَاهَدَ
الْكَفَرَةَ وَالْمُرْتَدِّيْنَ وَشَاعَ بِسَعْيِهِ الْاِسْلَامُ فِي الْبُلْدَانِ وَوَضَعَ الْجِزْيَةَ وَبَنَى الْمَسَاجِدَ وَلَمْ تَقَعْ فِي خِلَافَتِهِ فِتْنَةٌ
ترجمه جهاد کرد با کافران و مرتدان را و رواج گرفت بسعی او اسلام در شهرها و نهاد جزیه و بنا کرد مسجد و واقع نشد
در خلافت او فتنه و مانند این درین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است
از معصوم نمی آید که باطل را باین مرتبه بستاند و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت اندازد و چیزی
که موجب قدح در خودش باشد از مدح کفره فجره و حکم بقرب و صلاح باطنی ایشان بعمل آرد بلکه بر ذمه آنجناب واجب بود
که قوادح و معایب و مثالب الجماعه را برملا بتفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتداء بایشان و حسن ظن نسبت بایشان
باز مانند و در ورطه گمراهی و ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح اُذْكُرُوا الْفَاسِقَ بِمَا فِيْهِ يَحْذَرُهُ النَّاسُ ترجمه
ذکر کنید فاسق را بانچه در دست تا خبردار شوند از وی مردم و اگر اینقسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران
قدری و وقعی باشد در میان مکاران و مزوران دنیا طلب که بجهت طمع ریاست مرتکب اینقسم امور شنیعه
و خوشامد و مدح مفسدان میشوند و در میان این اطهار پاک کرده خدا فرقی نماند حاشا و کلا که حضرت امیر را این
غرض فاسد می لوث دامن پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجناب ازین مرد شخصی دیگر است
از جمله صحابه رسول صلی الله علیه و سلم که در زمان آن سرور فوت کرده و قبل از وقوع فتنه از جهان گذشته
و راوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده در اینجا هم عقل را کار فرما باید شد و اوصاف مذکوره را اعتبار
باید کرد که بر آن شخص منطبق میتوانند شد یا نه در زمان آن سرور که وحی نازل میشد و پیغمبر موجود بود مداواة
علل و تقویم او در اقامت سنت دیگری چرا میکرد و اگر میکرد نام و نشان او چرا معلوم نمیشود و کدام عقل
راست کردن کجی ۱۲
تجویز میکند که در زمان آن سرور شخصی بمیرد و مردم امت را در راه های پراگنده که موجب حیرت گمراهان و مستیقنان
اهل هدایت باشند بگذارد حالانکه نفس نفیس پیغمبر هنوز در آنها موجود است و وحی نازل میشود و فیض الهی
و مبدء در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توبیخ عثمان
و تعریض بما و بود که بر سیرت شیخین نرفت و فتنه و فساد در زمان او بسیار واقع شد و این توجیه بوجهی از هر دو

سابق ست اول آنکه توبیخ عثمان رض بهمانقدر حاصل میشد که در وی این ده دروغ گفتن لازم نمی آید دوم آنکه اگر سیرت
شیخین رض محمود بود پس امامت آنها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان رض را بترک آن سیرت مذمومه توبیخ چرا
میفرمود سوم آنکه مخالفت عثمان رض مرسیرت شیخین رض را هرگز در این عبارت مذکور نیست لا صراحةً ولا اشارةً
و این عبارت در خطبهای کوفه ارشاد شده در آنوقت عثمان رض کجا بود فتنه و فسادی کجا بلکه ظاهر کلام تحسرست بر عدم
سرانجام امور خلافت در زمان خود غبطه ست بر حال خلیفه رض اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و دو کارهای
دست بسته بی غل و غش انذوی بظهور رسید و اگر توبیخ عثمان رض منظور میبود چرا صراحةً نفرمود که عثمان رض چنین و چنان
کرد و نمی بایستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان رض در آن زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود در انصار عثمان رض میگفتند
مضرتی نبود و آن مضرت خود بهر صورت روز بروز تزاید داشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان رض بالیقین
بآنجناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود و مثل مشهورست انا الغریق فما خوفی من البلل ترجمه من غرق شده ام
پس چرا ترسم از تر شدن و منها ما رواه الامامیة عن الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیره انه قال
عن النبی صلی الله علیه وسلم لما بعث الله موسی بن عمران واصطفاه نجیا وفلق له البحر ونجی بنی اسرائیل واعطاه
التوراة والالواح رای مکانه من ربه عز وجل فقال یا رب لقد اکرمتنی بکرامة لم تکرم بها احدا قبلی فهل فی الانبیاء
عندک من هو اکرم منی فقال الله تعالی یا موسی اما علمت ان محمدا افضل عندی من جمیع خلقی فقال یا رب
ان کان محمد افضل عندک من جمیع خلقک فهل فی آل الانبیاء اکرم من آلی قال عز وجل یا موسی اما علمت ان
فضل آل محمد علی آل جمیع النبیین کفضل محمد علی جمیع المرسلین فقال یا رب ان کان فضل آل محمد عندک کذلک
فهل فی صحابة الانبیاء عندک اکرم من اصحابی قال یا موسی اما علمت ان فضل صحابة محمد علی جمیع صحابة
المرسلین کفضل آل محمد علی آل جمیع النبیین فقال موسی ان کان فضل محمد وآل محمد واصحاب محمد
کما وصفت فهل فی امم الانبیاء افضل عندک من امتی ظللت علیهم الغمام وانزلت علیهم المن
والسلوی وفلقت لهم البحر فقال الله یا موسی ان فضل امة محمد علی امم جمیع الانبیاء کفضلی علی خلقی
ترجمه از الجمله الخ روایت کرده آنرا امامیه از امام ابی محمد حسن عسکری در تفسیر خود و آن اینست که گفت روایت از پیغمبر
صلعم هرگاه مبعوث کرد خدا موسی بن عمران را و برگزید او را به راز گوئی خود و شگافت برای او دریا را و نجات داد بنی اسرائیل
را و بخشید او را توراة و الواح و دید منزلت خود موسی پیش پروردگار خود عز و جل پس گفت ای پروردگار گرامی کرده
مارا به بندگی که ننواختی بآن کسی را پیش از من پس آیا در پیغمبران نزد تو کسی هست که او گرامی تر است از من پس فرمود
خدا تعالی ای موسی آیا ندانسته که محمد صلعم افضل است نزد من از تمام خلق من پس گفت موسی ای رب اگر هست محمد
افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا در اولاد پیغمبران کسی هست بزرگتر از اولاد من فرمود عز و جل ای موسی آیا ندانسته

که بزرگی آل محمد بر آل همه پیغمبران مثل برتری محمد است بر تمام پیغمبران پس گفت ای رب اگر هست بزرگی آل محمد
نزد تو همچنین پس در یاران پیغمبران نزد تو کسی هست گرامی‌تر از یاران من فرمود خدای موسیٰ نه دانسته که فضل
یاران محمد بر تمام یاران پیغمبران مثل فضل اولاد محمد است بر تمام اولاد پیغمبران پس گفت موسیٰ اگر هست بزرگی محمد و آل محمد
و اصحاب محمد چنانچه فرمودی پس آیا در امتهای پیغمبران کسی هست بزرگتر نزد تو از امت من که سایه بآن کردی بر
ایشان ابر را و نازل کردی بر ایشان من و سلوی و شگافتی برای ایشان دریا پس فرمود خدا ای موسیٰ
هر آئینه برتری امت محمد بر امت تمام پیغمبران مثل فضل من است بر خلق من و ازین روایت امام همام بدو وجه حقیت
خلافت صدیق ظاهر شد اول جهت آنکه مصاحبت او با پیغمبر قطعی است ثابت بنص الکتاب باجماع شیعه و سنی قوله تعالی
اذ یقول لصاحبه لا تحزن والمراد ابوبکر بالاجماع و نیز صحبت مستمره و محرمیت او و خصوصیت او بحدی مشهور است که هر حبیب
محرم با اختصاص را بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند و گویند که فلانی یار غار فلانی است پس افضلیت او بر جمیع اصحاب پیغمبر
در معنی مصاحبت ثابت شد ولا اقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود بالقطع افضل شد و هر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضل
باشد البته لائق امامت و خلافت خواهد بود زیرا که در انها هم مردم کثیر لائق اینکار گذشته اند مثل کالب بن یوقنا که از
اصحاب حضرت موسیٰ خلیفه آنجناب شد بعد از حضرت یوشع و آصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لائق اینکار بود و اگر
از نیمه در گذشتیم لا اقل جور و غصب حقوق عامه مسلمین فضلا عن عترة الرسول خود از وی الصدور نخواهد آمد و الا افضلیت
بلکه فضیلت مفقود خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضل از اصحاب جمیع پیغمبران شدند
لابد جور و ظلم و غصب حقوق اهلبیت رسول و تحقیر و اهانت آن خاندان عالیشان نخواهند کرد زیرا که هیچ کس از
اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر این جماعه مساوی با اصحاب جمیع پیغمبران میشدند لازم بود که مرتکب این کار
شنیعه نشوند چه جای آنکه افضل باشند و مرتکب این امور شوند و درین مقام امام فخر الدین رازی تقریری دارد
بغایت دلچسپ و ذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان اند در عقل و اعتقاد نیک پیغمبر
خود زیرا که مورچه سلیمان بتابعان خود گفت که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم
لا یشعرون ترجمه یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود در آئید مبادا لشکریان سلیمان شما را ندانسته
پایمال سازند پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بیجرئه و بیدریغ می باشند ببرکت
صحبت پیغمبر والاقدر مهذب شده اند و صحبت سرسری نبی در آنها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف
ظلم نخواهند کرد و بلکه در تحت الاقدام پایمال هم نخواهند کرد و گروه روافض هرگز نه فهمیده اند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین
که افضل پیغمبران است و صحابه کبار خود که دایما ملازم آنجناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته میشدند تاثیرے
کرده باشد و خیانت و غارت و شیطنت از انها دور کرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت به مردم دیگر در آنها زیاده

خالد مستولی گشت که دختر و داماد و نواسهای پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند بجا نیدند و بر آنها ظلم کردند
و خانهٔ آنها را سوختند و بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین و وجه مدد معاش آنها را قرق کردند و همیشه در پی
ایذای اوشان بودند معاذ الله من ذلک و منها ما نقله علی بن عیسی الاربلی الامامی الاثنا عشری فی کتابه
کشف الغمة عن معرفة الائمة انه سئل الامام ابو جعفر علیه السلام عن حلیة السیف در کتاب خود از انجمله کشف الغمه
است از معرفت ائمه اینکه سوال کرده شد امام جعفر علیه السلام از زیور شمشیر هل یجوز فقال نعم قد حلی
ابو بکر الصدیق سیفه بالفضة ترجمه آیا جائز است پس فرمود آری است ابوبکر صدیق شمشیر خود را سیم
فقال الراوی تقول هکذا فوثب الامام ترجمه اینچنین پس برجست امام عن مکانه فقال نعم الصدیق
نعم الصدیق نعم الصدیق فمن لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا و
الآخرة قواعد مقررهٔ منصوصهٔ قرآن و دین است که بعد از نبیین مرتبهٔ صدیق است و افضل اصناف امت آنحضرت ایشان اند
چنانچه از آیهٔ فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین
وحسن اولئک رفیقا و از دیگر آیات کلام الله نیز معلوم میشود قوله تعالی ما المسیح ابن مریم الا رسول و امه صدیقة
وقوله تعالی والذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم ونورهم
و قطع نظر از افضلیت اینقدر خود از آیات بسیار و احادیث بی شمار بالقطع ثابت است که لقب صدیق لفظ مدح است
بالاتر از شهید و صالح قوله تعالی یوسف ایها الصدیق و در کتب امامیه مروی و ثابت است که جناب امیر در حق خود این لقب
اطلاق فرمودند انا الصدیق الاکبر بلکه در خود منحصر ساخته به نسبت کسانیکه بعد از وجود آمدند پس
در حق ائمه دیگر نیز این لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود حیث قال لا یقولها بعدی الا کذاب و لهذا ائمه در حق خود
این لقب را اطلاق نفرموده اند و از لفظ بعدی صریح مستفاد شد که قبل از جناب امیر هم صدیقی در دین است
گذشته است که معروف باین لقب است و صدیق است او حق است و اگر انحصار را منظر بلفظ اکبر کنیم نیز صدیقیت
کبری برای ابوبکر ثابت می ماند از مفهوم لفظ بعدی بالجمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و
فسق و ظلم و غصب بالکلیه مرتفع میشود و الا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم باین تاکید
صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافهٔ خلائق واجب ساخته و بر منکر صدیقیت او دعای بد کرده باشد
چه گمان باید کرد و با انکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غصب آن از مستحق آن است در دعای
بد امام معصوم داخل تواند شد نعوذ بالله من ذلک و چون مطارحه این عبارت با بعضی از علمای امامیه در میان آمد
غیر از انکار این روایت جوابی ندادند که حمل بر تقیه را گنجایش نبود زیرا که از وضع سوال سائل صریح معلوم میشود
که شیعی بود لکن اینقدر خود بر هیچ عاقل مخفی نیست که کتاب کشف الغمه کتاب نادر نیست کتابی است کثیر الوجود در دست مردم

پس این انکار اصلا فایده نمی بخشد و اگر کسی باز را و کمال تعصب و عناد از یک نسخه این روایت را حذف و اسقاط کرده باشد نسخ دیگر خود البته بکذب او خواهند بود داری قصوری که درین روایت هست آنست که اهل سنت نیز آنرا در کتب خود آورده اند و بجهت خست شرکا اگر متعصبین امامیه انکارش کنند بعید نیست اما انکار کلمه و نماز و دیگر امور هم لازم خواهد بود و بلا حظه شرکت اہلسنت دران امور رَوَی الدَّارَقُطْنِیْ عَنْ سَالِمِ بْنِ اَبِیْ حَفْصَةَ قَالَ دَخَلْتُ عَلٰی اَبِیْ جَعْفَرٍ فَقَالَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتَوَلّٰی اَبَا بَکْرٍ وَعُمَرَ اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ فِیْ نَفْسِیْ غَیْرُ ذٰلِکَ فَلَا نَالَتْنِیْ شَفَاعَةُ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ قَالَ سَالِمٌ اُرَاهُ قَالَ ذٰلِکَ مِنْ اَجْلِیْ ترجمه پس گفت بار خدایا من دوست دارم ابا بکرؓ و عمرؓ را بار خدایا اگر باشد در دل من غیر ازین پس نرسد مرا شفاعت محمد صلعم روز قیامت گفت سالم گمان میکنم که گفت این کلمه برای من و این سالم بن ابی حفصه شیعی بود چنانچه جمیع محدثین اورا به تشیع نسبت کرده اند و ازین روایت نیز تشیع بودن او ثابت می شود که حضرت امام برای شنوانیدن او این کلام فرمود تا از عقیده فاسد و ظن باطل خود توبه فرماید و این روایت را ازینجهت آورده شد که احتمال تقیه در کلام حضرت امام گنجایش ندارد زیرا که آنجناب بطریق شرط و جزا بر تقیه درین باب کفر خود از خدا خواسته است زیرا که محروم از شفاعت پیغمبرؐ کافر است بالاجماع و دعای امام معصوم البته مستجاب است اگر معاذ الله شرط واقع شود در وقوع جزا تردد نیست حالا روایات اہل سنت در ما نحن فیه باید شنید رَوَی الدَّارَقُطْنِیْ عَنْ عُرْوَةَ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ سَاَلْتُ اَبَا جَعْفَرٍ عَنْ حِلْیَةِ السَّیْفِ فَقَالَ لَا بَاْسَ فَقَدْ حَلّٰی اَبُوْ بَکْرِ الصِّدِّیْقُ سَیْفَهٗ قَالَ قُلْتُ تَقُوْلُ الصِّدِّیْقُ قَالَ نَعَمْ الصِّدِّیْقُ نَعَمْ الصِّدِّیْقُ نَعَمْ الصِّدِّیْقُ مَنْ لَمْ یَقُلْ لَهُ الصِّدِّیْقُ فَلَا صَدَّقَ اللّٰهُ قَوْلَهٗ فِی الدُّنْیَا وَلَا فِی الْاٰخِرَةِ ترجمه گفت پرسیدم امام جعفرؓ را از زیور شمشیر پس گفت باک نیست زیرا که زیور داشته است ابوبکرؓ صدیق شمشیر خود را گفت سالم گفتم آیا می گوئی صدیق گفت آری صدیق آری صدیق آری صدیق هر که نگوید او را صدیق پس راست مباد سخن او در دنیا و آخرت وَرَوَی الْجَوْزِیُّ فِیْ صِفَةِ الصَّفْوَةِ وَزَادَ فَوَثَبَ وَثْبَةً وَاسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ وَقَالَ نَعَمْ الصِّدِّیْقُ اِلٰی اٰخِرِهٖ ترجمه و زیاده کرد پس برجست برجستنی در و کرد بسوی قبله و گفت آری صدیق و درین روایت که مطابق روایت کشف الغمه است نیز دعای بد واقع است و احتمال تقیه را گنجایش نمی دهد و نیز نزد شیعه مقرر است که حضرت ابو جعفرؓ و حضرت صادقؓ در کتاب مختوم بخواتیم الذهب از تقیه ممنوع بودند و روایات ایشان را حمل بر تقیه نتوان کرد چنانچه در مقام خود این مقرر الشان منقول از معتبرات ایشان خواهد شد وَرَوَی الدَّارَقُطْنِیْ اَیْضًا عَنْ اَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَنْ اَبِیْهِ اَنَّ رَجُلًا جَاءَ اِلٰی اَبِیْهِ ترجمه از پدر خود که مردی آمد بسوی پدر او زین العابدینؓ

علی بن الحسین فقال اخبرنی عن ابی بکر و عمر رضی الله عنهما فقال عن الصدیق
قال و تسمیه الصدیق قال فلله ثکلتک امک
قد سماه الصدیق رسول الله صلی الله علیه وسلم
والمهاجرون والانصار ومن لم یسمه صدیقا فلا صدق الله
قوله فی الدنیا والاخرة اذهب فاحب ابا بکر و عمر رضی الله عنهما ترجمه پس گفت خبر ده مرا از
ابی بکر و عمر رضی الله عنهما پس گفت از صدیق می پرسی گفت تو نام می نهی او را صدیق گفت قسم بخدا بی ولد
شود از تو مادر تو هر آئینه نام کرده است او را صدیق رسول خدا صلعم و مهاجران و انصار و هر که نام نکند
او را صدیق پس راست نکند خدا سخن او را در دنیا و آخرت برو پس دوست بگیر ابو بکر و عمر را
رضی الله عنهما چون از آیات صریحه و اقوال ظاهره عترة طاهره که بدون تالیف مقدمات و ترتیب اشکال
برین مدعا دلالت دارند فارغ شدیم بعضے ادله ماخوذه از کتاب و عترة که بادنی تامل باین مطلب
میرسانند نیز ذکر کنیم اول آنکه حقتعالے جماعهٔ صحابه را که در وقت انعقاد خلافت ابو بکرؓ حاضر بودند
و او را در امور خلافت مدد و معین و ناصر شدند بالقاب چند ملقب فرمودند جای گفته اولئک هم الفائزون
و جای فرمود رضی الله عنهم و رضوا عنه و جای بوعدهٔ جنت و اجر عظیم مشرف ساخته و جای بشارت
درجات عالیات و رحمت و رضوان خود بایشان بخشیده و اجتماع چنین اشخاص بر امر باطل که صریح
مخالف نص رسول و نقض عهد او باشد محال است و الا در بشارات کتاب الله کذب لازم آید دوم آنکه
حقتعالی در کتاب خود صحابه را وصف فرموده است باین مضمون که حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم
و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان تو جماعه که حقتعالی در حق شان این کرامت فرموده باشد چه قسم
کفر و فسوق و عصیان را بهیئت اجتماعی ارتکاب نمایند و سالها بلکه طول الحیات بران مصر باشند
سوم آنکه حقتعالی در آیه تقسیم فی بعد از ذکر فقرای مهاجرین می فرماید اولئک هم الصادقون
و جمیع مهاجرین ابو بکرؓ را خلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم میگفتند پس اگر او خلیفه بحق نباشد
اینها صادق نباشند و هو خلاف النص چهارم آنکه با ابو بکرؓ صدیق رضی الله عنه بیعت کردند جماعه که اصلا
در مقدمات دینی پاس پسران و پدران و برادران و اقارب خود نه نمودند و اینها را برای دین
کشتند و سرها بریدند و بر مشقتهای جهاد صبر کردند و محنتها کشیدند و از هیچ مخالف نترسیدند
و خود ها بارها برای دین بکشتن دادند چنانچه امیر المومنینؓ برای ایشان نیز شهادت اینمعنی
در خطبه های خود داده کما سیجیٔ نقلها فی باب مطاعن الصحابة و چون جماعه که حال ایشان چنین باشد

برامری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود پنجم آنکه اتفاق جماعه صحابه بر خلافت ابوبکرؓ واقع شده و هرچه متفق علیه جماعت امت باشد حق است وخلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغة که باجماع شیعه صحیح ومتواتر است از امیر المومنینؓ روایت نموده فی کلامه اِلزَموا السَّوادَ الاَعظَمَ فَاِنَّ یَدَ اللّٰهِ عَلَی الجَماعَةِ وَاِیّاکُم وَالفُرقَةَ فَاِنَّ الشّاذَّ مِنَ النّاسِ لِلشَّیطانِ کَما اَنَّ الشّاذَّ مِنَ الغَنَمِ لِلذِّئبِ ترجمه در کلام خود که لازم گیرید جماعت کلان تر را پس هر آئینه دست خدا بر سر جماعت است ودور باشید از جدائی پس یکسو افتاده از مردمان حصه شیطان چنانچه دور افتاده است از گوسپندان حصه گرگ و ایضاً در شروح نهج البلاغة که تصنیف امامیه است نوشته اند مما صح ترجمه از انجمله که صحیح است روایت او عن امیر المومنین رضی الله عنه انه کتب الی معاویة اَلا اِنَّ لِلنّاسِ جَماعَةً یَدُ اللّٰهِ عَلَیها وَغَضَبُ اللّٰهِ عَلَی مَن خالَفَها فَنَفسَکَ نَفسَکَ قَبلَ حُلولِ الغَضَبِ فی بلاد الرضی یحکم هذا الکتاب واسقط منه صدره بکونه مخالفاً لمذهبه المبتنی علی الفرقة فرد واحده هو حوله واتق الله فیما لدیک وانظر فی حقه علیک ترجمه آنکه نوشت بسوی معاویهؓ بدانکه مردم را اجتماعی است که دست خدا بر سر او است وغضب خدا بر کسی است که مخالف اوست پس فکر خود کن پیش از رسیدن غضب و وارد کرده است رضی پاره ازین مکتوب وانداخته است از روی ابتدای این کلام زیراکه مخالف بود مذهب او را که مبنی بر جدائی است پس روایت کرد آخر این مکتوب وآن قول امیرؓ است بترس از خدا در آنچه پیش تست ونظر کن در حق خدا بر خود وایضاً فی شروح نهج البلاغة للامامیة والمعتزلة مما کتب الی معاویة ما انت الا رجلاً من المهاجرین اوردت کما اوردوا واصدرت کما اصدروا وما کان الله لیجمعهم علی الضلالة ترجمه ونیز در شروح نهج البلاغة است که تصنیف امامیه ومعتزله است از جمله آنچه نوشت امیر المومنینؓ بسوی معاویهؓ نیستی تو مگر مردی از متاخرین در آمدم چنانچه در آمدند وبازگشتم چنانچه بازگشتند وخدا جمع کند ونیست ایشان را بگمراهی این کتاب را سیّد رضی ابتر کرده پاره را در نهج البلاغة آورده وهو اما بعد فقد وقد علی کتاب امرء لیس له بصر یهدیه ولا قائد یرشده ترجمه وآن پس هر آئینه رسید پیش من مکتوب مردی که نیست او را بینائی که راه نمایدش ونه دست کشی که صلاح کار آموزدش لکن این عبارت را صدر کتاب دیگر ساخته وابن رضی را همین قاعده است که نامه ها وخطب جناب امیرؓ را برعایت مذهب خود ابتر می سازد وبسبب تقدیم وتاخیر محرف میکنند ششم آنکه جناب امیر المومنینؓ را چون از حال صحابه گذشته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر سید ند بلوازم ولایت وصف فرمود وگفت کانوا اذا ذکروا الله هملت اعینهم حتی تبل جیوبهم

وَمَادُوْا كَمَا يَمِيدُ الشَّجَرُ يَوْمَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِلثَّوَابِ كذا ذكره الرضي في نهج البلاغة
بودند و هرگاه که ذکر خدا می شد چندان که جاری میشد چشم های ایشان تا آنکه تر میکرد سینهای ایشان را و جنبش
میکردند چنانچه می جنبد درخت در روز باد تند از ترس عذاب و امید ثواب هم چنین ذکر کرده رضی در نهج البلاغة
و نیز باز دیگر در حق اینها فرموده کَانَ حُبُّ اللِّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ اللّٰهِ وَإِنَّهُمْ يَتَقَلَّبُونَ عَلٰى مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ
ذِكْرِ مَعَادِهِمْ ترجمه بود دوست ترین ملاقات پیش ایشان ملاقات خدا و ایشان پهلو به پهلو میگشتند
بر مثال اخگر از یاد کردن معاد خود و اجتماع چنین اشخاص بلکه اصرار یک کس از ایشان بر امر باطل مخالف
نص رسول الله صلی الله علیه وسلم از محالات است هفتم آنکه خلافت صدیق اکبر رض به بیعت جماعه ثابت شده که
که حضرت امام سجاد در صحیفۂ کامله در ادعیۂ طویله در مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز بندگان خاص
اوست آنها را ستایش مینماید حتی که در حق تابعان الجماعه نیز دعای طویل میکند باین لفظ اللّٰهُمَّ وَأَوْصِلْ
إِلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِالْإِحْسَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا
بِالْإِيمَانِ خَيْرَ جَزَائِكَ الَّذِينَ قَصَدُوا سَمْتَهُمْ وَتَحَرَّوْا وِجْهَتَهُمْ وَمَضَوْا فِي قَفْوِ آثَارِهِمْ وَالِائْتِمَامِ
بِهِدَايَةِ مَنَارِهِمْ يَدِينُونَ بِدِينِهِمْ عَلٰى شَاكِلَتِهِمْ وَلَمْ يَتَّهِمْهُمْ رَيْبٌ فِي قَصْدِهِمْ وَلَمْ يَخْتَلِجْ
شَكٌّ إِلَى آخِرِهَا قال ترجمه بار خدایا و برسان بسوی تابعین ایشان به نیکی آنانکه میگویند بار خدایا
بیامرز ما را و برادران ما را که سبقت کردند بر ما در ایمان و برسان بهترین جزای خود آنانکه پیش رو داشتند
جانب ایشان و قصد کردند جهت ایشان و روان شدند در پیروی آثار ایشان و اقتدا بهدایت
علامات ایشان دین گرفتند دین ایشان را بر وتیرۂ ایشان باز نمی نشاند ایشان را شبهه در مقصد
ایشان و خلش نمیکند شک تا آخر آنچه گفت و کسی را که امام معصوم باین مرتبه ستایش نماید در وقت
مناجات با حضرت عالم السر والخفیات که احتمال تقیه را دران وقت گنجایش نیست و ادان صریح کفر است اصرار بر باطل
و اخفای حق در ادای ظلم و غضب بر خاندان رسول صلی الله علیه وسلم از وی محال و ممتنع است
هشتم آنکه کلینی در باب السبق الی الایمان بروایت عمرو بن زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام آورده
قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّٰهِ إِنَّ لِلْإِيمَانِ دَرَجَاتٍ وَمَنَازِلَ يَتَفَاضَلُ الْمُؤْمِنُونَ فِيهَا عِنْدَ اللّٰهِ قَالَ نَعَمْ
قُلْتُ صِفْهُ لِي رَحِمَكَ اللّٰهُ حَتّٰى أَفْهَمَهُ قَالَ إِنَّ اللّٰهَ سَبَّقَ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ كَمَا يُسْتَبَقُ بَيْنَ الْخَيْلِ يَوْمَ الرِّهَانِ
ثُمَّ فَضَّلَهُمْ عَلٰى دَرَجَاتِهِمْ فِي السَّبْقِ فَجَعَلَ كُلَّ امْرِئٍ مِنْهُمْ عَلٰى دَرَجَةِ سَبْقِهِ لَا يَنْقُصُهُ فِيهَا مِنْ حَقِّهِ
وَلَا يَتَقَدَّمُ مَسْبُوقٌ سَابِقًا وَلَا مَفْضُولٌ فَاضِلًا تَفَاضَلَ بِذٰلِكَ أَوَائِلُ الْأُمَّةِ وَأَوَاخِرُهَا
وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لِلسَّابِقِ إِلَى الْإِيمَانِ فَضْلٌ عَلَى الْمَسْبُوقِ إِذًا لَلَحِقَ آخِرُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ أَوَّلَهَا نَعَمْ

ولتقدم مؤخرهم إذا لم يكن لمن سبق إلى الإيمان فضل على من أبطأ عنه ولكن بدرجات
الإيمان قدم الله السابقين وبالإبطاء عن الإيمان أخر الله المقصرين لأنا نجد
من المؤمنين من الآخرين من هو أكثر عملا من الأولين وأكثرهم صلاة وصوما وحجا
وزكاة وجهادا وإنفاقا ولو لم يكن سوابق يفضل بها المؤمنون بعضهم بعضا عند الله
لكان الآخرون بكثرة العمل مقدمين على الأولين ولكن أبى الله عز وجل
أن يدرك آخر درجات الإيمان أولها ويقدم فيها من أخر الله أو يؤخر فيها من
قدم الله قلت أخبرني عما ندب الله عز وجل المؤمنين إليه من الاستباق إلى الإيمان

ترجمه گفتم او را که مر ایمان را درجه ها و مرتبه ها است که تفاوت دارند مومنان در آنها نزد خدا گفت البته گفتم بیان آن نزا برای من رحمت خدا بر تو باد تا فهم کنم آنرا گفت الله سبقت انداخته است درمیان مسلمانان چنانچه سبقت می اندازند درمیان اسپان روز شرط باز فضیلت داد ایشان را موافق درجه های ایشان از پیش دستی پس مقرر کرد هر مردی را از ایشان بر درجه پیش دستی خود ناقص نمیدهد اورا در این درجه از حق او و پیش نمیرود مسبوق از سابق و نه مفضول از فاضل فضل یافته اند همین سبب اوائل امت و اگر نمی بود پیش رسنده را بسوی ایمان فضلی بر پس مانده آنگاه البته میرسند آخر این امت بدرجه اهل امت یقین است و البته پیش میشدند از اوائل چون نباشد پیش رسیده بسوی ایمان را فضلی بر آنکه درنگ کرد از وی ولکن بدرجات ایمان مقدم کرد خدا پیش رسندگان را و به درنگ کردن از ایمان پس انداخت خدا قصور کنندگان را زیرا که می یابیم از مومنین که آخر اند آنرا کسی که او زیاده دارد عمل از اولین و زیاده باشند از ایشان در نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و انفاق و اگر نمی بود پیش قدمی ها که فضیلت میابند بآن مومنان بعض بر بعض نزد خدا هر آئینه میبودند آخران بکثرت عمل مقدم بر اولان لیکن روا نداشت خدا تعالی که دریابد آخر درجات ایمان اول درجات را و پیش شود در درجات کسی که موخر کرد الله یا پس شود در درجات کسی که مقدم کرد او را الله گفتم خبر ده مرا از آنچه کسی ترغیب کرد خدای عز و جل مومنان را بسوی او از پیش قدمی بسوی ایمان فقال قول الله عز و جل سابقوا إلى
مغفرة من ربكم وجنة عرضها السموات والأرض أعدت للذين آمنوا بالله ورسله
وقال السابقون السابقون أولئك المقربون وقال السابقون الأولون من
المهاجرين والأنصار والذين اتبعوهم بإحسان رضي الله عنهم ورضوا عنه فبدأ بالمهاجرين
على درجة سبقهم ثم ثنى بالأنصار ثم ثلث بالتابعين لهم بإحسان فوضع كل قوم
على قدر درجاتهم ومنازلهم عنده ثم ذكر ما فضل الله به أولياءه بعضهم على بعض

فقال تعالی و جل تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من كلم الله و رفع بعضهم درجات الی آخر الآیة و قال و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و قال انظر كیف فضلنا بعضهم علی بعض و للآخرة اكبر درجات و اكبر تفضیلا الی آخر الحدیث ثم قال فی آخره فهذا ذكر درجات الایمان و منازله عند الله عز و جل پس ازین حدیث صریح معلوم شد که مهاجرین و انصار در درجه اعلی بوده اند از درجات ایمان و هرگز بعد از ایشان کسی بآن نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز برآن ناص اند قوله تعالی اولئك هم المؤمنون حقا و قوله اعظم درجة عند الله و قوله لا یستوی منكم من انفق من قبل الفتح و قاتل و شخصی که باعلی درجه ایمان رسیده باشد از وی اصرار بر این امور شنیعه اجتماع و اتفاق از قبیل محالات است نهم آنکه شراح نهج البلاغة نامه حضرت امیر رض را که بسوی معاویه رض در جواب او ترقیم فرموده اند منقول نموده اند و در آن نامه بعد از ذکر ابوبکر رض و عمر رض این عبارت مندرج است لعمری ان مكانهما من الاسلام لعظیم و ان المصاب بهما لجرح فی الاسلام شدید رحمهما الله و جزاهما باحسن ما عملا ترجمه قسم بجان من هر آئینه مرتبه ایشان بزرگ است و هر آئینه مصیبت برفتن ایشان زخمی است در اسلام قوی رحم کناد ایشان را خدا و جزا دهاد ایشان را بهترین آنچه عمل میکردند و این مدح و دعا در حق ایشان با وجود غاصب و ظالم بودن ایشان چه قسم از زبان مرتضی تواند برآمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب نهج البلاغة نیز آورده لکن در آنجا داد تحریف داده مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و آنچه منافی مذهب خود یافته ساقط کرده و جمیع شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند بآنکه بعضی را در نقل این نامه عجب رفض الجبل بی انتظامی واقع شده که عبارت آن نامه بسبب خبط نادیده دست و پا زدن او بجدی اخلاق اشکال پیدا کرده که شراح از تیسیر و توجیه آن عبارت عاجز شده اند آخر الامر بناچار اصل آن نامه نقل کرده متوجه شرح آن گردیده اند

تمهید کلام و تقریر مرام

شیعه در اثبات امامت حضرت امیر رض بلا فصل دلایل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتب ایشان و تحقیق و تفتیش آن دلایل ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قائم اند و بیشتر آنها ماخوذ و مسروق از اهل سنت تفصیل این اجمال آنکه دلایل ایشان درین مطلب سه قسم اند اول آیات و احادیث و آنکه بر فضائل حضرت امیر رض و اهل بیت و آن دلائل همه برآورده اهل سنت است که در مقابله خوارج و نواصب که در جناب امیر رض و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده ذخیره شقاوت برای خود می اندوختند آنها را تحریر و تقریر نموده اند این صاحبان تنها برسا ده لوحی خود آن دلایل را در مقابله اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر رض بلا فصل وارد نموده اند و چون متاخرین ایشان که بآموختن کلام و اصول از اهل سنت و معتزله روش دانشمندی پیش گرفتند و بر ضایع بودن آن دلایل

مطلع شدند و در مقدمات اینها اونی تغیری یا ادخال کلمهٔ موضوعه که مفید غرض باشد حالانکه هنوز هم نسبت اهل
آورده بزعم خود آن صنائعات را بکار آوردند و اکثر دلایل این قوم از همین جنس است و کتاب الالفین برای
تهذیب و اصلاح همین دلایل ضائع تصنیف شده و ظاهر است که اهل سنت را متصدی جواب آن دلایل شدن
بر نالائق است بارخدایا مگر نقل آن دلایل برای اظهار دانشمندی و خوش تقریری این سبزگویان
کرده آید تا بر کلمهٔ موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود **دوم** دلایل داله بر استحقاق امامت حضرت
امیر رض را و آنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفهٔ برحق و امام مطلق است و این دلایل را نیز اهل سنت اقامت
نموده اند در مقابلهٔ نواصب و خوارج که منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق آنجناب این منصب عالی را
قدح میکردند و آنچه ازان دلایل مستفاد میشود بهمین قدر که حضرت امیر رض مستحق خلافت راشده است
و امامت او مرضی و پسندیدهٔ شارع است بے تعیین وقت و زمان و بے تخصیص باتصال زمان او بزمان نبوت
یا انفصال او از زمان نبوت و متصدی جواب این دلایل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذهب شان
و خلاصهٔ مطالب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بریک دو مقدمه مخترعهٔ ایشان که در آن دلایل افزوده اند
و بزعم خود تقریب تمام کرده **سوم** دلایلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب بلا فصل یا سلب استحقاق امامت از غیر
آنجناب و در حقیقت دلایل مختصه به مذهب شیعه و آنچه متفرد اند باستخراج آن همین قسم اخیر است و این قسم بسیار
اقل قلیل است و مخدوش المقدمات است که ثقلین یعنی کتاب و عترت بر تکذیب مقدمات آن دلایل دو گواه راست
دو شاهد عدل اند پس درین رساله از هر سه قسم برخی یاد کنیم و قسم اخیر را بالاستیفا ببیان نمائیم و بر منشأ غلط و
موقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلائل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلایل میباید که مسلّم الثبوت
اهل سنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلایل الزام اهل سنت است و الا هر سگی غوغو کند در کوچه چه شیر غران است
روایات شیعه و اصول اینها را که در ابواب سابقه حال آن بتفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی خرند پس یا از قبیل
آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلایل عقلیه ماخوذ از مقدمات مسلمهٔ طرفین یا از مطاعن
خلفای ثلثه رض که در باب سلب استحقاق امامت از اینها می آرند و چون باب مطاعن علیحده معقود خواهد شد اقسام
ثلثه را درین باب آورده شود اما الآیات فمنها قوله تعالی إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ يُقِيمُونَ
الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ترجمه جز این نیست که مددگار شما خدا و رسول اوست و مسلمانان
آنانکه قائم میکنند نماز را و میدهند زکوة را و ایشان فروتن اند گویند که اهل تفسیر اجماع دارند که این آیت
در شان حضرت امیر رض نازل شده وقتیکه انگشتری خود را در حالت رکوع بسائل داد و کلمهٔ انما مفید حصر است و لفظ
ولی بمعنی متصرف در امور و ظاهر است که درینجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که مساوق یعنی مساوی امامت است

بقرینهٔ ضم ولایت او با ولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حصر مستفاد
حاصل گشت و هو المدعی جواب بچند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت ائمهٔ متقدم
از و چنانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت ائمه تا آخر از و بهمان تقریر بعینه پس باید که سبطین و من بعدهما
من الائمه امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل تمسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال
بوجه که در مقابلهٔ اهل سنت مفید شود بر کلمهٔ حصر است و حصر چنانچه اهل سنت را مضر است شیعه را نیز مضر است زیرا که
امامت ائمهٔ پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذهب اهل سنت هم باطل شد اما مذهب شیعه هم در بطلان قصوری
ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعهٔ اثنا عشریه را نقصان یازده امام شد از سه تا یازده فرقی که
هست بر شیعه سنیست غیر از حضرت امیر رض که باتفاق امام است دیگری امام نماند بیت شادم که از رفیقان
دامن کشان گذشتی * گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد * و اگر جواب ازین نقض بطریق دهند که مراد حصر
ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود نه در وقت امامت سبطین و من بعدهما
گوئیم مرحبا بالوفاق ترجمه پس خوش آمدند باتفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در آنجناب فی
بعض الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت خلفای ثلثه بود
و اگر گویند که حضرت امیر رض در زمان خلفای ثلثه رض صاحب ولایت عامه نبود نقصی بجناب او لازم می آید بخلاف وقت
امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقص نشد لان الموت رافع لجمیع
الاحکام الدنیویة گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال به آیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه است
اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن ولو فی وقت من الاوقات نقص است
دوم آنکه صاحب ولایت عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقصی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا
فهمیده میشود و این صنعت را در عرف مناظره فرار گویند که از دلیلی بدلیلی دیگر انتقال نمایند بی انفصال
سر نخاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این
استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بحضرت سبطین
که در زمان ولایت حضرت امیر رض مستقل بالولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بحضرت امیر رض
که در زمان ولایت پیغمبر همین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری بودن
نقص نیست و اگر بالفرض نقص است پس صاحب ولایت عامه را این نقص لاحق می شود بطل الاستدلال
الذی فررتم الیه بجمیع المقدمات ترجمه پس باطل شد دلیلی که گریز کردی بسوی او با همه مقدماتش
جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمة و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت الذین آمنوا در زمان خطاب التبه

مراد نیست بالاجماع زیرا کہ در زمان خطاب زمان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی ہست بعد از موت او پس
چون زمان خطاب مراد نشد لابد زمان متاخر خواہد بود از موت پیغمبر و تاخیر را حدی نیست بعد چہار سال
باشد یا بعد بست و چہار سال پس این دلیل ہم در غیر محل نزاع قائم شد و مدعای شیعہ کہ امامت بلا فصل است
حاصل نگشت و اگر نظر تفصیلی در مقدمات این دلیل نمائیم اول اجماع مفسرین ممنوع ہست بلکہ علمای تفسیر را
در سبب نزول این آیت اختلاف ہست ابوبکر نقاش کہ صاحب تفسیر مشہور ہست از حضرت امام ابو جعفر محمد الباقر
علیہ السلام روایت نمودہ کہ نَزَلَتْ فِی الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ گویندہ گفت کہ ما شنیدہ ایم کہ نزلت فی علی رض
بن ابی طالب امام فرمودہ هُوَ مِنْهُمْ یعنے آنجناب نیز در مہاجرین و انصار داخل ہست و این روایت
بسیار موافق ہست لفظ الذین را و صیغ جمع را کہ در یُقِیْمُوْنَ وَیُؤْتُوْنَ وَهُمْ رَاکِعُوْنَ آمدہ ہست و جمعی از مفسرین
از عکرمہ روایت کردہ اند کہ نزلت در شان ابی بکر رض و موید این قول ما سبق آیت ہست کہ در قتال مرتدین واقع
ہست و این قول کہ نَزَلَتْ فِیْ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ و روایت قصہ سائل و التصدیق بانگشتری در حالت رکوع
فقط ثعلبی در آن متفرد ہست و محدثین اہل سنت قاطبۃ ثعلبی را و روایات او را بجوی نمی شمارند و او را
حاطب لیل در شب خطاب دادہ اند کہ در رطب و یابس تفرقہ نمیکند و بیشتر روایات او در تفسیر از کلبی است
عَنْ اَبِیْ صَالِحٍ وَهِیَ اَوْهیٰ مَا یُرْوٰی مِنَ التَّفْسِیْرِ عِنْدَهُمْ و آن رکیک برین مردمان ہست
از قسم تفسیر نزد ایشان و قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلبی گفتہ ہست کہ کَانَ الْکَلْبِیُّ مِنْ اَصْحَابِ
عَبْدِ اللّٰہِ بْنِ سَبَا الَّذِیْ کَانَ یَقُوْلُ اِنَّ عَلِیَّ بْنَ اَبِیْ طَالِبٍ لَمْ یَمُتْ وَاِنَّهٗ یَرْجِعُ اِلَی الدُّنْیَا
ترجمہ کہ میگفت کہ علی بن ابی طالب نمردہ ہست و او باز آئندہ ہست بسوی دنیا و بعضی از روایات ثعلبی
منتہی می شوند بمحمد بن مروان السدی الصغیر و او را سلسلہ کذب و وضع دانند و رافضی غالی بودہ است
و صاحب لباب التفسیر آوردہ کہ در شان عبادہ بن الصامت نازل شدہ وقتیکہ از خلفای خود کہ یہودیان
بودند تبرا نمود بر خلاف عبداللہ بن ابی کہ او تبرا نکرد و از حمایت و خیر خواہی آنہا دست بردار
نشد و این قول مناسبت تمام دارد باسیاق آیت زیرا کہ بعد ازین آیت یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا
لَا تَتَّخِذُوا الَّذِیْنَ اتَّخَذُوْا دِیْنَکُمْ هُزُوًا وَّلَعِبًا مِّنَ الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْکِتَابَ
مِنْ قَبْلِکُمْ وَالْکُفَّارَ اَوْلِیَاءَ وارد ہست و جماعۃ مفسرین گویند کہ چون عبداللہ بن سلام کہ از احبار یہود
بود بشرف اسلام مشرف شد تمام قبیلہ او را ترک نمودہ با وی قطع سلوک نمود و او شکایت این حادثہ
بحضور رسالت پناہ آورد و گفت یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ اِنَّ قَوْمَنَا هَجَرُوْنَا ترجمہ بدرستی قوم ما ما را ترک کردند پس
این آیت نازل شد و باعتبار فن حدیث این قول اصح الاقوال ہست دوم آنکہ لفظ ولی مشترک ہست در معانی بسیار

المحب والناصر والصدیق والمتصرف فی الامر و از لفظ مشترک یک معنی معین مراد نمی تواند شد مگر بقرینه خارجیه و قرینه سیاق یعنی ما سبق موید معنی ناصر است زیرا که کلام را لتقویت قلوب و تسلیه مومنین و ازاله خوف ایشان از مرتدین است و قرینه سیاق یعنی ما بعد معین معنی محب و صدیق است و هو قوله یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا دینکم هزوا و لعبا من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء بعضهم اولیاء بعض زیرا که یهود و نصاری و دیگر کافران را کسی امام خود نمیگرفت و نه با همدیگر بعض بعض را امام می گرفتند و کلمه انما که مفید حصر است نیز همین معانی را میخواهد زیرا که حصر در جائی میشود که نزاعی و ترددی و اعتقاد شرکتی دران بوده باشد و بالاجماع وقت نزول آیت ترددی و نزاعی در امامت و ولایت تصرف نبود در نصرت و محبت بود سوم آنکه العبرة لعموم اللفظ لا لخصوص السبب قاعده اصولیه متفق علیها است بین الشیعه و السنی پس مفاد آیت حصر ولایت عام اشخاص چند خواهد بود که حضرت امیر نیز در آنها داخل است زیرا که صیغ جمع و کلمه الذین از الفاظ عموم بامسادق الفاظ عموم اند باتفاق امامیه کما ذکره المرتضی فی الذریعة و ابن المطهر فی النهایة پس حمل جمع بر واحد متعذر است و حمل عام بر خاص خلاف الاصل که بدون ضرورة وارتکاب آن نتوان کرد و اگر شیعه گویند که درینجا ضرورت متحقق است زیرا که تصدق بسایل در حالت رکوع از غیر یک شخص واقع نشده گوئیم درین آیت این قصه کجا مذکور است که مانع حمل بر عموم تواند شد بلکه و هم راکعون جمله ایست معطوف بر جمله های ما سبق و صله موصول است ای الذین هم راکعون یا حال است از یقیمون الصلوة و بهر تقدیر معنی رکوع خشوع است نه رکوع اصطلاحی و اگر شیعه گویند که حمل رکوع بر خشوع حمل لفظ است بر غیر معنی شرعی ان در کلام شارع و آن خلاف اصل است گوئیم رکوع بمعنی خشوع نیز در قرآن مستعمل است قوله تعالی و ارکعی مع الراکعین حالانکه بالاجماع در نماز سابقین رکوع اصطلاحی نبود و قوله تعالی و خر راکعا و بر ظاهر است که در رکوع اصطلاحی خر و سقوط نمی باشد و چون خشوع معنی مجازی متعارف این لفظ است حمل آن لفظ بر آن معنی بلا ضرورت نیز جائز است کما هو المقرر فی محله و نیز گوئیم حمل یؤتون الزکوة بر تصدق خاتم بسایل مثل آن حمل لفظ رکوع است بر غیر معنی شرعی او نماجوا بکم فیه فهو جوابنا فی الرکوع بلکه ذکر رکوع بعد از اقامت صلوة موید ما است که تکرار لازم نیاید و ذکر زکوة بعد از اقامت صلوة مخالف شما که در عرف قرآن هر جا زکوة را مقرون بصلوة می آرند مراد از ان زکوة مفروضه میباشد نه تصدق مطلقا و اگر رکوع را بر معنی حقیقتش حمل کنیم باز هم حال از یقیمون الصلوة است و عام مر جمیع مومنین را زیرا که احتراز است از نماز یهود که خالی از رکوع بود و درین صورت نهی از موالات یهود که بعد ازین آیت وارد است بسیار چسپان است و نیز اگر حال از یؤتون الزکوة شود صفت مدح

نمی ماند بلکه در مفهوم يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ حضور می آرد چه مدح و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از هر عمل که تعلق
بنماز ندارد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد ما در معنی اقامت صلوة البته
حضوری می آرد و کلام الهی را بر تناقض و تخالف حمل کردن روا نیست و معهذا این قید را بالاجماع دخلی
نیست لَا طَرْدًا وَلَا عَكْسًا نه جامع است و نه مانع است در صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغویت
کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گویند که قابل بادشاهی شما کسی است که جامهٔ سرخ دارد و اگر ازین همه در
گذریم اگر این آیت دلیل حصر امامت در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را نیز
تمسک بمعارضات او در اثبات امامت ائمهٔ اطهار ضرور خواهد افتاد وَالدَّلِيلُ إِنَّمَا يَتِمُّ التَّمَسُّكُ بِهِ إِذَا سَلِمَ
عَنِ الْمُعَارِضِ و آیات ناصح بر خلافت خلفای ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجائب آنکه ملا عبد الله صاحب
اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بزعم خود سعی را به نهایت رسانیده حالانکه کلمات او درین مقام باوجودی
که نسبت بامثال خود همی دارد خیلی بغلط واقع شده بنابر نمونه دانشمندی ممتازان این فرقه درینجا نقل
کرده شود و جای که او را غلط افتاده بیان کرده آید از انجمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر به محبت و دوست
داشتن خدا و رسول خدا الیقین که بطریق وجوب است پس امر به محبت و ولایت مومنین متصف بصفات
مذکوره نیز می باید که بطریق وجوب میباشد چراکه حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول
او یکی باشد یا متعدد و معطوف بریکدیگر بعض از ان واجب و بعض از ان ندب نمی تواند بودن و یک لفظ را
در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جائز نیست پس مقتضی و مفاد آیه واجب میشود ولایت و مودت مومنین که
متصف باشند بصفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا میشود که واجب است علی الاطلاق
بدون قیدی و جهتی پس مراد از ان مومنین کافهٔ مسلمین و کل امت گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان است
اتصاف بصفات مذکوره است نمیشود چراکه بهر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان وگاه
باشد که بسببی از اسباب مومنی را بمومنی دیگر معادات عداوت مباح شود بلکه واجب پس مراد مرتضی باشد
فقط انتهی کلامه درین کلام عاقل را غوری درکار است تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر گردد مُوَالَاةُ
جَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ جِهَةِ الْإِيمَانِ عام است بدون قیدی و جهتی که در حقیقت موالاة ایمان و اگر عداوتی
و بغضی بسببی از اسباب مباح شود یا واجب گردد موالات ایمانی را چه ضرر و نحو تشیعه را درین مسئله
حکم میکنیم که بجهت تشیع باهمدیگر دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جهتی و معهذا
بابت معاملات دنیوی باهم عداوت هم میشود و موالاة تشیع بحال خود میماند و اگر ازین آیت نهی
را محذور و محال والسنه تفهمند از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد قوله تعالی الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ

بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر ویقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة ویطیعون الله ورسوله اولئک سیرحمهم الله واگر موالاة ایمانی با جمیع مؤمنین اعم ازانکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد کدام استحاله عقلی درین امر لازم می آید آری محذور آنست که هر سه محبت در یک درجه و یک رتبه باشند در اصالت وچون محبت خدا بالاصالة است ومحبت رسول بالتبع ومحبت مؤمنین عامه بتبع تبع باهم مساوات نماند واتحاد قضیه در موضوع ومحمول دراینجا متحقق نیست ملای مذکور را محض تکلم باصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال اهل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان برده از قدح در کلام او احتراز کنند ولهذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و معطوف بر یکدیگر لکن این قدر نفهمید که در صورت تعدد وعطف این مقدمه ممنوع است زیرا که عطف موجب تشریک در حکم است نه در جهت حکم ومثاله من العقلیات قولنا انما الموجود فی الخارج الواجب والجوهر والعرض حالانکه نسبت وجود بواجب جهت وجوب دارد که ضرورت است و مستلزم دوام و نسبت وجود بجوهر وعرض جهت امکان دارد ومن الشرعیات قوله تعالی قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی بگو این است راه من میخوانم بسوی خدا براه دیده من وهر که پیروی من کرد حالانکه دعوت بر پیغمبر واجب است و بر دیگران مندوب ولهذا اصولیین گفته اند که قرآن فی النظم موجب قرآن فی الحکم نیست واین نوع استدلال را از مسالک مردوده نوشته اند واگر ازین هم درگذریم پس پر ظاهر است که اتحاد نفس وجوب محبت محذور نیست وانچه محذور است اتحاد مرتبه ودرجه است در اصالت وتبعیت وآن لازم نیست ونیز محبت جمیع مؤمنین را من حیث الایمان موقوف داشتن بر معرفت هر فردی از مؤمنین بالخصوص حالانکه هیچ ضرورتی نیست که ملاحظه آن بعنوان وحدت نتوان کرد ولو کانت الکثرة غیر متناهیة فضلا عن المتناهیة مثلا اگر گوئیم کل عدد هو نصف مجموع حاشیتیه بود حکم توجه بجمیع مراتب اعداد اجمالا واقع شد ومراتب اعداد بلاشبهه غیر متناهی اند ودر کل حیوان حساس حکم واقع شد بر جمیع افراد حیوان حالانکه انواع حیوان بجمیعه ما را معلوم نیست چه جای اصناف وافراد ولیکن ملا را هنوز از ملاحظه اجمالیه که صبیان وسوقیان مینمایند خبر نیست وفرق در عنوان صفت ومعنون نمیکنند واگر این تقریرات را از علم معقول والسنة بسمع قبول اصغا نمی نمایند از مسلمات دینیه خواهیم پرسید وخواهیم گفت که ترک موالات بلکه عداوت کفره کلهم اجمعین من حیث الکفر واجب است یا نه اگر شق اول اختیار کردند همان محذور لازم آمد که معرفت کل حاصل نیست چه جای عداوت کل واگر شق ثانی اختیار کردند عداوت یزید و مروان را چه قسم ثابت خواهند نمود وآیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حالانکه بمعرفت ایمان امتیازی فرقه مؤمنین را حاصل وانواع کفر اصلا معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای اشخاص آنها ونیز منقوض است

بوجوب موالاة علویه که در اعتقادات ایشان داخل است و معرفت اشخاص و اعدا و علویه با وجود انتشار ایشان در مشارق و مغارب زمین بر متعذر کلم از عامه مومنین نیست و از انجمله آنکه گفته اند که از بعضی احادیث اهل سنت ظاهر میشود که بعض صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم التماس استخلاف نمودند فی المشکوة عن حذیفة قال قالوا یا رسول الله لو استخلفت قال لو استخلفت علیکم فعصیتموه عذبتم ولکن ماحدثکم حذیفة فصدقوه وما اقرأکم عبد الله فاقرؤه رواه الترمذی ترجمه در مشکوة روایت از حذیفه است گفت که صحابه گفتند یا رسول الله کاش خلیفه مقرر کنی پس فرمود اگر خلیفه مقرر کنم بر شما پس نافرمانی او کنید معذب شوید لکن سخنے گوید شما را حذیفه پس راست دانید او را و هرچه بخواند شما را عبد الله پس بخوانید آنرا روایت کرد اینحدیث را ترمذی و هم چنین استفسار شخصی که سزاوار امامت باشد نیز ازوی نمودند عن علی قال قیل یا رسول الله من نؤمر بعدک قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الاخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الصراط المستقیم رواه احمد ترجمه گفتند یا رسول الله کرا امیر کنیم بعد از تو فرمود اگر امیر کنید ابا بکر را یابید او را با امانت بی رغبت در دنیا با رغبت در آخرت و اگر امیر کنید عمر را یابید او را با قوت با امانت نترسد در مقدمه خدا از الزام الزام دهندها اگر امیر کنید علی را گمان نمیکنم که شما بکنید یابید ش راه نما یافته بینید از دو شما بر راه راست روایت کرد اینحدیث را احمد این التماس و استفسار میخواهد وقوع تردد را در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عند نزول الآیة پس مدلول انما باطل نشد انتهی کلامه در ینجا هم غور در کار است محض سوال و استفسار وقوع تردد را نمیخواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر باهم مشوره این کار کردند و یکی با دیگری در تعیین اولی الامر اختلاف و تنازع می نمودند مدلول انما متحقق میشد و مجرد سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در موکدات اسناد این بحث مذکور است که اینجا مقام استعمال ان است نه انما پس تردد ملا منور در انّ و انما فرق واضح نشده و نیز وقوع تردد هم اگر می شد از کجا توانستیم دانست که قبل از نزول این آیت بود یا بعد از ان و اگر قبل از نزول آیه بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی داشت تا سبب نزول هم شده باشد همه این امور را بسند بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب نزول مسموع نمیشود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکه بعضی از مفسران شیعه

و سنی این سبب را برای نزول این آیت ذکر نکرده پس معلوم شد که القفال نداشت یا بعد از نزول
آیت بود و بهر تقدیر مفید نمیشود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که
جواب آنحضرت در استفسار شخصی که سزاوار خلافت باشد ماحصل او آنست که استحقاق خلافت هر یکی را
ازین اعزه کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم در حقیقت شیخین رضی الله عنهما نمود پس سوال
مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد بآنکه انما در آیه برای حصر خلافت باشد در مرتضی و الا اگر آیه مقدم
باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قرآن مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ
یکی مر دیگری را درینجا گنجایش نیست لِاَنَّ الْحَدِيْثَ وَكَذَا الْاٰيَةَ مِنْ بَابِ الْاَخْبَارِ
لَا يَحْتَمِلُ النَّسْخَ ترجمه زیرا که حدیث و همچنین آیت از قسم خبر است و خبر احتمال نسخ نیست و معهذا
چون تقدیم یکی مر دیگری مجهول است عمل هر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است و در مسئله امامت
بآن تمسک جائز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع هم تمسک بآن جائز نخواهد بود و معهذا تمسک بآیه
موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت
آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز تمسک جائز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق امت
فرمود پس اگر آیه اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ دلالت در استخلاف کند استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی
صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول بر منافی تمسک ایشان است باین آیت و درین باب انسب حال
سخنان عمده این گروه که از اجله علمای اینها نیز خبر تمام بر می آرند و دیگر سخنان آنها را که مثل ضرطات البعیر
بی صرفه از اینها سر میزند اگر نقل کنیم تطویل لاطائل لازم خواهد آمد. منها قوله تعالی اِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ
عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيْرًا گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه
و حسن و حسین نازل شد و دلالت میکند بر عصمت ایشان بتاکید تمام وَغَيْرُ الْمَعْصُوْمِ لَا يَكُوْنُ اِمَامًا و درینجا
هم مقدمات همه مخدوش اند اول اجماع مفسرین برین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکند اِنَّهَا نَزَلَتْ فِیْ نِسَاءِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ابن جریر از عکرمه روایت میکند که
اِنَّهُ كَانَ يُنَادِیْ فِی السُّوْقِ اِنَّ قوله تعالی اِنَّمَا يُرِيْدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ الْاٰيَة نَزَلَتْ فِیْ نِسَاءِ
النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ظاهر از ملاحظه سیاق و سباق آیت هم همین است
زیرا که از ابتدای يَا نِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ كَاَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ تا قوله وَاَطِعْنَ اللّٰهَ
بلکه تا والحکمة خطاب بازواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع می شود پس در اثنای کلام حال
دیگران مذکور کردن بی تنبیه بر انقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است کلام

ازان پاک باید دانست و اضافهٔ بیوت ازواج در بیقول که فی بُیُوتِکُنَّ نیز دلالت دارد بر آن که مراد از اهل بیت
درین آیت ایشانند و چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم غیر بیوتی که ازواج در و باشند نمیتواند شد
ملا عبدالله گفته که جمعیت بیوت در بیوتکن و افراد بیت در اهل بیت دال است بر آنکه بیوت ایشان
غیر بیت نبوی است و اگر ایشان اهلبیت می بودند وَاذْکُرْنَ مَا یُتْلٰی فِیْ بَیْتِکُنَّ واقع می شد انتهی کلامه
بالضاف باید دید که چه حرف بیمغز است زیرا که افراد بیت در اهل البیت که اسم جنس است و اطلاق او
بر کثیر و قلیل جائز با عتبار اضافه بیت آنحضرت است که همه بیوت ازواج باعتبار این اضافت یکخانه
است و جمعیت بیوت در بیوتکن باعتبار اضافت بیوت بازواج است که اینها متعدد اند و آنچه ملای
مذکور گفته که لَا یَجُوْزُ اَنْ یَقَعَ بَیْنَ الْمَعْطُوْفِ وَالْمَعْطُوْفِ عَلَیْهِ فَاصِلٌ وَاِنْ طَالَ چنانچه درین آیهٔ کریمه
واقع شده قُلْ اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَالرَّسُوْلَ فَاِنْ تَوَلَّوْا فَاِنَّمَا عَلَیْهِ مَا حُمِّلَ ثم قال بعد تمام
هٰذِهِ الْاٰیَةِ وَاَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ وَاٰتُوا الزَّکٰوةَ قال المفسرون اَنَّ وَاَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ عطف علی
اَطِیْعُوا انتهی کلامه پوچ تر از کلام سابق اوست زیرا که وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیه بامر اجنبی
من حیث الاعراب که تعلق بصنعت نحاة دارد بلاشبهه جائز است لکن بما ضرر ندارد و زیرا که در ما نحن
فیه اجنبیت و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحقه و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت نیست نه آن
وآنچه از بعض مفسرین نقل کرده که اَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ معطوف بر اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ است صریح الفساد
است زیرا که بعد از اَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ باز لفظ اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ واقع است پس عطف الشیء علی نفسه
لازم خواهد آمد و ازین پوچ تر کلامی دیگر گفته است که مضحک صبیان کافیه خوان میتواند شد میگوید
که بین الآیات مغایرت انشائی و خبری است چه آیهٔ تطهیر که جملهٔ ندائیه و خبریه است و ما قبل و ما بعد او که
امر و نهی است انشائیه و عطف انشائیه بر خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیهٔ تطهیر حرف عطف
کجا است بلکه تعلیل است برای امر با طاعت فی قوله تعالی فَاَطِعْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وانشائیه را
معلل بخبریه کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغا رایج و مشهور است مثل اِضْرِبْ زَیْدًا اِنَّهٗ فَاسِقٌ
اَطِعْنِیْ یَا غُلَامُ اِنَّمَا اُرِیْدُ اَنْ اُکْرِمَکَ واگر عطف وَاذْکُرْنَ مراد دارد پس معطوف علیه او
وَاَطِعْنَ وَقَرْنَ و دیگر اوامر سابقه اند نه انما ازینجا عربیت دانی علمای ایشان توان فهمید و باوصف
این قصور بین که در نحو و صرف دارند میخواهند در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر به سخن
بیجواب اند شتر شده و ایراد صیغهٔ مذکور مذکر در عنکم بملاحظه لفظ اهل است و قاعدهٔ عرب است که چون
چیزی را که فی الحقیقه مونث باشد بلفظ مذکر ملاحظه نمایند و خواهند که بآن لفظ از و تعبیر کنند صیغ مذکر را

حق آن مونث استعمال کنند مثل قوله تعالی خطاباً لسارة علیها السلام اتعجبین من امر الله رحمة الله
و برکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید الخ و در ترمذی و دیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این چهار کس را نیز در کسائی گرفت دعای فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم
الرجس و طهرهم تطهیرا و ام سلمہؓ گفت که مرا نیز شریک بکن فرمود که انت علی خیر و انت علی
مکانک دلیل صریح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود و آنحضرت این چهار کس را نیز بدعای
خود درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود و آنحضرت چرا تحصیل
حاصل میفرمود و لهذا ام سلمہؓ را درین دعا شریک نکرد که در حق او این دعا را تحصیل حاصل دانست
و محققین اهل سنت بر آنند که هر چند این آیت در مخاطبه ازواج واقع است اما الحکم العبرة بعموم اللفظ
لا لخصوص السبب جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که این دعا
در حق چهار کس موصوف فرمود نظر مخصوص سبب بود و نیز قرائن خصوصیت ازواج از سابق و لاحق کلام
دریافته ترسید که مبادا اختصاص بازواج باشد و لهذا در روایات صحیحه بیهقی مثل این معامله با حضرت عباسؓ
و پسران او نیز ثابت است و مدعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ
اهل بیت که در خطاب الٰهی وارد شد داخل سازند مانند آنکه پادشاه کریم یکی از مصاحبان خود را
بفرماید که اهالی خانه خود را حاضر کن تا خلعت دهم و نوازش فرمائیم این مصاحب عالی همت مربیان و متوسلان
خود را گوید که اینها اهالی خانه من اند تا در خلعت او نوازش پادشاهی هر همه را فیضی باشد اخرج البیهقی
عن ابی اسید الساعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس بن
عبد المطلب یا ابا الفضل لا ترم منزلک انت و بنوک غداً حتی آتیکم فان لی
بکم حاجة فانتظروه حتی جاء بعد ما اضحی فدخل علیهم وقال السلام
علیکم فقالوا وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته قال کیف اصبحتم قالوا اصبحنا بخیر
نحمد الله فقال لهم تقاربوا فزحف بعضهم الی بعض حتی اذا امکنوه اشتمل علیهم
بملائته ثم قال یا رب هذا عمی و صنو ابی و هؤلاء اهل بیتی استرهم من النار کستری
ایاهم بملائتی هذه قال فامنت اسکفة الباب و حوائط البیت وقالت امین امین امین
ترجمہ فرمود رسول خدا صلعم عباس بن عبد المطلب را ای ابا الفضل بیرون مرو از خانه خود و فرزندان تو فردا
تا وقتیکه بیایم بشما پس بدرستیکه مرا در کار شما مطلبی است پس منتظر حضرت ماندند تا آنکه آمد بعد از وقت چاشت
پس داخل شد در خانه ایشان و فرمود السلام علیکم پس گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته

فرمود در چه حال صبح کردید گفتند صبح کردیم بخیر شکر میکردیم خدا را پس فرمود ایشان را با هم نزدیک شوید
پس نشسته نشسته حرکت کردند بعض بسوی بعض تا آنکه چون نزد اختیار حضرت آمدند در گرفت ایشان را در
چادر خود و باز فرمود ای پروردگار من این عم من ست و هم بجای پدر من و اینها اهل بیت من اند بپوشان
ایشان را از نار چنانچه من پوشانیده ام ایشان را بچادر خود گفت راوی پس آمین کرد ستانهای دروازه
و دیوار خانه و گفتند آمین آمین آمین و ابن ماجه نیز این حدیث را مختصر روایت کرده و محدثین دیگر نیز این قصه را
بطریق متعدده در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت ست و اهل بیت
نبوت شک نیست که شامل ازواج بلکه خادمان و اماء (کنیزکان) ازواج که سکنی در بیت داشته باشند نیز ست اما معنی
لغوی باین وسعت بالاتفاق مراد نیست پس مراد ازینها خمسه آل عبا باشند که حدیث کسا تخصیص ایشان
کرده انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته اوست زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد محذوری
که لازم می آید همان عموم عصمت ست که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت ازین آیه
با شیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسه آل عبا از ازواج مطهرات نیز هستند پس در نفی این عموم چرا
اتفاق خواهند کرد که رحمت واسعه الهی را تنگ کردن ست و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد نباشد
ازان جهت نخواهد بود که قراین داله از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل تخصیص می نماید این
لفظ را در عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند بقصد انتقال و تحول و تبدل را در آنها عادت جاری نباشد
مثل ازواج و اولاد نه خدمتگاران و کنیزکان و غلامان که عرضه تبدل و تحول اند بانتقال از ملکی بملکی و عتاق
و هبه و بیع و اجاره و تخصیص بکسا وقتی دلالت بر تخصیص این چند کس باهل بیت بودن میکرد که فائده دیگر درین
تخصیص ظاهر نمیشد و درینجا فائده اش دفع [illegible] بودن این اشخاص در اهل بیت ست نظر بآنکه مخاطب ازواج
اند فقط و عجب آنست که باتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تعظیم ازواج آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوستری و ملا عبد الله مشهدی و دیگر علمای ایشان
هزار جا دیده شد و این لقب ظاهر ست که از آیت تطهیر ماخوذ ست و لفظ ازواج مطهرات بیشک و بی دغدغه
بر زبان صغار ایشان جاری میشود اگر کسی گوید که آیت تطهیر مشعر به تطهیر ازواج ست رگ گردن برافراشته بجنگ
و جدل می آویزند العیاذ بالله دوم آنکه دلالت این آیت بر عصمت مبنی بر چند بحث ست یکی آنکه کلمه لیذهب
عنکم الرجس در ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول له که برای یرید ست یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت
چه چیز باشد و از رجس چه اراده نموده اند درین هر سه مقام گفتگو بسیار ست که در تفاسیر مبسوطه باید دید و بعد اللتیا و التی
اگر لیذهب مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از رجس مطلق گناه باز هم این دلالت

بر عصمت مسلّم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا که چیزی که پاک باشد او را نمیتوان گفت که میخواهیم که پاک کنیم غایة ما فی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلق این اراده از جبس و گناه ثابت میشود لیکن هم بر اصول اہل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الٰهی لازم در اراده او نیست نزد ایشان بسا چیزہا که حق تعالیٰ اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدہند چنانچه در الٰہیات گذشت بالجمله اگر افادهٔ معنی عصمت منظور میبود میفرمود اِنَّ اللّٰهَ اَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ طَهَّرَكُمْ تَطْهِيْرًا و این بر ظاہر ست انبیاءہم این رامی فهمند چه جای از کیا و نیز اگر این کلمه مفید عصمت میباشد بایستے که همه صحابه علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبه معصوم میشدند زیرا که در حق ایشان بتفریق فرموده اند قوله تعالیٰ وَلٰكِنْ يُّرِيْدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهٗ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ وَ قَوْلُهٗ تعالیٰ وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطٰنِ و ظاہر ست نه اتمام نعمت در حق صحابه عنایت زائد نه بسبب آن دو لفظ واول واقع شد بر عصمت زیرا که اتمام نعمت بدون حفظ از معاصی و از شر شیطان متصور نیست و تخصیصاً تیکه یا در لفظ تطهیر و اذهاب جبس بطریق احتمال راه مییافت در ینجاہا منشور گشت سوم آنکه غیر المعصوم لا یکون اماماً مقدمه ایست باطل و ممنوع کتاب و اقوال عترت تکذیب آن میفرماید سلمنا لکن دلیل صحت امامت حضرت امیر ثابت شد اما آنکه امام بلا فصل او بود پس از کجا جائز ست که یکی از سبطین امام باشد و بقاعدهٔ لا قائل به تمسک کردن دلیل عجز ست اِذَا الْمُعْتَرِضُ لَا مَذْهَبَ لَهٗ مِنْهَا ترجمه زیرا که معترض مذہبی معین ندارد و از انجمله قوله تعالیٰ قُلْ لَّا اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبٰى فَاِنَّهَا لَمَّا نَزَلَتْ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَنْ قَرَابَتُكَ الَّذِيْنَ وَجَبَتْ عَلَيْنَا مَوَدَّتُهُمْ قَالَ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ ابْنَاهُمَا ترجمه بگو سوال نمیکنم شما را بر تبلیغ احکام مزدی و دیگر میخواہم دوستی در قرابت پس این آیت ہرگاه نازل شد گفتند یا رسول خدا کیستند قرابتیان تو که واجب شد بر ما دوستی ایشان فرمود علی و فاطمه و پسران ایشان باید دانست که این آیت دلیل اہل سنت ست در مقابله نواصب که اثبات وجوب محبت اہل بیت بدان میکنند چنانچه قرطبی و دیگر علمای اہل سنت که با نواصب شام و مغرب مناظره ہا داشتند این آیت را درین مقام متمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتب اہل سنت سرقه نموده دلیل بر نفی امامت خلفای ثلثه اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اہل بیت واجب المحبت اند و ہر که واجب المحبت ست واجب الاطاعت ست گردانیده و ہو معنی الامام و غیر علی واجب المحبت نیست پس واجب الاطاعت ہم نباشد جواب ازین استدلال آنکه مفسرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاحش ست طبرانی و امام احمد از ابن عباس ہمین قسم روایت کرده اند لکن جمهور محدثین این روایت را تضعیف نموده اند زیرا که این سوره یعنی سورهٔ شوریٰ تمامہا مکی ست و در آنجا امام حسن و امام حسین نبودند و حضرت فاطمه را علاقهٔ زوجیت با حضرت علی

ہم رسیدہ بود و در سلسلہ این روایت بعضی شیعہ غالی واقع اند وکسی از محدثین آن شیعہ غالی را وصف بصدق نمودہ بنا بر ظاہر حال او نمودہ و از عقیدۂ باطنی او خبر نداشتہ وظن غالب آنست کہ آن شیعی ہم دروغ نگفتہ بلکہ روایت بالمعنی نمودہ لفظ حدیث اہل بیتی خواہد بود وآن شیعی اہل بیت را درہمین چہار کس حصر نمود چنانچہ بخاری از ابن عباسؓ این روایت را من وعن آوردہ در آن این لفظ واقع ست کہ القربٰی من بینہٖ وبین النبی صلی اللہ علیہ وسلم قرابۃ ترجمہ القربے آنکس ست کہ درمیان او ودرمیان پیغمبر صلعم قرابت ست وقتادہ وسدی کبیر وسعید بن جبیر جزم کردہ اند بآنکہ معنی آیت اینست کہ سوال نمیکنم از شما بر دعوت وتبلیغ ہیچ اجری را لکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود بجہت قرابتے کہ با شما دارم از ابن عباسؓ نیز این روایت در بخاری موجود ست ومفصل مذکور ست کہ ہیچ بطنی از بطون قریش نبود الا آن حضرت را با ایشان قرابتی بود وآن قرابت را یاد دہانیدن وادای حقوق آن قرابت را لا اقل ترک ایذا کہ ادنی مراتب صلۂ رحم ست از ایشان درخواستند پس استثنا منقطع ست وامام فخر رازے وجمیع مفسرین متاخرین ہمین معنی را پسندیدہ اند زیرا کہ معنے اول مناسب شان نبوت نیست شیمۂ طالبان دنیا ست کہ کاری کنند وثمرۂ آن کار برای اولاد واقارب خود خواہند واگر انبیا نیز این قسم اعراض را منظر داشتہ باشند درمیان ایشان ودرمیان دنیاداران فرقے نماند وموجب تہمت والتباس در اقوال وافعال ایشان گردد ونقض غرض بعثت لازم آید وہم معنی اول منافی آیات کثیرہ است قولہ تعالیٰ مَا سَأَلْتُكُم مِّنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ ترجمہ چیزی کہ خواستہ باشد از قسم مزدی پس آن شما را باشد نیست اجر من مگر بر خدا وقولہ تعالیٰ أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُم مِّن مَّغْرَمٍ مُّثْقَلُونَ الیٰ غیر ذلک ترجمہ آیا میخواہی از ایشان مزدی پس ایشان از تاوان گران بار اند تا غیر این ونیز در سورۂ شعرا از زبان جمیع انبیا نفی سوال اجر حکایت فرمودہ اند پس اگر خاتم الانبیا سوال اجر نماید مرتبۂ او کمتر از مرتبۂ دیگر انبیا باشد وہو خلاف الاجماع جواب دیگر لانسلم کہ ہر کہ واجب المحبۃ ست واجب الاطاعت ست ولانسلم کہ ہر کہ واجب الاطاعت ست صاحب امامت ست بمعنی ریاست عامہ اما اول پس برای آنکہ اگر وجوب محبت مستلزم وجوب اطاعت باشد لازم آید کہ جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا کہ شیخ ابن بابویہ در کتاب الاعتقاد خود نوشتہ است اجمعت الامامیۃ علی وجوب محبۃ العلویۃ ترجمہ ہر آئینہ امامیہ اجماع دارند بر وجوب محبت اولاد علی ونیز لازم آید امامت حضرت فاطمہ بہمین دلیل وہو خلاف الاجماع ونیز لازم آید کہ ہر یک ازین چہار امام باشد در زمان پیغمبر وسبطین امام باشند در زمان حضرت امیر وہو باطل بالاتفاق واما ثانی پس برای آنکہ اگر ہر واجب الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید کہ ہر نبی صاحب خلافت کبری باشد واین نیز باطل ست

زیرا کہ شمویل علیہ السلام نبی واجب الاطاعت بود و طالوت صاحب زعامت کبری بود بنص قرآن إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا جواب دیگر الالزام کہ وجوب محبت منحصر ست در چار شخص مذکور بلکہ در دیگران نیز یافتہ می شود رَوَى الْحَافِظُ أَبُو طَاهِرٍ السَّلَفِي فِي مَشْيَخَتِهِ عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حُبُّ أَبِي بَكْرٍ وَشُكْرُهُ وَاجِبٌ عَلَى كُلِّ أُمَّتِي وَرَوَى ابْنُ عَسَاكِرَ عَنْهُ نَحْوَهُ وَمِنْ طَرِيقٍ آخَرَ عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ السَّاعِدِي نَحْوَهُ وَأَخْرَجَ الْحَافِظُ عُمَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ خَضِرٍ الْمُلَّا فِي سِيرَتِهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَيْكُمْ حُبَّ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ وَعَلِيٍّ كَمَا فَرَضَ عَلَيْكُمُ الصَّلٰوةَ وَالزَّكٰوةَ وَالصَّوْمَ وَالْحَجَّ وَرَوَى ابْنُ عَدِيٍّ عَنْ أَنَسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ حُبُّ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ إِيمَانٌ وَبُغْضُهُمَا نِفَاقٌ وَرَوَى ابْنُ عَسَاكِرَ عَنْ جَابِرٍ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ حُبُّ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ مِنَ الْإِيمَانِ وَبُغْضُهُمَا كُفْرٌ وَرَوَى التِّرْمِذِي أَنَّهُ أُتِيَ بِجَنَازَةٍ إِلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمْ يُصَلِّ عَلَيْهِ وَقَالَ إِنَّهُ كَانَ يُبْغِضُ عُثْمَانَ فَأَبْغَضَهُ اللهُ

وہر چند این روایات در کتب اہل سنت ست لکن چون شیعہ را درین مقام الزام اہل سنت منظور ست بدون ملاحظہ جمیع روایات ایشان این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورند واگر شیعہ اہل سنت را تنگ نمایند از کتاب اللہ و اقوال عترت وجوب محبت خلفای ثلثہ ثابت میتوان کرد قولہ تعالی يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ بالاجماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقع ست و اینہا سرگروہ مقاتلین مرتدین بودند و کسی را کہ خدا دوست دارد واجب المحبۃ ست و علی ہذا القیاس و منہا آیۃ المباہلۃ وطریق تمسک شیعہ باین آیت آنست کہ چون فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ الی آخرہا نازل شد آنحضرت از خانہ بر آمد علی و فاطمہ و حسن و حسین را ہمراہ گرفت پس معلوم شد کہ مراد از ابناءنا حسن و حسین اند و مراد از انفسنا حضرت امیر و چون حضرت امیر نفس رسول شد و ظاہر ست کہ معنی حقیقی نفس بودن درینجا محال ست پس مراد مساوی خواہد بود و ہر کہ مساوی پیغمبر زمان باشد البتہ افضل و اولی بتصرف باشد از غیر خود لِأَنَّ الْمُسَاوِيَ لِلْأَفْضَلِ الْأَوْلٰى بِالتَّصَرُّفِ أَفْضَلُ وَأَوْلٰى بِالتَّصَرُّفِ فَيَكُونُ إِمَامًا إِذْ لَا مَعْنٰى لِلْإِمَامِ إِلَّا الْأَفْضَلُ الْأَوْلٰى بِالتَّصَرُّفِ ہذا ترجمہ زیرا کہ ہر کہ برابر باشد مر افضل و اولی متصرف را او افضل و اولی بتصرف ست پس امام باشد زیرا کہ معنی امامت مگر افضل و اولی بتصرف و این تقریر منتظم اکثر علمای شیعہ را درین آیت بہم رسیدہ و این حق این رسالہ ست نزد ما

ایشان که اکثر دلائل غیر منتظمه ایشان به ترتیب انیق و تقریر شیق تهذیب و تصویر داده و اگر کسی را در تصدیق
این مقال ترددی بناشد در کتب ایشان نظر کنند که چه قدر کلام را منتشر ساخته اند و بمطلب نرسانیده
و این آیت در اصل از دلائل اهل سنت ست که در مقابلهٔ نواصب بدان تمسک جسته اند و وجه تمسک ایشان
بر ظاهر ست که حضرت امیر این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن وجهی و مرجحی می خواهد و آن از دو چیز
بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را نهایت عزیز می دانست و چون اینها را
در مقام مباهله که در آن بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر ساز د مخالفین را امید تمام و اعتماد و وثوق
قوی بصدق نبوت خود و حقیت نالقت حضرت عیسیٰ که از ان خبر می داد از ان حضرت یقین شود زیرا که
هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزهٔ خود را در معرض هلاک و استیصال
نمی اندازد و بر آنها قسم نمی خورد و همین وجه است مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در
اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده پس درین آیت عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد
و چون پیغمبران از محبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشان لابد بحسب دین و تقوی و صلاح
خواهد بود پس این معنی برای این اشخاص ثابت شد و چون مذهب نواصب خلاف آنست در مقابلهٔ آنها
مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار نجران منظور بود شریک شوند و آنجناب را
بتامین خود امداد نمایند که زود تر دعای آنجناب بآمین گفتن ایشان مستجاب شود چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا
عبد الله هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علو مرتبه ایشان در دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت
شد و این هم در مقابلهٔ نواصب مفید ست و آنچه نواصب در هر دو تقدیر قدح کرده اند که همراه بردن آنجناب
این اشخاص را نه بنا بر وجه اول بود و نه بجهت وجه ثانی بلکه از راه الزام خصم بود بر مَا هُوَ مُسَلَّمُ النُّبُوَّتِ عِنْدَهٗ
و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم و اولاد و داماد را تا حاضر نکنند و بر هلاک آنها قسم نخورند
آن قسم معتبر نمیشود آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر ست که اقارب و اولاد هر چون که باشند
باعتقاد مردم عزیز تر میباشند از غیر اقارب و اولاد گو نزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل برین وجه آنکه اگر این
قسم مباهله کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب هم مسلم میبود در شریعت نیز وارد میشد حالانکه در شریعت
ممنوع ست که اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنها بخورند پس معلوم شد که اینهمه برای اسکات خصم بود
و علی هذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمیشود زیرا که هلاک قدح نجران چندان اهم المهمات نبود از ان بلا تر
و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده و شقتها ره داده هیچگاه ازین اشخاص در دعا مدد نخواسته
و متفق علیه است که دعای پیغمبر در مقابلهٔ کفار و معارضه آنها البته مستجاب میباشد و الا تکذیب پیغمبر لازم آید

ونقض غرض بعثت متحقق شود وپیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردد لاحق میتواند شد که استعانت
بآمین گفتن دیگران نماید پس باطل وفاسدست وبفضل الله تعالی کلام ایشان را اہل سنت قلع
وقمع واجبی نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطاله متعرض آن نشده بالجمله
این آیت در اصل دلیل مدعاست شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اہل سنت آورده اند ؎ کس
نیاموخت علم تیر از من ٭ که مرا عاقبت نشانه نکرد ٭ ودرین تمسک بوجوه بسیار خلل راه یافته اول
آنکه لا نسلم که مراد از انفسنا حضرت امیرست بل نفس نفیس پیغمبرست وآنچه علمای ایشان در ابطال
این احتمال گفته اند الشخص لا یدعو نفسه کلامی ست شبیه بکلام حجامی که از دیهی آمده بود عالمی از د
پرسید ای فلانی در آن ده جواز رانی هم میکنند وجواز ها هم میگردد گفت ای آخون سخن فهمیده کو جواز را
نمی رانند وجواز نمیگردد وهرگاو را میرانند ونرگاو میگردد ودر عرف قدیم وجدید شائع وذائع ست دعته
نفسه الی کذا ودعوت نفسی الی کذا فطوعت له نفسه قتل اخیه وامرت
نفسی وشاورت نفسی ترجمه خواندا و را نفس او بسوی اینکار پس مرغوب ساخت برای او
قتل برادر خود را مصلحت کردم با دل خود ومشورت کردم بالنفس خود الی غیر ذلک من الاستعمالات
الصحیحة الواقعة فی کلام البلغاء پس حاصل معنی ندع انفسنا
نحضر انفسنا شد ونیز از جانب پیغمبر از که حضرت امیر را مصداق انفسنا قرار دادیم از جانب کفار در انفسکم
کدام کس را مصداق انفس کفار قرار خواهیم داد حالانکه در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند اذ لا معنی
لدعوة النبی ایاهم وابناءهم ترجمه زیرا که معنی نیست دعوت خواندن نبی آنها را و پسران آنها را بعد قوله تعالوا
پس معلوم شد که حضرت امیر در ابنائنا داخل ست چنانچه حسنین نیز حقیقة در ابنا نیستند حکما داخل ابنا شدند
ولان العرف یعد الختن ابنا من غیر ریبة فی ذلک ونیز نفس بمعنی قریب وہم نسب
وہم دین وہم ملت آمده قوله تعالی یخرجون انفسهم من دیارهم ای اهل دینهم ولا تلمزوا
انفسکم فلولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا پس حضرت امیر را چون
اتصال نسبت وقرابت ومصاهرت واتحاد دین وملت وکثرت معاشرت والفت بحدی بود که علی منی وانا
من علی در حق او ارشاد شد اگر بنفس تعبیر فرمایند چه بعید ست فلا یلزم المساواة کما لا یلزم فی الآیات
المذکورة دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مرادست لازم آید که حضرت امیر در نبوت ورسالت وخاتمیت
وبعثت الی کافة الخلق واختصاص بزیادت نکاح فوق الاربع ودرجه مرضیه روز قیامت وشفاعت کبری ومقام
محمود ونزول وحی ودیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد وهو باطل بالاجماع واگر مساوی در بعض مرادست فلا

نمیکنند زیرا که مبادی در بعض اوصاف یا افضل و اولی یا تصرف افضل و اولی بتصرف نمی باشد و هو
ظاهر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در عین حیات پیغمبر و هو باطل بالاتفاق
و اگر تقیید کنند بوقتی دون وقتی مَعَ اَنَّهٗ لَا دَلِیْلَ عَلَیْهِ فِی اللَّفْظِ مفید مدعا نخواهد بود زیرا که اهل سنت
نیز امامت حضرت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند. وَمِنْهَا قَوْلُهٗ تَعَالٰی اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَّلِكُلِّ قَوْمٍ
هَادٍ وَرَدَ فِی الْخَبَرِ الْمُتَّفَقِ عَلَیْهِ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
اَنَّهٗ قَالَ اَنَا الْمُنْذِرُ وَعَلِیٌّ الْهَادِیْ و این روایت ثعلبی ست در تفسیر و مرویات او را چندان
اعتباری نیست و این آیه نیز بدستور از ان آیات ست که اهل سنت برای رد مذهب خوارج و نواصب
آورده اند و باین روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و نفی امامت غیر او
اصلا و قطعا ندارد زیرا که هادی بودن شخص مستلزم امامت او نمی شود و نفی هدایت از غیر او نمیکند و اگر
مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلحه اهل سنت که بمعنی پیشوای دین ست خواهد بود وَهُوَ
غَیْرُ مَحَلِّ النِّزَاعِ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَجَعَلْنَاهُمْ اَئِمَّةً یَّهْدُوْنَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوْا وَقَالَ
وَلْتَكُنْ مِّنْكُمْ اُمَّةٌ یَّدْعُوْنَ اِلَى الْخَیْرِ وَیَاْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَیَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْكَرِ اِلٰی غَیْرِ ذٰلِكَ وَمِنْهَا قَوْلُهٗ تَعَالٰی وَقِفُوْهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُوْلُوْنَ
گویند که از ابو سعید خدری مرفوعا مروی شده اِنَّهٗ قَالَ وَقِفُوْهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُوْلُوْنَ عَنْ وِلَایَةِ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ
و در حقیقت این تمسکات بروایات ست نه بر آیات و حالت این روایات معلوم ست که نزد اهل سنت
اعتبار ندارد خصوصا این روایت در مسند فردوس دیلمی واقع ست و آن کتاب مخصوص برای جمع
احادیث ضعیفه واهیه هست و بالخصوص در سند این روایت ضعفا و مجاهیل بسیار در میان آمده اند
قابل احتجاج نیست لَا سِیَّمَا فِیْ اَمْثَالِ هٰذِهِ الْمَطَالِبِ الْاُصُوْلِیَّةِ و مع هذا نظم قرآنی مکذب این
روایت ست زیرا که این خطاب در حق مشرکین ست بدلیل وَمَا یَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ و مشرکین را
اول سوال از شرک و عبادت غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرآنی دلالت میکند
برانکه سوال از مضمون جمله استفهامیه مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُوْنَ ست برای توبیخ و تعجیز نه از چیز دیگر و لهذا قراء
اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون و بر تقدیر صحت روایت و فک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت ست و
درین صورت دلالت نمیکند بر زعامت کبری که محل نزاع ست و اگر مراد زعامت کبری هم باشد نیز مفید مدعا
نمیشود زیرا که مفاد آیت وجوب اعتقاد امامت جناب امیر ست فِیْ وَقْتٍ مِّنَ الْاَوْقَاتِ و هو عین مذهب اهل سنت
و الجماعت و این روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و در ان وارد ست که عَنْ وِلَایَةِ عَلِیٍّ وَّاَهْلِ الْبَیْتِ و ظاهر ست

که جمیع اہل بیت ائمه نبودند و شیعه هم معتقد امامت جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد حمل ولایت بر محبت
زیرا که ولایت معنی مشترک ست و بقراین خارجیه احد المعنیین متعین می شود و بالجمله سوال از محبت
امیر و امامت او اجماعی ست اهل سنت نیز قائل اند بان بحث در آن میرود که حضرت امیر بلا فصل امام بود
و غیر او با هیچکس از صحابه مستحق امامت نبود و این آیت بهیچ وجه باین مدعا مساس ندارد و منها
قوله تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون روی عن ابن عباس رضی الله عنهما
مرفوعا انه قال السابقون ثلثة فالسابق الی موسی یوشع بن نون والسابق الی
عیسی صاحب یاسین والسابق الی محمد صلی الله علیه وسلم علی ابن ابی طالب
و این متمسک هم بحدیث ست نه بآیت نیست و این حدیث بروایت طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس
رضی الله عنه و دیلمی از عائشه رضی الله عنها ثابت شده لیکن مدار اسناد بر ابوالحسن اشقر ست که
بالاجماع ضعیف ست قال العقیلی هو شیعی متروک الحدیث ولا یعرف هذا الخبر وهو حدیث منکر
بلکه امارت وضع نیز درین حدیث یافته می شود زیرا که صاحب یاسین اول من آمن بعیسی علیه السلام نیست
بلکه اول من آمن برسل عیسی ست کما یدل علیه نص الکتاب و هر حدیثی که در اخبار و قصص و مناقب اول کتاب
باشد موضوع ست کما هو المقرر عند المحدثین و نیز انحصار سباق در سه کس غیر معقول ست زیرا که هر نبی را
سابقی خواهد بود و بعد اللتیا والتی چه ضرور ست که هر سابق صاحب زعامت کبری باشد یا هر مقرب امام باشد و
نیز اگر روایت صحیح باشد مناقض صریح آیت گردد زیرا که در حق سابقین فرموده اند ثلة من الاولین و قلیل من الآخرین
و ثلة بمعنی جمع کثیر ست و دو کس را جمع کثیر نتوان گفت و هر واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد که از آیت
سبق حقیقی مراد نیست بلکه سبق عرفی یا اضافی که شامل جماعه کثیره است بدلیل آیه دیگر والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار والقرآن یفسر بعضه بعضا و نیز باجماع شیعه و سنی اول من آمن حقیقة حضرت
خدیجه است علیها السلام پس اگر مجرد سبق بایمان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه نیز قابل امامت باشد
و هو باطل بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه مانعی متحقق شد و هو الانوثة گوئیم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شده بود
قبل از رسیدن وقت امامت او و چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفای ثلثه بود که اصلح بودند در
حق ریاست نسبت باو و نیز جمهور اهل سنت بابقای آنجناب بعد از خلفای ثلثه و مودت ایشان قبل از و نیز
تفضیلت فانهم قالوا لو کان اماما عنده وفات النبی صلی الله علیه وسلم لم ینل احد من الخلفاء الامارة
وماتوا فی عهده وقد سبق فی علم الله ان الخلفاء اربعة فلزم الترتیب علی الموت
پس ایشان گفته اند اگر امام بودی نزد وفات نبی صلعم نیافتی کسی از خلفا امامت را و همه مردندی در عهد او

وحال آنکه در سابقه حکم خدا بود که خلفا چار باشند پس لازم شد ترتیب بر موت بالجمله تمسکات شیعه بآیات از همین جنس ست و صاحب الفین بهمین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته و چون حال اولی و اقوی معلوم شد باقی را بران قیاس باید کرد کلیه آن تقریر اکثر استدلالات ایشان بآیات تمام نمی شود و احتمالات مسدود نمی گردد الا بضم مقدمات مخترعه مخدوشه ممنوعه و روایات متروکه و مردوده باین وجه استدلال لطفی ندارد و لکن چون غشاوه تعصب بر بصر بصیرت میکنند قبیح از حسن متمیز نمی گردد و ساخته و پرداخته خود خوشتر از هر چه مقابل آنست می نماید و اما احادیث که بآن درین مدعا تمسک کرده پس همگی دوازده روایت ست **اول** حدیث غدیر خم که بطمطراق بسیار در کتب ایشان مذکور می شود و از نص قطعی درین مدعا می انگارد و حاصلش آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع میان مکه و مدینه بآن موضع رسیده جماعه مسلمین را که در رکاب آن جناب بودند حاضر فرموده خطاب کرد که یَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِیْنَ اَلَسْتُ اَوْلٰی بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ قَالُوْا بَلٰی قَالَ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ گویند که مولی بمعنی اولی بتصرف ست و اولی بتصرف بودن عین امامت ست اول غلط درین استدلال آنست که اهل عربیه قاطبة انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده است بلکه گفته اند که مفعل بمعنی افعل هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابو زید لغوی که این را تجویز نموده و تمسک او قول ابو عبیده است در تفسیر هِیَ مَوْلَاکُمْ اَیْ اَوْلٰی بِکُمْ لکن جمهور اهل عرب درین تجویز و تمسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی منک مولی منک گویند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی ست یعنی النار مقرکم و مصیرکم و المتولی لامرکم لا آنکه لفظ مولی بمعنی اولی ست **دوم** آنکه اگر مولی بمعنی اولی هم باشد صله او را بالتصرف قرار دادن از کدام لغت منقول خواهد شد چه احتمال ست اولی بالمحبة و اولی بالتعظیم مراد باشد و چه لازم که هر جا لفظ اولی بشنویم مراد اولی بتصرف گیریم قوله تعالی اِنَّ اَوْلَی النَّاسِ بِاِبْرَاهِیْمَ لَلَّذِیْنَ اتَّبَعُوْهُ وَهٰذَا النَّبِیُّ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا ترجمه هر آئینه قریب ترین مردم با براهیم آنان اند که پیروی او کردند و این نبی ست و مسلمان و پیداست که اتباع حضرت ابراهیم اولی بتصرف از آن جناب نبوده اند **سوم** آنکه قرینه مابعد صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هر چه باشد فهمیده می شود بمعنی محبت ست و هو قوله اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ و اگر مولی بمعنی متصرف فی الامر یا مراد از اولی اولی بتصرف میشد توقع این بود که بفرمودند که بار خدایا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و دشمن دار کسی را که در تصرف او

نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح ست بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تحذیر از دشمنی او ست
به تصرف و عدم تصرف و ظاهر ست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قیام
وقعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر کس از حاضر و غائب
بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین ست و مقتضای
منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه بس عمده اگر بر مثل این کلام اکتفا فرماید که اصلا موافق قاعده
لغت عرب آن معنی از و بر نمیتوان داشت در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه مساهله در تبلیغ و هدایت
ثابت کردن است والعیاذ بالله پس معلوم شد که منظور آنجناب صلی الله علیه وسلم افاده همین معنے بود که
بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی رضی الله فرض ست مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام ست
مثل دشمنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و همین ست مذهب اهل سنت وجماعت و مطابق ست فهم اهل بیت را ابو نعیم
از حسن مثنی بن حسن السبط رضی الله عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت مولاه آیا نص ست بر خلافت
علی گفت اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدان خلافت را اراده میکرد هر آئینه برای فهم مسلمانان واضح میگفت چه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم افصح الناس و اصح گوترین مردم بود هر آئینه میگفت یا ایها الناس هذا ولی امری
والقائم علیکم بعدی فاسمعوا واطیعوا بعد از ان گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را
جهت این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین امر کار نمیفرمود هر آئینه بسبب
ترک امتثال فرموده حق تعالی و حضرت سید الوری اعظم الناس از روی خطا میبود شخصے گفت آیا نگفته است
رسول خدا صلی الله علیه وسلم من کنت مولاه فعلی مولاه حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده
میکرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلافت را واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوة و زکوة کرده است و میفرمود
درین یا ایها الناس ان علیا ولی امرکم من بعدی والقائم فی الناس بامری و نیز
درین حدیث دلیل صریح ست بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقیید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوق
کلام برای تسویه ولایتین ست فی جمیع الاوقات من جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهر ست و پیداست که شرکت امیر
با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تصرف در حین حیات آنحضرت ممتنع بود پس این اول دلیل ست بر آنکه
مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین محذوری نیست بلکه یکی مستلزم دیگری نیست در اجتماع
تصرفین محذورات بسیار ست وان قیدنا بما یدل علی امامته فی المآل دون الحال
فمرحبا بالوفاق لان اهل السنة قائلون بذلک فی حین امامته وجه تخصیص حضرت
مرتضی این خواهد بود که آنحضرت را بوحی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی بغی و فساد خواهد شد

وبعضی مردم انکار امامت او خواہند نمود دوطرفہ آنست کہ بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکہ مراد از
مولی اولی بتصرف ست تمسک کردہ اند بلفظی کہ در صدر حدیث واقع ست وھو قولہ الستُ اوْلےٰ
بالمؤمنین من انفسہم یعنی النبی اولی بالمومنین من انفسہم باز ہمان معنی ست کہ ہرجا لفظ اولے می شوند
اولی بتصرف مراد میگیرند چہ ضرور ست کہ این لفظ را ہم بر اولی بتصرف حمل نمایند بلکہ درینجا ہم مراد ہمین ست
کہ الستُ اَوْلیٰ بالمؤمنین من انفسہم فی المحبۃ بلکہ اولی درینجا مشتق از ولایت ست کہ بمعنی محبت ست
یعنی الستُ اَحَبُّ الی المؤمنین من انفسہم نا ملائم اجزای کلام وتناسب جمل منتسقۃ النظام
حاصل شود وحاصل معنی خطبہ چنین باشد کہ ای گروہ مسلمانان مقرر ست کہ مرا از جان خود دوست تر [مرتب دربیان ۱۲]
میدارید پس ہر کہ مرا دوست دارد علی را دوست دارد وہر کہ علی را دوست دارد بار خدایا دوست دار کسی را
کہ دوست دارد او را و دشمن دار کسی را کہ دشمن دارد او را عاقل را میباید کہ درین کلام مربوط غور کند وحسن
انتظام او را دریابد واین لفظ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم الستُ اَوْلیٰ بالمؤمنین من انفسہم ماخوذ از
آیات قرآنی ست وازہمین راہ او را از مسلمات اہل اسلام قرار دادہ بروی تفریع حکم آیندہ فرمودہ در قرآن
این لفظ جای واقع شدہ کہ معنی اولی بالتصرف در آنجا اصلا مناسبت ندارد وھو قولہ تعالی النبی اولی
بالمؤمنین من انفسہم وازواجہ امہاتہم واولوا الارحام بعضہم اولی ببعض فی
کتاب اللہ پس سوق این کلام برای نفی نسبت تبنی بہ تبنی ست وبیان آنست کہ زید بن حارثہ را زید بن
محمد نباید گفت زیرا کہ نسبت پیغمبر بجمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکہ زیادہ بر آنست وزنان پیغمبر ہمہ مادران
اہل اسلام اند واہل قرابت در نسبت احق واولی میباشند از غیر ایشان اگر شفقت وتعظیم دیگران زیادہ تر
باشد پس مدار نسبت بر قرابت ست کہ در تبنی وتبنی مقصود ست نہ بر شفقت وتعظیم وہمین ست کتاب اللہ
یعنی حکم خدا ومعنی اولی بتصرف درین مقصود اصلا دخلی ندارد پس درینجا ہم مراد ہمان معنی ست کہ در حدیث
ارادہ کردہ باشد واگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم نیز حمل مولی بر اولی بتصرف مناسبت
ندارد زیرا کہ در آن صورت این عبارت برای تنبیہ مخاطبین ست تا بہ کمال توجہ وصغا تلقی کلام آیندہ نمایند
واطاعت این امر ارشادی را واجب دانند مانند آنکہ پدر در مقام وعظ ونصیحت بہ پسر خود بگوید کہ آیا من پدر
تو نیستم وچون پسر اقرار کند او را بانچہ منظور دارد بفرماید تا بحکم پدری وپسری قبول نماید وبر طبق آن عمل
نماید پس الستُ اَوْلیٰ بالمؤمنین درین مقام مثل الستُ رسول اللہ الیکم یا الستُ نبیکم واقع شدہ
مناسب باب لفظ از کلام آیندہ برای این عبارت جستن وو رنجا سخن کمال سفاہت ست تمام کلام را
با این عبارت ربطی کہ ہست کافی ست واز این طرفہ تر آنکہ بعضی از مدققین ایشان بر نفی معنی محبت و

و دوستی دلیل آوردہ اند کہ افادۂ دوستی حضرت امیر امریست کہ در ضمن آیۂ والمؤمنون والمؤمنات بعضھم اولیاء بعض ثابت شدہ بود پس این حدیث نیز اگر افادۂ ہمان معنی نماید لغو باشد و نفہمیدہ اند کہ افادۂ دوستی شخص معین در ضمن عموم چیزی دیگرست و ایجاب دوستی ہمان شخص بالخصوص امری دیگر اگر شخصے بجمیع انبیاء اللہ و رسل اللہ ایمان آرد و بالخصوص نام محمد رسول اللہ بگیرد و اسلام او معتبر نیست اینجا دوستی ذات حضرت امیر بشخصہ منظور افتادہ و در آیۂ دوستی بوصف ایمان کہ عام ست مفاد شدہ بود و بر تقدیر اتحاد مضمون آیت و حدیث باز چہ قباحت شد کار پیغمبر خود ہمین ست کہ تاکید مضامین قرآن و تذکیر آنہا میکردہ باشد خصوصاً ہرگاہ وہمی و سستی از مکلفین بود و عمل بموجب قرآن دریابد قولہ تعالیٰ وَاذْکُرْ فَاِنَّ الذِّکْرٰی تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِیْنَ و ہیچ مضمون در قرآن نیامدہ الا کہ ہمان مضمون را در چند آیت تاکید فرمودہ اند باز از زبان پیغمبر تاکید و تقریر آن کنانیدہ اند تا اتمام حجت و اتمام نعمت کردہ باشند و ہر کہ قرآن و حدیث را دیدہ باشد مثل این کلام بوچ نخواہد گفت و الا تاکیدات و تقریرات پیغمبر در باب روزہ و نماز و زکوۃ و تلاوت قرآن ہمہ لغو خواہد شد و نزد خود شیعہ نص امامت حضرت امیر را بار بار گفتن و تاکید کردن ہمہ لغو و بیہودہ خواہد بود معاذ اللہ من ذلک و سبب فرمودن این خطبہ چنانچہ مورخین و اہل سیر آوردہ اند صریح دلالت میکند کہ منظور افادۂ محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا کہ جماعۂ از صحابہ کہ در مہم ملک یمن با آنجناب متعین شدہ بودند و مثل بریدۂ اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران ہنگام مراجعت ازان سفر شکایتہای بیجا از حضرت امیر بحضور رسول عرض نمودند و چون جناب رسالت پناہ دید کہ این قسم حرفہا مردم را بر زبان رسیدہ است و اگر من یک دو کس را ازین شکایتہا منع خواہم نمود محمول بر پاس علاقۂ نازکی کہ حضرت امیر را با جناب او بود خواہند داشت و ممتنع نخواہند شد لہذا خطبۂ عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت بکلمۂ کہ منصوص ست در قرآن الست اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِہِمْ یعنی ہر چہ میگویم از راہ شفقت و خیرخواہی میگویم محمول بر پاسداری کسی نہ نمایند و علاقۂ کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اہل سیر تفصیل این قصہ را آوردہ اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از براء بن عازب روایت آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم حضرت امیر را در غزوۂ تبوک بر اہل بیت از نساء و بنات خلیفہ کرد و گذاشت و خود بغزوہ متوجہ شد حضرت امیر عرض کرد یا رسول اللہ اَتُخَلِّفُنِیْ فِی النِّسَاءِ وَالصِّبْیَانِ پس پیغمبر فرمود اَمَا تَرْضٰی اَنْ تَکُوْنَ مِنِّیْ بِمَنْزِلَۃِ ھَارُوْنَ مِنْ مُوْسٰی اِلَّا اَنَّہٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ ترجمہ آیا راضی نیستی کہ باشی از من در مقام ہارون از موسیٰ مگر آنکہ ہیچ پیغمبر نیست بعد از من گویند کہ منزلت اسم جنس مضاف ست بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را بصحۃ الاستثناء نمود چون مرتبہ نبوت را استثنا نمود

جمیع منازل ثابتہ بهارون برای حضرت امیر ثابت شد و از جملہ آن منازل صحت امامت و افتراض طاعت ہم ست اگر ہارون بعد از موسیٰ زندہ می بود زیرا کہ در حال حیات موسیٰ این مرتبہ داشت بعد از وفات موسیٰ اگر این مرتبہ از و زائل میشد لازم می آمد عزل او و عزل نبی جائز نیست زیرا کہ اہانت اوست پس این مرتبہ ہم بحضرت امیر ثابت شد و ہوالامامت اصل این حدیث ہم دلیل اہل سنت ست در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت امامت ایشان در وقت خود زیرا کہ ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق انتخاب برای امامت آمدیم بر نفی امامت غیر او و آنکہ امام بلافصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فہمیدہ نمی شود ہر چند نواصب خذلہم اللہ در تمسک اہل سنت ہم قدح کردہ اند و گفتہ اند کہ این خلافت نہ آن خلافت بود کہ محل نزاع ست تا استحقاق ان خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا کہ باجماع اہل سیر محمد بن مسلمہ را صوبہ دار مدینہ و سباع بن عرفطہ را کوتوال مدینہ و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کردہ بودند و اگر خلافت مرتضی مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد کہ این خلافت محض در امور خانگی و خبرداری اہل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت اطلاع بر امور مستورات ست لابد فرزند و داماد و امثال ایشان برای اینکار متعین می باشند ہر چند کہ باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و بفضل اللہ تعالی اہل سنت ازین قدح ایشان جوابهای دندان شکن در کتب خود آوردہ اند کہ در مقام خود مذکور ست و طریق تمسک شیعہ باین حدیث بطریقی کہ مذکور شد کمال تنقیح و تہذیب کلام ایشان ست و الا در کتب ایشان باید دید کہ چہ قدر سخنان پراگندہ درین تمسک ذکر کردہ اند و بطالب نرسیدہ و ہنوز ہم درین تمسک بوجوہ بسیار اختلال باقی ست اول آنکہ اسم جنس مضاف بسوی علم از الفاظ عموم نیست نزد جمیع اصولیین بلکہ تصریح کردہ اند بآنکہ برای عہد ست در غلام زید و امثال آن و اگر قرینہ عہد موجود نباشد غایۃ الامر اطلاق ثابت خواہد شد و چہ بتواند گفت کسی در مثل رَکِبْتُ فَرَسَ زَیْدٍ لَبِسْتُ ثَوْبَ زَیْدٍ دَرَایْتُ ابْنَ زَیْدٍ کہ بالبداہتہ عموم باطل ست و درینجا قرینہ عہد موجود ست و ہو قولہ اُخْلُفْنِیْ فِی النِّسَاءِ وَالصِّبْیَانِ یعنی چنانچہ حضرت ہارون خلیفہ حضرت موسیٰ بود در وقت توجہ بطور حضرت امیر خلیفہ پیغمبر بود در وقت توجہ بغزوہ تبوک و استخلافی کہ مقید بمدت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت باقی نمی ماند چنانچہ در حق حضرت ہارون ہم باقی نماند انقطاع این استخلاف را عزل نتوان گفت کہ موجب اہانت در حق کسی باشد و صحت استثنا وقتی دلیل عموم میشود کہ استثنا متصل باشد و درین جا استثنا منقطع ست بالضرورۃ لفظا و معنا اما لفظا پس ازان جہت کہ اِنَّهٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِیْ جملہ خبریہ است و او را از منازل ہارون مستثنی نمی توان کرد و بعد از تاویل جملہ بمفرد بدخول اِنَّ حکما الا

عَدَمِ النُّبُوَّةِ بعد اگر دو ظاهرست که عدم نبوت از منازل هارون نیست تا استثنا او صحیح باشد واما معنی پس
بجهت آنکه یکی از منازل هارون آنست که از حضرت موسیٰ در سن اکبر بود و دیگر آنکه افصح بود از موسیٰ لساناً
دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسبت واینهمه منازل بالاجماع حضرت امیر را
ثابت نیست پس اگر استثنا را متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد
دوم آنکه لا نسلم از جمله منازل هارون باموسیٰ خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر هارون بعد از موسیٰ
اگر زنده می ماند نبوت مستقل بود در تبلیغ واین مرتبه گاهی از و زائل نمیشد و با خلافت منافات وارد ست
زیرا که خلافت نیابت نبی ست واصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال
بر خلافت امیر هرگز راست نمی آید سوم آنکه انچه گفته اند که اگر این مرتبه از هارون زائل میشد لازم می آید
عزل او وعزل نبی جائز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف ولغت ست زیرا که بادشاهان
در حین برآمدن خود از دار السلطنة نایبان وگماشتگان خود را خلیفه خود می گذرانند وبعد از
معاودت ومراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود وهیچکس آنها را معزول نمیدانند ونه
در حق آنها اهانت می فهمد واگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسیٰ به هارون میرسید
که مرتبه اعلی ست بهزار درجه از خلافت چرا موجب نقصان واهانت او می شد بلکه در رنگ او آن
می شد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند ونیز چون حضرت امیر را
تشبیه دادند بحضرت هارون ومعلوم ست که حضرت هارون را در حیات حضرت موسیٰ بعد از غیبت ایشان
خلیفه بود وبعد وفات حضرت موسیٰ حضرت یوشع بن نون وکالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد
که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از
وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود وتشبیهی که در کلام رسول واقع شود آن را بر تشبیه ناقص
حمل کردن کمال بی دیانتی ست والعیاذ بالله واگر ازین همه درگذریم پس درین حدیث کجا دلالت ست
بر نفی امامت خلفای ثلثه تا مدعا ثابت شود غایة ما فی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر
ثابت می شود ولو فی وقت من الاوقات وهو عین مذهب اهل السنة حدیث سوم روایت
بریده مرفوعاً انه قال ان علیا منی وانا من علی وهو ولی کل مومن من بعدی واین حدیث باطل ست
زیرا که در اسناد او اجلح واقع شده واو شیعی ست متهم در روایات خود وجمهور او را تضعیف کرده اند
پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد ونیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرور ست که اولی بتصرف مراد باشد
ونیز غیر مفید ست بوقت ومذهب اهل سنت همین ست که در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مفترض

الطاعۃ بود لعد از جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم حدیث چہارم روایت انس بن مالک اِنَّهُ كَانَ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَائِرٌ قَدْ طُبِخَ لَهُ اَوْ اُهْدِيَ اِلَيْهِ فَقَالَ اللّٰهُمَّ ائْتِنِي بِاَحَبِّ النَّاسِ اِلَيْكَ يَاْكُلُ مَعِيَ هٰذَا الطَّيْرَ فَجَاءَهُ عَلِيٌّ وَاخْتَلَفَ الرِّوَايَاتُ فِي الطَّيْرِ مَشْوِيٌّ فَفِي رِوَايَةٍ اَنَّهُ السَّمَامُ وَفِي رِوَايَةٍ اَنَّهُ حُبَارِيٌّ وَفِي رِوَايَةٍ اَنَّهُ حَجَلٌ ترجمہ بدرستی کہ نزد نبی صلعم جانوری کہ پختہ شدہ بود برای او یا ہدیہ آوردہ شدہ بسوے او پس فرمود بار خدایا بیار پیش من دوست ترین مردم را بسوی تو کہ بخورد ہمراہ من این جانور را پس آمد پیش او حضرت علیؓ و مختلف ست روایات دران جانور بریان آپس در یک روایت انیست کہ سمام بود و در یک روایت آنکہ حباری بود و در یک روایت آنکہ کبک بود و این حدیث را اکثر محدثین موضوع گفتہ اند وَمِمَّنْ صَرَّحَ بِوَضْعِهِ الْحَافِظُ شَمْسُ الدِّيْنِ الْجَزَرِيُّ وَقَالَ اِمَامُ اَهْلِ الْحَدِيْثِ شَمْسُ الدِّيْنِ اَبُوْ عَبْدِ اللّٰهِ مُحَمَّدُ بْنُ اَحْمَدَ الدِّمَشْقِيُّ الذَّهَبِيُّ فِي تَلْخِيْصِهِ لَقَدْ كُنْتُ زَمَنًا طَوِيْلًا اَظُنُّ اَنَّ حَدِيْثَ الطَّيْرِ لَمْ يُحْسِنِ الْحَاكِمُ اَنْ يُوْدِعَهُ فِي مُسْتَدْرَكِهِ فَلَمَّا عَلَّقْتُ هٰذَا الْكِتَابَ رَاَيْتُ الْقَوْلَ مِنَ الْمَوْضُوْعَاتِ الَّتِي فِيهِ ترجمہ ازان کسان کہ تصریح کردہ اند بموضوع بودن این حدیث حافظ شمس الدین جزری و گفتہ است امام اہل حدیث الخ در تلخیص خود ہر آئینہ من مدتی دراز گمان میکردم کہ حدیث طیر خوب نکرد حاکم کہ نہاد انرا در مستدرک خود پس ہرگاہ حاشیہ نوشتم این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جملہ موضوعاتی کہ در مستدرک ست و معہذا مفید مدعا ہم نیست زیرا کہ قرینہ دلالت میکند بر آنکہ اَحَبُّ النَّاسِ اِلَى اللّٰهِ در اکل مع النبی مراد باشد و بی شبہہ حضرت امیر درین وصف احب ناس بود بسوی خدا زیرا کہ ہم کاسہ شدن فرزند یا کسی کہ در حکم فرزند باشد موجب تضاعف لذت طعام میشود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعا نیست زیرا کہ احب الخلق الی اللہ چہ لازم ست کہ صاحب ریاست عام باشد لبا اولیای کبار و انبیای عالی مقدار کہ احب الخلق الی اللہ بودہ اند و صاحب ریاست عامہ نبودہ اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحییٰ بلکہ حضرت شموئیل کہ در زمان ایشان طالوت بنص الٰہی ریاست عامہ داشت و نیز محتمل ست کہ ابوبکر دران وقت در مدینہ منورہ حاضر نباشد و دعا خاص بحاضرین بود نہ لغایبین بدلیل این قول اللّٰهُمَّ ائْتِنِي زیرا کہ غایب را از مسافت دور آوردن درین یک لمحہ کہ مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت مقصور ست و انبیا خرق عادت از حق تعالی طلب نمیکنند مگر در وقت تحدی با کفار و الا خنگ و قتال و تہیہ اسباب ظاہر میکردند و بخرق عادت کار خود از پیش می بردند وَيَحْتَمِلُ اَنْ يَكُوْنَ الْمُرَادُ مِنْ جُمْلَةِ اَحَبِّ النَّاسِ اِلَيْكَ كَمَا فِي اين استعمال بسیار ہم

ومعروف ست کما فی قوله فلان لعقل الناس فضلهم ونیز بر تقدیری که دلالت بر مدعا بکند مقاوم اخبار
صحاح که صریح دلالت بر خلافت ابوبکر وعمر دارند نمی توانست شد مثل اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر
وعمر وغیر ذلک حدیث پنجم روایت جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال انا مدینة العلم وعلی
بابها واین خبر نیز مطعون ست قال یحیی بن معین لا اصل له قال البخاری انه منکر ولیس له
وجه صحیح وقال الترمذی انه منکر غریب وذکره ابن الجوزی فی الموضوعات قال الشیخ
تقی الدین ابن دقیق العید هذا الحدیث لم یثبتوه وقال الشیخ محی الدین النووی
والحافظ شمس الدین الذهبی والشیخ شمس الدین الجزری انه موضوع
پس تمسک باین احادیث موضوعه که اهل سنت آنرا از دائرۀ تمسک واحتجاج خارج کرده اند در مقام
الزام ایشان دلیل صریح ست بر دانشمندی علمای شیعه واین بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند
با نوکر شخصی که او را از نوکری برطرف کرده وتقصیرات او را دیده وخیانت او را معلوم نموده از خانه خود برآورده
منادی در شهر گردانیده که فلان نوکر را با من سروکاری نیست من ذمه دار او نیستم وعهدۀ معاملات
او ندارم این شخص ساده لوح این همه مراتب را دانسته با آن نوکر معامله دین نمود وزر معامله از ان شخص درخواستن
آغاز نهاد این ساده لوح نزد عقلا در کمال مرتبۀ سفاهت خواهد بود ومعهذا مفید مدعا هم نیست زیرا که اگر شخصی باب
مدینۀ العلم شد چه لازم ست که صاحب ریاست عامه هم باشد بالافضل بعد از نبی غایة ما فی الباب آنکه یک شرط از
شرائط امامت در وی بوجه اتم متحقق گشت از وجدان یک شرط وجود مشروط لازم نمی آید با وصف آنکه این شرط بایاده
ازان شرط با دیگران هم بروایت اهل سنت ثابت شده باشد مثل ما صب الله شیئا فی صدری الا وقد صببته
فی صدر ابی بکر ترجمه نریخته است خدای تعالی چیزی را در سینۀ من مگر ریخته ام آنرا در سینۀ ابوبکر ومثل
لو کان بعدی نبی لکان عمر اگر روایات اهل سنت را اعتبار ست در هر جا اعتبار باید کرد والا قصد الزام ایشان
نباید نمود که بیک روایت الزام نمی خورند حدیث ششم حدیثی ست که آنرا امامیه روایت میکنند مرفوعا انه
قال من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی
موسی فی بطشه والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب طریق تمسک آنکه
ازین حدیث مساوات حضرت امیر با انبیاء در صفات ایشان معلوم شد وانبیا افضل اند از غیر خود والمساوی
للافضل افضل فکان علیا افضل من غیره والافضل متعین للامامة دون غیره ترجمه هرکه برابر
افضل باشد آنکس افضل ست پس باشد علی افضل از غیر خود وهر که افضل ست متعین ست برای امامت نه غیر او
وفساد مبادی این تمسک ومقدمات آن از سر تا قدم بر هر دانشمند ظاهر ست اول این حدیث از احادیث اهل سنت نیست

ابن مطهر حلی در کتب خود وارد نموده و روایت آن را گاهی به بیهقی و گاهی به بغوی نسبت کرده حالانکه در تصانیف هر دو ازان اثری موجود نیست به افترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعدهٔ مقررهٔ اهل سنت ست که حدیثی را که بعضے ائمه فن حدیث در کتابی روایت کند و صحت ما فی الکتاب را التزام نکرده باشند مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث بالخصوص صاحب آن کتاب یا غیر او از محدثین ثقات تصریح نکرده باشد قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقهٔ متاخر پیدا شدند مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را متقدمین مضبوط کرده رفته اند و جای سعی در آنها نمانده مائل شدند بجمیع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبة الاسانید و المتون بالطریق بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی نمایند و موضوعات را از حسان لغیرها ممتاز سازند بسبب قلت فرصت و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و سخاوی حسان لغیرها را در مقاصد حسنه علیحده نوشت و سیوطی در تفسیر در منثور پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را واشگافت گفته اند با وجود علم بحال آن کتب که بتصریح مصنفین آنها دریافته باشیم احتجاج بآن احادیث چگونه جائز و روا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف مرتضی برادر رضا احادیث شیعه روایت کرده بهمین غرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه بالجمله این حدیث خود ازان قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نباشد و لو بطریق ضعیف دوم آنکه این کلام محض تشبیه است بعض صفات امیر را ببعضی صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه باداة متعارفه تشبیه میشود مثل کاف و کان و مثل و نحو باین اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقررست که مَن اَرادَ اَن یَنظُرَ اِلی القمرِ لیلةَ البَدرِ فَلیَنظُر اِلی وجهِ فلانٍ نیز در تشبیه داخل ست و لهذا شعر مشهور را که شعر لا تعجبوا مِن بِلی غلالته * قد زُرَّ ازراره علی القمر ترجمه تعجب نکنید از کفیدن جامه کتان معشوق هر آئینه بند کرده شده است تکمه های او بر ماه و این دو بیت متنبی را شعر نشرت ثلث ذوائب من خلقها * فی لیلة فارت لیالی اربعا * واستقبلت قمر السماء بوجهها * فارتنی القمرین فی وقت معا ترجمه بکشاد معشوقه سه گیسو از پس پشت خود وقت شب پس نمود مر دم را چار شب یکجا متوجه شد بماه آسمان بروی خود پس نمود مرا دو ماه در یک وقت یکجا داخل تشبیه ساخته اند و اگر از تشبیه درگذریم استعاره خواهد بود که مبنای او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره مساوات مشبه با مشبه به فهمیدن کمال سفاهت ست در اشعار عجم مشهورست که خاک صحن پادشاهان را بمشک و عنبر یا می آسنجدا

بمرواريد ویا قوت تشبيه می دهند وبعکس مساوات نمی فهمد قال الشاعر ۵ اری بارقا یلا لبرق الفردیؤ مض فیکشف جلباب الدجی ثم یغمض به کان سلمی من اعالیه اشرفت تمد لنا کفا خضیبا وتقبض ترجمه می بینم برق بر تل رنگ یکسو می درخشید پس می کشاید چادر ظلمت را باز می پوشد تو گوئی سلمی از بالای آن تل متوجه شد میکشاید بسوی ما کف او ست حنا بسته او بند می کند واز مضمون این شعر لازم نمی آید که پنجۂ حنائی سلمی در لمعان ودرخشندگی برابر برق باشد ودر احادیث صحیحه اهل سنت تشبیه ابوبکر با ابراهیم وعیسیٰ وتشبیه عمر بنوح وموسیٰ وتشبیه ابوذر بعیسیٰ مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خداداد دارند هرگز بر مساوات این اشخاص با انبیاء مذکورین حمل نه نموده اند مشبه را در رتبه خود ومشبه به را در رتبۂ خود داشتند بلکه مسقط اشارۂ تشبیه درین قسم کلمات وجود وصفی ست درین شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر گویا آن مرتبه نباشد عن عبد الله بن مسعود فی قصة مشاورة النبی صلی الله علیه وسلم مع ابی بکر وعمر فی اسارٰی بدر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تقولون فی هؤلاء مثل اخوة لهم کانوا من قبلهم چه میگوئید در حق این کسان هر آئینه مثال این کسان چون مثال برادران ایشان ست که بودند پیش از ایشان یعنی بعض انبیاء مظهر صفات جلالی قهری بوده اند ومظهر صفات جمالی ولطفی همچنین ابوبکر مظهر صفات جمال ست وعمر مظهر صفات جلال قال نوح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا وقال موسیٰ ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم الآیه وقال ابراهیم فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وقال عیسیٰ ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم رواه الحاکم وصححه عن ابی موسیٰ ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له یا ابا موسیٰ لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داؤد ترجمه فرمود او را ای ابوموسی هر آئینه داده شدی خوش آوازی از خوش آوازهای داود علیه السلام رواه البخاری ومسلم وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سره ان ینظر الی تواضع عیسیٰ بن مریم فلینظر الی ابی ذر کذا فی الاستیعاب ورواه الترمذی بلفظ آخر قال ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء اصدق لهجة من ابی ذر شبیه عیسیٰ بن مریم یعنی فی الزهد ترجمه روایت کرد ترمذی آن حدیث را بعبارت دیگر که فرمود سایه بیند اخت آسمان سبز رنگ وبر نداشت زمین غباری کسی را که راست گفتار تر ست از ابی ذر مشابه عیسیٰ ابن مریم ست یعنی در تقوی سوم آنکه مساوات با افضل در صفتی موجب افضلیت نمیشود زیرا که آن افضل را صفات

دیگر اند کہ بسبب آنہا افضل شدہ است و نیز افضلیت موجب زعامت کبری نیست کما مر غیر مرة
چہارم آنکہ تفصیل حضرت امیر بر خلفای ثلثہ وقتی ثابت شود ازین حدیث کہ آنہا مساوی نباشند با انبیاء
مذکورین در صفات مذکورہ یا مانند آن صفات مذکورہ دُونَ هٰذَا النَّفْیِ خَرْطُ الْقَتَادِ ترجمہ و
بدون این نفی دست مالیدن ست بر درخت پر خار بلکہ اگر در کتب اہل سنت تفحص واقع شود آنقدر احادیث
دالہ بر تشبیہ با انبیا کہ در حق شیخین مروی ثابت ست در حق ہیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست ولہذا
محققین صوفیہ نوشتہ اند کہ شیخین رض حامل کمالات نبوت بودہ اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت ولہذا
کار انبیا کہ جہاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت ست از شیخین خوب تر سر انجام یافت
و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیہ بر غوائل نفس و ترغیب بر زہد در
دنیا از حضرت امیر بیشتر مروی گشت و عقلی ست کہ استدلال بر ملکات نفسانیہ بصدور افعال
مختصہ بآن ملکات میتوان کرد مثلا اگر شخص در ہر معرکہ ثبات میکند در مقابلہ اقران و صنعت سیف
و سنان کار از پیش می برد دلیل صریح بر شجاعت نفسانیہ اوست بلکہ حب و بغض و خوف و رجاء و دیگر امورات
باطنہ ازہمین راہ افعال و معاملات معلوم توان کرد بر ہمین قیاس امتیاز در کمالات باطنیہ شخص کہ آیا از
قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا بکارخانہ بودن او یکی ازین دو کارخانہ عمدہ حاصل می شود
در حدیثی کہ شیعہ نیز در کتب خود آوردہ اند وہو قولہ علیہ السلام اِنَّكَ یَا عَلِی تُقَاتِلُ النَّاسَ عَلٰی تَاوِیْلِ
الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُهُمْ عَلٰی تَنْزِیْلِهٖ نیز اشارہ صریح باین تفرقہ و امتیاز ست زیرا کہ مقاتلات شیخین ہمہ بر تنزیل
قرآن بود پس گویا زمان شیخین بقیہ زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دورہ ولایت شد و
لہذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فاتح باب ولایت محمدیہ و خاتم ولایت مطلقہ انبیا
نوشتہ اند و ازین ست کہ سلاسل جمیع فرق اولیاء اللہ بآنجناب منتہی میشود مانند عمد اول از بحر عظیم
منشعب میگردد چنانچہ سلاسل تلمذ فقہای شریعت و مجتہدین ملت بشیخین و نواب ایشان مثل عبد اللہ
بن مسعود و معاذ بن جبل و زید بن ثابت و عبد اللہ بن عمر میرسد و رشحہ از خادم علوم ایشان می گیرد و منصب
امامت کہ در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی مر دیگری را وصی آن میساخت ہمین قطبیت ارشاد و
بیعت فیض ولایت بود و لہذا التزام این امر بر کافہ خلائق از ائمہ اطہار مروی نشدہ بلکہ یاران چیدہ
و مصاحبان برگزیدہ خود را بآن فیض خاص مشرف میساختند و ہر یکی را بقدر استعداد او باین دولت
می نواختند این فرقہ بفہم آن ہمہ اشارات ایشان را بر ریاست عامہ و استحقاق تصرف در امور ملک و
مال فرود آوردہ در ورطۂ ضلالت افتادہ اند و نیز ازین ست کہ حضرت امیر و ذریہ طاہرہ او را تمام امت

بزرگان پیران و مرشدان می پرستند و امور تکوینیه را بایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات
و نذر برای ایشان رائج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیاء الله و همین معامله هست و نام شیخین را درین
مقدمات کسی بر زبان نیارد در فاتحه و درود و نذر و عرس و مجلس کسی شریک نمیکنند و امور تکوینیه را
وابسته بایشان نمیدانند کو معتقد کمال و فضیلت ایشان باشند بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا مبنی بر کثرت و تفصیل و مغائرت ست و کمالات
اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عینیت اند پس اولیا را مرآة ملاحظهٔ فعل الهی بلکه صفات او تعالی میتوانند کرد
و انبیا و وارثان کمالات شان را غیر از علاقهٔ عبدیت و رسالت و خارجیه علاقهٔ دیگر در فهم مردم حاصل
نیست ولهذا آنها را مرآت ملاحظهٔ او تعالی نمی توانند کرد حدیث هفتم روایت از ابوذر غفاری که من
ناصب علیا الخلافة فهو کافر ترجمه هر که منازعت کند علی را در خلافت پس او کافرست و اینحدیث را اصلا در کتب
اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر حلی نسبت روایت این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن المطهر
در نقل بسیار خاین ست و خطیب خوارزم از غلات زیدیه است و معهذا در کتاب او که مناقب امیر المومنین
ست این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح ست که
در کتب امامیه موجود اند منها قوله علیه السلام فی نهج البلاغة اصبحنا نقاتل اخواننا فی
الاسلام علی ما دخل فيه من الزيغ والاعوجاج ترجمه گشتیم تا که قتال میکنیم برادران خود را در اسلام بانچه داخل
شده است در اسلام از بیراهی و کجروی و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود
که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را نزع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده در زمان
خلفای ثلثه حضرت امیر طلب خلافت نه نمود چنانچه در کتب امامیه موجودست که جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
او را وصیت بسکوت فرموده بود اذا لم یجد اعوانا ترجمه وقتیکه نیابد مددگاران را و بنا بر وصیت در زمان
خلفای ثلثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزع خلافت از دست
او قصد نکردند بلکه طلب قتلهٔ عثمان رضی الله عنه ازو و تنفیذ حکم قصاص درخواستند رفته رفته منجر بقتال
و جدال شد بقصد و ارادهٔ طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین بدین امر گواه است سلمنا لاکن مراد
از لفظ کافر کفران نعمت ست خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالاجماع در زمان خود نعمتی بود که بالاتر ازان
نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت ست زیرا که خلافت بالاجماع مشروط ست بتصرف در
زمین و این معنی در زمان خلفای ثلثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نشده
سلمنا لکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلثه را نیز در آیهٔ استخلاف کافر فرموده و بدان

آیهٔ شریفه را ختم نموده قوله تعالی وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُوْنَ اَیْ وَمَنْ اَنْكَرَ خِلَافَةَ الْخُلَفَاءِ بَعْدَ ذٰلِكَ اَیْ بَعْدَ سَمَاعِ هٰذِهِ الْاٰیَةِ وَالْعِلْمِ بِاسْتِخْلَافِ اللّٰهِ تَعَالٰی اِیَّاهُمْ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكَامِلُوْنَ فِی الْفِسْقِ ترجمه و خبر یافتن بخلافت نکردن خدای تعالی این جماعه را پس آن کرده ایشانند کامل در فسق و محدثین اهل سنت اجماع دارند که روایات خطیب زیدی همه از مجاهیل و ضعفاست و بسیاری از روایات او منکر و موضوع و هرگز فقهای اهل سنت بر روایات او احتجاج ننمایند ولهذا اگر از علمای اهل سنت نام خطیب خوارزمی پیش کسی نخواهد شناخت و الزام دادن اهل سنت بروایت زیدی کذای شبیه است بآن قصه که سنی پیری در راه میگذشت مارے بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا را این پیر فرتوت قدرت بر کشتن مار نیافت دید که شیعی جوانی می گذرد و فریاد برآورد که ای شیعی بحق عثمان این مار را بکش شیعی فریاد برآورد که مسلمانان داد ازین سنی خرف که کدام کس را بحق کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امر می فرماید

حدیث هشتم روایت کنند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود كُنْتُ اَنَا وَعَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ نُوْرًا بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ اٰدَمَ بِاَرْبَعَةَ عَشَرَ اَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ قَسَمَ ذٰلِكَ النُّوْرَ جُزْئَیْنِ فَجُزْءٌ اَنَا وَجُزْءٌ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ ترجمه بودم من و علی بن ابیطالب نوری روبروی خدا پیش از آنکه پیدا شود آدم بچهارده هزار سال پس چون پیدا کرد آدم را قسمت کرد آن نور را دو حصه پس یک جزء منم و یک جزء علی بن ابی طالب ست و این حدیث باجماع اهل سنت موضوع ست وَفِیْ اِسْنَادِهٖ مُحَمَّدُ بْنُ خَلَفٍ الْمَرْوَزِیُّ قَالَ یَحْیَی بْنُ مَعِیْنٍ هُوَ كَذَّابٌ وَقَالَ الدَّارَقُطْنِیُّ مَتْرُوْكٌ وَلَمْ یَخْتَلِفْ اَحَدٌ فِیْ كِذْبِهٖ ترجمه و در اسناد این حدیث محمد بن خلف مروزی ست گفته است یحیی بن معین که آن شخص کذاب ست گفته است دارقطنی که آن شخص متروک ست و خلاف نکرده است که احدی در دروغ بودن او وَیُرْوٰی مِنْ طَرِیْقٍ اٰخَرَ وَفِیْهِ جَعْفَرُ بْنُ اَحْمَدَ وَكَانَ رَافِضِیًّا غَالِیًا كَذَّابًا وَضَّاعًا وَكَانَ اَكْثَرُ مَا یَضَعُ فِیْ قَدْحِ الصَّحَابَةِ وَسَبِّهِمْ ترجمه و روایت آمده است همین حدیث از سند دیگر و دران سند جعفر بن احمد ست و او بود رافضی غالی کذاب و وضاع و بود اکثر آنچه وضع می کرد در طعن صحابه و سب ایشان و بر تقدیر عرض صحت معارض ست بروایتی دیگر که ازین روایت فی الجمله بهتر ست و در اسناد او متهمین بالکذب و الوضع واقع نشده اند وَهُوَ مَا رَوَی الشَّافِعِیُّ بِاِسْنَادِهٖ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَنَّهٗ قَالَ كُنْتُ اَنَا وَاَبُوْ بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِیٌّ بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ اٰدَمَ بِاَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اَسْكَنَنَا ظَهْرَهٗ وَلَمْ نَزَلْ نَتَنَقَّلُ فِی الْاَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتّٰی نَقَلَنِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِلٰی صُلْبِ عَبْدِ اللّٰهِ وَنَقَلَ اَبَا بَكْرٍ اِلٰی صُلْبِ اَبِیْ قُحَافَةَ وَنَقَلَ عُمَرَ اِلٰی صُلْبِ الْخَطَّابِ وَنَقَلَ عُثْمَانَ اِلٰی

صُلْبِ عَفَّانَ وَنَقَلَ عَلِيًّا اِلٰى صُلْبِ اَبِي طَالِبٍ رض ترجمه وآن آنست انچه روایت کرد شافعی باسناد خود
با نبی صلعم که فرمود بودم من و ابوبکر رض و عمر رض و عثمان رض و علی رض روبروی خدای تعالی پیش از انکه پیدا شود ادم بهزار
سال پس چون پیدا شد ساکن کرد خدا مارا در پشت او و همیشه انتقال میکردیم در صلبهای پاکیزه تا آنکه
نقل کردمرا خدای تعالی بسوی صلب عبد الله و نقل کرد ابوبکر رض را بسوی صلب ابی قحافه و نقل کرد عمر رض را بسوی
صلب خطاب و نقل کرد عثمان رض را بسوی صلب عفان و نقل کرد علی رض را بسوی صلب ابی طالب و مؤید این
روایت حدیث دیگر هم ست که مشهور ست اَلْاَرْوَاحُ جُنُوْدٌ مُجَنَّدَةٌ مَا تَعَارَفَ مِنْهَا اِئْتَلَفَ وَمَا
تَنَاكَرَ مِنْهَا اخْتَلَفَ ترجمه وارواح فوجهاست هرچه باهم آشنا بود ازان ارواح الفت گرفت در دنیا
و هرچه نا آشنا بود از آنها مختلف شد در دنیا بفتح اللام فیه افصح من الضم کذا ذکره الحریری فی درة الغواص و لیکن دلالت
بر مدعا ندارد زیراکه شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب امامت او بلا فصل نمی شود و ملازمت
درین هر دو امر بیان باید کرد بوجهی که غبار منع بران ننشیند و نه خرط القتاد در قرب نسبت حضرت امیر با آنجناب
بحثی نیست اما کلام درینست که این قرب موجب امامت بلا فصل هست یا نی و اگر مجرد قرب نسبت موجب تقدم
در امامت میشد حضرت عباس اولی میبود بامامت و خلافت لکونه عمه و صنو ابیه ترجمه برای بودن او عم آنسرور هم
و هم بیخ پدر او وَالْعَمُّ اَقْرَبُ مِنِ ابْنِ الْعَمِّ قُرْبًا وَ نَسَبًا و اگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن از نور لیاقت امامت
حاصل نشد زیراکه نور عبد المطلب منقسم شد در عبد الله و ابو طالب و دیگر پسران او را نصیبی نرسید گوییم اگر مدار تقدم
بر امامت بر قوت و کثرت نور ست پس حسنین اولی و احق باشند به امامت از حضرت امیر بهر دو جهت قوت و کثرت
اما قوت پس ازان جهت که چون انقسام نور واقع شد و حصهٔ پیغمبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید از همان حصه
انشعاب حسنین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بود نه در حصهٔ پیغمبر و پیدا روشن ست که حصهٔ پیغمبر صلی الله
علیه و سلم از نور اقوی ست از حصهٔ غیر او و اما کثرت پس ازان جهت که حسنین جامع بودند درمیان نور مصطفوی و نور مرتضوی
وَالْاِثْنَانِ اَكْثَرُ مِنَ الْوَاحِدِ قطعا حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ قَالَ يَوْمَ خَيْبَرَ لَاُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَيُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ يَفْتَحُ اللّٰهُ عَلٰى
يَدَيْهِ ترجمه این که نبی صلعم فرمود روز خیبر البته خواهیم داد نشان لشکر فردا مردی را که دوست میدارد خدا
و رسول را و دوست میدارد اورا خدا و رسول او را فتح خواهد داد بر دست او و این حدیث بسیار صحیح و قوی الروایة
ست و اهل سنت آنرا علی الراس والعین نهند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و خوارج بکار برند لکن
مدعای شیعه ازین حاصل نمیشود زیراکه درمیان محبت خدا و رسول و محبوبیت هر دو و درمیان امامت بلا فصل
ملازمتی نیست و نیز اثبات این دو صفت برای شخصی در کلامی نفی آن از دیگران نمی کند

عه وا نیطرف ماندن دست الیمین ست بر وجه پیغامبر ۱۲

كيف وقد قال الله تعالى في حق ابي بكر ورفقائه يحبهم ويحبونه وقال في حق اهل بدر ان الله
يحب الذين يقاتلون في سبيله صفا كانهم بنيان مرصوص ولا شك ان من
يحبه الله يحبه رسوله ومن يحب الله من المؤمنين يحب رسوله وقال في شان
اهل مسجد قبا فيه رجال يحبون ان يتطهروا والله يحب المطهرين وقال النبي
صلى الله عليه وسلم لمعاذ يا معاذ اني احبك فقل ولما سئل من احب
الناس اليك قال عائشة قيل ومن الرجال قال ابوها
اگر شیعه گویند که چون محب ومحبوب بودن خدا ورسول در دیگران هم یافته شد پس تخصیص حضرت امیر نماند
ولابد درینجا تخصیص می باید گوئیم تخصیص باعتبار مجموع صفات ست یعنی بالملاحظه یفتح الله علی یدیه
وچون فتح قلعه بر دست حضرت امیر در علم الهی مقدر بود مجموع صفات من حیث المجموع مخصوص بحضرت
امیر شد گو فرادی فرادی در دیگران هم یافته شود وذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام بجهة
دارد وپس عیوق وآن آنست ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر ترجمه بدرستی که خدا مدد می دهد دین را
بمرد فاجر حدیث صحیح ست پس اگر مجرد فتح بر دست حضرت امیر بیان میفرمود موجب فضیلت وبزرگی حضرت
امیر نمی شد لهذا التقدیم این صفات نیز فرمود وجواب دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه در کلام
جمیع طوائف بیشتر تمهید کنند بچیزی ومقصود مابعد او باشد چنانچه لفظ رجلا در همین حدیث ومانند آنکه گوئی
زید مرد عاقل ست حالانکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت ست فقط پس
درینجا هم مقصود بالتخصیص مضمون یفتح الله علی یدیه است ورجلا ویحب الله ورسوله
ویحبه الله ورسوله محض تمهید ست حدیث دهم رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار
ترجمه رحمت کناد خدا علی را بار خدایا بگردان حق را همراه او هر جا که بگردد این حدیث را نیز اهلسنت
علی الراس والعین قبول دارند لکن با مدعای شیعه که امامت بلافصل ست مساوی ندارد در حق عمار
بن یاسر نیز آمده الحق مع عمار حیث دار ترجمه حق با همراه عمار ست هر کجا بگردد ودر حق عمر نیز
صحیح بلکه مشهور شده الحق بعدی مع عمر حیث کان ترجمه حق بعد از من همراه عمر ست هر جا که باشد
بلکه در حدیث عمر اخبار ست بملازمت حق با عمر در حدیث حضرت امیر دعاست بادارهٔ حق همراه او ودر اخبار
ودعا فرقی ست غیر خفی خصوصا بر طبق قرارداد شیعه که استجابت دعا نبی را لازم نمی دانند روی ابن بابویه
القمی ان النبی صلی الله علیه وسلم دعا ربه ان یجمع اصحابه
علی محبة علی الی آخر ما سبق ترجمه دعا کرد آن حضرت صلعم از پروردگار خود اینکه

جمع کنند صحاب او را بر محبت علیؓ تا آخر حدیث انچه گذشت و در حق عمرؓ لفظ بعدی نیز افزوده اند که بوی از
صحت امامت او با صحت امامت کسی که او را عمرؓ امام داند از ان شمیده می شود و مذهب اهل سنت نیست که
کسی را غیر نبی معصوم داند و الا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل ست بر عصمت عمرؓ و چون شیعه دین
مقام تمسک بروایات اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول
باید کرد و بعضی از ظرفای اهل سنت در مقابله شیعه بحدیث أَدِرِ الحَقَّ مَعَهُ حَیثُ دَارَ تمسک نموده اند
بر صحت خلافت ابوبکر و عمر لِاَنَّ عَلِیًّا کَانَ مَعَهُمْ حَیثُ بَایَعَهُمْ وَ تَابَعَهُمْ وَ صَلّٰی مَعَهُمْ فِی الجُمَعِ وَ الجَمَاعَاتِ
وَ نَفَعَهُمْ فِی اُمُورٍ یَتَعَلَّقُ بِرِیَاسَتِهِمْ ترجمه زیرا که علیؓ بود همراه ایشان چونکه بیعت کرد با ایشان و تبعیت ایشان
کرد در کارهای که متعلق بود بریاست ایشان پس قیاس مساوات درست میشود که الحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ وَ عَلِیٌّ
مَعَ اَبِی بَکْرٍؓ وَ عُمَرَؓ و مقدمه اجنبیه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود صادق ست لِاَنَّ مُقَارِنَ
المُقَارِنِ مُقَارِنٌ ترجمه زیرا که قرین با قرین خود قرین خود ست و فی الحقیقه این استدلال ابنا
متین و هموار ست گو قلیل آن در مقام ظرافت مذکور کرده باشند زیرا که موافق روایت شیعه در نهج البلاغه
که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر ست ثابت ست که چون عمرؓ بن الخطاب برای دفع فتنه نهاوند خواست
که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن الخطاب
با امیر المومنین مشوره نمود امیر فرمود که اِنَّ هٰذَا الاَمْرَ لَمْ یَکُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ
بِکَثْرَةٍ وَلَا بِقِلَّةٍ وَهُوَ دِینُ اللهِ الَّذِی اَظْهَرَهُ وَجُنْدُهُ الَّذِی اَعَزَّهُ
حَتّٰی بَلَغَ مَا بَلَغَ وَطَلَعَ حَیثُ مَا طَلَعَ وَنَحْنُ عَلٰی مَوْعُودٍ مِنَ اللهِ وَاللهُ مُنْجِزٌ وَعْدَهُ وَنَاصِرٌ جُنْدَهُ
ترجمه بدرستی که این دین نبود نصرت او و بی نصرتی او بزیادتی و نه بکمی و او دین خداست که غالب گردانید
او را و فوج اوست که عزت داد او را تا آنکه رسید بجای که رسید و نمودار شد آنجا که نمودار شد و ما بر وعده هستیم
از خدا و خدا رساننده است وعده خود را و مددگار لشکر خود ست قال الله تعالی فرمود خدا تعالی وَعَدَ اللهُ
الَّذِینَ اٰمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اِلٰی قَوْلِهٖ اٰمِنًا وَ مَکَانُ القَیِّمِ مِنَ الاِسْلَامِ
مَکَانُ النِّظَامِ مِنَ الخَرَزِ یَجْمَعُهُ وَیَنْتَظِمُهُ فَاِنِ انْقَطَعَ النِّظَامُ تَفَرَّقَ وَذَهَبَ ثُمَّ
لَمْ یَجْتَمِعْ اَبَدًا وَالعَرَبُ وَاِنْ کَانُوا قَلِیلًا فَهُمْ کَثِیرُونَ بِالاِسْلَامِ عَزِیزُونَ بِالاِجْتِمَاعِ
فَکُنْ قُطْبًا وَاسْتَدِرِ الرَّحَا بِالعَرَبِ وَاَصْلِهِمْ دُونَکَ نَارَ الحَرْبِ فَاِنَّکَ اِنْ شَخَصْتَ مِنْ
هٰذِهِ الاَرْضِ انْتَقَضَتْ عَلَیْکَ العَرَبُ مِنْ اَطْرَافِهَا وَاَقْطَارِهَا حَتّٰی یَکُونَ مَا تَدَعُ وَرَاءَکَ
مِنَ العَوْرَاتِ اَهَمَّ اِلَیْکَ مِمَّا بَیْنَ یَدَیْکَ وَاِنَّ الاَعَاجِمَ اِنْ یَنْظُرُوا اِلَیْکَ غَدًا یَقُولُونَ

هذا اصل العرب فاذا قطعتموه استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک کذا ذکره الرضی فی نهج البلاغة ترجمه وجای رئیس در اسلام جای رشته است نگینه ها را جمع می کند او را بهم بسته می دارد واو پس اگر گسسته شود رشته متفرق شود وبرود وباز جمع شود گاهی وقوم عرب اگرچه کم اند پس ایشان بسیار اند بنور اسلام غالب اند بنور اجتماع پس باش بجای قطب و گردش ده آسیا را بقوم عرب وافگن ایشان را نخود را در آتش جنگ وهر آئینه تو اگر برخیزی ازین زمین برهم شود بر تو ملک عرب از اطراف وجوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات ضرور تر ترا از آنچه پیش روی تست یا فتید عجمیان اگر بمی بنید بسوی تو فردا گویند این بیخ عرب ست پس هرگاه بر کندید او را راحت یافتید وهر آئینه پس باشد این حرکت موجب زیادتی دلیری ایشان بر تو وطمع ایشان در تو هم چنین ذکر کرده او را رضی در نهج البلاغة پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصر ومعین وناصح ابن عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده واگر معاذ الله نفاقی فیما بین می بود ازین بهتر وقتی نبود که عمر بن الخطاب را مشوره رفتن بسوی عجم میداد وچون او ولشکریانش در جنگ می آویختند یا شکست بر آنها می افتاد در حجاز که دار السلطنت اسلام بود متصرف میشد ومردم ناچار شده اتباع او میکردند ونیز معلوم شد که حضرت امیر خود را در زمرهٔ ابوبکر رضی الله عنه وعمر رضی الله عنه داخل میدانست از ینجا می گفت که ونحن علی موعود من الله ونیز در نهج البلاغة مذکورست که حضرت امیر عمر بن الخطاب رضی الله عنه را گفت حین استشاره فی غزوة الروم متی تسیر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب لا تکن للمسلمین کانفة دون اقصی بلادهم ولیس بعدک مرجع یرجعون الیه فارسل الیهم رجلا محربا واحفز معه اهل البلاء والنصیحة فان اظهرک الله فذلک ما تحب وان تکن الاخری کنت ردءا للناس ومثابة للمسلمین ترجمه چون مشوره خواست ازو در جهاد روم چون روان شوی بسوی این دشمن بذات خود پس شکست خوری وباز گردی نماند مسلمانان را پناهی ایطرف از منتهای شهر ایشان ونیست بعد از تو مرجعی که رجوع کنند مسلمانان بسوی او پس بفرست بسوی دشمن مردی به تجربه کار تا کید ونصیحت را پس اگر غالب آورد او را خدای تعالی پس این جای شکرست اگر واقع شد صورت دیگر تو باشی پشتی مردم ومرجع مسلمانان وطرفه آنست که شیعه این قسم روایات را که در اصح الکتب بتواتر نزد ایشان رسیده دیده وشنیده نادیده وناشنیده می انکارند وبر روایات موضوعه افترائیه چندی از کذابین گمان مخالفت ومنافقت فیما بین می نمایند باز این روایات صحیحه را دیده دست و پا گم می کنند گاهی میگویند که این همه متابعت ومبایعت آنجناب با شیخین محض بنا بر قلت اعوان

وانصار بود باز خود لازم میشود بروایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبۂ حضرت امیرؓ و کثرت
اعوان وانصار او میکنند چنانچه این روایت رَوَی اَبَانُ بْنُ عَیَّاشٍ عَنْ سُلَیْمَانَ بْنِ قَیْسٍ الہلالی وغیرہ
عن غیرہ ترجمہ غیر ابان وغیر سلیم اِنَّ عُمَرَ قَالَ لِعَلِیٍّ وَاللّٰہِ لَئِنْ لَمْ تُبَایِعْ اَبَابَکْرٍ لَنَقْتُلَنَّکَ قَالَ لَہٗ عَلِیٌّ لَوْلَا
عَہْدٌ عَہِدَہٗ اِلَیَّ خَلِیْلِیْ لَسْتَ اَخُوْنُہٗ لَعَلِمْتَ اَیُّنَا اَضْعَفُ نَاصِرًا وَاَقَلُّ عَدَدًا ترجمہ که عمر گفت مر علی را قسم بخدا اگر بیعت نکنی
ابا بکر را هر آئینه قتل کنم ترا گفت او را علی اگر نبودی وصیتی که فرموده است آنرا بمن خلیل من یعنی
پیغمبر علیه السلام که من خیانت او نمی کنم هر آئینه میدانستی که کدام از ما ضعیف ترست مددگار او و کمترست
شمار او پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر
شنیده بود و هُوَ اَنَّ الْخِلَافَةَ حَقُّ اَبِیْ بَکْرٍ بِلَا فَصْلٍ ثُمَّ حَقُّ عُمَرَ و درینجا برهان عقلی موافق اصول شیعه
قائم ست که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امامت حق حضرت مرتضیؓ بود و آنحضرت او را وصیت بترک
منازعت میکرد با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد می شود لازم می آید
که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الٰهی و محروم داشته باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر را
باتباع اهل باطل مَعَاذَ اللّٰہِ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی یَا اَیُّہَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَی الْقِتَالِ در زمانی
که یک مسلمان و ده کافر باهم مقابل شدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین
تمام شد و اکمال نعمت متحقق گشت هم چنان شیر خدا را امر بجبن و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد
و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید حاشا و کلا شان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت
قوله تعالی اَیَاْمُرُکُمْ بِالْکُفْرِ بَعْدَ اِذْ اَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ و گاهی میگویند که این ترک منازعت و اظهار
موافقت و مناصحت حضرت امیرؓ با خلفای ثلثه محض بنا بر اقتدا بود با فعال الٰهی که ثانی و ترک عجلت است
و این توجیه را ابن طاؤس سبط ابو جعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی ست
که سر و بن ندارد زیرا که اقتدا با فعال الٰهی واجب بلکه جائز هم نیست امتثال اوامر الٰهی در کار ست
الله تعالی در بعض اوقات کافران را نصرت میدهد مسلمان و صالح را می میراند و هیچ کس را نصرت کافر
و قتل مسلمان جائز نیست شان بندگی همین ست که فرمان خاوند خود را قبول فرماید و موافق آن کار کند
و عمل نماید نه آنکه اقتدا با قتال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خاوندی دنیا که سراسر مجاز در مجاز
ست نیز این معنی معیوب و مطعون ست چه جای علاقه بندگی و خاوندی حقیقی و آنچه گفته است که ثانی
و ترک عجلت محمود ست پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خاوند ایشان
هرگاه تعجیل امر فرماید و ایشان ثانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی وَاِنَّ مِنْکُمْ لَمَنْ لَیُبَطِّئَنَّ

ترجمہ وہ آئینہ از جملہ شماکسی ہست کہ دیر خواہد کرد و قولہ تعالیٰ فی مدح عباد ا متعجلین اولٰئک
یسارعون فی الخیرات وھم لھا سابقون ولہذا مثل مشہور ست کہ در کار خیر حاجت ہیچ
استخارہ نیست بود امام را کہ منصب ہدایت خلق و ارشاد گمراہان ست چگونہ ثانی جائز باشد کہ از و در ین
ثانی واجبات کثیرہ فوت میشوند نیز ثانی را ہم حدی ست بست و پنج سال کسی در ثانی نمی گذارند
و اگر گویند کہ ثانی حضرت مرتضیٰ بامر الٰہی بود پس ترک واجبات لازم نیاید گوئیم پس معلوم شد کہ امامت
حضرت امیر در آنوقت متحقق نبود و الا نصب امام و او را امر کردن بثانی و ترک ادای لوازم امامت
باہم مناقضت دارد و بدان می ماند کہ شخصی را پادشاہ قاضی کند و بگوید کہ تا بست و پنج سال ہرگز
اظہار قضای خود مکن و ہیچ قضیہ را بحضور خود آمدن مدہ و ہرگز در میان دو کس دو کلمہ مگن صریح
دلالت دارد بر آنکہ بالفصل وعدہ قضاست ہنوز قاضی نکردہ است بعد بست و پنج سال قاضی خواہد کرد
و اگر حمل بر ظاہر نمائیم تناقص صریح و لتقویت غرضی کہ از نصب قاضی ست لازم خواہد آمد و آن عین
سفاہت ست و قبح آن پوشیدہ نیست تعالیٰ اللہ عن ذٰلک علواً کبیرا و نیز چون حضرت امیر از جانب
خدای تعالیٰ بثانی مامور شد و اصلا اظہار دعوی امامت نکرد مکلفین در ترک متابعت او معذور خواہند
بود و اگر نیاید بحفظ دین و دنیا خود و کار روائی مہمات خود در ین مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب و
عقاب نخواہند بود و اذ لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا حدیث یازدہم روایت ابوسعید خدری
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعلی انک تقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیل
و این خبر بمدعا مساس ندارد زیرا کہ مفاد حدیث آنست کہ تو در وقتی از اوقات بر تاویل قرآن قتال
خواہی کرد و ہمین ست مذہب اہل سنت کہ حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان
او بر غیر حق و مخطی و در ین حدیث بکدام وجہ دلالت ست بر آنکہ حضرت امیر امام بلافصل ست زیرا کہ
ملازمتی نیست در مقاتلہ بر تاویل قرآن و در امامت بلافصل بداہتہ بوجہ من الوجوہ پس این حدیث
را در مقابلہ اہل سنت آوردن کمال نادانی ست بلکہ اگر این حدیث را دلیل بر مذہب اہل سنت گیرند
تواند شد زیرا کہ ازین حدیث معلوم میشود کہ حضرت امیر در زمانی امام خواہد بود کہ قتال بر تاویل قرآن خواہد
بود و وقت قتال ایشان معلوم ست کہ کے بود و در اصل این حدیث ہم دلیل اہل سنت ست بر آنکہ
حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا کہ معنی قرآن را نفہمیدہ بودند و خطا در اجتہاد کردہ این صاحبان
از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را در ین مقام وارد میکنند و خود خفیف میشوند زیرا کہ بر خلاف عقیدہ
ایشان دلالت صریح دارد کلان انکار تاویل القرآن لیس بکفر بالاجماع ترجمہ زیرا کہ انکار تاویل قرآن نیست

کفر باجماع اگر معنی اظہار قرآن را کسی انکار کند بنابر غلط فہمی خود باز ہم در کفر او حرف ست چہ جای آنکہ معنی خفی را
کہ تاویل ہمان ست انکار کند وعقیدۂ ایشان نیست مجاز بود کفر کما، چنانچہ در تجرید العقائد طوسی موجود ست
حدیث دوازدہم روایت عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انی تارک فیکم الثقلین فان تمسکتم
بہما لن تضلوا بعدی احدہما اعظم من الآخر کتاب اللہ وعترتی ترجمہ یعنی من میگذارم در میان شما
دو چیز گران کہ اگر محکم گیرید آن ہر دو را ہرگز گمراہ نشوید بعد از من یکی از ان دو بزرگ ست از دیگری کتاب
خداست و اولاد من و این حدیث ہم بدستور احادیث سابقہ بادعی مساس ندارد زیرا کہ لازم نیست کہ تمسک
بر صاحب زعامت کبری باشد سلمنا لکن این حدیث ہم صحیح ست علیکم بسنتی وسنۃ الخلفاء
الراشدین المہدیین من بعدی تمسکوا بہا وعضوا علیہا بالنواجذ ترجمہ لازم گیرید
طریقہ من وطریقہ خلفای راشدین راہ یافتگان بعد از من محکم گیرید او را و بگیرید آنرا بدندانہای خود
سلمنا لکن عترت در لغت عرب بمعنی اقارب ست پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید کہ جمیع اقارب آنحضرت
ائمہ باشند و واجب الاطاعۃ علی الخصوص مثل عبداللہ بن عباس ومحمد بن الحنفیہ وزید بن علی وحسن
مثنی واسحاق بن جعفر الصادق وامثال ایشان از اہل بیت ونیز در حدیث صحیح وارد ست خذوا
شطر دینکم عن ہذہ الحمیراء ترجمہ یعنی بگیرید نصف دین خود را ازین حمیرا و اشارہ بعائشہ فرمود واہتدوا
بہدی عمار وتمسکوا بعہد ابن ام عبد ترجمہ وروش آموزید بر روش عمار ومحکم گیرید وصیت ابن
مسعود واعلمکم بالحلال والحرام معاذ بن جبل وامثال ذلک کثیرۃ خصوصاً قولہ اقتدوا
بالذین من بعدی ابی بکر وعمر ترجمہ پیروی کنید بآن دو شخص کہ پس از من باشند ابوبکر وعمر کہ
بدرجہ شہرت وتواتر معنوی رسیدہ پس لازم آمد کہ ہمہ این اشخاص امام باشند واگر این حدیث دلالت
بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر کہ نزد شیعہ متواتر ست انما الشوری للمہاجرین
والانصار چگونہ درست شود وہمین قسم حدیث مثل اہل بیتی فیکم مثل سفینۃ نوح من رکبہا نجی و
من تخلف عنہا غرق دلالت میکنند مگر بر آنکہ فلاح وہدایت مربوط بدوستی ایشان ومنوط باتباع
ایشان ست وتخلف از دوستی واتباع ایشان موجب ہلاک واین معنی بفضل اللہ تعالی محض نصیب
اہل سنت ست وبس از جمیع فرق اسلامیہ وخاص ست بمذہب اہل سنت لا یوجد فی غیرہم زیرا کہ
ایشان متمسک اند بحبل وداد جمیع اہل بیت بر قیاس کتاب اللہ کہ اتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض
ودر رنگ ایمان بالانبیا کہ لا نفرق بین احد من رسلہ بالبعض محبت وایمان وبالبعض بغض و
کفران نمے ورزند بخلاف شیعہ کہ ہیچ فرقہ ایشان جمیع اہل بیت را دوست ندارد وبعضی بیک

طائفه را محبوب می سازند و بقیه را مبغوض میدارند و بعضی طائفه دیگر را و همین است حال اتباع که اهل سنت و جماعت یک طائفه را خاص نمیکنند از همه روایات دین خود می آرند و بیان احکام می جویند چنانچه کتب تفسیر و حدیث و فقه ایشان بران گواه است و اگر کتب اهل سنت را عتبار نکنند مرویات شیعه را که از عقائد ایشان گرفته تا فروع فقهیه موافق اهل سنت درین رساله نقل کرده شد بجواب بس است و درین مقام بعضی از خوش طبعان شیعه تقریری دارد خیلی دلفریب لابد ذکر آن تقریر و بعد آن تزویر نموده آید گفته است که تشبیه اهل بیت درین حدیث بسفینه اقتضا می نماید که صحبت جمیع اهل بیت و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرور نیست زیرا که اگر شخصی در یک کنج کشتی جا گرفت بلاشبهه او را از غرق نجات حاصل شد بلکه بدران در کشتی و گاهی نشستن و گاهی در کنج دیگر معلوم و عادی است پس شیعه چون متمسک بعضی اهل بیت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند بلاشبهه ناجی باشند و طعنی که اهل سنت بر ایشان داشتند که بعض اهل بیت می نمایند دفع شد والحمد لله اهل سنت درین جواب او دو جواب دارند اول بطریق نقض آنکه درین صورت امامیه را باید که زیدیه و کیسانیه و ناوسیه و واقفیه را گمراه نمانند زیرا که هر یکی ازین فرق مذکوره مثال ایشان کنجی ازین کشتی گرفته و جای خود ساخته و یک کنج کشتی برای نجات از غرق کافی است بلکه درین تقریر مذهب امامیه اثنا عشریه روشن گشت زیرا که هر کنج کشتی نجات بخشیدن از موج دریا کافی است و تمسک بامام همین است که اتباع او موجب نجات باشد تمام مذهب اثنا عشریه بلکه امامیه برهم شد و ازین تقریر زیدیه گوید همین حرف در مقابله اینها گفته خواهد شد پس تعیین مذهبی برای نجات از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب را باید که حق دانند و صواب انکار شد حالانکه در میان مذاهب اینها تناقض و تضاد واقع است و هر دو جانب تناقض را حق دانستن در غیر اجتهاد است قائل باتباع نقیضین شدن است که بدیهی الاستحاله است دوم بطریق حل آن که جا گرفتن در یک کنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق دریاست که در کنج دیگر انسان کشتی رخنه نکند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلاشبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از فرق شیعه نیست الا در یک کنج ازین کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هر چند در کنجهای مختلفه سیر و دور نمایند اما کشتی ایشان سالم است در هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آن طرف موج دریا در آید و غرق کند والحمد لله و باختیار روش اهل سنت الزام توان داد و نواصب را در انکار این دو حدیث که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قدح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بممتنعات

[illegible]

نقلیه است که بالبداهة محال ست زیراکه اگر تمسک بجمیع اهل بیت نموده اند و بلاشبهه در عقاید و فروع ایشان اختلاف و تناقض رو داده می باید که امت مکلف باشد بِجَمْعِ بَیْنَ النَّقِیْضَیْنِ وَهُوَ مُحَالٌ بِالْبَدَاهَةِ و اگر تمسک به بعض ایشان کرده آید یا بتعیین خواهد بود و یا بغیر تعیین شق اول ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد و در روایات تعیین حق بجانب خود نیز این بارا اختلاف واقع ست باز همان آتش اجتماع النقیضین در کاسه می آید یا ترجیح بلا مرجح و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه و شرائع متفاوته در یک دین واحد از خود شارع و الا انا لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا ترجمه هر یکی را تعیین کردیم از شما روشنی و راهی صحیح مخالف این تجویز ست و بضرورت دینیه استحاله آن ثابت و هیچ فرقه از فرق شیعه از عهده جواب این خدشه آن اشقیا نمی توانند برآمد الا چون روش اهل سنت اختیار کنند اما دلائل عقلیه شیعه پس بیش از حد احصا ست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافل استیفای آن دلائل ست اما درینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل ایشان را بآن حل توانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا خالی از سه حال نیست یا جمیع مقدمات او عقلی ست چنانچه دلیل پنجم از انچه درین رساله مذکور ست یا بعضی مقدمات او عقلی و بعضی نقلی چنانچه دلیل اول ست یا جمیع مقدمات آن عقلی ست مثل دلیل دوم و این اصطلاح ورای اصطلاح مشهور کلام ست که دلیل عقلی بر انچه از عقلیات صرفه مرکب باشد و دلیل نقلی بر انچه یک مقدمه او موقوف بر نقل بود استعمال کنند بالجمله هر سه قسم دلایل عقلیه لابد ماخوذ ست از شرائط امامت[عه] یا موانع آن یا طرق تعیین آن پس اصل اینهمه دلائل مباحث امامت ست و مباحث امامت فرع مباحث نبوت ست زیراکه نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الٰهیات زیراکه نبوت رسالت خداست پس چون اصول شیعه و مقررات ایشان را در هر سه مباحث برهم کرده شد بمخالفت کتاب و عترت و عقل گویا دلائل ایشان را در سه مرتبه زیر بیخ گرفته شد و در نسب شبهات ایشان تا سه پشت قدح نموده آمد و این را بمثالی روشن کنیم مثلا این مقدمه ایشان که در دلائل بسیار ماخوذ ست اَلْاِمَامُ یَجِبُ اَنْ یَکُوْنَ مَنْصُوْصًا عَلَیْهِ اصلش آنست که نَصْبُ الْاِمَامِ وَاجِبٌ عَلَی اللّٰهِ و اصل این اصل آنکه بَعْثُ النَّبِیِّ وَاجِبٌ عَلَی اللّٰهِ و اصل این اصل اصل آنکه اَلتَّکْلِیْفُ وَاجِبٌ عَلَی اللّٰهِ تعالی و اصل این اصل اصل اصل آنکه اَللُّطْفُ وَاجِبٌ عَلَی اللّٰهِ و چون در هر چهار بحث مذهب ایشان را بشهادت شاهدین عدلین یعنی کتاب و عترت عقل را باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چه اشتباه ماند پس باین قاعده حالت جمیع دلائل ایشان من حیث المقدمات دلالت عاقل را معلوم و روشن شد

[عه] مثل العصمة و موانع آن مثل [illegible] و طرق تعیین آن مثل النص و المعجزه ۱۲

و باقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین بلعبه اطفال و بدستور شیر قالین پامال هر
هیرزال ست ولهذا از ذکر دلائل عقلیه ایشان درین رساله بفضله تعالے استغنای کلی حاصل ست
اما چندی از دلائل ایشان که بزعم خود عروة وثقی و عمدة اقوی قرار داده اند مذکور کنیم تا اندکی
از بسیاری و مشتی نمونه از خرواری باشد و حال بقیه دلائل ایشان که بزعم خود ایشان بآن مرتبه
قوت نرسید واضح گردد آن همه شش دلیل ست دلیل اول آنکه امام را واجب ست که معصوم باشد
و غیر از حضرت امیر در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدعے و درین دلیل صغری
و کبری هر دو ممنوع ست اما صغری پس برای آنکه حضرت امیر نص فرموده است بر آنکه إِنَّمَا الشُّورٰی
لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الخ و بدیهی ست که دران جماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند
معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند لا امرة خلافت هیچ نیست فرمود که لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ
بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ الخ کذا فی نهج البلاغة تسلمنا لکن علم بآنکه این شخص معصوم ست حاصل نمیتواند شد در غیر نبی زیرا که
اسباب علم بگی سه چیز ست حواس سلیمه و عقل و خبر صادق و ظاهر ست که عصمت ملکه نفسانیه ست مانع
از صدور ذنوب و قبائح که در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق استدلال
بافعال و آثار لکن راه استدلال بافعال و آثار درینجا مسدود ست زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال
و آثار شخص مخصوص مذکور خصوصا نیات قلوب و مکنونات ضمیر از عقائد فاسده و حسد و بغض و عجب و ریا و دیگر
فرمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره او معلوم
خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن میتواند شد و حالت بنی آدم بمکر شیطان و اغوای نفس و قرنا سوء
دمبدم در تغیر ست يُصْبِحُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا وَيُمْسِي كَافِرًا وَيُمْسِي مُؤْمِنًا وَيُصْبِحُ كَافِرًا قصه برصیصا
و بلعم باعور درین باب برای عبرت کافی ست و دعای يَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلٰى دِينِكَ وَطَاعَتِكَ از مرض
اشتباه درین امور دوای شافی و اگر اینهمه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور
ذنب ست چه قسم توان دریافت غایة السعی آنست که امور صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت ست
و اینقدر در حصول عصمت کافی نیست بامتناع باشد و خبر صادق دو قسم ست یا متواتر یا خبر خدا و رسول
ظاهر ست که متواتر را درینجا مدخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بحسن شروط افادهٔ علم ضروری ست
و در غیر محسوسات مثل ما نحن فيه غیر مفید و الا خبر فلاسفه بقدم عالم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالاجماع
و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود بر اصول شیعه اول آنکه بدا در اخبار جائز ست پس جائز
که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند و ائمه مخبرین هم و

رسیده باشد وخبر دیگر نرسیده وبَدَاءٌ فِی الْاِرَادَةِ نیز باجماع شیعه جائزست پس در وقتی اراده متعلق
شود بعصمت شخصی ودر وقتی دیگر بفسق او پس اطمینان برخاست ووثوق واعتماد نماند که این شخص
بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا ورسول بمکلفین یا بواسطه معصومی ست یا بواسطه
تواتر در شق اول دور صریح لازم می آید زیرا که عصمت او را بهمین خبر ثابت می کنیم اگر این خبر را بعصمت
او ثابت سازیم تَوَقُّفُ الشَّیْءِ عَلٰی نَفْسِهٖ است ودر شق ثانی حرف ست زیرا که هر تواتر مفید
علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف وغسل رجلین در وضو وَاِلَی الْمَرَافِقِ وَاُمَّةٌ هِیَ اَرْبٰی
مِنْ اُمَّةٍ فِی اَلْفَاظِ الْقُرْاٰنِ وَصِیْغَةِ التَّحِیَّاتِ فِیْ قَعْدَةِ الصَّلٰوةِ وَاَمْثَالُ ذٰلِكَ
پس لابد تواتری خاص را التعین باید کرد وآن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر محض نا بر
کثرت ناقلین بود وچون در یک دو ماده کذب برآمد اعتماد از همه اقسام او برخاست واما کبری پس بجهت
آنکه حضرت امیر بیاران خود فرمود وَلَا تَکُفُّوْا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ اَوْ مَشْوَرَةٍ بِعَدْلٍ فَاِنِّیْ لَسْتُ بِفَوْقِ
اَنْ اُخْطِیَٔ وَلَا اٰمِنُ مِنْ ذٰلِكَ فِیْ فِعْلِیْ کذا فی نهج البلاغة ترجمه باز نمانید از سخن گفتن بحق یا مشورت دادن
بانصاف پس هر آئینه من نیستم برتر از آنکه خطا کنم ومامون نیستم از خطا در فعل خود چنین ست فی نهج البلاغة
وظاهرست که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده اِلَّا اَنْ یَّکْفِیَ اللّٰهُ
فِیْ نَفْسِیْ مَا هُوَ اَمْلَكُ بِهٖ مِنِّیْ ترجمه مگر آنکه بیندازد خدا در دل من چیزی که او مالک ترست آن
چیز را از من که دلیل صریح بر عدم عصمت ست زیرا که معصوم را حق تعالی مالک نفس خود نمی گرداند چنانچه
در حدیث وارد ست کَانَ اَمْلَکَکُمْ لِاِرْبِهٖ ترجمه بود آن سرور مالک ترین شما بر حاجت خود ونیز در دعای
حضرت امیر مروی ست اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِیْ مَا تَقَرَّبْتُ بِهٖ اِلَیْكَ ثُمَّ خَالَفَهٗ قَلْبِیْ ترجمه بار خدایا بیامرز مرا آن عمل
که قربت توجستم بآن باز مخالف آن شد دل من کذا اورده الرضی فی نهج البلاغة دلیل دوم امام
باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لقوله تعالی لَا یَنَالُ عَهْدِی الظّٰلِمِیْنَ ترجمه نمی رسد وصیت من ظالمان را
وَالْکَافِرُ ظَالِمٌ لقوله تعالی وَالْکَافِرُوْنَ هُمُ الظّٰلِمُوْنَ ولقوله تعالی اِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِیْمٌ
وغیر امیر همه بت پرست بوده اند پس غیر امیر امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این
شرط در امامت کسی از شیعه وسنی در کتب کلامیه ننوشته ونه بثبوت پیوسته آری در وقت نفی خلافت خلفای
ثلثه علمای شیعه این شرط را تراشیده اند ودر هیچ آیت وحدیث مذکور نیست وظاهرست که در هیچ امر از امور شرعیه
ودینیه عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله وکسی که هفتاد پشت او در اسلام
گذشته است برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد وتمسک بآیت لَا یَنَالُ عَهْدِی الظّٰلِمِیْنَ

درینجا مضحکه و مغلطه بیش نیست زیرا که مفاد آیت همینست که ریاست شرعیه بظالم نمیرسد زیرا که عدالت
در جمیع مناصب شرعیه از امامت کبری و قضا و احتساب و امارت وغیر ذلک شرط ست تا فائدهٔ
آن منصب متحقق شود و نصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست ست پس چون کفر و
ظلم و در میان امامت تنافی ست و متنافیین در یک وقت جمع نشوند نه در یک ذات فی وقتین و
همین ست مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل
امامت هم کفر و ظلم نکرده باشد و کسی را که سابق کفر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و
ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جائز نیست وَقَدْ تَقَرَّرَ فِی الْاُصُوْلِ اَنَّ الْمُشْتَقَّ فِیْمَا قَامَ بِهِ
الْمَبْدَأُ فِی الْحَالِ حَقِیْقَةٌ وَفِیْ غَیْرِهٖ مَجَازٌ ترجمه هر آئینه مقرر شده است در علم اصول
که استعمال لفظ مشتق بر آن چیز که ثابت ست او را مصدر در زمان حال حقیقت ست در غیر او مجاز ست
و مجاز هم مطرد نیست جائیکه متعارف شده همانجا باید گفت کَمَا تَقَرَّرَ فِیْ مَحَلِّهٖ اَنَّ الْمَجَازَ لَا یَطَّرِدُ
وَاِلَّا لَجَازَ نَخْلَةٌ لِطَوِیْلٍ غَیْرِ اِنْسَانٍ وَصَوْتٌ لِشَیْءٍ وَهُوَ سَفْسَطَةٌ قَبِیْحَةٌ وَکَذَا النَّائِمُ
لِلْمُسْتَیْقِظِ وَالْفَقِیْرُ لِلْغَنِیِّ وَالْجَائِعُ لِلشَّبْعَانِ وَالْحَیُّ لِلْمَیِّتِ وَالْمَیِّتُ لِلْحَیِّ ترجمه چنانچه مقرر شد
در مقام خود که مجاز کلیه جاری نیست واگر نه جائز می بود نخل گفتن هر طویل را غیر از انسان و صوت
گفتن هر چیز را و این مغالطه قبیح است همچنین لفظ نائم گفتن بیدار را و فقیر گفتن غنی را و گرسنه گفتن شکم
سیر را و حی گفتن مرده را و میت گفتن زنده را وَقَدْ رَوَی الْقَاضِیْ اَبُو الْحَسَنِ الزَّاهِدِیُّ مِنَ
الْحَنَفِیَّةِ فِیْ مَعَالِی الْعَرْشِ اِلٰی عَوَالِی الْفَرْشِ فِیْ حَدِیْثٍ طَوِیْلٍ اَنَّ اَبَا بَکْرٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ
قَالَ لِلنَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بِمَحْضَرٍ مِنَ الْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ وَعَیْشِكَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ
اِنِّیْ لَمْ اَسْجُدْ لِصَنَمٍ قَطُّ فَنَزَلَ جِبْرَئِیْلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَقَالَ صَدَقَ اَبُوْ بَکْرٍ رض
ترجمه گفت پیغمبر صلعم را بحضور مهاجرین و انصار قسم بزندگانی تو ای رسول خدا که من سجده نکرده ام
هیچ صنم را گاهی پس نازل شد جبرئیل علیه السلام و گفت راست گفت ابوبکر و اهل سیر و تواریخ نیز در
احوال ابوبکر صدیق رضی الله عنه نوشته اند که لَمْ یَسْجُدْ لِصَنَمٍ قَطُّ پس صحت امامت ابی بکر صدیق رض
بملاحظهٔ این شرط نیز اجماعی شد والحمد لله دلیل سوم آنکه امام را باید که منصوص علیه باشد و نص بر غیر
حضرت امیر یافته نمی شود پس غیر او امام نباشد درینجا هم صغری و کبری ممنوع اما الصغری فلانه
مَرْوِیٌّ عَنْ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهُ قَالَ اِنَّمَا الشُّوْرٰی لِلْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ فَاِنِ اخْتَارُوْا
رَجُلًا وَسَمَّوْهُ اِمَامًا کَانَ لِلّٰهِ رِضًی وَاَمَّا الْکُبْرٰی فَلِاَنَّهُ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ فِیْ حَقِّ عَلِیٍّ فَاِنَّمَا فِی الْقُرْاٰنِ

اَوِالْحَدِيْثِ وَقَدْ كَمَّ الْاَمْرَانِ جَمِيْعًا وَلِاَنَّهٗ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ لَكَانَ مُتَوَاتِرًا اِذْ لَا عِبْرَةَ بِالْاٰحَادِ فِي الْاُصُوْلِ وَلَا اَقَلَّ مِنْ اَنْ يَعْرِفَهٗ اَهْلُ بَيْتِهٖ وَهُمْ قَدْ اَنْكَرُوْهُ وَلِاَنَّهٗ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ فِي الْاِمَامِ لَوُجِدَ فِيْ كُلِّ الْاَئِمَّةِ وَقَدِ اخْتَلَفَ اَوْلَادُ كُلِّ اِمَامٍ بَعْدَ مَوْتِهٖ فِيْ دَعْوَى الْاِمَامَةِ وَلَوْ وُجِدَ النَّصُّ لَمَا وَقَعَ الْاِخْتِلَافُ بَيْنَهُمْ وَلِاَنَّهٗ لَوْ وُجِدَ النَّصُّ فَاِمَّا اَنْ يُبَلِّغَهُ النَّبِيُّ اِلٰى عَدَدِ التَّوَاتُرِ اَوْ لَا وَعَلَى الْاَوَّلِ اِمَّا اَنْ يَكْتُمُوْهُ عِنْدَ الْحَاجَةِ اِلٰى اِظْهَارِهٖ اَوْ يُظْهِرُوْهُ لَا سَبِيْلَ اِلَى الثَّانِيْ بِالْاِجْمَاعِ وَالْاَوَّلُ يَرْفَعُ الْاَمَانَ عَنِ التَّوَاتُرِ وَيَسْتَلْزِمُ كَذِبَ الْمُتَوَاتِرِ وَاِنْ لَمْ يُبَلِّغْهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِلٰى عَدَدِ التَّوَاتُرِ لَمْ يَلْزَمِ الْحُجَّةُ فِيْهِ عَلَى الْمُكَلَّفِيْنَ فَيَنْتَفِيْ فَائِدَةُ النَّصِّ بَلْ يَلْزَمُ تَرْكُ التَّبْلِيْغِ فِيْ حَقِّ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

پس برای انچہ گذشت روایت او از امیر المومنین رضی اللہ عنہ کہ گفت جز این نیست کہ مشورہ در امر خلافت حق مہاجرین و انصار است پس اگر پسند کنند مردے را و نام کنند او را امام باشد پسندیدہ نزد خدا پس برای آنکہ اگر موجود می بود نص در حق علیؓ پس یا در قرآن می بود یا حدیث وحال ان کہ گذشتند این ہر دو چیز و برای آنکہ اگر موجود می بود نص ہر آئینہ متواتر مے بود زیرا کہ اعتبار نیست مر احاد را در مقدمہ عقائد و آخر نہ کم ازین کہ می شناختند آن نص را اہل بیت او وحال آنکہ اختلاف کردند اولاد ہر امام بعد از موت او در دعوی امامت و اگر موجود می بود نص البتہ واقع نمی شد اختلاف در میان ایشان و برای آنکہ اگر موجود می بود نص پس یا آنست کہ میرسانید او را پیغمبر بمردمان بعدد تواتر یا نمی رسانید و بر تقدیر اول یا آنست کہ مردمان پوشیدہ داشتند وقت باظہار او یا ظاہر کردند او را گذارہ نیست بسوی احتمال ثانی باجماع و احتمال اول رفع می کند امان از تواتر و لازم می کند دروغ را در اخبار متواترہ و اگر نمی رسانید پیغمبر صلعم بسوی مردمان بعدد تواتر لازم نے شد حجت دران قدر بر مکلفین پس متحقق نمی شد فائدہ نص بلکہ لازم آمدی ترک تبلیغ در حق پیغمبر صلعم دلیل چہارم آنکہ حضرت امیر ہمیشہ مظلوم و شاکی از خلفائے ثلثہ ماند و خود را مظلوم و مقہور بیان نمود وَمَا ذٰلِكَ اِلَّا لِغَصَبِ الْاِمَامَةِ عَنْهُ فَيَكُوْنُ حَقَّهٗ دُوْنَ غَيْرِهٖ اِذْ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ صَادِقٌ بِالْاِجْمَاعِ ترجمہ و این نبود مگر بسبب غصب امامت از وی پس امامت حق او باشد نہ حق غیر او زیرا کہ امیر المومنینؓ راست گویندہ است باتفاق جواب ازین دلیل منع صحت این روایات ست زیرا کہ نزد اہل سنت ہیچ روایت درین باب نرسیدہ بلکہ روایات موافقت و مناصحت و ثنا و دعا در حق ہم دیگر و معاونت و امداد بتواتر انجامیدہ و در روایات امامیہ را مختلف یافتہ شد اکثرے موافق روایات اہل سنت کہ حضرت امیر با ایشان

موافق ومناصح بود در دین الحیات ومشوره نیک می داد چنانچه در قصهٔ عمر بن الخطاب رضی الله عنه
از نهج البلاغة منقول شده ونیز بعد از موت بر ایشان ثنا فرمود واعمال ایشان را پسندید وتهنیت
بخیریت ونجات داد چنانچه لله بلاد ابی بکر با خر الخطبة نیز از نهج البلاغة منقول شده وکتب
روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند ومختلف فیه را که
محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رواة ایشان روایت می کنند طرح کردند لان العاقل یاخذ
بالمتفق علیه ویترک المختلف فیه روایات شیعه درین باب از نهج البلاغة وکشف الغمه
وصحیفه کاملة بتفصیل تمام سابق گذشت وروایات اهل سنت خود درین باب بیش از حد حصر وقیاس
ست کتاب الموافقة ابن السمان برای همین امر مصنف شده یک روایت از آن کتاب در حق ابوبکر
رضی الله عنه که ما نحن فیه بحث امامت اوست بطریق نمونه بیاریم واگر ماهرے در عربیت این
عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در نهج البلاغة از آن جناب مروی ست موازنه نماید وحکم بتفاوت
کند نومه داریم وحق آنست که کلام حضرت امیر را کسی تصنع حکایت نمیتواند کرد ولکن مهارت در عربیت
وسلیقه شناسی به متکلم شرط است نه آنکه لغات عربیه وحشیه را بی تامل در مواقع باغیه شنیده ذولغة گردد
ومایه تفرقه وتمیز نداشته باشد روی الحافظ ابو سعد بن السمان وغیره من المحدثین
ایضا عن محمد بن عقیل بن ابی طالب انه لما قبض ابوبکر الصدیق وسجی علیه ارتجت
المدینة بالبکاء کیوم قبض فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم فجاء علی باکیا مسترجعا
وهو یقول الیوم انقطعت خلافة النبوة فوقف علی باب البیت الذی فیه ابوبکر مسجی
فقال رحمک الله یا ابابکر کنت الف رسول الله وانیسه ومستراحه وثقته وموضع سره ومشاورته
کنت اول قومه اسلاما واخلصهم ایمانا واشدهم یقینا واخوفهم لله واعظمهم غناء فی دین الله عز وجل
واحوطهم لرسوله واشفقهم علیه واحدبهم علی الاسلام وایمنهم علی اصحابه واحسنهم صحبة واکثرهم مناقب
وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واشبههم برسول الله صلی الله علیه وسلم هدیا وسمتا ورحمة
وفضلا وخلقا واشرفهم عنده منزلة واکرمهم علیه واوثقهم عنده جزاک الله عن الاسلام
وعن رسول الله وعن المسلمین خیرا کنت عنده بمنزلة السمع والبصر صدقت رسول الله صلی الله
علیه وسلم حین کذبه الناس فسماک الله فی تنزیله صدیقا فقال عز من قائل والذی جاء بالصدق
وصدق به اولئک هم المتقون فالذی جاء بالصدق محمد صلی الله علیه وسلم وصدق
به ابوبکر وآسیته حین بخلوا وقمت معه عند المکاره حین قعدوا وصحبته فی الشدة

احسن الصحبة ثانی الاثنین وصاحبہ فی الغار والمنزل علیہ السکینة ورفیقہ فی الھجرة وخلیفتہ فی
دین اللہ عز وجل وامتہ احسنت الخلافة حین ارتد الناس وقمت بالامر مالم یقم بہ خلیفة
نبی نھضت حین وھن اصحابک وبرزت حین استکانوا وقویت حین ضعفوا ولزمت منھاج
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی اصحابہ اذ کنت خلیفة حقا ولم تنازع ولم تضرع برغم المنافقین
وکبت الکافرین وکرہ الحاسدین وصغر الفاسقین وغیظ الباغین قمت بالامر حین فشلوا ونطقت
حین تتعتعوا ومضیت بنور اللہ اذ وقفوا فاتبعوک فھدوا وکنت اخفضھم صوتا واعلاھم فوتا
واقلھم کلاما واصوبھم منطقا واطولھم صمتا وابلغھم قولا واکبرھم رأیا واشجعھم واعرفھم بالامور
واشرفھم عملا کنت واللہ للدین یعسوبا اولا حین تفرق الناس عنہ واخرا حین
فشلوا کنت للمؤمنین ابا رحیما اذ صاروا علیک عیالا فحملت اثقال ما ضعفوا عنہ
ورعیت ما اھملوا وحفظت ما اضاعوا وعلمت ما جھلوا وشمرت اذ ھلعوا وصبرت اذ جزعوا وادرکت
اوطار ما طلبوا وراجعوا رشدھم برأیک فظفروا ونالوا بک مالم یحتسبوا وجلیت عنھم
فابصروا کنت علی الکافرین عذابا صبا وللمؤمنین رحمة وانسا وخصبا فطرت واللہ بعبابھا
وفزت بحبابھا وذھبت بفضائلھا وادرکت سوابقھا لم تفلل حجتک ولم تضعف بصیرتک
ولم تجبن نفسک ولم یزغ قلبک کالجبل لا تحرکہ العواصف ولا تزیلہ القواصف وکنت
کما قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امن الناس علیہ فی صحبتک وذات
یدک وکما قال ضعیفا فی بدنک قویا فی امر اللہ متواضعا فی نفسک عظیما
عند اللہ جلیلا فی اعین المؤمنین کبیرا فی انفسھم لم یکن لاحد فیک مغمز ولقائل
فیک مھمز ولا لاحد فیک مطمع الضعیف الذلیل عندک قوی عزیز حتی تاخذ بحقہ
والقوی العزیز عندک ضعیف ذلیل حتی تاخذ منہ الحق القریب والبعید عندک
سواء اقرب الناس الیک اطوعھم للہ واتقاھم لہ شانک الحق والصدق
والرفق وقولک حکم وحتم وامرک حلم وحزم ورأیک علم وعزم فابلغت واللہ یوم
السبیل وسھلت العسیر واطفأت النیران واعتدل بک الدین وقوی الایمان وثبت
الاسلام والمسلمون وظھر امر اللہ ولو کرہ الکافرون فسبقت واللہ سبقا
بعیدا واتعبت من بعدک اتعابا شدیدا وفزت بالخیر فوزا مبینا فجللت
عن البکاء وعظمت رزیتک وھدت مصیبتک الانام فانا للہ وانا الیہ راجعون

ترجمه هرگاه وفات یافت ابو بکر رضی الله عنه و بچادر پوشیدند او را لرزه گرفت مدینه را از کثرت بکا مثل
آن روزی که وفات یافته بود در وی رسول خدا صلعم پس آمد علیؓ گریان استرجاع گویان یعنی انا لله
و انا الیه راجعون و او میگفت امروز تمام شد خلافت نبوت پس استاد بر در خانه که در وی ابو بکرؓ بود پوشیده
بچادر پس گفت رحمت خدا بر تو باد ای ابو بکرؓ بوده محل الفت رسول خدا و محل النسبة او و محل راحت او و
اعتماد او و جای نهادن اسرار او و مشورة او بوده اول قوم پیغمبرؐ در اسلام و خالص ترین ایشان در ایمان و
زیاده ترین ایشان در تقوی و ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مددگاری دین خدا تعالی
و نگهبان ترین ایشان از مددگاری دین خدا تعالی و نگهبان ترین ایشان مر رسول خدا را و مشفق ترین
ایشان بر وی و جلد ترین ایشان بر اسلام و قوی ترین و مشفق ترین ایشان در صحبت و بیشترین
ایشان در فضائل و فاضل ترین ایشان در سوابق و بلند ترین ایشان بدرجه و مشابه ترین ایشان
برسول خدا صلعم در راه و روش و مهربانی و بزرگی و خلق نیک و بالا ترین ایشان نزد پیغمبرؐ در منزلت
و گرامی ترین ایشان پیش او و معتمد ترین ایشان نزد او جزا دهد خدا ترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و از
طرف جمله مسلمانان جزای خیر بودی نزد آن سرور بمنزلهٔ گوش و چشم تصدیق کردی رسول خدا را صلعم
وقتی که تکذیب کردند مردمان پس نام کرد ترا در کلام خود صدیق که فرمود صاحب عزت آن فرماینده و
آن که آورد سخن راست و تصدیق کرد و ندا او را این جماعه اند اهل تقوی پس آنکه آورد سخن راست محمد است
صلعم و آنکه باور کرد او را ابو بکرؓ است رضی الله عنه و مراعات کردی با پیغمبرؐ وقتی که دیگران بخل کردند و استادی
با او در وقتهای شدت آنگاه که دیگران باز نشستند و همراه بوی او را در سختی بهترین همراه بودن دوم دو کس
و رفیق آنسرؐ در غار فرود آمده بر وی مسکنت و رفیق پیغمبرؐ در هجرت و خلیفهٔ او در دین خدای عز و جل
و در امت او و نیک جانشینی کردی هنگامیکه برگشتند مردم و قائم شدی باین کار آنقدر که قائم نشد بآن
خلیفهٔ هیچ پیغمبری بر پا شدی وقتی که سست شدند یاران تو و پیش آمدی وقتی که درمانده شدند و
قوت داشتی وقتی که ناتوان گشتند و محکم گرفتی راه پیغمبر را صلعم در یاران او زیرا که تو بودی خلیفهٔ برحق و کسی
منازع تو نشد و مدافع تو نشد بر خلاف مراد مخالفان و مذلت کافران و ناخوشی حاسدان و بیقدری فاسقان
و کجروی باغیان قائم شدی بسر انجام کار وقتی که دیگران چنین کردند و گویائی یافتی وقتی که بسته زبان
شدند و گذشتی روان چون دیگران باز استادند پس همه پیرو تو شدند پس هدایت یافتند و بوده پست ترین
مردم در آواز و برترین مردم در سبقت و کمترین ایشان در سخن گفتن و صحیح ترین ایشان در گویائی
و دراز ترین ایشان در خاموشی و موثر ترین ایشان در سخن و بزرگترین ایشان در تدبیر و دلاور ترین

ایشان و شناساترین ایشان بکارها و اعلی ترین ایشان در عمل بوده بخدا امر دین را پیشوا در دل
چون نفرت کردند مردم از دین در آخر چون نامردی کردند بوده مر مومنین را پدر شفیق چون افتادند
بر ذمهٔ تو عیال برداشتی بارهای انچه ناتوان بودند از برداشت آن و نگاه داشتی انچه ایشان مهمل
گذاشتند و خبرداری کردی انچه ایشان ضایع کردند و بالا رفتی چون ایشان بیقرار شدند و مستقیم ماندی
چون ایشان مضطر گشتند و یافتی انتها انچه ایشان جستند در رجوع کردند بسوی راه ثانی بتدبیر تو پس کامیاب
شدند و یافتند بسبب تو انچه گمان نداشتند و واضح کردی بر ایشان پس بینا شدند بوده بر کافران عذاب
ریزنده و برای مومنان رحمت و انسیت و گشایش پس پریدی بخدا برای اعلای این مراتب و کامیاب شدی
بقرب آن و بردی فضیلت های آنرا و دریافتی سوابق آنرا نقصان نیافت حجت تو و ضعیف نشد نصرت
تو و جبن نکرد نفس تو و کج نرفت دل تو هم چون کوهی که جنبش نمیدهد او را بادهای تند و بیجا نکنند او را از صدمه ها
و بودهٔ چنانچه فرموده است رسول خدا صلعم احسان کننده ترین مردم بر آن سرور در رفاقت خود و مایهٔ دست
خود و بودهٔ چنانچه فرمود ضعیف در بدن خود و قوی در کار خدا متواضع در دل خود بزرگ نزد خدا و با قدر
در چشم مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان نبود کسی را در حق تو جای طعن و گوینده را در حق تو جای گرفت
و نه کسی را در دست یافتن بر تو جای طمع ذلیل نزد تو قوی عزیز بود تا بخواهی حق او را و قوی عزیز نزد
تو ضعیف ذلیل بود تا بگیری از وی حق قریب و بعید نزد تو برابر بود قریب ترین مردم بسوی تو آنکه مطیع
ترین ایشان مر خدا راست و پرهیزگارترین ایشان ست از خدا کار تو حق و صدق و نرمی ست و سخن
تو و تصمیم امر تو تحمل و دانائی و تدبیر تو علم و عزم پس رسانیدی بخدا ایشان را براه و سهل کردی دشوار
را و میراندی آتش فتنه را و استوار شد بتو دین و قوت یافت ایمان و ثابت شد اسلام و مسلمانان و ظاهر
شد احکام خدا اگرچه بکرده داشتند کافران پس و پیش رفتی بخدا ابیشی دور و در رنج انداختی پس روان خود
را رنج شدید و رسیدی بخوبی رسیدن صریح پس برتری تو از انکه بر تو بگریند و بزرگ ست مصیبت بر فتن
تو و جنبانید واقعهٔ تو عالم را پس انا لله وانا الیه راجعون این یک خطبهٔ آنجناب ست در ستائش ابوبکر اگر جمیع
خطب و کلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر و عمر واقع اند و در کتب اهل سنت بطریق موثقه
و معدله موجود بلکه متواتر و مشهور بر شماریم کتابی حافل جداگانه باید پرداخت و دو فرس بالاستقلال
مقابل نهج البلاغهٔ رضی باید ساخت **سوال** اگر گوئی روایات شیعه در باب تظلم و شکایت که در کتب ایشان
مرویست اگر همه موضوع و مخترع رؤسای اینها باشد دور از عقل مینماید که اینهمه گروه کثیر اجماع بافتراء بر
جناب امیر نموده باشند پس لابد اینهمه را منشاء غلطی خواهد بود و آن منشاء غلط ایشان چیست **جواب**

سابق مذکور شد که رواة ایشان بی صرفه در روایات تجسیم و بداء و غیر ذلک دروغ بر ائمه بسته اند و ائمه
آنها را تکذیب فرموده حالانکه رتبه عقائد الیه بسیار دورست از رتبه اعتقاد صحابه غایة ما فی الباب آنکه
مکذب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر بانها رسیده و روایات مطاعن صحابهؓ را مکذبی از طرف شیعه به
ایشان نرسیده یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایت نکرده چنانچه از صحیفه کامله و نهج البلاغة
منقول شده و چون همه این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان مکذب آن روایات
را چرا روایت کنند و اظهار نمایند پرورش دروغ او اهل خود هر همه را منظور افتاده ازین جهت این دروغ
اجماعی این فرقه گردیده و دروغهای دیگر را مثل تجسیم و بداء بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و هذا
در اصل منشاء غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر در خطب خود که در نهج البلاغة رضی آنها را جمع
نموده و خطب دیگر را که مبین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل انچه در
ستائش ابو بکرؓ گذشت شکایت قریش بیان می فرماید و دعای بد بر ایشان میکند این فرقه بنا بر سوء ظن
قومی فهمند که مراد ازان خلفای ثلثه و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیرؓ نوجوانان قریش
اند که در زمره صحابه نبودند بلکه در ایام خلافت خلیفهؓ اول و ثانی را هم در آن تمیز و شعور دریافته بودند
بلکه در ایام خلافت امیر المومنینؓ عقل و رشد ناقص پیدا کرده در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیرؓ
و یاران و دوستان او یعنی طلحهؓ و زبیرؓ و ام المومنینؓ شکررنجیها و ناخوشیها احداث کردند و باعث فساد
عظیم گشتند و باز در نصرت امیرؓ و معاونت آنجناب و اطاعت اوامر و نواهی آن قدوة الاصحاب نیز تقاعد
و تکاسل می ورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از نواح کوفه و عراق و خراسان
در حیطه تصرف حضرت امیرؓ نماند و در روایات صحیحه ثابت ست چونکه حضرت امیر در کشتگان حرب جمل سیر فرمود
و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید را یافت که از جانب ام المومنینؓ مقتول شده بود و تلهف بسیار فرمود و گریه نمود
و گفت که هذا یعسوب قریش ثم قال جدعت انفی و شفیت نفسی ترجمه این پیشوای قریش ست باز گفت بریدم
بینی خود را و شفا دادم دل خود را اصل داء عضال شیعه همین ست که کلام حضرت امیرؓ را بر معتقدات خود و مرغوبات
چندی که از وساوس ضلال فرا گرفته اند حمل نمایند بلکه آیات و احادیث را نیز بهمین طریق می فهمند و این داء عضال
را علاجی نیست و الا چه امکان که صحابهؓ کرام که حق تعالی در وصف ایشان می فرماید الزمهم کلمة التقوی
و کانوا احق بها و اهلها و نیز در حق شان میفرماید اشداء علی الکفار رحماء بینهم و نیز میفرماید
حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان
مصداق این قسم مخالف رسول صلی الله علیه وسلم و ایذاء خاندان او توانند شد اگر کسی را این عقیده باشد

پس لابد تکذیب قرآن واحادیث متواتره نموده باشد والعیاذ بالله **دلیل پنجم** آنکه حضرت امیرؓ ادعای
امامت نمود و از ماره معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخرهٔ عظیمه و محاربه جن و رد
شمس پس در دعوی خود صادق باشد پس امام باشد واین روش کلام ماخوذ ست از استدلال
اهل سنت در اثبات نبوت پیغمبر خود صلعم لکن مشابهت در محض اسلوب سخن ست نه در صحت مقدمات
زیرا که اول در صحت اثبات امامت بمعجزه حرف ست چه معجزه برای اثبات نبوت ست نه برای اثبات امامت
و دیگر مناصب شرعیه مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلک
و وجهش آنست که چون بعثت نبی بلا واسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفته نبی و تفویض او با مست ثابت می شود و نیز
وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی ست و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام
جاری ست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاهد این سخن آنکه اگر شخصی بر شخصی
دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع شاهد و قسم ست
نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون امامت نیز وابسته به تعین پیغمبر صلی الله علیه
وسلم تا باختیار حل و عقد گردید معجزه دران دلیل نمی تواند گشت دوم آنکه ادعای امامت در خلافت
خلفای ثلثه کذب محض و افترای بحت ست که روایات امامیه هم مکذب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و وصیت
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن وانهما لم یزیدا الا کالدعوی المنقول من الشعراء
ثابت ست سوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت ست لکن از خلفای ثلثه و صحابهٔ
دیگر و صلحای امت نیز متواتر و مشهور ست و قلع باب خیبر در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود و امکان دعوی
امامت در آنوقت گنجایش ندارد و اما محاربهٔ جن پس در کتب اهل سنت ازان اثری نیست محض روایت شیعه است
که چون آنحضرت در غزوهٔ بنی المصطلق برآمد جبرئیل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان
جمع شدند و میخواهند بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم حضرت امیرؓ را فرستاده امیر آنها را
بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزهٔ پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت نبود
شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط ست بالاجماع و علی بن عیسی الاربلی در کشف
الغمه آورده است که این محاربه بامر پیغمبر بود پس بلا ریب معجزهٔ پیغمبر شد و رفع صخرهٔ عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود
نیست در کتب شیعه امامیه و زیدیه دیده شد خطب خوارزم که زیدی ست در کتاب خود چنین آورده است که چون
توجه حضرت امیر بسوی صفین شد یاران را تشنگی بهم رسید و آب نایافت شد پس امیر فرمود تا موضعی را بکاوند

نزدیک و پر راهی که در آن وادی می بود پس در اثنای کاوفتن سنگی کلانی ظاهر شد و از نقل آن سنگ
عاجز شدند خبر بامیر رسانیدند پس خود فرود آمد و آنرا برداشت تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن ن نقل
سنگ چشمهٔ آبی ظاهر شد شیرین و سرد و همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راهب این امر را
مشاهده نمود اسلام آورد و گفت ما در کتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این دیر نزول خواهد کرد و این
معجزه خواهد برداشت و آن شخص بر دین حق خواهد بود بالجمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سائر کرامات آنجناب
رضی الله عنه خواهد بود دعوی امامت درینجا مذکور نیست و نه در مقابلهٔ اهل شام این قصه بوقوع آمده
و اگر در مقام تحدی اهل شام این قسم معجزها ظاهر میشد موجب خنکی چشم اهل سنت میگردید و بمدعای شیعه مساسی
نداشت زیرا که درین وقت بالاجماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی و باغی و خلاف حق
و اما رد شمس پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی وغیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر ست بلا شبهه که
وقت نماز عصر از حضرت امیر بنابهای آنجناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود و در آن وقت دعوی امامت کجا بود
و مقابل و منازع کدام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت ائمه هیچ یک از مخالف و موافق چیزی که موجب طعن
و قدح باشد روایت نکرده بخلاف خلفای ثلثه که مخالف و موافق قوادح بسیار در ایشان روایت کرده اند که
استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت ائمه که سالم از قوادح امامت است متعین باشد برای امامت و این دلیل
طرفه تخیلی واقع ست زیرا که کسانیکه بامامت خلفای ثلثه قائل اند یعنی اهل سنت و معتزله هرگز قوادح ایشان را روایت
نکرده اند آری شیعه بسبب بغض و عناد که با خلفای ثلثه دارند بعض چیزها را مطاعن قرار داده اند و در حقیقت آن
چیزها مطاعن نیست چنانچه در باب مطاعن بیان میشود ان شاء الله تعالی و اگر آن چیزها از قبیل مطاعن باشد در
انبیا و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه را کسی ببیند مطاعنی که از مطاعن انبیا و ائمه مملو و مشحون یابد
چنانچه قدری کافی از آن در ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند در حق حضرت ائمه هیچ یک از مخالف و موافق قدحی
روایت نکرده خطای دیگر ست زیرا که اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقدین
صحت امامت آنجناب اند چرا قوادح روایت کنند و اگر مراد خوارج و نواصب اند پس ایشان را درین باب تطویلها و طومارهای
کثیره مثل چیزهای ظلمانی خود درین باب سیاه کرده اند و میراث آن خرافات درین رساله خلاف ادب ست
اما بنا بر ضرورت نقل کفر کفر نباشد چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل میکنیم باید دانست که مطاعن حضرت
امیر در کتاب عبد الحمید مغربی ناصبی دو قسم یافته میشود قسمی آنست که نواصب متفرد اند بروایت آن و اهل
شیعه که محبین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان آنها ست الزام
بآن عاید نمی شود مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قذف عائشه رضی الله عنها و نزول

والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم ترجمه و آنکه متکفل شده است کمال این بهتان را از جمله منافقان
مراو راست عذاب بزرگ مشهور و معروف است که در کتب شیعه و اهل سنت بطریق صحیحه ثابت ست و این قسم البته
جواب طلب نیست چنانچه شیعه و اهل سنت هر دو متصدی جواب آن شده اند شریف مرتضی در تنزیه الانبیا
والائمه از علمای شیعه و اینجا هم در کتاب تفصیل از علمای اهل سنت بسیاری را از ان مطاعن رفع نموده اند
ازانجمله آنکه سلاح و مال عثمان را بعد از قتل او متصرف شد حالانکه مال مسلمان بهیچ وجه حلال نمی شود
و هر چند وارثان او طلب میکردند بایشان نداد چنانچه ولید بن عقبه درین باب شعری چند گفته است
شعر الا ما للیلی لا تغور کواکبه * اذا غار نجم لاح نجم یراقبه * بنی هاشم ردوا سلاح ابن
اختکم * ولا تنهبوه لا تحل مناهبه * بنی هاشم لا تعجلونا فانه * سواء علینا قاتلوه وسالبه
وانا وایاکم وما کان منکم * کصدع الصفا لا یرأب الصدع شاعبه * بنی هاشم کیف
التعاقد بیننا * وعند علی سیفه وحرائبه * لعمرک لا انسی ابن اروی وقتله * وهل
ینسین الماء ما عاش شاربه * هم قتلوه کی یکونوا مکانه * کما فعلت یوما بکسری مرازبه
ترجمه آگاه باش چه حالست شب را که غروب نمی کند ستاره های او چون غروب میکند این ستاره
نمودار میشود ستاره مقابل او ای بنی هاشم باز دهید سلاح همشیره زاده خود و غارت مکنید او را حلال نیست
غارت او ای بنی هاشم شتابی مکنید با ما پس برابرست پیش ما کشندگان و غارت کننده او
ما و شما و آنچه بوده است از طرف شما شکافی است پیوسته نمیتواند که آن شکاف را پر کند ای
بنی هاشم چگونه صلح تواند شد درمیان ما و نیز علی هست شمشیر او و نیزه های او قسم بجان تو فراموش نمیکنم
عثمان را و قتل او را و آیا فراموش میکند آب را تا وقتی که زنده است آشامنده ایشان کشته اند او را تا بجای
او نشینند چنانچه کرده اند یکبار امیران کسری و ازانجمله آنست که در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه
اختیار نمود و بر چیزی قرار نگرفت اول قایل بود بجواز بیع آنها باز در عهد عمر رضی الله عنه چون اجماع
بر بطلان بیع شد در اجماع داخل شد باز در خلافت خود بجواز بیع فتوی داد و لهذا قاضی شریح بالمشافهه
بایشان بحث کرد و گفت که رایک فی الجماعة احب الینا من رایک وحدک ترجمه رای تو در اجماع صحابه دوست
تر ست پیش ما از رای تو تنها لیکن خود گفته اند الا ان ید الله علی الجماعة وغضب الله علی من خالفها
و نیز در قران موجود ست و من یتبع غیر سبیل المؤمنین الایه پس صریح مخالفت اجماع نمود و ازانجمله
آنست که در مسئله توریث جد قضایای مختلفه نموده و بر هیچ یک قرار نگرفت حالانکه خود فرموده است
من اراد ان یتقحم جراثیم جهنم فلیقل فی الجد ترجمه هر که خواهد که در رود در میان دوزخ

پس سخن گوید دو مسئله چند واز انجمله است که در بخاری ست إِنَّ عَلِيًّا أُتِيَ بِزَنَادِقَةٍ فَحَرَّقَهُمْ بِالنَّارِ
ترجمه بدرستی که پیش علی رضی الله عنه آورده اند چند مرتد پس بسوزانید ایشان را در آتش و ابن عباس
برین مقدمه انکار عظیم کرد و حضرت امیر نیز بران ندامت فرمود و قصهٔ احراق بنار در کتب شیعه
نیز موجود ست شریف مرتضی در تنزیه الائمه روایت کرده إِنَّ عَلِيًّا أَحْرَقَ رَجُلًا أَتَى غُلَامًا فِي دُبُرِهِ
وحدیث صحیح مجمع علیه است لَا تُعَذِّبُوا بِالنَّارِ واز انجمله است که شخصی را در حد خمر هشتاد تازیانه زد و
چون آن شخص بمرد دیت او را داد و گفت إِنَّمَا وَدَيْتُهُ لِأَنَّ هَذَا شَيْءٌ فَعَلْنَاهُ ترجمه جز این نیست که دیت او دادم
برای آن که این چیزیست که ما کرده ایم برعقل خود در زمان عمر رضی الله عنه و در حد خمر امیر رضی الله عنه مشوره
داد که هشتاد تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که إِنَّهُ إِذَا سَكِرَ هَذَى وَإِذَا هَذَى افْتَرَى ترجمه
آن شخص چون مست شد بیهوده گوید و چون بیهوده گوید بهتان کند پس در اجتهاد خود شک داشت
واز انجمله آنست که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد و بس کرد پس مداهنه کرد در حد الهی برو آری عثمان
که ولید بن عقبه قرابت با او داشت واز انجمله آنست که شخصی که او را بسجد بالقصاص نموده بود قصاص ازو
معاف فرمود و این خلاف حکم شرع ست النَّفْسَ بِالنَّفْسِ از انجمله آنست که مولاة حاطب را رجم
نمود حالانکه او کنیز بود و بر کنیز رجم نیست واز انجمله آنست که زید بن ثابت او را الزام صریح داد در باب
مکاتب که هُوَ عَبْدٌ مَا بَقِيَ عَلَيْهِ دِرْهَمٌ ترجمه او بنده است تا وقتی که باقیست برو یک درم
و مذهب امیر این بود که هُوَ بِقَدْرِ مَا أَدَّى حُرٌّ وَبِقَدْرِ مَا لَمْ يُؤَدِّ عَبْدٌ كَمَا هُوَ مَنْقُولٌ فِي مَحَلِّهِ واز انجمله
آنست که اول تحکیم حکمین کرد بعد از ان پشیمان شد و گفت لَقَدْ عَثَرْتُ عَثْرَةً لَا أَنْجَبِرُ سَوْفَ أَكِيسُ بَعْدَهَا وَ
أَسْتَمِرُّ الْأَمْرَ الشَّتِيتَ الْمُنْتَشِرَ ترجمه هر آئینه لغزش خوردم لغزشی که تدارک نمی پذیرد هشیاری
خواهم کرد بعد ازان و محکم خواهد بود و جمع خواهم کرد کار پراگنده منتشر را حالانکه نقض حکم جائز نیست واز انجمله
آنست که شیعی روایت کرده که إِنَّ عَلِيًّا قَطَعَ يَدَ السَّارِقِ مِنْ أُصُولِ الْأَصَابِعِ پس اقامت حد
سارق ندانست و جاهل باقامت حد لائق امامت نیست واز انجمله آنست که شهادت صبیان بعض را
بر بعض قبول نموده حالانکه بالبداهة گفته صبیان را اعتباری نیست خدای تعالی می فرماید وَاسْتَشْهِدُوا
شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ الآیه واز انجمله آنست که اخذ نصف دیه چشم از قصاص مرد اعور
مقرر فرمود حالانکه صریح خلاف شرع ست الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ واز انجمله آنست که حد سارق بر نابالغ اقامت
نمود چنانچه در کتب شیعه موجود ست حالانکه خود روایت نموده اند که رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ
الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ الخ واز انجمله آنست که ذکر محمد بن بابویه القمی فی الفقیه انه جاء

رجل الی امیر المؤمنین واقر بالسرقة اقرارا یقطع به الید فلم یقطع سبیله
ومداهنت در اقامت حدود کبیره است واز انجمله آنست که چون نجاشی ورقی شاعر را گرفته آوردند که در ماه
رمضان شراب خورده بود بشت تازیانه در حد افزوده زدگا داه محمد بن بابویه القمی وزیادت در حد الهی جائز نیست
واز انجمله آنست که شریف مرتضی در تنزیه الانبیا والائمه آورده انه علیه السلام اتی بمال من مهور البغایا
فقال ارفعوه حتی یجیء عطاء غنی وباهلة ترجمه آورده شد مالی از جنس اجرت زانیات پس گفت بردارید این را
تا وقتیکه بیاید تنخواه قوم غنی وباهله حالانکه مهر بغایا سحت وحرام صرف ست واز انجمله آنست که در دراهم سود
صریح مخالف امر رسول حکم کرد وهو قوله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الدراهم بالدراهم ترجمه مفروشید درهم را
بدرهم واز انجمله آنست که تکلم نموده بآنچه مشعر ست بدعوی الوهیت کما نقلت عنه ذلک فی خطبة البیان
التی رواها اصبغ بن نباتة من رجال الشیعة انا اخذت العهد علی الارواح فی الازل ترجمه چنانچه ثابت
شده از روی این مقدمه در خطبهٔ بیان که روایت کرده است آنرا از وی اصبغ بن نباته از رجال شیعه من
گرفتم عهد را بر ارواح در ازل انا المنادی لهم الست بربکم ترجمه من ندا کردم ایشان را الست بربکم
وکذا قوله انا منشی الارواح وقوله فی خطبة الافتخار کما رواه رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی
فی کتابه مشارق الانوار الیقین فی الکشف عن امیر المؤمنین انا صاحب الصور انا مخرج من
فی القبور وقوله انا حی لا یموت انا جاوزت بموسی البحر واغرقت فرعون وجنوده
انا ارسیت الجبال الشامخات وفجرت العیون الجاریات انا ذالک النور الذی
اقتبس موسی منه الهدی ترجمه من نشاندم کوههای بلند را وروان کردم چشمه های جاریه را
من آن نورم که یافت موسی از وی هدایت واز انجمله آنست که اقارب خود را در یمن وعراق وغیر آن
منصوب ساخت وراضی نشد بامارت طلحه وزبیر بر کوفه وبصره حالانکه اینها احق واولی بودند بتولیت امارت
واز انجمله آنکه توقف نمود در امامت قصاص بر قاتلان عثمان حالانکه از موجبات قتل بر عثمان هیچ ثابت نبود
واز انجمله آنکه اهانت نمود ابوموسی اشعری را ونهب اموال واحراق وارد فرمود ونیز اهانت نمود ابومسعود
انصاری را واز انجمله آنکه در قصه انک از مسلمین بود بدلیل روایت بخاری که وکان علی مسلما فی شانها
ترجمه وبود علی تسلیم کننده در باب عائشه حالانکه خدا تعالی میفرماید لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون
پس خلاف مقتضای ایمان بعمل آورد واز انجمله آنکه از قتل عثمان یکبار تبری نمود وچون قاتلان عثمان
آزرده خاطر شدند فرمودند قتله الله وانا معه ترجمه قتل کرد خدا او را ومن با او هستم واین تناقض است که خلاف مه
واخلاص ست باین تماش ست مطاعن نواصب در علم ودیانت آنجناب انتباهات آن اشقیا در ابطال

امامت پس طولی دارد که درین رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه باطناب می کشد و معهذا از
موضوع این رساله خارج ست و بفضل الله تعالی در کتب مبسوطه اهل سنت و جماعت بتفصیل و اشباع استیصال
آن خرافات موجود ست و جواب اجمالی از ان مطاعن مذکوره بر اصول اهلسنت بر ظاهر ست زیرا که سلاح و مال
حضرت عثمان رض که حضرت امیر آنرا التصرف نمود از ان قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت
بود که هر که خلیفه شود متصرف برو گردد چنانچه تخت و چتر و فیلان و اسپان و توپخانه در زمانه خاص ملک
عثمان رض و این قسم مال بعد از فوت خلیفه اول بتصرف خلیفه ثانی میرسد نه بوارثان اول و چون وارثان
عثمان رض این معنی را نفهمیده بودند درخواست میکردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد می کنند و در اجتهاد
رجوع از مذهبی بمذهبی جائز و واقع ست چنانچه شیخین رض و عثمان رض را نیز بارها بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر رض
بر منع بیع امهات اولاد انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر آن اجماع ظنی
باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز بقای اهل اجماع بر قول
خود نزد اکثری از اصولیین شرط است در حجیت او و چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغیر
شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد ابوبکر و زید بن ثابت باهم اختلافها دارند و در عهد عمر
بن الخطاب رضی الله عنه درین باب مناظره ها رفته و بحثها طول کشیده و در صورت اختلاف مجتهدین اگر
یک مجتهد را هم ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضائقه و آنچه فرموده است من سره ان یتقحم
الخ پس مراد آنست که مسئله جد مختلف فیهاست و وجوه بسیار از هر طرف برای ترجیح قائم اند و نصی درین باب
وارد نشده پس هر که باوجود این همه قول جازم نماید بیباک و بی احتیاط است و همینست شان محتاطین از علمای
راسخین که در اجتهادیات مختلف فیها جزم باحد الطرفین نمیکنند و احراق زنادقه و لوطی نیز باجتهاد بود و چون
خبر صحیح شنید بران ندامت فرمود و استیعاب جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل آنکه ابوبکر را میراث
جده معلوم نبود و چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه بآن خبر دادند قبول کرد حالانکه ابوبکر باجماع نواصب
و خوارج مجتهد بود و دیت دادن محدود در فی الخمر نیز بنا بر احتیاط نه بنابر شک در اجتهاد خود و عمل بالاحتیاط
کمال تقوی و تورع ست که شان حضرت امیر و امثال او ست و ولید بن عقبه را از ان جهت اکتفا بر
چهل تازیانه فرمود که در شهادت حد او شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب خمر
داد و یک شاهد او بر قی کردن خمر هر چند خود حضرت عثمان رض این شبهه را در درء حد معتبر نداشت فرمود
وَمَا تَقَيَّأَهَا حَتَّى شَرِبَهَا ترجمه قی نکرده است شراب را مگر وقتی که خورده است لیکن حضرت امیر
بنابر احتیاط اکتفا بر اقل حدین فرمود معاذ الله که حضرت امیر در اقامت حد پاسداری قرابت عثمان رض نماید

حالانکه عثمان را بکمال تاکید بر استیفا حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ مختلف علیها بین النواصب و اهل السنة بران دلالت دارد و معافی کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود بمشوره حضرت امیر زیرا که این قصه در کتب معتبره چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه عداوتی که باوی داشت و قاتل فرار کرد چون اولیاء مقتول برای تلاش او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود که شخصی دیگر دران کارد رنگین بخون در دست گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامهای او نیز رنگین بخون بود و چون بحضور امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید گفت آری من کشته ام هر چه حکم شرع باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از مقتل مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار نیست درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجرا مطلع شد و خود دویده آمد و بحضور حضرت امیر در محکمه اقرار نمود که یا امیر المؤمنین کشنده آن شخص منم و این بی گناه مفت گرفتار شده مرا بقصاص رسانید و این را خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه تو عجیب است ترا چه در پیش آمد که اقرار کردی او گفت یا امیر المؤمنین من در خانه گوسفندی را ذبح کرده بودم و مرا اصلا برین ماجرا اطلاع نبود و جامهای من بخون آن گوسفند رنگین بود و کارد خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک می کردم که بیک ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است ترسیدم و ازان خرابه بر آمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده می خواستم که بخانه خود بروم و باز بپاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه وارثان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم که علامات قتل همه در من موجود است غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حمد الهی بجا آوردند و آن قاتل مقر را ستائش فرمود که هر چند تو یک کس را کشتی لکن یک کس را جان بخشیدی اگر نمیرسیدی و اقرار نمیکردی این بی گناه مفت کشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیای مقتول چون این کلمه حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گذشتند و قصاص معاف کردند پس درین قصه اصلا جای طعن نیست و در جرم موالاة حاطب جایز است که بعد از اعتاق او باشد تا حضرت امیر را بر کنیز بودن آن موالاة اطلاع نشده باشد و مناظره با زید بن ثابت و الزام دادن او در یک مسئله موجب حقارت حضرت امیر نمیشود که اتباع حق شان این قسم اولیاست از خلیفه ثانی عمر بن الخطاب نیز منقول است که بگفته یک زن قلیل شده فرمود کُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ فِي الْحِجَالِ نقض تحکیم وقتی لازم می آید که هر دو حکم بفکر و تامل چیزی قرار میدادند و انفصال میکردند چون یک حکم که از جانب معاویه بود حکم دیگر را بمکیده فریب از جا برد و او را فرصت تامل و فکر نداد تحکیم متحقق نشده باشد

آن لازم آید وقطع سارق از اصول اصابع بخطای جلاد بود لیفرموده حضرت امیر تا جهل او لازم آید وشهادت صبیان بعض بر بعض در امور یکه فیما بین آنها جاری میشود هنوز آنها نزد امام مالک مقبول ست وآیهٔ فاستشهدوا مخصوص ست بغیر امور صبیان زیرا که حضور بالغین بملاعب صبیان متعذر ست مثل آنکه شهادت کفار بعض بر بعض مقبول ست پس جای طعن نیست لانه مذهب بعض المجتهدین واخذ نصف دیت چشم اعور بنا بر وقت فقیه است زیرا که عین اعور منحصر بر یک فرد ست پس حکم عینین دارد پس صاحب قصاص که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین داشت کور کرد پس گویا یک عین زائد را از حق خود کور کرد و دیت برای آن لازم آمد اما بجهت نص قرآنی که العین بالعین قصاص گرفتنش روا شد پس درینجا عمل بالحقیقة والشبهة هر دو متحقق گشت اگرچه مذهب کسی مجتهد نیست اما نظائر آن از قواعد شرع ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بنت لبون در صدقه بجای بنت مخاض و باز دادن قیمت زائد بالجمله اجتهادیات را جای طعن ساختن کمال بی صرفگی ست واستیفای حد سرقه از صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بود نه بنا بر حکم شرع وهرچند قلم شرع از اطفال مرفوع ست لکن سیاست خلفا وتادیب آنها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اضربوهم علیها وهم ابناء عشر سنین ترجمه بزنید کودکان را برای نماز وقتیکه ایشان ده ساله باشند وروایت محمد بن بابویه در درء حد از سارق مقر سرقه وافزودن بست تازیانه بر حد شارب خمر در رمضان مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگرچه اخیر را توجیه توان کرد که این افزونی بجهت سیاست بود زیادت بر حد مقرر وروایت جمهور لعنا یا در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب این روایت ست بلکه نزد اهل سنت مخالف این روایت صحیح شده روی ابو سلمة موسی بن اسمٰعیل عن ابی عوانة عن مغیرة عن ثابت بن هرمز قال حمل المختار مالا من المدائن من عند عمه الی علی بن ابی طالب فلما فرغ فاخرج کیسا فیه خمسة عشر درهما فقال هذا من اجور المومنات فقال علی ویلك مالی وللاجور المومنات ثم قام المختار وعلیه مقطعة له حمراء فلما سلم قال علی ماله قاتله الله لو شق له عن قلبه الان لوجد ملآن من حب اللات والعزی کذا فی الاستیعاب فی ذکر المختار ترجمه گفت بار کرده آورد مختار مالی از مداین از نزد عم خود بسوی علی ابن ابی طالب پس بیرون آورد کیسه که دروی پانزده درهم بود پس گفت این اجرت زانیات ست پس گفت علی وای بر تو با دچه کار ست با زانیات پس استاد مختار و بر وی جامهٔ او بود سرخ رنگ پس چون سلام کرد گفت علی چه حال ست این را لعنت کند خدا او را اگر شگافته شود

دل اولا دین وقت ہر آئینہ یافتہ شود بہ پراز محبت لات وعزی این چنین ست در استیعاب در ذکر مختار پس
معلوم شد کہ روایتی الشیعہ رسیدہ است افترا وبہتان مختار ست کہ برای گرفتن این مال ورفع فضیحت
خود ساختہ و پرداختہ بعامہ لشکریان واتباع خود نشان داد رفتہ رفتہ منتشر شدہ ودر دراہم شود کہ
غش بر آن غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنہا کہ حکم ثمنیت زائل میشود حالا ہم نزد شافعیہ
لتفاضل جائز ست وحرمت ندارد شاید آنچہ حضرت امیر تجویز فرمود از ہمین باب خواہد بود ومراد از
دراہم در حدیث رسول دراہم فضۂ خالصہ است یا دراہم رائج کہ ثمنیت دارد وخطبۃ البیان و
خطبۃ الافتخار اصلا در کتب اہل سنت نیست بلکہ حکم بوضع آن کردہ اند ورواۃ آنہا از امامیہ
نیز کذابین اند افترا وبہتان را محل طعن ساختن لغایت سفاہت ست وبالفرض اگر صحیح ہم
باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیہ وسکر حال ست کہ اولیا اللہ را رومی دہد واز زبان
حقیقۃ الحقائق تکلم میکنند ودر شرع ہم این سکر حالی وغلبہ واردات را عذر ساختہ اند ودر حدیث صحیح
توبہ واقع ست کہ اَنْتَ عَبْدِیْ وَاَنَا رَبُّکَ اَخْطَاءَ مِنْ شِدَّۃِ الْفَرَحِ ونیز این تکلم گویا حکایت زبان
حال ست مثل قولہم قَالَتِ الْاَرْضُ لِلْوَتَدِ لِمَ تَشُقُّنِیْ قَالَتْ لَا تَسْأَلْنِیْ وَاسْأَلْ مَنْ یَدُقُّنِیْ
ترجمہ مثل قول مردمان گفت زمین ومیخ را چرا می شگافی مرا گفت از من مپرس وبپرس از کسے
کہ میگوید مرا وَمِثْلُہٗ فِی الْحَدِیْثِ ہَلْ تَدْرُوْنَ مَاذَا قَالَ رَبُّکُمْ اَیْ بِلِسَانِ الْاِشَارَۃِ وَاَمَّا
فَالْاِطِّلَاعُ عَلٰی لِسَانِ الْعِبَارَۃِ بِلَا مُشَافَہَۃٍ غَیْرُ مُمْکِنٍ حَتّٰی یُسْتَفْہَمَ عَنْہُ
ترجمہ آیا میدانید چہ فرمود پروردگار شما یعنے بزبان اشارہ واگر مراد بنا شد پس اطلاع بر عبارت
است را ممکن نیست تا پرسیدہ شود آنرا وتفویض امارت وایالت باقارب خود کہ تن باطاعت واجبی دہند
بہتر ست از کسانی کہ اطاعت نمایند چنانچہ عثمانؓ نیز بعمل آورد وتوقف نمودن در قصاص عثمانؓ
بجہت عدم تعین قاتل بود وتفتیش قاتل او بر ذمہ خلیفہ نیست بر ذمہ وارثان مقتول ست و
ابوموسی اشعری را مالک اشتر وغلامان او اہانت کردند وبے فرمودۂ حضرت امیرؓ در کوفہ
خانہ او را سوختند وحضرت امیر را اطلاع این معنی نبود چنانچہ در تاریخ طبری ثابت ست و
اہانت ابومسعود انصاری بجہت آن بود کہ طرفداری بغاۃ میکرد وتسلیم در شان عائشہ رضی اللہ
عنہا قبل از نزول براۃ او بود کہ محذوری ندارد لِاَنَّ الْخَبَرَ یَحْتَمِلُ الصِّدْقَ وَالْکِذْبَ وعبارت
قَتَلَہُ اللّٰہُ وَاَنَا مَعَہٗ از قبیل توریہ بود کہ بنا بر ضرورت بعمل آورد مثل ہٰذَا اُخْتِیْ در حق حضرت سارہؓ
کہ از حضرت ابراہیم سر زد وآن ضرورت خوف بلوا وفتنہ وفساد قاتلان عثمانؓ بود ودر لشکر بلکہ خوف

آن بود که قصد قتل حضرت امیر نمایند بالجمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در پے عیب جوئی دوستان خدا که همین آرزوی آن لعین ست دوانیده کار خود را از دست ایشان میکرده ؎ هر که را خواهد خدا پرده درد ٭ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ٭ والعیاذ بالله

تتمه لبحث الامامة

قدر مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین ست که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود بلا فصل و امامت خلفای ثلثه باطل ست وبی اصل بود و درین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان همین شد و مخالفت این فرقه بجمیع فروع ها و اغصانها بآن نصوص کتاب و قول عترت طاهره ظاهر گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر درمیان فرق ایشان واقع ست و بعضی ایشان بعض دیگر را تضلیل و تکفیر و ابطال و تشنیع نمودند وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِيْنَ الْقِتَالَ یعنی کفایت کرد خدا از طرف مومنان جنگ را درین کتاب که گفتگوی شیعه و سنی ست آوردن آن اختلافات ضروری نیست و نه ازان اختلافات اهل سنت را ضروری که گوشت خوردن سگ لکن بنا برآنکه كَثْرَةُ الْاِخْتِلَافِ فِيْ شَيْءٍ دَلِيْلُ كِذْبِهٖ نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدد آنها منظور افتاد تا امارات کذب این مذهب از جهات کثیره قائم شود و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف فقهی می نمایند بر ایشان منقلب گردد بافحش وجه زیرا که اختلاف ایشان در اصول خودست و اختلاف اهل سنت در فروع و ادیان انبیای سابقین در فروع مختلف بوده است و در اصول متفق مانده قوله تعالى شَرَعَ لَكُمْ مِّنَ الدِّيْنِ مَا وَصّٰى بِهٖ نُوْحًا ترجمه شروع ساخت برای شما از دین آنچه وصیت کرد بآن نوح را الآیه پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرفه دینے ست نه شبیه بدین هیچ یک از انبیای ماضیین نیست چه جای اسلام پوشیده نیست که نزد غلاة معنی امامت محض حکومت اجرای احکام و اوامر و نواهی ست و شانی ست از شیون الوهیت و غیر غلاة گویند که معنی امامت نیابت پیغمبر ست در امور دین و دنیا و زیدیه فاطمیه عصمت را در امامت شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور نه انکارند و افضلیت را نیز لازم نشناسند بلکه خروج بسیف و اظهار را از عمدهٔ شرائط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلیل اقامت نمایند و اسماعیلیه سوای نزاریه عصمت را شرط کنند نزاریه نه اثبات کنند و نه نفی و گویند که امام غیر مکلف ست بفروع و آنچه کند از لواطه و زنا و شرب خمر و همه او را جائز است و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی از شیخ خود که ابو عبدالله محمد بن النعمان بغدادی ملقب به مفید ست در تهذیب نقل آورده

کہ او گذشت ابو الحسن ہارونی در اول اعتقاد مذہب شیعہ داشت و قائل بامامت بود و آخر ہا چون بسبب
اختلاف کثیر امامیہ بروی التباس امر واقع شد و اخبار این گروہ را بشدت مختلف و متناقض و متعارض
یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانیکہ در مدت عمر از و متلمذ و مستفید بودند و نیز باتباع شیخ خود برگشتند
و ازین مذہب بیزار شدند و فی الواقع ہر کہ درین مذہب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذہب
و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود بیقین بداند کہ سبیل نجات درین طریق مسدود و راہ خلاص از مضیق
تعارض درین مذہب مفقود ست ناچار ترک آن نماید و بمذاہب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکہ
اینہا از ائمہ خود روایات متعارض بسیار دارند از ہر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب اللہ و
سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا منتفی ست زیرا کہ ناسخ
کلام نبی جز نبی دیگر نے شود و امام را نمی رسد کہ منسخ احکام الٰہی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام
نباشد چہ ظاہرست کہ امام نائب پیغمبرست نہ مخالف او و نہ نبی مستقل و نیز اگر بہ نسخ قائل شویم
لابد امام متاخر را ناسخ کلام امام متقدم خواہیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حالانکہ
در جاہای بسیار اجماع فرقہ بر روایت ہم متقدم ست و نیز نسخ در احکام موبد جائز نیست و الا تکذیب
معصوم لازم آید حال آنکہ در احکام موبدہ نیز اختلاف روایات ایشان واقع ست پس احتمال نسخ خود
بالکلیہ زائل گشت و وجوہ ترجیح احد الخبرین علی الآخر بجہت توثیق رواۃ ایشان مطلقا نیند زیرا کہ
کتاب چند را کالی کحی المنزل من السماء قرار دادہ اند و آنچہ یکے می آرد دیگرے او را برابر خاک میشمارد
پس اگر باعتقاد عوام ایشان ہمہ را موثوق داریم ترجیح یکے بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفتہ بعض اخبارین
در حق بعض دیگر قبول داشتہ طعن و جرح شروع کنیم ہمہ مطعون و مجروح خواہند شد پس ہیچ سبیل ترجیح
پیدا نشد ناچار تساقط روایات لازم آید و منجر بتعطل احکام گردید و این ہمہ در روایات یک فرقہ ایشانست
کہ اثنا عشریہ باشند مثلا کہ ہر عالمی از ایشان روایتی وارد مخالف روایت دیگر مثلا جمعی باسناد صحیح
روایت کردہ اند کہ المذی لا ینقض الوضوء و جمعی دیگر باسناد صحیح روایت می کنند کہ ینقض الوضوء و جماعتی
روایت میکنند کہ سجدۂ سہو در نماز واجب نمی شود و جمعے روایت می کنند کہ واجب می شود و ائمہ
ہم سجدہ سہو کردہ اند و بعضی روایت کنند کہ شعر خواندن وضو را مے شکند و جمعی روایت کنند
کہ نمی شکند و جمعی روایت کنند کہ اگر در حالت نماز مصلی بریش خود یا بدیگر اعضای خود بازی کند
نماز تباہ میشود و جمعی روایت کنند کہ اگر بنجایہ و ذکر بازی کنند نماز جائزست و مثل مشہورست
کجا ریش و کجا خایہ و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافتہ می شود نہ در یک دو چیز چنانچہ کتاب

من لا یحضرہ الفقیہ بران گواہ است و اگر اخبار روایات جمیع فرق شیعہ را در نظر آریم عجب تلاطمی وحیص بیصی در جمیع اصول و فروع ظاہر میشود کہ نہایتش پیدا نیست و بعضی از علمای ایشان کہ متصدی جمع بین الروایات شدہ اند طرفہ سحر کاریہا بعمل آوردہ اند از جملہ اینہا سر آمد این کار شیخ الطائفہ محمد بن الحسن الطوسی ست صاحب تہذیب و استبصار و منتہای سعی این مرد ہمین ست کہ حمل بر تقیہ می کند حالانکہ در بعض جاہا چیزے را حمل بر تقیہ کردہ کہ مذہب ہیچ مخالف نیست یا مذہب ضعیفے ست کہ از مخالفان یک دو کس بیش آن مذہب را اختیار نکردہ و ظاہر ست کہ ائمہ عظام این قدر ہم چنان خائف نبودند کہ بتوہم آن کہ شاید کسے این مذہب داشتہ باشد این وقت حاضر شود عبادات خود را باطل و فاسد سازند معاذ اللہ من سوء الاعتقاد فی جناب الائمۃ والاولیاء و بعضی جاہا یک جملہ را از خبر حمل بر تقیہ نمودہ و مدلول جملہ ثانیہ را کہ مخالف مذہب اہل سنت ست برحال خود داشتہ اگر تقیہ بود در یک جملہ تقیہ نمودن و در جملہ دیگر اظہار کردن چہ معنی داشت آیا حضرات ائمہ را بی عقل اعتقاد میکنند معاذ اللہ من ذلک مثالہ خبر علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم امرہ بغسل الوجہ مرتین وبتخلیل اصابع الرجلین حین غسلہما حالانکہ غسل الوجہ مرتین مذہب شیعہ است مذہب سنیان کہ اجماع بر سنت تثلیث دارند پس جمع لازم آمد درمیان اظہار و تقیہ و در بعضے جاہا تاویلات رکیکہ ارتکاب نمودہ کہ کلام امام را از مرتبہ بلاغت بحد کج مج سوقیان انداختہ از انجملہ است تاویل ایشان کلمہ حضرت سجاد را کہ در دعا فرمودہ الٰہی عصیت و ظلمت و توانیت و این دعا از دیگر ائمہ ہم و کتب صحیحہ ایشان مرویست و بر ہر دو تقدیر صدق و کذب منافی عصمت ست و محل محل تقیہ نبود زیرا کہ حالت مناجات بود با عالم السر والخفیات گویند کہ مراد حضرات ائمہ آنست کہ الٰہی ان تبعتنا عصوا و ظلموا و توانوا لکن رضینا بہم شیعۃ و رضوا بنا ائمۃ فحالنا حالہم و حالہم حالنا ترجمہ قبول کردم ایشان را تابع و ایشان قبول کردند ما را پیشوا پس حال ما حال ایشان ست و حال ایشان حال ما سبحان اللہ اگر این اتحاد درمیان شیعہ و ائمہ ثابت ست چرا عصیان و ظلم و توانی شیعہ با ئمہ سرایت کرد و طاعت و عدل و عبادت و قنوت ائمہ در ایشان سرایت نکرد پس احکام شیعہ بر ائمہ غالب آمد و احکام ائمہ مغلوب شد معاذ اللہ من سوء الاعتقاد و ہرگز این قسم تاویلات را در محاورات عرب و عجم نظیرے و مثالے یافتہ نمی شود و در رکاکتہاے نحوی کہ در ینجا لازم آید پوشیدہ نیست از حمل تای متکلم واحد بر جمع و صیغہ تکلم بر غیبت و اضافت

متکلم فن غیر السوی لنفس خود بے علاقہ سینہ وامریہ ومثل این کلام فاسد را بکسانے کہ در مرتبہ قصوی از بلاغت بودند نسبت می کنند و باعث چہ شد کہ حضرات ائمہ صریح نسبت ظلم وعصیان بشیعہ خود نہ نمودہ اند وخود را باین نسبت آلودہ فرمودہ منکر آن عصمت را دست آویز محکم وعروۃ الوثقی عنایت ساختند وباعث گمراہی جمعی کثیر بیک دو کلمہ کہ ہیچ ضرورے نبود گشتند دیگر آنکہ پر ظاہر وہویدا است کہ در مسائل فروعی در قرون اولے سخت اختلافہا واقع شد واہل سنت ہم بایک دیگر دران مسائل اختلافہا دارند واختلاف فروعی را نقصانے نمی انگارند ونہ بایکدیگر باہم مطاعنہ ومعاتبہ درین باب می نمایند بلکہ مناظرہ ومجاجدہ در فروع در زمان اول خیلی رائج وکثیر بود وہر کس اظہار مذہب خود واقامت دلائل برآن می نمود از قرن صحابہ گرفتہ تا وقت عباسیہ این بردومات ورد وخورد درمیان ماندہ بے دغدغہ وبے وسوسہ اجتہاد واستنباط وترجیح اقوال خود وتضعیف دلائل خصم بعمل مے آوردند حضرات ائمہ را چہ باعث بود کہ در مسائل فروعیہ تقیہ فرمایند واظہار حکم منزل نہ نمایند حالانکہ حضرت امیر در زمانہ خلیفہ ثانی وخلیفہ ثالث در مقدمہ بیع امہات اولاد وتمتع حج ودیگر مسائل مناظرہا فرمودہ وازجانبین نوبت بعنف وخشونت رسیدہ وہیچ کس دم نزدہ علی الخصوص خلیفہ ثانی کہ بزعم شیعہ ہم درین باب حیلے انقیاد پیشہ بود ہر کہ پیش او دلیلی از کتاب وسنت ذکر می کرد قلیل ملے شد حتی کہ زنے از زنان عوام او را در مقدمہ مغالات مہر الزام داد واو قائل شد وگفت کہ کُلُّ النَّاسِ اَفْقَہُ مِنْ عُمَرَ حَتَّی الْمُخَدَّرَاتِ فِی الْحِجَالِ واین قصہ را شیعہ در مطاعن شمردہ اند پس در آن وقت حضرت امیر چرا در مسائل فروعی تقیہ نماید واظہار حکم منزل من اللہ کہ بر ذمہ او واجب بود ترک دہد ونیز ائمہ لیسین مثل حضرت سجاد وباقر وصادق وکاظم ورضا ہمہ مقتدایان وپیشوایان اہل سنت بودہ اند کہ علماے ایشان مثل زہری وامام ابو حنیفہ وامام مالک تلمذ از انجناب کردہ اند وصوفیہ آن وقت مثل معروف کرخی وغیرہ ازان جناب فیض اندوختہ ومشائخ طریقت سلسلۂ آن حضرات را سلسلۃ الذہب نامیدہ ومحدثین اہل سنت ازان بزرگواران در ہر فن خصوصاً در تفسیر وسلوک دفتر دفتر احادیث روایت کردہ چہ احتمال ست کہ این حضرات ازین مردم خوف کنند وتقیہ نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیہ باشد از رجال شیعہ البتہ احتمال تقیہ اقوے خواہد بود سبحان اللہ از کجا بکجا افتادیم غرض دران بود کہ امامیہ وسائر فرق شیعہ را در اصل امامت بعد از حضرت امیر اختلافے ست کہ حدی ندارد ومنجر شد باختلاف

روایات باز بر سر مطلب رویم باید دانست که امامیه قائل اند بانحصار ائمه در عددی مثل
فرق ثلثه اسماعیلیه لکن باہم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضے گویند ہفت و
بعضے گویند ہشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و غلاة گویند که ائمه الٰہ اند اولہم محمد
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی الحسین ثم من صلح من اولاد الحسین الی جعفر بن محمد
وھو الٰہ الا انه الاصغر وخاتم الالھة ثم بعده نوابه وھو من صلح من ابناء جعفر
و فرقه از غلاة بآن رفته اند که امام درین امت دو کس اند محمد صلی اللہ علیہ وسلم و علی و باقی نواب
ایشان اند ہر که لیاقت این کار داشته باشد از اولاد علی و حلولیه گویند که امام کسے ست که آلہ در وے
حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم علی ست باز محمد بن الحنفیه است و ہر فرقه از فرق شیعه از امام مزعوم خود اخبار و روایات
در احکام شریعت نقل کنند و تواتر آنرا دعوی نمایند پس فرقه اولے از کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه
بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی
مختاریه گویند که ادعای امامت از محمد بن علی بعد از شہادت امام حسین واقع شده و خوارق بسیار
بر وفق دعوی امامت آن روایت کنند و امامیه قاطبة گویند که آرے بعد از شہادت حضرت امام حسین
محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لکن آخرکار رجوع کرده بامامت برادر زادهٔ خود زین العابدین
اقرار آورد راوندی در معجزات سجاد روایت کرده است عن حسین بن ابی العلاء وابی المغرا حمید
بن المثنی جمیعا عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قال جاء محمد بن الحنفیة الی علی بن
الحسین فقال یا علی الست تقر انی امام علیك فقال یا عم لو علمت ذلك ما خالفتك وان طاعتی
علیك وعلی الخلق مفروضة یا عم اما علمت انی وصی وابن وصی ویتشاجران الساعة فقال علی
بن الحسین بمن ترضی حتی یکون حکما بیننا فقال محمد بمن شئت فقال اترضی ان یکون بیننا الحجر
الاسود فقال سبحان اللہ ادعوك الی الناس وتدعونی الی حجر لا یتکلم اما علمت انه یاتی یوم
القیمة وله عینان ولسان وشفتان یشهد علی من اتاه بالموافاة فندنوا انا وانت
فندعو اللہ عز وجل ان ینطقه اللہ لنا اینا حجة اللہ علی خلقه فانطلقا وصلیا عند مقام
ابراہیم ودنوا من الحجر الاسود وقد کان محمد بن الحنفیة قال لئن لم یجبك الی ما
دعوتنی الیه انك اذا لمن الظلمین فقال علی لمحمد یا عم ابدأ فانك اسن
منی فقال محمد للحجر اسالك بحرمة اللہ وحرمة رسوله وحرمة کل

مُؤمِنٍ اِن کُنتَ تَعلَمُ اِنّی حُجَّۃٌ عَلَیَّ بنِ الحُسَینِ اِلّا نَطَقتَ بِالحَقِّ وَبَیِّنتَ لَنا فَلَم یُجِبہُ
ثُمَّ قَالَ مُحَمَّدٌ لِعَلِیٍّ تَقَدَّم فَاسأَلہُ فَتَقَدَّمَ عَلِیٌّ فَتَکَلَّمَ بِکَلامٍ خَفِیٍّ ثُمَّ قَالَ
اَسأَلُکَ بِحُرمَۃِ اللہِ وَحُرمَۃِ رَسُولِہٖ وَحُرمَۃِ اَمیرِ المُؤمِنینَ رض
عَلِیٍّ وَبِحُرمَۃِ الحَسَنِ وَالحُسَینِ وَفَاطِمَۃَ بِنتِ مُحَمَّدٍ اِن کُنتَ تَعلَمُ اِنّی
حُجَّۃُ اللہِ عَلیٰ عَمّی اِلّا نَطَقتَ بِذٰلِکَ وَبَیَّنتَ لَہٗ حَتّیٰ یَرجِعَ عَن رَأیِہٖ فَقَالَ الحَجَرُ
بِلِسَانٍ عَرَبِیٍّ مُبِینٍ یَا مُحَمَّدُ بنُ عَلِیٍّ اِسمَع وَاَطِع لِعَلِیِّ بنِ الحُسَینِ لِاَنَّہٗ حُجَّۃُ اللہِ
عَلَیکَ وَعَلیٰ جَمیعِ خَلقِہٖ فَقَالَ ابنُ الحَنَفِیَّۃِ عِندَ ذٰلِکَ سَمِعتُ وَاَطَعتُ وَسَلَّمتُ

ترجمہ پس گفت ای علی آیا تو اقرار نمی کنی کہ من امامم بر تو پس گفت ای عم من اگر من ندانم این را
خلاف تو بہ کنم و بدرستی طاعت من بر تو و بر خلق فرض ست ای عم آیا ندانستہ کہ من وصی ام و گفتگو کردند
ہر دو ساعتی پس گفت علی بن الحسین رض بکہ راضی میشوی تا باشد منصف در میان ما پس گفت محمد بہر کہ تو بخواہی
پس گفت کہ آیا راضی میشوی کہ باشد منصف در میان ما حجر اسود پس گفت پاک ست خدا میخواہم ترا بسوی مردم
و تو میخواہی مرا بسوی سنگی کہ سخن نمیگوید پس گفت علی البتہ او سخن میگوید آیا ندانستہ کہ او خواہد آمد روز قیامت
و او را دو چشم و زبان و دو لب باشند تا گواہی دہد بر کسی کہ آمدہ است پیش او بر حسن خاتمہ پس نزدیک شویم
من و تو پس دعا کنیم خدای عز و جل را کہ گویا کند او را خدا برای ما کدام کس از ما حجت خداست بر خلق او
پس ہر دو روان شدند و نماز کردند نزدیک مقام ابراہیم و نزدیک شدند از حجر اسود و ہر آئینہ محمد بن الحنفیہ
گفتہ بود اگر این سنگ اجابت نکند ترا بسوی آنچہ خواندہ مرا ہر آئینہ تو از ظالمان باشی پس گفت علی محمد را
پیش رو یا عم بسوی او زیرا کہ تو معمر تر از منی پس گفت محمد مر حجر را می پرسم ترا بحرمت خدا و حرمت رسول او
و حرمت ہر مومن اگر تو میدانی کہ من حجت ام بر علی بن الحسین البتہ گویا شو بحق پس ثابت کنی برای ما
پس جواب نداد او را باز گفت محمد مر علی را پیش رو پس بپرس او را پس پیش رفت علی گفت کلامی مخفی
نیست باز گفت می پرسم بحرمت خدا و رسول و بحرمت امیر المومنین رض علی و بحرمت حسن و حسین و فاطمہ بنت
محمد اگر تو میدانی کہ من حجت خدا ام بر عم خود البتہ گویا شو باین و ثابت کن او را بازگردد عم من از رای خود
پس گفت حجر بلسان عربی صاف ای محمد بن علی بشنو و طاعت کن برای علی بن الحسین رض زیرا کہ
او حجت خداست بر تو و بر جمیع خلق او پس گفت ابن حنفیہ این وقت سمع کردم و طاعت کردم و
مسلم داشتم و کیسانیہ کہ این دعوی را تصدیق نمایند و شہادت را انکار کنند بلکہ گویند کہ شہادت
بالعکس واقع شد و حجر اسود بدعای محمد بن حنفیہ گواہی داد و علی بن الحسین رض قائل بامامت محمد بن علی

شد و نیز گویند کہ شاہد صادق بر این امر آنست کہ بعد ازین واقعہ ہرگز علی بن الحسینؓ نام امامت بر زبان نیاورد و سکوت اختیار نمود چنانچہ امامیہ نیز بسکوت او قائل اند و محمد بن الحنفیہ با مختار و شیعہ کوفہ کہ در مقاتلات مروانیہ مشغول بودند رسل و رسائل شروع کرد و ہمہ باو رجوع آوردند نہ بعلی بن الحسینؓ باوجودیکہ ہر دو در یک محل و یک شہر مدینہ سکونت داشتند و نذور و نیاز شیعیان کوفہ بمحمد بن علی میرسید و ہرگز بعلی بن الحسینؓ نمیرسانیدند و او ایشان را بخود میخواندند و قاضی نور اللہ شوستری در مجالس المؤمنین نوشتہ است کہ چون محمد بن الحنفیہ وفات یافت شیعہ او اعتقاد امامت پسرش داشتند کہ ابو ہاشم بود و او عظیم القدر بود و شیعہ او را تابع بودند و محمد بن الحنفیہ برای او وصیت امامت کردہ بود پس صریح معلوم شد کہ محمد بن الحنفیہ از اعتقاد خود برنگردید تا امامت را بخاندان خود سپرد و نیز قاضی نور اللہ کتاب محمد بن الحنفیہ را کہ بشیعہ کوفہ و مختار فرستادہ بود نقل نمودہ باین عبارت کہ اے مختار تو ارملہ بکوفہ برو و شیعہ ما را بگو تا بیرون آمدہ خون امام حسینؓ را طلب کنند و بیعت از کوفیان بستان گویند کہ بعد از اظہار مختار نامہ محمد بن الحنفیہ را اکثر مردم کوفہ از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان بشیعہ خود گفت کہ اگر می خواہید از قبل محمد بن الحنفیہ بیرون آئید مضائقہ نیست اما امام من علی بن الحسین ست انتہی کلامہ درین عبارت روگردان شدن شیعہ کوفیہ از سلیمان صریح دلالت بر آنست کہ محمد بن الحنفیہ از معتقد خود برنگشتہ بود و نیز قاضی از ابو المؤید خوارزمی کہ زیدی ست نقل می کند کہ مختار سرہائے امرائے شام را با فتح نامہ و سی ہزار دینار نزد محمد بن الحنفیہ فرستادہ نہ بخدمت امام زین العابدین و او بشکرانہ این موہبت دو رکعت نماز گذاردہ امر کرد تا رؤس شام را بیاویزند و ابن زبیر او را ازین مانع آمد و فرمود کہ تا آنہا را دفن کنند انتہی کلامہ حالا عقیدۂ مختار اظہر من الشمس معلوم شد کہ معتقد امامت محمد بن علی بود بنا بر آن کہ ہیچ خوفی و ترسے از و نداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنا بر ضرورت تقیہ بظاہر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور اللہ باید شنید و مدعا باید فہمید قاضی نور اللہ در احوال مختار از علامہ حلی نقل میکند کہ در حسن عقیدۂ او شیعہ را سخنے نیست غایۃ الامر چون بر بعضے از اعمال او اعتراض داشتہ اند او را بذم و شتم تناول می نمودند حضرت امام باقر بر آن معنی اطلاع یافتہ شیعہ را از تعرض مختار منع نمود کہ او کشندگان ما را کشت و مبلغہا بما فرستاد انتہی کلامہ درینجا عاقل را غور در کار ست معلوم شد کہ انکار امامت امام وقت موجب بد گفتن در حق شخص نمی شود بلکہ محبت خاندان رسول را ملاحظہ باید کرد و جہاد با اعداء ایشان

وکفرۂ فجرہ را ذلیل کردن و از آنها انتقام گرفتن و اعلاء کلمۃ اللہ کردن موجب خوبی و نجات شخص
و افعال شنیع را که از ان شخص صادر شود در پردۂ ستر و صیانت نگاه داشتن ضرورست همین ست مذہب
اہل سنت در حق معاویہ و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بجناب رسول محبت
داشتند و جہاد اعداء اللہ نمودند و مبلغہای کلی بازواج مطہرات و بحضرت امام حسنؓ و حسینؓ بیفرستادند
باز از سر سخن دور افتادیم و تقریباً کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیہ باین دلائل
و شواہد قائل نمی شوند برجوع محمد بن الحنفیہ از دعوی امامت و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال و فرقۂ
کیسانیہ از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس و عقل روایت کنند و متواتر انکارند و گویند
که بعد از وی پسر او ابو ہاشم بنص او امام شد و بعد از ابو ہاشم باہم اختلاف دارند چنانچہ در باب اول
گذشت و زیدیہ گویند که بعد از امام حسینؓ زید بن حسین امام شده و بامامت علی بن حسینؓ قائل
نشوند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت ست و سکوت و تقیہ منافی آن و روایت
کنند که زید بن علی عن ابیہ عن جدہ عن امیر المومنینؑ نصوص و بشارات در مقدمۂ امامت خود
نقل می کرد و در بعضے ازان روایات دعوی تواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیہ را
منکر بود چنانچہ زیدیہ و امامیہ ہر دو این انکار را روایت کرده اند قَدْ سَبَقَ نَقْلُهُ عَنِ الْكُلَيْنِيِّ فِي
قِصَّةِ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ و باقریہ امام باقر را مہدی موعود حَيٌّ لَا يَمُوتُ و مختفی اعتقاد کنند و ناؤسیہ در حق
امام جعفر صادق ہمین اعتقاد دارند و نص صریح متواتر از آنجناب درین باب روایت کنند وَهُوَ
قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَوْ رَأَيْتُمْ رَأْسِي تَدَهْدَهُ عَلَيْكُمْ مِنْ هٰذَا الْجَبَلِ فَلَا تُصَدِّقُوا
فَإِنَّ صَاحِبَكُمْ صَاحِبُ السَّيْفِ ترجمہ اگر ببینید سر مرا غلطان بیاید بر شما ازین کوه پس باور مکنید
زیرا که صاحب شما صاحب سالہاست و مہدویہ از اسماعیلیہ در حق اسمعیل بن جعفر صادق نص حضرت
جعفر صادق متواتر روایت کنند که اِنَّ هٰذَا الْاَمْرَ فِي الْاَكْبَرِ مَا لَمْ يَكُنْ بِهِ عَاهَةٌ ترجمہ ہر آئینہ این امر در فرزند
کلان ست تا وقتیکہ نباشد در وے نقصانی و امام موسیٰ کاظمؓ را در دعوی امامت تکذیب کنند
و بد گویند که انکار نص متواتر نمود مثل ابو بکر در حق علی و قرامطہ گویند که بعد از اسماعیل پسر او محمد امام شد
و افطحیہ عبد اللہ بن جعفر را بعد از حضرت صادقؑ بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل
بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر
مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نہ به برادران علاتی و مادر اسمعیل و عبد اللہ
فاطمہ بنت الحسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالبؓ است پس این ہر دو برادر از ہر دو جانب

سید حسینی بودند و موسویہ گویند کہ امام بعد از صادق موسیٰ کاظم ست بنص حضرت صادقؒ و مطوریہ گویند
کہ او حی لا یموت است و قائم منتظر اوست کہ از حضرت امیر المومنین نص متواتر ازین مدعا روایت
کنند کہ فرمود سابعہم قائمہم سمی صاحب التورات و اثنا عشریہ با حضرت امام عسکریؒ باتفاق معتقد
امامت اند و بعد از ایشان جعفریہ بامامت جعفر بن علیؒ قائل اند و گویند کہ امام حسن عسکری را
ولد نبود بدلیل آنکہ میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی برد و این باجماع ثابت ست واگر اورا ولد
می بود میراث او بجعفر نمی رسید و بعضی گویند کہ امام حسن عسکری را ولد بود صغیر کہ در حیات پیغمبر مرد
در روی الکلینی عن زرارۃ بن اعین عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ قال لا بد للغلام
من غیبۃ قلت ولم قال یخاف قلت وما یخاف فاومی بیدہ الی بطنہ
ترجمہ گفت ضرور ترست طفل را از غائب ماندن گفتم چرا گفت می ترسد گفتم از چہ می ترسد پس اشارت
کرد بدست خود بسوی شکم خود و بعضی اثنا عشریہ معنے این اشارت چنین فہمیدہ اند کہ مردم را در ولادت
او شک خواہد بود و بعضی خواہند گفت کہ حمل ساقط شد و بعضی خواہند گفت کہ حمل ہم نبود لکن بر عاقل
پوشیدہ نیست کہ اشارت امام بشکم خود در جواب بایخاف ازین معنی صریح ابا میکند زیرا کہ بچہ شکم را خوف
نمی باشد واگر خوف باشد باین اختلاف مردم دفع نمیشود بالجملہ مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان
وادعای تواتر ہر یک بر مزعومات خود استدلال بر کذب و افترای ایشان ست اگر خبر یک فرقہ
متواتر ہم میشد ہرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن حنفیہ را با امام زین العابدین منازعت
نمیشد و نوبت بتحکیم حجر اسود نمیرسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علیؒ را با امام محمد مہدیؒ کہ
اھل البیت ادری بما فیہ ترجمہ اہل خانہ دانا تراند بانچہ در خانہ است ازہمین جا عاقل
را باید کہ بکذب جمیع فرق ایشان پے برد و بداند کہ انہمہ افترائات این فرقہ است کہ بمصلحت وقت
خود امامی را بزعم خود مقرر میکردند و بسوی آن دعوت مینمودند تا باین وسیلہ خمس و نذور و نیاز
و فتوح از تابعان خود بنام امام مزعوم خود بستانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوائل خود را
بے وسیلہ تقلید نمودہ در ورطۂ ضلالت افتادند انہم الفوا آباءہم ضالین فہم علی آثارہم
یھرعون ترجمہ بدرستی این جماعہ یافتہ اند پدران خود را گمراہ پس ایشان بر قدم آنہا دویدہ میروند

باب ہشتم در معاد و بیان مخالفت شیعہ با ثقلین

در عقائد متعلقہ بمعاد فرق کثیرہ از شیعہ مثل ندامیہ و کاملیہ و منصوریہ و حمیریہ و باطنیہ و قرامطیہ

وجناحیه وخطابیه ومعمریه ومیمونیه ومقنعیه وخلفیه وجنابیه گویند که ابدان را معاد نیست مطلقاً وارواح را نیز در غیر این عالم مقری نیست بلکه در همین عالم متناسخ میشوند وانتقال میکنند از بدنی ببدنی ومخالفت این عقیده با کتاب وبالخصوص انبیا ورسل وائمه بر ظاهرست حاجت بیان ندارد قال الله تعالی فَإِذَا هُم مِّنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ ترجمه پس هرگاه مردگان از قبرها بسوی پروردگار خود منتشر میشوند وَيَقُولُونَ مَن يُعِيدُنَا قُلِ الَّذِي فَطَرَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ترجمه ومیگویند که کیست اعاده خواهد کرد مارا بگو همان کس که آفرید شمارا اول بار وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُحْشَرُونَ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ترجمه وبیان کند برما مثالی وفراموش کرد پیدایش خود می گوید که کیست زنده گرداند استخوانهارا حال آنکه پوسیده باشد بگو زنده کند آنهارا کسے که پیدا کرد آنهارا اول بار باز بسوی پروردگار خود حشر خواهید شد قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ ترجمه بگوید مرده ای رب بازگردان مرا شاید من عمل نیک بکنم در انچه گذشته ام هرگز نه این سخنی ست که میگوید وپس پشت ایشان پرده ایست تا روزیکه مبعوث شوند ودرین عقیده فاسده خود متمسک این فرقه ها بچیزیست که از فلاسفه فرا گرفته اند ودر شرع آن امور باطل ست واصلی ندارد مثل کرویه آسمان وامتناع خلا وغیر ذلک گویند که اگر عالمی دیگر موجود شود مثل این عالم بشکل کره خواهد بود ودو کره متماثل بایکدیگر نمے تواند چسپید مگر بوقوع فرجه بمیان هر دو ودر صورت وقوع فرجه خلا لازم مے آید ودرین استدلال چند جا غلط افتاده اول آنکه چه ضرورست که عالم بتمامه کره باشد زیرا که دلائل هندسیه که بر کرویه قائم شده است مقصورست بر کرهٔ افلاک متحرکه وجائزست که این افلاک متحرکه بعض عالم باشد دوم آنکه امتناع خلا ممنوع ست ودلائلیکه بر امتناع آن قائم کرده اند همه مقدوح است سوم آنکه اگر دو کره بالای یک دیگر یا پهلوی همدیگر نهیم البته وقوع فرجه ضرورست واگر هر یک از دو کره مرکوز باشد در ثخن او ومساوی ثخن هر دو باشد وقطر او مساوی قطر هر دو باشد یا ثخن وقطر او زائد باشد بر ثخن وقطر هر دو چنانچه تداویر که نزد ایشان مرکوزست در ثخن خوارج وقوع فرجه لازم نمے آید زیرا که محل فرجه مملوست از ثخن آن کرهٔ محیطه وخود فلاسفه گفته اند که قطر تدویر مریخ اعظم ست از قطر ممثل شمس پس جائزست که تمام عالم معلوم الکرایت یک کره باشد واقع در ثخن کره دیگر وهمچنین عوالم دیگر باشند چهارم آنکه وجود عالمی دیگر باین معنی معاد را در کار نیست بلکه در همین عالم تغیر وتبدیل واقع شود وعناصر

مستحیل بناریت شوند و افلاک همه بهشت و باغ گردند و وجود همین عالم و مواد فلکیه و عنصریه او رنگ و صورتی دیگر القا شود که مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند و هر آسمان بهشتے گردد و همچنین زمین دوزخ شود قوله تعالے یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوْا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ترجمه روزے که بدل کرده شود سوای این زمین و آسمانها و بیرون آیند مردگان پیش خدای یگانه قهار و وجود جنت و نار قبل از وقت بعث منافی انبساط و امتداد آنها نیست در آن وقت اصل خلقت ایشان حالا هم باشد عقیدهٔ دوم بر خدای تعالے بعث عباد واجب نیست که در ترک آن قبح باشد عقلی آرے موافق وعده او بعث و حشر لشدنی ست تا خلف وعده لازم نیاید و همین ست مذهب اهل سنت و امامیه قائل اند بوجوب بعث وجوبا عقلیا و آیات کثیره که دلالت دارد برآن که بعث و معاد وابسته بوعده الٰهی ست و در آخر آن آیات اِنَّ اللّٰهَ لَا یُخْلِفُ الْمِیْعَادَ و امثال این عبارات واقع ست صریح مکذب این عقیده ایشان ست و در الٰهیات گذشت که وجوب بر خدا معنی ندارد و متمسک امامیه درین باب عقلیات ناقصهٔ خود ست گویند که هرگاه تکلیف بندگان با وامر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت نکند ظلم لازم آید و ظلم قبیح است اعتقاد آن در جناب الٰهی قبیح تر و ثواب و عقاب بدون بعث نیتوانند پس بعث نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک متصور نیست چه هرچه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکه از کسی که ظلم متصور ست مثل مالکان مجازی ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلا شخصی بندهٔ خود را آنچه ضروریات معاش اوست همه بدهد و او را تکلیف دهد بکاریکه بمقدار طاقت اوست و او انکار را سر انجام دهد هیچ اجر و مزدوری بر آنشخص واجب نشود باجماع العقلاء و کسی او را در ترک اصابت ملامت نکند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهة ظلم نیست بلکه عفو و احسان و از حق خود گذشتن ست کسی که این را ظلم خیال کند بغایت سفیه باشد و سابق در تهیا از حضرت امیر و حضرت سجاد بتواتر منقول شده که اگر حق تعالی عابد ترین بندگان خود را بعذاب اشد کافرین ابد الدهر معذب کند آنهمه عدل باشد نه ظلم بالجمله فرق شیعه را درینجا بدستور سائر عقائد ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه راه افراط بیهوده بر ذمهٔ خدا البعث و معاد را واجب ساخته اند و فرق مرقومه در اول باب تفریط پیش گرفته انکار بعث نموده اند و متمسک هر دو گروه عقلیات ناقصهٔ خود ست چنانچه حرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه مے گویند که اگر بعث و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلا و بعضا و تنعیم اجزاء بدن

کافرہا او بعضاً وہو خلاف العقل والشرع لزوم باین صورت بیان کرده اند که شخصے شخصے را
خورد و بر همین خوردن مداومت کرد تا آنکه نطفهٔ او از اجزاء ماکول پیدا شد و ازان پسرے
متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب خواهند بود یا منعم اگر معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او
معذب شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق تعذیب نباشد در صورت
اول و لیاقت تنعیم نداشته باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادرست بر آنکه بدن اکل را تا آن مدت
از تحلل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تمامها فضله شده بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عقیم
سازد و نطفه از و متولد نشود و اگر متولد شود باحتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و ازان ولد داند متعلق
نگردد و وجود این قسم شخصے که مدت دراز گوشت انسان میخورده باشد و از وے پسرے بوجود آمده
بکدام دلیل معلوم ست و امکان محض کفایت نمی کند لان الدلیل معارضة مستدل لا
یکفیه الاحتمال والوقوع ممنوع ترجمه زیرا که این دلیل معارضه است و صاحب معارضه
دلیل مے آرد او را کفایت نیست احتمال آوردن و وقوع این صورت ممنوع ست اینست طریق
جدل و تحقیق آنست که بعضے اجزاء بدن انسان ماکول نمیتواند شد و آن روح هوائی ست که موت
در عرف عام عبارت از برآمدن اوست و در ان بنوعے تصرف نتوان کرد که جزء بدن دیگر شود
و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل بتحلل جدا شده رفته است و در علم الٰہی ہر یک ازان اجزاء
ممتاز ست در وقت حشر همان را جمع کرده با روح هوائی عقد و ربط داده بدنے قائم خواهند کرد
و خلاصهٔ کلام آنست که معذب و منعم روح است زیرا که متالم و متلذذ اوست اما بواسطهٔ بدن چه بدن را
که بدون روح جماد ست تالم و تلذذ غیر معقول ست و در ایلام و تلذیذ بدن ما کفایت می کند
پس اگر بدن اولش باقی باشد و در ایلام و تلذیذ او محذوری مثل تنعم کافر و تعذیب مطیع و تناسخ
تبدیل بدن برای روح لازم نیاید بر همان اکتفا خواهند نمود والا بدن دیگر برای او مخلوق
خواهد شد خواه ابتداً خواه آنچه از بدن او متحلل شده بود قبل از اکل آکل و بواسطهٔ آن تنعیم و تعذیب
خواهد شد و این از باب تناسخ نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح ست در ابدان دنیوی برای
استکمال و اینجا تعلق ست ببدن اخروی برای جزاء و حفظ بدن بعینه در جزا ضرور نیست بلکه
قبض و بسط روح آن بزیادت و نقصان در احادیث متواتر ست و در آیات قرآنی نیز منصوص
كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ ترجمه هر گاه که پخته شود
پوست بدن ایشان بدل دهیم ایشان را پوست سوای آن تا بچشند عذاب و مثالش

ازشاہد آنکہ اگر شخصے لباسی پوشیدہ بود و مصدر خیانت شد و در آن حالت گرفتار آمد او را در ہمان
لباس تعذیب می کنند و اگر مصدر خیانت شدہ بود در حالت پوشش و از حمام او را عریان و برہنہ
گرفتند لباسی دیگر بقدر ستر عورت او را پوشانیدہ سیاست مینمایند بدن نسبت بروح حکم لباس دارد
نسبت بشخص ۵ و مبدم گرشود لباس بدل + شخص صاحب لباس را چہ خلل + ولہذا درعرف
از ابتدای سن طفولیت تا آخر شیخوخیت با وصف تبدل اجزاء بدن و تخلل آن در امراض وریاضات
شخصیت شخص باقی میماند و اختلاف شخصی ہرگز در خیال نے آید و احکام آن شخص در تعذیب و
تنعیم با وصف این تبدل بروجاری مینمایند بالا تکیہ امامیہ درین مقدمہ تمسک مے کنند بآیات
دالہ برآنکہ در آخرت جزای اعمال ست کقولہ تعالیٰ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۝ وقولہ يَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ
بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ ۝ وقولہ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ ۝ وگویند ازین آیات مستفاد
می شود کہ عمل سبب جزاست پس اصابت مطیع وعقاب عاصی واجب باشد گوئیم این آیات دلالت
بر وقوع جزا و وصول ثواب وعقاب بمقابلہ اعمال میکند و بر وجوب ثواب وعقاب بر خدا اصلا
دلالت ندارد مثلاً اگر شخصے شخصی را اجیر نگرفتہ بود و قول و قرار نکردہ بر خدمت او یا بر تقصیر او و را
انعامی بر خدمت کند یا سیاستی بر تقصیر نماید میتوان گفت کہ این انعام جزاے خدمت بود و این سیاست
جزای تقصیر حالانکہ وجوب ہیچ یکی ازین ہر دو بر ذمہ او نیست و نیز اگر عقاب واجب میشد بر معاصی
مرتکب کبیرہ را واجب می شد و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست و قوعاً فضلاً عن وجوبہ
عقلاً ترجمہ چہ جای وجوب او بر عقل قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُّشْرَكَ بِهٖ وَيَغْفِرُ مَا دُوْنَ
ذٰلِكَ لِمَنْ يَّشَآءُ عقیدہ سوم آنکہ عذاب القبر حق ست و ہمین ست مذہب اہل سنت و اکثر فرق
شیعہ منکر عذاب القبر اند حتی زیدیہ نیز و در قرآن مجید آیات دلالت بر وقوع عذاب القبر و تنعیم القبر
میکند قولہ تعالیٰ مِمَّا خَطِيْٓئٰتِهِمْ اُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا نَارًا ترجمہ از آسیب گناہان خود غرق شدند پس داخل
کردہ شدند در آتش والفاء للتعقیب بلا مہلۃ والصیغۃ للماضی پس معلوم شد کہ دخول نار بعد از
اغراق بلا فصل واقع شدہ است در زمان ماضی وقولہ النَّارُ يُعْرَضُوْنَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَّعَشِيًّا درین آیت
عطف عذاب قیامت بر عذاب عرض صریح است در مدعا و اخبار و احادیث از پیغمبر صلے اللہ علیہ
وسلم و ائمہ درین باب متواتر اند و تنعیم قبر نیز در آیات بسیارست منہا قولہ تعالیٰ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ
قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَآءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ ومنہا قولہ يٰلَيْتَ قَوْمِيْ يَعْلَمُوْنَ بِمَا غَفَرَ لِيْ
رَبِّيْ وَجَعَلَنِيْ مِنَ الْمُكْرَمِيْنَ فَاِنَّهٗ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ بیقین زیرا کہ روز قیامت ہر ہمہ

حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواہد شد و منکرین مجازات قبر تمسک کنند بسمع و عقل اما السمع
فقوله تعالیٰ لَا یَذُوْقُوْنَ فِیْهَا الْمَوْتَ اِلَّا الْمَوْتَةَ الْاُوْلٰی پس اگر در قبر حیاتے میبود البتہ موتے ہم در
عقب او می بود لثبوت الاحیاء یوم القیمۃ بالاتفاق پس دو موت می چشیدند نہ یک موت جوابش
آنکہ در قبر احیا و اماتت حقیقت نیست بسبب انعکاس اشعہ روح بر بدن تعلقی پیدا میشود کہ تغذیہ و تنمیہ
بدن ہمراہ آن نمیباشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکہ آن تعلق شبیہ است بہ تعلق عاشق بمعشوق یا
مالک بمملوک یا صاحب خانہ بخانہ کہ الا تعذیب و تنعیم می تواند شد و اینہم در صورتےست کہ آن بدن
قائم باشد و مدفون و الا عذاب و نعمت روح است کہ نفس مجرد ست و بدن حقیقی او و روح ہوائی ست
و روح را تعلیق میکنند ببدنے دیگر از عالم مثال یا مرکب از اجزای جمادات بہیئتے و شکلے کہ بیننده
را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیاوی حاصل نشود و این از باب تناسخ نیست زیرا کہ حقیقت
تناسخ انتقال روح است از تدبیر بدنی بتدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیہ و تنمیہ و این تعلیق محض ست
بنا بر اعلام و تلذذ چنانچہ طبرسے در تفسیر خود آوردہ است کہ شیخ الطائفہ ابوجعفر طوسی فی کتاب
تعظیم الاحکام بسند خود روایت می کند از علی بن مہزیار عن القاسم بن محمد عن الحسین بن
احمد عن یونس ابن ظبیان قال کنت عند ابی عبد اللہ جالسا فقال ما یقول الناس
فی ارواح المؤمنین قلت یقولون فی حواصل طیر خضر فی قنادیل تحت العرش
فقال ابو عبد اللہ سبحان اللہ المؤمن اکرم علی اللہ من ان یجعل روحه فی حوصلة
طائر یا یونس المؤمن اذا قبضه اللہ تعالیٰ صیّر روحه فی قالب کقالبه فی الدنیا فیأکلون و یشربون
فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا ترجمہ گفت بودم من نزد امام جعفر صادق
نشستہ پس گفت چہ میگویند مردم در ارواح مومنان گفتم می گویند کہ در سینۂ جانوران سبز
می باشند در قندیلہا کہ زیر عرش ست پس گفت امام جعفر سبحان اللہ مومن گرامی ست نزد
خدا از ان کہ بندد روح او را در سینہ جانور یا یونس مومن وقتیکہ بمیراند او را اللہ تعالیٰ بگرداند روح
او را در قالب شکلی مثل شکل قالب او در دنیا پس میخورند و می آشامند پس چون بیاید بر ایشان
آیندہ بشناسند بہمان صورت کہ بود در دنیا و عنه عن ابن ابی عمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سألت ابا
عبد اللہ عن ارواح المؤمنین فقال فی الجنة علی صور ابدانهم لو رأیته لقلت فلان انتهی نقلا عن
الطبرسی و از بس کہ در عرف تعلق روح را بہ بدن مطلقا ازین نوع باشد یا ازان نوع حیات
میگویند و در بعضی آیات و احادیث این تعلق را بحیات تعبیر کردہ اند و قطع این تعلق را

در مدت ما بین النفختین موت گفته قوله تعالی ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین الایه انهم
در صورتے ست که از موته اولی یکفرد موت مراد باشد و محتمل ست که مراد از موته اولی جنس موت
باشد که سابق از زندگی بهشت ست خواه یکبار باشد خواه دو بار پس درین صورت تمسک
ایشان از اصل باطل شد و فی شواهد الربوبیة للصدر الشیرازی اعلم ان الارواح مادامت
ارواحا لا یخلو من تدبیر اجسام لها والاجسام قسمان قسم تتصرف فیه النفوس تصرفا اولیا
ذاتیا من غیر واسطة وقسم التصرف فیه تصرفا ثانویا بالعرض من بواسطة جسم اخر قبله
ترجمه بدان که ارواح تا وقتیکه ارواح باشند خالی نمانند از تدبیرهای بدنهای خود و بدنها
دو قسم اند قسمی ست که تصرف می کند دران تصرف اولی بلا واسطه قسم دیگر قسمی ست که تصرف
می کند دران ثانوی بالعرض بواسطه جسم دیگر پیش از وست والقسم الاول لیس محسوسا بهذه
الحواس الظاهرة لانه غائب عنها فانها انما یحس بالاجسام التی من جنس ما یحلها من هذه
الاجرام التی کالقشور و یؤثر فیها سواء کانت بسیطة کالماء والهواء او مرکبة کالمولید
وسواء کانت لطیفة کالارواح البخاریة او کثیفة کهذه الابدان اللحمیة الحیوانیة و
الاجساد النباتیة فان جمیعها ما یستعملها النفوس و یتصرف فیها بواسطة واما القسم
الاول المتصرف فیها النفوس فهو من الاجسام النوریة الاخرویة بحیوة ذاتیة غیر قابلة للموت
وهو اجل رتبة من هذه الاجسام المتفقة التی یوجد ههنا ومن الروح التی یسمی بالروح الحیوانی
فانه من الدنیا وان کان شریفا لطیفا بالاضافة الی غیره ولهذا یتحلل
ویضمحل سریعا ولا یمکن حشره الی الآخرة والذی کلامنا فیه من اجسام
الآخرة وهی یحشر مع النفوس و یتحد معها و یبقی ببقائها انتهی
ترجمه وآن قسم اول محسوس نیست باین حواس ظاهره زیرا که او غائب ست ازین حواس
زیرا که حواس احساس نمی کنند مگر آن اجسام را که از جنس این اجرام اند که محل این حواس
باشند مثل پوست و تاثیر میشود در آنها برابر ست که بسیط باشد چون آب و هوا یا مرکب
مثل موالید و برابر ست که لطیف باشد مثل ارواح بخاری یا کثیف مثل این ابدان که از
گوشت اند حیوان را مثل اجساد نباتی زیرا که اینهمه اجسام استعمال میکنندش نفوس و تصرف
نمی کنند دران مگر بواسطه واما قسم اول که تصرف می کنند دران نفوس پس آن از اجسام
نوریه اخروی ست با حیوة ذاتی که قابل موت نیست و این اجسام بزرگ تر در مرتبه

از اجسام بیرنگ که درینجا موجود اند و نیز از روحی که نام او روح حیوانی ست زیرا که اینهمه از دنیاست
اگرچه شرافت لطافت وارد به نسبت غیر خود و ازین جهت تغیر می پذیرد و بابود میگردد بنزودی و ممکن
نیست حشر او بسوی آخرت وانچه سخن ما در آنست از اجسام آخرت ست و او حشر مے شود همراه نفس و
متحد ست با او و باقی ست با بقای او انتهی وامّا عقل پس گویند که سوال و جواب و تکلم و لذت و الم
و ادراک همه موقوف بر حیات ست و حیات با فساد بنیه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور
میت را ممکن نیست جوابش آنست که میت باین معنی بآنست نه روح و فساد بنیه و بطلان
مزاج همه بر بدن واقع شده است نه بر روح آرے روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال
حواس تعلقی ببدن خودش یا ببدن دیگر مثالے ورای تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تنمیه خواهند داد
و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد قواے نباتی از وجدا میشود نه قوای نفسانی و حیوانے
و اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانا یا بقاء مشروط باشد بوجود قوای نباتے و مزاج لازم آید
که ملائکه را شعور و ادراک حسی و حرکت و غضب و دفع منافر نباشد پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال
ملائکه است که بتوسط شکلے و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگردند بے آنکه نفس
نباتی همراه داشته باشند فرق همین ست که ملائکه را موافق احوال تنعیم و تعذیب نیست و ارواح را بر
حسب اعمال مکسوبه تنعیم و تعذیب خواهد بود و نیز گویند که ما می بینیم شخصے را که مرده بر زمین افتاده است
یا مصلوب بر جذع مدتی بران جذع مانده تا آنکه اجزا و اعضای او همه متلاشی شده و هرگز در وے
حیاتی و قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و بجیزی از آثار این امور دریافته شده بلکه بر سینه
او چند دانه خردل پاشیده ایم و آن دانه ها را بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست
رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نمی بینیم جواب این شبهه از تقریر سابق معلوم شد که الله تعالے
روح آن میت را بقدریکه ادراک و تالم و تلذذ او حاصل شود ببدنی از ابدان عنصریه موجوده
یا مثالیه مخترعه متعلق میسازد و اینکار سر انجام میفرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم
وقوع آنها نمیکند زیرا که ذوات و اشخاص ملائکه و جن را بحواس ادراک نمیکنیم چه جای حرکات و
معهذا واقع ست بلاشبهه عند الملیین و نیز نائم در خواب خود را می بیند که با زنے خوش شکل جماع
میکند و معانقه و بوس و کنار همه بعمل مے آرد حتی که انزال و احتلام هم میشود و تلذذ هم برمیدارد و اهل ملت
این امور دیگران بر بدن او ادراک نمی کنند و نیز حکما و فلاسفه باعانت روحانیات کواکب و حرکات
آنها قائل اند و هیچکس را محسوس نمیشود چنانچه از ثابت بن قره در باب ثانی نقل آن گذشت و خدای تعالے

قادرست برآنکه دانهای خردل را بر هیئت خودش باقی دارد و روح آن میت را با وصف تعلقی که
ببدن خود پیدا کرده و منعم و معذب کرده اند نهایت کار و استبعاد ست و هو لا یسمن ولا یغنی
من جوع چون شئ در حیز امکان عقلی آمد و صادق باو خبر داد واجب القبول گشت خواه مالوف
و عادی باشد خواه نباشد احوال ولایات سرد سیر نزد سکان ولایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب
همین مرتبه دارد مروی شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود سه کاسه سر آورد و گفت که پیغمبر
شما گفته است که هر که از دنیا بی ایمان رود او را به آتش سوزند خلیفه ثانی گفت بلی مجوسی گفت
اینک سرهای پدر و برادر و مادر من ست دست خود را بران بنه و اثر سوزش ازان دریافت کن
خلیفه ثانی برخاست و قطع آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست برین هردو
بگذار هیچ اثر گرمی می یابی گفت نی هردو سرد اند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن همچنان
کرد آتش بلند برآمد گفت این آتش از کجا برآمد مجوسی گفت که درین هردو آتش کامن بود بسبب
سحق ظهور نمود گفت پس چرا انکار می کنی که شاید درین سرها هم آتش کامن باشد و دست ترا
محسوس نمی شود مجوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد و فرق اینست که سنگ و آهن را باهم سودن
موجب ظهور آتش کامنه آنهاست و در بدن کافر بوجهی نگون آتش ست که اصلا دریافت
نمی تواند شد تا ثقلین در حجاب غفلت محجوب باشند و چه میتوان گفت کسی در حق مریضی که بخارات
حاره یا ماده ملتهبه در قلب یا در دیگر اعضا و سوزش میکند چنانچه صاحب داء الحس و امثال او را
می باشد و هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمی شود و چون عالم قبر اول منازل مجازات ست اظهار
اسرار او نمودن و کشف امر او کما ینبغی درین عالم کردن ایمان بالغیب را منافی ست و دار التکلیف
راکه مبنای او بر امتحان عقل ست نه بر عیان حس مضاد و مناقض و معهذا برای تنبیه مکلفین
احوال قبر هم گاه گاه بر مردم منکشف میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی موتی از
خوبی و بدی ظاهر میگردد و لهذا اصل تنعیم و تعذیب بعد از موت نزد جماهیر فرق عقلا متیقن و مقطوع
به است و ازین ست که هر فرقه از هنود و مسلمان و غیرهم در امداد و اعانت مردگان خود بفاتحه
و درود و صدقات مشغول اند اگر خوف و رجا ازان عالم ندارند این همه برای چیست عقیده
چهارم آنکه آنچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال و دادن
نامهای حسنات و سیئات و صراط و حوض و شفاعت همه بر ظاهر آنست باول بمعانی دیگر نیست و
همچنین جنت و نار حق ست و موجود ست و تفاصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور

وفواکه وثمار وعقارب وحیات واودیه وعقبات ونضج جلود وتبدیل آن بجلود دیگر همه برحق ست وهمین ست
مذهب اهل سنت واکثر فرق روافض مثل زیدیه واسماعیلیه این چیزها را انکار کنند وتاویل نمایند
وآیات صریحه قرانی وروایات صحیحه خاندانی در تکذیب ایشان دو گواه عادل بس ست عقیده پنجم
آنکه تناسخ باطل ست اکثر فرق شیعه مثل قرامطه وکاملیه ومنصوریه ومفضلیه وغیرهم گویند که ارواح
تناسخ میکنند وانتقال مے نمایند از بدنے ببدنے ومعاد عبارت از همین انتقال ست پس ارواح
کامله بعقائد حقه وطاعات انتقال میکنند ببدن شخصے که صاحب ثروت ونعمت ست وصاحب
عافیت وصحت مزاج ست مانند سلطان وامیر وهمین ست معنی جنت وارواح ناقصه انتقال مینمایند
ببدن شخصے که صاحب فقر ومرض ومبتلا بغموم واحزان ست وگاهے تنازل میکنند بابدان حیواناتے
که مناسب ایشان باشند در اوصاف مثل مورچه براے حریص وشیر وپلنگ براے اشجاع ومتکبر
وخرگوش ومانند آن براے جبان وروباه براے مکار وغدار وبوزنه براے مسخره وخرس براے
دزد وطاوس براے خود دار ومعجب واین عقیده در اصل ماخوذ از هنود ست وبعضی نصوص
قرآنے را بتحریف لفظی ومعنوی بران حمل مے نمایند مثل وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ
يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ حالانکه معنی آیت اینست که جانوران چرنده وپرنده انواع جداگانه
اند مثل بنے آدم در آنکه هر یک را خواص واحکام وارتفاقات مناسبة الخلقة او داده اند واگر
مراد معنے تناسخ باشد لازم آید که هیچکس از جانوران را خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان
در اصل آدمیان باشند که بطریق تناسخ جانور شده اند حالانکه مذهب اهل تناسخ این نیست و
مثل كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا که در حق دوزخیان معذب وارد ست نه در
حق ارواح منتقله در دنیا ومثل كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا ترجمه هر گاه خواهند
که بیرون آیند از ان آتش باز گردانیده شوند در آن که ضمیر راجع بنار اخروی ست وهمچنین
احادیثے که دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت وبر حشر مردم در صور مختلفه باعمال ایشان
مساسے ندارد زیرا که حقیقت تناسخ آنست که در همین عالم انتقال روح از بدنے ببدنے
واقع شود نه در عالم آخرت واحادیث دلالت برین دارد نه بران ونیز تناسخ اینست که بدن
ثانی بجمیع اجزائیه مغائر بدن اول باشد نه انبساط وامتداد اجزاء بدن اول یا تبدل
صورت وشکل همان اجزاو مع هذا دلائل قطعیه قائم ست بر آنکه جزاء اعمال بتناسخ محال ست
زیرا که در حالت جزا یا فائت تکلیف محال ست وبدون تکلیف سابق جزا محال واین هر دو محال

درین صورت لازم می آید بیان ملازمت آنکه اگر شخصے اعمال نیک باید کرد مثلاً پس روح او اگر
بعد موت منتقل شد ببدن دیگر انسانی پس درین حالت هم مکلف ست وهم مجبر زیرا که هر فرد
انسانی مهمل وبے تکلیف نمی ماند واگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی
منتقل شد لابد بعد از موت این منتقل خواهد شد ببدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی
واو را تنعم وتالم دران بدن در پیش خواهد آمد پس درآنحالت مجبرے خواهد شد حالانکه مطابق تکلیف
نداشت واگر این تنعم وتالم اتفاقے ست در مقابلہ عمل نیست پس طریق جزا نماند زیرا که اجزاے
عبرت وتنبیه است وچون بیگناهان راهم در پیش آمد آنچه گناهگاران را در پیش می آید عبرت
چه قسم حاصل شود ومثل دار العمل مختلط وملتبس گشت وهمچنین آنچه مطیع را رسید غیر مطیع راهم رسید
تعظیم وتکریم او حاصل نشد ونیز اگر مومنین وصالحین بلکه انبیا وائمه را در ابدان فاسقین متنعمین
مثل سلاطین وامرا تناسخ واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب
شوند واز سعادت بشقاوت انتقال کنند وباوجود تعظیم وتکریم مستحق اهانت وتذلیل گردند واگر در
ابدان متنعمین صلحا وانبیا واقع شود لازم آید که صلحا وانبیا وائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند
بلکه مساوی باز آید ومع هذا الکل متنعم وآسوده وَهُوَ خِلَافُ الْوَاقِعِ ونیز تعلق روح ببدن هر چند
مقارن تنعم وآسودگی باشد از بعضے آلام خالے نمی باشد مثل جوع ووجع ومرض وامثال ذلک
پس تعذیب مطیعین وانبیا وائمه لازم آید که ظلم صریح است وهمچنین تعلق روح به بدن هر چند
مقارن تالم باشد خالی از راحتے هم نمی باشد وَلَوْ فِي بَعْضِ الْأَوْقَاتِ پس تنعیم فراعنه وجبابره
لازم آید ونیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانے لازم آید بلکه در هر زمان نقصان
ابدان انسانی از زمان سابقش محال باشد واگر بجائے منتهی شوند لازم آید خلو مکلف از
مجازات در صورت انقطاع لاحق وخلو از تکلیف در صورت انقطاع سابق وهر دو در صورت انقطاعین
واگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل بمعاد شود ودر آخرت جزا یابند گوئیم جزاے اعمال
سابقه بر اعمال بدن اخیر منتهی ومنقطع بود وجزاے اعمال واقعه در بدن اخیر جزاے ابدی ودائم باشد
اگر اول مقتضای عدل بود ثانے ظلم شده اگر ثانے مقتضاے عدل بود اول ناقص افتاد
وهمچنین اگر گویند در ابتداے نوع تنعم وتالم اتفاقے بود نه بطریق جزا گوئیم پس در حق طبقات متاخر
ظلم باشد زیرا که از تنعم ابتدائی واتفاقی محروم ماندند ودر حق طبقه اولے نیز ظلم شد که بدون
تقصیر ایلام کردند بالجمله تناسخ را بطریق جزا قرار دادن صریح مخالف قواعد عقلیه وعرفیه است

ودرین مقام ابطال ہمین اقسام از تناسخ مقصود ست عقیدۂ ششم آنکہ اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا امامیہ قاطبۃ وبعضے فرق دیگر ہم از روافض برجعت بعضے اموات قائل اند وگویند پیغمبر ووصی وسبطین واعداے ایشان یعنے خلفاے ثلثہ ومعاویہ ویزید ومروان ودیگر ائمہ وقاتلان ائمہ بعد از خروج مہدی ہمہ زندہ شوند وقبل از حادثہ دجال ہر ہمہ ازین تقصیر داران را تعذیب واقع شود وقصاص بگیرند وباز بمیرانند وباز در قیامت باز زندہ نمایند واین عقیدۂ صریح مخالف کتاب ست کہ در آیات کثیرہ رجعت را باطل نمودہ من ذلک قولہ تعالیٰ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ وتمسک باین لفظ ست کہ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ پس جاے گفتن شیعہ نیست کہ رجعت براے عمل صالح محال ست ورجعت براے قصاص واجراے حد وتعذیر محال نیست زیرا کہ آخر آیت منع رجعت مطلقا میفرماید شریف مرتضی در مسائل ناصریہ گفتہ است کہ در زمان مہدی ابوبکر وعمر را بر درختے صلب کنند بعضے گویند کہ آن درخت قبل از صلب تر وتازہ خواہد بود وبعد از صلب خشک خواہد شد پس بسبب این جمعے کثیر گمراہ خواہند شد وخواہند گفت کہ برین بیچارہا تظلم واقع شد کہ این درخت سبز خشک گشت وبعضے گویند کہ آن درخت پیش از صلب خشک خواہد بود وبعد از صلب تر وتازہ وسبز خواہد گشت وباین سبب ہدایت خلقی بسیار خواہد شد وطرفہ اینست کہ درین دروغ ہم باہم اختلاف کردہ اند وجابر جعفی کہ از قدماے این فرقہ است گوید کہ امیر المومنین رضی رجوع خواہد کرد بدنیا دابۃ الارض کہ در قرآن واقع ست اشارہ باوست مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوءِ الْأَدَبِ زیدیہ قاطبۃ منکر رجعت اند وانکار شدید نمودہ اند ودر کتب ایشان بروایات ائمہ رد این عقیدہ بوجہ مستوفے مذکورست پس حاجت رد این خرافات اہل سنت را نماند وَكَفَى اللّٰهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وقد قال اللّٰہ تعالیٰ هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ وقال إِذْ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ودلیل عقلے موافق اصول امامیہ بر بطلان این عقیدۂ آنکہ اگر پیش از انقضاے دنیا آنہا را در مقام حد وقصاص تعذیب واقع شود وباز در آخرت اعادۂ عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذب نخواہند شد وایشان را تخفیفے عظیم از عذاب سرمد ودائم ورلحقے ابدی حاصل خواہد شد وآن منافے شدت خیانت وعظم جرم شان ست قال اللّٰہ تعالیٰ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَدُّ وَأَبْقَىٰ ونیز اگر از تعذیب

ایشان در دنیا فقط ایلام و ایذای ایشان مقصود ست آن خود در عالم قبر نیز حاصل ست فالاحیاء
عَبَثٌ والعبثُ قبیحٌ یجب تنزیهُ اللهِ تعالی عنه و اگر اظهار جنایات ایشان بر مردم ست پس اولی و احق باین اظهار
کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حقیت خلافت ایشان و ممد و ناصر و معین ایشان پس در آنوقت
حضرت امیر و سبطین را قدرت این اهتمام بایستی داد تا بقیه امت در ضلالت نمی افتاد و از کرده ایشان بیزار
میشدند نه اینقدر تاخیر انتقام که اکثر امت گذشت و اصلا بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلاف
حکمت و صلاح است پس ترک اصلح لازم آمد و اگر کاش اینهمه در آخرت شود که اولین و آخرین جمع باشند
و هر همه برین جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجهی دارد در اکثر عمر امت بشر و در آخرت که مجمع عظیم ست
اینها را پاک و صاف کرده خواهند برداشت اگر چندی از حضار آنوقت که دم آخرین دنیا ست بر جنایات و گناه
ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این را هم خواهند فهمید و عبرت نخواهند گرفت و اگر اینها را
در آنوقت زنده کنند کیست که ابوبکر را از عمر و عمر را از معاویه تفرقه نماید و امتیاز بدهد و هر همه را همین احتمال خواهد بود
که چندی را باین نام مسمی کرده مثل زیدی و شمری که در ایام عاشورا می سازند و میکشند توطیه بسته اند برای تشفی
خاطر خود و اگر گفته امام مهدی و دیگر ائمه درین باب کافی باشد که فلانی ابوبکر ست و فلانی عمر پس چرا گفته ایشان
در بطلان امر خلافت و غصب و ظلم ایشان مقبول نباشد که حاجت باحیای اموات افتد و نیز درین صورت پیغمبر و وصی و ائمه
را زیاده بر مردم دیگر یک موت باید چشید و ظاهر ست که برابر موت هیچ المی نمی باشد ایلام دوستان خود برای فعل
عبث حق تعالی کی روا میدارد و نیز چون اینها را زنده کنند و بقرائن دریابند که ما را برای تعذیب و حد و قصاص
زنده کرده اند و ما بر باطل بودیم و ائمه بر حق ناچار از راه صدق و اخلاص توبه نصوح نمایند باز تعذیب ایشان
چه قسم ممکن شود و نیز درین صورت اهانت حضرت امیر و سبطین لازم آید که اینها باین مرتبه نزد حق تعالی زبون و ذلیل بودند
که برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت و اینها را قدرت نداد و چون بعد از هزار و چند سال امام مهدی
پیدا شد فریاد او مقبول افتاد و انتقام گرفت و قدرت یافت و بالجمله مفاسد این عقیده باطله زیاده از انست که
در تحریر گنجد و اول کسی که قول برجعت آورد عبد الله بن سبا بود اما در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفی در اول مائه ثانیه برجعت
حضرت امیر نیز قائل شد اما موقت بوقت نکرد و امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ما روزی در منزل جابر جعفی در آمدیم
از وی سخنان شنیدیم که ترسیدیم که مبادا سقف خانه بر ما افتد و امام ابوحنیفه گوید که مَا رَأَیْتُ اَکْذَبَ مِنْ جَابِر وَلَا اَفْضَلَ
مِنْ عَطَاءٍ چون نوبت بقرن ثالث رسید اهل مائه ثالثه از روافض رجعت جمیع ائمه و اعدای ایشان نیز برای تسلی
خاطر خود قرار داده اند عقیده هفتم آنکه حق تعالی هر کرا خواهد خواست از بندگان عاصی خود عذاب خواهد کرد یا هیچ
فرقه او را نخواهد بود قوله تعالی یُعَذِّبُ مَنْ یَشَاءُ وَیَرْحَمُ مَنْ یَشَاءُ و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه هیچ گناه صغیره

وکبیرہ معذب نخواہد شد نہ در روز قیامت و در عالم قبر و این عقیدہ اجماعی و مسلم الثبوت این فرقہ است و لہذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرأت دارند و این عقیدہ را مدلل کنند بآنکہ حب علیؓ کافیست در خلاص و نجات این نفہمیدہ اند کہ حب خدا و حب پیغمبر ہرگاہ در خلاص و نجات کافی نباشد حب علیؓ چرا کافی خواہد بود حکایت کنند کہ شخصی ازین فرقہ در حمامے از حمامات کشمیر درآمد حمامی ازو پرسید کہ آغا نام تو چیست گفت کلب علی حمامی گفت کہ غلام علی چرا نام نکردید کہ نوبت بہ کلب علی رسید گفت باین نیت کہ شاید سگ دروازہ علی دانستہ بہ بہشت درآرند حمامی گفت بخیر سگ خدا را در بہشت درآمدن نیست سگ علی را از کجا توقع دخول بہشت باید داشت حالانکہ این عقیدہ ہم خلاف اصول ایشان ست وہم خلاف روایات ایشان لکن چون دستاویز اباحت طلبی و بہانہ ترک طاعات و تکلیف کشی ست آنرا تلقی بالقبول نمودہ اند و نفس امارہ ایشان درینجا بر علم و عقل غلبہ کردہ است اما مخالفت اصول پس ازانجہت کہ اگر امامی مرتکب معاصی کبیرہ شدہ باشد و حق تعالے او را عقاب نکند ترک واجب بر ذمہ او تعالے لازم آید زیرا کہ عقاب عاصی نزد ایشان برخدا واجب ست چنانچہ گذشت و این را عدل نام نہادہ اند و اما مخالفت روایات پس ازانجہت کہ از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمہ دیگر گریہ و زاری و پناہ گرفتن از عذاب خدا و بحرمت رسول و قرآن و کعبہ توسل جستن در ادعیہ صحیحہ ایشان مرویست و چون این بزرگواران باین مرتبہ ترسان و ہراسان بودہ باشد کسی را چگونہ محبت ایشان مغرور بودن و بران تکیہ کردن روا باشد و در اصل این عقیدہ ایشان ماخوذ از یہود ست وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَیَّامًا مَّعْدُوْدَاتٍ وَّغَرَّهُمْ فِیْ دِیْنِهِمْ مَّا كَانُوْا یَفْتَرُوْنَ فَكَیْفَ اِذَا جَمَعْنٰهُمْ لِیَوْمٍ لَّا رَیْبَ فِیْهِ وَوُفِّیَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا یُظْلَمُوْنَ ترجمہ و فریفت ایشان را در دین ایشان چیزہائے کہ دروغ می بستند پس چہ حال باشد آنگاہ کہ جمع کنیم ایشان را در روزی کہ شبہ نیست دران و بکمال دادہ شود ہر نفسی را جزای آنچہ کرد و ایشان ظلم کردہ نشوند و عمدہ تمسکات ایشان درین باب روایاتی چند ست کہ روسای ایشان برای فریفتن حمقا وضع و اختراع کردہ اند ازانجملہ روایات ابن بابویہ قمی ست و اکثر این جنس نقد قلب از کیسہ ہمین بزرگ برمی آید روی فی عِلَلِ الشَّرَائِعِ عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ قُلْتُ لِاَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ لِمَ صَارَ عَلِیٌّ قَسِیْمَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ قَالَ لِاَنَّ حُبَّهٗ اِیْمَانٌ وَبُغْضَهٗ كُفْرٌ وَاِنَّمَا خُلِقَتِ الْجَنَّةُ لِاَهْلِ الْاِیْمَانِ وَالنَّارُ لِاَهْلِ الْكُفْرِ فَهُوَ قَسِیْمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ اِلَّا مُحِبُّوْهُ وَلَا یَدْخُلُ النَّارَ اِلَّا مُبْغِضُوْهُ ترجمہ گفت کہ گفتم مر امام جعفر صادق را از چہ شد علی علیہ السلام قاسم جنت و نار گفت کہ حب او ایمان ست و بغض او کفر و جزاین نیست کہ پیدا شد جنت برای اہل ایمان و دوزخ برای اہل کفر پس او قاسم جنت و نار ست داخل نشوند

در جنت مگر دوستداران او و داخل نشوند در دوزخ مگر دشمنان او و دلیل کذب این روایت آنست
که حضرات ائمه مخالف قرآن و شریعت نمیفرمایند و الا تکذیب خود و تکذیب آبای خود کرده باشند و درین آیات
بچند وجه مخالفت قواعد مقررهٔ شریعت ست اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض و کفر باشد لازم می آید
که او قسیم جنت و نار باشد زیرا که سائر انبیا و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسیم الجنة والنار نیستند
دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست والا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقائد ضروریهٔ شیعه همه باطل شود
و دیگر ائمه را بد گفتن و ایذا دادن روا باشد معاذ الله من ذلک و چون تمام ایمان نشد بلکه جزئی از اجزای
ایمان کفایت در دخول جنت نمیتواند کرد و این پر ظاهر ست سوم آنکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا مبغضوه
صریح دلالت میکند بر آنکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و نمرود و عاد و ثمود بدوزخ نخواهد رفت زیرا که مبغض
علی نبوده اند و هو بالاجماع چهارم آنکه اگر اینهمه مسلم داشتیم باز هم باید عام مساسے ندارد زیرا که لا یدخل الجنة الا محبوه
مقتضی آنیست که غیر محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق در میان هر دو مضمون صد بیان
هم واضح است پنجم آنکه اگر از نیهمه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق روافض مثل غلاه و کیسانیه و ناوسیه و فطحیه
و قرامطه و باطنیه ناجی باشد و هو خلاف مذهب الامامیة چون این روایت بر مقصد نه نشست و بهدف نرسید
شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرده اند عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءنی جبرئیل
وهو مستبشر فقال یا محمد ان الله الاعلی یقرئک السلام و قال محمد نبیی و رحمتی و علی حجتی
لا اعذب من والاه و ان عصانی ولا ارحم من عاداه و ان اطاعنی ترجمه گفت فرمود رسول خدا صلعم
آمد پیش من جبرئیل و او خوش حال بود پس گفت یا محمد بدرستی که خدا تعالی میفرماید بر تو سلام و فرموده است و محمد نبی
من ست و رحمت من و علی حجت من ست عذاب نکنم کسے را که دوست او باشد اگرچه عصیان من کرده است و رحم نکنم
کسی را که دشمن او باشد اگرچه طاعت من کرده دلیل کذب این روایت آنکه درینجا معنی نبوت در حقیقت بحضرت علی
ثابت شد زیرا که حبط طاعات منکر خاصهٔ انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه محبت بودن
او را ثابت نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان ست و مقر او نیز از جمله مطیعان و عاصی را حب علی از عصیان
خوفی نیست و مطیع را با بغض علی طاعت منفعتی نه و نیز معلوم شد که نماز و روزه و طاعت و بندگی همه منسوخ و باطل ست
و حرمت معاصی و کبائر نیز بدستور بر جا نشد غیر از حب علی و بغض او مدار جزا و سزا نماند لازم آمد که قرآن مجید
برای ضلالت خلق نازل شده و اصلا حرف هدایت در آن نبود چه در تمام قرآن سخنی که بکار است یعنی حب علی و
بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد بنوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف معما
فهمیدن را بر کس محتمل نشود پس تمام قرآن بچیزی دعوت میکند که اصلا در آخرت بکار نمی آید محض مشقت و رنج و کلفت

وملال ازان حاصل میشود چیزے که در آخرت بکار آید ازان بوئی نداده اند معاذ الله من ذلك كله ونیز مثل این کلام اعزا دلیر کردن ست وامداد دست نفس وشیطان را ممکن نیست که انبیا واوصیا که برای سد مداخل نفس و شیطان مبعوث شده اند این قسم کلام فرمایند وچون حالت این روایات معلوم شد حالا روایت دیگر درین باب از کتب معتبرۂ ایشان باید شنید وتناقض وتعارضی که باهم دارند توان فهمید من ذلك ما رویٰ سیّدهم وسندهم حسن بن كبش عن ابی ذر قال نظر النبی صلی الله علیه وسلم الى علی بن ابی طالب فقال هذا خیر الاولین وخیر الاخرین من اهل السموات واهل الارض هذا سید الصدیقین هذا سید الوصیین وامام المتقین وقائد الغر المحجلین اذا كان یوم القیامة كان على ناقة من نوق الجنة قد اضاءت عرصة القیامة من ضوئها على راسه تاج مرصع من الزبرجد والیاقوت فتقول الملائكة هذا ملك مقرب ویقول النبیون هذا نبی مرسل فینادی المنادی من تحت بطنان العرش هذا الصدیق الاكبر هذا وصی حبیب الله علی بن ابی طالب فیقف على متن جهنم فیخرج منها من یحب ویدخل فیها من یبغض ویاتی ابواب الجنة فیدخل فیها من یشاء بغیر حساب۔

ترجمه ازانجمله انچه روایت کرد رئیس ایشان ومقتدای ایشان حسن بن كبش از ابی ذر گفت نگاه کرد پیغمبر بسوی علی ابن ابیطالب پس فرمود این شخص بهتر اولین ست ونیکتر آخرین از اهل آسمانها واهل زمین این رئیس صدیقان ست واین رئیس وصیان ست وامام متقیان ست دست کش امت سفید رو وسفید دست وپا وچون باشد روز قیامت او باشد بر شتر ماده از شتران جنت که روشن شده است میدان قیامت از روشنی آن شتر بر سر او تاجی مرصع از زبرجد ویاقوت باشد پس گویند فرشته ها این فرشته مقرب ست وگویند پیغمبران این نبی مرسل ست پس ندا کند منادی از زیر جانب اندرون عرش این صدیق اکبر ست این وصی دوست خداست علی ابن طالب پس بایستد بر پشت جهنم پس بیرون کند ازان کسی را که دوست دارد وداخل کند دران کسی را که مبغوض دارد وبیاید بر دروازه های جنت پس داخل کند دران هر کرا خواهد بیحساب واین روایت صریح ناص برانکه بعضی عصاة از محبان امیر در نار داخل خواهند شد وایشانرا امیر خواهد بر آورد وبعد از عذاب در جنت داخل خواهد فرمود پس این جماعه اگر از محبان او نبودند پس در بهشت چرا آنها را داخل فرمود واگر از محبان او بودند چرا در دوزخ در آمده بودند ومن ذلك ما رویٰ ترجمه ازانجمله انچه روایت کرد ابن بابویه القمی عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان عبدا مكث فی النار سبعین خریفا كل خریف سبعون سنة قال ثم انه سال الله تعالى بحق محمد واله ان یرحمه فاخرجه من النار وغفر له

ترجمه گفت که رسول خدا صلعم فرمود یک بنده ماند در دوزخ هفتاد سال هر سالی هفتاد سال فرمود پیغمبر باز آن بنده سوال کرد الله تعالے را بحق محمد وآل او آن که رحم کند بر وی پس بر آورد او را از آتش

ومغفرت کرد او را پس این شخص اگر محب امیرؑ بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد و اگر مبغض بود چرا باز در بهشت در آمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعه همان ست که بارها گذشت دروغگو را حافظه نمی باشد و پر ظاهر ست که محبت حضرت امیرؑ هرگز فائده نمی کند کسی را که مخالفت با عقیدۂ آنجناب داشته باشد و طریقۂ آنجناب را ترک داده بشیاطین ضلال و کذابان و وضاعان اقتدا نموده باشد و کسیکه منکر ولایت سبطین و بتول و دیگر ائمه باشد و محبت امیرؑ داشته باشد برین تقدیر لازم می آید که بهشتی باشد و اصلا عذاب دوزخ نه بیند حالانکه ابن معلم که او نیز نزد ایشان ملقب بمفید ست در کتاب المعراج خود روایت نموده است اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی قَالَ یَا مُحَمَّدُ لَوْ اَنَّ عَبْدًا عَبَدَنِیْ حَتّٰی یَصِیْرَ کَالشَّنِّ الْبَالِیْ اَتَانِیْ جَاحِدًا لِوِلَایَۃِ مُحَمَّدٍ وَعَلِیٍّ وَفَاطِمَۃَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ مَا اَسْکَنْتُہٗ جَنَّتِیْ ترجمه بدرستی الله تعالی فرمود اے محمد اگر بنده عبادت کند مرا تا بگردد مثل مشک کهنه و بیاید پیش من که منکر باشد دوستی محمد و علیؑ و فاطمهؑ و حسنؑ و حسینؑ را ساکن نکنم او را در جنت خود پس کیسانیه با وصف جحود ولایت سبطین و غلاة با وجود مخالفت عقیده امیرؑ باید که ناجی و بهشتی باشند و اگر امامیه گویند که درین روایت جحود ولایت هر پنج مذکور ست که از انجمله ولایت حضرت امیرؑ هم هست پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص همین جهت باشد که جحود ولایت امیرؑ میکرد گوئیم درین صورت جحود ولایت محمدؐ هم که مستلزم کفرست بالاجماع کافی باشد در حبط اعمال بے آنکه جحود ولایت علیؑ را مدخلی باشد پس ازینجا معلوم شد که درینجا جحود ولایت هر یک فرادی فرادی منظور ست وَیَبْطُلُ الْمُدَّعٰی و چون این کلام منجر شد بذکر احوال فرق شیعه غیر از اثنا عشریه لازم آمد که عقیدۂ اثنا عشریه در حق آنها بیان کرده آید باید دانست که اثنا عشریه را عقیدهٔ آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلد در نار خواهند بود و اثنا عشریه ناجی صرف اند این ست مشهور میان ایشان و ابن مطهر حلی در شرح تجرید خود گوید که درین فرق علماء ما را اختلاف ست بعضی گویند که مخلد در نار اند لِعَدَمِ اِسْتِحْقَاقِهِمُ الْجَنَّةَ و بعضی گویند از دوزخ بر آمده در بهشت خواهند در آمد و ابن نوبخت و دیگر علماء ما گویند که از دوزخ خواهند بر آمد بسبب عدم کفر و به بهشت نخواهند رفت بسبب عدم ایمان صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب التقویم که از اجل علمای امامیه است گفته است که محض شیعه بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند و ناجی از جمله آنها اثنا عشریه اند و باقی فرق شیعه چندی در دوزخ معذب خواهند شد و باز به بهشت خواهند رفت بالجمله تعذیب دائمی بالکلیه منقطع در حق محبان حضرت امیرؑ بالجزم ثابت میکنند و نیز صاحب تقویم گفته وَاَمَّا سَائِرُ الْفِرَقِ فِی الْاِسْلَامِ وَمِلَّتِهٖ فَکُلُّهُمْ مُخَلَّدُوْنَ فِی النَّارِ پس ازینجا معلوم شد که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلد در نار اند حالانکه محبت حضرت امیرؑ دارند و آنرا جزء ایمان مے انگارند پس قاعدهٔ محبت حضرت امیرؑ طرداً و عکساً منتقض شد

حالا این مذاهب را در گوشه خاطر نگاه باید داشت و گوش را حواله شنیدن این روایات باید کرد روی ابن
بابویه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال والذی بعثنی لا یعذب بالنار موحد ابدا ترجمه که او فرمود
قسم بذاتی که پیغمبر کرد مرا معذب نشود بآتش توحید گوینده هرگز و روی الطبرسی فی الاحتجاج عن الحسن بن علی انه
قال من اخذ بما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف ورد علم ما اختلف فیه الی الله سلم ونجی من النار ودخل الجنة
ترجمه که او گفت هر که محکم کرد آنچه بران هستند اهل قبله که در آن اختلاف نیست و بگذارد چیز اختلافی را بسوی خدا
سلامت ماند و نجات یابد از آتش دوزخ و داخل شود در جنت و روی الکلینی باسناد صحیح عن زرارة
قال قلت لابی عبد الله اصلحک الله ارایت من صام وصلی وحج واجتنب المحارم وحسن ورعه
ممن لا یعرف ولا ینصب قال ان الله یدخله الجنة برحمته ترجمه گفتم مر امام جعفر را نیکی دهد ترا خدای تعالی آیا می بینی کسے
که روزه و نماز و حج کرد و پرهیز کرد از حرام ها و نیک بود ورع و تقوی او از آنانکه منکر ائمه اند و نه عدو گفت خدای تعالے
داخل کند او را در جنت برحمت خود پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهل سنت میکنند اگرچه معرفت امامت
ائمه نداشته باشند چه جای آنکه آنها را مستحق امامت دانند و پیشوای دین خود انگارند و محبت مفرطه بهم رسانند
و نیز این اخبار مبطل قول جمهور و قول صاحب تقویم ست کما لا یخفی علی من له ادنی فهم و کلام ابن نوبخت منجم
که در اصل مجوسی بود و هنوز هم بقواعد اسلام اطلاع ندارد و صریح باطل و بی اصل ست زیرا که اعراف دار الخلد نیست
در آنجا مدت همیش کسے نخواهد ماند و اصحاب اعراف آخر در بهشت خواهند در آمد کما هو لا یخفی عند المسلمین

باب نهم در احکام فقهیه که شیعه در آن خلاف ثقلین کرده اند و مضمون ام لهم شرکاء شرعوا لهم من
الدین ما لم یأذن به الله ترجمه آیا ایشان را شریکان اند که مشروع کرده اند برای ایشان دینی که اذن نداده
بآن خدا برایشان صادق آمد اما غلاة و کیسانیه پس احکام ایشان مدون و مبوب و مفصل یافته نمیشود زیرا که
علما و کتب ایشان مفقود اند لکن اینقدر بیقین ثابت ست که مختار ثقفی چیزهای بسیار از طرف خود در شریعت قرار داده
بود و دعوی میکرد که بر من جبرئیل نازل میشود و وحی می آرد و ازهمین جا فقهیات آنها را قیاس باید کرد ع
قیاس کن ز گلستان من بهار مرا + و اما زیدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند
و در بلاد کثیره از یمن کتب و علمای اینها یافته میشوند و کتاب الاحکام ایشان مشهور ترین کتب ست و اسماعیلیه
در اکثر مسائل موافق امامیه اند قبل از خروج عبیدیان و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچه
بعضے مسائل ایشان گذشت و قرامطه و باطنیه از سر ابطال شرائع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بظواهر شعار
خود ساخته پس اینها در حقیقت اعدای اصل فقه شریعت اند و بالفعل درین زمانه غیر از اثنا عشریه فرقه صاحب دین
و احکام درین بلاد نیست لابد نظر تعمق در کتب فقهیه ایشان نمائیم و مخالفت اساس ایشان را با اصول شرع واضح گردانیم تا عاقل

بکذب وافترا واختراع وابتداع ایشان پی برد هرچند اہل سنت ہم در مسائل فقہیہ باہم مختلف شدہ اند لکن ہریک
متمسک بقرآن واحادیث وآثار است طریق متنوعہ در فہم معانی وعلل شرائع موجب اختلاف اینہا گردیدہ بخلاف
این گروہ کہ اصلاً شرائع مختصۂ ایشان با اسلوب قرآن وحدیث مانا نیست گویا شریعت یہودیہ یا نصرانیہ
است یا بیدانیت وشاستر ہنود است یا دساتیر صابئین است ودساتیر جمع دستور است ونام کتاب صابئین است وچون
این بحث بغایت تطویل میخواہد ناچار نمونہ از خرواری واندکی از بسیاری درینجا ذکر نمائیم العاقل تکفیہ الاشارۃ
اول احکام ایشان حکم است بتکفیر صحابہ وخلفای ثلثہ وچندی از امہات المؤمنین کہ احب ازواج بسوی پیغمبر بودند
بالاجماع ومخالفت این حکم بما انزل اللہ پر ظاہر وروشن است دوم تفضیل لعن عمر بر ذکر اللہ در جمیع شریعت درین
لعن ابلیس اکہ اصل الاصول ضلال وگمراہی است طاعت نشدہ اند حیا بای آنکہ افضل الطاعات از حج دانند ودر
قرآن مجید صریح وارد است ولذکر اللہ اکبر سوم آنکہ لعن اعاظم مہاجرین وانصار وخلفای ثلثہ واکثر عشرہ
مبشرہ مثل طلحہ وزبیر وغیرہما وعائشہ وحفصہ را بعد از نماز پنجگانہ واجب دانند واین نیز مخالف اسلوب جمیع شرائع
وادیان است زیرا کہ جمیع انبیا ومرسلین را دشمنان بودہ اند مثل فرعون کہ سالہای سال بنی اسرائیل را
انواع ایذا ورنج رسانیدہ قولہ تعالیٰ وَاِذْ نَجَّیْنٰکُمْ مِّنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ یَسُوْمُوْنَکُمْ سُوْٓءَ الْعَذَابِ یُقَتِّلُوْنَ
اَبْنَآءَکُمْ وَیَسْتَحْیُوْنَ نِسَآءَکُمْ وقولہ تعالیٰ وَکَذٰلِکَ جَعَلْنَا لِکُلِّ نَبِیٍّ عَدُوًّا شَیٰطِیْنَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ
ودر ہیچ ملت ومشرب لعن یکی را از اعدای انبیا در سلک فرض نساختہ وعقیب الصلوات بآن اشتغال نفرمودہ بلکہ
مندوب ومستحب ہم نگردانیدہ وبران ثواب واجر وعدہ نکردہ چہارم احداث عید بدعیہ است یعنی ہیزدہم
ذی الحجہ واین عید را تفضیل دادن بر عید الفطر وعید الاضحی واجب اکبر نامیدن کہ صریح مخالفت شریعت
پنجم احداث عید بابا شجاع الدین کہ نزد ایشان لقب ابولولو کہ مجوسی قاتل عمر است یعنی روز نہم از ربیع الاول
بزعم ایشان رَوٰی عَلِیُّ بْنُ مَظَاہِرِ الْوَاسِطِیُّ عَنْ اَحْمَدَ بْنِ اِسْحٰقَ اَنَّہٗ قَالَ ہٰذَا الْیَوْمُ یَوْمُ الْعِیْدِ الْاَکْبَرِ
وَیَوْمُ الْمُفَاخَرَۃِ وَیَوْمُ التَّبْجِیْلِ وَیَوْمُ الزَّکٰوۃِ الْعُظْمٰی وَیَوْمُ الْبَرَکَۃِ وَیَوْمُ التَّسْلِیَۃِ واین احمد بن اسحٰق
اول کسی است کہ در اسلام احداث این عید نمودہ ومن ابعد او تابع او شدند وبعد از زمانی بعید این نسبت
النسبت بائمہ شروع کردند حالانکہ در اصل این عید ہم عید مجوسیان است کہ باستماع خبر قتل امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی اللہ عنہ بدست مجوسی کمال فرحت وشادمانی کردند واو را روز انتقام در روز مفاخرت ودیگر
علیہ نامیدند زیرا کہ از دست حضرت عمر رضی اللہ عنہ بر ایشان وبر دین ایشان وبر دولت ایشان آنچہ گذشتہ بود
پیداست ولہٰذا درین روز این عید را قرار دادہ اند کہ خبر قتل بایشان درین روز منقح شدہ بود والا قتل حضرت عمر
بست وہشتم ذی الحجہ است بلا اختلاف ودفن ایشان غرہ محرم پس اگر ائمہ این عید امیکردند چرا تبدیل مینمودند

وخود شیعه هم باین معترف اند که این عید در زمان ائمه نبود احداث همین احمد بن اسحق ست ششم تعظیم روز نوروز
که از اعیاد مجوس ست قال ابن حمدی فی المهذب انه اعظم الایام واین تعظیم محض اتباع رسوم جاهلیت ست
در اسلام از امیر المؤمنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز حلوا و فالوده آورده بود از وی پرسیدند که چرا
آوردی او گفت الیوم یوم النیروز فرمودند که نیروزنا کل یوم مهرجونا کل یوم واین اشاره
بدقیقه الیست یعنی خوبی روز نوروز از همین ست که آفتاب از معدل النهار بحرکت خاصهٔ خود بر سکان عروض شمالیه
متوجه میشود و نزدیک می آید باین سبب در ابدان و اجسام حرارتی پیدا میشود و نامیه توران میکند و نفس نباتی را
تازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روز زیاده تر متحقق ست زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و اظهر حرکات ست
از دائرة الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی میکند و قوت بصر را جلا میدهد و روح را منتعش میسازد
و ارتفاقات خاصهٔ انسانی از زراعت و تجارت و صناعت و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت
حیات بعد الموت نموداری گردد قوله تعالی وَجَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَجَعَلَ
النَّهَارَ نُشُورًا و قوله تعالی وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا
پس این وقت احق و اولی ست بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تامل کند می تواند دریافت که در مدت یک
دورهٔ شبانروزی هر چهار فصل متحقق میگردد پس از وقت صباح تا نیم روز فصل ربیع ست که سبزه تر و تازه
و گلهای شگفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هر گاه آفتاب بر دائرهٔ نصف النهار رسید در حکم آن شد که
بحرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد تابستان شروع گشت پژمردگی و غلبهٔ تشنگی و یبس و خشکی در اجسام
پدید آمد و چون بغروب نزدیک شد حکم میزان گرفت خریف آمد و چون نیم شب شد از انحطاط بارتفاع انتقال
نمود گویا براس الجدی رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت برمثال برف هفتم تجویز سجود برای
سلاطین ظلمه که آخوند باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند صریح مخالف قواعد کلیات شریعت ست
قوله تعالی لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ و قوله تعالی
أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ
ترجمه چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میکند مخفیات را در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان میکنید و آشکارا
مینمائید و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکند در حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکار است خصوصا
در شریعت مصطفوی و تمسک بسجدهٔ ملائکه برای آدم علیه السلام درین مقام نهایت بیجاست که احکام آدمی را
بر احکام ملائکه قیاس نتوانکرد و همچنین تمسک بسجود اخوه یوسف برای یوسف علیه السلام که اول سجود مصطلح نبود
دوم تمسک بشرائع من قبلنا وقتی درست میشود که در شریعت ما نسخ آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت

منسوخ ست والا احق و اولی باین تعظیم حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت امیر و سبطین و دیگر ائمہ بیشتر ند نہ شاہ
عباس و شاہ طہماسب حالا در مسائل فقہیہ شروع میرود و از انجملہ است حکم بطہارت آب کہ باو استنجا کردہ باشند و ہنوز محل
مستنجی پاک نشدہ باشد و اجزاء نجاست در آب مختلط شدہ و منتشر گشتہ حتی کہ موجب زیادت وزن آب گردیدہ باشد و این حکم صریح
مخالف قواعد شریعت ست قولہ تعالی و یحرم علیہم الخبائث و مخالف روایات ائمہ کما رواہ صاحب قرب الاسناد
عن علی بن جعفر عن اخیہ موسی بن جعفر و کما رواہ ابو جعفر الطوسی عن عبد اللہ بن سنان
و ابی بصیر کلاہما عن ابی عبد اللہ علیہ السلام و کما روی فی کتاب المسائل ایضا عن علی بن جعفر
انہ قال سألت اخی موسی بن جعفر عن جرۃ فیہا الف رطل من ماء وقع فیہ اوقیۃ
بول ہل یصلح شربہ والوضوء منہ قال لا النجس لا یجوز استعمالہ
و طرفہ آنست کہ مذہب اثنا عشریہ ہمین ست کہ چون آب از قدر کر کمتر باشد بوقوع نجاست متنجس میشود لکن معلوم نیست
کہ در آب استنجا بسبب زیادت مقعد کہ معدن النجاسات ست چہ خوبی و پاکیزگی بہم رسیدہ کہ ہرگز بوقوع آن آب چیزے
متنجس نمیشود و ازین مسئلہ و مسائل دیگر کہ عنقریب می آید صریح واضح میگردد کہ اگر آدم نزد ایشان حکم کاو دارد نزد ہندوان
باز ہم شکر خداست کہ الاسلام یعلو ولا یعلی ترجمہ اسلام بالاتر ست دیگری بروبالا نیست از آدم تا کاو فرق بسیارست
و اگر کسی از اثنا عشریہ منکر این مسئلہ شود اینک منتہی ابن مطہر حلی جامی حاضر طہارت آب استنجا و جواز استعمال او را بار دیگر
از اجماعیات فرقہ نوشتہ است و از انجملہ است طہارت خمر نص علیہ ابن بابویہ و الجعفی و ابن عقیل و این حکم صریح
خلاف آیت ست انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان و رجس در لغت اشد نجاست را
گویند چنانچہ در حق خنزیر فرمودند فانہ رجس و نیز خلاف روایات ائمہ است کہ در کتب شیعہ موجود ست کما رواہ
صاحب قرب الاسناد و صاحب کتاب المسائل و روی ابو جعفر الطوسی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام انہ
قال لا تصل فی الثوب قد اصابہ الخمر و از انجملہ است حکم بطہارت مذی و آن مخالف حدیث صحیح
متفق علیہ است روی الراوندی عن موسی بن جعفر عن آبائہ عن علی انہ قال سألت النبی صلی اللہ
علیہ وسلم عن المذی فقال یغسل طرف ذکرہ و ابو جعفر طوسی نیز روایات صریحہ در نجاست مذی آوردہ
لکن فتوی و عمل بر آن ندارد و از انجملہ است حکم بعدم انتقاض وضو بخروج مذی حالانکہ از ائمہ خلاف آن روایت
کنند روی الطوسی عن یعقوب بن یقطین عن ابی الحسن انہ قال المذی منہ الوضوء و روی
الراوندی عن علی قال قلت لابی ذر سل النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن المذی فسأل فقال یتوضأ وضوءہ للصلوٰۃ
ترجمہ پرسیدہ شد پیغمبر صلعم از مذی پس فرمود وضو کنند مثل وضوء نماز و از انجملہ آنست کہ حکم کنند بطہارت
ودی و آن بول غلیظ ست بلا شبہہ و بول نجس است باجماع شرائع ثلثہ بلکہ دیگر ادیان باطلہ نیز

واز انجمله است حکم بآنکه برآمدن دودی شکننده وضو نیست حالانکه مخالف روایات ائمه است که روی الکلینی عن علی کرم الله وجهه الدود یخرج من الدبر فیه الوضوء من رجل عن ابی عبدالله مثل ذلک واز انجمله آنست که اگر بعد از بول قضیب را سه بار افشانند انچه بعد ازین سه بار برآید پاک ست و ناقض وضو هم نیست واین حکم صریح مخالف شرع ست که خارج از سبیلین نجس ست و ناقض وضوست وافشاندن سابق را در طهارت لاحق وعدم انتقاض وضو چه دخل و کدام تاثیر واین شبیه است بمذهب صابئین که در و ساتیر ایشان موجود ست که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمه بست در اثنای نماز هر حدثی که برآید موجب خلل در نماز نمیشود واین قسم مسائل بعینها همان حکایت ست که شخصی برای ملاقات شخصی دیگر مذهب و زینت ولباس و فرش درست کرد واز مدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض شد و فرش را برداشت وگفت که آخر انیمه برای ملاقات او کرده بودم گو در اثنای ملاقات برهنه شدم بر زمین نشستم و نیز مخالف روایات ائمه است روی ابن عیسی عن ابی جعفر انه کتب الیه اهل بیت لا وضوء اذا خرج من الذکر شیء بعد الاستبراء الا البول

واز انجمله آنست که بخال مرغ خانگی و خروس وماکیان پاک ست حالانکه بنصوص ائمه نجاست او ثابت شده در کتب معتبره ایشان روی محمد بن الحسن الطوسی عن خادم انه کتب رجل الی صاحب العسکر یسأله عن ذرق الدجاج یجوز الصلوة فیه فکتب لا ونیز مخالفت قاعده کلیه خود ایشان ست که ان ذرق الحلال من الحیوان طاهر نص علیه ابن المطهر فی المنتهی پس در ماکیان و خروس چه خوبی حادث شد که بخال آنها پاک گردید

صفت وضو وغسل وتیمم

فرض ایشان شستن تمام چهره نیست حالانکه نص قرآنی صریح بر شستن تمام چهره دلالت میکند لقوله تعالی فاغسلوا وجوهکم وایشان مقدر کرده اند حد فرض را بانچه درمیان دو انگشت وانگشت میانه درآید وقتیکه از بالای پیشانی بپائین کشند واین تقدیر را در شرع هیچ اصل نیست واز ائمه روایت آمده وامیر المومنین رضی الله عنه در وقتیکه در رحبه کوفه حکایت وضوء پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تمام چهره را شست وهزاران هزار خلق دیدند و روایت کردند ودلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابهام و وسطی را منبسط نموده از بالا بپائین بکشیم چون متصل ذقن رسید لابد از هر دو طرف بعضی از گلو را نیز احاطه خواهد کرد پس شستن آن مقدار از گلو نیز فرض خواهد شد حالانکه گلو را کسی در چهره دخل نمیشمارد واگر هر دو انگشت را محتوی جبهه منبسط نمائیم و آهسته آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست هیچ معلوم نشد وتقدیرات شرعیه برای اعلام مکلفین ست نه برای تجهیل ونیز گویند که وضو در غسل جنابت حرام ست واین حکم صریح مخالف سنت پیغمبر ست که همیشه در غسل جنابت اول وضو میفرمود وگویند که آن آب بر بدن میریخت چنانچه بتواتر ثابت ست ونیز مخالف روایات ائمه ست روی الکلینی عن محمد بن میسر عن ابی عبدالله علیه السلام والحسن بن سعید عن الخضرمی عن ابی جعفر انهما قالا توضأ ثم تغتسل حین سئلا عن کیفیة غسل الجنابة ترجمه که هر دو گفتند وضو کند باز

غسل کند چون بر سینه شد بهر دو را از کیفیت غسل جنابت و نیز غسل نوروز را سنت گویند قال انه یغتسل فیه
و این حکم محض اختراع و ابتداع است در دین زیرا که در کتب ایشان نیز کسی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و از امیر رض و دیگر ائمه نقل نکرده
که روز نوروز غسل کرده باشند عرب هرگز روز نوروز را نمی‌دانستند و این روز از اعیاد خاصه مجوس است و نیز تیمم را یک ضربه
مقرر کرده اند و روایات ائمه بر خلاف این ناطق است روی العلاء عن محمد بن مسلم عن احدهما قال سألته
عن التیمم فقال مرتین مرة للوجه و مرة للیدین و روی لیث المرادی عن ابی عبد الله علیه السلام و اسماعیل
بن همام الکندی عن الرضا نحوه و مسح جبهه در تیمم افزوده اند حالانکه در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند که هر
موزه و قلنسوه و ازاربند و جورب و کمربند و عمامه و هرچه بر بدن مصلی باشد از آنچه در تنهایی او نماز جائز نبود اگر آلوده بنجاست
گردد خواه خفیفه خواه غلیظه مثل براز آدمی نماز جائز است و هیچ خلل نیست و این حکم صریح خلاف حکم قرآنی است قوله تعالی و ثیابک
فطهر و بلاشبهه این چیزها را در عرف و شرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شود نفیا و اثباتا این چیزها را داخل
می‌کردند و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل ازار و کرته و پایجامه بخون زخم و قروح ملطخ باشد نماز جائز است حالانکه خون
و ریم خواه از زخم خود باشد و خواه از زخم دیگری بلاشبهه نجاست است و نیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قائم باشد خواه قاعد
و همچنین در سجده تلاوت استقبال غیر جهت قبله جائز است و این صریح ادخال است در دین چیزی را که از آن بآن نیامده
حالت سواری و سفر البته ازین مستثنی است بروایات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ائمه و بدون این عذر هرگز ثابت نیست قال
الله تعالی و من حیث خرجت فول وجهک شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هرچه شارع ازین عموم استثنا فرماید علی الرأس والعین
دیگر هرچه برسد که بعقل خود استثنا نماید و درین مسئله مقدم که شیخ الشان است در کنز العرفان فی احکام القرآن راه انصاف پیموده
و بمخالفت این حکم با حکم قرآن اعتراف نموده و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ایستاده شود که نجاست خشک انسان در زمین
مفروش باشد لیکن بدن و جامه او نچسپد نماز جائز است حالانکه طهارت مکان نماز از مقررات و مسلمات شرائع است و نیز گویند که اگر
کسی هر دو پای خود را با هر دو زانو و هر دو دست خود تا مرفقین در نجاست انداخته که پر از عذره انسان و بول او ست غوطه دهد باز
جرم او را ازاله نماید بی آنکه به آب بشوید نماز جائز است و همچنین اگر جمیع بدن خود را در نهر یا بالوعه که پر از عذره و بول باشد غوطه
دهد و جرم نجاست بدنش نباشد بی شست و شو نماز او جائز است و نیز ظاهر است که تطهیر بدن بغسل او میشود و بدون ازاله جرم زوال
اثر متحقق نمیگردد حق تعالی خاص آب را برای تطهیر آفریده است قوله تعالی و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و قوله تعالی
و انزلنا من السماء ماء طهورا و نیز گویند که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جانماز خود که خشک انسانی یا سگ و گربه و منی و خون
دریافت کند نماز او جائز است کما ذکره الطوسی فی التهذیب و غیره و ظاهر است که طهارت ثوب از لوازم صلوة و مسلمات
نماز است در شرع و نیز گویند که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و بقدرتی گل بر ذکر و خصیتین خود چسپاند بی ضرورت نماز
بخواند نماز او جائز است و ظاهر است که در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصا در حالت صلوة و مناجات بچه مرتبه

مؤکد فرموده اند و لهذا جماعه از متاخرین امامیه برین شناعت متنبه شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و در بطلان آن
با ثار مرویه از ائمه اهلبیت استدلال نموده و نیز گویند که اگر کسی ریش و بروت و بدن و جامهٔ خود را به بخال ماکیان و
خروس ملطخ کرده باشد یا بریش و بروت و چهره و رخسارهٔ او قطرات بول خودش رسیده باشد و بعد از انکه قضیب
خود را سه بار افشانده باشد بمذی بسیار برین مواضع مالیده باشد نماز اینهمه اشخاص بی شست وشو درست است

مسائل الصلوة

و نیز گویند که در نماز رفتن و مشی کردن برای برداشتن خمیر خود که او را سگ یا گربه میخواهد که بخورد و باز آن خمیر را برداشته
و جائی نهادن که دهن سگ و گربه بدانجا نرسد اگرچه از موضع نماز مسافت ده ذراع شرعی داشته باشد جائز است حالانکه
فعل کثیر خاصه چون تعلق بنماز نداشته باشد باجماع نماز شرعیه مبطل نماز است قوله تعالی وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا
أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَاذْكُرُوا اللّٰهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ ترجمه و استاده شوید پیش خدا باادب پس اگر خوف داشته باشد
پس نماز کنید پیاده و سوار پس هرگاه امن یابید پس ذکر کنید خدا را چنانچه آموخت شما را چیزی که نمیدانستید و نیز گویند
که بسبب خواندن بعضی سور از قرآن مثل حٰمٓ تنزیل السجدة و سه سوره دیگر نماز فاسد میشود حالانکه آیه فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ
الْقُرْآنِ ناطق بعموم است و خود این فرقه از ائمه روایات دارند که نماز بهر سورهٔ قرآن جائز است و طرفه اینست که حکم میکنند
بجواز نماز بقراءة آنچه مصلی شنیده اند که از قرآن منزل نیست بلکه محرف عثمان و یاران اوست مثل أَنْ تَكُونَ أَئِمَّةٌ هِيَ أَزْكَى مِنْ أَئِمَّتِكُمْ و نیز
تجویز کنند بعضی از ایشان اکل و شرب را در عین نماز چنانچه فقیه معتبر ایشان ابو القاسم نجم الدین در شرائع الاحکام بدان تصریح
نموده حالانکه در اخبار متفق علیها منع از اکل و شرب در نماز مرویست و انعقاد خود اجماعی این فرقه است که آب خوردن در نماز
در کسی را که اراده صوم دارد در صباح آن شب در عین نماز و تشنگی هم رسد جائز است و نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش رو را
در برکشد و لو انعوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید و لو با ایلاج نماز او جائز است
كَذَا ذَكَرَهُ الطُّوسِيُّ أَبُو جَعْفَرٍ وَغَيْرُهُ مِنْ مُجْتَهِدِيهِمْ و این مقدمه ایست که صریح مخالفت مقاصد شرع اوست بالبداهت
منافی حالت مناجات و نیز گفته اند که اگر مصلی در عین نماز بنجایه و ذکر خود بازی کند بحدی که انعوظ پیدا شود و سیلان مذی
متحقق گردد در نماز هیچ خلل نمیشود و بعضی از ایشان جائز داشته اند نماز را بسوی قبور ائمه بنیت مزید ثواب و قربت حالانکه
پیغمبر فرموده است لَعَنَ اللّٰهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ و نیز تجویز کنند جمع در میان ظهر و عصر و
درمیان مغرب و عشا بغیر عذر و بغیر سفر که خلاف نص فرقانی است حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى و إِنَّ الصَّلَاةَ
كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا و نیز نزد ایشان مستحب است ادای هر چهار نماز را متصل هم یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا
برای انتظار خروج امام مهدی و نیز حکم میکنند باتمام صلوة در سفر تجارت نه صوم حالانکه در صلوة و صوم در شرع
فرقی نیست وَقَدْ نَصَّ عَلَى الْفَرْقِ ابْنُ إِدْرِيسَ وَابْنُ الْمُعَلِّمِ وَالطُّوسِيُّ مَعَهُمْ حالانکه از ائمه نیز روایات عدم فرق در کتب صحیحه

ایشان موجود ست رَوَى مُعَاوِيَةُ بْنُ وَهْبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ أَنَّهُ قَالَ إِذَا قَصَّرْتَ أَفْطَرْتَ وَإِذَا أَفْطَرْتَ قَصَّرْتَ
ترجمہ وچون نماز قصر کنی روزہ افطار کن وچون روزہ افطار کنی نماز قصر کن ونیز گویند کہ کسی در سفر او اکثر از اقامت
او باشد مثل مکاری وملاح وتاجری کہ بتلاش بازارہا میگردد نمازہای روز را قصر کند ونمازہای شب را اتمام نماید
اگرچہ بقدر پنج روز در اثنای سفر اقامت ہم کند نص علیہ القاضی ابن سراج وابن زہرہ وابوجعفر الطوسی
فی النہایۃ والمبسوط وحالانکہ روایات ائمہ نزد ایشان بخلاف این حکم رسیدہ ودر لیل ونہار فرق نکردہ روی
محمد بن بابویہ فی الصحیح عن احدہما انہ قال المکاری والملاح اذا جدّ بہما سفر فلیقصرا
وقتیکہ شتابی سفر شود ایشان را پس قصر بکنند وروی عبد الملک بن مسلم عن الصادق نحوہ ونیز نماز اندرا خاص
گردانند بغیر چہار سفر سفری کہ بمسجد مکہ باشد یا مدینہ یا کوفہ یا جانب کربلا واین نزد جمہور ست ومختار مرتضی وجمعی
دیگر آنست کہ جمیع مشاہد ائمہ ہمین حکم دارد حالانکہ در نص قرآن اِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ مطلق واقع شدہ
وامیر المومنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرمودہ وروایتی کہ از محمد بن بابویہ گذشت نیز دال بر اطلاق ست ونیز
حکم کردہ اند بترک جمعہ در غیبت امام حالانکہ خدا تعالے میفرماید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ
لِلصَّلٰوةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ بدون تقیید بحضور امام ونیز تجویز کردہ اند کہ مرد جامہ
خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد وزن را چاک کردن جامہ مطلقا جائز داشتہ اند بر
ہر میت حالانکہ در جمیع شرائع صبر واجب ست در مصائب وجزع حرام ودر اخبار صحیحہ واقع ست لَيْسَ مِنَّا مَنْ
حَلَقَ وَسَلَقَ وَخَرَقَ ترجمہ نیست از میان ما ہر کہ مو بتراشد وزبان آوری کند وجامہ بدرد ونیز وارد ست لَيْسَ
مِنَّا مَنْ شَقَّ الْجُيُوبَ وَلَطَمَ الْخُدُودَ ترجمہ نیست از میان ما کسے کہ چاک کند گریبان وطپانچہ زند رخسارہا را

مسائل الصوم والاعتکاف

حکم کنند بفساد روزہ بسبب غوطہ زدن در آب حالانکہ بالاجماع مفسدات صوم اکل وشرب وجماع ست ولہذا جمعی
از ایشان بجہت صحت آثار خلاف آن ازین مسئلہ برگشتہ عدم فساد اختیار نمودہ اند وطرفہ آنکہ بوطی غلام ودر بروزہ
فاسد نمیشود بنا بر مذہب اکثر ایشان حالانکہ از ائمہ خلاف آن مروی ست وتمام امت اجماع دارد بر آنکہ ہرچہ موجب انزال
باشد مفسد صوم ست خواہ وطی در قبل خواہ در دبر ونیز نزد بعضے ایشان در روزہ خوردن پوست حیوان جائز ست
وروزہ را ہیچ خلل نیست وبعضی از ایشان گویند کہ خوردن برگ درختان مثل برگ تنبول وغیرہ در روزہ خلل نمیکند
وبعضی گویند کہ خوردن انچہ معتاد نیست خوردن آن روزہ را ضرر نکند وبا اینہمہ اگر در آب غوطہ زند بے آنکہ چیزے
از آب در بینی یا در گلو برود قضا وکفارہ ہر دو واجب گردد سبحان اللہ چہ افراط وتفریط ست وچہ دور افتادن ست
از مقاصد شرع وعلل احکام ونیز گویند کہ روزہ روز عاشورا از صبح تا عصر مستحب ست حالانکہ در ہیچ شریعتی روزہ تجزی نیست

که بعض روز روزه باشد و بعض بی روزه و این مسائل همه مشابه هنود است که نزد ایشان خوردن بعضی اشیا در روز معین جائز است و تمام روز نهار روزه گرفتن ضرور نیست و نیز گویند که روزه گرفتن سیزدهم ذی الحجه سنت موکده است حالانکه هیچ یک از پیغمبر و ائمه درین روز بالخصوص روزه نگرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز گویند که اعتکاف در مسجدی سوای مسجدی که در آن نبی یا وصی جمعه قائم کرده باشد جائز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن است وَاَنْتُمْ عَاکِفُوْنَ فِی الْمَسَاجِدِ و بوی خوش شمیدن و عطر مالیدن معتکف را باشد از محظورات انگارند حالانکه تطییب برای دخول مساجد بالاجماع مسنون است و معتکف که مجاور مسجد و همنشین ملائکه است و ملائکه را بالقطع با طیب الفت است و از نتن وحشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع الشرائع اولی و احق باشد باستعمال طیب

مسائل الزکوة

حکم کنند بآنکه در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب نمیشود و نیز گویند که اگر شخصی روپیه و اشرفی در ملک بسیار داشت و چون آخر سال شد آنها را زیور یا آلات لهو یا آوند ساخت زکوة ساقط شد اگرچه یک روز پیش از تمام سال این حیله کرد و همچنین اگر رواج آن روپیه یا اشرفی درین مدت زائل شد و بجای او دیگری رائج گشت زکوة ساقط گردید درین مسائل تامل باید کرد که چه قدر از مقاصد شرع دور افتاده اند و نص صریح را مخالفت کرده قوله تعالی وَالَّذِیْنَ یَکْنِزُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا یُنْفِقُوْنَهَا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِیْمٍ هر جا که در کلام پیغمبر و ائمه فرضیت زکوة مذکور است بلفظ ذهب و فضه آمده نه بلفظ دراهم و دنانیر رائجة الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت واجب نمیشود تا وقتیکه بعد از تبدل و تحول نقدین نشود و نیز حکم کنند بعدم وجوب زکوة در مالی که مردی یا زنی مالک آن شد و آنرا سرمایه خود قرار داد یا متاعی خرید بنیت اکتساب باز نیت سرمایه کرد یا بالعکس حالانکه شارع فرموده است اَدُّوْا زَکٰوةَ اَمْوَالِکُمْ و در مال این چیزها هیچ شبهه نیست و نیز حکم کنند باسترداد مال زکوة از مستحق چون فقر او زائل گردد بعد از آنکه مالک شده است و قبض و تصرف نموده حالانکه گرفتن مال کسی بدون رضای او هرگز در هیچ ملت و شریعت روا نداشته اند و استحقاق وقت گرفتن زکوة شرط است نه تمام عمر

مسائل الحج

گویند که اگر شخصی مالک زاد و راحله و نفقه خانه تا مدت آمد و رفت شد لکن گمان میکند که چون بعد از حج بخانه خواهد رسید زیاده از یک ماه نفقه کفایت نخواهد کرد بروی حج واجب نمیشود نَصَّ عَلَیْهِ اَبُو الْقَاسِمِ فِی الشَّرَائِعِ وغیره حالانکه شارع حج را بشرط استطاعت فرض فرموده و استطاعت را بزاد و راحله و نفقه اهل و عیال تا مدت آمد و رفت تفسیر نموده پس تمام شدن نفقه بعد از آمدن در معنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدوم هرکس بوجه معاش خود قیام میکند و معطل نمی ماند و هدایا و تحف و نذر و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زاید است و نیز بعض از ایشان گویند که ستر عورت در حج فرض نیست حالانکه خُذُوْا زِیْنَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ و روایات صریح

برخلاف آن ناخوش ست وطواف را عریانا تجویز کنند موافق رسم جاهلیت لکن اینقدر شرط کنند که باید که مرد سوءتین
خود را بگل یا مانند آن ملطخ کند سجدی که لون بشره نماید گو شکل اعضا معلوم شود و این مسئله ماخوذ ست
از عمل جوگیان هند و گسائیان برهنهٔ اینجا و از رسم جاهلیت عرب بملت حنیفی اصلا ربط ندارد و هرگاه
شخصے برای طواف خانهٔ خدا برود باید که آداب را زیاده تر رعایت کند نه آنکه بے ادبانه کشف عورت
نموده خود را رسوای خلق سازد در وسوسه که اهل جاهلیت برهنگی را در طواف عبادت میدانستند تمسک کند
و مطیهٔ شیطان واقع شود و طرفه آنست که اگر در احرام حج زنا واقع شود نزد طائفه از اثنا عشریه حج را نقصانی
و فسادے لاحق نمیگردد آرے ثمرهٔ این کشف عورت همین امورست اذا لم تستحیی فاصنع ما شئت ترجمه چون
حیا نکردی بکن هرچه خواهی حالانکه خدا تعالی میفرماید فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ ترجمه پس جماع نیست
و فسوق نیست و مجادله نیست در حج و بالاتر از زنا در عالم فسقی نیست و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمداً شکار نمود کفارت
واجب شود و اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نمیشود حالانکه معنی جنایت در بار دیگر زیاده تر از بار اول است
و نص قرآنی و نیز مطلق عامد را کفارت فرموده قوله تعالی وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ الخ

مسائل الجهاد

جهاد را خاص کنند بکسی که در زمان آنسرور بود یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام حسن قبل از صلح معاویه
یا همراه امام مظلوم حسین یا کسی که همراه امام مهدی خواهد بود و سوای این پنج وقت در ازمنهٔ دیگر جهاد نزد
ایشان عبادت بلکه جائز هم نیست حالانکه الْجِهَادُ مَاضٍ جَارٍ ست إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ بنص متواترست
و آیاتی که در جهاد ترغیب و تاکید میفرماید بے قید وقت و زمان واقع شده است و در بعضے آیات صریح
دلالت موجود ست بر آنکه جهاد در غیر این ازمنهٔ خمسه نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم ست مثل يُجَاهِدُونَ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ الخ که در حق رفیقان خلیفهٔ اول رضی الله عنه است و سَتُدْعَوْنَ إِلَى قَوْمٍ الآیة
که در حق لشکرهای خلیفهٔ ثانی رضی الله عنه است و چون جهادی که در غیر این ازمنه واقع شود نزد ایشان
جهاد فاسد ست و در جهاد فاسد تقسیم غنائم بود مشروع نیست پس باید که جواری ماسوره مملوک کسے نشوند و تمتع
کنیزکان در بند آورده ۱۲
با آنها درست نباشد فتوی عجیبی برای تسهیل این مشکل برآوردند و صاحب رقعه مردود ابن بابویه این
فتوی را نسبت با مام صاحب زمان نموده که آن جواری همه ملک امام اند و ائمه جواری خود را برای شیعه
تحلیل میفرموده اند پس باین حیله تسری بجواری ماسوره در جهاد فاسد شیعه را درست است سبحان الله چه
حرفهای گران که آسمان و زمین از ثقل آن میلرزد بکمال بیباکی و بی حیائی در کتب فقهه خود مقام تنقیح دین
و ایمان ثبت مینویسند و چون اهل سنت در برابر آنها میگویند که حضرت امیر رضی الله عنه خوله بنت جعفر یمامیه

حنفیہ راکہ در عہد خلیفۂ اول بدست خالد بن الولیدؓ اسیر شدہ آمدہ بود تسری نمود و محمد بن الحنفیہ از بطن
او بوجود آمد پس اگر جہاد آنوقت و تقسیم آن خلیفہ صحیح نبود حضرت امیرؑ چرا تصرف نمی نمود در جواب میگویند
کہ نزد ما روایت صحیح رسیدہ است کہ حضرت امیرؑ اورا اعتاق فرمود باز تزوج نمود این قدر نمی فہمند کہ عتاق
بدون ملک متصور نیست پس اول مالک شد بعد از ان اعتاق نمود و اعتاق ہم نوعے است از
تصرف در یہ یثبت المدعی

مسایل النکاح والبیع

نکاح و بیع را بغیر زبان عربے تجویز نکنند حالانکہ در معاملات دنیوی ہرگز اعتبار لغات در ہیچ شریعت نیامدہ
و نہ حضرت امیرؑ در زمان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف دادہ اند بآنکہ معاملات خود را بزبان عرب
عقد کردہ باشند بلکہ انکحہ و بیوع ایشان راکہ بزبان خود منعقد کردہ بودند نافذ و جائز داشتہ اند و ہیچ
معقول نمیشود کہ زبان عربے را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چہ قسم دخل تواند بود درین
عقود مقصود اظہار ما فی الضمیر و اظہار ما فی الضمیر ہر قوم را بلغتی معین معتاد ست و نیز گویند کہ جد باوجود پدر
در بیع مال صغیر مختار ست و ولایت دارد حالانکہ در شرع و عرف از مقررات ست کہ باوجود ولی اقرب ولی ابعد را دخل نیست و ہر باب

مسایل التجارۃ

گویند کہ در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروہ است حالانکہ خدای تعالی میفرماید وَاَحَلَّ اللّٰہُ الْبَیْعَ وقال
اِلَّا اَنْ تَکُوْنَ تِجَارَۃً عَنْ تَرَاضٍ مِّنْکُمْ و مومن و غیر مومن درین باب برابرست زیراکہ بنای تجارت
و بیع بر تحصیل نفع ست و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و امصار بر خلاف آنست و اگر شخصے خواہد کہ در
دار الاسلام محض تجارت نماید اورا جائز نباشد بعض بلاد کثیرہ مثل ایران و خراسان و عراق و عرب و یمن ازین
فائدہ محروم باشند حالانکہ انبیا و ائمہ تقریر بر تجارت مومنین باہم باوجود گرفتن نفع فرمودہ اند

مسایل الرہن والدین

گویند کہ رہن بغیر قبض مرتہن مرہون را جائز ست حالانکہ در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رہن ساختہ اند
قال تعالی فَرِهٰنٌ مَّقْبُوْضَةٌ بدون قبض فائدہ کہ از رہن مقصود ست تحقیق نمیشود زیراکہ گرو گیرندہ را
در رقبۂ مرہون دخلی نیست بر ملک گرو دارندہ است و منافع او را نیز نمیتواند بغیر اذن او گرفت ہرچہ ہست
ہمین قبض ست کہ عند الحاجت از و قرض خود وصول تواند نمود اگر این ہم نباشد فائدۂ رہن چہ خواہد بود و
ہذا مخالف بروایات صحیحہ ائمہ است روی محمد بن قیس عن الباقر والصادق انہما قالا
لا رہن الا مقبوضا و نیز گویند کہ منفعت رہن جائز ست حالانکہ صریح ربا است و نیز گویند اگر کسی گرو

کسی را بگیرد و گرفت وطی با آن کنیزک گرو گیرنده را جائز ست حالانکه محض زنا ست و نیز گویند اگر کسی حرم خود را یعنی کنیزک مملوکه را که پسر از ین شخص آمده ام ولد ست و این را در عرف فقها ام ولد گویند گرو بگذارد و جائز ست و اگر با این و ایکی و هر گروگیرنده را که با او جماع کند در پس و پیش نیز جائز ست و شناعت این مسئله و مخالفت او با قواعد شرع بر ظاهر ست و نیز گویند اگر شخصی قرض خود را حواله کند بر شخص دیگر و آن شخص دیگر قبول نکند حواله لازم میشود وَ نَصَّ عَلَیْهِ اَبُوْ جَعْفَرٍ الطُّوْسِیْ وَ شَیْخُهٗ اِبْنُ النُّعْمَانِ و درین حکم خیلی غرابت ست هیچ جا در شریعت نیامده که دین کسی بر کسی بغیر التزام او لازم شود و اگر برین مسئله عمل جاری گردد عجب فسادی بر می خیزد و هر فقیری قرضداران خود را بر ساهوکاران دریبه دار دوسی علی حواله نماید و خود بری الذمه گردد و مال ساهوکاران دریبه دار دو همه در حواله گدایان زینهای مسجد جامع برباد رود طوعًا و کرهًا طرفه تماشای است

مسایل الغصب والامانة

گویند که اگر شخص مال کسی را غصب کرد و نزد کسی را ودیعت نهاد آن امانت دار را واجب ست که انکار آن ودیعت کند بعد موت مودع حالانکه خدا تعالی در انکار امانت چه قدر تشدید فرموده و اگر آن مودع غاصب ست گناه غصب بذمه او ست این را انکار چگونه جائز باشد و دروغ گفتن و قسم خوردن چه قسم روا باشد و نیز گویند که اگر مالک آن مغصوب به پیدا نشود بعد از تلاش کسان آن مغصوب را بفقیران صدقه نماید حالانکه در مال غیر خیرات کردن بی اذن او در شرع جائز نیست قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمٰنٰتِ اِلٰۤی اَهْلِهَا وَ قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَدِّ الْاَمَانَةَ اِلٰی مَنِ ائْتَمَنَكَ وَلَا تَخُنْ مَنْ خَانَكَ ترجمه و کن امانت بسوی کسی که امین گرفت ترا و خیانت مکن از کسی که خیانت کرد از تو وَهُوَ خَبَرٌ صَحِیْحٌ نَصَّ عَلَیْهِ ابْنُ الْمُطَهَّرِ الْحِلِّیْ و نیز گویند که اگر شخصی مال شخصی غصب کرد و با مال خود آن قسم آمیخت که امتیاز در میان هر دو ممکن نماند مثل شیر با شیر و روغن با روغن و جوزات با جوزات و گندم با گندم و آب با آب و شکر با شکر همه آن مال را حاکم مغصوب منه بدهاند سبحان الله درینجا صریح ظلم بر غاصب میشود زیرا که مغصوب منه را در مال غاصب حقی نیست و علاج ظلم بالظلم نتوان کرد و نیز اگر شخصی کنیز خود را نزد کسی امانت گذاشت و به پرواگی نگهبان گاه خواهد با آن کنیزک جماع کند نزد ایشان جائز ست و آن امانت دار را میرسد که با آن کنیزک بی محابا صحبت داشته باشد

مسایل العاریة

و همچنین اگر شخصی بشخصی گفت که جمیع منافع این کنیزک را بتو بحل کردم آن شخص را جماع آن کنیزک حلال طیب میشود و عاریت دادن فروج کنیزکان خواه بالخصوص خواه در ضمن جمیع منافع نزد ایشان جائز ست و ام ولد را نیز برای وطی عاریت دادن درست ست و این همه احکام مخالف نص صریح قرآنی ست قوله تعالی وَالَّذِیْنَ هُمْ لِفُرُوْجِهِمْ حٰفِظُوْنَ اِلَّا عَلٰۤی اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَكَتْ اَیْمَانُهُمْ فَاِنَّهُمْ غَیْرُ مَلُوْمِیْنَ فَمَنِ ابْتَغٰی وَرَآءَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْعٰدُوْنَ ترجمه پس هر که بجوید سوای این پس آن جماعه از حد گذرنده اند

مسایل اللقیط

ونیز گویند اگر طفل هوشیار از نوار ثمان خود گم شده نزد کسی برسد او را التفات کردن و در خانه خود نگاه داشتن جایز نیست حالانکه طفل هوشیار هم خوف ضیاع دارد خصوصاً که در آن لوطیان این قسم جنس عزیز را خیلی خواهان و جویان میباشند در ترک التقاط او دبلاشبهه هلاک اوست کما هو المجرب آن طفل بسبب خردسالی عاجز است از دفع موذیات و کسب نفقه پس التقاط او موکدتر باشد از التقاط جانوران

مسائل الاجارة والهبة والصدقة والوقف

ونیز گویند اجاره بغیر از زبان عربی منعقد نمیشود ونیز گویند که هر که برای جهاد کفار و چوکیداری قطاع الطریق خود را نوکر سازد در زمان غیبت امام مهدی مستحق اجرت نمیشود زیرا که جهاد در زمان غیبت امام فاسد است پس اجاره اش صحیح نشود ونیز گویند که اگر شیعی ام ولد خود را نوکر شخصی ساخت برای خدمت و جمیل گری و فرج او را برای دیگری حلال کرد خدمت برای اول است و وطی برای ثانی ونیز گویند که هبه نمودن بغیر از زبان عربی درست نیست پس اگر شخصی هزار بار گوید که بخشیدم بخشیدم هبه نمیشود و گویند که بخشیدن وطی مملوکه خود فقط درست است و عاریت فرج میشود ونیز اکثر ایشان گویند که رجوع در صدقه جایز است حالانکه خدا تعالی میفرماید لا تبطلوا صدقاتکم و پیغمبر میفرماید که العائد فی هبته کالکلب یعود فی قیئه گفته اند که گربه را وقف کردن جایز است خدا داند که در گربه چه فائده است و بآن کدام انتفاع تا وقف او جایز باشد بار خدایا مگر گربه نر بکار وطی گربه‌های ماده می‌آمده باشد ونیز گفته اند بالاجماع که وقف کردن فرج جاریه درست است پس آنجاریه بخرجه برده متعه کند و اجرت آن هر کسی که برای او وقف کرده است حلال طیب است نوش جان فرماید لعنة الله علی هذا المذهب حالا در شریعت و آئین راجهای بوندی هیچ تفاوت نماند.

مسائل النکاح

ونیز گویند که باوجود خواهش ترک نکاح کردن مستحب است حالانکه خلاف سنت انبیا و اوصیاست زیرا که خود هم نکاح کرده‌اند و دیگران را هم بنکاح فرموده اند آری انبیا و اوصیا را این مسئله معلوم نبود که خواهش جماع بمتعه و فرج عاریتی نیز دفع میتواند شد بار برداری نکاح چه ضرور ونیز گویند که نکاح مکروه است در آن ایام که قمر در عقرب باشد یا تحت الشعاع حالانکه این خبرها مخالف مقاصد شرع است که برای ابطال نجوم آمده بلکه مخالف اصول حنفاست و موافق روش صابئین ونیز گویند که دخول با زن قبل از آنکه نه ساله شود حرام است اگرچه توانا و پر گوشت باشد حالانکه این مقدمه را در شرع هیچ اصل نیست ونیز گویند که در نکاح حلال شرط کردن مرات جماع در زنان معین مثلاً بگوید که این قدر روز در هر شب اینقدر جماع خواهم کرد و در مدت یکماه اینقدر جایز است و موافق شرط از هر دو طرف مطالبه و مواخذه میرسد حالانکه خدا تعالی میفرماید ولکن لا تواعدوهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا ترجمه و وعده نکنید بزبان متعه در خفیه مگر آنکه بگوئید سخن متعارف ونیز تجویز کرده اند وطی در دبر منکوحه و مملوکه و جاریه عاریت و وقف و امانت و زن متعه حالانکه خدا تعالی میفرماید قل هو اذی فاعتزلوا النساء فی المحیض ترجمه بگو حیض نجاست است پس کناره باشید از زنان در حالت حیض بعلت نجاست حیض فرج را حرام فرموده است بعلت نجاست براز دبر را حرام نباشد که بروقت این ناپاکی در امعاء متصله به دبر موجود می‌باشد پیغمبر

ملعون من اتى امرأة في دبرها ونیز میفرماید اتقوا محاش النساء ای ادبارهن وهو خبر صحیح متفق
علیه نص علیه الملقن اه ونیز درین خبر بعلت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جای براز و ناپاکی ست
مثل بیت الخلاء زیرا که محش در لغت عرب بیت الخلاء را گویند ومنه قوله علیه السلام ان الحشوش محتضرة و درینجا بعضی از ناواقفان
تشریح را شبه بخاطر میگذرد که فرج هم جای بول و ناپاکی ست پس آن موضع را چرا حلال کرده اند و دفع این شبه
بفهمیدن تشریح این عضو میتواند شد در فن تشریح مقرر ست که فرج زن مشتمل ست بر سه تجویف بالائی هم
تجویفی ست که بمثانه میرسد و آن تجویف ناودان بول ست بعد ازان تجویفی ست باریک متصل با معا
که ازان راه احیانا بادی می برآید و پس و پائین همه تجویفی ست واسع که در وقت جماع ذکر دران میرود و
متصل ست برحم و خون حیض و بچه ازهمین راه می برآید پس در فرج جای جماع هیچگاه ناپاک نمیشود الا در ایام
حیض و دران ایام جماع حرام ست بخلاف دبر که یک راه دارد متصل با معا که معدن براز و نجاست غلیظه است

مسائل المتعة

ونیز تجویز میکنند متعه دوریه را هرچند اثنا عشریه زمان و ملک این تجویز را انکار کنند لکن محققین ایشان گفته اند که
در کتابهای ما ثابت ست لا یجوز انکاره و صورتش آنکه جماعه بایک زن متعه نمایند و در دور نوبت مقرر کنند
و هر یکی باآن زن جماع کند حالانکه در جمیع شرائع آمیختن دو آب در یک رحم درست نداشته اند و همین ست مایه الامتیاز
آدمی از حیوانات حفظ النسب ست ولهذا حفظ النسب را از ضروریات خمسه که در هر ملت بحفظ آن امر فرموده اند
داخل ساخته اولها حفظ النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب ثم حفظ المال
ولهذا قصاص و جهاد و اقامت حدود و تحریم مسکرات و زنا و متعه و سرقه و غصب بتاکید تمام در شریعت آمده و
درین صورت این امر ضروری را جواب صاف ست و حیا و غیرت و پاس ناموس را که با جماع ملل عالم محمود و هنود است
مذموم و مطرود و انداز بیخ و بن برکندن ست بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل کند بداند که درین عقد فاسد چند مفسدها
است که همه منافی شرع و مضاد حکم الهی ست ازانجمله تضییع اولاد و اهلاک معنوی شان زیرا که چون اولاد این
شخص در هر شهر و هر ده منتشر شد و نزدیک این شخص نماند لابد رسیدن این شخص بتربیت و تدبیر آنها ممکن
نشد و مثل اولاد الزنا بی تربیت برخاستند و اگر بالفرض آن اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر رسوائی ست
زیرا که نکاح آنها با کفاء هرگز صورت نمی بندد و ازانجمله وطی موطوءه پدر و پسر بمتعه یا بنکاح بلکه وطی دختر و دختر
دختر و دختر پسر و خواهر و دختر خواهر و غیر ذلک من المحارم در بعضی صور خصوصا در مدت طویله زیرا که
در عرصه یک ماه بلکه زیاده ازان نیز علم بحمل زن حاصل نمیشود خصوصا چون متعه در سفر واقع شود
و سفر هم دراز باشد و در هر منزل اتفاق متعه جدید افتد و در هر متعه طوق ولد در دهد و بعضی ازان

ملوقات دختران متولد شوند و این شخص بعد پانزده سال از آن سفر رجوع کند یا پسر او یا برادر او بر آن منکوحات بگذرند و با آن دختران متعه نماید یا نکاح کند و از انجمله ست عدم تقسیم میراث کسی که متعه‌ها بسیار کرده باشد زیرا که ورثهٔ او معلوم نیستند و نه عدد آنها معلوم ست نه نام آنها و نه مکان آنها پس تعطیل امر میراث لازم آید و همچنین تعطیل میراث کسانیکه از متعه پیدا شده اند زیرا که پدران و برادران آنها نامعلوم اند تا وقتیکه حصر ورثه در عددی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکه صفات ورثه از ذکورة و انوثة و حجب و حرمان معلوم نشود وسهم یک وارث هم معین نمیتواند شد بالجمله در ضمن تحلیل متعه بر هم زدن امر شریعت خصوصاً امر نکاح و امر میراث صریح لازم می آید و تفصیل این مقام را در فوائد القلوب یکی از محققان اهل سنت باید دید و این معانی در تحلیل جواری و امهات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فسادی عظیم برپا میگردد و لهذا حق تعالی در محکم کتاب خود حصر فرموده است اسباب حل وطی را در همین دو چیز یکی نکاح صحیح ظاهر التأیید دوم ملک یمین که بسبب این دو عقد اختصاص تام زن را با مرد حاصل میشود و در حصانت و حمایت آدمی میباشد و حفظ ولد و وارث کما ینبغی متحقق میگردد و همین مضمون را در دو سورة بنابر تاکید تکرار نموده قوله تعالی اِلَّا عَلٰی اَزْوَاجِهِمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ فی سورة المؤمنین وفی سورة المعارج و در عقب این آیت در هر دو جا فرموده است فَمَنِ ابْتَغٰی وَرَاءَ ذٰلِکَ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْعَادُوْنَ و ظاهر ست که زن متعه زوجه نیست والا میراث و عدة و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیت درو متحقق میبود و ملک یمین هم نیست والا بیع و هبه و اعتاق او جائز میشد و فقهای شیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیت در میان مرد و زن متعه بهم نمیرسد در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود ست که اَسْبَابُ حِلِّ الْمَرْاَةِ عِنْدَنَا اَرْبَعَةٌ النِّکَاحُ وَمِلْکُ الْیَمِیْنِ وَالْمُتْعَةُ وَالتَّحْلِیْلُ اِلٰی آخِرِهٖ و نیز حق تعالی میفرماید فَاِنْ خِفْتُمْ اَلَّا تَعْدِلُوْا فَوَاحِدَةً اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ یعنی اگر بترسید که در صورت تعدد منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه قناعت کنید یا با کنیزکان خود قضاء حاجت نمائید پس درینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید حصر ست خصوصاً مقام مقتضی ذکر جمیع آنچه دران عدل واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر پیشقدم ست زیرا که در نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق واجب میشوند و بترک آن ظلم متصور میگردد بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب نمیشود و بخلاف تحلیل محض هوای جبه دوست نه غیر از منت برداری مالک فرج چیزی بر ذمه نمی آید و نیز حق تعالی میفرماید وَلْیَسْتَعْفِفِ الَّذِیْنَ لَا یَجِدُوْنَ نِکَاحًا حَتّٰی یُغْنِیَهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ اگر متعه و تحلیل جائز میبود امر باستعفاف چرا [illegible] و نیز حق تعالی میفرماید وَمَنْ لَّمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلًا اَنْ یَّنْکِحَ الْمُحْصَنَاتِ

الْمُؤْمِنَاتِ فَمِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِلَى قَوْلِهِ ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ ترجمہ این نکاح کنیزکان برای کسی ست
کہ ترسد از زنا وَأَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ و اگر متعہ یا تحلیل جائز می بود خوف رنج و حاجت صبر در نکاح اما چرا متحقق
می شد و آنچہ میگویند کہ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً در حق متعہ
نازل ست غلط محض ست و روایت این از عبد اللہ بن مسعود دیگر صحابہ محض افتراست اگرچہ در تفاسیر غیر
معتبرہ اہل سنت نیز نقل کنند زیرا کہ خلاف نظم قرانی ست و ہر تفسیر کہ خلاف نظم قرآنی باشد گو روایت از صحابی
کنند مسموع و مقبول نیست زیرا کہ حق تعالی اول محرمات را بیان فرمودہ است قولہ تعالی حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ
إِلَى قَوْلِهِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ باز می فرماید وَأُحِلَّ لَكُمْ
مَا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ یعنی ما سوای این محرمات بر شما حلال کردہ شد لکن باین شروط کہ أَنْ تَبْتَغُوا
بِأَمْوَالِكُمْ یعنی مال خود را خرج کنید در مہر و نفقہ پس تحلیل فروج و اعارۂ آن ازین شرط باطل شد
زیرا کہ آن سودای مفت ست باز فرمود کہ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ یعنی در آن حالت کہ آن زنان را
خاص کنید برای خود و محافظت کنید تا بدیگری ربط پیدا نکنند نہ آنکہ محض قضای شہوت منظور دارید
و آب خود ریختن و اوعیۂ منی را خالی کردن قصد نمائید پس متعہ ازین شرط باطل شد زیرا کہ در متعہ احتیاط در اختصاص
اصلا منظور نمی باشد زن متعہ را ہمین معمول ست کہ ہر ماہ بایاری و ہر سال درکناری باز بر حل نکاح متفرع
میفرماید فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ الآیہ یعنی چون در نکاح مہر مقرر کردید پس اگر متمتع شدید بدخول و وطی
پس تمام مہر لازم میشود بر شما و الا نصف مہر و این آیت را از ماقبل خود قطع کردن و بر ابتدای کلام حمل نمودن
صریح باعتبار عربیہ باطل ست زیرا کہ حرف فا منع میکند از قطع و ابتدا و مربوط میسازد مابعد را بماقبل و آنچہ
روایت کنند کہ عبد اللہ بن مسعود این آیت را باین لفظ میخواند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى
پس اول در صحت این روایت حرف ست زیرا کہ در کتب معتبرہ یافتہ نمیشود دوم آنکہ اگر این روایت ثابت شود
قرأت منسوخہ خواہد بود و قرأت منسوخہ جگر دو اثبات احکام بکار نمی آید زیرا کہ نہ قرآن ماند و نہ خبر ست علی الخصوص
کہ آیات دیگر صریح مخالف این قراءۃ شاذۂ منسوخہ است سوم آنکہ اگر ازین ہمہ درگذشتیم باز ہم بر متعہ دلالت
نمی کند زیرا کہ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى متعلق باستمتاع ست نہ بعقد و مدت متعین در متعہ متعلق بنفس عقد میشود
نہ باستمتاع پس معنے آیت چنین شد پس اگر تمتع یافتید از زنان منکوحہ خود تا مدت معین پس تمام مہر ادا
نمائید و فائدہ افزودن این عبارت آنست کہ کسے توہم نکند کہ وجوب تمام مہر معلق ست بگذاشتن تمام
مدت نکاح چنانچہ در عرف مشہور ست کہ ثلث مہر را معجل میکنند و ثلثین را موجل میدارند الی انقضاء النکاح پس
این تاجیل بسبب تصرف زن و اختیار او حاصل میشود و الا در حکم شرع بعد از یک وطی اگر خواہد تمام مہر را سقاط

نماید میرسد و اگر اے اجل مسمی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی مدت العمر و ابداً درست نشود حالا
باجماع شیعه درست ست و سیاق این آیت و هو قوله تعالی وَمَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا الآیه
نیز در مقدمه نکاح ست یعنے اگر این قدر مال ندارید که مهر و نفقه حرائر توانند داد پس نکاح کنید کنیزگان را در آن
دینی خود را درمیان قطع کلام کردن و عبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام الله است
بلکه اگر کسے در سیاق این آیت تامل کند حرمت متعه صریح در می یابد زیرا که درین آیت اکتفا به نکاح کنیزگان
فرموده اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل مینمودند پس چرا می گفتند که مَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا زیرا که
در صورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه [illegible] داشت بلکه بحکم لِكُلِّ جَدِيدٍ لَذَّةٌ
بهتر و خوبتر می نمود نکاح کنیزگان را باین تقیید و تشدد و التزام شروط و قیود حلال کردن چه در کار بود
بالجمله این پنج آیت قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعه می کنند و این یک آیت که بزعم شیعه دال است بر حل متعه میکنند
حالش معلوم شد که در حقیقت مقدمه بالعکس ست و معهذا طرف شیعه استدلال ست و طرف مخالف طرف منع و مانع
را فقط احتمال کافی ست چه جای آنکه وظاهر و متبادر هم باشد و استدلال را بوی احتمال هم ابطال میکند چه جای آنکه قوی و غالب هم باشد

مسائل الرضاع والطلاق

در مسئله رضاع اگر پانزده بار طفل سیر شده شیر خورد و این پانزده بار پے در پے بلا فاصله باشد موجب حرمت میشود
و اگر لا علی التوالی پانزده بار همین قسم شیر خورده باشد موجب حرمت نمیشود نزد ایشان حالانکه حکم ده بار در کلام الله
بود باجماع امت منسوخ شده لکن زیادتی پنج دیگر و قید توالی در کلام الله نبود این زیادت و این قید از مخترعات
ایشان ست و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریع کردن و مخالف حکم الٰهی نمودن ست و خود از ائمه روایت میکنند
که شیر خوردن مطلقاً در مدت رضاع موجب حرمت ست خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر ازان حالانکه آن مقام
مقام احتیاط ست درینجا عمل باحوط در کار ست که مقدمه حرمت نکاح ست تا برأة ذمه یقیناً ثابت شود چنانچه
بوجوب عمل بالاحوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقداد در کنز العرفان در بحث کفارۀ یمین تصریح نموده
نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود و بطلان این مسئله بر ظاهر ست حاجت بیان ندارد و طرفه آنست
که اگر مرد هزار بار زن خود را گوید که اَنْتِ مُطَلَّقَةٌ و اَنْتِ طَلَاقٌ هرگز نزد ایشان طلاق واقع نمیشود تا آنکه
گوید طَلَّقْتُكِ حالانکه شارع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق شمرده و اگر اصل وضع این دو صیغه برای
اخبار از طلاق ست پس طَلَّقْتُكِ نیز چنین ست برای معانی انشائیه عقود هیچ ترکیبے در لغت موضوع نیست
هرجا همین الفاظ اخبار بکار میرود مثل اَنْتِ حُرٌّ و اَنْتِ عَتِيقٌ و خود ایشان قائل اند بوقوع
طلاق در صورتیکه شخصے از شخصے بپرسد که هَلْ طَلَّقْتَ فُلَانَةَ پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح درینجا

بمعنی اخبار مراد ست نه انشا و الا در جواب استفهام چه قسم واقع میشد و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست نمیشود مثل نکاح حالانکه قطعا از شرع معلوم ست که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع مستحب نه برای آنکه وجود حضور شاهدین شرط طلاق و رجعت ست مثل نکاح و توارث جمع ست از حضور پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم تا زمان ائمه برهمین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب شهود نمیکردند و وجه فرق درمیان نکاح و طلاق بسیار ظاهر ست زیراکه در نکاح اعلان ضرور ست تا از زنا ممتیز شود و محل تهمت نگردد پس اقل حد اعلان دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در آن اعلان ضرور نیست لِعَدَمِ الْتِبَاسِهٖ بِشَیْءٍ حَتّٰی یُمَیَّزَ وَلِعَدَمِ التُّهْمَةِ فِی تَرْکِ الصُّحْبَةِ وَالْجِمَاعِ و نیست طلاق مثل بیع و اجاره و سائر عقود ست که برای خوف انکار اگر شاهدان را حاضر کنند تا اثبات آن عقد در وقت اقتضا توانند شد بنا بر آن لا ضرور نیست و نیز گویند که بکنایات طلاق واقع نشود اگر زن حاضر باشد حالانکه فرق در حضور و غیبت زن خلاف قاعده شرع ست زیراکه در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت زن را اعتبار نکرده اند در هیچ باب پس این فرق تشریع ست از طرف خود و نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم الخصیتین زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیحه طلاق داد عدت واجب نشود حالانکه خود ایشان قائل اند بثبوت نسب ازین شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق ازین شخص هم رسید پس عدت چرا واجب نشود زیراکه وجوب عدت برای معرفت علوق ست و امکان علوق ازین شخص موافق قواعد طبیه ثابت و صحیح زیراکه محل منی خصیتین ست نه قضیب پس احتمال ست که در وقت مساحقه منی از سوراخ برآمده در فم رحم رسیده باشد و رحم آنرا جذب سریع نموده باشد و ولد متعلق گردیده بخلاف [illegible] مقطوع الانثیین باشد که از وی تولد شی ممکن نیست گو قضیب سالم بود و نیز گویند که ظهار واقع نشود چون زوج از ایقاع ظهار اضرار زوجه خود خواهد بترک وطی حالانکه شارع را قصد از ایجاب کفارت سد باب اضرار ست پس اگر در اضرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع لازم آید و معهذا مخالف نص کتاب و احادیث و آثار ائمه هست که بی تقیید واقع ست و در کتب ایشان مروی و صحیح و نیز گویند اگر مظاهر از ادای خصال کفارت عاجز شود هژده روز روزه گیرد و این کفایت میکند و ظاهر است که این حکم تشریع دین ست از طرف خود بخلاف مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ هرگز در شرع اصلی ندارد و خلاف نص کتاب ست و نیز در لعان شرط کنند که زوجه می باید مدخول بها باشد حالانکه در تهمت زنا عاری که مدخول بها را لاحق میشود زیاده از آن غیر مدخول بها را لاحق میشود و لعان برای دفع عار تهمت ست و معهذا مخالف نص کتاب ست قوله تعالی وَالَّذِیْنَ یَرْمُوْنَ اَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ یَکُنْ لَّهُمْ شُهَدَاءُ اِلَّا اَنْفُسُهُمْ الآیه بی تقیید مدخول وارد ست و ازین جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شریعت را نفهمیده اند و از طرف خود بعقل ناقص چیزها تراشیده

مسایل العتاق والایمان

نیز گویند که بلفظ عتق عتیق واقع نمیشود و این طرفه حکمی ست که صبیان هم بران تمسخر می نمایند و نیز گویند که بلفظ
فَكُّ رَقَبَةٍ نیز عتق واقع نمیشود حالانکه در قرآن مجید چند جا از عتق بلفظ فک رقبه تعبیر واقع شده و حقیقت
شرعیه درین باب گشته قوله تعالی فَكُّ رَقَبَةٍ اَوْ اِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ الخ و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک
در مذهب مخالف اثنا عشریه باشد عتق او صحیح نمیشود و این حکم را غیر از تعصب بیجا ماخذی از کتاب و سنت
نیست بلکه موجب روایات صحیحه ائمه که سابق مذکور شد ایمان اهل سنت صحیح ست و مبشر بنجات اند و نیز گویند
که اگر غلام مجذوم شود یا اعمی گردد یا مقعد شود خود بخود آزاد میگردد بی آنکه مالکش آزاد کند حالانکه خلاف
قاعدهٔ شرع ست که مال کسی بسبب معیوب شدن از ملک او بر آید بدون ارادهٔ مالک در شریعت هرگز مال
از ملک بر نمی آید و معهذا مناقض مقاصد شرع ست زیرا که اعتاق برای نفع عبد ست و درینصورت محض هلاک
عبد زیرا که بسبب این عوارض از کسب و تلاش معاش رفت و نفقه و کسوت او که بر ذمه مالک بود بر ذمهٔ خودش
افتاد حالا بیچاره چه خواهد کرد و اگر گویند که نفع عبد ازین ست که از خدمت باز ماند گوئیم که مالک را تکلیف خدمت
باو نمیرسد و نفقه و کسوت باز ملک ست نه بازاء خدمت لیس غلام و کنیزک که بسبب دوام مرض و دیگر عوارض خدمت
نمیکنند ار می این حکم اجیر ست که تا وقتیکه خدمت بجا نیارد و اجرهٔ او باو ندهند و چون از خدمت باز ماند موقوف
نمایند از حکم ممالیک و نیز گویند که از نطفهٔ سید از فلکم کنیزک بیرون ام ولد میگردد و این طرفه مسئله است زیرا
درینصورت بر جاریهٔ موطوه ولد خواهد شد زیرا که عادت زنان همین ست که بعد از جماع نطفه می اندازند الا وقتیکه
حمل گیرند و نطفه متعلق شود باز هم تجربه رسیده است که بقدر انعلاق میماند و باقی می بر آید و نمی فهمند که خروج
نطفه اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود و بر عدم انعلاق و بسبب عدم انعلاق چگونه جاریه ام ولد شود که ام ولد بودنش
وابسته است بانعلاق ولد بلکه تمام خلقت اوست و بدیهی ست که اگر یک جزو از اجزاء ماده شی نزد کسی بهم رسد نتوان گفت
که آن شی نزد اوست مثل یک رشته از جامه و نیز گویند که اگر کنیزکی را شخصی نزد شخصی گرو گذاشت و مرتهن او را وطی کرد
او پسر آورد او ام ولد مرتهن شد حالانکه وطی مرتهن صاف زنا ست اِذْ لَا مِلْكَ لَهُ وَلَا تَحْلِيلَ عِنْدَهُمْ و اگر تحلیل
هم باشد تحلیل موجب ام ولدیت نمیگردد عند الفرقة ایضا و نیز گویند که یمین ولد بغیر اذن والد در غیر فعل واجب
و ترک قبیح همچنین یمین زن بغیر اذن شوهر در غیر فعل الواجب و ترک القبیح منعقد نمیشود و این صریح مخالف نصوص
قرآنی ست که باطلاق آمده است قوله تعالی وَلٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ
و قوله تعالی وَلٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْاَيْمَانَ ترجمه ولکن مواخذه میکند شما را بر محکم بستن قسمها
آری در توریه مکتوب ست که نذر زوجه بی اذن زوج و نذر ولد صغیر بی اذن والد منعقد نمیشود و معلوم نیست

که این حکم محرف ست یا اصلی و بر تقدیری که اصلی هم باشد در یمین نذر و نیاز در بالغ و نابالغ فرق بسیار ست
و معهذا چون قرآن مجید ناسخ کتب سابقه است بر خلاف قرآن تمسک بتوریت نمودن یهودیه صرف ست و نزد این فرقه
اذن زوج در نذر زن که متعلق بتطوعات باشد نیز شرط ست و آن نیز مخالف اطلاق قرآن ست قوله تعالی
وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ و قوله تعالی يُوفُونَ بِالنَّذْرِ و نیز گویند که اگر نذر کند که بسوی خانه کعبه پیاده رود
و حج گذارد این نذر ساقط شود و نص علیه ابو جعفر الطوسی این نیز مخالف نص قرآنی ست و نیز گویند که نذر بقصد
قلب لازم شود بی آنکه بلفظ نذر سرا و اخفاتاً تکلم کرده باشد و این را نذر ضمیر گویند حالانکه در شرع هیچ چیز بقصد
قلب از جنس اقوال لازم نمیشود مثل یمین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و بیع و اجارة و هبه و صدقه
و غیر ذلک و حدیث صحیح متفق علیه ست که إِنَّ اللّٰهَ تَجَاوَزَ عَنْ أُمَّتِي مَا وَسْوَسَتْ بِهِ صُدُورُهَا مَا لَمْ تَعْمَلْ بِهِ أَوْ
تَتَكَلَّمْ ترجمه هر آئینه خدا در گذرانید از امت من آنچه وسوسه بگذرد در دل ایشان تا وقتیکه عمل نکنند یا بزبان نیارد

مسایل القضاء

و نیز گویند که قضا قاضی در حدود نافذ نمیشود امام معصوم میباید پس در زمان غیبت امام یا عدم تسلط ائمه چنانچه اکثر
اوقات بلکه کل اوقات این امت بهمین حالت باشند تعطیل حدود لازم آمد و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در سر من
رای و کربلای معلی و نجف اشرف خواهد بود در فیض آباد و بنگاله کیست که اقامت حدود نماید و اگر نائب او باجازت و
اقامت تواند نمود پس اجازت خدا بلا واسطه چه کمی دارد قوله تعالی فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً و قوله تعالی
الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ و قوله تعالی السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا
و جمیع عبادات و معاملات و کفارات در شریعت وابسته بحضور امام نیست اقامت حدود که نیز از جمله عبادات ست
در حق مقیمان و از جمله کفارات ست در حق محدود آن چرا وابسته بحضور امام خواهد بود و نیز نزد ایشان علم کتابت هم
شرط قضاست حالانکه از کتابت دست برین اشتراط زائد دلیلی نیست بلکه بر خلاف آن دلیل ست زیرا که
خاتم النبیین بی شبهه منصب قضا داشت و قصوری درین باب او را نبود بدلیل نص قرآنی إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ
الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللّٰهُ بآنچیزی که نماید ترا خدا حالانکه علم کتابت نداشت بدلیل قرآن
وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ و نیز نوشتن قباله ها و سجلات و خواندن آنها مقصد بیان دار القضاست
اگر خود قاضی این امر را نتواند کرد در قضا او چه نقصان و نیز اخبار بسیار بین ایشان از ائمه اطهار نصوص صریحه بر عدم اشتراط علم کتابت

مسایل الدعوی

در کتاب الدعوی مسائل غریبه نادره دارند از ان جمله آن که اگر زنی که دخترش مرده است دعوی کند
که من نزد دختر متوفات خود فلان و فلان متاع با خادم امانت سپرده بودم بلا بینه و شهود این دعوی

مقبول ست نَصَّ عَلَیْہِ ابْنُ بَابَوَیْہ واین صریح مخالف قواعد شرع ست کہ با اشہود ہیچ دعوی مقبول نیست
قولہ تعالیٰ فَلَوْلَا جَآءُوْا عَلَیْہِ بِاَرْبَعَۃِ شُہَدَاءَ فَاُولٰئِکَ عِنْدَ اللّٰہِ ھُمُ الْکَاذِبُوْنَ ترجمہ
پس چرا نیاوردند بر آنکہ چار مرد گواہ پس چون نیاوردند گواہان را پس آن گروہ نزد خدا ہمونہا کاذب اند
ومقصد شرع کہ حفظ اموال ست صریح درینجا فوت میشود وازانجملہ آنکہ اگر دشمن شخصے براو دعوی زنا کرد وہیچ شاہد ندارد
آن دشمن را قسم دادہ خلاص باید کرد وحد قذف بر و نباید زد نَصَّ عَلَیْہِ شَیْخُھُمُ الْمَقْتُوْلُ فِی الْمَبْسُوْطِ حالانکہ
در شرع این قسم را در مقدمہ حدود اعتبار نکردہ اند وحد قذف بر مدعی حد زنا چون عاجز شود از اقامت بینہ واجب ساختہ اند
کَمَا ھُوَ الْمَنْصُوْصُ فِی الْقُرْاٰنِ ودرینجا کہ دشمنی علاقہ صریح برای تہمت ودروغ ست چہ قسم از نظر باید انداخت وباقسم او حسن ظن باید نمود

مسایل الشہادۃ والصید والطعام

ودر کتاب الشہادۃ نیز عجیب وغریب چیزہا میگویند شہادت طفل نابالغ دہ سالہ در قصاص قبول میکنند حالانکہ طفل
نابالغ اہلیۃ شہادت در ہیچ مقدمہ ندارد قولہ تعالیٰ وَاسْتَشْہِدُوْا شَہِیْدَیْنِ مِنْ رِّجَالِکُمْ درمقدمہ
قصاص کہ تلف جان ست چہ قسم شہادت طفل مقبول شود ودر کتاب الصید والذبائح صریح مخالف نص قرآن
صید اہل کتاب را حرام دانند وذبیحہ اہل سنت را مردار انکارند وذبیحہ کسے کہ در وقت ذبح استقبال قبلہ نکند
حرام دانند وبرین امور ہیچ دلیلے از شرع نیست وعموم نصوص مبطل این شرط زاید ست قال اللہ تعالیٰ
فَکُلُوْا مِمَّا ذُکِرَ اسْمُ اللّٰہِ عَلَیْہِ اِنْ کُنْتُمْ بِاٰیٰتِہٖ مُؤْمِنِیْنَ ونیز گویند کہ اگر کسے بآلہ غیر معتاد
شکار کند آن شکار مملوک او نشود حالانکہ فرق در آلہ معتادہ وغیر معتادہ اصلا نیست ودر کتاب الاطعمہ
تحفہ مسایل مخترعہ دارند شیر جانور مردار وشیمہ او را حلال دانند ونان آردے کہ بآب نجس خمیر کردہ باشند
چون آن آرد با آب نیک مختلط شود کہ رقیق گردد ودر جمیع اجزاء آرد آب نجس بسیار مداخلت وسرایت نماید
حلال دانند کَمَا ذَکَرَہُ الْحِلِّیُّ فِی التَّذْکِرَۃِ وطعامے کہ در دے یخچال ماکیان افتادہ باشد
ومضمحل گشتہ وشوربای وفالودہ کہ در وی آب استنجای مرد یا زن وقدرے از یخچال ماکیان انداختہ
تیار ساختہ باشند نزد ایشان طیب وپاکیزہ وخوردنی ست وتاہم چنین از آب کرے کہ در وی مردم بسیار
استنجا کردہ باشند وخون حیض ونفاس دران ریختہ باشند ومذی وودی ویخچال ماکیان بیشمار دران
افتادہ ومضمحل گشتہ وسگے ہم دران آب شاشیدہ باشد اگر آشے وفالودہ ازان تیار سازند وبر آن
افطار نمایند حلال طیب ست واگر این آب را صرف در وقت افطار بیاشامند یا در آفشورہ وشربت
بکار برند جائز وحلال ست وہمچنین اگر آشے بقدر ... پاؤ بیزند ودر وے یک پاؤ از دم مسفوح انداختہ
باشند نزد ایشان حلال ست یا از بول حمار وفرس قدرے کثیر دران افتادہ باشد نیز حلال ست حالانکہ

در نص قرآنی جمیع این خبائث را حرام میفرماید قوله تعالی وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ و نیز نزد ایشان اگر شخصے گرسنه شود و شخصے دیگر طعام دارد لکن زیاده بر ثمن متعارف طلب مینماید و این گرسنه نیز زر دار ست اگر بدهد می تواند داد اما نظر بر زیادتی ثمن کرده اگر با کراه و غصب از ان شخص طعام بگیرد حلال ست

مَسَائِلُ الْفَرَائِضِ وَالْوَصَايَا

از مسائل فرائض عدم توریث جد است در صورت وجود ابن الابن وغیره و این مخالف اخبار صحیحه است که در کتب ایشان موجود ست رَوَى سَعْدُ بْنُ خَلَفٍ فِي الصَّحِيحِ عَنْ اَبِي الْحَسَنِ الْكَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ عَنْ بَنَاتِ الْاِبْنِ وَالْجَدِّ قَالَ لِلْجَدِّ الثُّلُثُ وَالْبَاقِي لِبَنَاتِ الْاِبْنِ ترجمه آنست که پرسیدم او را از میراث دختران پسر و جد گفت مر جد را ثلث حصه است و باقی دختران پسر را و نیز عدم توریث ولد الولد است مع وجود الابن و این مخالف کتاب ست يُوصِيكُمُ اللّٰهُ فِي اَوْلَادِكُمْ و ولد الولد بالاشتباه در اولاد داخل ست قوله تعالی وَاَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَكُمْ قوله تعالی يَا بَنِي اِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا و قوله تعالی يَا بَنِي اٰدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ و نیز مخالف اخبار صحیحه است که درین مقدمه وارد ست و در کتب ایشان مروی و موجود برادران و خواهران مادری را از دیت مقتول میراث ندهند و زوجه را از زمین و از قیمت زمین میراث ندهند و طرفه آنست که قاتل را از ترکه مقتول و دیت او میراث دهند اگر بخطا قتل کرده باشد یا بشبه خطا حالانکه اَلْقَاتِلُ لَا يَرِثُ عام ست و نصوص کتاب در توریث زوجه و خواهران و برادران نیز عام ست تخصیص زمین و دیت از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص کنند از ترکه میت بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک میت بدون عوض و اینهمه مخالف نص قرآنی ست و محروم دارند از میراث پسری را که بحضور سلطان یا قاضی یا کوتوال فاسق خبر دهد از جنایت او و از میراث او و این حکم توریث ... نشان ست نه مآل شرع و نیز نهی که لنسخ حکم شرع مشوره نمایند و اعمام و ابنای اعمام و جدات را بنفیه از ایشان محروم دارند مطلقا از میراث و در مسائل وصایا مظروف را تابع ظرف گردانند مثلا اگر شخصے وصیت کرده باشد برای شخصے بصندوق آنچه دران صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود نزد ایشان و وصیت تحلیل فرج جاریه برای شخصے تا یک سال و دو سال صحیح دانند و اقامت حد بر مجنون واجب دانند اگر با زن عاقله زنا کرده باشد حالانکه خبر صحیح متفق علیه مخالف آنست وَهُوَ قَوْلُهُ رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتّٰى يُفِيقَ و نیز رجم واجب کنند بر زنے که با شوهر خود جماع کرد و بعد از جماع با زن دیگر که بکر ست مساحقه کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رجم باید کرد و آن بکر را صد تازیانه باید زد حالانکه سحاق را کسی زنا نمیگوید و در شرع نیز این را زنا اعتبار نکرده اند و حد قذف واجب کنند بر آن مسلمان که دیگری را بگوید یا ابن

الزانیة ونادر آن دیگر کافره بود حالانکه در نص قرآنی حد تذف مخصوص بمحصنات ست وکافره هرگز محصنه نیست وحرمت والدهٔ مسلمان او موجب تعزیر ست فقط نه حد ونیز گویند که اگر شخصی کور مسلمان معصومی را انگشت ازان کور قصاص نباید گرفت حالانکه آیت قصاص عام ست اعمی وغیر اعمی را ونیز گویند که اگر شخصی گرسنه باشد ومسلمانی دیگر نزد خود طعام دارد وآن گرسنه را طعام نمیدهند گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند وطعام را گرفته بخورد وقصاص ودیت هیچ بران گرسنه واجب نمیشود حالانکه طعام ندادن بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست ونیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارثان آن مسلمان باید داد ووارثان مختارند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند واگر خواهند او را بکشند واین حکم صریح خلاف شریعت سنت وکتاب الله فقط قصاص فرموده وجمع کردن درمیان قصاص وگرفتن مال وغلام کردن هرگز در شرع جائز نیست ونیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را وارثان مقتول غلام وکنیزک خود سازند حالانکه لا تزر وازرة وزر اخرى آیهٔ قرآنی ست بالجمله اختراعات ایشان در مسائل دین ازین جنس بسیارست وبرای نمونه اینقدر که شد کافی ست تا حقیقت دین وایمان واصول وفروع اینها بر عاقلان روشن گردد که این اصول سراسر دروغ وفروع بے فروغ نسبت بائمه رض کردن واین مذاهب را مذاهب آن پاکان دانستن درجه حد ست از بهتان وافترا ومخالفت روایات که نزد ایشان موجود ست از جناب آن بزرگوارا

باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه رض ودیگر صحابه کرام رض وام المومنین عائشه صدیقه رضی الله عنها که شیعه در کتب خود آورده اند وآن مطاعن را از کتب اهل سنت بزعم خود ثابت نموده وجواب آن مطاعن باید دانست که بعد از تتبع واستقرا معلوم شده که در عالم هیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان وعیب جویان بطعن وقدح او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریائی الٰهی ست ومعلوم ست که معتزله بتقریب انکار عصمت انبیا هیچ پیغمبری را از ابتدای حضرت آدم ع تا حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نگذاشته اند که صغائر وکبائر بجناب ایشان نسبت نکرده وهمه را پایاب واحادیث باثبات رسانید ودهم چنین فرقه یهود در انکار عصمت ملائکه همین جاده را پیموده اند وخوارج ونواصب در جناب حضرت امیر رض واهل بیت کرام همین وتیره پیش گرفته اند لکن بر عاقلان پوشیده نیست که اینهمه غوغو سگان نسبت بنور افشانی ماه است اصلا نقص منزلت آن بزرگان نمیکند واذا اتتك مذمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل ترجمه وچون برسد ترا عیب کبری من از ناقصی پس همین ست گواهی برای من باین که کامل ام پس یکی از وجوه بزرگی خلفا وصحابه وام المومنین توان دانست که این بدگویان از کمال عناد ونهایت احقاد تا این مدتها بجز همین چند شبهه که در اول فکر از هم می پاشد نیافته اند حالانکه زیاده بر مقدور در تجسس عیوب ایشان ساعی بوده وکسی که در تمام عمر خود ده کار یا دوازده کار

بعمل آرد که جای گرفت دشمنان و بدگویان باشد با وصف آنکه ریاست عام و معاملات گوناگون با خلق انام داشته باشد و انجاییهای گرفت هم فی الحقیقت محل طعن نباشد خیلی عجیب ست حالا اگر شخصی ریاست یکجا داشته باشد و هر روز ده کار خطا از وسر بر زند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادرهٔ روزگار ست

مطاعن ابوبکر رضی الله عنه و آن پانزده طعن ست

طعن اول آنکه روزی ابوبکرؓ بالای منبر پیغمبرؐ بر آمد تا خطبه خواند امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما گفتند که یَا اَبَا بَکْرٍ اِنْزِلْ عَنْ مِنْبَرِ جَدِّنَا ترجمه ای ابوبکر فرود آ از منبر جد ما پس معلوم شد که ابوبکرؓ لیاقت این کار نداشت جواب اما این دو در زمان خلافت ابوبکرؓ بالاجماع صغیر السن بودند زیرا که تولد امام حسنؓ در سال سوم از هجرت ست در رمضان و تولد امام حسینؓ در سال چهارم ست در شعبان و وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اول سال یازدهم ست پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بصدور آید شیعه آنرا اعتبار میکنند در احکام بران ترتب میسازند یا بسبب صغر سن معتبر نمیدارند و احکام بران متفرع نمیکنند بر تقدیر اول ترک تقیه که نزد ایشان از جمله واجبات ست لازم می آید و نیز مخالفت رسول که آنجناب ابوبکرؓ را در تاریخ وفتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز درین اثنا بخلافت او سر انجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنینؓ که آنجناب در عقب او نماز گذارده و خطبه و جمعه او را مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع نمیگردد و قاعدهٔ اطفال ست که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود نشسته بینند یا جامهٔ او را پوشیده یا دیگر امتعهٔ او را باستعمال آورده اگرچه بمرضی و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام برخیز یا جامه را بر کش باین اقوال ایشان استدلال نتوان کرد و هرچند انبیا و ائمه بکمالات نفسانی و مراتب ایمانی از سائر خلق ممتاز میباشند لکن احکام بشریه و خواص سن صبی و طفولیت درینها نیز باقی ست و لهذا مقتدی بودن را بلوغ بحد کمال عقل ضرور داشته اند بلکه قبل از اربعین منصب نبوت بکسی عطا نشده و الاَنَادِرُ وَالنَّادِرُ فِي حُکْمِ الْمَعْدُوْمِ و مثل مشهور ست که اَلصَّبِيُّ صَبِيٌّ وَلَوْ کَانَ نَبِيًّا طعن دوم آنکه مالک بن نویره زنے جمیله داشت خالد بن الولیدؓ که امیر الامرای ابوبکرؓ بود بطمع از دواجش مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب زن او را بحبالهٔ نکاح در آورده مجامعت کرد و تا زمان انقضای عدت وفات که چهار ماه و ده روز ست توقف نکرد حالانکه زنا واقع شد زیرا که نکاح در اثنای عدت درست نیست و ابوبکر صدیقؓ نه بر خالد حد زنا زد و نه از وی قصاص گرفت و حالانکه استیفای قصاص و اجرای حد بر ابی بکرؓ واجب بود و عمرؓ درین کار بر وی انکار نمود و بخالد گفت که اگر من والی این قوم شوم از تو قصاص میگیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در کتب معتبرهٔ سیر و تواریخ ثابت

باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلیحه بن خویلد اسدی متنبی که باغوای شیطانی این دعوی باطل آغاز نهاده بود بنواحی بطاح توجه نموده سرایا باطراف وجوانب فرستاد وبرطریقه مسنونه جناب پیغمبر فرمود تا بر سر قومی که بتازند اگر آواز اذان دران قوم بشنوند دست از غارت وقتل ونهیب باز دارند واگر آواز اذان بگوش ایشان نرسد آن مقام را دار الحرب قرار داده دست قتل وغارت بکشایند ودمار از آن قوم برآرند اتفاقا سریه که ابو قتاده انصاری نیز در میان شان بود مالک بن نویره را که بامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ریاست بطاح وخدمت اخذ صدقات سکان آن نواح بوی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام وجماعه دیگر که هم دران سریه بودند عکس آن اظهار نمودند وایقدر خود بشهادت مردم گرد ونواح بثبوت رسیده بود که هنگام استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه ابن مالک ابن نویره حنا بندی ودف نوازی ودیگر لوازم فرحت وشادی آورده شماتت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام سوال وجواب در حق جناب پیغمبر این کلمه گفت قَالَ رَجُلُكُمْ اَوْ صَاحِبُكُمْ كَذَا ترجمه گفته است مرد شما یا صاحب شما این چنین واین اضافت بسوی اهل اسلام نه نحو وشیوه کفار ومرتدان آن زمان بود وسابق این هم منقح شده بود که بعد استماع خبر وحشت اثر وفات پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رد نمود وگفت باری از مؤنت این شخص خلاص شدید بار بحضور خالد این ادا ارتداد ازوی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند وچون این خبر بمدینه منوره رسید وازین حرکت خالد ابو قتاده انصاری بر آشفته نیز بدار الخلافه آمد وخالد را تخطیه نمود وعمر بن الخطاب در اول وهله همین دانست که این قتل بیجا واقع شد وبر خالد قصاص وحد می آید چون ابوبکر صدیق خالد را بحضور خود طلبید وازوی استفسار حال نمود ماجرای مذکور ظاهر شد وحق بجانب خالد دریافته متعرض حال او نشد واورا بمنصب امیر الامرائی بحال فرموده حالا درین قصه تامل باید کرد وحکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص چه قسم بر خالد می آید وحد تا چرا بروی واجب میشود آمدیم براین که استبرا به یک حیض زن حربیه را هم ضرورست وخالد انتظار این مدت هم نکشید پس جوابش آنکه این طعن بر خالدست نه بر ابوبکر وخالد معصوم نبود ونه امام عام ومع هذا این روایت که خالد همان شب با آن زن صحبت داشت در هیچ کتاب معتبر نیست واگر در بعض کتب غیر معتبره یافته میشود جواب آن نیز همراه این روایت موجودست که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته محبوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیت وبرای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده وَاِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوْهُنَّ وقتیکه طلاق بدهید زنان را پس برسند بعدت خود پس بند نکنید ایشان را پس عدت او منقضی شده بود ونکاح او حلال گشته به همین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید همین ست مذهب جمیع فقهای اهل سنت وچون درینباب الزام اهل سنت واثبات مطاعن بر روایات ومذاهب ایشان منظورست لابد بملاحظه روایات ومسائل ایشان باید گرد والا مقصود

حاصل نخواہد شد فی الاستیعاب وامّرہ ای خالدًا ابوبکر الصدیق علی الجیوش ففتح اللہ علیہ الیمامۃ وغیرہا وقتل علی یدیہ اکثر اہل الردۃ منہم مسیلمۃ ومالک بن نویرۃ الی اخرما قال
ترجمہ وامیر ساخت او یعنی خالد را ابوبکر صدیق بر لشکرہا پس فتح کرد خدا بدست او یمامہ وغیر آن وقتل کرد بدست او اکثر اہل ارتداد را از انجملہ مسیلمہ ومالک بن نویرہ تا آخر سخن جواب دیگر مسلمنا کہ مالک بن نویرہ مرتد نبود اما شبہ ارتداد او بلا ریب در ذہن خالد جا گرفتہ بود والقصاص تندرئ بالشبہات ترجمہ وقصاص دفع میشود بشبہات وچہ میفرمایند علمای دین ومفتیان شرع متین از امامیہ واہل سنت در صورتیکہ اگر از شخصی این حرکات واین کلمات کہ از مالک بن نویرہ سر برزد واقع شود یا روز عاشور اظہار فرحت وشادی وکلمات اہانت حضرت امام حسین وتحقیر جناب ایشان ودیگر خاندان رسول واولاد بتول کہ در آنروز بمصیبت گرفتار شدہ اند از وی صدور یابد او را چہ باید کرد اگر حکم بارتداد او نمایند فبہا والا اگر شخصے این حرکات واین کلمات را دریافتہ او را بقتل رسانند بگمان آنکہ مرتد شد قصاص بر وی آید یا نہ جواب دیگر ابوبکر صدیق خلیفہ رسول بودند خلیفہ شیعہ وسنی او را بقرابت مالک وخواہش ایشان کار کردن نمیرسد بلکہ موافق سنت پیغمبر بایستے کرد ودر حضور جناب پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ہمین خالد بن الولید صدہا را از مسلمانان بمفت بشبہہ ارتداد کشتہ بود وآنحضرت اصلا متعرض او نشدہ چنانچہ باجماع اہل سیر وتواریخ ثابت ست قصہ اش آنکہ جناب پیغمبر خالد را بر لشکرے امیر کردہ فرستادند واو بر قومے تاخت وآنہا اسلام آوردہ بودند لکن ہنوز قواعد اسلام را درست ندانستہ در وقتیکہ مشغول بقتل آنہا شدند در مقام اظہار اسلام این کلمہ از زبان شان برآمد کہ صبانا صبانا یعنی صابی شدیم بی دین شدیم مراد آنکہ از دین قدیم خود توبہ کردیم وباسلام در آمدیم خالد بکشتن ہمہ آنہا امر فرمود عبد اللہ بن عمر کہ یکی از متعینان خالد بود یاران ورفیقان خود را تقیید کرد کہ این مردم را اسیر دارید ونکشید چون بحضور جناب پیغمبر رسیدند وآن ماجرا اظہار کردند جناب پیغمبر برآشفت وبسیار افسوس کرد وگفت اللہم انی ابرء الیک مما صنع خالد ترجمہ بار خدایا من بی ذمہ ام بسوی تو از انچہ کرد خالد وبر خالد قصاص جاری نفرمودند از دیت دہانید زیرا کہ شبہ کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابوبکر صدیق نیز بابت خون یک کسی بمثل این شبہ بلکہ قوی تر از ان با خالد تعرض ننماید چہ بدی کردہ باشد علی الخصوص ابوبکر دیت مالک ہم از بیت المال دہانید جواب دیگر اگر توقف ابوبکر در استیفاء قصاص مالک ابن نویرہ قادح در خلافت او باشد توقف حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی قادح باشد زیرا کہ ہیچ موجب قتل در او متحقق نبودند شوہم پس اہل سنت چون این را قادح نمیدانند او را قادح خواہند دانست پس بر ایشان الزام عائد نمیشود جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویرہ از خالد وقتی بر ذمہ ابوبکر واجب میشد کہ ورثہ مالک طلب قصاص میکردند وہرگز طلب ورثہ

او ثابت نشده بلکه برادر او متمم بن نویره نزد عمر بن الخطاب با وصف عشق و محبتی که با مالک داشت و طول العمر در فراق او نعره زنان و جامه دران ماند و مرثیه های که در حق او گفته هست در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود من جملتها هذان البیتان المشهوران وکنا کندمانی جذیمة حقبة من الدهر حتی قیل لن یتصدعا فلما تفرقنا کانی و مالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا ترجمه و بودیم ما مثل دو مصاحب خدیمه شاعری از زمانه تا آنکه گفتند هرگز جدا نشوند این دو کس پس هرگاه جدا شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت بگذرانیدیم یک شب یکجا اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمر بن الخطاب برانکاری که در زمان ابو بکر صدیق درینباب داشت نادم شد و معترف گردید که هرچه صدیق بعمل آورد عین ثواب و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب با وصف آن شدتی که در اجراء حدود و استیفاء قصاص داشت در زمان خلافت خود اقتدار زائد الوصف هرگز متعرض احوال خالد نشد نه حد زد و نه قصاص گرفت طعن سوم که از جیش اسامه تخلف ورزید حالانکه جناب پیغمبر آن لشکر را خود جهت فرمود و مردم را نام بنام متعین نمود تا آخر دم مبالغه و تاکید میکرد در تجهیز آن جیش و میفرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنها ترجمه سامان کنید لشکر اسامه را لعنت کند خدا کسی را که وا پس نشیند از ان **جواب** ازین طعن اینکه طعن بر ابو بکر بکدام وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجهیز یا از جهت تخلف اگر بوجه اول ست صریح دروغ ست زیرا که تجهیز جیش اسامه ابو بکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب نموده تفصیلش آنکه بست و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند برای جنگ رومیان و انتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه بست و ششم صفر مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر باوجود مرض بدست مبارک خود نشانی برای او درست فرموده و گفت اغز بسم الله فی سبیل الله وقاتل من کفر بالله ترجمه جهاد کن بنام خدا و در راه خدا و جنگ کن با کسی که کفر کرد بخدا و اسامه آن نشان را بدست خود گرفته بیرون بر آمده و بریده بن الحصیب اسلمی را داد تا در ان لشکر بردارنده نشان او باشد و در موضع جرف منزل ساخت تا در لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم همه ساختگی کرده دیره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که از انجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول شب پنجشنبه مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تهلکه رو داد و وقت عشا از شب پنجشنبه ابو بکر را جناب پیغمبر خلیفه نماز فرمودند و باین خدمت مامور ساختند چون روز دوشنبه نهم ربیع الاول شد و آنحضرت را افاقت در مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند وداع آنجناب کرده بیرون بر آمدند و اسامه

را نیز آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد
باز اسامه و لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صباح دوشنبه اسامه می خواست که سوار شود و کوچ نماید
بجهت کمال تقیدی که از آنجناب درین مهم میدید ناگاه فرستادهٔ ام ایمن مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب
پیغمبر را حالت نزع ست اسامه و دیگر صحابه بشنیدن این خبر قیامت اثر افتان و خیزان برگشتند و بریده بن حصیب
نشان را آورده بر در حجرهٔ آنحضرت ایستاده کرد و چون از دفن آنجناب فارغ شدند و امر خلافت بر
ابوبکر صدیق قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در حجرهٔ اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود بر
در خانه اسامه استاده لشکریان جمع نموده برون برآرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه برون رفت و
در جرف منزل ساخت درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشتند و میخواهند بر مدینه بتازند
جماعه از صحابه بعرض ابوبکر رسانیدند که درین وقت برآوردن لشکر سنگین برین مهم دور و دراز صلاح وقت
نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنهٔ عظیم رو دهد و آسیبی باهل مدینه رسد ابوبکر
هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف فرمان
رسول جائز ندارم اما از اسامه درخواست نمود که عمر بن الخطاب را پروانگی دهد تا نزد وی بماند و در محافظت
مدینه و کنگاش و مشوره شریک وی باشد پس باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و غرهٔ ربیع الآخر اسامه
کوچ کرد و بسوی ابنی متوجه شد اینست آنچه در روضة الصفا و روضة الاحباب و حبیب السیر ملا معین و دیگر تواریخ
نام موضعی ست در حدود شام که زید ابن حارثه پدر اسامه در آنجا شهید شده بود ۱۲
معتبره شیعه و سنی موجود ست و اگر بوجه دوم ست یعنی تخلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه
پیغمبر وقتی هرگاه متعین کند شخصی را در لشکری باز آن شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد صریح
دلالت میکند بر آنکه این شخص را از متعینان موقوف کرد و استثنا نمود و حکم او منسوخ شد و درینجا همین قدر
واقع شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشتداد کشید
و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول
فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعیناتی ابوبکر خود موقوف شده بود رفتن و نرفتن او هر دو برابر
ماند و در شریعت ثابت ست که ابتداء جهاد فرض بالکفایه ست و تجهیز جیش اسامه نیز از همین باب بود پس
در ترک خروج با اسامه ابوبکر را بالخصوص هیچ لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض عین
اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای ادای فرض عین ترک
نمود و هو الحکم الشرعی خاصة چون تمام لشکر به تجهیز و تحریص ابوبکر برآمد ثواب آنهمه با ابوبکر عاید شد
و آن فرض بالکفایه هم در جریدهٔ اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعین اشخاص معین برای جهاد مستی همراه کسی

از باب سیاست مدنی ست که مفوض بصوابدید پیغمبر وقت ست نه از احکام منزله من الله چون آنحضرت
وفات یافت سیاست مدنی تعلق به ابوبکر گرفت حالا این امور وابسته بصلاح دید او شد هر که را خواهد همراه اسامه
متعین سازد و هر که را خواهد نزد خود نگاه دارد و اگر خواهد خود برآید و اگر خواهد نه برآید بمثابه آنکه بادشاهی لشکرے
را بسمتی معین سازد و در اثناء تهیه اسباب سفر و استعداد مهم آن بادشاه وفات یابد و بادشاهی دیگر بجاے
او منصوب شود آن بادشاه منصوب را میرسد که بعضی تعیناتیان را در حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح ملک
و دولت در آن می بیند و درین قدر تصرف مخالفت بادشاه اول یا عصیان فرمان او لازم نمی آید مخالفت
آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند تا آن مهم را اهمال نماید یا با آن حریفان مصالحه نماید بالجمله امور جزئیه
و مصالح وقتیه ملک و دین تعلق بصوابدید پیغمبر وقت ست او درین امور برای عقل خود تصرف ست
و حکم پیغمبر درین امور از باب تشریع و وحی نیست قطعاً و جمله لعن الله من تخلف عنها هرگز در کتب
اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنیش آنست که اسامه را تنها گذاشتن و از مهم و میان
برای انتقام زید بن حارثه پهلو تهی کردن حرام ست و چون ابوبکر بخدمت امامت متعین شد از نیمه امور
او را استثنا واقع ست بلاشبهه قال الشهرستانی فی الملل والنحل ان هذه الجملة موضوعة ومفتراة
و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند در سیر خود این جمله را آورده برای الزام
اهل سنت کفایت نمیکند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب مسنده محدثین
مع الحکم بالصحة و حدیث بے سند نزد ایشان شتر بے مهار ست که اصلا گوش بآن نمی نهند سوم آنکه ابوبکر
را بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد در احاد مومنین بود خلیفه شد و بجاے پیغمبر نشست و چون شخص را
انقلاب منصب شود احکام آن منصب بر او جاری میگردد بحکم شرع نه احکام سابقه مثل الصبی اذا بلغ
والمجنون اذا افاق والمقیم اذا سافر والمسافر اذا اقام والعبد اذا عتق والرعیة اذا تامر
والعامی اذا تقلد القضاء والفقیر اذا صار غنیا والغنی اذا صار فقیرا والجنین اذا تولد
والحی اذا مات والقریب اذا مات الاقرب منه فی الولایة والارث الی غیر
ذلک من النظائر ترجمه مانند کودک چون بالغ شود و مجنون چون هوشیار شود
و مقیم چون سفر کند و مسافر چون اقامت کند و بنده چون آزاد شود و رعیت چون حاکم شود و مرد عامی
چون خدمت قضا کند و فقیر چون غنی گردد و غنی چون فقیر گردد و بچه شکم چون پیدا شود و زنده چون بمیرد
و چنان صاحب قرابت چون بمیرد آنکه از وی قریب تر ست در مقدمه اختیار نکاح و میراث و غیر آن مانند
این مثلها پس چون ابوبکر خلیفه پیغمبر و بجاے او شد او را همراه اسامه چرا بایستی برآمد که خود پیغمبر اگر زنده

نبود یعنی برآمد و نه داعیه برآمدن داشت آری تجهیز لشکر که کار پیغمبر بود بر ذمهٔ او شد و سرانجام داد چهارم آنکه نه اگر بالفرض ابوبکر بالخصوص مامور بود با آنکه خود همراه اسامه بجنگ رومیان برود استخلاف او در نماز موجب استثنای او نشد و شغل مهمات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نیفتاد نهایت کار آنست که در عصمت او مخل خواهد شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکه ضروری عدالت است و از ارتکاب یک دو گناه صغیره عدالت بر هم نمیشود و ابوبکر رض بالاجماع فاسق نبود و ارتکاب کبائر از وی نزد کسے از شیعه و سنی ثابت نیست پنجم آنکه این یک دو طعن که بر ابوبکر رض و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت میکنند اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت هم میشود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر رض از فضائل و مناقب و بشارت بدرجات عالیات جنت که از روی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار ائمه و دیگر اهل بیت مے آرند و بعضے ازان در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در یک پله ترازو باید نهاد این دو سه طعن را در پله دیگر و باهم باید سنجید بعد ازان جواب باید طلبید ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر برای وجوب متعین نیست کما نص علیه المرتضى في الغرر والدرر پس اگر امر صریح بالخصوص بابوبکر ثابت هم شود در باب همراه رفتن اسامه و ابوبکر رض نزد ایشان هیچ خلل نمے آید زیرا که این امر شاید برای ندب باشد و ترک امر ندبی معصیت نیست آمدیم بر جمله لعن الله من تخلف عنها پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض موجود هم باشد لفظ من عام ست نزد شیعه کما صرح به في كتب الاصول پس درینصورت حضرت امیر و دیگر مسلمین همه درین وعید شریک باشند پس آنچه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابوبکر رض هم خواهد بود و اگر گویند وعید خاص ست بمتعینان اسامه گوئیم جهزوا جيش اسامة خطاب بمتعینان نمی تواند شد چه تجهیز و سامان کردن لشکر اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی ست پس خطاب عام ست بجمیع مسلمین و جمله لعن الله نیز با همین کلام مذکور ست پس تخصیص بمتعینان ندارد هفتم آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد شیعه از حضرت آدم و حضرت یونس علیهما السلام بلا ریب ثابت ست چنانچه در باب نبوت گذشت اگر یک حکم رسول را امام هم خلاف کرده باشد چه باک زیرا که امام نائب نبی ست و نائب هر چند بهتر باشد از اصل کمتر خواهد بود

طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گاهی ابوبکر را برامرے که باقامت دین و شرع متین تعلق داشته باشد والی نساخته اند و هر که قابل ولایت یک امر مسلمین نباشد قابل ولایت عامهٔ مسلمین چه قسم خواهد بود جواب ازین طعن بچند وجه داده اند اول آنکه این دعوی دروغ محض و بهتان صرف ست باجماع اهل سیر در تواریخ شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر رض را بعد از شکست احد چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از مراجعت نادم شده میخواهد که بر مدینه بتازد آنجناب در مقابله او جمعیت فرمود و ابوبکر رض بمقابله آنها پرداخت و در سال چهارم

در غزوهٔ بنی نضیر شیخی ابوبکر صدیق رض را امیر لشکر ساخته خود بدولت خانه تشریف فرمود و در سال ششم چون بغزوه بنو لحیان بر آمدند و آن قبیله خبر توجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بر سر کوه ها تحصن نمودند آنحضرت یک دو روز بمنزل شان اقامت فرموده سرایا باطراف فرستادند از انجمله سریهٔ عمده بسرکردگی ابوبکر صدیق رض بود که بسمت کراع الغمیم رخصت یافت و در غزوه تبوک فرمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم شرف نفاذ یافت که جنود لشکر ظفر قرین بیرون مدینه منوره در ثنیة الوداع فراهم آیند و امیر لشکرگاه صدیق رض باشد و موجودات لشکر بطور او مقرر شد و در غزوهٔ خیبر چون جناب پیغمبر را درد شقیقه عارض و هنگام محاصره قلعه بود ابوبکر رض را نائب خود کرده برای فتح قلعه فرستادند و آنروز از ابوبکر جنگ سخت بظهور آمد و در سال هفتم ابوبکر رض را بر سر جمعے از بنی کلاب فرستادند و سلمه بن الاکوع با رسالهٔ خود متعینه ابوبکر رض شد و با بنو کلاب محاربه نموده جمعی را بقتل رسانیده گروهے را اسیر کرده آورد و بر بنو قرازه نیز امیر لشکر ابوبکر صدیق رض بود چنانچه حاکم از سلمه بن اکوع روایت میکند که أمَّرَ رسولُ اللهِ صلّى اللهُ عليهِ وسلَّمَ أبا بكرٍ فغزونا ناساً من بني قزارة فلمّا دنونا من الماء أمرنا أبو بكرٍ فعرّسنا فلمّا صلّينا الصّبحَ أمرنا أبو بكرٍ فشننّا الغارةَ إلى آخر الحديث ترجمه امیر ساخت رسول خدا صلعم ابوبکر رض را پس جهاد کردیم قومے را از بنی قرازه پس هرگاه نزدیک رسیدیم از آب حکم کرد ما را ابوبکر رض پس شب آرام کردیم پس چون گذاردیم نماز صبح حکم کرد ما را ابوبکر رض پس ناگاه زدیم غارت تا آخر حدیث و در معارج و حبیب السیر مذکور است که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمده عرض نمود که قومے از اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیهٔ شبخون دارند جناب پیغمبر نشان خود را با ابوبکر صدیق رض داده او را امیر لشکر ساخته بران جماعه فرستادند و نیز چون درمیان بنی عمرو بن عوف خانه جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را بعد از ظهر خبر رسید و برای اصلاح بمحله ایشان تشریف برد بلال رض را فرمود که اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابوبکر را بگو تا امامت نماز گذارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز چون در سال نهم حج فرض شد و رفتن آنجناب بسبب بعضی امور موقوف گشت ابوبکر صدیق رض را امیر حج ساخته با جمعی کثیر از اصحاب بمکه فرستادند تا آنجا رفته باقامت مراسم حج پردازد و خلائق را بر قواعد این عبادت کبرے آگاه سازد و تفویض امامت نماز در مرض موت خود از شب پنجشنبه تا صبح دوشنبه آنقدر مشهور است که حاجت بیان ندارد حالا تامل باید کرد که امور دین که تعلق بریاست دارد همین سه چیز است اول جهاد دوم حج سوم نماز و در هر سه چیز ابوبکر صدیق رض را بحضور خود نائب ساخته اند دیگر کدام امور دینی باقی ماند که ابوبکر رض دران لیاقت نیابت و امامت نداشت و دوم آنکه قبول کردیم که پیغمبر گاهے ابوبکر را بر امرے والی نساخته لکن باین جهت که او را وزیر و مشیر خود میدانست و بے حضور او هیچ کارے از کارهاے دین سرانجام نمے یافت و همیشه رسم و عادت

بادشاهان همین بوده است که وزرا و امرای کبار را بعملداری و فوجداری نمی فرستند و بر سرا پا امیر نمی سازند
زیرا که کارهای عمده حضور بی بودن ایشان ابتر میشود و این وجه را خود جناب پیغمبرؐ ارشاد فرموده حاکم از حذیفه
بن الیمان روایت می کند که شنیده ام از جناب پیغمبرؐ که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکهای دور دراز
برای تعلیم دین و فرائض بفرستم چنانچه حضرت عیسیؑ حواریین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله
این قسم مردمان خود موجود اند مثل ابوبکرؓ و عمرؓ جناب پیغمبرؐ فرمود اِنَّهٗ لَا غِنٰی لِیْ عَنْهُمَا اِنَّهُمَا مِنَ الدِّیْنِ
کَالسَّمْعِ وَالْبَصَرِ ترجمه بدرستی که حاجت روائی نیست مرا بدون ایشان هر آئینه ایشان از دین بجای
شنوائی و بینائی اند و نیز جناب پیغمبرؐ فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل
زمین ابوبکرؓ و عمرؓ و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیلؑ و میکائیلؑ سوم آنکه اگر بکاری نفرستادن موجب عدم لیاقت
امامت باشد لازم آید که حسنینؓ نیز لائق امامت نباشند مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذٰلِکَ زیرا که حضرت امیرؓ این هر دو را
در هیچ جنگ و بر هیچ کاری نمی فرستاد و برادر علاتی ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکارها مامور می ساخت تا آنکه مردم
از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک ترا کار میفرماید و حسنینؓ را از خود جدا نمی کند
باعث این چیست آن امام زاده منصف فرمود که حسنینؓ در اولاد پدر من بمنزلهٔ دو چشم اند در بدن انسان و دیگران
مثال دست و پا تا کار از دست و پا سرانجام یابد چشم را چرا رنج باید داد بلکه جبلت انسان است که دست و پا سپر چشم
میکند در وقت آفت طعن پنجم آنکه ابوبکر صدیقؓ عمر بن الخطابؓ را متولی جمیع کارهای مسلمین کرد و خلیفه امت
ساخت حالانکه در وقت جناب پیغمبرؐ یک سال عمر بن الخطابؓ بر خدمت اخذ صدقات مامور شده بود باز معزول شد
و معزول پیغمبرؐ را منصوب ساختن مخالفت پیغمبرؐ کردن است جواب ازین طعن آنکه عمرؓ را معزول فهمیدن کمال
بیخردی است اگر شخصی را بر کاری متولی کنند و آن کار از دست او سرانجام یابد و تولیت او تمام گردد و آن شخص را
نتوان گفت که از آن تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطابؓ از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات
تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آید که هر نبی بعد از موت معزول شود و هر امام
بعد از موت معزول شود جواب دیگر قبول کردیم که عمرؓ معزول پیغمبرؐ بود لکن مثل حضرت هارون که بعد
از مراجعت حضرت موسیؑ از طور از خلافت ایشان معزول شد لکن چون بالاستقلال نبی بود این عزل
در لیاقت امامت او نقصان نکرد همچنین عمر بن الخطابؓ را که در حق او لَوْ کَانَ بَعْدِیْ نَبِیٌّ لَکَانَ عُمَرُ
ترجمه اگر می بود بعد از من پیغمبری هر آئینه می بود عمرؓ ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان
نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبرؐ آنست که از آنچه منع فرموده باشد ارتکاب نمایند نه آنکه معزول او را
منصوب کنند پس اگر پیغمبرؐ از نصب عمرؓ نهی می فرمود و ابوبکرؓ او را منصوب میکرد البته مخالفت لازم می آمد

و چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن آنچه آن حضرت نکرده باشد مخالفت آن حضرت بود
لازم آید که حضرت امیر رضی الله عنه در جنگ کردن با عائشه نیز مخالفت آنجناب کرده باشد مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ
ترجمه پناه خدا ازین چیز **طعن ششم** آنکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر و عمر را متعین و تابع
عمرو بن العاص رضی الله عنه ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و هم چنین اسامه را بر ایشان سردار کرد اگر ایشان را
لیاقت ریاست میبود یا درین باب افضل و اولی میبودند چرا ایشان را رئیس نمی کرد و دیگران را
تابع ایشان می ساخت **جواب** ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه اگر امیر نکردن ایشان دلالت
بر عدم لیاقت ایشان یا مرافضل نبودن ایشان کند لابد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت دلالت
خواهد کرد و اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمرو بن العاص رضی الله عنه و اسامه بن زید رضی الله عنه و قایل بافضلیت ایشان
باشند درین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود و الا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر
افضل قباحتی ندارد و این امیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص
ریاست دادن بسا که بنابر مصلحت جزئیه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمتران
سرانجام میشود نه بدست افضلان و بهتران مثل آنچه در امارت عمرو بن العاص رضی الله عنه واقع شد که او مرد داهی
و صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود که حریفان را بمکر و حیله تباه سازد و یا از مکاید حریفان و مداخل
و مکامن آنها واقف بود و دیگری را این واقفیت نه بمثابه آنکه برای دزدگیری و تصفیه راه شب گردی
و فوجداری همین قسم اشخاص میباشند و از امرا کبار هرگز این خدمات سرانجام نمی شود و یا در ریاست
خاص تسلیه و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه در حق اسامه
واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهید شده بود اگر او را رئیس نمیکردند و بدست او انتقام
پدرش نمی کشیدند او را تسلی و تشفی و نام و جاه حاصل نمی گشت سوم آنکه منظور جناب سرور صلی الله
علیه وسلم از تابع کردن ابوبکر و عمر رضی الله عنهما اورا اطلاع ساختن بر معاملاتی که متعینان و تابعین را با سردار در پیش می آید و چه
قسم تعهد حال تابعین و متعینان باید نمود و این معنی بدون آنکه یک دوبار ایشان را تابع کسی گردانند
و متعین کنند نماید بحق الیقین معلوم نمی توانست شد پس گویا این تابع نمودن بنابر ریاضت و تعلیم
سلیقه امارت و ریاست بود بمنزله آنکه پادشاهان اولو العزم تا وقتیکه از سپاهگری بامارت و از امارت
بوزارت و از وزارت بسلطنت نرسیده اند این مرتبه عظمی را کَمَا هُوَ حَقُّهَا ترجمه چنانچه حق است
سرانجام نداده اند مثل تیمور و نادر شاه و امثال ذلک پس ترتیب ایشان باین نوع صریح دلالت
دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر رسالت اثر پیغمبر بود علیه السلام و بهمین ترتیب آنجناب

که در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود لشکریان و امرا را بوجهی میداشتند که انتظامی بهتر از آن متصور نیست امرای ایشان را خیال بغی و استقلال در سر می افتاد و نه لشکریان را کاهلی و تساهل و بی صرفگی در نهب و قتل و غارت روم می داد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امرا هیچ وجه ظلمی و ستمی و تنازعی و دلالی ممکن نبود و رعایا در مهد امن و امان آرمیده فارغ البال میگذرانیدند و فتوح پی در پی و غنائم وافی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این معنی نزدیک واقفان فن سیر أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَأَبْيَنُ مِنَ الْأَمْسِ ست در امور واقعه تشنیع پیش نمی رود آنچه روز و غا و تشنیع ست در امور موهومه است که اگر چنین میبود خوب می بود و اگر چنان می شد بهتر می شد طعن هفتم آنکه ابوبکر صدیق در استخلاف مخالفت آنحضرت نمود و قطعا معلوم ست که جناب پیغمبر مصلحت و مفسده را خوب می فهمید و کمال شفقت و رافت برامت خود داشت و کسی را برامت خلیفه مقرر نفرمود و ابوبکر عمر را خلیفه نمود جواب ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه خلیفه نکردن آنحضرت برامت نص صریح دروغ و بهتان ست زیرا که شیعه کلهم قائل اند بآنکه جناب پیغمبر حضرت امیر را خلیفه نمود اگر ابوبکر هم اتباع سنت پیغمبر خود کرده برامت خلیفه کرد مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بر مذهب اهل سنت کلام می کنند پس محققین اهل سنت نیز قائل بالاستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه را که رمز شناس پیغمبر و دقیقه یاب و اشاره فهم آنجناب اطهر بودند همین قدر کافی و وافی بود و ابوبکر صدیق نظر بآنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام در آمده اند بی تصریح و تنصیص و عهدنامه این دقائق را نخواهند دریافت نوشت و خواند درمیان آورد دوم آنکه خلیفه نکردن جناب پیغمبر از آن بود که بوحی ربانی و الهام سبحانی یقین میدانست که بعد آنجناب ابوبکر خلیفه خواهد شد و صحابه اختیار بر و اجماع خواهند کرد و غیر او را دخل نخواهند داد چنانچه حدیث فَأَبَى عَلِيٌّ إِلَّا تَقْدِيمَ أَبِي بَكْرٍ رض ترجمه پس قبول نداشت از من مگر مقدم ساختن ابوبکر را و حدیث يَأْبَى اللّٰهُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَّا أَبَا بَكْرٍ ترجمه قبول نخواهد داشت خدای تعالے و مسلمانان مگر ابوبکر را و حدیث إِنَّهُ الْخَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِي که در صحاح اهل سنت موجود ست بر آن دلالت صریح دارد و چون این یقین حاصل است حاجت استخلاف و نوشتن عهدنامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور ست که در مرض وفات ابوبکر و پسر او را طلبیده بود که عهدنامه خلافت نویسانیده دهد باز فرمود که حق تعالے و مسلمانان خود بخود غیر ابوبکر را خلیفه نخواهند کرد حاجت بنوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابوبکر که نه او را وحی می آمد تا علم قطعی باو حاصل شود و نه از حال مردمان بقرائن در یافته بود که بعد از من بلاشبه عمر بن الخطاب را خلیفه خواهند کرد و بعقل خود اصلح در حق دین و امت خلافت عمر را میدانست پس او را ضرور افتاد که اعجبه

صلاح است دران دریافته بود بعمل آرد و بحمد الله عقل او کار کرد و آنقدر شوکت دین وانتظام امور ملت و
کبت کافرین که از دست عمرؓ واقع شد در هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد سوم آنکه نکردن
استخلاف چیزی دیگر است و منع فرمودن از ان چیز دیگر مخالفت وقتی می شد که منع از استخلاف میفرمود و ابوبکر
استخلاف میکرد و نه آنکه پیغمبرؐ استخلاف نکرد و ابوبکر کرد والا لازم آید که حضرت امیرؓ در استخلاف امام حسن
علیه السلام مخالفت پیغمبرؐ کرده باشد حاشا الله من ذلک ترجمه بری ست خدا ازین چیز **طعن هشتم**
آنکه ابوبکرؓ میگفت اِنَّ لِیْ شَیْطَانًا یَعْتَرِیْنِیْ فَاِنِ اسْتَقَمْتُ فَاَعِیْنُوْنِیْ وَاِنْ زِغْتُ فَقَوِّمُوْنِیْ
ترجمه هر آئینه مرا شیطانی ست که پیش می آید مرا پس اگر مستقیم روم پس اعانت من کنید و اگر کج روم پس راست
کنید مرا و هر که او را شیطان پیش آمد و از راه برد قابل امامت نیست **جواب** ازین طعن اول آنکه این روایت
در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا بآن الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت
ست که ابوبکر در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت وَاللّٰهِ
مَا نِمْتُ فَحَلَمْتُ وَمَا شَبِهْتُ فَتَوَهَّمْتُ وَاِنِّیْ لَعَلَی السَّبِیْلِ مَا زِغْتُ وَلَمْ اٰلُ جُهْدًا وَاِنِّیْ
اُوْصِیْکَ بِتَقْوَی اللّٰهِ اِلٰی اٰخِرِ الْکَلَامِ ترجمه قسم بخدا من بخواب نرفتم که خوابی پریشان
دیدم و کسی مرا شبه نینداخت که وهم را کار بستم و هر آئینه من بر راه ام کج نشدم و قصور نکردم در کوشش و من
وصیت می کنم ترا بتقوی خدا تا آخر کلام آری بعد از رحلت پیغمبر علیه السلام و انعقاد خلافت خود اول خطبه
که ابوبکر صدیقؓ خواند همین بود که گفت ای یاران رسول من خلیفه پیغمبرؐ ام لکن دو چیز که خاصه پیغمبر بود
از من نخواهید اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در مسند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود ست
و در آخر خطبه اش اینهم ست که من معصوم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض ست که موافق
سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض بخلاف آن شما را بفرمایم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده
الیست که تمام اهل اسلام بران اجماع دارند و کلامی ست سراسر انصاف و چون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبرؐ
و در هر مشکل بوحی الٰهی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبرؐ هر امر و نهی او را بی تامل اطاعت میکردند اول
خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر است یُوْجَدُ فِیْهِ وَلَا یُوْجَدُ
فِیْ غَیْرِهٖ ترجمه یافته میشود در وی و یافته نمیشود در غیر وی دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت
جعفر صادقؓ روایات صحیحه موجود اند که هر مومن را شیطانی ست که قصد اغواء او دارد و در حدیث صحیح
پیغمبر نیز وارد ست که مَا مِنْکُمْ مِّنْ اَحَدٍ اِلَّا وَقَدْ وُکِّلَ بِهٖ قَرِیْنُهٗ مِنَ الْجِنِّ ترجمه نیست
از شما کسی مگر بتحقیق معین ست باو همراهی او از جن کسے که عرض کردند یا رسول الله برای شما هم قرین

شیطانی ہست فرمود آری ہست لکن حق تعالیٰ مرا بروی غلبہ دادہ است کہ از شر او بسلامت میمانم پس
چون انبیا را پیش آمدن شیطان بقصد اغوا و ہمراہ بودنش نقصان در نبوت نکند ابوبکر را ہم نقصان در
امامت خواہد کرد زیرا کہ امام را متقی بودن ضرورست و متقی را ہم خطرۂ شیطانی میرسد و باز خبردار میشود
و بر طبق آن کار نمی کند قولہ تعالیٰ اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طٰٓئِفٌ مِّنَ الشَّيْطٰنِ تَذَكَّرُوْا
فَاِذَا هُمْ مُّبْصِرُوْنَ ترجمہ بدرستی آنانکہ پرہیزگار اند چون برسد بایشان خیالی از طرف شیطان
متنبہ شوند پس ہمان وقت ایشان بینا شوند آری نقصان در امامت او را ہم میرسد کہ مغلوب شیطان و تابع
فرمان او گشتہ زمام اختیار خود را بدست او دہد و بر طبق فرمودۂ او کار کند و تعجیل توبہ و استغفار تدارکش
بعمل نیارد قولہ تعالیٰ وَاِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوْنَهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُوْنَ ترجمہ و آن برادران
ایشان اند میکشند ایشان را در بیراہی پس کوتاہی نمیکنند و این مرتبہ فسق و فجور است کہ در لیاقت
امامت بالاجماع خلل می اندازد سوم آنکہ اگر مثل این کلام از ابوبکر صادر شود و او بصدد رانیدن کلام از منصب
امامت نیفتد چہ عجب کہ حضرت امیر کہ بالاجماع امام برحق بود نیز بیاران خود ہمین قسم کلام فرمودہ و در نہج البلاغت
کہ نزد امامیہ اصح الکتب و متواتر است مروی شدہ و ہو قولہ لَا تَكُفُّوْا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ اَوْ مَشُوْرَةٍ
بِعَدْلٍ فَاِنِّيْ لَسْتُ بِفَوْقِ اَنْ اُخْطِئَ وَلَا اٰمَنُ ذٰلِكَ مِنْ فِعْلِيْ اِلَى اٰخِرِ مَا سَبَقَ نَقْلُهٗ
ترجمہ باز نمانید از گفتن حق یا مشورہ دادن پس نیستم برتر از آن کہ خطا کنم و نیستم مطمئن از آن خطا در فعل
خود تا آخر آنچہ گذشت نقل او و چہ میتواند گفت کسی سیپارۂ الم از قرآن مجید خواندہ باشد در حق حضرت آدم
و وسوسۂ شیطانی مر او را و وقوع مراد شیطانی از دست او تا آنکہ موجب برآمدن از بہشت شد حالانکہ او
بالنص خلیفہ بود قولہ تعالیٰ اِنِّيْ جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً و چہ می تواند گفت ہر کہ سورہ ص
خواندہ باشد در حق حضرت داود علیہ السلام کہ او بنص الہی خلیفہ بود قولہ تعالیٰ يٰدَاوٗدُ اِنَّا جَعَلْنٰكَ
خَلِيْفَةً فِي الْاَرْضِ حالانکہ در مقدمہ زن اوریا شیطان بچہ مرتبہ او را تشویش داد و آخر محتاج تنبیہ الہی
و عتاب آنجناب گردانید و نوبت بتوبہ و استغفار رسید و چہ میتواند گفت شیعی اوراد خوان کہ صحیفۂ کاملۂ حضرت
سجاد را دیدہ باشد و دعاہای آنجناب را بگوش ہوش شنیدہ کہ در حق خود چہ میفرمایند این است کہ
قَدْ مَلَكَ الشَّيْطٰنُ عِنَانِيْ فِيْ سُوْءِ الظَّنِّ وَضَعْفِ الْيَقِيْنِ وَاِنِّيْ اَشْكُوْ سُوْءَ مُجَاوَرَتِهٖ
لِيْ وَطَاعَةَ نَفْسِيْ لَهٗ ترجمہ بتحقیق گرفتہ است شیطان زمام مرا در بدگمانی و سستی یقین و من
نالش میکنم از بد ہمسائگی او و مرا از مطیع شدن نفس من او را حالا درین عبارت و عبارت ابوبکر موازنہ باید کرد
لفظ یعتریني و لفظ اِنَّ لِیْ شَیْطَانًا در یک پلہ باید گذاشت و لفظ مَلَكَ عِنَانِيْ و طَاعَةَ نَفْسِيْ را در یک پلہ و قضیہ

حملیہ را کہ در کلام امام واقع ست ملحوظ باید داشت کہ دلالت بر وقوع طرفین نسبت بالجزم بین الطرفین میکند و قضیہ شرطیہ ابوبکرؓ را نیز بخاطر باید آورد کہ اِنَّ لِیْ شَیْطَاناً یَعْتَرِیْنِیْ ہرگز وقوع طرفین را نمی خواہد و نیز باید فہمید کہ خترا شیطان بے دست یافتن بر مقصود نقصان چرا باشد بلکہ فضیلتی ست و از سورۂ یوسف اول آیہ سیپارہ وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ ترجمہ و بے عیب نمی گویم نفس خود را ہر آئینہ نفس امر کنندہ است بہ بدی مگر آن کہ رحم کند پروردگار من تلاوت باید کرد و ابوبکرؓ را باین کلمہ از منصب امامت نباید انداخت طعن نہم آنکہ از عمرؓ بن الخطاب مروی ست و گفت اَلَا اِنَّ بَیْعَةَ اَبِیْ بَکْرٍ کَانَتْ فَلْتَةً وَقَی اللّٰہُ الْمُؤْمِنِیْنَ شَرَّہَا فَمَنْ عَادَ اِلٰی مِثْلِہَا فَاقْتُلُوْہُ ترجمہ آگاہ باشید ہر آئینہ بیعت ابابکرؓ بود ناگہانی بی اندیشہ نگاہداشت اللہ تعالی مسلمانان را از شر او پس کسے کہ بارہ دیگر کند مثل آن کار پس کشید او را و در روایت بخاری بالفاظ دیگر ست کہ حاصل معنی آن ہمین ست پس این روایت صریح دلالت میکند کہ بیعت ابوبکرؓ ناگاہ بی مشورہ و بی تامل واقع شدہ بود و بی تمسک بدلیلی او را خلیفہ کردند پس خلافت او مبنی بر اصلی نباشد پس امام برحق نبود جواب این کلام عمرؓ در جواب شخصی واقع ست کہ میگفت در زمان او کہ اگر عمرؓ را موت برسد من با فلانے بیعت خواہم کرد و او را خلیفہ خواہم ساخت زیرا کہ با ابوبکرؓ ہم یک دو کس اولا فلتہ بیعت کردہ بودند و آخر این تقدیر کرسی نشین شد و ہمہ مہاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور ست پس معنے کلام عمرؓ در جواب این سائل آنست کہ بیعت یک دو کس بی تامل و مراجعت مجتہدین و مشورۂ اہل حل و عقد صحیح نیست و آنچہ در حق ابوبکرؓ واقع شد ہر چند ناگاہ بود بی تامل و مراجعت او بجای خود نشست و حق بحقدار رسید و بجا نیفتاد بسبب ظہور بر ہمین خلافت او از امامت نماز و دیگر قرائن حالیہ و مقالیہ پیغمبرؐ در معاملاتی کہ با او میکرد و افضلیت او بر سائر صحابہؓ و ہر کس را برابر ابوبکرؓ قیاس نتوان کرد بلکہ اگر دیگری این قسم بیعت نماید او را بقتل باید رسانید کہ آنچہ واجب ست از تامل و اجتہاد و اجتماع اہل حل و عقد نکردہ و باعث فتنہ و فساد شد در اہل اسلام و در آخر این کلام کہ شیعہ او را برای ترویج شبہہ خود نقل نکردہ اند این لفظ ہم واقع ست وَاَیُّکُمْ مِثْلُ اَبِیْ بَکْرٍ ترجمہ یعنی کیست در شما مثل ابوبکرؓ در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج بمشورہ و تامل در حق او پس معلوم شد کہ معنی وَقَی اللّٰہُ شَرَّہَا ہمین ست کہ خلافت ابوبکرؓ ہر چند بعجلت واقع شد در سقیفۂ بنی ساعدہ بملاحظہ پرخاش انصار و فرصت مشورہ ہا و مراجعتہای طویل نیافتہ لکن آنچہ ازین عجلت خوف میباشد کہ بیعت بجای خود نیفتد و نالائق بر منصب امامت مستولی گردد بعنایت ربانی واقع نشد و حق بمرکز قرار گرفت و ظاہر ست کہ مراد عمرؓ این نیست کہ بیعت ابوبکرؓ صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا کہ عمرؓ و ابوعبیدہؓ بن الجراح ہمین دو کس اند کہ اول با ابوبکرؓ صدیق در سقیفہ بیعت نمودہ اند بعد از ان دیگران و ہر دو در ان وقت در حق ابوبکرؓ گفتہ اند کہ

اَنْتَ خَیْرُنَا وَاَفْضَلُنَا ترجمہ تو بہترین ما ہستی و بزرگ ترین ما و این کلمہ ایشان را جمیع حاضران از
مہاجرین و انصار انکار نکردہ بلکہ مسلم داشتہ پس خیریت و افضلیت ابوبکرؓ نزد جمیع صحابہ مسلم الثبوت و قطعی
بود و انصار ہم پرخاش در ہمین داشتند کہ خلیفہ از انصار ہم منصوب باید کرد نہ آنکہ ابوبکرؓ قابل خلافت نیست
و در روایات صحیحہ اہل سنت ثابت ست کہ سعد بن عبادہ ہم با ابوبکرؓ بعد ازین صحبت بیعت کرد و حضرت امیرؓ
و حضرت زبیرؓ نیز بیعت کردہ اند و عذر تخلف در روز اول بیان نمودہ و شکایت آنکہ چرا موقوف بر مشورۂ ما موقوف
نداشتی بر زبان آوردند ابوبکرؓ در جواب آن شکایت پرخاش انصار و عجلت آنہا درین کار مذکور نمودہ حضرت
امیرؓ و حضرت زبیرؓ این وجہ عجلت را پسندیدہ و قبول فرمودہ اند چنانچہ در جمیع صحاح اہل سنت بشہرت و تواتر
ثابت ست و اگر باین قول عمرؓ در حق ابوبکرؓ تمسک نمایند لازم آنست کہ بہ جمیع اقوال عمرؓ کہ در حق ابوبکرؓ در خلافت
او وارد ست تمسک باید نمود و آن ہمہ را باین قول موازنہ باید کرد کہ این کلمہ در چہ مقام می افتد از ان دفترہا
و طومارہا بالجملہ عمرؓ را معتقد صحت امامت خلافت ابوبکرؓ ندانستن طرفہ ماجرا ایست کہ در بیان نمی آید
طعن دہم آنکہ ابوبکرؓ میگفت لَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَعَلِیٌّ فِیْکُمْ ترجمہ نیستم من بہترین شما و علیؓ
درمیان شماست پس اگر درین قول صادق بود البتہ قابل امامت نباشد زیرا کہ مفضول با وجود افضل
لائق امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق ست اَلْفَاسِقُ لَا یَصْلُحُ
لِلْاِمَامَۃِ ترجمہ و فاسق لیاقت ندارد امامت را **جواب** اول این روایت در ہیچ کتابی از کتب
اہل سنت موجود نیست نہ بطریق صحیح و نہ بطریق ضعیف اول این روایت را از کتب اہل سنت باید بر آورد و بعد
ازان جواب باید خواست و با فترآت شیعہ الزام اہل سنت خواستن کمال نادانی ست دوم اگر این روایت را
بگفتہ شیعہ قبول داریم گوئیم کہ حضرت امام ہمام زین العباد امام سجاد در صحیفہ کاملہ کہ نزد شیعہ بطریق صحیحہ متعددہ
مرویست مے فرماید اَنَا الَّذِیْ اَفْنَتِ الذُّنُوْبُ عُمُرَہٗ الخ ترجمہ من آنم کہ فنا کردند گناہان عمر
او را اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد لِاَنَّ الْفَاسِقَ الْمُرْتَکِبَ لِلذُّنُوْبِ لَا یَصْلُحُ
لِلْاِمَامَۃِ ترجمہ برای آن فاسقی کہ ارتکاب میکنند گناہان را لیاقت ندارد امامت را و اگر
کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا کہ کاذب فاسق ست وَالْفَاسِقُ لَا یَصْلُحُ لِلْاِمَامَۃِ و آنچہ
شیعہ ازین کلام جوابی خواہند گفت ہمان جواب را از طرف اہل سنت در حق ابوبکرؓ قبول فرمایند و تخفیف
تصدیع دہند و درین روایت بعضی از علمای شیعہ لفظ اَقِیْلُوْنِیْ اَقِیْلُوْنِیْ ترجمہ بیعت من
ہا گرداند نیز افزایند و گویند کہ ابوبکرؓ استعفا نمود از امامت و ہر کہ استعفا نماید از امامت قابل
امامت نباشد و طرفہ آنست کہ خود شیعہ اعتقاد دارند کہ حضرت موسیٰ اند ما لبث و نبوت استعفا کردہ

وبه هارون مدافعت نمود پس اگر استعفا از ابوبکرؓ در باب امامت بالفرض ثابت هم شود مثل حضرت موسیٰ
خواهد بود بلکه سبکتر ازان زیرا که استعفا از رسالت و نبوت باوجود مخاطبهٔ جناب الٰهی بلا واسطه سخت قبیح است
و استعفا از امامت که بقول شیعه مردم باو داده بودند بنابر مصلحت وقتی خود یعنی دفع پرخاش انصار و تهیهٔ
قتال مرتدین و حفظ مدینه از شر اعراب و از جانب خدا نبود چه باک داشت زیرا که ریاستی که مردم باین کس
بدهند قبول کردن باو دوام و استمرار بران نمودن چه ضرورست و نیز تحمل مشقتهای امامت و خلافت هم در دنیا
و هم در آخرت خیلی دشوارست و اول وهله که ابوبکر صدیقؓ قبول این منصب دشوار کرده بود محض برای قطع نزاع
انصار کرده بود چون آن فتنه فرونشست خواست تا خود را سبکبار گرداند و این بار را بر دوش دیگری اندازد
و خود فارغ البال زیست نماید ازینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکرؓ طامع ریاست و امامت نبود و از
خود دفع میکرد و مردم دفع او را قبول نمیکردند و از اعلی تا ادنی این منصب را بزور بر گردن او بستند و الا این
حرف بر زبان آوردن چه گنجایش داشته باشد اگر پادشاهان زمان را که اصلا طاقت سلطنت ندارند بلکه
پیر و کور و کر شده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی هرچند کس معدود از سلطنت نصیب ایشان نباشد
بگوییم که این منصب را برای محبوب‌ترین اولاد خود بگذارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در رعیتان یک یک
ذره و یک پاره محاله همین بخل و حسد مشاهده می افتد چه جای ریاستی که ابوبکرؓ را بدست افتاده بود و عزت دنیا تمام
نصیب او شده این قسم چیز عزیز را خود افگندن و بدیگری دادن ناشی از کمال بی‌طمعی و زهدست و نیز
در کتب شیعه بروایات صحیحه ثابت و مروی ست که حضرت امیرؓ نیز بعد از قتل حضرت عثمانؓ خلافت را قبول نکرد
و بعد از الحاح و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکرؓ هم همین قسم ناز و دلالی اظهار
بیعت و اقرار کنانیدن از مردم برای خود بکمال منظور داشته باشد چه عجب و در منصب امامتش چه قصور **طعن**
یازدهم آنکه ابوبکرؓ را پیغمبر برای رسانیدن سورهٔ برائت بمکه روان فرموده بود جبرئیلؑ نازل شد و گفت
که برائت را حواله علیؓ فرما و از ابوبکر بستان پیغمبر علیؓ را از عقب ابوبکرؓ روان کرد و گفت برائت را از دیگر خود بستان
و برای اهل مکه بخوان پس کسی که قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشته باشد او را برای ادای حقوق جمیع خلق الله و ادای
احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گرفت و امام توان دانست **جواب** درین روایت طرفه
شبها خلط واقع شده مثل آنکه کسی گفته است ۵ چه خوش گفته است سعدی در زلیخا * الا یا ایها الساقی
ادر کاسا و ناولها یا مانند این فقره مشهور که تشن و شمشین هر سه دختران معاویهؓ را چه حکمست تفصیل این مقدمه
آنکه روایات اهل سنت درین قصه مختلف ست اکثر روایات باین مضمون آمده که ابوبکرؓ را برای امارت حج
منصوب نموده روانه کرده بودند نه برای رسانیدن برائت و حضرت امیرؓ را بعد از روانه شدن ابوبکرؓ چون سوره

برات نازل شد ونقض عہد مشرکان دران سوره فرود آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید
پس درین صورت عزل ابوبکر رض اصلا واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین روایات
خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر عزل ابوبکر رض است وچون نصب نبود عزل چرا واقع شود ودر بیضاوی
ومدارک وزاهدی وتفسیر نظام نیشاپوری وجذب القلوب وشروح مشکوة همین روایت را اختیار نموده اند
وهمین ست ارجح نزد اهل حدیث واز معالم وحسینی ومعارج وروضة الاحباب وحبیب السیر ومدارج چنان
ظاهر میشود که اول آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابوبکر صدیق رض را بقرأة این سوره امر نموده بودند بعد از ان
علی مرتضی رض را دین کار نامزد فرمودند واین دو احتمال دارد یکی آنکه ابوبکر صدیق رض را ازین خدمت
عزل کرده علی مرتضی رض را منصوب فرمودند بجای او دوم آنکه علی مرتضی رض را شریک ابوبکر رض کردند تا این هر دو
باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضة الاحباب وبخاری ومسلم ودیگر جمیع محدثین همین احتمال
دوم را قوت می بخشند زیرا که اینها باجماع روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رض ابوهریره را در روز نحر با جماعهٔ دیگر
متعینه علی مرتضی رض فرموده تا منادی دهند که لَا يَحُجُّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكٌ وَلَا يَطُوفُ الْبَيْتَ عُرْيَانٌ
ترجمه حج نکنند بعد امسال هیچ مشرک وطواف نکنند بخانه کعبه هیچ برهنه وازین روایات صریح معلوم میشود
که ابوبکر صدیق رض ازین خدمت معزول نشده بود والا در خدمت غیر دخل نمیکرد ومنادیان را نصب نمیفرمود پس
درینصورت هم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند آمدیم بر احتمال اول که ظاهر لَا يُؤَدِّي عَنِّي إِلَّا رَجُلٌ مِنِّي
ترجمه ادای عهد نکند از طرف من مگر مردی از من آنرا قوت می بخشد ونیز حکم آن سرور که سورهٔ برات را از ابوبکر رض
بگیر وتو آنرا بخوان بر تقدیر صحت این جمله موید میشود گوئیم که این عزل بسبب عدم لیاقت وقصور قابلیت
ابوبکر رض نبود زیرا که بالاجماع ثابت ست که ابوبکر رض از امارت حج معزول نشد وچون لیاقت سرداری حج که متضمن
اصلاح عبادات چندلک کس از مسلمین ست که مستلزم ادای احکام بسیار وخواندن خطبها وتعلیم مسائل بشتیا
وفتوی دادن در وقائع نادره وحوادث غریبه که دران انبوه کثیر رو دهد ومحتاج باجتهاد عظیم وعلم وافر میباشد
با ابوبکر رض ثابت شد لیاقت قرأت چند آیت بآواز بلند که هر قاری وحافظ میتواند سرانجام داد چرا او را ثابت نخواهد بود
وخطبهای ابوبکر رض وصفت اقامت حج که از ابوبکر رض دران هنگام بظهور آمد در صحیح نسائی ودیگر کتب حدیث بطریق
متعدده مذکور ست وباجماع اهل سیر ثابت ومقرر ست که علی مرتضی رض درین سفر اقتدای ابوبکر مینمود ودر عقب
او نماز میگذارد ودر مناسک حج متابعت او مینمود ونیز در سیر واحادیث ثابت وصحیح است که چون علی مرتضی رض
از مدینه منوره بعجلت روانه شد وبعد از قطع مسافت بجناح سرعت نزدیک با ابوبکر رض رسید واز ناقه رسول خدا صلعم آواز مسموع
ابوبکر رض گردید اضطراب نمود وگمان برد که شاید رسول خدا خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را

استاده کرده توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضی رض استفسار نمود که امیر او ماموری یعنی تو امیری و من از امارت معزول یا تو تابع و ماموری و من امیرم علی مرتضی رض در جواب گفت که من ماموریم پس ابوبکر رض روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند و تعلیم مناسک حج موافق آئین اسلام بمردم شروع کرد پس لابد این عزل ابوبکر رض را که در مقدمهٔ تبلیغ این چند آیت قرآنی واقع شده وجهی می باید ورای عدم لیاقت و قصور قابلیت والا نصب ابوبکر رض در امری که خیلی جلیل القدرست و عزل او از ان کار سهل صریح خلاف عقل ست که هرگز از حضرت پیغمبر که اعقل ناس بود واقع نمیتواند شد چه جای آنکه حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود معاذ الله من ذلک آن وجه آنست که عادت عرب در عهد بستن و شکستن و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیزها را بلا واسطه سردار قوم یا کسی که در حکم او باشد از فرزند و داماد و برادر بعمل آرد و گفته و کردهٔ دیگر را هر چند مرتبهٔ بزرگی داشته باشد بخاطر نمی آوردند و معتبر نمی دانستند و حالا هم همین رائج و جاری ست که هرگاه در میان سلاطین و امرا و زمینداران بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می افتد از هر دو جانب وزرا و امرا و افواج ولشکرها در جنگ و جدال و سعی و تلاش جد و کد مینمایند و چون نوبت به عهد و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتیکه شاهزادها را بطریق توره حاضر نکنند و از زبان شان این مضمون را نگویانند معتبر نمیشود و محل اعتبار نمیگردد و اگر تامل کنیم خواندن سورهٔ برات درین انبوه کثیر که در منا واقع میشود و بقدر شش لک کس دران وادی وسیع فراهم می آیند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج بگردش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز متصل هر خیمه و در هر منزل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج اینکار نمی تواند شد زیرا که او مشغول ست به خبرداری اعمال حج و نگاهداشتن مردم از فتنه و فساد و فساد احرام و دیگر جنایات حج برای اینکار شخصے دیگر می باید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص هم عظیم القدر و بزرگ مرتبه باشد مثل ابوبکر رض و لهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی مرتضی رض را برای اینکار امیر ساخت و ابوبکر را بر حج تا هر دو مهم بخوبی و رونق سرانجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافته شود و اگر اکتفا بر منادیان ابوبکر رض میفرمود مردم را گمان میشد که مقدمهٔ عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای آنکار شخصے مستقل منصوب میفرمود و درینجا لطیفهٔ دیگرست که بعضی مدققین اهل سنت بآن پے برده اند و مقصود دلی بدست آورده اند که ابوبکر رض مظهر صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده اند ارحم امتی بامتی ابوبکر ترجمه رحیم ترین امت من در حق امت من ابوبکر رض ست پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی دانند با و حواله فرمود و علی مرتضی رض که شیر خدا و مظهر جلال و قهر الهی بود و کافرکشی شیوهٔ او نقض عهد کافران را که مورد قهر و غضب اند بر ذمهٔ او گردانید تا صفت جمال و جلال الهی دران مجمع عظیم که نمونهٔ محشر و مورد مسلمان و کافر بود ازین دو فوارهٔ دریای بی پایان صفات حقانیه جوش زند و طرفه آنست که ابوبکر صدیق رض در دین کار هم مددگار علی مرتضی رض بود در

بخاری از ابوهریرهؓ روایت موجودست که او را با جماعهٔ دیگر متعینه علی مرتضیؓ نمود و خود نیز گاه گاه شریک
این خدمت می شد چنانچه در ترمذی و حاکم بروایت ابن عباسؓ ثابت ست که کَانَ عَلِیٌّ یُنَادِیْ فَاِذَا
اَعْیٰی قَامَ اَبُوْبَکْرٍ فَنَادٰی بِھَا وَ فِیْ رِوَایَةٍ فَاِذَا بُحَّ قَامَ اَبُوْھُرَیْرَةَ فَنَادٰی بِھَا
ترجمه و بود علیؓ ندا میکرد پس چون مانده شدی می استاد ابوبکرؓ پس ندا میکرد بآن کلمات و در روایتی
پس آواز گرفته شدی می ایستاد ابوهریرهؓ پس ندا میکرد بآن کلمات بالجمله وجه عزل ابوبکرؓ همین بود که نقض
عهد را موافق عادت عرب اظهار نموده آید تا آینده عربان را جای عذر نماند که ما را موافق رسم و آئین ما بر نقض
عهد آگاهی نشد تا راه خود میگرفتیم و چارهٔ خود می ساختیم و این وجه در معالم و زاهدی و بیضاوی و شرح تجرید و شرح
مواقف و صواعق محرقه و شرح مشکوة و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطورست و لهذا چون پیغمبرؐ خدا در حدیبیه
بعد از مصالحه اوس انصاری را که در صنعت کتابت مهارتی تمام داشت برای نوشتن عهد نامه طلبیدند
سهیل بن عمرو که از طرف مشرکان جهت مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهد نامه را پسر عم تو علیؓ بنویسد
و نوشتن اوس را قبول نداشت چنانچه در مدارج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم ست **جواب** دیگر سلمنا
که ابوبکرؓ را از تبلیغ برات عزل فرمودند اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و هزار جا پیغمبرؐ و آیات قرآنی
بر عدالت او گواهی داده باشند بجهت مصلحت جزئیه دلیل نمیشود بر عدم صلاحیت او ریاست را خصوصاً
چون در ضمن آن از آن معزول شده تقصیری و خیانتی از وی صدور نیافته باشد زیرا که حضرت امیر المومنین عمر
بن ابی سلمه را که ربیب خاص پیغمبرؐ بود و از شیعهٔ مخلصین حضرت امیرؓ و خیلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی
از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام عذر با و نامه نوشت که در کتب صحیحه بل اصح الکتب شیعه که نهج البلاغت است
موجودست اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّیْ وَلَّیْتُ النُّعْمَانَ بْنَ عَجْلَانَ الزُّرَقِیَّ عَلَی الْبَحْرَیْنِ وَنَزَعْتُ یَدَكَ بِلَا ذَمٍّ
لَكَ وَلَا تَثْرِیْبٍ عَلَیْكَ فَقَدْ اَحْسَنْتَ الْوِلَایَةَ وَاَدَّیْتَ الْاَمَانَةَ فَاَقْبِلْ
غَیْرَ ظَنِیْنٍ وَلَا مَلُوْمٍ وَلَا مُتَّھَمٍ وَلَا مَاْثُوْمٍ ترجمه پس من والی کردم
نعمان بن عجلان زرقی را بر بحرین و کشیدم دست ترا بدون مذمت تو و بدون الزام بر تو پس هر آئینه
نیک کردی حکومت را و ادا کردی امانت را پس متوجه شو بغیر آن که بر تو گمان بد کننده باشیم و نه ملامت
و نه تهمت و نه نسبت بگناه و بالیقین ثابت ست که عمر بن ابی سلمه از نعمان بن عجلان زرقی افضل بود
هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب و ولایت را بخوبی سرانجام داده بود و امانت را کما هو حقها
ادا نموده و اگر ابوبکر صدیقؓ لیاقت و قابلیت ادای یک حکم قرآنی نداشت او را امیر حج ساختن که
چندین مرتبه مهم تر و اعظم ترست از ادای این رسالت چه معنی داشت و از پیغمبرؐ که بالاجماع معصوم ست چه قسم

صدور می یافت طعن دوازدہم آنکہ ابوبکرؓ فاطمہؓ را از ترکہ پیغمبرؐ کہ پدر او بود ورثہ نداد پس فاطمہؓ گفت ای پسر ابو قحافہ تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نگیرم کدام انصاف ست و در مقابلہ فاطمہؓ بروایت یک کس کہ خودش بود احتجاج نمود و گفت من از رسول خداؐ شنیدہ ام کہ میفرمود کہ ما مردم کہ فرقہ انبیا باشیم نہ از کسے میراث میگیریم و نہ کسی از ما میراث میگیرد حالانکہ این خبر صریح مخالف نص قرانی ست يُوصِيكُمُ اللهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ ترجمہ وصیت میکند شما را خدا تعالی در حق اولاد شما برای مرد برابر حصہ دو زن زیرا کہ این نص عام ست شامل ست نبی را و غیر نبی را و نیز مخالف نص دیگر ست وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ پس معلوم شد کہ انبیا وارث ہم میشوند و از ایشان ہم وارثان ایشان میراث میگیرند جواب ازین طعن آنکہ ابوبکرؓ منع میراث از فاطمہ رضی اللہ عنہا محض بجہت شنیدن این نص از پیغمبرؐ نمود نہ بجہت عداوت و بغض فاطمہ رضی اللہ عنہا بدلیل آنکہ ازواج مطہرات را ہم بر تقدیر میراث حصہ از ترکہ پیغمبرؐ میرسید و عائشہؓ دختر ابوبکرؓ نیز از جملہ آنہا بود و اگر ابوبکرؓ با فاطمہؓ بغض و عداوت داشت با ازواج مطہرات و پدران و برادران آنہا خصوصاً با دختر خود کہ عائشہ بود او را چہ عداوت بود کہ ہر ہمہ را محروم المیراث گردانید و نیز قریب نصف متروکہ آنحضرت بہ عباس کہ عم رسول بود میرسید و عباس ہمیشہ از ابتدای خلافت ابوبکرؓ یار و رفیق و مشیر ماند او را چرا محروم المیراث میکرد و آنچہ گفتہ اند کہ فاطمہ را بجز یک کس کہ خودش بود جواب داد دروغ محض ست زیرا کہ این خبر در کتب اہل سنت بروایت حذیفہ بن الیمانؓ و زبیر بن العوامؓ و ابو الدرداءؓ و ابو ہریرہؓ و عباسؓ و علیؓ و عثمانؓ و عبد الرحمن بن عوفؓ و سعد بن ابی وقاصؓ صحیح و ثابت ست و اینہا اجلہ صحابہ اند و بعضے از ایشان مبشر بہ بہشت اند و در حق حذیفہ ملا عبد اللہ مشہدی در اظہار الحق حدیث پیغمبرؐ آوردہ مَا حَدَّثَكُمْ بِهِ حُذَيْفَةُ فَصَدِّقُوهُ ترجمہ ہر حدیثی کہ بگوید بشما آنرا حذیفہ پس راست دانید و او از جملہ اینہا مرتضی علیؓ ست کہ باجماع شیعہ معصوم و باجماع اہل سنت صادق ست و روایت عائشہؓ و ابوبکرؓ و عمرؓ را درین مقام اعتبار نیست أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَوْسِ بْنِ الْحَدَثَانِ النَّصْرِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ بِمَحْضَرٍ مِنَ الصَّحَابَةِ فِيهِمْ عَلِيٌّ وَالْعَبَّاسُ وَعُثْمَانُ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عَوْفٍ وَالزُّبَيْرُ بْنُ الْعَوَّامِ وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ أَنْشُدُكُمْ بِاللهِ الَّذِي بِإِذْنِهِ تَقُومُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ قَالُوا اللّٰهُمَّ نَعَمْ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى عَلِيٍّ وَالْعَبَّاسِ فَقَالَ أَنْشُدُكُمَا بِاللهِ هَلْ تَعْلَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ قَالَ ذٰلِكَ قَالَا اللّٰهُمَّ نَعَمْ

ترجمہ روایت کرد بخاری از مالک بن اوس بن الحدثان النصری اینکہ عمر بن خطاب گفت و مجمعی از صحابہ درآنجا بود علی و عباس و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص بودند قسم میدہم شمارا بخدا اینکہ باذن او استادہ است آسمان و زمین آیا می دانید کہ رسول خدا صلعم فرمودہ است ما میراث نمیت ہرچہ گذاشتیم صدقہ است گفتند بارخدایا ہم چنین ست باز متوجہ شد بر علی و عباس پس گفت قسم میدہم شمارا بخدا آیا میدانید کہ رسول خدا صلعم فرمودہ است این را گفتند بارخدایا ہمچنین ست پس معلوم شد کہ این خبر ہم برابر آیت ست در قطعیت زیرا کہ این جماعہ کہ نام اینہا مذکور شد ہر یکی از ایشان مفید یقین ست چہ جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت علی مرتضی کہ نزد شیعہ معصوم اند و روایت معصوم برابر قرآن ست در افادۂ یقین نزد ایشان و با قطع نظر ازین ہمہ این روایت در کتب صحیحہ شیعہ از امام معصوم ہم موجود ست روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبد اللہ جعفر بن محمد الصادق علیہ السلام قال ان العلماء ورثۃ الانبیاء وذلک ان الانبیاء لم یورثوا وفی نسخۃ لم یرثوا درہما ولا دینارا وانما اورثوا احادیث من احادیثہم فمن اخذ بشیء منہا فقد اخذ بحظ وافر ترجمہ فرمود تحقیق علما وارثان پیغمبران اند و این سخن چنین ست کہ انبیا میراث نگذاشتہ اند و در نسخہ دیگر میراث نیافتہ اند درہمی و دیناری و بجز این نیست کہ میراث گذاشتہ اند چند سخنے از سخنہای خود پس ہرکہ گرفت چیزے از آنہا پس ہر آئینہ گرفت نصیب کامل و کلمۂ انما باعتراف شیعہ مفید حصر ست چنانچہ در آیت انما ولیکم اللہ گذشت پس معلوم شد کہ غیر از علم و احادیث ہیچ چیز میراث بکسی ندادہ اند فثبت المدعی بروایۃ المعصوم ترجمہ پس ثابت شد مدعا بروایت معصوم و نیز خبر پیغمبر در حق کسی کہ بلاواسطہ ازان جناب شنیدہ باشد مفید علم یقینی ست بلا شبہہ و عمل بسماع خود واجب ست خواہ از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعہ و سنی ست کہ تقسیم خبر بمتواتر و غیر متواتر نسبت بان کسان ست کہ نبی را مشاہدہ نمودہ اند و بواسطہ دیگران خبر او را شنیدہ نہ در حق کسی کہ نبی را مشاہدہ نمودہ و بواسطہ از وی خبری شنیدہ کہ این خبر در حق او حکم متواتر بلکہ بالاتر از متواتر ست و چون این خبر را ابوبکر صدیق خود شنیدہ بود حالت تفتیش از دیگرے نداشت آمدیم برانیکہ این خبر مخالف آیت ست انہم دروغ ست زیرا کہ خطاب بامت ست نہ پیغمبر پس این خبر مبین تعین خطاب ست نہ مخصص آن و اگر مخصص ہم باشد پس تخصیص آیت لازم خواہد آمد مخالف از کجا و این آیت بسیار تخصیص یافتہ است مثلا اولاد کافر وارث نیست و رقیق وارث نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعہ از ائمہ خود روایت می کنند کہ ایشان بعض وارثان پدر خود را منع فرمودہ اند بعض ترکہ پدر خود

گرفته از مثل شمشیر و مصحف و انگشتری و پوشاک بدنی پدر بچیزی که خود متفرد اند بروایت آن و هنوز عصمت نزد اهل سنت
ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر و صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المومنین گرفته تا آخر آنست که چون
ترکهٔ آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند
و ازواج را نیز حصه شان ندادند پس اگر میراث در ترکهٔ پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم اند
و نزد اهل سنت محفوظ چه قسم این حق تلفی صریح روا می داشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تواریخ و علما حدیث
ثابت و مقررست که متروکهٔ آنحضرت از خیبر و فدک وغیره در عهد عمر بن الخطاب رضی بدست علی و عباس بود
علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضی رضی بدست حسن بن علی رضی و بعد از و بدست حسین بن علی رضی و بعد از و
بدست علی بن الحسین و حسن بن حسن بود و هر دو تداول میکردند در ان بعد ازان زید بن حسن بن علی
برادر حسن بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان بدست مردان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود
تا نوبت بادشاهی عمر بن عبد العزیز رسید وی بجهت عدالتی که داشت گفت نمیگیرم من چیزی را که منع کرد از ان
پیغمبر خدا فاطمه را و نداد و نباشد مرا در او حقی و من رد میکنم آنرا پس رد کرد بر اولاد فاطمه علیها السلام پس بعمل ائمه
معصومین از اهلبیت معلوم شد که در ترکهٔ آنحضرت میراث جاری نیست و آیت مواریث بحدیث مذکور تخصیص
یافته آمدیم بر آنکه آیت وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ دلالت میکند که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود
و مخالف این حدیث قطعی ست که بروایت معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نموده
و بکتب شیعه التجا بریم رَوَى الْكُلَيْنِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللّٰهِ أَنَّ سُلَيْمَانَ وَرِثَ دَاوُدَ وَأَنَّ مُحَمَّدًا وَرِثَ
سُلَيْمَانَ ترجمه روایت کرد کلینی از ابی عبد الله بدرستی سلیمان وریثه داده شد و بدرستی محمد صلعم
وارث سلیمان شد پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات نفسانی ست نه وراثت مال و متروکه
و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دلالت بر همین وراثت کرد زیرا که باجماع اهل تاریخ حضرت داود نوزده پسر داشت
پس همه وارث آنحضرت میشدند حالانکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرمود
و وراثتی که بحضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را دران شرکت نمیتواند شد همین وراثت علم و نبوت ست
چه برادران دیگر را این چیزها حاصل نبود و نیز بر ظاهرست که هر پسر میراث پدر میگیرد و وارث مال پدر میشود
پس خبر دادن ازان لغو محض باشد و کلام الٰهی مشتمل بر لغو نمیتواند شد و حضرت سلیمان را در چیزیکه تمام
عالم دران شریک ست شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی ست که حق تعالی بیان فضائل و مناقب
این وراثت عامه را مذکور فرماید و نیز کلام آینده صریح ناطق ست بآنکه مراد از وراثت وراثت علم ست حیث قال و قال
يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ إلى آخره ترجمه آنجا که گفته ست و گفت سلیمان ای مردمان آموخته شد

ما را گفتگوی جا نبود ہن واگر گویند کہ لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس طرف بلفظ از حقیقت مجاز بی ضرورت چرا باید کرد گوئیم ضرورت محافظت قول معصوم ست از تکذیب ونیز لا نسلم وراثت در مال حقیقت باشد بلکہ بنا بہ استعمال در عرف فقہا تخصیص یافتہ مثل منقولات عرفیہ و در حقیقت اطلاق او بر وراثت علم و منصب ہمہ صحیح است سلمنا کہ مجاز ست لکن مجاز متعارف و مشہور ست خصوصاً در استعمال قرآن مجید کہ پہلو بحقیقت میزند ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَخَلَفَ مِنْۢ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَّرِثُوا الْكِتٰبَ ترجمہ پس وارث کتاب ساختیم کسانی را کہ برگزیدیم از بندہ ای خود پس جانشین شدند پس ایشان ناخلفان کہ وارث شدند کتاب را و آیت دیگر یعنی يَرِثُنِيْ وَيَرِثُ مِنْ اٰلِ يَعْقُوْبَ ترجمہ میراث گیرد از من و میراث گیرد از اولاد یعقوب پس بداہت عقلیہ در آنجا کہ وراثت منصب مراد ست بالقطع زیرا کہ اگر لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید کہ مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا کہ زیادہ بر دو ہزار سال گذشتہ بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات حضرت زکریا نمودہ حصہ حضرت یحیی بحضرت یحیی برسد و ہو سفسطہ چہ اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شدہ شد آن بال مال حضرت زکریا باشد و در يَرِثُنِيْ داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید کہ حضرت یحیی وارث جمیع بنی اسرائیل باشد چہ احیا و چہ اموات و این سفسطہ اشد و افحش از سفسطہ اولی ست پس این آیت را درین مقام آوردن کمال خوش فہمی علمای فرقہ است ونیز حضرت زکریا در لفظ فرمود وَلِيًّا يَّرِثُنِيْ پس از جناب الٰہی ولی طلب کرد کہ بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فائدہ نباشد زیرا کہ پسر در جمیع شرائع وارث پدر ست و از لفظ ولے وراثت مال فہمیدہ میشود بی تکلف ونیز در والادید ہمت علمای نفوس قدسیہ انبیا کہ از تعلقات این عالم بالکل وارستہ تعلق خاطر بغیر جناب حق جل و علا ندارند ہمگی متاع دنیوی بجوی نمی ارزد خصوصاً حضرت زکریا علیہ السلام کہ بکمال وارستگی و بی تعلقی مشہور و معروف اند محال عادی ست کہ از وراثت مال و متاع کہ در نظر ایشان ادنے قدری نداشت بترسند و ازین رہگذر اظہار کلفت و اندوہ و ملال و خوف در جناب خدا وندی نمایند کہ این صریح کمال محبت و تعلق دلی را میخواہد ونیز اگر حضرت زکریا از ان میترسیدند کہ مال مرا بنو الاعمام من بیجا خرج کنند و در امور ممنوعہ صرف نمایند اول جای ترس نبود کہ چون شخص فوت شد و بوراثت مال مال دیگری شد صرف آن مال بر ذمہ آن دیگر نیست خواہ بجا کند خواہ بیجا مردہ را بران صرف مواخذہ و عتابی نیست و معہذا این خوف را بہ جناب الٰہی عرض کردن چہ ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را لللہ پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمودند و وارثان پدرش را خائب و خاسر و محروم میگذاشتند و انبیا را از موت خود آگاہی میدہند و مخیر میسازند پس خوف تو

فیجات همه داشتند پس مراد درینجا وراثت منصب ست که اشراربنی اسرائیل بعد از من بر منصب نبوت مستولی گشته مبادا تحریف احکام آلهی وتبدیل شرائع ربانی نمایند وعلم را محافظت نکنند وبران عمل بجا نیارند وموجب فساد عظیم گردند پس قصد ایشان از طلب ولد اجراء احکام آلهی وترویج شریعت وابقاء نبوت در خاندان خود ست که موجب تضاعف اجر ولقاء آن تا مدت دراز می باشد نه بخل برمال وبعضی از علماء درینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی میراث نمیگیرد پس حجرات ازواج را در میراث آن دادند وغلطی این بحث بر روشن ست زیرا که اقرار حجرات ازواج در دست ازواج بجهت ملکیت ایشان بود نه بجهت میراث بدستور اقرار حجرهٔ حضرت زهرا در دست ایشان که جناب پیغمبر حجره بنام زوجه ساخته بدست او حواله فرموده پس هبه مع القبض تحقق شد وآن موجب ملک ست بلکه حضرت زهرا وحضرت اسامه رانیز همین قسم خانها ساخته حواله فرموده بود وآن اشخاص همه مالک آن خانها بودند وبحضور جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم تصرفات مالکانه دران مینمودند ودلیل برین دعوی آنکه باجماع شیعه وسنی ثابت ست که چون حضرت امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین عائشه صدیقه استیذان طلبید که مرا هم موضعی برای دفن در جوار جد خود بدهد اگر نه حجرهٔ آن ام المؤمنین در ملک او بود این استیذان معنی نداشت ودلالت بر مالک بودن ازواج خانهای خود را از ان قرآن نیز فهمیده اند که خانها بازواج اضافت فرموده وارشاد نموده که وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ ترجمه وقرار گیرید در خانهای خود والا مقام آن بود که میفرمود قَرْنَ فِي بُيُوتِ الرَّسُولِ ونیز بعضی علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شمشیر وزره وبغله شهبا یعنی دلدل وامثال ذلک چرا بحضرت امیر دادند گوئیم این دادن خود دلیل صریح است بر آنکه در متروکهٔ پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود بوجه میراث پیغمبر نمیرسید اگر وارث میشد زهرا وازواج وعباس وارث میشدند پس دادن حضرت امیر بنا بر آنست که مال آنجناب بعد از وفات حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین خلیفهٔ وقت هر کرا خواهد بچیزی تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیزها لایق بلکه الیق دانسته خلیفهٔ اول تخصیص نمود ونیز بعضی اشیا از متروکهٔ آنجناب زبیر بن العوام که عمه زادهٔ جناب پیغمبر بود ونیز داده اند ومحمد بن مسلمه انصاری رانیز بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریث واین را در معرض شبهه آوردن دلیل دیگر برای اهل سنت افزودن ست عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد خمیر مایهٔ دوکان شیشه گر سنگ ست درینجا فائدهٔ عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابوبکر منع میراث می نوشتند ومیگفتند وچون از عمل ائمهٔ معصومین واز روی روایات این حضرات عدم توریث پیغمبر ثابت شد ازین دعوی انفعال نموده دعوی دیگر تراشیدند وطعن دیگر بر آوردند که آن طعن سیزدهم ست طعن سیزدهم ابوبکر فدک را بفاطمه نداد حالانکه پیغمبر برای او هبه نموده بود ودعوی فاطمه را رضی الله عنها مسموع نه نمود واز وی گواه وشاهد طلبید پس چون حضرت علی وام ایمن را برای شهادت آورد شهادت ایشان کرد که یک زن

و یک مرد در شهادت کفایت نمیکنند بلکه یک زن دیگر هم می باید پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر صدیق حالانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده است من اغضبها اغضبنی ترجمه هر که بغضب آورد ترا بغضب آورد مرا **جواب** ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا و شهادت دادن حضرت علی و ام ایمن یا حسنین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست محض از مفتریات شیعه است در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت ست بلکه در کتب اهل سنت برخلاف آن موجود ست در مشکوة از روایت ابوداود رح از مغیره آورده که چون عمر بن عبد العزیز که پسر عبد العزیز بن مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرده گفت اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهُ فَدَكُ فَكَانَ يُنْفِقُ مِنْهَا وَيَعُودُ مِنْهَا عَلٰى صَغِيْرِ بَنِيْ هَاشِمٍ وَيُزَوِّجُ مِنْهَا اَيِّمَهُمْ وَاِنَّ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا سَاَلَتْهُ اَنْ يَجْعَلَهَا لَهَا فَاَبٰى فَكَانَتْ كَذٰلِكَ فِيْ حَيَاةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتّٰى مَضٰى لِسَبِيْلِهِ فَلَمَّا اَنْ وَلِيَ اَبُوْ بَكْرٍ عَمِلَ فِيْهَا بِمَا عَمِلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيْ حَيَاتِهِ حَتّٰى مَضٰى لِسَبِيْلِهِ فَلَمَّا اَنْ وَلِيَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَمِلَ فِيْهَا بِمَا عَمِلَا حَتّٰى مَضٰى لِسَبِيْلِهِ ثُمَّ اَقْطَعَهَا مَرْوَانُ ثُمَّ صَارَتْ لِعُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيْزِ فَرَاَيْتُ اَمْرًا مَنَعَهُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ لَيْسَ لِيْ بِحَقٍّ وَاِنِّيْ اُشْهِدُكُمْ اَنِّيْ رَدَدْتُهَا عَلٰى مَا كَانَتْ يَعْنِيْ عَلٰى عَهْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاَبِيْ بَكْرٍ وَعُمَرَ.

ترجمه بدرستی رسول خدا صلعم بود برای او فدک پس بود که خرج میکرد از انجمله و میرسانید صغیران بنی هاشم را و تزویج میکرد از انجمله زنان بی شوهر از ایشان هر آئینه فاطمه علیها السلام سوال کرد از ان سرور ازین که مقرر کند فدک برای او پس قبول نداشت پس ماند هم چنین در حیات رسول خدا صلعم تا که گذشت آنحضرت صلعم براه خود پس هرگاه والی شد ابوبکر عمل کرد در ان فدک انچه عمل کرد رسول خدا صلعم در حیات خود تا که گذشت ابوبکر براه خود پس هرگاه والی شد عمر رض بن الخطاب عمل کرد در ان فدک انچه عمل کردند هر دو صاحبان تا گذشت عمر رض براه خود پس جاگیر گرفت آنرا مروان پس رسید بسوی عمر بن عبد العزیز پس دیدم من چیزی که نداد آنرا رسول خدا صلعم فاطمه رض را نیست مرا سزاوار و من شاهد میگیرم شما را که من باز گردانیدم آنرا بران دستور که بود یعنی در عهد رسول خدا صلعم و ابی بکر رض و عمر رض پس چون هبه در واقع متحقق نداشته باشد صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظ اند امکان و گنجایش ندارد. **جواب** دیگر بگفته شیعه این روایت را قبول کردیم لکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنی هست که موهوب بملک موهوب له نمیشود تا وقتیکه در قبض و تصرف او نرود و فدک بالاجماع در عین حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در تصرف زہرا رضی اللہ عنہا نیامدہ بود بلکہ در دست آنجناب بود در وی تصرف مالکانہ می فرمود پس ابو بکرؓ فاطمہ رضؓ را در دعوی ہبہ تکذیب نکرد بلکہ تصدیق نمود لکن مسئلہ فقہیہ را بیان کرد کہ مجرد ہبہ ملک نمی شود تا وقتیکہ قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت گواہ و شاہد طلبیدن اصلا نبود و اگر بالفرض حضرت علیؓ و ام ایمن بطریق اخبار محض این ہبہ را اظہار فرمودہ باشند این را رد شہادت گفتن عجب جہل ست اینجا حکم نکردن ست بشہادت یک مرد و یک زن نہ رد شہادت آنہا رد شہادت آنست کہ شاہد را تہمت دروغ دہند و دروغگو پندارند و تصدیق شاہد چیزی دیگر ست و حکم کردن موافق شہادت او چیزی دیگر و ہر کہ درمیان این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شاہد یا مدعی پندارد و نزد علما قابل خطاب نمی ماند و چون مسئلہ شرع کہ منصوص قرآن ست ہمین ست کہ تا وقتیکہ یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمی رسد ابو بکرؓ در این حکم نکردن مجبور حکم شرع بود و آنچہ گفتہ اند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است مَنْ اَغْضَبَهَا اَغْضَبَنِیْ پس کمال ناوانی بلغت عرب زیرا کہ اغضاب آنست کہ شخصی بقول یا بالفعل در غضب آوردن شخصی قصد نماید پیدا ظاہر ست کہ ابو بکرؓ ہرگز قصد ایذای فاطمہؓ نداشت بارہا در مقام عذر میگفت کہ وَاللّٰهِ یَا ابْنَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ اِنَّ قَرَابَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ اَحَبُّ اِلَیَّ اَنْ اَصِلَ مِنْ قَرَابَتِیْ ترجمہ قسم بخدا ای دختر رسول خدا صلعم ہر آئینہ قرابت رسول خدا صلعم دوست تر ست نزدیک من بسلوک کردن از قرابت من پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چہ قسم داخل گردد آری حضرت زہراؓ بنا بر حکم بشریت در غضب آمدہ باشد لکن چون وعید بلفظ اغضاب ست نہ غضب ابو بکرؓ را ازین چہ باک اگر باین لفظ وعید واقع میشد کہ مَنْ غَضِبَتْ عَلَیْهِ غَضِبْتُ عَلَیْهِ ترجمہ ہر کہ غضبناک شد فاطمہؓ بر وی غضبناک شدم من بر وی البتہ ابو بکرؓ را خوف می بود و غضب حضرت زہراؓ بر حضرت امیرؓ در مقدمات خانگی بارہا بوقوع آمدہ از انجملہ وقتیکہ خطبہ بنت ابی جہل برای خود نمودند و حضرت زہرا گریان پیش پدر خود رفت و بہمین تقریب آنجناب این خطبہ فرمود کہ اَلَا اِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِّنِّیْ یُؤْذِیْنِیْ مَا اٰذَاهَا وَیُرِیْبُنِیْ مَا رَابَهَا فَمَنْ اَغْضَبَهَا اَغْضَبَنِیْ ترجمہ آگاہ باش بدرستی فاطمہؓ گوشت پارہ ایست از من ایذا میرساند مرا چیزیکہ او را ایذا میدہد و مترددمیکند مرا چیزیکہ متردد کند او را پس کسی کہ بغضب آورد او را بغضب آورد مرا از انجملہ آنکہ حضرت امیرؓ با حضرت زہراؓ رنجش فرمودہ از خانہ برآمدہ بمسجد رفت و بر زمین مسجد بے فرش خواب فرمود و جناب پیغمبرؐ را برین ماجرا اطلاع دست داد نزد زہراؓ آمد و پرسید کہ اَیْنَ ابْنُ عَمِّكِ زہراؓ عرض کرد کہ غَاضَبَنِیْ فَخَرَجَ وَلَمْ یُقِلْ عِنْدِیْ (کجاست ابن عم تو ۱۲) ترجمہ آزردگی کرد با من پس بیرون رفت و قیلولہ نکرد نزد من و این ہر دو روایت متفق علیہ و صحیح است و از اجلاء بدیہیات ست (روشن ترین و ظاہر ترہاست ۱۲) کہ حضرت موسی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ بحکم بشریت

بر حضرت ہارون که برادر کلان و نبی مقرب خدا بود غضب نمود بحدی که سر و ریش مبارکش گرفت و کشید یقین ست
که حضرت ہارون قصد غضب حضرت موسیٰ نفرموده بود زیرا که بغضب آوردن نبی را کفر ست اما در غضب
حضرت موسیٰ ہیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغضاب بود لابد حضرت ہارون در آن وقت متصف
بکفر و بگرویده معاذ الله من ذلک جواب دیگر سلمنا که حضرت زہرا بنا بر منع میراث یا بنا بر نشنیدن دعوی
ہبه غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکرؓ نمود لکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت ست که این امر خیلی بر ابوبکرؓ
شاق آمد و خود را بدر سرای زہرا حاضر آورد و امیر المومنین علیؓ را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زہراؓ از و خوشنود
شد اما روایات اہل سنت پس در مدارج النبوة و کتاب الوفا بیہقی و شروح مشکوة موجود ست بلکه در شرح مشکوة
شیخ عبد الحق نوشته است که ابوبکر صدیقؓ بعد ازین قضیه بخانه فاطمهؓ رفت و در گرمی آفتاب بر در بایستاد
و عذر خواہی کرد و حضرت زہراؓ از و راضی شد و در ریاض النضرة نیز این قصه بتفصیل مذکور ست و در فصل الخطاب
بروایت بیہقی از شعبی نیز ہمین قصه مروی ست و ابن السمان در کتاب الموافقة از اوزاعی روایت کرده
که گفت بیرون آمد ابوبکرؓ بر در فاطمهؓ در روز گرم و گفت نمیروم ازینجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم پس در آمد بروی علیؓ پس سوگند داد بر فاطمهؓ که راضی شو پس راضی شد فاطمهؓ و اما روایات
شیعه پس زیدیه خود بعینه موافق روایت اہل سنت درینباب روایت کرده اند و اما امامیه پس صاحب محجاج
السالکین و غیر او از علمای ایشان روایت کرده اند اَنَّ اَبَا بَكْرٍ لَمَّا رَاَى اَنَّ فَاطِمَةَ انْقَبَضَتْ
عَنْهُ وَهَجَرَتْهُ وَلَمْ تَتَكَلَّمْ بَعْدَ ذٰلِكَ فِيْ اَمْرِ فَدَكٍ كَبُرَ ذٰلِكَ عِنْدَهٗ فَاَرَادَ اسْتِرْضَاءَهَا
فَاَتَاهَا فَقَالَ لَهَا صَدَقْتِ يَا ابْنَةَ رَسُوْلِ اللّٰهِ فِيْمَا ادَّعَيْتِ وَلٰكِنِّيْ رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقْسِمُهَا فَيُعْطِي الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِيْنَ وَابْنَ السَّبِيْلِ بَعْدَ اَنْ يُؤْتِيَ
مِنْهَا قُوْتَكُمْ وَالصَّانِعِيْنَ بِهَا فَقَالَتْ افْعَلْ فِيْهَا كَمَا كَانَ اَبِيْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ يَفْعَلُ فِيْهَا فَقَالَ ذٰلِكِ اللّٰهُ عَلَيَّ اَنْ اَفْعَلَ فِيْهَا مَا كَانَ يَفْعَلُ اَبُوْكِ فَقَالَتْ وَاللّٰهِ لَتَفْعَلَنَّ
فَقَالَ وَاللّٰهِ لَاَفْعَلَنَّ فَقَالَتْ اللّٰهُمَّ اشْهَدْ فَرَضِيَتْ بِذٰلِكَ وَاَخَذَتِ الْعَهْدَ عَلَيْهِ وَكَانَ
اَبُوْبَكْرٍ يُعْطِيْهِمْ مِنْهَا قُوْتَهُمْ وَيَقْسِمُ الْبَاقِيْ فَيُعْطِي الْفُقَرَاءَ وَالْمَسَاكِيْنَ وَابْنَ السَّبِيْلِ
ترجمه بدرستی ابوبکرؓ چون دید که فاطمهؓ تنگدل شد از و و ترک کلام کرد از و و سخن نگفت بعد ازان در مقدمه
فدک گران آمد این کار نزد او پس خواست رضا جوئی او پس آمد پیش او پس گفت او را راست گفتی اے دختر
رسول خدا در انچه دعوی کردی و لکن من دیدم رسول خدا را صلعم قسمت میکرد این را پس میداد فقرا
و مساکین و مسافر را بعد ازانکه میداد از انجمله قوت شما و قوت کارکنندگان در آنجا پس گفت فاطمهؓ بکن در آن

چنانچه بود پدر من رسول خدا صلعم میکرد زان پس گفت ابوبکر رض برای تو قسم خداست بر من که بکنم در ان انچه میکرد پدر
تو پس گفت فاطمه قسم بخدا که خواهی کرد پس گفت ابوبکر قسم بخدا البته خواهم کرد هم چنان پس گفت فاطمه رض خدایا
تو شاهدی پس راضی شد فاطمه علیها السلام باین سبب و گرفت عهد برذمهٔ ابوبکر رض و بود ابوبکر رض میداد ایشانرا ازانجمله قوت
ایشان و قسمت میکرد باقی را پس میداد فقرا و مساکین و مسافر را انیست عبارت مرویه در محجاج السالکین
و دیگر کتب معتبرهٔ امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که ابوبکر دعوی زهرا را تصدیق نمود لکن عدم قبض را و
تصرف پیغمبر را تا حین وفات مانع مالک دانسته بود کما هُوَ الْمُقَرَّرُ عِنْدَ جَمِیْعِ الْاَئِمَّةِ ترجمه چنانچه مقررست
نزد جمیع امت و چون ابوبکر زهرا را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد ام ایمن و حضرت امیر چه بود
الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمتی که بر ابوبکر بسته بودند که دعوی مسموع نمود
و شهادت را رد کرد دروغ بر آمد وَاللّٰهُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَیُبْطِلُ الْبَاطِلَ ترجمه و خدا ثابت میکند حق را
و باطل میکند دروغ را در ینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه بغیر قبض موجب ملک نمی شود
پس حضرت زهرا را چرا در غضب می آمد و ابوبکر را چه تقصیر ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال
نموده دعوی دیگر بر آوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم ست طعن چهاردهم آنکه پیغمبر خدا
حضرت زهرا را بفدک وصیت کرده بود و ابوبکر او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر نمود جواب
ازین طعن بچند وجه است اول آنکه دعوی وصایت از حضرت زهرا باز اثبات آن دعوی بشهادت از کتابی
از کتب معتبرهٔ اهل سنت یا شیعه ثبوت باید رسانید بعد ازان جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت باجماع شیعه
و سنی اخت میراث ست پس در مالی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث
هر دو انتقال ملک بعد الموت ست و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیز نمی مانند بلکه مال ایشان مال خدا میشود و داخل
بیت المال میگردد و سر درین آنست که اَلْاَنْبِیَاءُ لَا یَمْلِکُوْنَ مَعَ اللّٰهِ ترجمه انبیا نمی باشند مالک خود
با وجود خدای تعالی پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریت خدا میدانند و بآن منتفع میشوند و لهذا زکوة
بایشان واجب نمیشود و نه ادای دین از ترکهٔ ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهة وصیت
کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیا بروایت معصومین بالقطع ثابت شد
عدم نفاذ وصیت بطریق اولی بثبوت رسید زیرا که توریث بمراتب اقوی ست از وصیت و وصیت بمراتب
اضعف ست از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص وقتی درست میشود که سابق ازان برخلاف
آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و درینجا لفظ مَا تَرَکْنَاهُ صَدَقَةٌ کار خود کرده رفته است و
جمیع متروکهٔ پیغمبر وقف فی سبیل الله گردیده گنجایش وصیت نمانده چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد

وابوبکرؓ را بران اطلاع نشد و نزد او بموجب شاهدان به ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیرؓ را در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقرا و مساکین و ابن السبیل تقسیم مے نمود اگر حصۂ خود در راه خدا صرف کرد حسنینؓ و خواهران ایشان را چرا از میراث مادر خود محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را با خللی که در انها ست نوشته می آید اول آنکه اهل بیت مغصوب باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خانه مغصوب خود را که در مکه داشتند بعد از فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب خلل ست زیرا که در وقت خود عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر داد و ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیه بران متصرف شدند تا آنکه در سنه دو صد و بست مامون عباسی بعامل خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را باولاد فاطمهؓ بده درین وقت امام علی گرفتند باز متوکل عباسی بران تصرف شد بعد ازان معتضد رد آن نمود باز مکتفی متصرف شد باز مقتدر رد آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت مغصوب را نمیگیرند این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المؤمنینؓ خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمانؓ چرا قبول کردند و حضرت امام حسینؓ خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شد و منجر بشهادت گردید جواب دوم که شیعه گفته اند آنست که حضرت امیرؓ اقتدا بحضرت فاطمهؓ نموده از فدک منتفع نشد و درین جواب سراسر خلل است زیرا که بعض ائمه که فدک را گرفتند و بان منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمه زهراؓ نمودند و نیز این اقتدا فرض بود یا نه اگر فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند و اگر نبود حضرت امیر چرا برای نفل ترک فرض کرد که حق بحقدار رسانیدن ست و نیز اقتدا در افعال اختیاریۂ شخص مے باشد نه در افعال اضطراریه اگر حضرت زهراؓ از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبوری و ناچارگی ست اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا میفرمود خود بآن منتفع نمیشد حسنینؓ و خواهران ایشان را چرا محروم المیراث مے ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت امیرؓ برای جر نفع خود نبود حسبة لله ترجمه لطالب رضای خدا بود و درین جواب نیز خللها ست اول آنکه مردمی که گمان فاسد بحضرت امیرؓ داشته باشند درین مقدمه همان مردم خواهند بود که رد شهادت ایشان در باب هبه یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیرؓ برده بودند از نگرفتن در زمان خلافت خود آنها چه قسم این معنے را توانستند دانست دوم آنکه چون بعضے از اولاد حضرت امیرؓ گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت امیر برای جر نفع باولاد خود بود بلکه در زمین و ملکت و باغ نفع اولاد به نسبت منظور مے افتد از نفع خود پس مے بایست که اولاد خود را نیز وصیت میفرمود

که هرگز هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد او را دو واقعه امانع گرفتن میشد
یکی اقتدا بحضرت زهرا دوم اقتدا بحضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه با اینهمه بنا بر تقیه
و وو درین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام میگردد
چنانچه مذهب جمیع امامیه همین ست ولهذا حضرت امام حسین هرگز تقیه نفرمود و جان خود را در راه خدا صرف کرد
پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه میفرمود مرتکب حرام می شد مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذٰلِکَ و با قطع نظر
ازین همه در کتاب منهج الکرامه شیخ ابن مطهر حلی چیزی گفته است که بسبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده
شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و هو انه لما وعظت فاطمة ابا بكر في فدك
كتب لها كتابا وردها عليها ترجمه و آن اینست که هرگاه نصیحت کرد فاطمه ابوبکر را در مقدمه فدک
ابوبکر نوشته داد او را نوشته و باز داد فدک را بدست او پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه
ابوبکر بود خواه میراث خواه هبه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را بهیچ دعوی جای طعن نماند باقی ماند
اینجا دو شبهه که اکثر بخاطر شیعه و سنی میگذرد شبهه اول آنکه چند دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت زهرا
بوقوع آمد نزد ابوبکر به ثبوت نرسید اما اگر مرضی حضرت زهرا گرفتن فدک بود پس چرا ابوبکر استادگی کرد و بخدمت ایشان
نگذرانید تا این گفتگو و رنجش در میان نمی آمد و بصلح و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابوبکر را
درین مقدمه بلائی عظیم پیش آمده بود اگر استرضا خاطر مبارک حضرت زهرا مقدم میداشت بر دو وجه رخنه عظیم در دین راه
می یافت اول آنکه مردم بیقین گمان میبردند که خلیفه در امور مسلمانان بتفاوت حکم میکند و رعایت می نماید و بی ثبوت
دعوی بر دواران مدعای ایشان حواله میکند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه خاطرخواه
میخواهد و این گمان بموجب فساد عظیم بود در دین تا قیام قیامت دیگر قضات حکام این دستور العمل
و را پیشوای کار خود میساختند و جابجا مداهنت و مساهله و رعایت و جانب داریها باین دستاویز بوقوع می آمد
دوم آنکه درصورتیکه حضرت زهرا را این زمین بطریق تملیک میداد و ملک وارث و در حقیقت ملک او میشست
زیرا که خلافت و نیابت او ست پس اعاده این زمین که صدقه رسول بود بحکم مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ ترجمه هر چه
گذاشتیم آنرا در راه خداست در خاندان رسول لازم می آمد حالانکه از جناب پیغمبر شنیده بود اَلْعَائِدُ فِي
صَدَقَتِهِ كَالْكَلْبِ يَعُودُ فِي قَيْئِهِ ترجمه باز گیرنده در خیرات خود مثل سگ ست باز دهن انداز
در قے خود این حرکت عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی وجهی دیگر هم بود
دو نیوی که درینصورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دهان طلب واکرده برای خود همین قسم زمین با
و دهات میخواستند و کار بر ابوبکر تنگ میکردند و اگر این مصالح را رعایت میکرد و آنرا مقدم می ساخت

حضرت زهرا آزرده میشد ناچار بحکم حدیث نبوی اَلْمُؤْمِنُ اِذَا ابْتُلِیَ بِبَلِیَّتَیْنِ اِخْتَارَ اَهْوَنَهُمَا ترجمه
مومن چون مبتلا شود بدو بلا قبول کند آسان تر از آنها همین شق را اختیار نمود زیرا که تدارک این ممکن
بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود در دین شبهه دوم آنکه
چون در میان ابوبکر رض و حضرت زهرا رضی الله عنها این مقدمه بصلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید
چنانچه از روی روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید پس باعث چه شد که حضرت زهرا رض روادار حاضر شدن ابوبکر رض بر
جنازه نشد و حضرت امیر رض ایشان را شبا شب بموجب وصیت ایشان دفن فرمود رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت
زهرا رضی الله عنها بر کمال ستر و حیا بود چنانچه مروی است بروایت صحیحه که حضرت زهرا رض در مرض موت خود فرمود که شرم دارم که مرا
بعد از موت بی پرده در حضور مردان بیرون آرند و عادت آنزمان چنان بود که زنان را بے پرده بدستور مردان
بیرون می آوردند اسما بنت عمیس گفت من در حبشه دیده ام که از شاخهای خرما نعشی مانند کجاوه می سازند
حضرت زهرا رض فرمود که بحضور من ساخته بمن بنما اسما آنرا ساخته بزهرا رض نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز زهرا
را بعد از واقعه آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشوقت و متبسم ندیده بودند و باسما وصیت کرد که بعد از مرگ
تو مرا غسل دهی و علی رض با تو باشد و دیگری را نگذاری که در آید پس باینجهت حضرت امیر رض کسی را بر جنازه حضرت زهرا
نه طلبید و بقولی حضرت عباس رض با چندی از اهل بیت نماز گذارده هم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده
که روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب که بخانه علی مرتضی رض بجهت تعزیت آمدند شکایت کردند که
چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضوری دریافتیم علی مرتضی رض گفت فاطمه علیها السلام وصیت کرده بود که
چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب وصیت وی عمل کردم
و نیست روایت مشهور و در فصل الخطاب آورده که ابوبکر صدیق و عثمان رض و عبدالرحمن رض بن عوف و زبیر رض بن
عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه رض در میان مغرب و عشا شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان
بعد از شش ماه از واقعه سرور جهان بوقوع آمده بود و سنین عمرش بست و هشت بود و ابوبکر رض بموجب گفته علی مرتضی رض
پیش امام شد و نماز بر وی گذارد و چهار تکبیر بر آورد و دو دلیل عقلی بر آن که حاضر نکردن ابوبکر رض بر جنازه حضرت
زهرا رض از همین جهت بود نه بنا بر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد ازین جهت خواهد بود
که ابوبکر رض بروی نماز نگذارد و این خود درست نمیشود زیرا که باجماع مورخین طرفین از شیعه و سنی چون
جنازه امام حسن علیه السلام برآوردند امام حسین علیه السلام بسعید بن ابی العاص که از جانب معاویه بامارت
مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر نه سنت جد من بر آن بودی که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا پیش
نمی کردم پس معلوم شد که حضرت زهرا رضی الله عنها بر پاس نماز ابوبکر رض این وصیت نفرموده بود و الا حضرت امام حسین رض

خلاف وصیت حضرت زہراؓ چہ قسم عمل می آوردو ظاہرست کہ سعید بن العاص بہزار مرتبہ از ابوبکرؓ کمتر بود در لیاقت امامت نماز و حرف شش ماہ نبود کہ جناب پیغمبر پدر بزرگوار حضرت زہراؓ ابوبکرؓ را پیش نماز جمیع مہاجر و انصار ساختہ و بتاکید تمام این مقدمہ را پرداختہ چہ احتمال ہست کہ حضرت زہراؓ را درین مدت قلیل این واقعہ از یاد رفتہ باشد طعن یازدہم آنکہ ابوبکرؓ بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و ہر کرا مسائل شریعت معلوم نشود قابل امامت نباشد زیرا کہ علم باحکام شریعت باجماع شیعہ و سنی از شروط امامت ست اما آنچہ گفتیم کہ ابوبکرؓ را مسائل شرعی معلوم نبود پس بسہ دلیل اول آنکہ دست چپ سارق را قطع کردن فرمودند دانست کہ قطع دست راست در شرع متعین ست جواب ازین دلیل آنکہ قطع دست چپ سارق از ابوبکرؓ دو بار بوقوع آمدہ یکبار در دزدی سوم چنانچہ نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کردہ اند و حاکم گفتہ است کہ صحیح الاسناد و ہمین ست حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچہ در مشکوٰۃ از ابوداود و نسائی از جابرؓ آوردہ کہ گفت جِیئَ بِسَارِقٍ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ فَقَالَ اِقْطَعُوْہُ فَقُطِعَ ثُمَّ جِیئَ بِہٖ الثَّانِیَۃَ فَقَالَ اِقْطَعُوْہُ فَقُطِعَ ترجمہ آوردہ شد دزدی را بسوی پیغمبر صلعم پس فرمود دست برید او را پس بریدہ شد باز آوردہ شد آن شخص را بار دوم پس فرمود دست برید او را پس بریدند ثُمَّ جِیئَ بِہٖ الثَّالِثَۃَ فَقَالَ اِقْطَعُوْہُ فَقُطِعَ ثُمَّ جِیئَ بِہٖ الرَّابِعَۃَ فَقَالَ اِقْطَعُوْہُ فَقُطِعَ و امام محی السنہ بغوی در شرح السنہ از ابی ہریرہؓ روایت آوردہ کہ پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم در حق سارق فرمود اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا یَدَہٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا رِجْلَہٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا یَدَہٗ ثُمَّ اِنْ سَرَقَ فَاقْطَعُوْا رِجْلَہٗ ترجمہ اگر دزدی کند پس قطع کنید دست او را باز دزدی کند پس ببرید پای او را باز اگر دزدی بکند پس قطع کنید دست او را باز اگر دزدی کند پس ببرید پای او را قال محی السنۃ اِتَّفَقَ اَھْلُ الْعِلْمِ عَلٰی اَنَّ السَّارِقَ اَوَّلَ مَرَّۃٍ یُقْطَعُ یَدُہُ الْیُمْنٰی ثُمَّ اِذَا سَرَقَ ثَانِیًا یُقْطَعُ رِجْلُہُ الْیُسْرٰی وَاخْتَلَفُوْا فِیْمَا سَرَقَ ثَالِثًا بَعْدَ قَطْعِ یَدِہٖ وَرِجْلِہٖ فَذَھَبَ اَکْثَرُھُمْ اِلٰی اَنَّہٗ یُقْطَعُ یَدُہُ الْیُسْرٰی ثُمَّ اِذَا سَرَقَ رَابِعًا یُقْطَعُ رِجْلُہُ الْیُمْنٰی ثُمَّ اِذَا سَرَقَ بَعْدَہٗ یُعَزَّرُ وَ یُحْبَسُ وَھُوَ الْمَرْوِیُّ عَنْ اَبِیْ بَکْرٍ وَھُوَ قَوْلُ قَتَادَۃَ وَاِلَیْہِ ذَھَبَ مَالِکٌ وَالشَّافِعِیُّ وَاِسْحٰقُ بْنُ رَاھُوَیَۃَ ترجمہ متفق اند اہل علم برین قدر ہر کہ دزدی کند دفع اول بریدہ شود باین سبب دست راست او باز وقتیکہ دزدی کند دفع دوم بریدہ شود پای چپ او و اختلاف دارند در صورتی کہ دزدی کند دفع سوم بعد از قطع دست و پای او پس رفتہ اند اکثر علمای بآنکہ بریدہ شود دست چپ و باز چون دزدی دفع چہارم قطع کردہ شود پای راست او باز چون اگر دزدی کند بعد ازان تعزیر کردہ شود و قید

کرده شود همین روایت آمده است از ابی بکر و همین ست قول قتاده و همین روایت رفته است مالک
و شافعی و اسحق بن راهویه و چون حکم ابو بکر رض موافق حکم پیغمبر واقع شد محل طعن نماند و ظاهر ست که ابو بکر رض
حنفی نبود تا خلاف مذهب حنفیه نمی کرد و بار دوم سارق را پیش او آوردند که ا قطع الیدین المقطوع
والرجل ترجمه که بریده دست راست و پای بود پس بسیار او را بریدن فرمود و درینجا هم مذهب اکثر
علمای همین ست که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در موطا بروایت عبد الرحمن
بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد ابو بکر آمد و در خانه او نزول
کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده و مرا به تهمت دزدی دست و پا برید و اکثر شب
تهجد میگذارد تا آنکه ابو بکر رض گفت که قسم خدا شب تو بشب دزدان نمی ماند اتفاقا زوجه ابو بکر رض که اسما رض
بنت عمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانه ابو بکر رض بیرون بر آمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند که مبادا
در جای افتاده باشد و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می گشت و میگفت که بار خدایا سزا ده کسی
را که این خانه نیکان را بدزدی رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چند روز همان زیور را نزد
زرگری یافتند و از آن زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فروخته است
آخر آن دست و پا بریده اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابو بکر رض حکم فرمود که دست چپ او را ببرند ابو بکر رض
میگفت که این دعای بد او بر جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین دو روایت روایتی
دیگر در قطع دست چپ سارق از ابو بکر رض مروی نشده پس این طعن محض بیجا صرف تعصب ست که بلفظ
بسیار پیچش میکنند و تمام قصه را نمی بینند. دلیل دوم آنکه ابو بکر رضی الله عنه لوطی را بسوخت حالانکه پیغمبر از
سوختن بآتش جاندار را در مقام تعذیب منع فرموده جواب ازین دلیل بچند وجه است اول آنکه
سوختن لوطی بروایت ضعیف از ابو ذر وارد شده حجت نمیشود در الزام اهل سنت در روایت صحیح عن سوید
بن غفله عن ابی ذر چنین آمده است انه امر به فضرب عنقه ثم امر به فاحرق ترجمه اینکه
حکم کرد در حق او پس گردن زدند او را باز حکم کرد در حق او پس سوختند او را و مرده را بآتش سوختن
برای عبرت دیگران درست ست مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست در یافت الم
و درد مشروط بحیات ست و مرتضی که از اجله علمای شیعه و ملقب بعلم الهدی ست بصحت این روایت
و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت نه نزد اهل سنت صحیح است نه نزد شیعه آنرا
مدار طعن نمودن نه دلیل اقناعی ست و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابو بکر رض صدیق یکبار سوختن
بآتش در حق شخص واحد بوقوع آمده و از علی مرتضی رض بتعدد در حق جماعه کثیر بوقوع آمده یکبار

جماعت کثیر را از زنادقہ کہ بقول بعضے مرتدان بودند و باعتقاد بعضے اصحاب عبداللہ بن سبا سوختن فرمود چنانچہ صحیح بخاری کہ نزد اہل سنت اصح الکتب ست از عکرمہ روایت کردہ کہ اُتِیَ عَلِیٌّ بِزَنَادِقَۃٍ فَاَحْرَقَہُمْ فَبَلَغَ ذٰلِکَ ابْنَ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ کُنْتُ اَنَا لَمْ اُحْرِقْہُمْ لِاَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ قَالَ لَا تُعَذِّبُوْا بِعَذَابِ اللّٰہِ ترجمہ آوردہ شدند پیش علی چندکس زندیق پس سوخت آنہارا پس رسید این خبر ابن عباس را پس گفت اگر من بودم نمیسوختم آنہارا زیرا کہ نبی صلعم فرمودہ است عذاب نکنید بعذاب خدا و بار دیگر دو کس را کہ باہم شنیعہ لواطت گرفتار بودند نیز سوختہ چنانچہ در مشکوۃ از رزین از ابن عباس و ابی ہریرہ روایت آوردہ کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفت مَلْعُوْنٌ مَنْ عَمِلَ عَمَلَ قَوْمِ لُوْطٍ ترجمہ ملعون ست کسی کہ عمل کند کردار قوم لوط و گفتہ وَفِیْ رِوَایَۃٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَہُمَا ترجمہ و در روایت دیگر از ابن عباس آنست علی سوختہ است آن ہر دو را واگر این روایات اہل سنت را در حق علی مرتضیٰ قبول ندارند باوصف آنکہ در حق ابوبکر روایت ضعیفہ مردودہ ایشان را مدر طعن ساختہ اند از تعصب این فرقہ بعید نیست ناچار از کتب معتبرہ شیعہ روایات این مضمون باید آورد شریف مرتضیٰ ملقب بعلم الہدیٰ در کتاب تنزیہ الانبیا والائمہ روایت کردہ کہ اِنَّ عَلِیًّا اَحْرَقَ رَجُلًا اَتٰی غُلَامًا فِیْ دُبُرِہٖ ترجمہ آنکہ علی سوخت مردی را فعل بد کردہ بود باطفلی در دبر او و چون چنین باشد جای طعن شیعہ بر ابوبکر نماند لِمُوَافَقَۃِ فِعْلِہٖ فِعْلَ الْمَعْصُوْمِ ترجمہ برای موافق شدن فعل او فعل شخص معصوم را وجہ سوم آنکہ در روایات اہل سنت ثابت ست کہ ابوبکر صدیق لوطی را بمشورہ و امر حضرت علی سوختہ است نہ باجتہاد خود اَخْرَجَ الْبَیْہَقِیُّ فِیْ شُعَبِ الْاِیْمَانِ وَابْنُ اَبِی الدُّنْیَا بِاِسْنَادٍ جَیِّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْمُنْکَدِرِ وَالْوَاقِدِیُّ فِیْ کِتَابِ الرِّدَّۃِ فِیْ اٰخِرِ رِدَّۃِ بَنِیْ سُلَیْمٍ اَنَّ اَبَا بَکْرٍ لَمَّا اسْتَشَارَ الصَّحَابَۃَ فِیْ عَذَابِ اللُّوْطِیِّ قَالَ عَلِیٌّ اَرٰی اَنْ تُحْرِقَ بِالنَّارِ فَاجْتَمَعَ رَاْیُ الصَّحَابَۃِ عَلٰی ذٰلِکَ فَاَمَرَ بِہٖ اَبُوْ بَکْرٍ فَاُحْرِقَ بِالنَّارِ ترجمہ روایت آورد بیہقی در شعب الایمان و ابن ابی الدنیا باسناد جید از محمد بن منکدر روایت آوردہ واقدی کہ محدث ست در کتاب الردہ در قصہ آخر مرتد شدن بنی سلیم آنکہ ابوبکر چون مشورہ خواست از صحابہ در عذاب لوطی گفت علی مصلحت می بینم کہ بسوزی باآتش پس متفق شد مصلحت صحابہ برہمین قول پس حکم فرمود ابوبکر در حق او پس سوختند او را باآتش و آنچہ بعضے رواۃ شیعہ گفتہ اند کہ ابوبکر فجاۃ سلمی را کہ قطع الطریق میکرد زندہ در آتش انداخت و سوخت غلط ست صحیح آنست کہ شجاع بن زبرقان را کہ لوطی بود بامر حضرت امیر سوختن فرمود و بالفرض اگر از راہ سیاست قاطع طریق را ہم سوختن فرمودہ باشد محل طعن نمے تواند شد زیرا کہ فعل او بافعل معصوم

مطابق افتاد دلیل سوم آنکه ابوبکر رض را مسئلهٔ جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سوال میکرد جواب آنکه این
طعن بر اہل سنت موجب الزام نمیشود زیراکه نزد ایشان علم به جمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آرے
اجتهاد بلکه استنباط شرط ست و همین ست کار مجتهد که اول تتبع نصوص مدون (یعنی آن دلائل که در کتب آمده اند) میکنند و تفحص اخبار
مے نماید اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر منصوص می یافت باستنباط مشغول شد و چون
در وقت ابوبکر رض نصوص مدون نبود و روایات احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه رض تفحص مسموعات شان
می نمود قَالَ فِی شَرْحِ التَّجْرِیْدِ اَمَّا مَسْئَلَةُ الْجَدَّةِ وَالْکَلَالَةِ فَلَیْسَتْ بِدْعًا مِنَ الْمُجْتَهِدِیْنَ
اِذْ یَبْحَثُوْنَ عَنْ مَدَارِکِ الْاَحْکَامِ وَیَسْاَلُوْنَ مَنْ اَحَاطَ بِهَا عِلْمًا وَلِهٰذَا رَجَعَ عَلِیٌّ
فِیْ بَیْعِ اُمَّهَاتِ الْاَوْلَادِ اِلٰی قَوْلِ عُمَرَ وَذٰلِکَ لَا یَدُلُّ عَلٰی عَدَمِ عِلْمِهٖ ترجمه گفت در شرح
تجرید اما مسئلهٔ میراث جده و کلاله پس نیست خلاف عادت از مجتهدان زیراکه تفتیش می کنند از دلائل
احکام و می پرسند از کسانی که یافته اند خبر آنها و ازین سبب رجوع کرد علی رض در مسئلهٔ فروختن ام ولد بسوے
قول عمر رض و این تفتیش دلالت میکند بر آنکه علم نداشت بلکه این تفحص و تحقیق دلالت میکند که ابوبکر صدیق رض
در احکام دین کمال احتیاط مرعی میداشت و در قواعد شریعت شرائط اهتمام تام بجا می آورد و لهذا چون مسئلهٔ جده
را مغیره ظاهر کرد پرسید که هَلْ مَعَكَ غَیْرُكَ ترجمه آیا هست همراه تو غیر از تو والا در روایت تعدد شرط نیست پس
این امر در حقیقت منقبت عظمی ست برای صدیق چه بلا التعصب بیجا ست که منقبت را منقصت سازند و محل طعن
گردانند آری ع چشم بد اندیش برکنده باد * عیب نماید هنرش در نظر * و اگر شیعه گویند که اکتفا بر اجتهاد در حق امام
مذهب اہل سنت ست نزد ما علم محیط بالفعل به جمیع مسائل شرع شرط امامت ست این جواب بکار نمی آید گوییم چون
بناء مطاعن بر مذهب اہل سنت ست لابد قرارداد ایشان در باب مسلم باید داشت والا نفی امامت ابوبکر رض نزد اہل سنت
که مدعای این باب ست میسر نخواهد آمد و اگر اہلسنت را بسیار تنگ کرده تشیع بر ذمهٔ ایشان ثابت میکنند اینک جواب
بر اصول شیعه باید شنید جواب دیگر اگر ابوبکر رض را مسئله جده و کلاله معلوم نشود در امامت او نقصانی نمیکند زیراکه بموجب
روایات شیعه حضرت امیر رض را نیز بعض مسائل معلوم نبود حالانکه باجماع امام مطلق بود رَوٰی عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ بِشْرٍ
اَنَّهٗ سُئِلَ عَنْ مَسْئَلَةٍ فَقَالَ لَا عِلْمَ لِیْ بِهَا ثُمَّ قَالَ وَاَبْرَدَهَا عَلٰی کَبِدِیْ سُئِلْتُ عَمَّا لَا اَعْلَمُ
ترجمه روایت کرد عبدالله بن بشر آنکه علی رض را پرسیده شد از مسئله پس گفت خبر نیست مرا ازین مسئله پس گفت سرد
میکنم این سوزش را بر جگر خود پرسیده شدم از چیزی که نمیدانم و رَوَاهُ سَعْدَانُ بْنُ نَصْرٍ اَیْضًا ترجمه روایت کرد
او را سعدان بن نصر نیز و نیز حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق را بعضی مسائل معلوم نبود رَوٰی صَاحِبُ قُرْبِ
الْاِسْنَادِ مِنَ الْاِمَامِیَّةِ عَنْ اِسْمَاعِیْلَ بْنِ جَابِرٍ اَنَّهٗ قَالَ قُلْتُ لِاَبِیْ عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِیْ

طعام اهل الکتاب فقال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ثم سکت هنیهة ثم قال لا تاکله ولا تترکه تنزها انّ فی آنیتهم الخمر ولحم الخنزیر ترجمه روایت کرد صاحب قرب الاسناد از جمله امامیه از اسماعیل بن جابر اینکه گفت گفتم امام جعفر صادق علیه السلام را در مقدمه طعام اهل کتاب پس فرمود مخور آنرا باز سکوت کرد اندکی باز فرمود مخور آنرا و باز سکوت کرد اندکی باز فرمود مخور آنرا ترک مکن آنرا مگر از روی احتیاط بدرستی در اوندهای ایشان شراب است و گوشت خوک است ازین خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود و آخر بعد تامل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد ناچار باحتیاط عمل فرمود

مطاعن عمر رضی الله عنه و آن یازده طعن است

اول که عمدهٔ طعنها نزد شیعه است قصهٔ قرطاس است بروایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت خود روز پنجشنبه قبل از وفات بچهار روز صحابه رض را که در حجرهٔ مبارک حاضر بودند خطاب فرمود که نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نه آوردن و عمر گفت که کفایت میکند ما را قرآن مجید که نزد ما است و هر آئینه آنحضرت صلعم را درین وقت درد شدت دارد پس بعضی تائید قول عمر رض کردند و بعضی گفتند که نان بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات و شور و شغب بسیار شد و درین اثنا کسی ازیشان گفت که آیا آنحضرت صلعم را هذیان و اختلاط کلام رو داده است با آنحضرت صلعم نیز پرسید که چه اراده میفرماید پس بعضی ازیشان باز این کلام را از آنحضرت صلعم اعاده خواستند آنحضرت صلعم فرمود که این وقت از پیش من برخیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لایق نیست و نوشتن کتاب باین قضیه در خاطر موقوف ماند اینست قصهٔ قرطاس که خاطر خواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل سنت است و درین قصه بچند وجه طعن متوجه بعمر میشود اول آنکه رد کرد قول آنحضرت صلعم را و قول آنحضرت صلعم همه وحی است قوله تعالی وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ترجمه قول حق تعالی است و پیغمبر نمیگوید از خواهش نفس نیست این کلام مگر وحی که نازل میشود و رد وحی کفر است قوله تعالی وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ ترجمه و هر که حکم نکند بچیزی که نازل کرد خدای تعالی پس آنجماعه ایشانند کافران دوم آنکه گفت که آیا آنحضرت صلعم را هذیان و اختلاط کلام رو داده حالانکه انبیا ازین امور معصوم اند و جنون بالاجماع بر انبیا جائز نیست و الا اعتماد از قول و فعل شان برخیزد پس در همه حالات قول و فعل انبیا و قابل اتباع است سوم آنکه رفع صوت و تنازع کرد بحضور پیغمبر صلعم حالانکه رفع صوت بحضور آنجناب صلعم کبیره است بدلیل قرآن يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ترجمه ای کسانیکه ایمان آورده اند بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و به بلندی مگوئید با وی سخن چنانکه به بلندی میگوئید بعض شما بعض را از ترس آنکه نابود شود عملهای شما و شما خبر نداشته باشید چهارم حق تلفی امت نمود زیرا که اگر کتاب مذکور

نوشتہ بیشد امت از گمراہی محفوظ می ماند و حالا در ہر وادی سراسیمہ و حیران اند و اختلاف بیشمار در اصول و
فروع پیدا کردہ اند پس در رو وبال این ہمہ اختلافات برگردن عمرؓ ست اینست تقریر طعن باز در شوریکہ
وارد و در ہیچ کتاب باین طمطراق پیدا نمیشود جواب ازین مطاعن چہارگانہ اولا بطریق اجمال آنست کہ این
کارہا فقط عمرؓ نکردہ است تمام حاضران حجرہ درین مقدمہ دو گروہ شدہ بودند و حضرت عباسؓ و حضرت علیؓ نیز
درانوقت حاضر بودند پس اگر در گروہ مانعین بودند شریک عمرؓ شدند در ہمہ مطاعن و اگر در گروہ مجوزین بودند
لابد بعضی مطاعن بایشان ہم عاید گشت مثل رفع صوت بحضور پیغمبر خصوصاً درینوقت نازک و مثل حق تلفی امت
کہ بسبب منع مانعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند و نہ در آنوقت و نہ بعد از انکہ فرصت دراز بود آوردہ
آن کتاب را نویسانیدند پس این چہار طعن مشترک ست در عمرؓ و در غیر او کہ بعضے از انہا باجماع شیعہ و سنی مطعون
نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب نماند بلکہ اگر تامل
بکار بردہ شود وجہ اول از طعن نیز مشترک ست زیرا کہ امر آنحضرتؐ بلفظ ائتونی بقرطاس ترجمہ بیارید
پیش من کاغذی خطاب بہ جمیع حاضرین بود نہ بعمرؓ بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود ہمہ
گناہگار و مخالف فرمان شرع شدند نہایت کار آنکہ عمرؓ دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قول
حکم عمرؓ کردہ مخالفت حکم رسول بجا آوردند و در وعید من لم یحکم بما انزل اللہ بلاشبہہ داخل شدند
پس نسبت عمرؓ حاشا و چون نسبت شیطان شد کہ کافران را باعث کفر میشود و نسبت دیگران حاشا ہم چون
کافران و پر روشن ست کہ طعن را فقط شیطان متوجہ نمیتوانند کرد و الا کافران معذور بلکہ ماجور باشند و
وھو خلاف القرآن بل الشریعۃ کلھا ترجمہ و این خلاف قرآن ست بل خلاف تمام شریعت و اگر
این امر بنا بر وجوب فرضیت نبود بلکہ بنا بر صلاح و ارشاد پس عمرؓ و غیر عمرؓ ہمہ در اہمال این امر مطعون نیستند
و ملامت بہیچ وجہ بایشان عاید نمیگردد چہ امر پیغمبر کہ برای اصلاح و ارشاد باشد مخالف آن باجماع جائز ست
چنانچہ بیاید انشاء اللہ تعالے و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مرغوب باشد بتفصیل باید شنید وجہ اول
از طعن مبنی بر آنست کہ عمرؓ رد وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی ست لقولہ تعالی و ما ینطق عن الھوی
ان ھو الا وحی یوحی و در ہر دو مقدمہ خلل بین ست اما اول پس از انجہت کہ عمرؓ رد قول آنحضرت
ننمود بلکہ ترفیہ و آرام و راحت بدن پیغمبر و رنج نکشیدن آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم در حالت شدت
بیماری منظور داشت و این معاملہ را بالعکس رد حکم پیغمبر فہمیدن کمال تعصب و عناد ست ہر کسی بیمار
عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیاناً آن بیمار در حالت شدت درد و مرض
بنا بر مصلحت حاضرین و فائدۂ آنہا میخواہد کہ خود مشقتی نماید آنرا بتعلل و مدافعت مانع می آیند و استغنا

ازان شفقت وعدم احتیاج بآن وضرور نبودن آن بیان میکنند وآین معامله نسبت به بزرگان وعزیزان
زیاده تر دررواج ومعمول ست پس چون عمرؓ دیدکه آنحضرت برای فائده اصحاب وامت می خواهند که درینوقت تنگ
کشدت مرض باین مرتبه است خود املاء کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند واین حرکت قولی وفعلی درین حالت
موجب کمال حرج ومشقت خواهد بود وتجویز این معنی گوارا نکرده به آن حضرت خطاب نمود ازراه کمال ادب
بلکه بمردم دیگر از آیۂ کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل ست تا بگوش آنحضرت برسید وآنحضرت
صلی الله علیه وسلم بدانند که این مشقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرور نیست وفی الواقع درین
مقدمه نزد عقلا صد آفرین وهزار تحسین بروقت نظر عمرؓ راست زیراکه قبل ازین واقعه بسه ماه آیه کریمه
اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَرَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا
ترجمه امروز کامل کردم برای شما دین شمارا وتمام کردم برشما انعام خود وپسند کردم برای شما
طریق اسلام را دین نازل شده بود وابواب نسخ وتبدیل وزیادة ونقصان را در دین مطلقا مسدود
ساخته وختم بران نموده گذاشته وبهمین آیه اشاره کرد عمرؓ درین عبارت که حَسْبُنَا کِتَابُ اللّٰہِ ترجمه
بس ست مارا قرآن شریف یعنی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین حالت چیزے جدید که سابق در کتاب
وشریعت نیامده بنویسانند موجب تکذیب این آیه خواهد بود وآن محال پس مقصد آنحضرت درینوقت نیست
مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته وتاکید آنحضرتؐ مارا بیشتر وبیان تر از تاکید حق تعالے در وحی منزل خود
نخواهد بود پس درینوقت چه ضرورست که آنحضرتؐ این شفقت زاید که چندان درکار نیست بر ذات پاک خود
گوارا نماید بهتر که در راحت وآرام بگذرانند واین لفظ که اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ قَدْ غَلَبَہُ
الْوَجَعُ وَعِنْدَنَا کِتَابُ اللّٰہِ حَسْبُنَا ترجمه بدرستی رسول خدا صلعم را غلبه نموده است
درد وپیش ما کتاب خدا بس ست صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که رد حکم پیغمبر را درین ماجرا نسبت
بعمر کردن کمال غلط فهمی ونادانی یا کمال عداوت وبغض وعناد ست واین قسم عرض مصالح ومشاورات همیشه
معمول پیغمبر با اصحاب ومعمول صحابه با پیغمبر بود وعلی الخصوص عمرؓ را درین باب خصوصیتی وجراتی زائد بهم رسیده
بود که در قصه نماز بر منافق وپرده نشین کردن ازواج مطهرات وقتل بندیان غزوه بدر ومصلی گرفتن مقام
ابراهیم وامثال ذلک وحی الٰهی موافق عرض او آمده بود وصواب بد او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر
بلکه خدای پیغمبر شده واگر این قسم عرض مصلحت را رد وحی ورد قول پیغمبر گفته آید حضرت امیرؓ هم شریک عمرؓ
در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتب اهل سنت ست بطریق متعدده مرویست که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم شب هنگام بخانه امیر وزهرا تشریف برد وایشان را از خوابگاه برداشت وبرای ادای نماز تهجد تقید

بسیار فرمود و گفت قُومَا فَصَلِّيَا ترجمه برخیزید پس نماز کنید حضرت امیر گفت وَاللهِ لَا نُصَلِّي إِلَّا مَا كَتَبَ اللهُ لَنَا ترجمه یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما وَإِنَّمَا أَنْفُسُنَا بِيَدِ اللهِ ترجمه یعنی دلهای ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت از خانه ایشان برگشت و ران های خود را می کوفت و میفرمود وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا ترجمه هست انسان زیاده از همه چیز در سخن سازی پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلعم در مقدمه شرع و تمسک بشبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لکن چون قرینهٔ حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت ملامت نفرمود دوم ایضاً در صحیح بخاری موجودست که در غزوهٔ حدیبیه چون صلح نامه درمیان پیغمبر و کفار نوشته میشد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود رئیسان کفر از ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند که اگر ما این لقب را مسلم میداشتیم با وی چرا جنگ میکردیم آنحضرت امیر را هر چند فرمود که این لفظ را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نه فرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلحنامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمیگویند و نمیدانند و حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکنند عمر را چرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه این قسم امور را هم رد قول پیغمبر بگویند تیشه بر پای خود خواهند زد و دایرهٔ قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب این فرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر مروی ست رَوَى الشَّرِيفُ الْمُرْتَضَى الْمُلَقَّبُ بِعَلَمِ الْهُدَى عِنْدَ الْإِمَامِيَّةِ فِي كِتَابِ الْغُرَرِ وَالدُّرَرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِيَّةِ عَنْ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ قَدْ أَكْثَرَ النَّاسُ عَلَى مَارِيَةَ الْقِبْطِيَّةِ أُمِّ إِبْرَاهِيمَ بْنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي ابْنِ عَمٍّ لَهَا قِبْطِيٍّ كَانَ يَزُورُهَا وَيَخْتَلِفُ إِلَيْهَا فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُذْ هٰذَا السَّيْفَ وَانْطَلِقْ فَإِنْ وَجَدْتَهُ عِنْدَهَا فَاقْتُلْهُ فَلَمَّا أَقْبَلْتُ نَحْوَهُ عَلِمَ أَنِّي أُرِيدُهُ فَأَتَى نَخْلَةً فَرَقِيَ إِلَيْهَا ثُمَّ رَمَى بِنَفْسِهِ عَلَى قَفَاهُ وَشَغَرَ بِرِجْلَيْهِ فَإِذَا بِهِ أَجَبُّ أَمْسَحُ لَيْسَ لَهُ مَا لِلرِّجَالِ لَا قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ قَالَ فَغَمَدْتُ السَّيْفَ وَرَجَعْتُ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي يَصْرِفُ عَنَّا الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ انتهى ترجمه روایت کرد شریف مرتضی که ملقب کرده شد بعلم الهدی نزد امامیه در کتاب غرر و درر از محمد بن الحنفیه از پدر خود امیر المومنین علی علیه السلام اینکه فرمود بدرستی که گفتگو بسیار کردند مردم بر تهمت ماریه قبطیه که مادر ابراهیم پسر پیغمبر صلعم درحق ابن عم او که قبطی بود که ملاقات میکرد او را و آمد و رفت میکرد بسوی او پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگیر این شمشیر را و روان شو پس اگر بیابی

آن مرد از صحابہ یکش را این حرکت متوجہ شدم بسوی او دانست کہ من ارادہ میکنم پس بیامد نزدیک درخت
خرما پس بالا رفت بروی باز بینداخت خویشتن را بر پشت و برداشت ہر دو پای خود را پس ناگہان
دیدم او را مجبوب صاف نبود او را چیزیکہ می باشد مردان را کم نہ زیادہ گفت علی پس در نیام کردم شمشیر را و
باز گشتم بسوی پیغمبر پس خبر دادم آن سرور را پس فرمود حمد مر خدا را کہ باز میدارد از ما اہلبیت را جملہ اہل بیت ما
تمام شد و این روایت دلیل صریح است کہ ماریہ قبطیہ نیز از اہل بیت بود و آیۂ تطہیر داخل والحمد للہ علی
شمول الرحمۃ و عموم النعمۃ ترجمہ و شکر خدا را بر وسعت رحمت او و عموم نعمت او و روی محمد
بن بابویہ فی الامالی والدیلمی فی ارشاد القلوب ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اعطی فاطمۃ سبعۃ دراہم و قال اعطیہا علیا و مریہ ان یشتری لاہل بیتہ طعاما
فقد غلبہم الجوع فاعطتہا علیا و قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرک ان تبتاع لنا
طعاما فاخذہا علی وخرج من بیتہ لیبتاع طعاما لاہل بیتہ فسمع رجلا یقول من
یقرض الملی الوفی فاعطاہ الدراہم ترجمہ آنکہ رسول خدا صلعم داد فاطمہ را ہفت درم و فرمود
بدہ اینہا را بعلی وامر کن او را کہ بخرد برای اہل خانہ خود غلہ پس بدرستی غالب شدہ است برایشان گرسنگی پس داد
فاطمہ آنرا بعلی و گفت ہر آئینہ رسول خدا صلعم حکم کردہ ترا کہ خرید کنی برای ما غلہ پس گرفت آنہا را علی و برآمد
از خانہ خود تا بخرد غلہ برای اہل خانہ خود پس شنید مردی را کہ میگوید کیست کہ قرض دہد برا بہ راست وعدہ را
پس داد آن شخص را علی آن درہمہا و درین قصہ ہم مخالفت رسول اللہ است و ہم تصرف در مال غیر بغیر اذن او
و ہم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب کہ پسر و زوجہ باشد و رنج دادن رسول مشاہدہ گرسنگی اولاد و فرزندان
خود لیکن چون اینہمہ للہ و فی اللہ و ایثارا لطاعۃ اللہ ترجمہ برای خدا و در راہ خدا برگزیدۂ طاعت خدا
بود مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چہ جای آنکہ جای عتاب و شکایت باشد و بالقرائن معلوم حضرت
امیر بود کہ اصحاب حقوق یعنی حضرت زہرا و حسنین باین ایثار رضا خواہند داد و جناب پیغمبر ہم تجویز خواہند فرمود
اما مقدمہ دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی ست پس باطل ست ہم بدلیل عقلی و ہم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد
عاقل ظاہر ست کہ معنی رسول رسانندۂ پیغام ست و چون اضافت بخدا کردیم رسانندۂ پیغام خدا معنے
این لفظ شد پس در ضمن رسالت ہمین قدر داخل ست کہ بسوی او وحی آمدہ باشد و بواسطۂ او پیغامے
از جانب خدا بامردم رسد نہ آنکہ ہر قول او پیغام خدا باشد و آیۂ وما ینطق عن الہوی ان ہو الا وحی یوحی
صریح خاص بقرآن ست بدلیل علمہ شدید القوی ترجمہ آموختہ است او را صاحب قوت
سخت نہ عام در جمیع اقوال پیغمبر و این روشن ست کہ اگر کسی بادشاہی یا امیری رسول خود کردہ بجانب ملکی بفرستد

هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه آن امر نخواهند دانست واما النقلی پس بنابر
آن که اگر اقوال آنحضرت تمام وَحْيٌ مُنَزَّلٌ مِنَ اللهِ ترجمه نازل شده از خدا میشد در قرآن مجید چرا بر بعضی
اقوال آنحضرت عتاب میفرمودند حالانکه در جا جا عتاب شدید نازل شده عَفَا اللهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ
وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا وَاسْتَغْفِرِ اللهَ إِنَّ اللهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا
ترجمه عفو کند خدا از تو چرا رخصت دادی ایشان را وقول حق تعالی ومباش از طرف خیانت کاران
خصومت کننده وآمرزش خواه از خدا بدرستی که خدای تعالی هست غفور رحیم وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ
أَنْفُسَهُمْ إِلَى آخِرِ الْآيَةِ وجدل مکن از طرف کسانی که خیانت میکنند از همدیگر تا آخرت ودر اذن دادن
بگرفتن فدیه از بندیان بدر اینقدر تشدد چرا واقع میشد لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ
عَذَابٌ أَلِيمٌ ترجمه اگر نمیبود نوشته از خدا سابق البته میرسید شما را در باب آنچه گرفتید عذاب درد دهنده
ونیز اگر چنین میشد امر بقتل قبطی وخریدن طعام ومحور رسول الله وامر به تهجد همه وَحْيٌ مُنَزَّلٌ مِنَ اللهِ میشد درین
وحی ها از جناب امیر لازم می آمد ونیز درین صورت امر به مشورهٔ صحابه که در آیهٔ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ترجمه ومشوره
کن با ایشان در کار وارد ست چه معنی داشت واطاعت در بعض امور صحابه را که از آیهٔ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ
مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ ترجمه اگر فرمان شما برد در بسیاری از کارها هر آینه گرفتار شوید مستفاد میشود بر چه چیز
محمول تواند بود ونیز جناب امیر در غزوهٔ تبوک چون ببودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد
چه قسم میگفت أَتُخَلِّفُنِي فِي النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ ترجمه آیا با میگذاری مرا در زنان وکودکان در مقابلهٔ وحی این
اعتراضات نمودن کی جائز ست ونیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت را وحی نمیدانند وجمیع افعال آن
جناب را واجب الاتباع نمی انگارند پس درین طعن این مقدمهٔ فاسدهٔ باطله را که نه مطابق واقع ست ونه مذهب خود
ونه مذهب خصم برای تکمیل وترویج طعن خود آوردن چه قدر داد تعصب وعتاب دادن ست حالا این سخن را
بلند تر نمائیم واز اقوال پیغمبر بالاتر بر آئیم وگوئیم نزد شیعه وسنی عرض مصلحت ودفع مشقت نمودن وبر خلاف
حکم الهی بلا واسطه که بالقطع وَحْيٌ مُنَزَّلٌ مِنَ اللهِ باشد چند مرتبه اصرار کردن رد وحی نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین
در شب معراج به مشورهٔ پیغمبر دیگر که از عمدهٔ اولو العزم ست یعنی حضرت موسی عَلَى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ السَّلَامُ نه بار مراجعت
فرموده عرض کرد که این حکم را امت من تحمل نمیتواند کرد وَذَكَرَ ذٰلِكَ ابْنُ بَابَوَيْهِ فِي كِتَابِ الْمِعْرَاجِ
اگر معاذ الله این امر رد وحی باشد از پیغمبران چه قسم صادر شود واین را رد وحی گفتن بغیر از ملحدی وزندیقی
نمی آید ونیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکه بلا واسطه با او حکم شده در قرآن مجید بصریح
منصوص ست قوله تعالی وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ قَالَ رَبِّ

إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ

ترجمه و آنگاه ندا کرد پروردگار تو موسی را که بیا بقوم ظالمان که قوم فرعون اند آیا نمی ترسند گفت ای پروردگار من ترسم که دروغ گو دانند مرا و تنگ خواهد شد سینهٔ من جاری نخواهد شد زبان من پس رسالت فرست بسوی هارون و آن قوم را بذمهٔ من گناهی ست پس ترسم که بکشند مرا فرمود هرگز چنین نیست پس بروید شما هر دو با معجزات ما هر آئینه ما همراه شما ایم می شنویم و نیز از مقررات شیعه است در علم اصول خود که امر رسول بلکه امر خدا بلا واسطه نیز محتمل ندب ست و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت توانکرد تا واضح شود که مراد ازین امر وجوب ست یا ندب ذَكَرَهُ الشَّرِيفُ الْمُرْتَضَى فِي الدُّرَرِ وَالْغُرَرِ و چون چنین باشد عمر را درین مراجعت باوجود تمسک بآیهٔ قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت که صریح دلالت بمندوبیت این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه و وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بیجا ست زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ أَهَجَرَ اسْتَفْهِمُوهُ ترجمه آیا سخن پریشان گفت باز پرسید از وی عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع ست محتمل ست که مجوزین آوردن قرطاس و دوات تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هَجَرَ وَهَذَيَانَ ترجمه سخن پریشان و یاوه گفتن بر زبان پیغمبر خود مقرر ست که جاری نمیشود پس آنچه فرموده است بآن اهتمام نمایند و آنچه نوشتن آن ارشاد میشود بپرسید که چه منظور دارند و محتمل ست که مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که آخر پیغمبر هذیان نمیگوید و ظاهر این کلمه بفهم ما نمی آید پس باز پرسید که آیا نوشتن کتاب حقیقت مراد ست یا چیزی دیگر و وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود زیرا که عادت شریف آنحضرت آن بود که احکام را بخدا نسبت میفرمود و اینجا نفرمود که إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي مالعین توهم پیدا شد که خلاف عادت البته نفرموده باشد ما نفهمیدیم باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجناب نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از وی بصدور نمی آمد دفعاً للتهمة یعنی برای دفع تهمت موافق نص قرآن وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ ترجمه و نبودی تو که بخواندی پیش از نزول قرآن هیچ کتابی و نمی نوشتی آنرا بدست راست خود و درین عبارت نسبت آن بخود فرمود أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام پیغمبر هذیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر بن الخطاب نسخهٔ از توریت آورده می خواند آنجناب او را منع فرمود پس درینوقت که خلاف این عادت

مقرره سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال التعجب حاضرین را رو داد و هیچ نفهمیدند ازین راه ذکر هذیان بطریق استفهام انکاری یا استفهام تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت اگر غرض ایشان اثبات هذیان به پیغمبر میشد این نمی گفتند که باز بپرسید بلکه میگفتند که بگذارید کلام هذیان را اعتباری نیست و تفصیل کلام درین مقام آنست که هجر در لغت عرب به معنی اختلاط کلام ست بوجهی که فهمیده نشود و این اختلاط دو قسم میباشد در حصول یک قسم انبیا را هیچ کس را نزاعی نیست و آن آنست که بسبب بحة الصوت و غلبه خشکی بر زبان و ضعف آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی متبین نشوند و الفاظ بوجه نیک مسموع نگردند و در لحوق این حالت بانبیا نقصانی نیست زیرا که از اعراض و توابع مرض ست و پیغمبر ما را نیز باجماع اهل سیر بحة الصوت در مرض موت عارض شده بود چنانچه در کتب صحیحه احادیث نیز موجود ست قسم دوم از اختلاط آنست که بسبب غشی و صعود بخارات بدماغ که در تبهای محرقه اکثر میباشد کلام غیر منتظم بخلاف مقصود بر زبان جاری گردد و این امر هرچند ناشی از امور بدنی ست لکن اثر آن بروح و مدرکه میرسد علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف ست بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند و جائز شمارند و در لحوق سبب این عارضه بانبیا شبهه نیست زیرا که لحوق غشی به حضرت موسی علی نبینا علیه الصلوة در قرآن مجید جمیع منصوص ست قوله تعالی وَخَرَّ مُوسٰى صَعِقًا ترجمه پس افتاد موسی بیهوش و لحوق بیهوشی در وقت نفخ صور به جمیع پیغمبران سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح قوله تعالی وَنُفِخَ فِي الصُّوْرِ فَصَعِقَ (پس بیهوش شود) مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ و در حدیث صحیح وارد ست فَأَكُوْنُ أَوَّلَ مَنْ يُفِيْقُ فَإِذَا مُوْسٰى آخِذٌ بِقَائِمَةٍ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ فَلَا أَدْرِيْ أَصَعِقَ فَأَفَاقَ قَبْلِيْ أَمْ جُوْزِيَ بِصَعْقَةِ الطُّوْرِ ترجمه پس خواهم بود من اول کسیکه افاقت یابد پس ناگهان موسی گرفته است پایه از پایهای عرش پس نمیدانم آیا بیهوش شده بود پس افاقت یافت پیش از من یا مبادله شد به بیهوشی طور آری اینقدر هست که حق تعالی انبیا را بجهت کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی می باشد معصوم میدارد قولا و فعلا و هر چه مرضی حق ست از ایشان صادر میشود در هر حالت و ظاهر ست که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد که در جنون اولا اختلال در قوای مدرکه روح بهم میرسد و راسخ و مستمر می باشد بخلاف این حالت که در روح اصلا اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب استیلاء مخالف و توجه روح بدفع آن در حکم روح نمی مانند و لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد پس این حالت مثل نوم ست که انبیا را نیز لاحق میگردد و از حالت یقظه تفاوت بسیار دارد نهایت آنکه در خواب نزد دل این بزرگان آگاه و خبردار میباشد

ومع هذا احکام نوم در امور یکه متعلق بجوارح چشم و گوش می باشند تاثیر میکند و فوت نماز و بیخبری از خروج
وقت آن طاری میگردد چنانچه در کافی کلینی در خبر لَیْلَةُ التَّعْرِیْس مذکورست (شبیکه در سفر نماز صبح قضا شد بسبب خواب) و هم چنین سهو و
نسیان در نماز ایشان را لاحق میشود چنانچه امامیه در کتب صحیحه خود از انبیا و ائمه وقوع سهو را
روایت کرده اند و چون درین قصه بوجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بظهور رسید چنانچه سابق
مفصل نوشته شد اگر بعضے حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام ست که درین قسم
امراض دمیده بعید نیست و محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب حمی آنوقت
برآنجناب زور کرده بود و از روایت دیگر صریح این معنی و این استبعاد معلوم میشود که گفتند مَا شَأْنُهُ أَهَجَرَ
اِسْتَفْهِمُوْهُ ترجمه چه حال دارد آیا سخن پریشان می گوید بپرسید از وی و مع هذا از راه مراعات ادب
این گوینده هم جزم نکرده بر سبیل تردد گفت که آیا اختلاط کلام ست یا ما نمی فهمیم بار دیگر استفهام کنند تا واضح
فرماید و به تیقظ و هوشیاری ارشاد کنند تا دوات و کاغذ بیاریم و الا درگذریم که چندان حاجت مشقت کشیدن
نیست انهمه بر تقدیری ست که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد و اگر قسم اولش مراد باشد یعنے این مضمون را
خلاف عادت پیغمبری می بینیم مبادا بسبب ضعف ناطقه الفاظ آنجناب را بخوبی در نیافته باشیم الفاظ دیگر ست
و ما چیز دیگری می شنویم بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و بتعیین معلوم کنیم که همین الفاظ ست آنگاه دوات
و کاغذ بیاریم پس اصلا اشکال نمی آید و وجه سوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از حق چشم پوشی ست زیرا که
رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع ست و از کسی درین قصه واقع نشده نه از عمر رضه و نه از غیر عمر رض و رفع صوت
باهم در حضور آنحضرت بتقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری و ساری بود و اصلا آنرا منع نفرموده اند بلکه
اشاره قرآن تجویز آن میفرماید بدو جهت بلفظ اول این لفظ که لَا تَرْفَعُوْا اَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ و این نفرموده اند
که لَا تَرْفَعُوْا اَصْوَاتَكُمْ بَيْنَكُمْ عِنْدَ النَّبِيِّ دوم كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ پس صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض
جائز ست و مع هذا از کجا ثابت شود که اول عمر رض رفع صوت کرد و باعث تنازع گردید این را بدلیلی ثابت باید کرد
بعد ازان زبان طعن باید کشاد دران حجره جمع کثیر بودند و متقاولات جمعی کثیر را رفع صوت لابدی ست
و ارشاد پیغمبر که لَا يَنْبَغِيْ عِنْدِيْ تَنَازُعٌ ترجمه نمی سزد نزد من باهم تنازع نیز همین مدعا گواه است
زیرا که لاینبغی ترک اولی را گویند نه حرام و کبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست نزد اهل شرع ضحکه
میگردد و لفظ قُوْمُوْا عَنِّيْ از باب تنک مزاجی مریض ست که بگفت و شنید بسیار تنگدل میشود و آنچه در حالت
مرض از راه تنک مزاجی بوقوع می آید در حق کسے محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب بهمه
حاضرین ست خواه مجوزین خواه مانعین و در روایت صحیحه وارد ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

در همین مرض لدود خورانیده بودند بعد از افاقت فرمودند که لَا یَبْقَی اَحَدٌ فِی الْبَیْتِ اِلَّا لُدَّ اِلَّا الْعَبَّاسَ فَاِنَّهُ لَمْ یَشْهَدْکُمْ ترجمه باقی نماند کسے درخانه مگر که او را لدود داده شود سوای عباس رض پس هر آئینه وی حاضر نبود با شما و این تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق میگردد اصلا نقصان ندارد که انبیا را از آن معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن ست که در امراض لاحق میشود وجه چهارم از طعن نیز مبنی بر خیال باطل ست زیرا که حق تلفی امت وقتی میشد که چیزے جدید را که از جانب خدا آمده باشد و در حق امت نافع باشد ممانعت میکرد و بمضمون آیه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ قطعا معلوم ست که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشورهٔ نیک و مصالح ملکی ارشاد میشود که زبان همین وصیت بود و کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر در مدت بست و سه سال که زمان نبوت آن افضل البشر بود با وصف رحمتی و رافتی که بر عموم خلق الله و بالخصوص در حق امت داشت و با وجود تبلیغ قرآن و ارشاد احادیث بیشمار درینوقت تنگ چیزیکه هرگز نه گفته بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای رفع اختلاف میخواست بگوید یا بنویسد و بمنع کردن عمر ممتنع شد و تا پنج روز در حیات بود و اصلا عمر رض در آن حاضر نه بمجرد توهم آنکه مبادا بشنود و از بردن در تهدید نماید بر زبان نیارد و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت درینوقت بآنها نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید سُبْحَانَکَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیْمٌ ترجمه پاکی ترا ست این سخن بهتان بزرگ ست دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر بنوشتن این کتاب بالحتم والقطع از جناب باری تعالی مامور میبود با وصف یافتن فرصت که بقیه روز پنجشنبه و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه بخیریت گذشت متعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آید تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب ست حاشاه من ذلک ترجمه بری ست ازین قوله تعالی یَا اَیُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَّبِّکَ وَاِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهٗ وَاللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ ترجمه ای رسول برسان هر چه نازل شد بسوے تو از پروردگار تو و اگر چنین نکردی پس نرسانیدی پیغام خدا را و خدا نگهبان ست ترا از شر مردم اینهمه ترسیدن از عمر درینوقت که موت غالب بر حیات شده بود چقدر بوعدهٔ الٰهی که بعصمت و محافظت وارد ست نامطمئن بودن ست مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذٰلِکَ و اگر باجتهاد خود میخواستند که چیزے بنویسند پس عمر رض از ان اجتهاد رجوع فرمود یا نه علی الشق الاول طعن بالکلیه زائل گشت بلکه در رنگ سائر موافقات عمری منقلب شد بمنقبت بعز عزیز او ذل ذلیل ترجمه بصفت کمال با عزت یافتن عزیزی یا ذلت یافتن ذلیلی و علی الشق الثانی در ترک آنچه نافع ست فهمیده بود مصداق رحمت الٰهی نشده حاشا جنابه من ذلک قوله تعالی لَقَدْ جَاءَکُمْ رَسُوْلٌ مِّنْ اَنْفُسِکُمْ عَزِیْزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیْصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِیْنَ رَءُوْفٌ رَّحِیْمٌ

ترجمہ ہر آئینہ آمد بشما رسول از قوم شما گران ست بر وی رنج شما شفیق ست بر شما در حق مومنان مہربان
نرم دل ست دلیل دیگر آنکہ انچہ منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق یا ناسخ و
مخالف آن یا تاکید آن علی الشق الاول والثانی تکذیب آیۂ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی لازم می آید وعلی الشق الثالث ہیچ حق تلفی امت نمیشود زیراکہ تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید
خدا نبود اگر از تاکید او حسابی بر نداشتند از تاکید پیغمبر در حق شان چہ خواہد گشود و دلیل نقلی بر بطلان
این خیال آنکہ در روایت سعید بن جبیر از ابن عباس در ہمین خبر قرطاس وارد ست و در صحیحین موجود
کہ اشتد برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وجعہ فقال ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا
لن تضلوا بعدہ ابدا فتنازعوا فقالوا ما شانہ اھجر استفھموہ فذھبوا یردون علیہ
فقال دعونی فالذی انا فیہ خیر مما تدعونی الیہ واوصاھم بثلاث قال اخرجوا المشرکین من
جزیرۃ العرب واجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزھم وسکت عن الثالثۃ
او قال فنسیتھا وفی روایۃ وفی البیت رجال منھم عمر بن الخطاب قال قد غلبہ الوجع
وعندکم القران حسبکم کتاب اللہ ترجمہ سخت شد بر رسول خدا صلعم آزار درد پس فرمود
بیارید پیش من استخوان شانہ تا بنویسم برای شما نوشتہ کہ گمراہ نشوید بعد از وی گاہے پس با یکدیگر نزاع
کردند پس گفتند چہ شد آن سرور را آیا نہ بیجا گفت بپرسید از وی پس شروع کردند کہ تکرار میکردند بآنسرور
صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود بگذارید مرا پس شغلی کہ من در انم بہتر ست ازان شغلے کہ میخوانید مرا بسوی آن وصیت
کرد مردم را بسہ چیز فرمود بیرون کنید مشرکان را از جزیرۂ عرب وانعام دہید ایلچیان را مثل انچہ من انعام
میدادم ایشان را و خاموش شد از سوم یا گفت و من فراموش کردم آنرا و در روایتی چنین ست کہ در خانہ مردان
بودند از انجملہ عمر بن الخطاب گفت غلبہ کردہ است بر حضرت آزار و نزد شما قرآن بس ست شمارا کتاب خدا ازین
روایت صریح مستفاد شد کہ قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند وانچہ گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر پرسیدند
وانجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب دوات و کتابت اگر امر جزمی یا موافق وحی می بود سکوت
آنحضرت در امضاء آن منافی عصمت میبود و آنحضرت بعد ازین قصہ باقرار شیعہ تا پنج روز زندہ ماند
و در روز دوشنبہ رفیق الملاء الاعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد کہ از امور دین
چیزی نوشتن منظور نداشت بلکہ در سیاست مدنیہ و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچہ زبانی بان چیزہا
وصیت فرمود و چیز سوم کہ درین روایت فراموش شدہ تجہیز جیش اسامہ است کہ در روایت دیگر ثابت ست
و اول دلیل برین مدعا آنست کہ چون بار دیگر اصحاب برای آوردن دوات و شانہ پرسیدند جواب فرمود

که فَالَّذِیْ اَنَا فِیْهِ خَیْرٌ مِّمَّا تَدْعُوْنَنِیْ اِلَیْهِ یعنی شما می خواهید که وصیت نامه نویسیم و من مشغول الباطن
ام بمشاهدهٔ حق تعالی و قرب و مناجات او جلشانه و اگر منظور نوشتن امور دینیه یا تبلیغ وحی میشد معنی خیریت
درست نمی گشت زیرا که باجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز ازین
روایت ظاهر شد که چون آنحضرت بار دیگر جواب بی تعلقی و وارستگی ازین عالم باصحابؓ ارشاد فرمود
حاضران را یاسی و حسرتی دامنگیر حال شد عمر بن الخطابؓ برای تسلیهٔ آنها این عبارت گفت که این جواب ترش
پیغمبر نشیانه از راه عتاب و غضب نیست بر شما بلکه بسبب شدت درد است که موجب تنگ مزاجی گشته و از
وارستگی پیغمبر مایوس نشوید که کتاب الله کافی و شافی است برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما ازینجا
معلوم شد که این کلام عمر بن الخطابؓ بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلیهٔ اصحابؓ واقع شده نه در مقام
ممانعت از کتابت و مقطع الکلام درینجا تمام آنست که حضرت امیرؓ نیز درین قصه حاضر بود باجماع اهل سیر از طرفین
و اصلا انکار او بر عمرؓ یا دیگر حاضران آن مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند نه در حیات شان منقول نه بعد از
وفات شان که زمان خلافت حضرت امیر بود بروایت شیعه و سنی منقول نشده پس اگر عمرؓ درین کار خطا کرده
حضرت امیر نیز مجوز کار او است و غیر از ابن عباسؓ که در آن زمان صغیر السن بود هرگز برین قصه افسوس و تحسر از کسی
منقول نشده اگر توقف امر مهمی درین اجرا رو میداد کبار صحابه و لااقل حضرت امیرؓ خود آنرا تکرار میفرمود و حسرت
میخوردند و شکایت این ممانعت بر زبان می آوردند و اگر درینجا کسی را بطریق شبهه بخاطر برسد که اگر از مهمی از مهمات
دینی منظور نظر پیغمبر درین نوشتن نبود پس چرا فرمود که لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ زیرا که این لفظ صریح دلالت
میکند که بسبب نوشتن این کتاب شما را گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین خللی افتد جواب این
شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می آید بمعنی سوء تدبیر در مقدمات دنیوی
نیز بسیار مستعمل میشود مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است در حق حضرت یعقوب
علی نبینا و علیهم الصلوة که در سورهٔ یوسف مذکور است قَالُوْا لَیُوْسُفُ وَاَخُوْهُ اَحَبُّ اِلٰی اَبِیْنَا مِنَّا
وَنَحْنُ عُصْبَةٌ اِنَّ اَبَانَا لَفِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ ترجمه گفتند برادران هر آئینه یوسف و برادر حقیقی او دوست
ترست پیش پدر ما از ما و ما چند مرد قوی هستیم هر آئینه پدر ما در غلطی صریح است و نیز در همین سوره در جای دیگر است
که اِنَّکَ لَفِیْ ضَلٰلِکَ الْقَدِیْمِ ترجمه بدرستی تو در همان غلطی قدیم خود هستی و پیداست که برادران
حضرت یوسف کافر نبودند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه دین اعتقاد کنند معاذ الله من هذا
بلکه مراد ایشان بی تدبیری دنیوی بود که پسران کار آمدنی را که بخدمات قیام دارند چندان
دوست نمیدارد و پسران خرد سال کم محنت و قاصر الخدمت را نوبت بعشق رسانیده پس درینجا

هم مراد از تضلوا خطا در تدبیر ملکی ست نه گمراهی دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بست و
سه سال و نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود
درین دو سه سطر کتاب چه قسم کفایت این کار میتوانست شد و نیز درینجا بخاطر بعضے میرسد که شاید منظور
آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب ممانعت عمرؓ این امر مهم در حیز توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن
امر خلافت باشد و از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابوبکرؓ خواهد بود یا خلافت حضرت امیرؓ بر تقدیر اول آنحضرتؐ
بار دیگر در همین مرض داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بے آنکه عمرؓ بار دیگر ممانعت نماید بلکه
حواله بر خدا و اجماع مومنین فرمود و دانست که این مقدمه واقع شدنی ست حاجت بنوشتن نیست در
صحیح مسلم موجودست که آنجنابؐ عائشه صدیقهؓ را در همین مرض فرمود که ادعی لی اباک واخاک اکتب
لکما کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن ویقول قایل انا ولا ویابی الله والمومنون الا ابا بکر
یعنے بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه زیرا که مے ترسم که آرزو کننده را یا گوید
گوینده را که منم و دیگرے نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابوبکرؓ را درینجا عمرؓ کجا حاضر بود که
از نویسانیدن وصیت نامه ممانعت کرده باشد و بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن نبود زیرا که قبل ازین واقعه
بحضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنینؓ فرموده بود و حضرت امیرؓ را مولاے
هر مومن و مومنه ساخته و القصه مشهور آفاق و زبان زد خلق گشته بود اگر با وصف آن تقید و تاکید
و شهرت و تواتر موافق آن عمل نکنند ازین نوشتن خانگی که چند کس بیش از آنجا حاضر نبودند چه میکشود
بالجمله به هیچ صورت در ممانعت ازین کتابت حق امت تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا نمانده
و این خیال باطل بعینه مثل خیال غیبت امام مهدیؑ ست بخندد و بجنبد ترجمه گام به گام ای قدم
بقدم که وسواسے بیش نیست و مرض وسواس را علاجے نه **طعن دوم** آنکه عمر رضی الله عنه خانه
حضرت سیدة النساءؓ را بسوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه بشمشیر خود صدمه رسانیده که موجب اسقاط
حمل گردید و این قصه سراسر واهی و بهتان و افترا است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند
و گویند که قصد سوختن آنخانه مبارک کرده بود لکن بفعل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر
از خدای تعالی دیگرے مطلع نمیتواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانے ست و گفتن اینکه
من خواهم سوخت پس وجهش آنست که این تخویف و تهدید کسانے را بود که خانه حضرت زهراؓ را
ملجا و پناه هر صاحب خیانت دانسته و حکم حرم مکه معظمه داده در آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور
میداشتند و برهم زدن خلافت خلیفه اول بکنکاشها و شورهاے فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهراؓ

هم ازین نشست و برخاست مکدر و ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق با آنها بی پرده نمیفرمود که در خانه من نیامده باشند عمر بن الخطاب رض چون دید که حال برین منوال ست آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید مبنی بر استنباط دقیق ست از حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمیشدند و یا امام اقتدا نمی کردند همین قسم ارشاد فرموده بود که اینجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد من خانها را بر ایشان خواهم سوخت و چون ابوبکر رض نیز امام منصوب کرده پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتدای آن امام بحق بخاطر خودها می اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین درین باب نمی کردند مستحق همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر رض مشابه است بفعل پیغمبر صلی الله علیه وسلم که چون روز فتح مکه بحضور او عرض نمودند که ابن خطل که یکی از شعرای کفار بود و بارها بهجو حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پرده های آن خانه تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته در باب او چه حکم ست فرمود که او را همانجا بکشید و پاس نکنید هرگاه این قسم مردود آن جناب الهی در خانه خدا پناه نیابد در خانه حضرت زهرا رض چرا پناه باید داد و حضرت زهرا رض از پناه دادن اشرار فساد پیشه مکدر گردد که تخلقوا باخلاق الله ترجمه خو گیرید بعادت های خدا شیوه آن پاک طینت بود و معهذا از روی اخبار صحیحه ثابت ست که حضرت زهرا رض نیز آن مردم را ازین اجماع منع فرموده بود و نیز قول عمر رض درینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر رض ست که چون بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه بر هم زدن این منصب عظیم بخاطر آورده از مدینه بر آمده بمکه شتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول یعنی ام المومنین عائشه صدیقه رض در آمده دعوی قصاص عثمان رض از قتله او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا پاس حرم محترم رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرمود هر چند درین بین آسیبی بجناب حرم محترم رسول و اهانتی و ذلتی که رسید اظهر من الشمس ست و فی الواقع هر چه حضرت امیر رض فرمود عین صواب و محض حق بود که درین قسم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد بمراعات مصالح جزئیه مبادی و مقدمات فتنه را واگذاشتن و بتدارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه خانه حضرت زهرا رض واجب التعظیم والاحترام بود ام المومنین و حرم محترم رسول و زوجه محبوبه او که محبوبه الهی بود نیز واجب التعظیم والاحترام بود بلکه از عمر رض محض قول و تخویف بنا بر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل و حضرت امیر رض فعل را هم باقصی النهایه رسانید پس درین مقام زبان طعن در حق عمر رض کشادن حالانکه قول او بمراتب کمتر از فعل حضرت امیر رض ست مبنی بر تعصب و عناد ست لاغیر و در مقابله اهل سنت فرق بر آوردن که فلان

حضرت امیر رض حق بود پس حفظ انتظام او ضرور افتاد و پاس ام المومنین و تعظیم حرم رسول ساقط گشت و خلافت
ابوبکر صدیق رض ناحق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده و پاس خانه حضرت زهرا رض ابنت الرسول نکردن
وبال بر وبال است بکمال نادانی و بی عقلی است زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق
می انگارند علی الخصوص وقتیکه طعن متوجه بر عمر بن الخطاب رض باشد که نزد او خلافت ابوبکر رض متعین بود بحقیت
و در آن وقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر رض باشد و از مخالفت او حسابی بر توان داشت درمیان این
قسم خلافت منتظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشو و نمائی نهال دین و ایمان بود برهم زدن و ارادهای
فاسد نمودن البته موجب قتل و تعذیر لااقل موجب تهدید و ترهیب است و طرفه آنست که بعضی از فضلای شیعه
درین طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن العوام ابن عمه رسول علیه السلام نیز از جمله آن جوانان بود که برای
تهدید و ترهیب شان عمر رض این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا رض آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانه
من بعد ازین مجلس و اجتماع نکرده باشید سبحان الله هیچ فهمیده نمیشود که در خلافت ابوبکر رض اگر زبیر بن العوام
تدبیر افسادی نماید معصوم و واجب التعظیم گردد و در باب قصاص خواستن عثمان رض اگر سخن درشت بگوید واجب
القتل و التعزیر شود و چون در خانه حضرت زهرا رض مردم داعیه فسادی و کنکاش فتنه برپا کنند واجب القبول باشند
و هرگاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلاشبهه ام المومنین دعوی قصاص یا شکایت از قتله عثمان رض بر زبان آرند
واجب الرد و الازاله گردند این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند
چرا اینقدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی است و هرگاه بر ترک جماعت که از سنن موکده است و فائده آن
عائد بنفس مکلف است فقط و هیچ ضررے از ترک آن بمسلمین نمیرسد پیغمبر تهدید فرموده باشد باحراق بیوت درین
قسم مفسده که شرارهای آن بتمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد چرا تهدید باحراق بیوت جائز نباشد و هرگاه
پیغمبر بسبب بودن پرده های منقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا رض اندر نیاید تا وقتیکه آنرا ازاله نکنند بلکه در خانه خدا
نیز اندر نیاید تا وقتیکه صورتهای حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل را از آن خانه بر آرند اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن
مفسدان در آنخانه کرامت آشیانه و وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آن مردم را تهدید کند باحراق آن چه گناه برذمه او
لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود لکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی
نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عائشه صدیقه رض که بلاشبهه زوجه محبوبه رسول و ام جمیع المومنین و واجب التعظیم کافه اهل
اسلام اجمعین بود پس هرچه از عمر رض مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محل طعن و تشنیع گردد طعن سوم آنکه عمر رضی الله عنه
انکار موت رسول نمود و قسم خورد که آنجناب نه مرده است تا آنکه ابوبکر رضی الله عنه بر وی این آیه خواند اِنَّکَ
مَیِّتٌ وَّاِنَّهُمْ مَّیِّتُوْنَ ترجمه بدرستی تو خواهی مرد و بدرستی که ایشان هم خواهند مرد و این طرفه

ملعنی ست که شخصی بسبب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب و مشاهده شدت مرض آن عالی قباب آن قدر
مدهوش و ذاهل شده که از عقل خود رفت و او را در آن وقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند و از موت و حیات خود
خبر نداشت و از راه مدهوشی و بی خبری بسبب کمال محبت انکار موت پیغمبر نمود و او را باید هدف سهام طعن خود ساخت
چشم بد اندیش بر کنده باد * عیب نماید هنرش در نظر * از آیات قرآنی اکثرے را در حالت غم و حزن و جزع و فزع
غفلتها واقع میشود بحکم بشریت جای طعن و ملامت نمی باشد از روایات صحیحه شیعه سابق گذشت که حضرت موسی ع را در عین حالت
مناجات علم بقرب الهی و تنزه او از مکان حاصل نشد حالانکه حضرت موسی را در آن وقت هیچ عارضه از عوارض مدهشه
و محیره لاحق نبود اگر عمر را در حالت کذائی که نزد او نمونه هول محشر بود بجواز موت بر پیغمبر خبر نماند چه گناه نسیان و ذهول
از لوازم بشریت ست حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماهی را با وصف تقید حضرت موسی نسیان
کرد و خود حضرت موسی ع با وصف قول و قراری که با خضر علیه السلام در میان آورده که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب
مشاهده غرائب قصه و ندرت آن نسیان فرمود و ذهول نمود و حضرت آدم ابو البشر ع که اصل انبیاست حق تعالی
در حق او میفرماید فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا ترجمه پس فراموش کرد حضرت آدم ع و نیافتیم در وے
همت و نسیان پیغمبر ص در نماز در کافی کلینی موجودست و ابو جعفر الطوسی و دیگر امامیه حکم بصحت او نموده
و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبد الله حلبی روایت آورده که إِنَّ الْإِمَامَ أَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ
يَسْهُو فِي صَلٰوتِهِ وَيَقُولُ فِي سَجْدَتَيِ السَّهْوِ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
ترجمه بدرستی که امام جعفر صادق علیه السلام بود که سهو میکرد در نماز خود و میگفت ورد و سجده سهو بسم الله و
بالله الخ پس اگر عمر را هم یک آیت قرآنی بطریق ذهول در هم چو حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل
طعن تواند شد طعن چهارم آنکه عمر جاهل بود به بعض مسائل شرعیه که معرفت آن مسائل از اهم مهمات امامت
و خلافت ست از انجمله آنکه حکم کرد برجم زن حامله از زنا پس او را امیر المومنین مانع آمد و گفت که إِنْ كَانَ
لَكَ عَلَيْهَا سَبِيلٌ لَيْسَ لَكَ عَلٰى مَا فِي بَطْنِهَا سَبِيلٌ ترجمه اگر میرسید ترا بروے راهی پس نمیرسد
ترا بر بچه شکم او راهی عمر نادم شد و گفت لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ ترجمه اگر نمیبود علی هلاک شده بود
عمر و از انجمله آنکه خواست که رجم کند زن مجنونه را پس امیر المومنین او را خبر دار کرد و این حدیث پیغمبر
بر خواند و گفت سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلٰثَةٍ عَنِ النَّائِمِ
حَتّٰى يَسْتَيْقِظَ وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتّٰى يَبْلُغَ وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتّٰى يُفِيقَ ترجمه شنیدم من رسول خدا را
که میگفت موقوف شده است قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنگاه که بیدار شود و از کودک تا آنگاه که بالغ شود
و از دیوانه تا آنگاه که افاقه یابد و از انجمله آنکه پسر مرده خود را که ابو شحمه بود در اثنای حد زدن جاری
د

حد زد و عدد ضربات را تمام کرد حالانکہ مردہ را حد زدن خلاف عقل و شرع ست و از انجملہ آنکہ حد
شراب خوردن ندانست تا آنکہ بمشورہ و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصہ ها معلوم شد کہ او را بطور
شریعت هم علم نبود پس لیاقت امامت چگونہ داشتہ باشد جواب ازین طعن آنکہ در نقل این قصہ ها
خیانت بکار بردہ اند یک حرف از تمام قصہ آوردہ اند بقیہ قصہ را در شکم فرو بردہ تا طعن متوجہ تواند شد
و این صنعت متعصبین و معاندین ست بدستور قول یهود کہ اِنَّ اللّٰہَ فَقِیْرٌ وَّ نَحْنُ اَغْنِیَآءُ قصہ
رجم حاملہ این ست کہ عمرؓ را خبر نبود کہ این زن حاملہ است و حمل هیچ چیزے نیست کہ بمجرد دیدن زن توان
دریافت کہ حاملہ است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب بتمام و چون حضرت امیرؓ کہ از سابق بحال آن زن
و بحاملہ بودنش اطلاع داشت او را خبر دار کرد مثبت این اطلاع بر داشت و این کلمہ در مقام اداے
شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچہ اش معلوم میشد کہ آن زن حاملہ بود
تحسر و تاسفی کہ میکشیدم بر اتلاف جنین او نادانستہ بمنزلہ موت و هلاک من میبود اگر علیؓ در ینوقت
مرا آگاہ نمیکرد من بآن اندوہ و حزن هلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعہ و سنی امام را لازم نیست کہ هرگاہ
زن زانیہ اقرار بزنا نماید یا شاهدان بر زنا گواهی دهند پرسیدن آنکہ تو حاملہ یا نہ بلکہ خود آن زن را می باید
کہ اگر حمل داشتہ باشد اظهار نماید و حکمی کہ بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت بر
دیگر باشد کہ آنحکم را نمیخواهد آن حکم را جهل و نادانی نمیتوان گفت بلکہ بے اطلاعی ست بر حقیقت حال کہ
در امامت بلکہ در نبوت هم قصور ندارد زیرا کہ حضرت موسیٰؑ بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را کہ حضرت
هارونؑ پیغمبر بود ریش گرفت و موی سر کشید و اهانت فرمود حالانکہ حضرت موسیٰؑ جاهل نبود بمسئلہ تعظیم
پیغمبرؐ یا تعظیم برادر کلان و نیز جناب پیغمبرؐ بارها میفرمود اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ وَّ اِنَّکُمْ تَخْتَصِمُوْنَ اِلَیَّ وَ لَعَلَّ
بَعْضَکُمْ اَلْحَنُ بِحُجَّتِهٖ مِنْ بَعْضٍ فَمَنْ قَضَیْتُ لَهٗ بِحَقِّ اَخِیْهِ فَاِنَّمَا اَقْطَعُ لَهٗ قِطْعَةً مِّنْ نَّارٍ
ترجمہ جز این نیست کہ من هم انسانم و شما خصومت مے آرید بسوی من و البتہ بعض شما گویا تر ست در دلیل
خود از بعضے پس هر کرا حکم کنم بچیزیکہ حق برادر اوست پس همین نیست کہ تراشیدہ وادم او را پارہ از آتش
و نیز در سنن ابی داؤد موجود ست کہ چون ابیض بن حمال یارے از آنحضرتؐ درخواست اقطاع کان
نمک کرد در اول وهلہ بسبب بے اطلاعی او را اقطاع فرمود و هرگاہ آنجنابؐ را مطلع کردند کہ آن کان
تیار ست و نمک درست از آن بے حاجت عمل و صنعت بر مے آید از وی باز گرفت و دانست کہ حق جمیع
مسلمین بآن متعلق شدہ تخصیص یکی بملک آن جائز نیست و نیز در جامع ترمذی بروایت صحیح موجود ست
وائل بن حجر کندی کہ زنے در زمان آن سرورؐ از خانہ بارادہ دریافتن جماعت بر آمد در کوچہ مردی با او

درخورد و اورا باکراه بزمین انداخت وجماع کرد پس آن زن ناله وفریاد بر داشت آن مرد گریخته رفت ومردی دیگر متصل آن زن می گذشت آن زن نشان داد که این مرد است که با من باکراه زنا کرده اورا گرفته بحضور پیغمبر آوردند حکم فرمود تا سنگسار کنند چون خواستند که اورا زیر سنگ بگیرند ورجم شروع نمایند آن مرد زانی برخاست واقرار کرد یا رسول الله منم که این کار کرده ام واین مرد دیگر بیگناه است جناب پیغمبر از مرد دیگر عذر خواست وزانی را حکم برجم فرمود ونیز در حدیث متفق علیه که در کتب امامیه واہل سنت ہر دو مروی ست موجود ست که اِنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَ عَلِیًّا بِاِقَامَةِ الْحَدِّ عَلٰی اِمْرَاَةٍ حَدِیْثَةٍ بِنِفَاسٍ فَلَمْ یُقِمْ عَلَیْهَا الْحَدَّ خَشْیَةَ اَنْ تَمُوْتَ فَذَکَرَ ذٰلِکَ النَّبِیِّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ اَحْسَنْتَ دَعْهَا حَتّٰی یَنْقَطِعَ دَمُهَا ترجمه بدرستیکه پیغمبر خدا صلعم فرمود علی را باقائم کردن حد بر زنی که تازه بود اورا وقت ولادت پس قائم نکرد بروی حد را از خوف آنکه بمیرد پس ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلعم پس فرمود خوب کردی بگذار آنرا تا بس شود خون او ونیز فرقه نواصب در مطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود در حد زنا که جلد ورجم ست در حق شراحه ہمدانیه که بجریمه زنا مرتکب شده بود وبصفت احصان موصوف بود واین مخالفت شریعت ست زیرا که آنحضرت ماعز وغامدیه را فقط رجم فرموده است ونیز مخالف عقل ست زیرا که چون رجم که اشد عقوبات ست بروی نافذ شد جلد که اخف از ان ست چرا باید جاری نمود واہل سنت درجواب این فرقه مخذوله ہمین گفته اند که حضرت امیر را اولا احصان آن زن معلوم نبود حکم بجلد فرمود چون بعد از جلد بر احصان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع بین الحدین از آنجناب بحقیقت واقع نشده بالجمله بے اطلاعی برحقیقت حال چیزی دیگر ست ونزد اہل سنت مسئله شرع چیزی دیگر اگر درمیان این دو امر کسے تفرقه نکند قابل خطاب نباشد وہم برین قیاس قصه رجم مجنونه را باید فهمید که عمر را از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن السائب از ابو ظبیان جنبی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه زنے گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که اورا سنگسار کنند پس مردم اورا کشیده می بردند ناگاه حضرت علی در راه درخورد وپرسید که این زن را از کجا می برید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنا بر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشید وہمراه خود گرفت ونزد حضرت عمر آمد وفرمود که این زن مجنونه است از بنی فلان من این را خوب میدانم وآنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری نشده پس حضرت عمر رجم را موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنونه حضرت عمر را معلوم بود لیکن معلوم نبود مجنون بودن این زن بالخصوص بود وظاہر ست که جنون چون مطبق نباشد صاحب

آن حرکات و اصوات بی ربط نماید هیچ بحس و عقل دریافته نمیشود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل
ممتاز نمی نماید و امور حسیه و عقلیه را نداشتن نقصانی در نبوت نمی کند چه جای امامت سابق از روایت
شریف مرتضی در کتاب الغرر و الدرر منقول شده که جناب پیغمبر را حقیقت حال آن قبطی که نزد ماریه قبطیه
آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که مجبوب ست یا عنین یا سالم الاعضاء و مجل و نیز پیغمبر را حال آن زن که
که حدیثة النفاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر رض را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون
زن دیگر نباشد کدام شرط است او مختل میشود آنچه شرط امامت ست معرفت احکام شرعیه است نه معرفت
حسیات خفیه یا عقلیات جزئیه و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط است نه در امامت آرے
نبی بوحی احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را باجتهاد و بسا که در اجتهاد خطا واقع میشود چنانچه در
ترمذی موجودست عن عکرمة ان علیا احرق قوما ارتدوا عن الاسلام فبلغ ذلک
ابن عباس فقال لو کنت انا لقتلتهم لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم
من بدل دینه فاقتلوه ولم اکن لاحرقهم لان رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال لا تعذبوا بعذاب الله فبلغ ذلک علیا فقال صدق ابن عباس ترجمه روایت ست
از عکرمه که علی رضی الله عنه بسوخت جماعتی را که مرتد شده بودند از دین اسلام پس رسید این خبر ابن عباس رض
را پس گفت اگر من می بودم قتل میکردم آنها را برای قول رسول خدا صلعم هر که تبدیل کند دین خود را
پس بکشید او را و از من نمی آید که بسوزم آنها را برای آنکه رسول خدا صلعم فرموده است عذاب مکنید بعذاب
خدا پس رسید این خبر علی رض را پس گفت راست گفت ابن عباس رض بالجمله درین قسم خطاهای اجتهادی هم جاے
طعن و ملامت نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بی خبری را در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد
محل طعن گردانیده شود آمدیم برین که درینجا اشکالی ست قوی که نواصب بآن اشکال در آویخته اند که حضرت
امیر رض خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایت فرموده است و معهذا در کتب شیعه چنین
مروی ست که ان علیا کان یامر باقامة حد السرقة علی الصبی قبل ان یحتلم رواه محمد
بن بابویه القمی فی من لا یحضره الفقیه ترجمه بدرستیکه علی رض بود حکم میکرد
باقامت کردن حد دزدی بر کودک پیش از آنکه بالغ شود روایت کرد او را محمد بن بابویه القمی در کتاب
من لا یحضره الفقیه و این صریح مخالف قول پیغمبر ست بلکه فعل عمر رض اگر واقع میشد یک مجنونه مخصوصه در لگدکوب حد
مے مرد و از قول حضرت امیر رض که هر صبی را قطع سرقه فرمود هزاران صبی ناقص الاعضاء خواهند شد
معلوم نیست که شیعه ازین چه جواب مے گفته باشند گنجایش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که اقامت حد بر صبیان

مذہب عمرؓ و عثمانؓ نبود آری اگر میفرمود کہ زن مجنونہ را رجم باید کرد البتہ تقیہ مے شد در آنجا خود اظہار حق فرمود و رجم شدن نداد و اما بر اہل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا کہ ایشان ہرگز این روایت را از حضرت امیرؓ باور نمیدارند بلکہ افترا و بہتان می انگارند و آوردن شیخ بن بابویہ این روایت را نزد ایشان جواب شافی ست کہ بالقطع کذب ست و اگر نواصب خواہند کہ با کاذیب شیعہ در حق حضرت امیرؓ اہل سنت را الزام دہند پیش نمیرود و قصہ حد زدن مردہ تمام دروغ و افترا است ہرگز در روایات صحیحۂ اہل سنت موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکہ صحیح در روایات آنست کہ آن پسر بعد از زدن حد زندہ ماند و جراحات او مندمل شد آری در اثنای زدن حد غشی و بیہوشی لاحق شدہ بود باین جہت بعضی را توہم مردن او شد و آنچہ گفتہ اند کہ عمر بن الخطابؓ حد شراب خوردن نمیدانست تا بصلاح و مشورہ دیگران مقرر کرد پس طرفہ طعن ست زیرا کہ ندانستن چیزیکہ قبل ازان موجود نباشد و در شرع معین نگردیدہ باشد محل طعن نمیشود زیرا کہ العلم تابع للمعلوم ترجمہ برای آنکہ علم تابع معلوم ست و حد خمر در زمان آنحضرتؐ معین نبود بلکہ بتعین چند ضربہ بجا پاپوش و چادرہای تافتہ و کفشہا و جریدہ ہای دستی میزدند و چون در وقت ابوبکرؓ آن عدد را چند کس از صحابہ تخمین کردند بہ چہل رسید و چون نوبت خلافت عمرؓ شد شرب خمر بسیار شد جمیع صحابہؓ را جمع کردہ مشورت نمود حضرت امیرؓ و در بعضی روایات عبد الرحمن بن عوفؓ نیز شریک حضرت امیرؓ شدہ گفتند کہ این حد را مثل حد دشنام دادن مقرر باید کرد کہ ہشتاد تازیانہ است زیرا کہ چون شخص شراب می خورد مست و لا یعقل میشود و چون بے عقل شد ہذیان میگوید و در ہذیان دشنام میدہد پس جمیع صحابہؓ این استنباط لطیف را پسندیدند و بر ہمین اجماع کردند پس ازینجا معلوم شد کہ بانی مبانی حد خمر عمر بن الخطابؓ ست سلب علم حد خمر از عمرؓ کمال بی عقلی ست و نزد امامیہ ہم این قصہ بہمین طریق ثابت ست چنانچہ شیخ ابن مطہر حلی در نہج الکرامۃ آوردہ و از ہمین جا جواب طعن دیگر ہم معلوم شد کہ گویند عمرؓ در حد خمر اضافہ کرد بعقل خود حالانکہ در زمان آنحضرتؐ چہل تازیانہ بود و پس زیرا کہ اگر عمرؓ زیادہ کرد بقول امیر المومنینؓ و اجماع صحابہؓ کرد پس او فقط محل طعن نباشد و در بعضی کتب شیعہ بطور دیگر این طعن مذکور ست و آن طعن این ست کہ گویند عمرؓ یکبار در حد شراب زیادہ ہشتاد تازیانہ زد چون ازین طعن آنست کہ اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المومنینؓ نیز در حد شراب صد تازیانہ زدہ است بیست تازیانہ بر ہشتاد افزودہ است چنانچہ محمد بن بابویہ قمی در من لا یحضرہ الفقیہ روایت کردہ است کہ چون نجاشی حارثی شاعر را گرفتہ آوردند کہ در ماہ رمضان شراب خوردہ بود حضرت امیرؓ صد تازیانہ زد و بجہت حرمت رمضان بیست تازیانہ افزود و بر طور اہل سنت جواب از ہر دو واقعہ یک سخن ست کہ امام را میرسد کہ بطریق سیاست بالنظر معظم جنایت از قدر واجب شرع زیادہ نماید بدلیل

فعل امیر المومنین رض پس جای طعن بر عمر رض نباشد طعن نهم آنست که عمر رض در اقامت حد بجای صد تازیانه بصد شاخ
درخت حکم کرده واین مخالف شریعت ست زیرا که خدای تعالی میفرماید اَلزَّانِیَةُ وَالزَّانِیْ فَاجْلِدُوْا کُلَّ وَاحِدٍ
مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ جواب آنست که این فعل عمر رض موافق فعل جناب پیغمبر ست در مشکوة وشرح
السنه بروایت سعید بن سعد بن عباده آورده که سعد بن عباده نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مردی ناقص الخلقه
بیمار را گرفته آورد که با کنیزکی از کنیزکان محله زنا میکرد پس گفت پیغمبر خدا که بگیرید برای او شاخ بزرگ را که باشد
در وی صد شاخ خورد پس برسد او را یکبار زدن وابن ماجه نیز حدیثی مانند این روایت کرده وهمین ست مذهب
علمای اهل سنت در مریضی که توقع به شدنش نباشد قَالَ فِی الْفَتَاوَی الْعَالَمْگِیْرِیَّةِ اَلْمَرِیْضُ اِذَا وَجَبَ عَلَیْهِ
الْحَدُّ اِنْ کَانَ الْحَدُّ رَجْمًا یُقَامُ عَلَیْهِ لِلْحَالِ وَاِنْ کَانَ جَلْدًا لَا یُقَامُ عَلَیْهِ حَتّٰی یَبْرَأَ
وَیَصِحَّ اِلَّا اِذَا کَانَ مَرِیْضًا وَقَعَ الْیَاسُ عَنْ بُرْئِهٖ فَحِیْنَئِذٍ یُقَامُ عَلَیْهِ کَذَا
فِی الظَّهِیْرِیَّةِ وَلَوْ کَانَ الْمَرَضُ لَا یُرْجٰی زَوَالُهٗ کَالسِّلِّ اَوْ کَانَ مُخْدَجًا ضَعِیْفَ الْخِلْقَةِ
فَعِنْدَنَا یُضْرَبُ بِعِثْکَالٍ فِیْهِ مِائَةُ شِمْرَاخٍ فَیُضْرَبُ دَفْعَةً وَلَا بُدَّ مِنْ وُصُوْلِ کُلِّ شِمْرَاخٍ اِلٰی
بَدَنِهٖ کَذَا فِیْ فَتْحِ الْقَدِیْرِ ترجمه بیمار وقتیکه واجب شود بروی حد پس اگر آنحد سنگساری ست قائم
کرده شود بروی فی الحال واگر باشد تازیانه کردن قائم کرده نشود بروی تا آنکه به شود وتندرست شود
مگر وقتیکه باشد چنان بیمار که حاصل شود نا امیدی از بهی او پس درین هنگام قائم کرده شود حد بر وی
این چنین ست در ظهیریه واگر باشد مرض که نیست زوال او مثل سل یا باشد آنشخص ناقص ضعیف البدن پس
نزد ما زده شود یک خوشهٔ خرما که در وی صد رشته باشد پس زده شود یکبار ضرورست از رسیدن هر رشته
تا بدن او چنین ست در فتح القدیر وکسی را که عمر بن الخطاب رض باین صورت حد زد مرد ضعیف الخلقه بود ودر قرآن مجید
نیز اشارت باین حیلهٔ شرعیه است که هم رعایت احوال مستحق حد وهم محافظت حد الٰهی در ان میماند قوله تعالی
وَخُذْ بِیَدِکَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِّهٖ وَلَا تَحْنَثْ ترجمه بگیر بدست خود رشتهٔ گیاه پس
بزن بوی وقسم خود مشکن طعن ششم آنکه حد زنا از مغیره بن شعبه درء نمود با وجود ثبوت آن بشهادت
چهار کس تلقین نمود شاهد را بکلمه که بسبب آن حد ثابت نشد باین وضع که چون شاهد چهارم برای ادای
شهادت آمد وگفت که اَرٰی وَجْهَ رَجُلٍ لَا یَفْضَحُ اللّٰهُ بِهٖ رَجُلًا مِّنَ الْمُسْلِمِیْنَ ترجمه
می بینم روی مردی که فضیحت نخواهد کرد خدا بسبب او مردی را از مسلمانان جواب ازین طعن آنکه درء حد
بعد از ثبوت آن نشود وشاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چه معنی
دارد وباقی قصه را افترای محض وبهتان صریح است ابن جریر طبری ومحمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ

خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین مظفر سبط ابن الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و میخواستند که او را عزل کنانند بروی تہمت زنا بربستند و چندکس را از شاہدان زور مقرر کردند که بحضور امیر المومنین عمر بن الخطاب شہادت این فاحشه بر مغیره ادا نمایند و خبر تہمت زنا در بصره شائع شد و رفته رفته بعمر رسید عمر ہمه را بحضور خود طلبیده و مغیره و شہود اربعه در محل حکومت به بحضر صحابه که حضرت امیر هم دران مجلس بود حاضر آمدند و مدعیان اہل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه زنا کرده است بازنی که او را ام جمیل میگفتند و شہود برای شہادت حاضر شدند یک کس از شہود پیش آمد و گفت که رَأَيْتُهُ بَيْنَ فَخِذَيْهَا ترجمه دیدم من آنمرد را در میان دو ران آنزن پس امیر المومنین عمر گفت لَا وَاللهِ حَتَّى يَشْهَدَ أَنَّهُ يَلِجُ فِيهَا وُلُوجَ الْمِرْوَدِ فِي الْمُكْحُلَةِ ترجمه نه قسم بخدا تا وقتیکه شہادت دہد بآنکه او در میرفت میان آن زن چون رفتن میل در سرمه دان پس آن شاہد گفت نَعَمْ أَشْهَدُ عَلَى ذَلِكَ ترجمه آرے شہادت میدہم بر ہمین باز شاہد دیگر برخواست و ہمین قسم ادای شہادت نمود باز سوم برخواست و ہمین قسم گواہی داد چون نوبت بشاہد چہارم رسید که زیاد بن ابیه بود او زنیر پرسیدند که تو ہم موافق یاران خود گواہی میدہی او گفت اینقدر میدانم که رَأَيْتُ مَجْلِسًا وَنَفَسًا حَثِيثًا وَانْتِهَازًا وَرَأَيْتُهُ مُسْتَبْطِنَهَا وَرِجْلَيْنِ كَأَنَّهُمَا أُذُنَا حِمَارٍ ترجمه دیدم نشستگاه و دم روان و برجستن و دیدم مرد را بر شکم زن و دو پای آن گویا آن دو گوش خر ست پس عمر گفت هَلْ رَأَيْتَهُ كَالْمِيلِ فِي الْمُكْحُلَةِ قَالَ لَا ترجمه آیا دیدی او را چون میل در سرمه دان گفت نه درین قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاہد چه قسم واقع شد در جائیکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر ہم در آنجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات حدود مداہنتی میرفت اینقدر جمعی کثیر که برای ہمین کار حاضر شده بود و شیوهٔ آنہا انکار و مجاہره بود در ہر امر ناحق و درین باب پاس کسے نداشته چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شده را رائگان میگذاشتند یا اگر از عمر تلقین شاہد واقع میشد بر وی گرفت نمیکردند حالانکه از حال عمر معلوم ست و شیعه خود روایت کرده اند که در مقدمات دین بگفتهٔ زنے جاہل قائل میشد و بی حضور جماعهٔ صحابه و مشورهٔ ایشان ہیچ مہم دینی را بانصرام نمیرسانید و آنچه گفته اند که عمر این کلمه گفت که أَرَى وَجْهَ رَجُلٍ لَا يَفْضَحُ اللهُ بِهِ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ غلط صریح و افترای قبیح بر عمر ست آری مغیره بن شعبه این کلمه در آنوقت گفته بود و هرکه را نوبت بجان میرسد چیزہا میگوید و تملقہا میکند اگر شاہد حسبةً لله برای گواہی آمده بود او را پاس گفتهٔ مغیره چرا بود و معہذا اگر شاہد پاس مدعی علیه نموده ادای شہادت بواجبی ننماید حاکم را نمیرسد

از وی به جبر و اکراه ادای شهادت بر ضرر مدعی علیه طلب کند در هیچ مذهب و هیچ شریعت و بالغرض اگر این کلام مقولهٔ عمر باشد پس از قبیل فراست عمری ست که بارها بفراست چیزے دریافته میگفت که چنین ست و مطابق آن واقع میشد تا بحدیکه ثابت شود که بحضور شاهد گفت و او را شنوانید و باز هم اراده آنکه شاهد از شهادت ممتنع شود در دل داشت بچه دلیل ثابت توان کرد اراده از افعال قلب ست و اطلاع بر افعال قلوب خاصهٔ خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و بر فعلے که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن ست و آنچه از توجیه در فعل معصوم تلاش کرده باشند درینجا هم بکار برند روی محمد بن بابویه القمی فی الفقیه ان رجلا جاء الی امیر المؤمنین علیه السلام و اقر بالسرقة اقراره بقطع یده الید یقطع یده ترجمه روایت کرد محمد بن بابویه قمے در فقیه آنکه مردی آمد بسوی امیر المومنین علیه السلام و اقرار کرد بدزدے اقرار آنکه قطع کرده شود بآن قدر دست را پس که قطع نکرد دست او را طعن هفتم آنکه روزی عمر رضی الله عنه در خطبه منع میکرد از گران بستن مهرها میگفت که اگر گران بستن مهرها خوبی میداشت اولی باین بزرگی و خوبی پیغمبر خدا می بود حالانکه پیغمبر خدا را دیده ام که زیاده بر پانصد درم مهر ازواج و بنات خود نه بسته پس باید که شما در مغالات صدقات یعنے گران بستن مهرها مبالغه نکنید و اتباع سنت سنیهٔ پیغمبر خود لازم گیرید و اگر من بعد کسے مهر گران خواهد بست بنا بر سیاست قدر مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد درین اثنا زنے برخاست و گفت اے عمر بشنو خدا میفرماید وَّ اٰتَیْتُمْ اِحْدٰىهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَاْخُذُوْا مِنْهُ شَیْـًٔا یعنے اگر داده باشید بزنان گنج فراوان پس باز مگیرید آنرا از ایشان تو کیستی که باز می ستانی مهرهای داده را گو فراوان و گران باشد عمر قائل شد و اعتراف بخطای خود نمود و گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال محل آنکه طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز اوست و هر که از عهدهٔ جواب یک زن نمی تواند برآید چگونه قابل امامت باشد جواب ازین طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن نه بنا بر عجز اوست از جواب با صواب تا ثبوت خطاء او فی الواقع لازم آید بلکه بنا بر کمال ادب ست با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و فنون دانشمندی و توجیه خرج کردن مناسب حال اعاظم اهل ایمان نیست ایشانرا غیر از تعلیم و انقیاد بظاهر الفاظ هیچ راست نمی آید و الا اگر مقصود آن زن از تلاوت این آیت اثبات رضاء الٰهی بمغالات مهور بود دلیل صریح خلاف فهم سنیه ست زیرا که در احادیث صحیحه نهی واقع ست ازان روی الخطابی فی غریب الحدیث عن النبی صلی الله علیه وسلم تیاسروا فی الصداق فان الرجل لا یعطی المراة حتی یبقی

فی نفسه حسنة ترجمه سهولت کنید در مهرها پس هر آئینه مرد نمی دهد زن را تا آنکه می ماند فرد دل
او حزازت. وروی ابن حبان فی صحیحه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان من خیر النساء ایسرهن صداقا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم
هر آئینه بهترین زنان آنست که سهل دارد مهر وعن عائشة عنه صلی الله علیه وسلم قال یمن المرأة
تسهیل امرها فی صداقها ترجمه واز عائشه از پیغمبر صلعم فرمود مبارکی زن آنکه سهل باشد مقدمه در
مهر او واخرج احمد والبیهقی مرفوعا اعظم النساء برکة ایسرهن صداقا ترجمه وروایت کرد احمد وبیهقی
از پیغمبر خدا زیاده ترین زنان در برکت آنانکه سهل تر ست در مهر واسناده جید ونهایت آنچه از آیت
ثابت میشود جواز ست ولو مع الکراهة ونیز آیت نص نیست در آنکه این قنطار مهر ست محتمل ست که مراد بخشش
زیور ومال باشد نه بصیغه مهر که رجوع در هبه زوجه زوج را نمیرسد وخصوصا چون او را وحشت داد بفراق وطلاق
باز رجوع نمود در هبه زیاده تر در ایذای او کوشید وخلاف شریعت ومروت بعمل آورد واز امر جائز نهی کردن
بنابر مصلحتی که آن نصیحت مومنین ست در حفظ اموال ایشان از ضیاع واسراف بیجا وانهماک در استرضای
زنان که رفته رفته منجر میشود باتلاف حقوق دیگر مردم از غلام ونوکر وقرض خواه ومعامله دار ومودی میگردد
به تقابل وتحاسد وفتن عظیمه وتقویت جهاد واخراجات حقانی چنانچه در ملوک وامرای زمان ما مشاهد و
محسوس ست کار خلیفه راشد ست وآنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حالانکه طلاق بلاشبهه جائز ست
وحضرت امیر نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلاشبهه جائز بود ومیگفت یا اهل
الکوفة لا تزوجوا الحسن فانه مطلاق للنساء ترجمه ای اهل کوفه نکاح کرده مدهید حسن را این
پدر ستیکه او بسیار طلاق میدهد زنان را واز کلام عمر که در طعن منقول ست صریح معلوم میشود که مغالات را جائز
میداند ست اما بنابر وخامت عاقبت او منع میفرمود واگر مقصود آن زن حرمت استرداد مهر بود پس اگر از آیت
حرمت معلوم میشود در حق ازواج وشوهران معلوم میشود نه در حق خلفا وملوک که برای تنبیه وتوبیخ استرداد
نمایند بدلیل وان اردتم استبدال زوج مکان زوج وآتیتم احداهن قنطارا ترجمه واگر خواهید
شما بدل گرفتن زنی بجای زنی وداده باشید یکی را از آنها توده مال ووعید نمودن بضبط مال در بیت المال
محض بنابر تهدید ست ونزد جمهور اهل سنت امام را میرسد که هر امر جائز چون متضمن مفاسد حالیه ووقتیه باشد
تعزیر نماید وضبط مال نیز نوعی ست از تعزیر وآنچه در طعن آورده اند که عمر باعتراف خطا نمود پس خطاست ونقل
در هیچ روایت اعتراف بخطا نیامده آری اینقدر صحیح ست که گفت وکل الناس افقه من عمر الی آخره واین از باب
تواضع وهضم نفس وحسن خلق ست که زنی جاهله بتمسک بسیار آیتی را برای مطلب خود سند آورده ست اگرچه استنباط

اورا بتوجیہات حقہ باطل کنم دل شکستہ میشود باز رغبت باستنباط معانی از کتاب اللہ نمی نماید لابد اورا تحسین وآفرین وخود را بحساب او معترف وقائل وانمائم کہ آیندہ او را و دیگران را تحریص باشد بر تتبع معانی قرآن و استنباط دقائق او واین تادب باکتاب اللہ وحرص بر اشتغال مردم باجتہاد و استنباط از قرآن کہ ازین قصہ عمرؓ واز قصص دیگر او ثابت میشود و منقبتی ست کہ مخصوص باوست والا کدام زنیں جزئی گوارا میکند کہ او را بحضور اعیان واکابر زنی نادان قائل وملزم گرداند و او سکوت نماید چہ جای آنکہ او را تحسین و آفرین کند این قصہ را در مطاعن او آوردن کمال بے انصافی ست واگر بالفرض بداہت عمرؓ را جواب دیگر میسر نمیشد اینقدر خود از دست نرفتہ بود کہ میفرمود این زن را بگشید کہ من ذکر سنت سنیہ پیغمبر میکنم واین بی عقل قرآن را مقابل می آرد مگر پیغمبر قرآن را نمی فہمید تا این زن از وبہتر می فہمد لکن شان اکابر دین ہمین را اقتضا میفرماید کہ بوئی از نفسانیت و سخن پروری در جوہر نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان افتد خواہ نزد خود ایشان باشد خواہ نزد غیر خود و از انجا کہ جمیع کبراء دین وارباب یقین درین منقبت عظمی یک قدم اند از حضرت امیر نیز مثل این قصہ بصدور آمدہ اخرج ابن جریر وابن عبد البر عن محمد بن کعب قال سال رجل علیا عن مسئلۃ فقال فیہا فقال الرجل لیس ھکذا ولکن کذا و کذا قال علی اصبت واخطأنا وفوق کل ذی علم علیم ترجمہ روایت کرد ابن جریر وابن عبد البر از محمد بن کعب گفت سوال کرد مردی علی را از مسئلہ پس جواب گفت دران پس گفت آن مرد نہ این چنین ست ولیکن چنین چنانست گفت علی تو راست گفتی وما خطا کردیم وبالاہر دانا دانائی ست این منقبت عظمی را ہم فرقہ نواصب خذلہم اللہ بصورت طعن دیدہ اند بدستور فعل شیعۂ شنیعہ در حق عمر رضی اللہ عنہ ولنعم ما قیل ع چشم بداندیش کہ برکندہ باد ؞ عیب نماید ہنرش در نظر ؞ درینجا باید دانست کہ اگر در یک مسئلہ غیر امام خوب فہمد وامام آن دقیقہ معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نمیگردد زیرا کہ حضرت داؤدؑ کہ نبی بود و بنص الٰہی خلیفہ وقت قولہ تعالیٰ یا داؤد انا جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق در فہم حکم گوسفندان شخصے کہ زراعت شخص دیگر را تلف کردہ بودند از حضرت سلیمان کہ نہ در آنوقت نبی بود و نہ امام متاخر گردید و حضرت سلیمانؑ کہ صبی صغیر السن بود بر حضرت داؤدؑ سبقت کرد و حکم الٰہی را در یافت روی ابن بابویہ فی الفقیہ عن احمد بن عمر الحلبی قال سألت ابا الحسن عن قولہ تعالیٰ وداؤد وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث قال حکم داؤد برقاب الغنم وفھّم اللہ سلیمان ان الحکم لصاحب الحرث باللبن والصوف ترجمہ گفت سوال کردم ابا الحسن را از قول حق تعالی ویاد کن داؤدؑ و سلیمان را آنگاہ کہ حکم میکردند در مقدمہ زراعت گفت حکم کردہ بود داؤدؑ بذات آن رمہ وفہمانید اللہ تعالیٰ

سلیمان را که حکم کند صاحب زراعت را در شیر و پشم پس اگر بالفرض حکم یک مسئله برینے نادان بفهمانند و به عمر رض
نفهمانند امامت او را چه باک که نبوت حضرت داؤد را در مانند این واقعه خللی نشد و ظاهر ست که امامت نیابت
نبوت ست و هیچ کس در عالم نخواهد بود الا که بازنفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض بدیهیات
غافل شده و کسانیکه در مرتبه عقل و فهم خیلے ادنے کمتر و پائین تراند او را متنبه ساخته اند لکن بغض و عناد
را علاجے نیست طعن ہشتم آنکه عمر رض حصه اهل بیت از خمس که بنص قرآن ثابت ست قوله تعالے
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی
والمساکین وابن السبیل ترجمه و بدانید هرچه غنیمت بیابید پس از هر جنس پس به آئینه حق خدا ست
پنجم حصه او و حق رسول و برای قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافر بایشان نداد پس خلاف
حکم قرآن نمود جواب آنکه این طعن بر مذهب امامیه درست نمی‌شود زیرا که نزد ایشان این آیت براے
بیان مصرف خمس ست نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را صواب دید چنان افتد که یک فرقه را خاص
کند ازین چهار فرقه که در قرآن مجید مذکوراند روا باشد و همین ست مذهب جمعی از امامیه چنانچه ابوالقاسم
صاحب شرائع الاحکام که ملقب به محقق ست نزد امامیه وغیر او از علمای ایشان باین معنے تصریح کرده اند
و برین مذهب سندی نیز از ائمه روایت می کنند پس اگر یک دو سال عمر رض ذوی القربی چیزی از خمس نداده باشد
بنا بر استغنای ایشان از مال خمس یا بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمی تواند شد
و مدلول آیه نیز همین ست که این هر چهار فرقه یعنی ذوی القربے و یتیمان و مساکین و مسافران لیاقت آن
دارند که خمس بآنها داده آید خواه بهر یک ازینها برسد خواه بیک دو فرقه بدلیل آیه زکوة و هو قوله تعالے
انما الصدقات للفقراء والمساکین ترجمه جزاین نیست که زکوة مر فقرا و مساکین راست
که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف ست بر مذهب صحیح پس اگر شخصے تمام زکوة خود را بیک گروه ازین هشت فرقه
مذکوره ادا نمود روا باشد کذا هذا حضرت امیر رض نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربے خود نگرفته بلکه بر طور عمر رض
فقرا و مساکین بنی هاشم را ازان داده انچه باقی مانده به دیگر فقرا و مساکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل عمر
موافق فعل معصوم باشد چه قسم محل طعن تواند شد روی الطحاوی والدارقطنی عن محمد بن اسحٰق انه
قال سألت ابا جعفر محمد بن علی بن الحسین ان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب لما ولی
امر الناس کیف صنع فی سهم ذوی القربی فقال سلک بهم والله مسلک ابی بکر و عمر زاد الطحاوی فقلت
فکیف انتم تقولون قال والله ما کان اهله یصدرون الا عن رایه ترجمه گفت سوال کردم امام باقر محمد بن علی بن حسین را که امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب هرگاه والی شدند کار مردم را چگونه عمل کرد در حصه اهل قرابت پس گفت جاری داشت او را قسم بخدا

بر راه ابی بکرؓ و عمرؓ زیاده آورد طحاوی پس گفتم پس چگونه شما میگوئید گفت نجد انبودند اهل او میرفتند مگر برای او و نقل عمرؓ در تقسیم خمس آن بود که اول لفقرا و یتامی از اهل بیت میرسانید و ما بقی را در بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال خرج میکرد و لهذا روایات دادن اهل بیت نیز از عمرؓ متواتر و مشهور است دری داؤد عن عبد الرحمٰن بن ابی لیلی عن علیؓ ان ابا بکرؓ و عمرؓ قسما سهم ذوی القربی لهم ترجمه روایت کرد ابو داؤد از عبد الرحمٰن بن ابی لیلی از علیؓ اینکه ابا بکرؓ و عمرؓ قسمت کردند حصه ذوی القربی را برای اوشان و اخرج ابو داؤد ایضا عن جبیر بن مطعم ان عمرؓ کان یعطی ذوی القربی من خمسهم ترجمه که عمرؓ میداد ذوی القربی را از خمس ایشان و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم منذری بدان تصریح نموده و تحقیق این امر انچه از تفحص روایات معلوم میشود آنست که ابو بکرؓ و عمرؓ حصه ذوی القربی از خمس مے برآوردند و لفقرا و مساکین ایشان میدادند و دیگر مهمات ایشانرا ازان سر انجام میکردند نه آنکه بطریق توریث غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشانرا بدهند چنانچه در حضور پیغمبر هم نیز همین معمول بود حالا هم مذهب حنفیه و جمع کثیر از امامیه همین است کما سبق نقله ترجمه چنانچه پیشتر گذشت نقل او و عن الشرائع قال فی الهدایة اما الخمس فیقسم علی ثلثة اسهم سهم للیتامی و سهم للمساکین و سهم لابناء السبیل یدخل فقراء ذوی القربی فیهم و یقدمون و لا یدفع الی اغنیائهم ترجمه پس قسمت کرده میشود بر سه حصه یک حصه برای یتیمان و یک حصه برای مسکینان و یک حصه برای مسافران داخل اند فقیران ذوی القربی در ینها و مقدم اند و داده نشود دولتمندان ایشان و قال الشافعی لهم خمس الخمس یستوی فیه غنیهم و فقیرهم و یقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین و یکون لبنی هاشم و بنی المطلب دون غیرهم لقوله تعالی و لذی القربی من غیر فصل بین الفقیر و الغنی ترجمه و گفت شافعی ایشان راست پنجم حصه از خمس برابر اند در وے دولتمندان ایشان و فقیران ایشان و قسمت کرده شود درمیان ایشان برای مرد دو چندان زن و میباشد درمیان بنی هاشم و بنی المطلب نه که غیر ایشان بدلیل قول حق تعالی و برای ذوی القربی هیچ فرق نکرد در فقیر و غنی پس فعل عمرؓ چون موافق فعل معصوم و فعل پیغمبر و مطابق مذهب امامیه باشد چه جای طعن تواند شد آری مخالف مذهب شافعی شد لکن عمرؓ مقلد شافعی نبود تا در ترک تقلید او مطعون گردد بالجمله اکثر است که حنفیه و امامیه اند چون ابا عمرؓ رفیق شان از مخالفت شافعیه نمی ترسند دیدیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطا صحیح اند تطبیق بین الروایتین چه قسم میتواند شد جوابش آنست که تطبیق بین الروایتین بدو وجه میتواند شد یکی آنکه بعضے اهل بیت را که محتاج بودند دادند و بعضی که محتاج نبودند ندادند پس کسانے را که رسید گفتند سهم ذوی القربی دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربی ندادند دوم آنکه نفی و اثبات بر طریق اعطا وارد است هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف

دادند وهرگه گفت که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی واثبات هردو صحیح است و دلیل برین
تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکورست که عمر بن الخطاب حصهٔ ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود
میگذاشت و نام بنام و خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یکمشت حواله حضرت عباس رض و حضرت علی رض مینمود تا فقرا را ازان
بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناکتخدا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام و کنیزک بخرید و دهند
و کسانی را که خانه ندارند یا خانهٔ ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته دهند و همین دستور جاری
بود تا آخر خلافت عمر رض و چون یکسال از حیات عمر رض ماند درین سال نیز بدستور حضرت عباس رض و حضرت علی رض را طلبید تا حصهٔ
ذوی القربی از خمس بگیرند حضرت علی رض گفت که امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقرا مسلمین بسیار هجوم
آورده‌اند بهتر آنست که این حصه را هم بفقرا اهل اسلام بدهند دران سال باین تقریب حصهٔ ذوی القربی مطلق
موقوف ماند اگرچه حضرت عباس رض بعد برخاستن از انمجلس حضرت علی رض را تخطیه فرمود و گفت غلط کردید که از دست
خود بفقرا دادید و در قبض خود نیاوردید من بعد خلفا بدیتا فیز آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را بشما نخواهند
داد حالا مسئله خمس مفصل بر هر سه مذهب باید شنید نزد شیعه هرکس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف
ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس اعتقاد ایشان در هفت چیز
واجب میشود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کانیکه باشد مثل فیروزه
و مس و گل ارمنی و مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند
بیست مثقال شرعی طلا باشد سوم هر انچه از دریا بغواصی بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال بمال حرام مخلوط شده
باشد پنجم زمینیکه کافر ذمی از مسلمان بخرد ششم آنکه زریکه از زیر زمین یافته شود هفتم فائده که از تجارت یا زراعت
یا حرفت و مانند آن بهم رسد پس هرگاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده
باید داد و نزد حنفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول هر سه فرقه را که از
بنی هاشم باشند باید داد بعد ازان اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که ازهمین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس
نزد ایشان در سه چیزست اول غنیمت دوم در کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مس و ارزیز و زیبق و مانند
آن سوم آنکه زریکه در زیر زمین یافته باشند و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول بخلیفه وقت
باید داد و یک حصه به بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقرا را برابر باید داد بطریق میراث مرد را دو حصه و زن را
یک حصه و سه حصه دیگر به یتیمان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز
واجب میشود اول غنیمت دوم گنجی که زیر زمین یافته میشود حالا تقسیم عمر رض را برین هر سه مذهب قیاس باید
کرد و ظاهرست که با مذهب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسپان است که یکمشت حواله حضرت عباس رض و حضرت علی رض

میکرد و بجد اجد امہر کس از بنی ہاشم میرسانید طعن نہم آنکہ عمر احداث کرد در دین آنچہ در ان نبود یعنی نماز تراویح و اقامت آن بجماعت کہ باعتراف او بدعت ست و در حدیث متفق علیه مروی ست من احدث فی امرنا ھذا ما لیس منه فھو رد وکل بدعة ضلالة ترجمه ہر کہ نو پیدا کند در دین ما آنچہ ازوی نیست پس آن چیز مردود ست و ہر نو پیدا گمراہی ست و باین طعن الزام اہل سنت نمیتواند شد زیرا کہ در جمیع کتب حدیث ایشان بشہرت و تواتر ثابت شدہ است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در سہ شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرمودہ و مثل دیگر نوافل آنرا تنہا نگذاردہ و عذر ترک مواظبت بران بیان نمودہ کہ انی خشیت ان یفرض علیکم چون بعد وفات پیغمبر این عذر زائل شد عمر احیاء سنت نبوی نمود و قاعدۂ اصولی نزد شیعہ و سنی مقررست کہ چون حکم بموجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع میشود و آنچہ گویند کہ باعتراف عمر بدعت ست زیرا کہ خود گفتہ است نعمت البدعة ھذہ ترجمہ خوب طریقہ نو پیدا شد این پس بآن معنی ست کہ مواظبت بر آن با جماعت چیزی نو پیدا است کہ در زمان آنسرور نبود و چیزہا ست کہ در وقت خلفای راشدین و ائمہ اطہار و اجماع امت ثابت شدہ و در زمان آنسرور نبود و آن چیزہا را بدعت می نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسنہ خواہد بود نہ بدعت سیئہ پس حدیث منقول مخصوص ست بآنچہ در شرع ہیچ اصل نداشتہ باشند نہ از خلفا و ائمہ و اجماع امت ثابت شدہ باشد و چہ میتواند گفت شیعہ در حق عید غدیر و تعظیم نوروز و ادای نماز شکر روز قتل عمر رضی اللہ عنہ یعنے نہم ربیع الاول و در تحلیل فروج جواری و محروم کردن بعضے اولاد از بعضے ترکہ کہ ہرگز این چیزہا در زمان آنسرور نبود و ائمہ این را احداث کردہ اند بزعم شیعہ و چون نزد اہل سنت خلفای راشدین نیز حکم ائمہ دارند بحدیث مشہور کہ من یعش منکم بعدی فسیری اختلافا فعلیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین من بعدی عضوا علیھا بالنواجذ ترجمہ ہر کہ زندہ ماند از شما بعد من پس خواہد دید اختلاف بسیار پس لازم گیرید طریقہ من و طریقہ خلفای راشدین بعد از من محکم گیرید آن طریقہ را بدندان احداث عمر را بدستور احداث ائمہ دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسنہ میدانند طعن دہم آنکہ شیعہ در کتب خود روایت کنند کہ ان عمر قضی فی الجد مائة قضیة ترجمہ بدرستیکہ عمر حکم کرد در میراث جد صد حکم و ہمین عبارت بعینہا فرقۂ نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست کہ در اصل اختراع کدام فرقہ است کہ اول این عبارت را یافتہ و فرقۂ دیگران را پسند نمودہ بکار خود آوردہ ظن غالب آنست کہ اختراع استاد ہر دو فرقہ یعنی حضرت ابلیس علیہ اللعنة ست کہ ہر دو فرقہ از شاگردان او یند و از یک منبع فیض برداشتہ اند لکن امامیہ را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود کہ تصحیف روایات و اختلاف در ہر چیز ست اختلاف افتادہ بعضے بجیم روایت کنند و

ببعضے سجاد در بعضی روایات ایشان لفظ حد الخمر واقع ست و بهر تقدیر چون این عبارت بگوش اهل سنت نرسیده محتاج بجواب دادنش نیستند و اگر بنا بر تنزل متصدی جواب شوند بر تقدیری که مراد حد خمر باشد هیچ طعن متوجه نمیشود زیراکه چون حد خمر از روی کتاب و سنت قدر تعیین نداشت لابد در تقدیر او اقوال مختلفه بخاطر صحابهٔ رض میرسید و عمر رضی الله عنه نیز قول هر کس را در ذهن خود می سنجید تا آنکه اجماع بر صواب دید حضرت علیؓ و عبد الرحمن بن عوف واقع شد کما سبق و اگر لفظ جد بجیم باشد کذب محض ست زیراکه در زمان ابوبکر صدیقؓ صحابهٔ را در میراث جد اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قول ابوبکرؓ آنکه بجای پدر اختیار کنند و قول زید بن ثابت آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمرؓ را در ترجیح یکے ازین دو قول تردد بود و با صحابهٔ درین مسئله مباحثها و مناظره ها می کرد و بارها برای ترجیح مذهب ابوبکرؓ در خانه ابی بن کعبؓ و زید بن ثابتؓ دیگر کبرای صحابهٔ رفت و دلائل بسیار از جانبین در ذکر آمده و این برد و بات و گفت و شنید مناظره را علیے بنیت بر یک مدعا هزار دلیل تقریر میشود و بهر دلیل قضیه جد هست این محل طعن گرفتن نادانی هست و آخرها مذهب زید بن ثابت نزد او مرجح شد و زید بن ثابتؓ او را بجانهٔ خود برد و نهری کند و از ان نهر جوها بر آورد و از جوها جوبچه های خورد دیگر بر آورد و آب را در ان نهر بوضعے جاری کرد که بهمه شاخها و شعبه ها رسد باز یک شعبه سفلے را از پیش بند کرد و آب آن شعبه باز گشت و در شعبه وسطے رسید و شعبه های سفلی و علیا هر دو منتشر گشت و تنها بشعبه علیا نرفت پس باین تمثیل تصویر ثابت شد که آنچه از جد منتقل شد به پسر و از پسر به پسران او باز تنها بجد نمی رسد بلکه قرابت جد بحال خود ست و قرابت برادران بحال خود یکی دیگر را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمرؓ ترجیح مذهب زیدؓ قرار گرفت طعن یازدهم آنکه مردم را از متعة النساء منع فرمود و متعة الحج را نیز تجویز نکرد حالانکه هر دو متعه در زمان آنسرور جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم مَا اَحَلَّ اللّٰه نمود و این معنی باعتراف خودش در کتب اهل سنت ثابت ست جائیکه از و روایت میکنند که او میگفت مُتْعَتَانِ کَانَتَا عَلٰی عَهْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَاَنَا اَنْهٰی عَنْهُمَا ترجمه دو متعه بوده اند در زمانهٔ رسول خدا صلعم و من منع میکنم از انها جواب ازین طعن آنکه نزد اهل سنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم ست و دران صحیح بروایت سلمه بن الاکوع و سبرة بن معبد جهنی و در صحاح دیگر بروایت ابوهریرهؓ نیز موجود ست که آنحضرت صلی الله وسلم خود متعه را حرام فرمود بعد ازانکه تا سه روز رخصت داده بود و آن تحریم را موبد ساخت اِلٰی قِیَامِ الْقِیٰمَةِ در جنگ اوطاس و بروایت حضرت مرتضی علیؓ تحریم متعه از آنجناب آنقدر بشهرت و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسنؓ و محمد بن الحنفیهؒ روایت کرده اند و در موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله بطریق متعدده آن روایات ثابت اند و شبهه که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوهٔ خیبر واقع شده بود و در جنگ اوطاس باز

بار استدلال شد پس جواب آنست که اینهمه غلط فهمی خودست والا در روایت حضرت علیؓ در اصل غزوه خیبر را
تاریخ تحریم لحوم حمر انسیه یعنی حرام شدن گوشت خر اهلی فرموده اند نه تاریخ تحریم متعه لکن عبارت
موهم آنست که تاریخ هر دو باشد این وهم را بعضی محقق نقل کرده اند نهی عن متعة النساء یوم خیبر
واگر حضرت مرتضیؓ درین روایت تحریم متعه را بتاریخ خیبر مورخ کرده روایت فرموده رو بر ابن عباسؓ والزام او
چه قسم صورت می بست حالانکه در روایت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباسؓ را بر تجویز متعه زجر
شدید نموده و گفته انک رجل تائه ترجمه هر آئینه تو مردی بسرگشته پس هر که غزوۂ خیبر را تاریخ تحریم متعه گوید
گویا که دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضیؓ میکند و این دعوی جهل و حمق او بس ست و جماعه از محدثین اهلسنت
روایت کرده اند از عبد الله و حسین پسران محمد بن الحنفیه عن ابیهما عن امیر المؤمنین علیه السلام
انه قال امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان انادی بتحریم المتعة ترجمه
گفت امر کرد مرا رسول خدا صلعم که ندا کنم حرام شدن متعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یا دو بار در زمان آنسرور
شده بود کسی را که نهی رسید از ان ممتنع شد و کسی را که نرسید از ان باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه در بعضجا ها
این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشهیر و ترویج او و تخویف و تهدید مرتکب او در ابیان نمودتا
حرمت آن نزد خاص و عام به ثبوت پیوست و از کلام عمرؓ ثابت نمیشود مگر بودن متعه در زمان آنسرور
و از ان لازم نمی آید که بوصف حلیت باشد تا بقاء حکم آن لازم آید و این امر بسیار ظاهرست و قطع نظر از روایات
و احادیث اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکند بوجهی که تاویلات شیعه در آن آیات بحد
تحریف نیز رسید کما سبق و چه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانند نمود حالانکه احکام زوجه از عدت و طلاق و ایلا
وظهار و حصول احصان بوطی او و امکان لعان و ارث همه منتفی ست نزد خود ایشان نیز و اذا ثبت الشیء
(زن خود را مادر یا خواهر قرار دادن ۱۲ — ممکن بودن ۱۲ — میراث ۱۲ — یافته میشود ۱۲)
ثبت بلوازمه ترجمه چون ثابت شود یک چیز ثابت شود بالوازم خود قاعده بدیهی ست و قد روی
ابو بصیر فی الصحیح عن ابی عبد الله الصادق انه سئل عن المتعة اهی من الاربع قال
لا ولا من السبعین ترجمه و هر آئینه روایت کرد ابو بصیر در صحیح از امام جعفر صادقؓ که سوال کرده شد اورا
از متعه آیا آن زن داخل ست در چار گفت نه و نه در هفتاد و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه
زوجه نیست والا در اربع محسوب میشود و در قرآن مجید هر جا تحلیل استمتاع بزنا وارد شده مقید باحصان بزنان
و عدم اسفاح است قوله تعالی و احل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر
مسافحین ترجمه و حلال شد شمارا هر چه سوای این ست تا بین صورت که معامله کنید در بدل مال
خود در قید آورنده نه شهوت رانده و المحصنات من المومنات ترجمه و صاحب عفت از مومنات و المحصنات

مِنَ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ اِذَا اٰتَيْتُمُوْهُنَّ اُجُوْرَهُنَّ مُحْصِنِيْنَ غَيْرَ مُسَافِحِيْنَ
ترجمہ وازصاحبان عفت ازانانکہ کتاب دادہ شدند پیش ازشما چون بدہید اوشانرا مہر ایشان وبقید آورندہ
باشند نہ شہوت رانندہ ودر زن متعہ بالبداہۃ احصان حاصل نیست ولہذا شیعہ نیز او را سبب احصان
نمی شمارند وحد رجم بر متمتع غیر ناکح جاری نمیکنند ومسافح بودن متمتع ہم بدیہی ست کہ غرض او ریختن آب وتخلیہ اوعیہ
منی می باشد نہ خانہ داری واخذ ولد وحمایت ناموس وَغَيْرُ ذٰلِكَ وشیعہ را در باب حل متعہ غیر از آیہ
فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ فَاٰتُوْهُنَّ اُجُوْرَهُنَّ فَرِيْضَةً متمسکے نیست کہ در مقابلہ اہل سنت
توانند گفت وسابق معلوم شد کہ این آیہ ہرگز دلالت بر حل متعہ نمیکند ومراد از استمتاع وطی ودخول ست بدلیل
کلمہ فا کہ برای تعقیب وتفریع کلامی بر کلامی سابق ست وسابق در آیہ مذکور نکاح ومہر ست وآنچہ گویند کہ عبداللہ
بن مسعود وعبداللہ بن عباس این آیہ را باین نحو می خواندند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهٖ مِنْهُنَّ اِلٰى اَجَلٍ مُّسَمًّى
ترجمہ پس آنکہ برگیرید از وی از جملہ زنان تا وقت معین واین لفظ صریح است در آنکہ مراد متعہ است
گوئیم کہ این لفظ کہ نقل میکنند بالاجماع در قرآن نیست کہ قرآن را تواتر باجماع شیعہ وسنی شرط است و
حدیث پیغمبر ہم نیست پس بچہ چیز تمسک مینمایند نہایت کار آنکہ روایت شاذہ منسوخہ خواہد بود وروایت
شاذہ منسوخہ را در مقابلہ قرآن متواتر محکم آوردن وقرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشتہ باین روایت [غیر مشہورہ]
شاذہ کہ بہیچ سند صحیح تا حال ثابت ہم نشدہ تمسک کردن بر چہ چیز حمل توان کرد وقاعدہ اصولی نزد شیعہ
وسنی مقرر ست کہ ہرگاہ دو دلیل متساوی در قوت ویقین باہم تعارض نمایند در حل وحرمت حرمت
را مقدم باید داشت اینجا کہ نام دلیل ست محض تا حال کسے این قرأت را نشنیدہ ودر ہیچ قرآن از قرآنہاے
عرب وعجم کسی ندیدہ بچہ طور باخت را مقدم توانیم کرد وآنچہ گویند کہ ابن عباس تجویز متعہ میکرد گوئیم کاشکی
اتباع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگیرند تا رو براہ آرند قصہ ابن عباس چنین ست کہ خود بآن تصریح
نمودہ میگوید کہ متعہ را در اول اسلام مطلقا مباح بود وحالا مضطر را مباح است چنانچہ دم خنزیر ومیتہ
اَسْنَدَ الْحَازِمِيُّ مِنْ طَرِيْقِ الْخَطَّابِيِّ اِلٰى سَعِيْدِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ قُلْتُ لِابْنِ عَبَّاسٍ لَقَدْ سَارَتْ بِفُتْيَاكَ
الرُّكْبَانُ وَقَالُوْا فِيْهَا شِعْرًا قَالَ وَمَا قَالُوْا قُلْتُ قَالُوْا ؎ فَقُلْتُ لِلشَّيْخِ لَمَّا طَالَ مَجْلِسُهٗ ؛ يَا شَيْخُ هَلْ
لَكَ فِيْ فُتْيَا ابْنِ عَبَّاسٍ ؛ فِيْ غَيْدَةٍ رَخْصَةِ الْاَطْرَافِ اٰنِسَةٍ ؛ تَكُوْنُ مَثْوَاكَ حَتّٰى
مَصْدَرِ النَّاسِ ؛ فَقَالَ سُبْحَانَ اللّٰهِ مَا بِهٰذَا اَفْتَيْتُ اِنَّمَا هِيَ كَالْمَيْتَةِ وَالدَّمِ وَلَحْمِ الْخِنْزِيْرِ
ترجمہ گفت گفتم ابن عباس را ہر آئینہ روان شدند فتوی تو گرفتہ قافلہا وگفتند درین مضمون شعرہا
گفت چہ گفتند گفتم گفتند پس گفتم آن پیر را ہرگاہ دراز شد نشستن او ای شیخ آیا رغبت دارے در فتوے

ابن عباس در زن نازک بدن ملائم دست دیا آنست گیرنده خواهد بود در جای ماندن تو تا وقت رجوع کردن
مردم پس گفت ابن عباس سبحان الله کسی نه این فتوی داده ، م جز این نیست که آن متعه مثل خوردن مردار
و خون و گوشت خوک ست وَرَوَى التِّرْمِذِيُّ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ إِنَّمَا كَانَتِ الْمُتْعَةُ فِي أَوَّلِ الْإِسْلَامِ
كَانَ الرَّجُلُ يَقْدَمُ بِالْبَلْدَةِ لَيْسَ لَهُ بِهَا مَعْرِفَةٌ فَيَتَزَوَّجُ الْمَرْأَةَ بِقَدْرِ مَا يَرَى أَنَّهُ يُقِيمُ بِهَا
فَتَحْفَظُ لَهُ مَتَاعَهُ وَتُصْلِحُ لَهُ شَيْئَهُ حَتَّى إِذَا نَزَلَتِ الْآيَةُ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ
ترجمه گفت جز این نیست که بود متعه در اول اسلام میبود مرد اقامت میکرد در شهری که نیست او را در آنجا
شناسائی پس نکاح میکرد زن را بقدریکه میاندیشید که اقامت خواهد داشت در آنجا پس محافظت میکرد
آن زن برای آن مرد اسباب او را و مهیا می کرد برای او چیز او را تا وقتیکه نازل شد این آیت
إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ الخ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ كُلُّ فَرْجٍ سِوَاهُمَا حَرَامٌ ترجمه هر زن سوای این دو حرام است
اینست حال متعة النساء اما متعة الحج که بمعنی تمتع ست یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در اشهر الحج بی آنکه
بخانه خود رجوع کنند پس هرگز عمر از ان منع نکرده تحریم تمتع بر وافترای صریح است بلکه افراد حج و عمره را
(ماه‌های حج شوال و ذیقعده و ذیحجه ۱۲)
اولی میدانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قران ست یا در سفر واحد که تمتع ست و هنوز
هم مذهب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین ست که افراد افضل ست
از تمتع و قران و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر ست قوله تعالی وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ
لِلّٰهِ و در تفسیر این اتمام مروی شده که إِتْمَامُهُمَا أَنْ تُحْرِمَ بِهِمَا مِنْ دُوَيْرَةِ أَهْلِكَ
ترجمه کمال این هر دو آنست که احرام کنی برای آنها از محله اهل خود و بعد ازین آیه میفرماید
فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ ترجمه پس هر که فائده گیرد بعمره پیوسته با حج و بر متمتع هدی واجب
ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در تمتع نقصانی هست که منجبر به هدی میشود زیرا که باستقراء
شریعت بالقطع معلوم ست که در حج هدی واجب نمیشود مگر بجهت قصور و معهذا تمتع و قران هم جائز
ست و از حدیث اختیار فرمودن آنحضرت افراد را بر تمتع و قران صریح دلیل افضلیت افراد ست زیرا که
آنحضرت در حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمرة القضاء و عمرة جعرانه افراد عمره نموده و با وجود فرصت
(نام مکان ۱۲)
یافتن در عمره جعرانه حج نگذارده بمدینه منوره رجوع فرموده و از راه عقل نیز افضلیت افراد یک
از حج و عمره معلوم میشود که احرام هر یک و سفر برای ادای هر یک چون جدا جدا باشد
تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز و رفتن مسجد برای هر نماز
ذکر کرده اند و آنچه عمر از ان منع کرده و آنرا تجویز نموده متعة الحج بمعنی دیگر ست یعنی فسخ حج بسوی عمره

و خروج از احرام حج بافعال عمرہ بے عذر و برہمین ست اجماع امت کہ متعہ الحج بلا عذر حرام ست و جائز نیست آرے آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این فسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتے کنانیدہ بود و آن مصلحت دفع رسم جاہلیت بود کہ عمرہ را در اشہر الحج از فجرِ افجور مے دانستند و مے گفتند اذا عفا الاثر و برء الدبر و انسلخ الصفر حلت العمرۃ لمن اعتمر ترجمہ چون نابود شود نقش قدم و بہ شود ریش پشت سواری و آخر شود ماہ محرم حلال شود عمرہ برای کسی کہ عمرہ بکند لکن آن فسخ مخصوص بود بہمان زمان دیگر ان را جائز نیست کہ فسخ کنند بغیر عذر و این تخصیص بروایت ابوذر و دیگر صحابہ ثابت ست اخرج مسلم عن ابی ذر انہ قال کانت المتعۃ فی الحج لاصحاب محمد خاصۃ ترجمہ بدرستیکہ او گفت متعہ در حج برای اصحاب محمد صلعم خاص بود و اخرج النسائی عن حارث بن بلال قال قلت یا رسول اللہ فسخ الحج لنا خاصۃ ام للناس عامۃ فقال بل لنا خاصۃ ترجمہ گفت گفتم یا رسول اللہ شکستن حج برای ماست خاصہ یا برای ہمہ مردم عموماً پس فرمود بلکہ برای ماست خاص قال النووی فی شرح مسلم قال المازری اختلف فی المتعۃ التی نہی عنہا عمر فی الحج فقیل فسخ الحج الی العمرۃ ترجمہ اختلاف کردہ اند از متعہ کہ منع کردہ است از وی عمر در حج پس بعضے گفتہ اند مراد شکستن حج ست برای عمرہ و قال القاضی عیاض ظاہر حدیث جابر و عمران بن حصین و ابی موسیٰ ان المتعۃ التی اختلفوا فیہا انما ہی فسخ الحج الی العمرۃ قال ولہذا کان عمر یضرب الناس علیہا ولا یضربہم علی مجرد التمتع ای العمرۃ فی اشہر الحج ترجمہ انیست متعہ کہ اختلاف داشتند صحابہ در وے جزین نیست کہ مراد از ان شکستن حج ست برای عمرہ گفت قاضی عیاض ازینجہت بود کہ عمر میزد مردم را برای این و میزد مردم را بر محض متع کردن یعنی ادای عمرہ در ماہہای حج و آنچہ از عمر نقل کردہ اند کہ انہ قال کانا انہی عنہما معنیش ہمینست کہ نہی من در دلہای شما تاثیر بسیار دارد زیرا کہ خلیفہ قیم و در امور دینی تشدد من معلوم شماست نباید کہ درین ہر دو امر تساہل ورزید و در حقیقت نہی ازین دو در قرآن نازل ست و خود پیغمبر فرمودہ و قولہ تعالی فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک ہم العادون و قولہ تعالی واتموا الحج والعمرۃ ترجمہ پس ہر کہ بجوید سوای این پس آنجماعہ ایشانند از حد گذرندگان و قول اللہ تعالی دکامل کنید حج لکن فساق و عوام الناس نہی قرآن و احکام حدیث را چہ بخاطر می آرند اینجا احکام سلطانی میباید و لہذا گفتہ اند کہ ان السلطان یزع اکثر مما یزع القرآن ترجمہ بدرستیکہ حاکم بند و بست میکند زیادہ از آنچہ بند و بست میکند قرآن پس اضافت نہی بسوی خود برای این نکتہ است

مطاعن عثمان رضی اللہ تعالی عنہ و آن دہ طعن ست

طعن اول آنکه والی وامیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از آنها ظلم وخیانت بوقوع آمد و مرتکب امور شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد ودر حالت مستی پیش نماز شد ونماز صبح را چهار رکعت خواند و بعد ازان گفت که ازیدلکم ومعاویه رض را بر چهار صوبه شام داد وآنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر رض آنچه بعمل آورد پوشیده نیست وعبدالله بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت واو بر مردم آنجا ظلم شدید کرد که ناچار شده بمدینه آمدند وبلوا کردند ومروان را وزیر خود گردانید ومنشی ساخت که در حق محمد بن ابی بکر رض عذر صریح نمود وبجای اقبلوه اقتلوه نوشت وبعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود وعجلت در عزل آن نمیکرد تا آنکه مردم از دست شان بتنگ آمده تنفر شدید از عثمان رض پیدا کردند وباز عزل آنها فائده نکرد ونوبت بفساد وقتل او رسید وتدارک این نتوانست کرد وهر که چنین سیئ التدبیر باشد وامین را از خائن وعادل را از ظالم تمیز نکند ومردم شناس نباشد قابل امامت نبود جواب ازین طعن آنکه امام را می باید که هر کرا لائق کاری داند آن کار را باو سپارد وعلم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه شرط امامت نیست وعثمان رض با هر که حسن ظن داشت وکار آمدنی دانست وامین وعادل شناخت ومطیع ومنقاد خود گمان برد ریاست وامارت باو داد وفی الواقع عمال عثمان رض آنچه از روی تاریخ معلوم میشود در محبت وانقیاد عثمان رض ودر فوج کشی وفتح بلدان بعیده دودست ومعرکه آرائی وچستی وچالاکی وعدم تکاسل وآرام طلبی نادرۂ روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس سرحد اسلام را رسانیدند واز جانب شرق تا کابل وبلخ ودر روم داخل شدند ودر بحر وبر بار ومیان قتال نموده غالب آمدند وعراق عجم وخراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه وفساد می گردید آن قسم جاروب زدند وغربال نمودند که سر نمیتوانستند برداشت ونقش فتنه در ضمیر خود نکاشت واگر ازان اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمان رض ظاهر شد عثمان رض را چه تقصیر وباز هم سکوت بران نکرد مگر آنقدر که تهمت بدگویان بتحقیق برسد زیرا که عامل وکار دار دشمن بسیار دارد وزبان خلق خصوصاً رعایا در حق او بی صرفه جاری میشود وعجلت در عزل عمال وکارداران باعث خرابی ملک وسلطنت ست آخر چون خیانت وشناعت بعضی بتحقیق پیوست مثل ولید او را عزل نمود ومعاویه رض در عهد عثمان رض مصدر بغی وفساد نشد تا او را عزل میکرد بلکه غزوۂ روم نمود وفتوح نمایان کرد وعبدالله بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان رض کناره گزین شد واصلا در مشاجرات ومقاتلات دخل نکرد ازینجا پی بحسن حال وصلاح مال او توان برد وانیهمه شکایات که از و بمدینه می رسانیدند توطیه های عبدالله بن سبا واخوان او بود ومحمد بن ابی بکر رض هم چون بعبدالله بن سعد آمیخت او را البته اهانت وتذلیل نمود بالجمله آنچه بر ذمۂ عثمان رض واجب بود ادا کرد چون تقدیر موافق تدبیر او نبود سد باب فتنه وفساد نتوانست شد وحال امثال

حال حضرت امیر سست قدم بقدم که هرچند حضرت امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی درباب انتظام امور
ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد در حال عمال هم حال حضرت امیر و عثمان
یکسان نیست اینقدر هست که عمال عثمان با وی به تسلیم و انقیاد و محبت و وفا میگذرانیدند و کارهای عمده سرانجام
میکردند و غنائم و اخماس پی در پی بدار الخلافه ارسال مینمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال مستغنی گشته
داد تنعم و تعیش میدادند و آخر همان تنعم و تعیش مفرط موجب بغی و فساد گردید و عمال حضرت امیر هرگز مطیع و
منقاد حضرت امیر هم نبودند و کار را ابتر میساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده باوصف خیانت و
ظلم روسیاهی دارین حاصل کرده میگریختند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر هم همین بود چه جای دیگران
اگر این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب نزد شیعه است نامه حضرت امیر را که برای ابن
عم خود رقم فرموده اند ملاحظه باید کرد عبارت نامه کرامت شمامه این ست و این نامه اشهر نامهای حضرت
امیر ست که در اکثر کتب امامیه موجودست أمّا بعدُ فانّی اشرکتک فی امانتی و جعلتک شعاری و بطانتی
و لم یکن فی اهلی رجل اوثق منک فی نفسی لمواساتی و موازرتی و اداء الامانة الیّ
ترجمه پس من شریک کرده بودم ترا در امانت خود و ساخته بودم ترا جامه خود و آستر لباس خود و نبود در اهل
من مردی معتمد تر از تو در دل من از برای غمخواری من و رفاقت من و ادا کردن امانت بسوی من درین عبارت
تامل باید کرد و مرتبه حسن ظن حضرت امیر را در حق آن روسیاه باید فهمید فلمّا رأیت الزمان علی ابن عمّک
قد کلب والعدوّ قد حرب و امانة الناس قد خربت و هذه الامة قد فتکت و شغرت قلبت لابن
عمّک ظهر المجن ففارقته مع المفارقین و خذلته مع الخاذلین و خنته مع الخائنین فلا ابن عمّک
آسیت و لا الامانة ادّیت و کانّک لم تکن الله ترید بجهادک و کانّک لم تکن علی بیّنة من ربّک و کانّک
تکید هذه الامة عن دنیاهم و تنوی غرّتهم عن فیئهم فلمّا امکنتک الشدّة فی خیانة الامة اسرعت الکرّة
و عاجلت الوثبة و اختطفت ما قدرت علیه من اموالهم المصونة لاراملهم و ایتامهم اختطاف الذئب
الازلّ دامیة المعزی الکسیرة فحملته الی الحجاز رحیب الصدر بحمله غیر متأثّم من اخذه کانّک
لا ابا لغیرک حدرت الی اهلک تراثک من ابیک و امّک فسبحان الله اوما تؤمن بالمعاد او ما تخاف
نقاش الحساب ایّها المعدود کان عندنا من ذوی الالباب کیف تسیغ طعاما و شرابا و انت تعلم انّک
تأکل حراما و تشرب حراما و تبتاع الاماء و تنکح النساء من اموال الیتامی و المساکین و المؤمنین و المجاهدین
الذین افاء الله علیهم هذه الاموال و احرز بهم هذه البلاد فاتّق الله و اردد الی هؤلاء القوم
اموالهم فانّک ان لم تفعل ثمّ امکننی الله منک لاعذرنّ الی الله فیک ولاضربنّک

يَسْتَفِي الَّذِي مَا حَرَّبْتَ بِهِ احَدًا اِلَّا دَخَلَ النَّارَ. ترجمه پس هرگاه دیدی زمانه را بر ابن عم خود شوریده و دشمن را بجنگ ستاده و امانت مردم خراب گشته و این امت در خونریزی افتاده و دهن کشاده گردانیدی بسوی ابن عم خود پشت در محنت پس جدا شدی از وی همراه جدا شوندگان وگذاشتی او را همراه گذرانندگان و دعا کردی با وی همراه دعاکنندگان پس نه ابن عم خود را غمخواری کردی و نه امانت ادا کردی و گویا که اراده خدا نداشتی در جهاد خود و گویا که نبودی بر راه واضح از رب خود و گویا که فریب میدهی این امت را از دنیای ایشان و نیت داری غفلت ایشان از مال خزانه ایشان پس هرگاه ممکن شد ترا حمله کردن در دغابازی امت شتاب بازگشتی بجلدی برجستی و در ربودی هرچه قدرت یافتی بران از مالهای ایشان که محفوظ داشته شده اند برای زنان بی شوهر و یتیمان مثل ربودن گرگ بدحال بر خون آلوده استخوان شکسته را پس برداشته اند و بر روی آنمال را بسوی حجاز با سینهٔ کشاده برداشته می بری او را که از گناه نمیترسی و از گرفتن آن گویا که تو ای کس بد ره باد ترا جمع آوردی بخانهٔ خود میراثی که یافتی از پدر و مادر خود پس پاکی خدای راست آیا ایمان نداری باخرت و آیا نمیترسی از تنگ گاه نویسندهٔ حساب ای مرد یکه شمرده شده بودی از میان آنانکه بودند دیا از جمله صاحبان عسل چگونه فرو بری طعام و نوشیدنی که میخوری حرام و مینوشی آنرا و خرید میکنی کنیزکان را و نکاح میکنی زنان را از مالهای یتیمان و مسکینان و مسلمانان و مجاهدان آنانکه رسانیده است خدا بایشان ازین اموال و سبز کرده است برای ایشان این شهرها را پس بترس از خدا و باز ده بسوی این قوم مالهای ایشان پس بدرستیکه اگر تو نکردی باز قدرت دادم مرا بر خدا تو البته بے ذمه خواهد شد پیش خدای تعالی در مقدمه تو و خواهم زد ترا بشمشیر خود که نزدم بان شمشیر کسی را مگر که داخل دوزخ شد در تمام مضمون این نامه تامل باید کرد و خباثت و خیانت آن عامل روسیاه باید دریافت که هرگز اینقدر خباثت و خیانت منجمله عمال عثمان از کسے منقول نشده خصوصاً مالخوری دیگر سخن از خلیفه و نیز از عمال حضرت امیر منذر بن جارود عبدی بود که او هم خیانت کرده بود و در برآمده و بعد از ظهور خیانت او حضرت امیر باو نیز تهدید نامه رقم فرموده بود و آن پند نامه نیز از مشاهیر کتب حضرت امیر است و در نهج البلاغة و دیگر کتب امامیه مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارتش اینست اَمَّا بَعْدُ فَصَلَاحُ اَبِيْكَ غَرَّنِيْ مِنْكَ وَظَنَنْتُ اَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ وَتَسْلُكُ سَبِيْلَهُ فَاِذَا اَنْتَ فِيْمَا رُقِّيَ اِلَيَّ عَنْكَ لَا تَدَعُ لِهَوَاكَ اِنْقِيَادًا وَلَا تُبْقِيْ لِاٰخِرَتِكَ عَتَادًا تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ اٰخِرَتِكَ وَتَصِلُ عَشِيْرَتَكَ بِقَطِيْعَةِ دِيْنِكَ اِلٰى اٰخِرِ الْكِتَابِ الْمُكَرَّم ترجمه پس صلاحیت پدر تو فریفته کرد مرا از حال تو و ظن کردم که تو پیروی خواهی کرد وضع او را و روان خواهی شد براه او پس ناگهان ترا دیدم در انچه بمن میرسد از خبر تو که نمیگذاری خواهش نفس خود را اطاعت کردن و نمی نهی برای آخرت خود سرانجامی آیا آباد میکنی دنیای خود را بویرانی آخرت خود و سکوت میکنی اقربای خود را

بدسلوکی بادین خود تا آخر قصه شریف بالجمله نزد اهل سنت در عثمان رض و حضرت امیر رض درین باب اصلا فرقی نیست
زیراکه هر دو آنچه برذمه خود واجب داشتند ادا فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بعمال دادند و علم غیب خاصه خداست
پیغمبران هم نظر بحال ظاهر آرایان باطن خراب نفاق پیشه فریفته میشوند تا وقتیکه وحی الهی و وقائع الهی کشف
حال شان نکنند قوله تعالی وَلِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا ترجمه و تا خالص کند الله تعالی ایمان را و قوله تعالی
مَا كَانَ اللّٰهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلٰى مَا اَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتّٰى يَمِيْزَ الْخَبِيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمه هرگز نیست که
الله تعالی بگذارد مومنان را که حالی که شما هستند تا جدا کند ناپاک را از پاک و امام را علم غیب ضرور نیست که در حسن ظن
خطا نکنند و هر کس را بحسب آنچه ازو صادر شد نیکی بداند اما نزد شیعه پس فرقی هست بس عظیم و آن آنست
که حضرت امیر رض قبل از ظهور خیانت و قبل از دادن عمل و خدمت میدانست که فلانی خائن هست و از و ظهور خیانت
خواهد شد زیراکه نزد شیعه ائمه را علم مَا كَانَ وَمَا يَكُوْنُ ضرور ست و برین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب الکلینی
و دیگر علمای ایشان بروایات متنوعه و طرق متعدده این مسئله را ثابت کرده گذاشته اند پس حضرت امیر رض نزد ایشان
دیده و دانسته جانبین مفسدین را والی امور مسلمانان میفرمود آخر کار آن خائنان مال خوری کرده حقوق مسلمین
گرفته گریخته میرفتند و غیر از پندنامه وعظ و نصیحت تدارکش نمیتوانست شد و عثمان رض بیچاره کورانه دانسته بنابر حسن
ظن خود تفویض اعمال بعمال میکرد و از آنها خیانتها بظهور میرسید و عثمان رض بر کرده خویش پشیمانی میکشید حالا قصه عامل
دیگر از عمال حضرت امیر رض باید شنید که با خاندان حضرت امیر رض که کعبه و قبله خلائق و حامی دین و ایمان جمیع ملوا امت است
چه کرده و چه اندیشید و آن عامل زیاد بود زیاد ولد الزنا را بآهنگ بلند میگفت و برملا خود که کنیزکی بود سمیه نام گواهی
بزنا میداد و قصه اش آنکه ابوسفیان پدر معاویه رض در جاهلیت با زنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی طبیب مشهور بود
گرفتار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و حظ نفس میداشت در همان ایام سمیه پسری آورد که نام او زیاد است
لکن چون آن کنیزک مملوکه حارث بود و هم در نکاح غلام حارث آن پسر را زیاد بن عبید الحارث لقب میکردند
تا آنکه کبیر السن و هوشیار شد و آثار نجابت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی از زبانش در خلائق گشت و زیرکی و فطنت
او شهره آفاق گردید روزی عمرو بن العاص که یکی از بزرگان قریش و یکی از دهاة ایشان بود گفت لَوْ كَانَ هٰذَا الْغُلَامُ
مِنْ قُرَيْشٍ لَسَاقَ الْعَرَبَ بِعَصَاهُ ترجمه اگر میبود این جوان از قریش هر آینه میراند عرب را بچوب خود ابوسفیان [illegible]
شنید و گفت وَاللّٰهِ لَاِنِّيْ لَاَعْرِفُ مَنْ وَضَعَهُ فِيْ بَطْنِ اُمِّهِ ترجمه قسم بخدا [illegible]
و حضرت امیر رضی الله عنه هم در آن مقام حاضر بود پرسید که مَنْ هُوَ ترجمه [illegible] یَا اَبَا سُفْیَانَ فَقَالَ
اَبُوْ سُفْیَانَ اَنَا فَقَالَ اَنَا مَهْلًا [illegible] یَا اَبَا سُفْیَانَ فَقَالَ اَبُوْ سُفْیَانَ [illegible] یَرَانِیْ یَا عَلِیُّ مِنَ الْاَعَادِیْ
لَاَظْهَرَ اَمْرَهُ صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ وَلَمْ تَکُنِ الْمَقَالَةُ عَنْ زِيَادٍ وَقَدْ طَالَتْ مُجَامَلَتِیْ ثَقِيْفًا وَتَرْكِیْ فِيْهِمْ ثَمَرَ الْفُؤَادِ

ترجمه آگاه باش بخدا اگر نبودی ترس شخصیکه می بیند مرا ای علیؓ از جملهٔ دشمنان هر آئینه ظاهر میکرد راز او را
ابوسفیان ونبوده است این گویائی از زیاد و هر آئینه دراز شد پرده داری من با قوم ثقیف وگذاشتن من در
ایشان میوه دل را زیاد هم این قصه را شنیده بود از فرط بیحیائی پیش مردم میگفت که من در اصل نطفهٔ ابوسفیان واز
نسل قریشم چون امیر المومنین رض او را والی فارس ساخت و در ضبط بلاد و اصلاح فساد از وی تردد نمایان و
تدبیرات نیک بظهور رسید معاویه رض با او پنهان مکاتبه و مراسله شروع کرد و خواست که او را بطمع استلحاق بنسب
خود رفیق خود سازد و از رفاقت امیر رض جدا کند که جدا شدن این قسم سردار خوش تدبیر صاحب جمعیت از حریف غنیمت است
و او را وعدهٔ مصمم داد که اگر بسوی من آئی ترا برادر خود خوانم و از اولاد ابوسفیان قرار دهم چه آخر نطفهٔ ابوسفیانی
در نجابت و شهامت و فطانت و زیرکی شاهد صدق این دعوی داری چون حضرت امیر رض بر این مکاتبات
و مراسلات پنهانی وقوف تمام یافت بسوی زیاد نامه نوشت که عبارتش این است قَدْ عَرَفْتُ أَنَّ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَزِلُّ
لُبَّكَ وَيَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ فَاحْذَرْهُ فَإِنَّمَا هُوَ شَيْطَانٌ يَأْتِي الْمَرْءَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ
وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ وَيَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ فَاحْذَرْهُ ثُمَّ احْذَرْهُ وَقَدْ كَانَ
مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَةٌ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ وَنَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ
لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا مِيرَاثٌ وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدَفَّعِ وَالنَّوْطِ الْمُذَبْذَبِ
ترجمه بتحقیق من دانستم که معاویه رض خط نوشته است بسوی تو که می لغزاند عقل ترا و کند میکند تیزی ترا پس خبردار
باش از وی پس جز این نیست که او شیطان است میگیرد آدمی را پیش روی او و از پس پشت او و از راست او
و از چپ او تا ناگهان بیاید غفلت او و غارت کند بیخبری او پس خبردار باش از وی باز خبردار باش از وی
و بتحقیق بوده است از ابی سفیان در زمانهٔ عمر بن الخطاب رض لفظی از زبان جسته از قسم خیالات نفس و وسوسه
از وساوس شیطانی ثابت نمیشود بآن نسب و نمیرسد بآنها میراث و دست آویز گیرنده بآن چیز مثل کسی
که بزور در می آید و میرانندش و کسیکه آویخته است و می جنبد چون این نامه را زیاد خواند گفت وَرَبِّ
الْكَعْبَةِ شَهِدَ لِي أَبُو الْحَسَنِ بِأَنِّي ابْنُ أَبِي سُفْيَانَ ترجمه قسم برب کعبه گواهی داد برای من علیؓ بدانکه
من از پسران ابی سفیان ام گرانیم از راه کمال بیحیائی بود تا وقت شهادت حضرت امیر رض بهر حال ظاهر داری
میکرد و ترک رفاقت آنجناب بی پرده نمی نمود چون از شهادت حضرت امیر رض سیدنا و امامنا الحسن المجتبی رض
تفویض امر ملک و سلطنت بمعاویه رض فرمود و معاویه رض در استمالت زیاد که سرداری بود با جمعیت فراوان
و حیله مدبر و شجاع و زیرک و بادشاهان را ازین مردم ناگزیر است زیاده از حد گذرانید تا در رفاقت او ماند رفاقت
حضرت امیر رض ترددات شائسته نمانید همان کلمهٔ ابوسفیان که بحضور عمرو بن العاص رض و حضرت امیر رض از زبان او بر آمده بود

تمسک جسته او را برادر خود قرار داد و در سنه چهل و چهار از هجرت در القاب او زیاد ابن ابی سفیان رقم کرده در
مملکت منادی گردانید که او را زیاد بن ابی سفیان می گفته باشند حالا شرارت این زیاد زنازاده باید دید که بعد
از رفاقت معاویه رضی اول فعلی که از و صادر شد عداوت اولاد حضرت امیر رض بود تا وقتیکه سبط اکبر حسن مجتبی در قید حیات
ماند قدری ملاحظه میکرد چون آنجناب هم رحلت فرمود و زیاد از طرف معاویه والی عراق شد و در کوفه تصرف او هم رسید
پس از همه کارها سعد بن شریح را که از خلص شیعیان جناب امیر رض بود و از محبین و مخلصین آن خاندان عالیشان بود
در پی افتاد و خواست تا او را گرفته مصادره نماید او خبردار شده گریخته در مدینه منوره خود را با امام ثانی سید الشهداء
خاتم آل العبا سیدنا و امامنا الحسین رضی الله عنه رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس
او را بود بعد از آن خانه او را هدم و سوختن فرمود چون این ماجرا بگوش مبارک حضرت امام رض رسید در مقدمه
نامه سفارش برای زیاد بنا برین گمان که آخر از رفقای قدیم جناب امیر رض ست و نمک پرورده آن درگاه تا کجا
بیحیائی خواهد داد و بیوفائی خواهد باخت رقم فرمود که عبارتش اینست مِنَ الحُسَینِ بنِ عَلِیٍّ اِلٰی زِیَادٍ
اَمَّا بَعدُ فَقَد عَمَدتَ اِلٰی رَجُلٍ مِنَ المُسلِمِینَ لَهٗ مَا لَهُم وَ عَلَیهِ مَا عَلَیهِم فَهَدَمتَ دَارَهٗ وَ اَخَذتَ مَالَهٗ
وَ عِیَالَهٗ فَاِذَا اَتَاکَ کِتَابِی هٰذَا فَابنِ دَارَهٗ وَ اردُد اِلَیهِ مَالَهٗ وَ عِیَالَهٗ فَاِنِّی قَد اَجَرتُهٗ فَشَفِّعنِی فِیهِ
ترجمه از حسین بن علی رض بسوی زیاد اما بعد پس قصد کردی تو بسوی مردی از مسلمانان که او را ثابت ست
حقی که ثابت ست همه مسلمانان را و بر ذمه ویست آنچه بر ذمه همه پس ویران کردی خانه او و گرفتی مال او و عیال
او پس چون برسد ترا این خط من پس ساخته ده خانه او و باز ده بسوی او مال او و عیال او پس بدرستی که من
پناه خود داده ام او را پس سفارش من قبول کن در حق او در جواب حضرت امام آن کافر النعم این قسم منویسد
مِن زِیَادِ بنِ اَبِی سُفیَانَ اِلَی الحُسَینِ بنِ فَاطِمَةَ اَمَّا بَعدُ فَقَد اَتَانِی کِتَابُکَ ابتِدَاءً بِاسمِکَ قَبلَ اِسمِی وَ اَنتَ
طَالِبٌ لِلحَاجَةِ وَ اَنَا سُلطَانٌ وَ اَنتَ سُوقَةٌ وَ کِتَابُکَ اِلَیَّ فَاسِقٌ لَا یُؤوِیهِ اِلَّا فَاسِقٌ مِثلُهٗ وَ شَرٌّ مِن
ذٰلِکَ اِذ اَتَاکَ وَ قَد اٰوَیتَهٗ اِقَامَةً مِنکَ سُوءَ الرَّاىِ وَ رَضِیَ بِذٰلِکَ وَ ایمُ اللّٰهِ لَا یَسبِقُنِی اِلَیهِ سَابِقٌ وَ لَو کَانَ
بَینَ جِلدِکَ وَ لَحمِکَ فَاِنَّ اَحَبَّ لَحمٍ اِلَیَّ اَن اٰکُلَهٗ لَلَحمٌ اَنتَ فِیهِ فَاَسلِمهُ بِجَرِیرَتِهٖ اِلٰی مَن هُوَ اَولٰی بِهٖ مِنکَ
فَاِن عَفَوتُ عَنهُ لَم یَکُن شَفَاعَتُکَ فِیهِ وَ اِن قَتَلتُهٗ لَم اَقتُلهُ اِلَّا بِحُبِّهٖ اِیَّاکَ
ترجمه پس رسید بمن خطاب تو که ابتدا کرده بودی در وی بنام خود پیش از نام من و حال آنکه تو طلب بردار
مطلب زا و من حاکم ام و تو رعیتی و نوشتن تو مرا در مقدمه فاسقی که مال ندهد او را مگر فاسقی همچنان و
بدتر ازین آنکه چون آمد پیش تو تو جای دادی او را ایستاده از تو بر تدبیر زشت خود و راضی شده باین کار
و قسم خداست کسی نخواهد رسید بروی پیش از من اگرچه باشد در میان پوست و گوشت تو پس بدرستی شیرین

گوشتے را آنکہ بحو جرم این را ہر آئینہ گوشتی ست کہ تو در میان ابی بس بسیار او را با گناہ او بسوی کسیکہ او تصرف
زیادہ دارد بر وی از تو پس اگر عفو کردم از وی نخواہم بود شفاعت تو قبول کردہ در حق وی واگر گذشتہ باشیم
او را نکشتم او را کہ سبب محبت او پدر ترا باشد چون این ناپاک کہ صاحب آنرا حق تعالی عدل خود چشاند زیادہ
ازین چگونیم بحضرت امام رضی اللہ عنہ رسید بجنس آنرا نزد معاویہ ملفوف کردہ فرستاد و رقم فرمود کہ قصہ چنین ست و من نامہ را
چنین نوشتہ بودم و او در جواب من این نامہ نوشتہ است بمجرد رسیدن این نامہ معاویہ برآشفت و بدست
خود برای زیاد نوشت من معاویۃ بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث الی بکتابک
الیہ جوابا بکتابہ الیک واینت شرم فعلمت انک بین رائین رای من ابی سفیان ورای من سمیۃ
اما رایک من ابی سفیان فحلم و حزم و اما الذی من سمیۃ فکما یکون رای مثلہا ومن
ذلک کتابک الی الحسین تشتم اباہ وتعرض لہ بالفسق ولعمری انت اولی بالفسق من
الحسین ولابوک اذ کنت تنسب الی عبید اولی بالفسق من ابیہ وان کان الحسین بدء باسمہ
ارتفاعا عنک فان ذلک لم یضعک وما تشفیعہ فیما شفع فیہ فقد دفعتہ عن نفسک الی من
ہو اولی بہ منک فاذا اتاک کتابی ہذا فخل ما فی یدک لسعید بن ابی سرح وابن لہ دارہ ولا تعرض لہ واردد
علیہ مالہ وعیالہ فقد کتبت الی الحسین ان یخبر صاحبہ بذلک فان شاء اقام عندہ وان شاء رجع
الی بلدہ فلیس لک علیہ سلطان بید ولسان واما کتابک الی الحسین باسمہ لا تنسبہ الی ابیہ بل الی
امہ فان الحسین ویلک من لا یرمی بہ الرجوان افاستصغرت اباہ وہو علی بن ابی طالب ام الی
امہ وکلتہ وہی فاطمۃ بنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فتلک افخر لہ ان کنت تعقل والسلام
ترجمہ پس تحقیق حسین بن علی فرستاد پیش من خط تو کہ بسوی او بود در جواب خط او کہ بسوی تو بود در مقدمہ
ابن سرح پس دانستم کہ تو کشاکش داری درمیان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان وعقل دیگر از طرف
سمیہ اما عقلی کہ داری از طرف ابی سفیان پس بردباری وہمت ست واما عقلی کہ از سمیہ داری این چنان ست
کہ میباشد عقل مثل این کسانی وازانجملہ است خط تو بسوی حسین نوشتہ میکنی پدر او را و تعریض میکنی بر وی بنام
فسق وقسم بجان من تو اولی تری بنام فسق از حسین وہر آئینہ پدر تو وقتیکہ نسبت داشتی بسوی غلامے
اولی ترست بنام فسق از پدر او واگر حسین ابتدا کردہ باشد بنام خود بلند شمردہ خود را بر تو بس بدرستیکہ ازین سبب
پست نمیشوی واما تعمل سفارش او در آن مقدمہ کہ سفارش کردہ پس این نیکی را دفع کردن از خود حوالہ کردی
بسوی کسیکہ او اولی ترست باین کار نیک از تو پس چون برسد ترا خط من پس بگذار ہرچہ در دست تست
از املاک سعید بن سرح رہا کردہ او را خانہ او و متعرض مشو او را وباز دادہ مال وعیال او پس بدرستیکہ

من نوشته ام بسوی حسینؓ که خبر دهد آشنای خود را باین نوشته من پس اگر نخواهد اقامت کند نزد او و اگر خواهد
باز آید بسوی شهر خود پس نیست ترا بروی نصرتی بدست و نه بزبان و اما خط نوشتن تو بسوی حسینؓ مهض بنام او
و آنکه نسبت نیکی او را بسوی پدر او بلکه بسوی مادر او پس هر آئینه حسینؓ وای بر تو باد آن کسی ست افگنده نمیشود از بهای
آیا پس کم شمردی پدر او را او علی بن ابیطالبؓ ست یا بسوی مادر حواله کردی او را او فاطمهؓ دختر رسول خدا است
پس این زیاده ترمخر اوست اگر ترا عقل باشد والسلام بالجمله شرارت و بد ذاتی ابن زیاد و او لاد ناپاک او خصوصاً
عبید الله قاتل حضرت امام حسینؓ در حق کافه مسلمین عموماً و در حق خاندان حضرت امیرؓ خصوصاً بحدیست که زبان اقلام
از تقریر بیان آن تن بعجز او در داده و مسئله مشکل نزد شیعه آنست که ابن زیاد ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد
امامیه نجس العین و با وصف این حضرت امیرؓ او را بر مردم فارس و لشکر مسلمانان امیر فرموده در آنوقت امامت
نماز پنجگانه و جمعه و عیدین بر ذمه امیرؓ میبود پس همین ولد الزنا پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباه میکرد
و این مسئله نزد امامیه مصرح بهاست که نماز بامامت ولد الزنا فاسد است پس امامیه را نمیرسد که بسبب ظهور خیانت
و ظلم عمال عثمانؓ بروی طعن نمایند طعن دوم آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان شیطان بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم ویرا بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید جوابش آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از
وفات پیغمبرؐ و خلافت شیخین علیهم السلام زوال کفر و بطلان نفاق بحدی شد که نام و نشان این دو فرقه
در بلاد حجاز عموماً و در مدینه منوره خصوصاً از بیضه شیطان هم کمیاب تر گشت و قاعده اصول مقرر ست که
اَلْحُکْمُ الْمَعْلُوْلُ بِالْعِلَّةِ یَرْتَفِعُ عِنْدَ ارْتِفَاعِهَا ترجمه حکمی که مربوط باشد بسببی رفع میشود نزد رفع
شدن سبب او پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخینؓ بامصلحت آمدن او را ابا داشتند که هنوز احتمال
فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخینؓ در تیم بنابر عداوت جاهلیت باز عرق حمیتش
بجوش بیاید در میان مسلمین مو شک دوانی کند و چون عثمانؓ خلیفه شد که برادر زاده او می شد
ازین معنی هم اطمینان کلی دست داد لهذا او را بمدینه منوره طلبید و صله رحم نمود و خود عثمانؓ را ازینجا
بابت سوال کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت
آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجنابؐ گرفته بودم چون ابوبکرؓ خلیفه شد با او گفتم شاهد
دیگر برای اجازت درخواست چون شاهد دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمرؓ رفتم که شاید
گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابوبکرؓ شاهد دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شدم
بعلم یقینی خود عمل کردم و شاهد این مقوله عثمانؓ در کتابهای اهل سنت موجود ست بروایت صحیح که در مرض

موت آنحضرت روزی فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی بیاید که با وی سخن کنم از ازواج مطهرات و دیگر خادمان محل عرض کردند که یا رسول الله ابوبکر را بطلبیم فرمودند نه باز گفتند عمر را بطلبیم فرمود نه باز گفتند علی را بطلبیم فرمودند نه باز گفتند عثمان را بطلبیم گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود تا دیر با او سرگوشی نمود عجب نیست که دران سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهگار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری بران مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد توبه کرده بود چنانچه من بعد ازو خبری بوقوع نیامد و معهذا پیر فرتوت شده بود و قوای او متساقط گشته خوف فتنه ازو نمانده بود پس در آوردن او بمدینه درین حالت از قبیل نظر بجنبیه که زال فرتوت دیو شکل باشد خواهد بود که اصلا محل طعن نیست طعن سوم آنکه اهل بیت و اقارب خود را انعامی خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد چون حکم بن ابی العاص را بمدینه آورد یک لک درم باو بخشید و پسر او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه عشور گنج و مندویات آنجا دانید و مروان را خمس افریقیه داد و عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را چون از مکه نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را دو دانه مروارید داد که قیمت آنها از حساب تجار و جوهریان در گذشته بود و دختر دیگر را مجمری از زر مرصع بیاقوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبدالله بن الارقم و معیقیب را که درین حالت را دیدند که خدمت داروغگی بیت المال از عهد عمر بن الخطاب با ایشان تعلق داشت استعفا نمودند و گذاشتند ناچار شده آن خدمت بزید بن ثابت معین نمود روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود آنرا بزید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک درم بود و ظاهر است که مبذر و مصرف در مال خود مطعون و ملام شرع است چه جای آنکه در مال مسلمین این قسم کارها کند و اتلاف حقوق نماید جواب این انفاق کثیر را از بیت المال قرار دادن و محل طعن گرفتن افترای محض و بهتان صریح است مالداری و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصا در آخر خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضے فقرای مهاجرین را که در زمان آنسرور بنان شبینه محتاج بودند هشتاد هشتاد درم زکوة می برآمد و حضرت امیر را نیز وسعت و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند و آن چیزی نیست که نتوان پوشید عثمان چون از سابق هم غنی بود و تجارت او عمده درین وقت خیلے مالدار شده بود و این خرج و بذل او محض بر قبیله خودش نبود در راه خدا و اعتاق بردها و دیگر وجوه خیرات و میراث صرف میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت مینمود و طعامهای مکلف بهیئت مجموعی میخورانید چنانچه حسن بصری گفته است که شهدت منادی عثمان ینادی یا ایها الناس اغدوا علی اعطایکم فیغدون

فیاخذونها وافرة یا ایها الناس اغدوا علی ارزاقکم فیغدون فیاخذونها وافیة
حتی والله لقد سمعته اذنای یقول اغدوا علی کسوتکم فیاخذون الحلل واغدوا علی
السمن والعسل وقال الحسن والارزاق دارة وخیر کثیرة رواه ابو عمر فی الاستیعاب
ترجمه ای مردمان صبح حاضر شوید برای گرفتن عطاهای خود پس صبح می رفتند ومیگرفتند آنرا بکمال تا آنکه
قسم بخدا هر آینه شنید اورا دو گوش من که میگفت حاضر شوید برای گرفتن پوشاکها پس میگرفتند حله ها و صبح
حاضر شوید برای گرفتن روغن وشهد وگفت حسن بصری روزینه ها جاری بود ونعمت فراوان روایت کرد
اورا ابو عمر در استیعاب واتفاقات اورا در تواریخ باید دید وسخاوت وجود اورا ازان باید فهمید وهیچ کس
جود وانفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته لا سرف فی الخیر ترجمه نیست اسراف در نیکی
خبر حدیث صحیح است وظاهرست که چون انفاق بر اقارب وخویشاوندان خود باشد اجر مضاعف میشود چنانچه
در حدیث صحیح هست که صدقه بر مسکین تنها صدقه است وبر اقارب دو چیزست هم صدقه وهم صله ودر قرآن مجید
نیز اقارب را بر دیگر مصارف مقدم ساخته اند قوله تعالی واتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی
والمساکین وابن السبیل حضرت امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را
از اصحاب رسول که منجمله آنها عمار بن یاسر هم بود نیز د خود طلبید وگفت من شمارا سوال میکنم باید که راست
بگوئید قسم میدهم شمارا بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا در بخشش وعطا یا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد وباز
بنی هاشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید ها
بهشت بدهند البته من بنی امیه را بدهم تا هیچ کس ازینها بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لکن این همه
اتفاقات را از بیت المال فهمیدن محض تعصب وعنادست وخود عثمان را چون ازین بابت پرسیدند
جواب گفت که مال من بیش از خلافت معلوم دارید وبذل وانفاق من نیز میدانید پس این شبهات
بیجا وظنهای دور از عدالت وتقوی چرا بمن می نمایند آمدیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که
درین نقل سراسر غلط وخبط راه یافته است قصهٔ دیگرست واینها دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال
در هیچ روایت قصه نیامده آنچه مرویست این هست که عثمان پسر خود را با دختر حارث بن حکم نکاح کرد واورا
از اصل مال خود یک لک درم برسم ساچق فرستاد ودختر خود را که ام رومان بود با مروان ابن حکم نکاح کرد
ودر جهیز او نیز یک لک درم داد وآنهمه از خاص مال خودش بود نه از بیت المال واین دادن بصلهٔ
رحم ست که در زمان عوام وخواص محمودست وعند الله وعند الناس بخوبی ونیکی مشهودست وقصه
بخشیدن خمس افریقیه که بمروان نیز غلط محض ست اصل قصه آنست که عثمان عبد الله بن سعد

بن ابی سرح را یک لک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب و زمین فرستاد و چون متصل شهر
افریقیه که پای تخت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشش و کوشش بسیار فتح یافتند و غنائم بی شمار
بدست آوردند عبدالله بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از نقود بقدر پنج لک اشرفی رائج الوقت آمده بود
برآورده نزد خلیفهٔ وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود بسبب
بعد مسافت که از دار الخلافه یعنی مدینه منوره چند ماهه راه بود بار برداری آن خرج بسیار میخواست و معهذا مشقت
عظیم داشت آنها بدست مروان بیک لک درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بمدینه فرستاد
قدرے از قیمت آن اسباب بر ذمه مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نقود
خمس را گرفته بمدینه روانه شد و با عبدالله قرار کرد که من بقیه قیمت این اسباب را نیز در مدینه بحضور
خلیفه خواهم رسانید و در مدینه منوره بسبب صعوبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد پرخاش و
انسداد طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و هر یک را برادری یا پسرے یا پدرے یا شوهرے
یا دیگر قریبے درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نه مجملا می شنیدند که غنیم بسیار زور است و جنگ بسیار سخت
و مردم بسیار شهید شده اند هر همه را حواس پراگنده و دلها بر بال کبوتر بسته عجب بے آرامی داشتند که بیک
ناگاه مروان با این مبالغ خطیره در مدینه منوره رسید و بشارت و تهنیت بهر خانه رسانید و اخبار و خطوط
مردم لشکر بتفصیل آورد و هر همه را عید جدید و فرحت و شادی بر مزید حاصل شد در تواریخ مطالعه باید کرد
که اهل مدینه در حق مروان چه دعاها کردند و چه ثناها که بر آن نالائق نمودند و هنوز مروان مصدر فعلی نشده بود
که انهمه عمل او را خبط میکردند و اصلا بکار او اعتداد نمینمودند پس عثمان رض درجلدوی این بشارت و مژدگانی
این کار نمایان که این مبالغ کثیره را با وصف بعد مسافت و خطر راه امانت بسلامت رسانید و جمیع اهل مدینه را
فرحت و شادمانی داد آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمه او بود باو بخشید و امام را میرسد که بمبشرین
و جواسیس و دیگر اصناف مردم را که باعث تقویت قلوب مجاهدین و موجب اطمینان خواطر پس ماندگان شان
شوند از بیت المال انعام فرماید و معهذا این امر بمحضر صحابه رض و بتطییب قلوب جمیع اهل مدینه واقع شد اصلا
محل طعن نمیتواند شد و نیز درینجا دقیقه باید دانست که انعام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی که از ان این امور
بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصے از لک روپیه یک روپیه بکسی بدهد یا صد هزار آنرا اسراف نتوان گفت زیرا که
نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است و در جمیع امور عقلیه و حسیه مراعات نسبت هم مقتضای عقل و هم
حکم شرع است مثلا اگر در معجونی ده جزء حار و صد جزء بارد ترکیب کنند آن معجون را مفرط الحرارت هرگز نخواهند
گفت و در شرع نیز اگر در جای که خراج لک روپیه باشد و از انجا پنجاه هزار بگیرند عین عدل و انصاف است

وظلم وافراط گفتنش خلاف حکم شرع وعلی هذا القیاس در مقادیر زکوة ودیگر تقدیرات شرعیه وتقسیمات غنائم
وفی مراعات نسب ملحوظ است وبسا است که مبلغ خطیر نسبت بمبلغی که ازو باقیمانده وجدا کرده اند حکم شی تافه وحقیر
فی قیمت دارد نسبت بمبلغ قلیل پس اگر اتفاقات عثمان رض نسبت بآنچه در وقت او در بیت المال جمع میشد و
قسمت می یافت ملاحظه کند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جداگانه آن اتفاقات را ملاحظه نمایند بی نسبت
بمجموع مال حکم باسراف میخواهد شد لکن چون در جمیع امور عقلیه وحسیه وشرعیه بدون ملاحظه نسبت حکم بافراط و
وتفریط نمودن مردود ونامقبول ست درینجا چرا مقبول خواهد شد وآنچه گفته اند که عبدالله بن خالد بن اسید را
سه لک درم انعام فرمود نیز غلط ست از روی تواریخ معتبر ثابت ست که این مبلغ او را از بیت المال قرض داد
وبرذمه او نوشت تا باز ستانند چنانچه خود عثمان رض این امر را در جواب اهل مصر وقتیکه محاصره اش کرده بودند گفته است
وآخر عبدالله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید وآنچه گفته اند که حارث بن حکم را بازارهای مدینه
وگنج ومندویات واو که عشور آنها را گرفته بصرف خود برده باشد نیز غلط است صحیح این ست که حارث را بطریق
محتسبان داروغه امور بازار کرده بود تا از نرخ خبردار باشد ودغا وخیانت وغش وظلم وتعدی واقع شدن نه
ومکائیل وموازین وصنجات را تعدیل وتقویم نماید ودوسه روز باین خدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت آوردند
وگفتند که تمامی خسته های خرما را برای شتران خود خرید کرد ودیگر خریداران را خریدن نداد وشتران مردم از
دانه ماندند عثمان رض همان وقت او را عزل نمود وتوبیخ فرمود واهل شهر را تسلی داد ودرین چه عیب بعثمان عائد
میگردد بلکه عین انصاف اوست که باوجود قرابت قریبه او بمجرد سماع شکایت عزلش فرمود ودر وجه استعفا
ابن ارقم ومعیقیب وهی نیز تلبیسی وکذبی داخل کرده اند صحیح آنست که این هر دو بجهت کبر سن وعجز از قیام بحق
این خدمت محنت طلب استعفا نمودند وعثمان رض بعد از استعفای ایشان این خطبه برخواند که ایها الناس ان
عَبْدَ اللهِ بْنَ اَرْقَمَ لَمْ یَزَلْ عَلٰی خَزَائِنِکُمْ مُنْذُ زَمَنِ اَبِیْ بَکْرٍ وَعُمَرَ اِلَی الْیَوْمِ وَاِنَّهٗ قَدْ کَبُرَ وَضَعُفَ
وَقَدْ وَلَّیْنَا عَمَلَهٗ زَیْدَ بْنَ ثَابِتٍ ترجمه ای مردمان بدرستی عبدالله بن ارقم همیشه مانده است بر نگهبانی
خزانه شما از زمانه ابوبکر رض وعمر رض تا امروز بدرستیکه او پیر وضعیف شده است وبتحقیق ما سپردیم خدمت او زید بن
ثابت را وآنچه از عمارات وباغات ومزارع عثمان رض را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ وافترا است
حقیقة الامر این ست که عثمان رض را در باب تکثیر مال علمی داده بودند که هیچکس را بعد از وی این معنی میسر نشده که بوجه
حلال بکمال عزت بی تعب ومشقت اینقدر مال را کسب نماید وآنهمه را در مرضیات خدا بوجوه خیرات ومبرات
صرف میفرمود ومصداق نعم المال الصالح للرجل الصالح میشد پیش از خلافت هم طرق کسب کمال او
بسیار بود ودر انواع تجارات یقین مینمود وبعد از خلافت تدبیرے دیگر بخاطرش رسید که هر جا

که هر جا زمین موات می یافت هم در سواد عراق و هم در حجاز دران ضیعه می ساخت و جماعه را از غلمان و موالی
[دیهچه که برای کشتکاران آباد میسازند ۱۲]
خاص خود با اسباب و آلات زراعت در آنجا نگاه میداشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول
آن قوت خود نمایند و در نشاندن باغها و اشجار میوه دار و کندن آبار و اجرای انهار مشغول شوند
تا آنکه زمین عرب با وصف مجهولیت و بی رونقی که داشت در زمان رفاهیت نشان او حکم زمین
مازندران و کشمیر و کوکن گرفته بود که هر جا به چشمه ایست جاری و آبشاریست روان و اشجار میوه دار
مهیا و زراعات گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بودن غلمان و موالی او در صحراها و دودیه و
بیشه ها قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ
و کرگدن نیز قریب بعدم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و آذوقه پیدا گشته باین
اسباب مسافران و تجار با منیت خاطر تردد می نمودند و نقل امتعه نفیسه و تحائف بلدان
و اقالیم مختلفه بسهولت انجامیده بود و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی و
زراعت که در عهد سعادت مهد او بوقوع آمد و نسبت ببلاد عرب از خوارق عادات و عجائب واقعات
می نمود در حدیث شریف خبر داده اند لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتّٰی تَعُوْدَ اَرْضُ الْعَرَبِ مُرُوْجًا وَّاَنْهَارًا ترجمه
قائم نخواهد شد قیامت تا آنکه گردد زمین عرب مرغزارها و نهرها و نیز عدی بن حاتم طائی را فرمودند
که اِنْ طَالَتْ بِكَ حَيٰوةٌ لَتَرَيَنَّ الظَّعِيْنَةَ تُسَافِرُ مِنْ حِيْرَةِ النُّعْمَانِ اِلَى الْكَعْبَةِ لَا تَخَافُ
اَحَدًا اِلَّا اللّٰهَ ترجمه اگر دراز شد ترا زندگی هر آئینه خواهی دید زن شتر سوار را که سفر می کند
از شهر حیرة النعمان تا کعبه ترس هیچکس ندارد غیر از خدا تعالی و از وفور خزائن و کثرت مال و ثروت
و تکلفات مردم در زمان عثمانؓ نیز در احادیث بسیار خبر فرموده اند و بکمال خوشی و بشاشت آنرا ذکر
نموده و چون عثمانؓ بادی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند از انجمله
حضرت امیر در حوالی ینبع و فدک و زهره و دیگر قری و طلحه در غابه و آن نواح و زبیر در جرف و ذی خشب آن
ضلع همین عمل شروع کردند و علی هذا القیاس صحابه دیگر رفته رفته در زمین حجاز خاصة در حوالی مدینه
منوره خیلی آبادانی و معموری بهم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمانؓ دراز میشد زمین حجاز رشک گلگشت
مصلای شیراز و لاله زار گازرگاه هرات میشد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر مملوکه بمال خود هر کس را
باذن امام جائز است خود امام را چرا جائز نباشد و محصول او را چرا حلال ندانند و متصرف نشود در روایات صحیح واقع
و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء موات و تعمیر اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجرای انهار همه از مال خاص
خود میکرد و بحکم اَلْمَالُ يَجْلِبُ الْمَالَ مداخل او نه روز در تضاعف و ازدیاد بود و کدام یک از اهل مدینه در زمان

او بود که زراعت نمیکرد و باغ نمی نشاند و قصه دادن بستہ از بیت المال بزید بن ثابت نیز تلبیس و خلط صدق
باکذب ست روایت صحیح اینست که روزے عثمان رض حکم فرمود بہ تقسیم مال بیت المال در مستحقین پس
بقدر ہزار درم باقی ماند و مستحقان تمام شدند بزید بن ثابت حوالہ نمود کہ موافق صوابدید خود در
مصالح مسلمین خرج نماید چنانچہ زید آن مبلغ را برترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحبہ الصلوات
والتسلیمات صرف نمود ھکذا ذکرہ المحب الطبری وغیرہ من اھل السنۃ فی جمیع القصص المتقدمۃ
ترجمہ این ہمچنین ذکر کردا ورا محب طبری وغیر او از اہل سنت در ہمہ قصہ ہاے گذشتہ غرضکہ این
گروہ بسبب سوء ظنی کہ دارند ہر جا لفظ عثمان و دادن مال بے محابا باقارب خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر
مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکہ مے شنوند ہمہ را بر تصرف در بیت المال و اتلاف حقوق مردم
حمل میکنند این سوء ظن را و این دانائی را علاجے نیست و این کلام ایشان بدان مے ماند کہ
چون در عہد احمد شاہ بادشاہ ملقب بابدالی درانیان در شہر دہلی در آمدند و اموال و امتعہ
مردم را تصرف کردند ہر گاہ در بازار مے برآمدند و مساجد طلاے و عمارات منقش و مدارس و
رباطات کہ ملوک و امراے آن شہر ساختہ بودند میدیدند بے اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان
شان می برآمد و بعض را چہرہ کہ بان مینمود اہل شہر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند کہ افسوس
و حسرت ما ازین ست کہ این ہمہ مال شاہ را چہ قسم ضائع کردند اگر کاش این اموال را ذخیرہ کردہ
می گذاشتند بکار شاہ می آمد طعن چہارم آنکہ عثمان رض رضی اللہ عنہ در خلافت خود عزل کرد
کہ جمعے از صحابہ را مثل ابو موسے اشعری را از بصرہ و بجاے او عبد اللہ بن آمر بن کریز را
منصوب ساخت و عمرو بن العاص رض را از مصر و بجاے او عبد اللہ بن سعد بن ابی سرح را
فرستاد و او مردی بود کہ در زمان آنجناب مرتد شدہ بود و بامشرکین ملحق گردیدہ و آنحضرت
خون او را مباح فرمودہ در روز فتح مکہ تا آنکہ عثمان رض او را بحضور آن حضرت آورد و بجد تمام
عفو جرائم او کنانید و بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفہ و مغیرہ بن شعبہ را نیز
از کوفہ و عبد اللہ بن مسعود را از قضاء کوفہ و داروغگی خزاین بیت المال آنجا جواب
ازین طعن آنکہ عزل و نصب عمال کار خلفہ دائمہ است لازم نیست کہ عمال سابق را بحال
دارند و الا مہان و محفے شوند آری عزل عامل بے وجہ نباید کرد و عزل اینہمہ اشخاص را
وجوہ ہست کہ در تواریخ مفصل مذکور و مسطور ہست بعد از اطلاع بران وجوہ حسن تدبیر
عثمان رض معلوم مے شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصے کہ مذکور شدہ اند

موجب انتظام امور و فتوح بسیار شد و رنگ خلافت دگرگون گشت و جیوش و عساکر و ولایت و اقالیم
و قلمرو مملکت طول و عرضی پیدا کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیاصره بخواب نمی دیدند از قسطنطنیه تا عدن
عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتلهٔ عثمان رض ده دوازده سال
دیگر مهلت امیر میدادند و سکوت کرده می نشستند سند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان
یا علی یا علی میگفتند آن اشقیا نفهمیدند که هرچند عثمان رض بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان
کار گرفته اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبدالله بن عامر بن کریز فتح نموده و حالا در مشهد و نیشاپور
و قندهار و هرات غیر از نعرهٔ حیدری شنیده نمیشود آخر چون عثمان رض و بنی امیه در ترک و چین و راجپوتانه
و هند و سند نرسیدند محمد و علی رض را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کرشن و گنگا و جمنا پیر و
مرشدی ندارند و در چین و خطا و ترک از عمده هم نیست که نام این بزرگان را کسی بشناسد و تعظیم نماید درین
مقام ناچار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال بوجوه این عزل و نصب را بیان کرده آید و این قتیبه
و ابن اعثم کوفی و سماطی را که عمدهٔ مورخین شیعه اند شاهد این افسانه برای آورده شود تا قابل اعتبار باشد
اما قصهٔ ابو موسی پس اگر عزل او نمیکرد فسادی عظیم بر می خاست که تدارکش ممکن نمیشد و کوفه و بصره همه
خراب میگشت بسبب نفاقی و اختلافی که در شهر هر دو شهر واقع شده بود تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر
بن الخطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری والی بصره بود بجهت قرب حدود فارس و شوکت زمینداران
آنجا ابو موسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نموده از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد او متعین گردید
قبل از آنکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنای راه آنها را متعین فرمود بجنگ رامهرمز که شهریست عظیم بر سرحد
فارس و اهواز لشکر کوفه بآنسمت متوجه شد و فتح نمایان کرد شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود
و مال بسیار و بندیان بیشمار از زن و بچه بدست آورد و چون این خبر با بو موسی رسید خواست که لشکر کوفه
را تنها بآن غنائم مخصوص نکند و لشکر بصره را که بار ها مشقت جنگ آن بلاد کشیده بودند محروم نگذارد
بلشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مهلت منظور داشتم
تا معاملت بواجبی بگیرم و نقض عهد هم لازم نباید شمار امحض برای تخویف آنرا متعین کرده بودم عجلت نمودید
و با آنها در افتادید لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصهٔ امان محض افتراست و در میان سخن و بدل بسیار
واقع شد و فیما بین هر دو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر بن الخطاب رض فرمود که آنچه صلحای
لشکر ابو موسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل حذیفه بن الیمان و براء بن عازب رض و عمران بن حصین رض
و انس رض بن مالک و سعید بن عمر رض و انصاری و امثال ایشان بعد از تفتیش و قسم دادن ابو موسی

بر آنکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند بر طبق آن عمل خواهم نمود ابو موسی بحضور اعیان مذکورین
قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را با اهل دیار مذکوره باز دهند و تا مدت موجابه تعرض ننمایند
این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابو موسی و جماعه ازان لشکر بحضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امان
میداد در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف میشد تا حال کسے از لشکر بصره بر این معنی اطلاع ندارد
پس ابو موسی قسم دروغ خورد و خلیفه ابو موسی را بحضور خود طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت والله من
قسم بحق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بر سر آنها فرستادی تا کردند آنچه کردند اگر دروغ در قسم نداری
در مصلحت ملکداری البته خطا کاری اینوقت مارا میسر نیست که دیگرے قابل اینکار بجای تو نصب
کنیم برو بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نما ترا و قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتیکه شخصی قابل
اینکار در نظر ما پیدا شود آنگاه ترا عزل کنیم درین اثنا عمر بدست ابو لولو شهید شد و نوبت خلافت بحضرت عثمان
رسید لشکریان بصره نیز دفتر شکایت تنگی نمودن در داد و دهش از ابو موسی بحضور خلیفه وقت اظهار
نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل برداشتند عثمان دانست که اگر حالا این را تغیر نکنم هر دو لشکر برهم
میشوند و در کارهای عمده دل نمیدهند و حال ملک هر دو صوبه بخرابی می انجامد ناچار او را تغیر کرد
و عبد الله بن عامر بن کریز را که اکرم فتیان قریش بود و طفل بود که او را بحضور پیغمبر آورده بودند و آنجناب
آب دهن مبارک خود در گلوی او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات
و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر دو لشکر
گردید احمد بن ابی سار در تاریخ مرو روایت میکند که لما فتح عبد الله بن عامر خراسان قال لاجعلن
شکری لله ان اخرج من موضعی هذا محرما فاحرم من نیسابور ترجمه هرگاه فتح کرد عبد الله بن عامر خراسان
را گفت البته من خواهم ساخت شکر الله تعالی آنکه بر آیم ازین مکان خود احرام بسته پس بر آمد از نیشاپور
ذکره سعید بن منصور فی سننه انتهی و اما عمرو بن العاص رض پس او را بجهت کثرت شکایت اهل مصر معزول
فرمود و سابق در عهد عمر رض هم بسبب بعضے امور که از بحضور خلافت معروض شده بود معزول شده بود
چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند بالجمله عثمان را بر عزل ابو موسی و عمرو بن العاص رض ملعون کردن
بشیعه نمی زیبد که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جائز العزل چرا نباشند و قابلیت اسلام نداشتند
تا بریاست اسلام چه رسد و لهذا بعضے ظریفان اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند
که عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل ننمود تا در واقعه تحکیم بد سگالی امت و امام وقت از ایشان
بوقوع نیامدے و بعض ظریفان دیگر در جواب این طعن باین نیز دق داده اند که عثمان دانست

که اگر این هر دو مرا بکشیم امامت من نزد عام و خاص ثابت نخواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امامت ست
و شیعه را جای انکار نخواهد ماند و از اینجا که خلق و حیا بر مزاج عثمان رض غالب بود از تکذیب صریح شیعه شرم کرد
و اکتفا بر عزل نمود تا اشارت باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی جائز العزل می بود
حضرت امیر او را از طرف خود چرا حکم میکرد گوئیم از روی تواریخ ثابت ست که این حکم کردن بناچاری بود نه
باختیار و اگر بالفرض باختیار هم باشد چون درین کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود فائده
جلیله درینجا باید دانست که مطاعن شیخین را غیر از شیعه کسے تقریر نمیکند و لهذا در کتب اهل سنت که این
مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چسپان میشوند بر خلاف مطاعن عثمان رض که
اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم انطباق آنست که طاعنین بر عثمان رض دو فرقه اند شیعه و
خوارج پس مطاعن عثمان رض نیز دو قسم ست قسمی آنکه بر اصول می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج
منطبق میشوند و در کتب اهل سنت هر دو قسم را مخلوط کرده می آرند بلکه شیعه نیز در کتب خود برای تکثیر
سواد مطاعن هر دو قسم را بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعضی مطاعن عثمان که در کتب اهل سنت و شیعه
موجود ست بر اصول شیعه و مذهب ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابو موسی نیز ازهمین باب ست والله اعلم
و طعن عزل عمرو بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق میشود نه بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تکفیر مینمایند و نیز حیف
در آنوقت که عثمان رض او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر از و صادر نشده بود لکن چون آخرها کافر و مرتد شد عزل او
از عثمان رض محض کرامات عثمان رض باید فهمید و نیز خارقه که از وی در باب عزل معاویه [یعنی عند الشیعة و الخوارج ۱۲] شیعه درخواست میکردند و درینجا
با ایشان نمود که عمرو بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد او
هرچند در ابتدای امر مرتد شده بود لکن بعد از عثمان دوباره هیچ امر شنیع از و بوقوع نیامد بلکه بحسن تدبیر و
خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن وافره بحضور خلافت فرستاد و بلاد دور دست را دار الاسلام
ساخت تا آنکه در جزائر مغرب نیز غارتها کرد و غنائم آورد و اهل تاریخ نوشته اند که از غنائم او بست و پنج لک
دینار زر سرخ نقد جمع شده بود و اثاث و لوک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال را خود شمارے نبود
و خمس اینهمه را بحضور خلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر
خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیارے از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوش ماندند و
بهیچ وجه بر اوضاع او انکار نکردند از جمله آنها عقبه بن عامر جهنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن
بن عمرو بن العاص باز چون فتنه قتل عثمان بوقوع آمد خود را کناره کشید و در هیچ طرف شریک نشد
و گفت که با خدا عهد بسته ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمانان نکنم تا آخر عمر بآن وفا ورزید و اما عما

بن یاسر پس عزل او را نسبت بعثمان کردن خلاف واقع ست او را عمرؓ بن الخطاب عزل کرد بجہت کثرت شکایت از وی و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات فرمود که مَنْ یَعْذِرُنِیْ مِنْ اَهْلِ الْکُوْفَةِ اِنْ اسْتَعْمَلْتُ عَلَیْهِمْ تَقِیًّا اِسْتَضْعَفُوْهُ وَاِنْ اسْتَعْمَلْتُ عَلَیْهِمْ قَوِیًّا فَجَّرُوْهُ ترجمه کیست که مددگاری من کند از دست اهل کوفه اگر عامل می کنم بر ایشان آن پرهیزگاری را او را ضعیف میگیرند و اگر عامل میکنم بر ایشان زبردستی او را بدکار میخوانند و بجای او مغیره بن شعبه را والی کرد چون در عهد عثمانؓ از مغیره بن شعبه نیز شکایات آوردند او را متهم برشوت کردند حالانکه همه افترا بود ناچار بنا بر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود انشاء الله تعالی در طعن دیگر عنقریب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بمدینه چه بود و با قطع نظر از وجوه مذکوره والی عمرؓ را عزل و نصب عمال میرسد جای طعن نیست و عزل کردن صحابی بے تقصیر و بی وجه و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیر بارها بوقوع آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه که پسر ام سلمه ام المومنین و ربیب آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود از جانب حضرت امیر بر بحرین صوبه دار بود او را بی تقصیری و بیوجهی چنانچه خود حضرت امیرؓ در عزلنامه برای او نوشته اند و در باب مطاعن ابوبکر نقل آن نامه از نهج البلاغه گذشت تغیر فرمود و بجای او نعمان بن عجلان و رقی را که صحابی نبود و بعشر عشیر مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عمل و دیانت نمیرسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده را که نشان بردار حضرت پیغمبر بود و صحابی عمده و صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده و مصدر فتنه و فساد گردیده عثمان را شهید کرده و طلحه و زبیر را تیر رسانیده باعث بر بغی گشته بود و بیقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج فلاج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او نصب فرمود علی هذا القیاس طعن پنجم آنکه عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر بن الخطاب مقرر بود بند فرمود ابوذر را از مدینه منوره بسوی قصبه ربذه اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر معروفی که با معاویه کرده بود عتاب کرد و عبدالرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبده نهدی را اهانت و تذلیل نمود بنا بر کلمه حقی که از وی صادر شده بود و اینها اجله صحابه کبار اند که اهانت شان نزد اهل سنت موجب طعن و ردیانت کبار شخص میشود و چون دیانت او نزد اهلسنت درست نباشد امامت او چگونه صحیح خواهد بود تفصیل این قصه ها آنکه ابوذر غفاری در شام بود چون او را کردارهای ناشایسته عثمان زبانی قاصدان مکشوف شد عیوب عثمان برملا گفتن آغاز نهاد و انکار بر افاعیل او شروع نمود معاویه بعثمان نوشت که ابوذر ترا نزد مردم حقیر میکند و مردم را از اطاعت تو خارج میکند تدارک این واقعه زود فرما عثمان بمعاویه نوشت اَشْخِصْ اِلَیَّ جُنْدُبًا عَلٰی اَغْلَظِ مَرْکَبٍ وَاَوْعَرِهٖ وَسَائِقٍ عَنِیْفٍ ترجمه روان کن ابوذر را بسوی من بر سواری تند و راننده تند خو معاویه بهمین صفت او را بمدینه روان کرد چون نزد عثمان

رسید عثمان او را عتاب نمود که چرا مردم را بر من خیره میکنی و از اطاعت من بیرون می آری ابوذر گفت که از
رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص بسی مرد رسند مال خدا را دولت خود قرار دهند و
عباد الله را غلام و کنیزک خود شمارند و دین خود را بحیله و تزویر دخل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان
غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان بصحابه حاضرین گفت که هیچکس از شما این
حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند نه باز علی را طلبیده از وی پرسید علی گفت من این حدیث خود از زبان
پیغمبر نشنیده ام لکن این حدیث دیگر شنیده ام که مَا اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ اَصْدَقَ لَهْجَةً مِنْ اَبِیْ ذَرٍّ
ترجمه سایه نیفگند آسمان سبز و بر نداشت زمین گرد آلود کسی را که راست گوتر باشد در کلام از ابی ذر پس عثمان
خشمناک شد و ابوذر را گفت که ازین شهر بدر رو ابوذر بربذه رفت و تا آخر حیات خود همانجا بود و عباده
بن الصامت نیز در شام بود و در لشکر معاویه دید که قطارے از شتران میگذرد و بران شتران شراب سکر
در تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی ست که معاویه برای فروختن فرستاده عباده کاردی گرفته
برخاست و تنگها و نحالها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معاویه تحذیر نمود
و معاویه این همه ماجرا بعثمان نوشت و در نامه درج کرد که عباده را بحضور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد
ملک و لشکر میشود عثمان عباده را نزد خود طلبید و بر وی عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار میکنی اطاعت
اولی الامر را واجب نمی شناسی عباده گفت که من از پیغمبر شنیده ام که لَا طَاعَةَ لِلْمَخْلُوْقِ فِیْ مَعْصِیَةِ الْخَالِقِ
عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه معزول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود
جور و ظلم ولید را دیده آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بدعتهای
عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدای تعالی
بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط خواهد کرد و دعای ایشان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج
ابوذر بربذه رسید در محفل عام خطبه بر خواند و این آیت بطریق تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثُمَّ اَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ
تَقْتُلُوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُوْنَ فَرِیْقًا مِّنْكُمْ مِّنْ دِیَارِهِمْ ترجمه پس شما این گروه آید که قتل میکنید همجنسان خود را و بیرون میکنید
فرقه را از خود از خانهای ایشان ولید تمام این قصه را بعثمان نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون بمسجد
نبوی رسید عثمان غلام سیاه خود را فرمود که او را بزند آن غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را
گرفته احراق نمود و خانه او را محبس او ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بند داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود زبیر را
با امامت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز نخواند عثمان خبردار شد و بعیادت او رفت و گفت
که ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدایا تو غفوری و کریمی لکن از عثمان بگذر [illegible]

من ازوی نگیرم و چون صحابه همه از عثمان رض آزرده شدند و عبدالرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند
عبدالرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد برآمد و حالا اختیار بدست شماست پس این مقوله عثمان رض شنید
گفت که عبدالرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه میگوید عبدالرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان رض سخن
نگوید و بر همین مشارکت و مهاجرت مرد پس اگر عبدالرحمن منافق بود بیعت او با عثمان رض صحیح نشد و اگر منافق
نبود پس عثمان رض به تهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب عمار بن یاسر آن
که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده قبائح عثمان رض را نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را بعثمان رض
برسان تا باشد که متنبه شود و ازین امور ناشنیعه باز آید و دران نامه اینهم مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز
نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگری را نصب نمائیم چون آن نامه را عثمان رض برخواند و بر زمین انداخت عمار گفت
که این نامه را حقیر مینداز که اصحاب رسول صلعم این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت
و خیر خواهی تو آمده ام و بر تو می ترسم عثمان رض گفت کذبت یعنی دروغ گفتی با این همه و غلامان خود را فرمود که او را
بزنند آنقدر زدند که بر زمین افتاد و بیهوش شد بعد ازان عثمان رض خود برخاست و بر شکم و مذاکیر او لگد کرد بحدیکه
او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بیهوش ماند و بعد از افاقه قضا کرد و اول کسے که تنبان برای فتق پوشید
او بود بنو مخزوم آشفته شدند و گفتند که اگر عمار ازین فتق بمیرد ما در عوض شیخ عظیم را از بنی امیه بقتل برسانیم و عمار
ازان باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد و قصه کعب بن عبده و نهدی آنکه جماعه از اهل کوفه جمع
شدند و نامه نوشتند برای عثمان رض و بدعات و قبائح او را دران نامه شمردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آمدی
فبها و الا ما از طاعت تو خارج میشویم خبر شرط است و بدست شخصے از کاروان سپردند و کعب بن عبده جداگانه
نامه نوشت که دران کلام عنیف تر و خشونت بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد داد عثمان رض بعد از
خواندن نامه او برآشفت و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبده را از کوفه اخراج بکن و
بکوهستان برده و در خانه کعب رفت و او را برهنه ساخت و بیست تازیانه زد باز اخراجش فرمود بکوهستان
و همین سعید بن ابی العاص اشتر نخعی را نیز اهانت نمود و هتک حرمت کرد قصه اش آنکه چون سعید مذکور صوبه دار
کوفه شد در مسجد درآمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبدالرحمن بن حنیس که تولیت
سعید و رسالداری پیادگانش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جاگیر امیر ما باشد اشتر نخعی گفت که این چه قسم میشود خدا تعالی
این ملک را بشمشیرهای ما مفتوح نموده و ما را مالک آن کرده عبدالرحمن گفت خاموش اگر امیر خواهد همه را ازان ضبط نماید اشتر با
او سخت شد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه بحمایت اشتر و بپاس زمین های خود بر عبدالرحمن بلوه کرده آنقدر کوفتند
و زدند که بر پهلوی خود افتاد و سعید این ماجرا را بعثمان رض نوشت عثمان رض نوشت که اشتر را با جمعی که اهانت او کرده بودند

از کوفه بسوی شام اخراج نماید بشام رفتند و تا فتنه قتل عثمان همانجا ماندند و آخر سعید بن العاص بمدینه
گریخته آمد و بندوبست کوفه از و سرانجام نشد و مردم بر و بلوا کرده خروج نمودند و درین وقت سرداران
کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را برآورده و اراده
خروج بر عثمان دارند و این وقت را غنیمت دان و خود را بما برسان که باتفاق این مهم را پیش بریم اشتر به عجلت
تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده برآوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده سوگند
یاد کردند که بعد ازین عمال عثمان را در کوفه آمدن ندهیم آخر عثمان ناچار شده بموجب فرمایش ایشان ابوموسی
اشعری را بصوبه داری کوفه فرستاد جواب اجمالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاصی که مذکور شدند نزد شیعه
واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیرا که نص پیغمبر را کتمان کردند و حق اهل بیت را بمددگاری
ظالمان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند پس آنچه حضرت امیر را در حق آنها بایستی کرد عثمان بجا آورد
جای طعن چرا باشد و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه بسبب ظاهر ازین گروه مستثنی بودند و قابل اخراج و اهانت لیکن
بحکم خبر صحیح که التَّقِیَّةُ دِیْنِیْ وَدِیْنُ آبَائِیْ یعنی تقیه دین منست و دین پدران من تقیه را که برذمه آنها واجب بود
از دست دادند و ترک واجب نمودند و اقتدا بحضرت امیر نکردند که برعایت تقیه اینهمه امور را از عثمان گوارا
میکردند و سکوت مینمودند پس بیوفائی این هردو نیز بثبوت پیوست که برای نفسانیت خود بکمال انکار و مقابله عثمان خاستند
و اخراج و اهانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند وقت اظهار نص امامت در عهد ابوبکر که خلل در
حق واجبی حضرت امیر و دین پیغمبر میشد پنبه در دهان کرده نشستند خوب شد که بسزای خود رسیدند زینهار
اصلا جای طعن بر عثمان نیست زیرا که عثمان ایشان را تادیب و تعزیر محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجاهره نمود
جواب دیگر امر خلافت و امامت از آن جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم این قسم حرمتها مراعات کرده شود
و مسامحات نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول و ام المومنین نفرمودند و طلحه و زبیر را که حواریان پیغمبر و قدیم الاسلام
و زبیر خصوصاً عمه زاده پیغمبر بود قتل نمود در مقام مدافعت از خلافت چه قطعا معلوم ست که طلحه و زبیر و عایشه
خواهان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را درخواست میکردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر
از لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله فرمود و اصلا
پاس قرابت و مصاهرت و زوجیت و صحبت رسول ننمود و ابوموسی اشعری را چون اهل کوفه را از رفاقت
حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر
بوقوع آمد و حضرت امیر آن همه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود ست اگر سر موی درین مقدمات
تفاوت برآید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح ست فوت شدن مصالح

جزئیه در جنب آن چندان نیست اگر عثمان رض هم چند کس را از صحابهٔ رسول تخویف و اهانت نمود چه باک که کمتر از
قتل ست و آنچه ام المومنین رض را از اهانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست این
آنچه بر مذاق شیعه تقریر توان کرد و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحه خود تنقیح کرده اند
جواب دیگر ست که عثمان رض را حضرت پیغمبر بحضور مردم و تنها نیز بارها تقید فرموده بودند که ترا خدای تعالی در وقتی
از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که آنرا از تو نزاع کنند هرگز نخواهی کرد و
صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجود ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزی در میان یاران
خود ذکر فتنه میفرمود و آن فتنه را نزدیک بیان میکرد و مردم را سراسیمه یافت فرمود که این مرد را اشاره
بعثمان رض نمود آنروز بر هدایت خواهد بود و جمعی کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در ذکر همین فتنه
جای دیگر فرمود که هر که دران فتنه نشسته باشد بهترست از کسی که ایستاده باشد و ایستاده بهترست از رونده
و رونده بهترست از دونده و نیز در مرض موت خود روزی فرمود که لَیْتَ عِنْدِیْ رَجُلاً اُکَلِّمُهٗ ترجمه
کاشکی نزد من مردی باشد که با وی کلام کنم چون اهل بیت عرض کردند که بجهت موانست ابوبکر رض و عمر رض را طلبیم
فرمود لا باز گفتند که عثمان رض را طلبیم فرمود نعم چون عثمان رض آمد با وی در سرگوشی تا دیر چیزها فرمود و جناب پیغمبر را دران
وقت طاقت نشستن نبود خود سر عثمان رض را بر سینه خود گرفته با او وصایا می فرمود و چهرهٔ عثمان رض متغیر می شد و
با آواز بلند بی اختیار از زبان او بر می آمد که اَللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ اَللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ یعنی از خدا مدد میباید و اینحدیث را نیز
چند کس از ازواج مطهرات و خادمان خانگی آنجناب صلعم که در آنوقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابوموسی اشعری را
فرموده اند که عثمان رض را بشارت بهشت ده و بگو که بر تو بلوای عام خواهد شد بالجمله درین واقعه خاص نصوص
قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر نزد عثمان رض محفوظ و موجود بود و عثمان رض بران وصیت مستقیم ماند چون دید
که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین در باب خلع و نزع آن خلعت هم صفیر و هم آواز میشوند خواست
تا این فتنه را حتی الامکان فرو نشاند آن صحابه را فی الجمله چشم نمائی کرد تا بشرکت ایشان این فتنه قوت نگیرد
و منافقین و اوباش را برفیق بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصهٔ انبیاست
صحابه را معصوم نمی دانند و لهذا حضرت امیر و شیخین رض بعضی از صحابه را حد زده اند و خود جناب پیغمبر مسطح را
که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را زیر حد قذف گرفته اند و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال
بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوهٔ بدر بودند در سزای تخلف از غزوهٔ تبوک تا پنجاه روز مطرود
مغضوب داشته اند و ماعز اسلمی رجم فرموده اند و بسیاری را تعزیر و حد شرب خمر جاری فرموده چون تعزیر
بحسب منصب و مرتبه او دست عثمان رض نیز این چند کس را بموجب حال چشم نمائی فرمود تا همه امتثال

منافقین و اوباش نشوند و در بلوا شریک نگردند و بحمد اللہ ہمین قسم واقع شد کہ ہیچکس از صحابہ کرام بقتل عثمانؓ آلودہ نشدہ محض منافقین و فاسقین و اوباش مصدر اینحرکت گردیدند در آنوقت عثمانؓ خون ناحق خود را از زبان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دانستہ بود ہرگز مدافعت نکرد و تن بکشتن در داد و صبر عظیم کرد و لہذا آخر این مردم را بعد از گوشمال و چشم نمائی راضی کردہ عذر خواست و حال عثمانؓ درین امر ہم نزد اہل سنت مثل حال حضرت امیرؓ ست قدم بقدم کہ او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرمودہ بود کہ یا علیؓ لا یجتمع الامۃ علیک بعدی و انک تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین ترجمہ ای علی جمع نخواہد شد امت بر ریاست تو بعد از من و ہر آئینہ جنگ خواہی کرد با عہد شکنان و بی انصافان و از دین بیرون شوندگان اوقتیکہ حضرت امیرؓ سریر آرای خلافت راشدہ پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنہ و دفع مخالفان کہ طلحہؓ و زبیرؓ و ام المومنین عائشہ صدیقہؓ و یعلی بن امیہ و ابو موسی اشعری و دیگر صحابہ کرام بودند کوشش و سعے فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان باک نفرمود ہر چند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت صورت نہ بست پس درصورتیکہ امر صریح آنحضرتؐ بہریک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاہداشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چہ گنجائش داشتہ باشد مثل مشہور ست کہ الامر فوق الادب چون این جوابہای اجمالی بنجاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازین قصہ ہا باید شنید باید دانست کہ این قصہ ہا بوضعے کہ در طعن منقول شدہ ہمہ از اختراعات و مفتریات شیعہ است و در تواریخ معتبرہ اصلا وجود سے ندارد و این قصہ را بوضعے کہ در تواریخ معتبرہ مذکور ست باید شنید تا خود بخود جواب حاصل گردد اما قصہ اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات و تابعین چنین ست کہ ابوذر در اصل مزاج خود خشونتے و سلاطت لسانی داشت (زبان درازی ۱۲) بحضور پیغمبر با بعضے خدمتگاران آنجناب کہ بلال موذن بود بزرگی او مجمع علیہ جمیع طوائف اہل اسلام ست در افتادہ بود با او ذکر مادرش کردہ جناب پیغمبر او را باین زبان درازی توبیخ شدید فرمودند و گفتند لعیرتہ بامہ انک امرء فیک جاہلیۃ ترجمہ آیا عار دادی او را بمادر او ہر آئینہ تو مردی ہستی کہ در تو خصلت جاہلیت ست چون در لشکر شام اتفاق اقامتش فرمودند و در عہد عثمانؓ دولت و ثروت و اموال عظیمہ بدست اہل اسلام آمدہ ہمہ از مہاجرین و انصار صاحب ملوک شدند ابوذر زبان طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معاویہؓ گفتگو کرد و این آیہ را متمسک ساخت والذین یکنزون الذہب والفضۃ ولا ینفقونہا فی سبیل اللہ فبشرہم بعذاب الیم ترجمہ و کسانی کہ گنج میکنند زر و نقرہ را و خرج نمیکنند آنرا در راہ خدا پس بشارت دہ ایشان را بعذاب دردہندہ و انفاق کل مال را فرض قرار داد ہر چند معاویہؓ و صحابہ دیگر او را فہمانیدند کہ مراد انفاق قدر زکوۃ ست

نه کل مال و شاهد برین اراده آیت میراث و فرائض ست زیرا که اگر باتفاق کل مال واجب میبود تقسیم
متروکه وجهی نداشت اصرار بر معتقد خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نهاد و لشکریان او را مخالف جمهور
دانسته انگشت نما کردند هر جا که میرفت جماعه جماعه جوق جوق گرد او می شدند و این آیت را بآواز بلند
میخواندند تا در جنون آید و ستیزه نماید چون اینحالت که منجر به تمسخر و طنز می گشت مناسب شان و مرتبه او
نبود و معاویه این ماجرا را بعثمان نوشت عثمان فرمود تا او را رخصت بمدینه نماید بعزت و احترام بمدینه روانه کنند
ناسنجیده گفتند که بر مرکب عنیف و سائق شدید روانه اش کردند چون در مدینه منوره رسید مردم را قصه او با مردم
شام مسموع شده بود در اینجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاح دوست افتادند و او را ازین
آیه کریمه و معنی آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و در همین اثنا عبد الرحمن بن عوف رض که
بالقطع مبشر بالجنت و یکی از ده یار بهشتی بود رحلت نمود و مال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از اداء دیون
و تنفیذ وصایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند ثمن باقلیش بچهار زن او رسید و منجمله آن چهار یکزن را
زیاده بر هشتاد هزار درم در حصه میرسید چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندادند بر هشتاد
هزار درهم صلح نمودند با ابوذر حال او را همین مردم ظرافت طلب بیان کردند او را از راه تشددی که در باب
داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت ورزید و حکم بناری بودنش نمود و اینمعنی صریح خلاف نص نبوی شد
کعب احبار که یکی از علمای اهل کتاب بود در عهد عمر بن الخطاب رض بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که ای
ابوذر بالاجماع ثابت ست که ملت حنفیه اسهل الملل و اوسع آنهاست باتفاق کل مال در ملت یهودیت که اضیق
الملل و اشد آنهاست نیز واجب نیست در ملت حنفیه چه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر بسبب حدتی که
مزاج داشت بر آشفت و گفت ای یهودی ترا با این مسائل چکار و عصا بر داشت تا کعب احبار را بزند کعب احبار
از آنجا بگریخت و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه بمجلس عثمان رض رسیدند کعب احبار در پشت عثمان پناه گرفت
و ابوذر دیوانه وار هیچ نیندیشید و عصای خود را راند گویند که ضرب عصا بپای عثمان رض هم رسید چون عثمان
اینحالت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی بیحواس و بیخود ست مبادا او را زدن او
موجب قتل او گردد غلامان عثمان رض او را باهستگی برداشته بخانه اش رسانیدند بعد افاقت از آنحال ابوذر پیش عثمان
آمد و گفت مذهب من همین ست که باتفاق کل مال را واجب می شناسم مردم شام و حالا مردم مدینه گرد اگرد من جمع میشوند
و میخواهند که مرا دیوانه وار مسخره سازند در حق من صلاح چیست عثمان رض فرمود که فی الواقع امر چنین ست که مردم بر تو
جمع میشوند و انبوه میکنند اگر ترا بخاطر آید از مجامع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات نواحی مدینه اقامت نما
ابوذر از آن باز در قصبه ربذه که بر سه مرحله از مدینه است رخت اقامت انداخت و بعد چندی برای زیارت مسجد نبوی

و ملاقات عثمانؓ می آمد و در ینحالات شکایت عثمانؓ از وی منقول نشده بلکہ کمال طاعت و انقیاد نسبت بوے داشت دلیل واضح برین آنکہ جمیع مورخین نوشتہ اند کہ چون در قصبہ ربذہ رسید عامل آن قصبہ از طرف عثمانؓ غلامی بود از غلامان عثمانؓ کہ امامت نماز پنجگانہ در مسجد جامع میکرد وقت نماز آن غلام ابوذر را تقدیم کرد گفت تو افضل و بہتر از منی باید کہ امام شوی ابوذر گفت تو نائب عثمانی و عثمانؓ بہتر از من ست و نائب شخص در حکم آن شخص ست کہ لازم ہمین ست کہ تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصہ ابوذر این ست کہ بتحریر آمد و این فرقہ از راہ بغض و عنادی کہ دارند تحریف قصہ ہای واقعیہ مینمایند و ہر یک قصہ را با دم قصہ دیگر مے بندند و از ان تمثالے خیالے و صنمی موہوم از روی تحقق و وقوع خللی برای خود تراشیدہ آنرا معبود مے سازند اَتَعْبُدُوْنَ مَا تَنْحِتُوْنَ ترجمہ آیا می پرستید چیزے را کہ مے تراشید و قصہ عبادہ بن الصامت خود محض افترا و بہتان ست نہ معاویہؓ شکایت او نوشت و نہ او را عثمانؓ بمدینہ طلبید در ہیچ تاریخ مذکور نیست بلکہ در تواریخ معتبرہ چنین مسطور ست کہ چون معاویہؓ بر جزیرۂ قبرص غزوہ نمود عبادہ بن الصامت نیز ہمراہ او بود زیرا کہ فضائل این غزوہ و شہادت بمغفرت غازیان آن ہم دریا از زبان جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او و زوجۂ او ام حرام بنت ملحان شنیدہ بودند چون جزیرۂ مذکور فتح شد و غنائم آنجا بدست مسلمین افتاد معاویہؓ خمس آن را جدا کردہ بدار الخلافہ فرستاد و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جماعہ از صحابۂ آنحضرتؐ در گوشہ جدا نشستند تا وضع تقسیم را ملاحظہ نمایند کہ بر طبق سنت پیغمبر ست یا نہ از انجملہ عبادہ بن الصامت و شداد بن اوس فہری و ابو الدرداء و واثلۃ بن الاسقع و ابو امامہ باہلی و عبد اللہ بن بسر مازنی بودند در اثنای این حال دو کس از لشکریان دو در از گوشش خوب راجی کردہ مے بردند عبادہ بن الصامت از انہا پرسید کہ این ہر دو در از گوش را کجا مے برید و اینہا چہ کارہ اند لشکریان گفتند کہ معاویہؓ بما بخشیدہ است بجہت آنکہ بر اینہا حج نمائیم عبادہ گفت کہ این گرفتن شما را حلال نیست و دادن معاویہؓ پس آن لشکریان آن دراز گوش را بحضور معاویہؓ باز گردانیدند و گفتند کہ عبادہ چنین گفتہ است چون ما را گرفتن حلال نباشد ما چگونہ بگیریم و بران حج بگذاریم معاویہؓ عبادہ را طلبید و از صورت مسئلہ پرسید عبادہ گفت کہ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ یَقُوْلُ فِیْ غَزْوَۃِ حُنَیْنٍ وَالنَّاسُ یُکَلِّمُوْنَہٗ فِی الْغَنَائِمِ فَاَخَذَ وَبَرَۃً مِنْ بَعِیْرٍ وَقَالَ مَا لِیْ مِمَّا اَفَاءَ اللّٰہُ عَلَیْکُمْ مِنْ ہٰذِہِ الْغَنَائِمِ مِثْلُ ہٰذِہٖ اِلَّا الْخُمُسُ وَالْخُمُسُ مَرْدُوْدٌ عَلَیْکُمْ فَاتَّقِ اللّٰہَ یَا مُعَاوِیَۃُ وَاقْسِمِ الْغَنَائِمَ عَلٰی وَجْہِہَا وَلَا تُعْطِ اَحَدًا مِنْہَا اَکْثَرَ مِنْ حَقِّہٖ ترجمہ شنیدم من از رسول خدا صلعم میفرمود در جنگ حنین و حال آنکہ مردم گفت و شنید مے کردند و با او در مقدمہ غنیمت پس گفت آن سرور یک تار از پشم شتر و فرمود نیست مرا از آنچہ حاصل ساختہ اللہ تعالے شما را ازین غنیمت ہا برابر این یک تار مگر خمس و خمس ہم باز صرف مے شود بر شما پس بترس از خدا ای معاویہؓ قسمت کن

غنیمت ها را بطریق آن وعده کسی را از انجمله زیاده از حق او معاویه رض گفت پس قسمت غنائم را بطور خود بگیر
و مرا ازین بار عظیم سبکبار گردان که منت تو خواهم برداشت عباده داروغه قسمت شد و ابو امامه و ابو الدرداء
نیز با وے درین مهم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان رض بهمین اسلوب ماندند و وفات عباده
بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس و هرگز از معاویه رض جدا نشده و بمدینه نیامده پس
این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبدالله بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افتراست در کتب
صحیحه از ان اثری نیست صحیح اینقدر است که چون عثمان رض اختلاف مردم در قرائت قرآن بچشم مشاهده نمود
که اکثر عوام الفاظ غیر منزله میخواندند و باختلاف قرآن قرأت بهانه می نمودند بمشوره حذیفه بن الیمان و دیگر
اجلاء صحابه که حضرت امیر رض هم از انجمله بود خواست تا همه طوائف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از ان
تخلف نورزند و این عزم را بفعل آورد و عبدالله بن مسعود رض و ابی بن کعب رض بعض قراآت شاذه در مصحفهای
خود نوشته بودند حالانکه بعضے عبارات ادعیه قنوت بودند و بعضے عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر در وقت
تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند از موقوف کردن مصاحف خود ابا ورزیدند و در ابقاے
مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود و رفته رفته منجر
بقبائح بسیار میشد در گرفتن مصاحف غلامان عثمان رض البته با ابن مسعود خشونت نمودند و ضرب و
صدمه هم با و رسید بے آنکه عثمان رض ایشان را باین امر امر میکرد و ابی بن کعب مصحف خود را بے مزاحمت
حواله نمود باوی پرخاشی بمیان نیامده و کدورتے نمانده و هنوز عثمان رض بهرچه ممکن بود استرضاء ابن مسعود
خواست و عذرها کرد اگر ابن مسعود خواهد نکند ملامت بر ابن مسعود خواهد بود نه بر عثمان رض و چون ابن مسعود
مریض شد عثمان رض بخانه او آمد و استغفار از و در خواست و عطا او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطای ترا میگیرم
چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالانکه ازین جهان مستغنی شدم و سفر آخرت مینمایم بمن میدهی عثمان رض گفت
که بدختران خود بده ابن مسعود گفت دختران خود را بخواندن سوره واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که هر که سورهٔ واقعه هر شب بخواند بفاقه مبتلا نگردد و عثمان رض برخاسته نزد ام حبیبه زوجه مطهره رسول رب
و از وے استدعا نمود که ابن مسعود را ازین راضی گردان ام حبیبه ابن مسعود را مراتب بسیار گفته فرستاد باز عثمان رض نزد ابن مسعود رفت
و گفت ای عبدالله چرا تو هم مثل یوسف پیغمبر به برادران خود نمیگوئی که لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ
الرَّاحِمِينَ ترجمه نیست سرزنش بر شما امروز بخشید خدا شما را و او رحیم ترین رحم کنندگان است ابن مسعود سکوت کرد
جواب نداد پس از طرف عثمان رض در استرضا و استغفار قصورے واقع نشد و اقصی الغایه درین مقدمه کوشید و بری الذمه
شد و این فعل ابن مسعود با عثمان رضی الله عنه از قبیل شکر رنجیهاست که اخوان و اقران را باهم میباشد

بے آنکہ منکر خلافت عثمان رضی اللہ عنہ یا عدم لیاقت او را معتقد باشد سلمہ بن شقیق کہ از اخص یاران
ابن مسعود بود گفتہ است کہ دَخَلْتُ عَلَى ابْنِ مَسْعُوْدٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فِيْ مَرَضِهِ الَّذِيْ تُوُفِّيَ فِيْهِ وَعِنْدَهٗ قَوْمٌ تَذَكَّرُوْا
عُثْمَانَ فَقَالَ لَهُمْ مَهْلًا فَاِنَّكُمْ اِنْ تَقْتُلُوْهُ لَا تُصِيْبُوْنَ مِثْلَهٗ ترجمہ داخل شدم بر ابن مسعود رضی اللہ عنہ در مرضی او
کہ وفات یافت در وی و نزد او جمع بودند مردم کہ ذکر میکردند عثمان را پس گفت ایشان را پس کنید پس بدرستیکہ
شما اگر خواہید گشت او را نخواہید یافت مانند او دیگرے بالجملہ این خبرہا در عالم سیاست ملکی کثیر الوقوع میباشد
اگر این امور را در مطاعن شمردہ شود دائرہ بر شیعہ تنگ تر خواہد بود و چہ خواہند گفت در ہجران
حضرت امیر برادر عینی خود را عقیل بن ابی طالب عطای او را آنقدر ناقص فرمود کہ بعد مراجعت از جنگ
صفین برخاستہ نزد معاویہ رفت و ابو ایوب انصاری را کہ از اعاظم اصحاب بود و خلص شیعہ آنجناب
عزل فرمود و خشونت نمود و ہجران او کرد و عطاے او بند ساخت تا آنکہ از وی جدا شد و بمعاویہ ملحق گردید
عقیل و ابو ایوب چہ کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان درین امور مطعون ست حضرت امیر نیز شریک
اوست معاذ اللہ کہ متنبین پیغمبر را کسی از اہل ایمان بطعن یاد کند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد قصور فہم
خود ست کہ امثال این امور را طعن فہمیدہ شود سخن شناس نۂ دلبرا خطا اینجاست ۱۲ و قصۂ عبد الرحمن
بن عوف خود ہیچ اصلے ندارد و عبد الرحمن اگر بر تولیۂ عثمان نادم میشد چرا بتصریح نمیگفت اینقدر صحیح است کہ عبد الرحمن
و عثمان را جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم باہم عقد اخوت بستہ بود باین جہت عبد الرحمن با عثمان مباسطات
انبساط بسیار داشت روزے عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوحش گشت و گفت اِنِّيْ اَخَافُ
يَا ابْنَ عَوْفٍ اَنْ تَبَسَّطَ مِنْ دَمِيْ ترجمہ بدرستی من میترسم اے ابن عوف اینکہ خون من بریزی و این
امور در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثرے از ان در دلہا نمی ماند از حضرت امیر
نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شدہ دار قطنی از زیاد بن عبد اللہ نخعی روایت میکند کہ كُنَّا جُلُوْسًا
مَعَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ فِي الْمَسْجِدِ الْاَعْظَمِ وَالْكُوْفَةُ يَوْمَئِذٍ بِهَا خِصَاصٌ فَجَاءَهُ الْمُؤَذِّنُ فَقَالَ الصَّلٰوةُ
يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ لِلْعَصْرِ فَقَالَ اجْلِسْ فَجَلَسَ ثُمَّ عَادَ فَقَالَ ذٰلِكَ فَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ هٰذَا الْكَلْبُ يُعَلِّمُنَا بِالسُّنَّةِ
ترجمہ بودیم نشستہ ہمراہ علی رضی اللہ عنہ در مسجد کلان و کوفہ اشروز خانہاے خس پوش بود پس آمد
پیش او موذن پس گفت نماز تیار ست اے امیر المومنین برای نماز عصر پس گفت بنشین پس نشست
پس او را باز بیاد دہانید باز ہم چنان گفت پس فرمود علی رضی اللہ عنہ این سگ مے آموزد ما را سنت
و نیز دار قطنی روایت میکند عَنْ زِيَادٍ الْمَذْكُوْرِ قَالَ جَاءَ رَجُلٌ اِلٰى عَلِيِّ بْنِ اَبِيْ طَالِبٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ فَسَاَلَهٗ عَنِ
الْوُضُوْءِ فَقَالَ اَبْدَءُ بِالْيَمِيْنِ اَوِ الشِّمَالِ فَاَضْرَطَ عَلِيٌّ بِهٖ ثُمَّ دَعَا بِمَاءٍ فَبَدَاَ بِالشِّمَالِ قَبْلَ الْيَمِيْنِ ترجمہ

گفت آمده وے بسوی علی بن ابی طالب رضی الله عنه پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع کنم
بدست راست یا بدست چپ پس بدین حکایت آواز ضراط کرد جواب او باز طلب کرد آبی پس شروع
کرد بدست چپ پیش از دست راست و قصهٔ عمار بصورتیکه نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصهٔ
او موافق روایات اهل سنت اینست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را نزد
عثمان فرستادند که ما در مسجد آمده ایم ترا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعضے امور که از تو صادر شده است و موجب
شکایت عوام گشته مطارحه نمائیم عثمان بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امروز اشتغال بسیار است اینوقت
باز گردید فلان موعد شماست بیائید و آنچه خواهید بگوئید سعد برخاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد
که همین روز باید آمد عثمان باز عذر کرد باز عمار کس را فرستاد باز عثمان عذر کرد غلامان عثمان عمار را زده
از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حد استیذان در شرع سه مرتبه است حالا از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو
واجب شد چون اینخبر بعثمان رض رسید خود دویده بمسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد که
این امر شنیع بگفته من واقع نشده است آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هٰذِهٖ يَدِيْ لِعَمَّارٍ فَلْيَقْتَصَّ مِنِّيْ
اِنْ شَاءَ ترجمه اینست دست من برای عمار پس گو قصاص بگیرد از من اگر بخواهد عمار دست او را
بوسید و راضی شد دلیل قوی برین آنکه در ایام محاصرهٔ عثمان عمار از آن فرقه بود که عوام بلوائیان
را حقوق عثمان مے فهمانید و ایشان را از محاصرهٔ او منع مے کرد و چون آب را بر عثمان بند کرده
بودند عمار بر آمد و به آواز بلند گفت سبحان الله قَدِ اشْتَرٰى بِئْرَ رُوْمَةَ وَتَمْنَعُوْنَهٗ مَاءَهَا؟
ترجمه هر آئینه خریده است چاه رومه را و شما باز مے دارید از وے آب او باز دویده نزد امیر المومنین رض
علی آمد و گفت که مردم بلوا امروز بر عثمان رض آب را بند کرده اند و من فهمانیده ام نفهمیدند حیله باید کرد
که بعثمان آب برسد امیر المومنین رض گفت در بلوا هیچ پیش نمیرود مگر از راه دیگر که مخفی است سعی میکنیم
آخر به سعی و تلاش یک پخال شتر آب از آن راه بعثمان رضی الله عنه رسانیدند پس تهمت عمار بطعن
بر عثمان رض نمودن مصداق آن مثل عربی شدن ست که رَضِيَ الْخَصْمَانِ وَلَمْ يَرْضَ الْقَاضِيْ ترجمه
راضی شدند هر دو خصمان و راضی نشد قاضی و قصهٔ کعب بن عبده نهری ناتمام ست نصف قصهٔ او را
ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده تتمهٔ قصهٔ اش آنست که چون خبر زدن کعب بعثمان رسید سعید
بن العاص رض را زجر نوشت و نوشت که کعب را نزد من بتعظیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رض رسید
گفت که ای کعب تو نامهٔ درشتی بمن نوشتے و آئین مشورت و نصیحت برادران مسلمان این نمی باشد
نصیحت را بآئین برفق باید نوشت نه به درشتی خصوصاً نسبت بروساء خلفا در حق فرعون که لنا [illegible]

مقرری ست خدای تعالی پیغمبر اولو العزم خود را ادب تعلیم فرموده که فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا ومن بزدن تو نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن می کشم وچابک حاضر میکنم اگر میخواهی قصاص از من بگیر کعب گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم وفی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند واز مصاحبان خاص او بود واما قصه اشتر نخعی پس صحیح است واو نه صحابی بود ونه صحابی زاده بلکه از اوباش کوفه بود که پاس اولو الامر نه نمود وعوام را بر اهانت عامل عثمان رض بر غلانید واگر امثال این امور رئیس وقت در گذرد موجب فساد عظیم میگردد واشتر نخعی همان ست که مصدر فتنه ها گردید ونوبت بقتل عثمان رض رسانید وباز موشگافی وا نگذاشت وطلحه وزبیر را بتخویف بقتل کرد تا از مدینه گریخته بمکه رفتند وام المومنین رض را سپر خود ساختند وبالاخر قتال وجدال بوقوع آمد وهمه این حرکات اشتر نخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر گشت وداعما اشتر نخعی بر حضرت امیر هم تحکمات میکرد وکما ینبغی اطاعت بجا نمی آورد چنانچه در تواریخ مسطور ومشهور ست وبعد از انکه عثمان رض موافق فرمایش او ویاران او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد وحذیفه بن الیمان را بر خراج داروغه ساخت سکوت نکرد بلکه مباشر قتل او شد علی ما فی بعض الروایات وقتل عثمان رض سبب فتنه او شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثُ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل خواهد کرد امام خود را وخواهند زد یکدیگر را بشمشیرهای خود بدست خواهند آورد دنیای شما را بدترین شما این قسم شخصی را بایستی قتل نمود که فساد است منتقی میشد چه جای اخراج واهانت انیهمه فرط حیاء عثمان رضی الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود طعن ششم آنکه عثمان رض قصاص را از عبید بن عمر رض موقوف داشت حالانکه عبید الله بن عمر رض هرمزان بادشاه اهواز را که در زمان عمر مسلمان شده بود کشت بتهمت آنکه شریک قتل عمر ست وتهمت او بثبوت نه پیوست ویک دختر خرد سال ابولولو را قتل نمود وجفینه نصرانی را نیز بتهمت شرکت در قتل عمر کشت وجمیع صحابه جمع شده نزد عثمان رض آمدند وگفتند که قصاص از عبید الله بستان وامیر المومنین رض نیز همین مشوره داد عثمان از بیت المال دیت دهانید وقصاص موقوف داشت حالانکه قصاص حکم کتاب الله است وهرکه حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست جواب ازین طعن آنکه دختر ابولولو خود البته قصاص نمیرسد نزد جمهور علمای شیعه که دختر مجوسی بود وعلی هذا القیاس وجفینه نصرانی که از سکنه حیره بود ومذهب نصاری داشت زیراکه فیما بین المسلم والکافر قود نیست قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ ترجمه کشته نشود مسلمان در بدل کافر آمدیم بر سر هرمزان بعلاوه قصاص

مسلمان بود در ترک قصاص از عبید الله بابت قتل او اہل سنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این ہرمزان بادشاه اہواز بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اعلام و ائمه اسلام بیش از حد بود و چون بجنگ نتوانستند کار از پیش برد ناچار این مکار حیله انگیخت که امان از خلیفه ثانی بدغا و مکر حاصل نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهور ست که او را گرفته آورده بودند و مشوره جمیع صحابه بر آن قرار یافته بود که او را بابد کشت چون بحضور خلیفه رسید بکمال قلق و اضطراب اظهار تشنگی نمود چون کاسه پر از آب خلیفه بدست او داد گفت اگر تا خوردن آب و سیر شدن مرا امان بدہید من میخورم و الا چه حاصل که در اثنای خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را نخوری ترا امان ست کسی نخواہد کشت دو سه بار بحضور مردم تکرار این اقرار کنانید و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر مے کشید نقض امان لازم می آید خلیفه از ین حرکت او خیلے متعجب شد و فرمود که مرد زیرک مینمائی بهتر که در اسلام در آئی او کلمه اسلام بر زبان راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید و چند پرگنه از عراق در جاگیر یافت و در ینجا نشسته وضع خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک نه دربان دارد و نه پاسبان تنها در بازارها می گردد افسوس کرد که این قسم رئیسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کار ست ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خفیه طور ابو لؤلؤ و جفینه و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و کنکاش این مهم در خلوت با آنها میکرد تا آنکه ابو لؤلؤ بفرموده او اینکار کرد چنانچه عبید الله بن عمرؓ عبد الرحمن بن ابی بکرؓ و دیگر صحابہؓ را بمشاهده گذرانید که ابو لؤلؤ و جفینه نیز و ہرمزان در خلوت مے نشستند و مشوره قتل عمرؓ مینمودند و خنجر دو روئه ہرمزان تیار کنانیده بود و میگفت که کدام خوامرد باشد که بجمعیت قوم و دین خود ازین شخص که ننا موس ما را گذاشت و نه دولت ما را و نه دین ما را داد بستاند ابو لؤلؤ این را قبول نمود پس در امر بودن ہرمزان شکی نماند و لهذا بحضور صحابه چنین قرار یافت که آن خنجر را بیارند اگر مطابق آن صفت باشد که شاہدان میگویند شرکت این ہر سه کس در قتل عمرؓ ثابت میشود و الا نه چون خنجر آوردند ہمه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود که قتل آمر بقتل نیز واجب دانست چنانچه مذهب شافعیؒ و مالکؒ و اکثر ائمه برین ست در حق احاد ناس چه جای خلفاء و روسا که آمر بقتل ایشان را خود البته اگر قصاصاً نکشند سیاستاً کشتن وجب ست وجه دوم آنکه در گرفتن قصاص فتنه عظیم بر ساخت زیرا که بنو سهم و بنو عدی مانع بودند از قتل بلکه بنو امیه و بنو جمح نیز و بنو سهم هم اراده پرخاش داشتند و می گفتند که اگر عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهیم کرد چنانچه عمرو بن العاصؓ که رئیس بنو سهم بود با آواز بلند در محکمه گفت که ای یاران این کدام انصاف ست قُتِلَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ بِالْاَمْسِ وَیُقْتَلُ ابْنُهُ الْیَوْمَ لَا وَاللّٰهِ لَا یَکُوْنُ هٰذَا اَبَدًا ترجمه کشته شد

امیر المومنین بشام و کشته می شود پس او امر وزنه قسم بخدا نخواهد شد اینکار نیز و بجهت دفع فتنه اگر از قصاص کشته
ورثه مقتول را راضی نمایند بجاست وجه گفته آید در قصه قتله عثمان که حضرت امیر بجهت خوف و فتنه از انها قصاص
هم نگرفت و دیت هم بورثه عثمان نداد و ورثه او را راضی هم نکرد و عثمان رضی الله عنه که خود ورثه هرمزان را باموال
خطیره راضی ساخت که اصلا بار شکایت نکردند اگر ترک قصاص بجهت خوف فتنه در نفس الامر جای طعن
میشد طعن لو اصب را در حق حضرت امیر جوابی هم نمیرسد حالا همین جواب ست که در هر دو جا خوف فتنه بود
بلکه در حق عثمان رضی الله عنه که ورثه هرمزان را راضی نمود اشکالی نماند وجه سوم بعض حنفیه نوشته اند که
محمد بن جریر طبری و جمیع ائمه تواریخ تصریح نموده اند بآنکه جمیع ورثه هرمزان حاضر نبودند در مدینه بعضی از ایشان
در فارس بودند چون امیر المومنین عثمان اینها را طلبید بجهت ترسی که خورده بودند حاضر نشدند در مدینه و حضور
جمیع ورثه در گرفتن قصاص شرط است پس گرفتن قصاص عثمان را جائز نبود و غیر از دیت دادن چاره نداشت
و آنهم از بیت المال نه از مال قاتل و عاقله او زیرا که در کتب حنفیه هم تصریح است بآنکه هر که در قتل امام عادل
اعانت نماید گو مباشرت نکند واجب القتل میگردد و حاضر نبودن بعض ورثه او در مدینه منوره در کتاب ثقف
مرتضی و دیگر کتب امامیه نیز موجود ست مدار بر تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که درینجا بعض شیعه
چند طعن دیگر درین مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید آورده اما تاریخ دانان شیعه آن طعنها را حذف
نمودند لهذا بالاستقلال آن طعنها را مذکور نکرده شد اما اجمالا در ضمن همین طعن گفته می آید یکی از ان طعنها
انیست که ولید ابن عقبه شراب خورد و حضرت عثمان بر وحد شرب جاری نکرد جواب این طعنها آنکه این
روایت محض غلط ست چنانچه صاحب استیعاب می گوید وَقَدْ رَوَى فِيمَا ذَكَرَ الطَّبْرِيُّ اَنَّهُ تَعَصَّبَ
عَلَيْهِ قَوْمٌ مِنْ اَهْلِ الْكُوفَةِ بَغْيًا اَوْ حَسَدًا وَ شَهِدُوا عَلَيْهِ زُوْرًا اَنَّهُ تَقَيَّاءَ الْخَمْرَ ذَكَرَ الْقِصَّةَ وَفِيهَا
اَنَّ عُثْمَانَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ لَهُ يَا اَخِيْ اِصْبِرْ فَاِنَّ اللّٰهَ يَاجُرُكَ وَيَبُوْءُ الْقَوْمُ بِاِثْمِكَ
ترجمه و در روایت آمده است در انچه ذکر کرد طبری که بلوا کردند بر وی قومی از اهل کوفه از راه بغی و حسد
و گواهی دادند بر وی بدروغ که او قی کرده است شراب را که ذکر کرد تمام قصه و دران قصه اینهم هست
که عثمان رضی الله عنه گفت او را ای برادر من صبر کن پس هر آئینه خدا اجر خواهد داد ترا و خواهند برداشت
آن جماعه گناه ترا وَهٰذَا الْخَبَرُ مِنْ نَقْلِ الْاَخْبَارِ لَا يَصِحُّ عِنْدَ اَهْلِ الْحَدِيْثِ وَلَا لَهُ عِنْدَ اَهْلِ الْعِلْمِ اَصْلٌ
وَالصَّحِيْحُ عِنْدَهُمْ مَا رَوَاهُ عَبْدُ الْعَزِيْزِ بْنُ الْمُخْتَارِ وَسَعِيْدُ بْنُ اَبِيْ عَرُوْبَةَ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ الدَّانَاجِ عَنْ
حُضَيْنِ بْنِ الْمُنْذِرِ اَبِيْ سَاسَانَ اَنَّهُ رَكِبَ اِلٰى عُثْمَانَ فَاَخْبَرَهُ بِقِصَّةِ الْوَلِيْدِ وَقَدِمَ عَلٰى عُثْمَانَ رَجُلَانِ
فَشَهِدُوْا عَلَيْهِ بِشُرْبِ الْخَمْرِ وَاَنَّهُ صَلَّى الْغَدَاةَ بِالْكُوْفَةِ اَرْبَعًا ثُمَّ قَالَ اَزِيْدُكُمْ

قال احدهما اتیته یشرب بها وقال الآخر اتیته یتقیّاءها فقال عثمان لم یتقیّاءها حتی شربها
فقال لعلی اقم علیه الحد فقال علی لابن اخیه عبد الله بن جعفر اقم علیه الحد
فاخذ السوط فجلده وعثمان یعد حتی بلغ اربعین فقال علی امسک جلد
رسول الله صلی الله علیه وسلم اربعین وجلد ابوبکر اربعین وجلد عمر ثمانین وکلٌّ سنة
واین خبر از اهل اخبار صحیح نیست نزد اهل حدیث ونه آن نزد اهل علم اصل ست وصحیح نزد اهل علم آنست که
روایت کرد او را عبد العزیز الخ که او سوار روان شد بسوی عثمان پس خبر داد او را القصه ولید و رسیدند
پیش عثمان دو مرد پس شهادت دادند بروی بخوردن شراب وآنکه او نماز صبح خواند در کوفه چار رکعت
باز گفت آیا زیاده بخوانم باشما گفت یکی از دو شاهد من دیدم او را که مے خورد شراب وگفت دیگر من دیدم
او را که قے میکرد او را پس گفت عثمان که قے نکرده است آنرا تا نخورده است آن را پس فرمود عثمان
رضی الله عنه را قائم کن بروے حد پس گفت علی برادر زاده خود عبد الله بن جعفر را قائم کن بروے
حد پس گرفت تازیانه پس زد او را وعثمان می شمرد تا آنکه رسید بچهل پس گفت علی بس کن زده است
رسول خدا صلعم چهل تازیانه وزده است ابوبکر چهل وزده است عمر هشتاد وآنهمه سنت ست وبرده
ابن عیینة عن عمرو بن دینار عن ابی جعفر محمد بن علی الباقر قال جلد الولید بن عقبة فی الخمر اربعین
جلدة بسوط له طرفان اخرجه ابو عمر ترجمه گفت زد علی ولید ابن عقبه را در حد شراب چهل ضرب
بتازیانه که او را دو سر بود روایت کرد او را ابو عمر دوم آنکه روز احد بگریخت ودر غزوه بدر وبیعة الرضوان
حاضر نشد جواب آنکه چون گریختن روز احد از عثمان واز جمیع صحابه غیر از سی کس بوقوع آمده تنها
بر عثمان جای طعن نیست ومع هذا چون حقتعالے عفو از ان کبیره در قرآن مجید نازل فرموده دیگر جای
طعن بر هیچ کس نماند قوله تعالی ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان
ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم ترجمه بدرستی آنان که پشت دادند
از شما روزیکه بجنگ آمدند دو گروه جز این نیست که بلغزانید ایشان را شیطان بشامت بعض چیزها که عمل
آورده بودند وهر آئینه عفو کرد خدا از ایشان بدرستی که خدا بخشنده بردبار ست وبالفرض اگر عثمان
هم بگریخت او را نزد شیعه این چه می کشود ابوبکر وعمر که نگریختند وثابت ماندند که از زبان شیعه خلاص شدند
که او میشد سیزده کس از مهاجرین وباقی از انصار در آن واقعه صعب پاے ثبات افشرده بودند همه را
یا اکثرے را شیعه زیر سهام طعن گرفته اند فمن المهاجرین ابوبکر وعمر وطلحة وعبد الرحمن بن عوف
وسعد بن ابی وقاص وکلهم عند الشیعة مطعون وعلی هذا القیاس حال الانصار ونزد اهل سنت

بعد وقوع قرار کہ نہایتش ارتکاب کبیرہ است و بتوبہ محو شد لیاقت امامتش جائے نرفتہ و اگر از روے کتب سیر تمام آن واقعہ را کسی بتامل مطالعہ نماید فرار کنندگان را معذور دارد کہ بعد از انتشار خبر کشتہ شدن سردار تباہی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوہ بدر بحکم آنحضرت برای خدمت بیمارداری حضرت رقیہ خاتون علیہا السلام تخلف نمودہ در رنگ تخلف حضرت امیرؓ در غزوہ تبوک کہ برای خبرگیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرمودہ بودند و این قسم حاضر نشدن بہتر از حاضر شدن ست و لہذا جناب پیغمبر فرمود کہ اِنَّ لِعُثْمَانَ اَجْرُ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمُهُ ترجمہ بدرستی مر عثمانؓ را ثواب مردیست از آنانکہ حاضر بدر اند و حصہ یک مرد و بیعۃ الرضوان خود محض برای عثمانؓ واقع شد چون از صحابہ کسی قبول نکرد کہ بمکہ برود و با کافران سوال و جواب نماید عثمانؓ باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاہ خبر در لشکر فاش شد کہ کافران عثمانؓ را کشتند و بجمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمانؓ و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید درین اثنا خبر منقح شد کہ عثمانؓ را نکشتہ اند در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعۃ الرضوان برای انیست کہ بیعۃ الرضوان بتقریب خبر موت او واقع شدہ بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعۃ الرضوان چرا وقوع مییافت و معہذا جناب پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زدہ فرمود ہذہ ید عثمانؓ و در بعضے روایات ہذہ لعثمانؓ وارد ست یعنے این بیعت از طرف عثمانؓ ست پس کسی را کہ این قسم نایبی در جای موجود باشد حاضر نشدن او چہ نقصان دارد بالجملہ این ہر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنہا کردہ اکثر علمای امامیہ از کتب خود دور کردہ اند طعن ہفتم آنکہ عثمانؓ تغیر سنت رسولؐ نمودہ در منٰے کہ مقام بودن حاجیان ست از دہم ذی الحجہ تا چہاردہم چہار رکعت خواند حالانکہ جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہمیشہ در سفر با قصور میفرمود و بالخصوص درین مقام ہم چہار گانی را دو گانے گذاردہ است چنانچہ جمیع صحابہ بر وی انکار این فعل نمودہ اند جواب ازین طعن آنکہ در حضور عثمانؓ این طعن بر وی کردہ بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند ہرگاہ عثمانؓ وا نمود کہ من در مکہ نکاح کردہ ام و خانہ دار شدہ ام و قصد اقامت دران بقعہ مبارک دارم مسافر نماندہ ام تا سفرانہ ادا نمایم و مقیم را باجماع قصر جائز نیست ازینجہت ست کہ اتمام نماز میکنم ہمہ صحابہ ازان انکار باز ماندند و این جواب عثمانؓ را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبہ و ابن عبد البر در کتب خود آوردہ اند و لفظ آن روایت انیست اِنَّ عُثْمَانَ صَلّٰی بِالنَّاسِ بِمِنًى اَرْبَعًا فَانْكَرَ النَّاسُ عَلَيْهِ فَقَالَ اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّىْ تَاَهَّلْتُ بِمَكَّةَ مُنْذُ قَدِمْتُ وَاِنِّىْ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ مَنْ تَاَهَّلَ بِبَلْدَةٍ فَلْيُصَلِّ صَلٰوةَ الْمُقِيْمِ فِيْهَا اَخْرَجَهُ اَحْمَدُ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ

عَبْدِ الرَّحْمٰنِ ابْنِ ذُبَابٍ عَنْ اَبِيْهِ وَغَيْرِهٖ عَنْ غَيْرِهٖ ترجمہ بدرستی کہ عثمانؓ نماز گذارد با مردم در منی چہار رکعت پس انکار کردند مردم بروی پس گفت اے مردمان من خانہ داری کردم در مکہ از ان باز که رسیدم و من شنیده ام رسول خدا را صلعم که مے فرمود هر که خانه دار شود در شهرے پس نماز کند نماز کسی که مقیم ست و ر آنجا روایت کرد آنرا احمد پس اصلا اشکال نماند که درین صورت باجماع علما اتمام واجب است طعن هشتم آنکه عثمانؓ قرق کرد بقیع را از حوالی مدینه که چراگاه مشهور ست و مردم را از ان برا گاہ منع فرمود آهسته آهسته اضعاف آن مکان را داخل رمنه ساخت حالانکه پیغمبر صلے الله علیه وسلم فرموده اَلْمُسْلِمُوْنَ شُرَكَاءُ فِيْ ثَلٰثٍ اَلْمَاءُ وَالْكَلَاءُ وَالنَّارُ ترجمه جمله مسلمانان شریک اند در سه چیز آب و کاه و آتش و بازار مدینه را قرق فرموده که کسے از اینجا خسته خرما نخرد تا وقتیکه گماشته عثمانؓ از خرید خود فارغ نشود و سفائن بحر را قرق ساخت که سواے تجارت او کسے مال نبرد جواب ازین طعن آنکه قصه قرق نمودن چراگاه بقیع صحیح است و خود عثمانؓ ازان جواب گفته و خاطر نشان صحابه ساخته که آنحضرتؐ فرموده است لَا حِمٰى اِلَّا لِلّٰهِ وَلِرَسُوْلِهٖ ترجمه نمیرسد قرق گیاه دشت مگر برای خدا و رسول او و را و من برای شتران صدقه و بیت المال و اسپان جهاد حمی نگرفته ام و چراگاه را رمنه گردانیده ام و پیغمبر صلے الله علیه وسلم نیز برای اسپان جهاد و شتران برای صدقه حمے نموده بود و چون صحابه گفتند که پیغمبر زمین قلیلے را حمی فرموده بودند و تو بر آنقدر اضعاف مضاعف زیاده کرده عثمانؓ گفت که بیت المال انوقت را با بیت المال آنوقت قیاس کنید و حمی را بقدر آنها بفهمید جمیع صحابه ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار سراسر غلط ست همانقدر صحیح است که دو سه روز حارث بن الحکم داروغه بازار شده بود و از طرف خود این عمل کرده بود و چون عثمانؓ برین مطلع شد او را عزل نمود و قرق سفائن نیز صحیح است لکن سفائن مملوکه خود را قرق فرمود که دران سفائن مال غیرے نبرند با دیگر سفائن تعرضے نداشت و سابق ازین مردم در سفائن عثمانؓ که بسمت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند و گماشتهای خود را همراه میدادند و چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفائن تیار ساختند عثمانؓ سفائن خود را بر دانگی نداد تا مال دیگری بر دارند بهر حال تبرعی بود که مے کرد بر ترک تبرع چه ملامت و طعن متوجه تواند شد طعن نهم آنکه یاران و مصاحبان خود را احسانا جاگیرات و اقطاعات بسیار داد و از همین بیت المال و اتلاف حقوق المسلمین نمود جواب ازین طعن آنکه عثمانؓ اذن میداد یاران و رفقاء خود را در احیای زمین اموات و زمین آباد مزروع بکسی نداده چنانچه در تواریخ موجود ست و احیای زمین اموات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس ست چه خوبی ست

بعد وقوع قرار که نهایتش ارتکاب کبیره است و بتوبه محو شد لیاقت امامتش جائی نرفته و اگر از روی کتب سیر تمام آن واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرار کنندگان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر کشته شدن سردار تباهی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوهٔ بدر بحکم آنحضرت برای خدمت بیمارداری حضرت رقیه خاتون علیها السلام تخلف نموده در رنگ تخلف حضرت امیر در غزوهٔ تبوک که برای خبرگیری عیال آنجناب ایشان را مامور فرموده بودند و این قسم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن ست ولهذا جناب پیغمبر فرمود که اِنَّ لِعُثْمَانَ اَجْرُ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ ترجمه بدرستی مر عثمان را ثواب مردیست از آنانکه حاضر بدر اند وحصه یک مرد و بیعة الرضوان خود محض برای عثمان واقع شد چون از صحابه کسی قبول نکرد که بمکه برود و با کافران سوال و جواب نماید عثمان باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاه خبر در لشکر فاش شد که کافران عثمان را کشتند و بجمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی الله علیه وسلم از یاران خود بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان دگرفتن کین او جنگ سخت فرماید و درین اثنا خبر منقح شد که عثمان را نکشته اند در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعة الرضوان برای انیست که بیعة الرضوان بتقریب خبر موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعة الرضوان چرا وقوع می یافت و معهذا جناب پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زده فرمود هذه ید عثمان و در بعضی روایات هذه لعثمان وارد ست یعنی این بیعت از طرف عثمان ست پس کسی را که این قسم نایبی در جای موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان دارد بالجمله این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کرده اکثر علمای امامیه از کتب خود دور کرده اند طعن هفتم آنکه عثمان تغیر سنت رسول نمود در منی که مقام بودن حاجیان ست از دهم ذی الحجة تا چهاردهم چهار رکعت خواند حالانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم همیشه در سفر با قصور میفرمود و بالخصوص درین مقام هم چهارگانی را دوگانه گذارده است چنانچه جمیع صحابه بروی انکار این فعل نموده اند جواب ازین طعن آنکه در حضور عثمان این طعن بروکرده بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هرگاه عثمان وانمود که من در مکه نکاح کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت دران بقعهٔ مبارک دارم مسافر نمانده ام تا سفرانه ادا نمایم و مقیم را باجماع قصر جائز نیست ازینجهت ست که اتمام نماز میکنم همه صحابه ازان انکار باز ماندند و این جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبه و ابن عبد البر در کتب خود آورده اند و لفظ آن روایت انیست اِنَّ عُثْمَانَ صَلَّى بِالنَّاسِ بِمِنًى اَرْبَعًا فَاَنْكَرَ النَّاسُ عَلَيْهِ فَقَالَ اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّي تَاَهَّلْتُ بِمَكَّةَ مُنْذُ قَدِمْتُ وَاِنِّي سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ مَنْ تَاَهَّلَ بِبَلْدَةٍ فَلْيُصَلِّ صَلٰوةَ الْمُقِيْمِ فِيْهَا اَخْرَجَهُ اَحْمَدُ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ

عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ ذُبَابٍ عَنْ اَبِیْهِ وَغَیْرِهٖ عَنْ غَیْرِهٖ ترجمہ بدرستی کہ عثمان رض نماز گذارد با مردم در منی
چہار رکعت پس انکار کردند مردم بروی پس گفت اے مردمان من خانه داری کردم در مکه ازان باز
که رسیدم و من شنیده ام رسول خدا را صلعم که مے فرمود هر که خانه دار شود در شهرے پس نماز کند نماز کسی
که مقیم است ورا آنجا روایت کرد آنرا احمد پس اصلا اشکال نماند که درین صورت باجماع علما اتمام واجب
است طعن هشتم آنکه عثمان رض قرق کرد بقیع را از حوالی مدینه که چراگاه مشهوریست و مردم را ازان چراگاه
منع فرمود آهسته آهسته اضعاف آن مکان را داخل رمنه ساخت حالانکه پیغمبر صلے الله علیه وسلم فرموده
اَلْمُسْلِمُوْنَ شُرَکَاءُ فِیْ ثَلٰثٍ اَلْمَاءِ وَالْکَلَاءِ وَالنَّارِ ترجمه جمله مسلمانان شریک اند در سه چیز آب وکاه
و آتش و بازار مدینه را قرق فرموده که کسے از آنجا خسته خرما نخرد تا وقتیکه گماشته عثمان رض از خرید خود فارغ نشود
و سفائن بحر را قرق ساخت که سواے تجارت او کسے مال نبود جواب ازین طعن آنکه قصه قرق نمودن
چراگاه بقیع صحیح است و خود عثمان رض ازان جواب گفته و خاطر نشان صحابه ساخته که آنحضرت فرموده است
لَا حِمٰی اِلَّا لِلّٰهِ وَلِرَسُوْلِهٖ ترجمه نمیرسد قرق گیاه دشت مگر برای خدا و رسول او را و من برای شتران صدقه
و بیت المال و اسپان جهاد حمی نگرفته ام و چراگاه را رمنه گردانیده ام و پیغمبر صلے الله علیه وسلم نیز
برای اسپان جهاد و شتران برای صدقه حمی نموده بود و چون صحابه گفتند که پیغمبر زمین قلیلے را حمی فرموده
بودند و تو بر آنقدر اضعاف مضاعف زیاده کرده عثمان رض گفت که بیت المال اینوقت را با بیت المال
آنوقت قیاس کنید و حمی را بقدر آنها بفهمید جمیع صحابه ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار
سراسر غلط است همانقدر صحیح است که دو سه روز حارث بن الحکم داروغه بازار شده بود و از طرف خود
این عمل کرده بود و چون عثمان رض برین مطلع شد او را عزل نمود و قرق سفائن نیز صحیح است لکن
سفائن مملوکه خود را قرق فرمود که دران سفائن مال غیرے نبرند با دیگر سفائن تعرضے نداشت و
سابق ازین مردم در سفائن عثمان رض که بسمت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز بار میکردند
و گماشتهای خود را همراه میدادند و چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفائن تیار ساختند عثمان رض
سفائن خود را بپروانگی نداد تا مال دیگری بر دارند بهر حال تبرعی بود که مے کرد بر ترک تبرع چه ملامت
و طعن متوجه تواند شد طعن نهم آنکه یاران و مصاحبان خود را جاگیرات و اقطاعات بسیار داد و
از همین بیت المال و اتلاف حقوق المسلمین نمود جواب ازین طعن آنکه عثمان رض اذن میداد یاران و فقراء
خود را در احیای زمین اموات و زمین آباد مزروع بکسی نداده چنانچه در تواریخ موجود است و احیای
زمین اموات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت ارزاق عوام الناس است چه خرابی است

درآنکه هزاران جریب از زمین افتاده وخراب بماند نه ازان محصولے در سرکار آید ونه دیگرے باو منتفع شود وچون ملک بدعمله وجابجا کشتکاری رائج گردد وقطاع الطریق وعیاران ومفسدان خاموش نشینند ونیز اهل سیر ذکر کرده اند که جماعه از اشراف یمن خانه کوچ در زمان او آمدند وگفتند که ما برای جهاد خانها واراضی مزروعه خود را گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قرب جهاد اراضی بدهی تا در جهاد اعداء دین حاضر باشیم ولو نوبت نوبت در لشکرها برائیم عثمان رض آنهارا در مقابله فارس که صوبه زر طلب بود وزمینداران سرکش داشت آبادان ساخت وعوض اراضی آنها ازان حدود اقطاعات نمود واز بعضے صحابه هم معاوضه اراضی کنانید مثلا از طلحه زمین او را که در حضرموت بود گرفت وطلحه را در عوض او از اراضی آنجماعه بداد واز اشعث بن قیس زمین او راکه در کنده بود گرفت واو را عوضش از جای دیگر بداد واین همه بتراضی بود اصلا جای طعن وملامت نیست طعن دهم آنکه صحابه همه بقتل او راضی بودند وهمه از وی تبرا مینمودند وهجو ومذمت او میکردند واو را بعد از قتل او سه روز افتاده گذاشتند وبدفن او نپرداختند جواب ازین طعن آنکه اینهمه کذب صریح وبهتان ظاهر ست که بر صبیان هم پوشیده نمی ماند طلحه رض وزبیر رض وعائشه رض ومعاویه رض وعمرو بن العاص برای طلب قصاص همین عثمان رض می جنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل وتواریخ طرفین از شیعه وسنی حاضر اند صحابه در دفع بلوا از وی قصور نکردند تا امکان بود به کلمه وکلام اصحاب بلوا را فهمانیدند چون معقول ایشان نشد مستعدان قتال نمودند عثمان رض اصلا رواداری قتال نشد بحد تمام مانع آمد ناچار شده خاموش نشستند ومعهذا در رسانیدن آب ودفع ضیق از وے الی آخر الوقت تدبیرها وحیلها میکردند وزید بن ثابت با جمیع انصار آمد وجوانان انصار باوی گفتند که اِنْ شِئْتَ كُنَّا اَنْصَارَ اللهِ مَرَّتَيْنِ ترجمه اگر خواهی شویم مددگاران خدا دوبار وعبد الله بن عمر رض با مهاجرین آمد وگفت که کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص اند که بضرب شمشیرهای ما مسلمان شده اند وهنوز از خوف آن ضربات تنبان زرد می کنند اینهمه بلند خوانی وبالا پروازی اینها ازان ست که کلمه میخوانند وتو حرمت کلمه نگاه میداری اگر بفرمائی اینهارا بر حقیقت حال خود آگاه سازیم وبار دیگر همان حالت فراموش شده ایشان بیاد شان بدهیم عثمان رض گفت لله این سخن مگو برای جان من فقط کشتا کشتی در اسلام مکن وباوصف اینهمه حسنین رض وعبد الله بن عمر رض وعبد الله بن الزبیر رض وابو هریره رض وعبد الله بن عامر بن ربیعه ودیگر صحابه همراه عثمان رض در دار بودند وچون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ وچوب وبستن دروازه مدافعت میکردند وغلامان عثمان رض که فوجے کثیر بودند بحدیکه اگر حکم میکرد در یک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم میشد باسلاح واسباب حاضر آمدند وزاری وبیقراری نمودند که ما همان جماعت ایم که از خراسان تا افریقیه تاب شمشیر ما کسی نیاورده اگر حکم فرمائی باینجماعه بخود مغرور را تماشای کار ایشان نمائیم که بسخن وکلام اصلاح اینها نمیشود وچون اینها میدانند که تا ما

بحرمت کامه متعرض نمیشود اصلا رو براه نمی آرند و سخن تر او دیگر برای صحابهٔ را بجوی نمی شمارند عثمانؓ همین میگفت که اگر رضای من میخواهید و حق نعمت من ادا مینمائید سلاح دور کنید و در خانهای خود بنشینید هر که از شما سلاح دور کند او را آزاد کردم وَاللّٰهِ لَئِنْ اُقْتَلَ قَبْلَ الدِّمَاءِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اُقْتَلَ بَعْدَ الدِّمَاءِ ترجمه قسم بخدا هر آئینه اگر کشته شوم پیش از خونریزی دوست تر است بسوی من از آنکه کشته شوم بعد خونریزی یعنی شهادت من مقدر است و مرا پیغمبرؐ بآن بشارت داده اگر شما قتال خواهید کرد من البته مقتول خواهم شد پس چه حاصل که قتل و خون من واقع شود و بدعا هم بر کرسی نشنید و در تواریخ فریقین ثابت است که حضرت امیرؓ هم پسران خود را و اولاد جعفر را و چیلهٔ خود قنبر را بر دروازهٔ عثمانؓ متعین ساخته بود و طلحهؓ و زبیرؓ نیز پسران خود را بر دروازهٔ او نشانده تا بلوائیان را مزاحمت نمایند چون بلوائیان هجوم می آوردند و بسنگ و چوب جنگ می کردند تا آنکه حضرت امام حسنؓ خون آلوده شد و محمد بن طلحه و قنبر بر سر زخم چشیدند و از راه دروازه آمدن آنها ممکن نشد از عقب خانه بعض انصاریان را نقب زده داخل شدند و عثمانؓ را شهید کردند و اینکه نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است بر این ماجرا گواه است از حضرت امیرؓ روایت میکند که فرمود وَاللّٰهِ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ ترجمه قسم بخدا هر آئینه که مدافعت کردم از طرف او و شراح نهج البلاغه قاطبه برای بیان این قسم اهتمام حضرت امیرؓ در ذب از عثمانؓ روایت کرده اند و هرگاه حضرت امیرؓ بخانهٔ عثمانؓ در ان ایام می آمد بلوائیان را بچابک مینرود و دور میکرد و لعن و شتم میفرمود و کار اهل ایمان نیست که اینهمه مقالات و معاملات حضرت امیرؓ را بر نفاق و مخالفت ظاهر و باطن محمول نماید اینجا منافقی میباید تا بحکم اَلْمَرْءُ یَقِیْسُ عَلٰی نَفْسِهٖ ترجمه آدمی قیاس میکند بر خود این خیال باطل را نسبت بآنجناب پاک پیرامون خاطر خسته خود بگرداند ؎ چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی ٭ و اگر بالفرض المحال نفاق بود در آن وقت در خطبه‌های کوفه چرا قسم یاد فرمود بر دفع قاتلان عثمانؓ و چرا بعد از شهادت عثمانؓ بآواز بلند گفت که اِنَّمَا مَثَلِیْ وَمَثَلُ عُثْمَانَ کَمَثَلِ اَثْوَارٍ ثَلٰثَةٍ کُنَّ فِیْ اَجَمَةٍ اَبْیَضُ وَاَسْوَدُ وَاَحْمَرُ وَمَعَهُنَّ فِیْهَا اَسَدٌ فَکَانَ لَا یَقْدِرُ فِیْهِنَّ بِشَیْءٍ لِاجْتِمَاعِهِنَّ عَلَیْهِ فَقَالَ لِلثَّوْرِ الْاَسْوَدِ وَالثَّوْرِ الْاَحْمَرِ لَا یُدِلُّ عَلَیْنَا فِیْ اَجَمَتِنَا هٰذِهٖ اِلَّا الثَّوْرُ الْاَبْیَضُ فَاِنَّ لَوْنَهٗ مَشْهُوْرٌ وَلَوْنِیْ عَلٰی لَوْنِکُمَا فَلَوْ تَرَکْتُمَانِیْ اَکَلْتُهٗ وَصَفَتْ لَکُمَا الْاَجَمَةُ فَقَالَا دُوْنَکَ فَکُلْهُ فَاَکَلَهٗ فَلَمَّا مَضَتْ اَیَّامٌ قَالَ لِلْاَحْمَرِ لَوْنِیْ عَلٰی لَوْنِکَ فَاتْرُکْنِیْ اٰکُلِ الْاَسْوَدَ فَقَالَ دُوْنَکَ فَکُلْهُ فَاَکَلَهٗ ثُمَّ قَالَ لِلْاَحْمَرِ اِنِّیْ اٰکِلُکَ فَقَالَ دَعْنِیْ اُنَادِیْ ثَلٰثًا فَقَالَ افْعَلْ فَنَادٰی ثَلٰثًا اَلَا اِنِّیْ اُکِلْتُ یَوْمَ اُکِلَ الْاَبْیَضُ ثُمَّ رَفَعَ اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ صَوْتَهٗ فَقَالَ اَلَا اِنِّیْ هُنْتُ یَوْمَ قُتِلَ عُثْمَانُ ترجمه جز این نیست که مثال من و مثال عثمانؓ چون مثال سه نرگاو است که بودند در بیشه یکی سفید و یکی سیاه و یکی سرخ و با اینها در آنجا شیری بود پس آن شیر بود که قدرت نمییافت در آنها بهیچ چیزی زیرا که جمع میشدند در مقابله او پس شیر گفت نرگاو سیاه و نرگاو سرخ را راه نمینماید مردم را بر بودن ما درین بیشه مگر این نرگاو سفید زیرا که رنگ او

نمودار است و رنگ من موافق رنگ شماست پس اگر شما بگذارید مرا بخورم او را و خالص شود برای شما این بیشه
پس هر دو گفتند بگیر و بخور او را پس بخورد او را پس چون گذشت چند روزی شیر گفت مر سرخ را رنگ من موافق رنگ تست پس
بگذار مرا که بخورم این سیاه را پس گفت بگیر و بخور پس خورد او را باز شیر گفت مر سرخ را الحال من خورم ترا پس گفت بگذار
مرا که فریاد کنم سه آواز گفت بکن پس فریاد بر آورد سه آواز بشنوید که من خورده شدم آنروز که خورده شد سفید
بانگ بلند کرد امیر المومنین آواز خود را و گفت بشنوید که من ساب شدم آنروز که کشته شد عثمان رضی الله عنه را
واین قصه در شهرت و تواتر بحدی رسیده که در کتب فریقین مذکور و مسطور است جای انکار نیست وعبد الله
بن سلام هر صبح نزد بلوائیان میرفت و میگفت لا تقتلوه زیرا که بعد از قتل او فتنه و فساد ها خواهد برخاست
و حذیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تحذیر میکرد از قتل
عثمان رض و میگفت که موجب فتنه ها خواهد شد اما ترک دفن او پس بنا بر فساد عظمی بود که در مدینه منوره بعد از
قتل او رو داده بود و اوباش و بلوائیان هر صحابی را اخافت مینمودند و مردم بجان گرفتار شده بودند آخر وقت
شب که بلوائیان بخواب رفتند زبیر بن عوام و حکیم بن حزام و مسور بن مخرمه و جبیر بن مطعم و ابوجهم بن حذیفه
بدری و نیار بن مکرم و زوجه او و عمرو بن عثمان او را در جامهای خون آلوده بدستور شهیدان بعد از ادای نماز جنازه
دفن کردند و جبیر بن مطعم امامت نماز او نموده و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمله حسن بصری و مالک جد امام مالک است
و ملائکه بر جنازه او عوض آدمیان حاضر شدند چنانچه حافظ دمشقی مرفوعا از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده
که فرمود یَوْمَ یَمُوْتُ عُثْمَانُ یُصَلِّیْ عَلَیْهِ مَلَائِکَةُ السَّمَاءِ ترجمه روزیکه بمیرد عثمان رضی الله عنه نماز گذارند
بروی فرشتهای آسمان راوی گوید قُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ عُثْمَانُ خَاصَّةً اَوِ النَّاسُ عَامَّةً قَالَ عُثْمَانُ خَاصَّةً
ترجمه گفتم یا رسول الله عثمان بالخصوص یا مردم همه فرمود عثمان بالخصوص و مؤید این روایت روایت ابن
ضحاک است از سهم بن خنیس وَکَانَ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ عُثْمَانَ قَالَ فَلَمَّا اَمْسَیْنَا قُلْتُ لَئِنْ تَرَکْتُمْ صَاحِبَکُمْ حَتّٰی یُصْبِحَ مَثَّلُوْا
فَانْطَلَقْنَا بِهٖ اِلَی بَقِیْعِ الْغَرْقَدِ فَاَمْکَنَّا لَهٗ مِنْ جَوْفِ اللَّیْلِ ثُمَّ حَمَلْنَاهُ فَغَشِیَنَا سَوَادٌ مِنْ خَلْفِنَا فَهِبْنَاهُمْ حَتّٰی کِدْنَا اَنْ نَتَفَرَّقَ
فَاِذَا مُنَادِیْهِمْ یُنَادِیْ لَا رَوْعَ عَلَیْکُمْ اُثْبُتُوْا فَاِنَّا جِئْنَاهُ لِنَشْهَدَهٗ وَکَانَ ابْنُ خُنَیْسٍ یَقُوْلُ
هُمُ الْمَلَائِکَةُ ترجمه و بود از انانکه حاضر بودند در قتل عثمان رض گفت پس چون شام شد
گفتم بهمراهیان اگر بگذارید صاحب خود را تا صبح کنند دشمنان جدا کنند اعضای او را پس بردیم او را بسوی بقیع
الغرقد پس در کمین نشستیم برای او وقت نصف شب باز برداشتیم او را پس احاطه کرد ما را جماعتی از پس پشت ما پس ترسیدیم
از ایشان تا آنکه نزدیک بود که متفرق شویم پس ناگهان منادی ندا میکند هیچ ترس نیست بر شما ثابت باشید پس هرآئینه
آمدیم تا حاضر شویم او را و بود ابن خنیس میگفت ایشان ملائکه بودند و هجو و ذم او را نسبت بصحابه کردن محض افترا

وبهتان ست اینک روایات اہل بیت باید شنید عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ رَأَیْتُ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
فِی الْمَنَامِ عَلٰی بِرْذَوْنٍ وَعَلَیْهِ عِمَامَةٌ مِنْ نُوْرٍ تَعَمَّمَ بِهَا وَبِیَدِهِ قَضِیْبٌ مِنَ الْفِرْدَوْسِ فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ
اللّٰهِ اِنِّیْ اِلٰی رُؤْیَاكَ بِالْاَشْوَاقِ وَاَرَاكَ مُبَادِرًا فَالْتَفَتَ اِلَیَّ وَتَبَسَّمَ وَقَالَ اِنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ
اَضْحٰی عِنْدَنَا فِی الْجَنَّةِ مَلِكًا عَرُوْسًا وَقَدْ عُمِلَتْ لَهُ الْوَلِیْمَةُ فَاَنَا مُبَادِرٌ لِذٰلِكَ رَوَاهُ حُسَیْنُ بْنُ عَبْدِ اللّٰهِ النَّبَّالُ
الْفَقِیْهُ ترجمه گفت دیدم من پیغمبر خدا را صلعم در خواب بر اسپے سوار و بر سر مبارک او دستار بسته از نور که
بسته است آنرا و در دست او چوب بارِیکے است از جنت فردوس پس گفتم یا رسول خدا هر آئینه من بسوی دیدار
تو مشتاق ام و می بینم ترا بجلدی می‌روی پس نگاه کرد بسوی من و تبسم نمود و فرمود دیده ستیکه عثمان بن عفان
صبح کرده است پیش ما در جنت در حالت سلطنت و عروسی با را خورت ست در شادی عروسی او پس من بجلدی
تمام میروم برای این و ابوشجاع شیرویه دیلمی که از مشاهیر محدثین ست و شیعه او را نیز معتبر میدانند
که در کتاب منتقی از ابن عباس همین خواب را بهمین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز مشهور
وصحیح الروایه است و دیلمی هم در منتقی آورده عَنْ حَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ قَالَ مَا كُنْتُ لِاُقَاتِلَ بَعْدَ رُؤْیَا رَاَیْتُهَا
رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَاضِعًا یَدَهُ عَلَی الْعَرْشِ وَرَاَیْتُ اَبَا بَكْرٍ وَاضِعًا یَدَهُ
عَلٰی مَنْكِبِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَرَاَیْتُ عُمَرَ وَاضِعًا یَدَهُ عَلٰی مَنْكِبِ اَبِیْ بَكْرٍ
وَرَاَیْتُ عُثْمَانَ وَاضِعًا یَدَهُ عَلٰی مَنْكِبِ عُمَرَ وَرَاَیْتُ دَمًا دُوْنَهُ فَقُلْتُ مَا هٰذَا فَقَالُوْا دَمُ
عُثْمَانَ یَطْلُبُ اللّٰهُ بِهٖ ترجمه از امام حسن بن علی رضی الله عنه گفت من نیستم که قتال کنم بعد از خوابے
که دیده ام آنرا دیدم رسول خدا را صلعم که نهاده دست خود بر عرش و دیدم ابوبکر را نهاده دست خود بر کتف
رسول خدا صلعم و دیدم عمر را نهاده دست خود بر کتف ابوبکر و دیدم عثمان را نهاده دست خود بر کتف عمر
و دیدم خونی این طرف از وی پس گفتم این چیست گفتند خون عثمان ست که مطالبه میکند از خدا
بدال و روی ابن السمان عَنْ قَیْسِ بْنِ عَبَّادٍ قَالَ سَمِعْتُ عَلِیًّا یَوْمَ الْجَمَلِ یَقُوْلُ اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَبْرَءُ
اِلَیْكَ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ وَلَقَدْ طَاشَ عَقْلِیْ یَوْمَ قُتِلَ عُثْمَانُ وَاَنْكَرْتُ نَفْسِیْ وَجَاءُوْنِیْ لِلْبَیْعَةِ
فَقُلْتُ اَلَا اَسْتَحْیِیْ مِنَ اللّٰهِ اُبَایِعُ قَوْمًا قَتَلُوْا رَجُلًا قَالَ لَهُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَلَا اَسْتَحْیِیْ مِمَّنْ
تَسْتَحْیِیْ مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ وَاِنِّیْ لَاَسْتَحْیِیْ مِنَ اللّٰهِ اَنْ اُبَایِعَ وَعُثْمَانُ قَتِیْلٌ فِی الْاَرْضِ لَمْ یُدْفَنْ بَعْدُ فَانْصَرَفُوْا فَلَمَّا دُفِنَ
رَجَعَ النَّاسُ یَسْئَلُوْنَ الْبَیْعَةَ فَقُلْتُ اللّٰهُمَّ اِنِّیْ مُشْفِقٌ مِمَّا اَقْدَمُ عَلَیْهِ ثُمَّ جَاءَتْ عَزِیْمَةٌ فَبَایَعْتُ قَالَ فَقَالُوْا یَا اَمِیْرَ الْمُؤْمِنِیْنَ
فَكَاَنَّمَا صَدَعَ قَلْبِیْ وَرَوٰی وَهُوَ اَیْضًا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِیَّةِ اَنَّ عَلِیًّا قَالَ یَوْمَ الْجَمَلِ لَعَنَ اللّٰهُ قَتَلَةَ عُثْمَانَ فِی السَّهْلِ
وَالْجَبَلِ وَعَنْهُ اَیْضًا اَنَّ عَلِیًّا بَلَغَهُ اَنَّ عَائِشَةَ تَلْعَنُ قَتَلَةَ عُثْمَانَ فَرَفَعَ یَدَیْهِ حَتّٰی بَلَغَ بِهِمَا وَجْهَهُ فَقَالَ اَنَا اَلْعَنُ قَتَلَةَ

لعنهم الله فی السهل والجبل مرتین او ثلثا وروی هو عن عبد الله بن الحسن بن الحسین علیهم السلام وقد ذکر عنده قتل عثمان فبکی حتی بل لحیته وعن جندب قال دخلت علی حذیفة فقال لی ما فعل الرجل یعنی عثمان فقلت اراهم قاتلیه فمه قال ان قتلوه کان فی الجنة وکانوا فی النار

ترجمه و روایت کرد ابن السمان از قیس بن عباد گفت شنیدم علی را روز جمل میگفت بار خدایا من بری میکنم پیش تو از خون عثمان و هر آئینه حیران شد عقل من روز قتل عثمان و نا معتاد دیدم نفس خود را و مردم آمدند پیش من برای بیعت پس گفتم آیا من حیا نکنم از خدای تعالی که بیعت بگیرم از قومی که قتل کردند مردی را که فرمود در حق او رسول خدا صلعم آیا من حیا نکنم از مردی که حیا می کنند ازوی فرشتها و بتحقیق من حیا میکنم از خدای تعالی که بیعت بگیرم حال آنکه عثمان رض کشته افتاده است بر زمین دفن نشده است هنوز پس چون گاه دفن شد عثمان باز آمدند مردم طلب میکردند بیعت را پس گفتم بار خدایا من میترسم ازین کار که قدم می بردی باز در رسید قصد مصمم پس بیعت گرفتم گفت علی پس مردم گفتند یا امیر المومنین ع پس گویا که شگافته شد دل مرا و نیز ابن السمان روایت کرد از محمد بن الحنفیه که علی رضی الله عنه گفت روز جمل لعنت کند خدا قاتلان عثمان را در زمین و کوه و نیز روایت ست از محمد بن الحنفیه که علی را خبر رسید که عائشه رضی الله عنها لعنت میکند قاتلان عثمان را پس برداشت دو دست خود را تا رسانید آنرا برابر روی خود و گفت من لعنت میکنم قاتلان عثمان را لعنت کناد ایشان را خدای تعالی در زمین باشند یا در کوه دو بار گفت تا سه بار و نیز او یعنی ابن السمان روایت کرد از عبد الله بن الحسن بن الحسین علیهم السلام و حال آنکه ذکر شد نزدیک او قتل عثمان را پس گریه کرد تا آنکه تر کرد ریش خود را و روایت ست از جندب گفت داخل شدم پیش حذیفه پس گفت مرا چه شد حال این مرد یعنی عثمان پس گفتم ظن میکنم که مردم خواهند کشت او را پس چه میگوئی گفت اگر بکشند او را او باشد در جنت و ایشان در دوزخ اینست اقوال اهل بیت در باب قتله عثمان رض و قتل او و حذیفه نیز نزد شیعه صادق الحدیث ست بحکم حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در کتب ایشان نیز موجود ست ما حدثکم به حذیفة فصدقوه

ترجمه هر حدیثی که بگوید بشما حذیفه پس راست دانید آنرا و اگر از سائر صحابه و تابعین آنچه در استعظام قتل عثمان و شهادت به بهشت در حق او و شهادت بنار در حق قاتلان او منقول و ثابت ست ذکر نمائیم دفاتر مبسوطه می باید و نیز ازین روایات مشهوره متعدده ثابت شد که تا سه روز افتاده ماندن لاش عثمان رض محض افترا و دروغ ست و جمیع تواریخ تکذیب آن موجود ست زیرا که باجماع مورخین شهادت عثمان رض بعد از عصر روز جمعه هژدهم ذی الحجه واقع شده است و دفن او در بقیع شب شنبه وقوع یافت بلا شبهه و چون در حق کسی پیغمبر صادق بشارت قطعیه بدخول بهشت بلا حساب داده باشد و بتواتر نزد ما رسیده دیگر حاجت استشهاد چه ماند مناسب آنست

که این سخن را مختصر کنیم و بمطلب دیگر پردازیم ثُمَّ مَا ذُکِرَ کِفَایَةٌ لِاَهْلِ الْبَصَرِ هِدَایَةٌ وَالْهَادِیْ هُوَ اللهُ تَعَالٰی
ترجمه و اینقدر که مذکور شد کفایت است مر اهل بصیرت را هدایت است و هدایت کننده خداوند تعالی است

مطاعن ام المومنین رض

عائشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه و علیها السلام و آن ده طعن است طعن اول آنکه آن مطهره از مدینه بمکه و از آنجا بصره رفت حالانکه خداتعالی ازواج را از برآمدن از خانهای خود منع فرمود با ستقرار در آن بیوت مطهره امر نموده قوله تعالی وَقَرْنَ فِیْ بُیُوْتِکُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْاُوْلٰی الآیة ترجمه و قرار گیرید در خانهای خود و نمود ار نشوید مثل نمودار شدن جاهلیت اول تا آخر پس او را چه مناسب بود که ناموس رسول را محافظت ننمود و در لشکری که زیاده بر شانزده هزار کس از اوباش و اراذل در آن جمع بودند برآمد جواب ازین طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانها اگر مطابق میبود بایستی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازواج را بعد نزول آیه برای حج و عمره نمی برآورد و در غزوات همراه نمی برد و بزیارت والدین و عیادت مریضان و تعزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیداد و هو باطل قطعا پس معلوم شد که مراد ازین امر و نهی تاکید امر ستر و حجاب است تا مثل زنان بدوشان در کوچه و بازار هرزه گردی نکنند و سفر کردن منافی ستر و حجاب نیست زنان مخدره که در غایت ستر و احتجاب میباشند مثل خواتین بزرگ و بیگمات بادشاهی نیز در لشکرها برآیند خاصه چون سفری باشد متضمن مصلحت دینی و دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای اصلاح ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر درین زمان هم در عرف عام کسی بگوید که فلان زن خانه نشین است بیرون نمی برآید ازوی چه فهمیده میشود انصاف باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت جواب دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود درینجا غور باید کرد که دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود برآمده بخانهای دیگران رفتن نسبت بآنکه از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود باند و بخانه دیگری نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه و سه دیه مغصوبه که ضرر قلیلی از آن بخود عائد میشود و مقدمه قتل خلیفه برحق بے موجب و فساد و فتنه در میان امت که ضرر آن عائد بتمام دین است باهم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشدند این امور چرا موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج و عمره مے برآمدند بلکه ام سلمه درین سفر نیز تا مکه معظمه شریک بود

ومیخواست تا ہمراہ عائشہؓ برآید عمر ابن ابی سلمہ پسرش بنا بر مصالح مرعیہ خود مانع آمد وچون خدایتعالی ازواج مطہرات را تجویز خروج باین پردہ وستر فرمودہ باشد دیگر طعن وتشنیع نمودن شاتر خائی محض است قولہ تعالی یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِاَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِیْنَ یُدْنِیْنَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلَابِیْبِهِنَّ ذٰلِكَ اَدْنٰی اَنْ یُّعْرَفْنَ فَلَا یُؤْذَیْنَ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا ترجمہ ای پیغمبر بگو ازواج خود را و دختران خود را و زنان مسلمانان را فرو کشید بر روی خود پارہ از چادرہای خود این قریب ترست بآنکہ شناختہ شوند پس کسے ایذانکند ہر وہست خدا بخشندہ مہربان وور حدیث صحیح وارد ست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بعد نزول این آیہ فرمود اُذِنَ لَكُنَّ اَنْ تَخْرُجْنَ لِحَاجَتِكُنَّ ترجمہ رخصت دادہ شد شما را کہ بیرون بروید برای حاجت خود آری شرط مسافرت زنان وجود محرم ست ہمراہ ایشان ودرین سفر عبد اللہ ابن الزبیرؓ ہمشیرہ زادہ حقیقی وی ہمراہ وے بود وطلحہ بن عبید اللہ شوہر خواہرش بود ام کلثوم بنت ابی بکرؓ وزبیر بن العوام شوہر خواہر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکرؓ واولاد این ہر دو نیز ہمراہ وابن قتیبہ کہ بر تاریخ او اعتماد شیعہ زیادہ از کتاب اللہ است در تاریخ خود مے نویسد لَمَّا بَلَغَهَا بَیْعَةُ عَلِیٍّ اَمَرَتْ اَنْ یُّعْمَلَ لَهَا هَوْدَجٌ مِنْ حَدِیْدٍ وَجُعِلَ فِیْهَا مَوْضِعُ الدُّخُوْلِ وَالْخُرُوْجِ فَخَرَجَتْ وَاَبْنَاءُ الطَّلْحَةِ وَالزُّبَیْرِ مَعَهَا ترجمہ چون خبر رسید عائشہ را خبر بیعت گرفتن علیؓ امر کرد کہ ساختہ شود برای او کجاوہ از آہن وساختہ در ان کجاوہ جاے در آمد و بر آمد پس بیرون بر آمد عائشہؓ و پسران طلحہؓ و زبیرؓ ہمراہ او الخ ونیز ازواج مطہرات پیغمبرؐ را جمیع رجال امت در محرمیت حکم پسران دارند پس آنہا را با ہر یک از افراد امت خروج درست ست وہمین ست مذہب جمیع علمای امت ولہذا خلیفہ ثانی در عہد خود چون ازواج مطہرات را برای حج فرستاد عثمانؓ و عبد الرحمن بن عوفؓ را ہمراہ داد و گفت کہ اِنَّكُمَا وَلَدَانِ بَارَّانِ لَهُنَّ ترجمہ بدرستیکہ شما ہر دو پسران سعادتمند ہستید امہات المومنین را پس یکی از شما پیش پیش از سواری ایہا باشد ودیگے در عقب وبا قطع نظر از امور لفظ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْاُوْلٰی صریح دلالت میکند بر آنکہ از خروج مطلقا منع نفرمودہ اند بلکہ از بر آمدن بے پردہ با زینت واظہار زیور واظہار لباس رنگین کہ رسم جاہلیت بود پس نہی خود از تمسک ساقط گشت آمدیم بر امر وَقَرْنَ فِیْ بُیُوْتِكُنَّ واز سابق بارہا معلوم شدہ کہ امر نزد شیعہ متعین برای وجوب نیست تا در مخالفت آن محذور می باشد طعن دوم آنکہ عائشہ رضی اللہ عنہا سفر کرد برای طلب خون عثمانؓ حالانکہ او را با خون عثمانؓ ہیچ علاقہ وارث وی نبود وقرابتی باوی نداشت پس معلوم شد کہ بجہت بغض امیر المومنینؓ وکدورتی کہ باو داشت

این همه فتنه برپا کرد و سابق خود مردم را بر قتل عثمان رض تحریض میکرد و میگفت اُقتلوا نعثلاً چنانچه ابن قتیبه در کتاب خود ذکر کرده اِنَّ عائشةَ اَتاها خبرُ بیعةِ علیٍّ وکانت خارجةً من المدینةِ فقیل لها قُتِل عثمانُ وبایع الناسُ علیاً فقالت ما اُبالی ان تقعَ السماءُ علی الارضِ قُتِل واللّٰهِ مظلوماً وانا طالبةٌ بدمه فقال لها عبیدٌ اوّلُ من حرّض علیه واطمع فی قتله لانتِ ولقد قلتِ اقتلوا نعثلاً فقد کفر فقالت عائشة قد واللّٰهِ قلتُ وقال الناسُ فقال عبیدٌ فمنکِ البداءُ ومنکِ الغِیَرُ ومنکِ الریاحُ ومنکِ المطرُ وانتِ امرتِ بقتل امامٍ وقلتِ لنا انه قد کفر ترجمه بدرستیکه عائشه رض را خبر رسید خبر بیعت علی رض حال آنکه بود بیرون از مدینه پس گفتند او را کشته شد عثمان رض و بیعت کردند مردم علی رض را پس گفت پروا ندارم که بیفتد آسمان بر زمین کشته شد قسم بخدا مظلوم و من مطالبه خواهم کرد خون او را پس گفت او را عبید رض اول کسی که برغلانید بر عثمان رض و طمع داد مردم را بر کشتن او هر آئینه تو بودی و هر آئینه تو گفتی بکشید نعثل را هر آئینه او فاجر شده است پس گفت هر آئینه قسم بخدا من هم گفتم و همه مردم گفتند پس گفت عبید رض پس از تست ابتدا و از تست باقی مانده و از تست باد و از تست باران و تو امر کردی بکشتن امام و گفتی ما را که او فاجر شده است جواب ازین طعن آنکه چون خلیفه عادل حق جمیع مسلمین ست تخصیص بورثه ندارد زیرا که خلیفه عادل نائب جمیع مسلمین ست در حفظ اموال ایشان و تقسیم فی و غنائم و عائشه که ام المومنین و حرم رسول صلی الله علیه وسلم بود چرا برای تنفیذ احکام الٰهی که عمده آنها قصاص ست خاصه قصاص همچو مظلومی که بغیر وجه شرعی با وصف خلافت و ریاست کشته شده باشد بر نه برآید و دست و پا نزند و حاشا که عائشه رض را بغض علی یا علی رض را بغض عائشه در دل باشد هر یکے ازینها فضائل و مناقب همدیگر روایت کرده اند اَخرج الدیلمی عن عائشة رضی الله عنها انها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حُبُّ علیٍّ عبادةٌ و برآمدن آن مطهره برای قتال امیر نبود محض برای اصلاح ذات البین و استیفای قصاص از قتله عثمان رض و اخراج آنها از لشکر حضرت امیر رض بود تا طلحه رض و زبیر رض و دیگر صحابه که از مقوله قاتلان عثمان رض متوهم شده گریخته بودند باطمینان خاطر رفیق حضرت امیر رض شوند و باتفاق ایشان کار خلافت منتظم گردد و معاویه رض و دیگر بغاة نیز سر حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم ست که قاتلان عثمان رض بعد از قتل آن مظلوم طلحه رض و زبیر رض و دیگر صحابه را بتخویف بقتل مینمودند و کلمات نفاق ازانها برملا ظاهر میشد و تحریض نمودن عائشه رض بر قتل عثمان رض و او را نعثل گفتن همه از مفتریات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و سمساطی ست و اینجماعه کذابان مشهور اند و در واقعه جمل و دیگر وقائع چیزها ذکر کرده اند که باتفاق شیعه و سنی افترا محض و بهتان صرف ست سخت بی انصافی ست که در حق حضرت عائشه صدیقه زوجه محبوبه رسول صلی الله علیه وسلم شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق نهاده در پے اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چندی از کوفیان بے ایمان بروند و دین و ایمان خود را در تباه

اینها باز وارید قوله تعالی الطَّیِّبَاتُ لِلطَّیِّبِینَ وَالطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ اُولٰئِکَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا یَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَّ
رِزْقٌ کَرِیْمٌ ترجمه زنان پاک لائق مردان پاک اند و مردان پاک لائق زنان پاک اند اینجماعه
بری اند از آنچه مردم میگویند ایشان را بخشش ست و رزق با حرمت اهل سنت چه قسم انجبر ابن قتیبه در حق
حضرت عائشه رضی الله عنها باور دارند حالانکه ترمذی و ابن ماجه و ابو حاتم رازی بطریق متعدده روایت کرده اند که
عائشه رضی الله عنها میگفت قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لِعُثْمَانَ یَا عُثْمَانُ لَعَلَّ اللّٰهَ یُقَمِّصُکَ
قَمِیْصًا فَاِنْ اَرَادُوْکَ عَلٰی خَلْعِهٖ فَلَا تَخْلَعْهُ لَهُمْ ثَلٰثًا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم عثمان را شاید
الله تعالی بپوشاند ترا پیراهنے پس اگر مردم خواهش از تو بر کشیدن آن دارند پس مکش آنرا برای
ایشان سه بار طعن سوم آنکه حضرت عائشه مخالفت حضرت رسول نمود و اصرار کرد بر مخالفت در وقعه
جمل تفصیلش آنکه نعیم بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویه در تجارب الامم و ابن قتیبه در کتاب السیاسة
آورده اند که چون لشکر عائشه رضی الله عنها در راه بآبی رسید که آنرا حواب بر وزن جعفر میگفتند
سگان آنمکان نباح آغاز نهادند حضرت عائشه با محمد ابن طلحه گفت که این آب چه نام دارد محمد
بن طلحه گفت که این را حواب گویند گفت که پس مرا بگردانید محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عائشه گفت
که من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که بازواج خود می گفت کَاَنِّیْ بِاِحْدٰکُنَّ تَنْبَحُهَا کِلَابُ
الْحَوْاَبِ فَاِیَّاکِ اَنْ تَکُوْنِیْ یَا حُمَیْرَاءُ ترجمه گویا میبینم یکے را از شما که آواز میکند مقابله او
سگان حواب پس نگهدار خود را از انکه تو باشے ای حمیرا پس با وجود یاد کردن این نهی اصرار بر مخالفت
آن نمود و باز گشت جواب ازین طعن آنکه اراده رجوع از حضرت عائشه بموجب این روایات هم ثابت
شد چنانچه در روایات اهل سنت مصرح بهاست که فرمود رُدُّوْنِیْ رُدُّوْنِیْ ترجمه باز گردانید مرا باز گردانید
مرا لکن در روایات اهل سنت تتمه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عائشه در باب مراجعت استادگی کرد و
اهل عسکر در رجوع با وے موافقت نمی نمودند و باهم مطارحه این امر بود درین اثنا مروان بن الحکم و دیگر
مردم عسکر قریب هشتاد کس از دهاقین گردونواح شاهد آوردند که این آب را حواب نام نیست ای دیگرست
پس عائشه بیشتر روانه شد اینست جواب این طعن موافق روایت اما بحسب درآیت جواب دیگر دارد
و آن آنست که در حدیث نهی از مرور بر آب واقع نیست و نه اشارتے بآن دارد آنچه ازین حدیث مستفاد میشود
همی قدر ست که یکی را از شما این مصیبتی پیش خواهد آمد و فی الواقع آن حادثه مصیبتے عظیم بود که موجب خفت حرم محترم
رسول اکرم صلی الله علیه وسلم شد و کاریکه مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و قتل و تقاتل
مسلمین واقع شد و از حدیث زیاده برین مستفاد نمیشود پس ازین حدیث نهی فهمیدن بعد آن مخالفت و اصرار بر مخالفت

نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ ایاکِ ان تکونی یا حمیراءُ در کتب معتبرهٔ اهل سنت
وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از آن باب است که هر کسیکه از عقلا اهل و عیال و اولاد و ازواج
خود را تحذیر میکند از آفات معلومة الوقوع یا مظنونة الوقوع مثل مخوفی طریق و بی تدبیرات خانگی و این
تحذیر نهی شرعی نمیشود و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هم این قسم امور بعمل می آورد تا وقتیکه صریح نهی شرعی
نباشد مخالفت آنرا معصیت گفتن ناشی از کمال التعصب و عناد است و حضرت امیر را بوی جناب پیغمبر صلی
الله علیه وسلم شب هنگام بخانه اش تشریف فرموده تاکید نماز تهجد نمود صریح در جواب گفت که انفسنا شیئا ما
کتب الله لنا و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آنجا برگشت و ران های مبارک را میکوفت و می فرمود
وکان الانسان اکثر شیء جدلا این منافات را با آن مخالفت باید سنجید و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد
حالانکه حضرت عائشه رض درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه منبه نشده است که درین راه چشمه حوأب نام
واقع خواهد شد و بران گذشتن لازم خواهد بود و چون بران آب رسید و دانست اراده رجوع مصمم کرد لیکن
میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع هیچ ارشاد
نفرموده اند که چه باید کرد ناچار بقصد اصلاح ذات البین که بلاشبهه امور بهست بیشتر روانه میشد پس حالت
حضرت عائشه رض درین مرور حالت شخصی است که طفلی را از دور دید که میخواهد در چاهی بیفتد بی اختیار برای
خلاص کردن او دوید و در اثنای دویدن بجز محاذی نمازگذارنده مرور واقع شده او را تدارک محاذات
اطلاع دست داد که من محاذی نمازگذارنده ام پس اگر بر عقب آن طفل در چاه می افتد و این مرور
واقع شده را تدارک نمیتواند شد ناچار بقصد خلاص طفل خواهد کرد و این مرور را در حق خود معفو خواهد
ساخت طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رضی الله عنها چون به بصره رسیدند بیت المال را منهب کردند و اهل
حضرت امیر را که عثمان بن حنیف انصاری بود و صحابی رسول علیه السلام با اهانت اخراج کردند جواب این
طعن آنکه این چیزها بامر و رضای عائشه رض واقع نشده چنانچه بعد از وقوع این مقدمه اعتذار نمود عثمان بن حنیف
الانصاری پیش از مقدور سعی فرمود و عذرها خواست و مثل این واقعه نیز از لشکریان حضرت امیر که مالک اشتر نخعی
بود در کوفه نسبت با بوموسی اشعری و احراق خانه او و نهب متاع او بوقوع آمده اگر محل طعن است در هر دو جا
و اگر نیست در هر دو جا نیست و معهذا فرقی هم هست زیرا که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلحه و زبیر در ابواب
امر عثمان بن حنیف را پیغام کرده بودند که همراه ما جمع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه مقتول فراهم آمده
و زاد راه که آورده بودند تمام شده اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر آری در میان اینها تقسیم نمائیم چون عثمان بن حنیف
سرباز زد و مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از درآمدن بشهر بصره ممانعت نمود علامت عداوت نمود تا آنکه بر لشکریان حمله

وقریب بود که لشکر بسبب فقدان قوت آدم و چارپا تلف شوند ناچار روافض این واقعه صعب نمودند
چون اوباش لشکر و اجلاف عرب که اینقدر محکوم کسی نمیباشند در شهر باین موضع در آمدند بیت المال که حق
خود میدانستند بیغما کردند درینصورت چه جای ملامت و عتاب تواند شد و بعد اللتیا والتی یعنی چنین و چنان کسی از
اهل سنت معتقد عصمت عائشه رض و طلحه و زبیر نیست چه جای آنکه معتقد عصمت تمام لشکر ایشان باشد تا صدور این امور از
لشکریان مخل اعتقاد ایشان باشد هرگاه صدور قتل طلحه و زبیر و اهانت عائشه که از لشکریان حضرت امیر واقع شد مخل
اعتقاد ایشان نشده باشد و مرتبه این اشخاص معلوم ست که نزد اهل سنت نسبت بعثمان ابن حنیف هم آسمان تا زمین دارد
صدور این امور چرا مخل اعتقاد ایشان شود و عن جعفر بن زیاد الضبی قال سمعت الاحنف بن قیس یقول لما ظهر علی علی اهل الجمل ارسل
الی عائشة ارجعی الی المدینة قال فابت قال فاعاد الیها الرسول والله لترجعن او لابعثن الیک نسوة من
بکر بن وائل معهن شفار حداد یاخذنک بها فلما رأت ذلک خرجت رواه ابو بکر بن ابی شیبة فی المصنف طعن پنجم آنکه عائشه رض افشای سر پیغمبر
بموجب نص قرآنی که واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا فلما نبأت به واظهره الله علیه عرّف
بعضه واعرض عن بعض فلما نبأها به قالت من انبأک هذا قال نبأنی العلیم الخبیر ترجمه و آنگاه مخفیه گفت
پیغمبر بسوی بعض ازواج خود سخنی پس چون خبر داد آن زن بآن سخن و مطلع ساخت او را خدا تعالی برین اظهار
شناسا کرد بعض آنرا و اعراض کرد از بعض پس چون خبر داد پیغمبر آن زن را باین ماجرا آن زن گفت که خبر داد ترا ازین خبر گفت
خبر داد مرا دانای با خبر جواب آنکه افشای سر باتفاق مفسرین حفصه رض نموده است که آنحضرت را با ماریه قبطیه بر فراش
خود از درز دروازه دید و آنحضرت صلعم او را فرمود که انی حرمت ماریة علی نفسی فاکتمی علیّ ترجمه من حرام کردم
ماریه را بر خود پس پنهان دار راز مرا و افشا مکن آنرا پس حضرت حفصه رض رفت و بکمال فرحت و سرور که از شنیدن
تحریم ماریه او را دست داد از حفظ سر آنجناب غفلت ورزید بعائشه رض این بشارت را اظهار نمود و باین تقریب معامله
آنجناب را با ماریه نیز ذکر کرد و چنان گمان برد که آنحضرت صلعم کتمان سر ماریه را که از درز دروازه دیده بود فرموده است
نه قصه تحریم را پس نسبت افشای این سر بعائشه محض تهمت و افتراست و آنچه از حفصه رض بوقوع آمده نیز مخل اعتقاد
اهل سنت در حق او نیست زیرا که اگر امر برای وجوب باشد نه ندب نهایت کار آنکه معصیت خواهد بود و آیت
ان تتوبا الی الله صریح دلالت میکند که ازین معصیت توبه مقبول ست و بالاجماع ثابت ست که حفصه رض توبه نمود و مقبول
شد چنانچه تا آخر عمر در ازواج مطهرات داخل بود و بشارات یافت در مجمع البیان طبرسی که از معتبر ترین تفاسیر شیعه است
میگوید قیل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قسم الایام بین نسائه فلما کان یوم حفصة قالت
یا رسول الله ان لی الی ابی حاجة فأذن لی ان ازوره فأذن لها فلما خرجت ارسل رسول الله
صلی الله علیه وسلم الی جاریته مارية القبطية ام ابراهيم وقد كان اهداها المقوقس

فأدخلها بيت حفصة فوقع عليها فأتت حفصة فوجدت الباب مغلقا فجلست
عند الباب فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم ووجهه يقطر عرقا فقالت حفصة
إنما أذنت لي من أجل هذا أدخلت أمتك بيتي ثم وقعت عليها في يومي وعلى فراشي أما رأيت لي
حرمة وحقا فقال صلى الله عليه وسلم أليس هي جاريتي قد أحل الله ذلك لي اسكتي فهي حرام علي
ألتمس بذلك رضاك ولا تخبري بهذا امرأة منهن وهو عندك أمانة فلما خرج رسول الله
صلى الله عليه وسلم قرعت حفصة الجدار الذي بينها وبين عائشة فقالت ألا أبشرك أن
رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حرم عليه أمته مارية وقد أراحنا الله منها وأخبرت عائشة
بما رأت وكانتا متصافيتين متظاهرتين على سائر أزواجه فنزلت يا أيها النبي لم تحرم ما
أحل الله لك فاعتزل نساءه تسعة وعشرين يوما وقعد في مشربة أم إبراهيم مارية حتى
نزلت آية التخيير وقيل إن النبي صلى الله عليه وسلم خلا يوما لعائشة مع جاريته القبطية
فوقفت حفصة على ذلك فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تعلمي عائشة بذلك
وحرم مارية على نفسه فأعلمت حفصة عائشة واستكتمتها إياه فأطلع الله نبيه
على ذلك وهو قوله تعالى وإذ أسر النبي إلى بعض أزواجه حديثا يعني حفصة ولما حرم مارية
القبطية أخبر حفصة أنه يملك من بعده أبو بكر وعمر فعرفها بعض ما أفشت من الخبر وأعرض
عن بعض أن أبا بكر وعمر يملكان بعدي وقريب من ذلك ما رواه العياشي بالإسناد عن
عبد الله بن عطاء المكي عن أبي جعفر عليه السلام إلا أنه زاد في ذلك أن كل واحد منهما حدثت أباها
بذلك فعاتبهما في أمر مارية وما أفشتا عليه من ذلك وأعرض أن يعاتبهما في الأمر الآخر انتهى

ترجمه گفته اند بتحقیق که رسول خدا صلعم قسمت کرده بود روزها را در میان زنان خود پس هرگاه که بود روز حفصه گفت
ای رسول خدا هر آئینه مرا بسوی پدر من کاریست پس اذن ده مرا تا زیارت کنم او را پس اذن داد او را پس چون رفت
پس فرستاد رسول خدا صلعم بسوی کنیزک خود که ماریه قبطیه بود مادر ابراهیم و هر آئینه هدیه فرستاده بود او را مقوقس پس
داخل فرمود او را در خانه حفصه پس صحبت داشت با او پس آمد حفصه پس یافت دروازه بند پس نشست نزدیک دروازه
پس بیرون آمد رسول خدا صلعم و روی مبارک می چکید از عرق پس گفت حفصه جز این نیست که اذن دادی مرا از برای
همین کار داخل کردی کنیزک خود را در خانه من باز صحبت داشتی با وی در روز من و بر بستر من آیا ندیدی برای من حقی
حرمتی پس فرمود صلعم آیا نیست این کنیزک من حلال ساخته است خدا این را برای من خاموش باش پس این کنیزک حرام است
بر من نمیخواهم باین قسم رضامندی ترا و خبر مده باین ماجرا زنی دیگر را از ازواج و این سخن نزد تو امانت است پس چون بیرون رفت

رسول خدا صلعم سوراخ کرد حفصہؓ دیواری را کہ بود درمیان حفصہؓ و درمیان عائشہؓ پس گفت آیا خبر خوش میدہم ترا بتحقیق
رسول خدا صلعم حرام کرد بر خود کنیزک خود ماریہؓ را و فارغ کردید درستی ما را اللہ تعالیٰ از فکر او و خبر داد عائشہؓ را بآنچہ دیدہ بود
و بودند این ہر دو باہم دوست و متفق در مقابلہ تمام ازواج پیغمبرؐ پس نازل شد این آیت ای نبی چرا حرام کردے
چیزیکہ حلال کرد خدا برای تو پس آنحضرتؐ ترک صحبت کرد از زنان خود بست و نہ روز و نشست در بالاخانۂ مادر
ابراہیم ماریہ تا آنکہ نازل شد آیت تخییر و بعضے گفتہ اند بدرستی کہ پیغمبر صلعم خلوت کرد روزیکہ نوبت عائشہؓ بود
با کنیزک قبطیہ پس مطلع شد حفصہؓ بر این پس فرمود او را رسول خدا صلعم آگاہ مکن عائشہؓ را باین ماجرا و حرام ساخت
ماریہ را بر خود پس آگاہ ساخت حفصہؓ عائشہؓ را و طلب اخفا کرد از وے برین سخن مطلع ساخت خدای تعالیٰ
پیغمبر خود را برین ماجرا و ہمین ست قول او تعالیٰ وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا یعنی حفصہؓ
و ہرگاہ حرام کرد ماریہؓ قبطیہ را خبر داد حفصہؓ را کہ خلیفہ خواہد شد بعد من ابابکرؓ و عمرؓ پس اقرار کرد آنحضرت حفصہؓ بعض از
آنچہ افشا کردہ بود از آن خبر و اعراض کرد از بعضے اینکہ ابابکرؓ و عمرؓ خلیفہ خواہند شد بعد من و نزدیک ہمین ست
آنچہ روایت کرد او را عیاشی بالاسناد از عبداللہ بن عطاء المکی از ابی جعفر علیہ السلام مگر اینقدر زیادہ کرد درین
روایت ہر یکے ازین ہر دو زن خبر داد پدر خود را باین بشارت پس عتاب کرد رسول خداؐ ہر دو را در مقدمۂ ماریہ
و آنکہ افشا کردند سر آن سرور را از آنجملہ و اعراض کرد از آنکہ عتاب کند آنہا را در مقدمۂ دوم انتہی و ازین روایت
صریح معلوم شد کہ افشای سر حفصہؓ نمودہ بود نہ عائشہؓ و حفصہؓ ہم بنا بر کمال فرحت و شادی با عائشہ گفت و قصد
عصیان پیغمبرؐ و افشای سر او نداشت از جہت غلبۂ سرور و فرحت امساک سر نتوانست نمود و نیز معلوم شد
بموجب روایت عیاشی از امام باقر علیہ السلام کہ عمدۂ اخباریین شیعہ است معلوم بودن خلافت شیخین
بآنجناب و ترک عتاب نمودن بر افشا، آن نیز صریح دلالت بر رضا می کند و الحمد للہ علی وضوح الحق
و چون خلافت شیخینؓ آنجناب را بوحی معلوم بود دیگر نص بر خلافت حضرت امیرؓ نمودن مخالفت الٰہی کردن ست
و انبیا خلاف تقدیر الٰہی و عاملی کنند چہ جای عزل و نصب خلافت کقولہ تعالیٰ فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ وَ
جَاءَتْهُ الْبُشْرَىٰ يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَٰذَا
إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ ترجمہ پس چون برفت از ابراہیمؑ خوف و
رسید او را بشارت جدال میکرد با ما در نجات قوم لوط بتحقیق کہ ابراہیمؑ بردبار ست نرم دل رجوع کنندہ
ای ابراہیم اعراض کن ازین سخن بدرستیکہ در رسید امر پروردگار تو و این قوم لوط را رسندہ است عذابیکہ
باز نخواہد گشت **طعن ششم** آنکہ عائشہؓ خود گفتہ است مَا غِرْتُ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْ نِسَاءِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا غِرْتُ
عَلَىٰ خَدِيجَةَ وَمَا رَأَيْتُهَا قَطُّ وَلٰكِنْ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُكْثِرُ ذِكْرَهَا ترجمہ غیرت نکردم من ہیچ یک از زنان

نبی صلعم آنچہ غیرت خوردم بر خدیجہ ونہ دیدہ ام اورا گاہی ولکن بود رسول خدا صلعم بسیار ذکر میکرد اورا جواب
ازین طعن آنکہ غیرت ورشک کردن جبلت زنان ست وبر امور جبلیہ مواخذہ نیست آری اگر بمقتضای غیرت قولی یا فعلی
مخالف شرع صادر شود آنوقت ملامت متوجہ بشود ودر حدیث صحیح وارد ست کہ یکی از امہات المؤمنین کہ در خانہ آنجناب
تشریف داشتند وخاتون دیگر از ازواج مطہرات برای آنجناب طعامی لذیذ ساختہ فرستاد غیرت کرد وطبقی را کہ دران طعام بود
از دست خادمۂ آن خاتون دیگر گرفتہ بر زمین زد کہ طبق ہم شکست وطعام ہم ریخت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خود بنفس نفیس بسبب
حرمت طعام کہ نعمت الٰہی ست بر نجاست وطعام را از زمین می چید ومیفرمود کہ غَارَتْ اُمُّكُمْ ترجمہ غیرت خورد مادر شما
ودران وقت عتابی وتوبیخی در حق آن ام المؤمنین رض نفرمود ودیگر امتیان را در حق آن امہات خود چہ لائق کہ درین قسم امور
ہدف سہام طعن خود بسازند معاذ اللہ من ذالک وجائیکہ در کتب امامیہ حسد حضرت آدم ابو البشر ورشک بردن او
بر منازل ائمہ مروی ومنقول باشد اینقدر غیرت عائشہ رض را چہ جای شکایت خواہد بود طعن ہفتم آنکہ عائشہ رضی اللہ
عنہا در آخر حال میگفت کہ قَاتَلْتُ عَلِيًّا وَلَوَدِدْتُ اَنِّيْ كُنْتُ نَسْيًا مَنْسِيًّا ترجمہ قتال کردم با علی
وہر آئینہ آرزو می کنم میبودم من فراموش از یاد رفتہ جواب آنکہ این روایت باین لفظ صحیح نشدہ صحیح اینقدر ست
کہ ہرگاہ یوم الجمل را یاد میفرمود آنقدر میگریست کہ معجر مبارکش باشک ترمی گشت بسبب آنکہ در خروج عجلت میفرمود وترک
تامل نمود واز پیشتر تحقیق نفرمود کہ آب حواب در راہ واقع ست یا نہ تا آنکہ این قسم واقعہ عظمی رو داد ودر کتب صحیحہ
اہل سنت این لفظ از حضرت امیر رض مروی وصحیح است کہ چون شکست بلشکر ام المؤمنین رض افتاد ومردم از طرفین مقتول
شدند حضرت امیر رض قتلی را ملاحظہ فرمود رانہای خود را کوفتن گرفت ومیفرمود یَا لَيْتَنِيْ مِتُّ قَبْلَ هٰذَا وَكُنْتُ
نَسْيًا مَنْسِيًّا ترجمہ ای کاش من می مردم پیش ازین ومیشدم فراموش از یاد رفتہ ٭ واگر از عائشہ رض ہم این عبارت
ثابت شود از ہمین قبیل ندامت خواہد بود کہ درین قسم خانہ جنگی با ہر دو جانب رو میدہد واین از کمال انصاف
طرفین ورجوع بحق ومعرفت مراتب ہمدیگر میباشد چہ بلاست کہ این را در مطاعن می شمارند اگر اصرار بران مینمودند
چہ خوبی داشت طعن ہشتم آنکہ حجرۂ رسول ع را کہ مسکن او بود مقبرۂ پدر خود ودوست پدر خود کہ عمر رض بود گردانید جواب
ازین طعن آنکہ در احادیث صحیحہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در کتب اہل سنت موجود ست کہ آنحضرت صلعم
گاہے صراحت وگاہے اشارت شیخین را بشارت بجوار خود در دفن دادہ اند چنانچہ حضرت امیر رض در وقتیکہ جنازہ
عمر بن الخطاب رض دران حجرۂ متبرکہ قرار یافت فرمود وَاِنِّيْ كُنْتُ لَاَظُنُّ اَنْ يَّجْعَلَكَ اللّٰهُ مَعَ
صَاحِبَيْكَ اِذْ كُنْتُ كَثِيْرًا اَسْمَعُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنْتُ اَنَا
وَاَبُوْ بَكْرٍ وَعُمَرُ وَجِئْتُ اَنَا وَاَبُوْ بَكْرٍ وَعُمَرُ وَانْطَلَقْتُ اَنَا وَاَبُوْ بَكْرٍ وَعُمَرُ ترجمہ بدرستی کہ بودم من گمان
میکردم کہ بدارد ترا اللہ تعالے با ہر دو یار تو زیرا کہ بودم اکثر مے شنیدم رسول خدا را صلعم کہ بودم

من وابوبکرؓ وعمرؓ وایستادہ شدم من وابوبکرؓ وعمرؓ و مے رفتم وابوبکرؓ وعمرؓ واین بشارت بالکمال رضا وخوشنودی اول ست از صریح امر بر جواز دفن اینها واگر صریح امر آن حضرت درکار شد پس حضرت امام حسن علیہ السلام چرا دفن خود دران حجرہ مے خواست کہ حصول امر شریف درآن وقت از محالات بود بالبداہۃ **جواب** دیگر حجرات ازواج مطہرات بتملیک پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ملک آنہا بود موافق حکم فقہے زیرا کہ نزد فقہا ثابت ست کہ چون شخصے خانہ بسازد بنام یکی از اولاد خود یا بحجرد بازدر قبض آنکس بدہد ملک او میشود و دیگر اولاد وارثان را در ودخل نمی ماند وعلی ہذا القیاس ازواج و دیگر اقارب را ہم ہمین حکم ست وبلاشبہہ آنجناب ہر حجرہ بنام زوجہ ساختہ وادہ بود وآن زوجہ دران حجرہ شکست وترمیم وتضییق وتوسیع وبرآوردن دروازہ ونادادان ودیگر تصرفات مالکانہ بحضور آن حضرتؐ میکرد وہم برین منوال حال حجرۂ حضرت زہراؓ وخانہ اسامہؓ بن زید ست کہ ہمہ مالک ساکن خود بودند واشارۂ قرآنی درحق ازواج خود قریب بتصریح انجامیدہ قولہ تعالیٰ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ واستیذان عمرؓ از عائشہؓ بحضور صحابہؓ وعدم انکار کسی حتی کہ حضرت امیرؓ نیز دلیل قطعی ست بر ملکیت عائشہؓ دران حجرہ ومعلوم ست کہ صحابہؓ در ادنی تغیرات گریبان خلفا خصوصاً عمرؓ بن الخطاب میگرفتند واو ممنون ایشان میشد بلکہ نزد او مقرب تر ہمان کس بود کہ در انکار ادنی مخالفات شرعیہ بروی وغیر وی شدت نماید واصلا پاس کسے نکند پس معلوم شد کہ نزد جمیع صحابہؓ وتابعین مالکیت ازواج حجرات خویش را مسلم الثبوت بود ولہذا ہیچ کس در استیذان عمرؓ حرفے نکرد ودر کتب شیعہ نیز ثابت ست کہ حضرت امام حسن علیہ السلام نیز از عائشہ صدیقہ محبوبۂ رسول خدا اذن خواستہ است در دفن خود در جوار جد اطہر خود علیہ الصلوۃ والسلام لکن بعد از واقعہ آنجناب مروان علیہ اللعن شقی ازلی ازین قران سعدین مانع آمد وحضرت امام حسین علیہ السلام با اہالی وموالی خود سلاح پوشیدہ مستعد مقاتلہ وپیکار شد ومروان شیطان با فوج کثیر گرداگرد مسجد مقدس نبوی وحجرۂ شریفۂ مصطفوی انبوہ نمود ومعنی حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ ترجمہ گرد گرفتہ اند جنت را بمکروہات نمودار گشت خوف قوی بود کہ چشم زخمے از دست آن اشقیا بحضرت امامؓ ولواحق او برسد ابو ہریرہؓ کالبطور مصالح درمیان آمد وتسکین شدت وغضب وجلال حضرت امام علیہ السلام نمود ومصلحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود اگر ملکیت حجرۂ عائشہؓ را ثابت نبود حضرت امامؓ از وے استیذان چرا فرمود اگر حجرہ در ملکیت عائشہؓ نمے بود از مروان کہ حاکم ومتصرف بیت المال واوقاف بود بایستے اذن گرفت حالا با وصف ممانعت او کہ صیغۂ حکومت داشت اذن دادن عائشہؓ صدیقہ کارے نکرد واگر کسے از شیعہ منکر این روایت شود باید کہ در کتاب خود کہ فصول مہمہ فی معرفۃ الائمہ ست

ودیگر کتب خود به بینند و درینجا جمعے از شیعه بطریق تهمت وافترا بر عائشه رض ثار خائی و بهتان سرائی آغاز نهند و گویند که عائشه رض بعد از منع دفن زادن بامام حسن رض نادم شد و براسترے سوار شده بدر مسجد برآمد و مانع دفن شد و ادعای میراث نمود و ابن عباس در جواب او این شعر غیر مربوط المعنے والوزن والقافیه انشا نمود

تجملت تبغلت وان عشت تفیلت لک التسع من الثمن وبالکل تملکت

ترجمه شتر سوار شدے واستر سوار شدی واگر زنده مانی فیل سوار شوی حق تو نهم حصه است از هشتم حصه و همه را طمع گرفتی حالانکه عائشه رض خود روایت حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث نموده و سائر ازواج را از طلب میراث مانع آمده چه قسم ادعاء میراث می نمود و سوار شده برآمدن را چه حاجت بود و مسکن عائشه رض همان حجرهٔ خاص بود اگر ممانعت منظور داشت در حجره را بند می کرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح میشود حالانکه تسع از ثمن کل متروکات آن حضرت از حجرات و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح واشتران واسترها واسپان بالیقین زاید بر حجرهٔ عائشه رض بوده عائشه را چرا خوردن کل میراث طعن میکرد که کل میراث آن حضرت صلعم بالقطع در دست او نبود و نه او خورد و عجب که از پیش و پس و چپ و راست براین افترا توده توده فضیحت و رسوائی مے بارد و همین ست برهان الٰهی که کاذبان را بزبان خود رسوائے کند طعن نهم آنکه روزی آن حضرت صلعم خطبه خواند و اشاره بمسکن عائشه رض فرمود و گفت الا ان الفتنة هٰهنا ثلثا من حیث تطلع قرن الشیطان ترجمه بشنوید که فتنه اینجاست سه بار فرمود از جائی که طلوع می کند قرن شیطان پس مراد از فتنه عائشه رض و فتنه که از مدینه به بصره برآمد برای قتال امیر المومنین رض و باعث قتل هزاران کس از مسلمین گردید جواب ازین طعن آنکه این معنی باطل ازین حدیث فهمیدن تحریف صریح است کلام پیغمبر صلعم را زیرا که این عبارت در مواضع بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بجهت مشرق نموده هر جا مسکن عائشه رض کجا بود اتفاقاً درآن وقت که این خطبه در مسجد میخواند و اشاره بمشرق فرمود بمسکن عائشه رض واقع شد زیرا که مسکن او دران سمت بود و عبارت آینده یعنی حیث تطلع قرن الشیطان نص ظاهر ست درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان بالقطع از مسکن عائشه رض نمیشد و در روایتے که تصریح باین مراد یعنی سمت مشرق میناید [illegible] کتب شیعه موجود ست از راه شرارت و فرط بغض و عناد اغماض نظر ازان نموده این معنی فاسد را ترویج میکنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابه رض این را در حل این اشتباه بجا کافی ست لفظش این ست راس الکفر هٰهنا واشار نحو المشرق حیث تطلع قرن الشیطان فی ربیعة و مضر ترجمه سر کفر این طرف ست و اشاره کرد سوی مشرق جائیکه طلوع میکند قرن

شیطان در مسکن ربیعه و مضر درین امت مرحومه هر فتنه که برخاسته از همین طرف برخاسته اول فتنها خروج مالک اشتر ست در اصحاب او بر عثمان رض از کوفه که مشرق رویه مدینه است و در حوالی آن مساکن ربیعه و مضر واقع ست باز فتنه عبد الله بن زیاد که موجب شهادت امام عالیمقام حسین علیه السلام گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت کردنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حدوث عقائد زائغه از همان نواح پس معدن روافض قاطبه کوفه است و نشو و نمای معتزله از بصره و سرچشمه ایشان واصل بن عطای بصری ست و قرامطه از سواد کوفه پیدا شده اند و خوارج از نهروان و دجال از اصفهان و هر که حجره عائشه رض را در آن وقت که عائشه رض را سفر بصره در پیش آمد محل فتنها گردد بلا شبهه کافر ست زیرا که مسکن پاس اهل ایمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود که کفر و فتنه از نام او می گریزد و طرفه آنست که عائشه رض از ان حجره باراده حج بلکه روانه شده بود نه برای فتنه گری اگر عائشه رض را فتنه گر قرار دهند از ان باز خواهند بود که از انکه به بصره روانه شد پس بایستی که او را محل فتنه میگفتند نه حجره عائشه رض را ه چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی

طعن دهم آنکه روایت کنند اِنَّ عَائِشَةَ شَرَفَتْ جَارِيَةً وَقَالَتْ لَعَلَّنَا نَصِيدُ بِهَا بَعْضَ فِتْيَانَ قُرَيْشٍ یعنی عائشه رض یک دختر خانه پرور خود را بیاراست وگفت بعض جوانان قریش را بسبب این دختر آراسته و پیراسته شکار میکنیم و او را مشغوف محبت این دختر میسازیم که بی اختیار خواهان نکاح او شود و در دام انقیاد من درآید جواب ازین طعن آنست که اول این روایت بچند وجه مجروح است زیرا که این خبر را وکیع بن الجراح عن عمار بن عمران عن امرأة من غنم عن عائشة رضی الله عنها آورده است و عمار بن عمران مجهول الحال و امرأة من الغنم مجهول الاسم والمسمی ست فکیف یعتمد الاحتجاج بهما و باز درین روایت عنعنه ست یعنی روایت بلفظ عن که محتمل ارسال و انقطاع ست و این قسم روایات بی سروبن در مطاعن امهات المؤمنین رض بمسک جستن شان شیعین نیست و اگر از جهات دیگر با شخصی عداوت مفرط کسی داشته باشد باز هم باین قسم واهیات در دین او خلل انداز شود دور از انصاف ست چه جای آنکه بموجب همین شهیق و نهیق اسباب عداوت پیدا کند دوم جای طعن نیست زیرا که طلب کفو کردیم برای دختر خانه پرورده خود چه عار دارد و تزئین و تحلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح آنها مسنون و مستحب ست و همیشه رائج و جاریست و در صحاح موجود ست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق خود که اسامه بن زید بود و ذمیم المنظر و سیاه پوست میفرمود لَوْ كَانَ أُسَامَةُ جَارِيَةً لَكَسَوْتُهَا وَحَلَّيْتُهَا حَتَّى أُنْفِقَهَا یعنی اسامه با وجود دمامت شکل و سواد لون آنقدر محبوب من ست که اگر بالفرض دختری بود او را پوشاک و زیور زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان در و رغبت میکردند و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده مستمره است که زنان باکره را هنگام خطبه می آرایند و زیور و پوشاک مستعار میپوشانند تا زمانی که از طرف خاطب برای دیدن مخطوبه می آیند در نظر آنها زشت ننماید و اگر حسنی خداداد داشته باشد دوبالا نمودار شود و موجب رغبت ناکح گردد

چیزیکه در جمیع طوائف مروج ومعمول ست ودر شرع هم مسنون ومستحب چرا محل طعن و ملامت گردد

مطاعن اصحاب کرام عموماً بی تخصیص نیز ده طعن ست

طعن اول آنکه صحابه دو بار مرتکب کبیره شدند یکی آنکه فرار نمودند در جنگ احد دوم آنکه فرار نمودند در جنگ حنین و هر دو جنگ با کفار بود و در رفاقت آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون از رفاقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد کبیره است جواب ازین طعن آنکه فرار روز احد قبل از نهی از فرار بود ومع هذا معفو هم شده بموجب نص قرآنی که وَلَقَدْ عَفَا اللّٰهُ عَنْهُمْ اِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ حَلِیْمٌ ترجمه بدرستیکه عفو کرده است خدا از ایشان هر آئینه خدا بخشنده بردبار است ونیز فرار منافقین قبل از قتال بود و فرار مومنین بعد از قتال و وقوع شکست و شیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و چون روسا لشکر مقتول شوند وجمعیت تباه گردد باز فرار منهی عنه نمی ماند اما فرار روز حنین پس در حقیقت فرار نبود بلکه بسبب بی تدبیری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و راست در میان بیشه نشانده بودند و گذرگاه تنگ بود و پس و پیش و نشیب و فراز می در لشکر رو داد و دران اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طلقاء مکه و مسلمة الفتح (آزاد کردگان ۱۲ — اسلام آرندگان روز فتح ۱۲) باز بران اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الهی ثُمَّ اَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِيْنَتَهٗ عَلٰى رَسُوْلِهٖ وَعَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ وَاَنْزَلَ جُنُوْدًا لَّمْ تَرَوْهَا ترجمه باز نازل کرد خدا تسکین خود بر رسول خود و بر مسلمانان و نازل کرد لشکرهای که ندیدید آنها را ونیز آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی را برین امر عتاب نفرمود زیرا که عذر معلوم داشت پس دیگر آنرا هم جای عتاب و طعن نماند و نزد شیعه چون ایقان هلاک شود فرار از جنگ کفار جائز ست نص علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرائع و در ینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زیر زخم سهام مشرکین آمده بودند و هرگز تیرهای آنها خطا نمیکرد ناچار عقب بازگشتند تا بکشاده در میان بر آیند از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعض رسل ارتکاب کبائر را شیعه در روایات صحیحه خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرهما حالانکه عصمت انبیا مقطوع به است و مجمع علیه اگر از صحابه که بالاجماع معصوم نبودند گناهی صادر شود باز بزلال توبه و استغفار و رحمة الهی شسته گردد چه عجب باشد و کدام امر طعن گردد و مع هذا اینقدر گناه مفاد مطاعات و مشقات جهاد ایشان نمی تواند شد و بشاراتیکه در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره آمده است ازان چشم پوشیدن و این عیوبات نادره ایشان را تجسس کردن شان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون اهل سنت معتقد عصمت کسی جز انبیا نیستند اگر صدور گناه از وی شود چه باک اینقدر هست که اهل سنت نیز اکثر صحابه را از حقوق صحبت و خدمت رسول صلی الله علیه وسلم و جانبازیها و ترک خان و مان و بذل مال و نفس در راه خدا و ترویج دین و شریعت غرا و آیات نازله در شان ایشان و احادیث ناطقه برفعت و علو مکان ایشان

در نظر دارند و فرقهٔ شیعه غیر از عیوب و گناه ایشان چیزے نمی بینند **طعن دوم** آنکه برخے از صحابه بلکه اکثر ایشان
چون آواز طبل و تلتک پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم را تنها در خطبه گذاشته متوجه تماشای
لهو و مفتون سودا و تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را بر نماز که عمده ارکان اسلام ست خاصةً با رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ایثار کردند و این دلیل صریح بر بے دیانتی ایشان ست قوله تعالیٰ وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا
انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا ترجمه و چون به بینند سودای یا تماشای متفرق شوند بسوی آن و بگذارند
ترا ایستاده **جواب** ازین طعن آنکه این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شده و هنوز از آداب شریعت کما ینبغی واقف
نشده بودند و ایام قحط بود و رغبت مردم بخرید غله زیاده از حد و میدانستند که اگر کاروان بگذرد با نرخ گران خواهد شد
با این جهات اضطرارًا از مسجد برآمدند و معهذا اکابر صحابه مثل ابوبکر و عمر رض قائم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه
وارد ست و آنچه قبل از تادب بآداب شریعت واقع شود حکم وقائع زمان جاهلیت دارد که مورد عقاب و عتاب نمیتواند شد
چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل ایعاد نار و لعن و تشنیع واقع نیست عتاب ست و بس و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اصلا کسی را درین امر معاتب نفرموده دیگر کسے که باشد که طعن و تشنیع نماید و صدور زلة از صحابه رض و امتیان چه بعید ست
جائیکه از انبیا و رسل زلات صادر شده باشد و بر آنها عتاب شدید از حضور الٰهی رسیده باشد بشریت همین امور را
تقاضا میکند تا وقتیکه تادیب الٰهی پی در پی واقع نشود و تهذیب تام محال ست **طعن سوم** آنکه از ابن عباس
در صحاح اهل سنت مروی ست که سَيُجَاءُ بِرِجَالٍ مِنْ أُمَّتِي فَيُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشِّمَالِ فَأَقُولُ أُصَيْحَابِي فَيُقَالُ
إِنَّكَ لَا تَدْرِي مَا أَحْدَثُوا بَعْدَكَ فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ
فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ فَيُقَالُ إِنَّهُمْ لَنْ يَزَالُوا
مُرْتَدِّينَ عَلَى أَعْقَابِهِمْ مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ ترجمه آورده خواهد شد بعض مردان را از امت من پس گرفته خواهند شد
آنها را بجانب چپ پس خواهم گفت یاران من اند یاران من اند پس گفته خواهد شد تو نمیدانی آنچه نو پیدا کرده اند
بعد از تو پس خواهم گفت مثل آنچه گفت بندهٔ نیک یعنی عیسی علیه السلام که بودم من با ایشان مطلع تا وقتیکه زنده
بودم در میان اینها پس هرگاه بمیراندی مرا بودی تو نگهبان بر اینها و تو بر همه شئ گواهی پس گفته خواهد شد که این
گروه ماندند برگشته بر پاشنه های خود از آن باز که جدا شدی از ایشان **جواب** ازین طعن آنکه این حدیث صریح
ناطق ست که مراد از اشخاص مذکورین مرتدین اند که موت آنها بر کفر شد و هیچکس از اهل سنت آن جماعه را صحابی
نمیگوید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نمی شود اکثر بنی حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت مشرف
شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهل سنت دران صحابه است که با ایمان و
عمل صالح ازین جهان درگذشتند و با هم بجهت اختلاف آرا مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طرفین

همدیگر را تکفیر و تبدیع نمودند و شهادت بایمان دادند در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند بیارند
قصه مرتدین مجمع علیه فریقین ست حرفی و قاتلان مرتدین ست که بلاشبهه اعلام دین را بلند کردند و اکاسره
و قیاصره را در راه خدا بجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند
و بالقطع معلوم ست که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و
جهاد و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و معهذا در حق این اشخاص بالخصوص حق تعالی بشارتها
و وعدهای نیک در قرآن مجید نازل فرموده وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
فِی الْاَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَیُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰى لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِّنْ
بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا یَعْبُدُوْنَنِیْ لَا یُشْرِكُوْنَ بِیْ شَیْئًا و در چند جا فرموده است
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ وَاَعَدَّ لَهُمْ جَنّٰتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ خٰلِدِیْنَ فِیْهَا اَبَدًا
و نیز فرموده وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِیْنَ بِاَنَّ لَهُمْ مِّنَ اللّٰهِ فَضْلًا كَبِیْرًا و نیز فرموده فَالَّذِیْنَ هَاجَرُوْا وَاُخْرِجُوْا
مِنْ دِیَارِهِمْ وَاُوْذُوْا فِیْ سَبِیْلِیْ وَقٰتَلُوْا وَقُتِلُوْا لَاُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَیِّاٰتِهِمْ وَلَاُدْخِلَنَّهُمْ
جَنّٰتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهٰرُ و اینجا دقیقه باید دانست که سب و طعن انبیا از آنجهت کفر و حرام ست
که وجه سب یعنی معاصی و کفر در این بزرگان یافته نمیشود و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا و حسن بوفور موجود دارند
و چون جماعه باشند از مومنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهان ایشان را مغفرت و تکفیر بنص قرآن ثابت
شده باشد بالیقین این جماعه هم در حکم انبیا خواهند بود در حرمت سب و تحقیر و اهانت و بد گفتن نهایت کار
آنکه انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم اصلی
درینباب و لهذا تائب را بگناه و تعییر کردن حرام ست و عوام امت غیر از صحابه رض این مرتبه ندارند که تکفیر سیئات
و مغفرت گناهان ایشان ما را بالقطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی
باعمال ایشان بالتخصیص متیقن شده باشد پس فرقه صحابه رض برزخ اند درمیان انبیا و امتیان و لهذا مذهب منصور
همین ست که غیر از صحابه رض هرچند مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان نمیرسد این نکته را باکمیت آن در خاطر باید داشت
که بسیار نفیس و نیز فرموده یُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَّجَنّٰتٍ لَّهُمْ فِیْهَا نَعِیْمٌ مُّقِیْمٌ خٰلِدِیْنَ
فِیْهَا اَبَدًا و نیز فرموده وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَیْكُمُ الْاِیْمَانَ وَزَیَّنَهٗ فِیْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَیْكُمُ الْكُفْرَ
وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْیَانَ از این آیت معلوم شد که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده از خطا و غلط
فهمی شده است با وصف کراهت فسوق و عصیان دانسته فسوق و عصیان کردن محال ست زیرا که
شوق و استحسان از مبادی ضروریه افعال اختیاریه است باجماع عقلا کما تقرر فی موضعه من الحکمة

ونیز فرموده است أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ
پس معلوم شد که اعمال ظاهرهٔ ایشان از صوم و صلوٰة و حج و جهاد اصلا مبتنی بر نفاق و ناشی از تلبیس و مکر
نبود ایمان ایشان بتحقیق و یقین ثابت بود و نیز فرموده لَكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ
وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ونیز فرموده لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ
قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ
الْحُسْنَى وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ وقوله لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ
يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ
الصَّادِقُونَ الی آخر الآیة الثانیة و این آیات نیز ابطال احتمال نفاق این جماعه باصرح وجوه مینمایند و قوله تعالی
يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ
دلالت میکند که ایشان را در آخرت هیچ عذاب نخواهد شد و بعد از فوت پیغمبر نور ایشان حبط و زائل نخواهد شد والا
نور حبط شده و زوال پذیرفته روز قیامت چه قسم بکار ایشان می آید و قوله تعالی وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ
رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ونیز مبطل احتمال نفاق ست و قوله تعالی وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ
يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ
ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ صریح دلالت قطعیه نمود بر آنکه اعمال بد ایشان مغفور
هیچ مواخذه بران نخواهد شد و قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ
الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ
أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ پس معلوم شد که در حق ایشان بد امحال ست که ایشان را بعد از اخبار مغفرت و بهشت
عذاب دوزخ دهند زیرا که در وعده بداء جائز نیست والا خلف وعده لازم آید و قوله لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ
إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ ازین آیه معلوم شد که رضا از عمل ایشان تنها نبود
بلکه از آنچه در دل ایشان از ایمان و صدق و اخلاص مستقر و ثابت شده بود و در رگ و پوست ایشان سرایت کرده
وآنچه بعضی سفهاء شیعه گویند که رضا از کار مستلزم رضا از صاحب آن کار نمیشود درینجا پیش نمیرود که حق تعالی رضی الله
عن المؤمنین فرموده است نه عن بیعة المؤمنین و باز فعلم ما فی قلوبهم نیز بآن ضمیمه ساخته است
و ظاهر ست که محل عزائم و ثبات و اخلاص دل ست پس رضا بصاحب فعل متعلق ست نه بفعل و منبع و منشاء
فعل متعلق ست نه بصورت فعل بالجمله حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه رض تردد داشته باشد اگر چه
حدیث و روایت را در نظر نیارد زیرا که اکثر قرآن مملوست از تعریف و توصیف این جماعه و ناظره خوانان یک لفظ را

از یک آیت گوش میکنند و سیاق وسباق آنرا چون یاد ندارند غور نمیکنند که در آنجا چه قیود واقع شده و ضمیمهٔ آن لفظ کدام
کدام چیز در نظم قرآنی گردانیده اند که تاویل مبطلین و تحریف جاهلین را دخلے دران نمانده والله که اگر پدر من غیر از
حفظ قرآن بمن هیچ تعلیم نمیکرد از عهدهٔ شکر آن بزرگوار عالیمقدار نمی توانستم برآمد روح پدرم شاد که می گفت
باستاد م فرزندم را عشق بیاموز دگر هیچ با اینهمه نعمت حفظ قرآن هست که در هر مشکل دینی بان رجوع آورده حل آن میکنم
والحمد لله حمدا كثيرا طيبا مباركا فيه مباركا عليه كما يحب ربنا ويرضى والصلوة
والسلام الاتمان على من بلغ الينا القرآن واوضحه بالبيان ثم على آله وصحبه
واتباعه وورثته من العلماء الراسخين خصوصا مشايخنا واساتذتنا فى
الطريقة والشريعة رحمة الله عليهم اجمعين طعن چهارم آنکه صحابه معانده با رسول صلی الله علیه وسلم نمودند
وقتیکه طلب قرطاس فرمود هرگز نیاوردند و تعلیلات بیجا آغاز نهادند جواب ازین طعن سابق در مطاعن عمر رضی الله عنه
گذشت که قصد ایشان تخفیف تصدیع آنجناب بود با وجود قطع باستغنا خود ازان صحیفه که میخواست در آنوقت نازک
و این قصد سراسر ناشی از محبت و دوستی بود و این را بر عناد حمل نمودن کار کسانی ست که از آئین محبت و دوستی بیخبر اند و
بسوء ظن و بدگمانی دماغ و دل ایشان جواب دیگر اکثر حضار دران وقت اهل بیت بودند و صحابه در آنجا قدر قلیل طعن کل
بفعل قلیل که بشرکت اهل بیت آن فعل نموده بودند چه مرتبه از نادانی و ژاژخائی ست باز پیغمبر علیه السلام تا پنج روز
بعد ازین واقعه زنده ماند و اهل بیت همیشه در خدمت او حاضر و دوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسنده یا دو مرده
ایشان غیر مفقود اگر امر ضروری تبلیغی بود چرا درین فرصت دراز و نیز اسباب ترک تبلیغ آن فرمود و نه نویسانید و ترک
واجب نمود معاذ الله من سوء الظن کسانی را که خدا تعالی كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون
بالمعروف وتنهون عن المنكر فرموده باشد و كذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء
على الناس خطاب داده باشد بدترین اشیا اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی رفتن ست و مخالفت
صریحهٔ قرآن نمودن طعن پنجم آنکه صحابه قول پیغمبر را سهل انگاری میکردند و در امتثال اوامر او تهاون می ورزیدند
و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبادرت بفرمانبرداری تکاسل و تقاعد و مدافعت بجا می آوردند دلیلش آنکه
از حذیفه روایت ست که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود الا رجل ياتيني بخبر القوم جعله الله معي يوم
القيامة فلم يجب احد وكانت ليلة ريح شديدة وقر فقال يا حذيفة قم فلم
اجد بدا ودعاني باسمي الا ان اقوم قال فاذهب فائتني بخبر القوم فلما وليت
من عنده جعلت كانما امشي في حمام حتى رأيتهم ورجعت وانا امشي في مثل
الحمام فلما اتيته واخبرته قررت ترجمه آیا مردی نیست که بیاید و بمن خبر آن قوم گرداند

اورا خدا همراه من روز قیامت پس جواب نداد کسی و بود که می وزید باد تند و سردی پس فرمود ای حذیفه برخیز
پس نیافتم چاره چون خواند مرا بنام من مگر اینکه برخیزم فرمود پس برو پس بیار بمن خبر آن قوم را پس هرگاه پشت
داده شدم از نزد حضرت شدم من گویا میروم در حمام تا آنکه دیدم آن قوم را و بازگشتم و همچنان میرفتم گویا در حمام
پس چون رسیدم بحضرت و خبر دادم او را سردی خوردم و این طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام آنجناب
صلی الله علیه وسلم درین مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا و قوله تعالی فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ
ائْتِیَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا قَالَتَا اَتَیْنَا طَائِعِیْنَ و قرائن حالیه نیز مقتضی همین بوده که این امر شرعی تبلیغی نبود و اگر امر هم بود وجوب لازم نیست
که برای وجوب باشد بلکه جمله دعائیه یعنی جَعَلَهُ اللّٰهُ مَعِیْ یَوْمَ الْقِیَامَةِ صریح دلالت بر ندب میکند زیرا که در واجبات
وعده مثوبات نمی فرمایند و اگر میفرمایند بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این ثواب مخصوص را وعده
نمودن بدلیل ندبیة امر است كَمَا هُوَ الْمُقَرَّرُ فِی الْاُصُوْلِ و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق کفایت
خواهد بود بالقطع و وقت وقت شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر هر یک واجب میشد مبادرت
و مسارعت هر یکی را لازم می آمد و اگر ازین همه درگذریم این طعن متوجه بحضرت امیر نیز خواهد شد زیرا که آنجناب نیز در آن وقت
حاضر بود نه غائب پس چرا امتثال امر نفرمود و مسارعت بامور به نکرد و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع
صحابه کرام بر زبان راند یا بخاطر بگذراند هزاران دلائل از کتاب و احادیث و سیر بر سعی او می زنند زیرا که خدای تعالی
جا بجا ثنا میفرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین را از صحابه باطاعت و انقیاد قوله تعالی وَیُطِیْعُوْنَ اللّٰهَ وَ
رَسُوْلَهٗ و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت صحبت صحابه با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسطور و مشهور است
كَانُوْا یَبْتَدِرُوْنَ اَمْرَهٗ وَكَادُوْا یَقْتَتِلُوْنَ عَلٰی وَضُوْئِهٖ وَاِذَا تَنَخَّمَ وَقَعَ فِیْ كَفِّ رَجُلٍ مِّنْهُمْ فَدَلَكَ بِهَا وَجْهَهٗ
ترجمه بودند صحابه سبقت میکردند بسوی حکم آنحضرت و نزدیک میشد که جنگ بکنند برای وضوء حضرت و چون
آب دهن می انداخت می افتاد در دست مردی از ایشان پس میمالید آنرا بروی خود درینجا طرفه حکایتی ست
که عروه بن مسعود ثقفی که در آنوقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای سوال و جواب صلح از طرف
کفار در جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمده بود این معامله صحابه را با پیغمبر دیده چون از حدیبیه برگشت و بمکه رسید
نزد کفار زبان در ستائش اصحاب پیغمبر گشاد و داد ثنا خوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را
دیده ام و در صحبت ایشان هر دیار رسیده لکن قسمی که یاران این شخص را محب و مطیع او را دیده ام هرگز
هیچکس را از نوکران هفت پشته هیچ پادشاه ندیده ام و این فرقه خود را به کلمه گوئی تهمت کرده اند در حق
آن اشخاص این قسم ژاژ خائی می نمایند و اگر این قسم نهادن در امتثال اوامر موجب طعن شود اول نبی

دفتر ہی در مطاعن انبیا نوشت و سر دفتر آدم ابو البشر را گردانید که او را بی واسطه حقتعالی نهی فرموده از اکل شجره و نیز
فرموده بود هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی باز وسوسه او را قبول نمود از شجره منهیه
تناول کرد آری نافرمانی و ترک امتثال اوامر لشکریان حضرت امیر که اسلاف شیعه اند بنص آنحضرت معصوم ثابت
چنانچه از نهج البلاغه نقل آن گذشت پس مطاعن اسلاف خود امیخواهید بر گردن اصحاب کرام اندازند و خود را
از ملامت پاک دارند معاذ الله منها و من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا طعن ششم آنکه جناب پیغمبر یاران خود فرمود
که اذا اخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار فتغلبونی و تقحمون فیها ترجمه من میگیرم گرفته کمر شما
از آتش اینطرف بیائید از آتش اینطرف بیائید پس غلبه می کنید بر من و در می آئید در آتش و این طعن واهی تر از طعن
اول است زیرا که درین کلام از سابق و لاحق مستفاد میشود که تمثیل حالت نبی و امت ست هر نبی و هر امتی
که باشد تخصیص بامت خود اصلا منظور نیست و تخصیص باصحاب خود چرا باشد فی الواقع نفس شهوانی و غضبیه
هر شخص را بسوی دوزخ میکشند و ارشاد پیغمبر و نصیحت او از ان باز میدارد پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت
شخصی ست که از راه شفقت و خیر خواهی کمربند شخصی را گرفته بخود میکشد و آن شخص از غلبهٔ غضب یا شهوت میخواهد
که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غلبهٔ شهوت و غضب بنهایت می انجامد جذب کشش پیغمبر کفایت نمی کند
و در آتش می افتد و در انجام او از نار آتش ست که در تمثیل مذکور آن رفته نه دوزخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی
و شهوت ست که غالبا موجب دخول نار آخرت میباشد گو در حق بعضی اشخاص نشود مراد از اینجا وقوع صحابه در دوزخ
قطعا والا مخالف صریح قرآن باشد قوله تعالی و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها ترجمه و بودید بر کنارهٔ
گوهی از آتش پس خلاص کرد شما را از ان و نیز در قرآن مجید اعداد بهشت برای ایشان و وعدهٔ فوز عظیم و اجر
در آیات بسیار مذکور ست و معهذا اگر بعموم لفظ استدلال ست پس همه را شامل باشد حضرت امیر رض نیز داخل خواهد شد
معاذ الله من ذلک و اگر بخصوص خطاب تمسک میکنند طعن کل بفعل بعض لازم می آید و این خلل در مطاعن
سابقه نیز باید فهمید طعن هفتم آنکه در صحیح مسلم واقع ست که عبد الله بن عمرو بن العاص روایت میکند ان رسول
الله صلی الله علیه و سلم قال اذا فتحت علیکم خزائن فارس و الروم ای قوم انتم قال عبد الرحمن بن
عوف نکون کما امرنا الله تعالی فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم کلا بل تتنافسون ثم تتحاسدون ثم
تتدابرون ثم تتباغضون ترجمه فرمود چون فتح شد بر دست شما خزانهای
فارس و روم چه کسان باشید شما گفت عبد الرحمان بن عوف آنچنانکه فرموده ما را خدا تعالی پس فرمود
رسول خدا صلعم نه بلکه حرص خواهید کرد باز حسد یکدیگر خواهید خورد باز از یکدیگر اعراض خواهید کرد باز با هم
بغض خواهید کرد و جواب ازین طعن آنکه درینجا حذف تتمه حدیث نموده بر محل طعن اقتصار نموده اند عبارت

آینده را که همین مراد و دافع طعن از صحابه است در شکم فرو برده از قبیل تمسک ملحدی به کلمهٔ لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ
و سرقهٔ احادیث در مثل این مقام بغایت قبیح است تتمهٔ این حدیث این ست ثُمَّ تَنْطَلِقُوْنَ اِلٰی مَسَاکِنِ الْمُهَاجِرِیْنَ
فَتَحْمِلُوْنَ بَعْضَهُمْ عَلٰی رِقَابِ بَعْضٍ ترجمه باز خواهید رفت بسوی خانهای مهاجران پس
وا رخواهید کرد بعض ایشان را بر گردنهای بعضے و ازین تتمه صریح معلوم شد که این تحاسد و تباغض و تدابیر کنندگان
فرقهٔ دیگر ست غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را
بر غلانیده باهم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که حرف در آنها میرود منحصر اند در مهاجرین
و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل شده بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از
همین حدیث صراحت فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خزائن فارس و روم خواهد شد که جماعهٔ از زمرهٔ تابعین بسبب
کثرت فتوح و خزائن بغی و تکبر و فساد خواهند ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق آنهاست بسخنان سحر آمیز
خود فریفته باهمدیگر خواهند جنگانید حالا در تواریخ باید دید که این جماعه کدام کسان بوده اند از انجمله محمد بن ابی بکر ست و از انجمله
مالک اشتر ست و از انجمله مروان بن الحکم ست و امثال ایشان پس اصلا این طعن متوجه بصحابه نیست و الا در کلام پیغمبر کذب
لازم آید جواب دیگر در مبحث نبوات گذشت که موافق روایات شیعه حضرت آدم ابو البشر علیه الصلوٰة والسلام در حسد
و بعض ائمهٔ اطهار با وجود تنبیه و توبیخ حق تعالی طول العمر گرفتار ماندند و اصرار نمودند و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه
هم رفته باشند چه باک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوابی و توجیهے نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه درینجا هم
اهل سنت هم بکار خواهند برد طعن هشتم آنکه حضرت پیغمبر فرموده است که مَنْ اٰذٰی عَلِیًّا فَقَدْ اٰذَانِیْ
و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است مَنْ اَغْضَبَهَا اَغْضَبَنِیْ و صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و ایذای
فاطمه زهرا و با علی جنگ کردند و خذلان او نمودند در وقتیکه ابوبکر و عمر اراده سوختن خانه وی کردند قصه اش آنکه ابوبکر
قنفذ ابن عم عمر را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد و بیعت نماید پس علی نیامد و عمر را غضب در گرفت و خود بسوی
خانهٔ آن هر دو مظلوم روان شد و پشته های هیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بند ست
باواز بلند ندا کرد که یا ابن ابی طالب اِفْتَحِ الْبَابَ علی سکوت کرد و در نگشاد عمر دروازه را آتش زد و بسوخت
و درون خانه بی محابا در آمد چون زهرا چنین دید بے اختیار از حجره بر آمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرده ندبه بدر
آغاز نهاد که وا اَبَتَاهُ پس عمر شمشیر با نیام در پهلوی مبارکش خلانید و علی را گفت که هان برخیز و با ابوبکر بیعت
کن و الا ترا قتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچ کس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را
در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر را در حق اهل بیت پس پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه
این دروغ بے فروغ که از سماع آن موی بدن اهل ایمان میخیزد از مفتریات شیعه و کذابان کوفه است

جواب این غیر ازین نیست که راست می گویند ه دروغی را جزا باشد دروغی و اگر از هر دروغ خود
جوابی از اهل سنت درخواست نمایند یقین ست که تن بعجز خواهند درداد مثل مشهورست که نزد دروغگو
هر کس لاجواب ست اول این قصه را باید از کتب اهل سنت برآورد و بعد ازان جواب خواست و چون شیوهٔ
اهل سنت دروغ بندی در روایات نیست ناچار آنچه راست و بی کم و کاست ست بقلم می آید باید دانست
که هیچکس از صحابه در پی ایذای حضرت امیر و زهرا علیهما السلام نیفتاده و با او پرخاش نکرده بلکه همیشه تعظیم و توقیر
و محبت و نصرت او نموده اند وقتیکه طلب نصرت از ایشان نمود و محتاج بنصرت شد عبد الرحمن بن ابزی
گوید شَهِدْنَا صِفِّیْنَ مَعَ عَلِیٍّ فِیْ ثَمَانِ مِائَةٍ مِمَّنْ بَایَعَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ بَیْعَةَ الرِّضْوَانِ وَقُتِلَ
مِنْهُمْ ثَلٰثَةٌ وَسِتُّوْنَ رَجُلًا مِنْهُمْ عَمَّارُ بْنُ یَاسِرٍ وَخُزَیْمَةُ بْنُ ثَابِتٍ ذُو الشَّهَادَتَیْنِ فِیْ جَمْعٍ کَثِیْرٍ
مِنَ الْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ وَقَدْ ذَکَرَهُمْ فِی الْاِسْتِیْعَابِ وَغَیْرِهٖ ترجمه حاضر شدیم در جنگ صفین همراه علی
در جمله هشت صد کس از آنانکه بیعت کردند زیر شجره بیعت رضوان و کشته شدند از انجمله شصت و سه مرد
از انجمله عمار ابن یاسر و خزیمه بن ثابت که حکم دو شاهد داشت و جماعه بسیار از مهاجرین و انصار هر آئینه ذکر
کرده است آن همه را در استیعاب وغیر آن و اینک خطبه های حضرت امیر در نهج البلاغة و نامهای آنجناب
برای معاویه موجودست رفاقت مهاجرین و انصار را با خود دلیل حقیقت خلافت خود می آرد اگر معاذ الله
این قسم سوء ادبی بر امیر و زهرا در زمان ابو بکر بدست عمر و قنفذ مجهول الاسم والمسمی میگذشت چه امکان
که این همه مهاجر و انصار که در جنگ صفین داد رفاقت دادند در آن وقت که زمان صحبت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نزدیک و ذات حضرت زهرا البضعة الرسول موجود و ابو بکر و عمر را همگی قوت و شوکت همین دو فرقه
بخلاف معاویه که قریب لک کس از اهل شام و پهلوانان آن زمین همراه داشت و بودن مهاجر و انصار
را بجوی نمی شمرد باوصف این درین وقت رفاقت کردن و دران وقت که مهاجر و انصار هم بوفور
و کثرت حاضر بودند هیچ کس از انجمله از انها نمرده و شهید نشده ترک رفاقت نمودن خصوصا در مقدمه
ظلم و غضب که مقام دفع مظالم از خاندان رسول بود برخلاف مقدمه معاویه که او بر حضرت امیر بیاده بود
از راه بغی او حضرت امیر بر او فوج کشیده هرگز در عقل هیچ عاقل نمی آید الا کسی که عقل او را شیطان اغوی
الشیاطین جندی بر باد داده حیران تیه ضلالت گردانیده باشند این ست حال جمهور صحابه آمدیم
بر ابو بکر و عمر پس ابو بکر همیشه فضائل امیر بیان می نمود و مردم را بر حب و تعظیم و توقیر او تاکید میفرمود
دارقطنی و شعبی روایت می کنند که بَیْنَا اَبُوْ بَکْرٍ جَالِسٌ اِذْ طَلَعَ عَلِیٌّ فَلَمَّا رَاٰهُ قَالَ مَنْ سَرَّهٗ اَنْ یَّنْظُرَ
اِلٰی اَعْظَمِ النَّاسِ مَنْزِلَةً وَاَقْرَبِهِمْ قَرَابَةً وَاَفْضَلِهِمْ تَبَعًا لَهٗ وَاَکْثَرِهِمْ غَنَاءً

عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فلینظر الی هذا الطالع ترجمه در آنحالت که ابوبکر نشسته بود ناگاه نمود اشد علی پس چون بدید ابوبکر گفت هر که خوش آید که نگاه کند بسوے بزرگترین مردم در منزلت و نزدیک ترین ایشان در قرابت و بهترین ایشان در تبعیت آن سرور و زیاده ترین مردم در کار آمدنی برای رسول خدا صلعم پس گو به بین بسوی آن مرد نمودار و همچنین عمر بن الخطاب همیشه در تعظیم و توقیر و مشوره پرسیدن و صلاح خواستن از حضرت امیر زیاده تر مبالغه مے فرمود دار قطنی از سعید بن المسیب روایت کرده عن عمر بن الخطاب انه قال یا ایها الناس اعلموا انه لا یتم شرف الا بولایة علی بن ابی طالب ترجمه آنکه او گفت ای مردم بدانید که کامل نمی شود بزرگی مگر برفاقت علی ابن ابی طالب و چون صحابه را باهم اختلاف افتاد در معنے موؤده و حملے که ساقط مے کنند یکبارهه و و ماهه داخل موؤده هست یا نه بعضے متورعان از ایشان گفتند که اینهم موؤده است و حضرت امیر فرموده والله تکون الموؤدة حتی تاتی علیها التارات السبع قال عمر صدقت اطال الله بقاءك ابوالقاسم حریری در درة الغواص فی اغلاط الخواص گفته است کان عمر اول من نطق بهذا الدعاء و عبدالله بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود ست و صحابی ست بالاستقلال از عمده اصحاب همیشه تاسف مے کرد که چرا همراه حضرت امیر در حروب بغاة شریک نشدم و رفاقت نکردم طبرانی در اوسط المعاجم روایت می کند که عبدالله بن عمر را چون خبر توجه امام حسین رض بسمت عراق رسید از مکه دویده بر مسیره سه شب باو ملحق گردید و گفت این ترید فقال الحسین الی العراق فاذا معه کتب و طوامیر فقال هذه کتبهم و بیعتهم فقال لا تنظر الی کتبهم ولا تاتیهم فقال ابن عمر انی محدثک حدیثا ان جبرئیل اتی النبی صلی الله علیه وسلم فخیره بین الدنیا والآخرة فاختار الآخرة وانک بضعة من رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یلیها احد منکم فابی ان یرجع فاعتنقه ابن عمر فبکی واجهش فی البکاء وقال استودعک الله من قتیل ترجمه کجا اراده دارید پس فرمود امام حسین رض بسوی عراق پس ناگهان همراه او دید خطوط و طومارها پس فرمود اینهمه خطوط و عهود ایشان ست پس گفت ابن عمر نظر مکن بسوی خطوط ایشان و مرو پیش ایشان پس گفت ابن عمر رض من حدیث میکنم پیش تو حدیثے بدرستی که جبرئیل آمد پیش پیغمبر صلعم پس مختار کرد او را درمیان دنیا و آخرت پس پیغمبر اختیار کرد آخرت را و بدرستی تو قطعه هستی از رسول خدا صلعم متولی خلافت نخواهد شد هیچ یک از شما پس قبول نداشت امام حسین که باز گردد پس معانقه کرد او را پس گریست و آواز بلند کرد در گریستن و گفت سپردم ترا بر خدا کشته شده و روی البزار نحوه باسناد حسن جلیل آمدیم بر حروبے که

طلحه و زبیر و ام المؤمنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس بالقطع بجهت بغض و عداوت امیر نبود و نه قصد
ایذای او داشتند بلکه باسباب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است انهمه بوقوع آمد مجملش آنکه چون
حضرت عثمان بن عفان را مردم کوفه و مصر شهید کردند حضرت امیر بنا بر مصلحت وقت تعرض با آنها صلاح ندید
و سکوت فرمود و آن اشقیا باین فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان را بد گفتن جهت تبرئه خود درین مقدمه
اظهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظمای صحابه مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل
عثمان تلهف و تاسف مینمودند و می گفتند که این حادثه در این امت سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این
بلوا باین حد خواهد رسانید از ابتدا ممانعت میکردیم و او مظلوم کشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این
کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان رسید خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص برین اراده
فاسد شان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنا بر آن صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در آنجا
ام المؤمنین عائشه صدیقه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که مادر پناه تو آمدیم زیرا که تو مادر مسلمانانی هر گاه
طفل از چیزے میترسد در دامن مادر پناه می گیرد لازم که شر غوغا عرب را از سر ما دفع سازی که امیر المؤمنین بنا بر
مصلحت وقت از دفع شر این اشقیا سکوت دارد و آن اشقیا بسکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعدی
دراز کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمان گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجبی نرسد اینها و امثال اینها بخیال
خونریزی و ظلم دلیر خواهند شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد شد عائشه فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیا
در مدینه اند و دربار امیر المؤمنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن و اطمینان
باشد قرار کنید و علی بن ابی طالب را از انجا بحیله و تدبیر جدا کرده نزد خود بگیرید چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد
آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نمائید که آینده دیگران را چشم عبرت وا شود و این قسم کار بر بریه
را سهل ندانند همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در آن وقت
بود ترجیح دادند و عائشه را نیز باعث شدند که تا رفع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات با خلیفه وقت
همراه ما باش تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول و از جمله ازواج محبوب تر و مقبول تر بوده این اشقیا
قصد ما نکنند و ما را تلف نسازند ناچار عائشه بقصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ جان چندے از کبرای صحابه
رسول که هم اقارب او بودند بسمت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان که در جمیع امور خلافت دائر
و سائر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها باید بر آمد حضرت
امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبه
آن اشقیا پیش نرفت آخر حضرت امیر را بر آوردند چون متصل بصره رسیدند اول قعقاع را نزد ام المؤمنین

وطلحه و زبیر فرستادند که مقصد آنها دریافته بعرض خلیفه رسانند قعقاع نزد ام المومنین رفت و گفت یا امّاه ما
اشخصک و اقدمک هذه البلدة فقالت یا بنیّ الاصلاح بین الناس ثم بعث الی طلحة و الزبیر
فحضرا فقال القعقاع لهما انی بوجه الاصلاح قال قتلة عثمان فقال القعقاع هذا لا یکون
الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنة فعلیکما بالمساهلة فی هذه الساعة
فقالا اصبت و احسنت فرجع القعقاع الی علی فاخبره بذلک فسرّ به و استبشر و اشرف القوم
علی الصلح و لبثوا ثلثة ایام لا یشکون فی الصلح ترجمه ای مادر چه چیز برخیزانید ترا و رسانید درین شهر پس فرمود
ای پسر قصد صلح کردن درمیان مردم پس کس فرستاد عائشه بسوی طلحه و زبیر پس هر دو حاضر شدند پس گفت
قعقاع خبر دهید مرا طریق صلح هر دو گفتند بدهید قاتلان عثمان را پس گفت قعقاع این کار شدنی نیست
مگر بعد از متفق شدن مصلحت مسلمانان و نشستن فتنه پس شما قبول کنید سهولت این وقت پس هر دو گفتند
راست گفتی و خوب گفتی پس بازگشت قعقاع بسوی علی پس خبر داد او را باین پس خوش شد و چهره افروخت و
منتظر شدند قوم بر اصلاح و درنگ کردند سه روز شک نداشتند در وقوع صلح چون شام روز سوم شد رسل و وسائط
فیما بین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات امیر با طلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان دران صحبت حاضر نباشند
این وضع صلح بران اشقیا گران آمد بشنیدن این خبر دست پاچه شده حیران و سراسیمه نزد عبد الله بن سبا
که مغوی آنها بود دویدند و چاره کار از وی پرسیدند او گفت چاره کار جز این نیست که از شب شروع قتال نمائید و نزد
امیر اظهار کنید که ازان طرف غدر واقع شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المومنین تاختند در لشکر
نیز آوازه غدر حضرت امیر بلند شد و ازینطرف نیز شور برخاست که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر تعجب کنان
سوار شد دید که آتش قتال در اشتعال است و سر و دست بریده میشود ناچار تن بجنگ در داد و واقع شد آنچه واقع شد
قرطبی و جماهیر مورخین اهل سنت این واقعه را همین قسم روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله
بن جعفر و عبد الله بن عباس همین اسلوب را نقل نموده اگر قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و متبوعان ایشان اند برنگ دیگر
نقل کنند که نزد اهل سنت حکم ضرطات البعیر دارد و معاویه و اهل شام را نیز در ابتدای همین دعوی بود که قاتلان عثمان
باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون بنظر حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت
و غلبه آنها خصوصا بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع و مزاحم عذر واجبی بود اجابت مدعای آنها نفرمود و آنها
بدگمان شده آخرها منکر خلافت او شدند و سلب لیاقت اینکار از آنجناب و بدگفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند
حالا در نهج البلاغه باید دید که در حق آنهم حضرت امیر چه فرموده است اصبحنا نقاتل اخواننا فی
الاسلام علی ما دخل فیه من الزیغ و الاعوجاج و الشبهة و التاویل ترجمه صحیح کردیم

که حجاب میکنیم با برادران خود در دین اسلام با نچه دخل یافته است در دین از بیراهی وکجروی وشبهه وتاویل
ودر حق قاتلان عثمان رض نیز در نهج البلاغة موجود ست که قَالَهُ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ لَوْ عَاقَبْتَ قَوْمًا أَجْلَبُوا عَلَى عُثْمَانَ
فَقَالَ يَا أُخَيَّاهُ إِنِّي لَسْتُ أَجْهَلُ مِمَّا تَعْلَمُونَ وَلٰكِنْ كَيْفَ بِهِمْ وَالْمُجْلِبُونَ عَلَى شَوْكَتِهِمْ
يَمْلِكُونَنَا وَلَا نَمْلِكُهُمْ وَهَا هُمْ هٰؤُلَاءِ قَدْ ثَارَتْ مَعَهُمْ عُبْدَانُكُمْ وَالْتَفَّتْ إِلَيْهِمْ
أَعْرَابُكُمْ وَهُمْ خِلَالَكُمْ يَسُومُونَكُمْ مَا شَاؤُوا كذا في نهج البلاغة ترجمه گفتند او را یعنی علی رض را بعض یاران او کاش
بسزا رسانی قومی را که غوغا کردند بر عثمان رض پس فرمود ای برادران من بیخبر نیستم از انچه شما خبر دارید ولیکن چگونه
دسترس باشد مرا بر ایشان حال آنکه غوغا کنندگان بر شوکت خود اند مختار اند بر ما ومختار نیستم بر ایشان واینک
ایشان اند جوش کرده اند با ایشان غلامان شما وفراهم شدند بسوی ایشان صحرائیان شما وایشان در میان
شما اند تکلیف میکنند شما را هرچه خواهند ازینجا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر رض ازین امر که صحابه دیگر
طلب میکردند محض بنا بر ناچاری وضرورت بود وحضرت امیر درین امر معذور بود وانچه در نهج البلاغة است
همه مقبول شیعه است اهل سنت را دران روایات اصلا دخلی نیست واگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت
حال بوجهی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد با وجودیکه شیعه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذهب خود خیلی
احتراز کنند لکن برهان الهی ست که یک دو عبارت را جسته جسته در کتب ایشان ودیعت نهاده که خیلی بکار اهل سنت
می آید وانچه در قصه قنفذ واحراق باب دار فاطمه رض وخلانیدن پهلوی سیدة النساء رض ذکر کرده اند همه از تکاذیب واز خرافات
شیاطین کوفه است که پیشوایان شیعه وروافض بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح ونه بطریق ضعیف مذکور نیست
وحالت رواة شیعه سابق مفصل مشروح شده که همه از روی روایات شیعه دروغ بندی وبهتان وافترا بر ائمه [illegible]
ائمه صحیح شده است با وجود ادعای کمال محبت با آن حضرات بر کسانیکه عداوت آنها را دین وایمان خود میدانند
چه طومارهای بهتان که نخواهند نوشت واهل سنت که دین وایمان خود را وابسته بحکم قرآن مجید واقوال عترت طاهره
ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه این دروغگویان را بر خلاف شهادت قرآن مجید
وعترة طاهره خواهند شنید این دو شاهد عدل در ابطال این بهتان وافر کافی ووافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور ست
در قرآن مجید باید دید که أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ در حق کدام فرقه وارد ست ونیز معلوم باید کرد
که تواضع مومنین همین قسم میباشد که درین قصه واقع شد ونیز باید دید که أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ
در حق کدام مردم ست ومقتضای رحمت همین ست که بعمل آمد ونیز باید دید که الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ
أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ حال کدام جماعت ست وامر بالمعروف
ونهی عن المنکر همین میباشد که خانه زهرا رض را بسوزانند واندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانند ونیز باید دید که

وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيْمَانَ وَزَيَّنَهٗ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوْقَ وَالْعِصْيَانَ
خطاب بکدام گروه است واین فعل شنیع فسوق وعصیان ست یا نی این ست شهادت ناطقۂ قرآن مجید بر
برائت صحابه ازین فعل شنیع واگر شهادت حضرت امیر خواهند که بشنوند پس در نهج البلاغه نظر کنند وانچه درحق اصحاب حضرت
پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم فرموده است مطالعه نمایند قَالَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ مُخَاطِبًا لِاَصْحَابِهٖ ذَاكِرًا
لِاَصْحَابِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَقَدْ رَاَيْتُ اَصْحَابَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
فَمَا اَرٰى اَحَدًا مِنْكُمْ يُشْبِهُهُمْ لَقَدْ كَانُوْا يُصْبِحُوْنَ شُعْثًا غُبْرًا يَاتُوْا سُجَّدًا وَقِيَامًا يُرَاوِحُوْنَ
بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَاَقْدَامِهِمْ يَقِفُوْنَ عَلٰى مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ ذِكْرِ مَعَادِهِمْ كَاَنَّ بَيْنَ اَعْيُنِهِمْ رُكَبَ
مِنْ طُوْلِ سُجُوْدِهِمْ اِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ هَمَلَتْ اَعْيُنُهُمْ حَتّٰى تَبُلَّ جِبَاهَهُمْ وَمَادُوْا كَمَا يَمِيْدُ الشَّجَرُ
فِي الْيَوْمِ الْعَاصِفِ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِلثَّوَابِ ترجمه فرمود علی علیه السلام خطاب کرده مر یاران
خود را وقتیکه ذکر کرد اصحاب پیغمبر صلعم هر آئینه دیده ام اصحاب پیغمبر را صلعم پس نمی بینیم هیچ یک را از شما مشابه ایشان
ایشان بودند صبح میکردند پریشان مو غبار آلوده شب گذرانیدند در سجده وقیام نوبت راحت میدادند پیشانی خود را
وقدمهای خود را استاده میبودند بر مانند اخگر از یاد معاد خود گویا میان چشمان ایشان نقش زانوست از طول سجود
ایشان وقتیکه یاد خدا کرده شود آب بریز گردد چشمان ایشان تا آنکه تر کنند روی ایشان را وبجنبند چنانکه می جنبد
درخت روزیکه باد تند باشد از خوف عقاب وامید ثواب وَقَالَ اَيْضًا لَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ نَقْتُلُ اَبْنَاءَنَا وَاٰبَاءَنَا وَاِخْوَانَنَا وَاَعْمَامَنَا وَمَا يَزِيْدُنَا ذٰلِكَ اِلَّا اِيْمَانًا وَتَسْلِيْمًا
وَمُضِيًّا عَلَى اللَّقَمِ وَصَبْرًا عَلٰى مَضَضِ الْاَلَمِ وَجِدًّا عَلٰى جِهَادِ الْعَدُوِّ وَلَقَدْ كَانَ
الرَّجُلُ مِنَّا وَالْاٰخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوَلَانِ تَصَاوُلَ الْفَحْلَيْنِ يَتَخَالَسَانِ اَنْفُسَهُمَا اَيُّهُمَا يَسْقِيْ
صَاحِبَهٗ كَاْسَ الْمَنُوْنِ فَمَرَّةً لَنَا وَمَرَّةً لِعَدُوِّنَا مِنَّا فَلَمَّا رَاَى اللّٰهُ صِدْقَنَا اَنْزَلَ بِعَدُوِّنَا
الْكَبْتَ وَاَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ حَتَّى اسْتَقَرَّ الْاِسْلَامُ مُلْقِيًا جِرَانَهٗ وَمُتَبَوِّئًا اَوْطَانَهٗ وَلَعَمْرِيْ لَوْ كُنَّا نَاْتِيْ مَا اَتَيْتُمْ
مَا قَامَ لِلدِّيْنِ عَمُوْدٌ وَلَا اخْضَرَّ لِلْاِسْلَامِ عُوْدٌ ترجمه ونیز گفت علی رضی الله عنه هر آئینه بودیم با رسول خدا
می کشتیم پسران وپدران وبرادران وعمان خود را واراده نمیکردیم بآن مگر ایمان وانقیاد وجاری شدن بر راه
راست وصبر بر تلخیهای الم وکوشش در جهاد دشمن وهر آئینه میبود مردی از ما ودیگری از دشمن ما بایکدیگر حمله میکردند مثل حمله
دو نر جنگی هر یک می ربود جان دیگر را تا کدام یک بنوشاند حریف خود را پیاله موت پس نوبتی فتح ما بود ونوبتی فتح دشمن ما پس
چون دید خدا صدق ما را فرود آورد بر دشمن ما ذلت وفرود آورد بر ما النصرت تا آنکه قائم شد اسلام حالیکه
افگنده بود همسایه ووطن خود را وقسم بجان من اگر بودیم مے آوردیم انچه آوردید شما قائم نمیشد برای دین

و سر سبز نمی شد بنای اسلام شاخی و اگر از همه این شهادات درگذریم یک آیهٔ قرآنی مارا در تکذیب این قصهٔ مفتری
کافی و وافی است حق تعالی در حق صحابه میفرماید لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ
وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ
وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ ترجمه دوستی دارند با کسی که ضد کند با خدا و رسول خدا اگرچه باشند پدران خود
یا پسران خود یا برادران یا خویشان خود اینچنین کسان را نوشته است در دلهای ایشان ایمان و مدد کرده است ایشان را بفیض
باطن از خود پس این آیت نص صریح است که صحابه را بهر که مخالف خدا و رسول باشد میل کردن و جانب داری او
نمودن و دوستی او را مانع اجرای حکم الهی ساختن از محالات است پس کسانیکه حال شان چنین باشد چه امکان است
که برین واقعهٔ شنیعه سکوت کنند یا بعضی از ایشان مصدر این فعل شنیع شوند حالانکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز
در اعلای اعلام دین جان و مال خود را ایثار کرده باشند و طول العمر در احیای سنن او صرف نموده سُبْحَانَكَ
هَٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ و هرگاه نزد اهل سنت و جماعت شهادت خدا و رسول و شهادت امیر المومنین و حسنین موجود باشد
دیگر گوش نهادن بهذیانات اخوان الشیاطین چو اقراآت ابن مطهر حلی و ابن شهر آشوب مازندرانی که نهیق عراقی و نهیق
حمار بیش نیست چه قسم متصور خواهد شد طعن نهم آنکه در بخاری و مسلم از ابی هریره مرویست که قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَأْخُذَ أُمَّتِي مَأْخَذَ الْقُرُونِ قَبْلَهَا شِبْرًا بِشِبْرٍ وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ قَالُوا
يَا رَسُولَ اللَّهِ كَفَارِسَ وَالرُّومِ قَالَ وَمَنِ النَّاسُ إِلَّا أُولَٰئِكَ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا آنکه بگیرد امت
من کارهاییکه گرفتند قرنها پیش از ایشان وجب بوجب و ذراع بذراع گفت یا رسول الله آیا کفار فارس و روم را میفرمایند
فرمود و مردم کیستند مگر اینها و این طعن طرفه تماشاست که جمیع امت را در صحابه محصور نموده این حدیث را در حق صحابه
فرود آورده اند در حدیث لفظ امت واقع است بلفظ صحابه و امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیشتر مشابهت کفار
فارس و روم نموده اند هم در عقائد و هم در اعمال و هم در اخلاق هم در اشیاء و هم در رسوم رومیان تعدد آله قائل اند و گویند
إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ ترجمه بدرستیکه خدا سوم از سه کس است و غلاة رفضه نیز تعدد آله قائل اند و گویند الاله خمسة
ترجمه آلهان پنج کس اند كما سبق نقله عنهم في الباب الاول و رومیان گویند حشر روحانی است نه جسمانی
اسماعیلیه و دیگر روافض نیز همین مذهب دارند و رومیان از نجاست بول و براز احتراز نمی کنند چنانچه در فرقهٔ انگریز
مشاهده میشود و امامیه نیز بول و براز انسان را نجس ندانند و با وجود تلطخ بآن نماز جائز دارند كما سبق نقله في
باب الفقه و رومیان افترا و کذب بر خدا و رسول خدا نمایند و امامیه نیز بدستور در افترا و بهتان حافظ وقت اند و مجوس
خالق خیر و شر را جدا جدا ثابت کنند و امامیه بلکه تمام رفضه خدا را خالق خیر و بنده و شیطان را خالق شر دانند
فارسیان قدر را انکار کنند و گویند ارادهٔ آدمی واقع میشود و ارادهٔ خدا واقع نمی شود و امامیه بلکه تمام

روافض نیز همین مذهب دارند و فارسیان نوروز را تعظیم مفرط کنند و از اعیاد شمارند و قمر در عقرب و طریقه و محاق را نحس
دانند امامیه نیز نوروز را تعظیم کنند و این چیزها را نحس دانند و متعه و تحلیل فروج را که معمول راجهای هنود ست امامیه نیز جائز
شمارند و اباحت لواطه بحلائل هم از دین مجوسیان فارسی ست و فرق باطنیه روافض نیز همین مذهب دارند و ماتم داری و نوحه
خوانی و جامه کبود کردن و گریبان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسیان فارسی ست و امامیه نیز همین
آئین دارند الی غیر ذلک من القبائح الکفریة طعن دهم آنکه بخاری از حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها
روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لَوْلَا اَنَّ قَوْمَكِ حَدِيْثٌ عَهْدُهُمْ بِكُفْرٍ وَاَخَافُ اَنْ
تُنْكِرَ قُلُوْبُهُمْ لَاَمَرْتُ اَنْ يُهْدَمَ الْبَيْتُ وَاَدْخَلْتُ فِيْهِ مَا اُخْرِجَ مِنْهُ وَاَلْزَقْتُهُ بِالْاَرْضِ
وَجَعَلْتُ لَهُ بَابَيْنِ شَرْقِيًّا وَغَرْبِيًّا وَبَلَغْتُ بِهِ اَسَاسَ اِبْرَاهِيْمَ ترجمه اگر آن نبودی که قوم تو تازه است زمان
ایشان بکفر و می ترسم که قبول ندارد دلهای ایشان و هر آئینه حکم میکردم که شکسته شود کعبه ما و داخل میکردم در وی آنکه
بیرون شده است از وی و برابر میکردم او را با زمین و میساختم او را دو دروازه یک شرقی و یک غربی و میرسانیدم کاوش او را
با بنیاد ابراهیم علیه السلام و قوم عائشه نبود مگر قریش پس معلوم شد که قریش را باطن صاف نبود و از بواطن ایشان
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خائف میبود و در بعضے امور شریعت از خوف انکار ایشان تقیه میفرمود جواب ازین طعن
آنکه اگر از قوم یا جمیع قریش مراد باشند لازم آید دخول حضرت امیر و بنی هاشم نیز لِاَنَّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ و اگر بعض مراد باشند
مفید مدعا نمیشود زیرا که خوف از مولفة القلوب و نومسلمانان فتح مکه که هنوز مودب بآداب شریعت نبودند و قوت ایمان
نداشتند بوده است نه از اصحاب خود و صدور تقیه در امور تبلیغی در شرائع دین و واجبات آن ثابت باید کرد نه در مصالح
دنیوی و شکست و ریخت عمارات اگرچه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالاجماع نه مامور به بود نه واجب و معهذا در حدیث
خوف واقع شده است و از خوف وقوع آن امر لازم نمے آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصاً
کسانیکه حرف و سخن درانهاست کمال تعصب و عنادست

باب یازدهم در خواص مذاهب شیعه

اهل سنت و جماعت باستقراء پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافته نمے شود
و اگر یافته می شود بندرت و قلت یا آموختن از همین فرقه و متاثر بصحبت ایشان شدن اول
اوهام دوم عادات سوم غلوات چهارم تعصبات پنجم هفوات اول معانی این پنج لفظ را باید
شنید بعد ازان بطریق نمونه قدرے از اوهام و تعصبات و غلوات و هفوات مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی عادات آنست که در خواص و عوام ایشان شهرت دارد و علماے ایشان در
مصنفات خود بدان تصریح نموده اند و در هیچ کتابے دیده نشده مثل انکار خوارق اولیاء الله

وماتم ولوحہ وشیون وتصویرات سازی ونوبت نوازی در ایام عاشورا وآنرا عبادت دانستن وتکفیر سئیات تمام سال گمان بردن وور عید بابا شجاع الدین صورتے بر شکل عمر از آرد ساختن ودر شکم او شہد ریختن واو را کشتن وآن شہد را نوشیدن وروز دوشنبہ را نحس دانستن واز عدد چہار احتراز کردن وعدد دوازدہ را مبارک ومیمون فہمیدن وامثال ذلک وچون این چیز ہا باعث انکار نمی شود زیرا کہ ہر فرقہ برای خود عادات ورسوم اختراع کردہ اند وبدعتہا بر آوردہ وچون علما وخواص آن فرقہ او را انکار کنند وخلاف کتاب دانند طعن از ہمہ ساقط شد ولہذا درین رسالہ تعرضے باین امور واقع نشدہ ومع ہذا بعضے از عادات ایشان مثل ترک جمعہ وجماعت ومسح رجلین در وضو وترک سنت ساختن مسح خفین وترک سنت تراویح ووطی در دبر ومتعہ را افضل عبادات دانستن در باب فقہ گذشت ومع ہذا این امور بایں معنی از عادات داخل نیستند زیرا کہ از روی کتب اینہا بموجب قرار داد علمای اینہا ثابت ست ومفہوم آنست کہ برای حفظ مذہب خود یا شکست مذہب مخالف خود چیزے کہ خلاف حس وبداہتہ عقل وتواتر باشد ارتکاب نمایند وغلو آنست کہ چیزہا کہ نزد خود ثابت نیست از راہ فرط محبت واعتقاد در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزے کہ نزد خود ثابت ست در حق آن انکار کنند وتعصب آنست کہ اثبات منفی ونفی ثابت بزعم خود از راہ فرط بغض وعناد در حق مبغوضان خود بعمل آرند پس غلو وتعصب از یک وادی ست کہ اثبات انچہ نزد خود منفی ست یا انکار انچہ نزد خود ثابت ست در ہر دو بعمل مے آید تفاوت در میان غلو وتعصب آنست کہ چون این عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نامند وچون ہمین امر در حق مبغوضان واقع شود تعصب نامند واین ہر دو بموجب نص قرآنی حرام ست قولہ تعالے یَا اَہْلَ الْکِتَابِ لَا تَغْلُوْا فِیْ دِیْنِکُمْ وَلَا تَقُوْلُوْا عَلَی اللّٰہِ اِلَّا الْحَقَّ وقولہ تعالی یَا اَہْلَ الْکِتَابِ لِمَ تَکْفُرُوْنَ بِاٰیَاتِ اللّٰہِ وَاَنْتُمْ تَشْہَدُوْنَ ولہذا درین رسالہ غلو وتعصب را در یک فصل آوردہ شد وہمہ را التعصب نام کردہ اند بنا بر شہرت این لفظ واوہام را کہ منشاء اینہمہ ضلالت ست مقدم بر ہمہ کردہ آمد در فصل جدا پس این باب مرتب بر سہ فصل شد یک فصل در اوہام ویک فصل در تعصبات ویک فصل در ہفوات **فصل اول** در اوہام شیعہ باید دانست کہ غلط در فکر عقل بیشتر بسبب غلبہ وہم میباشد ولہذا ہر فرقہ کہ اوہام بر آنہا غالب میباشد عقل آنہا را اعتبارے نباشد مثل صبیان ونسوان ولہذا نزد صبیان اسپ چوبین دوندہ وشیر قالین درندہ مے باشد ونزد نسوان ہر مرض کہ در عالم میشود بتاثیر شیخ سدو زین خان میباشد وترک رسوم مقررہ در شادی وغمی نزد ایشان در حکم محرمات شرعی ومستحیلات عقلی ست وشگون نیک وبد واستخارہا وفال نزد ایشان وحی منزل من اللہ دارد وچون غلبہ وہم در مذاہب ودلائل شیعہ بسیار یافتہ است ست بنا بر آن از عقل ایشان اعتماد برنا[illegible]

ولہذا سلف گفتہ اند کہ الشیعۃ یشنؤن ھذہ الامۃ مالا او ہام ایشان را بہ تفصیل تمام باید شنید باید دانست
کہ غلبہ وہم بر عقل در دریافت مطالب حقہ بچند نوع میباشد نوع اول حکم جزئی را کلی دانند مثال آنکہ ہر مخالف
دشمن ست ومنشاء غلط فہمی ایشان درینجا آنست کہ معکوس این حکم کلی ست زیراکہ ہر دشمن مخالف ست
پس وہم حکم میکند کہ عکس این حکم کلی ست واین غلط شیعہ را در حق اہل بیت واصحاب افتادہ بلکہ در حق اہل سنت
واہل بیت نیز ردداده صحابہ واہل سنت را در بعضی مسائل فقہیہ کہ بیشتر تعلق بامامت ولواحق آن دارد مخالف
روایات خود از اہل بیت یافتند پس حکم کردند بعداوت ایشان با اہل بیت حالانکہ مخالف را عداوت گفتن ہرگز نزد
عقل راست نمی آید چہ اگر دو شخص مقصد واحد را ارادہ کنند ودر طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را
دشمن دیگر نتوان گفت بالبداہتہ شاگردان فقیہ اعظم اہل سنت ابو حنیفہ کوفی رحمۃ اللہ علیہ کہ قاضی ابو یوسف ومحمد
بن الحسن شیبانی اند در مسائل بسیار مخالفت استاد خود کردہ اند وآنہا را دشمن استاد خود ہیچ نمی تواند گفت واز
ہمین قاعدہ شاخہای بسیار متفرع میشود مثل آنکہ اگر شخصے بر فعل شخصے دیگر انکار کند یا او را در مشورہ واجتہادے
تخطیہ نماید دشمن اوست وانکار حضرت امیر را بر حضرت عثمان وتخطیہ بعض مجتہدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر
با عثمان می آرند وعلی ہذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عائشہ را بر حضرت امیر در مقدمہ تاخیر قصاص عثمان محمول
بر دشمنی میسازند وچون اصل فاسد ست فروع فاسد تر باشند ودر کتب شیعہ خلاف این اصل ثابت ست
ابو مخنف روایت میکند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معاویہ کہ ایشان انکار بایں
صلح میفرمودند وتخطیہ حضرت امام حسن نمودند ولفظ روایت این ست کہ ان الحسین بن علی کان
یبدی الکراہۃ لما فعلہ اخوہ الحسن من صلح معاویۃ ویقول لو جز انفی کان احب الی مما فعلہ
ترجمہ بدرستی حسین بن علی علیہ السلام بود کہ ظاہر میکرد ناخوشی از انچہ کرد برادر او امام حسن از صلح معاویہ ومیگفت
اگر بریدہ شود بینی من باشد دوست تر پیش من از انچہ کرد برادر من پس انکار وتخطیہ اگر موجب عداوت باشد
لازم آید کہ حضرت امام حسین دشمن حضرت امام حسن باشند معاذ اللہ من اعتقاد ہذا الکفر الصریح نوع دوم آنکہ
صیغۂ حصر در اکبر زیادہ کنند تا در نتیجہ غلط افتد واز ین قبیل ست اکثر دلائل شیعہ کہ بمونۂ آن در باب امامت گذشت
مثل آنکہ حضرت امیر عالم وشجاع ومتقی بود وہر کہ عالم وشجاع ومتقی باشد ہمانست امام یعنے غیر او امام نیست حالانکہ
در صغری اصلا حصر ثابت نشدہ واین غلط بسبب عدم تکرر حد اوسط ست بتمامہ در مقدمتین وتکرار اوسط بتمامہ در
مقدمتین شرط انتاج ست اما وہم بسبب عجز در تعمق معانی قیود عاقل میشود ومے فہمد کہ شاید در صورت حد اوسط بتمامہ
مکرر شدہ باشد ونیز از ہمین جنس ست این دلیل کہ حضرت امیر واجب الاطاعۃ ست وہر کہ واجب الاطاعۃ ست ہمانست
امام وعلی ہذا القیاس نوع سوم آنکہ مطلوب جنسے باشد ونتیجہ چیزے دیگر بر آید لکن بسبب کمال قرب ومجاورت در میان

مطلوب ونتیجہ وہم قناعت کند کہ مطلوب حاصل شد وبہمین سبب اکثر تقریبات دلائل شیعہ تمام بنی شود
چنانچہ در مباحث امامت مفصل گذشت مثل آنکہ حضرت امیر باب مدینۃ العلم ست وہر کہ باب مدینۃ العلم باشد
امام ست وہم پنداشت کہ امام چون رئیس امت ست وباب نیز ریاست خانہ دارد بوجہ من الوجوہ پس چون
حضرت امیر باب شد امام ہم شد حالانکہ باب مدینۃ العلم شدن چیزے دیگرست وامام بودن چیزے دیگر درمیان
ہر دو اتحاد ست ونہ لزوم نوع چہارم مصادرہ از مطلوب کہ وہم بسبب تغایر لفظ یا مفہوم مے پندارد کہ
بمقدمۂ دلیل چیز دیگرست ومطلوب چیز دیگر یکے را بدیگرے ثابت کردم حالانکہ عقل ہر دو را یک چیز مے فہمد یا
یک ذات می داند پس اثبات یکی بدیگرے اثبات الشئ بنفسہ است نزد عقل چنانچہ شیعہ گویند کہ حضرت
امیر اولے بتصرف ست وہر کہ اولی بتصرف ست امام ست حالانکہ اولی بتصرف عام عین معنی امام ست پس
اکبر واوسط ہر دو یک چیز اند وصغری ومطلوب یک قضیہ از جہت معنی اگرچہ در لفظ تغایر باشد ویک قسم از
مصادرہ آنست کہ مقدمات دلیل واضح تر از مطلوب نباشند بلکہ اخفی واقبل للمنع باشند بہ نسبت مطلوب
نزد خصم مثل آنکہ حضرت امیر معصوم ست وہر معصوم امام ست امامت حضرت امیر نزد اہل سنت ثابت ست
ولو فی وقت من الاوقات ومعصومیت نزد ایشان خاصۂ انبیاست در ہیچ وقت حضرت امیر را معصوم نمیدانند
آرے محفوظ میشمارند دلائل مثبتۂ امامت آنجناب بسیار واضح وقوت دارند ودلائل اثبات مخدوش ومقدوح
نوع پنجم غلط باشتراک لفظی یعنے بر دو چیز یک لفظ اطلاق میشود حکم این چیز را بر آن چیز دیگر ثابت کنند مثل
آنکہ نبی امام ست در نزول شریعت ووحی وخلیفہ نبی نیز امام ست در حکم واحکام وجنگ وصلح پس چون نبی معصوم
باشد خلیفہ ہم بباید کہ معصوم باشد حالانکہ اطلاق امام بر نبی بمعنے دیگرست واطلاق امام بر خلیفہ بمعنی دیگر
واز ہمین قبیل ست غلطی کہ در توجیہات نحویہ واقع میشود مثل آنکہ گویند وہم راکعون حال ست از ویؤتون
الزکوۃ پس بباید کہ مقارن ایتاء زکوۃ باشد حالانکہ حال ست از ویقیمون الصلوۃ برای احتراز از صلوۃ
یہود واز ہمین قبیل ست غلط مجاز یعنی چیز را بعلاقۂ مجاز یک لفظ گفتہ میشود ولازم معنی حقیقی باشد آن چیز را ثابت
کنند مثل آنکہ بعضی روافض گویند کہ اللہ نور وکل نور محسوس فاللہ محسوس وہمین ست مذہب ہشام بن الحکم
ودیگر پیشوایان ایشان حالانکہ اطلاق لفظ نور بر ذات باریتعالے بنا بر مجازست ومحسوسیت لازم معنے
حقیقی ست ومثل آنچہ گویند کہ حضرت امیر را خدتعالے نفس نبی فرمود ونفس نبی معصوم مفترض الطاعۃ والی
بتصرف وافضل از جمیع انبیا وخلائق بود پس حضرت امیر را نیز این ہمہ احکام ثابت باشند حالانکہ اگر حضرت امیر را
نفس نبی فرمود بطریق مجاز فرمود وبر مجاز حکم حقیقت مترتب نمیشود والا شجاع را شیر گفتن موجب سلب
انسانیت او شود نوع ششم ایہام العکس ست یعنے مقدمۂ صادقہ بدست عقل افتد ہم عکس آن

مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلائل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قائل امامت ست
مقدمه صادقه است وعکس او را وهم تراشید که هر قائل امامت معصوم ست حالانکه نزد منطقیین
ثابت ومقررست که موجبهٔ کلیه منعکس نمیشود بموجبه کلیه نوع هفتم اغفال اللزوم یعنی حکم بلزوم را بلازم
اعم دهند وازان در غلط افتند مثل آنکه گویند نبی را عصمت ازان واجب ست که ریاست امت دارد
پس هر رئیس امت می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت نبی ازجهت تصدیق معجزه است نه ازجهت
ریاست وازین قبیل ست آنچه گویند که عزل ابوبکر رض از تبلیغ برات ازانجهت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود
پس قائل هیچ نیابت نباشد حالانکه عزل او ازجهت موافقت عادت عرب بود در نقض عهد وازهمین
قبیل ست آنچه گویند که معاویه رض را در مقابله حضرت امیر رض ازان خطاکار میدانند که صحابی را در مقابله
اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس هر صحابی را بمقابله اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد علی هذا القیاس
نوع هشتم اجتماع متنافیین را در دو وقت نیز تجویز نکنند واین غلط از اغفال زمان ناشی میشود
مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه از بدیهیات ست
که اجتماع هر متنافیین در وقت واحد محال ست نه در ذات واحد در اوقات مختلفه مثل نوم ویقظه
وحرارت وبرودت وعلی هذا القیاس نوع نهم أخذ ما بالقوة مكان الفعل مثل آنکه گویند حضرت امیر
در حضور آنجناب امام بود لقوله صلعم أنتَ مِنّي بمنزلة هارون من موسى پس اگر بعد از وی بلافصل
امام نباشد عزل وی لازم آید وعزل امام جائز نیست حالانکه حضرت امیر رض در حضور آنجناب امام بالقوه
بود نه امام بالفعل وعزل امام بالقوة بمعنی عدم نصب او جائزست لوجود الراجح منه نوع دهم أخذ
الجزء مكان الكل مثل آنکه اولاد پیغمبر جزء پیغمبر اند وپیغمبر معصوم ست حالانکه کل معصوم پیغمبر ست
نه جزء او ودرین وهم غلط مجاز هم واقع ست زیراکه اولاد جزء حقیقی نیستند نوع یازدهم أخذ ما
بالعرض مكان ما بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه گویند امام نائب پیغمبر ست در تبلیغ
احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر صلی الله علیه وسلم وپیغمبر معصوم ست پس امام می باید
که معصوم باشد حالانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبلغ بالذات ست وامام مبلغ بالتبع وعصمت از خواص
مبلغ بالذات ست وازهمین قبیل ست آنچه گویند که امام این امت نائب پیغمبری ست که از
جمیع پیغمبران بهتر ست صلی الله علیه وسلم پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد
حالانکه نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی باشد نوع دوازدهم حکم باتحاد
دو چیز بنسبت اشتراک آن هر دو لازم اعم مثل آنکه مشیر مکره است بسبب آنکه هر دو رضا دارند

بان فعل که در آن مشوره واکراه واقع شده پس حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده
در قصهٔ قرطاس مکره هم باشد هر که اکراه کند نبی را صلی الله علیه وسلم بر چیزے گنهگار ست حالانکه در میان
مشوره دادن واکراه نمودن فرقے ست بدیهی عند العقل اگرچه وهم باور ندارد و لهذا صبیان
ونسوان مشیر را ملامت مے کنند مانند مکره نوع سیزدهم عدم ملکه را بجای سلب وایجاب گرفتن
مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه چون معصوم نبودند فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید
لِوُجُودِ الْوَاسِطَةِ بَيْنَهُمَا وَهُوَ الْمَحْفُوظُ نوع چهاردهم کل مجموعی را بحکم کل افرادی گرفتن مثل
آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد
حالانکه در میان احکام کل مجموعی وکل افرادی فرق بسیار است كُلُّ الْإِنْسَانِ يَسَعُهُ هٰذِهِ الدَّارُ
وَيُشْبِعُهُ هٰذَا الرَّغِيفُ وَمَجْمُوعُ الْإِنْسَانِ لَا يَسَعُهُ هٰذِهِ الدَّارُ وَلَا يُشْبِعُهُ هٰذَا الرَّغِيفُ
ترجمه هر آدمی را گنجائش میکند اینخانه وسیر میکند این نان ومجموع انسان را گنجائش نمیکند اینخانه وسیر نمیکند
این نان نوع پانزدهم امثال متجدده را یک چیز بعینه دانستن واین وهم خیلے بر ضعیف العقول غلبه
دارد حتی که آب دریا وشعلهٔ چراغ وآب فواره را اکثر اشخاص یک آب ویک شعله خیال کنند واکثر شیعه در
عادات خود منهمک این خیال اند مثلاً روز عاشورا در هر سال که بیاید آنرا روز شهادت حضرت امام عالی مقام حسین
علیه السلام گمان برند واحکام ماتم ونوحه وشیون وگریه وزاری وفغان وبیقراری آغاز نهند مثل زنان
که هر سال بر میت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهة میداند که زمان امر سیال غیر قار ست هرگز جزء او ثبات
وقرار ندارد واعادهٔ معدوم هم محال وشهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز از آن روز قریب بفاصله
هزار ویکصد وپنجاه سال دارد این روز را با آن روز چه اتحاد وکدام مناسبت وروز عید الفطر وعید النحر را برین
قیاس نباید کرد که در آنجا مایهٔ سرور وشادی سال بسال متجدد ست یعنی ادای روزه رمضان وادای حج خانه
کعبه که شُكْرُ النِّعْمَةِ الْمُتَجَدِّدَةِ سال بسال فرحت وسرور نو پیدا میشود ولهذا اعیاد شرائع برین وهم فاسد بنا ننهاد
بلکه اکثر عقلا نیز نوروز ومهرجان وامثال این تجددات وتغیرات آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیزے نو
پیدا میشود وموجب تجدد احکام میباشد وعلی هذا القیاس تعید بعید بابا شجاع الدین وتعید بعید غدیر وامثال آن
مبنی بر همین وهم فاسد ست از اینجا معلوم شد که روز نزول آیه اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وروز نزول وحی وشب معراج
را چرا در شرع عید قرار ندادند وعید الفطر وعید النحر را قرار داده اند وروز تولد ووفات هیچ نبی را عید نگردانیدند
وچرا صوم عاشورا که در سال اول بموافقت یهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجا آورده بودند منسوخ شد در عین
همین است که وهم را دخلی نباشد بدون تجدد نعمت حقیقة سرور وفرحت بودن یا غم وماتم کردن خلاف عقل است

از شوائب وهم ست نوع شانزدهم صورت چیزے را حکم آنچیز دادن و این وهم اکثر راه بت پرستان زده
و آنها را در ضلالت افگنده و اطفال خردسال نیز درین وهم بسیار گرفتار مے باشند اسپان و سلاح و دیگر چیزها
را از چوب و گل ساخته خورسند میشوند و حقیقت اسپ و سلاح مے انگارند و دختران خردسال پسران و دختران
از جامه هائے منقش و ملون ساخته باهم نکاح آنها میکنند و شادی مینمایند و در شیعه این وهم خیلے غالبه کرده
قبور حضرت امامین و حضرت امیر و حضرت زهرا را تصویر کنند و بگمان آنکه این قبور حقیقت قبور مجمع النور
آن بزرگواران ست تعظیم وافر نمایند بلکه نوبت بسجدات رسانند و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و گلس را انهاے
منقش و مزین گرفته گرداگرد ایستاده شوند و رنگ مجاوران فی واد تبرک دهند و نزد عقل در حرکات طفلان و حرکات
این پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفدهم شخصے را بنام شخصے مسمی کرده با وی سلوک آن شخص
نمایند از تعظیم و اهانت و ضرب و شتم و این وهم اضعف از وهم سابق ست طفلان خردسال هنگام بازی یکی را
بادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب مرتبهٔ این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا
شخصے را یزید و شخصے را شمر و بعضی زنان را بنام مخدرات و مستورات اهل بیت اطهار مسمی کرده همان معامله و سلوک نمایند که بآن
اشخاص بایستی کرد و در ابطال این وهم این قدر کلام الله کافی ست إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ
مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ ترجمه نیست این بتان مگر نامهای که مقرر کرده اید آنرا شما و پدران شما نازل نکرده است
حقتعالی برای ایشان حجتی و متفرع برهمین ست که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبد الله یا عبد الرحمن ست او را
اهانت کنند و تحقیر نمایند حالانکه در حدیث صحیح وارد ست که أَحَبُّ الْأَسْمَاءِ إِلَى اللَّهِ عَبْدُ اللَّهِ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ
و بدیهی ست که نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام آب سرد نه و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر تلخی نه
نوع هیجدهم ظرف را شرط تناقض ندانستن و این وهم هم از راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین را بسبب
دو ظرف مختلف تجویز نکنند و شیعه در مسئلهٔ اجتهاد درین وهم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدا تعالی منصوب نشود در
احکام شرعیه در غیر منصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که امام حنیفه رح چیزے را حلال
و شافعی آنرا حرام میداند حالانکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم متصور گردد و هر عاقل مے داند که
زَيْدٌ قَائِمٌ فِي ظَنِّي وَزَيْدٌ لَيْسَ بِقَائِمٍ فِي ظَنِّ عَمْرٍو و هر دو باهم متناقض نیستند درینجا
هم در غیر منصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس همان ست که در اجتهاد
اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین ست معنی اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ نوع نوزدهم
تشبیه چیزے بچیزے موجب مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن و این وهم صبیان صغیر السن را میباشد
نه صبیان ممیزین را و شیعه را بسیار این وهم افتاده مثل آنچه گویند حضرت امیر را با انبیاء اولو العزم

در زہد و تقوی و علم و حلم تشبیہ دادہ اندپس باید کہ حضرت امیرؓ مساوی انبیاء اولوالعزم باشند و ہر کہ مساوی انبیاء اولوالعزم باشد افضل باشد از دیگر انبیاء و این وہم صریح الفساد ست حاجت بیان ندارد نوع بست ونہم عادیات را بجای اولیات آوردن و این وہم اکثرے را از فرق ضالہ واقع ست و علماے جہلہ درین گرداب غوطہ ہا میخورند مثل انچہ گویند کہ ریاست ہر شخص در اولاد و خاندان او می باشد بدلیل فعل اکاسرہ و قیاصرہ و زمینداران و راجپوتان و باوجود داماد خسر را منصب ریاست نمیرسد و مقابل این وہم وہم دیگر ست از ہمین جنس و آن آنست کہ تعلق ریاست بعد از فوت شخص بتجویز زوجۂ او میباشد و اگر زوجہ ہاے متعدد داشتہ باشد زوجہ کہ با او مختص باشد و باکرہ در خانۂ او آمدہ باشد باین اختیار ممتاز میگردد و داماد و دختر را درین دخلے نیست کہ بالجملہ نزد عقل ہر دو وہم فاسد ست و در شرع اصلاً اثرے منصب ریاست نیامدہ مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشارۂ صاحب ریاست ست فافہم نوع بست و یکم قِيَاسُ الْغَائِبِ عَلَى الشَّاهِدِ یعنے کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق و امت قیاس کردن و این داء عضال ہم عقائد بسیاری را فاسد کردہ و در الٰہیات و معاد اکثر مسائل شیعہ متفرع بر ہمین اصل ست خصوصاً دلائل وجوب اصلح و الطف و وجوب اصلح و اثابۂ مطیع و عقاب عاصی و غیر ذلک و بیان فساد این وہم در ابواب سابقہ گذشت نوع بست و دوم اِهْمَالُ الْاِضَافَاتِ یعنے یک چیز را دو سہ نسبت با چند چیز واقع ست و یک نسبت حکمی را اقتضا مے کند و نسبت دیگر حکم دیگر را از جملہ آن نسبت ہا یک نسبت را ملاحظہ کنیم و نسبت دیگر را مہمل گذاریم و این وہم در مسائل کثیرہ امامیہ را پیش آمدہ مثل انچہ گویند کہ امامت نیابت نبی ست پس موقوف بر اذن نبی باشد فَيَجِبُ اَنْ يَكُوْنَ الْاِمَامُ مَنْصُوْصًا حالانکہ امامت ریاست امت ست پس موقوف بر تجویز و اختیار ایشان باشد فَلَا يَجِبُ اَنْ يَكُوْنَ الْاِمَامُ مَنْصُوْصًا و مثل انچہ گویند کہ حضرت امیرؓ واجب المحبت بود و ام المومنین با وی پرخاش نمود پس واجب البغض باشد حالانکہ حضرت پیغمبر واجب المحبت ست و ام المومنینؓ زوجۂ محبوبۂ او ست پس واجب المحبت باشد و این وہم در جمیع المعتقدات ایشان سرایت کردہ مثل مشہور حَفِظْتَ شَيْئًا وَغَابَتْ عَنْكَ اَشْيَاءُ بر ایشان صادق آمدہ نوع بست و سوم انچہ آرزوی دل باشد از کمال انتظام و حسن سیاست ملک و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن داشتن مثلاً گویند کہ امام معصوم مفترض الطاعۃ کہ از جانب غیب با وہر حکم شرعے و مصلحت دنیوی القا شود و ہرگز خطا در تدبیر ننماید عجب لطفے دارد پس لابد واقع ست لکن از نظر غائب گو او را نہ بینیم و نہ خبر او را شنویم یقین میدانیم کہ متحقق ست درینجا با وصف غلبۂ وہم این غفلت علاوہ است کہ دیدن او را نداریم

و نہ خبر ش شنیدیم وجود و عدمش برابر باشد و وقوع این از نوہمی ولی چہ لطف و کدام حاصل نوع بست و چہارم ۲۴ ہرچہ دلیل او را در معلومات خود نیابیم باطل ہست و این وہم را اکثرے از سفہا سابقین نیز متمسک ساختہ انکار وجود الوان در ظلمت کردہ اند گویند کہ در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا کہ مانمی بینیم و ہر انچہ ما نمی بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فہمند کہ جائزست کہ موجود باشد و ما ادراک آن نمی کنیم شیعہ درین وہم بسیار گرفتار اند و انکار فضائل صحابہ و ازواج مطہرات نمایند و گویند کہ در کتب ما مروی نیست و دیگر امور واقعیہ ارباب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن امور دارند و اگر آیات و احادیث متفق علیہ درین باب بالیشان نمودہ شود گویند کہ ما ازین عبارات این معانی نفہمیدیم وَقَالُوْا قُلُوْبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَّعَنَهُمُ اللّٰهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيْلًا مَّا يُؤْمِنُوْنَ نوع بست و پنجم ۲۵ آنکہ تقدم در زمان و تصنیف کتابہا و تدوین رسائل و شہرت شدن در آفاق و کثرت تلامذہ و اصحاب دلیل حقیقت ست پس متبوعان علماء ما چون ازین چیزہا حظ وافی داشتند بلاشبہ البتہ معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این وہم آنست کہ در مناصب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت جاہ و شہرت و ہجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت و مکنت ست آن تقدم را ہم مساوی تقدم در فہم ادراک حق میدانند و علم بہ سبقت و پیشدستی در دریافت مطالب علمیہ مینماید و غلطی این وہم پر ظاہر و بدیہی ست این چیزہا در حکماے یونان و ہند زیادہ برین فرقہ بودہ است حالانکہ اکثر معتقدات آنہا خصوصاً در الٰہیات و نبوات و معاد شاہد سفاہت آنہاست و جملہ اگر اوہام و مغلطہ ہای این فرقہ سفیہ را در معرض بیان آوردن باشباع و استیفا قصد نمائیم طولے و عرضے لازم می آید کہ دفترہا کفایت آن نمے تواند نمود ناچار برین نمونہ اکتفا رفت وَالْقَلِيْلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيْرِ

فصل دوم در تعصبات شیعہ بدانکہ معنی تعصب آنست کہ انکار کنند بر مخالف چیزی را کہ نزد خود ثابت بدلیل قطعی و الزام کوہند مخالف را بر چیزیکہ نزد خود نیز منکر ہست بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نہ تعصب و چون حقیقت غلو نیز ہمین ست کہ اثبات منفی و نفی ثابت نمایند بجہت افراط محبت پس داخل در تعصب ست و در ہمین فصل مذکور کردہ شد و عنوان کلام در ہر دو قسم تعصبات منقطع تعصب اول آنکہ براہین روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر کہ بطریق تواتر از طریق اہل سنت مروی شدہ از حضرات اہل بیت و جناب مستطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کردہ شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفہ و واہیہ کہ از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود ہم موافق طریق قوم از راہ امامیہ رسیدہ قبول کنند و گویند کہ انچہ امامی او را روایت کند کہ موجب علم و عمل ست گو در اسناد او مجاہیل و ضعفاء و وضاعین و کذابین واقع شوند و انچہ اہل سنت روایت کنند گو بواسطہ رجال ثقات آنہا رسیدہ باشد واجب الرد و الانکار ست

حالانکه درباب اخبار از جمیع علمای ایشان منقول شد که موثوق مقدم و بهتر و معتبرترست از ضعیف و اخبار ثقات
اهل سنت بلاشبهه نزد ایشان موثوق اند و نیز آیات خفیة الدلالة را که هرگز موافق قواعد اصول و عربیت بر مدعای
ایشان دلالت نمیکند نص و صریح انگارند و نصوص صریحه را که بر مذهب اهل سنت دلالت واضح دارد متشابه اعتقاد
کنند حالانکه طریق امتحان بارها علمای ایشان مسلوک شده باین وضع که بعضے کافران ذمی را که غرضی بهیچ مذهب
و علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم لغت عرب با ترجمهٔ تحت اللفظ آن آیات شنوانیده و استفسار واقع شده که شما
ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر مدعای اهل سنت داده اند و مدعای شیعه را هرگز باور نکرده و از آیت نفهمیده
تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حالانکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد
ایشان هم متواترست تعصب سوم آنکه هرکه محبت علی در دل دارد گو یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت
و هرکه دوستی صحابه در دل دارد گو متقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل دوزخ ست چنانچه رضی الدین لغوی از
جملهٔ شیعه حکم کرده است به بهشتی بودن زینبا بن اسحق نصرانی برین چند بیت که گفته ست حالانکه ابوبکرؓ و عمرؓ را بد نگفته
عَدِیٌّ وَتَیْمٌ لَا اُحَاوِلُ ذِکْرَهُمْ ۔ بِسُوْءٍ وَلٰکِنِّیْ مُحِبٌّ لِهَاشِمٍ ۔ وَمَا تَعْتَرِیْنِیْ فِیْ عَلِیٍّ وَاَهْلِهٖ
اِذَا ذُکِرُوْا فِی اللّٰهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ ۔ یَقُوْلُوْنَ مَا بَالُ النَّصَارٰی یُحِبُّهُمْ ۔ وَاَهْلُ النُّهٰی مِنْ
اَعْرُبٍ وَاَعَاجِمٍ ۔ فَقُلْتُ لَهُمْ اِنِّیْ لَاَحْسَبُ حُبَّهُمْ ۔ سَرٰی فِیْ قُلُوْبِ الْخَلْقِ حَتَّی الْبَهَائِمِ ترجمه
قوم ابوبکرؓ و قوم عمرؓ تصدیق نمیکنم ذکر ایشان به بدی ولکن من دوست دارم مر قوم بنی هاشم را و مانع نمیشود مرا
در محبت علی و اهل او هرگاه که ذکر ایشان شود در دین خدا ملامت کننده گویند چه حال ست نصاری را در محبت
ایشان و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفتم ایشان را من گمان میکنم محبت اینجماعه فرو رفته است در دلهای خلق
تا آنکه بهائم را و این فضلون یهودی را بجمیع علمای این فرقه بخوبی یاد کنند برای دو سه بیتے که گفته است شعر
هَبْ لِیْ مِنَ الْمَعِیْشَةِ سُؤْلِیْ وَاعْفُ عَنِّیْ بِحَقِّ آلِ رَسُوْلِیْ ۔ وَاسْقِنِیْ شَرْبَةً بِکَفِّ عَلِیٍّ ۔ سَیِّدِ الْاَوْلِیَاءِ بَعْلِ
بَتُوْلِ ترجمه یارب ببخش مرا از بهشت آنچه سوال من ست و عفو کن از من بحق آل رسول
و بنوشان مرا شربتی از دست علیؓ که سردار اولیاست و زوج فاطمهؓ بتول حالانکه حب حضرتؐ و اهلبیتؑ
و مدح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالاجماع عبادت ست و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط ست
قوله تعالی وَمَنْ یَّعْمَلْ مِنَ الصّٰلِحٰتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا کُفْرَانَ لِسَعْیِهٖ وَاِنَّا لَهٗ کٰتِبُوْنَ
چون محبت پیغمبر بدون ایمان بما جاء به تاثیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیرؓ و اهل بیت که بلاشبهه
تابع آنجناب اند و موجب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت
نزد خود شیعه در عقائد باطل و محال ست هرچند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگرچه

معاصی و سیئات داشته باشند نزد ایشان هم در بهشت قطعی ست و دوستی صحابه بنهایت کار معصیت و گناه
کبیره خواهد بود اهل سنت بسبب دوستی آنها چرا محروم از بهشت باشند حالانکه بلاشبهه محبت اهل بیت دارند و چون
محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بهشت در آرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابهٔ مرتکب گناه اند
و بس چرا از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل نماید تعصب چهارم آنکه با محبت علیؑ هیچ معصیت ضرر نمی کند
حالانکه نصوص قرآنی بخلاف آن ناطق ست مَن یَعمَل سُوءً یُجزَ بِهٖ وَمَن یَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَّرَهٗ
و اخبار صحیح از حضرات ائمه بر خلاف آن شاهد کما مرّ مرارًا تعصب پنجم آنکه بسبب فرط بغض صحابه تمام
امت محمدیه را امت ملعونه نامند و نص قرآنی را که کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنَّاسِ ست مطروح سازند و روایت
حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر که ابن بابویه بسند صحیح از آنجناب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن روایت
این ست که اَمَا عَلِمتَ یَا مُوسٰی اَنَّ فَضلَ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلٰی سَائِرِ الاُمَمِ کَفَضلِی عَلٰی خَلقِی
و نیز آیت وَکَذٰلِکَ جَعَلنَاکُم اُمَّةً وَّسَطًا لِّتَکُونُوا شُهَدَاءَ عَلَی النَّاسِ را گوش نهند
تعصب ششم آنکه از قرآن مجید که بلاشبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر ست و همیشه آن
حضرت او را بنیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت میفرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه او را تفسیر کرده اند
و در کلام خود استشهاد بآیات و الفاظ آن می آوردند تبرا نمایند و گویند که این قران منزل نیست
محرف عثمانؓ ست بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان بجا آورده سبحان الله این چه مرتبه از بغض و
عناد ست که یکبار رسانیده تعصب هفتم لعن عمرؓ را ترجیح دهند بر ذکر الٰهی و تلاوت قرآن مجید حالانکه در
هیچ شریعت بدگفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که باجماع ملل و نحل با فضل اشغال و اعمال
بهتر باشد قوله تعالی وَلَذِکرُ اللهِ اَکبَرُ تعصب هشتم لعن کبار صحابهٔ و ازواج مطهرات رسولؐ
عبادت عظمی دانند و مثل صلوات خمس مداومت و مواظبت بران فرض انگارند و ابوجهل و فرعون
و نمرود را که بلاشبهه اعدای خدا و دشمنان پیغمبران بوده اند گاهی سب نکنند و بد نگویند و در کتب ایشان
مسطور ست که لعن شیخینؓ هر صبح برابر هفتاد حسنه است و لعن ابوجهل و فرعون و نمرود برابر نیم دانگ
حسنه هم نشمارند تعصب نهم حضرت رقیهؓ و حضرت ام کلثومؓ را بجهت ازدواج ایشان با عثمانؓ از اولاد
پیغمبر خارج نمایند و گویند که اینها دختران پیغمبر نبودند بلکه بعضی از ایشان برانند که دختران حضرت
خدیجهؓ نیز نبودند تا مشارکت مادری هم با حضرت زهراؓ حاصل نشود حالانکه صریح خلاف نص قرآنی
قوله تعالی یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ قُل لِّاَزوَاجِکَ وَبَنَاتِکَ و در نهج البلاغة مذکور ست که حضرت
امیر در مقام عتاب بر تغییر سیرت شیخین عثمانؓ را گفت قد بلغت من صهره ما لم ینالا یعنی شیخین

ترجمہ ہر آئینہ یا محمد از دامادی آن سرور درجہ کہ نیافتند آن دو یعنی شیخین و شیخ الطائفہ ابوجعفر طوسی
در تہذیب از امام جعفر صادق روایت میکند کہ کَانَ یَقُوْلُ فِیْ دُعَائِہٖ اَللّٰھُمَّ صَلِّ عَلٰی رُقَیَّۃَ بِنْتِ
نَبِیِّکَ اَللّٰھُمَّ صَلِّ عَلٰی اُمِّ کُلْثُوْمٍ بِنْتِ نَبِیِّکَ و کلینی نیز روایت کردہ است تَزَوَّجَ رَسُوْلُ اللّٰہِ
صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ خَدِیْجَۃَ وَھُوَ ابْنُ بِضْعٍ وَّعِشْرِیْنَ سَنَۃً فَوُلِدَ لَہٗ مِنْھَا قَبْلَ مَبْعَثِہٖ
عَلَیْہِ السَّلَامُ الْقَاسِمُ وَرُقَیَّۃُ وَزَیْنَبُ وَاُمُّ کُلْثُوْمٍ وَوُلِدَ لَہٗ بَعْدَ الْمَبْعَثِ الطَّیِّبُ وَالطَّاھِرُ
وَفَاطِمَۃُ عَلَیْھِمُ السَّلَامُ و در روایت دیگر آوردہ اَنَّہٗ لَمْ یُوْلَدْ لَہٗ بَعْدَ الْمَبْعَثِ اِلَّا فَاطِمَۃُ عَلَیْھَا السَّلَامُ
وَاَنَّ الطَّیِّبَ وَالطَّاھِرَ وُلِدَا قَبْلَ الْمَبْعَثِ انتہی و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نمودہ
تعصب نہم آنکہ ابوبکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ از منافقان بودہ اند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت ست کہ آنجناب
در آخر حیات خود لہ منافق از مومن متمیز شدہ بود بموجب نص قرآنی مَا کَانَ اللّٰہُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلٰی
مَا اَنْتُمْ عَلَیْہِ حَتّٰی یَمِیْزَ الْخَبِیْثَ مِنَ الطَّیِّبِ ترجمہ نیست خدا تعالی آنچنان کہ بگذارد مومنین را بر حالے
کہ شما ہستید بر آن تا آنکہ جدا سازد ناپاک را از پاک ابوبکرؓ را امام نماز فرمود و منافق را بالاجماع امام کردن جائز نیست
و حضرت امیرؓ در پس او و در پس عمرؓ و عثمانؓ ہمیشہ نماز میگذارد و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار ہمہ باین ہر سہ اقتدا
مینمودند تعصب یازدہم آنکہ تیمی و عدی یعنی ابوبکرؓ و عمرؓ را دو بت بود کہ پنہان در خانہای خود داشتند
و عبادت آن بہا میکردند حالانکہ نزد خود ایشان ثابت ست کہ محمد بن ابی بکرؓ را حضرت امیرؓ متبنی فرمودہ
ارادہ انکاح دختر خود با او داشت پس درینصورت کہ ابوبکرؓ مشرک بود نکاح اسماء بنت عمیس کہ بلاشبہہ مومنہ بود
با وے صحیح نشد و محمد بن ابی بکرؓ ولد الزنا بر آمد و او را متبنی کردن و ارادہ انکاح دختر خود با او نمودن چہ قسم صحیح شود
و نیز عمرؓ را دختر خود انکاح فرمود اگر مشرک بود این نکاح چہ قسم درست شد و بابت پرستان این معاملات از
معصوم چگونہ بجا است آید قولہ تعالی وَلَا تُنْکِحُوا الْمُشْرِکِیْنَ حَتّٰی یُؤْمِنُوْا تعصب دوازدہم آنکہ گویند
کہ آیاتیکہ واردہ در فضائل اصحاب از مہاجر و انصار خصوصاً در حق ابوبکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ و طلحہؓ و زبیرؓ و عائشہؓ
ہمہ در متشابہات ست غیر مفہوم المعنی ذَکَرَہُ ابْنُ شَھْرِ اٰشُوْبَ السَّرَوِیُّ مَازَنْدَرَانِیُّ وَغَیْرُہٗ مِنْ
عُلَمَائِھِمْ تعصب سیزدہم آنکہ گویند کہ اہل سنت افراط میکنند در بغض حضرت علیؓ و ذریتہ طاہرہ او
ذکرہ ابن شہر آشوب و بہمین سبب ایشان را نواصب لقب کنند حالانکہ خود ایشان در کتب خود
از کتب اہل سنت خصوصاً از بیہقی و ابوالشیخ و دیلمی نقل کردہ اند قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ لَا یُؤْمِنُ
اَحَدٌ حَتّٰی اَکُوْنَ اَحَبَّ اِلَیْہِ مِنْ نَّفْسِہٖ وَتَکُوْنَ عِتْرَتِیْ اَحَبَّ اِلَیْہِ مِنْ نَّفْسِہٖ وَعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَحِبُّوا اللّٰہَ لِمَا یَغْذُوْکُمْ مِنْ نِّعْمَۃٍ

ترجمہ دوست دارید خدا را برای آنکہ مے پرورد شما را و احبونی لحب اللہ و احبوا اہل بیتی لحبی
الی آخرہ لہ وہمنین میدانند کہ اہل سنت حب امیرؓ و ذریہ طاہرہ او را از فرائض ایمان مے شمارند حضرت
شیخ فرید الدین احمد بن محمد نیشاپوری معروف بعطار در اشعار عربی میفرماید ؎ فلا تعدل یا اہل البیت
خلقا، فاہل البیت ہم اہل السعادۃ، فبغضہم من الانسان خسر، حقیقی و حبہم عبادۃ، این اشعار را
شیخ بہاء الدین آملی در کشکول خود نقل نمودہ باز از شیخ موصوف نقل مے کنند کہ مے فرمود من امن
بمحمد ولم یکن من باہل بیتہ فلیس بمومن و محبت ابو حنیفہؒ و پیرخاش او با اعمش و قتیکہ قصہ
خطبہ بنت ابو جہل را کہ از حضرت امیرؓ بوقوع آمدہ بود و آنجناب بروے عتاب فرمودہ بود روایت میکرد
مشہور و معروف ست ابو حنیفہؒ با او گفت کہ ہرچند این قصہ صحیح است لکن ترا چہ لائق ست کہ این قصہ را
بے ادبانہ بحضور مردم روایت کنی مسئلہ دینی بران قصہ موقوف نیست و شریک بن عبد اللہ و ابن
شبرمہ و ابن ابی لیلی ہمہ با ابو حنیفہؒ متفق شدہ بخانہ اعمش رفتند و او را بر روایت این قصہ ملامت کردند
اعمش گفت کہ من از شما بیش قدم در محبت علیؓ لکن حدیث را چنانچہ شنیدہ ام روایت کردم کار من ہمین ست
باز دفترے از مناقب امیر المومنینؓ روایت کرد تا آنکہ ہمہ از و خوش شدند و بخانہ ہای خود مراجعت کردند
و صحبت و تلمذ و اخذ علم و طریقہ کہ ابو حنیفہؒ را با امام محمد باقر و با امام جعفر صادقؓ و با زید بن علی ابن الحسینؓ
ثابت ست مستغنی ست از بیان و پدر ابو حنیفہ کہ ثابت نام داشت در صغر سن ہمراہ پدر خود زیارت امیر المومنین
حاصل نمودہ و حضرت امیر در حق او دعاے برکت اولاد فرمودہ بموجب دعاے ابو حنیفہ رح بوجود آمدہ
و محبت امام شافعی رح خود با این خاندان و اشعار ایشان درین باب در کتب شیعہ مسطور و مشہور ست
انچہ از اشعار بنام ایشان در کتب شیعہ دیدہ شد ثبت مے افتد من ذلک ؎ یا اہل بیت رسول اللہ حبکم
فرض من اللہ فی القرآن انزلہ، یکفیکم من عظیم الفخر انکم، من لم یصل علیکم لا صلوٰۃ لہ
و مذہب شافعی رح ہمین ست کہ درود را در نماز فرض میدانند و صیغہ آن مشتمل بر ذکر آل میباشد
و ایضاً لہ ؎ الام الام و حتی متی، اعاتب فی حب ہذا الفتی، فہل زوجت فاطمۃ غیرہ
و فی غیرہ ہل اتی ہل اتی ترجمہ کجا ملامت کردہ شوم و تا کے عتاب کردہ شوم در محبت
این جوان یعنی امیر المومنین پس آیا تزویج شدہ است فاطمہؓ بغیر او و در غیر او آیا آمدہ است ہل اتی
و ایضاً ؎ قالوا ترفضت قلت کلا، ما الرفض دینی ولا اعتقادی، لکن تولیت من غیر
شک، خیر امام و خیر ہادی، ان کان حب الوصی رفضا، فانی ارفض العباد
ترجمہ گفتند رافضی شدی گفتم ہرگز نیست رفض دین من و اعتقاد من لکن دوست گرفتہ ام بیشک

بہتر امامی را و بہتر ہدایت کنندہ را اگر باشد دوستی علی رفض پس ہر آئینہ من رافضی ترین بندگانم
و ایضاً له، یا رب بالقدم التی اوطاتها، من قاب قوسین المحل الاعظما، و بحرمة القدم التی جعلت له
کتف المؤید بالرسالة سلما، ثبت علی متن الصراط تکرما، قدمی و کن لی محسنا و مکرما
و اجعلهما ذخری فمن کان له، امن العذاب و لا یخاف جهنما
ترجمہ اے پروردگار من بحرمت آن قدمی کہ در زیر او داشتے از قاب قوسین مقام اعلی را و بحرمت آن قدمی
کہ گردانیدہ شد برای او شانہ تائید یافتہ بہ پیغمبرے نردبان ثابت دار بر پشت صراط بکرم خود قدم مرا و باش
با من احسان و اکرام کنندہ و بساز این ہر دو چیز ذخیرہ پس ہر کرا این دو چیز حاصل شد مامون شد
از عذاب و نمی ترسد از دوزخ و ایضاً له، و اذا ذکروا علیا او بنیه جاؤا، بالروایات العلیة یقال
تجاوزوا، یا قوم عنه فهذا من حدیث الرافضیة برئت الی المهیمن من اناس
یرون الرفض حب الفاطمیة ترجمہ و قتیکہ ذکر کنند علی را و پسران او را بیارند روایتہای
بلند مردم گویند بگذارید ای قوم ازین سخن پس اینکلام رافضیان ست بیزارم من بسوی خدا تعالے
از مردمان کہ مے دانند رفض محبت بنی فاطمہ را و ایضاً له، اذا فتشوا قلبی اصابوا به، سطرین قد خطا
بلا کاتب، العلم و التوحید فی جانب، و حب اهل بیت فی جانب ترجمہ اگر بکاوند دل مرا بیابند
در وے دو سطر نوشتہ شد بغیر نویسندہ علم و توحید در یک جانب و دوستی اہل بیت در یک طرف اینہمہ
اشعار در کتب معتبرہ شیعہ بنام امام شافعی رح موجود ست لہذا براینقدر اکتفا رفت و امام مالک رح
نیز از یاران خاص حضرت صادق بود و طول عمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمدہ او ست
بالاجماع و چون امام علی رضا در نیشاپور داخل شد بر اشتری سوار بود و شقیق بلخی کہ از اعاظم صوفیہ اہل سنت ست
پیش امام میرفت و جلوداری میکرد و جماعۂ دیگر از صوفیہ اہل سنت بجای دستار ہای خود بر امام سایہ کردہ بودند
و حافظ ابو زرعہ رازی و محمد بن اسلم طوسی با جمیع طلبۂ علم و کتاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت
امام برآمدند و غوغای عظیم در شہر برخاست و مردم را برای دیدار مبارکش ہجوم آوردند محدثین اہل سنت عرض
داشتند اگر یک حدیث بسند آبای خود کہ سلسلة الذہب ست اینوقت کہ مجمع خلق اللہ ست روایت فرماے
کمال منت خواہی نہاد امام بسند آبای خود روایت این حدیث فرمود لا اله الا الله حصنی فمن قالها
دخل حصنی امن من العذاب در آنوقت از محدثین اہل سنت و طلبۂ علم الشان بست
ہزار کس ارباب محابر شمردہ شدند از امام احمد ابن حنبل رح چون این سند را ذکر میکرد میگفت لو قرء هذا علی
مجنون لافاق اذا علم ان یخفی لبری هذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل ترجمہ اگر خواندہ شود این
محبرہ قلمدان محابر جمع آن ۱۲

برمجنون بہ شود یا بر مریض ہر آئینہ تندرست شود و ذکرہ صاحب الفصول من الامامیۃ ایضا
فی تاریخ الائمۃ و از سعید بن المسیب روایت مشہور ست کہ کان عندہ رجل من قریش
فاتاہ علی بن الحسین فقال لہ الرجل القرشی یا ابا عبد اللہ من ھذا قال سعید ھذا الذی لا یسع
مسلما ان یجھلہ ھو علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہم اجمعین
ترجمہ بود نزد او یعنی سعید مردی از قریش پس آمد پیش سعید علی بن الحسین پس گفت سعید را آن مرد قرشی
ای ابا عبد اللہ این کیست گفت آنکس ست کہ روا نیست ہیچ مسلمان را کہ نشناسد او را ابن علی ابن حسین ابن علی
ابن ابی طالب ست راضی باد خدا از ایشان و از ہمہ و جمیع سلاسل صوفیہ اہل سنت در طریقت منتہی میشوند بایمہ
پس اینہا پیران جمیع طوائف اہل سنت اند و معلوم ست کہ نزد اہل سنت عظمت و مقدار پیر در چہ مرتبہ است و بچہ
محبت پیران می کنند و بغض و اہانت او را ارتداد طریقت میدانند حالا بنظر انصاف باید دید کہ مدار اہل سنت
نیست الا بر شریعت و طریقت و ہمین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبرای شریعت فقہای اربعہ اند
و کبرای طریقت اصحاب خانوادہای صوفیہ و ہر دو فرقہ را رجوع باہل بیت و زلہ برداری از خوان فیض ایشان
پس بغض اہل بیت را نسبت باہل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اضداد ست کہ ہیچ عاقل آنرا
باور نمیکند و اینہا را نواصب لقب دادن از ان باب ست کہ نور را ظلمت و آفتاب را تاریک گویند بالقطع از روی
تاریخ معلوم ست کہ اہل سنت ہمیشہ با نواصب مقابلہ نمودہ اند و جواب ہذیانات آن اشقیا دادہ و ہجاہا
نمودہ کثیر عزہ کہ شاعر مشہور ست در مقابلہ آن ملاعین بہ تنگ آمدہ از مضامین شعر در گذشتہ نوبت بلعن و دعای
رسانیدہ شعر او مشہور ست لعن اللہ من یسب حسینا او اخاہ من سوقۃ و امام و رمی اللہ من
یسب علیا بصدام و ابرص و جذام ترجمہ لعنت کند خدا ہر کہ بگوید حسین را و برادر او را از رعایا و حالانکہ او سردار ست
و بزند خدا کسی را کہ بد گوید علی را بصداع و برص و جذام فی الواقع محبت اہل سنت را شیعہ نمی توانند دانست مگر چندی
برای امتحان مذہب نواصب را اختیار کنند باز بہ بینند کہ اینہا در مقابلہ چہ میکنند ع بنگر کہ دست من بگریبان
چہ میکند تعصب چہاردہم گویند کہ اہل سنت قتل علی را فسق نمیدانند و از قاتل او کہ ابن ملجم ست علیہ اللعنہ بخاری
در صحیح خود روایت کردہ است و او را تعدیل و توثیق نمودہ و این کذبی ست کہ نہایت ندارد و افترائی ست مبنی بر فرط قلت حیا
و بیحیائی زیرا کہ بخاری کتابی نیست کہ نادر الوجود و عزیز و کمیاب بود ہزاران نسخہ او در ہر شہر اسلام
یافتہ می شود و رجال وی معدود و مضبوط اند و اہل سنت قتل نفس مومنہ را اکبر الکبائر بعد از شرک باللہ
در عقائد خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی کفر میدانند و حدیث
اشقی الاخرین در حق آن ملعون در جمیع کتب اہل سنت مرویست چہ امکان کہ در کتابی از کتب اہل سنت از وی روایتی

ماخوذ باشد چه جامی بخاری رَوَی الطبرانی عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
اشقی الناس ثلثة عاقر ناقة ثمود وابن آدم الذی قتل اخاه وقاتل علی بن ابی طالب
واین افترا هم ابن شهر آشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده ازینجا قیاس باید کرد که روایات این
صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت در چه مرتبه بے مزگی دارد تعصب پانزدهم آنکه از راه
کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را نسبت بسنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده اند علمای ایشان
سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را لعنت کنند و کافر شوند و گویند که ما را کفر قبول ست و خوب گفتن سنت
پیغمبر مقبول نیست و درینجا مثل مشهور راست آمد که غادت علی العنز وقتلت بعلها ترجمه غیرت خورد
زن بر سوط خود و کشت شوهر خود را معاذ الله من ذلک و صاحب ابن عباد که از وزرای سلاطین دیالمه
بود و درین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود میگوید حب علی بن ابی طالب هو الذی یهدی الی
الجنة ، ان کان تفضیلی له بدعة ، فلعنة الله علی السنة تعصب شانزدهم
آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایات سهو از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قضا شدن نماز در
لیلة التعریس زبان طعن برکشایند و سقط و ناسزا گویند چنانچه ابن مطهر حلی در روایت این دو حدیث
خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حالانکه خود این فرقه در کتب صحیحه خود همان احادیث را روایت
کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خبر ذی الیدین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الظهر
او العصر رکعتین فقال ذو الیدین اقصرت الصلوٰة ام نسیت یا رسول الله فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من خلفه اصدق ذو الیدین قالوا نعم صلیت رکعتین فقام
علی صلوٰته واتمها اربعا وسجد للسهو سجدتین ثم تشهد وسلم ترجمه ازین جمله حدیث
ذی الیدین ست بدرستی که رسول خدا صلعم نماز کرد ظهر یا عصر دو رکعت پس گفت ذو الیدین آیا کوتاه
شد نماز یا فراموش کردی اے رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلعم از آنانکه پس پشت او بودند آیا راست
گفت ذو الیدین گفتند آرے دو رکعت خوانده پس بنا کرد بر نماز خود و تمام کرد چار رکعت و سجده کرد برای
سهو دو سجده باز تشهد خواند و سلام داد و خبر لیلة التعریس وهو انه عرس فی منصرفه من خیبر
قبل طلوع الصبح فرقد فغلبت عیناه فلم یستیقظ حتی وقع علیه حر الشمس ثم استیقظ فتوضأ
وصلی قضاء الصبح وقال هذا وادی الشیطان ترجمه و این آنست که حضرت شب
فرود آمدند وقتیکه رجوع کردند از خیبر پس فرود آمدند پیش از طلوع صبح پس خفتند پس غلبه کرد خواب بر چشمان او پس
بیدار نشد تا آنکه افتاد بر روے گرمی آفتاب باز بیدار شد پس وضو کرد و قضا کرد نماز صبح و گفت این میدان شیطان است

ابن مطهر گوید که خبر اول دلالت میکند بر سهو پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عبادت و خبر ثانی بر تسلط شیطان
بر آنجناب و هر دو قادح در نبوت اند پس اهل سنت این افترا را روایت کرده اند حالانکه خبر اول را ابو جعفر طوسی
در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام باسناد صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعه از ابی
عبد الله روایت کرده و باسناد دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله روایت کرده و قال فی آخره ان الله
عز و جل هو الذی انساه رحمة للامة الا تری ان رجلا لو صنع مثل هذا لعیر
و قیل ما تقبل صلوتک فمن دخل علیه الیوم مثل ذلک قال قد سن رسول الله صلی الله علیه
وسلم و صارت اسوة ترجمه و گفت در آخر اینکلام بدرستی پروردگار شما همون فراموش گردانید
آن سرور را برای رحمت امت نمی بینی که مردی اگر میکرد مثل اینکار هر آئینه مطعون میکردند و میگفتند قبول نیست
نماز تو پس هر کسی را که وارد شود امروز مثل این حال بگوید هر آئینه رسم انداخته است رسول خدا صلعم و شده است
دستور و خبر ثانی را طوسی در تهذیب از حسین بن سعید عن ابی عبد الله روایت نموده و کلینی در کافی از حمزه ابن طیار
عن ابی عبد الله روایت کرده قال الله تعالی انا انمت و انا افضل فاذا قمت فصل لیعلموا اذا
اصابهم کیف یصنعون لیس کما یقولون اذا نام عنها هلک ترجمه من خوابانیدم ترا و من بیدار
کردم ترا پس چون برخیزی نماز کن تا امت بدانند که چون این حادثه شود ایشان را چه کار کنند نیست آنچنانکه بگویند
چون بسبب خواب ترک کرد نماز را هلاک شد و آنچه گفته است که سهو امر قادح در نبوت اند صریح غلط است زیرا که سهو
مثل نسیان و نوم از احکام بشریه است آری سهو در امور تبلیغیه بر انبیا روا نیست که بجای امر نهی و بجای نهی امر تبلیغ نمایند
قوله تعالی حکایة عن موسی لا تؤاخذنی بما نسیت و قوله تعالی فی حق آدم فنسی و لم نجد له
عزما و قوله تعالی فی حق نبینا صلی الله علیه وسلم واذکر ربک اذا نسیت
و تسلط شیطان هرگز بر حضرت صلی الله علیه وسلم در ان وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب
بلال رض را داروغه محافظت وقت نموده و خود باطمینان تمام بخواب رفتند درینوقت شیطان قابو یافت و بلال رض را
مغلوب کرد تا باین بهانه نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دیگر مسلمین را نیز قضا کند اگر بر گماشته یا وکیل شخصی غاصبی
یا ظالمی مسلط شود نمیتوان گفت که بر آن شخص مسلط شده و اگرچه نقصانی باو هم رسد تعصب هفتم آنکه
اگر شخصی و تعالی جدک در نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید و انه تعالی جد ربنا واقع شده و این سوره را
در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سوره ممنوعه نیست بعضی از علمای شیعه که با ایشان مطارحه این مسئله شد در جواب
گفتند که حقتعالی قول جن نقل نموده چنانچه دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده و قالت الیهود
عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله گفته شد که هر جا نقل قول کفره واقع شده تکذیب و رد آن نیز در عقب آن

پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست معهذا اگر ایشان
تمسک باین آیه دست بردار شویم قول امیر المومنین را چه خواهند گفت که در نهج البلاغة در خطبهٔ آنجناب مذکورست الحمد لله
الفاشی حمده الغالب جنده المتعالی جده الی آخر الخطبة ترجمه ستائش خدا راست که مشهورست
ستائش او که غالب ست لشکر او و بالاترست شوکت او تعصب هشتم آنکه گویند اهل سنت بدتر اند از یهود و نصاری
ذکره ابن المعلم وغیره سبحان الله ایمان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب الٰهیه و روز آخرت و محبت
ایشان با رسولؐ و خاندان رسولؐ و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاتحه و درود که بنام این
بزرگواران میکنند همه بر باد رفت و مردود شد و کفر و عناد و یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر
و بد گفتن آنها در حق ملائکه خصوصاً جبرئیل علیه السلام همه مقبول این طائفه شد آرے هر گنده پیری را گنده خوریست
و اینحرف ایشان چه بسیار رعناست بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفار بت پرست را بهتر از صحابهٔ
رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خوشنود شده در جلدوی این خدمت عمده این ترجیح
و تفضیل با نها ارزانی فرموده اند آری قدر سگ را سگبان می شناسد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من
الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی
من الذین امنوا سبیلا ترجمه آیا نمی بینی بسوی کسانی که داده شده اند بهره از کتاب ایمان می آرند بجبت
و شیطان و میگویند کافران را اینجماعه راست تر اند از مسلمانان در راه تعصب نوزدهم آنکه گویند غلاة و کیسانیه
و اسماعیلیه و دیگر فرق رفضه که تکذیب ائمه نموده و منکر امامت آنها بوده اند و در حق آنها بد گفته آخر کار همه
آنها به محبت علی در بهشت در آیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شمارند
و هیچکس را از میان شان تحقیر نکنند بلکه همه را بتعظیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص در دوزخ جاوید باشند
خدا داند که در حق اهل سنت محبت علی چرا تاثیر نمیکند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب امامان چرا تاثیر نکرد
تعصب بستم بر اخبار صحیحه که نزد شیعه بطرق صحیحه ثابت ست و از راه شامت بخت آن روایات مضمون آنها موافق
مذهب اهل سنت واقع شده عمل جائز ندارند و واجب الطرح والاسقاط انگارند زیرا که موافقت با اهل سنت لازم خواهد آمد
مثل روایات نجاست منی و مذی و نقض وضو بخروج آن و روایات سجدهٔ سهو که ابوجعفر طوسی وغیره تصحیح آن نموده اند
و روایات غسل دیعد یر کبیر کما ذکره ابن المعلم و استنجا بکلوخ بعد از قضاے حاجت کبرے که باعتراف ایشان
سنت پیغمبر ست بلاشبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطائفه قاعده مقرر کرده که بعضے روایات
صحیحه که در کلینی ست یا شیخ او محمد بن النعمان آورده یا شیخ الشیخ او محمد بن بابویه سقے آورده یا خود آن
شیخ الطائفه روایت کرده و تصحیح آن نموده او هرگاه عامه بدان روایات عمل کردن گیرند آنها را

یعنی اهل سنت ۱۲

تشریک العمل باید ساخت الٰهی تا کجا از خست التشریک اهل سنت تحاشی خواهند کرد هر چند دست و پا میزنند
آخر بعض اجزای کلمه و بعض الفاظ قرآن خود مشترک بین الفریقین خواهد ماند و این بقاعده دیگر اجماعی علمای ایشانست
که چون در مسئله دو روایت وارد شود باید دید هرچه موافق مذهب اهل سنت باشد بر نقیض آن عمل باید کرد زیرا که
رشد و هدایت در مخالفت تعصب است و یکم در بسیاری از کتب ایشان واقع است که اهل سنت نجس تر اند
از یهود و نصاری اگر ببدن ایشان چیزی برسد آنرا باید شست حالانکه آلودگی بگوه انسان را نجس نمیدانند شاید اهل سنت را
از دایره انسانیت بلکه فضله بودن انسان نیز خارج کردند آری اَلْمَرْءُ یَقِیْسُ عَلٰی نَفْسِهٖ تعصب بیست و دوم
آنکه بجای بسم الله شروع کردن هر کاری از خوردن و آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن و برخاستن بلعن
ابوبکر و عمر میمون و مبارک دانند و نیز گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر را در تعویذی نوشته بسوزند و دود آن بصاحب تپ برسد
شفا یابد بظرافت یکی از اهل سنت این مسائل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر همین تاثیر دارد که در ضمن لعن مذکور
شود که این برکات از وی حاصل شود و الا نام فرعون و هامان و ابلیس را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هرگاه
بر طعامی هفتاد بار لعن ابوبکر و عمر دم کنند برکت بسیار دران پیدا شود و در کافی کلینی موجود ست که مبغوض ترین نامهای
زنان نزد خدا حمیراست زیرا که لقب ام المومنین عائشه صدیقه است که حضرت پیغمبر او را باین لقب یاد فرموده حالانکه
نام زن ابولهب را که حقتعالی در نص قرآنی نکوهش او نازل فرموده هرگز بد ندانند و نیز روایت کنند که حضرت امیر پسران خود را
ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم ست که بر ذمه پدر حق پسر ست که نام نیک برای او مقرر نماید پس چون
نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشته باشد لقب عائشه چرا بد باشد که عائشه بغض و عداوت حضرت امیر زیاده بر آن
یکس نموده است و رتبه لقب در اختصاص کمتر از رتبه نام ست زیرا که تعین و تشخص در وضع اصلی علم معتبر ست و لقب
در اصل از صفات میباشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا میکند و بدیهی ست که آنچه مختص بالذات باشد
اقوی ست از آنچه بالعرض مختص گردد تعصب بیست و سوم آنکه لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه از عبادات
بلکه از فرائض پنج وقتی شمارند و بعد از صلوات مکتوبات بجای وظیفه و تسبیح همین ورد را بهترین اوراد انگارند
حالانکه حفصه گاهی حضرت امیر را امری نشده که موجب بدگوئی او باشد نزد ایشان نیز و گناهی ندارد غیر از دختر بودن عمر و لا
تَزِرُ وَازِرَةٌ وِّزْرَ اُخْرٰی و اگر این انتساب بعمر موجب وجوب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد
ودر پسر لعن پدر را گرفت و اگر رفاقت و صحبت حضرت امیر در حق او مانع لعن ست زوجیت و صحبت پیغمبر چرا
در حق حفصه مانع نمی شود تعصب بیست و چهارم مقتدا و شیخ این فرقه گفته است که عمر
بن الخطاب زنا کرده است با مادر معاویه حالانکه شریف مرتضی در تنزیه الانبیا و الائمه و دیگر
علمای امامیه بالقطع حکم کرده اند بآنکه عمر و دیگر خلفا باشد آری ظواهر شریعت و ترویج

شعائر دین وتقوی وزہد را خیلے رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند وعلی الخصوص
عمرؓ را درین باب کد وکاوش واحتیاط و پرہیز تمام بود تعصب بست وپنجم آنکہ گویند کہ آن حضرت
طلاق عائشہؓ بلکہ جمیع ازواج خود را بحضرت علیؓ تفویض فرمودہ بود کہ ہرگاہ خواہد طلاق دہد ہر را خواہد
حالانکہ خدا تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشتہ بود تا بہ تفویض دیگرے چہ رسد قولہ تعالی
لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ
ترجمہ حلال نیستند ترا زنان بعد ازین ونہ آنکہ بدل بگیری از ایشان ازواج دیگر واگرچہ خوش کند
ترا حسن آنہا واین فضیلت ازواج را از ان حاصل شد کہ دنیا را طلاق دادہ آخرت را اختیار نمودند و
صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی وعیش وکامرانی ایثار فرمودند حقتعالے خواست کہ ایشان را از پیغمبر
در دنیا وآخرت جدا نسازد ومرارت وتلخی طلاق نچشاند چنانچہ در شرح آیت تخییر بتفصیل در کتب تفاسیر
شیعہ نیز ثابت قدمی آنہا مذکور ومسطور ست پیشقدم ہمہ ازواج درین ایثار واختیار عائشہؓ بود بالاجماع
پس ممکن نیست کہ آنحضرت او را طلاق میداد تا بتفویض در طلاق او بدست دیگرے چہ رسد واگر
بالفرض تفویض طلاق ہم واقع میشد باز شیعہ را چہ فائدہ زیراکہ تا مین حیات آنجناب ایقاع طلاق
روندا د وبعد از وفات تفویض وتوکیل باطل شد اِذِ الْوَكَالَةُ تَبْطُلُ بِمَوْتِ الْمُوَكِّلِ بِالْاِجْمَاعِ
ترجمہ زیراکہ وکالت باطل میشود بمرگ موکل بالاجماع ودر وقتیکہ عائشہؓ را با حضرت امیر مقابلہ ومقاتلہ
واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود ونیز بدیہی ست کہ ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد وچون
تعصبات این فرقہ روز بروز در تجدد وتزاید ست ہرگز استیعاب واحاطۂ آن امکان ندارد لاجرم بنابر
نمونہ اینقدر مذکور کردہ اقتصار نمودہ آمد ودرین باب مقصود در ہر سہ فصل ہمین عرض نمودہ است نہ احاطہ
واستیعاب واللہ اعلم بالحق والصواب فصل سوم در ہفوات شیعہ ہفوۂ اولے آنکہ گویند کار انبیاء وائمہ
اخفاء دین ومذہب ست ہمیشہ این بزرگواران بہ تقیہ گذرانیدہ اند ومذہب ودین خود را بہ کسے
واضح نگفتہ این نمے فہمند کہ پس حاصل از بعث انبیاء ونصب ائمہ چہ باشد این خیال باطل از ان
ناشی شدہ است کہ ہر صاحب عزم کہ درپے رفع دولتے ووضع دولتے مے باشد عزم خود را اخفا میکند
وتدبیر خود را بکسے واضح نمیگوید لکن انبیاء وائمہ را مثل صاحب عزمان دنیا طلب دولتخواہ فہمیدن
وحال ایشان را بر حال آن جماعہ قیاس کردن ہمان مثل ست کہ کسے در صحن کاچی قلیہ جوید
اَضَاعَ الْعُمْرَ فِي طَلَبِ الْمُحَالِ اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود کہ بعثت نبی ونصب
امام نمودن وباز او را با خفاء امر کردن بمثابہ آنست کہ شخصے را قاضی شہرے نمایند وگویند

که هرگز تکلم بآن و حرف بر زبان میار و کلام خصمین را مشنو هر طفل مکتب می فهمد که تمسخر محض و لعب صرفست
و سفاهت ظاهره و مناقض غرض بعث و نصب و اگر این تقیه و نفاق انبیا و ائمه بخودی خود مے کنند نعوذ
خدا پس عاصی و گنهکار باشند و تارک واجب و القول بالعصمة ینافیه بالجملة دروغ گفتن و نفاق
ورزیدن شان انبیا و ائمه نیست که بطول العمر بلا ضرورت این خصال ذمیمه را شیمه و ملکهٔ خود سازند و مردم را
اضلال و تلبیس دین نموده باشند اگر خوفے هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود از کلمة الحق باز نمیماندند
قوله تعالی فی حق الانبیاء الَّذِیْنَ یُبَلِّغُوْنَ رِسَالَاتِ اللّٰهِ وَیَخْشَوْنَهٗ وَلَا یَخْشَوْنَ اَحَدًا اِلَّا اللّٰهَ وَکَفٰی بِاللّٰهِ حَسِیْبًا
و اگر انبیا تقیه میکردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج از دست آنها می چشیدند
و مے کشیدند جاییکه عوام مومنان را گفته باشند اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا یَاْتِکُمْ مَّثَلُ الَّذِیْنَ خَلَوْا
مِنْ قَبْلِکُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَاْسَاءُ وَالضَّرَّاءُ وَزُلْزِلُوْا حَتّٰی یَقُوْلَ الرَّسُوْلُ وَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مَعَهٗ
مَتٰی نَصْرُ اللّٰهِ وَکَاَیِّنْ مِّنْ نَّبِیٍّ قٰتَلَ مَعَهٗ رِبِّیُّوْنَ کَثِیْرٌ فَمَا وَهَنُوْا لِمَا اَصَابَهُمْ فِیْ
سَبِیْلِ اللّٰهِ وَمَا ضَعُفُوْا وَمَا اسْتَکَانُوْا وَاللّٰهُ یُحِبُّ الصّٰبِرِیْنَ ترجمه آیا گمان کردید که داخل
شوید در جنت و نرسیده است بشما حالت کسانیکه گذشته اند پیش از شما رسید ایشان را سختی و مضرت و جنبانیده
شدند تا آنکه میگفت رسول و کسانیکه ایمان آورده بودند همراه او کے باشد مدد خدا و بسیار پیغمبران بودند که جهاد
کردند همراه ایشان خدا پرستان بسیار سست نشدند از آنچه رسید ایشان را در راه خدا و ضعیف نگشتند
و مغلوب نشدند و خدا دوست میدارد استقامت کنندگان را پس رسل و انبیا و ائمه چه گمان باید کرد و تتمه
این هفوه آنکه معنے اَتْقٰکُمْ در آیه اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰکُمْ اکثرکم تقیه است و همین تفسیر کرده اند
علمای ایشان این لفظ را بموجب این تفسیر لازم مے آید که حضرت یحییٰ و حضرت ذکریا و حضرت امام حسین که
بالاجماع تقیه نکرده اند اصلا نزد خدا تعالی کرامت و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عهد آنحضرت صلعم در نهایت مرتبه
از کرامت و بزرگی باشند سُبْحٰنَکَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیْمٌ و آنچه در باب تقیه و خوبی آن از حضرت صادق روایت
کنند همه آثار مخترعه و موضوعهٔ این فرقه است هرگز مثل این هفوه را حضرت امام تجویز نخواهد فرمود چه جای ایجاب آن و
حضرت امام چه قسم مخالفت جد امجد خود امیر المومنین علیه السلام بفرماید حالانکه نص حضرت امیر در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتب
شیعه و متواتر است نزد ایشان موجود است عَلَامَةُ الْاِیْمَانِ اِیْثَارُکَ الصِّدْقَ حَیْثُ یَضُرُّکَ عَلَی الْکِذْبِ
حَیْثُ یَنْفَعُکَ ترجمه نشان ایمان که مقدم داری راست گفتن آنجا که ضرر تو باشد بر دروغ گفتن آنجا که نفع
تو باشد و این نص صریح دلالت میکند که هر که تقیه کند ایمان ندارد و آیهٔ اُولٰٓئِکَ یُؤْتَوْنَ اَجْرَهُمْ مَّرَّتَیْنِ
بِمَا صَبَرُوْا را نیز بتقیه تفسیر کنند و گویند حسنه تقیه است و سیئه اظهار حالانکه ماقبل آیت

صریح دلالت بر اظهار می کند کہ اذا یتلی علیهم قالوا آمنا به انه الحق من ربنا انا کنا
من قبله مسلمین ونیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و بلا تو و بنان دست
زدن نه صبر بر مشقت و در تقیه خود سراسر موافقت واتحاد ست نه مخالفت وعناد از مبطلات تقیه
در کتب این فرقه روایات ناطقه از حضرات اهل بیت علیهم السلام موجود ست از انجمله روایتیکه از حضرت
امیر منقول شده از انجمله این روایت ست که رضی در نهج البلاغه آورده قال امیر المؤمنین انی والله
لو لقیتهم واحدا وهم طلاع الارض کلها ما بالیت ولا استوحشت وانی من
ضلالهم الذی هم فیه والهدی الذی انا علیه لعلی بصیرة من نفسی ویقین من ربی
وانی الی لقاء الله وحسن ثوابه لمنتظر راج کذا فی نهج البلاغة ترجمه هر آئینه من بخدا اگر
ملاقات کنم ایشان را تنها وایشان پری تمام زمین باشند هیچ پروا نکنم و وحشت نخورم و من با گمراهی
ایشان که در آن هستند وهدایتیکه من بر آن هستم باخبرم از جان خود و یقین دارم از پروردگار خود
و من بسوی ملاقات خدا و نیکی ثواب او منتظر و امیدوارم پس کسیکه از جنگ اعدا تن تنها باوجود کثرت آنها
بحدیکه روی زمین را پوشند نترسد و وحشت دامنگیر او نشود و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر ثواب و
امیدوار عنایات و کرامات او باشد در هر دو صورت موت و حیات از وے تقیه چه امکان دارد ونیز تقیه
نمیشود والا بخوف وخوف دو مرتبه دارد اول خوف جان واین خود اصلا حضرات ائمه را نمی باشد بدو
وجه اول آنکه موت ایشان باختیار ایشان ست چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و سائر امامیه
بران اجماع دارند دوم آنکه ائمه را علم ما کان وما یکون حاصل می باشد پس اجل خود را و کیفیت و وقت موت
خود را بتفصیل و تخصیص میدانند پس پیش از آن وقت چرا از جان خود بترسند دوم خوف مشقت و ایذاے بدنی
و بدگوئی و هتک حرمت واین چیزها را تحمل کردن و گوارا ساختن کار نیکان ست همیشه تحمل بلا در امتثال اوامر الهی
نموده اند و با پادشاهان جبار و فرعونیان روزگار مقابله نموده اگر ازین امر حیین کنند و تحمل مشقت در عبادت
و مجاهده بر خود گوارا ندارند از نیکان نباشند چه جای امامان پس تقیه هیچ وجه ایشان را روا نبود و نیز اگر تقیه جائز
می بود حضرت امیر چرا در بیعت ابوبکر شش ماه توقف میکرد چنانچه مزعوم شیعه است که صریح اظهار ملال و ناخوشی لازم
بود اول وهله چرا بیعت نمیفرمود در روایت سوم روی العیاشی عن زرارة بن اعین عن ابی ادریس بن
حزم قال توضأ رجل و مسح علی خفیه فدخل المسجد فصلی فجاء علی فوجاء رقبته فقال ویلک
تصلی علی غیر وضوء فقال امرنی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فانتهی به الیه ثم قال انظر ما یقول هذا عنک
و رفع صوته علیه فقال عمر انا امرته بذلک ترجمه گفت وضو کرد مردی و مسح کرد بر موزه خود پس داخل شد در مسجد

ونماز گذارد پس آمد علی پس بخشش کرد گردن آنمرد و گفت وای ترا نماز میکنی بے وضو پس گفت آنمرد وامر کرد ما عمر بن الخطاب
پس علی گرفت دست او پس سانید او را بسوی عمرؓ باز گفت ببین چه نقل میکند این شخص از تو وبلند کرد آواز خود را عمر
پس گفت عمر من امر کرده ام او را باین طور پس دریجا تقیه کجا رفت که گردن آن مصلی را بخشش کردن و عمر را بزجر و توبیخ نسبت کردند
روایت چهارم راوندی که مقتدای شیعه وشارح نهج البلاغه است در کتاب خرائج الجرائح از سلمان فارسی روایت کرده
انّ علیّاً بلغه عن عمر انّه ذکر شیعته فاستقبله فی بعض طرقات بساتین المدینة وفی ید
علیّ قوس فقال یا عمر بلغنی عنک ذکرک لشیعتی فقال اربع علی صلعتک فقال علیّ انّک
لههنا ثمّ رمی بالقوس علی الارض فاذا هی ثعبان کالبعیر فاغرٌ فاه وقد اقبل نحو عمر
لیبتلعه فقال عمر الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها فی شیٔ وجعل یتضرّع الیه فضرب
بیده الی الثعبان فعادت القوس کما کانت فمضی عمر الی بیته فقال سلمان فلمّا کان
فی اللیل دعانی علیّ فقال صر الی عمر فانّه حمل الیه من ناحیة المشرق مال وقد عزم ان یحبسه
فقل له یقول لک علیّ اخرج ما حمل الیک من المشرق ففرّقه علی من هو لهم ولا تحبسه
فافضحک قال سلمان فمضیت الیه وادّیت الرسالة فقال اخبرنی عن امر صاحبک من
این علم به فقلت فهل یخفی علیه مثل هذا فقال یا سلمان اقبل منّی ما اقول لک
ما علیّ الّا ساحر وانّی استیقنت بک والصواب ان تفارقه وتصیر من جملتنا قلت لیس
کما قلت لکنّه ورث من اسرار النبوّة ما قد رایت منه وعنده اکثر من هذا قال ارجع
الیه فقل السمع والطاعة لامرک فرجعت الی علیّ فقال احدّثک بما جری بینکما فقلت
انت اعلم منّی فتکلّم بکلّ ما جری بیننا فقال انّ رعب الثعبان فی قلبه الی ان یموت
ترجمه بدرستی که علی را خبر رسید از طرف عمرؓ که او ذکر میکند تابعان علی را پس پیش آمد علی او را در بعضی از راه باغهای
مدینه ودر دست علی کمانی بود پس گفت علی ای عمر خبر رسیده است مرا که تو ذکر میکنی تابعان مرا پس گفت عمر رحم کن بر سر کل
خود پس گفت علیؓ تو باین درجه رسیدی باز انداخت کمان را بر زمین پس هما نوقت اژدهای شد برابر شتر کشاده
دهان خود را متوجه شده بسوی عمرؓ تا فرو برد او را پس گفت عمرؓ برای خدا برای خدا ای ابا الحسن باز نخواهم کرد بعد ازین هیچ چیز
وشروع کرد زاری بسوی او پس علی زد دست بسوی اژدها پس باز کمان شد چنانکه بود پس رفت عمر بسوی خانه خود و گفت
سلمان پس چون وقت شب شد طلب کرد مرا علی پس گفت برو بسوی عمر پس بدرستی آمده است بسوی او از طرف مشرق مالی
واراده دارد که بند کند او را پس بگو او را که میگوید ترا علی بیرون آر آنچه آورده شد بسوی تو از مشرق پس تقسیم کن آنرا بر کسانیکه
حق ایشان است و بند مدار و گرنه فضیحت کنم ترا گفت سلمانؓ روان شدم بسوی عمرؓ و ادا کردم پیغام گفت خبر ده مرا

القصه صاحب خود از کجا خبر این مال یافت پس گفتم چگونه پوشیده اند بر وی مثل این خبر پس گفت ای سلمان قبول کن از من آنچه گویم ترا فلیست علی بکر ساحر من لقینی وارم تبو و صلاح آنست که از وی جدا شوی و باشی از جمله مردم گفتم چنین نیست که گفتی لیکن او میراث یافته است از امر نبوت آنچه تو دیدی از وست و نزد او زیاده ازین هست گفت عمر باز رو بسوی او پس بکوشیدم و قبول کردم حکم ترا پس بازگشتم بسوی علی پس گفت علی من خبر دهم ترا از آنچه رفت در میان شما گفتم تو بهتر میدانی از من پس بگفت هرچه رفته بود در میان ما پس گفت هر آئینه دهشت اژدها در دل او ست تا آنکه بمیرد و درین روایت هم کردن تقیه را زده اند و بیخ او را بر کنده پس صریح معلوم شد که سکوت حضرت امیر با ابوبکر در خلافت شیخین واقع شد مثل قصهٔ فدک و نکاح حضرت ام کلثوم وغیر ذلک محض بنا بر استصواب و تحسین آنها بود و الا قدرت انکار بوجه اتم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و مداهنت میکرد فاسق میشد بلکه در مقدمهٔ نکاح دختر حضرت زهرا اگر با اینهمه اقتدار رضا دادن میفرمود چه قباحت که لازم نمی آمد و باین مداهنات و تهاونات از لیاقت امامت بمراحل بعیده دور می افتاد معاذ الله من ذلک چنانچه اگر یکدو بار منکری را میدید باب العلم غیب معلوم فرمود آن قسم تصرف قهری نمود که سخت ترین این فرقهٔ ظلمه که اصلا پاس کسی نداشت یعنی عمر بن الخطاب اینقدر مرعوب شد تا بدیگران چه رسد پس تحریم متعه و ترویج سنت و تغییر حج و خمس و غنائم و تولیت عمال و دیگر مهمات خلافت را می دید و الا بیک گردش چشم برهم میزد و حاجت فوج و لشکر و اعوان و انصار اصلا نداشت بیک کمان سه تیر کفایت میکرد و آنچه در کتب جمیع امامیه مسطور است که سکوت او در عهد عمر بن خطاب و موافقت او در امور دین و خلافت با ایشان بسبب ظاهر بنا بر آن بود که مقهور و ذلیل و بیدست بود و طاقت مقابلهٔ آنها نداشت همه غلط و واهی است لا یعبأ به و الحمد لله ترجمه به واکرده نمیشود باو و شکر خدا و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزهای که در ناموس اهل بیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خلل می اندازد مثل دختر خود دادن بکافری بلکه ترویج جمیع دختران و خواهران خود با کافران با وصف قدرت بر دفع آنها که با اظهار یک معجزه در طرفة العین فضیحت میشدند و نیز در کتب شیعه و اهل سنت بالاتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهل بیت با خلفای ثلاثه و دیگر صحابه در مسائل و بسیار از فروع فقهیه مخالفتها نموده و مناظره ها فرموده و هیچکس درین مخالفتها ایشانرا مطعون نکرده چه جای ایذا دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعضی مسائل اظهار واقع شد و در بعضی نه پس معلوم شد که قدرت اظهار موجود بود و خوف مضرت معدوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا بامر خدا باشد یا بغیر امر او و اگر شق اول است پس معلوم میشود که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کار منکر فرمودن و آنچه مخالف انکار باشد نیز فرمودن شان جهال و سفهاست مثل آنکه کاری را ابتدا درست کنانه بیایند و گویند که دست باین خانه رسانید و درست کن و اگر شق ثانی است محض بهوای نفس و ایذای مردم پس دلیل جبن حضرات ائمه و کسالت و بی همتی آنهاست و این امور سلب لیاقت امامت میکنند

تمام قرآن مملوست بتاکید بر تحمل مشقتهای جهاد و صبر بر بلاها و جابجا مدح صابرین فرموده این امور گریختن و دل بغیر دیدن) هرگز عادات صالحان و صابران نبوده است و نیز اگر تقیه واجب مے بود امیر المومنین بعمر چرا میگفت لَوْلَا عَهْدٌ عَهِدَ إِلَيَّ حَبِيبِي لَا أَخُوْنَهُ لَعَلِمْتَ أَيُّنَا أَضْعَفُنَا نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا ترجمہ اگر نمی بود وصیتے کہ فرموده مرا دوست من و من خلاف او نمیکنم دهر آئینه میدانستی که کدام از ما ضعیف تر است مددگارا و و کمتر در شمار چنانچه این نقل از کتب امامیه گذشت درینجا باید دانست که جمهور امامیه بران رفته اند که تقیه حضرت امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی حرام بود پس روایاتے که بعد از ولایت از آنجناب منقول شده هرگز محمول بر تقیه نباید کرد والا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضے از جمله امامیه قائل به بقای تقیه بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بر ظاهر ست که بر هیچ عاقل پوشیده نخواهد ماند زیرا که اگر تقیه در آنوقت بروی واجب میبود معاویه را عزل نمیکرد چون خود هم از کید او خائف بود و میفرمود اِنِّي لَخَائِفٌ كَيْدَهُ لِأَنَّ كَيْدَهُ عَظِيمٌ وابن عباس و مغیره بن شعبه نیز همین مشوره داده بودند که وَلِّهِ شَهْرًا وَاعْزِلْهُ دَهْرًا ترجمہ حاکم کن او را یکماه و معزول کن او را تمام عمر در جواب فرمود که مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا ترجمہ نیستم من گیرنده مفسدان یارد و این عزل آخر موجب فساد عظیم شد و فتنه هاے بسیار بهم رسید و قتل و قتال انجامید سید مرتضے گوید که هر چند ولایت حضرت امیر متحقق بود لکن ولایت بنام بود نه بمعنی زیرا که معاویه با او همیشه در پرخاش ماند تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان و فوج حضرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعداے آنجناب گذشته اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان معتقد بودند اگر حضرت امیر در آنوقت کما ینبغی اظهار عقیده و عمل خود مے فرمود ظن غالب آن بود که متابعان نیز بر میگشتند و کار بصعوبت مے انجامید باین جهت در حالت ولایت نیز بروتقیه واجب بود و اظهار حرام هیچ فهمیده نمیشود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوے تشنیع چرا بے معنی قرار داده نزد اهل سنت سراسر با معنی همین ولایت بود و حقیقت در ان منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک و قدرت بر اجراے احکام و گرفتن محصول و خراج از رعایا و تنبیه و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیر را بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصاً زمین حجاز و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربایجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل بود بے منازع و مزاحم و حکم آنجناب درین بلدان جاری بود و اهل این بلدان بدل و جان مطیع و منقاد اگر معارضی بود در شام بود و وجود معارض در یک قطعه از اقطار منافی معنی ولایت نیست با جمله چون ابوبکر خلیفه شد غیر از جزیرهٔ عرب در تصرف آن حضرت صلی الله علیه وسلم نبود و دران همه مانعین زکوة و مفسدین بزور آورد مثل مسیلمه کذاب و بنو حنیفه و در ملک یمامه و سجاح متنبیه

نام زنے ۱۲ دعوی نبوت کرده

و بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی و کارزار و زبده و مانعین زکوة یکطرف
بر سر شورش و تنوخ و غسان در طرف شام بابت اسامه ابن زید بر سر پرخاش و جمیع قبائل عرب گرد و نواح مدینه
بارتداد گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه یار و اعوان او نبودند و باوصف این همه هرگز در امری از امور شرعیه
مداهنت نکرد و بآواز بلند گفت لَوْ مَنَعُوْنِیْ عِقَالًا کَانُوْا یُؤَدُّوْنَهُ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَسَلَّمَ لَقَاتَلْتُهُمْ عَلَیْهِ ترجمه اگر منع کنند مرا یک پای بند شتر که ادا می کردند بسوی رسول خدا صلعم البته
جنگ کنم بر ایشان برادای آن پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آن ترسیده
بطلان دین محمدی و زوال دولت سرمدی را روا دارد سُبْحَانَکَ هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِیْمٌ مستزاد در دین
محمدی روا داشت خلل شیر یزدان بازش گوئی که او وصی بحق ست تهمت می مال و آنچه گفته که متابعان حضرت
امیر رض اکثر اولاد و اتباع اعدای آن جناب بودند اول دعوی اکثریت غلط محض ست بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر
و قتله عثمان رض بودند که بجان و دل جویای مطاعن صحابه و خواهان شکست بزرگی ایشان بوده اند مردم عراق عجم
و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلثه و افواج ایشان زخمهای تمکین در جگر داشتند
و دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جوئی و طعن و بدگوئی بالطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب عمل
و تغیر احکام را بکمال آرزو خواهان علی الخصوص مثل مسئلۀ متعه که بشنیدن آن عربان را لعوظ و دیگران را احتلام
روی دهد و بتصویر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر و زرعونی صغیر دارد در حق پیران و
مثل مسئلۀ مسح رجلین که گویا اسقاط نیمه وضو ست در حق ضعیفان کبر السن و محنت کشان مشقوق الرجلین
و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه دار بی ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد بعد از موت و بیچمنیان
بلکه اکثر عربان نیز خیلی شاق بود چنانچه طرطوسی شاعر مشهور گفته است ع نَهَارُ الصِّیَامِ نَهَارُ الشَّقَاءِ
وَلَیْلُ التَّرَاوِیْحِ لَیْلُ الْبَلَاءِ ، مَتٰی رَمَضَانُ یُحِلُّ لَکَ الطَّیِّبَاتُ ، وَبَعْضُ التَّمَادِیْ عَلَی الشِّفَاءِ
وَاِنْ کَانَ لَا بُدَّ مِنْ صَوْمِهٖ ، فَاَکْثِرْ مِنَ الصَّوْمِ بَعْدَ الْعِشَاءِ
ترجمه روزه روز بدبختی ست و شب تراویح شب آفت بیماری تا حال شود ترا چیزهای پاکیزه و بعضی اوقات
بیماری عین شفاست و اگر هیچ چاره نباشد از روزه داشتن پس بسیار روزه دار بعد عشا القصه این مسائل
خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود در سکوت ازین مسائل و جریان بر وفق شبهات
سابقه تنفر و وحشت مردم متوقع بود نه در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه
انصار بوده اند و آنها همیشه محبان و شیعه علی رض بوده اند بزعم شیعه و چنانچه فضل و عدل شیخین را
دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغیر شیخین سنت

پیغمبر را کما ینبغی میدانستند و بحکم لِکُلِّ جَدِیدٍ لَذَّۃٌ موضع کند شیخین در نظر ایشان بجهت قدم و تبذل سقوطے پیدا کرده این مسائل نادره خیلے دلچسپ و خاطر نشین آنها میشد پس خوف نماند الا از محمد بن ابی بکر و یک دو کس از امثال او و در آخر که او هم در مصر کشته شده بود این خوف نیز بکلی زائل گشته و از معاویه و عمرو بن العاص اگر خوفے باشد همین خوف بغی و مقاتله بود آنها درین تقیه و اخفا چه کمے کردند که در صورت اظهار حق و ترویج شریعت اصلیه بران مزید میکردند و معهذا در ابتدای بعثت آنحضرت بلکه در آخر حیات آنجناب هم اکثر متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعدای جانی آنجناب بودند مثل عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام و صفوان بن امیه بن خلف و جبیر بن مطعم بن عدی و خالد بن الولید که امیر الامرا و شمشیر بران آنحضرت بودند اینها همه فرزندان کدام کافران معاند بودند هیچگاه در امور شرعیه مداهنت نفرمود و علی هذا القیاس جمیع انبیا و وارثان انبیا را با همین قسم مردم کارے افتد اگر بملاحظۂ عداوت اسلاف آنها در تبلیغ احکام شریعت مداهنت روا دارند باز شرع از کجا سر کند و دین حق از ناحق چه قسم متمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر در قبول قول و تعظیم آنجناب و جان دادن در رفاقت آنجناب در ابتدا امر هیچ دقیقه فرو نگذاشتند چنانچه تواریخ وقائع جنگ جمل و صفین و نهروان موجود ست کسی که برای کسی جانبازی کند از وی قبول حکم شرعے چرا محال باشد با آنکه این قدر خود مجمع علیه همه اتباع آنجناب بود که آنحضرت از خلفای راشدین هست و در وقت خود خلیفه البته است چنانچه مذهب اهل سنت ست و نزد ایشان از مقررات بود که سنت خلفای راشدین حکم سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند وجہے نداشت روایت پنجم

آنکه روی الکلینی عن معاذ بن کثیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمد هذه وصیتک الی النجباء فقال ومن النجباء یا جبرئیل فقال علی بن ابی طالب وولده وکان علی الکتاب خواتیم من ذهب فدفعه رسول الله صلی الله علیه وسلم الی علی وامره ان یفک خاتما منه فیعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسن ففک منه خاتما فعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسین ففک خاتما فوجد فیه ان اخرج بقوم الی الشهادة فلا شهادة لهم الا معک واشتر نفسک لله ففعل ثم دفعه الی علی بن الحسین ففک خاتما فوجد فیه ان اطرق واصمت والزم منزلک واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ففعل ثم دفعه الی ابنه محمد بن علی بن الحسین ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس وافتهم وانشر علوم اهل بیتک وصدق آباءک الصالحین ولا تخافن احدا الا الله فانه

لا سبیل لاحد علیک ثم دفعه الی جعفر الصادق ففک خاتما فوجد فیه حدث الناس وافتهم ولا تخافن احدا الا الله وانشر علوم اهل بیتک وصدق اباءک الصالحین فانک فی حرز وامان تفعل ثم دفعه الی ابنه موسی وهکذا الی قیام المهدی ورواه من طریق اٰخر عن معاذ بن کثیر ایضا عن ابی عبد الله وفیه فی الخاتم الخامس وقل الحق فی الامن والخوف ولا تخش الا الله

ترجمه بدرستیکه خدای عزوجل نازل کرد بر پیغمبر کتابی و فرمود ای محمد این وصیت تست بسوی نجبا پس گفت کیستند نجبا ای جبرئیل پس گفت علیؑ ابن ابیطالب و اولاد او و بود بران کتاب مهرها از زر پس حواله کرد او را رسول خدا صلعم بسوی علیؑ و حکم کرد او را که بشکند یک مهر از وی و عمل کند بانچه در ویست باز او حواله کرد بسوی حسنؑ پس شکست از وی یک مهر و عمل کرد بانچه در وی بود باز او حواله کرد بسوی حسینؑ پس شکست یک مهر پس یافت در وی اینکه بیرون شو با قومے بسوی شهادت پس میسر نشود شهادت ایشان را مگر همراه تو و خرید کن جان خود را برای خدا پس همچنان کرد باز حواله کرد آن کتاب را بسوی علی پسر حسینؑ پس شکست یک مهر پس یافت در وی که گردن نه و خاموش شو و لازم خانهٔ خود باش و عبادت کن پروردگار خود را تا برسد بتو موت پس همچنان کرد باز حواله کرد بسوی پسر خود امام محمد باقر پس شکست یک مهر پس گفت در وی که حدیث کن مردم را و فتوی ده و رواج کن علوم اهل بیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین خود را و هر آیینه خوف مکن از هیچ کس سوای خدا زیراکه قدرت نباشد کسے را بر تو پس باز او حواله کرد بسوی امام جعفر صادق پس شکست یک مهر پس یافت در وی که حدیث گو مردم را و فتوی ده ایشان را و مترس از هیچ کس سوای خدا و رواج ده علوم اهل بیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین خود را زیراکه تو در پناه و امان هستی پس همچنان کرد باز او حواله کرد بسوی پسر خود امام موسیٰ و همچنان میرود تا قائم شدن مهدیؑ و روایت کرد او را بسندی دیگر از معاذ بن کثیر نیز از امام جعفر صادقؑ و دران روایت در مهر پنجم اینست و بگو کلمهٔ حق در امن و در خوف و مترس از غیر خدا و این روایت فائده هاے عمده دارد اول آنکه حضرات ائمه هر چه میکردند بموجب فرمودهٔ خدا میکردند و هر همه ایشان مامور بودند باموری که بعمل آوردند و تصرف در زمین و دخل کردن در امور مملکت هیچکس را ازین بزرگان نفرموده بودند و الا سعے تلاش اینکار میکردند و واقع هم می شد دوم آنکه حضرت امیرؑ در عهد خلافت خلفاء ثلثه مامور بود بسکوت و عدم منازعت و انقیاد و تسلیم با خلفای ثلثه از حضور پروردگار و فیه للّٰه الحمد سوم آنکه بعضے ائمه را مثل حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام با هیچ کس تقیه جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان که نزد اهل سنت

بتواتر و شهرت مروی ست همه مقول بر صدق و اظهار سنت و آنچه امام ابو حنیفه و امام مالک رح و غیرهما
از علمای اهل سنت از ایشان اخذ کردند و آموختند همه بفرمودهٔ خدا بود والحمد لله و آنچه شیعه در اقوال و اعمال
ایشان که موافق اهل سنت در کتب شیعه مروی ست تصرف میکنند و عمل بر تقیه می نمایند صریح مخالف
وصیت ست روایت ششم روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتابه من احتجاجات
الاشعث ابن قیس فی خبر طویل ان امیر المؤمنین قال لما قبض رسول الله صلی الله علیه
وسلم ومال الناس الی ابی بکر فبایعوه حملت فاطمة واخذت بید الحسن والحسین
ولم ندع احدا من اهل بدر واهل السابقة من المهاجرین والانصار الا ناشدتهم الله
حقی ودعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع الناس الا اربعة رهط
الزبیر وسلمان وابو ذر والمقداد ترجمه اینکه امیر المؤمنین گفت وقتیکه وفات یافت رسول
خدا صلعم و رغبت کردند مردم بسوی ابی بکر و بیعت کردند او را برانگیختم فاطمه را و گرفتم دست حسن و حسین را
و نگذاشتم کسی را از اهل بدر و اهل سوابق از مهاجر و انصار مگر قسم خدا دادم ایشان را برای حق خود و خواندم
بسوی مدد خود پس قبول نکرد سخن من از تمام مردم مگر چار کس زبیر و سلمان و ابوذر و مقداد و این روایت
دال ست صراحة بر آنکه تقیه بر امام بحق واجب نبود اگر تقیه واجب می بود حضرت زهرا را سوار کردن
و حسنین را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظهار این امر بکسانیکه بیعت با ابو بکر کرده بودند خیلی
مضر بود روایت هفتم سلیم ابن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهورست بکتاب ابان ابن عیاش
الذی یرویه عن سلیم میگوید ان ابا بکر بعث الی علی قنفذا حین بایعه الناس ولم یبایعه
علی وقال له انطلق الی علی فقل له اجب خلیفة رسول الله صلی الله علیه وسلم
فانطلق فبلغه فقال له ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله وارتددتم والله
ما استخلف رسول الله صلی الله علیه وسلم غیری ترجمه اینکه ابو بکر فرستاد قنفذ را بسوی
علی چون بیعت کردند با وی مردم و بیعت نکرد علی و گفت قنفذ را برو بسوی علی و بگو او را اجابت کن خلیفه
رسول خدا صلعم را پس رفت و رسانید پس گفت علی او را چه شتاب دروغ گفتید شما بر رسول خدا صلعم و برگشتید
قسم بخدا خلیفه نکرد رسول خدا صلعم غیر مرا و این روایت نیز نص صریح است بر بطلان تقیه روایت هشتم
نیز روایت ابان ست در کتاب سلیم انه لما لم یجب علی غضب عمر واضرم النار بباب دار علی
واحرق الباب ودفعه فاستقبلته فاطمة وصاحت یا ابتاه ویا رسول الله فرفع عمر
السیف وهو فی غمده فوجأ به جنبها ورفع السوط فضرب به ذراعها فصاحت یا ابتاه

فَلَمَّا عَلِمَ بِذٰلِكَ غَضِبَ عُمَرُ وَاَضْرَمَهُ وَدَخَلَ فَاسْتَقْبَلَتْهُ ترجمه بدرستی که هرگاه قبول نکرد علی
غضبناک شد عمر و بسوزانید بآتش دروازهٔ خانهٔ علی و بسوخت آن در را و بعد داخل شد پس پیش آمد او را فاطمه
و فریاد برآورد یا ابتاه و یا رسول الله پس برداشت عمر شمشیر در غلافش پس بیخش کرد پهلوی بچه شکم او و برداشت
تازیانه پس زد بآن تازیانه پیراهن او را پس فریاد برآورد یا ابتاه پس گرفت علی گردن عمر
و جنبانید او را و پیچش کرد بینی و گردن او و درین روایت هم صریح بطلان تقیه است زیرا که اگر تقیه واجب
می بود این هنگامه برپا شدن معنی نداشت و از اول وهله بایستی اجابت بدعای حریفان کرد روایت نهم
نیز در آن کتاب است که قَالَ عُمَرُ لِعَلِيٍّ بَايِعْ اَبَا بَكْرٍ قَالَ اِنْ لَمْ اَفْعَلْ ذٰلِكَ قَالَ اِذًا وَاللّٰهِ نَضْرِبُ
عُنُقَكَ قَالَ كَذَبْتَ وَاللّٰهِ يَا ابْنَ صُهَاكَ لَا تَقْدِرُ عَلٰى ذٰلِكَ اَنْتَ اَلْاَمُ وَاَضْعَفُ مِنْ ذٰلِكَ
ترجمه گفت عمر مر علی را بیعت کن ابوبکر را گفت علی اگر نکنم این کار گفت عمر آنگاه بخدا زده شود گردن تو گفت
دروغ گفتی بخدا ای پسر صهاک قدرت نداری برین کار لئیم تر و ضعیف تری ازین و این روایت مادهٔ
تقیه را از اصل برکند که حضرت امیر دشنام هم داد و تکذیب هم فرمود و موکد بقسم نمود و عمر را اضعف خلق الله دانست
حالانکه در نهج البلاغه که اصح الکتب شیعه است مرویست که حضرت امیر چون شنید که لشکریان آنجناب اهل شام را
بد میگویند منع فرمود و گفت که اِنِّي اَكْرَهُ لَكُمْ اَنْ تَكُوْنُوْا سَبَّابِيْنَ ترجمه من مکروه دارم در حق شما
که باشید بدگو معلوم نیست که اینجا کدام ضرورت در پیش آمد که زبان پاک خود را باین دشنام غلیظ آلوده فرمود
روایت دهم آنکه رَوٰى مُحَمَّدُ ابْنُ سِنَانٍ اَنَّ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ قَالَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَا مَغْرُوْرُ
اِنِّيْ اَرَاكَ فِي الدُّنْيَا قَتِيْلًا بِجِرَاحَةٍ مِنْ عَبْدِ ابْنِ اُمِّ مَعْمَرٍ تَحْكُمُ عَلَيْهِ جَوْرًا فَيَقْتُلُكَ
يُدْخَلُ بِذٰلِكَ الْجِنَانَ رَغْمًا مِنْكَ ترجمه بدرستی که امیر المؤمنین گفت مر عمر
ابن الخطاب را ای مغرور من می بینم ترا در دنیا کشته شده بزخمی از غلام ابن ام معمر که کنیت مغیره است که حکم
خواهی کرد بروی بناحق پس خواهد کشت ترا و داخل خواهد شد باین سبب در جنت برخلاف از روی تو و این کلام
خشونت القیام بفراخ بلکه بمراحل دور از تقیه است روایت یازدهم نیز محمد ابن سنان روایت میکند
اِنَّ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ قَالَ لِعُمَرَ اِنَّ لَكَ وَلِصَاحِبِكَ الَّذِيْ قُمْتَ مَقَامَهُ هَتْكًا وَصَلْبًا
تُخْرَجَانِ مِنْ جِوَارِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَتُصْلَبَانِ عَلٰى دَوْحَةٍ يَابِسَةٍ فَتُوْرِقُ
فَيُفْتَتَنُ بِذٰلِكَ مَنْ وَالَاكُمَا ثُمَّ يُؤْتٰى بِالنَّارِ الَّتِيْ اُضْرِمَتْ لِاِبْرَاهِيْمَ وَيَاْتِيْ جِرْجِيْسُ
وَدَانْيَالُ وَكُلُّ نَبِيٍّ وَصِدِّيْقٍ فَتُصْلَبَانِ فِيْهَا فَتُحْرَقَانِ وَتَصِيْرَانِ رَمَادًا ثُمَّ تَاْتِيْ رِيْحٌ فَتَنْسِفُ
كُمَا فِي الْيَمِّ نَسْفًا ترجمه بدرستیکه امیر المؤمنین گفت مر عمر را هر آئینه ترا و صاحب ترا که قائم مقام

در مقام اولی آبرو کردن و بردار کشیدن ست بر آورده شوید از همسائگی رسول خدا صلعم پس بردار کرده شوید
بر تنه درخت خشک پس برگ خواهد آورد پس مفتون شوند بدیدن این کسانی که دوستدار شما اند باز آورده شوید
آتشی که افروخته شده بود برای ابراهیم و بیاید جبرئیل و وا نیال و هر نبی و صدیقی پس در آورده شوید در آن آتش
پس سوخته شوید و خاکستر شوید باز بیاید باری و پراگنده کند شما را در آب پراگنده کردنی و رینجا هم آئین تقیه از
اندست داد و هر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه بیش از حد شمار ست اما درین رساله اثنا عشریه تبرکا بعدد
ائمۂ اثنا عشریه این دوازده روایت اکتفا رفت و هیچ عاقل بعد از شنیدن این روایات تردد ندارد که چون عمرؓ را که
از جمله معاندان حضرت امیرؓ بسر کشی و هیبت و صولت مشهور و ضرب المثل ست در هر باب باین مرتبه تذلیل واقع می‌شد
دیگران که نسبت با و جبان و ضعیف القلب بودند یقین ست که خیلے بحواس شده باشند و دست و پا گم کرده
پس تصرف نفرمودن در ملک و گذاشتن امور بطور خلافت و اختیار این باشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته
از حضرت امیرؓ بوقوع می‌آمد نه بنا بر ناچاری و تقیه اگرچه سر این در گذشت که سراسر موجب فساد دین و ایمان خلق
شد و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله ثمرۂ آن گردید هیچ در اذهان قاصره نمی‌رسد وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِاَسْرَارِ اَوْلِيَائِهٖ
ذٰلِكَ صَفِيَائِهٖ و نیز وقوع تقیه از ائمه با وصف آنکه موت ایشان باختیار ایشان است و علم مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ ایشان را
حاصل ست بحدیکه ظلمه و فجره غصب بنات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت
از ابتدای کار بوجهے که اصلا محوج تعب و مشقت نمیشد بلکه بانداختن کمانی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام
میرسید دلیل صریح بر جبن و بزدلی و بے عزتی و ناحفاظی میشود حَاشَاهُمْ عَنْ ذٰلِكَ ثُمَّ حَاشَاهُمْ مَعَاذَ اللّٰهِ
که هیچ مسلمانی را این خیال باطل بخاطر نگذرد که صریح کفر ست و این همه محذورات و قبائح ناشی از اصل شناعت نفس
تقیه هست و در صورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصوده از نصب امام فوت میشود او
اظهار امامت او نمیشود و باز حفظ شریعت نمیشود و حق از باطل متمیز نمی‌گردد و اگر او ابتدای اظهار امامت خود
نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند او تقیه پیش گیرد و با ایشان در هر چیز در سازد صریح
ازین حرکت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد خام طمعی بود
منصب عظمی برای خود ادعا نموده بود چون دید که پیش نمی‌رود از آن دست بردار شد و این معنی
بچه حد قبیح و شنیع ست غور باید کرد و بموجب روایات شیعه که در حق حضرت امیرؓ می‌آرند همین حالت ثابت
می‌گردد و اگر در تقیه هیچ قباحتے نباشد مگر تن برضا دادن بر غصب دختران و خواهران و شکست
دل مسلمانان و نفرت قلوب ایشان آنهم کافی ست و آنچه گفته اند که عمرؓ بن الخطاب بر دختر
امیرؓ قادر نشد و در میان آن معصومه و عمرؓ شخصے از جنیان حائل شد محض افترا و سرقه هست

از قصه حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری غصب کرده بود و حضرت ابراهیم بمناجات الهی مشغول شده
و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بآن مطهره مے نمود مصروع میشد و اینجا خود بالقطع والتواتر ثابت ست که
زید بن عمر از بطن آن سیده بوجود آمده و او با عمر نام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ مسیلمه کذاب
شهید شده بود مسمی کرده و زید بن عمر جوان شده و بست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود
شب هنگام برای اصلاح از خانه خود برآمده بود از دست کسی دران حیص بیص شهید شده و مادر مطهره او نیز همان
زمن در گذشته بود هر دو جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر نماز جنازه خوانده
دفن کردند و معهذا اگر این چیزها بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطهره در خانه او
و در قید او خود بلاشبهه ثابت ست و در مغصوب ماندن بضعه رسول بدست فاجرے یا کافرے چه قسم تصور توان کرد
زوجه حضرت ابراهیم را در یک لمحه نمودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند در اینجا خود توقع زیاده ازان بود و آنچه
از حضرت صادق در عذر این نکاح روایت کنند که هو اول فرج غصبناه موی مومنان از سماع این کلمه
بر بدن می خیزد و حیف ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر نسبت بائمه اطهار
که بهترین خاندان پیغمبر اند مے نمایند و معهذا مکذب این روایت دروغ روایات صحیحه در کتب امامیه موجود ست
که آنها را بپاس عداوت عمر بر طاق نسیان گذاشته اند سئل الامام محمد بن علی الباقر عن تزویجها
فقال لولا انه رآه اهلا لما ملکن یزوجها ایاه وکانت اشرف نساء العالمین
جدها رسول الله صلی الله علیه وسلم واخواها الحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنة وابوها علی ذو الشرف والمنقبة فی الاسلام وامها
بنت محمد صلی الله علیه وسلم وجدتها خدیجة بنت خویلد ترجمه از تزویج ام کلثوم پس گفت اگر نه آنست که دیده
عمر را لائق او هرگز تزویج نمیکردم ام کلثوم را با او و حال آنکه بود ام کلثوم بزرگترین زنان عالم جد او رسول خدا صلعم
و برادران او حسن و حسین سرداران جوانان اهل جنت و پدر او علی صاحب شرف و بندگی در اسلام و مادر او
فاطمه بنت محمد صلعم و جده او خدیجه بنت خویلد و اینقدر نمی فهمند که هرگاه حضرت امیر را بابت بدگفتن شیعه خود با عمر
القدر خشونت کرده باشند و او را بلقبان فضیحت نموده پس چه امکان که چون نوبت بغصب دختر رسد و مقدمه
بناموس انجامد عرق غیرتش نجنبد و اصلا التعرض ننماید سبحانک هذا بهتان عظیم و توهم وقوع فاحشه زنا
نسبت بآن قسم عابده مطهره اگرچه بمجبوری باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانے را که حضرت حق تعالی در
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا این گروه ناپاک میخواهند که بپاس عداوت
عمر و بغض و عناد او لوث این فاحشه را تا مت بدامن آن پاک سرشت ببندند و ائمه اطهار و حضرت امیر را

حسنین را بتہمت بی عزتی و بی ناموسی متہم سازند حاشا وکلا که جناب آن پاکان باین اقوال نجسه و این عورتهای
ناپاک و نجاست خوری این جهل نشان مشوش شود لکن اینقدر اصرار بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندقه گردد در هیچ
فرقه دیده و شنیده نشد شیطان هرچند با آدم بغض و عداوت بی نهایت رسانید اما نسبت بحضرت حوا تهمتی و دروغی
نه بسته و او را بنقایص و مجبوری و بیچارگی متهم نساخته قاعدهٔ عظیمه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئله تقیه شد
و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط ایشان در کتب شیعه باید دید که با دنے
خوفے و طمعے اظهار کفر را جایز میشمارند بلکه واجب می انگارند و تفریط خوارج و زیدیه که اصلا در مقابله دین پاس
ناموس و جان را معتبر نمیدانند بلکه خوارج درین باب تشددات عجیب بیان میکنند از انجمله آنکه اگر شخصے نماز میخواند
و غاصبی و دزدی بیاید که مال خطیر او را ببرد او را نماز خود شکستن حرام ست چنانچه بر بریدهٔ اسلمی که صحابی رسول بود
و جلوهٔ اسپ خود را در نمازگاه میداشت تا رم نکند و نگریزد سب و طعن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال است در مذهب
اهل سنت ست درینباب بتحریر آید که در اکثر کتب اهل سنت تنقیح این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تقیه
در اصل مشروع ست بدلیل آیات قرآنی قوله تعالی لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ
الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً ترجمه نگیرند
مسلمانان کافران را دوست سوای مسلمانان و هر که کند این کار پس نیست از طرف خدا در هیچ شمار مگر آنکه
پناه گیرند از دست ایشان پناه گرفتنی و قوله تعالی إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ إِلَى
غَيْرِ ذَٰلِكَ مِنَ الْآيَاتِ ترجمه مگر کسے که جبر کرده شد و دل او قائم ست بر ایمان و تعریف تقیه آنست که محافظت
نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و عدو دو قسم ست اول آنکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد
چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه نیز دو
قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه در شرع آنست که هرگاه مومن در جائے واقع شود که اظهار دین و مذهب خود نتواند
کرد بسبب تعرض مخالفان بروی هجرت واجب میگردد و آن مکان را ترک کرده بجائے برود که قدرت بر اظهار
دین و مذهب خود در آنجا پیدا کند و هرگز او را جایز نیست که طریقه نور را مخفی داشته متمسک بعذر استضعاف شود بدلیل
نصوص قطعیه قرآن قوله تعالی يَا عِبَادِيَ إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ پس عبادت کنید
وقوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا
كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَٰئِكَ
مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمه هر آئینه کسانی که قبض روح می کنند ایشان را فرشتگان در حالیکه
ظلم کرده اند بر انفس خود فرشتگان گویند در چه کار بودید گویند بودیم ضعیف افتاده در زمین فرشتگان گویند

آیا نبود زمین خدا واسعه که هجرت کنید درو پس این گروه مسکن ایشان دوزخ ست و بد بازگشت ست آری
اگر عذر واقعی دارد در ترک هجرت مثل نسا و صبیان و عمیان و اعرجان و مقعدان و محبوسان و اسیران و
امثال ذالک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخویف کنند و ظن غالب (جای ماندن ١٢)
بایقاع آن تخویف پیدا کنند خواه این قتل بحبس قوت یا اخراج یا بنوع دیگر باشد او را بقدر ضرورت
موافقت با آنها درست ست و سعی در حیله خروج واجب و اگر فوات منفعتی یا لحوق مشقتی که تحمل آن میتوانم
کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مهلک او را مظنون باشد موافقت با آنها جائز نیست و در صورت جواز هم
موافقت رخصت ست و اظهار مذهب خود عزیمت گو تلف جان هم بشود و درینجا مساهلت شیعه را و افراط اینها
را نظر باید کرد که با دنی طمعی در مال و منصب بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله از کلام
دین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف میخوانند و هرگز هجرت را واجب نمیدانند از آیات قرآنی که صریح
عتاب بر ترک هجرت میفرماید که اُولٰئِكَ مَاْوٰهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيْرًا چشم پوشی و اغماض میکنند
و لَيْسَ هٰذَا بِاَوَّلِ قَارُوْرَةٍ كُسِرَتْ تمام قرآن را همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان
موجود ست که مَنْ صَلّٰى خَلْفَ سُنِّيٍّ فَكَاَنَّمَا صَلّٰى خَلْفَ نَبِيٍّ بچه مرتبه سفاهت ست که نماز خود را فاسد کردن
برای آتش و بلاء و متوقع ثواب بران نماز زیاده بر ثواب نمازهای دیگر ماندن ازینجا معلوم میشود که در حقیقت
این فرقه بغایت سست اعتقاد اند در مذهب خود و بوئی از تصلب و غیرت دین ندارند همگی تعصب ایشان در بدگوئی
و طعن و تشنیع صحابه کرام صرف میشود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمیکنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت
این جهان بهزاران مراتب نزد ایشان عزیزتر و مهم ترست از منافع عظیمه دین و نعیم مقیم آخرت اُولٰئِكَ
الَّذِيْنَ اشْتَرَوُا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْاٰخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْصَرُوْنَ
و اجماع تمام عقلاء عالم ست بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب
و اخلاص و نفاق همین ست که در وقت تجربه و وقوع بلاء و مصائب و فوت منافع و ترک لذائذ و تحمل مشقتها
و سختیها او را اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست بر آید و الا در غیر وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت
وقت ادعای چیزے برای خود میکند اگر برای احتراز ازین امور تقیه لازم گردد صدق او از کذب چه قسم
متمیز گردد و هر چند علم الٰهی محیط به مکنونات ضمائر و مخزونات صدور و قلوب ست او تعالیٰ را احتیاج
بامتحان نیست لکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان نهاست خصوصاً درین باره خود مصرح ست آیت
لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِيْنَ مِنْكُمْ وَالصّٰبِرِيْنَ
وَنَبْلُوَا اَخْبَارَكُمْ وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوْعِ وَنَقْصٍ

مِنَ الْاَمْوَالِ وَالْاَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ الی غیر ذلک من الآیات

(اما قسم ثانی پس علما را اختلاف ست در وجوب هجرت و عدم آن در آن صورت طائفه گویند که واجب ست بدلیل وَلَا تُلْقُوا بِاَیْدِیْکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ و بدلیل نهی از اضاعهٔ مال و جمعی گویند که واجب نیست زیرا که هجرت ازان مقام مصلحتی ست از مصالح دنیوی و در ترک هجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمیشود زیرا که دشمن غالب او که مومن ست باین حیثیت متعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفریقین آنست که در صورت خوف هلاک جان خود یا اقارب خود یا هتک حرمت بافراط درینجا هم هجرت واجب ست اما عبادت و قربت نیست که ثوابی بران مترتب باشد این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس ست و تحقیق این ست که هر واجب عبادت نمیشود واجبات بسیار اند که ثوابی ندارند مثل خوردن در وقت شدت جوع و پرهیز کردن در مرض از مضرات یقینیه یا مظنونه و در حالت صحت از تناول سموم و غیر ذلک این هجرت هم ازهمین عالم ست و آن هجرت نیست که اِلَی اللّٰهِ وَاِلٰی رَسُوْلِهٖ باشد و مستوجب ثواب آخرت گردد چون مسئلهٔ تقیه معلوم شد باز بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیر رضی الله عنه در زمان خلفاء ثلثه هرگز تقیه نکرده و قدرت بر اظهار دین مرضی خود داشت و از هیچکس خائف نبود نه در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس ازانجهت که هجرت نفرمود و اگر خائف میبود هجرت برو واجب میشد بدلیل آیهٔ اِنَّ الَّذِیْنَ تَوَفّٰهُمُ الْمَلٰٓئِکَةُ ظَالِمِیْٓ اَنْفُسِهِمْ الی آخرها اما در امر دنیا پس ازانجهت که او را با هیچکس بابت مال و جان محاربه و مقاتله بلکه منازعت و درشت گوئی نیز واقع نشده بلکه کمال تعظیم و توقیر او مینمودند و او هم با هر کس بقدر مرتبهٔ او معامله میفرمود چنانچه کتب تواریخ گواه اند و مذهب شیعه خود سابق معلوم شد که محققین ایشان آنجناب را در زمان خلافت خودش نیز تقیه واجب میکنند چه جای زمان خلفای ثلثه رضی الله عنهم درینجا از حضرت قاضی نور الله شوستری طرفه ضرطة البعیری صادر شده که میفرمایند عدم مقاتلهٔ حضرت امیر هم چون عدم مقاتلهٔ حضرت پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم قبل از هجرت و همچو عدم مقاتلهٔ اکثر انبیاست درینجا خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غفلتی عظیم رو داده اگر حال حضرت امیر همچو حال حضرت پیغمبر ماست قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر ما نباشد بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حالانکه حضرت امیر هرگز داعیهٔ هجرت نفرموده چنانچه بالاجماع ثابت ست و حال پیغمبر ما قبل از هجرت چه بود لله وللرسول این حرف را سرسری نباید گفت همراه ابوجهل و امیه بن خلف معاذ الله عبادت لات و منات میفرمود یا در دیگر رسوم جاهلیت وَ ذَبَحَ لِغَیْرِ اللّٰهِ شریک ایشان میبود یا مدح و ثنای ایشان را وظیفه ورد میساخت یا با آنها همکاسه و هم نواله میگشت یا در احکام ایشان اتباع میکرد بلکه همیشه باهم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم درمیان بود و نکوهش و هجو اوضاع ایشان برملا

میگفت و مردم را علی الاعلان بدین حق می خواند و صعوبتها می کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت و اعوان انصار بهم رسانید و از دعوت زبانی بقتال سیفی و سنانی ترقی فرمود و رینجا ترقی بود در مراتب اظهار نه لزوم شیوهٔ تقیه و استتار و علی هذا القیاس حال انبیاء سابق باید فهمید آرے چون جهاد سیفی و سنانی بران انبیا واجب نبود بلکه این کار با مراد ملوک زمانه که در اطاعت انبیا میبودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع رجال نمیشدند و چون پیغمبر ما مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفای او نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام امت او نیز باین امر مامورست حالا اگر کسے سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد بلا شبهه کافر گردد و گاہے نمیشود که بعد از ظهور بغی و کفر وجوب جهاد از خلیفهٔ پیغمبر ما ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق قیاس کردن از ان باب ست که کسے گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود نه استقبال کعبه و حال او هم همچو حال انبیای سابق بلکه همچو حال پیغمبر ما بود قبل از نزول آیهٔ استقبال کعبه و علی هذا القیاس در جمیع احکام شرعیه و این کس را نزد جمیع عقلا از اهل بیت خطاب خارج باید کرد که حرف مجنونانه میجاود اگر حضرت پیغمبر صلے الله علیه وسلم قبل از نزول آیهٔ جهاد انتظار نزول آن میفرمود و ترک قتال مے نمود حضرت امیر را کدام انتظار بود حالانکه در قرآن منزل جهاد و قتال بر احاد امت واجب شده چه جاے اولو الامر که قائم مقام پیغمبرست و غرض از نصب او محض اقامت جهاد و علاء دین و حق مظلوم را از ظالم دهانیدن ست این ست بیهوده سرائی عالمان و محققان این فرقه تا بعوام اینها چه رسد حالا بعضے کلمات اهل سنت در باب تقیه باید شنید میگویند باجماع اهل تواریخ ثابت ست که چون حضرت امام حسین را رضی الله تعالی عنه پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگوئی و برای وے بیعت نمائی متعرض حال تو نمیشویم هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو درمیان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه یزید پلید را بر باطل میدانست و لایق امامت نمیدید هرگز اختیار تقیه نکرد و بیعت یزید قبول نفرمود تا آنکه بالشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجهٔ شهادت رسید پس اگر تقیه واجب میبود زیاده ازین چه اعدامی باشد که برای کشتن هفتاد کس سی هزار کس محاصره نمایند و ناموس و اطفال صغیر السن بجوع و تشنگی هلاک شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد جواز تقیه نبود چه جای وجوب آن و نیز میگویند که بشهادت تواریخ حضرت امیر المومنین بعد حضرت پیغمبر صلے الله علیه وسلم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و ذی النورین بیعت نمود و متعرض حال هیچکس نشد و با ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج و مشوره و تدبیر مهمات شریک و دخیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و با معاویه کرات و مرات مقاتله نمود با وجود قلت اصحاب چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین گفته که از

قریش [illegible] پنج نفر همراه مرتضی بودند و سیزده قبیله همراه معاویه بود و لهذا آنجناب را فتح میسر نشد و شر
ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین و ذی النورین رض تقیه
و بیچارگی نبود و الا در ینجا هم تقیه میفرمود و نیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبرهٔ شیعه است
از مناقب اخطب نقل میکند او از محمد بن خالد روایت آورده که خَطَبَهُم عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ
لَوْ صَرَفْنَاكُمْ عَمَّا تَعْرِفُونَ اِلٰى مَا تُنْكِرُوْنَ مَا كُنْتُمْ صَانِعِيْنَ قَالَ فَسَكَتُوْا قَالَ قَالَ
ذٰلِكَ ثَلٰثًا فَقَامَ عَلِيٌّ فَقَالَ اِذًا كُنَّا نَسْتَتِيْبُكَ فَاِنْ تُبْتَ قَبِلْنَاكَ قَالَ وَاِنْ لَمْ قَالَ
اِذًا نَضْرِبُ الَّذِيْ فِيْهِ عَيْنَاكَ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ جَعَلَ فِيْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ مَنْ اِذَا اعْوَجَجْنَا اَقَامَنَا
ترجمه خطبه گفت مردمان را عمر بن الخطاب پس گفت اگر بگردانیم شما را از ان راه که میدانید بسوی راهی که
نمیدانید شما را چه خواهید کرد راوی گفت پس همه ساکت شدند راوی گفت بگفت عمر این حروف سه بار پس
ایستاد علی و گفت انگاه طلب توبه کنیم از تو پس اگر توبه کنی قبول داریم ترا گفت عمر رض و اگر نکنم گفت انگاه بزنیم سرے
که در وے دو چشم تست پس گفت عمر رض شکر خدا را که پیدا کرد درین امت کسانی که اگر ما کج رویم ما را راست کنند پس
ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضی علی رض بر جادهٔ امر بمعروف و نهی از منکر و علو مرتبهٔ او در عدم
مداهنت او در محرمات شرع شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد تقیه وجهے ندارد و نیز قاضی نور الله
در ذکر احوال حضرت عباس نوشته که او یکی از انهاست که بر اعراف خواهند بود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که عباس بمنزلهٔ پدر من هست و در فضائل وے زیاده از ان نوشته که درین
مختصر نتوان نوشت بعد از ان گفته که بنا بر گفتهٔ حضرت عمر رض از حضرت امیر رضی الله عنهما استدعای تزویج ام کلثوم
نمود حضرت مرتضی اول بار ابا نمود و در بار دوم سکوت ورزید بعد از ان حضرت عباس رض خود متولی امر نکاح شده
ام کلثوم را بحضرت عمر رض تزویج کرده داد حضرت مرتضی از راه تقیه منع نتوانست کرد لهذا سکوت اختیار فرمود بر عاقل
پوشیده نیست که بعد از ثبوت این قدر فضائل در حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم این قسم ظالم اعانت
نموده باشد هفوهٔ دوم آنکه گویند شیخین از اهل نفاق بودند حالانکه قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت ست جناب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایمان ابو بکر رض و عمر رض را همراه خود جا بجا مقرون ساخته و در خبر رجحان ایمان که از
کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد بر ایمان
سائر امتیان و نیز نص حضرت امیر که در نهج البلاغه در حق حضرت ابو بکر رض موجود ست بر کمال ایمان او گواه است
و نیز تسمیهٔ او بصدیق از حضرت امام محمد باقر بود و دیگر ائمه قطع این هفوه مینمایند هفوهٔ سوم آنکه شیخین از اصحاب
العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقان در وقت مراجعت از غزوهٔ تبوک خواسته بودند که در اثنای راه آنحضرت

رسول را تنها یافته بقتل رسانند عمار بن یاسر و حذیفه بن الیمان بر کید آنها مطلع شده بر سر وقت آنها رسیدند و دفع نمودند و این هفوه صریح مخالف بداهت و تواتر ست اگر ابوبکر رض و عمر رض را این داعیه میبود در خانهٔ آنحضرت صلی الله علیه و سلم که دختران هر دو کتخدا بودند بوجه احسن میتوانستند سر انجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان با آن جناب در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم ست این قسم محرمان را چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق رض در غار و تنهائی آنجناب صلی الله علیه و سلم دوم رفاقت او در عریش روز بدر باجماع ثابت ست و این هر دو وقت لائق امضای این داعیه بود بالجمله هر که در کتب سیر نظر کند صحبت شیخین رض را با جناب رسول صلی الله علیه و سلم بکمال انسیت و الفت و شفقت و جانبازی اینها را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر شناسد بلا تفاوت **فائده** و نیز در تفاسیر شیعه موجود ست که این آیه در حق اصحاب العقبه نزول یافته یَحْلِفُونَ بِاللّٰهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا ترجمه قسم میخورند بخدا که نگفته اند و هر آئینه گفته اند کلمهٔ کفر و کافر شدند بعد مسلمانی خود و اراده کردند چیزی که نیافتند و در تتمه آیه صریح مذکور ست که حال اصحاب العقبه از دو شق بیرون نیست یا توبه نمایند و از عذاب نفاق خلاص شوند یا اصرار کنند و در انصورت در دنیا و آخرت معذب گردند و هیچکس معین و ناصر اینها نباشد و شیخین باجماع شیعه ازین نفاق توبه نکرده اند پس میباید که ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیده باشد و فقدان ناصر و معین رو داده حالانکه غلبه و نشاط شیخین و کثرت اعوان و انصار ایشان چیزیست که نتوان پوشید پس اگر شیخین در اصحاب العقبه باشند لازم آید کذب در کلام الهی و خلف در وعدهٔ او تعالی عما یقولون الظالمون علوا کبیرا ترجمه برترست از آنچه میگویند ظالمان برتری بزرگ **هفوه چهارم** آنکه محض وجود امام را لطف می انگارند و گویند که حقتعالی حق لطف به نصب امام ادا فرموده و ظاهر نمودن و قادر کردن و غلبه دادن او و امداد او لطف ضروری نیست و این مخالف بداهت عقل ست حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نمیدارند اگر بایشان بگوئیم که برای شما معلمی مقرر کرده ایم که نه او شما را بیند و شما او را و نه او آواز شما را بشنود و نه شما آواز او را البته تمسخر خواهند دانست **هفوه پنجم** آنکه حضرت امیر را باوصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از اعراض و این و متی منزه است و گویند که آنجناب را بالبشر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداهت عقل ست بعضی شعراء ایشان معنی اول را نظم نموده و گفته

یَجِلُّ عَنِ الْاَعْرَاضِ وَالْاَیْنِ وَالْمَتٰی ۔ وَیَکْبُرُ عَنْ تَشْبِیْهِهٖ بِالْعَنَاصِرِ

ترجمه برترست از اعراض و جای و زمان و بزرگ ترست از آنکه تشبیه باشد او را بعناصر اربعه

وشاعر دیگر سخنے ثانی را نظم نمودہ و گفتہ اَھْلُ النُّھٰی عَجَزُوْا عَنْ وَصْفِ حَیْدَرَۃٍ وَالْعَاشِقُوْنَ بِمَعْنٰی حُبِّہٖ تَاہُوْا اِنْ اَدْعُہٗ لَیْسٌ اَقَالُ الْعَقْلُ یَمْنَعُنِیْ وَاَخْشَی اللّٰہَ فِیْ قَوْلِیْ ھُوَ اللّٰہُ ترجمہ اہل عقل عاجز شدند از وصف حیدر و عاشقان بمعنی محبت او سرگشتہ اند اگر بخوانم او را بشر پس عقل منع میکند مرا و مے ترسم از خدا در گفتن خود کہ او خداست واین قریب ست بمذہب غلاۃ و کفر و زندقہ صرف ست ہفوۂ ششم آنکہ اللہ تعالے جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی فرستادہ بود گویند کہ علے ہمراہ جمیع نبیین بودہ است سرا و ہمراہ محمد مصطفٰے صلے اللہ علیہ وسلم بود جہرا و ہر کہ این را انکار کند کافر میشود ذکرہ ابن طاؤس وغیرہ ونیز گویند لَوْلَا عَلِیٌّ لَمْ یَخْلُقِ الْاَنْبِیَاءَ رَوَاہُ ابْنُ الْمُعَلّٰی عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنَفِیَّۃِ ونیز گویند کہ درجہ علی فوق درجہ جمیع انبیا و رسل ست در روز قیامت وجمیع انبیا و رسل بمحبت علی و شیعیت او متدین بودند و آرزو میکردند کہ در شیعہ علی محشور شوند حتی ابراہیم علیہ الصلوۃ والسلام ذکرہ ابن طاؤس ایضا ونیز گویند کہ حق علے بر خدا ثابت ست وانہمہ ہفوات صریح مخالف جمیع شرائع ست ومکذب نصوص قرآنی وبیخ کفر و زندقہ است ہفوۂ ہفتم آنکہ تحریف قرآن مجید نمایند وخلاف سیاق وسباق حمل کلام الٰہی بر غیر محتمل کنند بحدیکہ اوانی عقلا آنرا مضحکہ میدانند وتمام تفاسیر مختصہ باین فرقہ ازہمین باب ست برائے نمونہ مثالی چند بیان کنیم مثلا گویند کہ مراد از صراط مستقیم درین آیہ کہ اِھْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ حب علی ست ومراد از اَلَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْھِمْ علی و اولاد او یند واین ہر دو تفسیر مکذب یکدیگر ست وہرگز ربطے ندارد بانظم قرآن ونیز گویند کہ مراد از وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَقُوْلُ اٰمَنَّا بِاللّٰہِ کس اند از عشرہ مبشرہ ونیز گویند کہ مراد از ذٰلِکَ ہر جا کہ در قرآن آمدہ حضرت علی ست حتے درآیہ فَاِنَّھُمْ مُلٰقُوْا رَبِّھِمْ وَاَنَّھُمْ اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ ولہذا حضرت علی را مالک روز جزا قرار دہند چنانچہ در باب مکاید گذشت وعنقریب می آید ونیز گویند وَکَانَ الْکَافِرُ عَلٰی رَبِّہٖ ظَھِیْرًا اَیْ فِیْ اَخْذِ الْخِلَافَۃِ ترجمہ وہست کافر بر پروردگار خود دلیری کنندہ یعنے در گرفتن خلافت حالانکہ مراد از کافر اینجا بالقطع عابد صنم ست بدلیل ماقبل کہ وَیَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰہِ مَالَا یَضُرُّھُمْ وَلَا یَنْفَعُھُمْ وَکَانَ الخ ونیز گویند کہ معنے لَئِنْ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ اَشْرَکْتَ فِی الْخِلَافَۃِ مَعَ عَلِیٍّ غَیْرَہٗ ترجمہ اگر شرک کنی البتہ ضائع شود عمل تو شریک کنی در خلافت با علے دیگرے را اینقدر نفہمیدہ اند کہ اول این آیت وَلَقَدْ اُوْحِیَ اِلَیْکَ وَاِلَی الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکَ نیز واقع ست انبیاء دیگر را تشریک در خلافت غیر علی را با علی چہ امکان داشت کہ از ان نہی واقع مے شد واگر نہی شدہ بود دیگران را چرا خلیفہ کردند واگر حال حضرت پیغمبر ما را فقط بسوے جمیع انبیاء مے فرمودہ بودند این منادی وادن را چہ حاصل ونیز سیاق آیہ بَلِ اللّٰہَ فَاعْبُدْ وَکُنْ مِنَ الشَّاکِرِیْنَ ترجمہ پس عبادت کن

از شکر کنندگان وسیاق آن قُلْ أَفَغَيْرَ اللّٰهِ تَأْمُرُوْنِّيْ أَعْبُدُ أَيُّهَا الْجَاهِلُوْنَ وهر دو صریح ناطق
برآنکه مراد از شرک عبادت غیر الله است ونیز از قواعد مقرره شیعه است که هرگاه لفظی در کلام شارع واقع
شود محمول بر معنی شرعی ست نه بر معنی لغوی علی الخصوص که حمل بر معنی لغوی محوج اضماری شود که اصلا
قرینه آن موجود نیست ونیز گویند که مراد از سلطان در آیت وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُوْنَ إِلَيْكُمَا
بِآيَاتِنَا أَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْغَالِبُوْنَ ترجمه وپیدا کنیم برای شما غلبه پس نتوانند رسید بسوی
شما بقوت آیات ما شما وکسانیکه تابع شما اند غالب باشند صورت حضرت علی ست هرگاه فرعون میخواست
که بحضرت موسیٰ وحضرت هارون ایذائی برساند ایشان صورت علی را با دمینمودند واو مرعوب میشد حالانکه
در قرآن غلبه را بآیات فرموده اند وآیات صیغه جمع ست لااقل دو آیه خود میباید وصورت علی اگر باشد
یک آیه خواهد بود ونیز در مقام بیان آیات حضرت موسیٰ حق تعالیٰ در کلام مجید در هرجا که قصه ایشان بیان
فرموده بر ذکر دو معجزه اکتفا نموده عصا وید بیضا چنانچه در سوره طٰه می فرماید وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ
تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوْءٍ آيَةً أُخْرَىٰ لِنُرِيَكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَىٰ پس ذکر این دو آیه سهل واهمال آیه
عظمیٰ در مقام تعدد آیات مناسب شان بلاغت نیست ونیز صورت علی در فرعون آنقدر تاثیر کرد که
بدیدن نقش مبارکش مرعوب میشد ودر ابوبکرؓ وعمرؓ جسد حقیقی او اینقدر هم تاثیر نکرد که بدیدن او
فی الجمله نرم میشدند ونیز گویند که مراد از رب در يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِيْ إِلَىٰ رَبِّكِ
علی ست ونیز گویند که لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ مراد از انس وجان شیعه حضرت علی ست
وشیعه علی را از هیچ گناهی سوال نخواهد شد زیرا که ولایت علی سیئات او را مبدل بحسنات خواهد کرد وچون
سیئات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه وابن طاؤس وغیرهما اول نفهمیدند که انس وجان نکره
در سیاق نفی وآن از الفاظ عموم ست که تخصیص آن بشیعه حضرت علی وجهی ندارد دوم آنکه اگر شخصی
از شیعه با مادر وخواهر زنا کند وبا پسر وبرادر خود لواطه وتمام عمر بر شرب خمر واکل ربا وکذب وغیبت مداومت
نماید باید که اصلا از وی پرسیده نشود بلکه اینهمه در حق او مثل نماز وروزه وموجب ثواب باشد این مذهب
خود آن مذهب اباحیه وزنادقه دورتر رفت زیرا که غایة کار ایشان آنست که این امور را مباح دانند و
بر ارتکاب آن خوف عقابی نداشته باشند واینها بر این امور متوقع ثواب اند وعبادات میدانند
ونیز گویند که هرجا در قرآن مجید امر بصبر یا مدح صابرین واقع ست مثل وَبَشِّرِ الصَّابِرِيْنَ، يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ
آمَنُوا اصْبِرُوْا وَإِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُوْنَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ مراد صبر شیعه تا خروج مهدی
بر مشقتهائی که ایشان را از مخالفان میرسد حالانکه در صورت تقیه هرگز مشقتی بایشان نمیرسد پس

حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیرات مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم که اینهمه مذکور شد در اصح الکتب ایشان که کافی کلینی ست موجود ست و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که آنرا منسوب بحضرت امام حسن عسکری نموده و بعضے ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیا والائمه شریف مرتضے ست این کتب را مطالعه نمایند هفوۀ هشتم آنکه حاکم روز جزا محمد مصطفی صلے الله علیه وسلم و علی شیر خدا خواهند بود و یرد ها قوله تعالی مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ؕ لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ؕ يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْاَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلّٰهِ ؕ يَوْمَ يَقُوْمُ الرُّوْحُ وَالْمَلٰٓئِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُوْنَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ اِلٰى غَيْرِ ذٰلِكَ مِنَ الْاٰيَاتِ و اگر اینها حاکم باشند پس معنے شفاعت چه باشد و خوف و خطر امت و تخویف ایشان امت را برای چه باشد و نیز حساب و وزن اعمال و سوال و کتاب و غیره اهوال قیامت را مخصوص بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی هر چند کافر باشد یهودی یا نصرانی یا هند و داخل دوزخ نشود ذَكَرَهُ ابْنُ بَابَوَيْهِ فِي الشَّرَائِعِ وَنَسَبَ رِوَايَتَهُ اِلٰى اَبِيْ عَبْدِ اللّٰهِ مِنْ طَرِيْقِ مُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ وَرَوَاهُ اَيْضًا فِيْ مَعَانِي الْاَخْبَارِ و شیعه تواتراین مسئله را معتقد اند و درینصورت ایمان به خدا و رسول صلے الله علیه وسلم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و تعزیرات ساقط شد و هیچ امرے از امور شریعت ضروری نماند غیر از حب علی در مفاسد این هفوه قیاس باید کرد که تا کجا میرسد و این مذهب ما لا مذهب حمیریه و معمریه شد مذهب اثنا عشریه نماند هفوۀ نهم آنکه گویند عمر بن الخطاب تدبیر قتل حضرت مرتضے کرده بود و حیله ها انگیخته رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مَظَاهِرِ الْوَاسِطِيُّ عَنْ حُذَيْفَةَ حالانکه محبت حضرت عمر مر علی مرتضی را و توقیر او مر ایشان را و تفاخر او بمصاهرت و تفضیل او ایشان را و حسنین را در وقت عطایا در روایت فضائل ایشان متواتر ست و در شروح نهج البلاغه که اکثر آنها مصنف شیعه اند مذکور و مشهور ست و شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا والائمه تصریح نموده که اِنَّ عُمَرَ كَانَ مُظْهِرًا لِلْاِسْلَامِ وَالتَّمَسُّكِ بِشَرَائِعِهِ كُلِّهَا ترجمه به تحقیق که عمر ظاهر میکرد اسلام را و او عمل میکرد بتمام احکام اسلام و هر که چنین باشد از وے اراده قتل مسلمانے و چه قسم مسلمانے چگونه متصور شود هفوۀ دهم آنکه گویند هر که فلان و فلان را هفتاد بار لعنت کند هفتاد نیکی برای او نوشته شود و هفتاد گناه از ذمه او ساقط شوند و هفتاد درجه در بهشت برای او معین شوند ذَكَرَهُ اَبُوْ جَعْفَرٍ الطُّوْسِيُّ فِيْمَا رَوَاهُ مِنَ الْمُخْتَلِفَاتِ عَنِ الصَّادِقِ و این دروغ محض ست زیرا که بد گفتن بدان در هیچ شریعت موجب ثواب نیست و پس بدان که شیطان علیه اللعنه است بد گفتن او نیز ذکر حسنه ندارد وَقَدْ صَحَّ عَنْ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنَّهُ لَمَّا سَمِعَ اَصْحَابَهُ يَسُبُّوْنَ اَهْلَ الشَّامِ قَالَ اِنِّيْ اَكْرَهُ لَكُمْ اَنْ تَكُوْنُوْا سَبَّابِيْنَ كَذَا فِيْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ و نیز لعن عمر را افضل از ذکر خدا میدانند چنانچه از

هشام احوال از حضرت صادق بطریق متعدد نقل نموده اند حالانکه خدای تعالے سفر باید وَلَذِكْرُ اللّٰهِ أَكْبَرُ كُل
وحال هشام احوال معلوم ست که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب او را مفتری و کذاب فرموده
كَمَا مَرَّ هٰهُنَا مَرَّةً هفوهٔ یازدهم آنکه گویند حق تعالے کرام کاتبین را فرموده که تا سه روز از قتل عمرؓ قلم را
از جمیع خلائق بردارند و هیچ گناه بر کسے ننویسند کَمَا رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مَظَاهِر الْوَاسِطِيُّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحٰقَ الْقُمِّيِّ
عَنِ الْعَسْكَرِيِّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيْمَا حَكَاهُ عَنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ
و این روایت صریح افترا و کذب ست زیرا که مخالف اصول شریعت ست و مکذب متواتر ست بیانش آنکه اگر فرض
کنیم که شخصے در اول روز قتل عمر رضی الله عنه بحد بلوغ رسیده و درین سه روز بت پرستی و با خواهر و مادر خود زنا
کرد و سب علی را بطریق وظیفه آغاز نمود و سرقه و شرب خمر و لواطت و قتل و جمیع کبائر را ارتکاب نمود و در
آخر روز سوم مرد باید که بغیر حساب به بهشت در آید وَبُطْلَانُهُ لَا يَخْفٰى عَلٰى أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ الدِّيْنِ وَالْعَقْلِ
هفوهٔ دوازدهم آنکه التَّيْمِيَّ وَالْعَدَوِيَّ كَانَا لَعَنَهُمَا صَنَمَانِ يُعْبَدَانِ هُمَا مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ
ابو بکر و عمر بود و این هر دو را دو بت که عبادت مے کردند آنها را سوای خدا ابان ابن عیاش وغیره از سلیم
ابن قیس هلالی این روایت کرده اند و او این تهمت را بر سلمان فارسی بسته و در فصل تعصبات فضیحت
این هفوه گذشت هفوهٔ سیزدهم آنکه گویند عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود حالانکه
صدجا در کلام امیر المومنین و ائمه آنجنابؓ را ابن الخطاب گفته اند و حضرت حفصهؓ بنت عمرؓ را جناب
رسول صلے الله علیه وسلم در نکاح آورده و حضرت امیرؓ دختر خود را بآن جناب داده اگر چنین مے بود هم
کذب در کلام معصوم لازم مے آمد و هم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من
ذلک و بر نفی نسب حضرت عمرؓ امامیه را اجماع ست چنانچه علماے ایشان در کتب انساب نوشته اند مِنْهُمْ
أَيْدُ الدِّيْنِ الْكَفِيُّ صَاحِبُ بَحْرِ الْأَنْسَابِ فِي نَقْلِ الْإِجْمَاعِ عَلٰى ذٰلِكَ الْحَسَنُ بْنُ سُلَيْمَانَ الْعَدَوِيُّ فِي مُنْتَقِطَاتِهِ
هفوهٔ چهاردهم آنکه گویند هر سال موسم حج در منا ابو بکرؓ و عمرؓ را فرشتها از قبور تر و تازه بر مے آرند
و در محل رمی جمار هر دو را بردار مے کشند كَمَا رَوَاهُ أَبُو الْخُضْرِ عَنْ أَبِيْهِ عَنْ جَدِّهِ عَنِ الْبَاقِرِ و این نیز نعوذ بالله است
از قبیل هذیان مجانین و افترای عظیم بر حضرات ائمه زیرا که دار الجزا آخرت ست نه دنیا وَمِنْ وَّرَائِهِمْ
بَرْزَخٌ إِلٰى يَوْمِ يُبْعَثُوْنَ و معهذا خلاف حس زیرا که شش لک کس از حاجیان دران مکان مجتمع میباشند
هیچکس نمے بیند و نقل نمیکند که کسی را در آنجا بردار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن بحاجیان منظور نیست
پس گوئیم که عذاب قبر چه قصور داشت که آنها را فرشتها از قبور بر آرند و در بازار منا بیارند اگر نه
منظور بنمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و باز اعتقاد نیکی که در حق شان دارند توبه نمایند و آنها لا

نضیحت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود چون کسے ندید ازین تعذیب چه حاصل و برآوردن

و آوردن محض عبث و لغو افتاد و حق تعالیٰ منزه است از فعل عبث چنانچه در عقائد شیعه مقررست

هفوهٔ پانزدهم آنکه حضرت عمرؓ ابوبکرؓ را ازین جهت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود که تا کفار قریش را نشان

نه دهد بر سمت بر آمدن آن حضرت و بطلان این هفوه ازان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد

چه ضرور بود که ابوبکرؓ را برین قصد مطلع فرمود و در غیر و نها ے گرما بخانه او رفته مشوره بر آمدن از وی پرسید

و زاد و راحله از وی گرفت و سفر طعام و حاضری از خانه وے و بدست دختر وے تیار کنانید با عامر

بن فهیره چیانه ابوبکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بدو سپرد و عبدالله پسر کلان ابوبکرؓ را

بطریق جاسوسی و هر کارگی گذاشت که رئیسان قریش بر تدبیرے و مشوره که در باب طلب و تلاش

آنجناب نمایند شباشب بآن حضرتؐ در غار میرسانیده باشد و حق تعالیٰ چرا حزن و اندوه او را در باب

آنحضرتؐ و تسلیهٔ آنحضرتؐ او را بالقاء معرفت غامضه بعبت از پیغمبر خود حکایت فرمود اذ یقول لصاحبه

لا تحزن ان الله معنا و غرض شیعه ازین هفوه آنکه صحبت ابوبکرؓ و رفاقت او درین سفر فضیلت

مشهور می خواهند که این فضیلت را بنقصت راجع نند لکن بیک سخن چه قسم تمام واقعه را از جیب و

راست و فوق و تحت تکذیب توانکرد و از هر طرف مکذب این سخن ایشان بر میخیزد و آبروے ایشان بر

خاک مذلت میریزد و یرید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل ولو کره المجرمون و لهذا ملا عبدالله

مشهدی صاحب اظهار الحق بعد از سعے و تلاش بسیار درین قصه و آیت ناچار شده از راه انصاف گفته است

که لنفس الامر این ست که این احتمال بغایت بعیدست و عجب چیست که خلیفهٔ اول را که نسبت پدر زنی

بهم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف

حضرت رسالت پناهی میبود اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز بصحبت او داشته باشند

انتهی کلامه بلفظه و قاضی نور الله شوستری در مجالس المؤمنین نیز مستی این بحث تصریح نموده فالحمد لله

قال المفسر النیسابوری ثم انا لا ننکر ان اضطجاع علی علی فراشه طاعة و فضیلة الا ان صحبة ابی بکر

اعظم لان الحاضر اعلی من الغائب لان علیا ما تحمل المحنة الا لیلة واحدة و ابوبکر مکث فی الغار

ایاما و انما اختار علیا للقوم علی فراشه لانه کان صغیرا لم یظهر منه حقوقا بالدلیل و الحجة و لا

جهاد بالسیف و السنان بخلاف ابی بکر فانه دعا حینئذ جماعة الی الدین و قد ذب عن

الرسول صلی الله علیه و سلم بالنفس و المال و کان غضب الکفار علی ابی بکر اشد من

غضبهم علی علی و لهذا لم یقصدوا علیا بمکروه الم لما عرفوا ان المضطجع هو انتهی.

ترجمه با زما انکار نمیکنیم که خوابیدن علی بر بستر آن سرور طاعت ست و فضیلت ست مگر اینکه رفاقت ابی بکرؓ بزرگتر ست زیرا که حاضر را درجه اعلی ست از غائب زیرا که علیؓ برداشت محنت نکرد مگر یکشب و ابو بکرؓ ماند در غار چند روز و جزین نیست برگزیدان سرور علی را تا خواب کند بر بستر او از بهر آنکه او بود خرد سال و ظاهر نشد از طرف او خواندن خلق بدلیل و حجت و نه جهاد به شمشیر و نیزه برخلاف ابی بکرؓ پس بدرستیکه دعوت کرد جماعه را بسوی دین و هر آئینه مدافعت کرد از طرف رسول صلعم بجان و مال و بود غضب کفار بر ابی بکرؓ سخت تر از غضب ایشان بر علیؓ و ازین جهت قصد نکردند علیؓ را بزدن و ایذا دادن هرگاه شناختند این خوابیده او ست هفوة ششانزدهم آنکه گویند در روز قیامت پوست بدن فلان زن را به پوست سگ اصحاب کهف بدل کنند و این لفظ در حق بلعم باعورا وارد شده ست اینها چون بلعم باعورا را آنقدر مستحق این عقوبت ندیدند بطریق اصلاح تصرف نموده این قسم روایت نموده اند و همیشه قاعده این فرقه همین ست که کافران منصوص الکفر را در کلام الله و کلام الرسول که با انبیا و رسل علیهم السلام عداوتها را باقصی الغایت رسانیده اند و قرآن مجید بشقاوت حال و مال آنها ناطق ست گاهی بدنمیگویند و از بدی مآل ایشان چندان حسابی برنمیدارند بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات وارد شده زیاده بر مرتبه آنها البته در حق خلفای رسول و ازواج مطهرات او روایت میکنند پس میخواهند که قرآن و حدیث را اصلاح دهند مثل اصلاح دادن شخصی سفیه بعضی آیات قرآن را مثل وَعَصٰى مُوسٰى رَبَّهُ وَخَرَّ عِيسٰى صَعِقًا چون از وی پرسیدند گفت که عصا موسیٰ داشت نه آدم و خر عیسیٰ داشت نه موسیٰ و در تکذیب این هفوه قرآن ناطق بس ست قوله تعالی إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا او پوست سگ اگرچه سگ اصحاب کهف باشد نجس ست قوله تعالی الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولٰئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ و قوله تعالی لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ ترجمه چون تبدیل این ازواج بازواج دیگر جائز نشد تبدیل ایشان بسگ ناپاک چه قسم جائز خواهد بود و ازین هفوه باید دید که مضمون آیت إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا را چه قسم بر خود منطبق ساختند لکن مقصد ایشان ظاهر ست که ما از عداوت عائشه دست برنمیداریم اگرچه ایمان بخدا و رسول برباد رفته باشد آری کار مردان همین ست شاباش و صد آفرین هفوة هفتدهم آنکه گویند آنچه از زمین مماس بدن معصوم شود از کعبه زیادتی در حرمت نحن علیکو شیخهم المقتول فی الذنوب و عذره و این هفوه نیز صریح البطلان ست زیرا که درین صورت لازم می آید که کنایس و معابد یهود و نصاری بود دیر رهبان و آتش خانهای مجوس و هیاکل

ایشان کہ دران گذر معصوم واقع شدہ باشد علی الخصوص منازل مابین کوفہ وصفین بہتر از کعبہ باشند بلکہ خانہا
خلفای عباسیہ کہ دران چندی از ائمہ معصومین محبوس بودند از کعبہ معظمہ بہزاران درجہ افضل باشد وخانہ معاویہؓ
کہ یکبار دران حضرت امام حسینؓ بتقریب عیادتش تشریف بردہ اند ومولد یزید پلید ست نیز از کعبہ بہزاران
مرتبہ بہتر باشد سبحانک ھذا بھتان عظیم ہفوۂ شش دہم آنکہ خود قرار دادہ اند کہ صاحب
امر وسلطان حقیقی وامام معصوم مہدی منتظر ست وغیر او را نمی رسد کہ اقامت حدود وفصل خصومات
واجرای تعزیرات واقامت جمعہ وجماعات نماید وہر کہ درین کارہا بے اذن او دخل کند فاسق وعاصی ست
بازخود میگویند کہ در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت راجع بمجتہدی ست کہ جامع شروط نیابت باشد
یعنی کسیکہ بدرجہ اجتہاد رسیدہ بود ودر زمان او غیر او اعلم از و نبود پس او قائم مقام امام ست در ہر چیز الا در
جہاد پس آن ہمہ طعنی کہ بر اہل سنت میکردند ومیگفتند کہ ایشان خلیفہ رسولؐ را از طرف خود باجماع مقرر میکنند
بے نص پیغمبر ودر دین او تصرف ودخل مے نمایند کجا رفت خود چرا این حرکت مطعون بعمل مے آرند وبرین مسئلہ
اجماع امامیہ است ودرینجا ضبط دیگر ہم واقع ست کہ دریافتن اعلمیت شخص در زمانے از جمیع علمای آن زمان
کہ در شرق وغرب منتشر اند از متعسرات بلکہ متعذرات ست ومعہذا در بعضے از علمای خود کہ باجماع این اعتقاد
دارند وآنہا را بجای امام گرفتہ اند وازکن مکن آنہا بیرون نمیروند مثل ابن بابویہ وابن معلم وسید مرتضیٰ
وابن مطہر حلی وشیخ مقتول وغیرہم ہرگز اعلم بودن آنہا در زمان خود ثابت نشدہ وچون علم باعلمیت شرط
نیابت امام شد لابد یکے از دو شق لازم خواہد آمد تعطیل احکام شرعیہ یا خلاف گفتہ معصوم از ین دو آفت
خلاصی محال ست ہفوۂ نوزدہم آنکہ جہاد را در غیر وقت محدود فاسد میدانند ومعصیت می انگارند حالانکہ
قرآن مجید واحادیث متواترہ بر فضیلت جہاد در ہر وقت صریح ناطق ست وعاقل نیز حکم میکند کہ چون علت وجوب
جہاد دفع اعدای دین واعلای کلمۃ اللہ است تا وقتیکہ اعدا موجود باشند وکلمۃ اللہ محتاج باعلا باشد جاری
باید داشت وترک جہاد با وصف تحقق این دو باعث بعینہ مثل ترک تنقیہ با وجود امتلای مواد یا ترک تقویت
با وجود ضعف اعضای رئیسہ ست ہفوۂ بستم آنکہ کلام اللہ را قرآن منزل نمیدانند ومحرف عثمانؓ می انگارند
خوب کاش برہمین عقیدہ ثابت مانند لکن از ائمہ خود روایت میکنند کہ ہمین کلام محرف را در نماز تلاوت
میفرمودند وبہ نیت ثواب می خواندند وآیات او را دلیل بر احکام شرعیہ مے ساختند وسائر امامیہ ہمین کلام
محرف را تلاوت می کنند وثواب آن بمردگان مے بخشند اگر آن عقیدہ است این حرکت لغو عبث ست ہفوۂ
بست ویکم آنکہ گویند مراد از دابۃ الارض حضرت امیر المومنینؓ ست قاتلہم اللہ چہ قدر بے ادب اند وآیۃ
وَاِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَیْھِمْ اَخْرَجْنَا لَھُمْ دَآبَّۃً مِّنَ الْاَرْضِ را کلینی ہمین تفسیر کردہ وتہمت وافترا

بر حضرت امام ابو جعفر بستہ کہ ایشان روایت می کنند از حضرت امیر المومنین علیہ السلام قال انا الذی تکلم الناس حالانکہ در قرآن مجید صریح مذکورست کہ وقت خروج دابۃ الارض قریب قیامت و وقت هلاک بیرون همه خواهد بود و زمان حضرت امیر ازان وقت بسیار مقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیہ وقت امام مهدی ست و هنوز قیامت را مهلت دراز ست چنانچہ ثابت شد و دوم عاریت دادن فروج کنیزکان و حرمان خود برای مهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیار بران روایت کنند و ابن بابویہ صاحب رقاع مزدره درین باب از حضرت صاحب الزمان قصہ نقل نموده کہ از خواندن آن هر مسلمان موخیز میشود و باز این بے غیرتی و بے ناموسی را نسبت بحضرات عالیات می کنند نعوذ باللہ و سوم آنکہ متعہ زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انگارند در تفسیر امیر فتح اللہ شیرازی در زیر آیہ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً ترجمہ پس آنچہ بکار آورید او را از زنان از ابن بابویہ نقل کرده کہ او از حضرت امام جعفر صادق روایت میکند کہ اگر کسے زنی را متعہ کند خالصا مخلصا لوجہ اللہ هر کلمہ را کہ بران زن گوید حق تعالے برای وی حسنہ نویسد و چون باوی نزدیکی کند حق عز و علا جمیع گناهان او را بیامرزد و چون غسل کند حق تعالے بعدد هر موی کہ آب برو گذشتہ باشد مغفرت و رحمت بوی ارزانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در عمر یکبار متعہ کردن در آمرزش گناهان او کافی ست و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت پناه روایت آورده کہ هر کہ از دنیا بیرون رود و متعہ نکرده باشد روز قیامت بد منظر و بد هیئت باشد مانند کسے کہ بینی او بریده باشد و بموجب این روایت معاذ اللہ حضرات انبیا و ائمہ کہ بالاجماع متعہ نکرده اند درین فضیحت گرفتار شوند و نیز در تفسیر مذکور ازان حضرت روایت میکنند کہ هر کہ یکبار متعہ کند درجہ او چون درجہ حسین باشد و هر کہ دو بار متعہ کند درجہ او چون درجہ حسن باشد و هر کہ سہ بار متعہ کند درجہ او چون درجہ علی باشد و هر کہ چهار بار متعہ کند درجہ او چون درجہ من ست افغان ظریفی این روایت را شنید و گفت کہ درین روایت قصور کرده اند بایستی کہ ثواب پنج بار کردن متعہ را حصول مرتبہ خدائی قرار میدادند تا بزرگی متعہ بوجہ اتم ثابت میشد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد و اسود کندی و عمار یاسر رضی اللہ عنہم مروی ست کہ گفتہ اند کہ روزے نزد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بودیم آنحضرت برخواست و خطبہ بلیغ بخواند و بعد ازان فرمود کہ اے مردمان بدانید کہ برادر من جبرئیل علیہ السلام تحفہ از پروردگار بمن رسانیده و آن متعہ کردن زنان مومنات ست و پیش از من این تحفہ را هیچ پیغمبر دیگر ارزانی نداشت و من شما را بیان می فرمایم کہ آن سنت من سنت و در زنان من و لیس از من هر کہ آنرا قبول کند

و بآن عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید انچه بان امر کردم بتحقیق مخالفت کرده و بداینید
که از اهل مجلس کسے باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بسبب بغض او بمن پس من گواهی میدهم
که او از اهل دوزخ است لعنت خدای بر ان کسی باد که او مخالفت من کند از ینکه هر که انکار آن کند انکار نبوت
من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند
از اهل بهشت باشد و هرگاه زن با مرد متعه خود بنشیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی
کند تا زمانے که از ان مجلس برخیزند و اگر با هم سخن کنند بر ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بدست
گیرند هر گناهے که کرده باشند از سر انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بوسه زنند حق تعالے بهر بوسه حجے
و عمرهٔ برای ایشان نویسد مانند کو بهاے برافراشته و چون برخیزند و به غسل کردن مشغول شوند حق تعالے
بفرشتگان گوید که نظر کنید این دو بندهٔ من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند
که پروردگار ایشان ام گواه شوید بر آنکه من آمرزیدم ایشان را و آب بر هیچ موے از بدن ایشان
نگذرد مگر که حق تعالے بهر موے حسنه برای ایشان بنویسد و سیئه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المومنین
علی علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله جزا کسے که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او اجر مرد متمتع
و زن متمتعه است بعد ازان فرمود که ای علی چون مرد متمتع و زن متمتعه از غسل فارغ شوند بهر قطرهٔ آب که از
بدن آنها ساقط شود حق تعالے فرشته بیافریند و تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب آن از برای غسل کننده
باشد تا روز قیامت ای علی هر که این سنت را سهل فرا گیرد و آنرا احیا نکند او از شیعهٔ من نباشد و من از وے
بیزار باشم و درین روایات غور باید کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرائع چه قدر مخالفت دارد نکاح را که بالاجماع
سنت انبیاست هیچکس مکفر سیئات و رافع درجات نگفته چه جاے این فاحشه ملعونه و درهیچ دینے و آئینے
شهوت رانی و حظ نفس گرفتن را موجب اینقدر ثواب بلکه عشر عشیر آن نگردانیده اند طرفه دینے و عجب
آئینے است که دران جهاد و اعدا را اند و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیت عظمے
و کبیرهٔ کبری باشد و این قیام لیل و مجاهدهٔ نفس که با زن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادتی باشد
که بیکبار کردن آن درجهٔ امامت و به چهار بار کردن آن درجهٔ نبوت و ختم نبوت حاصل گردد حیف صد
حیف که قرآن مجید مخص برای بیان موجبات ثواب و راه نمودن مردم بطرق وصول بجنت نازل شده
و هرگز از مناقب و فضائل این عبادت عظمے دران بوئے نداده اند و ازین راه سهل با مزه روزنے
نگشاده و لطف عظیم این رسم شنیعه طریق وصول بدرجات ائمه و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند روایتے ضعیف
درین باب بابویه و جماعت میر فتح الله شیرازی مثل این باشد بعض مخفی و مستور ماند و کسے آنها را

باور نکرد چه لطف و کدام منت این قسم مطلب عمده را بایستے در نصوص قرآن مکرر بیان فرمود مثل صلوٰة و صوم و جهاد و حج تا خاص و عام آنرا در می یافتند و هر طفل مکتب آنرا تلاوت می نمود و متواتر و مشهور مے گشت و ملا ابن احمد حسینی که از اجلهٔ علماے فرقهٔ امامیه است و در کربلاے معلٰی عنقریب گذشته و امام جامع حائر و خطیب آنجا بود و از مجتهدان (آن زمان اول که مشهور بعراق بود) واجب الاطاعة ایشان و دیگر علماے اجلاء ایشان گفته اند که متعه دوریه باجماع فرقهٔ امامیه جائز ست که یک زن را چند مرد یک شب متعه کنند هر یک ساعتے یا دو ساعتے و نیز گفته اند که اصح نزد ما یعنی امامیه آنست که متعه ذوات البعال نیز جائز ست چون ازواج شان سنی باشند زیرا که نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست پس گویا ازواج ایشان خلیات اند و متعه خلیه بالاجماع جائز ست و متعه با زن هندو و مجوسیه نیز جائز ست بشرطے که زبان او متحرک شود به لا اله الا الله گو در دل او معنی آن هیچ نباشد بالجمله چون متعه عبادت عظمی ست لابد در ان توسعه ضرور ست تا هیچ کسی در هیچ وقت و هیچ مکان از ثواب آن محروم نماند

خاتمة الكتاب وفذلكة الحساب

باید دانست که چون اختلاف است در مذاهب پیدا شد و یک جماعه سنی و یک جماعه شیعه گشتند لازم آمد که امارات حقیقت مذهب هر یکی از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت طاهره تفحص نمائیم و مشابهت و مباینت هر یکی ازین دو مذهب با کفار بالاجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه کنیم زیرا که روایات همدیگر را در حالت اختلاف و تنازع قبول نکنند پس آنچه کتاب الله و اقوال عترت بر حقیقت آن گواهی دهد آن مذهب را حق دانیم و مقابل آنرا باطل و آنچه با وضع و آئین کفار مشابهت تمام دارد آن مذهب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم و آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیقت مذهب اهلسنت میکنند و درینجا تبرکا بعدد ائمه اثنا عشریه دوازده آیت تلاوت نمائیم آیت اول مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗ اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ تَرٰىهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَّبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا سِيْمَاهُمْ فِيْ وُجُوْهِهِمْ مِّنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ الآیة ترجمه کسانیکه همراه او سید شده اند بر کفار سخت اند و در میان خود رحیم بینی ایشان را در رکوع و سجود می خواهند فضل از خدا و رضا او نشان ایشان در روے ایشان هست از نماز ازین آیه صریح معلوم شد که مذهب حق همان مذهب ست که بر طریقه آن کسانے اند که همراه محمد صلی الله علیه وسلم بودند زیرا که موافق ممدوح ممدوح است آیة دوم وَالَّذِيْنَ جَآءُوْ مِنْۢ بَعْدِهِمْ يَقُوْلُوْنَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِيْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِيْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَآ اِنَّكَ رَءُوْفٌ رَّحِيْمٌ ترجمه و کسانے که آمدند بعد ایشان مے گویند ای پروردگار ما ببخش ما را و برادران ما را که پیش از ما رسیده اند بایمان و مگردان در دل ما کینه مر اهل

ایمان را ای پروردگار ما تو مهربان و رحیمی پس ازین آیه معلوم شد که مذهب حق مذهب کسانی ست که کینه هیچ
مومن در دل ندارند و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام و امهات المومنین بودند بدلیل ذکر مهاجرین
و انصار در ماقبل آیه از خدا مغفرت میخواهند آیه سوم وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ
لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا ترجمه
و کسیکه مخالفت کند رسول را بعد ازان که ظاهر شد او را راه راست و پیروی کند سوای راه مسلمانان را
حواله کنیم او را بر آنچه خود گرفت و در آریش بدوزخ و بد بازگشت ست معلوم شد که هر که راه خلاف مومنان
اختیار نمود مستحق دوزخ شد و مومنین در وقت نزول این آیه نبودند مگر صحابه وَقَدْ نَصَّ عَلَىٰ ذَٰلِكَ أَمِيرُ
الْمُؤْمِنِينَ كَمَا نَقَلْنَاهُ مِنْ نَهْجِ الْبَلَاغَةِ آیه چهارم وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ
الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن
كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ترجمه وعده کرد خدا کسانی را که ایمان آورده اند از شما و عمل
نیک کرده اند البته خلیفه خواهد کرد ایشان را در زمین چنانچه خلیفه کرد آنان را که پیش از ایشان بودند و البته
قائم خواهد کرد برای ایشان دین ایشان که خود پسند کرده است برای ایشان و البته بدل خواهد ساخت
ایشان را بعد از ترس ایشان بامن عبادت خواهند کرد مرا شریک نخواهند کرد بامن چیزی را و هر که کافر
شود بعد این پس این گروه از فاسقان اند معلوم شد که دینیکه در زمان خلفا متمکن شد و قرار گرفت
دین مرضی حق ست و دینیکه در آنوقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین آن دین
و کافران نعمت استخلاف دین اند و خارج از طاعت خدا مثل خوارج و نواصب و روافض آیه پنجم
هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ترجمه
آن خدای ست که رحمت میفرستد بر شما و ملائکه او تا برآرند شما را از تاریکیها بسوی نور مخاطب باین آیه
صحابه اند و هر که تابع ایشان شد نیز از ظلمات برآمد چه پر ظاهر ست که هر که در شب تاریک روانه شود و همراه
او مشعلی باشد البته هر که همراه آن شخص در راه رود از ظلمت خلاص یابد آیه ششم فَأَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ
عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا
ترجمه و قائم داشت ایشان را بر سخن تقوی و ایشان بودند سزاوار آن و لائق آن معلوم شد که حاضران
صلح حدیبیه از مهاجر و انصار در نزول سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشان را
لازم بود که در هیچ حالت منفک نمیشد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خلاف تقوی

از ایشان بصدور می آمد یعنی لزوم بر هم میشد و نیز معلوم شد که آن باعدا حق بودند بکلمهٔ تقوی و باوجه اتم
لیاقت آن داشتند پس هر که طالب تقوی باشد باید که تابع ایشان بود آیهٔ هفتم لٰكِنِ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ
آمَنُوا مَعَهُ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولٰئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ولاشک که تابع
المفلح مفلح آیهٔ هشتم وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ
الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَنِعْمَةً
وَتَابِعُ الرَّاشِدِ رَاشِدٌ آیهٔ نهم در حق مهاجرین الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ
أَقَامُوا الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَعِنْدَ وُقُوعِ الْمُقَدَّمِ
يَجِبُ وُقُوعُ التَّالِي صَوْنًا لِكَلَامِ اللّٰهِ تَعَالٰى عَنِ الْكِذْبِ لٰكِنَّ الْمُقَدَّمَ وَاقِعٌ
و هر که تبعیت این قسم اشخاص بکند بے شبهه بر دین حق ست آیهٔ دهم هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ
فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هٰذَا لِيَكُونَ
الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ وَاعْتَصِمُوا
بِاللّٰهِ هُوَ مَوْلٰكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلٰى وَنِعْمَ النَّصِيرُ وتابع المجتبیٰ ناجی ترجمه او برگزیده است شمارا و ننهاد است
بر شما در دین تنگی مقرر کرد دین پدر شما ابراهیم آن خدا نام کرد شمارا مسلمان پیش ازینها و هم درین کتاب
تا باشد رسول گواه بر شما و شما باشید گواه بر مردمان پس قائم کنند نماز نماز را و بدهید زکوة را و محکم گیرید
خدارا اوست خاوند شما پس چه خوش خاوند ست و چه خوش مددگار ست آیهٔ یازدهم كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ معلوم شد که این امت بخیریت
موصوف اند همان جماعه اند که امر بالمعروف و نهی عن المنکر شان ایشان ست نه تقیه و اخفا و مداهنت
آیهٔ دوازدهم هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدٰى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
معلوم شد که دین حق همان دین ست که ظاهر و مکشوف باشد نه مخفی و مستور و آنچه گویند که موعد ظهور
مذهب تشیع زمان دولت امام مهدی ست پر پوچ ست زیرا که لازم در لیظهره متعلق ست بارسل رسوله
پس می باید که بعد از ارسال رسول صلی الله علیه وسلم ظهور آن دین مستمر باشد و دین مستمر الظهور نیست
مگر دین اهل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترت و از روایات اهل سنت درست وارد شده در کتب شیعه
تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل سنت صریحة الدلالة یافتیم بر حقیقت مذهب اهل سنت و
بطلان مذهب تشیع از انجمله است روایة صاحب کتاب السواد والبیاض من الامامیة عن الامام
أبي عبد الله جعفر الصادق فإنه قال في تفسير قوله تعالى وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ

مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ بِمَا سَبَقَ لَهُمْ مِنَ التَّوْفِيقِ وَالْإِعَانَةِ وَرَضُوا عَنْهُ بِمَا مَنَّ عَلَيْهِمْ مِنْ مُتَابَعَتِهِمْ رَسُولَهُ وَقَبُولِهِمْ مَا جَاءَ بِهِ ترجمه و پیش رسندگان نخستیان از مهاجرین و انصار و آنانکه در پے ایشان آمدند به نیکی راضی شد از ایشان و راضی شدند ایشان ازو و گفت مفسر راضی شد خدا از ایشان بانچه در سابقه ایشان رسید از توفیق و مدد و راضی شدند ایشان از وی بانچه منت نهاد بر ایشان از پیروی ایشان رسول او و قبول کردن ایشان هرچه آورد او و ازین معلوم شد که تابعان مهاجرین و انصار را مرتبه رضوان الهی که بموجب نص قرآنی وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ از جمیع لذائذ و نعیم آخرت بهتر ست حاصل ست و از آنجمله است روایت صاحب الفصول من الامامية الاثنا عشرية عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر عليه السلام انه قال لجماعة خاضوا في أبي بكر وعمر وعثمان ألا تخبروني أنتم من المهاجرين الذين أخرجوا من ديارهم وأموالهم يبتغون فضلا من الله ورضوانا وينصرون الله ورسوله قالوا لا قال فأنتم من الذين تبوؤا الدار والإيمان من قبلهم يحبون من هاجر إليهم قالوا لا قال أما أنتم فقد برئتم أن تكونوا أحد هذين الفريقين وأنا أشهد أنكم لستم من الذين قال الله تعالى والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولإخواننا الذين سبقونا بالإيمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا إنك رءوف رحيم ترجمه و گفت برای جماعتے که سخن می گفتند در حق ابا بکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ آیا خبر نمیدهید آیا شما از مهاجران هستید که خارج کرده شده اند از جانهای خود و مالهای خود میخواهند فضلے از خدا و رضامندی و نصرت میدهند خدا و رسول او را گفتند نه گفت پس شما از ان کسانید که جای گرفتند در دار هجرت و در ایمان پیش از مهاجران دوست میدارند هر که هجرت کرد بسوی ایشان گفتند نه گفت آیا شما پس شما خود کناره شدید ازانکه باشید یکے ازین دو فریق و من گواه ام که نیستید از کسانے که فرمود الله تعالی و آنانکه رسیده اند بعد از ایشان و ازین اثر صریح مستفاد شد که بدگویان صحابه کبار بر ضلالت اند بلکه خارج از دائره ملت اند و ازانجمله است آنکه حضرت امام سجاد اول دعا فرموده است و صلوٰة فرستاده است بر صحابهؓ و ایشان را مدح کرده بانهم أحسنوا الصحبة وأنهم فارقوا الأزواج والأولاد في إظهار كلمته وأنهم كانوا منتصرين على محبته ترجمه بآنکه ایشان نیک صحبت داشتند و آنکه ایشان جدا شدند از ازواج و اولاد برای اظهار کلمه اسلام و آنکه بودند ایشان ثابت قدم بر محبت او و بعد ازان دعا فرموده است للذين اتبعوا الصحابة بإحسان يقولون ربنا اغفر لنا ولإخواننا الذين سبقونا بالإيمان

ترجمہ برای کسانے کہ پیروی صحابہ کردند بنیکی آنانکہ میگویند ربنا اغفرلنا الخ واین فرقہ بحمد اللہ تعالی امنجمر در
اہل سنت ست و روافض و خوارج و نواصب ہمہ مخالف این وصف اند بالبداہۃ واز انجملہ آنکہ در تفسیری کہ
نزد شیعہ منسوب ست بحضرت امام حسن عسکری و آنرا اخباریین شیعہ از انجناب روایت کردہ اند این خبر موجود ست
اِنَّ اللّٰہَ اَوْحٰی اِلٰی اٰدَمَ یَا اٰدَمُ اِنَّ مُحَمَّدًا لَوْ وُزِنَ بِہٖ جَمِیْعُ الْخَلْقِ مِنَ النَّبِیِّیْنَ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَالْمَلٰئِکَۃِ
الْمُقَرَّبِیْنَ وَسَائِرِ عِبَادِ اللّٰہِ الصَّالِحِیْنَ مِنْ اَوَّلِ الدَّھْرِ اِلٰی اٰخِرِہٖ وَمِنَ الثَّرٰی اِلَی الْعَرْشِ لَرَجَحَ بِھِمْ
یَا اٰدَمُ لَوْ اَحَبَّ رَجُلٌ مِّنَ الْکُفَّارِ اَوْ جَمِیْعُھُمْ رَجُلًا مِّنْ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَاَصْحَابِہٖ
لَکَافَاہُ اللّٰہُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ ذٰلِکَ بِاَنْ یَّخْتِمَ لَہٗ بِالتَّوْبَۃِ وَالْاِیْمَانِ ثُمَّ یُدْخِلُہُ الْجَنَّۃَ
ترجمہ بدرستی خدا وحی فرستاد بسوی آدم ای آدم بدرستیکہ محمد اگر سنجیدہ شود برابر او تمام خلق از پیغمبران
و رسولان و فرشتگان مقربین و تمام بندگان صالحین خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و از زیر خاک
تا بالای عرش ہر آئینہ وزنے شود بر ایشان ای آدم اگر دوست دارد مردے از کفار یا ہمہ کفار مردی را از آل
محمد و اصحاب او ہر آئینہ جزا دہد او را خدای عز و جل ازین محبت آنکہ خاتمہ او گرداند بر توبہ و ایمان باز داخل کند
او را در جنت و درین روایت جای تمسک شیعہ و نواصب و خوارج نیست کہ ما نیز بغض آل و اصحاب را
دوست میداریم زیرا کہ کلام در شخصی ست کہ یک کس را تخصیص کند بہ محبت یا عدم بغض دیگران و الا بقرینۂ مقابلہ اگر
این معنی فہمیدہ نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد و بدیہی ست کہ چون محبت شخصے موجب فضیلت شد
بغض او البتہ موجب نقصان شود و اگر از ہمہ درگذریم کسانیکہ جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب
البتہ احق و اولی و ارفع باشند از روی درجہ و رتبہ الحمد للہ علی ذلک و از انجملہ آنکہ در ہمان تفسیر واقع ست
اِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی اَوْحٰی اِلٰی اٰدَمَ اِنَّ اللّٰہَ یُفِیْضُ عَلٰی کُلِّ وَاحِدٍ مِّنْ مُحِبِّیْ مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَاَصْحَابِ مُحَمَّدٍ
مَا لَوْ قُسِّمَتْ عَلٰی کُلِّ عَدَدِ مَا خَلَقَ اللّٰہُ مِنْ طُوْلِ الدَّھْرِ اِلٰی اٰخِرِہٖ وَکَانُوا الْکُفَّارَ لَاَدَّاھُمْ
اِلٰی عَاقِبَۃٍ مَّحْمُوْدَۃٍ وَاِیْمَانٍ بِاللّٰہِ حَتّٰی یَسْتَحِقُّوْا بِہِ الْجَنَّۃَ وَاِنَّ رَجُلًا مِّمَّنْ یُّبْغِضُ اٰلَ مُحَمَّدٍ
وَاَصْحَابَہٗ اَوْ وَاحِدًا مِّنْھُمْ یُعَذِّبُہُ اللّٰہُ عَذَابًا لَوْ قُسِّمَ عَلٰی مِثْلِ خَلْقِ اللّٰہِ لَاَھْلَکَھُمْ اَجْمَعِیْنَ
ترجمہ ہر آئینہ حق تعالے فیض میدہد و بر ہر یکے از دوستان محمد و آل محمد و اصحاب محمد آنقدر کہ اگر قسمت کردہ
شود بر تمام احاد آنچہ پیدا کردہ است خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و ہمہ کفار باشند البتہ برساند
ایشانرا بسوی عاقبت نیک ایمان بخدا تا مستحق شوند بسبب این جنت را و ہر آئینہ یک مرد از آنانکہ مبغوض
دارند آل محمد و اصحاب محمد را یا یکے را از ایشان عذاب میکند خدا او را عذابی کہ اگر قسمت کردہ شود ہمہ برابر
خلق خدا ہر آئینہ ہلاک کنند ہمہ را و درین روایت نظر باید کرد و تامل باید نمود کہ در مقام ذکر محبت او و اجدا

نفرموده اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل واصحاب ضرورست و در مقام ذکر بغض او واحدا نیز فرموده اند
پس بغض یکی از ایشان نیز در هلاک کافی ست وظاهرست که محبت جمیع آل واصحاب وبری از بغض ایشان
سوای اہل سنت دیگری نیست والحمد للہ رب العالمین واز انجملہ است آنچه در نہج البلاغۃ از حضرت امیر
مروی ست انه قال الزموا السواد الاعظم فان ید اللہ علی الجماعۃ وایاکم والفرقۃ
فان الشاذ من الناس للشیطان ترجمہ اینکه او گفت لازم باشید باجماع کثیره زیرا که دست خدا
بر جماعت ست و دور باشید از اختلاف پس ہر آئینہ یکسو مانند واز تمام مردم حصہ شیطان ست و سواد اعظم
در قرون سابقہ بلکہ در جمیع قرون الی یومنا ہذا اہل سنت فقط از انجملہ است در نہج البلاغۃ ان امیر المومنین
قال ان للناس جماعۃ ید اللہ علیہا وغضب اللہ علی من خالفہا ترجمہ بدرستیکه
امیر المومنین گفت ہر آئینہ مردم را اجتماعی ست که دست خدا بروی ست وغضب خدا بر مخالف وی ست
وجماعت در جمیع قرون غیر از اہل سنت دیگرے نگذشته تا آنکه نام ایشان نزد شیعہ جماعت ست پس مخالف ایشان
مغضوب خدا است بنص امام واین ہر دو روایت را با قطع نظر از آنکه در نہج البلاغۃ است ونہج البلاغۃ بتمامہا نزد شیعہ
متواترست جمیع اخباریین ایشان مثل ابوجعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلینی ومحمد بن علی بن بابویہ القمی و
شیخ الطائفۃ محمد بن الحسن الطوسی وغیرہم روایت کرده اند ودر کتب خود بطریق متنوعہ اورده این ست روایات
ناطقہ اہلبیت بصحت وحقیقت مذہب اہل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم که پیشوایان اہلسنت خواه در فروع
فقہ وخواه در اصول عقاید وخواه در سلوک طریقت بلکہ در تفسیر وحدیث نیز ہمہ از اہل بیت اخذ نموده اند
وبتلمذ اہلبیت مشہور ومعروف وائمہ اہل بیت ہمیشہ در حق شان ملاطفات ومباسطات فرموده اند بلکہ بشارت
داده واین معنی در کتب امامیہ باعتراف اکابر علماے ایشان ثابت ست وصحیح گردیده ودانسته حق پوشی
کنند علاجی نیست ابن مطہر حلی در نہج الحق ونہج الکرامۃ اعتراف نموده است بآنکه ابوحنیفہ ومالک از
حضرت صادق اخذ علم نموده اند وشافعے شاگرد مالک واحمد بن حنبل شاگرد شافعی ست ونیز ابوحنیفہ
از حضرت باقر وزید شہید تلمذ دارد وحالا امامیہ در حق مجتہدان خود که در غیبت امام چون جامع شروط
اجتہاد باشند اعتقاد وجوب اطاعت دارند پس که در حضور ائمہ شروط اجتہاد بہم رسانیده باشد وا ز
ایشان اجازت اجتہاد وفتوی یافتہ باشد مذہب او چگونہ اولی باتباع نباشد ابوحنیفہ را باعتراف
شیخ حلی حضرت باقر وزید شہید وحضرت صادق اجازت فتوے داده اند پس جامع بودن او بشروط
اجتہاد بنص امام ثابت شد ہر که او را واجب الاطاعۃ نداند از شیعہ رد شہادت معصوم می کند و
آن کفرست خصوصا در وقت غیبت امام البتہ مذہب او اولے باخذ باشد از مذہب ابن بابویہ وابن عقیل

وابن المعلم للہ انصاف باید کرد واز تعصب وعناد باید گذشت اگر روایات اہل سنت را درین باب اعتبار نکنند
روایات امامیہ خود البتہ مقبول ہست روی ابو المحاسن الحسن بن علی باسنادہ الی ابی البختری
قال دخل ابو حنیفۃ علی ابی عبد اللہ علیہ السلام فلما نظر الیہ الامام قال کانی
انظر الیک وانت تحیی سنۃ جدی بعد ما اندرست وتکون مفزعا لکل ملہوف وغیاثا
لکل مہموم بک یسلک المتحیرون اذا وقفوا وتہدیہم الی واضح الطریق اذا تحیروا فلک من اللہ العون
والتوفیق حتی یسلک الربانیون بک الطریق ترجمہ پس چون نگاہ کرد بسوی او امام گفت چنان مے بینم ترا کہ تو زندہ خواہی کرد
سنت جد مرا بعد از ان کہ محو شدہ باشد وخواہی بود گریزگاہ ہر مضطر و فریادرس ہر محزون بسبب تو راہ خواہند
رفت حیرت زدگان چون استادہ مانند و راہنمائی ایشان را بطریق واضح چون متحیر شوند پس ترا از طرف خدا
مدد و توفیق ست تا بروند خداطلبان بسبب تو در راہ وجمیع امامیہ روایت کردہ اند کہ چون ابو حنیفہ رح بر خلیفہ
وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن موسے حاضر بود بخلیفہ گفت کہ یا امیر المومنین ہذا عالم
الدنیا الیوم پس منصور گفت کہ یا نعمان عمن اخذت العلم ترجمہ از کہ گرفتی علم را ابو حنیفہ گفت کہ عن
اصحاب علی عن علی وعن اصحاب عبد اللہ بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت کہ لقد
استوثقت من نفسک یا فتی ترجمہ ہر آئینہ سند محکم گرفتی برای خود اے جوانمرد ونیز در کتب امامیہ ہست کہ
ان ابا حنیفۃ کان جالسا فی المسجد الحرام وحولہ زحام کثیر من کل الآفاق فلما حضروا
یسألونہ من کل جانب فیجیبہم کانت المسائل فی کمہ فیخرجہا فینادیہا فوقف علیہ الامام ابو عبد اللہ
فقطن بہ ابو حنیفۃ فقام ثم قال یا ابن رسول اللہ لو شعرت بک اول ما وقفت
لما رآنی اللہ جالسا وانت قائم فقال ابو عبد اللہ اجلس ابا حنیفۃ واجب الناس
فعلی ہذا ادرکت آبائی ترجمہ کہ ابو حنیفہ بود نشستہ در مسجد حرام وگرد او ازدحام بسیار
بود از تمام مردم اطراف جمع بودند کہ مے پرسیدند او را از ہر طرف پس جواب میداد ایشان را وبودند
سوالات در آستین او پس بیرون میکرد آنرا ومے داد بمردم پس استاد بر سر او امام جعفر صادق
پس آگاہ شد بوے ابو حنیفہ رح پس استاد باز گفت ای پسر رسول خدا اگر خبرے یافتم باستادن تو پیشتر
تو استادہ نمی ماندے نہ بیند خدا تعالے مرا نشستہ و تو استادہ باشی پس گفت امام جعفر بنشین اے
ابو حنیفہ رح وجواب دہ مردم را پس ہمین شغل یافتہ ام پدران خود را واین ہر دو روایت در شرح
تجرید ابن مطہر حلی موجود ست در مسئلہ تفضیل حضرت امیر واگر شیطان شیعہ را دغدغہ کند وگوید
کہ اگر ابو حنیفہ رح وامثال او از مجتہدین اہل سنت شاگردان حضرت ائمہ بودند پس چرا مخالفت ایشان

در مسائل بسیار فتوی دادند گوئیم جواب این سخن در مجالس المومنین قاضی نور الله شوستری موجود ست
گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیر رضی بود و بپایهٔ اجتهاد به حضور حضرت امیر رسیده و در حضور
ایشان اجتهاد میکرد و در بعض مسائل خلاف مے نمود حضرت امیر تجویز میکرد و نیز ہشام احول و ابن سالم
و میثمی و زرارہ باوجودیکہ در اصول عقائد الٰہیہ مثل تجسیم و صورت و حدوث علم باری تعالے صریح مخالف
حضرات ائمہ بوده اند و نفرین و سرزنش آن حضرات در حق آنها در کلینے و دیگر کتب صحیحہ امامیہ بروایات
ثقات ثابت ست و معهذا ورشاگردی و تلمذ آنها نسبت بحضرات و قبول روایت آنها از حضرات
ہیچ کس از شیعہ سرے نتابد پس ابو حنیفہ و مالک را کہ اختلاف ایشان محض در فروع فقهیہ است نہ در اصول
عقائد چرا از اعتبار ساقط باید کرد پس معلوم شد کہ مجتہد را تقلید دلیل خود ضرور ست ار ے در
مسائل منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن بر او ہم حرام ست و چون مسئلہ منصوص نباشد
فرق در مجتہد و امام معصوم آنست کہ اجتهاد مجتہد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب
و مجتہد بر خطا معاقب نیست بلکہ ماجور بیک اجر ست چنانچہ در معالم الاصول شیعہ باین تصریح نموده
پس خطا محتمل او در رنگ صواب متیقن شد کہ اصلا خوفے و خطره ندارد نہ در حق او و نہ در حق
مقلدا و این قدر شرط ست کہ اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنے مقابل قرآن صریح و خبر متواتر یا مشهور
و اجماع امت واقع نشود باز دیدیم کہ رواة اخبار و مجتہدین اہل سنت ہمہ مشهور بتقوے و عدالت و
دیانت اند شیعہ ہم اگر در ایشان طعن مے کنند از راه عقیدهٔ سنت طعن میکنند نہ فسق و کذب و دنیاداری
و رواة اخبار غیر ایشان از فرق خصوصا شیعہ ہمہ مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچہ سابق
مفصل گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعہ صفین کہ کل سر سید این فرقہ و فرق اول
این گروه اند و اقوال و افعال حضرت امیر بیشتر بوساطت ایشان مروی شده حال آنها در نہج البلاغۃ
و خطبهاے آنجناب کہ دران مروی ست سابق مشروح شد کہ بچہ حد خائن و فاسق و عاصی فرمان امام
و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و اطوار منافقان داشتند و حضرت امیر خود در حق آنها شهادت
بنفاق داده اند و جماعۂ کوفیہ کہ مدار عقیده و عمل ایشان از روایت آنهاست از ائمہ مثل ہشام ابن
و زراره و میثمی و غیرہم ہمہ را ائمہ خود در مقدمۂ تجسیم و مفترے فرموده و دعاء بد و لعن در حق آنها
نموده و بعضے را از آمدن نزد خود منع کرده مثل عبد الله بن مسکان ذکرہ الشیخ المقتول فی
الذکریٰ و طایفه از رواة اینها کسانے ہستند کہ اسلام آنها ثابت نیست مثل زکریا ابن ابراہیم
نصرانی کہ ابو جعفر طوسے وغیره از وسے روایت میکنند و اکثر رواة ایشان بخوف عباسیہ و تقیۂ ائمہ را

محبوس می داشتند از برآمدن و درآمدن ممتنع میشدند و رابطهٔ خود را با آن جناب اظهار کردن نمیتوانستند
بخلاف اهل سنت که علمای ایشان در آنوقت هم بزیارت ائمه مشرف میشدند و فائده ها برمی داشتند
در جمیع تواریخ مذکور ست که چون حضرت موسے کاظم در حبس خلیفهٔ عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و
قاضی ابو یوسف بزیارت او میرفتند و سوال مشکلات مینمودند در آنوقت نزد آن امام رفتن خیلے غلو مصنح اند
که وقت وقت تهمت بود و این معنی در کتب امامیه نیز موجود ست که روی صَاحِبُ الْفُصُولِ مِمَّا اِلْاِمَامَیْنِ
عَنْهُمَا فِي خَوَارِقِ مُوسَى الْكَاظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَّهُمَا قَالَ لَمَّا حَبَسَهُ هَارُوْنَ الرَّشِيْدُ دَخَلْنَا عَلَيْهِ
فَجَلَسْنَا عِنْدَهُ فَجَاءَهُ بَعْضُ الْمُوَكَّلِيْنَ فَقَالَ اِنَّنِيْ قَدْ فَرَغْتُ فَانْصَرَفَ فَاِنْ كَانَ لَكَ حَاجَةٌ فِي شَيْءٍ
اَتَيْتُكَ بِهَا حِيْنَ اَجِيْئُكَ غَدًا فَقَالَ مَالِيْ حَاجَةٌ ثُمَّ قَالَ لَنَا اِنِّيْ اَعْجَبُ مِنَ الرَّجُلِ سَاَلَنِيْ اَنْ
اُكَلِّفَهُ حَاجَةً يَاْتِيْ بِهَا مَعَهُ اِذَا جَاءَ وَهُوَ مَيِّتٌ فِيْ هٰذِهِ اللَّيْلَةِ فَجْاَةً فَمَاتَ الرَّجُلُ فِيْ
لَيْلَتِهِ تِلْكَ فَجَاءَةً ترجمه که این هر دو گفتند هرگاه حبس کرد موسی کاظم را هارون رشید داخل
شدیم بروی و نشستیم نزد وی پس آمد نزد او بعض از متعینان پس گفت من فارغ شده ام پس بازگشته میروم
پس اگر باشد ترا حاجتے در چیزے خواهم آورد آنچیز را وقتیکه پیش تو خواهم آمد فردا پس گفت امام نیست مرا حاجتے
باز گفت بما من تعجب میکنم ازین مرد میخواهد از من که بر ذمهٔ او نهم حاجتے که بیارد آنرا با خود چون بیاید و حال آنکه
او خواهد مرد درین شب ناگهان پس مرد آن مرد همان شب ناگهان و نیز دیدیم که مذهب اهل سنت همیشه ظاهر
و مشهور مانده و همیشه مذهب شیعه خامل و مستور و دین محمدی را ظهور لازم ست قوله تعالی هُوَ الَّذِيْ اَرْسَلَ
رَسُوْلَهُ بِالْهُدٰى وَدِيْنِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّيْنِ كُلِّهِ ونیز حق تعالی میفرماید وَلَقَدْ
كَتَبْنَا فِي الزَّبُوْرِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ اَنَّ الْاَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُوْنَ وبالاجماع مراد ازین
عباد امت محمد ست صلی الله علیه وسلم و زمین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب را همیشه وارث اهل سنت
بوده اند چون در عراق و خراسان بسبب شامت اعمال مسلمین کفار تتار و خانوادهٔ چنگیزیه مسلط شدند این
بلدان را از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت وارث دولت محمدی اند و این گروه فضلهٔ خور سلطنت چنگیزیه
و ازهمین جا قیاس باید کرد و نیز دیدیم که مدار مخالفت درمیان شیعه و اهل سنت مسئله امامت ست و مسئلهٔ امامت
بر اصل موقوف ست و هر یک از ان پنج اصل ثابت نمیشود بدلیلے که قابل شنیدن باشد اصل اول آنکه حضرت
امیر امام بود بلافصل اصل دوم آنکه ائمه امت منحصر اند در عددے لَا يَزِيْدُوْنَ عَلَيْهِ وَلَا يَنْقُصُوْنَ
اصل سوم طول عمر امام اخیر و اختفاء او و رجعت او بعد الموت عَلَى اخْتِلَافِ فِرَقِهِمْ فِيْ ذٰلِكَ و این هر سه امر
اند وی کتاب الله و اخبار متواتره هرگز به ثبوت نرسیده و نخواهد رسید اصل چهارم ارتداد و کفر صحابه و کتمان

حق واظهار باطل واجتماع همه ایشان بر امور شنیعه با وصف آنکه آیات بینات واضحة الدلالات بر حسن حال ومآل
ایشان صریح ناطق ست اصل پنجم اعتقاد تقیه در جناب ائمه که برای شیعه چیزها ظاهر کردند که از دیگران مخفی و
مستور میداشتند حالانکه آن دیگران نیز شاگردان وتلامذهٔ آنحضرت بودند واخذ علم وطریقه از ایشان کرده اند
وبلا وجه وبدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه را چه ضرور بود واین امور پنجگانه که نزد شیعه حکم ارکان
خمسه اسلام دارد هر یک از آنها مخالف بداهة عقل ودلالت کتاب الله وسنت مشهورهٔ محمد صلی الله علیه
وسلم بلکه منافی ومناقض قواعد جمیع شرائع سابقه ولاحقه یافتیم وبیقین دانستیم که این مذهب اختراعی و
ابتداعی ست نه ماخوذ از خاندان نبوت ودلائل شیعه را درین اصول خمسه مذهب خود از دو حال بیرون
نیافتیم یا اخبار مرویه است از مجاهیل وضعفا ومستورین که در قرون سابقه اصلا در میان علما مذکور نشده
ورجال آن روایات همه مقدوح ومجروح ومتهم بکذب وبی دیانتی خود ایشان نیز یا آیات قرآنی ست که تمسک
بآن آیات هرگز بآن مطلوب نمیرساند بلکه باستعانت اسباب نزول وتخصیص وقائع که اکثر آنها اخبار ضعیفه
وموضوعه مفتری میباشد وبا این همه بر اصل مدعا نمیشیند الا بضم مقدمات مخترعه ممنوعه چنانچه مفصل گذشت
وهر عاقل که درین امور تامل وافی بکار برد بر حقیقة کار مطلع شود ونزد او حال این مذهب اختراعی مثل آفتاب نیم روز
روشن گردد وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ باز دیدیم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمسه کفار که
پنج ست یهود ونصاری وصابئین ومجوس وهنود که اشهر واکثر کفار از جمله کفار بتصنیف وتالیف ووجود علما
وکتب ممتاز اند ودر شهرت وکثرت نیز مستثنی اند هم در اصول وهم در فروع بسیار مشابهت دارد ومخالف
ملت حنیفیه است واگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان هیئة مجموعه مذاهب این فرق خمسه است واز هر
مذهبی ازین مذاهب خمسه چیزی گرفته اند علو در ستایش خود وامن از مکر الهی ومنکر عذاب وعقاب
وپرسش ووزن اعمال خود شدن واین چیزها را بالخصوص بغیر خود دانستن ماخوذ از یهود ست که می گفتند
نَحْنُ أَبْنَاءُ اللّٰهِ وَأَحِبَّاؤُهُ وَلَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً ۝ وَلَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ
هُودًا أَوْ نَصَارَىٰ وبغض صحابه کرام وتعصب وعناد ورزیدن با محبوبان خدا ومقربان او نیز ماخوذ
از یهود ست قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ وتشبیه دادن باری تعالی به
مخلوقات وقول بالبداء بعینه قول یهود ست وغلو در محبت ائمه واعتقاد الوهیت ایشان
یا حلول روح الهی در ایشان وآنها را معصوم دانستن وعلم غیب ثابت کردن وموت آنها را
باختیار آنها وحضرت امیر را قسیم النار والجنة وحاکم روز جزا قرار دادن وخود را بسبب محبت حضرت امیر
مستغنی وناجی گمان کردن همه ماخوذ از نصاری است که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام را

منکر بودند و اینهمه مراتب برای ایشان ثابت میکردند و پاپا در مذهب نصاری بمنزله امام ست نزد
شیعه حجت قائم مجتهد نصف قرآن را بظاهر معنی آن باور داشتن ونصف دیگر را که در مدح صحابه
ومهاجرین وانصارست بتاویلهای باطله تحریف نمودن مشترک بین الیهود والنصاری وامامت را مخصوص
باولاد حضرت امام حسین داشتن مشابه قول یهودست که نبوت مخصوص باولاد حضرت اسحاق ست نه در اولاد
خدا گفتن ودر مدح شیعه حضرت علی ودر دوری رفتن نیز ماخوذ از ایشان ست قل یا ایها الذین هادوا ان
زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صدقین وتحریف لفظی ومعنوی کتاب الله
نمودن ودر دعاء بعضی الفاظ افزودن بعینها صفت یهودست ویهود میگویند که جهاد جائز نیست تا وقتیکه
مسیح دجال نه برآید وشیعه اثنا عشریه گویند که جهاد جائز نیست تا وقتیکه حضرت امام مهدی خروج نفرماید وتاخیر نماز مغرب
تا دیدن ستاره بعینه مذهب یهودست و وقوع سه طلاق را دفعه منکر شدن بعینه قول یهودست ویهودیان میگویند که
هر که سعی کند در ایذا وقتل مسلمانی چنین وچنین ثواب ست امامیه نیز سعی را در قتل اهل سنت برابر عبادت هفتاد
ساله قرار داده اند یهودیان میگویند که لیس علینا فی الامیین سبیل ترجمه نیست برما در طلب حقوق امیین
راه الزام امامیه نیز میگویند که در مال وازواج اهل سنت هیچ مضائقه نباید کرد ویهودیان عیسی ابن مریم وام او وحواریان
او را سب ودشنام کنند وشیعه نیز صحابه پیغمبر صلی الله علیه وسلم وخلفا وازواج آنحضرت را سب ودشنام دهند و
نصاری هیچ باک ندارند از تلطخ ببول وبراز خود وآنها را مثل فضلات مخاطی وبزاقی انگارند وهمین ست عند التحقیق
مذهب شیعه در مذی وودی وبول که بعد از افشاندن قضیب برآید برای که خشک شده باشد چنانچه در فقه ایشان
گذشت ونصاری در نماز قبله معین را التزام نکنند وگویند هر چهار طرف سجده کردن جائز ست وامامیه نیز در نوافل
بلا عذر استقبال قبله ساقط کنند وهر طرف سجده نمایند ودر استحداث اعیاد مخترعه مبتدعه مشابهت تام دارند بالنصاری
که آنها نیز از طرف خود اعیاد بسیار تراشیده اند ودر ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر کنند وبسوی آنها سجده کنند و
سر بروی آنها دست بسته موافق عمل نصاری ست که در کلیسا صورت حضرت عیسی وحضرت مریم سازند وتعظیم مینمایند
وسجده میکنند ومشابهت ایشان با صابئین آنست که از ایام قمر در عقرب وطریقه ومحاق احتراز کنند ودر سعادت
ونحوست تواریخ وایام تعمق نمایند ونوروز وشرف آفتاب را تعظیم کنند وصابئین جمیع کواکب را فاعل مختار وخالق
سفلیات انگارند وروافض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند وفاعل مختار انگارند ومجوسیان خالق نیکی یزدان را
شناسند وخالق بدی اهرمن را وروافض نیز خالق خیر خدا را دانند وخالق شر شیطان وانسان را قرار دهند
ولهذا حضرت ائمه ایشان را خطاب مجوس هذه الامة داده اند چنانچه در باب الهیات گذشت ومجوسیان را
در باب نکاح بازی توسعه بسیارست وکمال بیغیرتی وبیحیائی دارند روافض نیز در متعه وتحلیل فروج قدم بقدم آنها

می روند بلکه در صورت متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران را حلال انگارند چنانچه وجه آن گذشت و امامیه هنود در ایام عاشورا چیزیکه هنود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور ائمه نمایند و غسل دهند و سوار کنند و لو بهار نشد و طعام را بحضور آن قبور نهند و اولش را تقسیم نمایند و شادی نکاح و حنابندی امام قاسم و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند و هم اینها از وهم هنود ضعیف تر است که هنود تصاویر اشخاص را پرستش کنند و اینها تصاویر قبور و جنائز اشخاص پرستش می نمایند هنود قائل اند بطهارت بول البقر و براز او و روافض نیز قائل اند بطهارت بول البقر و انسان هر دو و براز خشک هر دو و نزد هنود ستر عورت مرد را منحصر در ذکر و انثیین و مقعد است و مذهب شیعه نیز همین است و جماعه از هنود برهنه بودن را در حالت عبادت مستحب دانند و روافض نیز نماز و طواف را برهنه جائز شمارند بشرط التلطخ ثقبتین بگل هنود خاک معبد خود را بر جبهه و پیشانی مالند و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و هنود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و امامیه نیز طهارت ثوب غیر متصل ببدن را شرط نماز ندانند مثل دستار و ازاربند و کمربند و موزه و چادر بالای سر و در طهارت بول و ودی و مذی و منی نیز موافق با هنود اند و هنود جهت عبادت را معین ندانند و امامیه نیز در نوافل و سجدهٔ تلاوت استقبال قبله فرض ندانند و هنود در صوم خود خوردن بعض اشیا تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و روافض نیز اکل غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل موم و مانند آن و هنود خون مسفوح احرام (sic) ندانند و امامیه نیز اگر خون مسفوح بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردنش حلال دانند و هنود شهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و همچنین امامیه در متعه و هنود فروج اماء و جواری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و همین است مذهب امامیه هنود در زر و سیم غیر مسکوک زکوة واجب ندانند و همین است مذهب امامیه

باب دوازدهم در تولا و تبرا

معنی تولا محبت است و معنی تبرا عداوت درین مبحث نازک چند مقدمه را بترتیب گوش باید نهاد و آن مقدمات را از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی باثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه از آن مقدمات باید نمود تا چه ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولا کیست و لائق تبرا کدام است بر اصول مقررهٔ شیعه و اصلا اقوال اهل سنت را دخل نباید داد مقدمهٔ اولی فرق است درمیان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست و هر چند این مقدمه بدیهی است لکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان که خیلی از معتبران فرقهٔ اثنا عشریه است تصریح نموده است بآنکه درمیان هر دو مومن برای امور دنیوی مخالفت ممکن است و حالانکه بجهت ایمان هر یک محبت دیگر دارد دوم آنکه باعتقاد شیعهٔ اثنا عشریه فیما بین دو مجتهد مثلا شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضی مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مروی مثل خبر میثاق و غیره مخالفت متحقق است و با هم بجهت اتحاد مذهب محبت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم باشد از

عداوت پس جائیکه مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جائیکه عداوت باشد ناچار مخالفت هم خواهد بود مقدمه دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم میتوانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می باشد دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنابر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدارند و دنیوی مثل عداوت مسلمان با برادر مسلمان بجهت مصالح و مضار دنیا و تنفر طبع از اوضاع او پس اجتماع محبت و عداوت مختلف الجنس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع میشود واما اجتماع محبت و عداوت مختلف الجنس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف الصنف پس نیز واقع ست مثل مومن فاسق که بحیثیت ایمان محبوب ست بدلیل قوله تعالی وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ و بحیثیت فسق مبغوض بدلیل إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ بدلیل آنکه نهی از منکر فرض ست و ادنی مراتب منکر بغض داشتن بدل ست آمدیم برانیکه کافر هم بجهت اعمال صالحه که از وصدور مییابد مثل خیرات و مبرات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عهدی و صدق گفتاری محبت دینی محبوب میتواند شد یا نه ظاهر نظر حکم باجتماع محبت و عداوت او میکند قیاسا بر مومن فاسق مثل محبت حاتم بسبب جود و محبت نوشیروان بسبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی میکند در حق او باین سبب که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع درستی اعتقاد ست و چون اعتقاد او فاسد ست عملش نیز باعتبار دین و نزد خدا فاسد ست قابل اعتبار نیست بجای محبت پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل بهم میرسد همان محبت دنیوی ست نه دینی قوله تعالی وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ترجمه و آنانکه کافر اند اعمال ایشان مثل سراب در بیابان گمان میکند او را تشنه که آب ست تا آنکه چون رسید بوی نیافت او را هیچ و یافت خدا را نزد آن پس تمام رسانید باین شخص حساب اعمال و خدا زود حساب کننده است پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال ست و بدو حیثیت جائز و واقع چنانچه ملا محمد رفیع واعظ صاحب ابواب الجنان در قصه دو کس از سادات از حضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع چنانکه در عوام امت ممکن ست در خواص امت نیز محال نیست زیرا که بمقتضای بشریت مشترک ست و فرقیکه در خواص امت و عوام امت متحقق ست از انجهت ست که احکام بشریت در خواص مفقود نبوده و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت و قلت فضائل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبوقیت در ترویج شریعت و قبول احکام آنهم است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بروایت کلینی از امام جعفر صادق گذشت و خواص امت بالاجماع سه فرقه اند اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و ازواج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجر و انصار اینقدر نیست

که دو طرف مقابل تناسبی با خود داشته باشند مثلا احاد امت را نمیرسد که بخواص امت بنوعی پیش آیند که خواص با بلدیلی
پیش آمده اند بدلائل شرعی بسیار که منجمله آنها حدیث مشهور ست اللّٰهَ اللّٰهَ فِي اَصْحَابِي لَا تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا
مِنْ بَعْدِيْ اِلٰى اٰخِرِهٖ ترجمه از خدا بترسید از خدا بترسید در حق اصحاب من بگیرید ایشان را
نشانهٔ تیر خود بعد از من و از انجمله آنچه در حق اهلبیت و انصار آمده است که اِقْبَلُوْا عَنْ مُحْسِنِهِمْ وَتَجَاوَزُوْا
عَنْ مُسِيْئِهِمْ و از انجمله آنچه در حق ازواج آمده است وَاَزْوَاجُهٗٓ اُمَّهٰتُهُمْ و آنحضرت فرموده است
اِنَّ اَمْرَكُنَّ لَمِمَّا يُهِمُّنِيْ مِنْ بَعْدِيْ وَلَنْ يَّصْبِرَ عَلَيْكُنَّ اِلَّا الصَّابِرُوْنَ ترجمه هر آئینه مقدمه
شما از ان قسم ست که فکرمندی میکند مرا بعد از من و قائم نخواهند ماند بر خدمت شما مگر صابران یعنی بر اطاعت و فرمانبرداری
شما نخواهند کرد و حقوق تعظیم شما را مراعات نخواهند کرد مگر کسانے که صبر کامل دارند و بدلائل عرفی بیشمار از انجمله
آنکه اولاد را با والدین هرگز از ان معامله درست نیست که فیمابین خود یا امثال خود از گرفت و گیر و طعن و
تشنیع تو انکرد با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان نیز و از انجمله آنکه در هر دولت جماعه مے باشند خواص این
دولت مثل شاهزادها و بیگمات و وزراء و امراء کبار که باعث نشو و نما آن دولت در ابتداء موجب
بقاے آن دولت در انتها میگردند و بسعی و تلاش آنها آن دولت قائم شده و صورت گرفته و حق خدمت
سابقه و قدم رابطهٔ آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت ست و جماعه میباشند نو آمده و خوشه چینان
آن دولت پس معامله که آنجماعه نو آمده باهم میکنند اگر با بادشاه زاده ها و بیگمات و وزراء و امراء در میان
آرند بلا شبهه مطعون و مردود صاحب دولت میگردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معامله که خواص
آندولت باهم دارند از گرفت و گیر و انکار و عتاب و مخالفت و دشوره ها بلکه احیاناً نوبت بجنگ و قتال
نیز آنها رسیده باشد بلا شبهه نزد جمیع مردم بے ادب و مستخف آن دولت باشند و از انجمله آنکه اگر شخصے از اراذل
با شخصے از اشراف آن کند که او با شخصے دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت و اهانت و بدگفتن
هرگز نزد عقلا معذور نباشد و او را تنبیه و تعزیر نمایند و گویند که تو حد خود نشناختے ترا نمیرسید که با این
قسم شرفا این معامله کنی مقدمه سوم عداوتے که مومنین را باهم بجهت دنیا واقع شود مخل ایمان نمیشود
اما مذموم و قبیح و چون بے مراعاة رتبه باشد اقبح و اشنع ست و معنی مراعاة رتبه آنست که هر دو از خواص
است باشند و یا هر دو از عوام و معنی عدم مراعاة آنکه عامے یا خاصے در افتد و با وے آن کند که با جنس خود
میکرد و خواص امت در صدر اول سه گروه بودند اصحاب ازواج اهل بیت و در قرون مابعد نیز سه
گروه اند سادات و علما و مشائخ طریقت یعنی اولیا پس در ینجا دو دعوی بهم رسید یکی آنکه مخل ایمان نیست
دوم آنکه مذموم و قبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایت از کافی کلینی کافی است

ملا محمد رفیع واعظ قصهٔ آزردگی حضرت ابو عبد الله علیه السلام بروایت صفوان جمال از کافی آورده و بعد آخر گفته
که حضرت ابو عبد الله همین که از گفتگوی یک شب گذشت خود را بخانهٔ عبد الله بن الحسن رفتند و صلح نمودند
و نیز از کافی نقل نموده که لَا يَفْتَرِقُ رَجُلَانِ عَلَى الْهِجْرَانِ إِلَّا اسْتَوْجَبَ أَحَدُهُمَا الْبَرَاءَةَ وَاللَّعْنَةَ
وَرُبَّمَا اسْتَحَقَّ ذَلِكَ كِلَاهُمَا قَالَ الرَّاوِي وَهُوَ مُعَتِّبٌ جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا الظَّالِمُ
فَمَا بَالُ الْمَظْلُومِ قَالَ لِأَنَّهُ لَا يَدْعُو أَخَاهُ إِلَى الصُّلْحِ وَلَا يَتَعَامَى لَهُ
ترجمه جدا نمیشوند دو مرد بعد از آزردگی مگر سزاوار میشود یکی از ایشان بیزاری خدا را و لعنت خدا را و گاهی
سزاوار این میشوند هر دو و گفت راوی و نام او معتب است من فدای تو باشم اینحال ظالم شد پس چیست حال
مظلوم گفت برای آنکه او نمیخواند برادر خود را بسوی صلح و چشم پوشی نمیکند برای او پس معلوم شد که این قسم
آزردگیها در میان خواص است بوقوع آمده معاذ الله که محل ایمان کسی از طرفین بوده باشد و نیز معلوم شد
که این قسم آزردگی هم مذموم و قبیح است زود تدارکش باید کرد و دیگر شاهد وقوع آزردگی در خواص امت
بحکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصهٔ وجه تسمیهٔ حضرت امیر بابو تراب است که در میان آنجناب
و جناب سیدة النساء متحقق گشته و این قصه را نیز ملا محمد رفیع آورده و باقتضای بشریت حواله نموده **مقدمهٔ**
چهارم مدار عداوت مطلقه دینی بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید دانست زیرا که علت عداوت
دینی بنص قرآنی کفر است وَعِنْدَ اشْتِرَاكِ الْعِلَّةِ يَجِبُ اشْتِرَاكُ الْحُكْمِ قوله تعالى لَا تَجِدُ
قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ
أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ و قوله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ
وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ
إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ و قوله تعالى لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ
مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ و از آیهٔ اول صریح مستفاد
شد که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری و پسری یا برادری و خویشاوندی یا دوستی
متحقق باشد آنهمه را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و مدار عداوت بر کفر باید داشت. و مدار محبت دینی
بر ایمان است پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشند خواه عاصی محبت داشتن بحیثیت ایمان واجب است
زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است وَعِنْدَ وُجُودِ الْعِلَّةِ يَجِبُ وُجُودُ الْحُكْمِ
قوله تعالى وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ و از قواعد مقرره است مُحِبُّ الشَّيْءِ مُحِبٌّ
لِمُحِبِّهِ وَمَحْبُوبِهِ و حق تعالی محبوب جمیع مومنین است و محبت او تعالی در دل هر مومن زیاده از محبت دیگران

می باید قوله تعالی وَالَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ پس چون حق تعالی مومنان را مطلقا دوست میدارد لازم آمد که هر مومن جمیع مومنین را دوست دارد والا دوستدار خدا نباشد قوله تعالی اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وقوله تعالی ذٰلِكَ بِأَنَّ اللّٰهَ مَوْلَى الَّذِینَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِینَ لَا مَوْلَى لَهُمْ وقوله تعالی إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا وازین آیه نیز معلوم بالیقین ست که ولایت مومنین بهیچ گناه صغیره وکبیره زائل نمیشود قوله تعالی إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللّٰهُ وَلِیُّهُمَا ترجمه چون قصد کردند دو فرقه از شما اینکه نامردی کنند وخدا مددگار ایشان گشت وبالاجماع مراد ازین دو طائفه بنوسلمه وبنوحارثه اند که در جنگ کفار روز احد قبل از قتال باغواء عبداللّٰه بن ابی رئیس المنافقین قصد فرار کرده بودند وآن بالاجماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار هلاک او مخطور بلکه مظنون وهنوز وقت نشو ونمای ملت اسلام که بادنی تقصیر در نصرت واعانت از اصل برباد میرود و حقتعالی باوصف این همه از ولایت آن هر دو فرقه دست بردار نشد وآنها را مومنین فرمود که وَعَلَى اللّٰهِ فَلْیَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ واینقدر محبت محض بجهت ایمان ضروری ست چون اعمال صالحه مثل جهاد وقتال مرتدین وتوبه وطهارت وتقوی واخلاق فاضله نیز در مومنین یافته شود بالاولی والتخصیص محبوب خدا باشند قوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الَّذِینَ یُقَاتِلُونَ فِی سَبِیلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْیَانٌ مَرْصُوصٌ وقوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ وقوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ وقوله تعالی وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُتَّقِینَ وقوله تعالی وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ

مقدمه پنجم محبت وعداوت با مومن وکافر مراتب مختلف ودرجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را در محبت دنیوی که با اقارب خود از پدر وپسر وبرادر وعم وخال ومادر وخواهر دارد حال تفاوت واختلاف معلوم ست وهمچنین در اعداء دنیوی بقدر قوت عداوت وضعف آن وقلت وکثرت آثار آن تفاوت واختلاف مراتب عداوت وجدائی ست هم چنین محبت دینی که بجهت ایمان دارد متفاوت ومختلف خواهد بود بحسب زیادت وقوت ایمان وعلو درجه آن وبقدر اختلاف وتفاوت اشخاص مومنین در محبوبیت ومحبت خدا تعالی پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید داشت واعلی درجات محبت دینی آنست که بسید المومنین رسول رب العالمین حبیب اللّٰه علیه السلام متعلق ست بالاجماع بعد از ان به جماعه از مومنین که اتصال وقرب عظیم بذات پاک او دارند وآن جماعه منحصر در سه طائفه

اما اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابعاض اویند و در حق ایشان فرموده است احبوا الله
لما یغذوکم من نعمه واحبونی لحب الله واحبوا اهل بیتی لحبی ترجمه دوست
دارید خدا را برای آنکه می پرورد شما را از نعمت های خود و دوست دارید مرا برای محبت خدا و دوست
دارید اهلبیت مرا برای محبت من دوم ازواج مطهرات او که حکم اجزاء و ابعاض دارند حکم در حق ایشان
حق تعالی خود میفرماید که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واجماع جمیع بنی
آدم است بر آنکه ازواج بسبب کمال خلطت و ایتلاف حکم شخص پیدا می کنند ولهذا در شرح مصاهرت
مثل نسبت و محرمیت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلک کشیده قوله تعالی
وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا سوم اصحاب او که ملازمت و رفاقت او
اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را تلف و مشقت انداختند
و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران و پدران و ازواج و مادران و
خواهران برای خوشنودی وی گذاشتند چنانچه حق تعالی قدردانی این عمل ایشان فرموده در
حق ایشان عنایت نمود للفقراء الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من
الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون والذین تبوؤا الدار والایمان
من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة
مما اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ترجمه و نمی یابند در دل خود حاجتی
از آنچه ایشان یافتند و مقدم می کنند حاجتمندان را بر جان خود اگرچه باشد بر خود ایشان
احتیاج و بدیهی است نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت و اخلاص در اتصال و قرب اعلی و ارفع
است از نسب مجرد کما قال القائل القوم اخوان صدق بینهم سبب من المودة لم یعدل
به نسب ترجمه چنانکه گفته است گویند و این قوم برادران صدق اند میان ایشان
علاقه است از دوستی که برابر نمیشود قرابت پس درین هر سه طائفه اسباب محبت اقوی و اوفر و اتم
و اکثر است بنسبت عامه مؤمنین و کافه مسلمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصال ایشان با جناب
پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بزیادة محبوبیت است دوم بسبب حقوق این هر سه طائفه در ترویج شریعت
و دین و علو درجه ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر ازین جماعه برخی باشند خالی از ایمان
مرتکب چیزی شوند که حبط اعمال سابقه ایشان کند و بموجب نص قرآنی واجب العداوت شوند قرب
و اتصال ایشان با پیغمبر در برابر آن لغو و ساقط گردد البته آن گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل ابولهب

وامثال او حالا در تفتیش ایمان و عدم ایشان و حبط اعمال و طاعات ایشان باید شد و از تجرید العقاید
خواجه نصیر طوسی مبحث ایمان و کفر و مسئله حبط اعمال باید شنید خواجه نصیر طوسی می گوید که اَلْاِیْمَانُ
اَلتَّصْدِیْقُ بِالْقَلْبِ یعنی از روی اعتقاد وَاللِّسَانِ یعنی از روی اقرار بِکُلِّ مَا جَاءَ بِهِ النَّبِیُّ
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَعُلِمَ مِنْ دِیْنِهٖ ضَرُوْرَةً وَلَا یَکْفِی الْاَوَّلُ یعنی تصدیق بدون اقرار
لِقَوْلِهٖ تَعَالٰی وَاسْتَیْقَنَتْهَا اَنْفُسُهُمْ وَلَا الثَّانِیْ یعنی اقرار بدون تصدیق نیز کافی نیست
لِقَوْلِهٖ تَعَالٰی قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوْا و نیز میگوید وَالْکُفْرُ عَدَمُ الْاِیْمَانِ اشاره بآن ست که درمیان
ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه مذهب معتزله است اَمَّا مَعَ الضِّدِّ اَوْ بِدُوْنِهٖ و نیز میگوید وَالْفِسْقُ
اَلْخُرُوْجُ عَنْ طَاعَةِ اللّٰهِ مَعَ الْاِیْمَانِ یعنی فسق که ارتکاب معصیت ست منافات با ایمان ندارد
و مومن فاسق میتواند بود و نیز می گوید وَالنِّفَاقُ اِظْهَارُ الْاِیْمَانِ مَعَ اِخْفَاءِ الْکُفْرِ وَالْفَاسِقُ مُؤْمِنٌ
مُطْلَقًا یعنی در احکام دنیا و آخرة مثل تجهیز و تکفین و دعا مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرا و
وجوب او از حیثیت ایمان و مثل دخول در جنت وَلَوْ بَعْدَ التَّعْذِیْبِ و کار آمدن استطاعت پیغمبر
در حق او و امکان عفو الٰهی از و و قوله عَلَیْهِ السَّلَامُ اِدَّخَرْتُ شَفَاعَتِیْ لِاَهْلِ الْکَبَائِرِ لِوُجُوْدِ
جُزْئِهٖ وَالْکَافِرُ مُخَلَّدٌ فِی النَّارِ وَعَذَابُ صَاحِبِ الْکَبِیْرَةِ مُنْقَطِعٌ لِاسْتِحْقَاقِ الثَّوَابِ بِاِیْمَانِهٖ
فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَّرَهٗ وَلِقُبْحِهٖ عِنْدَ الْعُقَلَاءِ وَالسَّمْعِیَّاتُ مُتَأَوَّلَةٌ وَدَوَامُ
الْعِقَابِ مُخْتَصٌّ بِالْکَافِرِ وَالْعَفْوُ وَاقِعٌ لِاَنَّهٗ حَقُّهٗ تَعَالٰی فَجَازَ وُقُوْعُهٗ
ترجمه ذخیره داشته ام شفاعت خود برای اهل گناهان کبیره برای یافته شدن جزو او کافر دایم ماندنی است
در آتش و عذاب صاحب کبیره منقطع ست برای حقدار شدن ثواب بسبب ایمان خود پس هر که عمل کند بوزن
ذرهٔ نیکی ببیندش و برای بدنمائی اینکار نزد عاقلان دلائل نقلی تاویل دارد و دوام عذاب مخصوص
بکافر ست و عفو گناه واقع شونده است زیرا که عفو حق خدا تعالی پس جائز ست وقوع او پس از مجموع کلام
خواجه نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و از و تبرا نمودن جائز نیست بلکه شان او شان دیگر مومنان
است که برای او دعا مغفرت و صدقات باید کرد تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعت پیغمبر
در حق او باید داشت و تا وقتیکه ایمان موجود ست محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیرا که
تبرا و سب وقتی درست میشود که هیچ وجه محبت در شخص موجود نماند و آن مختص ست بصورت کفر
که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند و بسبب فسق و ارتکاب کبیره از ذات آن شخص تبرا جائز نیست
آری از فسق و عصیان او بیزار باید بود و مکروه باید داشت و نیز خواجه نصیر در تجرید می گوید

ولان الاحباط باطل لاستلزامہ الظلم ولقولہ تعالی فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ پس تا وقتیکہ
از شخص کفر متحقق نگردد ہیچ عمل او حبط نمیشود مقدمہ ششم بالاجماع از صحابہ و ازواج مطہرات ہیچ چیزے
کہ بموجب کفر ایشان وحبط اعمال ایشان ومسقط اعتبار علاقہ ایشان با پیغمبر خدا باشد واقع نشدہ الا مخالفت
ومحاربہ بحضرت امیر در باب خلافت وغصب حقوق اہلبیت مثل فدک وغیرہ حالا نظر باید کرد در کلام علماے
شیعہ کہ این مخالفت ومحاربہ وغصب را کفر میدانند یا نہ مشہور درین مقام قول خواجہ نصیر طوسی ست
کہ مخالفوہ فسقۃ ومحاربوہ کفرۃ ترجمہ مخالفان او فاسقان اند وجنگ کنندگان او
کافران اند پس جماعہ از اصحاب کہ محض بر مخالفت قناعت کردہ اند قابل تبرا نیستند زیرا کہ منتہاے
کار ایشان فسق ست وفاسق مومن اند والمؤمنون والمؤمنات بعضہم اولیاء بعض
پس شیخین وعثمان را خود البتہ بر اصل شیعہ تبرا جائز نیست وعلماے محققین ایشان باین قدر اعتراف
نمودہ اند قاضی نور اللہ شوستری در مجالس المومنین آوردہ کہ نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین کہ
باہل سنت وجماعت بشیعہ نمودہ اند سخنیست بی اصل کہ در کتب اصول ایشان ازان اثری نیست
ومذہب ایشان ہمین ست کہ مخالفان علی فاسق اند ومحاربان او کافر چنانچہ نصیر الدین طوسی در تجرید
آوردہ مخالفوہ فسقۃ ومحاربوہ کفرۃ بمقتضای حدیث حربک حربی وسلمک سلمی ترجمہ
جنگ تو جنگ من ست وصلح تو صلح من ست کہ واقع ست وظاہر ست کہ حضرات شیخین با امیر المومنین علیہ السلام
حرب نمودہ اند بلکہ بزحمت قتال وتکلف استعمال سیف ونصال بکثرت خیل ورجال حق او را ابطال نمودند
وغصب خلافت رسول متعال از و نمودند انتہی کلامہ بلفظہ وملا عبد اللہ مشہدی صاحب اظہار الحق
برین اصل خود بحث نمودہ جوابش نوشتہ وآن اینست اگر کسے گوید کہ در باب خلافت مرتضی اگر نص صحیح
نشدہ امامیہ کاذب اند واگر نص متحقق شدہ میباید کہ جماعہ صحابہ کہ در مسئلہ خلافت مخالفت نمودہ اند
مرتد شدہ باشند وجواب این بحث باین عبارت نوشتہ کہ انکار نصی کہ موجب کفرست اینست کہ امر
منصوص را باطل اعتقاد کنند وحضرت پیغمبر را حاشا دران تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را
دانستہ ترک آن بواسطہ اغراض دنیوی وحب جاہ کنند از فسوق عصیان خواہد بود مثلا ادای زکوۃ باجماع
امت واجبست ومنصوص در قران واحادیث پس اگر کسے منکر وجوب او شود کافر ومرتد میشود واگر
معتقد وجوب آن بود واز دوستی زر وبخل ادا ننماید وبر ذمہ خود بدارد عاصے خواہد بود وآنہا کہ متفق
بر خلافت خلیفہ اول شدند نمی گفتند کہ حضرت پیغمبر نص کردہ اما دروغ گفتند بلکہ در بعض اوقات
بعض مردم منکر تحقق نص مے شدند وبعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل ودر از کار مے نمودند

انتہی کلام بلفظہ ودرین کلام چند فائده معلوم شد اول آنکه انکار معنی نص ومدلول آن بنا بر تاویل فاسد کفر نیست بلکه نوعی ست از فسق اعتقادی که آنرا در عرف اہل سنت خطای اجتہادی نامند دوم آنکه غصب فدک ومنع قرطاس وغیر ذلک که از بعضے کسان واقع شد بنا بر تمسک حدیث نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُوَرِّثُ وَلَا نُورَثُ یا بنا بر تمسک بآیۂ اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ نیز کفر نیست بلکه فسق اعتقادی است که آنرا خطای اجتهادی نامند زیرا که چون تاویل باطل در مسئلۂ نص امامت موجب سقوط کفر گردید تمسک بحدیث وآیت در مسئلۂ میراث ولوشتن کتاب که بہزاران وجه آوردن از مسئلۂ امامت ست و بالاجماع از فروع فقهیه چرا موجب سقوط کفر نگردد وخود ایشان نیز باین تصریح کرده اند بالجمله بنا بر مذہب شیعه ظاہر شد که اختلاف در مسئلۂ خلافت چون بنا بر تاویل ست فسق اعتقادی ست پس لازم آمد که اعتقاد امامت حضرت مرتضے بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز وروزه وزکوة که در ینجا بالاجماع کفر ست واین فرق را از دست نباید داد واین فرق گویا اجماعی این فرقه است ہیچکس درین نزاع ندارد لہذا قول خواجه نصیر طوسی را ہمه اینہا بطریق استشہاد می آرند که او گفته است مُخَالِفُوْهُ فَسَقَةٌ وچون ایمان جماعه که بحضرت مرتضے مخالفت نمودند وباقرار واعتراف محققین ایشان ثابت شد اکنون بحث از اعمال واخلاق ظاہریۂ ایشان که دلیل بر حسن باطن ست باید نمود ملا عبد الله در بیان آیۂ يَا اَيُّهَا الرَّسُوْلُ بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَّبِّكَ وَاِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهٗ آورده است که مجرد اقرار بشهادتین وتصدیق اجماعی بِمَا جَاءَ بِهِ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرتبه از اسلام ست وبعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کل امت اجابت این مرتبه اسلام را داشتند وبحفظ وصیانت ایزدی که وعده شده بود ازین مرتبه بدر نرفته اند واین مقدار ازین عقیده اسلام کافی بود از برای انقیاد اوامر حضرت رسالت پناہی که در باب اخراج مشرکین از جزیرۂ عرب ودر باب قتال با اہل ردة وبا مانعین زکوة وبا مدعیان کاذب نبوت ودر باب جہاد با کفار فارس وروم وغیر آن واقع شده بود وجمعی که متصدی خلافت وریاست شدند درین امور کد وکوشش بجد می نمودند تا در نظر خلائق از استحقاق امر خلافت دور نیفتند وبسیاری ازین مردم در مالیات ودر اجتناب از محرمات ظاہره بلکه در ترک بعض لذائذ مباحه نیز ببرکت دریافت صحبت شریف نبوی وبقای آن برکات در نفوس ایشان از جہت قرب زمان از اہل ورع وزہد وتقوی بودند ومساہلت ومداہنته که واقع شد در امر خلافت ودر حق اہل بیت بود وبس انتہی کلامه ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان زیاده بر اصل ایمان ورع وزہد وتقوے ببرکت دریافت صحبت شریف نبوی وبقاے آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود ونیز معلوم شد که

صحبت ایشان با پیغمبر با اخلاص قلبی بود نہ از راہ نفاق و ظاہرداری والا قبول فیض و برکت از ان صحبت چہ
قسم حاصل میکردند و عاقل را درینجا غور درکارست کہ ہرگاہ ایمان و ورع و تقوی و زہد باعتراف و اقرار
ایشان درحق آنجماعہ ثابت شد یقینا پس ادعای آنکہ در امر خلافت و درحق اہل بیت از ایشان معصیت بظہور
آمدہ ادعای خلاف ما ثبت یقینا ست پس معلوم شد کہ این امر ہم از ایشان بنا بر تمسک بدلیلے یا فہم از
امر از نصی واقع شدہ باشد نہ بنا بر قصد معصیت زیراکہ اگر صحبت پیغمبر در ایشان تاثیر کردہ باشد در این امر عظیم
چہ قسم حرکت بی برکت از ایشان دیدہ و دانستہ بنا بر طمع دنیا و حب جاہ و مال صدور یابد و الا زہد و تقوے
و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچہ گفتہ است کہ اینہمہ برای آن بود کہ از نظر خلایق نفتند
رجما بالغیب و ادعای علوم قلوب ست نا مردم مکلف بظاہر حالیم ہر حسب ظاہر نیک بنیم نیک گوئیم و معہذا
باعتراف او علت حسن احوال ایشان برکت صحبت شریف نبوی بود پس البتہ در بواطن ایشان نیز آن صحبت
بسیار موثر شدہ باشد بالجملہ باعتراف علمای شیعہ ایمان جماعہ از اصحاب رض با ورع و زہد و تقوے و اجتناب
از کل محرمات بلکہ در بعض مباحات نیز وکد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیرۂ عرب
و مقابلہ با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصائص و فضائل ثابت شد والحمد للہ اکنون بحث از
علو درجہ و سمو مرتبۂ ایشان عند اللہ و قبول اعمال صالحۂ ایشان در بارگاہ خداوندی کردہ مے اید
بالیقین معلوم ست کہ ہیچ مرتبۂ اعلی و افضل از خوشنودی خداوند تعالے نمے تواند بود و ہر چہ را
او تعالے پسند فرمود ہر چونکہ باشد مقبول کافۂ اہل ایمان ست قولہ تعالے وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ
مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ
ملا عبد اللہ صاحب اظہار الحق گفتہ کہ استدلال اہل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالی از صورتے
نیست و در نقش سخنان مشہور روش امامیہ قوت تمامی ندارد و بغیر سخنان مشہور جوابے میتوان گفتن و
صورت سخن مخالف اینکہ در تفسیر نیشاپوری گفتہ کہ قَالَ أَهْلُ السُّنَّةِ لَا شَكَّ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ سَبَقَ إِلَى الْهِجْرَةِ فَهُوَ
مِنَ السَّابِقِينَ وَقَدْ أَخْبَرَ اللَّهُ تَعَالَى بِأَنَّهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَلَا شَكَّ أَنَّ الرِّضَا مُعَلَّلٌ
بِالسَّبْقِ إِلَى الْهِجْرَةِ فَيَدُومُ بِدَوَامِهِ فَدَلَّ ذَلِكَ عَلَى صِحَّةِ إِمَامَتِهِ وَعَدَمِ جَوَازِ الطَّعْنِ فِيهِ
ترجمہ شک نیست کہ ابوبکر سبقت کرد بسوی ہجرت پس وی از سابقین شد و بتحقیق خبر داد خدا تعالے
کہ او راضی ست از وی و نیست شک کہ رضا را سبقت ست بسوی ہجرت پس دائم باشد رضا تا کہ دائم است
ہجرت پس دلالت کرد این بر صحت امامت او و جایز نبودن طعن در حق او و بعد ازین این کلام گفتہ کہ جواب گفتن

این سخن بارتکاب آنکه در سبق هجرت و نصرت ایمان شرط ست و آن شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان نداشته
است که قبل از فتوح ناخوشی با امیر المومنین از انصاف دور ست و گفتن اینکه مراد از سابقین بهجرت و نصرت
آنها اند که تصدیق امامت بلا فصل برای امیر المومنین کرده باشند و بوصیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم در امر خلافت عمل کرده باشند تکلفیست دور از کار چرا که در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید باشد نیست
انتهی کلامه بلفظه وازین کلام صریح میتوان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتضی مخصص عموم آیة نتوانست
شد تقصیرات دیگر مثل منع فدک وغیره که بوقوع آمده بطریق اولی مخصص نمیتواند شد چرا که در لفظ آیه
چیزیکه مشعر باینقدر هم باشد موجود نیست بعد از ان ملا عبد الله گفته است اولی آنست که جواب باین
روش گفته شود که این دلالت نمیکند مگر براینکه حق سبحانه تعالی از سابق مهاجرین و انصار ازین فعل ایشان
که سبقت بهجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد راضی شد و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود یقینیست که
جزای آن خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب ست بر رضای الهی و ابقای آن رضا ظاهر ست
که موقوف و مشروط بحسن خاتمه و بقای ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبط انتهی کلامه بلفظه
و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلا بجوانب کلام احاطه نمیکنند و اصول و عقائد خود را یاد ندارند
اول دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلا از روی قواعد اصول درست نمی شود زیرا که
مدلول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار ست لکن چون آن ذوات را بوصف عنوانی سبقت
در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین وصف
بود و فرق درمیان متعلق بودن رضا و علت بودن لتعلق رضا بدیهی ست که بر صبیان هم پوشیده
نمی ماند و اگر این قسم تصرف غیر مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ مدعا صورت استدلال حاصل نگردد
مثلاً آیت موالاة دلالت نمیکند مگر براینکه ولایت شما باین وصف متعلق ست یعنی اقامت صلوة
و ایتاء زکوة در حالت رکوع و بقای این وصف مشروط است بحسن خاتمه کذا و کذا علی هذا القیاس
دوم آنکه چون بالیقین جزای این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جزاء بایشان بکفر و ارتداد ست
یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده برهم میشود که تخالفوه فسقه و نیز خود
مولوی عبد الله مشهدی در جواب سوال مرقوم الصدر اعتراف نموده اند که انکار امامت حضرت امیر
بنا بر دلیل باطل یا با انکار نص موجب کفر نیست و قاضی نور الله شوستری نیز در مجالس المومنین قائل شده است
بعدم ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقائد خود ارتکاب میکنند
قال نصیر الدین الطوسی فی تجرید العقائد والاحباط باطل لاستلزامه الظلم ولقوله تعالی

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و طرفه اینست که ملا عبد الله را این عقیده خود مطلقا
فراموش شده آنقدر در سخن پروری خود منهمک گشته که ذکر اعمال محبطه خلفاء شروع نموده و چهار عمل برشمرده
اول آنکه ایشان در غزوهٔ احد فرار از جنگ نموده دوم آنکه خلافت مرتضی نمودند سوم آنکه غصب فدک نمودند
چهارم آنکه حضرت عمر منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدر اعتراف نموده است
بآنکه انکار امامت مرتضی مخصص عموم آیة نمیتواند شد و منافات برضوان ندارد و چون او منافات برضوان
نداشت محبط او چگونه شود حالانکه نزد جمیع شیعه احباط خاصهٔ کفر و شرک ست بدلیل قرآن وَلَئِنْ اَشْرَكْتَ
لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ و فرار روز احد که بنص قرآنی معفوست و از نزول این آیت به پنج شش سال متقدم
چگونه محبط این عمل تواند گردید اول بسبب عفو الهی كَاَنْ لَمْ يَكُنْ شد دوم بعد از وقوع این آیت نزول
یافت اگر العمل حبط شده بود رضا بالعمل حبط شده چه معنی داشت و بالاجماع سورهٔ توبه مِنْ اٰخِرِ مَا نَزَلَ است
و جنگ احد در سال سوم از هجرت و غصب خلافت مرتضی کفر نیست باعتراف فضلاء شیعه چنانچه سابق گذشت
پس احباط چگونه از وی متصور شود و غصب فدک اول واقع نشده زیرا که ابوبکر فدک را از حضرت فاطمه
بدست خود در ملک خود نیاورده بلکه منع میراث یا منع هبه ناتمام نموده و این را غصب گفتن کمال بی‌خبری
و معهذا این منع هم بموجب تمسک به حدیث مشهور بود سیئه نشد چه جای آنکه کفر باشد و حبط اعمال تمام عمر
نماید و منع احضار دوات و قلم از شیخین هرگز بظهور نیامده مخاطب یا ائْتُوْنِیْ بِقِرْطَاسٍ این هر دو نبودند بلکه جمیع
بنی هاشم و اهلبیت درین شریک اند و معهذا اگر مشوره دربنباب داده باشند بخطا در مشورهٔ حبط اعمال
صالحه چگونه شود بالجمله درین مقام حیرت و دست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه قسم چپ و راست
میزند و دست او بجائی نمیرسد و از همین جنس در آیات دیگر مثل اَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ كَمَنْ اٰمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ ترجمه آیا گردانید بآب خورانیدن حاجیان و تعمیر
مسجد الحرام برابر آنکه بیان آورد بخدا و روز آخر وَجَاهَدَ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ لَا يَسْتَوُوْنَ عِنْدَ اللّٰهِ
وَاللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِيْنَ اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَهَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ
اَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللّٰهِ وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْفَائِزُوْنَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَّجَنّٰتٍ
لَّهُمْ فِيْهَا نَعِيْمٌ مُّقِيْمٌ خٰلِدِيْنَ فِيْهَآ اَبَدًا وَاللّٰهُ عِنْدَهٗ اَجْرٌ عَظِيْمٌ و آیهٔ اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
وَهَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ وَالَّذِيْنَ اٰوَوْا وَّنَصَرُوْآ اُولٰٓئِكَ
بَعْضُهُمْ اَوْلِيَآءُ بَعْضٍ الی آخر السورة ترجمه کسانیکه جای دادند و نصرت کردند ملا عبد الله
و دیگر علمای شیعه دست و پا زده و سعی و تلاش نموده آخر تن بعجز در داده قائل با اتباع الیهن

شده اند اینست حال مخالفان حضرت امیر و اهل بیت بزعم شیعه از مهاجرین و انصار که خلفاء ثلثه هم
از ان جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المومنین و طلحه و زبیر اند از مهاجرین اولین
پس شیعه را دران تردد بسیارست تفصیلش آنکه اوائل ایشان فرق نمیکردند و محارب همه را تکفیر
مینمودند و سب و تبرا جائز می شمردند و چون متاخرین ایشان متنبه شدند بر آنکه درینصورت که امامت
را در حکم نبوت گیریم و منکر او را کافر و مرتد شماریم بوجوه بسیار خلل در اصول مذهب راه می یابد از انجمله
آنکه حضرات ائمه بلا تکلف و بلا ضرورت تلجیه نکاح و انکاح با نها میکردند مثلاً حضرت سکینه را مصعب
بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی هذا القیاس این امر در جمیع
حضرات ائمه رائج و جاری بود و هرگز معاملهٔ ایشان با منکران امامت خود مثل معاملهٔ ایشان با منکران
نبوت نبود و امامت هر امام مثل امامت حضرت امیرست و از انجمله آنکه جماعه از اخوان و اقارب ایشان
منکر امامت ائمه بودند مثل محمد بن الحنفیه که منکر امامت حضرت زین العابدین بود و با وصف منازعت و محاکمه
بسوی حجر اسود و شهادت او برای امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوی امامت برای خود
و وصیت امامت باولاد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس وغیره که از طرف مختار با ایشان میرسید
هرگز امام زین را شریک دران نمیکردند و مثل زید شهید که بلا شبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت
امام محمد باقر و درین باب با هشام بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکه شهادت
یافت و بازاولاد یحیی و متوکل با اولاد امام جعفر صادق درین باب پرخاش داشته اند و باز اولاد امام
جعفر نیز درمیان خودها مثل عبد الله افطح و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده اند و اگر اولاد
حسن رضی الله عنه نیز برشماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه وغیره مدعی امامت خود گذشته اند
و منکر امامت ائمه دیگر دائره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیلی مشتعل میشود بلکه اتباع اینها
جنگ و قتال باهم نموده اند مثلاً مختار ثقفی عبد الله بن عباس حضرت امیر المومنین را کشته است
چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجودست پس اگر انکار امامت امام مثل انکار نبوت سبب
کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه که در حق زید شهید و محمد بن الحنفیه و امثالهم
شهادت بخوبی و فلاح داده اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی هر چند منکر
امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگران بانکار امامت امام وقت کافر میشوند لازم آمد
تفاوت و اختلاف در موجبات کفر حالانکه بالاجماع در موجبات کفر تفاوتی نیست امام زاده باشد
یا علوی هرگاه کلمهٔ کفر بر زبان رانند کافر شدند ناچار شدند و گفتند که منکر امامت کافر نیست و فرق در

در مخالفت و محارب بر آورده‌اند پس منکر مخالف ست و مخالف فاسق و محارب کافر ست اما درینجا قباحت دیگر
لازم آمد زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محاربه لازمهٔ انکار ست در وقتیکه امام تصرف خود خواهد لابد کفر
لازم غیر کفر باشد و این معنی محال ست بلکه هرچه حکم لازم ست حکم ملزوم ست پس انکار نیز کفر باشد و
پر بدیهی ست که محاربه بخود مرتبه ایست از مراتب انکار که در وقت ارادهٔ تصرف امام انکار همین صورت
خواهد بود اکثر شیعه جواب این سخن باین روش داده‌اند که هرچند قاعده همین را تقاضا می‌کند که
هرگاه انکار چیزی کفر نباشد محاربه با صاحب آن چیز نیز نباید که کفر باشد زیرا که محاربه نوعی ست
از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل در حق محاربان حضرت امیر گذاشته‌ایم بسبب رسیدن
حدیث متفق علیه که حَرْبُكَ حَرْبِي وَ سِلْمُكَ سِلْمِي و درین جواب نیز بچند وجه خدشه است
اول آنکه این کلام محمول بر مجاز ست بحذف حرف تشبیه یعنی حَرْبُكَ كَالْحَرْبِي زیرا که معنی حقیقی
امکان ندارد و بر ظاهر ست که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول ص نبود حقیقةً بل حکماً و چون مجاز
بحذف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه
و مشبه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و این لفظ را جناب رسول ص در حق بسیاری از صحابه
بل در حق قبایل متعدده از اسلم و غفار و جهینه و مزینه نیز فرموده‌اند و بالاتفاق محاربهٔ آنها کفر نیست
دوم آنکه معنی کلام اینست که حَرْبُكَ بالتخصیص حَرْبِي پس حرب جماعهٔ کثیر مثل قتلهٔ عثمان رض که دران
جمله حضرت امیر هم باشد حرب رسول ص نبود و این اضمار بسیار متعارف و رائج ست مثلاً شخصی دوست
خود را میگوید که هرکه ترا بدخواهد بدخواه من ست و اگر آن دوست او در زمرهٔ مردم کثیر باشد که آن
مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بدخواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمیشود لغتاً و عرفاً
و این صحابهٔ کبار و ام المؤمنین بالتخصیص قصد محاربهٔ حضرت امیر نداشتند بلکه از قتلهٔ عثمان رض
استیفای قصاص مخصوص داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن لشکر بود با ایشان نیز محاربه
واقع شد سوم آنکه حَرْبُكَ حَرْبِي کنایت ست از عَدَاوَتُكَ عَدَاوَتِي و بر ظاهر ست که این اشخاص
عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنا بر عداوت نبود محض برای رفع فساد امت و استیفای
قصاص مقابله نمودند و بمقابله انجامید چهارم آنکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط ست
تا مورد مدح و ذم شود مثلاً اگر شخصی گوید که هرکه این آوند را بشکند او را چنین و چنان کنم و شخصی از راه
خطا در رفتن راه لغزش یافت و پای او بآوند رسید و شکست بالاجماع او را شکننده نتوان گفت
و در وعید داخل نشد و همین ست حال محاربهٔ ایشان با حضرت امیر از روی تواریخ معتبره

پنجم آنکہ سلمنا کہ محاربۂ حضرت امیر بنا برہرچہ باشد محاربۂ رسول ست لیکن محاربۂ رسول نیز مطلقاً کفر نیست بلکہ با انکار نبوت و رسالت کفرست و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت قرآنی در حق قطاع الطریق کہ بالاجماع کافر نمیشوند گو فاسق باشند قولہ تعالی اِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِيْنَ يُحَارِبُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَيَسْعَوْنَ فِي الْاَرْضِ فَسَادًا اَنْ يُّقَتَّلُوْا اَوْ يُصَلَّبُوْا الخ در حق سودخواران ہمین وعید واردست و سودخواران کافر نیست قولہ فَاْذَنُوْا بِحَرْبٍ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ بلکہ درین آیات حرب خدا و رسول ہردو در حق فساق ثابت فرمودہ اند و در حدیث مذکور تنہا حرب رسول ست پس چون حرب خدا و رسول ہردو موجب کفر نشوند حرب رسول تنہا چرا موجب کفر باشد آری حربیکہ با رسول از راہ انکار دین و اہانت اسلام واقع شود بلاشبہ کفرست نہ مطلق حرب و کسے چہ میتواند گفت در حق حضرت موسےٰ کہ در محاربۂ حضرت ہارون قصورے نفرمود تا آنکہ ہارون برای بپیش آمد و فرمود کہ يَا ابْنَ اُمَّ لَا تَاْخُذْ بِلِحْيَتِيْ وَلَا بِرَاْسِيْ در محاربۂ غیر ازین حرکات چہ میشود حالانکہ حضرت امیر نیز بحکم اَنْتَ مِنِّيْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُّوْسٰى ہمان رتبہ داشت و زوجۂ مطہرۂ رسول آنجناب را حامی قتلۂ عثمان و مداہن در اجراء قصاص فہمیدہ با او برسر پرخاش شدیدنہا مثل حضرت موسےٰ کہ ہارون را حامی گوسالہ پرستان و مداہن در اجراء حد و تعزیر فہمیدہ این اہانت نسبت بہ برادر کلان و پیغمبر بعمل آورد پس اگر حرب رسول کفر مے بود حضرت موسےٰ حَاشَا مِنْ ذٰلِكَ در آن ساعت کافر میشد والعیاذ باللہ من ذلک و معاملہ برادران حضرت یوسف با آن جناب کردند و حضرت یعقوب را المے کہ رسانیدند از محاربہ جنگیہ کمی بود ازدرین مقام راہ انصاف باید پیمود و رتبۂ ہرکس را ملاحظہ باید نمود جانب ثانی نیز ام المومنین ست زوجۂ رسول صلے اللہ علیہ وسلم کہ بحکم نص قرآنے مادر مومنان و مادر حضرت امیر ست اگر مادر پسر خود را توبیخ و زجر و تہدید نماید گو آن پسر فی نفس الامر از ان جنایت بری الذمہ باشد ما و شمارا نے رسد کہ مادر او را زیر طعن خود بگیریم چنانچہ بر حضرت موسےٰ و برادران حضرت یوسف نے رسد کہ زبان طعن بر کشائیم بلکہ درینجا نسبت مادری و پسری ست و در آنجا نسبت برادری و مساوات ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی و بالجملہ معلوم شد کہ تمسک بحدیث حَرْبُكَ حَرْبِيْ در اثبات کفر محاربان حضرت امیر ہرگز بر قاعدہ نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و ایمان و اعمال صالحۂ آن محاربین جائی نرفتہ ملانع بغض و عداوت و سب و تبراست و فرق در مخالف و محارب بوجہی معقول نیست در ینجا نیز کلمات بعض علمائے شیعہ باید شنید قاضی نور اللہ شوستری در مجالس المومنین خود آوردہ کہ مفہوم تشیع آنست کہ خلیفہ بلافصل بعد از حضرت رسول صلے اللہ علیہ وسلم مرتضے علی ست و سب و لعن در و معتبر نیست

میگنجد که نام حضرات خلفای ثلثه رضی الله عنهم نیز بر زبان شیعه جاری شود و گر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و انچه خبث و فحش درباره حضرت ام المومنین عائشه صدیقه نسبت بشیعه میکنند حاشا ثم حاشا واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرام ست چه جای حرم حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اما چون حضرت عائشه مخالفت امر وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ نموده به بصره آمد و بحرب حضرت امیر اقدام نمود به حکم حدیث حَرْبُكَ حَرْبِي وَسِلْمُكَ سِلْمِي که فریقین در مناقب امیر روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقیناً مقبول نیست بنابرین مورد طعن شده بعد ازان متصل همین کلام گفته است که این ضعیف حدیثی در کتاب حدیث از کتب بلنیه دیده باین مضمون که عائشه در خدمت امیر از حرب توبه کرد و هرچند قصه حرب متواتر ست و حکایت توبه خبر واحد اما بنابرین طعن کردن در حق وی جائز نیست انتهى كلامه بلفظه و بر تاریخ دانان پوشیده نیست که توبه حضرت طلحه بدست لشکری از لشکریان حضرت امیر نیز منقول ست و بازگشتن حضرت زبیر خود از معرکه جنگ بعد از یاد دهانیدن حضرت امیر ایشان را حدیث حضرت پیغمبر که دلالت بر حقیت حضرت امیر میکرد مشهور و متواتر ست پس بنابرین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جائز نباشد وَهُوَ الْمُدَّعٰى باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبدالله مشهدی و اقران او ازین عقیده خود که محارب حضرت امیر کافر ست نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه حضرت امیر موجب کفر نیست بلکه بسر حد فسق کبیره میرساند زیرا که اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنابر تاویل باطل یا انکار نص محاربه او را حلال دانستند پس فسق اعتقادی باشد نه کفر و چون گفته خواجه نصیر هم نزد علمای شیعه حکم وحی ناطق دارد خصوصاً در باب عقائد بعضی متاخرین ایشان درمیان قول خواجه نصیر و ملا عبدالله باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده که بمقتضای حدیث حَرْبُكَ حَرْبِي از محاربه بامیر تقضی کفر لازم می آید هرچند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر ست پس قول خواجه باعتبار لزوم ست موافق ظاهر حدیث ست و قول ملا عبدالله و اقران او باعتبار التزام است و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد انتهى كلامه ملخصاً والحق کلام این عزیز ناشی از کمال دقت ست که بر اصول شیعه زیاده بران متصور نیست لکن حدیث مذکور با وجودیکه قابل تاویل نیست و بالقطع معنی حقیقی آن مراد نیست معارض نمیتواند شد آیات قطعیه را که در حق عموم مهاجر و انصار و بالخصوص در حق ازواج طاهرات و این دو بزرگوار وارد شده است و نیز لزوم کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمیشود غایت کار محاربه با امام وقت بغی ست والبغی فسق لا کفر

واگر بنا بر شبہہ یا تاویل باشد فسق ہم نخواہد ماند بلکہ خطاے اجتہادی می گردد وچون منتہای کلام شیعہ درین بحث معلوم شد ضرور افتاد کہ مذہب اہل سنت نیز درین مسئلہ مذکور شود باید دانست کہ مخالفت حضرت امیر بنا بر اجتہاد در مسائل فقہیہ کہ امامت ومیراث پیغمبر وعدم تمام ہبہ قبل القبض وتقسیم خمس ومتعۃ الحج وغیرہ ازان باب ست اصلا کفر نیست ومعصیت ہم نیست زیرا کہ حضرت امیر نیز مجتہدی بود از مجتہدین صحابہ ومجتہدان را در مسائل اجتہادیہ باہم خلاف جائز ست ونیز مجتہد ماجور ست ومحارب حضرت مرتضے اگر از راہ عداوت وبغض ست نزد علماے اہلسنت کافر ست بالاجماع وہمین ست مذہب ایشان درحق خوارج واہل نہروان وحدیث حربک حربی نزد ایشان برہمین حرب محمول است اما درینجا ہم لزوم کفر ست نہ التزام آن پس اطلاق مرتد بر ایشان نتوان کرد وچون شبہہ ایشان بسیار بے مغز ومقابل نصوص قطعیہ قرآنے واحادیث متواترہ پیغمبر ست موجب اعتذار ایشان نمیتواند شد پس خوارج نزد اہل سنت در احکام اخروی کافر اند ودعاے مغفرت براے ایشان نباید کرد ونماز جنازہ ایشان ہرگز نباید خواند وعلے ہذا القیاس ومحارب حضرت امیر نہ از راہ عداوت وبغض بلکہ از شبہہ فاسد وتاویل باطل مثل اصحاب جمل واصحاب صفین پس در خطاے اجتہادی وبطلان اعتقادی خود شریک اند فرق این ست کہ این خطای اجتہادی وفسق اعتقادی اصحاب جمل اصلا مجوز طعن وتحقیر نیست بسبب ورود نصوص قطعیہ قرآنی واحادیث متواترہ در مدح وثنا خوانی ایشان وسوابق اسلامیہ ایشان وثبوت قرابت وعلاقہ نسبی وصہری ایشان با جناب پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام مثل آنچہ درحق حضرت موسی چون نصوص قطعیہ قائم ست بر عصمت وعلو درجہ مانع ست از طعن وتحقیر ایشان در آنچہ با برادر خود حضرت ہارون بعمل آوردند از راہ عجلت وبے تاملی وآن ہمہ للہ وفی اللہ بود نہ بہواے نفسانی ونزغہ شیطانی حاشا جنابہ من ذلک ودر اصحاب صفین چون این امور بالقطع ثابت نشدہ توقف وسکوت لازم ست نظر بعمومات آیات واحادیث وآلہ بر فضائل صحابہ بلکہ جمیع مومنین وامید شفاعت ونجات بعفو پروردگار آرے اگر از جماعہ شام بالیقین کسی را معلوم کنیم کہ عداوت وبغض حضرت امیر داشت بحدیکہ تکفیر آنجناب بالعن وسب آن عالی قباب میکرد اورا بالیقین کافر خواہیم دانست وچون این معنی تا حال از روی روایت معتبرہ ثابت نشدہ واصل ایمان آنہا بالیقین ثابت ست تمسک باصل داریم بالجملہ اجماع اہل سنت ست بر آنکہ تکفیر کنندہ حضرت امیر یا منکر بہشتی بودن ایشان یا منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی مثل علم وعدالت وتقوی وورع کافر ست وچون این معنے درحق خوارج نہروان بالقطع بثبوت پیوست

آنهارا کافر میگویند و از دیگران هرگز به ثبوت نرسیده آنهارا تکفیر میکنند نهایت تنقیح مذهب اهلسنت درین باب وموافق اصول ایشان زیراکه اجماع دارند برآنکه منکر ضروریات دین کافرست و علو درجهٔ ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و لائق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیه متواتره ثابت ست پس منکر این امور کافر باشد و محاربهٔ ایشان از راه شامت نفس و حب جاه از راه تاویل باطل و شبهه فاسد فسق عملی یا فسق اعتقادی ست نه کفر و درین اصل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند مقدمهٔ هفتم مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فهمی و شبهه فاسد مصدر امرے شنیع گردد او را لعن و سب جائز نیست بچند دلیل اول قوله تعالی فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وقاعدهٔ اصولیه اتفاقیه است که الامر بالشیء نهی عن ضده پس درحق مومنین فاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند استغفار مامور به است و لعن و سب و دعاے بد درحق آنها ضد استغفار پس منهی عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد در دعاے ماثوره استغفار برای مومنین و مومنات در هر وقت مشروع شده و دعای بد و لعن که دور افگندن از رحمت الهی ست مقابله با امر شریعت کردن ست پس حرام باشد دوم اَلَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا معلوم شد که ملائکه حاملان عرش باستغفار مومنین مشغول اند و بدیهیست که مخالفت مقربان حضور در جناب بادشاهان عرض کردن موجب غضب بادشاه و ناخوشی آن مقربان می گردد والعیاذ بالله سوم آنکه شفاعت انبیا برای اهل کبائر ثابت ست پس در صورت لعن و دعاے بد مقابله و معانده با پیغمبران خود لازم می آید والعیاذ بالله چهارم آیت وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ معلوم شد که شان متاخرین امت همین ست که دعاے مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض آنها احتراز کنند و هر که خلاف این کند گویا حق ملت و دین را تلف کرده باشد والعیاذ بالله پنجم آنکه موجب محبت و دوستی ایمان ست که در فاسق موجود ست و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زده همین ست که ازالهٔ اثر فسق او نموده آید و ازالهٔ اثر فسق را دو طریق ست طریق اول در حالت حیات امر بمعروف و نهی عن المنکر و وعظ و نصیحت و اقامت حدود و تعزیر و طریق ثانی بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فاتحه و درود و بدیهی ست که چون شخصے از برادران شخصے بمرض صعب مبتلا شود علاج او بازالهٔ آن مرض

از تہیل واز باقی روح چنانچہ در حدیث صحیح وارد ست کہ لعن المؤمن کقتلہ زیراکہ معنی لعن العباد از رحمت
وتا وقتیکہ ورود ایمان موجودست بعید از رحمت کلی تواند شد پس معنی لعن درحقیقت سلب ایمان ازو
خواستن ست وسلب ایمان موجب ہلاک ابدی ست بہزاران درجہ شدید تر از قتل ششم آنکہ وجود علت مستلزم
وجود حکم ست وزوال علت مستلزم زوال حکم پس از دو مومن فاسق ایمان کہ صفت روح ست وموجب دوستی ومحبت
دائم ست بدوام روح پس وجوب محبت او دائم باشد بدوام روح وفسق کہ عمل بدنی ست زائل ست بزوال تعلق روح بابدن
پس موجبات فسق کہ بغض وعداوت وسب وتحقیر واہانت ست نیز بعد الموت زائل گردد ومقتضیات
او طلب مغفرت وآمرزش ست متعین باشد لاغیر ولہذا در حدیث صحیح وارد ست کہ لا تسبوا الاموات
فانہم قد افضوا الی ما قدموا ترجمہ بدمگوئید مردگان را زیراکہ ایشان رسیدند بچیزیکہ فرستادہ
بودند وموت درحق مومن فاسق حکم توبہ دارد درین باب کہ عمل بدرا منقطع مے کند فرق اینست کہ
توبہ عمل سابق را نیز محو میکند وموت عمل سابق را محو نمے کند وچون عمل بد منقطع شد محض ایمان
ماند کہ مقتضے وجوب محبت ست ہفتم آنکہ حق تعالے بر محض ایمان وعدۂ جنت فرمودہ است قولہ تعالے
وعد اللہ المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتہا الانہار خالدین فیہا الآیہ
در سورۂ توبہ واقع ست پس لعن کردن وتعذیب او خواستن از خدا حکم کردن ست بر خدا تا آنکہ
وعدۂ خود را خلاف کند وخلاف وعدہ درحق او تعالے محال ست قولہ تعالے ان اللہ لا یخلف المیعاد پس
طلب محال ہم شد وہم سوء ادب بنہایت انجامید مقدمہ ہشتم آزردگی باعتبار امور دنیا درمیان بزرگان
باہم بسیار بوقوع آمدہ وہر دو جانب بسبب آن آزردگی ہرگز از درجۂ خود نیفتادند وستحق تحقیر واہانت نگشتند
مثل انچہ درمیان حضرت یوسف وبرادرانش جاری شد ومارا غیر ازین کہ ہمہ کس را بتعظیم یاد کنیم
چیزے دیگر جائز نیست وازین باب ست نزد شیعہ انچہ درمیان امام زادہ ہا بنابر امامت اختلاف واقع شد
کہ ایشان نیز جز تعظیم ہریک کار ندارند ہرچند بعضے از برادران ائمہ مطلق انکار امامت مے ورزیدند پس
وجہ اہل شیعہ برای تعظیم امام زادہ ہا کہ درمیان آنہا زیادہ از یک معصوم نخواہد بود وباوجود این طرف
مقابلش را معذور داشتہ اند وبکفر او بلکہ بفسق او نیز اعتقاد ندارند قرار دادہ باشند ہمان وجہ را اہل
سنت در تعظیم جمیع متعلقان رسول از صحابہ واز ازواج واہل بیت بکار مے برند وہر دو جانب را معذور میدارند
ومولانا عبد اللہ صاحب اظہار الحق بنا بر دقت نظرے کہ فی الجملہ دارد بریں وجہ متنبہ شدہ ومنع مطلق را
برائے او کافی ندیدہ اغماض نتوانست نمود وبطریق سوال ایراد نمودہ ودر دفع او کوشیدہ بانیطریق
گفتہ وانیجا مقام شبہہ ایست کہ برلبیب منصف لازم ست صورت شبہہ را باقوتے کہ دارد ذکر کردن واشارہ

بدفع آن نمودن اگر کسے گوید کہ میتواند بودن کہ دو شخص از برابر باشند یا دو جماعہ از مقبولان درگاہ
الٰہی باشند و درمیان ایشان بسبب شبہہ و شکے و خفاے کہ در رای واقع شدہ باشد نزاع و رنجشی
بہم رسد و درین صورت ما را نمی رسد کہ ہیچ یک از طرفین را طعن کنیم و لتعرض بہ بد گفتن نمائیم
و جوابش گفتہ کہ این صورت مفروضہ اگر در سائر الناس از صلحاے امت کہ جائز الخطا اند واقع
شود محتمل ست اما درین مقام کہ سخن دران داریم کہ یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگرے
جائز الخطا جائز نیست پس این صورت را بر صورت مذکورہ قیاس نتوان کرد کہ دو طرف
مخاصمہ با یکدیگر برابر نیستند کہ یکے معصوم ست و دیگرے جائز الخطا و چون معصوم احتمال خطا ندارد
و بطرف دیگر کہ از برابر باشد ناحق آزردہ نخواہد شد و چون طرف دیگر کہ جائز الخطا ست اگر
بنا بر شبہہ و دلیلے نسبت بہ معصوم آزردہ شدہ عداوت خواہد ورزید معذور نخواہد بود کہ محبت و
رعایت تعظیم معصوم منصوص شدہ پس شبہہ او اعتبار ندارد ہمچو شبہہ ابلیس در عداوت آدم و
اولادش کہ بسبب آن شبہہ معذور نیست انتہی کلامہ درین جواب خلل بسیار ست زیرا کہ کلام را
فرض مے کنیم درمیان ہر دو معصومین کہ باہم آزردگی پیدا مے کنند و چون ہر دو طرف معصوم اند
کجا ابلیس کجا آدم و این صورت را کہ از ہر دو طرف معصومین باہم ناخوشی نمایند و اتلاف حق یکدیگر
کنند از کتب امامیہ امثلۂ بسیار برآریم اول مناقشہ حضرت آدم بابت رفع منزلت حضرات ائمہ بر منزلت
خود و مخالفت و حسد آنہا نمودن و میثاق ولایت اینہا ندادن با وجود نص الٰہی چنانچہ در مبحث نبوات
بتفصیل گذشت دوم آزردگی حضرت موسےٰ و حضرت ہارون و تحقیر و اہانت بگرفتن ریش مبارک
ایشان و کشیدن موے سر ایشان کہ منصوص قرآن ست ہیچکس را جاے انکار آن نیست سوم
در نہج المناقب کہ کتاب معتبر شیعہ است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیہ و تکنیہ حضرت
مرتضےٰ کہ بابو تراب ست نقل کردہ کہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ و سلم بخانۂ حضرت زہرا در آمدند
و حضرت مرتضےٰ را ندیدند فرمودند کہ ابن عم من کجاست حضرت فاطمہ گفت میان من و او مغاضبہ
واقع شدہ ازین جہت بیرون رفتہ و اینجا قیلولہ نکردہ انگاہ حضرت صلی اللہ علیہ و سلم در مسجد
تشریف آوردند دیدند کہ جناب مرتضےٰ بر پہلو خفتہ و سر و روی آنجناب خاک آلودہ شدہ فرمود
قُمْ یَا اَبَا تُرَابٍ قُمْ یَا اَبَا تُرَابٍ و این در صحیح بخارے نیز آمدہ انتہی کلامہ چہارم آنکہ
ابو مخنف لوط ابن یحییٰ ازدے کہ از عمدہ اخباریین امامیہ است از حضرت امام حسینؑ روایت
آوردہ است اَنَّہٗ کَانَ یُبْدِی الْکَرَاھَۃَ لِمَا فَعَلَہٗ اَخُوْہُ الْحَسَنُ مِنْ صُلْحِ مُعَاوِیَۃَ وَیَقُوْلُ

لَوْجَزَّ اَنْفِيْ كَانَ اَحَبُّ اِلَيَّ مِمَّا فَعَلَهٗ الخ پس درین صورتہا اگر آزردگی ہر دو جانب
برحق باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکے برحق باشد و دیگرے بر باطل عصمت جانب آن دیگر
برہم شود وَهُوَ خِلَافُ الْمَفْرُوْضِ پس معلوم شد که آزردگی با معصوم نیز دو قسم می باشد
یکے آنکہ از راه تعصب و عداوت بود چنانچہ یزید خبیث را با اہل بیت اطہار بود دوم آنکہ بمقتضای بشریت
باشد یا بنا بر دلیلے که با و ظاہر شده باشد چنانچہ حضرت سیدة النساء را با حضرت مرتضی بود یا حضرت
موسیٰ را با حضرت ہارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آزردگی با معصوم
که بنا بر مقتضاے بشریت یا ظہور دلیلے باشد ہرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتد و
چون این قسم آزردگی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی بالاولے مخل نخواہد بود پس آنچہ
صحابہ کرام را که با حضرت امیر و حضرت زہرا در باب فدک وغیره آزردگیہا بوقوع آمد از ہمین قبیل بود
و صاحب اظہار الحق باین جواب نیز متنبہ شده نیز اغماض نتوانست نمود و بطریق سوال آورده
بجوابش مشغول شده اما تقریر سوال بنوعے ادا کرده که جوابش چیزے تواند داد و آن این ست که
گفته اگر کسے گوید که شاید جماعتے از ابرار امر حقے را با صلح بحال مسلمین را خواستہ باشد که قرار دہند
و آن امر چون نسبت بجماعہ اہل البیت بی صرفہ بود و ایشان بمقتضاے انسانیت و آنکہ آدمی مجبول ست
بآنکہ صرفہ و غبطہ خود را خواہد از انجا ابرار آزرده باشند و اظہار آزردگے کرده باشند در کلام
اہل بیت سخنان مشعر بعدم رضا ازین جہت واقع شده باشد و از انطرف مطلقا رنجش و عداوت
نبوده باشد و جواب این سوال را در کلام طویل ادا کرده که حاصلش اینست که چون حضرت امیر
بمقتضاے آیہ تطہیر معصوم ست و اعلم بحقائق شرعیہ نشاید تا بر خلاف حق مخالفت ابرار نماید پس
حال او با صحابہ ہمچون حال صلحاء امت باشد در خود و درین جواب نیز بچند وجہ خلل ہست
اول آنکہ حضرت زہرا نیز بمقتضاے آیہ تطہیر معصوم ست و علی ہذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت
موسی و حضرت آدم پس نشاید که این اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس با ہر دو جانب
حق باشند و اجتماع ضدین لازم آید یا احد الجانبین معصوم نباشد دوم آنکہ در بعضے اوقات تقابل
درمیان اصوب و صواب نیز مے باشد و گاہے در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتہد حکم
صواب دارد پس خلاف حق در ہیچ جانب نیست مقرر شد نہم ہر عاقل چون بوجدان خود رجوع
کند و حال دیگران را ہم بتجربہ نماید بیقین میداند که در اوقات بسیار او را بسبب واردات مدہشہ
یا بسبب الفت و عادت غفلت از مقررات و مسلمات بلکہ بدیہیات ہم رو مے دہد و بخلاف آن حرکتے

وکلامها از وی صادر میباید و در بعضے اوقات این غفلت مستمر مے نماید و در بعضے دیگر زود متنبه شده
بمعلومات خود عود میکند واین غفلت از لواحق بشریت ست که نبی وغیر نبی ومعصوم وغیر معصوم وولی
وغیر ولی ومتقی وغیر متقی را عام ومحیط ست اینقدر هست که اینها را از پیشگاه حضور خداوندی زود تر
متنبه می سازند ودر غفلت مستمره نمے گذارند ودیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دعوے
از قرآن مجید وسنت پیغمبر آیات وروایات بیشمار ست اوّل آنکه حضرت موسے را چون از شجره
نداء انا الله رسید وبیقین معلوم فرمودند که تجلی الٰهی ست که کلام می فرماید وامر بالقاے عصا مینماید
ودرین حالت اصلا خوفے وخطرے از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر ذو الجلال وحفیظ با کمال ست
باز چون عصای خود را بصورت مار متحرک دیدند بے اختیار فرار نمودند واصلا پس پشت ندیدند تا انکه
در عین کلام تنبیه واقع شد که لَا تَخَفْ اِنِّیْ لَا یَخَافُ لَدَیَّ الْمُرْسَلُوْنَ ترجمه یعنے مترس هر آئینه
پیش من خوف ندارند رسولان دوم وقت مقابله با ساحران فرعون که بموجب وعدهٔ صادقه الٰهی
یقین داشتند که مار اغلبه بر اینها خواهد شد قوله تعالےٰ بِاٰیٰتِنَا اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا
الْغَالِبُوْنَ باز چون آن ساحران بهیئت مجموعے رسنها وعصارا انداختند وشور وشغب نمودند
بے اختیار خوف در دل حضرت موسے بهم رسید قوله تعالےٰ فَاَوْجَسَ فِیْ نَفْسِهٖ خِیْفَةً مُّوْسٰی
قُلْنَا لَا تَخَفْ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعْلٰی ترجمه پس پوشیده یافت در دل خود خوف را موسے گفتیم مترس
هر آئینه توئی برتر سوم در وقت مراجعت از طور واطلاع بر گوساله پرستے قوم خود وگمان آنکه
حضرت هارون در نهی عن المنکر وازالهٔ این بدعت تقصیرے فرموده باشد در فوران غضب عقانے
بیکبارگی آنقدر استیلاے غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم ست وپیغمبر ست
واز معصوم وپیغمبر رضا بکفر ومداهنت درین امر عظیم چه قسم خواهد شد چهارم در وقتیکه با خضر علیه السلام
عهد بستند که اصلا از ماجریات شما سوال نخواهم کرد چون امر عجیبے دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند
وبآن کار شد پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط واستدعاے عذاب
بر اینها واعتقاد آنکه حکم الٰهی را نتوان صرف کرد ودر شفاعت آن مجرمان مجادله آغاز نهادند فلما کانی
فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ اِبْرٰهِیْمَ الرَّوْعُ وَجَآءَتْهُ الْبُشْرٰی یُجَادِلُنَا فِیْ قَوْمِ لُوْطٍ اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ لَحَلِیْمٌ اَوَّاهٌ
مُّنِیْبٌ یٰۤاِبْرٰهِیْمُ اَعْرِضْ عَنْ هٰذَا اِنَّهٗ قَدْ جَآءَ اَمْرُ رَبِّكَ
وَاِنَّهُمْ اٰتِیْهِمْ عَذَابٌ غَیْرُ مَرْدُوْدٍ ترجمه پس چون رفت از ابراهیم ترس
رسید او را بشارت جدال میکرد با ما در حق قوم لوط بدرستیکه ابراهیم بردبار ترسناک رجوع آرنده هست

ای ابراهیم بگذر ازین جدال بدرستیکه رسید حکم پروردگار تو و ایشان را رسنده است عذابی که
بازنگردد ششم آنکه حضرت پیغمبر در مسجد مقدس نبوی معتکف بودند و وقت عشا که مردم بعد از نماز
از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیهؓ زوجه مطهره آنجناب برای زیارت ایشان آمدند
تا مدت دراز نشستند و خواستند که بخانه خود باز گردند چون شب بسیار رفته بود حضرت پیغمبر همراه ایشان آمدند
تا بخانه رسانند درین اثنا دو کس از زمره انصار که اهل ایمان و اخلاص بودند در اثنای راه پیش آمدند
چون دیدند که آنجناب و زنی همراه ایشان ست یکسو شدند و خواستند که زود گذشته روند آنجناب
با ایشان فرمودند که باشید و بشنوید که این زن صفیه است یعنی زوجه من ست آنها عرض کردند
که یا رسول الله سبحان الله از ما چه توقع که چه گمان میکردیم آنجناب فرمود که شیطان دشمن آدمی ست
ترسیدم که مبادا در دل شما ظن فاسد و گمان بد القا نماید پس معلوم شد که با وجود اعتقاد عصمت آن
جناب ممکن بود که بسبب دیدن آن حالت که نسبت بعامه ناس محل تهمت ست در دل ایشان توهم
بدی نسبت به آنجناب پیدا میشد و منافی ایمان و اعتقاد عصمت نبود هفتم آنکه اخباریین امامیه
قاطبة روایت کرده اند عن ابی حَمزَةَ الثُّمالی عن علی بن الحُسَین علیه السلام قال ابو حمزة
قال لی علی بن الحسین کنتُ مُتَّکِئًا علی الحائط وانا حزینٌ متفکّرٌ اذ دخل علیَّ رجلٌ
حسنُ الثیاب طیبُ الرائحة فنظر فی وجهی ثم قال ما سببُ حزنک قلتُ اخوفُ من
فتنةِ ابن الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رایتَ احدًا خاف الله فلم ینجه قلتُ لا قال
یا علی هل رایت احدًا سال الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرتُ فلم ارَ قدامی احدًا فتعجبتُ من
ذلک فاذا القائل اسمعُ صوتَه ولا اری شخصَه یقول یا علی هذا الخضر
ترجمه بودم من تکیه کرده بر دیواری و من غمگین و متفکر بودم ناگاه در آمد بر من مردی صاحب جامهای
خوب و بوی خوش پس نگاه کرده در روی من باز گفت چیست سبب غمگینی تو گفتم می ترسم از فتنه ابن زبیر
گفت پس خنده کرد آن مرد باز گفت ای علیؓ آیا دیدی کسی را که ترسید از خدا باز خدا نجات نداد او را گفتم
نه گفت ای علی آیا دیدی کسی را که سوال کرد از خدا پس نداد خدا او را گفتم نه باز نظر کردم پس ندیدم
پیش روی خود کسی را پس تعجب کردم ازین ماجرا پس ناگاه شنیدم گوینده را که می شنیدم آواز او را
و نمی دیدم وجود او را میگوید ای علیؓ این خضر ست درین قصه حضرت امام را ازین دو سخن که معلوم میشد
مومن ست بسبب شدت خوف غفلت بود تا آنکه خضر او را تنبیه و تذکیر نمود پس اگر مثل حالات مستمره بعضی
صحابه نسبت باهلبیت یا بعض اهل بیت نسبت بصحابهؓ رو داده و از ملاحظه فضائل و مناقب همدیگر غافل

کرده باشد چه عجب وکدام استبعاد و چرا محل طعن و تشنیع باشد مقدمه دهم فضیلت عام را بسبب
نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد
و این مقدمه ثابت ست عقلاً و نقلاً اما عقلاً پس بدیهی ست که انتفاء خاص مستلزم انتفاء عام نمے شود
مثل انتفاء انسان و انتفاء حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت شد لِعَدَمِ الْوَاسِطَةِ بَيْنَ الشَّيْئِ
وَالْإِنْتِفَاءِ و چون ثابت شد لوازم آن نیز ثابت شد تحقیقاً لمعنی اللزوم و لهذا گفته اند که إِذَا ثَبَتَ
الشَّيْءُ ثَبَتَ بِلَوَازِمِهِ ترجمه چون ثابت شد یک چیز ثابت شد با لوازم خود و اما نقلاً پس اهل کتاب را
که داخل در اهل ملت اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیحه و نکاح زنان ایشان
برابر همینکه هر چند فضیلت خاص یعنی ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم در ایشان مفقود ست لکن ایمان
بمطلق انبیا دارند و آن مقتضی امتیاز شان ست از کسے که این معنے ندارد و عرب را در کفارت بر عجم
ترجیح داده اند نظر با آنکه اولاد حضرت اسماعیل اند گو کفارت قریش نداشته باشند و قریش را
بر سائر عرب ترجیح داده اند گو مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوة و علی هذا القیاس
در شریعت این مقدمه در جاهاے بسیار ملحوظ و منظور ست اگر خوف اطالت نمے بود به تفصیل جزئیات
این پرداخته میشد و قطع نظر از آنکه این مقدمه را بدلائل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلّمست
نزد فرقه امامیه نیز زیرا که نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلتے ست مشترک در جمیع علویه و موجب محبت
آنهاست چنانچه در کتب ایشان مصرح است حالانکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند
لکن از فضیلت عام که علوے بودن ست بیرون نمیروند با انتفاء فضیلت خاص که اعتقاد امامت
جمیع ائمه است و همچنین محب علی بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتے ست عظیم که منکران امامت
ائمه را نیز نسبت این منقبت بد گفتن و طعن و لعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اول پس
از آنجهت که محمد بن الحنفیه پسر حضرت امیر دعوے امامت براے خود نمود و منکر امامت امام زین العابدین
شد و بر خاش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بحجر الاسود رسید و حجر الاسود براے امام زین العابدین شهادت
داد لکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر ازین دعوی دست بردار نشد و مختار را نائب خود ساخت و شیعه
کوفه در باب رفاقت او نامها نوشت و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین او را
منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سرهاے امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه
فرستاده نه بخدمت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پسر خود ابو هاشم را وصیت امامت
فرموده و اعتقادی که شیعه در حق محمد بن الحنفیه و پسر او ابو هاشم دارند از تعظیم و توقیر در کتب ایشان باید

خصوصاً در مجالس المومنین و نیز از آنجمت که زید شهید دعوای امامت برای خود کرده خروج نمود بشمشیر و گفت که امام همانست در میان ما اهلبیت که آشکارا بشمشیر خروج کند نه آنکه امامت خود را پنهان دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شیعه از ابوبکر حضرمی در مجالس وغیره نقل کرده اند و سلسلۂ امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند یحیی و متوکل نیز خروج کرده اند و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان مسطور و مذکور ست که که همه را بخوبی یاد می کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صریح در مناقب زید شهید نقل می کنند که بعد از شهادت او فرمود اَشْرَكَنِي اللهُ فِي تِلْكَ الدِّمَاءِ وَاللهِ زَيْدٌ عَمِّي هُوَ وَأَصْحَابُهُ شُهَدَاءُ مِثْلُ مَا مَضَى عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَأَصْحَابُهُ رَوَاهُ الشَّيْخُ ابْنُ بَابَوَيْهِ فِي الْأَمَالِي عَنْ فُضَيْلِ بْنِ يَسَارٍ ترجمه زید عم من ست او و یاران او شهیدان اند مثل آنچه گذشته است و قاضی نور الله در مجالس المومنین نیز در احوال فضیل بن یسار این روایت آورده و نیز از آنجهت که هر پنج پسر حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد و اسحاق و عبد الله و موسی و اسماعیل در باب امامت خلاف کردند عبد الله افطح برادر حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین بن الحسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و بحضور ایشان فوت شده مدعی وراثت اسماعیل بعد از جعفر دعوی امامت نمود بموجب حضرت امام که اِنَّ هٰذَا الْأَمْرَ فِي الْأَكْبَرِ مَا لَمْ تَكُنْ بِهِ عَاهَةٌ ترجمه هر آئینه این امر امامت در کلانترست تا وقتیکه بنا شد و روی است و غسل هم حضرت جعفر را او داده بود و نماز جنازه هم او خوانده و در قبر گذاشته و انگشتری ایشان را او گرفته و حضرت امام وصی او نهها نیز او را فرموده و محمد نیز دعوی امامت برای خود نمود و سندش آنکه حضرت امام محمد باقر بحضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانۂ تو بعد از من پسری خواهد شد که او را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند بامامت اسماعیل و اسحاقیه بامامت اسحاق و موسویه بامامت موسی کاظم و بعد از امام علی رضا امام محمد تقی خورد سال و بیخبر بودند اکثری از شیعه منکر امامت ایشان بودند و بعد از امام نقی موسی بن محمد نیز دعوی امامت برای خود کرده و جماعۂ کثیر تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامت برای خود نموده و کسانی را که قائل امامت حسن عسکری بودند حماریه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند جعفر تقویت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن علی خلف نگذاشته و امام شرط ست که البته خلف داشته باشد پس قائلین بامامت حسن نیز اکثر بجعفر رجوع آوردند از انجمله حسن بن علی بن فضال

که از مجتهدین و محدثین و معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه
بنت جعفر بشرکت دعوی امامت نمودند و کسانی که معتقد امامت حسن بن العسکری اند نیز یازده
فرقه اند بالجمله مخالفات این صاحبان باهم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل چیزی نیست که
قابل پوشیدن باشد مانند آب رازی کرو سانند مخفلها خصوصاً در میان امام حسن عسکری
و جعفر بن علی بابت امامت منازعت و نسبت بفسق و ارتکاب کبائر نیز واقع شده چنانچه شیعه خوب
میدانند پس باوصف اینهمه این بزرگواران را بجهت انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و
واجب التعظیم و المحبت میانگارند و از مخالفات و مشاجرات فیما بین خود با چشم پوشی و اغماض
پیش می نمایند و اما مطلب ثانی پس از انجهت که مختار ثقفی بالاجماع منکر امامت امام زین العابدین
بود و مصدر افعال شنیعه شده بود و از انجمله آنکه پسر صلبی حضرت امیر المومنین را که عبد الله نام داشت
کوفه بقتل رسانید و دیگر قبائح و شنائع از وی بسیار بظهور رسیده و باوصف اینهمه قاضی نور الله
در احوال مختار از علامهٔ حلی نقل نموده که در حسن عقیدهٔ او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بر بعضی
از اعمال و اعتراض داشته اند او را بذم و شتم تناول نموده و حضرت امام محمد باقر بر این معنی
اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت و مبلغها بما فرستاد انتهی کلامه
پس معلوم شد که چون شخص خود را شیعه علی گفت و بآن جناب انتساب پیدا کرد هر چونکه باشد
مقبول ست او را بذم و شتم تعرض نمودن حرام ست و نیز از انجهت که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضال
و دیگر واقفیه و ناوسیه مقبول ست و آنها را نیز لعن و طعن جائز ندارند بنا بر آنکه محب علی بودند
و خود را شیعه علی می گفتند هر چند منکر امامت ائمه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد پس اهل السنت
می گویند که محمد را بجای علی فرض باید کرد و محبت و ایمان بمحمد را بجای محبت و اعتقاد امامت علی
باید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد را از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد کسانی
را که دعوی محبت محمد صلی الله علیه وسلم و ایمان باو مینمودند و جهاد دشمنان محمد صلی الله علیه وسلم و حمایت
ازواج مطهرات و خاندان او بجا آوردند گویا وصف انکار قدر ناشناسی و صدور اعمال شنیعه و افعال
قبیحه بجای مختار و بنی فضال باید گذاشت و باهم موازنه باید کرد بلاشبهه ازواج و اصحاب که منکر خلافت
حضرت امیر بودند در ابتدا و باوی پرخاش نمودند مثل عائشه و طلحه و زبیر بلکه خلفای ثلثه نیز بزعم
شیعه در بلهٔ محمد بن حنفیه و زید شهید و عبد الله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر
خواهند افتاد و معاویه و عمرو بن العاص در بلهٔ مختار و بنی فضال و واقفیه خواهند شد و اگر گویند

که محبت علی وتشیع علی تاثیرے دارد که صاحب آن از لعن وطعن محفوظ میشود گو امامت ائمه دیگر را
منکر شود وبآنها پرخاش نماید وآنها را گوید ومحبت محمد صلی الله علیه وسلم وخود را امامت او شمردن القدر
تاثیر ندارد که صاحب آن باوجود انکار امامت علی وپرخاش باوے از لعن وطعن محفوظ گردد گوئیم از
دو شق بیرون نیست یا محمد صلی الله علیه وسلم قصورے وارد از درجه علی یا علی فوقیت دارد از درجه
محمد صلی الله علیه وسلم وهر دو شق نزد شیعه باطل ست که نزد ایشان مساوات محمد وعلی در درجه ثابت
چنانکه در باب نبوت گذشت وعلو منصب محمد صلی الله علیه وسلم که نبوت ست بر منصب علی که امامت ست
علاوه برین مساوات ست ولهذا در جمیع کتب شیعه امامت را نیابت نبی گفته اند وچون این مقدمات
عشره خاطرنشین شد استنساخ نتیجه باید نمود والله الموفق والهادی الی المقاصد والمبادی فقط

خاتمة الکتاب

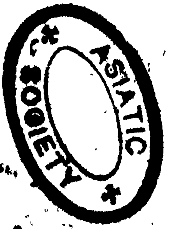
الحمد لله که این نسخه عجیبه که مسمی به تحفه اثنا عشریه است بعد از گذشتن دوازده قرن صدی از هجرت
حضرت خیر الانام علیه وعلی اهل بیته واصحابه التحیة والسلام سمت تحریر یافت ونقش اختتام پذیرفت
وبحمد الله والمنة موافق شرطیکه در ابتداے این کلام بآن اشاره رفته بود انجامید امید وارے از فضل
حضرت باری آنکه این تحفه را مقبول درگاه خود ساخته جمیع مومنین ومومنات را بآن بهره وافر عطا فرماید
وراقم این رساله را اجر نیک وثواب عظیم تفضیل نماید بمنه وکمال کرمه ومسئول بصد تضرع وزاری از
جناب او تعالی آنست که اگر فلته لسانی یا لغزش قلمی در اثنای تقریر وتحریر بانچه مرضی او تعالی نباشد
درحق خود ودوستان خود درین رساله واقع شده باشد بمحض عنایت بغایت خود ازان عفو وتجاوز کند
ودر دنیا وآخرت بدان مواخذه نفرماید رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا
إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا
وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَآخِرُ دَعْوَانَا
أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

خاتمة الطبع

الٰہی شوخی برق تجلی دہ زبانم را | قبول خاطر موسیٰ کلامان کن بیانم را

احسن کلام حمد ملک علام و خیر نظام نعت سرور انام ست سبحان اللہ چنین مبدعی کہ غرائس اصناف اکوان را بزیور وجود محلے و ظلمات کتمان انواع جائزات را بانوار شہود مجلے ساختہ مخترعے کہ ممکنات را حدوث وجود کرامت نمودہ و جزئیات عالم را حامل مضمون وجود معانے کلیہ بعین عنایت غمودہ منطق معبرہ کہ مفہومے از مفاہیم شرح صدر ست دال بر کمال ذات وست و کلام مصرحہ کہ نوعے از انواع مالم یعلم بودہ مشیر بعدم توقع صفات اوست صناعی کہ نص خلقت بشری را بعد توقیع تخلیق تبشیر لفافات کرامات خلعت بخشیدہ و خلاقے کہ عقل عقلاے اعالی مخلوقات با این ہمہ جوہر فراست و جودت در ادراک عین ذات او مختل و قوت مدرکہ اجلہ حکما با این ہمہ تدقیق و متانت در تحقیق کماہی صفات او عضیل اللہ اللہ مرسلے کہ نور قوام سنخ حقیقت شخصیہ او منسوب بحضور احدیت و تربیت نوع بنی آدم و اہتدا اصناف مکلفین عالم کہ حقیقةً از شیونات جناب صمدیت ست شیوۂ ذات سراپا رافت و رحمت حضرت نبوت فخر اولاد بنی آدم نے نے فخر عالم طے کنندہ ساحت سبع سماوات صاحب آیات و معجزات سید عجم و عرب بود آدم را چہ بلکہ وجود عالم را سبب عالم اسرار دنی فتدلی رمز دان اوحی الی عبدہ ما اوحی محمد فے الارض و احمد فے السماء صلوات اللہ علیہ و علے آلہ و اصحابہ الے یوم التناد و ابد الآباد چہ ال و اصحاب جانشین حضرت پیغمبر خلفاء آن سرور مبشر بروضۂ رضوان احباء حبیب الرحمن در حق آنہا من احبہم فبحبی احبہم و من ابغضہم فببغضی ابغضہم افضل البشر بعد الانبیاء یفر الشیطان عن ظل بعضہم کامل الحیاء والایمان قسیم النار والجنۃ فرمود فخر رسولان رضوان اللہ علیہم اجمعین اما بعد می گوید عبد ملتجی بہ انعام اللہ القوی محمد افہام اللہ اللکنوی الانصاری دریں زمان از اندراس علم کلام ارباب مذاہب از اصول مشرب خود غافل شدہ از جادہ بجادہ شتافتند و عدم توغل استدلال دینیہ بجائے رسیدہ کہ ہر فرقہ راہے از راہے نشناختند ہمت این مطبع نامی کہ منسوب ست بعزے منشی نول کشور سلمہ اللہ من آفات الدہور کہ حالیا سواد حروف کتابش چشم بینا را عین سواد و حبہ و راستی نقوش لناخالش مانند شعاع آفتاب و ہلال و ہتمامش بیدار مغز خیرخواہ لیاقت دستگاہ از ابتدا تا این دم بشیوع علوم ہر ملت و مذہب بودہ در ینولا تحفہ اثنا عشریہ تصنیف محدث اکمل

دستغرام اجلی تا در کشنده علم فقاہت رواج دہ کلام ادبا محقق فروع و اصول مدقق معقول و منقول کامل التبحر شاہ عبد العزیز صاحب دہلوی قدس اللہ سرہ العزیز بتصحیح فاضل لوذعی عالم لمعی علمی و عملی ذو الفضل والامتنان جناب مولوی محمد احسان اللہ صاحب لکنوی انصاری سلمہ اللہ الباری عن شر کل غبی و غوی باختتام رسیده الحق کتابیست سالک راہ سنت را ہادی کامل و طالب رشاد را رہبر واقی ہر ہر لفظش پر از معانی مفیدہ و از ہر ہر کلماتش مطالب دقیقہ چکیده دلائلش از تعسف و تعصب مبری مقدماتش از جدل و تحکم معرے قیاساتش بشرائط صناعت مزین اقوال منقولاتش بتصحیح نقل محسن فی الواقع مکتوبیست که دبیر فلک در تحریر جوابش ژولیده رقم و صحیفه ایست که عقل کل در تحریر پاسخش از عجز طبیعت مجود و قطعیه دلیلش کوتاه قلم نیر معانی در استتار الفاظش چون آفتاب در ابر باریک جلوه گر عروس مبانی در پرده بیان مستتر اختصارش بجامعیت مطالب از تطویل خوشتر و تطویلش بازدیاد مطالب از اختصار بهتر هر اعتراضش جذر اصم و هر ادعائش مبرهن و محکم لله در القائل حیث قال ان ردها القاصرون فقبلها الماهرون فی الجمله کتابیست لاجواب بے عدیل و انتخاب کرة بعد کرة مرة بعد مرة طبع گردیده و از قدردانی شائقین نسخه باقی نمانده مژده باد طالبین را بازاین در یکتا و گوهر بے بها بارزانی فروخته میشود قیمت یوسف چند درهم چه گران است او تعالے رونق این مطبع بتصحیح و کثرت انطباع بیفزاید و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علے خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین



ماه دسمبر ۱۸۸۵ء

